علیکم بسنتی وسنة الخلفاء

بعد الحمد والمنة که دو شرح کتاب موطا امام جلیل القدر رفیع المنزلة امام دار
الهجرة مالک بن انس الاصبحی المدنی علیه الرحمة یکی در متن مسمی به

مصفی

و دیگرے بر حاشیه موسوم به

مسوی

هر دو از عمدهٔ تالیفات خاتم المجتهدین حجة الله علی العالمین فارس ساحت
معانی عالم ربانی حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی قدس سره بعد تصحیح تمام و تحشی مناسب مقام

در مطبع فاروقی دهلی طبع نمود

بسم الله الرحمن الرحیم

نعمتهای حضرت باری جل مجده بیرون از حد احصاست ونعمتی که زیاده تر از جمیع نعمتها بعد نعمت ایجاد ورزق توان
دانست بعثت انبیاست حضرت باری جل جلاله سرگشتگان بادیهٔ ضلالت را بالسنهٔ تراجمهٔ انبیا علیهم الصلوات
والتسلیمات هدایت نمود وبحقوق خود واحکامیکه مصالح ایشان را بآن منوط ساخته بود بزبانهای ایشان شناسا نمود
تا بمقامات قرب واصل شوند واز عذاب قبر وحشر خلاص یابند بتخصیص بعثت حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوات
والتسلیمات بلا حصر ولا انتها که باقامهٔ ملهٔ سمحه وشریعهٔ بیضا مبعوث شد ودعوة او احمر واسود ومشارقه ومغاربه را
درگرفت وحضرت باری علوم بسیار ومعارف بیشمار بتصریح روایت یا باشارت ودلالت بواسطهٔ ذات شریف نفیسش
القا فرموده امت او را بهترین امم وسنت او را بهترین سنن وعلوم او را اصایب ترین علوم ومعارف او را
کشاده ترین معارف شناخت خداوندا چنانکه ما را بمحض فضل خود بشرف تصدیق این وسیلهٔ عظمی مشرف ساخته
بکمال اتباع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهرا وباطنا میسر گردان وچنانکه ما را بطرفی از علوم ومعارف این جل الله
الاکبر سربلند نموده فهم معانی آنها بوجه تحقیق دون تقلید وعمل برحسب آن بغیر افراط وتفریط روزی نما وآنحضرت را
صلی الله علیه وسلم مواهبیکه در ذهن ما نمی گنجد آنرا تو دانی وبس مخصوص فرما وما را در جملهٔ تابعان وپیروان ومحبان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم محشور گردان وروات علم وحملهٔ دین که علم آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بما رسانیده اند
یا راه فهم ودرایت معانی بر ما سهل ساختند باجر جمیل وثواب جزیل مشرف ساز انک قریب مجیب

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی انزل
علی عبده الکتاب
ولم یجعل له عوجا
قیما لیکون
٣
للعالمین سراجا منیرا
وداعیا الی الله باذنه
وهادیا واماما وجعل
امته خیر امة اخرجت
للناس وافضلها منزلا

اما بعد میگوید فقیر الی رحمة الله الکریم ولی الله بن عبد الرحیم العمری نسباً الدهلوی وطناً این فقیر را مدتی بسبب اختلاف
مذاهب فقها و کثرة احزاب علماء و کشیدن هر کسی بجانبی تشویشی روی داد زیرا که تعیین طریقی برای عمل ضرورست
و تعیین بغیر ترجیح سفسطه و وجوه ترجیح بسیار و اقوام را در تقریر وجوه ترجیح اجمالاً و تفصیلاً اختلاف فاحش بس این جانب
دست و پا زد و فائده ندید و از هر کسی استعانتی نمود حاصلی بدست نیامد بعد از ان بتضرع تمام بحضرت باری
جل مجده متوجه شد و گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین پس اشارة بکتاب موطا که تالیف
امام همام حجة الاسلام مالک بن انس است واقع شد و رفته رفته آن اشارة در خاطر فاتر شاخ و برگ آورده
از جمله آن شاخ و برگ یکی آنست که بیقین معلوم شد که امروز هیچ کتابی از کتب فقه اقوی از موطا نیست زیرا که
افضلیة کتابی بنسبت کتابی یا از جهة فضل مصنف باشد یا از جهة التزام صحت یا از جهة شهرت احادیث آن
یا از جهت قبول جمهور اهل اسلام آنرا یا از جهة حسن ترتیب و استیعاب مقاصد مهمه و مانند آن و اینهمه جهات در موطا
موجودند بنسبت جمیع کتب موجوده بر وجه ارض اما فضل مصنف باید دانست که امروز در دست مردمان
هیچ کتابی نیست که مصنف آن از تبع تابعین باشد غیر موطا و هیچ کتابی نیست که اهل حدیث متفق باشند بر جلالة
قدر مصنفها و مانند موطا زیرا که در وزن مالک در زمان تبع تابعین از چندی بیش نبودند از ان هیچ یک کتاب باقی
نمانده است و از ائمه فقه امروز هیچ کتابیکه خود ایشان تصنیف کرده باشند بدست مردمان نیست الا موطا شافعی
گفته است اذا ذکر العلماء فمالک النجم وما احد امن علی فی علم الله من مالک وقتیکه ذکر علماء
کرده شود پس مالک ستاره ایست درخشنده در آسمان و این تشبیه از جهة علو منزلة و ظهور نور کرده است و نیست
هیچکس که منت او برمن زیاده باشد از مالک در علم خدا و نیز گفت مالک و ابن عیینة القرینان لولاهما
لذهب علم الحجاز مالک و سفیان بن عیینة قرین یکدیگر ند یعنی در علم و قوة حدیث اگر نبودندی گم می شد علم حجاز
و نیز گفت شافعی العلم یدور علی ثلثة مالک بن انس و سفیان بن عیینة ولیث بن سعد
علم میگردد بر سه کس مالک بن انس و سفیان بن عیینة و لیث بن سعد وقال سفیان بن عیینة فی حدیث
یوشک ان یضرب الناس اکباد الابل یطلبون العلم فلا یجدون عالما اعلم من عالم المدینة
نری انه مالک بن انس در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نزدیک است
که بزنند مردمان جگرهای شتران را یعنی سفر کنند بر شتران و آنها را بعنف روان کنند طلب کنند علم را پس نیابند

ومقاما وبين بلطفهم وشاع في كل طبقة من استنباط ما خفي من احكام الدين الهاما وصينهم عن التفرق في اصول الدين ويجعل تفرقهم في الفروع رحمة وانعاما وكلما تجلت عليهم في اختلاف السلف اعلم خاصتهم كيف يحكمون

۳

عالمیکه دانا تر باشد از عالم مدینه گفت سفیان بن عیینه مارا مژده میشود که آن عالم مالک بن انس است وقال
ایضا رحم الله مالکا ما کان اشد انتقاد مالک للرجال رحم کناد خدای مالک را چه بسیار بود سره را
از ناسره ممتاز ساختن مالک مردمان وقال ایضا کان مالک لا یبلغ من الحدیث الا صحیحا
ولا یحدث الا عن ثقاة الناس وما اری المدینة الا ستخرب بعد موت مالک بود مالک که نقل نمیکرد
از حدیث مگر صحیح را وحدیث نمی کرد مگر از معتمدان ونمی بینیم مدینه را مگر که خراب خواهد شد بعد موت مالک
وقال عبد الرحمن بن مهدی ما بقی علی وجه الارض احد آمن علی حدیث رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم من مالک بن انس باقی نمانده است بر روی زمین هیچکس امین تر بر حدیث آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم از مالک بن انس وقال ایضا ما اقدم علی مالک فی صحة الحدیث احدا
مقدم نمی کنم بر مالک در صحت حدیث هیچکس را وقال ایضا سفیان الثوری امام فی الحدیث ولیس
بامام فی السنة والاوزاعی امام فی السنة ولیس بامام فی الحدیث ومالک بن انس امام فیهما
جمیعا سفیان ثوری امام است در حدیث ونیست امام در سنت واوزاعی امام است در سنت ونیست
امام در حدیث ومالک بن انس امام است در هر دو باب همه یکجا حافظ ابن صلاح را از معنی این کلام
سوال کردند پس گفت سنت اینجا ضد بدعت است پس گاهی آدمی عالم میباشد بحدیث وعالم نمی باشد
بسنت مؤلف گوید شرح این کلام بسطی میطلبد باید دانست که سلف در استنباط مسائل وفتاوی بر دو وجه
بودند یکی آنکه قرآن وحدیث وآثار صحابه جمع میکردند واز آنجا استنباط مینمودند واین طریقه اصل
راه محدثین است ودیگر آنکه قواعد کلیه که جمعی از ائمه تنقیح وتهذیب آن کرده اند یاد گیرند بلا ملاحظه
ماخذ آنها پس هر مسئله که وارد می شد جواب آن از همان قواعد طلب می کردند واین طریقه اصل راه
فقهاست وغالب بر بعض سلف طریقه اولی بود وبر بعض آخر طریقه ثانیه واشاره بهمین معنی است
آنکه گفته اند که حماد بن ابی سلیمن اعلم ناس بود بمسائل ابراهیم نخعی یعنی بقواعد کلیه که وی در فتاوی
تهذیب وتنقیح کرده بود وچون امام مالک در موطا از قواعد مقرره اهل مدینه بسنت تعبیر میکند جائیکه
میگوید السنة التی لا اختلاف فیها عندنا کذا وکذا عبد الرحمن بن مهدی هم بهمان اصطلاح رفته است وگفته
است که سفیان ثوری در کوفه امام بود در نقل حدیث وآثار صحابه باسانید صحیحه واقامت لفظ حدیث
وتفریق آنها در ابواب فقه واستحضار احادیث در هر بابی واوزاعی امام بود در معرفت قواعد

نفع الله بها اماما فهدی الناس علی السنة من الغوایة وکشف بالعامة عن العامة ظلاما ولا یزال طائفة منهم قائمین علی الحق حتی [illegible] ذلک لطف [illegible]

ولا یزال عادل کل ... ینفون التحریف منهم العالم والانتحال والمبطلین ... ان الله الا الله وحده

کلیه سلف در هر بابی از ابواب فقه و مالک امام ست در هر دو باب و ثبوت امیمعنی پیش مشتغلان بفن حدیث
در ظهور کالشمس فی رابعة النهار ست و قال ایضا ما رایت اعقل من مالك ندیدم دانا تر از مالک وقال
یحیی بن سعید القطان ویحیی بن معین مالك امیر المؤمنین فی الحدیث امام مالک بادشاه مسلمانانست
در حدیث وقال ابن معین کان مالك من حجج الله علی خلقه بود مالک از حجتهای خدا تعالی بر خلق او
وقال ابن وهب لولا مالك واللیث لضللنا اگر نمی بود مالک و لیث گمراه میشدیم وقال ابن قتادة
کان مالك احفظ اهل زمانه بود مالک حافظ ترین اهل عصر خود و پرسید عبد الله بن احمد بن حنبل
پدر خود را من اثبت اصحاب الزهری کیست حافظ ترین اصحاب زهری قال مالك بن انس
فی کل شیء گفت مالک بن انس حافظ ترین اهل عصر ست در هر چیز چه در حدیث زهری و چه غیر آن
وقال البخاری اصح الاسانید مالك عن نافع عن ابن عمر صحیح ترین اسانید این اسناد ست
مالک عن نافع عن ابن عمر ابو نعیم در حلیه آورده ست که امام مالک گفت نه خفتم هیچ شبی مگر که دیدم
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم باید دانست که امام مالک پسر انس بن مالک بن ابی عامر بن عمرو
بن الحارث الاصبحی ست ابو عامر صحابی جلیل القدر ست حاضر شد در غزوات همراه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم الا غزوه بدر و مالک از کبار تابعین ست و از علمای ایشان و او یکے از جمله آنها کس
ست که بر داشتند عثمان را بوقت شب بسوی قبر او دران هنگامه و فتنه که هیچکس این امر نتوانست
کرد روایت میکند از حضرت عمر و حضرت عثمان و ابو سهیل نافع بن عامر عم امام مالک از
ثقات تابعین ست امام مالک از وی روایت بسیار دارد و امام مالک متولد شد در سنه ثلث
وتسعین یعنی نود و سه و بعضے گفته اند در نود و حامل شد مادر او باو سه سال و بود مالک دراز قامت
بزرگ سر سوی سر نداشت بغایت سفید رنگ مائل بسرخی بود سفید شده سر و ریش او و اکثر
اخذ حدیث او از اهل مدینه است و علم را دست بدست از ایشان گرفت نخست علم فقه
و فتاوی دوران میکرد بر حضرت عمر و وے واسطه عقد بود درین باب و بعد
ازان بر فقهاے صحابه مثل ابن عمر و عائشه و ابن عباس و ابو هریره و انس و جابر دوران کرد
و ایشان مرکز دائره آمدند و بعد از ایشان این کار دایر بر فقهای سبعه افتاد مانند سعید بن المسیب
و عروه و سالم و قاسم و بعد از ایشان بر زهری و یحیی بن سعید و زید بن اسلم و ربیعة بن ابی الزناد و نافع بعد از ایشان و ازیشان

لا شریك له ملكا
فاذا ما سلکنا سبیلنا +
وأشهد أن سیدنا
وحبیبنا محمدا عبده
ورسوله الذی آدم
ومن دونه تحت لوائه
٥
حین یقوم الشفاعة
قیاما + صلی الله
علیه وعلی آله واصحابه
وعلی امته الذین

امام مالک شد وحدیث و آثار ایشان تدوین فرمود وانچه از سینه بسینه منتقل میشد در بطون قراطیس ودیعت نمود

واهل آفاق از جمیع امصار بسوی او متوجه شدند چه در نقل حدیث وچه در فتاوی وسرآمد همه شد در وقت خود

وشهرت عظیم یافت که هیچکس دران شهرت وقبول نزدیک باو ومشابه او نبود ومدتی مدید باین ریاست ودیانت

در مدینه مکرمه که روح عالمست ودل امصار مکث فرمود بعد ازان روز یکشنبه مریض شد وبیست ودو روز مریض ماند

در روز یکشنبه دهم ربیع الاول بعضی گفته اند چهاردهم ربیع الاول سنه تسع وتسعین ومائة بدار القرار انتقال فرمود

سحنون گفت عمر امام مالک هشتاد وهفت سال بود ودر مدینه مشرفه در منصب اجتهاد وافتا شصت سال

مکث فرمود انتهی پس درین مدت از اطراف وجوانب مسائل پیش او می آمدند وجواب باصواب می فرمود

چنانکه شاعری در مدح وی گفته شعر یدع الجواب فلا یراجع هیبة ＊ والسائلون نواکس

الاذقان ＊ ادب الوقار وعز سلطان التقی ＊ فهو المطاع ولیس ذا سلطان ＊ یعنی می گذارد

جواب او درحالیکه سایلان بر سینه افگنده باشند زنخها را یعنی مجال گفتگو نماند پس گفت وشنود کرده نشود با او

از جهت هیبت وآن هیبت ادب وبردباری وعزت بادشاهی تقوی است پس وی فرمان برداری

کرده شده است ونیست صاحب بادشاهی وعمر بن سعد الانصاری شبی که امام مالک انتقال فرمود

در خواب دید که گوینده میگوید شعر لقد اصبح الاسلام زعزع رکنه ＊ غداة ثوی الهادی لدی

ملحد القبر ＊ امام الهدی ما زال للعلم صاینا ＊ علیه سلام الله فی آخر الدهر ＊ هر اینه گشت اسلام

باین صفت که جنبش داده شد اساس او در اصباحی که جای گرفت راهنمای عالم نزدیک لحد قبر امام هدایت

همیشه نگاهدارنده علم بود بروی سلام خدا باد تا آخر زمان وباید دانست که مدینه مشرفه در زمان او بیشتر

از زمان متاخر بی شبه مرجع فضلا ومحط رجال علما بوده است وچنانکه تقریر کردیم زمانی بعد زمانی

مفتیان عظیم الشان که همه عالم را قبله توجه علم ایشان بود پیدا میشدند ودر آخر همه این کار وبار برامام مالک افتاد

وامام مالک وارث آن همه شد چنانکه اشیای محسوس را کسی از دست کسی میگیرد وگرفتن او بدست خودش

محسوس میشود ووی انچه یاد گرفته بود در کتاب درج فرمود وطوایف عالم بکتاب او رجوع کردند ومذهب امام شافعی

فی الحقیقت تفصیل کتاب اوست وامام محمد را سرمایه فقاهت در مبسوط علم اوست بالجمله این چهار امام اند

که عالم را علم ایشان احاطه کرده است امام ابوحنیفه وامام مالک وامام شافعی وامام احمد این دو امام متاخر

شاگرد امام مالک بودند ومستمد ان از علم او ودر عصر تبع تابعین نبودند مگر ابوحنیفه وامام مالک آن یک صحیفه است

حائزاً من السعادة سهاما
اما بعد فیقول الفقیر الی
رحمة الله الکریم احمد المدعو
بولی الله بن عبد الرحیم الدهلوی
وطناً العمری نسباً ...
عفی الله عنه وعن ...
ان علم الفقه ...
بسلفة الصالحین ان ... واسمی
اشرف العلوم وانفعها
... کتب الفقه
وکتاب الموطا اصح
واشهرها واقدمها واجمعها

کرد پس

که رؤس محدثین مثل احمدؒ بخاریؒ ومسلمؒ وترمذیؒ وابوداوٗدؒ ونسائیؒ وابن ماجهؒ ودارمیؒ یک حدیث از وی در کتابهای خود روایت نکرده اند ورسم روایت حدیث از وی بطریق ثقاة جاری نشد وآن دیگر شخصی است که اهل نقل اتفاق دارند برآنکه چون حدیث بروایهٔ او ثابت شد بذروهٔ علیای صحت رسید اما التزام صحت پس شافعی گفته ما علی ظهر الارض کتاب بعد کتاب الله اصح من کتاب مالک نیست بر روی زمین کتابی بعد کتاب الله صحیح تر از کتاب مالکؒ در روایتی ما وضع علی الارض کتاب هو اقرب الی القرآن من کتاب مالک ودر روایتی دیگر ما فی الارض بعد کتاب الله اکثر ثوابا من موطا مالک گفت حافظ مغلطائی اول من صنف الصحیح مالک اول کسیکه تصنیف کرد صحیح را مالک است گفت حافظ ابن حجر کتاب مالک صحیح عنده وعند من تقلده علی ما اقتضاه نظره من الاحتجاج بالمرسل والمنقطع وغیرهما کتاب مالک صحیح است نزدیک مالکؒ نزدیک کسی که تقلید مالک کرده است بر مذهبی که اقتضا کرده است او را نظر امام مالکؒ وآن مذهب استدلال است بمرسل ومنقطع وغیر آن یعنی علما مختلف اند در عمل بمرسل ومنقطع پس امام مالکؒ وابوحنیفهؒ واکثر علمای تبع تابعین بصحت عمل بآن رفته اند ونزدیک ایشان قول حضرت عمرؓ ومانند آن دلیل می تواند شد واتفاق جمعی از تابعین مدینه دلیل میتواند شد پس امام مالکؒ بحسب مقتضای اصل خود رفته واین علل قادح در صحت حدیث نزدیک او نیستند پس موطا همه آن برای مالکؒ وابوحنیفهؒ وسایر تبع تابعین صحیح باشد سیوطی زیاده کرده است بر حافظ ابن حجر وگفته است که مرسل ومنقطع حجت است نزدیک مالکؒ وسایر آنانکه موافق او یند درین مسئله وهمچنین حجت شد نزدیک ما وقتیکه معتضد باشد بروایة مرفوعه یا موقوف صحابی ودر موطا هیچ مرسل نیست مگر که معتضد است بروایات مرفوعه بهمان لفظ یا بمعنی آن پس صواب آنست که گفته شود که موطا صحیح است نزدیک جمیع فقیر گوید اهل کتب ستهٔ وحاکم ومستدرک سعیها کرده اند در وصل مرسل مالکؒ ورفع موقوف وی گویا اینهمه شروح موطا اند ومتممات آن وهیچ موقوف واثر تابعی نیست مگر آنرا ماخذی هست از کتاب وسنت چنانکه درین شرح خواهی دید وابن عبدالبر کتابی تصنیف کرده است در وصل ما فی الموطا من المرسل وگفت جمیع آنچه در موطاست از بلغه وعن الثقة عنده ومانند آن شصت ویکحدیث است وهمهٔ آن مسند است از غیر طریق مالکؒ الا چهار حدیث که نامعلوم ماخذ آن والله اعلم یکی انی لا انسی ولکن انسّی دیگر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اری اعمار الناس الحدیث سیوم قول معاذ آخر ما اوصانی رسول الله صلی الله علیه وسلم

وقد اتفق السواد الاعظم من الملة المرحومة علی العمل به والاجتهاد فی روایته ودرایته والاعتناء بشرح مشکلاته ومعضلاته والاهتمام باستنباط معانیه وتشیید مبانیه ومن تتبع مذاهبهم ورزق الانصاف من نفسه علم لا محالة ان الموطا عدة مذهب مالکؒ واساسه وعمدة مذهب الشافعی واحمد ورأسه

وَقَدْ وَضَعْتُ رِجْلِي فِي الْغَرْزِ أَنْ قَالَ حَسِّنْ خُلُقَكَ لِلنَّاسِ چهارم إِذَا أَنْشَأَتْ بَحْرِيَّةً ثُمَّ تَشَأَّمَتْ فَتِلْكَ عَيْنٌ غُدَيْقَةٌ فقیر گوید واین احادیث اگر باین الفاظ واین هیأت ثابت نشده پس معناش صحیح ست واین مبحث اگر خدا خواسته ست در جای خود مذکور گردد ان شاء الله تعالی

اما شهرت موطا پس از امام مالک موطا را جمّ غفیر از بزرگان فریق روایت کرده اند از بادشاهان رشید وامین ومامون بلکه گفته اند مهدی وهادی نیز روایت کرده اند واز مجتهدین شافعی ومحمد بن الحسن بلا واسطه واحمد عن عبد الرحمن بن مهدی جماعات عنه وابو یوسف عن رجل عنه واز محدثان جماعتیکه حصر آنها میسر نیست واز اصحاب مالک یحیی بن یحیی مصمودی وابن قاسم ورضیع واز صوفیه ذو النون مصری وغیران واز اهل مصر وشام وعراق ویمن وخراسان همه روایت کرده اند ونسخ موطا زیاده از سی نسخه ست شیخ ابن عبد البر کتاب تمهید واستذکار را بر دوازده نسخه نهاده که اشهر آن واقوی اند قاضی عیاض گفته اعتنا کرده نشده ست بهیچ کتابی مانند آنکه اعتنا کرده اند بموطا پس از متقدمین شرح کرده ست او را ابن عبد البر در تمهید واستذکار وابو الولید بن صفار در کتاب مرغب وجمعی کثیر را نام برده ست ودر بیان تحریف مشارق قاضی عیاض کتابی عجیب ست وبعض برامی او مسند تصنیف کرده اند وبعض در اسماء الرجال ووصل منقطع آن سخن گفته اند وبعد ازان زمانی نگذشت که جماعه از علماء متعرض شرح وبیان یا روایة واسناد آن نشده تا آنکه این فقیر روایت کرده آن را از بعض اهل مکه مسلسلاً

ومصابیح من هدیه ابی حنیفة وصاحبیه ومنزلته وهذه المذاهب بالنسبة للموطأ کالشرح للمتن وهو منها بمنزلة الدوحة من الغصون وان کان الناس فالشرح والتسلیم والتثلیث والتقویم ما صفاهم الشافعی ولا یأتی هم المذهب الا بما سعی فی ترتیبه

٨

واجتهادهم فی تهذیبه وقال الشافعی ما علی ادیم الارض بعد کتاب الله اصح من کتاب مالک وعلیه المصنفة فی السنن کصحیح مسلم وسنن ابی داود والنسائی

مسلسلا بقراءة الجميع او سماعه الى مالك بغير
الانقطاع وهیچ کتابی از کتب اهل عصر مالک امروز یافت
نمی شود چه جای تسلسل سماع واما قبول اهل اسلام آنرا پس
اهل مذهب مالک خود عمل ایشان بر آنست و اصل مذهب
شافعی و سر مشق اجتهاد او موطا مالک است در بعض جاها تعقب
کرده ست و در ترجیح روایات اختلاف نموده ست و محمد را
در مبسوط و غیر آن سرمایه فقاهت موطا ست الا آثاریکه
از امام ابو حنیفه روایت کرده ست جمیع مسائل فقه را کفایه
نمی کند و در موطا بسیار جا میگوید وبه انقول و
به کان یقول ابو حنیفة واما تلقی اصحاب کتب سته آنرا
بقبول پس اظهر از آن ست که گفته شود بخاری تا وقتیکه از
مالک متصل مرفوع یا بد عدول نمی کند از وی بروایت غیر وی
مگر آنکه بشرط خود نیابد پس شواهد می آرد برای او و در بسیار
از مواضع آثار موطا را استشهاد میکند باشارات حدیث
وایماآت آن اما ترتیب و استیعاب پس باید دانست که
در عصر صحابه و تابعین رسم تدوین علم نبوده است
تا آنکه عمر بن عبد العزیز خلیفه شد و بفقهای عصر خود نوشت
که سنن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وآثار حضرت عمر رضی الله
عنه بنویسند ابن شهاب ابتدای آن کرد لیکن بغیر ترتیب
و تبویب بعد از آن کبار اهل طبقه ثالثه بتصنیف و تبویب مشغول شدند
پس ربیع بن صبیح و سعید بن عروبه طرفی از علم تدوین کردند
بعد از آن امام مالک تدوین احکام فرمود و بر جمیع ابواب
فقه تکلم نمود و آنچه قوی بود از احادیث مرفوعه

وما يتعلق بالفقه من صحيح البخاري بجامع الترمذي

9

ف اما قبول اهل اسلام آنرا

ف اما ترتیب و استیعاب

اهل حجاز جمع نمود بعد ازان شرح کرد آنرا مرابیل و بلاغیات و اقوال صحابه و فتاوی تابعین و ابن جریج بمکه و اوزاعی
بشام و سفیان ثوری بکوفه و حماد بن سلمه ببصره و هشیم بواسط و معمر بیمن و ابن مبارک بخراسان و جریر بن عبد الحمید بری
قریب بهمین وضع بتصانیف پرداخته اند و نزدیک بآن تدوین تصنیف مسانید دستور شد و احادیث آنحضرت صلی الله علیه
آله وسلم منفرد ساختند از آثار و غیر آن و امام مالک در موطا قریب ده هزار حدیث جمع کرده بود بعد ازان روز بروز نظر
میکرد و آنرا کم میساخت تا اینقدر باقیماند و ابو حاتم رازی را گفته شد که موطا را چرا موطا گفته اند گفت شی قد صنفه
و وطاه للناس حتی قیل موطا مالك بن انس این موطا چیزیست که تصنیف کرد و ممهد ساخت آنرا برای
مردمان تا آنکه گفته شد اورا موطا مالک چون مالک در احکام فقه کتابی مرتب ساخت بنام او موطا نهاد جماعه دیگر نیز
بتصانیف پرداختند پس گفته شد بامام مالک تو نفس خود را در محنت انداخته بودی بتصنیف این کتاب حالا مردمان
امثال آن ساختند فرمود خواهید دانست که مقبول نخواهد شد ازین تصانیف مگر آنچه بآن وجه الله اراده کرده باشند پس
بعد ازین نام و نشانی ازان کتب شنیده نشد گویا در چاه انداخته شد آنها را و مالک روزی از مطرف بن عبد الله پرسید
که مردمان چه میگویند در موطا من گفت الناس رجلان محب مُطرٍ وحاسدٌ مفترٍ مردمان دو قسم اند
بعضی دوست مبالغه کننده است در ثنا و بعضی حسد کننده افترا نماینده پس گفت مالک ان مُدَّ بك عمر فستری ما یرید
الله به اگر دراز کرده شود در حق تو عمر را خواهی دید آنچه اراده کرده است خدا تعالی با او و ابو بکر ابهری گفته جمله آنچه در
موطا موجود است از آنحضرت صلی الله علیه آله وسلم و صحابه و تابعین هزار و هفتصد و بیست حدیث است مسند از آنجمله
ششصد حدیث و مرسل دو صد و بیست و دو و موقوف ششصد و سیزده و از قول تابعین دو صد و هفتاد و پنج و
ابن حزم گفته شمار کردم آنچه در موطا است پس یافتم از مسند پانصد و چند حدیث و سه صد و چند مرسل و الله اعلم بحقیقة الحال
بالجمله این فقیر درین شرح حرص تمام نموده است بر آنکه مرتب سازد احادیث موطا را بر ترتیب کتب فقه چنانکه خواهی دید
و سعدون را در مدح موطا قصیده ایست بغایة لطیف کلام خود را در مدح موطا بآن ختم کنم قصیده اقول لمن یروی الحدیث
و یکتب ٭ و یسلك سُبْل الفقه فیه و یطلب ٭ میگویم کسی را که روایة حدیث میکند و می نویسد آنرا و میرود در راهها
فقاهت و طلب میکند اجتهاد را اِنْ اَحْبَبْتَ اَنْ تُدْعٰی لَدَی الحق عالمًا ٭ فلا تَعْدُ ما تحوی من العلم یثرب ٭
اگر خواهی که خوانده شود ترا نزدیک خدا تعالی عالم پس تجاوز مکن از آنچه حاوی آن شده است مدینه منوره از علم احادیث و آثارها
اتترك دارا کان بین بیوتها ٭ یروح و یغدو جبرئیل المقرب ٭ آیا ترک میکنی دار الهجرة را که در میان خانهای او وقت
شام می آمد و وقت صبح می آمد جبرئیل مقرب ٭ مات رسول الله فیها و بعده ٭ بِسُنّتِه اصحابه قد تأدّبوا ٭ و وفات یافت

اسبلة ... ما فاته و ذکر المتابعات والشواهد للاسناد والمحافظة ... بذکر فوائد ... نظارة
١٠
وبالجملة فالکتب تحقیق الحق فی هذا الباب ولا ... الکتاب ... هذا وقد شرح الله صدری والحمد لله

قصیده در مدح موطا

رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در ان دار الهجرة و بعد از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اصحاب آنحضرت نسبت او ادب پذیر شدند

وفرق شمل العلم فی تابعیهم + وکل امرء منهم له فیه مذهب + و پراگنده کرده شد علمیکه مجموع بود در میان صحابه در تابعین

و هر مردی را از تابعین در ان علم مذهبی بود فخلصه بالسبل للناس مالك + ومنه صحیح فی الجنب و اجرب + پس

خالص ساخت علم را درین اختلاف برای مردمان امام مالك از علم و قسم پیدا شده بود تندرست و تندرست سائیدن و

برص خارش مبتلا شده فابدا لتصحیح الروایة داءه + وتصحیحها فیه دواء مجرب + پس ظاهر کرد مرض علم را امام مالك

بسبب آنکه بصحت حکم کرد روایه را و بصحت حکم کردن آن روایت در علم دوای مجرب است ولو لم یلح نور الموطا لمن سری

بلیل عماه ما دری این یذهب + و اگر ظاهر نمی شد نور موطا برای کسیکه وقت شب رفت در شبکوری خود هرگز ندانستی که کجا میرود

فبادر موطا مالك قبل فوته + فما بعده ان فات للحق مطلب + پس شتاب کن بسوی موطا مالك پیش از انکه از دست

نیاید پس نیست بعد موطا اگر بدست نیامد برای حق مطلبی ودع للموطا کل علم تریده + فان الموطا الشمس والعلم کوکب +

بگذار بسبب شغل موطا هر علمیکه خواستی آنرا پس هر آئینه موطا آفتاب است و سائر علم ستاره است هو الاصل طاب الفرع منه

لطیبه + ولم لا تطیب الفرع والاصل طیب + موطا اصل است در علم خوش شده است فروع علم از علم بجهت خوبی موطا

و چرا خوش نشود فروع حال آنکه اصل او خوش است + هو العلم عند الله بعد کتابه + و فیه لسان الصدق بالحق

معرب + موطا همان است علم مقبول نزدیک خدا تعالی بعد کتاب الله که قرآن عظیم است و در موطا زبان راستی بامور واقعی خبر

دهنده است لقد اعربت آثاره ببیانها + فلیس لها فی العالمین مکذب + هر آئینه اظهار کردند آثار موطا به بیان صحیح

خویش احکام شرع را پس نیست او را در عالمها هیچ دروغ دارنده و هم باهل الحجاز تفاخروا + بان الموطا بالعراق محجب

و از جمله آنچه باهل حجاز مفاخرت کرده اند بر جمیع اقطار آنست که موطا در عراق دوست داشته شده است و اعتنا آن بسیار

دارند و من لم یکن کتب الموطا ببیته + فذاك من التوفیق بیت مخیب + و هر که ننوشت موطا را در خانه خود

پس آنخانه خانه الیست مطلب نا رسیده از توفیق التعجب منه اذ علا فی حیوته + تعالیه من بعد المنیة اعجب + اما

میکنی از مالك بسبب آنکه بلند شد قدر او در حیات او بلند قدری او بعد از مرگ عجیب تر است جزی الله عنا فی موطاه مالکا

بافضل ما یجزی اللبیب المهذب + جزا دهاد خدا تعالی از جانب ما مالك را در موطا او بهترین آنچه جزا داده میشود دانای

آراسته شده را لقد احسن التخلیص فی کل ما روی + کذا فعل من یخشی الاله و یرهب + هر آئینه نیک کرد خالص کردن

از خاك در هر چه روایت کرد همچنین هست کار کسیکه بترسد از خدا و هراسان میباشد لقد فاق اهل العلم حیا و میتا + فاضحت

به الامثال للناس تضرب + هر آئینه فائق شد بر اهل علم در حالیکه زنده بود و در حالیکه مرده بود پس شدند داستانها بامام مالك زده

ان قریب من حادثة تبیه البیهقی تناوله نیتها ... علی من حادثة وتتبعهم ... بما استنبط منه ... مذاهب العلماء واضحة الی الان ومن القرآن

١١

العظیم ما لا یدرکه الفقیه متحفظه ومن تفسیره ما لا یدرکه الا من معرفته واذکر فی کل باب من مذهب الشافعیة والحنفیة

میشود و درمیان مردمان هر کرا خواهند بعلم وصف کنند گویند مالک عصر خود است و ما فاقهم الا بتقوی وخشیة
واذا کان یرضی فی الله ویغضب * فایق نشد بر عالمان مگر بتقوی خدای تعالی و ترس او و بسبب آنکه راضی
میشد برای خدا وغضب میکرد برای خدا فلا زال یسقی قبره کل عارض * منبثق ظلت عزالیه تسکب پس همیشه باد
که آب میدهد قبر او را هر ابری با آب بسیار جاری که هست دهان مشکهای او ریزان و از آن شاخ و برگ یکی آنست که بیقین
معلوم شد که طریق اجتهاد و فقه یعنی معرفة احکام شرعیه از ادله تفصیلیه امروز مسدود است الا از یک وجه که موطا پیش گیرد
و وصل مرسل آن و ماخذ اقوال صحابه و تابعین بشناسد و نظر مجتهدانه که تحدید مفهوم الفاظ و تطبیق دلائل و تبیین رکن
و شرط و آداب و تخلص بقواعد کلیه جامعه مانعه و معرفت علل احکام و تعمیم و تخصیص احکام برحسب علل مانند آنست اختیار کند
و تعقبات شافعی و غیر آن در نظر دارد و بعد از آن جهد کند بعلم احکام الهی بیقین یا غالب رای حاصل کند بدلالت دلائل
بر آن مسائل و تفصیل این مجمل آنست که اجتهاد در هر عصر فرض بالکفایه است و مراد از اجتهاد اینجا نه اجتهاد مستقل است
مثل اجتهاد شافعی که در معرفت تعدیل و جرح رجال و معرفت لغت و مثل آن محتاج بشخصی دیگر نبود و همچنین نه اجتهاد مجتهد
مسبوق بارشاد کسی بل معرفت احکام شرعیه از ادله تفصیلیه و تفریع و ترتیب مجتهدانه اگرچه بارشاد صاحب مذهبی
بوده باشد و آنکه گفتیم اجتهاد در هر عصر فرض است بجهة آنست که مسائل کثیرة الوقوع غیر محصور اند و معرفت احکام الهی در آنها
واجب و آنچه مسطور و مدون شده است غیر کافی و در آنها اختلاف بسیار که بدون رجوع با دله حل اختلاف آن نتوان کرد و طرق
آن تا مجتهدین غالبا منقطع پس بغیر عرض بر قواعد اجتهاد راست نیاید و آنکه گفتیم که امروز طرق اجتهاد مسدود است الا
از یک جهت بسبب آنست که صرف احادیث جمیع احکام را کفایت نمیکند لابد است از آثار صحابه و تابعین و حالا هیچ کتابی که
محکم باشد و نظر مجتهدانه در آن کرده باشند طبقه بعد طبقه غیر موطا نیست و این امر محتاج بدلیل نیست نزد کسیکه کتب ماثوره
که اصول شرع اند شناخته باشد و بنظر مجتهدانه و تکلم علما در آن دانسته باشد و ساده لوحان زمان ما که از این جانب بکلی
معرض اند ناقه صفت مهار در بینی خود محکم کرده اند ندیده اند که کجا میروند کار و بار ایشان دیگر است و اشباه ایشان البهائم
امور مکلف نتوان کرد خلق الله للحروب رجالا * ورجالا لقصعة وثريد * بالجمله ملاحظه این امور شوق فقیر
موطا اولا و شرح آن ثانیا پیدا کرد و در شرح ترتیب و تبویب مسائل فقهیه برحسب ترتیب کتب فقه و ذکر آیات متعلقه
بهر باب و شرح غریب و ترجمه هر حدیثی و بیان اختلاف فقها در هر مسئله بوجود آمد و تحدید الفاظ وارده در نصوص و
استخراج علة هر حکمی و تخلص بواسطه آن بقواعد کلیه جامعه مانعه و تعقبات شافعی و غیر آن که غوامض اسرار اجتهاد است ذکر کرده شد
و وصل مرسل و ماخذ اقوال صحابه و تابعین که از غوامض علوم محدثین است نیز ذکر کرده شد و اگر اهل زمان بفهم این غوامض نرسند

اجتهاد در هر عصر فرض است

اراد بها الفئتان العظیمتان الیوم وهم اکثر الامة وهم الصنفون فی اکثر الفنون الدینیة وهم القادة الائمة ...

١٣

... علی جامعی الکتب ... فی الباب ... علی مالک باشارة الطبقة ... حیث کان التعقب ...

ساده لوحان زمان ما

وآنرا غنیمت نشمارند گله نیست زیرا که از غوامض مجتهدین و غوامض محدثین بر دو معرض و متغافل اند و للناس فیما یعشقون مذاهب ولا یزال عدو

لما جهل باید دانست که امام مالک بنای فقه بر حدیث آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهاده است که مسند باشد یا مرسل ثقات

بعد ازان بر قضایای حضرت عمر و بعد ازان بر فتوی ابن عمر و عمل او و بعد ازان بر فتاوی سائر صحابه و فقهای مدینه که سعید

بن المسیب و عروة بن الزبیر و قاسم و سالم و سلیمن بن یسار و ابو سلمه و ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام و ابو بکر

بن عمرو بن الحزم و عمر بن عبد العزیز الخلیفه و مانند ایشان است اما اختیار قضایای حضرت عمر پس از جهت آنست که رای

ایشان موافق وحی و کتاب بود غالبا و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خبر داده اند از رویای خود که آنحضرت صلی الله علیه وآله

وسلم لبن خوردند و بقیه خود را بعمر دادند و تعبیر آن علم بود و بر عمر قمیصی سابغ دیدند و تعبیر آن علم بود از جهت آنست که غالبا

قضایای حضرت عمر مجمع علیه صحابه میشدند و اما عمل ابن عمر پس بسبب آن اختیار نمود که اکابر صحابه باستقامت او و قوت

او دران باب بر سائر صحابه گواهی داده اند از انجمله قول حذیفه لقد ترکنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوم

توفی و ما منا احد الا و غیر عما کان علیه الا عمر و عبد الله بن عمر هر آئینه گذاشتیم آنحضرت را صلی الله علیه وآله

وسلم روزیکه متوفی شد حال آنکه نیست از جمله ما هیچکس الا تغیر کرد ازان وضع که بران بود مگر عمر و عبد الله بن عمر قال مالک

بن انس قال ابن شهاب لا تعدلن عن رای ابن عمر فانه قام بعد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

ستین سنة فلم یخف علیه شیء من امر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم واصحابه عدول مکن از

رای ابن عمر پس هر آئینه وی اقامت کرد بعد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شصت سال پس پوشیده نماند برو چیزی از

حال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب او و عائشه رضی الله عنها گفت ما راینا الزم للامر الاول من عبد الله

بن عمر ندیدیم لازم تر امر اول را یعنی سنت آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از عبد الله بن عمر و محمد بن حنیفه گفته کان ابن

عمر خیر هذه الامة بود ابن عمر بهترین این امت سعید بن جبیر گفت دیدم ابن عمر و ابو هریره و ابو سعید و غیر ایشانرا

کانوا یرون انه لیس احد منهم علی الحال التی فارق علیها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غیر ابن عمر

این جماعه از صحابه میدیدند که نیست هیچکس از ایشان بر انحال که مفارقت کرده بود آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بران غیر

ابن عمر و جابر گفت اذا سرکم ان تنظروا الی اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم لم یغیروا ولم یبدلوا فانظروا الی عبد الله

بن عمر ما منا احد الا غیر وقتیکه خوش وقت کند شما را که به بینید بسوی صحاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن صحاب که تغییر و

تبدیل نکرده اند پس به بینید بسوی عبد الله بن عمر نیست از ما هیچکس مگر که تغییر کرده و ابو جعفر گفته لم یکن من اصحاب رسول

الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا سمع من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدیثا احذر ان لا یزید ولا ینقص

صرح فیه ... ای المجتهدین و المحدثین عسف الیه الخ فی معانیه اللغویه و ضبط شرح غریب و معانیه مشکله و معانیه من بیان الفقهیة و اقسامه علله الحکم

۱۳

و تاویل الاحادیث عند الفریقین و نحو ذلک و لم اتعرض لذکر من اخرج الحدیث من اصحاب الاصول الستة الا فی مواضع یسیرة لان العلماء قد فرغوا

و از قول امن ابن عمر انبود که یکی از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وقتیکه می شنید حدیثی از آنحضرت صلعم ترسان تر از آنکه زیاده کند یا نقصان نماید از ابن عمر و نافع گفت اگر دیدی ابن عمر را که تتبع آثار رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم [لقلت] هذا المجنون اگر میدیدی ابن عمر را چون پیروی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میکرد میگفتی این مجنون است و جعفر بن محمد عن ابیه عن جده علی بن الحسین روایت میکند که علی بن الحسین میگفت که ابن عمر زاهدترین قوم است و صائب‌ترین ایشان از روی رای انتهی آثار در مستدرک حاکم مذکور است و یکی از آثار استقامت ابن عمر عدم مداخلت اوست در فتن با حضرت مرتضی علی بیعت کرد بآن شرط که با هیچ مسلمانی قتال نکند و حضرت مرتضی باین معنی رضا داد و از همین جهت از محاربات آنجناب تخلف نمود و نافع نقل کرده است که ابن عمر داخل شد در کعبه پس شنیدم او را که در سجده میگفت قد تعلم ما یمنعنی من مزاحمة قریش علی هذه الدنیا الا خوفك هر آینه میدانی که منع نمیکند مرا از مزاحمت قریش برین دنیا مگر خوف تو و سبب اختیار اقوال تابعین مدینه آنست که مدینه مرجع بلاد و دار الامصار بوده است و علما زمانا بعد زمان در آنجا میرفتند و آثار خود را برای اهل مدینه عرض میکردند پس نزدیک اهل مدینه علوم منقح بودند که نزدیک غیر ایشان نبودند و مشایخ مالک همه از اهل مدینه اند الا شش کس ابو الزبیر از اهل مکه و حمید طویل و ایوب سختیانی از اهل بصره و عطاء بن عبد الله از اهل خراسان و عبد الکریم از اهل جزیره و ابراهیم بن ابی عبلة از اهل شام باید دانست که امام مالک حدیث عبد الله بن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم غالباً روایت میکند عن نافع عن ابن عمر و عن عبد الله بن دینار عن ابن عمر و گاهی ابن عمر روایت میکند عن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و حدیث عائشة عن النبی صلی الله علیه وسلم غالبا روایت میکند عن ابن شهاب عن عروة و عن قاسم عن عائشة و عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة و عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة و عن یحیی بن سعید عن عمرة عن عائشة و عن ابی الرجال عن امه عمرة عن عائشة و حدیث ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة و عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه عن ابی هریرة و عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب و عن ابی سلمة و عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابی هریرة و یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة و سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة و عن سمی عن ابی صالح عن ابی هریرة و سعید بن ابی سعید عن ابیه عن ابی هریرة و حدیث انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم عن ابن شهاب عن انس و عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن انس و عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس و عن حمید عن انس و عن عبد الله بن ابی بکر عن انس و حدیث جابر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم عن ابی الزبیر عن جابر و عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جابر و عن وهب بن کیسان عن جابر و عن محمد بن المنکدر عن جابر و حدیث ابی سعید الخدری عن عمرو بن یحیی المازنی عن ابیه عن ابی سعید و عن محمد بن یحیی بن حبان عن ابی سعید و حدیث سهل بن سعد عن ابی حازم عن سهل امام مالک با ایشان

عنه و عفونا عنه ... معنی قال مسند ... انما صنف لاستاد ... الموطا ... الکفایة ... و ذلك ...

14

... والحمد لله ... من العلم ... وارجو من فضل الله ...

قریب پانصد حدیث روایت کرده است آن احادیث اهم واقوی حدیث آنحضرت اند صلی الله علیه وآله وسلم در مشارق و مغارب
زمین و امام مالک از حضرت مرتضی و عبدالله بن عباس کم روایت کرده است هارون رشید از سبب آن استفسار کرد فرمود لم یکونا
ببلدی ولم الق رجالهما یعنی نبودند در شهر من و ملاقات نکردم با یاران ایشان مع هذا بعض احادیث از ایشان روایت میکند
عن ابن شهاب عن عبدالله والحسن ابنی محمد بن علی عن ابیهما عن علی بن ابی طالب و عن ابن شهاب عن عبیدالله بن عبدالله بن
عتبة بن مسعود عن ابن عباس و عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن ابن عباس و اما احادیث مرسله پس شیوخ مالک
دران بسیار اند اجل ایشان ابن شهاب عن الفقهاء السبعة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و ابن شهاب عن النبی صلعم و زید بن اسلم
عن عطاء بن یسار عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و زید بن اسلم عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و یحیی بن سعید عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و صفوان بن سلیم عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
و هشام بن عروة عن ابیه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و جعفر عن ابیه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و امام مالک گاهی از تتبع
کتب جماعه مطالعه کرده و آنرا ببلاغ که بلغه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم تعبیر کرده و اما آثار حضرت عمر پس روایة میکند عن نافع
عن ابن عمر عن عمر و عن زید بن اسلم عن ابیه عن عمر و عن زید بن اسلم عن عمر و عن نافع عن اسلم عن عمر و عن یحیی بن سعید
عن سعید بن المسیب عن عمر و عن یحیی بن سعید عن عمر و عن اسحق بن عبدالله عن انس عن عمر و آثار عبدالله بن عمر عن نافع
عن ابن عمر و عبدالله بن دینار عن ابن عمر و آثار حضرت عائشه عن هشام عن ابیه عن عائشة و یحیی بن سعید عن عمرة
عن عائشه و اما اقوال فقهای مدینه پس اقوال سعید بن المسیب عن ابن شهاب و یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب
و ابن شهاب عن سالم و ابی بکر و زید بن اسلم عن عطاء بن یسار و عبدالرحمن بن القاسم عن ابیه و یحیی بن سعید عن ابی
سلمة و در امثال ایشان جمعی هستند از حملهٔ علم که بآن کثرة و وفور روایت نکرده اند بلکه ده بیست حدیث از اقوال تابعین
یا مرویات ایشان روایت کرده اند مثل سالم ابی النضر مولی عمر بن عبیدالله و داود بن حصین و عبدالرحمن بن
حرملة الاسلمی و یزید بن رومان و حمید بن قیس المکی و ابوالاسود محمد بن عبدالرحمن عن عروة و علقمة بن ابی علقمة و زید
بن خصیفة و ثور بن زید الدیلی و محمد بن عمرو بن حلحلة الدیلی و موسی بن عقبة و محمد بن ابی مریم و جمعی غیر ایشان که امام
مالک بتقریبی از ایشان روایت کرده یا استادان ایشان بتقریبی از ایشان روایت کرده اند چنانکه گویند سخن از سخن
یا جمعی اجداد ایشان واقع شده یا فقهای سبعه مستفتا کردند مالک از ایشان آن فتوی را نقل کرد بغیر آنکه در مرتبه مشیخة مالک باشند
و قسمی دیگر هست که امام مالک مختار خود را و فقهای سبعه معمول مدینه را تقریر میکند و میگوید السنة عندنا کذا و کذا شافعی
افاده فرموده است که آن اجماع نیست بلکه مختار مالک و شیوخ اوست پس فقیر ازین قسم آنچه موافق جمهور بوده است درین شرح

من تمکین هذا الاتباع ... جامعاً ... من ... فيما انتخبه ... من نصوص الكتاب والاحاديث المستفيضة والقوية المروية في الاصول في كل باب وما اتفق عليه جمهور الصحابة والتابعين وما استنبطه مالك ونادره جماعة من الفقهاء المجتهدين

ذکر کرد و آنچه مخصوص بود بمالک از ذکر آن اعراض نمود و بالجمله میخواهیم که احوال رجال اسانید مالک بکلام مختصر عرضه دهیم
تا جاری بر بصیرة باشد از اسانید مالک از تفاصیل رجالیکه قلیل الوقوع اند اعراض نمودن انسب نماید عبد الله بن عمر
یکی از مکثرین است در روایة حدیث و یکی از فقها که مدار فتاوی در عصر صحابه بر وی بود و بر استقامة او جمعی کثیر از صحابه
گواهی دادند و در فتنه داخل نشد و خلافت را بسبب آنکه منجر میشود بقتال مسلمین قبول نکرد و فضائل او بیشتر از حد احصا ست
اول مشاهد او خندق است بعد از ان صحبت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در جمیع مغازی لازم گرفت در عمر هشتاد و چهار
و یا هشتاد و شش سالگی سنه ثلث و سبعین[73] بدار القرار شتافت رضی الله عنه سالم بن عبد الله بن عمر یکی از فقهای
مدینه و متورعان و ثقات است از پدر بزرگوار خود بسیار روایت کرده سنه ست و مائه[106] بدار القرار رفت محمد بن مسلم بن
عبید الله بن شهاب الزهری یکی از فقهای اسلام و محدثین است و مشار الیه در جمیع فنون شرعیه اول کسی است که کتابت حدیث
کرد و احادیث طویله بدون می متفق علیه می نمود عمر بن عبد العزیز گفت لا اعلم احدا اعلم بسنة ماضیة منه و وی
حافظ حدیث است در اسلام عدد مشائخ او در حدیث و عدد راویان از وی نتوان احصا کرد در عمر هفتاد و دو سالگی سنه اربع
و عشرین و مائه انتقال کرد نافع بن سرجس مولی عبد الله بن عمر یکی از ثقات محدثین است و حدیث عبد الله بن عمر را چه مرفوع
و چه موقوف مدار بر وی است و مالک اکثار کرده است در روایة از وی مالک گفت اذا سمعت حدیث نافع عن ابن عمر لا ابالی
ان لا اسمعه من احد سنه سبع عشر و مائه[117] وقیل سنه عشرین و مائة[120] انتقال کرد سرجس بفتح سین مهمله و سکون
را و کسر جیم عبد الله بن دینار مولی عبد الله بن عمر از ثقات تابعین مدینه است سنه سبع و عشرین و مائه[127] یا سنه اثنی و ثلثین و مائه
انتقال کرد حضرت عائشه ام المؤمنین بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنها فقیهه حافظه کثیرة الحدیث بود در شجاعت و سخاوت
و فصاحت و علم و تقوی از مردان گوی سبقت ربوده بود سنه سبع و خمسین[57] یا سنه ثمان و خمسین[58] انتقال نمود عروة بن الزبیر
یکی از فقهای مدینه کثیر الحدیث و الفتوی است و از ثقات و متورعین بود سنه اربع و تسعین[94] انتقال کرد قاسم بن محمد بن
ابی بکر الصدیق رضی الله عنه یکی از ثقات فقهای مدینه و از متورعین تابعین است سنه احدی و مائه[101] انتقال نمود عمره بنت
عبد الرحمن الانصاریه در تربیت حضرت عائشه بوده است و صاحبه فقه و حدیث و از وی پسرش ابو الرجال محمد بن عبد الرحمن
روایت کرده است سنه ثلث و مائه انتقال نمود یحیی بن سعید بن قیس الانصاری القاضی ثقه ثبت است امام مالک از وی
بسیار روایت کرده است مرفوع و موقوف سنه اربع و اربعین و مائه متوفی شد هشام بن عروة بن الزبیر ثقه فقیه است
اکثر روایة او از والد او ست مرفوعا و موقوفا سنه خمس و اربعین و مائه[145] یا ست و اربعین و مائه متوفی شد در عمر هشتاد و هفت
سالگی عبد الرحمن بن القاسم ثقه جلیل است ابن عیینه گفت کان افضل زمانه سنه ست و عشرین و مائه متوفی شد ابو هریره

وقد اقتصر مالک فی بعض المواضع على أن أرسل الحدیث فی بابین وأعیت فی ذلک سقط المعنى عند أهله وفی بعضها أن أذکر حتى بیتا واحدا ما بین فإن کان لیس

۱۷

تنبیه وإن أسقط الإسناد فی موضع وقلت فی الموضع الآخر قال مالک بإسناده کذا وکذا فإنما أعنی أحادیث الموطأ وما کان فیها على النسخة وما کان من قولی من النسخة فهذا وکان استنباطا

در اسم وی

ولنسب وی اہل نقل مختلف اند بسیار ترین صحابه ست در روایة حدیث واسانید صحیحه که بسیار احادیث او بہم رسیده ست دیگر بیا... شد
در خیبر بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید وازان باز بملازمت سعادت صحبت بود در سفر وحضر سنه پنجاه وہفت متوفی شد
وغیر این نیز گفته اند عمر او ہشتاد وہشت سال سعید بن المسیب قریشی مخزومی سید التابعین ست وجامع در فقه وحدیث
وزہد وعبادت وورع اعلم ناس بود بحدیث ابی ہریره وقضایای عمر سنه ثلث وتسعین متوفی شد ابو سلمة بن عبد الرحمن
بن عوف یکی از فقہای مدینه ست واز ثقات ومفتیین ست سنه اربع وتسعین متوفی شد اعرج نام وی عبد الرحمن بن
ہرمز ست ثقه ثبت ست از حملهٔ علم در مدینه منوره اکثر روایة او از ابو ہریره ست سنه سبع عشرة ومائة متوفی شد ابو الزناد
نام وی عبد الرحمن بن ذکوان ست فقیه ست وثقه در حدیث سنه ثلثین ومائة متوفی شد ابو صالح سمان نام او ذکوان ست
ثقه ثبت ست جلب می کرد زیت را بکوفه ازین جهت زیات وسمان گویند سنه احدی ومائة متوفی شد سہیل بن ابی صالح
صدوق ست در آخر عمر حفظ او متغیر شده بود ازین جهت بخاری بجز مقرون بغیر او یا معلق روایت نمی کند سمی مولی ابی بکر
بن عبد الرحمن بن الحارث بن ہشام ثقه صدوق ست سنه ثلثین ومائة انتقال کرد ابو سعید المقبری کیسان ثقه ثبت ست
سنه مائة انتقال کرد از موالی بود نزدیک مقبره مدینه ساکن بود لہذا ازین جهت مقبری گویند سعید بن ابی سعید از مشاہیر اہل
مدینه ست وثقات ایشان در آخر عمر اختلاط پیدا کرد وائمه قبل از اختلاط روایت کرده اند سنه ثلث وعشرین ومائة انتقال ١٧
نمود انس بن مالک انصاری از مکثرین در روایة ست ده ساله بود که بسعادت خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
اختیار کرد ده سال برخدمت مقید شد وبیست ساله بود که واقعه ناگزیر آنجناب علیه الصلوة والسلام پیش آمد مورد
عنایات بسیار شده بود ودعاها در حق وی مستجاب گشته بود ونه سالگی متوفی شد وبسبب طول عمر صغار
تابعین نیز از وی روایت کردند اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری از ثقات تابعین مدینه ست قال الواقدی کان
مالک لا یقدم علیه احدا مالک بر وی مقدم نمیکرد هیچکس را سنه اربع وثلثین ومائة متوفی شد ربیعة بن ابی عبد الرحمن
المعروف بربیعة الرای یکی از فقہای مدینه ست خوض در مسائل سلف واستنباط بر وی غالب بود
ازین جهت او را برای نسبت کردند حمید بن ابی حمید الطویل تابعی کثیر الحدیث ست
سنه ثمان واربعین ومائة درگذشته قال الاصمعی لم یکن طویلا ولکن کان طویل الیدین
عبد الله بن محمد بن ابی بکر بن عمرو بن حزم الانصاری المدنی القاضی ثقه ست
سنه خمس وثلثین ومائة برفت ابو سعید الخدری سعد بن مالک بعد از احد در جمیع مشاہد
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حاضر شد وحدیث بسیار روایت کرد سنه ثلث او اربع وستین

متوفی شد عمرو بن یحیی بن عمارة المازنی ثقه است بعد ثلثین [۱۳۰] ومائه برفت محمد بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی صعصعة
الانصاری المازنی ثقه است از اهل مدینه سهل بن سعد الساعدی در زمان وفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پانزده ساله بود
وهو آخر من مات من الصحابة فی المدینة سنة احدی [۹۱] وتسعین متوفی شد ابو حازم سلمة بن دینار ثقه عابد است از سهل بن سعد
روایت کند در خلافت منصور متوفی شد جابر بن عبدالله الانصاری السلمی بفتحتین صحابی ابن صحابی در نوزده غزوه بجند
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حاضر شد در سن نود و چهار سالگی سنه سبعین متوفی شد ابو الزبیر المکی محمد بن مسلم بن تدرس
بفتح تاء مثناة و سکون دال مهمله و ضم راء مولی الاسدیین صدوق است سنه ست [۱۲۶] وعشرین ومائه برفت از دنیا بالتدلیس
و مدلس است بخاری ازوی روایت نکرده علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه ملقب است بزین العابدین شرف
سیادت و عبادت و فقاهت جمع کرده بود قال الزهری ما رایت قرشیا افضل منه سنه ثلث [۹۳] وتسعین برفت
از دنیا محمد بن علی بن الحسین ابو جعفر الملقب بالباقر مثل پدر بزرگوار شرف سیادت و علم جمع کرده بود از جابر و از پدر خود
روایت کند سنه [۱۱۰] صد و ده و چند برفت از دنیا جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ابو عبدالله الملقب بالصادق فقیه است
امام و شریف صاحب مناقب بسیار سنه ثمان [۱۴۸] واربعین ومائه برفت از دنیا وهب بن کیسان مولی قریش از ثقات
مدینه سنه سبع [۱۲۷] وعشرین ومائه برفت محمد بن المنکدر تابعی جلیل است سنه ثلث [۱۰۳] ومائه برفت حسن بصری یکی از فقهاء و عباد
تابعین است و مناقب او اشهر از آن است که احتیاج بیان داشته باشد سنه ست [۱۱۶] عشر ومائه برفت از دنیا ایوب
بن ابی تمیمة کیسان السختیانی بفتح السین المهملة بعدها خاء معجمة ثم مثناة ثم تحتانیة وبعد الالف نون نسبت است بعمل جلود
ثقه است از کبار فقهاء و عباد سنه احدی [۱۳۱] وثلثین ومائه برفت عطاء بن عبدالله الخراسانی مولی المهلب ثقه است سنه
خمس وثلثین ومائه برفت عبدالکریم بن ابی المخارق بضم میم و بخاء معجمه جزری الاصل نزیل مکه ثقه است سنه ست [۱۲۶] وعشرین
ومائه برفت محمد بن علی ابن ابی طالب المعروف بابن الحنفیة عالم ثقه است عابد عبدالله و حسن پسران وی اند زهری ایشان را
قرین یکدیگر می آرد عبیدالله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود فقیه ثقه است از اهل مدینه کثیر الروایة از ابن عباس سنه اربع
تسعین [۹۴] برفت عطاء بن یسار فاضل صاحب مواعظ و عبادت است سنه اربع وتسعین برفت زید بن اسلم مولی عمر عالم
ثقه است مالک در تعظیم او مبالغه کردی سنه ست وثلثین ومائه برفت صفوان بن سلیم مولی بنی زهرة ثقه عابد است سالم
ابی النضر مولی عمر بن عبیدالله القرشی ثقه ثبت است سنه تسع وعشرین ومائه برفت داود بن الحصین ثقه است سنه
خمس وثلثین ومائه برفت محمد بن عبدالرحمن ابو الاسود یتیمی بود که عروه پرورش داد او ثقه است سنه [۱۳۰] سی و چند ومائه
برفت علقمة بن ابی علقمة بلال مولی عائشه ثقه است سنه [۱۳۰] سی و چند ومائه برفت ثور بن زید الدیلی بکسر دال مهمله بعدها تحتانیه

بروایت یحیی بن یحیی است جمیع ما فی الموطا مروایه یحیی بن یحیی المصمودی الاندلسی رحمه الله تعالی ۲۳۴ ... رحمة واسعة ... الشیخ ... الکاملی ... من ... حسن بن علی ...

ثقه است

ثقه است سنه ۱۳۵ خمس وثلثين ومائة برفت محمد بن عمرو بن حلحلة الديلي بمهملتين بينهما ساكنة ثقه است موسى بن عقبة بن ابي
عياش بتحتانية ومعجمة مولى آل الزبير در مغازى امام است سنه ۱۴۱ احدى واربعين ومائة برفت واز طبقه شيوخ يحيى بن سعيد
محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي ست ثقه است او را بعض حديث است كه بآن متفرد است سنه ۱۲۰ عشرين ومائة برفت
بايد دانست كه استدلال بحديث آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم چه مسند وچه مرسل وموقوف حضرت عمر وعمل عبد الله بن عمر
واخذ بفتاوى صحابه وتابعين مدينه خصوصا كه همه مجتمع شده باشند اصل مذهب مالك است پس مالك باعتبار اصل خود محتاج
آن نيست كه مرسل را اسناد مى بيان كند يا موقوف عمر وعمل عبد الله بن عمر را ماخذ مى بيان نمايد ليكن چون موافقت جم غفير
محدثين كه قائل بفرق اند درميان مسند ومرسل منظور است مى بايد كه وصل مرسل بيان كنم بصناعت اعتبار وشواهد
وهمچنين ماخذ اقوال صحابه از اشارات كتاب وسنت يا قياس بر منصوص كتاب وسنت واين بصناعت عربيه واستحضار تتبع كتاب
وسنت بلطافت ذهن حاصل شود وآنچه خداى تعالى فتح كند درين باب خواهى ديد در شرح ان شاء الله تعالى بايد دانست كه
فرق است درميان محدث ومجتهد پس منصب محدث روايت حديث است وتميز تحريف از غير آن وشرح غريب و
دلالة عبارت كه باعتبار لغت بوده باشد ومعرفة اسماء الرجال جرحا وتعديلا وضبطا لمشكله وحكم بصحت وضعف كردن
واعتبار وشواهد را ديدن وحكم باستفاضه يا غرابت كردن ومبهم را التسميه مؤذن ومانند آن وچون محدث اينجا رسيد
بذروه حفظ وضبط واتقان ترقى نمود ومنصب مجتهد تحديد الفاظ وارده است كه اشتباه دران واقع شود وتعيين
ركن وشرط وادب هر چيزى وتعيين ندب يا وجوب در صيغ داله بر امر وتعيين كراهيت يا حرمت در صيغ داله بر منع
وعلت هر حكمى بدليل آن وحد اطلاق وتقييد حكم برحسب آن ومعرفت قيود اتفاقى واحترازى دران واستخراج قاعده
جامعه بالغه بنظر آن اطلاق وتقييد واحتراز واتفاق وبرآوردن اقوال مخرجه ونقل كردن آن از بابى ببابى وتفريع
مسائلى كه واقع شوند بر احكام مذكوره بدرج فى العموم يا اقتضاء وايماء وقياس والتزام ومانند آن واگر ادله متخالفه جمع
شوند تفصيل كند ميان آنها بتطبيق وجمع يا بنسخ يكى يا ترجيح يكى وچون عالم اين امور را حاوى گردد واز اول احكام
تا آخر آن بنظر مجتهدانه شرح فرمود مجتهد مطلق شد ودر دين وفتوى او صحيح شد وتقليد از وى برخاست اگرچه درين
صناعت اعتماد بر كسى داشته باشد وبشاگردى كسى يا بتتبع كتاب او حاصل نموده باشد وفقير را اين معنى بتتبع ام كه مصنف
شافعى است در دل بحركت آمد ودرين باب از شرح السنه نيز معونت تمام يافته شد وكتب فقه شافعيه نيز اعانت كردند
بهر تقدير هرچند استعدادى خاطر درين تفتيش منت بر من نهاده است اما اين كتب بامداد غيبى در خاطر شاخ وبرگ آورد
ذلك تقدير العزيز العليم وچون اين صناعات در زمان ما غرابت تمام دارد لابد است از آنكه در سبد كلام ايما

والشيخ عبد الله بن سالم البصري المكي قالا اخبرنا الشيخ ابراهيم الكردي في المسجد سماعا من لفظه على الشيخ سلطان المزاحي بقراءته بجميعه على الشيخ نور الدين بن احمد الغيطي(?) 19 الشيخ احمد بن خليل السبكي بقراءته بجميعه على النجم الغيطي بسماعه بجميعه على الشرف عبد الحق بن محمد السنباطي

بشرح آن کرده شود اما تحدید الفاظ پس مبنای آن چهار چیز ست قسمت و مثال و تجرید مفهوم و تتبع دلائل شرعیه اما
قسمت پس عبارت ست از اخذ اعم از شئ شامل او را و نظایر او را و شمردن انچه مندرج اند دران و تفطن بوجه فرق
درمیان شئ مطلوب و هر نظیر او و هر فرق را قیدی نهادن که اعم بمنزله جنس باشد و قیود بمنزله فصل و مثال عبارت
از استحضار جزئیاتی ست که در استعمالات لغت بران اطلاق کنند بقدر طاقت و تجرید مفهوم عبارت ست از تفطن
لازم وجود بلازم عقل بوجدان ذهن نزدیک تعلق علم بآن بازا آنهمه را سبر کردن و از استحضار اطلاقات بر محک
زدن و تتبع دلائل شرعیه به تتبع حکم شرع ست بوجود حکم نزدیک بعض قیود دون بعض پس اینهمه امور را باید ملاحظه
کردن بعد ازین جامع مانع انتقال نمودن و حکم را بران حدا داره فرمودن مثال قسمت خروج از وطن گاهی تفرج
بلبساتین میباشد و گاهی هیمان با عدم تعیین مقصد و گاهی سفر بسوی مقصدی و فرق در تفرج و سفر آنست که
تفرج دلالت میکند بر قرب مقصد و سهولة رجوع و این معنی در سفر نیست و درمیان و سفر فرق عدم تعیین مقصد
و تعیین آنست و مثال مثال جده تا مکه سفر ست و عسفان تا مکه و ذات النصیب تا مدینه سفر ست و علی هذا القیاس
و مثال تجرید مفهوم خف ملبوس ست در رجل نه از ثوب بلکه از ادیم و مانند آن و بودن فوق الکعبین یا الی الکعب
اثری نمی کند زیرا که محل فرض غسل رجلین ست پس مشغول بودن محل فرض باید قطع نظر از حال ما فوق و ۲۰
مثال تتبع دلایل شرع تمتع حج جمع ست درمیان عمره و حج در اشهر حج لقوله تعالی فمن تمتع بالعمرة الی الحج و
بودن ناسک از اهل آفاق بدلیل قوله تعالی ذلك لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام والله اعلم بالصواب
اما تعیین رکن و شرط پس مبنای آن تتبع نصوص و اشارات شرع ست و استقرار مواضعیکه در شرع آن را
بآن شئ مسمی کنند و تفتیش اجزا و شروط آن و تجرید آن مفهوم که در ذهن گنجیده از انچه بحسب عادة بآن لاحق شده
بوجوه و دلایلی که میسر آید اما تتبع نصوص و اشارات شرع پس مثال آن لا صلوة لمن لم یقرأ بفاتحة الکتاب
و تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم ارجع فصل فانك لم تصل ثم قال اذا قمت الی الصلوة الخ لا تقبل صلوة
احدکم حتی یتوضأ دعهما فانی ادخلتهما طاهرتین و اما استقرا پس آنست که از شارع و صحابه شرع افراد و صلوة و نماز
و حج می بینند و از انجمله قدری که متفق علیه ست بر گشتند و انچه بحسب عادة بآن لاحق شده ست تمیز نمایند بدلیل آن مثلا در زمان
آنحضرت صلعم تُغذُف و شهری نبود و عقل دلالت میکند که این خارج ست از امور حج و بودن و نبودن آن اثری ندارد و مناط حکم
خروج ست از وطن آنحضرت صلعم و ... کعبه گذارند و در ... دو رکعت ... از وطن
و ... النست ... ما را ... تا آنکه

هرچند کسی تصریح نکرده باشد و گاهی اینجا غلط نیز میکند پس مارا مخصوص کارعین و بیرنگیر چون عادت استعمال آنست
بعد ازان بعضی ازفکر می شناسد که آب بحر را نیز شامل ست و اما معرفت علة حکم پس باید دانست که خدا تعالی
خواست که مرضی خود را از نامرضی اطلاع دهد و فعل هر مکلفی در شرایع تصریح نتوان کرد پس لا بد ست از عنوان که
حکم را بان دایر کنند از وصف مکلفین یا وصف مایقع علیه الفعل و گاهی آن وصف مرکب باشد از قیود شتی بعض
در مکلف یا مایقع علیه الفعل و بعض در غیر آن و قید گاهی استثنا باشد و گاهی غیر آن پس آن وصف علة حکم گویند
حکم ایجاب یا ندب یا اباحه یا کراهیة یا حرمة بر آن اداره کنند و مراد از علیة بیش ازین نیست مثال وصف مکلف
من ادرك صلوة وهو عاقل بالغ مطيق غير حائض وجب ان يصليها ومن شهد الشهر وهو عاقل
بالغ مطيق غير مسافر ولا مريض ولا حائض وجب ان يصومه ومن ملك نصابا وحال عليه الحول
وليس عليه دين يحيط بالنصاب او ينقصه وجب ان يزكيه ومن كان مسافرا جاز له القصر والافطار
ومثال وصف مایقع علیه الفعل يحرم شرب الخمر ويحرم اكل الخنزير ويحرم اكل كل ذي ناب من السباع ويحرم نكاح الامهات
ومثال وصف المکلف و مایقع علیه الفعل جمیعا يحرم على الرجال لبس الذهب والحرير ولا يحرم على النساء و بازشناختن
علت از میان اوصافیکه در نص هست کار مهم ست از کارهای اجتهاد و مبنای آن تتبع دلائل شرع و سبر و حذف
و تنقیح مناط و معرفت مناسبة عقلیه و استقراء مواضع حکم و عدم حکم و تجرید علت از اوصافیکه بحسب عادت بان ملحق
شده اما تتبع دلائل شرعیه پس مثال آن الزانية والزاني فاجلدوا پس در حدیث غیر محصن را بان ملحق کردند و زانی
محصن را رجم قرار دادند السارق والسارقة فاقطعوا از حدیث معلوم شد لا قطع الا في ربع دينار و مثال سبر و حذف
و تنقیح مناط البر بالبر ربوا الخ پس جمیع اوصاف بر را واحدا بعد واحد تامل کردیم هر یکی قابل علیة نشد الا مطعوم
مقتات مدخر مقدر و شبهة در شنین باز تتبع دلایل شرعیه گاهی بنص باشد مانند کل مسکر حرام و گاهی باشاره
وایما و اقتضا و بیان آن طولی دارد و چون علت حکم درست شد بیان قاعده جامعه نافعه بادنی عنایتی بتوان کرد اما نعمت
رضا و سخط پس صیغ الله بر رضا و سخط و حب و بغض و رحمت و لعنت و قربت و بعد و نسبت فعل مرضیین مثل ملائکه و انبیا و اهل جنت
و غیر مرضیین مثل شیاطین و منافقین و اهل نار و امر و نهی و بیان جزای مترتب بر فعل و تشبیه بمحبوب در عرف ناس
و مسکوه مذموم در ان مانند قی کلب و اهتمام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بفعل آن و اجتناب ازان نزدیک است و
دواعی آن اما تمیز در رضا میگوید که وجوب نامند و رضا غیر موکد که ندب نامند و سخط موکد که حرمت نامند و سخط غیر موکد که کراهیت نامند پس
شرعیه شد مانند طوق شجاع اقرع و مانند جول قصه لفظ زکوة تسمیه شارع آنرا زکوة لفظ و قول فقهای صحابه مانند قول حضرت عمر که ...

٢١

واجب نیست و قول حضرت مرتضی وابن عمر و عبادة بن الصامت که وتر واجب نیست قائل بمحال مقصد که تکمیل طاعتی است
باشد ذریعهٔ اثم یا عدم قار و حسن سمت بعض مؤکد باشد یا داخل ست در رکن از ارکان اسلام یا المثی از کبائر بس کد
باشد و اما اقوال مخرجه پس اثبات حکم ست در نظیر مسئله مثلاً چون دیدم که شارع تحری را در توجه بقبله معتبر داشته است
قول مخرج از ان در باب اشتباه اوانی با طاهر یا غیر طاهر و اشتباه ثیاب طاهره با غیر طاهره و همچنین در جمیع شروط
صلوة کشیده بردیم و تفریع آنست که مسئله وارد شود که بعینه آنرا در اصول مذهب خود نمی یابیم پس اگر نظیر آن مسئله
مصرح یافتیم حکم آن منتخب گردانیدیم و اگر عمومی یافتیم در ان عموم درج نمودیم و بملازمت و منافات امور مصرحه دلیل
گرفتیم یا بایما و اقتضا و فحوا فهم کردیم فحوا مثل فهم حرمت ضرب از لا تقل لهما اف و اقتضا مانند آنکه عتقت و لعبت بر سبق
ملک دلالت میکند و صلیت بر تطهرت و ایما دلالت مفهوم و استثنا و غایة و عدد و شرط و وصف است و این مباحث
زیاده از انست که تفصیل آن درین مقدمه گنجایش کند لیکن ما لا یدرک کله لا یترک کله اکثر است اهم مهمات
مقدمات اجتهاد و استنباط ست که در جزم بامور شرعیه بکار آید نه جدال هر که علم شرع نیست بلکه علما رو دنیا آنرا برای
رواج بازار خود اختراع کردند و قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم مَنْ اَحْدَثَ مِنْ اَمْرِنَا هٰذَا مَا لَیْسَ مِنْهُ فَهُوَ رَدٌّ
باید دانست که این حقیر کتاب موطا روایت کرده است از شیخ ابو طاهر مدنی و شیخ تاج الدین قلعی و سید عمر بن احمد بن عقیل
ابن بنت شیخ عبد الله بن سالم البصری ثم المکی بسماع بعض و اجازة باقی بعد ازان بر شیخ وفد الله المغربی المالکی
المولد و المنشا همه آن خواند و اینجا بر همین سند اختصار کند که مسلسل ست بسماع جمیع والله یقول الحق و هو یهدی السبیل

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات وعلی فضله المعول فی جمیع الحالات وصلی الله علی خیر خلقه محمد
وآله وصحبه اجمعین **اما بعد** فیقول الفقیر الی رحمة الله الکریم احمد المدعو بولی الله بن عبد الرحیم
الدهلوی وطناً العمری نسباً عفی الله عنه والحقه بسلفه الصالحین **اخبرنا** بجمیع ما فی الموطا روایة یحیی
بن یحیی المصمودی الاندلسی رحمه الله تعالی رحمة واسعة الشیخ محمد وفد الله المکی المالکی قراءة منی علیه من اوله
الی آخره بحق سماعه لجمیعه علی شیخی الحرم المکی الشیخ حسن بن علی العجیمی والشیخ عبد الله بن سالم البصری
المکی قال قالا اخبرنا الشیخ عیسی المغربی سماعاً من لفظه فی المسجد الحرام بقراءته لجمیعه علی الشیخ سلطان بن احمد
المزاحی بقراءته لجمیعه علی الشیخ احمد بن خلیل بقراءته لجمیعه علی النجم الغیطی بسماعه لجمیعه علی الشرف عبد الحق بن محمد

اخبرنا عم والدی عبید الله بن یحیی سماعاً قال اخبرنا والدی یحیی بن یحیی اللیثی المصمودی سماعاً عن امام دار الهجرة مالک بن انس ... (قال) الرابع ابنا الثقة من اهل العلم ... ابو ... بن عبد الرحمن فعن زیاد بن عبد الرحمن عن الامام مالک بن انس رحمه الله تعالی

السیاح

السقبا سماعا بجميعه على ابی الحسن بن محمد بن ابی الجنی النسابة سماعا بجميعه على عمه ابی محمد الحسن بن ابی البنسابة سماعا على ابی عبد الله محمد بن جابر الوادیاشی

عن ابی محمد عبد الله بن محمد بن هارون القرطبی سماعا عن محمد بن عبد الرحمن بن عبد الحق الخزرجی القرطبی

سماعا عن ابی عبد الله محمد بن فرج مولی بن الطلاع سماعا عن ابی الولید یونس بن عبد الله بن مغیث

الصفار سماعا عن ابی عیسی یحیی بن عبد الله سماعا قال اخبرنا عم والدی عبید الله بن یحیی سماعا قال

اخبرنا والدی یحیی بن یحیی اللیثی المصمودی سماعا عن امام دار الهجرة مالک بن انس سماعا الا ابوابا

ثلاثا من اخر الاعتکاف فعن زیاد بن عبد الرحمن عن الامام مالک بن انس رحمه الله تعالی

كتاب الصلوة

باب الصلوات الخمس احد ارکان الاسلام ولا یجب علی المکلف من الصلوة شیء غیر الخمس کذلک الصوم ولا یجب منه شیء غیر رمضان وکذلک الزکوة نمازهای پنجگانه یکی از ارکان اسلام ست و واجب نمی شود بر مکلف از قسم نماز چیزی بجز این پنج نماز و جمعه بجای ظهر ست پس داخل باشد در نمازهای پنجگانه و همچنین روزه یکی از ارکان اسلام ست و واجب نمی شود بر مکلف از قسم روزه چیزی غیر رمضان و همچنین زکوة **مالک** عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه انه سمع طلحة بن عبید الله یقول جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم من اهل نجد ثائر الراس یسمع دوی صوته ولا نفقه ما یقول حتی دنی من رسول الله صلی الله علیه وسلم فاذا هو یسال عن الاسلام فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم خمس صلوات فی الیوم واللیلة قال هل علی غیرهن قال لا الا ان تطوع قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وصیام شهر رمضان فقال هل علی غیره قال لا الا ان تطوع قال وذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم الزکوة فقال هل علی غیرها قال لا الا ان تطوع قال فادبر الرجل وهو یقول والله لا ازید علی هذا ولا انقص منه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم افلح ان صدق طلحه گفت آمد مردی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم از اهل نجد پریشان سر شنیده میشد آواز وی غیر مفهوم و فهمیده نمی شد چیزی که میگفت تا آنکه نزدیک آمد از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس ناگاه وی سوال می کرد از اسلام پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم یکی از ارکان اسلام پنج نماز ست در روز و شب گفت آیا بر من واجب هست غیر این پنج نماز فرمودند نه لکن ترا میرسد که نفل کنی گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم و دیگر از ارکان اسلام روزه گرفتن ماه رمضان ست گفت آیا بر من واجب هست غیر رمضان فرمود نه لکن ترا میرسد که نفل کنی گفت طلحه و ذکر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم زکوة را پس گفت آیا بر من واجب هست غیر این فرمود نه لکن ترا میرسد که نفل کنی گفت طلحه پس پشت گردانید آن مرد و او میگفت قسم بخدا زیاده نکنم برین قدر

قوله وفی الحدیث دلیل علی ان صلوة الوتر وصلوة العید نفل وعلیه الشافعی ووافقه ابو یوسف ومحمد فی الوتر وهو ظاهر کلام محمد فی العید قال حنیفة اذا اجتمع عیدان فالاولی سنة وعند ابی حنیفة واجبتان وقوله افلح ان صدق معناه انه لا یؤخذ بترک غیر الفرض

۲۳

ولم یکنم انان پس گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رستگار شد این مرد اگر راست گفته ست مترجم گوید ازین معلوم شد که هرکه برفرائض

اکتفا کند و نفل بعمل نیارد از اهل نجات ست اگرچه در نوافل طاعات علو درجات و رضای حضرت واهب العطیات بسیار ست

والله اعلم **باب** وجوب الوضوء والغسل والتیمم لمن اراد الصلوة وهو محدث او جنب باب در بیان واجب شدن وضو

و غسل و تیمم مر کسی را که خواهد نماز گذاردن را حالانکه او محدث ست یا جنب قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا

وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین وان کنتم جنبا فاطهروا وان کنتم مرضی او علی سفر

او جاء احد منکم من الغائط او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فامسحوا بوجوهکم وایدیکم منه ما یرید

الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم لعلکم تشکرون ای مسلمانان چون برخیزید بسوی

نماز پس بشوئید رویهای خویش را و دستهای خویش را تا آرنج و مسح کنید سرهای خویش را و بشوئید پایهای خویش را تا شتالنگ

و اگر باشید با جنابت پس غسل کنید و اگر باشید بیمار یا مسافر یا بیاید یکی از شما از خلا جا یا مساس کرده باشید زنان را پس نیابید

آب را پس قصد کنید بزمین پاک پس مسح کنید بر رویهای خویش و بدستهای خویش ازان زمین پاک نمیخواهد خدا تعالی که مشروع کند

مشقتی و لیکن میخواهد که پاک سازد شما را و تمام کند نعمت خود را بر شما تا بود که شما شکرگذاری کنید **مالک** عن زید بن اسلم ان

تفسیر هذه الایة یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم

الی الکعبین ان ذلک اذا قمتم من المضاجع یعنی النوم مالک از زید پسر اسلم روایت کرد که وی گفت تفسیر این آیه یا ایها الذین

الآیة اینست که وجوب وضو ثابت میشود وقتیکه برخیزید از خوابگاه مراد میدارم نوم را یعنی مراد اینست که نوم ناقض وضو ست مترجم گوید

اصح آنست که تفسیر اذا قمتم اذا اردتم ست در لغت عرب اراده را بقیام تعبیر میکنند خصوصا وقتیکه الی صلة داشته باشد پس حاصل اینجا بیان

شرطیة وضو ست صحت نماز را یعنی چون قصد ادای نماز باشد وضو کنید تا نماز شما صحیح باشد و حدیث لا تقبل صلوة احدکم حتی یتوضأ

اوضح ست در همین **مسئله** از منطوق آیة چهار رکن وضو فهمیده شد و از نیت در جمیع طاعات لابد ست لقوله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله

مخلصین له الدین یعنی مخلصین له العبادة و اخلاص خالص کردن عبادة ست از شرک و ریا و عادت و امتثال بدون نیت صحیح

صورت نه بندد و لقوله صلی الله علیه وآله وسلم انما الاعمال بالنیات و وضو عبادتیست از اعظم عبادات مکفر ذنوب و مقرب بجناب حضرت

حق پس وضو فرضی دیگر پیدا شد خواه رکن باشد خواه شرط و امام شافعی از ترتیب آیه که ارجل را در آوردن مسح با بین مغسولات

و عدول از ترتیب اصل کلام فرضیة ترتیب فهم میکنند و اتباع خلف سلف را و حکایات وضوی آنحضرت صلعم دلالت کرد که هیچ وضو

در اسلام بغیر ترتیب منقول نشد که محکوم بصحت بوده باشد و ترتیب مرعی ست در صلوة و حج و هرچه در ان اجزا کثیره هم آمده

این مقدمات فهم ایشان را در بالا ساخت بالجمله با وجود اینهمه مجتهد فیه ست ابوحنیفه بسنیت آن قائل ست **مسئله**

نیت در اصل قصد فعل است و هیچ عاقل هیچ عمل بدون قصد نمی کند خواه برای خدا باشد یا برای دنیا و چون امر جبلی است
شرع بتصریح ایجاب آن نفرموده بلکه مراد اینجا از نیت کردن عمل برای خداست بوجهی که ریا و شرک و اراده دران
نباشد باز تنقیح این قول کنیم که عمل کردن برای خدا تعالی چیست البته معنیش آن نیست که خدا تعالی را نفعی حاصل
شود بلکه تا حاصل شود قرب او یا بجهة امتثال امر او یا بجهة تحصیل موعودی که خدا تعالی بران عمل مقرر فرموده است
از درجات جنة و خلاص از نار یا معنی که لازم آن باشد مثل رفع حدث که لازم قرب ست یا استباحة عملی
که مشروط ست بآن مثل صلوة و طواف و مس مصحف که لازم امتثال امر الهی ست یا ادای فرض که تفصیل
امتثال امر ست ازینجا باید دانست که نسبت بحضرت حق ضروری ست بهر وجهی ازین وجوه که باشد
و اگر نیت کرد یکی ازین وجوه و نیت کرد با آن تبرد را صحیح ست و مقارنت عرفی با عمل ضروری ست اگر حکم
فصلی بوده باشد و بر اقول مسئله حد غسل نزد یک جمهور اسالة ما بر عضو ست بوجهی که تقاطر پیدا شود
زیرا که رش و غسل و مسح همه داخل اند در ملاقات کنانیدن ما بعضو و فرق در غسل و مسح باسالة ما ست
و در رش و غسل بتقاطر و جمعی دلک را در غسل قید معتبر دانند و صناعة تجرید مفهوم آنرا از هم جدا باشد زیرا که
٢٥ دلکی که در غسلت الثوب میفهمد در وضو متوارث سلف هرگز نقل نکرده اند و نه در غسل و الا باین سهولت
و آسانی میسر نمی آمد و در حدیث حضرت عائشه آمده ست فافاض علی جلده الماء مسئله حد وجه
طولا ما بین منابت شعر الراس غالبا و اسفل الذقن و ما بین الاذنین عرضا و سببش آنست که راس و
و وجه و اذنین و ما تحت الفم هر یکی عضوی ست مباین عضو دیگر اگرچه هر عضو ازین اعضا مشتمل است
بر اعضای بسیار و ملتحی را اگر لحیه او خفیف ست غسل البشره فرض ست و اگر کثیف ست واجب شود
غسل ظاهر لحیه و عن ابی یوسف بیاض معترض بین الاذن و الشعر خارج ست از حد وجه قلت
هو الظاهر فی صاحب اللحیة الکثیفة و قید غالبا برای اخراج صلع ست و الله اعلم مسئله
غسل یدین تا مرفقین فرض ست بالمعنی که مرفقین داخل حکم غسل باشد و همچنین نسبت حال
در کعبین اجماع جمهور امت و ظاهر لفظ شاهد آن ست و اگر بعض دست کسی بریده باشد
تفریع کرده اند که فرض ست غسل ما بقی مسئله اگر کسی گوید که یک دست و یک پا
شستن فرض ست و شستن دست و پای دیگر واجب زیرا که مقابله جمع
بجمع مقابله واحد بواحد تقاضا می کند

این سخن را بر روی او باید زد که مخالف اجماع است مسئله اقل فرض مسح نزد یک شافعی مسمای مسح است بالبشره راس را یا شعر یکه
متصل اوست یعنی آنکه مسترسل نباشد زیرا که امسح طلب مسح است و مسح مصدر است صادق می آید بر هر قلیلی که اسم مسح
بران جاری است و مالک مسح تمام سر را فرض گفته است و نظر بر مسمای راس کرده و حنفیان بقدر ثلاث اصابع یا ربع راس
تقدیر کرده اند و ازین همه اقوال قول شافعی اقوی مینماید و در مسح بیده الحایط نفهمیدن استیعاب حائط شاهد اوست بر مالک
و قول حنفیان مدخول است که ثلاث اصابع تقدیر است بلا دلیل زیرا که هیچ اصل شرعی ندارد و مقدم راس و لفظ ناصیه که در فعل
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده دلالت بر ربع راس نمیکند و اگر کند ثبوت فعل مستلزم نفی جواز اقل نیست و حکایه اجمال
آیت و بیان حدیث مغیره آنرا مدخول است بعدم صدق حد اجمال بران بلکه مطلق است و عامله باطلاق خود یا فعل
است بخصوص نوع و خاص مبین است احتیاج بیان ندارد مسئله وظیفه رجلین غسل است نه مسح چنانکه شیعه میگویند
بدلیل آنکه وضو امر کثیر الوقوع است هر مسلمانی آنرا پنج بار هر روز میکند و از امور حسیه است که اجتهاد را در ان
دخل نیست پس صحابه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم غسل رجلین آموختند و تابعین از صحابه و تبع تابعین از
تابعین وهکذا الی یومنا هذا و تشکیک در مثل این امور انکار ضروریست و در آیه وارجلکم بنصب جر هر دو
خوانده اند در صورت نصب ظاهر است و در صورت جر چنین جواب داده اند که اعراب مجاور گرفته است مانند عذاب یوم الیم
جحر ضب خرب و جمعی دیگر گفته اند که المسح فی کلام العرب یکون غسلا و یکون مسحا و فی مواهب الرحمن لو ضره
غسل شقوق رجلیه اجری الماء علی ظاهر الدواء قلتُ وبه اقول مسئله و ان کنتم جنبا فاطهروا مربوط
بما قبل است یعنی چون اراده نماز کنید پس لازم است غسل اگر جنب باشید پس شرطیه غسل صحت نماز را ازین آیه فهمیده شد
مسئله ماده جنب دلالت بر بعد میکند و چون جماع در مواضع بعیده و مستوره میشود جنب بمعنی جامع اطلاق کردند و جمعی
گفته اند که مرد قریب الجماع بعید است از عبادات تا آنکه غسل کند ازین جهت جنب گفتند و غسل جنابة شریعة قدیمه است که ملت
ابراهیمی بران جاری شد حالا در حد جامع مانع جماع سخن باید گفت که آیا انزال درانجا شرط است یا نه و این بحث خواهد آمد
مسئله کسیکه محتلم شد نیز در حکم مجامع داخل است باحادیث صحیحه و اجماع و چون احتلام را خواهیم که منقح کنیم قید نوم بر خروج
زیرا که چون عادت جاریست بخروج منی بعد خواب احتلام گفتند و الا نوم ناقض غسل نیست و شرطیه نوم علت غسل را
نیز معقول المعنی نه پس شافعی خروج منی را علت ساخت بشهوة باشد یا نه و ابوحنیفه قید شهوة زیاده میکند و حد منی و مذی
و فارق در آنها چیست پیشتر خواهد آمد و اگر منی از مخرج غیر معتاد برآید مثل صلب شافعیان تفریع کرده اند وجوب غسل را
و نزدیک فقیر بعید مینماید و این بحث در تنقیح اکل و شرب و محل آن بر دخول در جوف نیز خواهد آمد و این تنقیحها که گفته اند دل انسان

قول شافعی اقوی مینماید

در تعلق است بلکه اظهر آن می نماید که شارع امور کثیرة الوقوع را حکمی مقرر فرموده است و نادر الوقوع را علت ساخته و اگر
اصل تنقیح تسلیم کنیم این تفریعها گنجایش تسلیم نیست مسئله اطهار مبالغه است در طهارت و مراد از آن اسالهٔ آب است
بر جمیع بدن باجماع و جمعی تمسک کرده اند بآن در وجوب مضمضه و استنشاق در غسل دون الوضوء و آن ضعیف است
زیرا که معنی مبالغه در استیعاب جمیع بدن ظاهر شد پس لازم نیاید ظهور آن در اشتراط مضمضه و استنشاق مسئله
و ان کنتم مرضی او علی سفر متعلق است بما قبل یعنی چون اراده نماز کنید و از وضوء و غسل مانعی پیدا شود شرط صحت نماز
تیمم است مسئله نخست بیان اسباب عدول از وضوء و غسل به تیمم میفرماید و ان کنتم مرضی مرضی جمع مریض است مانند
جریح و جرحی و مریض در عرف کسی است که مرضی که در عرف از آن حسابی بردارند داشته باشد نه مثل خدشه و بثره و
انشقاق رجل و مانند آن و مریض را بجز انقیاد تشخیص نتوان کرد و از اقتضای آیت معلوم میگردد که وجه ترخیص در حق
مرضی ضرر است و این اصحاب لغو بمعنی فهمد مخصوص بجهت نیست پس در حد ضرر بحث افتاد و شافعیان گفتند مرض یخاف معه من استعماله علی منفعة العضو
و کذا البطوء البرء او الشین الفاحش فی عضو ظاهر و حنفیان گفتند تیمم مریض خاف شدة المرض او بطوء البرء باستعماله کالمحموم و ذی الجدری [illegible]
آنست که ضرر نیز حواله بر عرف است مسئله او علی سفر سفر که در قصر صلوة و افطار صوم معتبر است آیا در تیمم شرط است یا نیست ظاهر از احادیث و آثار آنست
که ذکر سفر تصویر و تقریب ذهن است بعدم وجدان ماء چنانکه ذکر سفر در مسئله رهن مقتضای آیه نیز همانست زیرا که فلم تجدوا ماء اشعار است ۳۷
بآنکه مدار حکم عدم وجدان آب است و آیا داخل بلد و خارج آن برابر است فقها را مختلف شدند بنا بر آنکه عدم وجدان در بلد
نادر الوقوع است فقیر گوید و این فرق نزدیک امعان فکر مدخول است زیرا که علت ترخص به تیمم عدم وجدان ماء است یا سفر
یا عدم وجدان ماء فقط و عدم وجدان ماء یا بودن خارج بلد امریست که علیت آن از قرآن و سنت مفهوم نمیشود و چون
لازم شد که علت عدم وجدان ماء باشد ندرت وقوع و کثرت وقوع فرق نمیدهد چنانکه چون علت ربوا متحقق شد بیع گندم با جو
نسیه بوجهیکه گندم را زیاده از جو بگیرد و آن از حوادث قلیلة الوقوع است یا بوجهی که جو زیاده باشد و آن از حوادث
کثیرة الوقوع است باهم فرق نمیکند و همچنین چون مقرر شد که سفر علت قصر و افطار است حوادث قلیلة الوقوع مثل سیر یک
میل در وقت شب در محفه در غایت رفاهیت مانع علیت او نیست پس چون علت چیزی ثابت شد حکم بر آن دائر باشد
نادر و چه کثیر حکم یافته شود یا نه آری ندرت وقوع را در شرع علت دیگر اسباب نزدیک شارع اثری هست همانا تحلی عدم
قضای متیممی که در بلد تیمم کرده باشد از همین سبب اختیار کرده است خلاف للمنهاج مسئله او جاء احد منکم من الغائط ثانیا
بیان سبب ثانی وجوب تیمم میفرماید نزدیک اراده صلوة و وجود اسباب عدول از وضوء و غسل به تیمم غائط زمین نرم را گویند
و مراد اینجا قضای حاجت بشری و بول است که غالباً در زمین نرم میباشد چون تلفظ بصریح این الفاظ نکرده بودند

عدول فرموده بکنایه و صریح ملحق ست باین دو باجماع ست و حدیث صحیح مسئله از سوق کلام فهمیده شد که این چیزها سبب وضو
یا غسل بوده ست و بضرورة عدول کرده شد به تیمم و خدا تعالی جمع کرده در میان موجب وضو و موجب غسل بترتیب ذکر
وضو و غسل پس مجیئ از غایط و آنچه ملحق باوست ناقض وضوست و ناقض تیمم نیز و بران اجماع منعقد شده ست مسئله از
سوق کلام ظاهر شد که ارتفاع سبب ضروری که مرخص تیمم ست قبل از ادای صلوة تجدید طهارة بوضو و غسل واجب میکند
و بعد از شروع اختلاف کرده اند و آن مسئله مجتهد فیه ست مسئله او لامستم النساء ملامست در اصل معنی بدست رسانیدن
ست با یکدیگر و استعمال غالب در جماع دارد و ازان کنایه کرده میشود پس حضرت عمر و ابن مسعود حمل کردند بدست رسانیدن
بغیر جماع و برین تفسیر لازم آمد که لمس را ناقض وضو دارند و نزدیک ایشان آیه از نیابة تیمم و غسل ساکت باشد پس مذهب
ایشان همین بود و عبد الله بن عباس حمل کرد بر جماع پس لازم آمد که آیه از دلالة نقض لمس مر وضو را ساکت باشد
و دلالت کند بر نیابة تیمم از غسل و مذهب ابن عباس همین بود و ابن عمر مذهبی دیگر داشت که به نیابة تیمم از غسل و نقض وضو
از لمس مراة هر دو قائل بود و گویا المس را اعم از جماع و مس داشته ست پس خدا تعالی لمس را موجب تیمم ساخت بایں معنی که اگر
در صلوة جماع متحقق شود نائب غسل خواهد بود و اگر در صلوة لمس متحقق گردد نائب وضو خواهد بود و این توجیه خوب است
بعدم صحت جمع بین الحقیقة و المجاز و بین معنی المشترک و ممکن ست که ابن عمر تمسک کرده باشد باثار حضرت عمر و ابن ۲۸
مسعود در دست رسانیدن و بحدیث عمرو بن العاص و عمار و عمران در نیابة غسل از تیمم و چون صحابه مختلف شدند در اخذ
اقوال ایشان از کتاب و سنت ظاهر شود تامل در ماخذ باید کرد و ازان جهت باب ترجیح باید کشاد پس آنچه ارجح مینماید حمل
ملامسه بر جماع ست زیرا که نیابت تیمم از غسل ثابت شده و از کلام معجز بعید مینماید که اشاره کند به نیابت از طهارت صغری
و اهمال فرماید نیابت را از طهارة کبری با وجود ثبوت آن و از حضرت عائشه حدیثی در عدم نقض قبله وضو را نقل
کرده اند هر چند دامان گفتگو دران کشاده کرده باشند لکن از مرجح بودن یکی از دو احتمال آیه می افتد مسئله
فلم تجدوا ماء را ظاهر آنست که متعلق بسفر ست زیرا که وجدان ماء با مرض مانع تیمم نیست و محتمل که مراد عدم قدرة باشد
زیرا که وجدان مریض مانند لا وجدان ست مسئله فقها را از تاثیر عدم وجدان ماء در ترخیص تیمم و از تاثیر ضرر در صورة
مرض فهم کرده اند که عدم وجدان ماء بسبب فقد آلة استقا از دلو و رشا یا عدم امکان وصول بماء از جهت عدو و سبع محل ضرر
ست و تضرر بسبب حرکة بسوی ماء یا استعمال آن ملحق ست بمرض و همچنین مشغول بودن بحاجت ضروری از عطش و غیر آن مسئله
وجدان ماء مختلف ست زیرا که در مسکن بنی آدم و معبر ایشان هیچ زمینی نیست که آنجا آب یافته نمی شود نزدیک باشد یا دور اگرچه یک
مرحله باشد لکن عدم وجدان ماء در عرف جائی اطلاق کنند که یافت آب شاق باشد و دران حرجی نمایان بود و زیاده از آنچه

مسافران هر روز مقاساة میکنند پس عابر راه اگر از قافله دور افتد و در وصول بقافله بحرج تمام میسر آید یا قافله بعید او نرسد
میتوان گفت لم یجد ماء و نازل تا جائیکه اهل قافله از انجا آب می آرند و خارج بلد تا جائیکه متعارف آب آوردن ست از انجا
واجد ماء ست و تحدید بمیل تقدیر برای ست و دلیل از تقدیر برای در غایة قلق ست زیرا که تقدیر بهی جدید میشود مسئله ماء
در عرف اطلاق کرده میشود بر ماء مطلق و اگر مولی عبد خود را گوید که احمل الی الماء ماء مطلق متمثل میشود نه مقید مانند ماء ورد پس
در مطلق و مقید سخن افتاد شافعیان گفتند هو ما یقع علیه اسم الماء بلا قید و التغیر بما یستغنی عنه کزعفران تغیر المنع اطلاق اسم
الماء لیس بمطلق بخلاف التغیر الیسیر الذی لا یمنع اطلاق الاسم و بخلاف التغیر بمثل مکث و طین و طحلب حنفیان گفتند هو الباقی
علی اوصاف خلقته کماء السماء والعیون والآبار والبحار والعذران وان انتن بطول المکث او تغیر بما لا ینفک عنه کالتراب و
اوراق الاشجار لا ما غلب علیه غیره ثم اختلفوا فی تفسیر الغلبة فقیل غلبة الاجزاء بحیث لا یسیل و قیل اختلاف اللون و لا ماء
معتصر من شجر او ثمر و قول اول مبنی ست بر جادهٔ تتبع لغة و تا ممکن باشد آنرا نتوان گذاشت مسئله اگر ماء مطلق نیابد لازم آید
عدول به تیمم اگرچه نبیذ یا لبن موجود باشد بنص قرآن زیرا که نبیذ ماء نیست بمعنی که تقریر کردیم مسئله از فحوای آیت معلوم
میشود که طهارت آب شرط صحت وضو و غسل است زیرا که فرموده و ان کنتم جنبا فاطهروا و صاحب لغت بغیر آنکه مجتهد باشد
میفهمد که غرض در وضو و غسل تطهیر ست و از علوم فطریه انسان ست که آبیکه مخلوط باشد بنجاست ازوی تطهیر نیاید پس طهارت
آب شرط صحت وضو و غسل شد مسئله ثالثا بیان صفت تیمم میفرماید فتیمموا تیمم در اصل بمعنی قصد آمده ست پس اگر بر روی
افتد و تمرغ کند و بعد از ان نیت نماید یا نقع بروی رسد بعد از ان دست بمالد صحیح نباشد و جمعی از ان فهم کرده اند وجوب نیت
در تیمم و آن ضعیف ست زیرا که نیت معتبر در شرع گردانیدن عمل ست برای خدا و مفهوم از آیت قصد صعید طیب ست
نه از گردانیدن عمل لله و قصد عمل از عاقل جدا نمیشود و اخلاص باشد یا ریا و آن قصد امر ضروری ست تکلیف شرع را بان حاجت
نیست پس درین استدلال خفا ظاهر ست بلکه مستند وجوب نیت حدیث انما الاعمال بالنیات و آیه و ما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین ست مسئله صعیدا طیبا صعید در لغت تراب را گویند و انچه ذهن بغیر تحمل ادراک میکند عدم اطلاق صعید است
بر زرنیخ و نوره و سحاقه خذف و نقع و حجر و طیب ظاهر را گویند پس شرط پیدا شد قصد و بودن تراب یا رمل و طهارة آن
مسئله فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم منه ظاهر آیة استیعاب وجه و یدین ست الا انچه شاق باشد مانند
تحت اللحیة الخفیفة و از سیاق آیة فهم کرده میشود که مسح یدین تا مرفقین باید زیرا که در کلام عرب چون تقیید
قید ذکر کنند در جای دیگر بران اعتماد کرده میشود و جمعی از حدیث عمار و ابن عباس پی برده اند که تا کوع اکتفا
میکنند و ظاهر اول ست مسئله منه دلالت میکند بر نقل چیزی از تراب باعضا پس اگر نقل نکرد مثل آنکه

دست بیکی بر تراب بنهد و بیکی بر وا زجائز نبود مسئله آیة از ضربتین و ضربتان ساکت ست نقل ثابت مسح باید خواه ضربه باشد
خواه ضربتان حنفی گفته اند که از علم تجدد واسبق طلب مفهوم میگردد پس طلب با برای هر تیمم لازم باشد و فیه نظر زیراکه علم تجدد را
بر سبق غالب برای لعدم وجدان دلالت میکند خواه بطلب باشد خواه باخبار صدوق خواه بنوعی از اجتهاد و لازم استصحاب
این غالب برای ست لا غیر مسئله اختلاف کرده اند که تیمم طهارة ضروریست یا طهارت مطلقه و نزدیک فقیر نزاع لفظی ست
زیراکه ضروریست بمعنی آنکه مشروعیت آن نزدیک فقد ماء ست و طهارت مطلقه ست بمعنی آنکه موثر ست در اباحة صلوة
و غیر آن بشرع مستانف پس عامل به تیمم مطیع ترنیست از متوضی بلکه هر یکی در مظان خود مطیع ست پس تفریعاتی که بر ضرورت
تیمم کرده اند با سرها محل بحث ست مانند لا یتیمم لفرض قبل وقت فرد و تیمم لکل فرض و ینوی استباحة الصلوة
لا رفع الحدث مسئله ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج و لکن یرید لیطهرکم و لیتم نعمته علیکم این آیة
اصل ست در مسح بر جبائر و عصائب و در دوائیکه بر شقوق رجل مالد و مانند آن و اسقاط شرط طهارت عند العصب و در حکم
سلسل البول و انفلات الریح والله اعلم

باب فضل الوضوء

باب در بیان فضیلت وضو ما لک
عن سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا توضا العبد المسلم
او المؤمن فغسل وجهه خرجت من وجهه کل خطیئة نظر الیها بعینه مع الماء او مع اخر قطر الماء او نحو ٣٠
هذا فاذا غسل یدیه خرجت من یدیه کل خطیئة بطشتها یداه مع الماء او مع اخر قطر الماء حتی یخرج
نقیا من الذنوب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون وضو کند بنده مسلمان یا گفت بنده مومن در ین شک
راویست پس بشوید روی خود را بر آید از روی او هر گناهی که بسوی او نظر کرده بود بچشمهای خویش یعنی هر گناهی که
حاصل شده از نظر بسوی حرام بتغیر حیله بر می آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب یا گفت کلامی دیگر بهم معنی این
کلام یعنی پس چون بشوید دو دست خود را بر آید از دو دست او هر گناهیکه گرفته ست او را دو دست او یعنی حاصل شده
است از گرفتن بدست بر می آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب تا حدیکه بر می آید این بنده مومن صافی شده از
جمیع گناهان و در روایة بغوی زیاده ست که فاذا غسل رجلیه خرج کل خطیئة مشتها رجلاه مع الماء او مع اخر
قطر الماء یعنی پس چون بشوید دو پای خود را بر آید هر گناهی که رفته ست بسوی آن دو پای او یعنی حاصل شده است
از مشی با آب یا با آخر چکیدن آب باید دانست که خروج خطایا استعاره ست برای حصول مغفرت نزدیک غسل عضو
نه آنکه خطایا فی الحقیقة جسمی ست که از بدن خارج شود و مسیر و در این اسلوب در قرآن و حدیث و کلام عرب نظائر بسیار ست نیز باید
که اکثر علما تخصیص کرده اند این خطایا بالصغائر بدلیل حدیث صحیح الصلوات الخمس والجمعة الی الجمعة و رمضان الی رمضان کفارات لما بینهما

ما اجتنب الکبائر و این حدیث دو معنے دارد یکی آنکہ ما اجتنب الکبائر خارج باشد مخرج مستثنی گویا میفرماید الا الکبائر دیگر آنکہ
این فضل کسی است کہ اجتناب کبائر کردہ باشد پس مرتکب کبیرہ را این فضل نیست و این معنے اخیر نزدیکتر ست بآیت ان تجتنبوا
کبائر ما تنهون عنہ نکفر عنکم سیئاتکم الایۃ و این را مخصص گفتن در باب مکفرات اقعد ست و نووی میل بسوی اول
کردہ ست واللہ اعلم

باب یجب الوضوء من المذی

واجب میشود وضو بسبب آمدن مذی

مالک عن ابی النضر عن مولی عمر بن عبید اللہ عن سلیمان بن یسار عن المقداد بن الاسود ان علی بن ابی طالب
امرہ ان یسال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن الرجل اذا دنی من اھلہ فخرج منہ المذی ماذا علیہ قال علی
فان عندی ابنۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وانا استحیی ان اسالہ قال المقداد فسالت رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم عن ذلک فقال اذا وجد ذلک احدکم فلینضح فرجہ بالماء ولیتوضا وضوءہ للصلوۃ مقداد بن الاسود
گفت کہ حضرت علی بن ابی طالب امر کرد مرا کہ بپرسم برای او از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حکم مردیکہ چون نزدیک شود بازن خود
یعنی قبلہ و معانقہ کند برآید از ذکر وی مذی چہ چیز واجب شود برین شخص یعنی غسل واجب شود یا وضو گفت حضرت علی کہ
نزد یک منست دختر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و من شرم میدارم کہ این مسئلہ از آنحضرت بپرسم گفت مقداد پس سوال کردم از
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حکم این شخص پس فرمود چون بیاید مذی از کسی از شما باید کہ بیفشاند بر فرج خود آب را و باید کہ
وضو کند مانند وضو خود برای نماز

مالک عن زید بن اسلم عن ابیہ ان عمر بن الخطاب قال انی لاجدہ ینحدر منی
مثل الخریزۃ فاذا وجد ذلک احدکم فلیغسل ذکرہ ولیتوضا وضوءہ للصلوۃ یعنی المذی حضرت عمر گفت ہر آئینہ
من یابم کہ این چیز فرود می آید از من مانند دانہ بلور پس اگر بیاید آن را کسی از شما پس باید کہ بشوید ذکر خود را و باید کہ وضو کند مانند
وضو خود برای نماز مراد میداشت ازین اشارہ مذی

مالک عن زید بن اسلم عن جندب مولی عبد اللہ بن
عیاش المخزومی انہ قال سالت عبد اللہ بن عمر عن المذی فقال اذا وجدتہ فاغسل فرجک وتوضا
وضوءک للصلوۃ جندب گفت سوال کردم عبد اللہ بن عمر را از حکم مذی گفت چون بیابی آن را بشوی فرج خود را و وضو کن مانند
وضو خود برای نماز فلینضح بکسر الضاد مسئلہ مذی بفتح میم و اسکان ذال معجمہ بر لغت اصح و اشہر و غیر این نیز منقول است آبی است
سفید رقیق لزج کہ نزدیک شہوۃ بر می آید و در خروج آن شہوۃ و دفق نمی باشد و بعد از ان در عضو رجولیۃ تکسر و فتور نمی شود
و گاہی احساس بخروج آن نمی شود و در نسا مذی بسیار می باشد بہ نسبت رجال مسئلہ و حکم مذی عدم وجوب غسل است
باجماع و وجوب وضو بآن خواہ گوئیم تنقیح اوجاء احد منکم من الغائط خروج من السبیلین است معتاد باشد یا غیر معتاد
یا گوئیم مخصوص است بمعتاد و در صورۃ حکم مذی و استحاضہ بدلیل مستانف ثابت میشود و سابقا اشارہ کردہ شدہ کہ تنقیح

له قوله فلینضح ای یغسل النضح بالحاء المهملة قبل المعجمة والجمهور المهملة قبل المعجمة قال الکرمانی شبه بها فی الصفاء اجمع اهل العلم اذا خرج من احد الفرجین شیء ینتقض به الطهر سواء کان عینا او ریحا وسواء کان معتادا او غیر معتاد لان المذی غیر معتاد

۱۳۱

علل عمر با رفته ست که در جسد آدمی داخل میشود مسئله دیگر حکم مذی نضح فرج ست و مراد از نضح اینجا غسل ست بدلیل روایت دیگر فلیغسل

ذکره و قول عمر فلیغسل فرجک از فرج قدریکه مذی بآن رسیده باشد و این ظاهر ست پس اگر غیر فرج آلوده شود آنرا نیز بباید شست

و اگر بعض ذکر آلوده شود بعض آخر را شستن لازم نیست مسئله غسل ذکر بطریق وجوب ست پس اینجا بمجرد مذی مشروع نباشد

بالطریق استحباب یا خارج بر حسب عادة بلا دافق هی نزدیک فقیر اول ست و اقتصار بر مجرد در مقتاد آمده ست پس تنقیح آن بوجهی

که شامل مذی و دم استحاضه باشد دل از ان در قلق ست **باب** ما یروی من الرخصة فی ترك الوضوء من المذی باب بیان

چیزیکه روایت کرده شد از رخصت در ترک وضو بسبب خروج مذی **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید ابن المسیب انه

سمعه و رجل یسأله فقال انی لاجد البلل وانا اصلی فانصرف فقال له سعید لو سال علی فخذی ما انصرفت حتی اقضی

صلوتی یحیی بن سعید گفت شنیدم از سعید بن المسیب در ان حالیکه شخصی از وی سوال میکرد گفت سائل هر آئینه من

مییابم تری را در حالیکه نماز میگذارم پس آیا باز گردم از نماز یعنی آیا ترک کنم نماز را و بوضو مشغول شوم پس جواب داد

سعید ابن المسیب این سائل را گفت اگر روان شود مذی بر ران من باز نگردم تا آنکه باخر رسانم نماز خود را **مالك**

عن الصلت بن زبید انه قال سألت سلیمان بن یسار عن البلل اجده فقال انضح ما تحت ثوبك بالماء واله عنه گفت

صلت سوال کردم از سلیمان بن یسار حکم تری که می یابم آنرا پس گفت بفشان بر آنچه در زیر جامه تست آب را یعنی بفشان

بر فرج خود و آب و تغافل کن از ان تری مترجم گوید رضی الله عنه جمهور علماء بعد از خروج مذی یقیناً رخصت ترک وضو نداده اند

و تمسك کرده اند بانکه وضو منتقض میشود از بول اجماعاً و مذی نیز قطره ایست از بول و بغوی تاویل کرده ست این دو

حدیث را که مراد آنست که شک ناقض وضو نیست پس اگر وسوسه بخاطرش رسد که تری از سر ذکر بر آمده ست باین التفات

نکند و نماز خود را باخر رساند و تعبیر باین طور از جهت مبالغه ست و از جهت منع شبهه سائل بابلغ وجوه **باب** یجب

الوضوء علی من نام مضطجعا لا علی من نام قاعدا واجبست وضو بر کسیکه خواب کند بپهلو و واجب نیست بر کسیکه

خواب کرد نشسته مالك باسناده ان تفسیر هذه الآیة یایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة الآیة ان ذلك اذا قمتم من المضاجع

یعنی النوم تفسیر این آیه یایها الذین امنوا اذا قمتم الخ اینست که وجوب وضو ثابت میشود وقتیکه برخیزید از خوابگاه مراد

میدارد نوم را یعنی مراد آنست که نوم ناقض وضو ست **مالك** عن زید بن اسلم مولی عمر ان عمر بن الخطاب

قال اذا نام احدکم مضطجعا فلیتوضأ حضرت عمر رضی الله عنه گفت چون بخواب رود کسی از شما بر پهلو خفته باید که

وضو کند **مالك** عن نافع ان عمر کان ینام جالسا ثم یصلی ولا یتوضأ عبد الله بن عمر بخواب میرفت نشسته باز نماز میگزارد

و وضو نمیکرد ماخذ این دو اثر احادیث مرفوعه ست از انجمله حدیث ابی داود العینان وکاء السه فمن نام فلیتوضأ و نسبه

قلت تعقب بانه من البول والبول ناقض بالاجماع وعليه الكثر اهل العلم وقال النووي يشبه ان يكون معنى الاثر المبالغة في دفع الشك عن القلب

٣٣

قلت قال الشافعي النوم ينقض الوضوء الا نوم ممكن مقعدته وقال ابو حنيفة لا ينقض الا ان ينام قاعدا او قائما او ساجدا الا من نام مضطجعا او متكئا ١٢

حلقه دبر را گویند و حدیث ابی داود انما الوضوء علی من نام مضطجعا وفی اسناده ضعف و حدیث مسلم و شافعی ابی داود
کان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ینتظرون العشاء فینامون قعودا حتی تخفق رؤسهم ثم یصلون ولا یتوضؤن مسلم
چون علة نقض نوم زوال عقل است بدلیل العینان وکاء السه پس غیر نوم مثل اغماء و سکر نیز ناقض شد و تنقیح مسئله آنست که زوال
عقل ناقض وضوست مسئله تنقیح نوم قاعدا نزدیک شافعی آنست که تمکین مقعد بوده باشد پس بیک مزیل باشد و در میان مقعد
و زمین فرقی باشد تمکین حاصل نشد و تنقیح نوم مضطجعا آنست که تمکین مقعد نباشد هر حالتیکه بود و لهذا ازین و ذکر اضطجاع تنبیه است
و تصویر استرخاء اعضاء و نزدیک ابی حنیفه راکع و ساجد بر وجه سنت حکم قاعد دارد و تشکی که بزوال تکیه بیفتد حکم مضطجع دارد
و جمعی تنقیح آن خواب گران و خواب سبک نهاده اند و اول اقوی می نماید زیرا که حدیث فانه اذا اضطجع استرخت مفاصله
صریح است در علیة استرخاء و چون اظهر و اشهر در هیأت نوم استرخاء اضطجاع و استلقاست آنرا بر روی کار آورده
حصر را بآن متوجه ساختند.

باب یجب الوضوء من مس الفرج واجب میشود وضو بسبب دست رسانیدن بفرج

مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم انه سمع عروة بن الزبیر یقول دخلت علی مروان بن الحکم
فتذاکرنا ما یکون منه الوضوء فقال مروان ومن مس الذکر الوضوء فقال عروة ما علمت ذلک فقال مروان بن
الحکم اخبرتنی بسرة بنت صفوان انها سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا مس احدکم ذکره فلیتوضأ عروة
بن الزبیر گفت داخل شدم بر مروان بن الحکم پس با یکدیگر مذاکره کردیم در موجبات وضو پس مروان گفت از مس ذکر وضو
واجب میشود عروه گفت من این را ندانسته ام پس گفت مروان بن الحکم خبر داد مرا بسره بنت صفوان که وی شنیده از
رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود چون دست رساند یکی از شما بذکر خود پس باید که وضو کند

مالک عن اسمعیل بن محمد بن سعد بن ابی وقاص عن مصعب بن سعد بن ابی وقاص انه قال کنت امسک المصحف
علی سعد ابن ابی وقاص فاحتککت فقال سعد لعلک مسست ذکرک قال قلت نعم قال
قم فتوضأ فقمت فتوضأت ثم رجعت مصعب پسر سعد ابن ابی وقاص گفت که من
نگاه میداشتم مصحف را بر سعد بن ابی وقاص یعنی مصحف را بدست میگرفتم و در وی نظر
می کردم تا در محل اشتباه بر وی فتح کنم یعنی لقمه دهم پس درین اثناء خاریدم بدن خود را پس سعد
گفت شاید تو دست رسانیده بذکر خود گفت مصعب گفتم آری گفت برخیز و وضو کن پس برخاستم
و وضو کردم پس باز آمدم یعنی مصحف گرفتم

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا مس
احدکم ذکره فلیتوضأ می گفت عبد الله بن عمر چون دست رساند کسی از شما بذکر خود

پس باید که وضو کند **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقول من مس ذکره فقد وجب علیه الوضوء

میگفت عروه هر که دست رسانید بذکر خود پس واجب شد بروی وضو **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه

قال رایت ابی عبد الله بن عمر یغتسل ثم یتوضاء فقلت یا ابت اما یجزیك الغسل من الوضوء فقال بلی ولکن

احیانا امس ذکری فاتوضا گفت سالم بن عبد الله دیدم پدر خود عبد الله بن عمر را که غسل میکرد باز وضو میساخت

گفتم ای پدر آیا کفایت نمی کند ترا غسل بجای وضو گفت آری میکند ولکن در بعض اوقات دست میرسانم در اثنای غسل

بذکر خود پس وضو میکنم **مالک** عن نافع عن سالم بن عبد الله انه قال کنت مع عبد الله بن عمر فی سفر

فرایته بعد ان طلعت الشمس توضا ثم صلی قال فقلت له ان هذه الصلوة ما کنت تصلیها فقال انی

بعد ان توضاءت لصلوة الصبح مسست فرجی ثم نسیت ان اتوضاء فتوضأت وعدت لصلوتی

گفت سالم بودم با پدر خود عبد الله بن عمر در سفری پس دیدم او را که بعد از انکه آفتاب برآمد وضو کرد و نماز گذارد پس گفت سالم

گفتم او را این نماز نیست که تو میگذاردی آنرا گفت هر آئینه من بعد از انکه وضو کردم برای نماز صبح دست رسانیدم بفرج خود فراموش

کردم که باز وضو کنم پس حالا وضو کردم و عود کردم برای نماز خود یعنی اعاده کردم مترجم گوید رضی الله عنه تعقب کرده اند بر آنکه

جماعه مثل سفیان ثوری و محمد بن الحسن بحدیث حسن که طلق بن علی روایت کرده ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن رجل

مس ذکره ایتوضا قال هل هو الا بضعة منك یعنی که مردی سوال کرد از رسول الله صلی الله علیه وسلم از حکم کسیکه دست رسانید بذکر

خود آیا وضو کند گفت نیست ذکر الا قطعه از بدن تو یعنی وضو کردن لازم نیست و با آثار حضرت علی و ابن مسعود و ابن عباس

حذیفه و ابو درداء و عمار و سعید بن المسیب و حسن بصری که از مس ذکر وضو لازم نمیشد نزد یک ایشان و جواب داده بعضی ازین

تعقب بآنکه حدیث بسره متاخر است زیرا که ابو هریره آنرا روایت کرده است و او متاخر الاسلام است و طلق بن علی اول زمن

هجرت بخدمت آنحضرت آمده بود و این فقیر را درین جواب نظر است اولا بطریق معارضه که از حدیث طلق بن علی چنان مفهوم

میشود که قبل ازان حکمی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفته بود یا شبهه نزد یک سائل قائم شده بود دال بر وجوب وضو پس ظاهر

اینست که حدیث طلق ناسخ حدیث دیگر است و ثانیا بطریق مناقضه که اگر این استدلال صحیح باشد پس مثل این جاری

میتوان کرد در باب ترک وضو مما مست النار که ابو هریره حدیث وجوب وضو مما مست النار روایت کرده است و بران

عمل میکرده الا آنکه ابو هریره بعد فتح خیبر بود و سعید بن النعمان روایت کرده که در راه خیبر حضرت صلی الله علیه وسلم ...

خوردند و نماز گذاردند و وضو نکردند پس چون ثابت است که حدیث ابو هریره را ناسخ آن میگفتند و این چنین نیست باتفاق علما

که بسیار بود که ابو هریره ... چیزی را ... میکرد و جمعی از علما گفته اند ... بود که در حدیث مرفوع مس ذکر کنایه از ...

قلت قال الشافعي يجب الوضوء من مس الفرج وشرطه ان يكون ببطن الكف او ببطون الاصابع وقال ابو حنيفة مس الفرج لا ينقض واحتج بقوله صلى الله عليه وسلم هل هو الا بضعة منك

چنانچه اینجا جمعی از عائشه روایت میشود فقیر گوید میتواند بود که این امر شرعی که لازم باشد بر خاص و عام نیست بلکه بیان مصلحتی است
پس جمعی از متورعان صحابه آنرا لازم گرفتند و جمعی دیگر لازم نگرفتند و دلالت میکند برین مدعا که وضوء شرعی کثیر الوقوع است
پس بعید مینماید اختلاف اجلای صحابه در مثل این امور اما اختلاف در تورعات و مثل آن در صحابه شایع بود بلکه جمهور رخصت
میل میکردند **باب الوضوء من قبلة المرأة وجسها** باب در بیان حکم وضوء از قبله زن و دست رسانیدن مرد بزن

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه عبد الله بن عمر انه كان يقول قبلة الرجل امرأته وجسها
بيده من الملامسة فمن قبّل امرأته او جسها بيده فعليه الوضوء عبد الله بن عمر میگفت که قبله کردن مرد زن خود را
و مس کردن او را بدست خود از ملامسه است یعنی در قول خدا تعالی او لامستم النساء داخل است پس هر که قبله کند زن
خود را یا مس نماید او را بدست خود بروی وضوء واجب میشود **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود كان يقول من قبلة
الرجل امرأته الوضوء عبد الله بن مسعود میگفت از قبله کردن مرد زن خود را وضوء لازم میشود **مالك** عن ابن شهاب
انه كان يقول من قبلة الرجل امرأته الوضوء ابن شهاب میگفت که از قبله کردن مرد زن خود را وضوء لازم میشود مترجم گوید
تعقب کردند بر مالک جمعی بحدیث عروة عن عائشة عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قبل بعض نسائه ثم خرج الى الصلوة ولم يتوضأ
قلت من هي الا انت فضحكت قبله کرد رسول خدا صلى الله عليه وسلم بعض زنان خود را بعد ازان برآمد بنماز و وضوء نکرد عروه گفت
گفتم نیست آن زن مگر تو پس عائشه بخندید و جواب داده اند ترمذی و غیر آن که اسناد این حدیث متصل نیست و تحقیق آنست که
منشاء اختلاف درین مسئله اختلاف ایشان ست در تفسیر قوله تعالی او لامستم النساء پس حضرت عمر و ابن مسعود حمل کردند آنرا
بر دست رسانیدن بر نساء بغیر جماع و برین تفصیل لازم آمد که لمس را ناقض وضوء دارند و نزد یک ایشان آیه از نیابت تیمم
مر غسل را ساکت باشد پس مذهب ایشان همین بود و عبد الله بن عباس حمل کرد بر جماع پس لازم آمد که آیت از دلالت بنقض
لمس وضوء را ساکت باشد و دلالت کند بر نیابت تیمم از غسل پس مذهب ابن عباس همین بود و ابن عمر مذهبی ثالث پیش گرفت
که لمس اعم ست از جماع و مس پس خدا تعالی لمس را موجب تیمم ساخت باین معنی که اگر در صورت جماع متحقق گردد نائب غسل خواهد بود
و اگر در صورت مس متحقق گردد نائب وضوء خواهد بود پس ابن عمر قائل بود به نیابت تیمم از غسل و قائل بود به نقض مس مرأة
وضوء را و راجح همینجا قول ابن عباس ست که در قرآن عظیم در مواضع بسیار ملامسه و مس از جماع کنایت آمده است و استدلال
دیگران باین آیه ناتمام شد چه سست اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و چون در اقوال صحابه اختلاف واقع شود و ماخذ
ایشان از کتاب یا سنت معلوم باشد تامل در ماخذ باید کرد تا رجحان بعض بر بعض ظاهر شود و ظاهر ابو حنیفه درین مسئله قول
بن مسعود و ابراهیم نخعی را بهمین سبب گذاشته ست با وجود اتباع او ایشان را در سائر مواضع و این حدیث اگرچه ضعیف باشد مرجح

قلت قال الشافعي ينقض بلمس الرجل المرأة وضوءهما وقال ابو حنيفة لمس المرأة لا يوجب الوضوء واحتجوا بما روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قبّل ولم يتوضأ وفيه نظر وبان المراد بالملامسة الجماع

٣٥

قوله قال الشافعي ... [illegible]

یکتاویل آیه را بر تاویل دیگر کفایت میکند زیرا که نزدیک اجتماع هر دو قوت میگیرد و مذهب حسن بصری و سفیان ثوری

عدم نقض ست **باب** الوضوء من القئ بیان حکم وضو بسبب قی **مالك** انه رای ربیعة بن ابی عبد الرحمن

یقلس مرارا وهو فی المسجد فلا ینصرف ولا یتوضأ حتی یصلی مالک دید ربیعه بن عبد الرحمن را که قی میکرد

آب را چند بار و در مسجد بود پس باز نگشت بخانه خود و وضو نمیکرد تا آنکه نماز میگذارد یعنی باز نمیگشت تا وقتیکه نماز

گذارد و بعد از ان بخانه رفت قال یحیی وسئل مالك عن رجل قلس طعاما هل علیه الوضوء قال لیس علیه وضوء

ولیتمضمض من ذلك ولیغسل فاه گفت یحیی بن یحیی سوال کرده شد مالک از شخصی که قی کرد طعام را آیا واجب میشود

بروی وضو گفت نیست بروی وضو باید که مضمضه کند از قی و بشوید دهان خود را **باب** الوضوء من الرعاف

والنجاسة بیان حکم وضو از خونی که از بینی سیلان کند و از نجاست **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عباس

کان یرعف فیخرج فیغسل الدم عنه ثم یرجع فیبنی علی ما قد صلی عبد الله بن عباس صاحب رعاف میشد یعنی

از مسجد پس می شست خون را از خود و باز رجوع می کرد و بنا می کرد بر آنچه گذارده بود از نماز یعنی آنچه قبل از رعاف

کرده بود محسوب میساخت و باقی را تمام میکرد **مالك** عن عبد الرحمن بن حرملة الاسلمی انه قال رایت

سعید بن المسیب یرعف فیخرج منه الدم حتی تختضب اصابعه من الدم الذی یخرج من انفه ثم یصلی ولا

یتوضأ عبد الرحمن گفت دیدم سعید بن مسیب را که صاحب رعاف میشد پس خارج میشد از وی خون تا حدیکه رنگین میشد انگشتهای

او از خونیکه برمی آمد از بینی او باز نماز میگذارد و وضو نمیکرد **مالك** عن عبد الرحمن بن المجبر انه رای سالم بن

عبد الله یخرج من انفه الدم حتی تختضب اصابعه من الدم الذی یخرج من انفه ثم یصلی ولا یتوضأ عبد الرحمن بن مجبر دید

سالم بن عبد الله را که برمی آمد از بینی او خون تا حدیکه رنگین میشد انگشتهای او از خونیکه برمی آمد از بینی او باز نماز میگذارد

و وضو نمیکرد **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا رعف انصرف فتوضأ ثم رجع فبنی ولم یتکلم بود ابن عمر

چون رعاف میشد او را باز میگشت و وضو میساخت باز رجوع میکرد و بنا میکرد و سخن نمیگفت یعنی آنچه قبل از رعاف کرده بود در حساب میشمرد و باقی

تمام میکرد **مالك** عن یزید بن عبد الله بن قسیط اللیثی انه رای سعید بن المسیب رعف وهو یصلی فاتی حجرة ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه

وسلم فاتی بوضوء فتوضأ ثم رجع فبنی علی ما قد صلی یزید بن عبد الله دید سعید بن مسیب را که در نماز رعاف شد او را و نماز میگذارد پس آمد

حجره ام سلمه زوجه آنحضرت صلعم پس آورده شد پیش او آب وضو پس وضو کرد و باز رجوع کرد بمسجد پس بنا کرد بر آنچه گذارده بود قال

[illegible] انه لا یتوضأ من رعاف ولا من دم ولا من قیح یسیل من الجسد ولا یتوضأ الا من حدث یخرج من ذکر

[illegible] گفت مالک حکمی که مقرر است نزد ما یعنی علمای مدینه از صحابه و تابعین آنست که وضو کرده نمی شود

[illegible marginal notes]

از رعاف و نه از خون و نه از ریمی که سیلان کند از جسد وضو کرده نمی شود الا از حدثی که بر می آید از ذکر یا دبر یا از نوم مستحکم

تمسک کرده است محمد بن الحسن باین دو اثر بر دو مسئله یکی آنکه دم سائل ناقض وضو است دیگر آنکه اگر کسی بغیر اختیار حدثی

پیش آید در اثنای نماز باید که وضو کند و بنا کند بر نماز خود و آنچه کرده است در حساب شمارد و باقی ادا کند و در زمان وضو

رفتن سخن نگوید و جواب داده اند که مراد از وضو اینجا تنظیف است و غسل دم نه وضوی شرعی دلیل برین تاویل آنکه صحیح شده

از ابن عمر انه قال فمن احتجم لیس علیه الا غسل محاجمه گفت ابن عمر در باب کسیکه حجامت کرد نیست بر وی واجب

شستن مواضع حجامت و همچنین محفوظ از مذهب سعید بن المسیب عدم نقض وضو است و این قرینه است

دارد که ابن عمر و سعید بن المسیب وضو کرده باشند برای معالجه رعاف زیرا که شستن روی و اطراف باز میدارد

رعاف را و همچنین حدیث ابو درداء ان النبی صلی الله علیه وسلم قاء فافطر و توضأ دلالت نمیکند بر موجبیت قی

وضو را زیرا که آن برای معالجه قی بود و شستن روی و اطراف باز میدارد و دفع میکند غثیان را تا آن سیلان

دیگر پیش آمد و رفت نه بجهت انتقاض وضو بود بلکه برای دفع نجاست و آن مسلم است و محمد بن الحسن روایت کرده

از عبد الرحمن بن المجبر روایت سابق را باین عبارت انه رای سالم بن عبد الله بن عمر یدخل اصبعه فی انفه

ثم یخرجها و فیها شیء من دم فیفتله ثم یصلی ولا یتوضأ یعنی دید سالم بن عبد الله را که در می آورد انگشت خود را به بینی خود ۳۷

باز بر می آورد آنرا و در آن انگشت چیزی از خون بود پس میمالید بانگشت آن خون را پس نماز میگذارد و وضو نمیکرد

و حمل کرده است آنرا بر آنکه دم سائل نبود و چون دم سائل نباشد لازم نمی آید و این خلاف روایت مشهوره است

و روایت مشهوره آنست که سابقاً گذشت یخرج من انفه دم حتی تختضب اصابعه و این لفظ تاویل مذکور را قبول نمی کند

والله اعلم و بالجمله چنان ستبادر میشود که ارجح مذاهب در موجبات وضو مذهب حسن بصری است وضو از ما خرج من

السبیلین و از نوم میشکند و از لمس مراة و مس فرج و قی و رعاف نمی شکند والله اعلم باید دانست که شریعت علام اشراق

انسان دیگر است و مصلحت نفوس ایشان و مفسد نفوس ایشان دیگر و شارع ... افاده فرموده است

با علم دیگر مشتبه میگردد پس شریعت چیزیست که در ملاء اعلی بر ایشان مکشوف شد ایشان آن را به کلفت ...

مؤکده و مکروه مؤکد و سوای آن چیزها بسیار است که در تهذیب نفوس یا تلویث نفوس دخل دارد لکن حکمت مقتضی آن ...

مکتوب گردد و مثل این چیزها بعض صحابه آن عمل میکردند و بعضی عمل نمیکردند و بر همین اصل فرود باید آورد مسئله مس ذکر و لمس مرأة ...

والله اعلم باب ترك الوضوء مما مسته النار بیان ترک کردن وضو از چیزیکه رسیده آنرا آتش یعنی چیزی که با آتش پخته شده است

مالك عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اکل کتف شاة

ثم صلى ولم يتوضأ رسول الله صلى الله عليه وسلم خورد شانه بزی باز نماز گذارد و وضو نکرد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن بشير

بن يسار مولى بني حارثة عن سويد بن النعمان انه اخبره انه خرج مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام خيبر حتى اذا كانوا بالصهباء

وهي ادنى خيبر فنزل رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى العصر ثم دعا بالازواد فلم يؤت الا بالسويق فامر به فثري

فاكل رسول الله صلى الله عليه وسلم واكلنا ثم قام الى المغرب فمضمض ومضمضنا ثم صلى ولم يتوضأ برآمد سويد

بن نعمان همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم سال خيبر يعنى در ساليكه غزوه خيبر واقع شد تا وقتيكه رسيدند بصهبا و آن موضع

از جا ها متصل بخيبر يعنى توابع خيبر پس فرود آمد آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گذارد نماز عصر را باز طلب کرد توشها را پس

حاضر کرده نشد مگر سويق پس حکم فرمود بدرست ساختن آن پس نمناک کرده شد پس خورد آنحضرت صلى الله عليه وسلم

و خورديم ما باز برخاست بسوى نماز مغرب پس مضمضه کرد آنحضرت صلعم و مضمضه کرديم ما باز نماز گذارد و وضو نکرد

مالك عن محمد بن المنكدر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دعي لطعام فقرب اليه خبز ولحم فاكل منه

ثم توضأ ثم صلى ثم اتى بفضل ذلك الطعام فاكل منه ثم صلى ولم يتوضأ رسول الله صلى الله عليه وسلم را طلبيده شد

براى طعامى پس نزديک گردانيده شد بآنحضرت صلى الله عليه وسلم نان و گوشت پس خورد از ان طعام باز وضو کرد باز

نماز گذارد و بعد ازان آورده شد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم آنچه باقيمانده بود از ان طعام پس خورد و بعد ازان نماز گذارد

و وضو نکرد **مالك** عن ابي نعيم وهب بن كيسان انه سمع جابر بن عبد الله الانصاري يقول رايت

ابا بكر الصديق اكل لحما ثم صلى ولم يتوضأ جابر گفت ديدم حضرت ابو بكر الصديق را که خورد گوشت را بعد ازان نماز

گذارد و وضو نکرد **مالك** عن محمد بن المنكدر وعن صفوان بن سليم انهما اخبراه عن محمد بن ابراهيم

بن الحارث التيمي عن ربيعة بن عبد الله بن الهدير انه تعشى مع عمر بن الخطاب ثم صلى ولم يتوضأ ربيعة بن

عبد الله طعام شام خورد همراه حضرت عمر بن الخطاب بعد ازان نماز گذارد حضرت عمر بن الخطاب و وضو نکرد **مالك**

عن ضمرة بن سعيد المازني عن ابان بن عثمان ان عثمان بن عفان اكل خبزا ولحما ثم مضمض وغسل يديه

ومسح بهما وجهه ثم صلى ولم يتوضأ حضرت عثمان خورد نان و گوشت باز مضمضه کرد و شست دو دست خود را

و مسح کرد بدو دست روى خود را بعد ازان نماز گذارد و وضو نکرد **مالك** انه بلغه ان علي بن ابي طالب وعبد الله

بن عباس كانا لا يتوضآن مما مست النار حضرت على بن ابي طالب و عبد الله بن عباس وضو نميکردند از خوردن

چيزيکه رسيده است بآن آتش يعنى چيزيکه بآتش پخته شده است **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سال عبد الله بن

عامر بن ربيعة عن الرجل يتوضأ للصلوة ثم يصيب طعاما قد مسته النار ايتوضأ قال رايت ابي يفعل ذلك

۳۸

ويصيب

ويصلي ولا يتوضأ يحيى بن سعيد سوال كرد عبد الله بن عامر را از حكم كسيكه وضو كرده باشد براى نماز بعد ازان برسد بطعاميكه رسيده است او را آتش يعنى تناول كرد طعام پخته را آيا وضو كند گفت ديدم پدر خود را كه عامر بن ربيعه باشد ميكرد همين كار و نماز ميگذارد و وضو نميكرد

مالك عن موسى بن عقبة عن عبد الرحمن بن زيد الانصاري ان انس بن مالك قدم من العراق فدخل عليه ابو طلحة وابي بن كعب فقرب لهما طعاما قد مسته النار فاكلوا منه فقام انس فتوضأ فقال ابو طلحة وابي بن كعب ما هذا يا انس اعراقية فقال انس ليتني لم افعل وقام ابو طلحة وابي بن كعب فصليا ولم يتوضأ

انس بن مالك قدوم كرد از عراق پس داخل شدند برو‌ى براى ملاقات ابو طلحه و ابى بن كعب پس نزديك ساخت براى ايشان طعاميكه رسيده بود آنرا آتش پس همه خوردند پس برخاست انس پس وضو كرد پس گفتند ابو طلحه و ابى بن كعب چيست اين خصلت اى انس آيا اين خصلت عراقيه است يعنى از عراق آوردى آنرا يعنى در شريعت خود نيست پس آيا آنرا از عراق آموختى پس گفت انس اى كاش نميكردم اينكار را و برخاستند ابو طلحه و ابى بن كعب پس نماز گذاردند و وضو نكردند بايد دانست كه ابو هريره و عمر بن عبد العزيز ميگفتند وضو واجب ميشود بخوردن طعاميكه او را آتش پخته باشد و تمسك ميكردند بحديث آنحضرت صلى الله عليه وسلم توضؤا مما مست النار و مذهب جمهور صحابه و تابعين خلاف اينست چنانكه امام مالك بتفصيل بيان فرمود پس قطع مخالفت بين الحديثين بيكى از دو وجه تواند بود يا اينست كه حديث توضؤا مما مست النار منسوخ باشد يا اين احاديث را محمول باشد بر غسل و تنظيف كه معنى لغوى وضوست والله اعلم

باب ترك فيما لا يجب منه الوضوء باب در بيان چيزيكه واجب نميشود وضو براى استعمال آن

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر حنط ابنا لسعيد بن زيد وحمله ثم دخل المسجد فصلى ولم يتوضأ

مترجم گويد در نسخه كه پيش فقير است از روايت يحيى بن يحيى المصمودى حنك مسطور است و در روايت محمد بن الحسن حنط مذكور است و در خط قديم طا و كاف مشتبه ميشود يعنى روايت اول اينست كه عبد الله بن عمر تحنيك كرد يك فرزند سعيد بن زيد را يعنى خرما را خائيده و در دهان طفل نو متولد شده ريخت بجهت تبرك و برداشت او را يعنى در بر خود و بعد ازان داخل شد بمسجد پس نماز گذارد و وضو نكرد و بر روايت ديگر آنست كه عبد الله بن عمر حنوط ماليد در بدن يك فرزند سعيد ابن زيد و حنوط آن خوشبو را گويند كه در بدن مرده استعمال ميكنند يعنى سعيد بن زيد را فرزندى مرده بود و عبد الله بن عمر حنوط در بدن او ماليد بعد ازان نماز گذارد و وضو نكرد و از روايت اول مستفاد ميشود كه برداشتن طفل نو متولد شده و دست رسانيدن با و موجب وضو و شستن دست نيست و از روايت ديگر مستفاد ميشود كه حنوط ماليدن در بدن مرده و برداشتن جنازه موجب وضو نيست و درين مسئله بعضى خلاف داشتند و جمهور بعدم وجوب وضو رفته اند والله اعلم و اين روايت ثانيه كه حنط باشد محفوظ است نزد بخارى

باب يكفي الاستنجاء بثلثة احجار كفايت ميكند براى استنجا سه سنگ مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان

قلت عامة اهل العلم على ان الوضوء مما مست النار منسوخ وتاول بعضهم على غسل اليد والفم قال قتادة من غسل فمه فقد توضأ والصحابة بفتح المهملة والمد والسلام بفتح المكان الذى هو حيال مكان الدفن حيث ... هذا ما يلي المدينة ... ثلاث ... ولسلام ...

٣٩

استنقل تطهرا من العراق فخرج فظن اهل المدينة

قلت هو الموجود في اصلنا هذا وبها وفي رواية حنط واليه يميل نقل البخاري في الجنائز وعلى كل تقدير فعليه عامة اهل العلم

رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل عن الاستطابة فقال اولا یجد احدکم ثلاثة احجار پرسیده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از
استنجا پس فرمود آیا نمی‌یابد یکی از شما سه سنگ یعنی سه سنگ کفایت میکند بشرط حصول نقا مترجم گوید استطابه در لغت طلب طیب است
یعنی طهارة و مراد از آن در عرف تطهیر است از تغوط و بول بآب یا حجر و همچنین استنجا و ابو داود و نسائی این حدیث را روایت کرده‌اند
بطریق مسلم بن قرط پس گفتند عن عروة عن عائشة مسئله واجبست ازاله نجاستی که بسبب تغوط و بول حاصل شود بیکی از دو چیز
آب یا حجر اما بآب پس مستفاد است از حدیث غسل دم حیض چنانکه بیاید اما حجر پس مستفاد است از این حدیث صحیح و در میان هر دو [illegible]
ست مسئله ذکر حجر بجهت اعتیاد است والا کلوخ و جامه کهنه در حکم اوست پس تنقیح کردند حجر را بجامد قالع اما جامد پس ماخذ آن استعمال
احجار است دون الغسل و صحیح اختلاف در لفظین نزدیک عارف بلغة واما قالع پس ماخذ آن فحوای اذا لا یجد احدکم ثلاثة احجار
و مانند آنست که عبارت لغة [illegible] که غرض از آن ازاله نجاست است پس قصب املس کفایت نکند مسئله واجبست که سنگ استنجا طاهر غیر
محترم باشد اما طاهر پس ماخذ آن نهی آنحضرت است صلی الله علیه وسلم از رجیع که بعض آنرا بروث و بعضی تفسیر کرده‌اند و بعضی بسنگی که
بآن استنجا کرده باشند واما غیر محترم پس ماخذ آن نهی آنحضرت است صلی الله علیه وسلم از استنجا باستخوان بعلت آنکه طعام جن است پس مطعوم
انس بطریق اولی و آنچه انتفاع معتد به بآن متوقع است مانند جامه نو در ان حکم داخل باشد مسئله شرط انقا حجر آنست که
نجاست خشک نشده باشد والا غرض استنجا که ازاله نجاست است متحقق نشود و انتقال نکند از مخرج بغیر آن و ماخذ آن آنست که
شارع مشروع فرموده است استنجا را در موضع معلوم نه در سائر بدن و کنار نشده باشد نجاستی دیگر غیر خارج از سبیلین زیرا که
استنجا برای خارج از سبیلین است نه برای غیر آن مسئله از لفظ اولا یجد احدکم ثلاثة احجار مفهوم میشود که اولی استنجا بثلاثة
احجار است و حدیث سلمان نهانا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نستنجی باقل من ثلاثة احجار واضح است در تعیین تثلیث احجار
اینها مسحات است پس اگر حجر کبیر باشد و بسه طرف آن مسح کنند جایز باشد و شرط کفایت ثلاثة احجار انقا است و آن مفهوم از
فحوای کلام است پس اگر ثلاثة احجار استعمال کنند و انقا حاصل نشود زیاده باید کرد بر ثلاثه باب الایتار فی الاستنجا
[illegible] استعمال عدد وتر در استنجا مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال اذا توضأ احدکم فلیجعل فی انفه ماء ثم لینثر ومن استجمر فلیوتر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون وضو کند
یکی از شما باید که داخل کند در بینی خود آب را باز بیفشاند و هر که استنجا کند باید که عدد طاق استعمال نماید مترجم گوید استحباب الایتار
[illegible] اگر نقا بوتر حاصل شود بر آن اقتصار نماید و اگر بغیر وتر حاصل شود یکی را زیاده کند تا ایتار متحقق گردد
مسئله در حدیث نهی آمده است از تخلی در موضعی که توقع نجاست در آن موجب ایذای مردمان باشد
[illegible] تحدث ناس بطریق ایشان و زیر شجره مثمره و از استنجا بدست راست از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]

بوجهی

٤ فائدة

بوجهی کہ آواز خارج نشنوند و بوی آن احساس نکنند و استتار بقدر دو ثلث ذراع یا زیاده از ان و گفتن نزدیک خلا

اللهم انی اعوذ بك من الخبث والخبائث و نزدیک خروج غفرانک معلوم شده باب یستحب الاستنجاء بالماء من غیر

وجوب مستحب است استنجا به آب از غیر وجوب مالك عن یحیی بن سعید انه سمع سعید ابن المسیب یسئل عن الوضوء

من الغائط فقال انما ذلك وضوء النساء یحیی بن سعید شنید از سعید بن المسیب که سوال کرده شد از وضو بسبب

غایط یعنی استعمال آب بسبب قضاء حاجت پس گفت جز این نیست که استنجا بآب وضوء زنان است مالك عن

یحیی بن محمد بن طلحة عن عثمان بن عبد الرحمن ان اباه حدثه انه سمع عمر بن الخطاب یتوضأ بالماء وضوءا

لما تحت ازاره عبد الرحمن شنید از عمر بن الخطاب که وضو میکند عمر بآب وضو کردن برای آنچه زیر ازار او بود یعنی می شست

ذکر و دبر خود را قال یحیی سئل مالك عن غسل الفرج من البول والغائط هل جاء فیه اثر فقال بلغنی ان بعض من مضی

کانوا یتوضؤن من الغائط وانا احب غسل الفرج من البول گفت یحیی بن یحیی مصمودی که سوال کرده شد مالک از

شستن فرج بسبب بول و غایط آیا آمده است درین باب اثری گفت رسیده است خبر بمن که بعض سلف می شستند

از غایط و من دوست میدارم که بشویم فرج را از بول مترجم گوید از هر دو اثر حاصل شد که استنجا باحجار کفایت میکند و استعمال

آب و شستن ذکر و دبر از آب زیاده تر است در نظافت و تطهیر باب النهی عن استقبال القبلة واستدبارها عند قضاء ۱٨

الحاجة واختلافهم فی ذلك در بیان نهی از رو برو نشستن بجانب قبله و یا پشت بقبله کردن نزدیک ادای حاجت

بیان اختلاف علما درین باب مالك عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن رافع بن اسحاق مولی لآل الشفاء

وکان یقال له مولی ابی طلحة انه سمع ابا ایوب الانصاری صاحب النبی صلی الله علیه وسلم وهو بمصر یقول والله

ما ادری کیف اصنع بهذه الکرابیس وقد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ذهب احدکم لغائط او لبول فلا

یستقبل القبلة ولا یستدبرها بفرجه رافع بن اسحاق شنید از ابو ایوب انصاری و او دران وقت بمصر بود

که میگفت قسم بخدا نمیدانم که چگونه کار کنم باین خلا جاها و حال اینست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است

چون برود کسی از شما برای غایط یا برای بول پس باید که روی نکند بقبله و باید که پشت نه دهد بسوی قبله بفرج خود

یعنی این خلا جاها در مصر بوجهی بنا شده بود که هر که آنجا برای قضاء حاجت بنشیند رو بقبله یا پشت بقبله بنشیند

پس ابو ایوب میگفت نمیدانم که چه کار کنم درین خلا جاها کرابیس بیای تحتیه کنیف یعنی جای ضرور و جمع کرابیس

وکرناس بنون نیز بهمین معنی وارد مالك عن نافع عن رجل من الانصار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی

ان یستقبل القبلة لبول او لغائط رسول خدا صلی الله علیه وسلم منع فرمود از انکه بار روی بقبله نشیند وقت بول

معنی الوضوء هنا التغسیل والتنظیف وعلیه عامة اهل العلم

قوله قال الشافعي لا استقبال ولا استدبار في الصحراء ... البنيان وجه ... حنيفة ... مكروه هاهنا ... فيهما سواء ... التنزيه والفعل للبيان الجواز في الجملة

بالغائط **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان عن عمه واسع بن حبان عن عبد الله بن عمر انه

كان يقول ان اناسا يقولون اذا قعدت على حاجتك فلا تستقبل القبلة ولا بيت المقدس قال عبد الله بن

عمر لقد ارتقيت على ظهر بيت لنا فرأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم على لبنتين مستقبلا بيت المقدس لحاجته

ابن عمر گفت هر آئینه بعض مردمان میگویند که چون بنشینی بر حاجت خود پس روی بقبله مکن و روی بطرف بیت المقدس مکن یعنی پشت

بقبله مکن که این مستلزم روی کردن بجانب بیت المقدس است بنسبت ساکنان مدینه گفت ابن عمر هر آئینه برآمدم بر پشت خانه

از آن خویش پس دیدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشسته بر دو خشت خام روی بجانب بیت المقدس کرده برای قضاء حاجت خود

مترجم گوید در نفس اختلاف میان این دو حدیث علما مختلف اند حنفیه گفته نهی برای تنزیه است و فعل برای اباحت والا بیان

ارجح است نزد ... و بعضی گفته اند نهی برای تحریم است و فعل مخصوص آنست در صحرا لیس اگر در بنیان باشد حرام نبود مترجم

درین قول نظر است زیرا که ظاهر از کلام ابن عمر انکار بر مقالهٔ ناس است مطلقا نه انکار بر تحریم در بنیان فقط و ظاهر از کلام

ابو ایوب عموم نهی است در صحرا و در بنیان و بعضی گفته اند نهی منسوخ است بفعل بالجمله بارها باستقرا معلوم شده است که صحابه

بر احتیاط و مستحبات اتفاق نداشتند بلکه بعضی احتیاط را محکم گرفته بودند و بعضی برخصت میل کرده و ازین جهت میان ایشان

مناظره و مخاصمه گذشت و این مسئله نیز از فروع همین اصل است

باب جواز البول قائما وان كان خلاف الاولى

جائز است بول کردن ایستاده اگرچه خلاف اولی است **مالك** عن عبد الله بن دينار انه قال رأيت عبد الله بن عمر

يبول قائما گفت عبد الله بن دینار دیدم ابن عمر را که بول می کرد ایستاده ماخذ فعل ابن عمر عمل آنحضرت است صلعم در بعضی احیان

چنانچه حذیفه روایت کرده است مترجم گوید قیل صح ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تبل قائما آنحضرت صلعم فرمود بول مکن

ایستاده و میلان مصنف بسبب همین توفیقها

باب صفة الوضوء

بیان طریقه وضو که بچه ترتیب باید کرد **مالك** عن عمرو

بن يحيى المازني عن ابيه انه قال لعبد الله بن زيد بن عاصم وهو جد عمرو بن يحيى وكان من اصحاب رسول الله

صلى الله عليه وسلم هل تستطيع ان تريني كيف كان رسول الله يتوضأ قال عبد الله بن زيد نعم فدعا بوضوء فافرغ على

يديه فغسل يديه مرتين مرتين ثم مضمض واستنثر ثلاثا ثم غسل وجهه ثلاثا ثم غسل يديه مرتين مرتين الى المرفقين ثم مسح راسه

بيديه فاقبل بهما وادبر بدأ بمقدم راسه ثم ذهب بهما الى قفاه ثم ردهما حتى رجع الى المكان الذي بدأ منه ثم غسل رجليه

عمرو بن یحیی گفت عبد الله بن زید صحابی را پدر من آیا میتوانی که بنمائی مرا که چگونه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وضو میکرد عبد الله گفت آری

پس طلب کرد آب وضو پس ریخت آب بر دست خود و در روایت بغوی آمده علی یده الیمنی یعنی بر دست راست خویش پس شست

دو دست خود را دو دو بار بعد از آن مضمضه کرد و بینی افشاند یعنی بعد آب در بینی کشید سه بار باز شست روی خود را سه بار

قوله الكرابيس جمع كرباس بكسر الكاف وسكون الراء ... المراحيض ... خاصة من الكرابيس يعني ...

قوله صلى الله عليه وسلم قال لا تبل قائما وعليه عامة اهل العلم والنهي للتاديب

قوله كذا وقع في رواية يحيى بن يحيى انه قال لعبد الله وقال ... رواية الاكثرين ان رجلا قال ... لعبد الله وهو عمرو بن يحيى ... الرجل ... عمارة بن ابي حسن ... جد ابيه ...

الوضوء ... بفتح الواو ...

قوله باب الوضوء من الغائط ... العلم يجب ... النية في الوضوء والغسل والتيمم ... وسائر العبادات ... وقال الشافعي يجب في التيمم ... وسائر العبادات ... ولا يجب في الوضوء والغسل ... وقال ابو حنيفة ... تفلت بسنت نهي ... اموا في اعمال الدين ان تفتح الشيء الذي تقصد و ان ... تعالی ماموراته ... واخراجه ... نظر بالنية ...

باز شست دو دست خود را تا آرنج دو دو بار باز مسح کرد سر خود را بدو دست خود بجانب بدی آورد دو دست خود را و بجانب قفا کشید آنها را شروع کرد بمقدم سر خود یعنی نخست دو دست را بر صدغین و بر ناصیه نهاد و بعد ازان برد دو دست خود را بسوی قفا خود بعد ازان باز آورد هر دو را تا آنکه رسید بهمان جا که ازان جا شروع کرده بود بعد ازان شست دو پای خود را

مترجم گوید ازین حدیث معلوم شد که غسل یدین پیش از داخل کردن آن در ظرف آب سنت است نزدیک خواب باشد یا نه و دو دو بار شستن کفایت میکند بلکه یکبار نیز کفایت میکند و سه بار کمال سنت است و نیز معلوم شد که مضمضه و استنشاق و استنثار سنت است و در اینجا استنشاق را مذکور نکرد و ظاهر پیش فقیر آن مینماید که چون استنشاق برای استنثار است و مطلوب اصلی همان است اکتفا کرده شد بذکر استنثار از استنشاق و اینجا ثلثا ثلثا نگفته است پس متبادر آنست که وصل کرد میان مضمضه و استنشاق یعنی یک غرفه گرفت و بعض آن را در دهان داخل کرد و بعض آن را در بینی باز یک غرفه دیگر گرفت و هر دو چیز کرد و در غرفه سیوم همچنان و این در بعض روایات صریح آمده است بالجمله وصل و فصل هر دو درست است و مودی از سنت است قال یحیی سمعت مالکا یقول فی الرجل یتمضمض و یستنثر من غرفة واحدة انه لا باس بذلک یحیی گفت شنیدم از مالک که میگفت در باب شخصی که مضمضه و استنثار کند از یک غرفه که هیچ باک نیست و نیز معلوم شد که تثلیث غسل وجه کمال سنت است و دو دو بار دست شستن نیز مودی است از سنت و نیز معلوم شد صفت مسح و آنکه سنت استیعاب سر است بمسح و نیز معلوم شد که وظیفه رجلین غسل است نه مسح و در روایت بغوی از طریق ابو مصعب مذکور است ان رجلا سال عبد الله بن زید المازنی و هو جد عمرو ابن یحیی همان روایت صحیح است و در روایت یحیی بن یحیی واکثر رواة موطا تحریفی رفته است که انه سال عبد الله بن زید المازنی و هو جده زیرا که این عبارة ادا میکند که عبد الله جد عمرو باشد لا ابو امه و آن خلاف واقع است و گفته اند نام این سائل عمارة بن ابی الحسن المازنی است و او جد عمرو است مسئله تسمیه در اول وضو و تخلیل لحیه و اصابع و اطالة غره و تحجیل و موالاة و گفتن بعد از وضو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین اینهمه سنتها است که در احادیث عملا و قولا ثابت شده

باب تجب النية فی الوضوء والغسل

واجب است نیت کردن در وضو و غسل قال الله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین وروی مالک باسناده فی غیر روایة یحیی ان رسول الله صلعم قال انما الاعمال بالنیات

باب یسن غسل الیدین قبل ادخالهما الاناء

سنت است شستن هر دو دست پیش از آنکه داخل کرده شود آنها را در ظرف آب

مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا استیقظ احدکم من نومه فلیغسل یده قبل ان یدخلها فی وضوئه فان احدکم لا یدری این باتت یده فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم چون بیدار شود کسی

قوله قال اکثر اهل العلم غسل الیدین الی الکوعین ثلثا فی ابتداء الوضوء سنة سواء قام من نوم او لا غیر انه ان قام من نوم لا یغمس یده فی الاناء حتی یغسلها ولو غمس قبل الغسل ولا یعلم نجاسة کره ولا یفسد

از شما از خواب خود پس باید که بشوید دست خود را پیش از آنکه در آورد آنرا بآب وضوی خود پس هر آئینه کسی از شما نمیداند که کجا شب گذرانیده دست او یعنی احتمال دارد که بنجاست رسیده باشد یا بوسخ رسیده باشد که طبع ازان متنفر شود
و انقا بآن حاصل نگردد **باب** یستحب الاستنشاق والاستنثار من غیر وجوب مستحب است آب در بینی رسانیدن
و افشاندن بینی از غیر تاکید **مالك** عن ابن شهاب عن ابی ادریس الخولانی عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال من توضأ فلیستنثر ومن استجمر فلیوتر فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم هرکه وضو کند باید که بیفشاند بینی خود را و هرکه
استنجا کند بسنگ باید که عدد طاق را نگاهدارد قال یحیی سئل مالك عن رجل نسی ان یتمضمض او یستنثر حتی صلی قال
لیس علیه ان یعید صلوته ولیمضمض ولیستنثر لما یستقبل ان کان یرید ان یصلی گفت یحیی پرسیده شد از مالک حکم
مردیکه فراموش کرد مضمضه کردن را یا بینی افشاندن تا آنکه نماز گذارد گفت مالک نیست لازم بروی که اعاده کند صلوة
خود را و باید که مضمضه کند یا بیفشاند بینی را برای آینده اگر خواهد که نماز گذارد **مسئله** مبالغه در مضمضه و استنشاق مسنون
است الا در حق صائم **باب** یسن السواك مسنون است سواک کردن **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج
عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لولا ان اشق علی امتی لامرتهم بالسواك فرمود آنحضرت صلعم که اگر
خوف آن نبودی که مشقت دهم امت خود را هر آئینه امر میکردم ایشانرا بمسواک **مالك** عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن
بن عوف عن ابی هریرة انه قال لولا ان یشق علی امته لامرهم بالسواك مع کل وضوء ابو هریره گفت اگر خوف آن نبودی
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشقت دهد امت خود را البته امر فرمودی ایشانرا بمسواک با هر وضو مترجم گوید از ینجا معلوم شد
که سواک با وضو فضل دارد و لازم نیست **مسئله** تنقیح کرده اند سواک بهر چیزی که ازاله وسخ دندان کند اگرچه خرقه
ثوب باشد الا اصبع خود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب با وجود اصبع طلب سواک میکردند و بهترین
سواک سواک اراک است از جهت اتباع **مسئله** سواک بعرض باید کرد نه بطول و سواک مستحب است نزد تغیر
دهان و صحیح آنست که صائم را مکروه نیست اگرچه بعد از زوال باشد زیرا که حدیث فانهم یمسون و خلوف افواههم
اطیب عند الله من ریح المسك تخصیص مساجب عادت ست و آن کنایه ست از کمال محبوبیت صائم نه اشاره
بابقاء خلوف و این از تتبع موارد استعمال روشن تر میشود **باب** یجب الترتیب فی الوضوء واجبست رعایه ترتیب در
وضو قال یحیی سئل مالك عن رجل توضأ فنسی فغسل وجهه قبل ان یتمضمض او غسل ذراعیه قبل ان یغسل وجهه
فقال اما الذی غسل وجهه قبل ان یتمضمض فلیمضمض ولا یعد غسل وجهه واما الذی غسل ذراعیه قبل وجهه فلیغسل
وجهه ثم لیعد غسل ذراعیه حتی یکون غسلهما بعد وجهه اذا کان فی مکانه او بحضرة ذلك پرسیده شد مالک کسیکه وضو کرد

قلت قال الشافعی المضمضة والاستنشاق سنتان فی الوضوء والغسل جمیعا وقال ابو حنیفة فرضان فی الغسل سنتان فی الوضوء قال یحیی سمعت مالکا یقول فی الرجل یتمضمض ویستنثر من غرفة واحدة انه لا باس بذلك قال الشافعی ... الفصل والوصل ... وقال ابو حنیفة ... الفصل ... قلت ...

پس فراموش نمود پس شست روی خود را پیش از آنکه مضمضه کند یا شست دو دست خود را پیش از آنکه بشوید روی خود را
پس گفت مالک آنکسیکه شست روی خود را پیش از آنکه مضمضه نماید پس باید که مضمضه کند و اعاده نکند شستن روی
خود را و اما آنکه شست دو دست خود را پیش از شستن روی خود پس باید که بشوید روی خود را باز اعاده کند شستن
دو دست خود تا آنکه باشد شستن آنها بعد شستن روی وقتیکه باشد در همان مکان یا نزدیک آن مکان بالجمله ترتیب
نزدیک شافعیه در اعمال وضو فرض ست بر منصوص قرآن و نزد حنفیان سنت ست **باب** یستحب مسح الاذنین بماء جدید
مستحب است مسح کردن دو گوش بآب نو **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یاخذ الماء باصبعیه لاذنیه عبد الله
بن عمر میگرفت آب بدو انگشت خود برای مسح دو گوش خود ماخذ فعل ابن عمر حدیث مرفوع ست که بیهقی و حاکم تصحیح آن
کرده اند عن عبد الله بن زید قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یتوضا فاخذ لاذنیه ماء خلاف الماء الذی اخذ لرا[سه]
اما حدیث الاذنان من الراس اگر صحیح میشد دلالت میکرد بر کفایت مسح اذنین از مسح راس و این خلاف اجماع ست **باب**
لا یکفی المسح علی العمامة والخمار حتی یمسح الشعر کفایت نمیکند مسح بر عمامه و معجر تا آنکه مسح کرده شود بر موی سر **مالک**
انه بلغه ان جابر بن عبد الله الانصاری سئل عن المسح علی العمامة فقال لا حتی یمسح الشعر بالماء جابر سوال کرده شد
از مسح بر عمامه پس گفت کفایت نمیکند تا آنکه مسح کند موی سر را بآب **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه عروة بن
الزبیر کان ینزع العمامة ویمسح راسه بالماء عروه برمیداشت عمامه از سر و مسح میکرد سر را بآب **مالک** عن نافع
انه رای صفیة بنت ابی عبید امرأة عبد الله بن عمر تنزع خمارها وتمسح علی راسها بالماء ونافع یومئذ صغیر نافع دید
صفیه زن عبد الله بن عمر را که برمیداشت معجر خود را و مسح میکرد بر سر خود بآب و نافع آن روز صغیر بود مترجم گوید ازین
آثار مفهوم میشود آنست که مسح بر عمامه و خمار تنها کفایت نمیکند و این آثار از صورتیکه ناصیه را مسح کند و تمام نماید مسح را
بر عمامه ساکت ست والله اعلم مسئله در حدیث مسلم ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سفری مسح بر ناصیه کرده
و بر عمامه اتمام فرموده اند پس هر وقتیکه عسیر شود رفع عمامه مستحب است اکمال مسح بر عمامه **باب** اطالة الغرة والتحجیل
بیان استحباب زیاده از قدر مفروض شستن پیشانی و دو دست و پا **مالک** باسناده ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال فی امته انهم یاتون یوم القیمة غرا محجلین من الوضوء آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در حق امت خود که بیایند
روز قیامت در حالتیکه پیشانی ایشان و دست و پای ایشان سفید باشد بسبب وضو **باب** الاستیعاب
و وجوب غسل الرجلین در بیان اکمال وضو و تاکید شستن هر دو پا **مالک** انه بلغه ان عبد الرحمن بن ابی بکر
دخل علی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم یوم مات سعد بن ابی وقاص فدعا بوضوء فقالت له عائشة یا عبد الرحمن اسبغ الوضوء

ح ٢ قلت قال ... یاخذ لهما ماء جدیدا لانهما عضوان بحیالهما وقال ابو حنیفة هما من الراس یمسحان معه ۱۲

ح ٣ قلت قال اهل العلم لا یجزی المسح علی العمامة والخمار حتی

ح ٥ یمسح علی الراس وقال الشافعی الفرض ادنی ما یطلق علیه اسم المسح وقال ابو حنیفة مسح ربع الراس ومالک مسح جمیع الراس ۱۲

فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ویل للاعقاب من النار عبد الرحمن بن ابی بکر داخل شد بر عائشه
زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز یکه مرد سعد ابن ابی وقاص پس طلب کرد آب وضو پس گفت حضرت عائشه او را ای
عبد الرحمن اسباغ کن یعنی کامل کن وضو را زیرا که هر آئینه من شنیدم از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که میفرمود وای باد
پاشنهها را از آتش یعنی اگر کامل نکند غسل رجلین را و پاشنه خشک ماند آتش دوزخ حلول خواهد کرد مترجم گوید باید دانست
که اسباغ دو نوع ست فرض وسنت اسباغ فرض استیعاب موضع غسل است واسباغ سنت در تفسیر آن اختلاف واقع
شده بعض بانقا [illegible] وغیر آن تفسیر کرده اند وبعض باطالة غره وتحجیل وبعضی بتثلیث والله اعلم

باب یجوز المسح علی الخفین

جائز ست مسح بر موزه‌ها مالك عن ابن شهاب عن عباد بن زیاد وهو من ولد المغیرة
بن شعبة عن ابیه المغیرة بن شعبة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذهب لحاجته فی غزوة تبوك قال المغیرة فذهبت
معه بماء فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فسکبت علیه الماء فغسل وجهه ثم ذهب یخرج یدیه من کمی جبته فلم
یستطع من ضیق کمی الجبة فاخرجهما من تحت الجبة فغسل یدیه ومسح براسه ومسح علی الخفین وفی الحدیث قصة
مغیرة بن شعبه گوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفت برای حاجت خود بصحرا در غزوه تبوك گفت مغیره پس می بردم با
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب پس آمد آنحضرت بعد قضاء حاجت از خلا پس ریختم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب پس شست
روی خود را پس شروع کرد که بر آرد دو دست خود را از دو آستین جبه خود پس نتوانست بر آوردن بسبب تنگی آستینهای جبه پس برآورد
هر دو دست از زیر جبه یعنی دو دست خود را بطرف سینه خود کشیده دو آستین جبه از دو دست وا کرد پس شست دو دست خود را ومسح کرد بر سر
کرد بر دو موزه خود مترجم گوید از ین حدیث معلوم شد که اگر کسی بر کسی آب ریزد در وقت وضو جائز ست واگر کسی آب طهارة برای
کسی بردارد درست ست ومعلوم شد که [illegible] جبه تنگ آستین بپوشد جائز ست ونیز معلوم شد که مسح موزه مشروع ست
و در وقت اجتماع شروط نائب غسل رجلین میتواند شد واین حدیث اجماعی از ائمه حدیث مثل نسائی وغیر آن روایت کرده اند
از طریق اصحاب زهری عن زهری ودر روایة ایشان واقع شده عن عباد بن زیاد عن عروة بن المغیرة عن ابیه المغیرة بن
شعبة وقال النسائی لم یذکر مالك عن عروة بن المغیرة [illegible] گفته اند که درین حدیث یحیی بن یحیی را وهم واقع شده زیرا که عباد
بن زیاد برادر عبید الله ابن زیاد ست واز ولد مغیره بن شعبه نیست مترجم گوید در اصل واقع شده بود عن عباد بن زیاد عن
عروة وهو من ولد المغیرة بن شعبة عن ابیه موافق روایة شافعی ومسلم ست از ابن جریج بعد از ان لفظ عن عروة ساقط شده
از نسخه یحیی وابن وهب آنرا بهمین طریق روایة کرده یا آنکه امام مالک گاهی در سند خود میگفت عن ابن شهاب
عن عباد بن زیاد عن المغیرة چنانچه ظاهر کلام ست وگاهی میگفت عن ابن شهاب عن ابن المغیرة بن شعبة عن ابیه

چنانچه

چنانچه قاضی عیاض از بخاری نقل کرده است پس یحیی بن یحیی این هر دو را واحد دانسته عباد بن زیاد را از ولد مغیره مقرر کرد

والله اعلم **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر بال فی السوق ثم توضأ وغسل وجهه ویدیه ومسح برأسه ثم دعی

لجنازة لیصلی علیها حین دخل المسجد فمسح علی خفیه ثم صلی علیها نافع گفت که عبد الله بن عمر بول کرد در بازار باز

وضو کرد و بشست روی خود را و دو دست خود را و مسح کرد سر خود را باز طلبیده شد بسوی جنازه تا نماز گذارد بران وقتیکه در آمد

بمسجد پس مسح کرد بر دو موزه خود بعد ازان نماز گذارد **مالک** عن سعید بن عبد الرحمن بن رقیش الاشجعی

انه قال رأیت انس بن مالک اتی قباء فبال ثم اتی بوضوء فتوضأ فغسل وجهه ویدیه الی المرفقین ومسح برأسه ومسح

علی الخفین ثم جاء المسجد فصلی سعید بن عبد الرحمن گفت دیدم انس بن مالک که بیامد بقبا و در قبا موضعیست از عوالی مدینه

پس بول کرد پس آورده شد پیش او آب وضو پس وضو کرد پس بشست روی خود را و دو دست خود را تا آرنج و مسح کرد بر سر خود

و مسح کرد بر دو موزه بعد ازان بیامد بمسجد پس نماز گذارد **مسئله** حد خف ساتر موضع فرض است که ممکن باشد تتابع مشی دران مسافر را

در حاجات خود نزد یک حط و ترحال و بغیر آن بشرطی که منع نفوذ آب نکند مانند پای تابه جامه و نبات و نه جرموق که خفی بالای

خفی دیگر پوشند د ملبوس در قدم چند قسم است خف و نعل و جورب و جرموق و یکی را بر دیگری استعمال می کنند پس نعل ساتر

تمام قدم نیست تا شتالنگ پس بقیاس این صفتی نفسی پیدا شد در حد خف و ستر ساق بالای شتالنگ نه نیست زیرا که

فرضیت غسل را بران موضع راه نیست پس در حد ساتر موضع فرض گفتیم تا بر تمام قدم والغای ساتر ساق دلالت کند و جورب

از جامه و نبات و مانند آن پیدا شد و تنقیح آن جنسی است که نفوذ آب را منع نکند پس احتراز کردیم ازان و جرموق خفی است که بالای

خف پوشند پس ازان نیز احتراز کردیم و چون در افراد اخفافیکه در میان مسلمین شائع بوده است چه سلف و چه خلف نظر کردیم

امکان مشی دران صفت لازم یافتیم و چون امکان مشی متفاوت است بحسب لطافت خف و کثافت آن چنانکه در نعال می بینیم که

در نعل متنعمین طاقت مشی بست کروه و سی کروه که اهل بدو مبروند کجا پس قدریکه اهل رفاهیت ازان منفک نیستند

اخذ کردیم پس این حد مترتب شد و خفی که از نمد سازند و اسفل او را بچرم کثیف گرفته باشند حکم خف دارد **باب** بیشتوط

فی المسح علی الخفین ان یکون ادخل رجلیه فیهما وهما طاهرتان شرط است در مسح کردن بر دو موزه آنکه داخل کند هر دو

پای خود را دران و حالانکه هر دو پای بر طهارت باشند **مالک** عن نافع وعبد الله بن دینار انهما اخبراه ان عبد الله

بن عمر قدم الکوفة علی سعد بن ابی وقاص وهو امیرها فرآه عبد الله بن عمر یمسح علی الخفین فانکر ذلک علیه فقال

له سعد سل اباک اذا قدمت علیه فقدم عبد الله بن عمر فنسی ان یسأل عمر عن ذلک حتی قدم سعد فقال اسألت

اباک فقال لا فسأله عبد الله بن عمر فقال عمر اذا ادخلت رجلیک فی الخفین وهما طاهرتان فامسح علیهما قال عبد الله

قلت قال عامة اهل العلم المسح علی الخفین جائز بشرطه وفی الحدیث دلیل علی انه لا یکره فی المسجد(؟) وفی تأخیر ابن عمر المسح علیه فی الوضوء دلیل علی ان الموالاة لیس بواجبة

رقیش مصغر اخسره معجمه

نامن الغائط قال عمر نعم وان جاء احدکم من الغائط عبد الله بن عمر داخل شد بکوفه بر سعد بن ابی وقاص

بود پس دید که سعد مسح میکند بر دو موزه پس انکار کرد این را بر سعد پس گفت او را سعد بپرس از پدر

خود را چون داخل شوی بر وی پس قدوم کرد عبد الله بن عمر و فراموش کرد که سوال کند حضرت عمر را

تا وقتیکه آمد سعد پس گفت آیا تو سوال کردی پدر خود را گفت نه پس سوال کرد عبد الله پدر خود را پس گفت

چون داخل کنی دو پای خود را در دو موزه حالانکه دو پای تو پاک باشند پس مسح کن بر دو موزه عبد الله گفت

اگر باشد کسی از ما از خلا جا گفت عمر آری مسح کند اگرچه آمده باشد از خلا جا قال یحیی سئل مالک عن رجل غسل قدمیه

ثم استانف الوضوء قال ینزع خفیه ثم لیتوضأ ولیغسل رجلیه پرسیده شد مالک از حکم کسیکه شست

دو پای خود را بعد از ان پوشید دو موزه خود را بعد از ان ابتدا کرد وضو را گفت مالک بر آرد هر دو موزه را باز وضو

کند و بشوید هر دو پای خود را زاد الحفاظ والفقهاء التوقیت بیوم ولیلة للمقیم وثلاثة ایام بلیالیهن للمسافر بحدیث

علی رضی الله عنه زیاده کردند حفاظ حدیث و فقها تعیین وقت را در جواز مسح بر موزه یک شب و روز برای مقیم و سه شب

و سه روز برای مسافر بروایت حضرت علی کرم الله وجهه مترجم گوید ظاهر لفظ ظاهر تان انست که طهر شرعی کامل را

درست اراده کرده اند پس مسح موزه صحیح نبود مگر آنکه بر وضو تمام پوشیده باشند و جمعی گفته اند که اگر یک پای را

شست و موزه پوشید بعد از ان پای دیگر شست و موزه دیگر پوشید مسح صحیح است و این هم

محتمل است والله اعلم و امام مالک توقیت بیک شبانه روز در حق مقیم و سه شبانه روز در حق مسافر ذکر

نکرد زیرا که مذهب وی آنست که مدت مسح را هیچ توقیت و تقدیر نیست بلکه او را میرسد که مسح موزه کند تا وقتیکه

غسل لازم نشد و تعقب کرده اند حفاظ حدیث و فقهای امصار بحدیث حضرت علی رضی الله عنه کان رسول الله

صلی الله علیه وسلم یامرنا ان یمسح المقیم یوما ولیلة والمسافر ثلثا اخرجه مسلم آنحضرت صلعم میفرمود ما را که مسح کند مقیم یک شبانه روز

و مسافر سه شبانه روز و جواب داده اند از جانب امام مالک که خزیمه بن ثابت همین حدیث روایت کرده است و در آخر

گفته ولو استزدناه لزادنا و رد کرده بغوی این جواب را که قول خزیمه لو استزدناه لزادنا ظنی است از وی

پس جایز نیست ترک یقین یعنی ترک صریح حدیث باین ظن مترجم گوید محمل کلام خزیمه اینست که توقیت

بر سبیل وجوب نبود بلکه بر سبیل ندب و اختیار افضل امور و حال دلالت میکرد که اگر کسی از آنحضرت صلی الله

علیه وسلم زیاده طلب میشود البته بزیادت امر میکرد پس ظن نباشد بلکه محمل کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم

بر ندب زیاده فهم است به نسبت سائر روات و با سائر روایات مخالفتی ندارد پس بیکن که تقدیر

فصل[illegible] ... ومذهب مالک الی انه لا تقدیر بمدة المسح بل ... کان ... الغسل

یک شبانروز در حق مقیم و سه شبانروز در حق مسافر سنت موکد باشد و نظیر آن تقدیر نماز عصر ست بمثلین و تقدیر نماز عشا ست
بثلث شب و تقدیر صدقه الفطر ست بصیعی از نمازعید معهذا در عمل از حدیث توقیت تجاوز نباید کرد و جمهور که بتوقیت قائل اند
مختلف اند در ابتداء مدت ثوری و ابوحنیفه و شافعی گفته اند ابتداء مدت از اول حدثی ست که بعد لبس خفین حادث شود و احمد
و اسحق گفته اند که ابتداء مدة از اول مسح ست و هر دو محتمل ست والله اعلم **باب** صفة المسح علی الخفین بیان طریق
مسح بر هر دو موزه **مالك** عن هشام بن عروة انه رأی اباه یمسح علی الخفین قال وکان لا یزید اذا مسح علی الخفین علی ان یمسح ظهورهما
ولا یمسح بطونهما هشام دید پدر خود عروه را که مسح میکرد بر دو موزه گفت هشام که عروه زیاده نمیکرد چون مسح موزه کرد
بر آنکه مسح میکرد بر پشت پای و مسح نمیکرد جانب پائین پایها **مالك** انه سال ابن شهاب عن المسح علی الخفین کیف هو
فادخل ابن شهاب احدی یدیه تحت الخف والاخری فوقه ثم امرّهما مالك سوال کرد ابن شهاب را از مسح بر دو موزه که
چگونه ست آن پس در آورد ابن شهاب یکی از دو دست زیر خف و یکی را گذاشت بالای خف بعد ازان کشید هر دو
دست را مترجم گوید در صفت مسح دو روایت مختلف آمده چنانکه روایت کردیم همه جائز ست و اوسع مسئله حدیث
حضرت مرتضی علی رضی الله عنه که لو کان الدین بالرای الخ ترجیح مید هد قول عروه را پس اختیار ما همان ست
کفایت میکنند بمسمای مسح بر اعلای خف قلیل باشد یا کثیر بقیاس آنچه در مسح راس گفتیم اما قید اعلی پس ماخوذ ست از
اتفاق مسلمین بر صحت اقتصار مسح بر اعلی دون الاسفل **باب** اذا جاوز الختان الختان وجب الغسل انزل
او لم ینزل چون بگذرد موضع ختنه مرد از موضع ختنه زن واجب شود غسل انزال واقع شود یا نشود **مالك**
عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب و عثمان ابن عفان وعائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم
کانوا یقولون اذا مس الختان الختان فقد وجب الغسل حضرت عمر و حضرت عثمان و حضرت عائشه زوجه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفتند چون برسد موضع ختنه مرد موضع ختنه زن را آن کنایه ست از داخل
شدن ذکر مرد در فرج زن پس واجب شد غسل **مالك** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن
عبد الرحمن بن عوف انه قال سالت عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ما یوجب الغسل
فقالت هل تدری ما مثلك یا ابا سلمة مثل الفروج یسمع الدیکة تصرخ فیصرخ
معها اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل ابو سلمه گفت سوال
کردم از عائشه رضی الله عنها چه چیز واجب میکند غسل را گفت ای ابا سلمه میدانی که
صفت تو چیست ای ابو سلمه مثل تو مانند چوزه مرغ ست که می شنود آواز خروس

قلت قال الشافعی مسح اعلی الخف فرض ومسح اسفله سنة وقال ابوحنیفة لا یسح الا علی اعلاه ۱۲

قلت علی هذا اکثر اهل العلم
[illegible]

وجب الغسل علیهما وان لم ینزل والختان موضع القطع من ذکر الغلام وفرج الجاریة ۱۲

که بانگ میکند پس وی نیز بانگ میکند مراد آن ست که ابوسلمه در وقت سوال بالغ نبود و محتاج بتحقیق این مسئله نه لکن چون
مردان را شنید که درین مسئله بحث میکنند وی نیز سوال کرد عائشه گفت چون تجاوز کند موضع ختنه مرد از موضع ختنه زن
واجب شود غسل **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد ابن المسيب ان ابا موسى الاشعري اتى عائشة زوج النبي
صلى الله عليه وسلم فقال لها لقد شق على اختلاف اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في امر اني لاعظم ان استقبلك
به فقالت ما هو ما كنت سائلا عنه امك فسلني عنه فقال الرجل يصيب اهله ثم يكسل ولا ينزل فقالت اذا جاوز الختان الختان
فقد وجب الغسل فقال ابو موسى الاشعري لا اسال عن هذا احدا بعدك ابدا ابوموسی اشعری آمد نزدیک عائشه پس
گفت او را هر آئینه دشوار شده ست بر من اختلاف صحابه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مسئله که امر عظیم میدانم یعنی حیا میکنم
ازان که رو برو ی تو گویم آنرا پس گفت عائشه چیست آن مسئله اگر سائل میشدی ازان مادر خود پس سوال کن مرا ازان
پس گفت ابوموسی مرد میرسد بزن خود باز اکسال میکند و انزال نمیکند پس گفت عائشه چون تجاوز کرد موضع ختنه مرد
از موضع ختنه زن واجب شد غسل گفت ابوموسی سوال نکنم ازین مسئله هیچکس را بعد از تو هرگز یعنی مرا تسکین حاصل شده و
نماند **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عبد الله بن كعب مولى عثمان بن عفان ان محمود بن لبيد الانصاري سال زيد بن ثابت
الانصاري عن الرجل يصيب اهله ثم يكسل ولا ينزل فقال زيد يغتسل فقال له محمود ان ابي بن كعب كان لا يرى الغسل فقال له زيد ان
ابي بن كعب نزع عن ذلك قبل ان يموت محمود ابن لبید سوال کرد زید بن ثابت را از حکم مردیکه جماع کند با اهل خود پس
اکسال نماید و انزال نکند پس گفت زید غسل بکند پس گفت او را محمود هر آئینه ابی بن کعب غسل واجب نمیدید پس گفت او را
زید هر آئینه ابی بن کعب رجوع کرد ازین مذهب پیش از آنکه بمیرد **مالك** عن نافع ان عبد الله ابن عمر كان يقول
اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل میگفت عبد الله بن عمر چون تجاوز کند موضع ختنه مرد از موضع ختنه زن واجب
شود غسل مترجم گوید تنقیح کرده اند مجاوزة ختان از ختان را بدخول حشفه یا قدر آن در فرجی قبل باشد یا دبر فرج آدمی باشد
یا فرج بهیمه و اصل این تنقیح آنست که ختان لفظ مصدر ست لا بد اینجا محل ختنه مراد داشته اند باز ذکر ختان بر حسب عادة است
پس جماع قلف باز نیکه او را خفض نکرده اند همین حکم دارد و این را عارف لغت میفهمد زیرا که دوران حکم بر قضای شهوت
با خروج منی ست ختنه را دران دخلی نیست پس آن کنایت ست از حشفه و کسیکه حشفه او مقطوع باشد قدر حشفه
در حق وی حکم حشفه دارد بمثل آنچه تحریر نمودیم و مجاوزة کنایت از دخول ست اعم از آنکه تمام داخل شود یا نه و چون اقامت
حشفه بمقام انزال منی بجهة آنست که انزال امریست خفی پس سبب آن که ایلاج او نصب کردند و حکم را بران اداره فرمودند
یا لحق کردند این قضای شهوت را باقضای شهوتیکه در صورت انزال میباشد بهر تقدیر عارف لغت می شناسند که قبل و دبر

ف قلت على هذا اكثر اهل العلم ان من جامع امرأته وغيب الحشفة وجب الغسل عليهما وان لم ينزل ٥٠ الختان موضع القطع من ذكر الغلام وفرج الجارية

فرق ندارد در فرج بهیمه و آدمی یکسان ست والله اعلم **مسئلہ** اگر گوئیم علت قضاء شهوت جماع ست هر کسیکه لواطت کرده باشد غسل واجب شود موافق قاعده والا بطریق احتیاط بوجوب حکم کرده اند

باب اذا احتلم ووجد البلل اغتسل وغسل ثوبه

وقتیکه کسی محتلم شود و دریابد تری را غسل بکند وبشوید جامه خود را

مالک عن هشام بن عروة عن ابيه عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب انه اعتمر مع عمر بن الخطاب في ركب فيهم عمرو بن العاص وان عمر بن الخطاب عرس بعض الطريق قريبا من بعض المياه فاحتلم عمر وقد كاد ان يصبح فلم يجد مع الركب ماء فركب حتى اذا جاء الماء فجعل يغسل ما راى من ذلك الاحتلام حتى اسفر فقال له عمرو بن العاص اصبحت ومعنا ثياب فدع ثوبك يغسل فقال عمر بن الخطاب واعجبا لك يا عمرو بن العاص لئن كنت تجد ثيابا افكل الناس يجد ثيابا والله لو فعلتها لكانت سنة بل اغسل ما رأيت وانضح ما لم ار يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب عمره کرد همراه عمر بن الخطاب درمیان جمعی از شتر سواران که درجمله ایشان عمرو بن العاص بود و هر آئنه عمر بن الخطاب آخر شب برای استراحت نازل شد در بعض طریق نزدیک بعض آبها یعنی حوضها یا چشمها پس محتلم شد عمر و نزدیک شده بود که بوقت صبح درآید پس نیافت با سواران آب الپس سوار شد تا آنکه رسید بآب پس شروع کرد شستن انچه دید از اثر آن احتلام تا آنکه بوقت روشن درآمد پس گفت او را عمرو بن العاص صبح کردی و با جامهای دیگر ست پس بگذار جامه خود را تا شسته شود پس گفت عمر ای عجب از حال تو ای عمرو بن العاص اگر تو میابی جامها را آیا همه مردم میابند جامها والله اگر چنین کنم سنت شود بلکه بشویم انچه دیدم و آب بیفشانم بر انچه ندیدم مترجم گوید مستحب ست که بر مواضع شبه آب افشانند و ازین حدیث مفهوم میشود که منی نجس است و هو الاصح **مسئلہ** ماخذ اثر حضرت عمر در وجوب غسل حدیث مرفوع ست که ام سلیم از احتلام سوال کرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بمرد تشبیه داده فتوی بوجوب غسل داوند پس این حدیث باقتضاء دلالت میکند بر وجوب غسل نزدیک احتلام و احادیث مرفوعه بسیار شاهد همین ست و در غسل ثوب حدیث عائشه که می شست منی را از جامه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حمل آن بر وجوب شستن و قیاس بر انچه از مخرج بر می آید مثل بول و مذی واین قیاس بالاولی ست **مسئلہ** احتلام و یافتن بلل را تنقیح کرده اند بخروج منی از طریق معتاد او یا غیر معتاد او نزدیک شافعیه بخروج منی از طریق معتاد با شهوة نزدیک حنفیه واین قول ثانی اقوی ست نزدیک این فقیر زیراکه رویة مقتضیات انزال در نوم لغوست بحدیث مرفوع که دلالت میکند بر آنکه اگر نیافت بلل را غسل لازم نمی آید اگرچه یاد دارد چیزی در نوم نیز لغوست زیراکه سببیت آن یا شرطیة آن غسل را معقول نیست پس باقی نماند الا خروج منی بشهوة از طریق معتاد و بلل لفظ عام ست شامل بول و ودی و مذی و منی و مراد اینجا نیست الا منی زیراکه در کلام عرب بلفظ عام تعبیر میکنند و مراد ازان چیزی خاص باشد بدلیل سابق که من المذی الوضوء

م قات

على هذا اكثر اهل العلم ان غسل الجنابة يجب باحد الامرين اما بادخال الحشفة في الفرج او بخروج الماء الدافق من الرجل والمرأة والمراد بالبلل المني فان راى بللا ولم يتيقن انه مني لم يجب الغسل عليه عند اكثر اهل العلم وقال الشافعي مني الآدمي ليس بنجس وتاويل الغسل عنده انه كان تنظيفا ولذا لو نضح ما لم ير فيه شيئا وقال ابو حنيفة نجس لكن يطهر الثوب من يابسه بالفرك

51

ومن المنی الغسل مسئله تمیز در میان منی و مذی و ودی ضروریست پس صفات ممیزه هر یکی بحسب استقرا بیان کرده میشود پس شناخته
میشود و منی بجهیدن باللذت یا فتن بخروج او یا بوی عجین اگر منی رطب باشد و بوی بیاض بیضه اگر خشک باشد و در مذی لذت
و دفق و فتور عضو نیست و رقیق‌تر است از منی و بوی عجین یافته نمیشود و ودی قطره ایست از بول مسئله منی آدمی
طاهرست نزد شافعی بحدیث شیخین عن عائشة انها کانت تحک المنی عن ثوب رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم یصلی فیه
و نجس است نزدیک ابی حنیفه و مالک غیر آنکه ابو حنیفه میگوید فرک یابس کفایت میکند و مالک میگوید کفایت نمیکند و اقوی
نزدیک فقیر قول مالک است زیرا که شستن عمر ثوب را در هر وقت با این اهتمام دلالت میکند بر نجاست و اما حدیث
کانت تحک فمعنیش نزدیک فقیر تحک فیه اثار الغسل مثل قرص و حت در حدیث غسل دم زیرا که اکثر طرق این حدیث
مشتمل اند بر غسل و طرق شاذه را بر همان معنی حمل باید کرد والله اعلم مسئله نضح محل که بیقین در ان نجاست معلوم
نیست و مشتبه هست در احادیث بسیار آمده و چاره نیست از قول باستحباب آن والله اعلم مسئله اقل غسل نیت
رفع حدث اکبر که موجب غسل شده است یا استباحت چیزیکه محتاج است بصحت او بغسل مثل صلوة یا ادای فرض
چنانکه در وضو گذشت و تعمیم بدن با سالة آب بشعر و بشر همه را باید رسانید و حنفیان مضمضه و استنشاق در غسل
فرض گفته اند و جواب از استدلال ایشان گذشت اما نیت پس ماخذ آن بحدیث انما الاعمال بالنیات و اما تعمیم پس ۵۲
ماخوذ از لفظ غسل و از نظر در مفهومیکه عرب را نزدیک استعمال لفظ حاصل میشود مسئله از سنن غسل ازاله قذری یا نجسی
است که بر بدن باشد و در اول غسل از منی و رطوبت فرج و غیر آن و تعهد معاطف مانند شکن بغل و شکم و دلک بدن و حائض
قطعه مخلوط بمشک در فرج داخل کند بعد غسل حیض مسئله بسبب حدث اکبر حرام میشود قرأة قرآن بحدیث ترمذی لا یقرأ الجنب
والحائض شیئا من القرآن وفی اسناده مقال وله شواهد باب اذا نسی الجنب فصلی ولم یغتسل ان یذکر فی الصلوة
استأنف او بعدها اعاد ولو بعد ذهاب الوقت چون فراموش کند جنب پس نماز گذارد حالانکه غسل نکرده است اگر یاد
کرد در اثنای صلوة از سر نو ابتدا کند و اگر یاد کرد بعد فراغ ازان اعاده نماید نماز را اگرچه بعد گذشتن وقت باشد مالک
عن اسمعیل بن ابی حکیم ان عطاء بن یسار اخبره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کبر فی صلوة من الصلوات ثم اشار الیهم
بیده ان امکثوا فذهب ثم رجع وعلی جلده اثر الماء رسول الله صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت در نمازی از نمازها بعد
ازان اشاره کرد بسوی مقتدیان بدست خود که بر جای خود ساکن باشید پس رفت بجا نعید ازان رجوع کرد
و بر بدن او اثر آب بود مترجم گوید این حدیث را حمل کرده است محمد بن الحسن بر سبق حدث در صلوة و بنا کردن بر صلوة
بعد وضو و شیخین بخاری و مسلم این حدیث را بطرق بسیار نقل کرده اند و بعض آن صریح است که آنحضرت صلعم

غسل بود و آنحضرت آنرا فراموش کرده بودند بعد تکبیر بجای و آمدند پس رجوع کردند بخانه مبارک و غسل نمودند و استیناف کردند

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن زبيد بن الصلت انه قال خرجت مع عمر بن الخطاب الى الجرف فنظر فاذا

قد احتلم وصلى ولم يغتسل فقال والله ما اراني الا وقد احتلمت وما شعرت وصليت وما اغتسلت قال فاغتسل

وغسل ما رأى في ثوبه ونضح ما لم يره واذن واقام ثم صلى بعد ارتفاع الضحى متمكنا زبید بن الصلت گفت برآمدم

همراه عمر بن الخطاب بسوی جرف و جرف موضعی ست نزدیک مدینه مشرفه پس نظر کرد حضرت عمر پس بناگاه مطلع شد

کردمی محتلم شده است و نماز گذارده ست و غسل نکرده یعنی منی در جامه خود یافت پس گفت قسم بخدا نمی بینم خود را مگر محتلم

شده ام و ندانسته ام نماز گذارده ام و غسل نکرده ام گفت زبید بن الصلت پس غسل کرد و شست آنچه دید در جامه

خود یعنی از منی و آب زد بر آنچه ندید یعنی بر آنجا که اثر منی ندید و اذان گفت و اقامت گفت بعد از ان نماز گذارد بعد بلند

شدن گرمی آفتاب باطمینان و آهستگی نه بشتابی و سبکی مالك عن اسمعيل بن ابي حكيم عن سليمان بن يسار

ان عمر بن الخطاب غدا الى ارضه بالجرف فرأى في ثوبه احتلاما قال لقد ابتليت بالاحتلام منذ وليت امر

الناس فاغتسل وغسل ما رأى في ثوبه من الاحتلام ثم صلى بعد ان طلعت الشمس عمر بن الخطاب وقت صبح

بسوی زمین خود که در جرف بود پس دید در جامه خود اثر احتلام را گفت بتحقیق مبتلا شدم باحتلام از ان زمان که مرا

متولی امور مسلمانان کرده اند یعنی مرا خلیفه ساخته اند حاصل اینست که احتلام از خوردن طعام چرب پیدا میشود نه که

سبب آن زیادة تولد منی ست با وجود رخاوة اعصاب او پس غسل کرد و شست آنچه دید در جامه خود از اثر احتلام ثم

نماز گذارد بعد از انکه بر آمد آفتاب باب اذا رأى في ثوبه احتلاما ولا يذكر شيئا رآه ما ذا يفعل چون به بیند

در جامه خود اثر احتلام و یاد ندارد هیچ خوابیکه دیده باشد چه کار کند قال يحيى قال مالك في رجل وجد في ثوبه اثر

احتلام ولا يدري متى كان ولا يذكر شيئا رآه في منامه قال ليغتسل من اخر نومة نامها فان كان

قد صلى بعد ذلك النوم فليعد ما كان صلى بعد ذلك النوم من اجل ان الرجل ربما احتلم ولا يرى شيئا

ويرى ولا يحتلم فاذا وجد في ثوبه ماء فعليه الغسل وذلك ان عمر ابن الخطاب اعاد ما كان صلى لآخر

نومة نامها ولم يعد ما كان قبله گفت مالک در باب شخصی که یافت در جامه خود اثر احتلام و نمیداند که کی شد

احتلام و یاد ندارد چیزیکه دیده آنرا در خواب خود گفت باید که غسل کند از آخر خوابی که خفته ست بآن خواب

و باید که اعاده کند آنچه گذارده ست بعد ازین خواب بسبب آنکه مرد گاهی محتلم میشود و در خواب نمی بیند چیزی و گاهی

در خواب می بیند و محتلم نمیشود پس چون بیابد در جامه خود منی را لازم ست بروی غسل کردن و حکم اینست بدلیل آن که

قلت وعلى هذا اهل العلم في الجنب اذا صلى ناسيا الجنب ... من المدينة

قلت وعليه اهل العلم

حضرت عمر اعاده کرد آنچه گذارده بود بعد آخر خوابی که خفته بود و بآن خواب اعاده نکرد آنچه پیش از خواب گذارده بود **باب** اذا رأت

المرأة مثل ما یری الرجل اغتسلت چون ببیند زن مانند آنچه می بیند مرد باید که غسل کند **مالك** عن ابن شهاب عن

عروة بن الزبیر ان ام سُلیم قالت لرسول الله صلی الله علیه وسلم یا رسول الله المرأة تری فی المنام مثل ما یری الرجل أتغتسل

فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم فلتغتسل فقالت لها عائشة أُفٍّ لك وهل تری ذلك المرأة فقال لها

رسول الله صلی الله علیه وسلم تربت یمینك ومن این یکون الشبه ام سلیم التماس کرد بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم که

یا رسول الله زن می بیند در خواب مانند آنچه می بیند مرد آیا غسل بکند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را آری باید که غسل

بکند پس گفت ام سلیم را حضرت عائشه دلتنگ شدم از تو آیا می بیند این قسم خواب را زن پس گفت آنحضرت صلعم ای عائشه بخاک

آلوده باد دست راست تو و این کلمه تنبیه است بر جهل مخاطب و دعا نیست بد و الله اعلم و از کجا میباشد مشابهت یعنی مشابهت در صورت

والد و ولد نمی شود مگر از جهت وجود منی در بدن مرأة و چون منی در بدن مرأة موجود است استبعاد احتلام وجهی ندارد والله اعلم

مالك عن هشام بن عروة عن ابیه عن زینب بنت ابی سلمة عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم

انها قالت جاءت ام سلیم امرأة ابی طلحة الانصاری الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت یا رسول الله ان الله

لا یستحیی من الحق هل علی المرأة من غسل اذا هی احتلمت قال نعم اذا رأت الماء[1] آمد ام سلیم زن ابو طلحه انصاری

بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه خدا تعالی شرم ندارد از سخن راست آیا بر زن غسل است چون

وی خواب ببیند فرمود آری وقتیکه ببیند آب منی را انتهی ترجمه گویم از این حدیث معلوم شد که اعتماد بر رویت آب است نه بر دیدن

خواب و در این حدیث اختلاف کرده اند جمیع گفته اند هر آبیکه باشد در ثوب موجب غسل است بجهت عموم لفظ ماء و محققین بر آنند

که از آب منی را اراده کرده اند و آنحضرت صلعم بلفظ آب کنایه کرده اند از منی زیرا که صریح ذکر وی مکروه داشتند **باب** صفة

الغسل بچه وضع باید کرد غسل **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم کان اذا اغتسل من الجنابة بدأ فغسل یدیه ثم توضأ کما یتوضأ للصلوة ثم یدخل اصابعه فی الماء

فیخلل بها اصول شعره ثم یصب علی رأسه ثلاث غرفات بیدیه ثم یفیض الماء علی جلده کله مرویست از حضرت

عائشه رضی الله عنها که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون غسل میکرد از جنابت شروع میکرد باین کیفیت که می شست دو دست

خود را باز وضو میکرد چنانکه وضو می کرد برای نماز باز در می آورد انگشتان خود را در آب پس داخل میساخت آنها را در

بیخهای موی خود بعد از آن میریخت بر سر خود سه غرفه بدو دست خود بعد از آن جاری می کرد آب را بر بدن خود همه آن

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا اغتسل من الجنابة بدأ فأفرغ علی یده الیمنی فغسلها ثم غسل فرجه

[1] قلت وعلیه هذا اهل العلم ١٢

ثم مضمض واستنثر ثم غسل وجهه ونضح في عينيه ثم غسل يده اليمنى ثم غسل يده اليسرى ثم غسل راسه ثم اغتسل

فافاض عليه الماء عبد الله بن عمر چون غسل میکرد از جنابت شروع میکرد باین کیفیت که میریخت بر دست راست خود آب پس می شست آنرا باز می شست فرج خود را بعد ازان مضمضه میکرد و استنثار مینمود و بعد ازان می شست بینی خود را و آب میزد بر هر دو چشم خود و بعد ازان شست دست راست خود را بعد ازان شست دست چپ خود را بعد ازان شست سر خود را باز غسل کرد پس جاری ساخت بر خود آب را **مالک** انه بلغه ان عائشة ام المؤمنين

سئلت عن غسل المرأة من الجنابة فقالت لتحفن على راسها ثلاث حفنات من الماء ولتضغث راسها بيديها سوال کرده شد حضرت عائشه را از کیفیت غسل زن از جنابت پس گفت باید که دو دست خود پر کرده ریزد بر سر خود سه بار آب را باز باید که برهم کند دنباله موی سر خود را بدو دست خود مترجم گوید ازینجا معلوم شد که یکی از سنن غسل شستن دو دست ست قبل ادخال اناء و شستن فرج و هر جا که منی رسیده باشد و وضو کردن و اگر کسی موی داشته باشد بدو دست آب گرفته درمیان بیخ موی رساند یعنی موی را بعض بمالد بعد ازان جاری کند آب را بر تمام بدن باستیعاب و سه بار جاری کردن تمام سنت ست باقی ماند آنکه آب زدن بر دو چشم نزدیک جمهور سنت نیست بلکه باهستگی دست تر بر دو چشم بمالد و نضح مذهب ابن عمر ست فقط دیگر آنکه نقض ضفائر یعنی باز کردن گیسوها بافته در حق زنان ضرور نیست بلکه رسانیدن آب به بیخ موی کافیست دیگر آنکه شستن پایها در بعض روایات در اثنای وضو واقع شده ست و در بعضی روایات عقب غسل و هر یکی را وجهی ست **باب** اذا اراد الجنب ان ینام او یطعم قبل الغسل استحب له الوضوء

چون اراده کند جنب که بخواب رود یا طعام خورد پیش از غسل مستحب ست او را وضو کردن **مالک** عن عبد الله

ابن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال ذکر عمر بن الخطاب لرسول الله صلی الله علیه وسلم انه تصیبه جنابة من الليل

فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم توضأ واغسل ذكرك ثم نم ذکر کرد حضرت عمر بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میرسید او را جنابت در بعض اوقات شب یعنی در انحالت غسل میسر نمیشود و الله اعلم پس گفت او را رسول الله صلی الله علیه وسلم وضو بکن و بشو ذکر خود را بعد ازان بخواب رو **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله

علیه وسلم انها کانت تقول اذا اصاب احدکم المرأة ثم اراد ان ینام قبل ان یغتسل فلا ینم حتی یتوضأ وضوءه للصلوة

حضرت عائشه رضی الله عنها میگفت چون برسد یکی از شما بزن خود یعنی جماع کند بعد ازان خواهد که بخواب رود پیشتر از آنکه غسل نماید پس باید که بخواب نرود تا آنکه وضو کند مانند وضوء خود برای نماز **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر

٩٦ كان اذا اراد ان ینام او یطعم وهو جنب غسل وجهه ویدیه الی المرفقین ومسح براسه ثم طعم او نام عبد الله بن

٩٤ قلت وهذا فعل اكثر اهل العلم والوضوء في الغسل سنة ١٢

٩٥ قلت وعلى هذا اهل العلم ١٢

عمر چون میخواست که بخواب رود یا طعام خورد حالانکه با جنابت میبود می شست روی خود را و دو دست خود را تا آرنج و مسح میکرد

بر سر خود و بعد از ان میخورد یا بخواب میرفت مترجم گوید در حدیثی دیگر نزد یک ابی داود و محمد بن الحسن آمده است که آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم بخواب میرفت حالانکہ جنب میبود و بغیر آنکه دست رساند بآب و ازین حدیث معلوم میشود که امر برای

استحباب است نہ برای وجوب و اثر عبد اللہ بن عمر دلالت میکند که اگر تمام وضو میسر نشود هر چه میسر شود بکند **باب** لا باس

بعرق الجنب باک نیست بعرق جنب یعنی عرق نجس نیست **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یعرق فی الثوب

وهو جنب ثم یصلی فیه عبد اللہ بن عمر عرق میکرد در جامه حالانکه جنب میبود باز نماز میگزارد در انجامه **باب** لا یمس المصحف

محدث ولا جنب مساس نکند مصحف را کسیکه بی وضو باشد و نه جنب **مالک** عن عبد اللہ بن ابی بکر بن حزم ان فی

الکتاب الذی کتبه رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعمرو بن حزم ان لا یمس القرآن الا طاهر بود در مکتوبیکه آنحضرت صلعم

نوشتند آنرا برای عمرو بن حزم یعنی تا عمرو بن حزم ببرد بسوی اقبال یمن و اللہ اعلم این کلمه که دست نرساند بقرآن مگر طاهر

یعنی از جنابت و حدث مترجم گوید در تحریم مس محدث مصحف را اتفاق است بعد از ان اختلاف کرده اند در مس بواسطه جامه

یا محل بعلاقه یا بر و ساده جمعی منع کرده اند نظر بغرض انحکم که تعظیم و اکرام قرآن است و درین غرض همه صور برابر است

و جمعی جایز داشته اند نظر بلفظ مس که آنچه غیر مس است حدیث از ان ساکت است و ابهم محتمل است **باب** یجوز للمحدث ان

یقرأ القرآن من ظهر القلب دون الجنب والحائض جایز است خواندن قرآن از بر یعنی از یاد خود محدث را بغیر نظر در مصحف

در حالتی که بغیر وضو باشد نه جنب و نه حائض را **مالک** عن ایوب بن ابی تمیمة السختیانی عن محمد بن سیرین ان عمر

بن الخطاب کان فی قوم وهم یقرؤن القرآن فذهب لحاجته ثم رجع وهو یقرأ القرآن فقال له رجل یا امیر المومنین

اتقرأ ولست علی وضوء فقال عمر من افتاک بهذا امسیلمة بود حضرت عمر بن الخطاب درمیان قومی و ایشان

میخواندند قرآن را پس رفت حضرت عمر برای حاجت خود بعد از ان باز آمد و او میخواند قرآن را پس گفت او را

یا امیر المومنین آیا میخوانی قرآن را و نیستی با وضو پس گفت عمر که فتوی داد ترا باینحکم آیا مسیلمه کذاب فتوی داد

یعنی از شریعت محمدی نیست علیه الصلوة والتسلیمات و اللہ اعلم **باب** قدر ماء الغسل باب در بیان

مقدار آب غسل **مالک** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عائشة ام المؤمنین ان رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم کان یغتسل من اناء وهو الفرق من الجنابة مروی است از حضرت عائشه

که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم غسل میکردند از آوندیکه وی فرق بود از جهت جنابت فرق بفتحتین آوندیست

که سه صاع را گنجایش کند و آن بحساب صاع مدینه شانزده رطل است مترجم گوید که این تقدیر

قلت وعلی هذا اهل العلم ۱۲

قلت وعلی هذا اهل العلم ۱۲

قلت وعلیه انه صلی اللہ علیه وسلم کان یغتسل بالصاع الی خمسة امداد قال اهل العلم الرفق فی استعمال الماء مستحب

والاسراف فیه مکروه والصاع عند ابی حنیفة ثمانیة ارطال ...

برای

برای تعیین و تحدید نیست زیراکه ابدان بنی آدم متفاوت اند و حالت قصد ازالهٔ درن و تبرید وغیر آن مختلف پس گاهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسه صاع غسل میکردند و گاهی بکمتر ازان حتی که در حدیث متفق علیه واقع شده کان صلی الله علیه وسلم یغتسل بالصاع الی خمسة امداد وکان یتوضأ بالمد یعنی غسل میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیک صاع تا پنج مد و وضو میکرد بیک مد صاع نزدیک اهل مدینه پنج رطل و ثلث رطل ست و مد ربع صاع را گویند و آن بحساب صاع مدینه یک رطل و ثلث رطل خواهد بود

باب ماء البحر طهور آب دریای شور پاک کننده ست

مالك عن صفوان ابن سليم عن سعيد بن سلمة من آل بني الازرق عن المغيرة بن ابي بردة وهو من بني عبد الدار انه اخبره انه سمع ابا هريرة يقول جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله انا نركب البحر ونحمل معنا القليل من الماء فان توضأنا به عطشنا افنتوضأ من ماء البحر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هو الطهور ماؤه الحل ميتته ابو هریره گفت که آمد شخصی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آینه ما سوار میشویم بر دریا و بر میداریم با خود آب اندک پس اگر وضو کنیم بآن تشنه مانیم پس آیا وضو بکنیم بآب دریا پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دریا پاک کننده ست آب او و حلال ست مرده او یعنی ماهی را بی ذبح میتوان خورد

باب الحياض لا تنجس بورود السباع ودخول قوائمها التي لا تخلو عن النجاسات حوضها نجس نمیشود بآب خوردن جانوران درنده و در آمدن پایهای ایشان در آب که خالی نیستند از نجاسات

مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب ان عمر بن الخطاب خرج في ركب فيهم عمرو بن العاص حتى وردوا حوضا فقال عمرو بن العاص لصاحب الحوض يا صاحب الحوض هل ترد حوضك السباع فقال عمر بن الخطاب يا صاحب الحوض لا تخبرنا فانا نرد على السباع وترد علينا حضرت عمر بر آمد یعنی باراده سفر در جمعی از شتر سواران که در میان آن جمع عمرو بن العاص بود تا آنکه وارد شدند بر حوضی پس گفت عمرو ابن العاص صاحب حوض را ای صاحب حوض آیا وارد می شود بر حوض تو جانوران درنده پس گفت او را عمر بن الخطاب ای صاحب حوض خبر مده ما را زیراکه هر آئینه ما وارد حوض می شویم عقب درندها و درندها وارد می شوند عقب ما یعنی امریست معلوم ما بالقطع و مانع طهارت نمیشود مترجم گوید معلوم ست به یقین که حیاض حجاز غدیر کبیر نمی باشد و نه عشر در عشر و نیز معلوم ست که حفره و سبو را حوض نمی گویند و نیز معلوم ست که بوقوع نجاستی که تغیر نکند طعم یا بو یا رنگ آب را حکم او مانند حکم دخول قوائم سباع ست پس حاصل شد.

قلت ١ وعليه اهل العلم من جواز الوضوء بماء البحر

قلت ٢ قال الشافعي الماء الذي لا ينجس بوقوع النجاسة ما لم يتغير بالقلتين لحديث اذا بلغ الماء قلتين لم يحمل خبثا والقلتان خمس قرب وقدرهما بخمسمائة رطل ٥٧ رطل وقدره الحنفية بالحوض الكبير الذي لا يتحرك جانبه بتحريك الآخر او العشر في العشر

از ین حدیث که وقوع نجاست غیر مغیره احد اوصاف در آب کثیر آن آب را نجس نمی گرداند و مذهب مالک آنست که آب کثیر بنجاست
غیر مغیره احد اوصاف نجس نمی شود بخلاف ماء قلیل لیکن تقدیر نکرده است کثیر را و آنرا برآنچه مفهوم شود از لفظ حوض جابیه
دون حفره دانا میگذارد و شافعی تقدیر کرده است بدو قله بحدیث اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا بغوی گفته است که
نقل کرده است شافعی از ابن جریج این حدیث را و در آن روایه گفته است بقلال هجر و هجر بفتحتین نام دهی ست گفت ابن
جریج من دیده ام قلال هجر را یک قله از آن وسعت میکند دو قربه را یا دو قربه و چیزی بالای آن بعد از آن شافعی مقدر
کرده است به پنج قربه یاران او گفته اند پنج قربه پانصد رطل میباشد مترجم گوید این تقدیر نیز تخمین است التحقیق [illegible]
زیرا که قله گاهی کلان میباشد و گاهی خورد چنانچه ابن جریج تصریح کرد و از شی لازم نیست که نصف قربه اخذ کرده شود
مگر بنابر احتیاط و قربه نیز متفاوت میباشد آنرا به پانصد رطل حمل کردن خالی از تکلفی نیست پس اصح اقوال همان قول
اول است و آن اشبه است بمذاهب سلف تفویض بمفاهیم الفاظ از عرف و لغت و حدیث قلتین تقریب آن مفهوم
باذهان نتحدید زیرا که هرچه دون قلتین باشد در حد اوانی و حفره داخل است و هرچه فوق قلتین باشد چون در
زمین معتدل الانخفاض بود حوض و جابیه میتوان گفت و جمعی بمالک نسبت کرده اند که فرق نداد آب کثیر و آب
قلیل و این خلاف قول مالک است در موطا قال یحیی و سئل مالک عن رجل جنب وضع له ماء یغتسل منه فنسی فادخل اصبعه
فیه لیعرف حر الماء من برده قال مالک ان لم یکن اصاب اصابعه اذی فلا اری ذلک ینجس علیه سوال کرده شد مالک را
از حکم مردی با جنابت که نهاده شد برای او آب که غسل کند پس فراموش کرد که او را جنابت رسیده است پس داخل کرد
انگشت خود را در آب تا باز شناسد گرمی آب از سردی آن آب گفت مالک اگر نرسیده باشد بانگشتهای او ناپاکی
نمی بینم که این فعل نجس میکند آب را بر ضرر این شخص پس مفهوم ان لم یکن اصابه دلالت میکند که اگر نجاستی حقیقیه بدست
او رسیده باشد نجس کند بر روی آب هی او فی رسالة ابن ابی زید و قلیل الماء ینجسه قلیل النجاسة و بغوی گفته است
تقدیر کرده اند بعض اصحاب الرأی ماء کثیر را که بوقوع نجاسته غیر موثره نجس نشود بآنکه باشد ده در ده و این تحدید نیست
که باصلی از اصول شرع رجوع نمیکند و بعض آخر تقدیر کرده اند بآنکه باشد غدیر عظیم چنانکه جنبانیده شود یکجانب آن و
در جنبش نیاید جانب دیگر و این حد نهایت در جهالت است بجهت اختلاف احوال جنبش دهندگان در قوة و ضعف انتهی
والله اعلم و تحقیق درین مسئله آنست که درین باب سه حدیث مروی شد یکی حدیث قلتین که در مسئله حیاض فلوات وارد
شده است اذا کان الماء قلتین لیس یحمل الخبث و این حدیث بمفهوم مخالف خود دلالت میکند برآنکه ما دون قلتین
حمل خبث مینماید دیگر حدیثی که در بیر بضاعه وارد شده است ان الماء طهور لا ینجسه شیء و آن بعموم خود دلالت میکند

برطهارت جمیع میاه اگرچه مورد آن فوق قلتین است سیوم حدیث لایبال فی الماء الدائم الذی لایجری ثم یغتسل به
و این حدیث دلالت میکند باقتضاء بر آنکه ماء راکد نجس میشود ببول لهذا از غسل در آن منع کرده اند و بمفهوم مخالف
بر آنکه حکم ماء جاری خلاف حکم ماء راکد است پس مالک در قول مشهور قائلست بآنکه ماء قلیل نجس نمی شود بوقوع نجاست
در وی تا وقتیکه متغیر نشده است بجهت عموم ان الماء طهور لا ینجسه شیء و شافعی حدیث قلتین را پیش گرفته است و بعضی
گفته که حدیث بیر بضاعه مخالف حدیث قلتین نیست زیرا که بیر بضاعه ماء کثیر بود که وقوع این اشیاء او را
متغیر نمی ساخت مترجم گوید فیه نظر زیرا که استدلال بعموم لفظ است نه بخصوص واقعه و اگر گویند این عموم خاص است
بقلتین و ما فوق آن گوییم قدر یکه مفهوم مخالف بران دلالت میکند آنست که حکم ما دون قلتین غیر حکم قلتین است اگرچه
آن مغایرت بکراهت یکی و عدم کراهت آخر باشد یا مقید بودن یکی بقیدی دون الآخر و ابو حنیفه ماء جاری را
خاصیتی می نهد که بمخالطه نجس نجس نمی شود مترجم گوید بناء فهم آن از حدیث ماء راکد بران است که علت نهی تنجیس
بقرینه ثم یغتسل و نهی متعلق باشد بمجموع این دو فعل و درین هر دو مقدمه بحث است بلکه حق آنست که علت نهی ایذای بنی آدم
استحقاق لعن است بسبب تنجیس بالفعل اگر فی الحال متغیر گردد یا بسبب تنجیس بعد حینے اگر فی الحال متغیر نکند زیرا که چون این
شخص فعل نجاست کند دیگران اقتدا کنند باو و امر منجر گردد بتغیر و تنجیس و بحقیقت نهی از مجموع بول و غسل نیست بلکه از کل واحد
بدلیل حدیث ابی داود لا یبولن احدکم فی الماء الدائم و لا یغتسل فیه من الجنابة و در روایت دیگر منع از وضو نیز آمده و حکمت نهی
تکدیر ماء است و او را در معرض نفرت طبایع سلیمه ساختن پس آنچه اقرب بتحقیق می نماید آنست که اینجا دو علت است یکی هر دو شق
تغیر بنجاسته و مخالطه نجاسته پس تغیر او را نجس میسازد قطعاً و مخالطه مکروه میسازد و کراهت شدیده که جز بضرورة نباید
مرتکب آن شد آب قلیل بخلاف کثیر و هو قول ابن حاجب و القلیل بنجاسة المشهور مکروه و قیل نجس یعنی ماء قلیل که مخلوط
باشد بنجاست مشهور از مذهب مالک آنست که مکروه است و بعضے گفته اند که نجس است و اینجا مفهوم مخالف حدیث قلتین و مفهوم
مخالف قول مالک با عموم حدیث ان الماء طهور آشتی پیدا کردند والله اعلم **باب** جواز الوضوء مع النساء در بیان جائز
بودن وضو با زنان **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول ان کان الرجال و النساء فی زمان
رسول الله صلی الله علیه وسلم لیتوضؤن جمیعا ابن عمر میگفت که هر آئینه بودند مردان و زنان در زمان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم وضو میکردند با یکدیگر یعنی هر مردی با زن خود یا با محرم خود در یک صحفه وضو میکردند **باب** اذا خلت الحائض
والجنب بماء هل یجوز الغسل بذلك چون مخلی شود زن حائض یا جنب بآبی یعنی وضو کرد یا غسل نمود آیا جائز است
مرد را غسل کردن بآن آب که باقی مانده باشد ازوی **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا باس

سلہ قلت وعلیه اکثر اهل العلم ۱۲

بان یغتسل بفضل المرأة ما لم تکن حائضا او جنبا عبد الله بن عمر میگفت هیچ باک نیست از آنکه غسل کند بآب پس مانده زن

مادام که نباشد این زن حائض یا با جنابت مترجم گوید جمعی از علما مثل احمد و اسحق قائل اند بآنکه مکروه ست وضو

کردن بآب پس مانده زن و عبد الله بن عمر بآن رفته ست که منهی ست وضو کردن بآب پس مانده از وضوء زن

حائض و باجنابت نه زن محدثه و تعقب کرده اند حفاظ حدیث بر و بر مذهب او بحدیث حسن ترمذی و نسائی که میمونه

میگوید جنب شدم من و رسول الله صلی الله علیه وسلم پس غسل کردم از جفنه یعنی پیاله کلان و باقی ماند در جفنه

بقیه از آب پس آمدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا غسل کنند از ان جفنه گفتم هر آئینه من غسل کرده ام ازین جفنه

پس غسل کرد آنحضرت صلعم و فرمود هر آئینه آب بروی جنابت نباشد و الله اعلم **باب** سؤر الهرة طاهر

پس خورده گربه پاک ست **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری عن حمیدة بنت ابی عبیدة بن

فروة عن خالتها کبشة بنت کعب بن مالک وکانت تحت ابن ابی قتادة انها اخبرتها ان ابا قتادة دخل علیها

فسکبت له وضوء فجاءت هرة لتشرب منه فاصغی لها الاناء حتی شربت قالت کبشة فرآنی انظر الیه فقال

أتعجبین یا ابنة اخی قالت فقلت نعم فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انها لیست بنجس انما هی من

الطوافین علیکم او الطوافات بود کبشه زن پسر ابو قتاده وی خبر داد که ابو قتاده داخل شد بر کبشه پس ریخت کبشه

برای او آب وضو در آوندی پس آمد گربه تا بنوشد از ان آب پس کج ساخت ابو قتاده برای گربه آوند را تا آنکه

بنوشید گفت کبشه پس دید مرا ابو قتاده که می نگرم بسوی او پس گفت آیا تعجب میکنی ای دختر برادر من گفت کبشه

پس گفتم آری تعجب میکنم پس گفت ابو قتاده هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه گربه نیست نجس

هر آئینه وی از ذکور طواف کنندگان ست بر شما یا از اناث طواف کنندگان ست یعنی اگر گربه نر ست وی طوافین

داخل است و اگر ماده ست در طوافات درین حدیث یحیی بن یحیی را دو جا وهم واقع شده یکی آنکه در روایت

یحیی بن یحیی حمیده بکسر میم و فتح حای محفوظ ست و صواب آنست که اکثر رواة موطا ذکر کرده اند حمیده

بتصغیر دوم آنکه یحیی بن یحیی بنت ابی عبیده ابن فروه گفته و آن وهم ست صواب آنست که ابو مصعب و غیر وی

اکثر رواة موطا گفته اند بنت عبید بن رفاعه و الله اعلم خطابی گفته ست کلمه انها من الطوافین علیکم او الطوافات دو وجه دارد

یکی آنکه مراد از طوافین و طوافات غلامان و کنیزکان باشند که پیوسته در خانه برای خدمت می آیند و میروند دیگر آنکه مراد

سائلان باشد که بر دروازهای مردمان گروند و سوال میکنند بهر تقدیر تشبیه ست گربه را با آدمیان در طهارة سؤر

قال مالك لا بأس بها الا ان تری فی فمها نجاسة گفت مالک هیچ باک نیست پس خورده گربه را مگر یعنی

در دهان او نجاستی مترجم گوید شافعی و غیر او از فقهای محدثین حمل کرده اند بر گربه یوز و روباه و خر از یرا که لحم گربه
حرام ست و دهن او و پنجه او متنجس ست پس چون این را در گربه اثری پیدا نشد حکم سائر سباع و حمار نیز همان
باشد بخلاف سگ که نجاسته آن اغلظ ست پس محمول نباشد بر گربه و ابو حنیفه تخصیص کرده ست طهارة سؤر را
بگربه و کلمه انها من الطوافین علیکم او الطوافات بیان فارق دانسته زیرا که آن اشاره ست بحرج در تحفظ
از سؤر هره و آن معنی در سائر سباع یافته نمی شود بالجمله نزدیک جمیع علما این حکم مخصوص ست بصورتیکه
نجاست بر دهن گربه ظاهر نباشد اگر نجاسته بر دهن گربه ظاهر دیده شود نجس ست **باب** سؤر الکلب
نجس یغسل منه الاناء سبعا پس خورده سگ ناپاک ست شسته شود از وی آوند را هفت بار **مالک**

عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا شرب الکلب فی اناء
احدکم فلیغسله سبع مرات رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بنوشد سگ در آوند کسی از شما باید
بشوید آنرا هفت بار مترجم گوید شافعی و شیخین از طرق دیگر روایة کرده اند این حدیث را و دران روایة زیادة
است این کلمه اولهن او اخرهن بالتراب نخستین این هفت بار یا آخرین این هفت بار شستن باشد
بخاک یعنی بعد آلوده کردن بخاک بشوید اول باشد یا نباشد پس نزدیک فقهاء محدثین اگر سگ ولغ کند در
آوندی که دران آب باشد یا مائع دیگر آن چیز را باید ریخت و آن آوند را هفت بار باید شست یکبار از ان
مالیدن بخاک کرده و شافعی حمل کرده ست خوک را بر سگ و جمهور حمل نکرده اند زیرا که عرب مخالطت داشتند
با کلاب پس شرع بهفت بار شستن فرمود از لعاب آن تا منع باشد ایشانرا از نزدیکی کلاب و این معنی
در خوک یافته نمی شود والله اعلم مسئله تنقیح کرده ولغ را بملاقات چیزی از کلب بول باشد یا لعاب یا عرق
یا عضوی از اعضا زیرا که فم کلب اطیب اعضاء اوست پس حال اعضاء دیگر بطریق اولی مانند آن باشد
و معنی ولغ رسیدن لعاب است و عرق نیز مانند اوست و بول انجس از وی **باب** کیف یغسل دم الحیض چگونه
شسته شود خون حیض **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن فاطمة بنت المنذر بن الزبیر عن اسماء
بنت ابی بکر الصدیق انها قالت سالت امراة رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت ارایت احدنا
اذا اصاب ثوبها الدم من الحیضة کیف تصنع فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اصاب ثوب احدکن الدم من
الحیضة فلتقرصه ثم لتنضحه بالماء ثم لتصل فیه اسماء بنت ابی بکر گفت سوال کرد زنی از آنحضرت صلعم پس گفت آیا دیدی
یکی از ما را وقتیکه برسد جامه او را خون از حیض چگونه کار کند پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون برسد جامه

کسی از شما خون حیض آید که بدرد انگشت بفشرد و بمالد آنرا بعد ازان آب زند بروی بعد ازان نماز گذارد درآنجا مترجم گوید
یحیی بن یحیی را درین حدیث وهم واقع شده و آن آنکه گفته ست عن هشام بن عروة عن ابیه عن فاطمه وصواب اسقاط لفظ
ابیه ست چنانچه عبد الله بن مسلمه وغیره روی اکثر رواة موطا نقل کرده اند والله اعلم باید دانست قرص ونضح اینجا اشاره است
بمعالجه در دفع عین نجاست پس چون عین نجاست زائل شد جامه طاهر گشت وسه بار شستن شرط نیست نزدیک جمهور
ودر حکم حیض ست جمیع نجاسات عینیه مثل روث و بول وعذره **مسئله** اگر نجاستی عین باشد واجب ست ازاله عین او وطعم
وهرچه میسر شود از ازاله سائر اوصاف از لون وریح وهمین ست معنی قرص ونضح ولازم نیست استعمال صابون و مانند آن
واگر عین نباشد مانند بول که خشک شده باشد پس ریختن آب بروی و اجتهاد در زوال آن کفایت میکند **باب** تطهیر الارض
من البول يصب ذنوب من الماء بول چون برسد بر زمین پاک میشود در ریختن یک دلو از آب **مالک** عن یحیی بن سعید

انه قال دخل اعرابي المسجد فكشف عن فرجه ليبول فصاح الناس به حتى علا الصوت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اتركوه فتركوه فبال ثم امر رسول الله صلى الله عليه وسلم بذنوب من ماء فصب على ذلك المكان درآمد اعرابی بمسجد پس کشاد
ازار خود را از فرج خود تا بول کند پس آواز دادند او را مردمان تا آنکه بلند شد آواز پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذارید
او را پس بگذاشتند ش پس بول کرد بعد ازان امر فرمود آنحضرت صلعم بآوردن دلو پر آب پس ریخته شد بر آن مکان مترجم گوید
او را برای آن بگذاشتند تا از قطع بول بوی ضرر نرسد ومواضع بسیار از مسجد نجس نکند وازینجا معلوم شد که اگر بول یا خمر
بزمین برسد تطهیر آن بریختن آب ست تا آنکه غالب آید بروی مثل غالب آمدن یک دلو بر بول یک شخص و بعد ازان احتیاج
نقل تراب یا برآوردن غساله بطرفی خارج ضرور نیست واز ابو قلابه وابو حنیفه نقل کرده اند که زمین پاک میشود بخشک شدن
و آن منافی این حدیث نیست زیرا که تطهیر بهر دو صفت میتواند شد واین حدیث مرسل ست بخاری وبغوی آنرا وصل کرده اند
از طریق یحیی بن سعید عن ابن المسیب عن ابی هریرة **باب** يطهر الثوب من بول الصبي الذي لم يطعم بالنضح
پاک میشود جامه از بول طفلیکه هنوز طعام نخورده ست بآب زدن **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة

زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت اتي رسول الله صلى الله عليه وسلم بصبي فبال على ثوبه فدعا رسول الله
صلى الله عليه وسلم بماء فاتبعه اياه آورده شد پیش آنحضرت صلعم طفلی را پس بول کرد بر جامه آنحضرت صلعم پس طلبید
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب را پس تابع بول ساخت آنرا یعنی آب بروی ریخت **مالک** عن ابن شهاب

عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن ام قيس بنت محصن انها اتت بابن لها صغير لم يأكل
الطعام الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاجلسه رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجره فبال على ثوبه فدعا رسول الله

قلت قال الشافعي اذا اصاب الارض بول او غيره من النجاسة الذائبة فصب عليها الماء حتى غلبها طهرت والغسالة طاهرة اذا لم يكن فيها تغير ولكنها لا تطهر بين ورود الماء على النجاسة وورود النجاسة على الماء وعند الحنفية الغسالة نجسة والارض لا تطهر بصب الماء حتى تنقل عنها الغسالة

صلی الله علیه وسلم بماء فنضحه ولم یغسله ام قیس آورد پسر خوردی ازان خود که طعام نخورده بود پیش آنحضرت صلی الله علیه

وسلم پس نشاند او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بر خود پس بول کرد بر جامهٔ آنحضرت صلعم پس طلبید آنحضرت آب پس آب زد

در جامه و نه شست آنرا اشتر جم گوید نضح جاری کردن آب است برفق و آهستگی و غسل آنجا مالیدن و فشردن است بر بول آن

و بول طفل مذکر که هنوز طعام نخورده باشد نجس است ولیکن پاک میشود و آب زدن بغیر مالیدن و فشردن بخلاف بول طفل

انثی و بخلاف طفل که طعام میخورد پس ثوب ازین هر دو بغیر مالیدن و فشردن پاک نشود والله اعلم مسئله معنی حدیث نزدیک

شافعیه آنست که رش اند اختن آبست بوجهی که عام و غالب شود در موضع بول بغیر سیلان و نزدیک غیر او چنانکه

خطابی اشاره کرده است نضح امرار آبست بر محل بول برفق از غیر مرس و دلک و در غسل رش و دلک هر دو باید و اول اقوی

و اقوی است مسئله در بول صبی و صبیه که تغذی بطعام میکنند لا بد است از غسل پس تحنیک بتمر مثلا و تناول سفوف

برای مداواة و تناول طعام قلیل بدون اعتماد و غذا بران داخل تغذی بطعام نیست **باب** طین الشارع المتیقن

نجاسته یعفی عنه مما یتعذر الاحتراز عنه غالبا گل راه عام که بیقین دانسته شود ناپاکی آن عفو است آنچه احتراز ازان

متعذر است از روی گمان غالب **مالک** عن محمد بن عمارة عن محمد بن ابراهیم عن ام ولد لابراهیم

بن عبد الرحمن بن عوف انها سالت ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقالت انی امرأة اطیل ذیلی وامشی فی

المکان القذر فقالت ام سلمة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یطهره ما بعده ام ولد ابراهیم بن عبد الرحمن ابن

عوف سوال کرد ام سلمه زوجه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه من زنی ام که دراز میکنم دامن خود را و را

میروم در مکانی ناپاک گفت ام سلمه که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پاک میکند آن دامن را مکانیکه بعد از مکانی قذر باشد

یعنی اگر بدامن کسی نجاست راه رسد و بعد ازان بزمین دیگر و غبار دیگر مخلوط شد و خشک گردد بفرک یا تبنا ثر پاک میشود

و این عفو است بسبب حرج چنانکه شستن تن و جامه از خون جراحت عفو است نزدیک مالکیه بسبب حرج و چنانکه نجاست

رطب بخف رسیده باشد بفرک پاک میشود نزدیک حنفیه و مالکیه بسبب حرج و چنانکه ما مستنقع در طرق اگرچه دران نجاست

باشد عفو است نزدیک مالکیه بسبب حرج و ما هیچ فرقی نمی یابیم درمیان خون جراحت و ما مستنقع نجس که بثوب برسد و درمیان

دامنی که باو نجس رطب برسد و بزمین دیگر مخلوط شده متناثر شود یا مفرک گردد والله اعلم و جمهور فقها باین حدیث قائل

نشده اند قال ابن حاجب فی المختصر والمشهور ان ذیل المراة المطال للستر تصیبه رطب النجاسة لا یطهر بما بعده و ازینجا معلوم میشود

که در مذهب مالک روایة غریبی هست بعفو این نجاست و دران روایت تخصیص کرده اند ذیل را بآنچه برای ستر باشد

و ظاهر اسبب تقیید باین قید آنست که عاصی تحق رخصت نیست چنانکه در باب اکل میته و تیمم و افطار و قصر تصریح کرده اند

٦٣

قلت قال الشافعی ... ینضح من بول الغلام ما لم ... ویغسل من بول الجاریة ... البغوی بان بول الصبی نجس ... بالرش ... علیه بحیث ان ینضح ... جمیعه ویطهر من ... الی ... غیر مرس ولا دلک وقال ابو حنیفة یغسل منهما سواء

ویتجه ان یقال من جهة ابی حنیفة ان المراد بالنضح الغسل الخفیف وبالغسل المرس والدلک واصل المسئلة ان التطهیر انما یکون بازالة عین النجاسة واثرها وبول الجاریة اغلظ وانتن فاحتیج الی زیادة المرس ۱۲ ... قلت فی المنهاج وطین الشارع المتیقن نجاسته یعفی عنه مما یتعذر الاحتراز ... غالبا ویختلف بالوقت وموضعه من الثوب والبدن ... وفی الهدایة ... الخف ... ورای ... البلوی ... الکثیر ... الصلوة ... علیه ... تحامی ...

وفیه نظر فکذا ما یتفرع علیه و بغوی گفته که بنجیدیث در نجاست خشک است که متعلق شود و ثوب بعد از ان تنها گردد
وفیه نظر زیرا که اکثر انچه متعلق میشود و مشی در مکان قذر نجاست رطب است وآن معلوم ست از عادة بقطع آخر جج
چیزیکه وجود آن بقطع معلوم ست یا غالب است از عموم تاویل بعید میباشد مسئله طین الشارع یطهر ما بعده
نوعی از توسع ست در کلام و در اصل مقتضای مقام آن بود که گویند هو معفو عنه او لا باس به لکن عدول
کرده اند از مقتضای مقام باسناد تطهیر بچیزیکه مطهر نجاست نمیتواند شد پس دانسته شد که معفو عنه ست و این
ابلغ ست از اول **باب** سبب نزول التیمم در بیان سبب نازل شدن تیمم **مالک** عن عبد الرحمن
بن القاسم عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین انها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض
اسفاره حتی اذا کنا بالبیداء او بذات الجیش انقطع عقد لی فاقام رسول الله صلی الله علیه وسلم
علی التماسه و اقام الناس معه ولیسوا علی ماء ولیس معهم ماء فاتی الناس الی ابی بکر الصدیق فقالوا
الا تری ما صنعت عائشة اقامت برسول الله صلی الله علیه وسلم وبالناس ولیسوا علی ماء ولیس
معهم ماء قالت عائشة فجاء ابوبکر ورسول الله صلی الله علیه وسلم واضع راسه علی فخذی قد نام فقال
حبست رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس ولیسوا علی ماء ولیس معهم ماء قالت عائشة فعاتبنی
ابوبکر وجعل یطعن بیده فی خاصرتی فلا یمنعنی من التحرک الا مکان راس رسول الله صلی الله علیه وسلم
علی فخذی فنام رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اصبح علی غیر ماء فانزل الله تعالی اية التیمم فقال
اسید بن الحضیر ما هی باول برکتکم یا ال ابی بکر قالت فبعثنا البعیر الذی کنت علیه فوجدنا العقد تحته
گفت عائشه ما و مسلمانان که بیرون آمدیم همراه آنحضرت صلعم در بعض سفرها آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفتیم تا وقتیکه
رسیدیم ببادیه که بیدا نام دارد یا بادیه که ذات الجیش نام دارد بگسست گلوبندی از ان من پس درنگ کرد
آنحضرت صلعم برای جستن آن و درنگ کردند مردمان همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبودند فرود آمده
بر آب و نبود همراه ایشان آب پس آمدند مردمان بسوی ابوبکر صدیق پس گفتند آیا نمی بینی چیزی که
بعمل آورد عائشه درنگ کنانید آنحضرت را و مردمان را و نیستند فرود آمده بر آب و نیست همراه ایشان
آب گفت عائشه پس آمد ابوبکر صدیق حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهاده بود سر مبارک خود را
بر ران من بخواب رفته پس گفت ابوبکر صدیق بند کردی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و مردمان را
و نیستند فرود آمده بر آبی نیست همراه ایشان آب عائشه گفت پس عتاب کرد مرا ابوبکر و شروع نمود

که میزد

٦٤

قلت وعليه الشافعي و ابو حنيفة قالا التيمم ضربتان ضربة للوجه وضربة لليدين الى المرفقين ١٢

٢ قلت وعليه اكثر العلماء انه يجوز التيمم لعدم الماء في الحضر اذا لم يكن في الحضر ماء ١٢

٦٥

میخلانید دست خود را در تهیگاه من پس منع نمیکرد مرا از جنبیدن مگر بودن سر مبارک آنحضرت صلعم بر ران من تا خفت
آنحضرت صلے الله علیه وسلم تا وقتیکه صبح کرد بر غیر آب پس نازل ساخت خدا تعالی آیهٔ تیمم را پس گفت اسید بن حضیر نیست
اینجا دشوار اول برکت شما ای اهل بیت ابو بکر یعنی از شما همیشه در مسلمانان برکات ظاهر شده آمده است پس برخیزانیدیم
اشتری را که من سوار بودم بر آن پس یافتیم گلوبند را زیر آن شتر **باب** صفة التیمم باب در بیان کیفیت تیمم **مالك**
عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يتيمم الى المرفقين تیمم میکرد عبد الله بن عمر تا مرفقین یعنی مسح را تا آرنج میرسانید
و بکفین اکتفا نمیکرد و قال یحیی وسئل مالك كيف التيمم واين يبلغ به فقال يضرب ضربة للوجه وضربة لليدين ويمسحهما
الى المرفقين گفت یحیی سوال کرده شد مالک که چگونه میباشد تیمم و تا کجا رسانیده شود آنرا پس گفت باید که بزند
دو ضربه یک ضربه برای روی خود و یک ضربه برای دو دست خود و مسح کند دو دست را تا آرنج مترجم گوید در صفت
تیمم اختلاف کرده اند جمهور گفته اند تیمم دو ضربه است یکی برای روی و یکی برای دو دست تا آرنج و احمد و اسحق
گفته اند که تیمم یکضربه است برای وجه و کفین پس اختلاف در دو موضع است در عدد ضربه و در قدر ممسوح و مسلک
کرده است احمد و اسحق بحدیث عمار بن یاسر که آنحضرت صلے الله علیه وسلم او را فرمود انما یکفیک ان تضرب بکفیک الارض
ثم تمسح بهما وجهک و کفیک جز این نیست که کفایت میکند ترا این کار پس زند دو کف خود زمین را بعد از آن مسح کند با آن
دو کف روی خود را و دو کف دست خود را و این دو حدیث نزدیک من متعارض نیستند زیرا که فعل ابن عمر کمال
سنت است در تیمم و فعل آنحضرت صلے الله علیه وسلم اقل تیمم است چنانکه لفظ یکفیک بآن ارشاد میکند پس چنانکه
اصل وضو یکبار شستن اعضا معلوم است و کمال آن سه بار شستن و مسح اذنین و مضمضه و استنشاق
با او الحاق کردن است همچنان اصل تیمم یکضربه و مسح تا دو بند دست است و کمال آن دو ضربه و مسح تا آرنج و آنچه
بعضی اختیار کرده اند که اگر بیکضربه تیمم کند کفین را بر روی بمالد و اصابع را بر دو دست تا به ترتیب مستعمل تیمم واقع نشود
محکم محض است و مخالف ظاهر حدیث عمار والله اعلم **باب** اذا لم يجد الماء في الحضر تيمم و صلے چون نیابد آب را در وطن خود
تیمم کند و نماز گذارد **مالك** عن نافع انه اقبل هو وعبد الله بن عمر من الجرف حتى اذا كانا بالمربد نزل عبد الله فتيمم
صعيدا طيبا فمسح بوجهه ويديه الى المرفقين ثم صلے باز آمد نافع و عبد الله بن عمر از موضعیکه جرف نام دارد
تا وقتیکه رسیدند بمربد یعنی جای نشستن شتران فرود آمد عبد الله از دابه خود پس قصد کرد زمین پاک را پس مسح کرد
بر روی خود و دو دست خود تا آرنج بعد از آن نماز گذارد مترجم گوید این اثر دلالت میکند که سفر شرط صحت تیمم
نیست بلکه اگر در حضر آب را نیابد تیمم کند بسبب بعد از شهر مثلا اگر چه بعد یک میل نباشد و همین است مذهب مالک و

مختصر ابن الحاجب کذلک الحاضر الصحیح یخشی فوات الوقت علی المشهور ولا یعید همچنین تیمم کند متوطن تندرست که بترسد از فوت شدن وقت بر قول مشهور و اعاده نکند و قولیست از اقوال شافعی فی المنهاج یقضی المقیم المتیمم لفقد الماء قال المحلی وعلی المختار الثانی لا یقضی

باب المتیمم اذا وجد الماء لا یعید الصلوة التی صلیها بالتیمم تیمم کننده چون بیابد آب اعاده نکند نمازی را که گذارده است به تیمم

مالک عن عبد الرحمن بن حرملة ان رجلا سال سعید بن المسیب عن الرجل الجنب یتیمم ثم یدرک الماء فقال سعید اذا ادرک الماء فعلیه الغسل لما یستقبل مردی سوال کرد سعید بن المسیب را از حکم شخصی با جنابت که تیمم میکند باز می یابد آب را پس گفت سعید چون بیابد آب ابر وی غسل لازم است برای چیزیکه پیش می آید یعنی نماز آینده نه نماز گذشته مترجم گوید در صورتیکه در اثنای نماز آب یافت اختلاف کرده اند مالک و شافعی گفته نماز خود را تمام کند و برای نماز آینده وضو کند و ابو حنیفه گفت که نماز را قطع کند و وضو نماید و از سر نو نماز گذارد و در این هم محتمل است

باب تیمم لکل صلوة تیمم کند برای هر نماز قال یحیی وسئل مالک عن رجل تیمم لصلوة حضرت ثم حضرت صلوة اخری ایتیمم لها ام یکفیه تیممه ذلک فقال بل تیمم لکل صلوة لان علیه ان یبتغی الماء لکل صلوة فمن ابتغی الماء فلم یجده فانه یتیمم پرسیده شد مالک از حکم شخصیکه تیمم کرد برای نمازیکه حاضر شده بود باز حاضر شد نماز دیگر آیا تیمم بکند یا کفایت کند او را همان تیمم او پس گفت مالک بلکه تیمم کند برای هر نماز زیرا که واجب بر وی جستن آب برای هر نماز پس هر که جست آب پس نیافت آنرا هر آئینه او تیمم بکند مترجم گوید اختلاف کرده اند درین باب شافعی گفت چون تیمم کرد برای نماز فرض پس هر آئینه بگذارد آن نماز را بآن تیمم و بگذارد بآن تیمم نوافل را و تیمم کند برای نماز دیگر از فرائض تیممی دیگر و ابو حنیفه گفت کفایت میکند او را همان تیمم تا وقتیکه محدث نشده باشد و در نشد بر آب

باب من تیمم فوجد ماء وهو فی الصلوة لا یقطعها کسیکه تیمم کرد پس یافت آب را حالانکه او در اثنای نماز است باید که قطع نکند نماز را قال یحیی قال مالک فی رجل تیمم حین لم یجد ماء فقام فکبر و دخل فی الصلوة فطلع علیه انسان معه ماء قال لا یقطع صلوته بل یتمها بالتیمم ولیتوضأ لما یستقبل من الصلوات قال یحیی وقال مالک من قام الی الصلوة فلم یجد ماء فعمل بما امره الله به من التیمم فقد اطاع الله عز وجل ولیس الذی وجد الماء باطهر منه ولا اتم صلوة لانهما امرا جمیعا فکل عمل بما امره الله عز وجل به وانما العمل بما امر الله به من الوضوء لمن وجد الماء والتیمم لمن لم یجد الماء قبل ان یدخل فی الصلوة گفت مالک در حق شخصیکه تیمم کرد وقتیکه نیافت آب پس برخاست و تکبیر گفت و داخل شد در نماز پس در اثنای نماز ظاهر شد بر وی آدمی که با وی آب است حکم کرد مالک که قطع نکند نماز خود را بلکه تمام کند آنرا به تیمم و وضو کند برای چیزیکه پیش می آید از نماز ها و گفت مالک کسیکه برخاست باراده نماز پس نیافت آب پس عمل کرد بچیزیکه امر کرده او را خدا تعالی بآن از تیمم کردن پس فرمان برداری کرد خدای عز وجل را و نیست کسیکه یافت آب پاکتر از وی و نه تمامتر از وی از روی صلوة

زیرا که

٦٦

۱ قلت وعلیه اکثر اهل العلم ان من صلی بالتیمم لعدم الماء فی السفر او لمرض ثم قدر علی استعمال الماء فلا یعید الصلوة سواء کان جنبا او محدثا سواء کان الوقت باقیا او فائتا لکن المستحب لراجی الماء عندهم التاخیر الی آخر الوقت وکان الجنب عند العدم یجوز له التیمم عند العامة کالمحدث ۱۲

۲ قلت قال الشافعی اذا تیمم لفریضة فانه یصلیها بالتیمم والنوافل ویتیمم لغیرها من الفرائض تیمما آخر وقال ابو حنیفة یکفیه تیممه ذلک ما لم یحدث او یقدر علی الماء ۱۲

۳ قلت قال الشافعی اذا وجد المتیمم الماء فی خلال الصلوة یتمها وقال ابو حنیفة تنتقض الطهارة ...

زیرا کہ آن ہر دو کس امر کردہ شدند ہمہ یکجا پس ہر کدام عمل کرد بان چیزی کہ امر کرد او را خدای تعالی بآن چیز و جز این نیست کہ عمل با بخیر فرمودہ

ست خدای تعالی آن را از وضو کردن مر کسی است کہ یافت آب را و تیمم کردن برای کسیکہ نیافت آب ایپش از انکہ داخل شود در نماز

باب الحائض تکف عن الصلوة ولیس علیها قضاء حائض باز ماند از نماز و لازم نیست بروی قضا کردن **مالک**

باسنادہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فی المستحاضۃ فاذا اقبلت الحیضۃ فاترکی الصلوۃ فاذا ذهب

قدرها فاغسلی الدم عنک وصلی آنحضرت صلعم فرمود در حق مستحاضہ پس چون پیش آید حیض یعنی مدتیکہ پیش ازان حیض میشد

ترک کن نماز را پس وقتیکہ بگذرد قدر مدت حیض پس بشوی خون را از خویش و نماز گذار **باب** الصفرۃ والکدرۃ فی

ایام الحیض حیض زردی و کدورت در ایام حیض در حکم حیض ست **مالک** عن علقمۃ عن امہ مولاۃ عائشۃ ام المؤمنین

انها قالت کان النساء یبعثن الی عائشۃ بالدرجۃ فیها الکرسف فیہ الصفرۃ من دم الحیض یسألنها عن الصلوۃ

فتقول لهن لا تعجلن حتی ترین القصۃ البیضاء ترید بذلک الطهر من الحیضۃ زنان میفرستادند بسوی حضرت

عائشہ درجہ را و دران درجہ پارچہ جامہ می بود دران پارچہ زردی از خون حیض سوال میکردند او را از جواز ادای نماز درجہ

حقہ ایست از خشب کہ زنان خوشبو و مثل آن دران نگاہ میداراند پس میگفت حضرت عائشہ آن فرستندگان را شتاب نکنید در

ادای نماز تا وقتیکہ ببینید قصہ سفید را ارادہ میکرد از قصہ پاکی از حیض قصہ گچ را گویند و آن کنایت ست از سفید بر آمدن

پارچہ کہ در فرج نگاہداشتہ باشد بی آمیزش خون و بعض گفتہ اند کہ قصہ چیزیست سفید کہ در وقت انقضاء حیض از فرج زن

بر می آید و ظاهر ازین کلام وجہ اول ست پس چون از فرج زن پارچہ سفید خالص بر آید و آن بانقطاع دم و صفرۃ باشد

حیض او منقطع میشود و همین ست مذهب فقها کہ صفرۃ و کدرۃ در ایام حیض ملحق بحیض ست و اگر بعد از انقضاء عادت ظاهر

شود جماعہ بر آنند کہ حیض نیست و بہ قال احمد و نزد شافعی حیض است بشرطیکہ از پانزدہ روز تجاوز نکند و ابو حنیفہ گفتہ کہ

حیض ست بشرطیکہ از دہ روز تجاوز نکند **باب** ترک النظر الی الکرسف باللیل نظر نکند زن حایض در شب بپارچہ کہ در

فرج در ایام حیض میدارد **مالک** عن عبد اللہ بن ابی بکر عن عمتہ عن بنت زید ابن ثابت انہ بلغها ان النساء

کن یدعون بالمصابیح من جوف اللیل ینظرن الی الطهر وکانت تعیب ذلک علیهن وتقول ما کان النساء یصنعن

هذا خبر رسید بدختر زید بن ثابت کہ زنان نگاہبانی میکنند چراغها را در وسط شب می بینند بسوی طهر و بود دختر زید بن ثابت

کہ عیب میکرد این کار را بر ایشان و میگفت زنان نمیکردند این کار را مترجم گوید باحتیاط در معلوم کردن ابتدای وقت طهر

از حیض غرض شرعی متعلق ست کہ اگر قبل از طلوع صبح طاهر شدہ ست نماز عشا بروی واجب شود و معهذا در زمان آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم اینقدر تعمق نبود و نیز آنکہ در آخر حیض گاهی طهر می بیند و بیک ساعت باز خون رجوع میکند و آن همہ حیض است

تا آنکه حاصل شود او را ظن غالب که دم منقطع شد و باز نخواهد کرد و از آن وقت حکم طهر کرده باشد چنانکه مریض از مرض انتقال میکند بصحت تدریجا و بنای وجوب صوم نیست الا بر ظن غالب بر قوت صوم که حاصل شده است والله اعلم جمهور علما گفته اند که عیب از آنجهت کرد که ایشان تکلف میکردند چیزی را که لازم نبود بر ایشان زیرا که لازم نبود بر آنها تفحص طهر مگر وقتیکه برای نماز صبح برخیزند مترجم گوید فیه نظر زیرا که تفحص طهر در شب باتفاق لازم است تا عشا را در وقت خود ادا نمایند اگر در وقت آن طهر بیقین معلوم کنند بلکه وجه عیب آنست که در میانه شب اینقدر تفحص ضرور نیست بلکه آخر شب قدریکه وسعت غسل و نماز داشته باشد نیز کفایت میکند و این از لفظ جوف اللیل بر ظاهر است یا آنکه منظور در تفحص حال رنگ بود تا اگر زردی یا کدورت باشد حکم طهر نیست پس عیب حقیقة متعلق بالغای صفرة و کدورت است نه بتفحص و تجسس و همین معنی در حدیث حضرت عائشه مصرح واقع شده اخرج الدارمی عن عمرة قالت کانت عائشة تنهی النساء لیلا فی المحیض و تقول انه قد یکون الصفرة والکدرة یا آنکه قضاء نماز عشا در اینصورت نزد وی لازم نبود از این جهت عیب نمود و همو قول سعید بن جبیر بالفعل مذهب ابو حنیفه آنست که قضاء نماز عشا بر وی لازم است اگر در آخر وقت طاهر شد و نزدیک شافعی قضای مغرب و عشا هر دو والله اعلم

باب ما تری الحامل حیض خونیکه حامله می بیند در حکم حیض است **مالک** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم
٦٨ قالت فی المرأة الحامل تری الدم انها تدع الصلوة خبر رسید مالک را که حضرت عائشه فرمود در باب زن حامل که می بیند خون را بگذارد نماز را یعنی باز ماند از نماز **مالک** انه سال ابن شهاب عن المرأة الحامل تری الدم قال تکف عن الصلوة مالک سوال کرد ابن شهاب را از حال زن حامل که می بیند خون را گفت باز ماند از نماز قال مالک و ذلک الامر عندنا گفت مالک همین است حکم مسلم و مقرر نزدیک ما یعنی نزدیک اهل مدینه مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه آنچه حامل می بیند استحاضه است منع نمیکند نماز را و نه روزه را زیرا که در شرع حیض را علامت برائة رحم از حمل مقرر کرده اند و آن مقتضی تنافی است میان حیض و حمل جواب میگوئیم تنافی مسلم است اما تنافی دو قسم میباشد تنافی غالبا و تنافی دائما و اینجا تنافی غالب متحقق است و آن علامت را کفایت میکند

باب المستحاضة تصلی وتصوم وتتوضأ لکل صلوة مستحاضه نماز گذارد و روزه دارد و وضو کند برای هر نماز **مالک** عن نافع عن سلیمان بن یسار عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان امرأة کانت تهراق الدماء فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فاستفتت لها ام سلمة رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لتنظر الی عدد اللیالی والایام التی کانت تحیضهن من الشهر قبل ان یصیبها الذی اصابها فلتترک الصلوة قدر ذلک من الشهر فاذا خلفت ذلک فلتغتسل ثم لتستثفر بثوب ثم لتصلی زنی خون روان کرده میشد از وی در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم پس طلب فتوی نمود برای وی ام سلمة از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت

قوله قالت فی المرأة الحامل تحیض وقال ابو حنیفة لا تحیض وللشافعی قولان کالمذهبین اظهرهما ... ١٢ ولی

صلى الله عليه وسلم باید که به بنید شمار آن شبها و روزها که حایض میشد دران از هر ماهی پیش ازانکه برسد او را آنچه رسید

یعنی پیش ازانکه مستحاضه شود پس باید که ترک کند نماز را قدر همان مدت از ماه و چون پس گذارد آن مدة را پس باید

که غسل کند بعد ازان بر فرج خود بندد پارچه را بعد ازان نماز گذارد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج

النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت قالت فاطمة بنت ابي حبيش يا رسول الله اني لا اطهر افادع الصلوة فقال

لها رسول الله صلى الله عليه وسلم انما ذلك عرق وليست بالحيضة فاذا اقبلت الحيضة فاتركي الصلوة فاذا ذهب

قدرها فاغسلي الدم عنك وصلي گفت فاطمه بنت ابي حبيش یا رسول الله هر آئینه من پاک نمیشوم پس آیا ترک کنم

نماز پس فرمود او را آنحضرت صلى الله عليه وسلم جز این نیست که این روان شدن خون رگیست و نیست حیض پس

چون پیش آید حیض یعنی مدتیکه پیش ازان حیض میشد ترک کن نماز را پس وقتیکه بگذرد قدر مدت حیض پس بشوی خون را

از خویش و نماز کن خطابی گفته است که معنی عرق آنست که علتی است حاصل شده از شگافته شدن رگها و نیست حیض معتاد

مترجم گوید تحقیق آنست که استحاضه و حیض هر دو از یک محل است لکن حیض موافق عادت نساست و بر طریقه که خدا تعالی

برای بندگان خود جبلت ساخته است و استحاضه خلاف عادت است حاصل شده از زنان بر طوبت و فساد و عیبیم و پس

کنایت کرده شد از فساد و عیبه تصدیع عروق **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن زينب بنت ابي سلمة

انها رأت زينب بنت جحش التي كانت تحت عبد الرحمن بن عوف وكانت تستحاض وكانت تغتسل وتصلي

زینب دختر ابو سلمه گفت من دیدم زینب بنت جحش را که بود در نکاح عبد الرحمن بن عوف و او مستحاضه بود و پس غسل میکرد

و نماز میگذارد مترجم گوید قاضی عیاض در مشارق الانوار گفته که ذکر زینب درین حدیث وهم است و زینب بنت

جحش هیچگاه در نکاح عبد الرحمن بن عوف نبود و آنکه در نکاح عبد الرحمن بود ام حبیبه بنت جحش خواهر زینب است

و در احادیث دیگر ذکر کرده شد حمنه بنت جحش مستحاض شده بود در عهد آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس بعض گفته اند

که ام حبیبه و حمنه هر دو بمرض استحاضه مبتلا شده بودند والله اعلم **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال

ليس على المستحاضة الا ان تغتسل غسلا واحدا ثم تتوضأ بعد ذلك لكل صلوة گفت عروه نیست بر مستحاضه مگر

غسل کند یکبار بعد ازان وضو کند برای هر نماز **مالك** عن سُمَيّ مولى ابي بكر ان القعقاع بن حكيم و

زيد بن اسلم ارسلاه الى سعيد بن المسيب يسأله كيف تغتسل المستحاضة فقال تغتسل

المستحاضة من طهر الى طهر وتتوضأ لكل صلوة فان غلبها الدم استثفرت

قعقاع و زید بن اسلم هر دو فرستادند سمی را بسوی سعید بن المسیب تا سوال کند او را چگونه

فائدة

قوله استحاضها بالثلاثة ... وقوله زينب بنت جحش وهو الصواب والتي استحاضت زينب والتي كانت تحت عبد الرحمن هي ام حبيبة بنت جحش ... قال ابو حنيفة ترد الى عادتها ... وظاهر مذهب

٦٩

الشافعي فانه اعتبر التمييز لقوله صلى الله عليه وسلم فانه دم اسود يعرف وهو معنى قوله صلى الله عليه وسلم فاذا اقبلت الحيضة فاتركي الصلوة واعتبر العادة لحديث ام سلمة لتنظر الى عدد الليالي والايام ... كانت لها عادة وتمييز يقدم التمييز وان لم يكن تمييز ترد الى العادة

غسل کند مستحاضه پس گفت سعید بن المسیب غسل کند مستحاضه از یک طهر تا طهر دیگر و وضو کند برای هر نماز پس اگر غالب شود

بروی خون به بندد بر فرج خود پارچه را برای احتیاط از تلوث ثوب و مکان و سائر بدن. **قال** مالك الامر عندنا

ان المستحاضة اذا صلت ان لزوجها ان يصيبها وكذلك النفساء اذا بلغت اقصى ما يمسك النساء الدم فان

رات الدم من بعد ذلك فانه يصيبها زوجها وانما هي بمنزلة المستحاضة گفت مالک امر یکه مقرر است نزدیک ما آنست که

مستحاضه وقتی که نماز گذارد میرسد زوج او را که جماع کند با او و همچنین زن صاحب نفاس وقتیکه رسد آخر مدتی که نگاه میدارند

زنان خون را یعنی آخر مدتیکه از زنان صاحب نفاس خون جاری میشود پس اگر بیند خون را بعد ازین پس جماع کند با او زوج او

جز این نیست که وی مانند مستحاضه است **مسئله** ظاهر مذهب شافعی آنست که مستحاضه را از حیض بدو چیز میتوان شناخت یکی

عادت دوم تمیز لون اما عادت پس دلیل حدیث ام سلمه لتنظر عدد الايام والليالي و اما تمیز لون پس دلیلش قوله صلى الله عليه وسلم فانه دم

اسود يعرف ولفظه اذا اقبلت الحيضة فاتركي الصلوة هر دو را محتمل است پس اگر زن را عادت و تمیز هر دو متحقق باشد نزد شافعیه

است در اعتبار والاردت الى العادة و ابو حنیفه میگوید که بهر تقدیر مستحاضه را بعادت رد باید کرد والله اعلم **مسئله** شافعیه

استقرار کرده است که اقل سن حیض نه سال است و اقل مدة او یک شبانه روز و اکثر او پانزده شبانه روز و اقل طهر در میان

دو حیض پانزده روز است و اینهمه استقرار شافعی است و دلیلی قوی درین باب یافته نمی شود **باب** الصلوة الخمس تكفر ما بينها

نماز پنجگانه زائل میکند صغائر را که در میان اینها باشند **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن حمران مولى عثمان بن

عفان ان عثمان بن عفان جلس على المقاعد فجاءه المؤذن فآذنه بصلوة العصر فدعا بماء فتوضأ ثم قال والله لا

حدثنكم حديثا لولا انه في كتاب الله عز وجل ما حدثتكموه ثم قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما من

امرئ يتوضأ فيحسن وضوءه ثم يصلي الصلوة الا غفر له ما بينه وبين الصلوة الاخرى حتى يصليها قال يحيى قال مالك

اراه يريد هذه الاية اقم الصلوة طرفي النهار وزلفا من الليل ان الحسنات يذهبن السيئات ذلك ذكرى

للذاكرين عثمان بن عفان نشست بر مقاعد و آن نام موضعیست که مردم آنجا می نشستند پس آمد پیش او مؤذن پس

خبردار کرد او را بنماز عصر پس طلب کرد حضرت عثمان آب را پس وضو کرد بعد از آن گفت البته خواهم گفت با شما سخنی را که اگر

نه آن بودی که مضمون وی در کتاب خدا تعالی است با شما نمی گفتم آنرا بعد از آن گفت شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که

نیست هیچ شخصیکه وضو بکند پس نیک کند وضوی خود را بعد از آن بخواند نماز را مگر آمرزیده شود برای او آنچه در میان

این شخص و در میان نماز دیگر باشد تا وقتیکه ادا کند آنرا گفت مالک گمان میکنم که حضرت عثمان اراده میکرد این آیه را اقم

الصلوة طرفي النهار الاية یعنی برپا دار نماز را در هر دو طرف روز و در ساعات از شب هر آئینه نیکیها دور میکنند بدیها را این پند است

قوله قلت الذا ... السيئات الصغائر لقوله تعالى ان تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم

پند پذیرند گان را یعنی این آیت دلالت میکند بر مضمون حدیث پس محل استبعاد نماند و الا اینحدیث را روایت نمی کردم
تا کسی انکار حدیث نکند **مسئله** واجب نمی شود نماز مگر بر مسلمان بالغ عاقل غیر حایض و نفسا پس اگر کافری مسلمان شد
لازم نیست بروی قضای نمازهای گذشته زیرا که آنحضرت صلے الله علیه وسلم و اصحاب و تابعین و علما جز ایشان هر که مسلمان شد
او را تکلیف قضای نمازهای گذشته نفرمودند و در مرتد تردد کرده اند فقیر گوید جمعی عظیم از عرب در ایام حضرت ابوبکر صدیق
مرتد شدند و باز مسلمان گشتند و آن واقعه مشهور است و امر بقضا منقول نشد والله اعلم و حدیث الاسلام یجب ما قبله شامل
است مرتد را و اگر صبی بالغ شد یا مجنون یا مغمی علیه بهوش آمد لازم نیست قضای نمازها بر آنها **مسئله** بر ولی لازم است
پدر باشد یا جد یا وصی امر کردن اطفال را چون بهفت سالگی برسند بنماز و تعلیم آن و چون بده سالگی برسند زدن
بر ترک آن بحدیث ابی داود و ترمذی مروا الصبی بالصلوة اذا بلغ سبع سنین و اضربوه علیها اذا بلغ عشر سنین **باب**
نزول جبرئیل علیه السلام و تعیینه اوقات الصلوة للنبی صلی الله علیه وسلم باب در بیان فرود آمدن جبرئیل علیه السلام
و معین ساختن او اوقات نماز را برای آنحضرت صلے الله علیه وسلم **مالک** عن ابن شهاب ان عمر بن عبد العزیز
اخر الصلوة یوما فدخل علیه عروة بن الزبیر فاخبره ان المغیرة بن شعبة اخر الصلوة یوما وهو بالکوفة فدخل
علیه ابو مسعود الانصاری فقال ما هذا یا مغیرة الیس قد علمت ان جبریل نزل فصلی فصلی رسول الله صلی الله
علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله
علیه وسلم ثم قال بهذا امرت فقال عمر بن عبد العزیز اعلم ما تحدث به یا عروة او ان جبریل هو الذی اقام لرسول الله
صلی الله علیه وسلم وقت الصلوة قال عروة کذلک کان بشیر بن ابی مسعود الانصاری یحدث عن ابیه ابن شهاب
گفت که عمر بن عبد العزیز خلیفه عادل تاخیر کرد نماز را یکروزی پس در آمد بروی عروة بن الزبیر پس خبر داد او را که مغیره
بن شعبه تاخیر کرد نماز را یکروز و او در کوفه بود پس داخل شد بروی ابومسعود انصاری پس گفت چیست ای مغیره ایا ندانسته
که جبرئیل علیه السلام فرود آمد پس نماز گذارد پس نماز گذارد رسول الله صلے الله علیه وسلم یعنی همراه جبرئیل بعد از آن نماز
گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلے الله علیه وسلم بعد از آن نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم
بعد از آن نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از آن نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله
صلے الله علیه وسلم بعد از آن گفت باین وقت امر کرده شد ترا یعنی هر پنج وقت نماز را وقتی معین نمود پس گفت عمر ابن
عبد العزیز تامل کن چه چیز را خبر میدهی ای عروه ایا جبرئیل همون ست آنکه معین کرد برای آنحضرت وقت نماز را گفت عروه
همین طور بشیر بن ابی مسعود خبر میداد از پدر خود و اینحدیث مختصرست جابر و ابن عباس آنرا بتمامه مذکور نموده اند

قوله قلت هذا حدیث مختصر رواه ابن عباس وجابر وغیرهما وبه یتجه الانکار علی تاخیر العصر ۱۲

وبهان متوجه میشود انکار بر تاخیر عصر وچون مقصود عروه تذکیر آن حدیث بود تمام ذکر نکرد بجهت شهرت آن در عقاد

باب الاوقات التی یستحب فیها اداء الصلوة الخمس وهی اوائل اوقاتها باب در بیان اوقاتیکه مستحب ست

دران ادای نمازها پنجگانه وآن اوائل اوقات نمازهاست قال الله تعالی اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق

اللیل وقرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا فرمود خدای عز وجل برپادار نماز را بر وقت زوال آفتاب تا سیاهی شب

ولازم گیر قرآن خواندن وقت فجر را هر آئینه قرآن خواندن در وقت فجر هست حاضر شده یعنی ملائکه حاضر می شوند

مترجم گوید معنی الی غسق اللیل آنست که از وقت میل آفتاب از نیمروز تا عشا هیچ وقت خالی نیست پس نماز حکما ممتد ست

از دلوک تا عشا ومراد از قرآن الفجر سوره طویله خواندن ست در نماز فجر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان

یقول دلوک الشمس میلها عبد الله بن عمر میگفت معنی دلوک شمس میل اوست یعنی از وسط سما جانب غرب

مالک عن داود بن الحصین قال مخبر ان عبد الله بن عباس کان یقول دلوک الشمس اذا فاء الفیء وغسق اللیل

اجتماع اللیل وظلمته عبد الله بن عباس میگفت دلوک آفتاب وقتی ست که باز گردد سایه وغسق لیل بهم آمدن شب است

با ظلمت خود **مالک** عن نافع مولی عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب کتب الی عماله ان اهم امرکم عندی الصلوة

فمن حفظها وحافظ علیها حفظ دینه ومن ضیعها فهو لما سواها اضیع ثم کتب ان صلوا الظهر اذا کان الفیء ۷۳

ذراعا الی ان یکون ظل احدکم مثله والعصر والشمس مرتفعة بیضاء نقیة قدر ما یسیر الراکب فرسخین او ثلثة قبل غروب

الشمس والمغرب اذا غربت الشمس والعشاء اذا غاب الشفق الی ثلث اللیل فمن نام فلا نامت عینه فمن نام فلا نامت

عینه فمن نام فلا نامت عینه والصبح والنجوم بادیة مشتبکة حضرت عمر بن الخطاب نوشت بسوی عاملان خود که هر آئینه

مهم ترین کارهای شما نزد یک من نماز ست پس هر که نگاه داشت نماز را ومحافظت کرد بروی نگاه داشت دین خود را وهر که ضایع کرد

نماز را پس وی چیزی را که غیر نماز ست ضایع کننده تر باشد بعد از ان نوشت که بگذارید نماز ظهر را وقتیکه باشد سایه قدر یکدست یعنی

سایه آدمی قدر یکدست او تا آنکه باشد سایه یکی از شما مانند قامت او وبگذارید نماز عصر را حال آنکه آفتاب بلند باشد سفید بی غبار

آنقدر که سیر کند شتر سوار دو فرسنگ یا سه فرسنگ پیش از غروب آفتاب وبگذارید نماز مغرب را چون غروب کند آفتاب وبگذارید نماز عشا را

وقتیکه غایب شود شفق تا سیوم حصه شب پس هر که بخواب رود یعنی پیش از نماز عشا پس آرام مباد چشم او را پس هر که بخواب رود

آرام مباد چشم او را پس هر که بخواب رود یعنی پیش از عشا آرام مباد چشم او را وبگذارید نماز صبح را حال آنکه ستارها ظاهر باشند در هم پیچیده

قال مالک الشفق الحمرة التی فی المغرب فاذا ذهبت الحمرة فقد وجبت صلوة العشاء وخرجت من وقت المغرب گفت

مالک مراد از شفق سرخیست که در موضع غروب آفتاب میباشد پس چون رفت سرخی لازم شد نماز عشا وبرآمدی از وقت مغرب **مالک**

قلت معنی قوله الی غسق اللیل ان الصلوة ممتدة حکما من الدلوک الی الغسق اذ لیس فیما بین ذلک وقت ۱۲ حنفی

محی

عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه ان عمر بن الخطاب کتب الی ابی موسی الاشعری ان صل الظهر اذا زاغت الشمس و
العصر والشمس بیضاء نقیة قبل ان تدخلها صفرة والمغرب اذا غربت الشمس واخر العشاء ما لم تنم وصل الصبح والنجوم
بادیة مشتبکة واقرأ فیها بسورتین طویلتین من المفصل عمر بن الخطاب نوشت بسوی ابو موسی اشعری که بگذار نماز ظهر را
وقتیکه میل کند آفتاب از وسط آسمان و بگذار نماز عصر را حالانکه آفتاب سفید بی غبار باشد پیش از آنکه درآید بوی زردی و بگذار
مغرب را وقتیکه فرو رود آفتاب و تاخیر کن عشا را تا وقتیکه بخواب نرفته و بگذار نماز صبح حالانکه ستارها ظاهر شده در میان یکدیگر رفته
و بخوان در نماز صبح دو سوره دراز از مفصل یعنی سبع آخرین قرآن **مالک** عن زید بن زیاد عن عبد الله بن رافع مولی
ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انه سأل ابا هریرة عن وقت الصلوة فقال ابو هریرة انا اخبرک صل الظهر اذا کان
ظلک مثلک والعصر اذا کان ظلک مثلیک والمغرب اذا غربت الشمس والعشاء ما بینک وما بین ثلث الليل
وصل الصبح بغبش یعنی غلس عبد الله بن رافع سوال کرد ابو هریره را از وقت نماز پس گفت ابو هریره من خبر دهم ترا بگذار نماز
ظهر را وقتیکه باشد سایه تو مانند قامت تو و بگذار نماز عصر را وقتیکه باشد سایه تو دو مانند قامت تو و بگذار نماز مغرب را وقتیکه
فرو رود آفتاب بگذار نماز عشا را در میان خود و در میان سیوم حصه شب و بگذار نماز صبح را در غبش یعنی غلس غبش و غلس هر دو
بمعنی سیاهی آخر شب است و ظاهر نزدیک این بنده ضعیف آنست که مراد ابو هریره از مثل قامت مجموع فیء زوال و سایه دیگر است
بحساب اهل مدینه در ایام شتا فیء زوال قریب چهار و پنج قدم خواهد بود و بعد از آن چیزی تاخیر باید برای استعداد و نماز پس بقامت آدمی
خواهد بود و همچنین وقت مستحب نماز عصر فیء زوال و سایه آدمی قریب مثلین خواهد بود **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت
عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ان کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیصلی الصبح فینصرف النساء
متلففات بمروطهن ما یعرفن من الغلس هر آئینه آنحضرت صلعم میگذارد نماز صبح را پس باز میگشتند زنان یعنی از مسجد بخانها
خود در پیچیده بچادرهای خود و شناخته نمیشدند ایشان بسبب سیاهی شب **مالک** عن سمی عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلمون ما فی الصبح لاستبقوا الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند فضیلتی را که در آن
وقت است برای ظهر است البته از یکدیگر پیشی میگرفتند بسوی آن **مالک** عن ابن شهاب قال عروة ولقد حدثتنی عائشة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی العصر والشمس فی حجرتها قبل ان تظهر روایت
حضرت عائشة که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میگذارد نماز عصر را حالانکه ضوء آفتاب در جای دیوارهای حضرت عائشة
میبود قبل از آنکه بالا رود بر دیوارها **مالک** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک انه
قال کنا نصلی العصر ثم یخرج الانسان الی بنی عمرو بن عوف فیجدهم یصلون العصر

گفت انس بن مالک میگذاردیم ما نماز عصر را بعد ازان بر می آمد کسی از ما بسوی محله بنی عمرو بن عوف پس می یافت ایشان را که نماز عصر

میگذاردند آن محله قریب میل ست از مسجد آنحضرت صلعم **مالک** عن ابن شهاب عن انس بن مالک قال کنا نصلي

العصر ثم يذهب الذاهب الى قباء فياتيهم والشمس مرتفعة گفت انس بن مالک ما میگذاردیم نماز عصر را بعد ازان میرفت رونده

از ما بسوی محله قبا پس میرسید بایشان وهنوز آفتاب بلند میبود **مالک** عن عمه ابي سهيل بن مالک عن ابيه انه

قال كنت ارى طنفسة لعقيل بن ابي طالب يوم الجمعة تطرح الى جدار المسجد الغربي فاذا غشي الطنفسة كلها ظل الجدار

خرج عمر بن الخطاب فصلى الجمعة قال ثم نرجع بعد صلوة الجمعة فنقيل قائلة الضحى مالک بن ابی عامر جد امام مالک گفت

میدیدم بوریا که خود را بعرض یک ذراع ازان عقیل بن ابی طالب روز جمعه انداخته میشد متصل دیوار مسجد که طرف غربست پس وقتیکه

می پوشید آن بوریا را همه آنرا سایه دیوار بر می آمد عمر بن الخطاب پس میگذارد نماز جمعه را گفت مالک بن ابی عامر بعد ازان

باز میگشتیم پس از نماز جمعه پس قیلوله میکردیم بجای قیلوله که پیش از نیمروز میباشد **مالک** عن عمرو بن يحيى المازني عن

ابن ابي سليط ان عثمان ابن عفان صلى الجمعة بالمدينة وصلى العصر بملل عثمان بن عفان گذارد نماز جمعه بمدینه و گذارد

نماز عصر در جائیکه ملل نام دارد قال يحيى قال مالک وبينهما اثنان وعشرون ميلا قال مالک وذلك للتهجير وسرعة السير

و گفت مالک مسافت در میان مدینه و ملل بیست و دو میل ست گفت مالک این صورت بسبب اول وقت گذاردن جمعه و سرعت سیر بوده است

مترجم گوید درینباب دو مطلبست اول بیان اوائل اوقات و آنچه درین آثار مذکور شد مذهب شافعی ست و همان ست مذهب ابو یوسف

و امام محمد و علی قولهما الفتوی عند الحنفیة و ابو حنیفه در روایت مشهوره مخالفت ایشان کرده در اول وقت عصر و آنرا از بلوغ سایه چیز

بمقدار دو چندان آنچیز مقرر ساخته و در اول وقت عشا و آنرا بعد غیبوبت شفق ابیض مقرر کرده و ثانی بیان اوقات مستحبه پس

مستحب نزدیک جمهور فقهای محدثین تعجیل صلوات ست در اوائل اوقات آن الا آنچه بعد ازین بیاید و معنی تعجیل آنست که در

اول وقت استعداد نماز کند و بعد از استعداد در میان نصف اول وقت نماز گذارد پس در وقت فجر حضرت عمر فرموده الصبح

والنجوم بادية مشتبكة و ابو هریره گفت وصل الصبح بغلس و حضرت عائشه گفت فينصرف النساء متلفعات بمروطهن ما يعرفن

من الغلس و اینهمه منطبق ست بر یک حد و در وقت ظهر در یک روایت از حضرت عمر صلوا الظهر اذا كان الفيء ذراعا و در روایت دیگر آمده

صل الظهر اذا زاغت الشمس و این هر دو منطبق ست بر یک حد زیرا که زوال شمس از وسط سما بچیزی بودن فی یک ذراع کما ینبغی ظاهر

نمی شود و ابو هریره گفت صل الظهر اذا كان ظلك مثلك و این نیز نزدیک ست با اول زیرا که فی زوال و فی آدمی چون هر دو

بمثل آدمی رسد هر صیف حد ابراد خواهد بود و نسبت اهل مدینه و در شتا میانه نصف اول وقت خواهد بود و در وقت عصر حضرت

عمر گفت وصل العصر والشمس بيضاء نقية قدر ما يسير الراكب فرسخين او ثلاثة قبل غروب الشمس و حضرت عائشه گفت كان يصلي

قلت اشتباك النجوم اختلاط بعضها ببعض اشتباك النجوم اي ظهورها جميعها التهجير السير في الهاجرة والهاجرة نصف النهار والمراد في الحديث الصلوة عند زوال الشمس في هذا الباب مطلبان احدهما اوائل الاوقات وما ذكر من ذلك هو مذهب

الشافعي وصاحبي ابي حنيفة وعلى قولهما الفتوى عند اصحابه وخالفهم ابو حنيفة في اول وقت العصر فقال هو بعد ان يبلغ ظل كل شيء مثليه واول وقت العشاء قال هو بعد ان يغيب الشفق الابيض والثاني بيان الاوقات المستحبة فعند الشافعي تعجيل الصلوة في اول وقتها افضل الا العشاء فوقته المستحب ثلث الليل والا الظهر في شدة الحر فيستحب فيه الابراد

العصر والشمس في حجرتها قبل ان تظهر ویس گفت کنا نصلی العصر ثم یذهب الذاهب الی قباء فیاتیهم والشمس مرتفعة وابوہریرہ گفت والعصر اذا
کان ظلک مثلیک واینهمه قریب اند بایکدیگر منطبق اند بر نماز گذاردن وقتیکه سایه آدمی غیر فی زوال از یک مثل زیاده شود تا برسد
بمثل ثانی بلکه اندکی از مثل ثانی هم زیاده تر گذرد مضائقه نیست و در وقت مغرب حضرت عمر گفت والمغرب اذا غربت الشمس وابوہریرہ
نیز مانند این گفت و در وقت عشا حضرت عمر فرمود والعشاء اذا غاب الشفق الی ثلث اللیل و در روایه دیگر گفت واخر العشاء مالم تنم
واین نیز موافق ست باول زیراکه وقت نوم غالبا پیش از ثلث لیل میباشد و در روایه دیگر فرمود والعشاء اذا غاب الشفق
وابوہریرہ گفت ما بینک وبین ثلث اللیل پس وقت مستحب عشا ممتد ست از اول غروب شفق احمر تا سیوم حصه شب باب
استحباب الابراد بالظهر فی ایام الصیف در بیان استحباب داخل کردن ظهر را در وقت سردی در ایام تابستان مالک
عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان شدة الحر من فیح جهنم فاذا اشتد الحر
فابردوا عن الصلوة وقال اشتکت النار الی ربها فقالت یارب اکل بعضی بعضا فاذن لها بنفسین فی کل عام نفس
فی الشتاء ونفس فی الصیف رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه سختی گرمی از انتشار گرمی دوزخ ست پس چون
سخت شود گرمی پس در وقت سردی داخل شوید تاخیر کرده نماز را و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اظهار ملال کرد آتش بجناب
پروردگار خود پس گفت ای پروردگار من بخورد بعض من بعضی مرا پس اذن داد خدا تعالی آتش را به برآوردن دو نفس در
هر سال یکدم در زمستان ویکدم در تابستان مالک عن عبد الله بن یزید مولی الاسود بن سفیان عن ابی سلمة
بن عبد الرحمن وعن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اشتد الحر
فابردوا عن الصلوة فان شدة الحر من فیح جهنم وذکر ان النار اشتکت الی ربها فاذن لها فی کل عام بنفسین نفس
فی الشتاء ونفس فی الصیف رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون سخت شود گرمی پس داخل شوید در وقت سردی
گذشته از ادای نماز پس هر آئینه سختی گرمی از انتشار گرمی دوزخ ست وذکر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم که اظهار ملال نمود آتش
بجناب پروردگار خود پس فرمان داد حضرت رب العزت او را در هر سال بدودم یکدم در زمستان ویکدم در تابستان مسلم
تخصیص کرده اند ابراد را ببلد حار وجماعة مسجد که از جا ها دور قصد کنند واصح نزدیک فقیر عموم است وحدیث شکونا الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم حر الرمضاء فلم یشکنا محمول ست بر ابراد یکه از وقت بیرون کشد مترجم گوید معنی ابراد آنست که شدة گرمی رو بانحطاط آرد
وآن قریب بیک مثل میباشد بآن معنی که چون از نماز فارغ شود عنقریب سایه یک مثل گردد سوای فی زوال پس مستحب تاخیر ظهر است
تا آخر وقت در ایام شدة گرمی ودر حدیث ابن مسعود وارد شده کان قدر صلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الصیف ثلثة
اقدام الی خمسة اقدام وفی الشتاء خمسة اقدام الی سبعة اقدام اخرجه ابوداود والنسائی وشیخ ابن عربی در قبس گفته که مراد ازین تحدید

لغات قال الشافعی یبرد بها اذا کان امام مسجد ینتابه الناس من بعد وقال احمد یبرد بها فی الصیف مطلقا قال البغوی هو الاشبه بالاتباع ۱۲

٧٥

بعد از طرح سایه زوال است و درین صورت مضمون این حدیث موافق است که ذکر کردیم **باب** اول و آخر اوقات الصلوٰة
باب در بیان اول وقت و آخر وقت نمازها **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار انه قال جاء رجل الی رسول الله
صلی الله علیه وسلم فسأله عن وقت صلوٰة الصبح قال فسکت عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا کان من الغد صلی الصبح
حین طلع الفجر ثم صلی الصبح من الغد بعد ان اسفر ثم قال این السائل عن وقت الصلوٰة فقال هاانا ذا یا رسول الله قال
ما بین هذین وقت آمد مردی بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد از وقت نماز صبح گفت او می پس خاموش شد
از جواب آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا وقتیکه در آمد دیگر روز آمد و گذارد نماز فجر را وقتیکه طالع شد صبح صادق بعد از ان گذارد
نماز فجر دیگر روز بعد از ان که داخل شد در وقت روشنی بعد از ان فرمود کجاست سوال کننده از وقت نماز پس گفت سائل
من اینم یا رسول الله فرمود درمیان این دو حالت وقت است **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اشتد الحر فابردوا عن الصلوٰة فان شدة الحر من فیح جهنم رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود چون سخت شود گرمی داخل شوید در وقت سردی تغافل کرده از نماز پس هر آئینه سختی گرمی از انتشار دوزخ است **مالک**
عن نافع ان عمر کتب الی عماله صلوا الظهر اذا کان الفیء ذراعا الی ان یکون ظل احدکم مثله. نوشت حضرت عمر بسوی عاملان
خود بگذارید نماز ظهر را چون باشد سایه بقدر یکدست تا آنکه باشد سایه یکی از شما برابر قامت او **مالک** عن ربیعة بن
عبد الرحمن عن القاسم بن محمد انه قال ما ادرکت الناس الا وهم یصلون الظهر بعشی قاسم بن محمد گفت ادراک نکردم
مردمان را الا در حالت که ایشان میگذارند نماز ظهر را در وقت عشی و عشی در عرف نزدیک بمثل اگویند **مالک** عن
العلاء بن عبد الرحمن انه قال دخلنا علی انس بن مالک بعد الظهر فقام یصلی العصر فلما فرغ من صلوته ذکرنا
تعجیل الصلوٰة او ذکرها فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول تلک صلوٰة المنافقین تلک صلوٰة المنافقین
تلک صلوٰة المنافقین یجلس احدهم حتی اذا اصفرت الشمس وکانت بین قرنی الشیطان او علی قرن الشیطان
قام فنقر اربعا لا یذکر الله فیها الا قلیلا علاء بن عبد الرحمن گفت داخل شدیم بر انس بن مالک بعد از ادای نماز ظهر
پس برخاست انس که میگذارد نماز عصر را پس وقتیکه فارغ شد از نماز خود ذکر کردیم شتابی نماز را یا ذکر کرد پس گفت
شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود اینست نماز منافقان اینست نماز منافقان اینست نماز منافقان می‌نشیند
یکی از ایشان تا وقتیکه زرد شد آفتاب و بیاید درمیان دو شاخ شیطان یا گفت برآمد بر شاخ شیطان برخاست پس
نوک زند چهار بار یاد نمیکند خدا تعالی را درین رکعات مگر اندکی **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان عمر بن الخطاب کتب الی
ابی موسی الاشعری ان صل العصر والشمس بیضاء نقیة قدر ما یسیر الراکب ثلثة فراسخ وان صل العشاء

مابینک

ما بينك وبين ثلث الليل فان اخرت فالى شطر الليل ولا تكن من الغافلين عمر بن الخطاب نوشت بسوی ابو موسی اشعری

که بگذار نماز عصر را حالانکه آفتاب سفید بی غبار باشد آنقدر که سیر کند شتر سوار سه فرسخ یعنی پیش از غروب دیگر نوشت که بگذار

نماز عشاء را درمیان ثلث و درمیان سیوم حصه از شب پس اگر تاخیر کنی تاخیر کن تا نیم شب مباش از غافلان مترجم گوید

ابتدای وقت ظهر زوال شمس است از وسط آسمان و آخر وقت او نیست که باشد سایه هر چیزی مانند قامت آنچیز سوای فیئ زوال

و بر همین منطبق است ابراد بلفظ یعنی از اینجا وقت عصر داخل میشود و آخر وقت عصر آنست که آفتاب زرد شود و تاخیر

از این حالت حرام است و از علامت منافقان است الا نزدیک ضرورة چنانکه بیاید و اول وقت مغرب غروب آفتاب است

و آخر آن غیبوبة شفق است در یک قول شافعی و مالک آنست که آخر مغرب و اول او یکی است و آنچه ما نخست ذکر کردیم اقوی

همان است از روی دلیل اول وقت عشا غیبوبة شفق است و شفق نزدیک مالک و شافعی و ابو یوسف و محمد سرخی است که حمرة

و نزدیک ابو حنیفه سفیدی است که بعد از حمرة ظاهر میشود و متاخرین اصحاب ابو حنیفه بر قول صاحبین فتوی

داده اند و آخر وقت اختیار نصف الليل است ولکن تا طلوع فجر اگر کسی بگذارد در حکم ادا است نه در حکم قضا مانند عصر قبل

ضرورة و اول وقت صبح طلوع صبح صادق معترض است و آخر وقت آن اسفار تام که بعد از آن طلوع شمس شود اصلی

والله اعلم باب یکره النوم قبل العشاء والحديث بعدها مکروه است خواب کردن پیش از خواندن عشا و سخن گفتن بعد

خواندن عشا مالك انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يقول يكره النوم قبل العشاء والحديث بعدها

سعید بن المسیب میگفت مکروه است خواب پیش از نماز عشا و سخن گفتن بعد از نماز عشا مالك انه بلغه ان عائشة زوج

النبي صلى الله عليه وسلم كانت ترسل الى بعض اهلها بعد العتمة فتقول الا تريحون الكتاب حضرت عائشه ام المومنین

بسوی بعضی قبیله خود بعد عشا میگفت آیا راحت نمیدهید نویسندگان را یعنی فرشتگان را که نامه اعمال مینویسند

من ادرك ركعة من الصبح فقد ادرك الصبح ومن ادرك ركعة من العصر فقد ادرك العصر وكذلك سائر الصلوات وفيه

التاخير بغير ضرورة الى هذا الحد هر که دریافت یکرکعت از نماز صبح هر آئینه وی دریافت نماز صبح را یعنی نماز او ادا

نه قضا و هر که دریافت یکرکعت از نماز عصر هر آئینه دریافت نماز عصر را و همچنین سائر نمازها است و حرام است تاخیر نماز

تا اینجا بغیر ضرورة مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار وعن بسر بن سعيد وعن الاعرج كلهم يحدث عن ابي هريرة

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ادرك ركعة من الصبح قبل ان تطلع الشمس فقد ادرك الصبح ومن ادرك ركعة من العصر قبل

ان تغرب الشمس فقد ادرك العصر فرمود رسول الله صلعم هر که دریافت یکرکعت از نماز صبح پیش از آنکه بر آید آفتاب هر آئینه وی ادراک

کرده است نماز صبح را یعنی ادا کرده است آنرا نه قضا و هر که دریابد یکرکعت از نماز عصر پیش از آنکه فرو رود آفتاب

هر آئینه وی دریافت نماز عصر را یعنی ادا کرده ست نه قضا **مالک** عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ادرک رکعة من الصلوة فقد ادرک الصلوة فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که دریابد

یک رکعت از نماز هر آئینه دریافت نماز را یعنی تمام نماز را بطریق ادا **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال الذی تفوته صلوة العصر کانما وتر اهله وماله فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم کسیکه فوت شود از وی نماز عصر گویا

نهب کرده شد اهل وی و مال وی یعنی اعمال صالحه وی حبط می شوند و ازین سبب او را ضرری لاحق میشود مثل ضرر نهب اهل و مال چنانکه

در حدیث دیگر آمده حبط عمله و مراد از فوت همان ست که سابقا مذکور شد و در حدیث حتی اذا اصفرت الشمس یعنی فوت شدن از وقت

اختیار و این تفسیر در روایة اوزاعی درین حدیث مصرح واقع شده فقال فیه وفواتها ان تدخل الشمس صفرة اخرجه ابوداود و بعضی علما

تاویل کرده اند حدیث را و گفته اند لاحق میشود شخص را چون معاینه بکند ثواب کسیکه ادا کرده ست نماز عصر را از اندوه و غصه آنچه لاحق

کسی که نهب کرده شده باشند اهل و مال وی و این تاویل بغایه بعید ست و تحقیق آنست که این مسئله فرع مسئله احباط ست و احادیث صحیحه

و روایات کثیره دلالت بران میکند فلا حاجة الی التاویل **مالک** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب انصرف من صلوة

العصر فلقی رجلا لم یشهد العصر فقال ما حبسک عن صلوة العصر فذکر له الرجل عذرا فقال له عمر طففت حضرت عمر

بازگشت از نماز عصر یعنی فارغ شد از آن و بخانه بازگشت پس ملاقات کرد با شخصیکه حاضر نشده بود در نماز عصر پس گفت چه چیز بند کرد

ترا از نماز عصر پس ذکر کرد آن شخص پیش حضرت عمر عذری پس فرمود او را حضرت عمر ناقص کردی اعمال خود را **مالک** عن یحیی

بن سعید انه کان یقول ان المصلی لیصلی الصلوة وما فاته وقتها ولما فاته من وقتها اعظم وافضل من اهله وماله

یحیی بن سعید میگفت هر آئینه نماز گذارنده گاهی میگذارد نماز را حالانکه فوت نشده ست از وی وقت آن نماز و هر آئینه آنچه

فوت شده ست از وقت وی بنده کمتر و زیاده تر بود از اهل و مال و مترجم گوید هر که یک رکعت از نماز در وقت خود بجا آرد

و باقی خارج وقت او را حکم ادا است در قصر صلوة و اتمام آن و ابو حنیفه در نماز صبح خلاف کرده ست و آن ضعیف ست و جمعی

تفریع کرده اند برین حدیث که اگر عذر معذور زایل شد و از وقت مقدار یک رکعة باقی مانده ست او را لازم میشود آن نماز تا

آنکه هوشیار شد مجنون یا بالغ شد صبی یا طاهر شد حایض و زیاده تر کرده اند جمعی و گفته اند که اگر قدر تکبیر احرام از وقت یافت

لازم میشود قضاء آن نماز و نزدیک فقیر درین تفریع نظر ست زیرا که استطاعت شرط وجوب ادا ست و وجوب قضا متفرع

بر وجوب ادا و این چار رکعات اخیره قضا ست که شارع تیسیرا و تفضلا در حکم ادا ساخته ست و تابع جزئی که در وقت یکرده شد

شده باقی ماند سوال و آن آنست که چون حال صلوة بر یک منوال ست پس تخصیص فجر و عصر را باین مرتبه چنانچه در اکثر روایات

واقع شده سبب چه باشد علما گفته اند که این تخصیص دو سبب است اول آنکه این دو نماز در دو طرف روز واقع اند و مصلی چون

قوله قلت عند الشافعی من صلی رکعة فی الوقت والباقی خارج الوقت لا یکون کمن صلی الکل خارج الوقت ۸ وقال ابو حنیفة مثله فی غیر العصر فاما فی العصر فی
وفی الحدیث دلیل علی ان المعذور اذا زال عذره وقد بقی من الوقت مقدار رکعة یلزمه تلک الصلوة وعلیه اکثر اهل العلم

نماز

نماز بگذارد و نتیجه آن آفتاب برآید یا فرو رود و بیقین معلوم میکند که وقت برآمد پس اگر این حکم را درینصورت بیان نمیفرمود
گمان فوت بیقین هم ایجا میشد بخلاف اواخر اوقات نمازهای دیگر که انتهای آن باین وضوح و ظهور معلوم نمیشود دوم آنکه در
احادیث صحیحه نهی از نماز درین دو وقت واقع شده است پس اگر این دو حکم را درینصورت بیان نمیفرمود گمان میشد که بسبب
دخول این دو وقت نماز فاسد شده باشد والله اعلم

باب جمع العصرین والعشائین

لمن بدعذر باب در بیان جمع کردن درمیان ظهر و عصر و جمع کردن درمیان مغرب و عشا در حق کسیکه او را عذری هست

مالک عن عبد الله بن عباس انه قال صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم الظهر والعصر جمیعا والمغرب والعشاء جمیعا فی غیر خوف ولا سفر قال یحیی وقال مالک اری ذلک کان فی مطر نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظهر و عصر را یکجا و مغرب و عشا را یکجا در حالتیکه خوفی نبود و سفری نبود و گفت مالک که گمان میکنم که این جمع بود در هنگام باران مترجم گوید جمهور علما و محدثین بجواز جمع بین الصلوتین قایل شده اند در سفر و جمعی در مطر نیز و حسن بصری و عطا و احمد و اسحق در مرض نیز رخصت داده اند بلکه در غایة المنتهی مذکور است هر عذری که مثل مرض باشد در شدت و حرج ملحق است بمرض در جواز جمع و بغوی از محمد بن سیرین نقل کرده انه کان لا یری باسا بالجمع بین الصلوتین اذا کانت حاجة او شیء ما لم یتخذه عادة و بغوی این حدیث را روایت کرده است از طریق دیگر از جهة مسلم و غیر آن و زیاده کرده است و در آن روایت قال ابو الزبیر فقلت لسعید بن جبیر لم فعله قال سالت عبد الله بن عباس کما سالتنی فقال اراد ان لا یحرج احدا من امته بعد آن بغوی گفته است که این حدیث دلالت میکند بر جواز جمع بغیر عذر زیرا که تصریح کرده است که علت جواز اینست که حرج نباشد و باین قول قایل شده اند جمعی قلیل از محدثین و اکثر علما بآن رفته اند که جمع بغیر عذر جایز نیست انتهی و مختار نزدیک فقیر جواز جمع است وقت عذر و عدم جواز بغیر عذر والله اعلم و علما در تاویل این حدیث اختلاف کرده اند امام مالک احتمال مطر ذکر کرده لکن روایت مسلم من غیر مطر و لا سفر آنرا برهم میکند و اظهر نزدیک این بنده ضعیف آنست که ابن عباس حکایة فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده در غزوه تبوک و معنی لفظ فی غیر خوف و لا سفر آنست که ابن ماجه ذکر کرده فی السفر من غیر ان یعجله شیء و لا یطلبه عدو و مراد از سفر حالت سیر است و از غیر سفر حالت نزول اطمینان و بعضی رواة این حدیث لفظ بالمدینة را زیاده کرده اند و بعضی دیگر لفظ ثمانیا جمیعا و سبعا جمیعا و این تصرفات همه محمول بر وهم است که از نفی سفر برخاست پس روایة بالمعنی کرد و در آن بتحقیق وهم خود پرداخت و بهمین علت جمهور علما از عمل باین حدیث تقاعد کرده اند با وجود آنکه رواة این حدیث همه ثقات اند و قول ابن عباس اراد ان لا یحرج احدا من امته هرگز دلالت بر نفی عذر ندارد زیرا که نفی حرج بتجویز جمع دلالت او متحقق می شود و لازم نیست که جمیع اقسام حرج و جزئیات آن منتفی شوند اگر در حالت نزول رخصت جمع نمیداد در حالت سیر را مخصوص

قلت ذهب اکثر العلماء الی ان الجمع بغیر عذر لا یجوز ورخص الشافعی للسلطان ان یجمع بین الصلوتین اذا کان الطرق ... اذا کان الصلوة الاولی افتتاح الصلوة ... الفراغ منها ورخص احمد للمریض ان یجمع واختاره بعض الشافعیة واختلفوا فی تاویل هذا الحدیث فقال مالک ان ذلک کان فی مطر ... روایة مسلم من غیر خوف ولا مطر ... والاظهر عندی ان ابن عباس اراد حکایة ما فعله النبی صلی الله علیه وسلم فی التبوک من الجمع وقوله فی غیر خوف ولا سفر معناه ما بینه ابن ماجه فقال فی السفر من غیر ان یعجل لشیء ولا یطلبه عدو ای اراد بالسفر حالة السیر واما من قال فی حدیثه بالمدینة وثمانیا جمیعا وسبعا جمیعا فحمل علی الوهم من ... السفر ... وحقق ... هذه العلة هی التی منعتهم من العمل علی ظاهر الحدیث مع کون رواته ثقات والله اعلم ١٢

این رخصت میکردند نیز صورت گنجایش داشت لکن فی الجمله حرجی هم موجود بود چون رخصت جمع را در جمیع حالات سفر تعمیم
کردند حرج بکلی زائل شد والله اعلم مترجم گوید تفریع کرده اند جمعی بر جواز جمع در وقت ضرورة که اگر ادراک کرد از آخر وقت عصر
قدر احرام لازم میشود دیدی ما ظهر و عصر هر دو وهمچنین اگر ادراک کرد قبل طلوع صبح صادق قدر احرام را لازم میشود دیدی نماز مغرب
وعشا زیراکه وقت این هر دو نماز یکی ست در حالت عذر وفیه نظر زیراکه هر نماز را وقتی معین ساخته اند که وجوب نماز بدان
دائر میشود ودر بعضی حالات قضا را تجویز داشته اند وآنرا در عدم اثم مثل ادا شمرده اند وچون این در نفس الامر قضا است
که اثم از وی رفع کرده اند وجوب قضا وجهی ندارد والله اعلم **باب** من نام عن صلوة فليصلها اذا ذكرها هر که بخواب رود
ذاهل شده از نمازی باید که بگذارد آنرا وقتیکه بیاد آرد آنرا **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم حين قفل من خيبر اسرى حتى اذا كان من آخر الليل عرس وقال لبلال اكلأ لنا الصبح ونام
رسول الله صلى الله عليه وسلم واصحابه وكلأ بلال ما قدر له ثم استند الى راحلته وهو مقابل الفجر فغلبته عيناه
فلم يستيقظ رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا بلال ولا احد من الركب حتى ضربتهم الشمس ففزع رسول الله صلى الله
عليه وسلم فقال ما هذا يا بلال فقال بلال يا رسول الله اخذ بنفسي الذي اخذ بنفسك فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم اقتادوا فبعثوا رواحلهم واقتادوا شيئا ثم امر رسول الله صلى الله عليه وسلم بلالا فاقام الصلوة فصلى بهم ٨٠
رسول الله صلى الله عليه وسلم الصبح ثم قال حين قضى الصلوة من نسي الصلوة فليصلها اذا ذكرها فان الله
تبارك وتعالى يقول في كتابه اقم الصلوة لذكري اين حديث مرسل ست مسلم وابو داؤد وابن ماجه وصل
کرده اند از طریق ابن وهب عن يونس عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابی هريرة رسول الله صلى الله عليه
وسلم وقتیکه رجوع کرد از خیبر وقت شب راه رفت تا وقتیکه داخل شد در آخر شب نزول فرمود آخر شب برای استراحت
وگفت بلال را نگاهبانی کن برای ما نماز صبح را وبخواب رفت آنحضرت وبخواب رفتند اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ونگاهبانی کرد بلال آنچه مقدر شده بود برای او یعنی مدتی که خدا تعالی خواسته بود بعد از آن تکیه کرد بسوی شتر
خود واو روی خود کرده بود بسوی فجر پس غالب شد بر وی دو چشم یعنی خواب آمد بوجهی که هر چند خواست که چشم
خود را وا کند نتوانست پس بیدار نشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ونه بلال ونه هیچکس از شتر سواران تا آنکه افتاد
بر ایشان تاب آفتاب پس مضطرب شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت چیست این ای بلال پس گفت بلال
یا رسول الله در گرفت مرا آنچه در گرفت ترا یعنی خواب برد مرا پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مهار کشیده
پیش برید شتران خود را پس برخیزانیدند شتران خود را و مهار کشیده بردند مسافتی از راه بعد از آن فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بلال را پس اقامت نماز گفت پس گذارد با ایشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز صبح بعد از ان فرمود
وقتیکه تمام کرد نماز را هرکه فراموش کند نماز را پس باید که بگذارد آنرا وقتیکه بیاد آرد آنرا زیرا که هر آئینه خدا تعالی میفرماید
در کتاب خود برپا دار نماز را وقت یاد کردن من یعنی اگر فراموش کنی باز بیاد تو آید که خدا تعالی مرا بنماز فرموده است
و من نماز نگذارده ام همانوقت نماز را بگذار مترجم گوید همین است مذهب فقها وکسیکه نماز را عمدا تفویت کند حکم او بر نا
و نایم قیاس کرده اند و علما را درین حدیث اشکال است زیرا که در حدیث صحیح واقع شده وان عینی تنامان ولا ینام
قلبی و بعضی علما جواب داده اند باینکه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دو حالت بود گاهی قلب هم موافقت در نوم می کرد
و گاهی نه و حالت اول نادر بود و حالت ثانی اکثری و این واقعه با حالت اول مصادفت کرد و فیه نظر زیرا که حالت اولی
هرگز از احادیث و آثار ثابت نمی شود و استنادآن بمجرد احتمالیکه مخالف عمومات نصوص موهم نقیصه مرتبه خاتم علیه صلوا
الصلوة والتحیه باشد بغایت شنیع است و بعض دیگر جواب داده اند که قلب ادراک نمیکند مگر وجدانیات را یا حسیات را
که متعلق بنفس آدمی است مثل حدث والم و فهم خطاب پس طلوع فجر که متعلق بچشم است و موقوف بر تقلیب حدقه از مبحث
خارج است نوم عین خود مضمون صریح حدیث است اگر گوئی هر چند قلب مرئیات را بدون انفتاح عین ادراک نتواند کرد
لکن گذشتن زمان دراز را البته می شناسد گوئیم که این امر لازم نیست لبا یقظان که او را در امور مهمه سهو واقع میشود
پس جایز است که بمراعات مصلحت تشریع قضا سهوی را بر خاطر مبارک آنجناب القا کرده شد یا قلب مبارک مشغول تفکر
در آیات الله و مستغرق در ملاحظه آنها بوده باشد و بعضی جواب داده اند که اینوقت مستثنی بود از سائر اوقات لمصلحة تشریع قضیه
و هو الاوجه والله اعلم **باب** هل یکون للغشی حکم النوم یا هست بیهوشی را حکم خواب **مالک** عن نافع ان عبدالله بن عمر اغمی
علیه فذهب عقله فلم یقض الصلوة قال مالک وذلک فیما نری والله اعلم ان الوقت ذهب فاما من افاق وهو فی وقت
فانه یصلی بیهوش کرده شد عبدالله بن عمر پس رفت عقل او پس قضا نکرد نماز را گفت مالک این نکردن قضا
در انچه میبینا یدما را والله اعلم سببش آنست که وقت رفته بود و اما کسیکه هوشیار شود در وقت پس هر آئینه وی نماز گذارد
مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه حمل غشی قلیل بر نوم و عدم حمل هر دو محتمل است چه تشبیه خود ظاهر است و وجه فرق
آنست که تکلیفات شرعیه بر عقل دائر است نائم مغشی علیه اعقل نیست پس وجوب صلوة نباشد و شرع قضای نائم فرموده
بخلاف قیاس پس خاص باشد بمورد و ابن عمر عدم حمل را اختیار کرده والله اعلم مذهب شافعی آنست که اگر اغما بسبب
مرض یا امری مباح واقع شود ساقط میکند انچه در حال اغما از دست رفته است از نماز ها و اگر
اغما بتناول مسکر بهم رسد قضا لازم است و مذهب ابو حنیفه آنکه مدت اغما اگر برون

قوله قال الشافعی ان اغمی علیه لمرض او بسبب مباح سقط عنه ماکان فی حال اغمائه من الصلوة وان اغمی علیه بشرب محرم قضی وقال ابو حنیفة ان

کان الاغماء یوما ولیلة فما دون ذلک قضی وان زاد علی ذلک لم یقض ولم یفرق بین الاسباب ١٢

در شب کشد یا کم ازین باشد قضا لازم ست و اگر زیاده از شب و روز باشد لازم نیست و در یه باب فرقی نکرده و الله اعلم **باب**

الصلوة الوسطى آیتہ ھی نماز وسطی کدام نماز ست قال الله تعالی حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطى وقوموا لله قانتین فرمود خدا تعالی محافظت کنید بر نمازها بتخصیص محافظت کنید بر نماز میانه و ایستاده شوید برای خدا دعاکنان یا قرآن خوانان

مالك عن زيد بن اسلم عن قعقاع بن حكيم عن ابي يونس مولى عائشة ام المؤمنين انه قال امرتني عائشة ان اكتب لها مصحفا ثم قالت اذا بلغت هذه الاية فاذني حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وقوموا لله قانتين فلما بلغتها اذنتها فاملت علي حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وصلوة العصر وقوموا لله قانتين ثم قالت سمعتها من رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو یونس گفت که فرمود مرا حضرت عائشه که بنویسم برای او مصحف را بعد ازان گفت چون برسی بدین آیه پس خبردار کن مرا حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطى پس چون برسیدم باین آیه خبردار کردم او را پس املا کرد بر من باین طور حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطى وصلوة العصر وقوموا لله قانتین بعد ازان گفت شنیدم این آیه را از آنحضرت صلعم

مالك عن زيد بن اسلم عن عمرو بن رافع انه قال كنت اكتب مصحفا لحفصة ام المؤمنين فقالت اذا بلغت هذه الاية فاذني حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وقوموا لله قانتين فلما بلغتها اذنتها فاملت علي حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وصلوة العصر وقوموا لله قانتين عمرو ابن رافع را گفت می نوشتم مصحف برای حفصه ام المؤمنین پس فرمود چون برسی باین آیه خبردار کن مرا حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطى الآیه پس چون رسیدم باین آیه خبردار کردم او را پس املا کرد بر من باین قسم حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطى وصلوة العصر وقوموا لله قانتین

مالك عن داود بن حصين عن ابن يربوع المخزومي انه قال سمعت زيد بن ثابت يقول الصلوة الوسطى صلوة الظهر زید بن ثابت میگفت که نماز وسطی نماز ظهر ست

مالك انه بلغه ان علي بن ابي طالب وعبد الله بن عباس كانا يقولان الصلوة الوسطى صلوة الصبح خبر رسید بمالک که حضرت علی بن ابی طالب و عبد الله بن عباس میگفتند که صلوة وسطی صلوة صبح ست مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه که اختلاف کرده اند صحابه رضوان الله علیهم در نماز وسطی جمعی گفته اند نماز صبح ست بقرینه آنکه خدای عز وجل میفرماید وقوموا لله قانتین و قنوت طول قیام یا قرائت را گویند و نماز صبح مخصوص ست بآن لقوله تعالی و قرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا و بسبب آنکه این وقت متوسط ست میان لیل و نهار و جمعی گفته اند که نماز ظهر ست زیرا که در میان روز ادا کرده میشود و جمعی گفته اند نماز عصر ست و بحدیث مرفوع آنرا مستند کرده اند و حدیث حضرت عائشه معارض اوست زیرا که عطف دلالت میکند بر مغایرت و آنچه حضرت عائشه و حفصه املا کرده اند حرفی بود از حروف قرآن و رخصت حاصل شده ست در قراءة جمیع احرف و قبیصه بن ذویب گفته ست که نماز مغرب است زیرا که آن متقدم ست در وسط و نماز عشا را هیچکس از سلف وسطی نگفته ست و بعضی متاخرین بآن قائل شده اند

ما قیل فی الصلوة الوسطى ۸۲ قال بعضهم انها العصر وقیل الفجر وقیل الظهر

بزبرا

زیرا که وسط است در میان دو نماز یکه قصر کرده نمیشود **باب فضل صلوة الفجر والعصر** باب دربیان فضیلت نماز صبح نماز عصر

قال الله تعالی وسبح بحمد ربك بالعشي والابكار و تسبیح گوی باستایش پروردگار خود را بیگاه و پگاه مراد خواندن نماز است قال

الله تعالی وقرآن الفجر ان قرآن الفجر كان مشهودا و لازم گیر خواندن قرآن فجر را هر آئینه خواندن قرآن فجر را حاضر میشوند فرشتگان

و مراد از خواندن قرآن فجر نماز فجر است زیرا که قرائت طویله در ان مسنون است **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج

عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يتعاقبون فيكم ملئكة بالليل وملائكة بالنهار ويجتمعون في صلوة

العصر وصلوة الفجر ثم يعرج الذين باتوا فيكم فيسالهم وهو اعلم بهم كيف تركتم عبادي فيقولون تركناهم وهم يصلون

واتيناهم وهم يصلون رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود از پی یکدیگر می آیند یک جمع از فرشتگان در شب یک جمع در روز

و باهم جمع میشوند در نماز عصر و نماز فجر بعد ازان بالا میروند آنکه شب گذرانیده بودند در میان شما پس سوال میکند ایشان را

خدا تعالی و او دانا تر است باحوال بندگان خود چگونه گذاشتید بندگان مرا پس میگویند گذاشتیم ایشان را در ان حال که نماز

میگذاردند و آمدیم بایشان در ان حال که نماز میگذاردند **باب بدء الاذان** باب دربیان شروع شدن اذان **مالك**

عن يحيى بن سعيد انه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد اراد ان يتخذ خشبتين يضرب بهما ليجتمع الناس للصلوة

۸۳ فاري عبد الله بن زيد الانصاري ثم من بني الحارث بن الخزرج خشبتين في النوم فقال ان هاتين لنحو مما يريد رسول الله

صلى الله عليه وسلم فقيل الا تؤذنون للصلوة فاتى رسول الله صلى الله عليه وسلم حين استيقظ فذكر له ذلك فامر رسول الله

صلى الله عليه وسلم بالاذان گفت یحیی بن سعید که خواسته بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بسازد دو چوب که زده شود و این هر دو را

یعنی آواز کرده شود با این هر دو بزدن یکی بر دیگری تا جمع شوند مردمان برای نماز پس نموده شد عبد الله بن زید را که از قبیله انصار

بود بعد ازان از بنی الحارث بن الخزرج بود که قبیله خرد است از میان انصار دو چوب در خواب پس گفت این دو چوب مشابه است

بآنچه اراده کرده است رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفته شد او را یعنی فرشته گفت آیا اذان نمیگوئید بنماز پس عبد الله بن

زید پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه بیدار شد پس عرض نمود بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن خواب را پس امر فرمود

آنحضرت صلعم باذان مترجم گوید اذان و اقامت باجماع مسلمین از شعائر اسلام است پس اگر اهل شهری اصرار کنند

بر ترک اذان و اقامت سلطان را میباید که با آن جماعه قتال کند و در حدیث صحیح آمده كان اذا غزا قوما لم يكن يغير عليهم حتى

يصبح فينظر فان سمع اذانا كف عنهم وان لم يكن يسمع اغار عليهم و اگر شخصی بغیر اذان و اقامت نماز گذارد اعاده بر وی واجب نیست

نزدیک جمهور علما و مذهب عطا بن یسار و مجاهد بن جبیر آنست که اگر اقامت را فراموش کند اعاده نماز لازم میشود والله اعلم

باب فضل الاذان باب دربیان فضیلت اذان **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول

کہ بگوید شنونده اذان مانند آنچه میگوید مؤذن **مالك** عن ابن شهاب عن عطاء بن يزيد الليثي عن ابي سعيد الخدري ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال اذا سمعتم النداء فقولوا مثل ما يقول المؤذن رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون شنوید بانگ نماز را
بگوئید مانند آنچه میگوید مؤذن مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه در بعض احادیث وارد شده است که بجای حیعلتین لا حول ولا قوة
الا بالله العلي العظيم بگوید و چون مؤذن قد قامت گوید سامع را باید که اقامها الله وادامها گوید چنانچه در حدیث مرفوع آمده **باب**
يستحب الدعاء عقيب الاذان مستحب است دعا کردن بخیر دنیا و آخرت بعد اذان **مالك** عن ابي حازم بن دينار عن سهل
ابن سعد الساعدي انه قال ساعتان تفتح لهما ابواب السماء وقل داع ترد عليه دعوته حضرة النداء للصلوة والصف
في سبيل الله سهل بن سعد گفت دو ساعت است که گشاده کرده میشود دران دو ساعت دروازه های آسمان و کم دعا کننده باشد
که رد کرده شود دعای او حضور بانگ نماز و در صف جهاد در راه خدا مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه در بعضے احادیث تعیین لفظ دعا
وارد شده اللهم رب هذه الدعوة التامة الخ **باب** التأذين للصبح في وقت السحر در بیان گفتن اذان برای نماز صبح در وقت سحر
قال يحيى وقال مالك لم يزل الصبح ينادى لها قبل الفجر فاما غيرها من الصلوات فانا لم نرها ينادى لها الا بعد ان يحل وقتها
گفت مالک همیشه نماز صبح بانگ کرده میشود برای آن پیش از طلوع فجر صادق و اما غیر صبح از نمازها پس هر آئینه ما ندیدیم که بانگ گفته شود
برای آن مگر بعد از ان که در آید وقت او مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه مذهب شافعی همین است و ابو حنیفه میگوید معتبر نیست بانگ
پیش از طلوع فجر **باب** يستحب للمسافر ان يؤذن من غير توكيد والاقامة آكد من الاذان مستحب است مسافر را که اذان گوید
از غیر تاکید یعنی سنت مؤکده نیست و اقامت فی الجمله مؤکد تر است به نسبت اذان **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر
كان لا يزيد على الاقامة في السفر الا في الصبح فانه كان ينادي فيها ويقيم وكان يقول انما الاذان للامام الذي
يجتمع اليه الناس عبد الله بن عمر زیاده نمیکرد بر اقامت در سفر مگر در نماز صبح پس هر آئینه او ندا میکرد در نماز صبح و اقامت میگفت و میگفت
اذان لازم است برای امام که جمع میشوند پیش او مردمان **مالك** عن هشام بن عروة ان اباه قال له اذا كنت في سفر
فان شئت ان تؤذن وتقيم فافعل وان شئت فاقم ولا تؤذن عروه گفت هشام را چون در سفر باشی اگر خواهی که اذان
بگوئی و اقامت کنی بکن و اگر خواهی تنها اقامت گو و اذان مگو مترجم گوید همین است مذهب علما شافعی گفته ترك الاذان
في السفر اخف منه في الحضر زیرا که در شرع سفر را خاصیتی نهاده اند که تخفیف عبادات میکند چنانچه در اباحة قصر و افطار و سقوط سنن
تاثیر کرده **باب** يستحب للمنفرد في الفلاة ان يؤذن من غير توكيد مستحب است منفرد را در بیابان که اذان بگوید و مؤکد
نیست **مالك** باسناده عن ابي سعيد الخدري انه قال فاذا كنت في غنمك وباديتك فاذنت بالصلوة
فارفع صوتك بالنداء ابو سعید خدری گفت وقتیکه باشی تو در رمه گوسفندان خود یا در بادیه خود پس اذان بگو برای نماز پس بلند

ل قوله قال اهل العلم لا في الحيعلتين يقول لا حول ولا قوة الا بالله ١٢

ك قوله وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة لا يصح الاذان للصبح قبل طلوع الفجر ١٢

س قوله وعليه الشافعي واهل العلم قال الشافعي ترك الاذان في السفر اخف منه في الحضر ١٢

کرر اول

كن آواز خود را **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه كان يقول من صلى بارض فلاة صلى عن يمينه وعن

شماله ملك فان اذن واقام الصلوة صلى وراءه ملائكة امثال الجبال سعيد بن المسيب ميگفت هر كه نماز گذارد بزمين صحرا

نماز گذارد بجانب دست راست او يك فرشته و بجانب دست چپ او يك فرشته پس اگر اذان گويد و اقامت كند نماز گذارند پس او

از فرشتگان جماعات بسيار مانند كوهها **باب** في الاقامة للفائتة باب در بيان اقامت گفتن براى نماز فوت شده

مالك عن زيد بن اسلم في قصة التعريس وامر رسول الله صلى الله عليه وسلم بلالا ان ينادي بالصلوة او يقيم

مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب في قصة التعريس ثم امر رسول الله صلى الله عليه وسلم بلالا فاقام الصلوة

گذشت و در روايت زيد بن اسلم شك راوى واقع شده است كه آنحضرت بلال را باذان فرمودند يا باقامت و در روايت سعيد بن المسيب

ذكر اقامت آمده است بغير شك بالجمله اقامت موكد تر است و اذان نيز در حق فائته بدعت نيست والله اعلم **مسئله** ابو حنيفه

رحمه الله قائل است بآنكه اذان و اقامت هر دو براى نماز قضا سنت است و همين است قول قديم شافعى **باب** وجوب

استقبال الكعبة في الصلوة باب در بيان فرضيت رو آوردن بجانب كعبه در نماز قال الله تعالى قد نرى تقلب وجهك في السماء

فلنولينك قبلة ترضها فول وجهك شطر المسجد الحرام وحيث ما كنتم فولوا وجوهكم شطره هر آئينه ما مى بينيم گشتن

روى ترا در جانب آسمان يعنى متوقع نزول جبرئيل باستقبال قبله پس البته متوجه خواهيم ساخت ترا القبله كه رضامند شوى بآن

پس متوجه كن روى خود را بجانب مسجد الحرام و هر جا كه باشيد اى مسلمانان متوجه سازيد روى خود را بجانب مسجد حرام مترجم گويد

قبله جهتى را گويند كه در نماز روى بآن جهت بايد كرد و در آمل آنكه حضرت رسالت پناه صلى الله عليه وسلم بمدينه مشرف بنزول

فرمود توجه بجانب بيت المقدس مينمود و آرزو ميكرد كه كعبه قبله وى باشد پس خداى تعالى تمناى آنحضرت صلى الله عليه وسلم روا ساخت و آيت

فرستاد كه متوجه بجانب مسجد الحرام شود و مسلمانان در هر جا كه باشند در شهرها يا در بيابانها يا در درياها بايد كه در نماز روى بجانب

مسجد الحرام كنند **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال بينا الناس بقباء في صلوة الصبح اذ جاءهم

آت فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد انزل عليه الليلة قرآن وقد امر ان يستقبل الكعبة فاستقبلوها وكانت

وجوههم الى الشام فاستداروا الى الكعبة عبد الله بن عمر گفت دران وقت كه مردمان در مسجد قبا بودند در نماز صبح ناگهان آمد

بايشان آينده پس گفت هر آئينه رسول الله صلى الله عليه وسلم نازل شد بر وى شب آيتى از قرآن و هر آئينه امر كرده شد آنحضرت

صلى الله عليه وسلم كه رو بكعبه كند پس شما رو بكعبه كنيد و بود روى ايشان بجانب شام يعنى بيت المقدس پس باز گشتند بسوى كعبه در اثناى نماز

مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه قال صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد ان قدم المدينة ستة

عشر شهرا نحو بيت المقدس ثم حولت القبلة قبل بدر بدو ماه پيش نماز گذارد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد از آنكه تشريف

رسول الله صلی الله علیه وسلم دید در دیوار مسجد که بجانب قبله بود آب دهن را یا آب بینی را یا بلغمی را که از سینه بر آمده بود
پس حک کرد آنرا **باب** كراهة دخول المسجد لمن اكل الثوم باب در کراهت داخل شدن مسجد کسی که سیر خورده است
مالک عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اكل من هذه الشجرة فلا يقرب
مساجدنا يؤذينا بريح الثوم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بخورد ازین درخت پس باید که نزدیک نشود بمساجد ما
ایذا خواهد داد ما را ببوی سیر بغوی گفته است که جمعی اکل ثوم را از اعذار ترک جماعت گفته اند و تحقیق این عذر
داشتن نیست بلکه زجر است او را از آنکه تناول کند ثوم را در وقتی که بمسجد بیاید بر وقت **باب** جواز النوم في المسجد
اذا لم يؤذ المصلين وجواز الاستلقاء واضعا احدى رجليه على الاخرى اذا لم يخش انكشاف العورة باب بیان
جائز بودن خواب در مسجد وقتیکه ایذا نرساند بنماز گزارندگان را و رخصت دراز کشیدن در حالیکه نهاده باشد یکپای
بر پای دیگر وقتیکه نترسد از ظاهر شدن عورت **مالک** عن ابن شهاب عن عباد بن تميم عن عمه انه رأى
رسول الله صلى الله عليه وسلم مستلقيا في المسجد واضعا احدى رجليه على الاخرى عم عباد دید آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم که دراز کشیده بودند بر پشت خود در مسجد نهاده یکی از دو پای خود بر پای دیگر **مالک** عن ابن شهاب عن
سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان كانا يفعلان ذلك عمر بن خطاب عثمان بن عفان میکردند ٩٢
این کار را یعنی استلقا در مسجد باین صفت که میگذاشتند یکپای را بر پای دیگر مترجم گوید روشن است و از صنیع او از اینجا
معلوم شد که استلقا و نوم در مسجد درست است و از احادیث دیگر معلوم شد که مشغول کردن مصلیان درست نیست
و در حدیثی دیگر آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کرد از بر داشتن یکپای بر پای دیگر و علما در وجه تطبیق گفته اند
که عرب ازار بغیر سراویل میپوشیدند پس نهی بر داشتن یکپای بر پای دیگر خوف انکشاف عورت باشد و لهذا منع کرده شد
پس اگر خوف انکشاف عورت نباشد بآنکه ازار واسع باشد یا سراویل پوشیده باشد هیچ باکی نیست والله اعلم **باب**
لا تمنع النساء من المساجد اذا لم يكن خوف فتنة منع کرده نشود زنان را از دخول در مساجد وقتیکه نباشد بیم فتنه
مالک انه بلغه عن عبد الله بن عمر انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تمنعوا اماء الله مساجد الله
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود منع مکنید کنیزکان خدا را یعنی مسلمات را از مساجد خدا **مالک** عن يحيى
بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت لو ادرك
رسول الله صلى الله عليه وسلم ما احدث النساء لمنعهن المسجد كما منعت نساء بني اسرائيل قال يحيى
بن سعيد فقلت لعمرة امنع نساء بني اسرائيل المسجد قالت نعم حضرت عائشه رضی الله عنها فرمود اگر در می یافت

آنحضرت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم خصلتی را که پیدا کرده اند آنرا زنان یعنی بیباکی و بی احتیاطی را البته منع میفرمود ایشان را
از دخول در مسجد چنانکه منع کرده شدند زنان بنی اسرائیل را گفت یحیی گفتم عمره را آیا منع کرده شده بودند زنان بنی اسرائیل
از دخول در مسجد گفت آری **مالك** عن یحیی بن سعید عن عاتكة بنت زید بن عمرو بن نفیل امرأة عمر بن الخطاب انها
كانت تستاذن عمر بن الخطاب الى المسجد فيسكت فتقول والله لاخرجن الا ان تمنعني فلا يمنعها عاتکه زن عمر
بن الخطاب طلب اذن میکرد از عمر بن الخطاب تا برآید بسوی مسجد پس خاموش میشد پس میگفت عاتکه قسم بخدا که خواهم برآمد مگر
وقتیکه تو منع میکنی پس منع نمیکرد حضرت عمر او را مترجم گوید علما مکروه داشته اند زنان جوان را که در مساجد حاضر شوند
و تمسک ایشان حدیث حضرت عائشه است و رخصت داده اند که عجوز در فجر و مغرب و عشا برآید و بعضی در جمیع صلوات
رخصت داده اند والله اعلم **باب** التی ترید المسجد لا تمس طیبا باب در بیان آنکه زنیکه اراده دخول مسجد کند لازم است
بروی که استعمال خوشبوی نماید **مالك** انه بلغه عن بسر بن سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا شهدت
احدكن صلوة العشاء فلا تمسن طیبا فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه اراده کند یکی از شما ای مسلمات
که حاضر شود نماز عشا را پس باید که استعمال نکند خوشبو را **باب** استحباب اتخاذ مساجد البیت باب در بیان استحباب
بنا ساختن مسجد در خانه **مالك** عن ابن شهاب عن محمود بن لبید الانصاری ان عتبان بن مالك كان یؤم قومه
وهو اعمی وانه قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم انها تکون الظلمة والمطر والسیل وانا رجل ضریر البصر فصل یا رسول الله
فی بیتی مکانا اتخذه مصلی قال فجاءه رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال این تحب ان اصلی فاشار له الی مکان من البیت
فصلی فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم عتبان بن مالك امامت میکرد قوم خود را و نابینا شده بود و هر آئینه او بجناب رسالت مآب
صلی الله علیه وسلم عرض نمود که هر آئینه قصه این است که میباشد تاریکی شب و باران و سیل و من مرد بیمارم که نابینا است بصر من
پس نماز گذار یا رسول الله در خانه من بجای تا بگیرم آن مکان را جای نماز گفت عتبان پس تشریف آورد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس فرمود کجا دوست میداری که نماز گذارم پس اشاره کرد عتبان برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بمکانی از خانه پس نماز گذارد در وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مترجم گوید مسجد البیت دیگر است و مسجد دار دیگر
و هر یکی مسجد نیست یعنی وقف نیست لکن مسجد البیت را حکم مسجد نیست در فضیلت جماعت و حرمت جماع و مسجد الدار را
حکم مسجد است در فضیلت جماعت و ظاهر آنست که در جماع نیز لکن مسجد نیست یحیی بن یحیی درین حدیث وهم کرده
بجای محمود بن الربیع الانصاری محمود بن لبید گفت والله اعلم **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اجعلوا من صلوتکم فی بیوتکم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بکنید بعضی نماز

۹۱ قوله فی الهدایة یکره لهن ای للشواب حضور الجماعات ولا باس للعجوز ان تخرج فی الفجر والمغرب والعشاء وقالا یخرجن فی الصلوات كلها ۱۲

۹۲ قوله قال یحیی بن یحیی
۹۳ محمود بن لبید وهو وهم وانما هو محمود بن الربیع ۱۲

خود را و خانهای خود یعنی نوافل **باب** کراهیة الصلوة فی اعطان الابل وجوازها فی مرابض الغنم باب در بیان کراهت
نماز در نشست گاه شتران و جایز بودن آن در نشست گاه گوسفندان **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن رجل من
المهاجرین لم یر به باسا انه سأل عبد الله بن عمرو بن العاص أأصلی فی عطن الابل فقال عبد الله لا ولکن صل فی مراح
الغنم مردی سوال کرد عبد الله بن عمرو بن العاص را آیا نماز گذارم در نشستگاه شتران نزدیک حوض گفت عبد الله نه یعنی
جایز نیست ولکن نماز گذار در جای شب ماندن گوسفندان مترجم گوید مذهب جمهور فقها آنست که نماز در نشست گاه شتران
مکروه ست و اعاده لازم نیست و جمعی قایل شده اند بلزوم اعاده و در حدیث صحیح نهی وارد شده است از نماز گذاردن
در مقبره و حمام و مزبله و مذبح حیوانات و در میان شارع عام و بر پشت کعبه و غیر ازین هفت موضع تمام زمین محل نماز است
بخصوصیة موضع کراهتی حادث نمی شود آری طهارت مکان شرط است و مغصوبیت آن نیز موجب کراهت و نیز جایز است
نماز در بتخانهای کفار اگر صورتی در آنجا نباشد و حضرت علی مکروه داشتند نماز را در خسف بابل و ازینجا معلوم شد که در مواضع
ملعونه داخل شدن و تقرب بعبادت کردن خوب نیست والله اعلم **باب** کراهیة اتخاذ القبر مسجدا باب در بیان کراهت
مسجد ساختن مواضع قبور یعنی در گورستانها نماز کردن مکروه ست **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم لا تجعل قبری وثنا یعبد اشتد غضب الله علی قوم اتخذوا قبور انبیائهم مساجد
گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بار خدایا مگردان قبر مرا بتی که عبادت کرده شود بسیار شد غضب خدای تعالی بر قومیکه قبور انبیا خود را
مسجد گرفتند **باب** وجوب ستر العورة فی الصلوة باب در فرضیت پوشیدن عورة در نماز قال الله تعالی یا بنی
آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد [95] ای فرزندان آدم بگیرید لباس خود را نزدیک هر نمازی مسجد مصدر میمی است بمعنی سجود
و بسجود تعبیر میکنند نماز را و ازینجا معلوم میشود که لباس شرط صحت نماز است و حدیث جابر دلالت میکند بر آنچه اقل لباسی که مرد را
در آن نماز باید گذارد ازار است و معنی ازار آنست که ساتر بدن باشد از ناف تا زانو و حدیث ام سلمه دلالت میکند بر آنکه اقل لباس
که زن حره را می باید که در آن نماز گذارد خمار و کرته سابغ ست و معنی خمار و کرته سابغ آنست که ساتر جمیع بدن باشد از موی
سر و ساعدین و عضدین و خدین و بطن و ظهر و مانند سرین و فخذین و ساقین و کعبین و اوائل ظهور قدمین الا کفین
و وجه و اصابع رجلین و آنچه بآن نزدیک است والله اعلم **مسئله** جامه ساتر لباسی ست که مانع ادراک لون بشره گردد زیرا که
ستر هر جامه که باشد از قطن و صوف و کتان و غیر آن کفایت میکند و در حدیث آمده لعن الله الکاسیات العاریات
پس کسوتیکه مانع دیدن لون بشره نمی شود مانند جامه رقیق مهلهل النسج یعنی جامه که در میان خیوط او فصل باشد کافی
نیست پس بحد مذکور انتقال کرده شد و در طین و ماء کدر تستر درست است زیرا که آنرا لباس نمیتوان گفت [illegible]

٩٤

۱ قوله العطن مبرک الابل حول الماء والمرابض للغنم محل جلوسها

۲ قوله الزينة ما وارى العورة ولو عباءة [illegible]

الثوب الواحد باب در جواز نماز گذاردن در یک جامه **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان
سائلا سأل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الصلوة في ثوب واحد فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم أوَلكلكم ثوبان سائلی
سوال نمود از آن حضرت صلی الله علیه وسلم از نماز در یک جامه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا بدست هر کسی از شما دو جامه
هست یعنی هر کسی را دو جامه ممکن نیست پس اگر نماز در دو جامه لازم باشد حرج خواهد بود **مالک** عن هشام بن عروة عن
ابیه عن عمر بن ابی سلمة انه رای رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی فی ثوب واحد مشتملا به فی بیت ام سلمة واضعا
طرفیه علی عاتقیه عمر بن ابی سلمة دید رسول الله صلی الله علیه وسلم که نماز میگذارد در یک جامه اشتمال کرده آنرا در خانه
ام سلمة نهاده هر دو طرف آن ثوب را بر دو منکب خود و اشتمال اینجا آنست که یکجانب چادر را از زیر بغل راست برآرد و بر منکب چپ
اندازد و جانب دیگر را از بغل چپ برآرد و بر منکب راست اندازد **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه
قال سئل ابو هریرة هل یصلی الرجل فی ثوب واحد فقال نعم فقیل له هل تفعل انت ذلک فقال نعم انی لاصلی
فی ثوب واحد وان ثیابی لعلی المشجب سوال کرده شد ابو هریره را آیا نماز گذارد مرد در یک جامه گفت آری پس گفته شد او را
آیا تو میکنی این طور گفت آری هر آئینه من نماز میگذارم در یکجامه و هر آئینه جامهای من نهاده شده بر چوب پایه **مالک** انه
بلغه ان جابر بن عبد الله کان یصلی فی الثوب الواحد جابر نماز میگذارد در یکجامه **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن
ان محمد بن عمرو بن حزم کان یصلی فی القمیص الواحد محمد بن عمرو بن حزم نماز میگذارد در یک پیرهن **باب** کیف یصلی فی الثوب
الواحد چگونه نماز گذارد در یکجامه **مالک** انه بلغه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من لم یجد
ثوبین فلیصل فی ثوب واحد ملتحفا به فان کان الثوب قصیرا فلیتزر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که نیابد دو جامه
پس باید که نماز گذارد در یکجامه مشتمل شده بآن یعنی جانبی را از زیر بغل راست برآورده بر کتف چپ اندازد و جانبی را از زیر
بغل چپ برآورده بر کتف راست اندازد و این احتراز است از اشتمال صما که جامه را به گلو گره زند و دو دست در میان جامه شد
پس اگر چادر بردارد کشف عورت لازم آید و اگر نه بردارد دو دست در میان او بسته باشد پس اگر جامه کوتاه باشد پس ازار
بندد آنرا **باب** اقل ما یجوز للمرأة ان تصلی فیه اقل ثیابی که جایز است زن را نماز گذاردن در آن **مالک** عن
محمد بن زید بن قنفذ عن امه انها سالت ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ماذا تصلی فیه المرأة من الثیاب
فقالت تصلی فی الخمار والدرع السابغ اذا غیب ظهور قدمیها مادر محمد بن زید سوال کرد ام سلمه را چه چیز است
نماز گذارد در آن زن از قسم جامها پس گفت نماز گذارد در دامنی و کرته کامل وقتیکه بپوشد پشت قدمهای خود را **مالک**
انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تصلی فی الدرع والخمار حضرت عائشه نماز میگذارد در کرته و دامنی

95

مالک عن الثقة عنده عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن بسر بن سعيد عن عبيد الله الخولاني وكان في حجر ميمونة زوج
النبي صلى الله عليه وسلم ان ميمونة كانت تصلي في الدرع والخمار ليس عليها ازار حضرت ميمونہ نماز میگذارد در کرتہ و اوڑھنی نبود برو
ازار مالک عن هشام بن عروة عن ابيه ان امراة استفتته فقالت ان المنطق يشق علي افاصلي في درع وخمار فقال
نعم اذا كان الدرع سابغا زنی سوال کرد از عروہ پس گفت ہر آئینہ کمربند دشوار میشود بر من پس آیا نماز گذارم در کرتہ و دوپٹہ
پس گفت عروہ آری وقتیکہ باشد کرتہ دراز یعنی از کعب پایان تر واللہ اعلم مسئلہ از آیۃ ولا یبدین زینتہن الا ما ظہر منہا
مفہوم شد کہ ستر باطن ضروریست نہ ظاہر یعنی ما ظہر ما ظہر فی العادت ست پس مراد از ان وجہ وکفین باشد زیرا کہ ستر ان
عادت نیست بخلاف غیر آن و تنقیح خمار و درع سابغ ہمانا بغیر وجہ وکفین ست و ہمین ست مذہب علما کہ زن آزاد را واجب
میشود پوشیدن تمام بدن بغیر وجہ وکفین وبعضی گفتہ اند کہ اگر پشت پا ہم مکشوف باشد جائز ست نماز در ہدایہ گفتہ ست کہ ہو الاصح
واگر چیزی سوای وجہ وکفین مکشوف باشد اعادہ لازم ست نزدیک شافعی و ابوحنیفہ گفتہ است کہ اگر کمتر از ربع عضو مکشوف
باشد عضو ست و اعادہ لازم نیست واللہ اعلم باب كراهية ان يصلي متغطيا فاه باب در کراہۃ آنکہ نماز گذارد و پوشیدہ
دارد دہن خود را مالک عن عبد الرحمن بن المجبر انه كان يرى سالم بن عبد الله اذا رأى الانسان يغطي فاه وهو
يصلي جبذ الثوب عن فيه جبذا شديدا حتى ينزعه عن فيه عبد الرحمن دید سالم بن عبد اللہ را وقتیکہ می دید آدمی را
پوشیدہ دہان خود را حال آنکہ نماز میگذارد میکشید جامہ از دہن او کشیدن سخت بقوت تا آنکہ دور میکرد جامہ را
از دہان او خطابی گفتہ ست کہ عادۃ عرب آن بود کہ در سفر پارہ از دستار خود بر دہان می پیچیدند آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم ازین ہیئت در نماز منع فرمود واللہ اعلم باب كراهية الصلوة في ثوب يشغل المصلي
بحسنہ باب در کراہۃ نماز گذاردن در جامہ کہ مشغول کند نماز گذارندہ را بحسن خود مالک عن علقمة بن
ابي علقمة ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قالت اهدى ابو جهم بن حذيفة لرسول الله صلى الله عليه
وسلم خميصة شامية لها علم فشهد فيها الصلوة فلما انصرف قال ردي هذه الخميصة الى ابي
جهم فاني نظرت الى علمها في الصلوة فكاد يفتنني حضرت عائشہ گفت رضی اللہ عنہا کہ ہدیہ فرستاد
ابوجہم بن حذیفہ برای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خمیصہ شامیہ کہ او را علم بود خمیصہ چادریست از خز یا صوف
کہ بر اطراف او علم باشد یعنی کناری بافتہ باشند پس حاضر شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در ان خمیصہ بنماز
پس وقتیکہ باز گشت بعد فراغ از نماز فرمود حضرت عائشہ را کہ رد کن این خمیصہ را بسوی ابوجہم پس ہر آئینہ من نظر کردم جانب
علم او در نماز پس نزدیک بود از آنکہ مشغول گرداند مرا مالک عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لبس

قولہ وعلى هذا اهل العلم على ان المرأة ان تغطي جميع بدنها في الصلوة سوى الوجه والكفين وقيل ان كان ظهر قدميها مكشوفا فصلوتها جائزة قال في الهداية هو الاصح وقال الشافعي اذا انكشف شيء منها سوى الوجه والكفين

٩٦

خمیصہ

خمیصة شامیة لها علم ثم اعطاها ابا جهم واخذ من ابی جهم انبجانیة له فقال یا رسول الله صلعم قال انی نظرت الی

علمها فی الصلوٰة رسول الله صلے الله علیه وسلم پوشید خمیصه شامیه که او را علم بود بعد ازان داد آن خمیصه را بابی جهم و گرفت

عوض آن از ابی جهم انبجانیه را ازان او پس گفت ابو جهم یا رسول الله چرا رد کردی خمیصه را اختیار فرمودی انبجانیه را انت

هرآئینه من نظر کردم بسوی علم این خمیصه در نماز انبجانیه جامه ایست ساده منسوب بانبجان یا منبج نام شهریست مترجم گوید

ازین حدیث معلوم شد که نماز مقارن حالتی و در جامه منقش گذاردن که ظن اشتغال بآن و غفلت از ارکان نماز

غالب باشد مکروه ست و در حدیث شیخین واقع شده که آنحضرت صلے الله علیه وسلم نماز گذاردند در جامه ابرشیمی بعد از نماز

آنرا نزع کردند و فرمودند لاینبغی هذا للمتقین والله اعلم **باب** استحباب اتخاذ السترة للمصلی فی الصحراء ونحوها من غیره وجوب

باب در استحباب ستره گرفتن کسیکه نماز میکند در صحرا و مانند آن یعنی در جائیکه گذر مردمان بیاشد **مالك** انه بلغه ان

عبد الله بن عمر کان یستتر براحلته اذا صلے عبد الله بن عمر ستره میکرد شتر سواری خود را وقتیکه نماز میگذارد **مالك**

عن هشام ابن عروة ان اباه کان یصلی فی الصحراء الی غیر سترة عروه نماز میگذارد در صحرا بسوی غیر ستره مترجم گوید

در احادیث امر کرده اند باقامت ستره در نماز چون در صحرا یا در گذرگاه مردم نماز خوانده شود و این امر بنابر استحباب ست زیراکه عروه

بن الزبیر بغیر ستره در صحرا نماز گذارد و نیز از احادیث معلوم شده که مستحب ست نزدیک بودن از ستره بوضعیکه درمیان مصلی

و ستره قدر سجود باشد تا بر مردم تنگی نشود و نیز معلوم شد که ستره کم از موخره رحل کفایت نمیکند و علما تقدیر کرده اند موخره رحل را

بآنکه در طول مقدار یکدست باشد و در عرض مقدار یک انگشت زیراکه انچه کم ازین ست از دور ظاهر نمیشود و در محصل عرض نهی باشد

و ظاهر آنست که خط کشیدن یا عصا و شمشیر را در طول انداختن کفایت نمیکند زیراکه صحابه باوجود تیسر امیعانی قدر موخرة

الرحل را تفتیش نمیمودند و این دلیل صریح ست برآنکه غیر وی کفایت نمیکند والله اعلم **باب** النهی عن المرور بین یدی المصلی

والامر برد المار باب در منع از گذشتن پیش روی نماز گذارنده و امر بدفع کردن گذرنده در اثنای نماز **مالك** عن ابی النضر

مولی عمر بن عبید الله عن بسر بن سعید ان زید بن خالد الجهنی ارسله الی ابی جهیم یسأله ماذا سمع من رسول الله

صلے الله علیه وسلم فی المار بین یدی المصلی فقال ابو جهیم قال رسول الله صلے الله علیه وسلم لو یعلم المار بین یدی المصلی ماذا

علیه لکان ان یقف اربعین خیرا له من ان یمر بین یدیه قال ابو النضر لا ادری اقال اربعین یوما او شهرا او سنة

زید بن خالد جهنی فرستاد بسر بن سعید را بسوی ابی جهیم سوال میکرد از وی چه چیز شنیده ست از آنحضرت صلے الله علیه وسلم

در حق گذرنده از پیش روی نماز گذارنده پس گفت ابو جهیم که فرمود رسول علیه السلام اگر بداند گذرنده پیش روی نماز

که چه وبال ست بر وے هرآئینه میبود ایستادن او چهل دوره بهتر برای او از آنکه بگذرد پیش روی او

قوله: خمیصة ثوب من صوف معلم اه انبجانیة کساء لا علم له منسوب الی منبج مدینة وهی مکسورة الباء ۱۲

قوله: وعلیه اهل العلم ۱۲

قوله: قال البغوی اتفق اهل العلم علی کراهة المرور بین یدی المصلی فمن فعل فللمصلی دفعه ولا یزید فی اول الامر علی الدفع فان ابی دفعه بعنف وهو المراد من المقاتلة فان لم یکن بین یدیه سترة فلیس له دفع المار ۱۲

مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان کعب الاحبار قال لو یعلم المار بین یدی المصلی ماذا علیه لکان ان یخسف به خیرا له من ان یمر بین یدیه کعب احبار میگفت اگر بدانند گذرنده از پیش روی نمازگذارنده که چه وبال است بر وی هر آئینه می بود فرو رفتن زمین با او بهتر او را از آنکه بگذرد در پیش روی او مالک عن زید بن اسلم

عن عبد الرحمن بن ابی سعید الخدری عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان احدکم یصلی فلا یدع احدا ان یمر بین یدیه ولیدراه ما استطاع فان ابی فلیقاتله فانما هو شیطان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه نماز میگذارد یکی از شما نگذارد هیچکس را که بگذرد در پیش روی او و باید که دفع کند او را یعنی باشاره یا به تسبیح پس اگر ابا کرد یعنی باز نماند گذرنده باید که جنگ کند با او پس جز این نیست که او شیطان است مالک انه بلغه ان عبد الله بن عمر کان یکره ان یمر بین یدی النساء وهن یصلین مکروه میداشت عبد الله بن عمر که بگذرد در پیش روی زنان در آن حال که ایشان نماز میگذارند مالک

عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یمر بین یدی احد ولا یدع احدا ان یمر بین یدیه عبد الله بن عمر نمی گذشت پیش روی هیچکس یعنی نمازگذارنده و نمیگذاشت کسی را که بگذرد در پیش روی او مترجم گوید اهل علم متفق اند بر آنکه گذشتن از پیش روی مصلی مکروه است و اگر کسی بگذرد مصلی را میرسد که باشاره خفیفه دفع کند در اول امر بر اشاره و تسبیح زیاده نکند و اگر از جانب گذرنده ابا و لجاج ظاهر شود پس این را میرسد که عنف نماید و همین است مراد از مقاتله و ظاهر است که حقیقت قتل مراد نیست و این حکم وقتی است که مصلی در مسجد نماز میگذارد یا در پس ستره و این گذرنده میخواهد که در میان مصلی و ستره بگذرد و اگر در پس ستره نباشد این مبالغه در دفع گذرنده نمیرسد زیرا که تقصیر از جانب مصلی است به تقدیر از این احادیث مستفاد شد که عمل یسیر مبطل نماز نیست و نیز معلوم شد که اشاره و تسبیح و عنف عمل کثیر نیست الله اعلم

باب الرخصة فی المرور بین یدی المصلی اذا اقیمت الصلوة

باب در بیان رخصت پیش روی رفتن صف وقتیکه ستاده کرده شد نماز را مالک عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس انه قال اقبلت راکبا علی اتان وانا یومئذ قد ناهزت الاحتلام ورسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی للناس بمنی فمررت بین یدی بعض الصف فنزلت فارسلت الاتان ترتع ودخلت فی الصف فلم ینکر ذلک علی احد عبد الله بن عباس گفت پیش آمدم یعنی بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوار شده بر ماده خری و من آن روز نزدیک شده بودم باحتلام یعنی بلوغ و رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد با مردمان در منی پس گذشتم از پیش روی بعض صف پس فرود آمدم و بگذاشتم ماده خر را که چرا میکرد و داخل شدم در صف پس انکار نکرد بر من هیچکس مالک انه بلغه ان سعد بن ابی وقاص کان یمر بین یدی بعض الصفوف والصلوة قائمة قال یحیی قال مالک وانا اری ذلک واسعا اذا اقیمت الصلوة وبعد ان یحرم الامام ولم یجد المرء مدخلا الی المسجد الا بین الصفوف سعد بن ابی وقاص میگذشت پیش روی بعضی صفوف

قلت قال البغوی اتفق اهل العلم علی کراهیة المرور بین یدی المصلی من غیر ان یصلی رخصه فان ابی یلیه فی دفعه الاصح علی المعرفان ابی ویجتهد عنف و دفع المار من المقاتلة فان لم یکن بین یدیه سترة فلیس له دفعه بالمسی

حال آنکه نماز ستاده شده بود گفت بالک من می بینم این را جایز وقتیکه برپا کرده شود نماز و بعد از آنکه تکبیر تحریمه گوید امام و نیاید برای تحصیل راه داخل شدن در مسجد مگر در میان صفوف

باب لا يقطع الصلوة مرور شيء نمی شکند نماز را گذشتن چیزی پیش روی مصلی خواه سگ باشد خواه زن حائض

مالك انه بلغه ان علي بن ابي طالب قال لا يقطع الصلوة شيء مما يمر بين يدي المصلي

علی بن ابی طالب گفت نمی شکند نماز را چیزی از آنچه گذرد از پیش روی نماز گذارنده

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر كان يقول لا يقطع الصلوة شيء مما يمر بين يدي المصلي

عبد الله بن عمر میگفت نمی شکند نماز را هیچ چیز از آنچه میگذرد پیش روی نماز گذارنده مترجم گوید اجماع مجتهدین است بر آنکه گذشتن هیچ چیز نماز را قطع نمیکند و مذهب انس بن مالک و حسن بصری آن بود که گذشتن بعض چیزها مثل زن حائض و گذشتن سگ خصوصا سگ سیاه و همچنین خر قطع میکند نماز را لکن احادیث صحیحه دلالت میکند که هیچ چیز نماز را قطع نمی کند و حضرت عائشه از خود نقل نموده که در میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در میان قبله می بود در هنگام نماز و همچنین حدیث ابن عباس دلالت کرد که سواره بر ماده خر از پیش صفوف گذشت و هیچکس انکار نکرد و همچنین حدیث فضل بن عباس در حق سگ والله اعلم

باب وجوب طهارة بدن المصلي وثوبه ومحل صلوته باب در فرضیت پاک داشتن بدن نماز گذارنده و جامه او و جای نماز او وقال الله تعالى وثيابك فطهر والرجز فاهجر و جامهای خود را پاک کن و نجاست را از خود دور کن وقال مالك باسناده قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اصاب ثوب احدكن الدم من الحيضة فلتقرصه ثم لتنضحه بالماء ثم تصلي فيه ترجمه بالا گذشت مترجم گوید و این حدیث بایماء خود دلالت میکند بر آنکه پاکی جامه مقدمه نماز است و در حدیث دیگر آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد و نعل مبارک وی بنجاست رسیده بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم اطلاع نداشتند جبرئیل آمد و بران حال مطلع ساخت آنحضرت صلعم فی الحال نعل خود را بر تافتند و نماز را اتمام فرمودند و از ینجا نیز معلوم شد که طهارة نعل مصلی و جامه و بدن او واجب است و در ینباب دلیل صریحی یافته نمی شود بهمین ایات و عمومات اکتفا باید کرد و احمد و اسحاق گفته اند که اگر کسی نماز گذارد و در جامه او یا نعل او نجاست بود و او ندانسته اعاده نماز بر وی لازم نیست اگرچه اکثر از قدر درهم باشد بدلیل قصه اطلاع دادن جبرئیل بنجاست نعل و این قول قوی است والله اعلم

باب من به جرح سائل يغتفر له ما يتعلق بجسده وثوبه من ذلك الجرح کسیکه او را زخمی روان باشد عفو است او را آنچه متعلق میشود ببدن او و جامه او از ان زخم

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان المسور بن مخرمة اخبره انه دخل على عمر بن الخطاب رحمه الله من الليلة التي طعن فيها فايقظ عمر لصلوة الصبح فقال عمر نعم ولا حظ في الاسلام لمن ترك الصلوة فصلى عمر وجرحه يثعب دما

در آمد مردی بر عمر بن الخطاب در ان شب که زخم رسانیده شد او را پس بیدار کرد عمر را برای نماز صبح پس گفت

قلت وعليه اهل العلم

قلت فلعلهم تصلي فيه بيد على ان الصلوة قبل ازالة النجاسة فيها كانت جائزة عليه

اهل العلم في الجاهلية

قلت

٩٩

وعليه اهل العلم بعد اي مالك والمشهور من مذهب الشافعي وابي حنيفة والقرح ودم الفصد والحجامة ان كان دمها يلزم سيلانه غالبا كالمستحاضة يجب غسله لكل فريضة وصح انه المعفو عن قليله وكثيره لعموم البلوى وفي المالكية به ان كان يحال بحيث التعذر ثانيا قبل الصلوة حتى انه لا يعسر والا فلا

حضرت عمر آری بر میخیزم و نیست نصیب در اسلام کسی را که ترک نماز کند پس نماز گذارد حضرت عمر حالانکه زخم او جاری بود چون

مترجم گوید مشهور از مذهب شافعی آنست که دامیل قروح و موضع فصد و حجامت اگر خون از آنجا دائما سیلان میکند پس در

حکم استحاضه است که شستن آن برای هر فریضه لازم است و امام نووی اختیار کرده است عفو را از قلیل و کثیر لعموم البلوی

و در فتاوی عالمگیری مذکور است که اگر شخصی بحالی باشد که جامه اش بعد شستن قبل از آنکه نماز گذارد بار دیگر نجس میشود

بروی شستن لازم نیست والا لازم است والله اعلم **باب** یغتفر القلیل من النجاسة عفو کرده میشود قلیل از نجاست

مالك عن عبد الرحمن بن المجبر انه رای سالم بن عبد الله یخرج من انفه الدم حتی تختضب اصابعه ثم یفتله

ثم یصلی ولا یتوضأ ٥ عبد الرحمن دید سالم بن عبد الله را که برمی آید از بینی او خون تا آنکه رنگین شد انگشتان او بعد از آن

در انگشتان میمالید خون را بعد از آن نماز گذارد و وضو نکرد و روایت کرده شده است از عروه رخصت در دم برغوث و نیز

و از سعید بن المسیب رخصت در خونیکه بانگشت برسد و جمعی از علما تقدیر کرده اند نجاست قلیل را بمقدار درم و همین است

مذهب سفیان ثوری و عبد الله بن مبارک و ابوحنیفه و در مذهب شافعی دو روایت است یکی آنکه قلیل و کثیر عفو است دیگر

آنکه قلیل عفو است نه کثیر و قلت و کثرت بحسب عادت معتبر است والله اعلم **باب** لا یصلی وهو حاقن نماز نگذارد

در آن حال که احتیاج غایط دارد یا احتیاج بول **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه ان عبد الله بن ارقم کان

یؤم اصحابه فحضرت الصلوة یوما فذهب لحاجته ثم رجع فقال انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا

اراد احدکم الغائط فلیبدأ به قبل الصلوة عبد الله بن ارقم امامت میکرد یاران خود را پس حاضر شد نماز روزی

پس رفت بسوی حاجت خود بعد از آن باز آمد پس گفت هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که

میفرمود وقتیکه اراده کند یکی از شما خلا جا را پس باید که ابتدا کند باد ای آن پیش از نماز **مالك** عن زید بن

اسلم ان عمر بن الخطاب قال لا یصلین احدکم وهو ضام بین وركیه عمر بن الخطاب فرمود باید که نماز نگذارد

کسی از شما حال آنکه جمع کننده است دو سرین خود را یعنی احتیاج دارد و در مدافعت آن حرج میکشد والله اعلم

باب تجب النیة فی ابتداء الصلوة فرض است نیت کردن در ابتدای نماز قال الله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله

مخلصین له الدین امر کرده نشده است ایشان را مگر بآنکه عبادت کنند خدای را خالص کرده برای او عبادت را

و خالص کردن عبادت به نیت اضافه عبادت بجناب خدا تعالی باشد و قال النبی صلی الله علیه وسلم

انما الاعمال بالنیات جز این نیست که اعمال قایم اند به نیت و معتبر اند بر وفق نیت و این حدیث را

[illegible] از رواة موطا جمعی کثیر روایت کرده اند از آنجمله محمد بن الحسن و قتیبه و قعنبی مترجم گوید

رضی الله عنه

رضی الله عنه انچه از دلایل معلوم میشود آنست که اضافه بخدا تعالی در نیت و قصد تقرب باین عمل فرض ست تا از عادت
وریا و شرک امتیاز واقع شود و تعیین این عمل مانند آنکه ظهر ست یا عصر ست فرض ست یا نفل ست چهار رکعت ست یا دو
رکعت لازم نیست بدلیل آنکه بعض صحابه نیت احد النسک الحج والعمرة والقران نمودند و بعد از استفسار از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تعیین کردند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقریر فرمودند و عمره مذهب بسیاری از علما سنت ست
پس نیت مترددبوده درمیان فرضیة ونفلیة وبعض صحابه نیت حج کردند و نمیدانستند که صفة حج چیست بلکه آنرا
از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم تلقی نمودند و هیچ فرق نیست درمیان حج وصلوة والله اعلم خلافا للمنهاج فی قوله
فان صلی فرضا وجب قصد فعله وتعیینه والاصح وجوب نیة الفریضة دون الاضافة الی الله تعالی ومحل نیت قلب ست
و نطق و عدم نطق بآن یکسان ست **باب** تجب تکبیرة الافتتاح فرض ست تکبیر ابتدای نماز قال الله تعالی
وربک فکبر پروردگار خود را یاد کن بالله اکبر ومعنی تکبیر در عرف شرع الله اکبر گفتن ست وقال النبی صلی الله علیه وسلم
تحریمها التکبیر جزوی از نماز که غیر نماز را بر مصلی حرام میکند وشروع در نماز بآن واقع میشود تکبیر ست وفی حدیث الرجل
المسیء فی صلوته قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا قمت الی الصلوة فاسبغ الوضوء ثم استقبل القبلة فکبر چون برخیزی
نماز پس کامل کن وضو را و رو متوجه گردان پس تکبیر بگو وقال مالک فی الذی یصلی لنفسه فنسی تکبیرة الافتتاح انه
یستانف صلوته وقال فی الامام ینسی تکبیرة الافتتاح حتی یفرغ من صلوته قال اری ان یعید ویعید
من کان خلفه الصلوة وان کان من خلفه قد کبروا فانهم یعیدون گفت مالک در باب شخصیکه نماز گذارد برای ذات
خود یعنی منفرد بود پس فراموش کرد تکبیر افتتاح را که وی استیناف کند نماز خود را و گفت مالک در باب امامیکه فراموش کند
تکبیرهٔ افتتاح را تا آنکه فارغ شود از نماز خود گفت می بینم که اعاده کند امام و اعاده کنند آنانکه پس پشت او بوده اند
نماز را و اگر آنانکه پس پشت او بودند تکبیر گفته بودند نیز اعاده کنند **مسئله** معنی تکبیر در عرف الله اکبر گفتن ست
پس تغییر یسیر مانند الله الاکبر ضرر نمیکند زیراکه اسم تکبیر در عرف آنرا متناول ست بخلاف اکبر الله که در عرف آنرا تکبیر نگویند
وحنفیه تجویز کرده اند که اگر بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا خدای بزرگ ست گفت کفایت میکند **باب**
یجب القیام علی القادر فی الفریضة ورخص القعود فیها لمن لا یقدر فرض ست قیام بر کسیکه قوة قیام دارد
در فریضه و رخصت داده شد نشستن در حق آنکه قدرت بر قیام ندارد قال الله تعالی وقوموا لله
قانتین بایستید برای خدا قراءة کنان دعا گویان **مالک** عن هشام بن عروة
عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت صلی رسول الله صلی الله

فائدة قال اکثر اهل العلم وعلیه اکثر الصحابة انه سنة باب من التکبیر ان ابا حنیفة قال ان وقال ابو یوسف ... قال الله اجل ... [illegible]

عليه وسلم وهو شاك فصلى جالسا الحديث نماز گذارد آنحضرت صلى الله عليه وسلم حال آنكه آنحضرت صلعم بيمار بود پس نماز گذارد نشسته

مالک عن ابن شهاب عن انس بن مالک ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ركب فرسا فصرع عنه فجحش شقه الايمن

فصلى صلوة من الصلوات وهو قاعد الحديث رسول الله صلى الله عليه وسلم سوار شدند بر اسپی پس افتادند از بالای

آن اسپ پس خراشيده شد جانب راست از بدن مبارک آنحضرت صلعم پس گذارد نمازی از نمازها و او نشسته بود مسئله معنی

قيام نصب فقار ظهر و انتصاب فخذ و ساق ست و آن را صورتهای بسيار ميتواند شد و حکم دران صورتها اتباع عرف ست

پس اگر انحنا کند بجانب پيش يا خلف بوجهيکه در عرف آنرا قيام گويند درست باشد والا نه مسئله عجز از قيام محقق ميشود بلحوق مشقت

شديده در اثنای صلوة يا بعد از ان چنانکه می بينيم که مريضان را تواتر نفس و گرانی اعضا و پژمردگی حواس عارض می شود يا زيادتی

مرض يا دوران سر در سفينه و مانند آن مسئله اگر از قيام عاجز شود نشسته گذارد خواه بر صفت جلسه خواه مربع و اگر نشستن نيز

نتواند بر جنب خود نماز گذارد و روی بقبله کند و بر پهلوی راست خفتن بهتر ست از پهلوی چپ پس اگر بر پهلو نيز خفتن نتواند

بر پشت خود غلطد و رو پای بجانب قبله کند باب يجوز ان يقعد القادر فی النافلة جايز ست نشستن در نماز نفل

کسی را که قوت بر قيام دارد مالک عن ابن شهاب عن السائب بن يزيد عن المطلب بن ابی وداعة السهمی عن حفصة

زوج النبی صلى الله عليه وسلم انها قالت ما رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى فی سبحته قاعدا قط حتى كان قبل وفاته

بعام فكان يصلی فی سبحته قاعدا و يقرأ بالسورة فيرتلها حتى تكون اطول من اطول منها گفت حضرت حفصه نديدم

آنحضرت را صلى الله عليه وسلم در نماز نفل نشسته هرگز تا آنکه شد پيش از وفات خود بيکسال پس نماز می گذارد در نفل خود نشسته و ميخواند

سوره را پس ترتيل ميکرد آنرا تا آنکه دراز تر ميشد از سوره که دراز تر بود از ين مسئله اقوی آنست که بر پهلو خفته نيز نفل ميتواند گذارد با وجود قدرت

بر قيام و قعود بحديث شيخين من صلى قائما فهو افضل ومن صلى قاعدا فله نصف اجر القائم ومن صلى نائما فله نصف اجر القاعد و مراد

بنائم مضطجع ست باب يجوز فی النافلة ان يصلی جالسا فاذا بقی من القراءة شیء قليل قام وقرأ ثم ركع جايز ست

در نماز نفل که نشسته بگذارد پس چون باقی ماند از قراءة اندکی چيزی بايستد و بخواند بعد از ان رکوع کند مالک عن

هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبی صلى الله عليه وسلم انها اخبرته انها لم تر رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلی صلوة الليل

قاعدا قط حتى اسن فكان يقرأ قاعدا حتى اذا اراد ان يركع قام فقرأ نحوا من ثلثين او اربعين آية ثم ركع از حضرت عائشه

مرويست که نديد رسول الله صلى الله عليه وسلم گذارده باشد نماز شب نشسته هيچگاه تا آنکه مسن شد پس ميخواند در حال نشسته

تا چون ميخواست رکوع را می ايستاد و پس ميخواند قريب سی آيه يا چهل آيه باز رکوع ميکرد مالک عن عبد الله بن يزيد

ابی النضر مولى عمر بن عبيد الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه

له جحش ای انخدش جلده

وعليه اهل العلم ١٢

ك قلت

وعليه اهل العلم ١٢

١٠٢

كان

كان يصلي جالسا فيقرء وهو جالس فاذا بقي من قرائته قدر ما يكون ثلثين او اربعين اية قام فقرأ وهو قائم ثم ركع

وسجد ثم صنع في الركعة الثانية مثل ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم نماز ميگذارد نشسته پس ميخواند قراءة نشسته پس چون باقی

میماند از قراءة او قدریکه باشد سی آیة یا چهل آیة می‌ایستاد پس قراءة میکرد ایستاده بعد ازان رکوع میکرد وسجده میکرد و بعد ازان

کرد در رکعت دوم مانند آن **باب** فضل القائم على القاعد في النافلة باب در بیان فضیلت کسیکه استاده بگذارد نماز نفل

بر کسیکه نشسته گذارد **مالك** عن اسمعيل بن محمد بن سعد بن ابي وقاص عن مولى لعمرو بن العاص او لعبد الله بن

عمرو بن العاص عن عبد الله بن عمرو بن العاص ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال صلوة احدكم وهو قاعد مثل نصف

صلوته وهو قائم رسول الله صلى الله علیه وسلم فرمود نماز یکی از شما که نشسته گذارد مانند نصف نماز اوست ایستاده **مالك**

عن ابن شهاب عن عبد الله بن عمرو بن العاص انه قال لما قدمنا المدينة نالنا وباء من وعكها شديد فخرج

رسول الله صلى الله عليه وسلم على الناس وهم يصلون في سبحتهم قعودا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم

صلوة القاعد مثل نصف صلوة القائم عبد الله بن عمرو بن العاص گفت هنگامیکه آمدیم ما بمدینه رسید ما را وبار سخت

از تپ مدینه پس برآمد آنحضرت از خانه مبارک خود بر مردمان وایشان نماز میگذاردند در نفل خود نشسته پس فرمود

آنحضرت صلى الله عليه وسلم که نماز نشسته مانند نیم نماز ایستاده است یعنی در ثواب **باب** جواز القعود في النافلة

محتبيا او متربعا باب در جواز نشسته گذاردن نماز نفل بهیئت احتبا یا چهار زانو **مالك** انه بلغه ان

عروة بن الزبير وسعيد بن المسيب كانا يصليان النافلة وهما محتبيان عروه بن الزبیر و سعید بن المسیب گذاردند نماز

نفل را در حالیکه ایشان محتبی بودند احتبا آنست که بر سرین بنشیند و هر دو ساق ایستاده دارد و چادر را بر پشت و ساقین خود

بر بندد و یا دو دست را بجای چادر بندد **باب** يستحب رفع اليدين حذو المنكبين عند الافتتاح والركوع

والقيام منه مستحب است برداشتن دو دست برابر دو دوش نزدیک تکبیر افتتاح و نزدیک رکوع و وقت قیام از رکوع

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله بن عمر عن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا

افتتح الصلوة رفع يديه حذو منكبيه واذا رفع راسه من الركوع رفعهما كذلك ايضا وقال سمع الله لمن

حمده ربنا لك الحمد وكان لا يفعل ذلك في السجود رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتیکه شروع میکرد

نماز را بر میداشت دو دست خود را برابر دو کتف خود و وقتیکه بر میداشت سر خود را از رکوع بر میداشت

دو دست خود را نیز همچنین و میگفت سمع الله لمن حمده ربنا لك الحمد یعنی شنید خدا تعالی کسی را که ستایش

گفت او را ای پروردگار ما تراست ستایش و نمی‌کرد رفع یدین را در سجود **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر

له قوله عليه اهل العلم

قوله ١٠٣ ای اصحاب الوعاء هو الحق وقيل الله ١٢

قلت الاحتباء ضم الساق الى البطن بثوب او باليدين هذا جائز عند اهل العلم والمختار ان يجلس جلسة التشهد في الصلوة ١٢

كان اذا افتتح الصلوة رفع يديه حذو منكبيه واذا رفع راسه من الركوع رفعهما دون ذلك عبد الله عمر وقتيكه
شروع ميكرد نماز را بر ميداشت دو دست خود را برابر دو دوش خود وقتيكه بر ميداشت سر خود را از ركوع بر ميداشت
دو دست را فروتر از منكبين **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان ابن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
كان يرفع يديه في الصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم بر ميداشت دو دست خود را در اثناى نماز مترجم گويد كه در روايت
يحيى بن يحيى لفظ واذا ركع ساقط است واكثر رواة موطا ذكر كرده اند او را وهمين است مذهب مالك اكثر اهل علم وبغوى
وغير وى از طرق ديگر رفع يدين چهار جا ذكر كرده اند اين سه موضع كه مذكور شد ووقتيكه قيام ميكند از دو ركعت يعنى
بسوى ركعت ثالثه ومالك وشافعى اين چهارم را ذكر نكرده اند زيرا كه بنا كرده اند بر حديث ابن شهاب از سالم ودر
حديث ذكر رابع نيست واختلاف كرده اند در منتهاى رفع يدين در بعضى احاديث الى المنكبين ودر بعضى حتى
يحاذى اذنيه ودر بعضى حتى يبلغ بهما فروع اذنيه وشافعى جمع ميكرد در ميان روايات بانكه بر ميداشت بوجهى كه
ظهر كفين محاذى منكبين باشد واطراف انامل محاذى اذنين زيرا كه در حديث وائل بن حجر آمده است حتى كانتا
بحيال منكبيه حاذا بابهاميه اذنيه **باب** يسن ان يضع يمينه على شماله في القيام سنت است كه بنهد دست راست
خود را بر دست چپ در حالت قيام **مالك** عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدي قال كان الناس
يؤمرون ان يضع الرجل اليد اليمنى على ذراعه اليسرى في الصلوة قال ابو حازم ولا اعلم الا انه ينمي ذلك
مرويست از سهل بن سعد الساعدي كه مردمان را امر كرده ميشد بانكه بنهد مرد دست راست را بر ساعد چپ در نماز
گفت ابو حازم نميدانم مگر آنكه سهل بن سعد رفع ميكرد اين حديث را يعنى بانحضرت صلى الله عليه وسلم **مالك**
عن عبد الكريم بن ابي المخارق البصري انه قال من كلام النبوة اذا لم تستحيي فافعل ما شئت ووضع
اليدين احدهما على الاخرى في الصلوة يضع اليمنى على اليسرى وتعجيل الفطر والاستيناء بالسحور گفت عبد الكريم
از كلام نبوة است اين كلمه چون حيا ندارى بكن هر چه خواهى واين كلمه را دو معنى گفته اند يكى آنكه چون حيا از آدمى مفقود شد
مانع بر خاست پس ميتواند هر چه خواهد بكند زيرا كه اصل در تقوى وورع حياست ومعنى ديگر آنكه در كاريكه مستوجب حيا
از خالق ومخلوق نيست هيچ باك نيست والله اعلم ومضمون كلمه ديگر نهادن دو دست است يعنى در حال نماز مابين
سينه وكمر يا بر كمر على اختلاف المذهبين يكى را از دو دست بر دست ديگر بنهد راست را بر چپ ومضمون كلمه ديگر
تعجيل افطار است ودرنگ كردن بطعام سحر در ايام صوم مترجم گويد رضي الله عنه وارضاه كه جمهور علما بوضع يمنى
على اليسرى قائل اند باز اختلاف كردند شافعى فوق ناف مى نهد وابو حنيفه زير ناف وا بهمه راسع وجائز است **باب**

قلت سقط في رواية يحيى بن يحيى وجماعة لفظة واذا ركع وهي ثابتة عند الاخرين من رواة الموطا وعند سائر اصحاب الزهري وبه قال اكثر اهل العلم انه يرفع يديه عند الافتتاح وعند الركوع وعند القيام ١٠٤

وقال ابو حنيفة [illegible] منه وقال ابو عمر [illegible] الاقتصار [illegible] الاستيناء

قلت [illegible] عليه اكثر اهل العلم ورأى الشافعي وضعهما فوق السرة وابو حنيفة تحتها

استحرار

استحباب دعاء الافتتاح [illegible] وغيره من ادعية الصلوة باب در استحباب دعای افتتاح نماز وغیر او از دعاهای نماز قال یحیی

وسئل مالک عن الدعاء فی الصلوة المکتوبة فقال لا باس بالدعاء فیها پرسیده شد مالک از دعای در نماز فرض

پس گفت هیچ باک نیست [illegible] مترجم گوید که بسیاری از مالکیه گفته اند که دعای افتتاح نزدیک مالک مکروه ست واین

بنابر [illegible] با وجود صحت حدیث آن وآنچه پیش این فقیر ظاهر میشود بالسنة ما اینکه در حدیث آمده ست همه مستحب

[illegible] اما مستلزم نیست وصحابه بر آن التزام نداشته اند وهمین ست غرض امام مالک والله اعلم وهمچنین

سال [illegible] از قراءة وذکر و [illegible] التشهد نیز ازین قبیل ست وفی الواقع با هیچ دلیلیکه دلالت کند بر التزام

ورود اصطلاح [illegible] پس از فضائل ست نه از شرائع متأکده وشافعی در دعای افتتاح بحدیث حضرت علی

[illegible] انی وجهت وجهی [illegible] وابو حنیفه بسوی حدیث حضرت عائشه وابو سعید خدری رفته سبحانک اللهم وبحمدک الخ

[illegible] حضرت عمر وبغوی گفته ست که اختلاف علما در اذکار صلوة مثل دعای افتتاح وذکر رکوع وسجود وما بعد

التشهد بلکه در [illegible] التشهد نیز از قبیل اختلاف مباح ست پس هریکی ذکر کرده ست آنچه صحیح شد نزد وی بدون نکیر

انکار [illegible] دیگری والله اعلم باب التعوذ در بیان خواندن تعوذ در نماز قال الله سبحانه وتعالى فاذا قرأت

القرآن فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم پس فرموده خدای عزوجل پس وقتیکه خواهی قرآن خواندن پس پناه طلب کن

بخدا از شیطان [illegible] پس گوید تعوذ در اول نماز نزدیک جمهور علما سنت ست ودر حدیث صیغه آن نیز وارد شده

اللهم انی اعوذ بک من الشیطان الرجیم من همزه ونفخه ونفثه ومشهور از قول مالک آنست که تعوذ نکند ومعنی آن مذکور شد

والله اعلم باب [illegible] فاتحة الكتاب فی کل رکعة فرض [illegible] سوره فاتحه در هر رکعت مالک عن

العلاء بن عبد الرحمن [illegible] انه سمع ابا السائب مولى هشام [illegible] یقول سمعت ابا هریرة یقول [illegible]

رسول الله صلى الله عليه وسلم [illegible] من صلى صلوة لم يقرأ فيها بام القرآن فهي خداج هي خداج غير تمام رسول

صلى الله عليه وسلم [illegible] سوره فاتحه پس آن نماز ناقص

آن نماز [illegible] ست از صلوة [illegible] رکعت اراده کرده شده ست مالک

عن ابی نعیم [illegible] انه سمع جابر بن عبد الله یقول من صلى رکعة لم یقرأ فیها بام القرآن فلم یصل الا

وراء الامام [illegible] نماز نگزارده ست الا پس پشت

امام [illegible] نخواند نماز [illegible] نزدیک این بنده ضعیف اهل علم

[illegible] ابو حنیفه [illegible] در هر رکعت [illegible] در دو رکعت از فرض

105

واجب گفته و ترک واجب نقصانی عظیم در نماز راه یافت الا آنکه نماز در پیش وی فاسد نمی شود و شافعی قائل است بآنکه بهر آن نقصان

فاسد هم میشود مسئله محققین گفته اند که وجوب سورهٔ فاتحه منجر میشود بسوی وجوب رعایت مخارج و تشدیدات و حرکات حروف

زیرا که وجوب فاتحه شامل است این همه را و صحیح نیست تا وقتیکه شناخته شود که فلان کلمه میخواند درست است بحدیث ابی داود که

آنحضرت صلعم بر آمدند بمسجد آنجا اعرابی و عجمی و شیخ کبیر همه قرآن میخواندند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند الحمد لله القرآن واحد

و الالسنة شتی تفسیر آن همه و آنجهان قومیکه تجوید قراءة کنند بقصد دنیا فرمودند و هیچ جا ثابت نشده است که آنحضرت

صلی الله علیه وسلم و صحابه ضبط مخارج و غیر آن کرده باشند با وجود دخول عجمیین و اعراب در اسلام مسئله کلمه کلمه از فاتحه اگر

جدا کند بوجهیکه در عرف آنرا قراءة فاتحه نگویند نماز درست نشود و فصلے که اسم قراءة را نفی نکند ضرر نمیرساند و تحقیق تخلل سکوت

اگر بوجهی باشد که اسم قراءة کل فاتحه را نفی کند قاطع قراءة است بخلاف آنکه نفی نکند مسئله اگر فاتحه نمیداند ذکر گوید بقدر

آنکه خواند و تعیین سبع آیات یا سبع انواع از ذکر مستند قوی ندارد **باب لا یقرأ ببسم الله الرحمن الرحیم اذا افتتح**

الصلوة نخواند بسم الله الرحمن الرحیم را وقتیکه شروع کند نماز را **مالک** عن حمید الطویل عن انس بن مالک

قال قمت وراء ابی بکر و عمر و عثمان فکلهم کان لا یقرأ بسم الله الرحمن الرحیم اذا افتتحوا الصلوة انس گفت ایستادم

پس پشت ابی بکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان یعنی اقتدا کردم بایشان پس همه ایشان نمیخواندند بسم الله الرحمن الرحیم

وقتیکه شروع میکردند نماز را مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه ظاهر این حدیث آنست که نمیخواندند بسمله را بجهر و نزد حنفیه و همین است

مذهب امام مالک و محققین تاویل کرده اند بآنکه نخواندند بوجهیکه مسموع میشد و پس دلالت کند بر نفی جهر نه بر نفی قراءة مطلقا و نقیض

هیچ دلیلی از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیافته است که دلالت کند بر خواندن بسم الله حنفیه و در پیش شافعیه خواندن بسمله

فرض است زیرا که جزء فاتحه است و جهر بسمله در صلوة جهریه سنت است و در پیش ابو حنیفه مسنون است خواندن آن بطریق

اخفاء در جهریه و سریه والله اعلم **باب النهی عن منازعة الامام فی القراءة** باب در منع از آنکه منازعت امام در خواندن قراءة

یعنی مقتدی را نباید که با امام قراءة قرآن کند **مالک** عن ابن شهاب عن ابن اکیمة اللیثی عن ابی هریرة ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم انصرف من صلوة جهر فیها بالقراءة فقال هل قرأ معی منکم احد آنفا فقال رجل نعم انا یا رسول الله فقال

رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اقول ما لی انازع القرآن فانتهی الناس عن القراءة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فیما

جهر فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم بالقراءة حین سمعوا ذلک من رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از ابو هریره که

رسول الله صلی الله علیه وسلم باز گشته از نمازی که جهر کرده بود در آن بقراءة پس فرمود آیا خوانده است با من کسی از شما

[illegible] یک مردی آری من خواندم یا رسول الله پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه من میگویم چیست مرا که

قولہ قال الشافعی فرضیة البسملة فان قرأ ها مع الجهر بها وقال ابو حنیفة یسن ان یقرأها سرا وقال الشافعی فرأتها فرض وهی من الفاتحة والجهر بها فی الجهریة سنة

قولہ انفق اهل العلم علی ان [illegible] علی الامام [illegible] [illegible]

نزاع کرده میشود با من در قرارت یعنی تشویش میدید مراد در نماز بسبب نحو اندن قرارت خود پس باز ماندند مردمان از قرآن

خواندن با انحضرت صلے اللہ علیہ وسلم در نماز یکه جهر میکرد انحضرت صلے اللہ علیہ وسلم دران بقرارت وقتیکه شنیدند این را

از انحضرت صلعم

باب اختلف السلف في القراءة خلف الامام على اقوالٍ ثالثها انه يقرأ خلفه فيما اسرّ فيه

استحباباً دون ما جهر فیه اختلاف کرده اند صحابه و تابعین در قرارت مقتدی پس پشت امام بر اقوال سوم آن اقوال است

که بخواند پس پشت امام در نماز یکه آهسته خوانده است در وی بطریق استحباب نه بطریق وجوب بخلاف نماز یکه بلند کرده است قرارت را

دران **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا سُئل هل يقرأ احد خلف الامام قال اذا صلى احدكم خلف

الامام فحسبه قراءة الامام واذا صلى وحده فليقرأ قال وكان عبد الله بن عمر لا يقرأ خلف الامام عبد الله بن عمر

وقتیکه سوال کرده میشد او را یا بخواند کسی پس پشت امام جواب میگفت که چون نماز گذارد کسی از شما پس پشت امام پس کفایت

کننده است او را خواندن امام و چون نماز گذارد و تنها پس باید که بخواند گفت نافع که عبد الله بن عمر نمیخواند پس پشت امام

مالك عن العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب انه سمع ابا السائب مولى هشام بن زهرة يقول قلت يا ابا هريرة

اني احيانا اكون وراء الامام قال فغمز ذراعي ثم قال اقرأ بها في نفسك يا فارسي فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه

يقول قال الله تعالى قسمت الصلوة بيني وبين عبدي نصفين فنصفها لي ونصفها لعبدي ولعبدي ما سأل ابو السائب

گفت که گفتم ای ابو هریره هر آئینه من در بعض اوقات میباشم پس پشت امام یعنی دران حالت سوره فاتحه بخوانم یا نه

پس گرفت ساعد مرا ابو هریره ازان گفت بخوان آنرا در نفس خود ای فارسی یعنی آهسته بخوان تا غیر تو آنرا نشنود پس هر آئینه من شنیدیم

از انحضرت صلعم که میفرمود که فرمود خدا تعالی قسمت کردم نماز را در میان خود و در میان بنده خود دو حصه پس نیمه آن مرا است

و نیمه آن بنده مراست و بنده مراست آنچه سوال کرد یعنی هر کلمه را از سوره فاتحه جواب میگویم پس فاتحه گویا مشترک است

میان من و میان بنده من ابو هریره از تسمیه آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم سوره فاتحه را نماز فهمید که فاتحه رکن لازم است

که در هیچ حال ساقط نمی شود و محتمل است که چون نماز را تقسیم کرد و نه باین سوال جواب گفته شد که این سوال و جواب

در نماز ضرور نیست **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه كان يقرأ خلف الامام فيما لا يجهر فيه الامام بالقراءة

عروه میخواند قرأة پس پشت امام در نماز یکه جهر نمیکرد امام دران بقرارت **مالك** عن يحيى بن سعيد وعن ربيعة

بن ابي عبد الرحمن ان القاسم بن محمد كان يقرأ خلف الامام فيما لا يجهر فيه الامام بالقراءة قاسم بن محمد قرارة میخواند

پس پشت امام در نماز یکه بلند نمیخواند امام دران نماز **مالك** عن يزيد بن رومان ان نافع بن جبير بن مطعم كان

يقرأ خلف الامام فيما لا يجهر فيه الامام بالقراءة نافع بن جبیر قرارة میکرد پس پشت امام در نماز یکه جهر نمیکرد امام

قوله قال الشافعي القراءة خلف الامام واجبة ... ١٠٧ ... ان امكنه ان يقرأ في سكتات الامام فيما ... قراءة معه وقال مالك ... فيما اسر فيه الامام ... فيما جهر وقال ابو حنيفة لا يقرأ اصلا فان قرأ كان مكروها

بقراءته ورواه قال يحيى وسمعت مالكا يقول الامر عندنا ان يقرأ الرجل وراء الامام فيما لا يجهر فيه الامام

بالقراءة ويترك القراءة فيما يجهر فيه الامام بالقراءة امام مالك گفت امر ثابت نزد ما آنست كه بخواند پس

امام در نمازيكه جهر نميكند بقراءة دران نماز امام و ترك كند قراءة را در نمازيكه امام جهر ميكند دران مترجم گويد كه اختلاف كرده اند

ائمه در قراءة پس پشت امام شافعي گويد كه واجب است قراءة سوره فاتحه خواه امام بلند بخواند خواه آهسته و اگر ممكن شود مقتدى را

در سكتات امام خواندن بهتر است والا با او بخواند مالك گفت در نمازيكه جهر كند امام نخواند و در نمازيكه آهسته خواند مستحب است

خواندن و ابوحنيفه قراءة با امام اصلا جائز نميدارد والله اعلم **باب** يتعلق التامين الامام والماموم مستحب است آمين گفتن

امام را و ماموم را **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب وعن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف انهما اخبراه

عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا امن الامام فامنوا فانه من وافق تامينه تامين الملائكة

غفر له ما تقدم من ذنبه قال ابن شهاب كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول آمين رسول الله صلى الله عليه وسلم

فرمود وقتيكه آمين گويد امام شما نيز آمين گوئيد هر آئينه حال اينست هر كه موافق افتاد آمين گفتن او با آمين گفتن فرشتگان

آمرزيده شود هر چه پيش ازان گذشته است از گناهان او گفت ابن شهاب كه ميگفت رسول الله صلى الله عليه وسلم آمين

مالك عن سمي مولى ابي بكر بن عبد الرحمن عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال اذا قال الامام غير المغضوب عليهم ولا الضالين فقولوا آمين فانه من وافق قوله قول الملائكة غفر له

ما تقدم من ذنبه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتيكه بگويد امام غير المغضوب عليهم ولا الضالين بگوئيد آمين

پس هر آئينه حال اينست هر كه موافق افتاد سخن او با سخن فرشتگان آمرزيده شد هر چه پيش ازان گذشته است از

گناهان او **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا قال احدكم

آمين قالت الملائكة في السماء آمين فوافقت احديهما الاخرى غفر له ما تقدم من ذنبه رسول الله صلى الله عليه وسلم

فرمود وقتيكه گفت يكى از شما آمين ميگويند فرشتگان در آسمان آمين پس اگر موافق افتاد يكى ازانها با ديگرى آمرزيده شد

او را هر چه پيش ازين گذشته از گناهان او مترجم گويد اختلاف كرده اند در جهر آمين امام شافعي و امام احمد ميگويند

جهر كند امام و مقتدى هم بگويند با امام اعظم باخفا قائل است و آمين بتخفيف مستحب است بالف و قصر الف نيز آمده و معنى آن

اللهم استجب [illegible] **باب** [illegible] قراءة [illegible]

[illegible] **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه [illegible]

سورة [illegible] ابوبكر صديق [illegible]

قوله قال الشافعي القراءة خلف الامام واجبة [illegible]

١٠٨

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه سمع عبد الله بن عامر بن ربيعة يقول صلينا وراء عمر بن الخطاب الصبح

فقرأ فيها بسورة يوسف وسورة الحج قراءة بطيئة قال فقلت اذاً لقد كان يقوم حين يطلع الفجر فقال اجل

از عبد الله بن عامر بن ربیعه که میگفت گزاردیم ما پس پشت حضرت عمر بن الخطاب نماز صبح را پس خواند در وی سورهٔ یوسف

و سورهٔ حج خواندن به رنگ آهستگی یعنی بترتیل و توقف گفت عروه پس گفتم قسم بخدا چون اینقدر میخواند البته ستاده میشده

باشد وقتیکه طلوع میکند صبح صادق پس گفت آری مالك عن يحيى بن سعيد وربيعة بن ابي عبد الرحمن عن القاسم

بن محمد ان الفرافصة بن عمير الحنفي قال ما اخذت سورة يوسف الا من قراءة عثمان بن عفان اياها في الصبح من كثرة

ما كان يرددها فرافصه گفت یاد نگرفتم سورهٔ یوسف را مگر از خواندن حضرت عثمان بن عفان آنرا در نماز صبح بسبب کثرة تکرار

ان مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقرأ في الصبح في السفر بالعشر السور الاول من المفصل في كل ركعة بام القرآن وسورة

عبد الله بن عمر میخواند در نماز صبح در حال سفر ده سوره نخستین از مفصل یعنی سورهٔ قاف والذاریات [illegible]

[illegible] سورهٔ فاتحه و یک سوره [illegible]

[illegible] اتفاق امامت کردن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باب القراءة في المغرب والعشاء [illegible]

[illegible]

[illegible] مالك عن ابن شهاب عن محمد بن جبير بن مطعم عن ابيه انه قال سمعت رسول

[illegible] حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] در نماز مغرب

مالك عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس ان ام الفضل بنت

الحارث سمعته وهو يقرأ والمرسلات عرفا فقالت له يا بني لقد ذكرتني بقراءتك هذه السورة انها لآخر ما

[illegible] ام الفضل [illegible] عبد الله بن عباس که میخواند

[illegible] خواندن این سوره

[illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم

میخواندن را در مغرب مالك [illegible]

ثابت الانصاری عن البراء بن عازب انه قال صلیت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم العشاء فقرأ فیها بالتین والزیتون

براء بن عازب گفت گذاردم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز عشا پس خواند دروی سوره والتین والزیتون مترجم گوید

مستحب داشته اند جمهور علما مقیم غیر مسافر را که در صبح طوال المفصل خواند و در ظهر و عشا اوساط آن و در عصر و مغرب قصار آن

ومفصل یک سبع ست از اسباع قرآن که صحابه احزاب خود را بران اسباع نهاده اند و آنرا از سورهٔ حجرات یا قاف تا آخر

قرآن قرار داده و طوال آن از قاف تا بروج ست و اوساط آن از بروج تا سورهٔ زلزال و قصار آن تا آخر والله اعلم

باب جواز قراءة السورة فی الثالثة والرابعة وجواز قراءة آیة او ما دون السورة فی الرکعة وجواز الجمع بین

السورتین والسور فی رکعة واحدة وان کان اکثر عمل النبی صلی الله علیه وسلم خلاف ذلک باب در جایز بودن خواندن سوره در رکعت

سویم و چهارم و جواز خواندن آیه و کمتر از سوره در یک رکعت و جواز جمع کردن در دو سوره و چند سوره در یک رکعت اگرچه اکثر عمل آنحضرت

صلی الله علیه وسلم خلاف این بود یعنی در ثالثه و رابعه نمیخواندند و کمتر از سوره نمیخواندند و دو سوره یا سه سوره جمع نمیکردند **مالک**

عن ابی عبید مولی سلیمان بن عبد الملک عن عبادة بن نسی عن قیس بن الحارث عن ابی عبد الله الصنابحی انه قال

قدمت المدینة فی خلافة ابی بکر الصدیق رضی الله عنه فصلیت وراءه المغرب فقرأ فی الرکعتین الاولیین

بام القرآن وسورة سورة من قصار المفصل ثم قام فی الثالثة فدنوت منه حتی ان ثیابی لتکاد ان تمس ثیابه فسمعته

قرأ بام القرآن وبهذه الآیة ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ابو عبد الله

صنابحی گفت داخل شدم بمدینه در خلافة ابوبکر الصدیق رضی الله عنه پس گذاردم پس پشت او نماز مغرب پس خواند

در دو رکعت نخستین سوره فاتحه و یک یک سوره از سورتهای کوتاه مفصل بعد از آن استاد در رکعت سیوم پس نزدیک

شدم باو تا آنکه جامهای من نزدیک بود که برسد بجامهای او پس شنیدم او را که میخواند سوره فاتحه و این آیه ربنا لا تزغ

قلوبنا الآیة **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا صلی وحده یقرأ فی الاربع جمیعا فی کل رکعة بام القرآن

وسورة من القرآن وکان یقرأ احیانا بالسورتین والثلاث فی الرکعة الواحدة من صلوة الفریضة ویقرأ فی الرکعتین من المغرب

کذلک بام القرآن وسورة سورة عبد الله بن عمر چون میگذارد نماز را تنها میخواند در چهار رکعت همه آن در هر رکعتی سورة فاتحه

وسورتی از قرآن و در بعض اوقات میخواند دو سوره و سه سوره در یک رکعت از نماز فریضه و میخواند در دو رکعت اول از نماز مغرب

همچنین سورة فاتحه و یک سوره **باب** قدر جهر الامام فی صلوته باب در تعیین مقدار بلند خواندن امام در نماز خود

مالک عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه انه قال کنا نسمع قراءة عمر بن الخطاب عند دار ابی جهم بالبلاط

مالک بن ابی عامر گفت که ما می شنیدیم قراءة عمر بن الخطاب نزد یک خانه ابی جهیم ایستاده در زمین مفروش بسنگ

قوله اکثر اهل العلم علی ان یقرأ فی الصبح والظهر بطوال المفصل والعصر والعشاء باوساطه والمغرب بقصاره وقال ابو عیسی الترمذی ویروی عن اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم والتابعین انهم قرأوا باکثر من هذا

... فائدة ...

ترجمه

مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه که جماعت بسیار می بود امام را می باید که تمام جماعه را بشنواند اگر تواند **باب** سنة التکبیر

فی کل خفض ورفع سنت است الله اکبر گفتن در هر پست کردن وبلند کردن سر **مالک** عن ابن شهاب عن علی بن حسین

بن علی بن ابی طالب انه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یکبر فی الصلوۃ کلما خفض ورفع فلم تزل تلک صلوته حتی لقی الله

عزوجل از امام زین العابدین رضی الله عنه مرویست که رسول الله صلی الله علیه وسلم تکبیر میگفت در نماز هرگاه سر فرو می آورد

وهرگاه سر بالا میکرد وپس همیشه این بود نماز آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه ملاقات کرد با خدای عزوجل یعنی وفات یافت

یعنی در انتقال از قیام برکوع واز قومه بسجده واز سجده بجلسه واز جلسه بسجده الله اکبر میگفتند مترجم گوید الا انتقال از رکوع که

سابق از حدیث ابن عمر گذشت که در آنجا سمع الله لمن حمده ربنا ولک الحمد میگفتند فتدبر **مالک** عن ابن شهاب

عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان ابا هریرة کان یصلی لهم فیکبر کلما خفض ورفع فاذا انصرف قال والله

انی لاشبهکم بصلوۃ رسول الله صلی الله علیه وسلم ابوهریره نماز میگذارد برای ایشان یعنی امامت میکرد برای ایشان در نماز

پس تکبیر میگفت هربار که سر بالا میکرد وهربار که سر فرو می آورد وپس چون باز میگشت از نماز میگفت قسم بخدا که من

مشابه ترین شما ام بنماز آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله بن عمر ان عبد الله

بن عمر کان یکبر فی الصلوۃ کلما خفض ورفع عبد الله بن عمر تکبیر میگفت در نماز هربار که سر فرو میکرد وهربار که سر بالا

میکرد **مالک** عن ابی نعیم وهب بن کیسان عن جابر بن عبد الله انه کان یعلمهم التکبیر فی الصلوۃ قال فکان

یامرنا ان نکبر کلما خفضنا ورفعنا ابونعیم روایت میکند که جابر بن عبد الله تعلیم میکرد ایشان را تکبیر گفتن در نماز گفت

وهب بن کیسان پس امر میکرد ما را که تکبیر گوئیم هرگاه سر فرو کنیم وسر بالا کنیم مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه که اتفاق کرده

اند همه برین تکبیرها وآن بیست ودو تکبیر است در چهار رکعت وهمه اینها سنت است مگر تکبیر اولی که آن فرض است نمیشود منعقد

نماز بدون آن **باب** یجب الاطمینان فی الرکوع والسجود فرض است اطمینان در رکوع وسجود **مالک** عن

یحیی بن سعید عن نعمان بن مرة الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما ترون فی الشارب والسارق

والزانی وذلک قبل ان ینزل فیهم قالوا الله ورسوله اعلم قال هن فواحش وفیهن عقوبة واسوأ السرقة الذی یسرق

صلوته قالوا وکیف یسرق صلوته یا رسول الله قال لا یتم رکوعها ولا سجودها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وصحابه را

خطاب نمود چه چیز می بینید در حق نوشنده خمر ودر حق دزد وزنا کننده واین سوال پیش از آن بود که نازل کرده شود

در حق ایشان حدود واصحاب عرض نمودند که خدا ورسول دانا تر است فرمود این اعمال گناه کبیره است ودرین اعمال عقوبت

است وبد ترین دزدی دزدی کسیست که دزدی میکند نماز خود را گفتند چگونه دزدی میکند نماز خود را یا رسول الله فرمود

ای انه لوفی اقامة الصلوة الرکوع والسجود والطمانینة فیهما وفی الاعتدال عن الرکوع والسجود فصلاته فاسدة وهو مذهب ابو حنیفة علی تخریج الکرخی ان الطمانینة فی الرکوع واجبة وسنة فی السجود والاعتدال عن الرکوع والسجود والتشهد ... الصحیح

111

عند اصحابه ان الطمانینة غیر واجبة وکذا الاعتدال بعد الرکوع والجلوس بین السجدتین والتشبیه بالسرقة عند الشافعی للتحریم وعند ابی حنیفة محمول علی الکراهیة

۱۲

تمام نمیکند رکوع او را و سجود او را **مسئله** اقل رکوع انحناست بوجهی که دو کف دست او برکبه برسد و این بجهت
آنست که وضع یدین علی الرکبتین مسنون شد و بران عمل جاری گشت پس اقرار رکوع بهمان انحنا بود نه باین صفت
و بجهت آنکه آنچه قریب قیام باشد در حکم قیام شبیه ست و اقل اطمینان آنست که سکون حاصل شود در رفع راس از سجود اگرچه
بزمانی قلیل باشد و اکمال رکوع آنست که پشت و گردن هموار دارد و ساقین را منتصب کند و دو رکبه را بدو دست
گیرد و اصابع را متفرق سازد و نزد یک سجود تکبیر گوید و در رفع یدین کند و ذکر [illegible] سه بار مانند سبحان ربی العظیم
و سبحان الله سجده بگوید و گفته اند که شرط رکوع و سجود آنست که قصد [illegible] [illegible]
رکوع کند یا بسجده افتد و درین مسئله بحث ست **مسئله** [illegible] [illegible] [illegible]
اطمینان مفروض در رکوع و سجود [illegible] [illegible] [illegible]
آنکه اطمینان در رکوع و سجود واجب است [illegible] [illegible]
در رکوع و سجود واجب نیست [illegible] [illegible]

قراءة القرآن في الركوع [illegible] [illegible]
بن حنین عن ابیه عن علی [illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] قراءة القرآن [illegible]
منع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] قرآن در رکوع **باب** [illegible] [illegible]
سمع الله لمن حمده ولك الحمد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا قال الامام سمع الله لمن حمده [illegible]
فانه من وافق قوله قول الملائکة [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
آنچه پیش ازان گذشت [illegible] [illegible] امام [illegible]
[illegible] امام شافعی میگوید که امام و مقتدی [illegible] [illegible]
لا بدست از قیام و اطمینان [illegible] [illegible]
باب ترك القنوت في صلاة الفجر وغيرها [illegible] [illegible]
بن عمر کان لا یقنت في شيء من الصلوة [illegible] [illegible] [illegible]

قوله مذهب العلماء کراهیة قراءة القرآن في الرکوع والسجود و التسبیح والاذکار في الرکوع والسجود [illegible]
قوله [illegible] ابو حنیفة [illegible] [illegible]
113
[illegible]

گفت قنوت نخوانده در چیزی از نمازهای فریضه و نخوانده در وتر تمام سال معنی حدیث نزدیک امام محمول بر همین است و نزد شافعی
خواندن قنوت در نماز فجر سنت است دون سائر فرائض و قنوت در وتر نیست نزدیک وی مگر در نصف آخر از رمضان
و محل قنوت در نماز صبح نزدیک شافعی بعد رکوع است و عروه بن الزبیر قبل از رکوع قنوت میکرد و از انس بن مالک هر دو
روایت آمده و نزدیک شافعی در قنوت جهر باید کرد بحدیث ابو هریره و مقتدیان تامین گویند بحدیث ابن عباس و در قنوت
وتر نیز اختلاف علماست مذهب عبد الله بن مسعود دوام قنوت است در وتر و همین است مختار سفیان ثوری و ابن
المبارک و ائمه حنفیه و جماعه تابعین رفته اند که در وتر قنوت نیست مگر در نصف آخر رمضان و همین است مذهب مالک و شافعی
و اقوی درین باب مذهب احمد و اسحاق است که اگر نازله از نوازل بر مسلمین برسد قنوت در صبح خاصه و در سائر صلوة
عامه مستحب است و قنوت وتر در آخر نصف رمضان متاکد است و در تمام سال مستحب والله اعلم **باب** یضع کفیه
علی ما یضع علیه الوجه فی السجود یعنی بنهد هر دو کف را بر هر چیزی که می نهد بران روی خود را
در حال سجده و بیرون آردن هر دو کف را از هر دو آستین **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا سجد وضع
کفیه علی الذی یضع علیه وجهه قال نافع ولقد رایته فی یوم شدید البرد وانه لیخرج کفیه من تحت برنس له حتی
یضعهما علی الحصباء عبد الله بن عمر وقتی که سجده میکرد می نهاد دو کف خود را بر چیزی که می نهاد بران روی خود را گفت
نافع و هر آئینه من دیدم ابن عمر را در روزی که سخت بود سردی او و در آن حالت که بر می آورد دو کف خود را از زیر برنسی از آن خود
تا بنهد آنرا بر سنگ ریزها **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول من وضع جبهته بالارض فلیضع کفیه علی
الذی یضع علیه جبهته ثم اذا رفع فلیرفعهما فان الیدین تسجدان کما یسجد الوجه عبد الله بن عمر میگفت هر که بنهد
پیشانی خود را بر زمین پس باید که بنهد دو کف خود را بر چیزی که می نهد بران پیشانی خود را بعد ازان چون بردارد پیشانی را باید
بردارد دو کف را زیرا که هر آئینه دو دست سجده میکنند چنانکه سجده میکند روی **مسئله** حد سجده وضع هفت استخوان است
بر زمین جبهه یدین و رکبتین و اطراف قدمین بحدیث شیخین امرت ان اسجد علی سبعة اراب الخ ولا بد
از اطمینان در سجده و ازانکه بر موضع سجود ثقل اعضا واقع شود و این قید بجهت تحقیق معنی وضع است ولا بد است
از ارتفاع اسافل بر اعالی و این قید از لفظ سجود فهمیده میشود والا انبطاح باشد نه سجود و الکمال آنست که تکبیر گوید
بغیر رفع یدین و نخست رکبتین را بر زمین نهد بعد ازان یدین را بعد ازان جبهه و انف را و ذکری از اذکار ماثوره
بگوید و میباید که دو دست را نزدیک منکبین نهد و اصابع خود بجانب قبله نشر کند و تفریق کند
میان رکبتین و بطن را از فخذین و مرفقین را از جنبین جدا دارد **مسئله** علما متفق اند

قوله

ذهب عامة اهل العلم ان وضع الجبهة فی السجود واجب و اما وضع الیدین والرکبتین والقدمین فاوجبه الشافعی فی اظهر قولیه و ذهب ابو حنیفة الی ان وضع الیدین سنة و عامة الفقهاء علی ان کشف الیدین لیس بواجب ۱۲

۱۱۲

بر وجوب وضع جبهه در سجود اما نهادن دو دست و دو زانو و دو قدم نزدیک شافعی مستحب است و نزدیک ابو حنیفه وضع یدین
سنت است و نیز متفق اند بر آنکه کشف هر دو دست و برآوردن آنها از آستین ضروری نیست **باب المریض اذا لم**
یستطع السجود اومأ براسه ایماء مریض وقتیکه نتواند سجده کردن ایما بکند بسر خود ایما کردن **مالک** عن نافع
ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا لم یستطع المریض السجود اومأ براسه ایماء ولم یرفع الی جبهته شیئا عبد الله بن عمر
میگفت وقتیکه نتواند بیمار سجده کردن باید که ایما کند بسر خود ایما کردن و نبردارد بسوی پیشانی خود چیزی یعنی خاک را یا چیزی
تا بران جبهه رساند **مسئله** مریضیکه اشارة رکوع میکند او را می باید که محاذی کند جبهة القدام رکبتین و اگر محاذی موضع سجود
گرداند بهتر باشد و اگر رکوع و سجود هر دو کند سجود وی باید که اخفض باشد از رکوع **باب صفة السجود** در بیان کیفیت سجود
مالک عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن عمه واسع بن حبان عن عبد الله بن عمر انه قال له لعلک
من الذین یصلون علی اوراکهم قال قلت لا ادری والله قال مالک یعنی الذی یسجد ولا یرتفع عن الارض یسجد
وهو لاصق بالارض عبد الله بن عمر گفت واسع ابن حبان را شاید تو از جماعه هستی که نماز میگذارند بر سرینهای خود گفت
واسع گفتم نمیدانم قسم بخدا گفت مالک مراد میداشت ابن عمر کسی را که سجده میکند و بلند نمی شود از زمین سجده میکند در انحال که او
متصل ست بزمین مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه سنت ست که بردارد سرینهای خود را و اعتماد کند بزمین **باب**
یجلس بین السجدتین کجلسة الصلوة ولا یجلس علی صدور قدمیه الا بضرورة بنشیند درمیان دو سجده مانند نشستن
نماز و ننشیند بر مقدم دو قدم خود **مالک** عن صدقة بن یسار عن المغیرة بن حکیم انه رای عبد الله بن عمر یرجع
فی سجدتین فی الصلوة علی صدور قدمیه فلما انصرف ذکر له ذلک فقال انها لیست سنة الصلوة وانما افعل هذا
من اجل انی اشتکی مغیرة بن حکیم دید عبد الله بن عمر را که رجوع میکرد درمیان دو سجده در نماز بر مقدم دو قدم خود پس وقتیکه
بازگشت از نماز ذکر کرده شد پیش او این مسئله پس گفت هر آئینه این جلسه نیست سنت نماز و جز این نیست که میکنم این را
بسبب آنکه بیمارم **مسئله** اقعاء درمیان سجدتین یعنی نشستن بر صدور قدمین نزدیک ابن عمر مکروه ست و نزدیک عبد الله
بن عباس سنت و عمل ائمه اربعه بر اول ست و اطمینان درین جلسه فرض ست لکن سنت آنست که قومه و جلسه طویل نکند **مسئله**
جلسه استراحت و ترک آن هر دو در حدیث آمده ست و هر دو صحیح ست **باب صفة الجلوس فی الصلوة** بیان طریق نشستن
در نماز **مالک** عن عبد الرحمن بن قاسم عن عبد الله بن عبد الله بن عمر انه اخبره انه کان یری عبد الله
بن عمر یتربع فی الصلوة اذا جلس قال ففعلته وانا یومئذ حدیث السن فنهانی عبد الله بن عمر وقال انما سنة
الصلوة ان تنصب رجلک الیمنی وتثنی رجلک الیسری فقلت له فانک تفعل ذلک فقال ان رجلی لا تحملانی

ط قلت وعلیه اهل العلم ۱۲

ط قلت اوبه قال اهل العلم انه یستحب ان یرفع عجیزته ویعتمد علی الارض ۱۲

ط قلت واکثر الفقهاء علی کراهیة الاقعاء وهو عندهم ان یضع الیتیه علی عقبیه ۱۲

ط ویجعل مستوفزا وان نصب ... السنة ان یجلس جلسة التشهد الاول ... ۱۲

عبید الله

عبید الله می دید عبد الله بن عمر را که چهار زانو می نشست در نماز وقتیکه می نشست گفت عبید الله پس نشستم همین طور من

آنروز نوجوان بودم پس منع کرد مرا عبید الله بن عمر و گفت خبر این نیست که سنت نماز آنست که استاده کنی پای راست خود را

و بیچانی پای چپ خود را پس گفتم مر او را که تو میکنی این را یعنی می نشینی چهار زانو پس گفت بدرستیکه دو پای من بر نمیدارند

یعنی در سستلمکردن حرج میشود مالک عن یحیی بن سعید ان القاسم بن محمد اراهم الجلوس فی التشهد فنصب

رجله الیمنی وثنی رجله الیسری وجلس علی وركه الایسر ولم یجلس علی قدمیه ثم قال اراني هذا عبید الله بن عبد الله

بن عمر وحدثني ان اباه كان یفعل ذلك قاسم بن محمد نمود بایشان صفت نشستن در وقت تشهد پس استاده کرد پای

خود را و بیچانید پای چپ خود را و نشست بر سرین چپ خود و نه نشست بر قدم خود و بعد از ان گفت نمود مرا این جلوس

عبید الله پسر عبد الله بن عمر و خبر داد مرا که پدر او میکرد همین طور مالک عن صدقة بن دینار انه سمع عبد الله بن عمر و

صلی الی جنبه رجل فلما جلس الرجل فی اربع تربع وثنی رجلیه فلما انصرف عبد الله عاب ذلك علیه فقال الرجل

فانك تفعل ذلك فقال عبد الله بن عمر انی اشتكی نماز گذارد بر پهلوی عبد الله بن عمر مردی پس وقتیکه نشست آن مرد

بعد از چهار رکعت چهار زانو نشست و بیچانید دو پای خود را پس وقتیکه بازگشت از نماز عبد الله بن عمر عیب کرد بر وی این

نشستن را پس گفت آن مرد هر آئینه میکنی تو این کار را پس گفت عبد الله بن عمر هر آئینه من بیمارم مترجم گوید اختلاف کرده اند

علما در هیئة جلوس شافعی اختیار کرده است در تشهد اول که نصب کند قدم یمنی و بنشیند بر یسری و در تشهد آخر تورک یعنی قدم

یسری را برآرد از زیر ران تا اعتماد ران چپ بر سرین واقع شود و مالک در هر دو قعده تورک را اختیار کرده است و ابو حنیفه

نصب یمنی و جلوس بر یسری در هر دو قعده اختیار نموده است و این هر دو واسع و جایز است مسئله بهر صفت که نشیند از تربع

و تورک و افتراش جایز باشد و اختلاف ائمه در سنیة است و شبه آن نماید که مودی بر صفتی که مروی شده است مودی سنت

باب صیغ التشهد وكلها كاف شاف باب در بیان صیغهای تشهد همه صیغها کافی و شافی است مالك عن

ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عبد الرحمن بن عبد القاری انه سمع عمر بن الخطاب وهو علی المنبر یعلم الناس التشهد

یقول قولوا التحیات لله الزاكیات لله الطیبات الصلوات لله السلام علیك ایها النبی ورحمة الله وبركاته السلام علینا

وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله عبد الرحمن شنید از عمر بن الخطاب

و او بر منبر بود می آموخت مردمان را تشهد بقول خود که بگوئید التحیات لله الخ یعنی این کلمات آنست که تعظیمات قولیه خدا راست

اعمال حسنه پاکیزه خدا راست پاکیزه نماز خدا راست سلام بر تو باد ای پیغمبر و رحمت خدا و برکات او سلام بر ما باد و بر بندگان

شایسته کاران خدا گواهی میدهم که نیست هیچ معبود بغیر الله و گواهی میدهم که محمد بنده خدا و رسول اوست مالك عن نافع ان عبد الله

قلت قال الشافعی یقعد فی التشهد الاول مفترشا وهو ان یقعد علی بطن قدمه الیسری وینصب الیمنی وفی التشهد الاخیر متورکا وهو ان

١١٥

یخرج رجلیه فیضجع الیسری وینصب الیمنی ویقعد علی الارض وقال ابو حنیفة یقعد فیهما مفترشا وقال مالك یقعد فیهما علی الارض متورکا نتنی برجله ای عطف

بن عمر كان يتشهد فيقول بسم الله التحيات لله الصلوات لله الزاكيات لله السلام على النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا

وعلى عباد الله الصالحين شهدت ان لا اله الا الله وشهدت ان محمدا عبد الله ورسول الله يقول هذا في الركعتين الاولين

ويدعو اذا قضى تشهده بما بدا له فاذا جلس في آخر صلوته تشهد كذلك ايضا الا انه يقدم التشهد ثم يدعو بما بدا له

فاذا قضى تشهده واراد ان يسلم قال السلام على النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين

السلام عليكم عن يمينه ثم يرد على الامام فان سلم عليه احد عن يساره رد عليه عبد الله بن عمر تشهد میخواند پس

میگفت بسم الله التحیات لله الخ میخواند این تشهد را در دو رکعت نخستین یعنی در قعده اول و دعا میکرد آنچه در خاطر او میرسید

وقتیکه تمام میکرد تشهد خود را پس وقتیکه می نشست در آخر نماز خود تشهد میخواند همچنین نیز مگر آنکه مقدم میکرد لفظ تشهد را

بعد ازان دعا میکرد آنچه بخاطر او میرسید پس چون تمام میکرد تشهد خود را و میخواست که سلام دهد میگفت السلام على النبي

ورحمة الله وبركاته الخ میگفت السلام علیکم بجانب راست خود بعد ازان رد میکرد بر امام پس اگر سلام میگفت بر وی

کسی از جانب چپ او رد میکرد بروی یعنی جواب سلام میداد **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة

زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كانت تقول اذا تشهدت التحيات الطيبات الصلوات الزاكيات لله اشهد ان لا اله

الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته

السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين السلام عليكم حضرت عائشه میگفت وقتیکه تشهد میخواند التحيات الخ

مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه اخبره ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت تقول

اذا تشهدت التحيات الطيبات الصلوات الزاكيات لله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده

ورسوله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين

السلام عليكم حضرت عائشه وقتیکه تشهد میخواند میگفت التحيات لله الخ **مسئله** همه صیغ تشهد مروی از صحابه است

واختلاف ائمه در اختیار است و درین اختلاف هم دلیلی قوی بهم نمیرسد پس باید گفت که بهر صفتی که خواند مروی

سنت است وعامل بخبار **مسئله** شافعی الفاظ مترادفه را حذف کرده اقل تشهد گفته است و این معنی قریب است

بقاعده تنقیح مناط والله اعلم **باب** الاشارة بالسبحة في التشهد باب در بیان صفت اشاره بانگشت مسبحه

در تشهد **مالك** عن مسلم بن ابي مريم عن علي بن عبد الرحمن المعاوي انه قال رآني عبد الله بن

عمر وانا اعبث بالحصباء في الصلوة فلما انصرفت نهاني وقال اصنع كما كان رسول الله

صلى الله عليه وسلم يصنع فقلت وكيف كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصنع قال كان

فائده اختار ابوحنیفه تشهد ابن مسعود والشافعی تشهد ابن عباس ومالک تشهد عمر واختلافهم فی الاختیار

اذا جلس فی الصلوٰة وضع کفه الیمنی علی فخذه الیمنی وقبض اصابعه کلها واشار باصبعه التی تلی الابهام

ووضع کفه الیسرے علی فخذه الیسرے وقال هکذا کان یفعل علی بن عبد الرحمٰن گفت دید مرا عبد الله بن عمر

ومن بازی میکردم بسنگ ریزها در نماز پس چونکه بازگشتم منع کرد مرا وگفت بکن چنانکه میکرد آنحضرت صلے الله علیه وسلم

گفتم چگونه می کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت چون می نشست در نماز می نهاد کف راست خود بر ران راست

و بند میکرد انگشتان خود را همه آن واشاره میکرد بآن انگشت خود که نزدیک بابهام است ومی نهاد کف چپ را

بر ران چپ خود وگفت ابن عمر اینچنین کرد آنحضرت صلے الله علیه وسلم **مالك** عن عبد الله بن دینار انه قال

رای عبد الله بن عمر انا ادعوا واشیر باصبعین اصبع من کل ید فنهانی **مسئله** مختار نزدیک شافعی آنست

که همه اصابع را جمع کند وبمسبحه اشاره نماید چنانکه ابن عمر نقل کرد وموضع اشاره قول الا الله است بحدیث مسلم وحکمت

آنکه غرض از اشاره توحید ست تا قول وفعل معاضد یکدیگر واقع شود **باب** صفة الصلوٰة علی النبی صلی الله

علیه وسلم باب در کیفیت درود فرستادن بر آنحضرت صلے الله علیه وسلم **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد

بن عمرو بن حزم عن ابیه عن عمرو بن سلیم الزرقی انه قال اخبرنی ابو حمید الساعدی انهم قالوا یا رسول الله

کیف نصلی علیك فقال قولوا اللهم صل علی محمد وازواجه وذریته کما صلیت علی ابراهیم وبارك علی محمد

وازواجه وذریته کما بارکت علی آل ابراهیم انك حمید مجید صحابه گفتند یا رسول الله چگونه درود فرستیم بر تو

پس فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد الخ **مالك** عن نعیم بن عبد الله المجمر عن محمد بن عبد الله بن زید الانصاری انه

اخبره عن ابی مسعود الانصاری انه قال اتانا رسول الله فی مجلس سعد بن عبادة فقال له بشیر بن سعد

امرنا الله ان نصلی علیك یا رسول الله فکیف نصلی علیك قال فسکت رسول الله صلی الله علیه وسلم

حتی تمنینا انه لم یساله ثم قال قولوا اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی آل ابراهیم وبارك علی محمد

وعلی آل محمد کما بارکت علی آل ابراهیم فی العلمین انك حمید مجید والسلام کما قد علمتم ابو مسعود انصاری گفت

تشریف آورد آنحضرت صلے الله علیه وسلم پیش ما در مجلس سعد بن عباده پس گفت او را بشیر بن سعد که

امر فرموده است ما را خدا تعالے بآنکه درود فرستیم بر تو یا رسول الله پس چگونه درود فرستیم بر تو

پس سکوت کرد آنحضرت صلے الله علیه وسلم تا آنکه آرزو کردیم ما که این سائل کاشکے سوال نمیکرد از آنحضرت صلعم

بعد از ان فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد الخ وسلام بهمان صفت ست که دانسته اید **مسئله** جمهور اهل علم بر آنند که صلوٰة

گفتن بر آنحضرت صلے الله علیه وسلم مستحب ست در تشهد اخیر غیر واجب بسوی همین معنی دلالت میکند لفظ

قلت اکثر اهل العلم علی استحباب الاشارة بالمسبحة الیمنی عند کلمة التهلیل ویشیر عند قوله الا الله من مذهب وهو الصحیح من مذهب ابی حنیفة ذکره فی الموطأ لامام محمد

قلت اکثر اهل العلم علی ان الصلوٰة علی النبی صلی الله علیه وسلم

117

مستحبة فی التشهد الاخیر غیر واجبة وتوهن لفظ ابن عمر وعائشة فی باب التشهد وان التشهد الاول مجلها وذهب الشافعی مصرحا الی وجوبها فی التشهد الاخیر فان لم یصل لم تصح صلاته واستحبابها فی التشهد الاول ایضا

ابن عمر و حضرت عائشه در باب تشهد و اما تشهد اول محل صلوة نیست و امام شافعی تنها قائل است بوجوب صلوة در تشهد آخر بسبب آنکه در قو
نفرسته نماز او صحیح نیست و در تشهد اول نزدیک شافعی مستحب است مترجم گوید اقل صلوة اللهم صل علی محمد و آله و اکمل آن این صیغه است
که مذکور شد و صلوة سنت است نزد جمهور و فرض است نزدیک شافعی و قول جمهور اقوی مینماید **باب الدعاء قبل السلام**

باب در بیان بودن دعا پیش از گفتن سلام **مالک** عن ابی الزبیر المکی عن طاؤس الیمانی عن عبد الله بن عباس
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یعلمهم هذا الدعاء کما یعلمهم السورة من القرآن یقول اللهم انی اعوذ بک
من عذاب جهنم واعوذ بک من عذاب القبر واعوذ بک من فتنة المسیح الدجال واعوذ بک من فتنة المحیا
والممات مرویست از عبد الله بن عباس که آنحضرت صلی الله علیه وسلم می آموخت صحابه را این دعا چنانچه می آموخت ایشان را
سوره از قرآن میگفت اللهم انی اعوذ بک الخ ترجمه این دعا اینست ای بار خدایا هر آئینه من پناه میگیرم بتو از عذاب دوزخ
و پناه میگیرم بتو از عذاب قبر و پناه میگیرم بتو از فتنه مسیح دجال و پناه میگیرم بتو از فتنه زندگانی و مرگ مترجم گوید که ابوداود
از ابوهریره روایت کرده است اذا فرغ احدکم من التشهد الاخیر فلیتعوذ بالله من اربع یعنی چون فارغ شود یکی از شما از تشهد آخر
باید که پناه بگیرد بخدا از چهار چیز فذکر نحوا من حدیث الباب و همین است مختار علما که دعا پیش از سلام مستحب است **باب**
صفة السلام قال النبی صلی الله علیه وسلم وتحلیلها السلام چیزیکه حلال میکند بر مصلی برآمدن از نماز و سخن گفتن سلام
است **مالک** عن نافع عن ابن عمر فی حدیث التشهد انه کان یقول السلام علیکم عن یمینه ثم یرد علی الامام فان
سلم علیه احد عن یساره رد علیه ابن عمر میگفت السلام علیکم بجانب راست خود بعد از آن رد میکرد بر امام پس اگر
سلام میکرد کسی بر وی از جماعه از جانب چپ او رد میکرد بر وی مترجم گوید اختیار امام مالک آنست که امام و منفرد یک تسلیمه گوید
السلام علیکم قصد کند بآن پیش روی خود بعد از آن بجانب راست سر خود را بگرداند و مقتدی یک تسلیمه همین سلام
بگوید و دیگر بجانب امام پیش روی خود قصد بکند و اگر بجانب یسار کسی بر وی سلام بکند تسلیمه سیوم بجانب یسار گوید این اقل
سلام است و اکمل آن بحدیث ترمذی عن عبد الله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه وسلم انه کان یسلم عن یمینه وعن یساره
السلام علیکم ورحمة الله السلام علیکم ورحمة الله و لهذا جمهور علما بدو تسلیمه قائل شده اند در حق امام و منفرد و مقتدی
و بزیادت ورحمة الله والله اعلم **مسئله** اقل سلام السلام علیکم یکبار است چنانکه ابن عمر میکرد و اکمل آن السلام علیکم ورحمة الله
بهر دو جانب است و بچپ التفات نموده **مسئله** ترتیب ارکان بوجهی که ذکر کرده شده فرض است زیرا که چون رجوع کنیم بمفهوم
از لفظ صلوة و نماز یکی بغیر ترتیب کرده شود اطلاق لفظ صلوة بر آن راست نمی آید پس اگر سجود پیش از رکوع کند عمداً
نماز فاسد شود و اگر سهواً کند آنچه بعد متروک است لغو است و از همان متروک نماز خود را تمام کند و سجده سهو کند **باب**

قوله اخرج ابوداود عن ابی هریرة اذا فرغ احدکم من التشهد الآخر فلیتعوذ بالله من اربع فذکر نحوا من حدیث الباب وهو قول اهل العلم ان الدعاء قبل السلام مستحب ۱۲

قوله عامة اهل العلم

118

علی انه یسلم تسلیمتین عن یمینه وعن شماله السلام علیکم ورحمة الله السلام علیکم ورحمة الله واحتجوا بحدیث عبد الله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه وسلم رواه ابوداود والترمذی وقال ... یسلم الامام ... واحدة السلام علیکم ...

من

من الصلوة الی ای جهته شاء باز گردد مصلی از نماز بهر جانبی که خواهد **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی

بن حبان عن عمه واسع بن حبان انه قال کنت اصلی وعبد الله بن عمر مسند ظهره الی جدار القبلة فلما قضیت

صلوتی انصرفت الیه من قبل شقی الایسر فقال عبد الله بن عمر ما منعک ان تنصرف عن یمینک قال فقلت

رایتک فانصرفت الیک فقال عبد الله فانک قد اصبت ان قائلا یقول انصرف عن یمینک فاذا کنت

تصلی فانصرف حیث شئت ان شئت علی یمینک وان شئت علی یسارک واسع ابن حبان گفت من نماز

میگذاردم و عبد الله بن عمر نهاده بود پشت خود را بدیوار قبله پس وقتیکه تمام کردم نماز خود را باز گشتم بسوی او بجانب چپ خود

پس گفت عبد الله بن عمر چه چیز منع کرد ترا از آنکه باز گردی بسوی راست خود گفتم دیدم ترا پس باز گشتم بسوی تو گفت عبد الله

هر آئینه تو نیک کردی هر آئینه گوینده میگوید که باز گرد بسوی جانب راست خود البته پس وقتیکه نماز میکنی باز گرد بهر جانبی که خواهی

اگر خواهی بجانب راست خود و اگر خواهی بجانب چپ خود **باب** الذکر بعد السلام در بیان ذکری که بعد از سلام مسنون است

مالک عن ابی عبید مولی سلیمن بن عبد الملک عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی هریرة انه قال من سبح دبر کل

صلوة ثلثا وثلثین وکبر ثلثا وثلثین وحمد ثلثا وثلثین وختم المائة بلا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله

الحمد وهو علی کل شیء قدیر غفرت ذنوبه ولو کانت مثل زبد البحر ابو هریره گفت هر که سبحان الله بگوید بعد هر نماز سی و سه

مرتبه و الله اکبر بگوید سی و سه مرتبه و الحمد لله بگوید سی و سه مرتبه و ختم کند صد را باین کلمه لا اله الا الله وحده الخ آمرزیده شود

گناهان او اگرچه باشند مانند کف دریا **باب** من سلم من رکعتین ساهیا اتم وسجد سجدتین بعد التسلیم هر که سلام

بعد از دو رکعت در نماز سه گانی یا چهارگانی فراموش کرده باید که نماز خود را تمام کند و سجده کند دو سجده بعد سلام **مالک**

عن ایوب بن ابی تمیمة السختیانی عن محمد بن سیرین عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم انصرف

من اثنتین فقال له ذو الیدین اقصرت الصلوة ام نسیت یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اصدق

ذو الیدین فقال الناس نعم فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فصلی رکعتین اخریین ثم سلم ثم کبر فسجد مثل

سجوده او اطول ثم رفع ثم کبر فسجد مثل سجوده او اطول ثم رفع مرویست از ابی هریره که رسول الله صلی الله علیه وسلم

باز گشت از دو رکعت نماز پس گفت او را ذو الیدین آیا کوتاه ساخته شد نماز را یا فراموش کردی تو یا رسول الله

فرمود آنحضرت صلعم آیا راست گفته است ذو الیدین پس گفتند مردمان آری پس برخاست آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس گذارد دو رکعت باقی مانده بعد از آن سلام داد بعد از آن تکبیر گفت پس سجده کرد مانند سجود خود در نماز یا دراز تر از آن

بعد از آن سر برداشت باز تکبیر گفت پس سجده کرد مانند سجود خود در نماز یا دراز تر از آن بعد از آن سر برداشت

من السنن فهی الشافعیه ثلثة اقسام فرائض وسنن ابعاض وهیئات فالفرض ثمانیة عشر النیة وتکبیرة الاحرام والقیام وقراءة الفاتحة والرکوع ... والسجود ... والقعود فی آخر الصلوة والتشهد والصلوة علی النبی صلی الله علیه وسلم ... والسلام وترتیب الارکان کما ذکرنا وسنتها رفع الیدین والتکبیرات ووضع الیمنی علی الیسری وقراءة السورة ... والجهر فی موضعه والاسرار فی موضعه وتسبیح الرکوع والسجود واذکار القومة والقنوت والدعاء بعد الصلوة علی النبی صلی الله علیه وسلم والقعود والتشهد فی اثناء الصلوة

119

مالك عن ابن شهاب عن ابي بكر بن سليمن بن ابي حثمة قال بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ركع ركعتين
من احدى صلوتي النهار الظهر او العصر فسلم من اثنتين فقال له ذو الشمالين رجل من بني زهرة بن كلاب اقصرت
الصلوة يا رسول الله ام نسيت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قصرت الصلوة وما نسيت فقال له
ذو الشمالين قد كان بعض ذلك يا رسول الله فاقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم على الناس فقال اصدق
ذو الشمالين فقالوا نعم فاتم رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بقي من الصلوة ثم سلم ابو بکر بن سلیمان گفت خبر رسیده
است مرا که رسول الله صلعم گزارد دو رکعت از یکی دو نماز آخر روز ظهر بود یا عصر پس سلام داد بعد از دو رکعت پس گفت
بجناب او صلعم ذو الشمالین مردی از بنی زهره بن کلاب آیا کوتاه ساخته شد نماز یا رسول الله یا فراموش فرمودی پس گفت آنحضرت صلعم
نه کوتاه گردانیده شده است نماز و نه من فراموش نموده ام پس گفت او را ذو الشمالین هر آئینه بوده است بعض ازینچه مذکور شد یا رسول الله
پس رو آورد آنحضرت صلعم بر مردمان پس پرسید آیا راست گفت ذو الشمالین گفتند آری یا رسول الله پس تمام کرد آنحضرت صلعم
آنچه باقی مانده بود از نماز بعد ازان سلام داد مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب وعن ابي سلمة
بن عبد الرحمن مثل ذلك ابن شهاب از سعید بن المسیب و از ابو سلمه بن عبد الرحمن مانند این روایت کرد قال
يحيى قال مالك وكل سهو كان نقصانا من الصلوة فان سجوده قبل السلام وكل سهو كان زيادة في الصلوة
فان سجوده بعد السلام گفت مالک هر سهو که نقصان است از نماز پس هر آئینه سجود او پیش از سلام است و هر سهو که
زیاده است در نماز پس هر آئینه سجود او بعد از سلام است مترجم گوید در بیان تشهد و سلام برای سجده سهو مذکور شده
و مذهب جمهور همین است که بعد سجده سهو تشهد و تسلیم هست والله اعلم مسئله آنحضرت صلی الله علیه وسلم سلام داد
و آن قاطع صلوة است و فعل کثیر کرد که در صورت عمد ناقض صلوة است بعد ازان بیاد آورد و اتمام فرمود
و سجده کرد پس دانسته شد که فعل چیزی که عمد آن ناقض نماز است بطریق سهو موجب سجده سهو است مسئله
گفته اند که تطویل رکن قصیر مثل قومه و جلسه بین السجدتین مبطل است و فیه نظر زیرا که بعض صحابه روایت کرده
که قومه رکوع و سجده آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ما بین السجدتین قریب مساوی بوده است و بعضی صحابه چندان
می ایستاد در قومه که حاضران گمان میکردند که سهو کرده است پس تطویل این ارکان فی الجمله مشروع است
اگرچه سنت آن که جمهور بران رفته اند قصر آنهاست مسئله اگر تشهد اول را فراموش کرد و راست ایستاد در آن
حالت بیاد آورد عود نکند و اگر راست نه ایستاده است عود کند اما اول پس بنابر حدیث [illegible] اما ثانی پس بنابر آن که سجده سهو ممکن
بجهت عدم تمام قیام باب من قام من ركعتين ولم يجلس ساهيا سجد سجدتين قبل التسليم هر که بایستد بعد دو رکعت از دوگانی یا چهارگانی

ونه نشیند نشستن نخستین فراموش کرده باید که در آخر نماز سجده کند دو سجده پیش از سلام **مالك** عن ابن شهاب عن

الاعرج عن عبد الله بن بحينة انه قال صلى لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ركعتين ثم قام فلم يجلس فقام الناس معه

فلما قضى صلوته ونظرنا تسليمه كبر ثم سجد سجدتين وهو جالس قبل التسليم ثم سلم عبد الله بن بحينه گفت

گذارد برای ما یعنی امامت کرد در نماز برای ما رسول الله صلی الله علیه وسلم دو رکعت پس ایستاد پس نه نشست پس ایستادند

مردمان همراه او پس وقتیکه تمام کرد نماز خود را و منتظر شدیم سلام گفتن او را تکبیر گفت بعد از ان سجده کرد دو سجده و او نشسته بود

پیش از سلام بعد از ان سلام داد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عبد الرحمن بن هرمز عن عبد الله بن بحينة انه

قال صلى لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم الظهر فقام في اثنتين ولم يجلس فيهما فلما قضى صلوته سجد سجدتين

ثم سلم بعد ذلك عبد الله بن بحينه گفت که گذارد برای ما آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز ظهر را پس ایستاد از دو رکعت

و نه نشست دران دو رکعت پس ایستادند مردمان همراه او پس وقتیکه تمام کرد نماز خود را سجده کرد دو سجده بعد از سلام داد

از ین **مسئله** ازین حدیث علیه ترک قعده اولی یا تشهد او سجده سهو را فهمیده شد و اما ترک تشهد فقط پس جهت آن

انست که قعده مشروع نشده است مگر برای تشهد پس ترک وی احق است بعلیه و شافعیه ترک قنوت و صلوة علی النبی صلعم را

در قعده اولی مانند ترک قعده اولی و تشهد او ساخته اند و چون نزد یک ما قنوت سنت قائمه نیست و همچنین درود در قعده اولی

سهو کند نیست این مسئله بر قاعده ما راست نباشد **باب** من قام في اربع ساهيا وصلى خامسة سجد سجدتين بعد التسليم هر که

بایستد در چهار رکعت و گذارد رکعت پنجم را خواه بعد از قعده اخره یا بغیر آن فراموش کرده باید که سجده کند دو سجده بعد از سلام فيه حديث

الشيخين عن ابن مسعود قال يحيى قال مالك فيمن سهى في صلوته فقام بعد اتمامه الاربع فقرأ ثم ركع فلما رفع راسه من ركوعه ذكر

انه قد كان اتم انه يرجع فيجلس ولا يسجد ولو سجد احدى السجدتين لم ار ان يسجد الاخرى ثم اذا قضى صلوته فليسجد

سجدتين وهو جالس بعد التسليم گفت مالک که هر شخصیکه فراموش کرد در نماز خود پس ایستاد بعد تمام کردن خود چهار رکعت را پس قرائت کرد

باز رکوع کرد پس وقتیکه برداشت سر خود را از رکوع خود یاد آورد که وی تمام کرده بود نماز را باید که این شخص رجوع کند پس بنشیند و سجده نکند و اگر

درین صورت سجده کرده باشد یکی از دو سجده نمی بینم که سجده دیگر کند بعد از ان چون تمام کرد نماز خود را باید که سجده کند دو سجده و او

نشسته باشد بعد سلام دادن **مسئله** تنقیح کرده اند این را بزیادة رکن فما فوق آن در نماز بسهو پس درین صورت زیاده را

کان لم یکن بکنند و نظم صلوة را تمام نماید و سجده سهو کند **باب** من شك في صلوته هل صلى ثلثا او اربعا فليصل ركعة اخرى ثم ليسجد

سجدتين قبل التسليم هر که شک کند در نماز خود که آیا گذارده است سه رکعت یا چهار رکعت پس باید که مقرر کند او را سه رکعت و باید که بگذارد

رکعت دیگر را بعد از ان باید که سجده کند دو سجده پیش از سلام **مالك** عن ابن شهاب عن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابي هريرة ان رسول الله

121

صلی الله علیه وسلم قال ان احدکم اذا قام یصلی جاءه الشیطان فلبس علیه حتی لا یدری کم صلی فاذا وجد ذلک احدکم
فلیسجد سجدتین وهو جالس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آینه یکی از شما وقتیکه می ایستد در حالیکه نماز میگذارد پیش
شیطان می آید پس مشتبه میگرداند بروی تا آنکه نمیداند که چه قدر گذارده است پس چون بیابد همچنین را یکی از شما باید که سجده کند
دو سجده و او نشسته باشد مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا شک احدکم
فی صلوته فلم یدر کم صلی ثلثا ام اربعا فلیصل رکعة ولیسجد سجدتین وهو جالس قبل التسلیم فان کانت الرکعة
التی صلی خامسة شفعها بهاتین السجدتین وان کانت رابعة فالسجدتان ترغیم للشیطان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
وقتیکه شک کند یکی از شما در نماز خود پس ندانست که چه قدر گذارده است آیا سه رکعت گذارده است یا چهار رکعت پس باید که بگذارد
یک رکعت دیگر و باید که سجده کند دو سجده و او نشسته است پیش از سلام پس اگر باشد رکعتی که گذارده است پنجم شفع ساخته باشد
آنرا باین دو سجده و اگر باشد رکعت چهارم پس دو سجده بخاک آلوده کردن است روی شیطان را مالک عن عمر بن محمد
بن زید عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا شک احدکم فی صلوته فلیتوخ الذی یظن انه
نسی من صلوته فلیصله ثم لیسجد سجدتی السهو وهو جالس عبد الله بن عمر میگفت چون شک کند یکی از شما در نماز خود
پس باید که قصد کند چیزی را که گمان میکند که فراموش کرده است از نماز خود پس باید که بگذارد آنرا بعد از آن سجده کند دو سجده ۱۲۴
سهو و او نشسته باشد مالک عن عفیف بن عمرو السهمی عن عطاء بن یسار انه قال سالت عبد الله بن عمرو بن
العاص وکعب الاحبار عن الذی یشک فی صلوته فلا یدری کم صلی ثلثا ام اربعا فکلاهما قالا لیصل رکعة اخری ثم لیسجد
سجدتین وهو جالس عطاء بن یسار گفت سوال کردم عبد الله بن عمرو بن العاص و کعب احبار را از شخصیکه شک میکند در نماز
خود پس نمیداند که سه رکعت گذارده است یا چهار رکعت پس هر دو گفتند باید که بگذارد رکعت دیگر را بعد از آن سجده کند دو سجده
و او نشسته باشد مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا سئل عن النسیان فی الصلوة قال لیتوخ احدکم
الذی یظن انه نسی من صلوته فلیصله عبد الله بن عمر وقتیکه سوال کرده میشد از نسیان در نماز میگفت باید که قصد کند
یکی از شما چیزی را که گمان میکند که وی فراموش کرده است از نماز خود پس بگذارد آنرا مالک انه بلغه ان رجلا
سال القاسم بن محمد فقال انی اهم فی صلوتی فیکثر ذلک علی فقال القاسم امض فی صلوتک فانه لن یذهب عنک
حتی تنصرف وانت تقول ما اتممت صلوتی شخصی سوال کرد قاسم بن محمد را پس گفت هر آینه من شک میکنم در نماز خود
پس بسیار میباشد این شک من پس گفت قاسم برو در نماز خود پس هر آینه حال این است که نخواهد رفت شک از تو تا آنکه
باز گردی و تو میگوئی که من تمام نکرده ام نماز خود را مالک انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انی لانسی او انسی

قلت اختلفوا فی ذلک فعند الشافعیة اذا شک صلی ثم بنی علی الیقین وفی سجود السهو ان شک فی رکعة او رکن وعند الحنفیة ان کان ذلک اول ما عرض له یستقبل الصلوة وان کان یعرض له کثیرا بنی علی اکبر رأیه فان لم یکن له رأی بنی علی الاقل ...

لاسنّ رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه من فراموش میکنم یا گفت فراموشی انداخته میشود بر من تا راهی مقرر کنم برای امت

مسئله تنقیح کرده اند این را ابشکست در رکنی در اثنای صلوة پس اگر شک حاصل شود در رکنی مثل رکوع وسجود آن رکن را بکند

وسجده سهو دهد وشک بعد فراغ نماز موثر نیست ودر حدیث گوفیین آمده است که در صورت شک تحری کند صواب را

وآنحضرت صلی الله علیه وسلم رجوع کردند بقول ذو الیدین وقول حضرت ابو بکر وعمر پس فهمیده شد که در صورت وقوع شک

تخریج شد حیثیت اخذ باقل وتحری صواب ورجوع بقول ثقه والله اعلم ودر هر صورت سجده سهو باید کرد واقوی آن است

که اگر در اثنای صلوة شک کرد ایل شد سجده سهو لازم نگردد **باب** العمل الیسیر لا یبطل الصلوة عمل قلیل باطل نمیکند

نماز را **مالک** عن عامر بن عبد الله بن الزبیر عن عمرو بن سلیم الزرقی عن ابی قتادة الانصاری ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم کان یصلی وهو حامل امامة بنت زینب ابنة رسول الله صلی الله علیه وسلم ولابی العاص بن ربیعة

بن عبد الشمس فاذا سجد وضعها واذا قام حملها رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد وحالانکه او بر داشته بود

امامه دختر زینب او زینب دختر آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم وامامه از صلب ابو العاص بود یعنی وقتیکه سجده میکرد

بر زمین می نهاد او را ووقتیکه قیام میکرد بر میداشت او را مترجم گوید یحیی بن یحیی گفت یحیی بن یحیی ولابی العاص بن ربیعة

وصواب ابن ربیع است **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کنت انام بین یدی رسول الله صلی الله علیه وسلم ورجلای فی قبلته فاذا سجد غمزنی

فقبضت رجلی فاذا قام بسطتهما قالت والبیوت یومئذ لیس فیها مصابیح حضرت عائشه گفت که خواب میکردم پیش

روی رسول الله صلی الله علیه وسلم ودو پای من در جانب قبله آنحضرت صلعم بود وقتیکه سجده میکرد میگرفت مرا پس می کشیدم

پای خود را پس وقتیکه می استاد میکشادم دو پای خود را وگفت حضرت عائشه وخانها آن روز نبود آنجا چراغها **مالک**

عن ابن شهاب عن ابی امامة بن سهل بن حنیف انه قال دخل زید بن ثابت المسجد فوجد الناس رکوعا فرکع

ثم دب حتی وصل الصف سهل بن حنیف گفت در آمد زید بن ثابت بمسجد پس یافت مردمان را در رکوع پس رکوع کرد بعد

ازان آهسته آهسته رفت تا آنکه رسید بصف **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود کان یدب راکعا خبر رسید امام

مالک که عبد الله بن مسعود دبیب میکرد در رکوع بوده **مالک** عن یزید بن رومان انه قال کنت اصلی الی جانب نافع

بن جبیر بن مطعم فیغمزنی فافتح علیه ونحن نصلی یزید بن رومان گفت که من نماز میگذاردم بر پهلوی نافع بن جبیر پس میگرفت

مرا پس میکشادم قراءة را برای او وحالانکه ما نماز میگذاردیم مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه که اتفاق کرده اند علماء

بر آنکه عمل یسیر مبطل نماز نیست در فتاوی عالمگیری مذکور است که اگر لطمه یا جامه را بر دوش خود بر داشت نماز ش فاسد نگشود

قلت اختلفوا فی ذلک ... ابن مسعود ... احکم فی صلوته ... فلیتحر الصواب وقال ... الشک اما ... یطرح ... باخذ الاقل والبناء علی ... ان اختار الاول یسجد ... قبل السلام وان اختار ... الثانی یسجد بعده ١٢

قلت کذا قال یحیی بن یحیی ولابی العاص بن ربیعة والصواب ابن ربیع ١٢

١٢٣

قلت اتفقوا علی ان العمل الیسیر لا یبطل الصلوة وفی العالمگیریة ان حمل صبیا او ثوبا علی عاتقه لم تفسد صلوته وان حمل شیئا یتکلف فی حمله فسدت وفی المنهاج الکثرة بالعرف فالخطوتان والضربتان قلیل والثلاث کثیر ومبطل ان توالت ...

... ثم تقسد ... بطلت ١٢

آری اگر ور برداشتن چیزیکه به تکلف آنرا بردارد و فساد نماز ست و در منهاج مذکور ست که کثرة عمل بعرف معلوم میشود و یکدو کام یا یکدو
ضرب قلیل ست و ثلاث در حد کثرت داخل میشود و همچنین جیقتن خلاف عادة عمل کثیر ست و حرکات خفیفه متوالیه مثل تحریک انگشتان
در تسبیح یا خاریدن بدن قلیل ست صحیح نزدیک فقیر در حد کثرت و قلت انست که تامل کرده شود در افعال آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در نماز مانند حمل امامه و غمز عائشه و فتح باب حجره و نزول از منبر و صعود بران پس آنچه اهل عقل حکم کنند که کمتر ست از ان افعال
یا برابر آنست آنرا قلیل گویند و آنچه زیاده از ان باشد در حکم اکثر بود و آنچه گفته اند که قلة و کثرة را دانسته می شود بعرف بغیر مقایسه
افعال آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک فقیر صحیح نیست زیرا که قلة و کثرت در هر چیزی جدا باشد و عرف مختلف ست در هر چیز
پس قابل معیاریت نباشد **باب** اذا سُلِّمَ علی المصلی لا یرد کلاما بل یشیر بیده وقتیکه سلام کرده شود بر مصلی جواب سلام نه دهد
بسخن گفتن بلکه اشاره کند بدست خود **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر مر علی رجل وهو یصلی فسلم علیه فرد الرجل کلاما
فرجع الیه عبد الله بن عمر فقال له اذا سلم احدکم وهو یصلی فلا یتکلم ولیشر بیده عبد الله بن عمر میگذشت بر مردی و او نماز میخواند
پس سلام کرد بروی پس جواب سلام وا داد آن مرد بسخن گفتن یعنی بزبان گفت وعلیکم السلام پس بازگشت بسوی او عبد الله بن عمر
پس گفت چون سلام داده شود بر یکی از شما و او نماز میگذارد پس باید که سخن نگوید و باید که اشاره کند بدست خود مترجم گوید
عبد الله بن عمر باعادهٔ نماز امر نکرد بلکه او را نهی کرد که دیگر در نماز سخن نگوید و همچنین آنحضرت صلعم معاویه بن الحکم سلمی را منع فرمود
از انکه سخن بگوید و امر باعاده نماز نفرمود و فقیر تا حال مطلع نشده ست بر دلیلی از دلایل شرعیه که دلالت کند بر وجوب اعادهٔ
نماز از کلام و آنچه هست دلالت میکند بر منع کلام فقط و در عالمگیری مذکور ست که اگر غیر امام خود را یک حرف یا زیاده بیان
تعلیم کرد نماز فاسد شد مگر آنکه مراد این شخص تلاوت باشد نه تعلیم و اگر بر امام خود فتح کرد پس صحیح انست که نماز فاسد نشود
بهیچ حال خواه نماز فرض باشد یا نفل خواه بعد قراءة ما یجوز به الصلوة فتح کرده باشد یا قبل از ان و در منهاج مذکور ست که
اگر مصلی بنظم قرآن تکلم کند بقصد تفهیم فاسد نمی شود نماز او و الا فاسد میشود مثلا شخصی کلمه یا یحیی خذ الکتاب بقوة بر زبان راند
و قصد قراءة قرآن نماید هیچ باک نیست و نیز اجماع فقهاست بر آنکه اگر مصلی رد سلام کند نمازش باطل میشود و اگر بدست
اشاره کند در مذهب امام اعظم جایز نیست و نزد غیر وی جایز ست والله اعلم **باب** اذا ناب شیء مما یقتضی تنبیه الامام وغیره
فلیسبح الرجال ولیصفق النساء چون پیدا شود چیزی از جنس آنچه اقتضا نماید خبردار ساختن امام یا غیر امام باید که سبحان الله
گویند مردان و باید که دست کشند زنان **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن سهل بن سعد الساعدی ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم ذهب الی بنی عمرو بن عوف لیصلح بینهم وحانت الصلوة فجاء المؤذن الی ابی بکر الصدیق فقال
اتصلی بالناس فاقیم فقال نعم فصلی ابو بکر فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس فی الصلوة فتخلص حتی

١٢٥

وقف في الصف فصفق الناس وكان ابوبكر لا يلتفت في صلوته فلما اكثر الناس من التصفيق التفت ابوبكر فراى
رسول الله صلى الله عليه وسلم فاشار اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ان امكث مكانك فرفع يديه فحمد الله
على ما امره به رسول الله صلى الله عليه وسلم من ذلك ثم استاخر حتى استوى في الصف وتقدم رسول الله
صلى الله عليه وسلم فصلى ثم انصرف فقال يا ابابكر ما منعك ان تثبت اذا امرتك فقال ابوبكر ما كان لابن
ابي قحافة ان يصلي بين يدي رسول الله صلعم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما لي رايتكم اكثرتم من التصفيح
من نابه شيء في صلوته فليسبح فانه اذا سبح التفت اليه وانما التصفيح للنساء رسول الله صلى الله عليه وسلم رفت
بسوی قبیله بنی عمرو بن عوف تا صلح فرماید میان ایشان و وقت نماز در آمد پس آمد موذن بسوی ابوبکر صدیق
پس گفت آیا نماز میگذاری با مردمان پس اقامت گویم یعنی آیا امامت میکنی پس گفت ابوبکر آری پس نماز شروع کرد
ابوبکر صدیق پس آمد رسول الله صلعم و مردمان درمیان نماز بودند پس صفوف را شگافته برآمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تا آنکه ایستاد در صف اول پس دستک زدند مردمان و حضرت ابوبکر التفات نمی نمود در نماز خود پس چون بسیار
کردند مردمان دستک زدن را التفات فرمود ابوبکر صدیق پس دید آنحضرت را صلعم پس اشاره فرمود آنحضرت بسوی
حضرت ابوبکر که درنگ کن در جای خود پس برداشت حضرت ابوبکر دو دست خود را پس حمد گفت خدا تعالی را
برچیزیکه امر فرموده او را بآن آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین کار یعنی بر تشریف استادن او بعده گفت بعد ازان فرود آمد و پس تر
تا آنکه برابر شد با مردمان در صف و پیش رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نماز گذارد و بعد ازان بازگشت
بمردمان یعنی بعد انقضای نماز پس فرمود ای ابوبکر چه چیز منع کرد ترا از آنچه ثابت باشی در مکان خود وقتیکه
امر کردم ترا پس گفت حضرت ابوبکر آن مرتبه نبود ابن ابی قحافه را که نماز گذارد در پیش روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس فرمود رسول صلعم چیست مرا که دیدم شما را درین حالت که بسیار کردید دستک زدن را هر که پیش آید او را
چیزی در نماز او پس باید که تسبیح گوید پس هر آئینه حال اینست که وقتیکه تسبیح گوید آدمی التفات کرده شود بسوی او
و جز این نیست که دستک زدن مر زنان را خاص است مترجم گوید ازینجا معلوم میشود که اگر شخصی در بعض نماز خود
امام باشد و در بعض آخر مقتدی جائز است و نیز معلوم شد که جائز است مفارقت امامی و اقتدا با امام دیگر در اثنای
نماز و ازینجا دانسته شد که اگر ذکری بقصد تفهیم غیری بوده باشد مفسد صلوة نیست و تصفیق نیز مفسد صلوة نیست
و در حکم اوست اشاره مفهمه و گفته اند که تصفیق بضرب دست راست بر پشت دست چپ باید کرد والا نماز تباه شود
و این مسئله پیش فقیر صحیح نیست زیراکه در حدیث فلیصفق النساء واقع شد و تعیین هیئة تصفیق نکرده اند

باوجود آنکه شایع در تصفیق ضرب بطن دست راست ست بر بطن دست چپ نزد یک عدم بیان خاطر بهان طرف شایع
میشود پس ترک بیان نزد یک حاجت بیان عموم سنت والله اعلم و آنکه گفته اند که این هیئه لعب ست لا نسلم که مطلق لعب باشد
و در حکم ذکر ست نظم قرآن که مفهم باشد مانند یا یحیی خذ الکتاب بقوة اگر میداند که نظم قرآن ست و عدول از سائر کلام
آن کرده ست مسئله تنحنح و بکا و ضحک از جنس کلام نیست لیکن در حکم اوست پس اگر اینها را این چیز نا کند بوجهی حقلا
بانقطاع مجلس صلوة و نظم آن حکم کنند باطل شود **باب** لا تفسد الصلوة بالکلمة او الکلمتین اذا کانت خطأ او سهوا او لمصلحة
الصلوة فاسد نمیشود نماز بیک سخن یا دو سخن اگر باشد آن سخن که فساد رشده باشد بخطا یا بسهو یا برای اصلاح نماز **مالک** عن
داود بن الحصین عن ابی سفیان مولی بن ابی احمد انه قال سمعت ابا هریرة یقول صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة العصر فسلم فی رکعتین فقام
ذو الیدین فقال أقصرت الصلوة یا رسول الله ام نسیت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل ذلک لم یکن فقال قد کان بعض ذلک
یا رسول الله فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الناس فقال أصدق ذو الیدین فقالوا نعم فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فاتم ما بقی
من الصلوة ثم سجد سجدتین بعد التسلیم وهو جالس **ابو هریره** روایت کرد که گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز عصر را
پس سلام داد در دو رکعت پس برخاست ذو الیدین و عرض نمود که آیا کوتاه ساخته شده نماز یا رسول الله یا فراموش
کردی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که هیچ یکی ازینها نبوده ست پس گفت ذو الیدین [illegible] بوده ست بعض ازین
یا رسول الله پس متوجه شد آنحضرت بر مردمان پس فرمود آیا راست گفته ست ذو الیدین پس گفتند صحابه آری پس ایستاد
رسول الله صلی الله علیه وسلم پس تمام کرد آنچه باقی مانده بود از نماز بعد ازان سجده کرد دو سجده بعد سلام دادن و نشسته
مترجم گوید رضی الله عنه فتوی از عطا و شعبی و اوزاعی و مالک و شافعی نقل کرده ست که کلام ناسی و جاهل باطل نمیکند نماز را و
اوزاعی نقل کرده ست که اگر تکلم کند بقصد سخنی که در وی مصلحه نماز ست چنانکه امام استاده باشد در محل نشستن پس اورا
بگوید بنشین یا جهر کند در موضع اخفا پس گوید اخفا کن باطل نمیشود نماز و ابن حاجب گفته ست و اما الکلام عمدا بغیر
اصلاحها فیبطل قلیل او کثیر ولا صلاحها لا یبطل مثل لم تکمل فیقول اکملت ومثل ان یسال فیخیر و جمعی که کلام عمد را مفسد
صلوة گفته اند تکلف کرده اند بجواب که ذهن سلیم آنرا قبول نمیکند پس بعض گفته اند این قصه پیش از تحریم کلام بود
در نماز بعد ازان منسوخ شد بغوی جواب داده ست که این قول باطل ست زیرا که تحریم کلام بمکه بود و این قصه را ابو هریره
و عمران بن الحصین ذکر کرده اند و ایشان متاخر الهجرة اند و بعض گفته اند که کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسهو بود
و کلام ذو الیدین بتوهم نسخ و قصر صلوة بود و پس بحکم کلام ناسی باشد و کلام ابو بکر و عمر و سائر قوم بنا بر وجوب اجابت
پیغمبر ست صلعم اگرچه در نماز باشد و آن مخصوص بآنحضرت ست صلعم **باب** جواز سجدة الشهداء [illegible] خلفا

اختلفوا فی هذا الحدیث فقال ابو حنیفة کلام الناسی یبطل الصلوة وهذا الحدیث کان قبل تحریم الکلام ثم نسخ وقیل لان تحریم الکلام کان بمکة وهذه القصة بالمدینة وقال الشافعی کلام الناسی لا یبطل الصلوة وکلام العامد یبطلها

۱۲۶

قالوا وتأولوا علی الحدیث بان النبی صلی الله علیه وسلم کان ناسیا بانها کملت وهو نسیان وذو الیدین کان یظن ان الصلوة قصرت وکلام الناس کان جوابا للرسول واجابة الرسول صلی الله علیه وسلم لا تبطل الصلوة

[illegible]

واستحباب ترک آن باب در جواز دست رسانیدن بسنگریزها یعنی برای هموار کردن در نماز و مستحب نکردن این کار است

مالك عن ابی جعفر القاری انه قال رایت عبد الله بن عمر اذا اهوی لیسجد مسح الحصباء لموضع جبهته

مسحا خفیفا ابو جعفر قاری گفت دیدم عبد الله بن عمر را چون فرو میشد تا سجده کند دست میرسانید بسنگریزها برای

جای پیشانی خود دست رسانیدن سبک **مالك** عن یحیی بن سعید انه بلغه ان ابا ذر کان یقول مسح الحصباء

فی الصلوة مسحة واحدة وترکها خیر من حمر النعم ابو ذر غفاری می گفت دست رسانیدن بسنگریزها در نماز یکبار است

وترک آن بهتر است از گله شتران سرخ مترجم گوید ترک آنچه مشغول کند مصلی را از محافظت ارکان صلوة بهتر است لکن

واسطه بسنگریزها تا وقتیکه عمل کثیر نباشد **باب** استحباب ترک الالتفات فی الصلوة باب در مستحب بودن ترک توجه

بجانب غیر قبله در نماز **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر لم یکن یلتفت فی صلوته عبد الله بن عمر التفات نمیکرد

در نماز خود یعنی چپ و راست نمی نگریست **مالك** عن ابی جعفر القاری انه قال کنت اصلی وعبد الله بن

عمر ورائی ولا اشعر به فالتفت فغمزنی ابو جعفر گفت نماز میگذاردم و عبد الله بن عمر پس پشت من بود و ندانستم

او را پس التفات کردم پس بدست گرفت مرا یعنی اشاره کرد بانکه التفات مکن مترجم گوید التفات را سه مرتبه است

اول آنکه بگوشه چشم نگرد و رخساره و گردن بحال خود باشد و این قسم التفات نه مکروه است و نه مفسد نماز بلکه از حضرت رسالت

علیه الصلوة والسلام ثابت شده دوم آنکه رخساره خود را بگرداند بدون آنکه از استقبال قبله متحول شده باشد و این قسم

حرام است و مبطل صلوة نیست سیوم آنکه التفات قبله برهم خورد و اکثر بدن از استقبال قبله منحرف شود و این قسم مبطل

صلوة است **باب** التاکید فی حضور الجماعة باب در بیان تاکید حاضر شدن بجماعت **مالك** عن ابی الزناد

عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لقد هممت ان آمر بحطب فیحطب

ثم آمر بالصلوة فیؤذن لها ثم آمر رجلا فیؤم الناس ثم اخالف الی رجال فاحرق بیوتهم والذی نفسی بیده لو یعلم

احدهم انه یجد عظما سمینا او مرماتین حسنتین لشهد العشاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بکسی که نفس من

در دست قدرت اوست هر آئینه قصد کردم که بفرمایم بجمع کردن هیمه پس جمع کرده شود آنگاه بعد از ان بفرمایم بنماز پس

اذان گفته شود برای نماز و بعد از ان بفرمایم شخصی را پس امامت کند مردمان را بعد از ان تخلف کنم از نماز متوجه شده

بسوی مردمانی که حاضر نشده اند یعنی الینه در غیبت این مردمان و بیخبری ایشان متوجه شوم بخانهای ایشان

پس بسوزانم خانهای ایشان را قسم بکسیکه نفس من در دست قدرت اوست اگر بداند یکی از ایشان که وی خواهد یافت

استخوانی چرب را یا دو استخوانی پهلو که نیک باشند البته حاضر شود بنماز عشا مسئله اقوی اقوال آنست که جماعة فرض بالکفایة

قلت وعلیه اهل العلم وعلیه ان ترک کالشیء عن الصلوة احب ولو الصلوة مما یفسد الصلوة ابطال لیسا کان عملا وعلیه

قلت وعلیه اهل العلم ولا التفات لا یفسد الصلوة ما لم یتحول عن القبلة بجمیع بدنه لحدیث الصحیح آکثر الناس من العمل (؟) رخص النبی

۱۲ رسول الله صلی الله علیه وسلم ۱۲

قلت الجماعة فی الصلوة الخمس سنة مؤکدة عند الجمهور ویتجه عندی ان یقال قوله لقد هممت ان آمر ثم لا یدل علی تحریم ترک الجماعة لان الانسان ربما یهم بشیء لمصلحة ثم یظهر له معارض فلا یفعله وما کلما یهم به یعزم عقد یقینه ایضا ان یقال المتخلفون عن الجماعة هم المنافقون وکان ذلک علامة لهم منافقون بذلک لانهم منافقون فهم الرماة ما بین ظلفی الشاة بکسر المیم وفتحها وقیل الرماة عظم بلا لحم والمراد التوبیخ علی ان یجیب الی الحقیر من منافع الدنیا ولا یجیب الی الصلوة ۱۲

است بوجهی که شعار اسلام ظاهر شود مثلا در قریه صغیره یکجا و در کبیره چند جا زیرا که خدا تعالی فرموده واقیموا الصلوة
و معنی اقامت ترویج آن و اظهار آنست و ضبط کرده اند آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترویج و اظهار را باقامت جماعت
و در حدیث ابی داؤد آمده ما من ثلثة فی قریة او بدو لا تقام فیهم الصلوة الا استحوذ علیهم الشیطان ای غلب و در حق
هر کسی سنت موکده که ترک آن بی عذر مستحق ملامت میباشد و حضور مساجد نیز سنت موکده پس اگر در خانها بجماعت نماز گذارند
بوجهی که مشهور گردد فرض بالکفایه ادا شد و استحقاق ملامت بر ترک عمارت مساجد باقی ماند و چون این حدیث بظاهر خود
دلالت بر فرضیة جماعت دارد علما در توجیه آن اختلاف کرده اند و می توان گفت که کلمه لقد هممت الخ دلالت بر تحریم ترک
جماعت نمیکند زیرا که آدمی قصد چیزها میکند بجهت مصلحتی لیکن بعد ازان معارضی ظاهر میشود و آن مصلحت را بر هم میزند نیز
میتوان گفت که متخلفان از جماعت دران زمانه غیر از منافقان دیگری نبود و ترک جماعت علامت نفاق بود پس
این قصد بنا بر نفاق بود **باب** الرخصة فی ترك الجماعة عند المطر باب در رخصت ترک کردن جماعت نزدیک باران
مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر اذن بالصلوة فی لیلة ذات برد وریح فقال الا صلوا فی الرحال ثم قال ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم کان یامر المؤذن اذا کانت لیلة باردة ذات مطر یقول الا صلوا فی الرحال عبد الله بن عمر اذان داد
برای نماز در شبی صاحب سردی و باد پس گفت دانا و آگاه باشید بگذارید نماز را در خانها بعد ازان گفت هر آئینه رسول الله صلعم
میفرمود موذن را وقتیکه میبود شب سرد و صاحب باران که بگوید الا صلوا الخ یعنی بگذارید نماز را در خانها در منهاج
مذکورست که رخصت در ترک جماعت بهیچ حال نیست مگر بجهت عذر عام مثل باران یا باد تند و قت شب و همچنین گل و لای بسیار
یا عذر خاص مثل مرض و در عالمگیری گفته که جماعت ساقط میشود باعذار چنانچه بر مریض و مقعد و امثال آنها واجب نیست
و همچنین ساقط میشود بباران و گل و لای و به سردی شدید و تاریکی شدید **باب** فضل الصلوة فی الجماعة باب بیان
فضیلت نماز گذاردن در جماعت **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال صلوة الجماعة
تفضل صلوة الفذ بسبع وعشرین درجة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نماز گذاردن در جماعة زیاده است یعنی از جهة
ثواب بر نمازیکه تنها گذارده شود به بیست و هفت مرتبه **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال صلوة الجماعة افضل من صلوة احدکم وحده بخمسة وعشرین جزءا رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود نماز گذاردن در جماعت زیاده ترست از نماز یکی از شما که تنها گذارد به بست و پنج جزء **باب**
فضل حضور الجماعة فی العتمة والصبح باب در بیان فضیلت حاضر شدن در نماز عشا و نماز فجر **مالك** عن عبد الرحمن
بن حرملة الاسلمی عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بیننا وبین المنافقین شهود العشاء

قوله فی المنهاج لا رخصة فی ترکها یعنی الجماعة بغیر عذر الا بعذر عام کمطر او ریح عاصف باللیل وکذا الوحل الشدید علی الصحیح او خاص کمرض ... وتسقط الجماعة بالاعذار حتی لا تجب علی المریض

۱۲۸

والشدید قال ... ما یتعلق بالمطر ... والبرد الشدید ... والظلمة الشدیدة

قوله فاطمة ... الفذ بالذال المعجمة الشاة المنفرد

والصبح لا یستطیعونهما او نحو هذا رسول الله صلی الله علیه سلم فرمود علامت فارقه درمیان ما و درمیان منافقان
حاضر شدن نماز عشا و نماز صبح ست منافقان نمیتوانند آنرا یا کلمه گفت مانند این **مالك** عن سمی مولی ابی بکر
بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلمون ما فی العتمة والصبح لا
توهما ولو حبوا رسول الله صلی الله علیه سلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را که در نماز عشا و نماز صبح ست البته بیایند بجماعت
آنها اگرچه بر سرین خود غیژان شهند **مالك** عن ابن شهاب عن ابی بکر بن سلیمان بن ابی حثمة ان عمر بن الخطاب
فقد سلیمن بن ابی حثمة فی صلوة الصبح وان عمر بن الخطاب غدا الی السوق ومسکن سلیمن بین السوق والمسجد فمر علی
الشفاء ام سلیمن فقال لها لم ار سلیمن فی صلوة الصبح فقالت انه بات یصلی فغلبته عیناه فقال عمر لان اشهد
صلوة الصبح فی الجماعة احب الی من ان اقوم لیلة عمر بن الخطاب نیافت سلیمن بن ابی حثمه را در نماز صبح و عمر بن الخطاب
اول روز رفت بسوی بازار و خانه سلیمن درمیان بازار و مسجد بوده ست پس گذشت بر شفا مادر سلیمان پس گفت
او را ندیدم من سلیمان را در نماز صبح پس گفت شفا هر آئینه او شب گذرانید دران حال که نماز میگذارد پس غالب شد
بروی دو چشم وی یعنی بسبب طول قیام لیل وقت صبح بروی خواب غلبه کرد پس فرمود حضرت عمر هر آئینه آنکه حاضر
شوم من نماز صبح را در جماعت بهتر ست نزد یک من از آنکه ایستاده شوم یک شب یعنی نماز تهجد گذارم تمام شب **مالك** عن
یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم عن عبد الرحمن بن ابی عمرة الانصاری انه قال جاء عثمان بن عفان الی صلوة العشاء فرای
اهل المسجد قلیلا فاضطجع فی مؤخر المسجد ینتظر الناس ان یکثروا فاتاه ابن ابی عمرة فجلس الیه فساله من هو فاخبره
فقال له ما معک من القرآن فاخبره فقال له عثمان من شهد العشاء فکانما قام نصف لیلة ومن شهد الصبح فکانما قام
لیلة عبد الرحمن بن ابی عمرة گفت آمد عثمان بن عفان بسوی نماز عشا پس کم دید اهل مسجد را پس دراز کشید در آخر مسجد
انتظار میکرد مردمان را که بسیار شوند پس آمد نزدیک حضرت عثمان پسر ابی عمره پس نشست نزدیک او پس سوال کرد
حضرت عثمان او را که کیست پس ابن ابی عمره خبر داد او را پس فرمود حضرت عثمان چیست با تو از قرآن پس
خبر داد او را پس گفت حضرت عثمان او را هر که حاضر شود بنماز عشا پس گویا که قیام کرده ست نیم شب را
و هر که حاضر شود نماز صبح را نیز پس گویا قیام کرده ست تمام شب را مترجم گوید رضی الله عنه بدار جهاه
که در حدیث تاکید حضور جماعت در عشا و صبح واقع شده از آن جهت که بر اهل کسالت و منافقان بسیار
دشوار ست پس شارع تاکید بلیغ فرموده درین دو نماز بتخصیص تا زجر باشد این هر دو ما تا را و در بعض
احادیث تاکید نماز عصر نیز آمده از انجهت که اکثر ناس اهل زراعت و تجارت و حرفه در آن هم در زراعت کار میکنند

له قوله تخصیص هاتین الصلوتین بالذکر لانهما اثقلتا ١٢٩ علی النفس ١٢

بجا نمی آید در نهایت التعب و کسل و درین وقت یا پیش ازان باندکی بازار قائم شود و بیع و شرا در میان آید پس چون وقت
اشتغال اکثر ناس بود تاکید کرده شد در اختیار اول وقت و حضور جماعت و الله اعلم مسئله چون افراد جماعت را که در میان
مسلمین واقع میشود مستقر کردیم چند صفت بآن لازم می یابیم از انجمله متابعت ماموم امام در ارکان صلوة و این صفت
نفسیه است قطعا بحجة حدیث انما جعل الامام لیؤتم به الخ و از انجمله اتحاد مکان عرفا و قید عرف بجهة آنست که کثرت صفوف
و انفصال آنها بعید را قریب میسازد و حیلولة جدران قریب را بعید میگرداند و مسجد یک مکان است و فضا اگر عرفا آنرا
مسافت قلیله شمارد اتحاد مکان متحقق شد والا نه گویا اصل در التزام این صفت ضروری بودن علم است بانتقالات
امام تا متابعت تواند کرد بوجهیکه نزدیک سلامت سمع و بصر و عدم ظلمة مفرطه و صیحه بالغه از سماع آواز احوال امام
دریابد یا احوال بعض صفوف و این صفت نیز نفسیه است یا لازم آنست و از انجمله آنست که زنان امامت مردان نمی کنند
در هیچ جا نقل یافته نشد که کرده باشند بلکه لزوم ستر آنها و تاخیر ایشان از شرع مفهوم شد و آن دلالت میکند بر امتناع
امامت ایشان بخلاف امامت صبیان که در حدیث عمرو بن سلمه سلمی آمده و همچنین اقتدا المقتدی در شرع دانسته
نشده است و از انجمله نیت اقتدا است زیرا که موافقت بی قصد اقتدا اقتدا نمی شود و آیا موافقت در صفت صلوة
۱۳۰ از فرضیه و نفلیه ضروری نیست یا نه حدیث معاذ که نماز عشا با آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگذارد و بعد ازان امامت
قوم خود میکرد پس معاذ را صلوة ثانیه نفل بود و قوم را فرض و مشروعیة اقتدا کسیکه منفرد نماز گذارده باشد با امام
اگر جماعت دریابد دلالت میکند بر سقوط این صفت و آیا موافقت در عدد رکعات ضروری نیست یا نه اثر حضرت عمر که در مکه
نماز قصر میخواند و بعد ازان میگفت یا اهل مکه اتموا صلوتکم فانا قوم سفر دلالت میکند بر سقوط این صفت و شافعی
ازینجا سقوط موافقت در قضا و ادا و سقوط موافقت در تعیین صلوة مانند ظهر یا عصر استنباط کرده است زیرا که از سقوط
آن دو صفت سقوط اینها بطریق اولی فهمیده میشود و آیا تکافو امام و ماموم یا فضل امام در ادا شروط صلوة و ارکان آن
ضروری نیست یا نه آنحضرت صلعم در مرض اخیر قاعد بودند و قوم ایستاده و در حدیث آمده است که آنحضرت صلعم مسح کردند
بر خفین حالانکه امامت قوم وظیفه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و لا بد در قوم جمعی کثیر غسل کننده رجلین بودند و ازینجا
اقتدا متوضی به متیمم و قائم به مضطجع فهمیده شد و جمعی صحة اقتدا سلیم بصاحب سلس البول را نیز استنباط کرده اند و اگر
قاری امی که سوره فاتحه بوجهها نمیتواند خواند اقتدا کرد قول قدیم شافعی آنست که اگر ماموم فاتحه خواند درست
است زیرا که امی معذور است در حق نفس خود و مقتدی نماز خود را بجمیع ارکانها و شروطها تمام کرده است پس اشتباه
پیدا کرد و مقتدی متوضی خلف ماسح خف و مقتدی قائم خلف قاعد و این قول قدیم نزدیک فقیر اقوی مینماید والله اعلم

وازینجا توان دانست که در صورت اقتدای شافعی بحنفی که مس فرج خود کرده است اقوی حکم بصحت صلوٰة است بخلاف اقتداء
شافعی که فصد کرده است زیراکه باتفاق اهل اسلام بر مجتهد یکه باجتهاد خود کار کرده است و بعد ازان رجوع نموده
تدارک اعمال گذشته ضروری نیست و همچنان قضا حکم قاضی دیگر که مجتهد فیه باشد نقض نکند پس دانسته شد که شافعی حکم نمیکند به بطلان
نماز حنیفه در حق حنفی پس مثابهت پیدا کرد باقتدای متوضی به متیمم و اگر معلومات ضروریه خود رجوع نمائیم لابد صحابه و تابعین
و هلم جرا در اسبابی از نواقض وضوء و صلوٰة یکدیگر اختلاف داشتند و از اقتدای یکی بدیگری ممتنع نمی شدند پس جزم باید کرد
بصحت اقتدای شافعی بحنفی که مس فرج کرده است و اگر اقتدا کند بکافر یا جنب یا محدث و میدانند درست نباشد زیراکه
تلاعب و تناقض است در نیت و اگر نمیدانند و بعد نماز دانست اگر امر ظاهر بود و تقصیر در تفتیش باو منسوب می شود مثل کافر
معلن و امرأة اعاده کنند زیراکه در حکم دانستن است و لهذا ندانستن احکام مشهوره شرع عذر نمی شود بخلاف احکام خفیه
و اگر امر خفی است مثل جنابت و حدث و نجاست خفیه در ثوب و اثر حضرت عمر که بعد نماز کردن جنابت ظاهر شد خود اعاده کرد
و قوم را باعاده نفرمودند دلالت میکند بر عدم اعاده خواه فاتحه خوانده باشد خواه نه زیراکه خواندن فاتحه با امام در صحابه
شایع نبود و گویا اینقدر مغتفر است چنانچه در صورت یافتن امام را در رکوع ترک فاتحه مغتفر شد مسئله رخصت نیست در ترک
جماعت مگر بجهت عذری برای تاکید یکه در حضور جماعت از شرع دانسته شد و لیله مطیره و ذات برد و ریح عذر است بحدیث ۱۳۱
شیخین که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مثل آن امر فرمودند مؤذن را که بگوید الا صلوا فی الرحال از قول ابن عباس معلوم شد
که قید لیله ضروری الرعایة نیست پس حکم روز همچنان است و جوع شدید بحدیث شیخین اذا حضر العشاء و اقیمت العشاء
فابدءوا بالعشاء و علت آن تضرر به جوع و توقان نفس بطعام است پس مخصوص باشد بشدت جوع و توقان نفس و عطش
در حکم آنست و ضرر ظالم بر نفس و مال مانند آن ضرر است بلکه اقوی از وی و مدافعت اخبثین بحدیث شیخین و مولای
ذی الریحة کریهه بحدیث شیخین من اکل من هذه الشجرة المنتنة فلا یقربن مسجدنا مسئله حدیث مسلم دلالت میکند که
اقرأ احق است بامامت از اعلم بالسنة لیکن از آنکه هر دو را تجویز به الصلوٰة میتوانند و شافعی گفته است اهل عصر اول فقه با قرائت
قرآن بتحصیل میکنند پس قاری نبود الا فقیه پس حدیث در اقرأ است از فقها که مستویین در فقه است و درین توجیه نظر است
زیراکه اعلم بالسنة را مرتبه نهاده اند بعد از اقرأ پس معلوم شد که گاهی در قرائة مساوی می بودند و در علم بالسنة متفاوت
پس تقدیم اقرأ بر اعلم اصح ظاهر میشود بجهة حدیث و غرض دران تشریف اقرأ است و تنویه کوکب والی در محل ولایت
خود احق است از اقرأ و افقه باب یجب اتباع الامام فی جمیع الحالات و نسخ قوله صلی الله علیه وسلم و اذا صلی جالسا
فصلوا جلوسا واجب است متابعت امام کردن در جمیع حالات و منسوخ شدن این حدیث و اذا صلی جالسا فصلوا جلوسا

مالك عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ركب فرسا فصرع عنه فجحش شقه الايمن

فصلى صلوة من الصلوات وهو قاعد وصلينا وراءه قعودا فلما انصرف قال انما جعل الامام ليؤتم به

فاذا صلى قائما فصلوا قياما واذا ركع فاركعوا واذا رفع فارفعوا واذا قال سمع الله لمن حمده فقولوا

ربنا لك الحمد واذا صلى جالسا فصلوا جلوسا اجمعون رسول الله صلى الله

عليه وسلم سوار شد بر اسپی پس بیفتاد از آن اسپ پس خراشیده شد جانب راست آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس

گذارد نمازی از نمازها و او نشسته بود و گذاردیم ما پس او نشسته پس وقتیکه بازگشت از نماز

فرمود جز این نیست که مقرر کرده شده است امام برای آنکه اقتدا کرده شود باو پس وقتیکه نماز گذارد امام ایستاده

نماز گذارید شما نیز ایستاده و وقتیکه رکوع کند رکوع کنید و وقتیکه سر بردارد سر بردارید و وقتیکه گوید سمع الله

لمن حمده بگوئید ربنا لک الحمد و وقتیکه نماز گذارد نشسته پس نماز گذارید نشسته همه یکجا مالک عن هشام بن

عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو شاك

فصلى جالسا وصلى وراءه قوم قياما فاشار اليهم ان اجلسوا فلما انصرف قال انما جعل الامام ليؤتم به فاذا

ركع فاركعوا واذا رفع فارفعوا واذا صلى جالسا فصلوا جلوسا حضرت عائشه گفت نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم

و او بیمار بود پس نماز گذارد و او نشسته بود و نماز گذاردند قوم ایستاده شده پس اشاره فرمود بسوی ایشان که

بنشینید پس وقتیکه بازگشت فرمود جز این نیست که مقرر کرده شد امام برای آنکه اقتدا کرده شود بوی پس وقتیکه

رکوع کند رکوع کنید و وقتیکه سر بردارد سر بردارید و وقتیکه نماز گذارد نشسته پس نماز گذارید نشسته مالک

عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج في مرضه فاتى المسجد فوجد ابا بكر وهو قائم يصلي

بالناس فاستأخر ابو بكر فاشار اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ان كما انت فجلس رسول الله صلى الله عليه

الى جنب ابي بكر وكان ابو بكر يصلي بصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان الناس يصلون بصلوة ابي بكر

رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد از خانه خود در بیماری خود پس آمد مسجد پس یافت ابو بکر را و او ایستاده بود نماز میگذارد

با مردمان پس فرود آمد ابو بکر پس اشارت فرمود بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که باش همان طور که

هستی پس نشست آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک پهلوی ابو بکر و ابو بکر نماز میگذارد بنماز آنحضرت صلی الله

علیه وسلم یعنی اقتدا نمود بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و مردمان نماز میگذاردند بنماز ابو بکر یعنی ابو بکر تکبیر

می شنوانید مردمان را بلند گفته است ازینجا معلوم میشود که جایز است اقتدا بدو امام یکی بعد دیگری بآن معنی

قلت هو كذلك عند الجمهور انه يجب اتباع الامام في جميع الحالات ... صلى جالسا فصلوا ... جلوسا ... كان الناس يصلون بصلوة ابي بكر ... خلفه

كذا قرأ

اقتدا کند با امامی بعد ازان مفارقت کند از وی و اقتدا کند بدیگری فقیر گوید همچنین لاحق شدن امامی بقوم و اقتدا کردن با امام دیگر مسئله از حدیث مسلم مفهوم شد که وظیفه آنست که متاخر شود ابتدا ر فعل ماموم از ابتدای فعل امام و متقدم شود ابتدای فعل ماموم بر فراغ امام ازان پس اگر مقارنه کند ضرر نمیکند الا در تکبیر احرام زیرا که هنوز امام در نماز داخل نشده که نیت اقتدا کند باو و اگر تخلف کند تخلف اگر قلیل ست یا بعذر ست قطع اقتدا نمی شود و اگر تخلف کثیر بی عذر کرده ست تلاعب بصلوة متحقق شد پس نماز باطل میشود و اگر بعذر تخلف کثیر کرده ست نیت اقتدا قطع کند و منفرد شود در نماز خود

باب النهی عن ان یرفع راسه قبل الامام او یخفض باب در بیان نهی ازانکه سر خود را بردارد پیش از برداشتن امام سر خود را یا پست کند پیش از پست کردن امام

مالک عن محمد بن عمرو بن علقمة عن ملیح بن عبد الله السعدی عن ابی هریرة انه قال الذی یرفع راسه و یخفضه قبل الامام فانما ناصیته بید شیطان ابو هریره گفت آنکه بر میدارد سر خود را و فرو می آرد سر خود را پیش از امام پس جز این نیست که موی پیشانی او بدست شیطان ست قال مالک فیمن سهی فرفع راسه قبل الامام فی رکوع او سجود ان السنة فی ذلک ان یرجع راکعا او ساجدا و لا ینتظر الامام و ذلک خطأ ممن فعله لان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما جعل الامام لیؤتم به فلا تختلفوا علیه و قال ابو هریرة الذی یرفع راسه و یخفضه قبل الامام فانما ناصیته بید الشیطان گفت مالک در حق شخصیکه سهو کرد پس برداشت سر خود را پیش از امام در رکوع یا در سجود که سنت درینصورت آنست که رجوع کند در رکوع یا در سجود و انتظار سر برداشتن امام نکند و این خطاست از هر که بکند آنرا زیرا که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود انما جعل الامام لیؤتم به و ابو هریره گفت آنکه بردارد سر خود را و فرود آرد آنرا پیش از امام پس جز این نیست که موی پیشانی او بدست شیطان ست مسئله رجوع برکوع یا سجود درینصورت مستحب ست بر قول منصور و وارد نمی شود برو زیادة رکنی کرده ست زیرا که چون قصد کرد موافقت سنت و ترک بدعت رکن اول لغو شد گویا بوجود نیامده مسئله اگر پیش از امام دو رکن یا زیاده کرد بوجهی که اختلاف فاحش باشد نه مثل خطا قلیل پس ظاهر نزدیک فقیر انقطاع اقتدا ست نه بطلان صلوة و فی المنهاج و لو تقدم بفعل کرکوع او سجود ان کان برکنین بطلت و فیه نظر زیرا که مفارقت امام جایز ست و عمدا مخالفت فاحشه کردن با امام مفارقت امام ست و متضمن ست نیت مفارقت را یا نیت امری که لازم مفارقت ست

باب ما علی الامام ان یخفف فی الصلوة لازم ست بر امام که سبک کند در نماز یعنی قیام در رکوع و سجود را

مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا صلی احدکم بالناس فلیخفف فان فیهم الضعیف والسقیم والکبیر

علی قاری قال اتفق اهل العلم علی ان هذا الفعل منهی عنه و صلوته مجزئة عند اکثرهم ... ان یعود الی السجود ... اذا رفع المقتدی راسه من الرکوع والسجود قبل الامام ینبغی ان یعود و لا یصیر رکوعین و سجودین

۱۳۲

واذا صلى احدكم لنفسه فليطول ما شاء. رسول الله صلى الله علیه وسلم فرمود چون نماز گذارد یکی از شما با مردمان یعنی امام شود
پس باید که سبک کند یعنی قیام و رکوع و سجود بسیار دراز نکند زیرا که هر آئینه در میان ایشان ناتوان هست و بیمار هست
و پیر کلان سال هست و چون نماز گذارد برای خود یعنی تنها پس باید که دراز کند هر قدر که خواهد مسئله معنی تخفیف ادا ارکان
را بعاض سنت و اتیان باذکار مسنونه متوسطه نه طویله و قراءة سوره از مفصل و بمعنی منفرد دست جماعه محصورین که تطویل
نمی خواهند

باب وقوف المأموم الواحد على يمين الامام والاثنان خلفه باب ایستادن یک مقتدی بجانب راست امام و دو کس
پس پشت او و سه مقتدی و چهار در حکم دو کس اند که پس پشت امام صف کنند. **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله
بن عتبة بن مسعود عن ابيه انه قال دخلت على عمر بن الخطاب بالهاجرة فوجدته يسبح فقمت وراءه فقربني
فجعلني حذاءه عن يمينه فلما جاء يرفا تأخرت فصففنا وراءه. عبد الله بن عتبه گفت داخل شدم بر عمر بن الخطاب در وقت
نیم روز پس یافتم او را که نفل میگذارد پس ایستادم پس پشت او پس نزدیک ساخت مرا تا آنکه ایستاده کرد مرا برابر خود بجانب راست خود پس
وقتیکه آمد یرفا پس پس رفتم پس صف بستیم پس پشت او. **مالك** عن نافع انه قال قمت وراء عبد الله بن عمر في صلوة من
الصلوات وليس معه احد غيري فخالف عبد الله بن عمر بيده فجعلني حذاءه عن يمينه. نافع گفت ایستادم پس پشت عبد الله بن عمر
در نمازی از نمازها و نبود با او هیچکس سوای من پس دراز کرد عبد الله بن عمر پس پشت خود دست خود را پس گردانید مرا برابر خود بجانب راست
خود. مسئله ماخذ این اثر این فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قصه اقتدای جابر و لحوق صخر و اشاره فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
این هر دو را تا آنکه متاخر شوند و اهل علم مسئله عادة مسلمین طبقة بعد طبقة آنست که ماموم بر امام متقدم نشود پس مساوی می باشد
یا متاخر و نقل کرده نشد که هیچ یکی از مقتدین در عهد آنحضرت صلعم و خلفای راشدین بر امام متقدم شده باشد پس بحث کرد که تقدم
آیا صفت نفسیه جماعت است یا نه و اگر متقدم شود بر احتمال اول نماز باطل شود یا اقتدا باطل شود و نماز صحیح بود قول قدیم
شافعی آنست که صفت نفسیه نیست و استعمال صلی وراء الامام یا صلی خلف الامام در جای اقتدا بنا بر شیوع این سنت است
و التزام آن زیرا که اقتدا میکه از این الفاظ مفهوم میشود محذوف است بدلیل قیام مقتدی واحد بر جنب امام و لباس نمی کرد
که شایع میشود در افراد شتی همه ایشان یافته میشود لیکن دلیل عقلی بر حذف آن دلالت نماید و قول جدید آنست که صفت
نفسیه است و ترک آن نماز را باطل میگرداند و فیه نظر زیرا که بطلان اقتدا اگر نماز را باطل ساختی می بایست که ترک اقتدا القطع
اولی نماز را باطل گردانیدی و در حدیث شیخین ثابت شد که قوم ترک اقتدا با ابوبکر صدیق نمودند و اقتدا کردند بآنحضرت صلعم

باب التأكيد في تسوية الصفوف باب در بیان تاکید هموار ساختن صفها. **مالك** عن نافع ان عمر بن الخطاب
كان يأمر بتسوية الصفوف فاذا جاءوه فاخبروه ان قد استوت كبر. عمر بن الخطاب امر میفرمود به راست کردن

ساختن

قلت هو قول عامة اهل العلم قال النووي في شرح المهذب ولا يستوفي الاكمل المستحب بل يقتصر من طوال المفصل واوساطه وقال الكرخي لا يزيد على القراءة

مسئلة انه يستحب ولا يستثقل على القوم ولكن يخفف بعد ان يكون على التمام ولا يستحب له

قلت وهذا قول عامة اهل العلم

ساختن صفها پس وقتیکه می آمدند عزیزان نزدیک حضرت عمر خبر میدادند او را که صف برابر و هموار شد تکبیر میگفت **مالک**

عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن مالک بن ابی عامر ان عثمان بن عفان کان یقول فی خطبته قل ما یدع

ذلک اذا خطب فاذا قامت الصلوة فاعدلوا الصفوف وحاذوا بالمناکب فان اعتدال الصفوف من تمام

الصلوة ثم لا یکبر حتی یاتیه رجال قد وکلهم بتسویة الصفوف فیخبرونه ان قد استوت فیکبر مختصر حضرت

عثمان میفرمود در خطبه خود و کم بود که بگذارد این را وقتیکه خطبه میخواندند وقتیکه ایستاده شود نماز پس هموار سازید صفها را و برابر

کنید کتفها را پس هر آئینه هموار ساختن صفها از تمامی نماز است بعد ازان تکبیر نمیگفت تا آنکه می آمدند پیش او مردمانی که

گماشته بود ایشان را برای هموار ساختن صفها پس خبر میدادند او را که صفها برابر شدند پس تکبیر میگفت **مالک** عن

ابی سهیل بن مالک عن ابیه انه قال کنت مع عثمان بن عفان فقامت الصلوة وانا اکلمه فی ان یفرض لی فلم

ازل اکلمه وهو یسوی الحصباء بنعلیه حتی جاءه رجال قد کان وکلهم بتسویة الصفوف فاخبروه ان الصفوف قد

استوت فقال لی استو فی الصف ثم کبر مالک ابن ابی عامر گفت بودم من همراه عثمان بن عفان پس ایستاد نماز حال آنکه

من سخن میگفتم با او درانکه مقرر کند سالیانه برای من پس سخن میگفتم با او و او هموار میکرد سنگریزه ها را بدو نعل خود تا آنکه آمدند

جماعه که گماشته بود ایشان را بهموار ساختن صفوف پس خبر دادند او را که صفها برابر شدند پس گفت مرا برابر شو در صف بعد ازان

تکبیر گفت **باب** فضل الصف الاول در بیان فضیلت ثواب صف اول **مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن

عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلم الناس ما فی النداء والصف

الاول ثم لم یجدوا الا ان یستهموا علیه لاستهموا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را که در

اذان و صف اول است بعد ازان مناقشه کنند و نیابند برای قطع مناقشه مگر آنکه قرعه زنند البته قرعه بیزنند **باب** الجنب

یصلی بالقوم وهو ناس باب در بیان آنکه جنب امامت کند قوم را حالانکه او فراموش کننده است جنابت را **مالک**

عن یحیی بن سعید عن سلیمن بن یسار ان عمر بن الخطاب صلی بالناس الصبح ثم غدا الی ارضه بالجرف فوجد فی ثوبه

احتلاما فقال انا لما اصبنا الودک لانت العروق فاغتسل وغسل الاحتلام من ثوبه وعاد لصلوته حضرت عمر نماز صبح

گذارد با مردم باز رفت بسوی زمین خود که در جرف بود پس یافت در جامه خود اثر احتلام را پس گفت هر آئینه ما چون رسیدیم

یعنی تناول کردیم پیه گداخته را نرم شد رگها یعنی سبب احتلام تناول ودک است پس غسل کرد و شست اثر احتلام

از جامه خود و باز گشت بنماز یعنی قضا کرد مترجم گوید رضی الله عنه از قصه حضرت عمر معلوم شد که اگر قوم اقتدا کردند بشخصی

و بعد از نماز ظاهر شد که جنب بود اعاده صلوة بر قوم او واجب نیست زیرا که حضرت عمر امر نکرد قوم را باعاده صلوة و ذکر کرده

۱۳۳ قلت هو قول اهل العلم ان تسویة الصفوف سنة ۱۳۴ قلت هو قول اهل العلم ۱۳۵ قلت وفی بعض طرق هذا الحدیث عند عبد الرزاق انه اعاد ولم یامر بها نص علیه

۱۳۵ احمد بالاعادة وهو مذهب الشافعی ان الامام اذا بان جنبا او محدثا بعد ما صلی بالقوم فصلوة القوم صحیحة علی الامام ان یعید ومذهب الحنفیة انه یعید ویعیدون

اگر قوم اعاده نموده اند و همین است مذهب شافعی نزد حنفیه اعاده نماز در مقصورت واجب است بر امام و بر قوم نیز **باب** یکره امامة

ولد الزنا مکروه است امامت کسیکه ولد الزنا باشد **مالك** عن یحیی بن سعید ان رجلا کان یؤم الناس بالعقیق فارسل

الیه عمر بن عبد العزیز فنهاه قال مالك وانما نهاه لانه کان لا یعرف ابوه هر آئینه شخصی امامت میکرد مردمان را در وادی

عقیق پس آدم فرستاد بسوی او عمر بن عبد العزیز پس منع کرد او را از امامت گفت مالک غیر ازین نیست که باز داشت

او را از امامت بسبب آنکه شناخته نمیشد پدر او مسئله ماخذ نهی عمر بن عبد العزیز از امامت این شخص حدیث صحیح ان مشکم

منفرین ست زیرا که در مقصورت تنفر الناس می آید **باب** اذا صلی وحده ثم ادرك مع الامام اعاد الصلوة

چون گذارده باشد نماز فرض را تنها بعد ازان دریابد نماز را همراه امام اعاده کند نماز را **مالك** عن زید بن اسلم

عن رجل من بنی الدیل یقال له بسر بن محجن عن ابیه محجن انه کان فی مجلس مع رسول الله صلی الله علیه وسلم

فاذن بالصلوة فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فصلی ثم رجع ومحجن جالس فی مجلسه فقال له رسول الله

صلی الله علیه وسلم ما منعك ان تصلی مع الناس الست برجل مسلم فقال بلی یا رسول الله ولکنی قد صلیت

فی اهلی فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا جئت فصل مع الناس وان کنت قد صلیت محجن بوده

با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس اذان نماز گفته شد پس بر خاست آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نماز گذارد بعد از آن

باز گشت و محجن نشسته بود در مکان خود پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم چه چیز منع کرد ترا از آنکه نماز

گذاری همراه مردمان آیا نیستی مرد مسلمان پس گفت محجن آری مسلمانم یا رسول الله لکن من نماز گذارده ام

در اهل خانه خود پس فرمود او را رسول الله صلعم چون بیائی یعنی در مسجد پس نماز بگذار با مردمان اگرچه نماز گذارده باشی

مالك عن عفیف بن عمرو السهمی عن رجل من بنی اسد انه سال ابا ایوب الانصاری فقال انی اصلی فی بیتی

ثم اتی المسجد فاجد الامام یصلی فاصلی معه فقال ابو ایوب نعم صل معه فان من صنع ذلك فان له سهم جمع

او مثل سهم جمع مردی از بنی اسد پرسید از ابو ایوب انصاری پس گفت هر آئینه من نماز گذارده ام در خانه خود

بعد ازان می آیم مسجد پس می یابم امام را که نماز میگذارد آیا نماز گذارم همراه او پس گفت ابو ایوب آری نماز

بگذار همراه او زیرا که هر که بکند اینکار پس هر آئینه او را نصیبه جماعت است یا گفت مانند نصیبه جماعت است **مالك** عن

نافع ان رجلا سال عبد الله بن عمر فقال انی اصلی فی بیتی ثم ادرك الصلوة مع الامام افاصلی معه فقال له

عبد الله بن عمر نعم فقال الرجل ایتهما اجعل صلوتی فقال له ابن عمر او ذلك الیك انما ذلك الی الله یجعل ایتهما شاء مردی ازکرد سوال

عبد الله بن عمر را پس گفت هر آئینه من نماز میگذارم در خانه خود بعد ازان می یابم نماز را با امام آیا نماز گذارم

حاشیه: قلت: امامة ولد الزنا عند ۱۳۶ الحنفیة مکروهة

نا تمام ۱۰۱

همراه او پس گفت او را عبد الله بن عمر آری بگذار پس گفت آن مرد کدام یک را از ان دو بگردانم نماز خود یعنی فرض کدام یک باشد و نفل کدام پس گفت او را ابن عمر آیا این مقرر کردن مفوض بسوی تست غیر ازین نیست که این معنی مفوض بخدا ست میگرداند هر کدام را از ان دو که خواهد **مالك** عن يحيى بن سعيد ان رجلا سال سعيد بن المسيب فقال انى اصلى فى بيتى

ثم اتى المسجد فاجد الامام يصلى افاصلى معه فقال سعيد بن المسيب نعم فقال الرجل فايتهما اجعل صلوتى فقال له سعيد وانت تجعلها انما ذلك الى الله مردی سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت هر آئینه من نماز میگذارم در خانه خود بعد ازان می آیم مسجد پس مییابم امام را که نماز میگذارد آیا نماز گذارم با او پس گفت او را سعید بن المسیب آری بگذار پس گفت آن مرد پس کدام یک را از ان دو را بگردانم نماز خود پس گفت او را سعید بن المسیب آیا تو میکنی آنرا جز این نیست که این امر مفوض ست بسوی خدا **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول من صلى المغرب او الصبح ثم ادركهما مع الامام فلا يعد لهما عبد الله بن عمر میگفت هر که گذارده باشد نماز مغرب را یا نماز فجر بعد ازان دریابد آن دو را با امام باید که اعاده نکند قال يحيى قال مالك ولا ارى باسا ان يصلى مع الامام من كان قد صلى فى بيته الا صلوة المغرب فانه اذا اعادها كانت شفعا گفت مالک نمی بینم هیچ باکی در آنکه نماز گذارد با امام کسیکه نماز گذارده باشد در خانه خود مگر نماز مغرب زیرا که هر آئینه اگر این شخص اعاده کند مغرب را شفع خواهد بود و بغوی گفته ست قول اکثر اهل علم آنست که اگر تنها نماز گذارده باشد بعد ازان ادراک کند جماعت را بگذارد آن نماز را با جماعت هر نمازیکه باشد از نمازهای پنجگانه و همین ست قول حسن بصری و زهری و همین قایل اند شافعی و احمد و اسحق فقیر گوید عموم حدیث دلیل ایشان ست و مرجح مذهب ایشان و آنکه گفته اند که نماز مغرب شفع می شود منقول ست با آنکه مغرب یکی ست ازین دو نماز لا على التعيين نه هر دو پس نماز فرض سه رکعت باشد و نفل سه رکعت و این مغتفر ست در صورت عدم تعیین والله اعلم **مسئله** اگر در جماعت نماز گذارد و بعد ازان جماعت دیگر دریافت آیا مستحب است او را اعاده دو وجه درین باب آمده ست **مسئله** هی باید که این نماز دیگر را بنیت فرض ادا کند زیرا که علما اختلاف کرده اند در آنکه کدام یک ازین دو نماز فرض واقع میشود کسی تفویض بجناب الهی نموده گفته اند انما ذلك الى الله يحتسب ايتهما شاء و جمعی گفتند اول از فرض واقع شود و قوم سعید بن المسیب بآن فارغ گشت پس ثانیه مینوانند شد الا النفل و درین قول نظر ست زیرا که جایز ست که نماز اول از فرض واقع شده باشد و موقوف باشد آن معنی که اگر نمازی اکمل از وی در وقت واقع نشود این نماز فرض ست و الا این نماز فرض باشد و آن نفل پس بهر تقدیر خلاف مقصود نشود و مگر در ان صورت که نماز ثانیه را بعینه نماز اول گذارده باشد و اگر بنیت نفلیه کرد ... اختلاف نمیتواند شد **باب** لا يسعى الى الامام فما ادرك صلاة وما فاته اتمه مشتابه ...

١٣٢

بسوی امام پس آنچه ادراک کرد بگذارد و آنرا و آنچه فوت شد تمام کند آنرا **مالک** عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب عن

ابیه و اسحق بن عبد الله انهما اخبراه انهما سمعا ابا هریرة یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ثوّب بالصلوة

فلا تأتوها وانتم تسعون وأتوها وعلیکم السکینة فما ادرکتم فصلوا وما فاتکم فاتموا فان احدکم فی صلوة ما کان

یعمد الی الصلوة ابو هریره گفت که فرمود رسول الله صلعم وقتیکه اقامت نماز گفته شود پس میایید بسوی نماز شتابان و دوان

و بیایید بسوی نماز حالانکه باشما وقار است پس آنچه دریابید بگذارید و آنچه فوت شود از شما تمام کنید پس هر آئینه یکی از شما در نماز

است مادام که قصد میکند بسوی نماز **مالک** عن ابن شهاب عن عباد بن زیاد وهو من ولد المغیرة بن شعبة عن ابیه

المغیرة بن شعبة قال فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم و عبد الرحمن بن عوف یؤمهم وقد صلی لهم رکعة فصلی رسول الله

صلی الله علیه وسلم الرکعة التی بقیت علیهم ففزع الناس فلما قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوته قال احسنتم مختصر

مغیرة بن شعبه گفت پس آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و عبد الرحمن بن عوف امامت میکرد مردمان را و حالانکه گذارده بود

برای مردمان یک رکعت پس گذارد رسول الله صلعم همراه عبد الرحمن آن رکعت که باقی مانده بود بر مردمان پس مضطرب شدند

مردمان پس چون تمام کرد آنحضرت صلعم نماز خود را فرمود خوب کردید شما **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر سمع

الاقامة وهو بالبقیع فاسرع المشی الی المسجد عبد الله بن عمر شنید اقامت را و در بقیع بود پس شتابان رفت بسوی مسجد

مترجم گوید از لفظ فاتموا ظاهر میشود که مسبوق رکعتی که با امام می یابد اول نماز او ست و از ظاهر فعل رسول الله صلی الله علیه وسلم

الرکعة التی بقیت علیهم آنست که بر صفتی که عبد الرحمن میگذارد گذاردند و قعده نیز کردند و اگر ترک قعده میکردند راوی البته

میکرد آنرا **باب** اذا ادرک الامام فی الرکوع فکبر تکبیرة واحدة جاز وقتیکه دریابد امام را در رکوع پس تکبیر بگوید یک

تکبیر جائز است **مالک** عن ابن شهاب انه کان یقول اذا ادرک الرجل رکعة فکبر تکبیرة واحدة اجزأت عنه تلک التکبیرة

ابن شهاب میگفت چون دریابد شخصی امام را در رکوع پس تکبیر گفت تکبیره واحده کفایت میکند از وی آن تکبیره یعنی از تکبیر افتتاح

قال مالک وذلک اذا نوی بتلک التکبیرة افتتاح الصلوة گفت مالک این وقتیست که نیت بکند باین تکبیر افتتاح نماز را مسئله

وظیفه درینصورت آنست که دو تکبیره گوید یکی برای احرام و دیگر برای رکوع و اگر یک تکبیر گفت پس اگر نیت احرام کرده است

صحیح باشد و اگر نیت رکوع کرد نماز منعقد نگردد و اگر نیت هر دو کرده است فی المنهاج فان نواهما بتکبیرة لم ینعقد و قیل تنعقد گوییم صحیح

است اگر گوییم که از فرض کفایه میکند **باب** اذا فاتتک الرکعة فاتتک السجدة وقتیکه فوت شود از تو رکوع فوت شده است

از تو سجود یعنی سجود را اعاده کند مسبوق اگرچه آنرا با امام ادراک کرده است **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان

یقول اذا فاتتک الرکعة فقد فاتتک السجدة عبد الله بن عمر میگفت وقتیکه فوت شد از تو رکوع پس آنچه فوت شده است

قولت هو قول اهل العلم و فی العالمگیریة المسبوق یقضی اول صلوته فی حق القراءة و آخر صلوته فی حق التشهد و فی المنهاج ما ادرکه المسبوق فهو اول صلوته ... عن المغیرة ... قولت فی العالمگیریة ۳۸ ...

از تو سجود **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر و زید بن ثابت کانا یقولان من ادرک الرکعة فقد ادرک السجدة

عبد الله بن عمر و زید بن ثابت میگفتند هر که دریابد رکوع را با امام پس دریافته است سجود را **مالک** انه بلغه ان ابا هریرة

کان یقول من ادرک الرکعة فقد ادرک السجدة و من فاته قراءة ام القرآن فقد فاته خیر کثیر ابو هریره میگفت هر که

ادراک کرده است رکوع را پس هر آئینه ادراک کرده است سجود را و هر که فوت شد از وی قراءة سورة فاتحه در نماز پس فوت شد

از وی خیر بسیار **مسئله** ادراک رکوع با امام عبارة از آن است که یکوقت هر دو متفق باشند در رکوع و اطمینان متحقق گردد **باب**

ما جاء فی الصلوة ... المسبوق فی الجهریة فیما یقضی لنفسه بلند خواند مسبوق قراءة را در نماز جهریه بر رکعتی که میگذارد برای خود آنرا یعنی هر رکعتی

دران منفرد است **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا فاته شیء من الصلوة مع الامام فیما جهر فیه الامام بالقراءة

انه اذا سلم الامام قام عبد الله فقرء لنفسه فیما یقضی و جهر عبد الله بن عمر وقتیکه فوت میشد از وی چیزی از نماز با امام

دران نماز که جهر کرده است دران امام بقراءة وقتیکه سلام میگفت امام بر میخاست عبد الله پس میخواند برای خود دران رکعتیکه

قضا میکرد آنرا و جهر میکرد مترجم گوید که حکم مسبوق نزد حنفیه حکم منفرد است مگر در چهار مسئله که هر یکی بجای خود مذکور شود ان شاء الله

باب یتشهد المسبوق فیما یکون شفعا للامام و وترا للمسبوق باید که تشهد خواند مسبوق در رکعتی که آن جفت است بحساب

نماز امام و طاق است بحساب نماز مسبوق **مالک** انه سأل ابن شهاب و نافعا مولی ابن عمر عن رجل دخل مع الامام

فی الصلوة و قد سبقه الامام برکعة أیتشهد معه فی الرکعتین و الاربع و ان کان ذلک له وترا فقالا نعم لیتشهد معه

قال یحیی قال مالک و هو الامر عندنا مالک پرسید از ابن شهاب و نافع از حال شخصیکه داخل شد با امام در نماز حال آنکه

سبقت کرده بود از وی امام بیک رکعة آیا تشهد خواند همراه او در جلسه دو رکعت یا جلسه چهار رکعت اگرچه آن شفع در حق مسبوق

طاق است پس گفتند هر دو آری باید که تشهد بخواند همراه او گفت یحیی گفت مالک همین است امر مسلم الثبوت و مفتی به نزد ما

مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب قال ما صلوة یجلس فی کل رکعة منها ثم قال سعید هی المغرب

اذا فاتتک منها رکعة قال مالک و ذلک سنة الصلوة کلها سعید بن المسیب گفت کدام نماز است که نشسته میشود در هر رکعة از آن

بعد از آن خود گفت سعید بن المسیب آن نماز مغرب است وقتیکه فوت شد از تو همراه امام یک رکعة از آن گفت مالک همچنین است سنت نماز همه

اصل این مسئله همانست که سابق تصویر کردیم که آنچه ادراک کرده شد همراه امام اول نماز است لیکن متابعة امام در قعده و تشهد

آن باید کرد و همین است مذهب فقهای ما و در منهاج مذکور است که چون ادراک کند یک رکعة را از مغرب باید که در رکعة دوم تشهد خواند

و در عالمگیری مذکور است که چون ادراک کند یک رکعة از مغرب دو رکعة دیگر قضا کند و در میان این دو رکعة هم قعده کند و هکذا

سه قعده گذارد و در هر رکعت فاتحه و سورة بخواند و الله اعلم **باب** یقضی الفائتة قبل الوقتیة قضا کند فائته را اول

سلم قلت ... قول العلماء
سلم قلت ... فی العالمگیریة ... حکم المسبوق حکم المنفرد
... فیما یقضی ... مسائل المسبوق ...
سلم قلت ... قول العلماء ... فی المنهاج
١٣٩
... رکعة من المغرب ... رکعة من المغرب قضی رکعتین ... فاتحة و سورة

وقتیہ **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول من نسی صلوة فلم يذكرها الا وهو مع الامام فاذا سلم الامام

فليصل الصلوة التی نسی ثم ليصل بعدها الاخرى عبد الله بن عمر گفت هر که فراموش کند نمازی را پس یاد کند

آنرا الا در آن حال که او همراه امام است پس چون سلام دهد امام باید که بگذارد نمازی که فراموش کرده است آنرا باز

بگذارد بعد از آن آن نماز دیگر را مترجم گوید ترتیب درمیان فوایت و وقتیات در پیش حنفیه واجب است پس ادای وقتیه

قبل از قضاء فائته در پیش ایشان جائز نباشد و نزدیک شافعی مستحب است والله اعلم **باب** من ادرك ركعة من الصلوة

فقد ادرك الصلوة هر که دریابد یکرکعت از نماز پس وی دریافت نماز را **مالك** عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن

عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ادرك ركعة من الصلوة فقد ادرك الصلوة رسول الله

صلى الله عليه وسلم فرمود هر که دریابد یکرکعت از نماز پس هر آئینه وی ادراک کرده است نماز را یعنی مثلاً امام در نماز ظهر بود

و یکرکعت با او ادراک نمود پس لازم است اتمام ظهر و اگر قعده اخیره ادراک کرد و صرف کند آن تحریمه را بهر چه خواهد از نفل

دوگانی یا چهارگانی مسئله ظاهر پیش فقیر آنست که این عبارت شامل است آنرا که یکرکعت در وقت ادا کند و رکعت

دیگر خارج وقت آنرا که یکرکعت همراه امام ادا کند و رکعت دیگر تنها پس اگر اقل از رکعت دریابد بتواند که نفل گرداند

زیرا که لفظ ادراک شامل هر دو صورت است و حاصل آنست که این لفظ محتمل وجوه متعدده است احتمال اول آنکه اگر

یکرکعت در وقت و باقی از غیر وقت واقع شود تمام نماز او اداست و قضا نیست و همین است مذهب شافعی و حنفیه بانبوده

قائل شده اند در عصر خاصه احتمال دوم آنکه اگر معذور یعنی هر که در وقت یکرکعت را دریابد نماز تمام بروی لازم شد

و این مذهب ابوحنیفه است و تعلیقیست از اقوال شافعی احتمال سیوم آنکه ادراک جماعت با دراک یکرکعت متحقق شود

و همین است یک قول شافعی و نزدیک حنفیه مدرک امام در تشهد نیز مدرک جماعت است والله اعلم **باب** قصر الصلوة

فی السفر در بیان کوتاه ساختن نماز در سفر **مالك** عن ابن شهاب عن رجل عن آل خالد بن اسيد انه سأل عبد الله بن عمر

فقال يا ابا عبد الرحمن انا نجد صلوة الخوف وصلوة الحضر فی القرآن ولا نجد صلوة السفر فقال عبد الله بن عمر يا ابن اخی

ان الله بعث الينا محمداً صلى الله عليه وسلم ولا نعلم شيئاً فانما نفعل كما رأيناه يفعل شخصی از اولاد خالد بن اسید سوال کرد عبد الله

بن عمر را پس گفت یا ابا عبد الرحمن هر آئینه ما می یابیم نماز خوف و نماز حضر را در قرآن و نمی یابیم نماز سفر را پس گفت عبد الله بن عمر

ای پسر برادر من هر آئینه خداتعالی فرستاد بسوی ما محمد صلى الله عليه وسلم و ما نمیدانستیم چیزی پس جز این نیست که ما می کنیم چنانچه

دیدیم آنحضرت را صلعم که میکرد مترجم گوید قول ابن عمر صحیح است و آنکه این آیه در خوف است نه در سفر و معنی قصر در تخفیف

یافتن است در رکوع و سجود و قید سفر اتفاقی است و مؤید این قول است بنای آیه و اذا كنت فيهم هر آئینه قصر باید دانست که

ذکر خوف کنند وجمهور مفسرین بآن رفته اند که نزول آیة در سفر ست وقید خوف اتفاقی ست **باب الرکعتان فی السفر تمام**
غیر قصر دو رکعت در سفر تمام ست قصر نیست یعنی وظیفه سفر دو رکعت ست وسنت آنکه اختیار ست در گذاردن چهار رکعت
و دو رکعت **مالک** عن صالح بن کیسان عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت فرضت
الصلوة رکعتین فی الحضر والسفر فاقرت صلوة السفر وزید فی صلوة الحضر حضرت عائشه فرمود که فرض گردانیده شد
نماز دو دو رکعت در حضر و سفر پس بر جای خود گذاشته شد نماز سفر را و زیاده کرده شد نماز حضر را مترجم گوید رضی الله عنه
حضرت عمر و حضرت علی و عبد الله بن عمر و جمعی از تابعین بآن رفته اند که قصر در سفر واجب ست و مالک نیز بآن رفته است
مترجم گوید از این حدیث لازم نمی آید که چهار رکعت گذاردن ظهر مثلا جایز نباشد بلکه امکان دارد که دو رکعت وظیفه سفر بود
از غیر قصر و معهذا چهار رکعت نیز مودی از فرض باشد چنانکه چون مسافر بمقیم اقتدا کند نماز او چهارگانه میگردد والله اعلم مترجم
گوید از این اثر معلوم میشود که قصر سفر بآیه فاقصروا نیست بلکه در اول دو دو رکعت میخواندند و آن در سفر باقی مانده است
و در حضر زیاده شد عزیمت وظیفه مسافر قصر ست باین حدیث و بفعل مستمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمهور صحابه و اگر اتمام کند
مسئی است بجهت مخالفت سنت و اما باین اساءة نماز او صحیح ست یا نه ظاهر آنست که صحیح باشد باثر عبد الله بن مسعود
که نماز با او تمام [illegible] در منی و خلاف حضرت عثمان اتمام میکرد و میگفت الخلاف شر و از جهت فحوای نصوص چنانکه مریض
کرا استعمال آب [illegible] مامور ست بتیمم و اگر وضو کند روا باشد زیرا که عدول بتیمم از جهت شفقت ست برو
و همچنین اگر بر وی بنت مخاض واجب شود و وی ناقه چهار ساله بطیب نفس خود بدهد روا باشد **باب المسافة التی اذا** تعدّاها
المسافر قصر در بیان مسافتیکه چون قصد کند مسافر آن را اطلاق میشود او را قصر **مالک** عن نافع ان عبد الله
بن عمر کان یسافر الی خیبر فیقصر الصلوة عبد الله بن عمر سفر میکرد بسوی خیبر پس قصر میکرد نماز را **مالک** عن ابن
شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه انه رکب الی ریم فقصر الصلوة فی مسیره ذلک قال یحیی قال مالک وذلک
نحو من اربعة برد عبد الله بن عمر سوار شد بسوی ریم پس قصر میکرد نماز را در رفتن خود گفت مالک و این مسافت نزدیک
چهار برید ست **مالک** عن نافع عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر رکب الی ذات النصب فقصر
الصلوة فی مسیره ذلک قال یحیی قال مالک وبین ذات النصب والمدینة اربعة برد عبد الله بن عمر
سوار شد بسوی ذات النصب پس قصر کرد نماز را در رفتن خود گفت مالک میان ذات النصب و مدینه چهار برید
ست **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عباس کان یقصر الصلوة فی مثل ما بین مکة والطائف وفی مثل ما بین مکة
وعسفان وفی مثل ما بین مکة وجدة قال یحیی قال مالک وذلک اربعة برد قال یحیی وقال **مالک**

قوله فاقرت معناه عند الحنفیة انه لا یکون فرض المسافر غیر رکعتین وان صلی اربعا ولم یقعد للتشهد بطلت ... یفعل وان قعد صلوته وان الاخریان اتمها ... وعند الشافعیة فله الاقصر فی ان المسافر اذا قصر ... السفر فلیس علیه ... ۱۲

قوله اذا صام مقیما بخلاف الصوم فانه یجب ما افطر اذا صام مقیما فان صلی اربع رکعات کان ذلک قضا واداؤه کما ان الفرض فی حق المریض التیمم وان توضأ جاز ۱۲

وذلك احب ما سمعت تقصر فيه الصلوة الی عبد الله بن عباس قصر میکرد نماز را در مثل مسافتیکه میان مکه وطائف ست ودر مثل مسافتیکه در میان مکه وعسفان ست ودر مثل

مسافتی که میان مکه وجده ست وگفت مالک این مسافه چهار برید ست گفت مالک واین دوست ترین مسافتی ست که شنیده ام که قصر

کرده شود در وی نماز را نزدیک من **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر كان يقصر الصلوة

فی مسيرة اليوم التام عبد الله بن عمر قصر میکرد نماز را در سیر یکروز تام یعنی در سیقدر که در یکروز تمام قطع شود **مالک** عن نافع

انه كان يسافر مع عبد الله بن عمر البريد فلا يقصر الصلوة نافع سیر میکرد همراه عبد الله بن عمر یک برید پس قصر نمیکرد نماز را

مسئله چون خواهیم که صفات نفسیه مسافر را که اگر یکی از انها نباشد شرعا ورا مسافر نگویند واحکام سفر ثابت نشود دریابیم واستنباط

کنیم لابد ست از تتبع قسمت ومثال واستقراء افراد سفر وتفتیش محال استعمالات اهل شرع اسم سفر را پس خروج از وطن بر چند قسم ست

که او را تنزه وصطیاد وخروج الی المحله والفناء والبساتین والمزارع گویند وآن با سفر مباینت دارد وقسمی ست که او را هیمان گویند

وآن نیز در اول حال مباین ست تا وقتیکه بحد طول رسد پس آنرا سفر گویند پس تامل کردیم در فارق سفر وقسم اول یافتیم که آن طول

مسافه ست وعدم امکان رجوع در همان روز یا در اول شب که بعد از وی ست نه مقاسات تعب زیرا که شکار کنندگان گاهی تعب

بسیار میکشند ودر طلب صید گرد شهر بسیار میگردند که زیاده باشد از چهار برید واسم سفر بران جاری نیست وهمچنین شخصی که قبل از

میکنند ومسافران گاهی یک برید در اعتدال هوا بر مرکب فاره میروند وگاهی همراه باین صفت قطع میکنند وچاره نیست از

از اطلاق اسم مسافر بران جماعه پس طول مسافه زیاده از یک برید صفت نفسیه سفر شود وفارق در میان هیمان وقصد سفر

تعیین مقصد ست پس قصد سفر وتعیین مقصد نیز صفت نفسیه سفر شد وسفر آنحضرت صلعم بسوی مکه سفر بود وبسوی خیبر وتبوک

سفر بود وسفر عبد الله بن عمر بسوی خیبر وبسوی ریم وبجانب ذات النصب سفر بود وقصر صلوة درین مواضع منقول وابن عباس

مابین مکه وطائف ومکه وعسفان ومکه وجده قصر میکرد وابن عمر بمسافه یک برید قصر نمیکرد ودرین امثله ومانند آن طول مسافه

وقصد سفر وتعیین مقصد فهمیده شد باقی ماند آنکه زیاده از برید چه قدر باید مالک وشافعی واحمد میل کرده اند باربع برد وتقدیر کرده اند

آنرا بدو مرحله یعنی سیر دو روز معتدل باحتمال اثقال واز سالم بن عبد الله سیر یوم تام آمده ست پس در اول قصر جایز باشد

قطعا وثانی نیز مذهب صحیح ست باعتبار اصول اگر کسی بآن رود انکار نتوان کرد **باب** انما یجب القصر اذا خرج من بیوت

القریه جز این نیست که حلال میشود قصر چون بر آید از خانهای ده خود **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا

خرج حاجا او معتمرا قصر الصلوة بذی الحليفة عبد الله بن عمر وقتیکه بقصد حج یا عمره بر می آمد قصر میکرد نماز را در ذی الحلیفه

وذو الحلیفه شش میل دور ست از مدینه **قال** یحیی قال مالک لا يقصر الصلوة الذی يريد السفر حتى يخرج من بيوت القرية

ولا يتم حتى يدخل اول بيوت القرية او يقارب ذلك گفت مالک قصر نکند کسیکه اراده سفر دارد تا آنکه بر آید از خانهای

قوله قال ابو حنيفة مسيرة ثلثة ايام وفی العالمگيرية الصحيح انه لا يشترط سير كل اليوم الی الليل فلو بكر فی كل يوم ومشی الی الزوال ثم نزل يصير مسافرا وقال الشافعی اربعة برد وتقدير ها ستة عشر فرسخا بخطه عن ابن عمر ۱۴۳ اربعی

قوله قال العلماء الخ

و اتمام نکند تا آنکه داخل شود اول خانهای دیه یا نزدیک شود بجاهای دیه یعنی اماکنی که از دیه محسوب میشود و در عرف و عادت قوم هست که تا آن مواضع برآیند و در آن مواضع مجتمع شوند چنانکه مرابض دواب و مراعی سهام **مسئله** ابتدای سفر کی متحقق شود پس نیت سفر فقط کافی نیست چنانکه در سائر احوال الا در اقامت بشرط آنکه اگر آن جا دلالت حال که نیت استقلالی میگرداند موجود نباشد چنانکه اقامت برای حرب کفار و فتح قلعهای ایشان که درین صورت نیت فقط کافی نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم قصد حج داشتند و اسباب سفر آماده کردند معهذا نماز ظهر چهار رکعت گذاردند بهمچنان پس مسافر را زینی سفر مقصر نماز نیست زیرا که آن نیز آماده کردن اسباب سفر هست نه عین سفر پس لابد شد که نیت مقرون باشد بخروج از محل اقامت و این یعنی متحقق میشود بخروج از سور قریه اگر ورا آن عمارت نباشد و اگر باشد بخروج از عمارات و فی المنهاج فان کان وراء السور عمارة اشترط مجاوزتها فی الاصح قلت الاصح لا تشترط و درین تصحیح اخیر نظر هست زیرا که آن سور بمنزله دیوارهاست فاصل بین المحلات و همچنین کلام در انتهای سفر که نیت اقامت در شهر بدون اقامت فائده نمیکند و اقامت بلد بوصول در آن بلد می باشد

باب المسافر اذا اجمع مكث اربع ليال اتم الصلوة مسافر چون عزم کند اقامت چهار شب در یکجا تمام کند نماز را

عن عطاء الخراسانی انه سمع سعيد بن المسيب يقول من اجمع اقامة اربع ليال وهو مسافر اتم الصلوة سعيد بن المسيب گفت هر که عزم نماید اقامت چهار شب او مسافر است تمام کند نماز را قال يحيى قال مالك وذلك احب ما سمعت الي گفت مالک و این دوست ترین اقوال است که شنیدم آنرا نزدیک من **مسئله** بشنید قسم میباشد اقامت و مکث یسیر و مکث دیگر که نه اقامت است و نه مکث یسیر پس مکث یسیر آنست که مسافر را هر روز پیش می آید از مکث لیله و بعض یوم یا یوم و بعض لیلتین و گاهی مکث زاید از آن باشد مثل مکث دو روز و سه روز در سفر حج ثابت شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه در منی اکثر یوم نحر و یوم حادی عشر و ثانی عشر و اکثر یوم ثالث عشر مکث فرمودند و قصر کردند نماز را پس معلوم شد که این مکث اسم سفر را بر نمیدارد و در حدیث صحیح آمده است که يقيم المهاجر بعد قضاء نسكه ثلثا از ینجا بطریق فحوی معلوم میشود که اقامت زاید از ثلاث را در احکام شرعیه اثری هست پس سعید بن المسیب مکث اربع لیال گفت و شافعی اقامت اربعة ایام کوامل و احمد به بیست نماز فرود آورده و وقت مکث اینقدر نیز شرط است بحدیث ابن عمر که می آید و نیت مکث در موضع معین نیز شرط است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل شدند بمکه بتاریخ پنجم ذی حجة در اول نهار و هشتم بسوی منی بر آمدند و نهم در عرفات ماندند و دهم در منی آمدند و درین مدت قصر سفر نمودند پس اگر مکث در موضع معین شرط نبودی می بایست که نماز اقامت میگذاردند و ابوحنیفه نظر خود را دور تر انداخت و گفت چون مکث یوم یومین اسم سفر را بر نمیدارد و بالاتر از ایام در تقدیرات شرعیه شهور هست و نصف بسا احکام که شی را در آن حکم تمام داده اند پس هر که نیت اقامت پانزده روز یا زاید بر آن در شهری یا در دیهی دارد مقیم است و الا بر حکم سفر

قلت قال الشافعي لو نوى اقامة اربعة ايام بموضع انقطع سفره بوصوله وفي المنهاج ولا يحسب منها يوما دخوله وخروجه على الصحيح وقال ابوحنيفة لا يزال على حكم السفر حتى ينوي الاقامة في بلد او قرية خمسة عشر يوما ۱۲

۱۴۳

باقی است و شرط دیگر هم هست و آن صلاحیت مکان است برای اقامت پس اگر در صحرا نیت اقامت پانزده روز کند متحقق نشود و سفر منقطع نگردد

باب المسافر اذا لم یجمع مکثا قصر الصلوة مسافر چون عزم نکرد اقامت را قصر کند در نماز

مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر کان یقول اصلی صلوة المسافر ما لم اجمع مکثا وان حبسنی ذلک اثنتی عشرة لیلة عبد الله بن عمر میگفت میگذارم نماز مسافر تا وقتی که نیت اقامت نکرده ام اگرچه بند کند مرا آن مکث دوازده شب

مالک عن نافع ان ابن عمر اقام بمکة عشر لیال یقصر الصلوة الا ان یصلیها مع الامام فیصلیها بصلوته عبد الله بن عمر اقامت کرد به مکه ده شب و قصر میکرد نماز را مگر آنکه بگذارد نماز را همراه امام پس میگذارد به اقتدای نماز او تمام گوید اکثر علما متفق اند بر آنکه چون مسافر را نیت اقامت نباشد و با تفاق در جای درنگ کند حکم سفر از وی زایل نگردد گو تا آخر عمر منجر شود و شافعی را دو قول است یکی موافق جمهور و دیگر مختار بغوی آن است که در صورت زیادت مکث بر چهار روز اتمام لازم است کما هو مذهب [illegible] و آنچه در حدیث آمده که قصر رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح بحسب روایات هفت عشر و ثمانیة عشر یوما از این صورت است و حرب فرود می آرد والله اعلم

باب صلوة المسافر اذا کان اماما او کان وراء امام بیان نماز مسافر پس مقیم و نماز مقیم پس مسافر

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یصلی وراء الامام بمنی اربعا فاذا صلی لنفسه صلی رکعتین عبد الله بن عمر میگذارد نماز پس امام در منی چهار رکعت پس چون تنها میگذارد دو رکعت

مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه ان عمر بن الخطاب کان اذا قدم مکة صلی بهم رکعتین ثم یقول یا اهل مکة اتموا صلوتکم فانا قوم سفر عمر بن الخطاب چون قدوم می آورد به مکه نماز میگذارد همراه اهل مکه دو رکعت بعد از آن میفرمود ای اهل مکه تمام کنید نماز خود را هر آینه ما قوم مسافرانیم

مالک عن زید بن اسلم عن ابیه عن عمر بن الخطاب مثل ذلک اسلم مولی عمر بن الخطاب از حضرت عمر نیز همین قصه را نقل کرد

مالک عن ابن شهاب عن صفوان بن عبد الله بن صفوان انه قال جاء عبد الله بن عمر یعود عبد الله بن صفوان فصلی لنا رکعتین ثم انصرف فقمنا فاتممنا آمد عبد الله بن عمر عیادت میکرد عبد الله بن صفوان را پس نماز گذارد برای ما دو رکعت بعد از آن بازگشت پس ایستادیم ما پس تمام کردیم مسئله اهل علم متفق اند بر آنکه هر یک از مسافر و مقیم را جایز است که اقتدا بدیگری کند پس اگر مقیم به مسافر اقتدا کند مقیم را باید که برخیزد و اتمام نماید و اگر مسافر به مقیم اقتدا نماید اتمام بر وی لازم شود و بحسب موافقت امام [illegible] گفته اند که اگر مسافر اقتدا به مقیم نماید [illegible] [illegible]

[illegible]

وهو فی سفر فاخر الصلوة ساهیا او ناسیا حتی قدم الی اهله انه ان کان قدم علی اهله وهو فی الوقت فانه یصلی صلوة

المقیم وان قدم وقد ذهب الوقت فلیصل صلوة المسافر لانه انما یقضی مثل الذی کان علیه قال مالک وهذا الامر

الذی ادرکت علیه الناس واهل العلم ببلدنا گفت مالک هرکه دریافت وقت را وحال آنکه او در سفرست پس تاخیر کرد

نماز را بسهو یا بفراموشی تا آنکه داخل شد بسوی اهل خود وحال آنکه اگر قدوم کرد بر اهل خود حال آنکه او در وقت است

پس بگذارد نماز مقیم و اگر قدوم کرد و هر آئینه برآمد وقت پس باید که بگذارد نماز مسافر زیرا که غیر ازین نیست که او قضا میکند

مانند آنچه لازم بود بر وی گفت مالک و این امریست که ادراک کردم من برآن مردمان را و علما را در شهر خود مترجم گوید

اکثر علما بآن رفته اند که اگر فائته سفر را در اقامت قضا کند قصر نماید و اگر فائته اقامت را در سفر قضا کند اتمام نماید

و یک قول شافعی آنست که اگر فائته سفر را در سفر قضا کند قصر نماید والا در جمیع صور اتمام کند و هو الاظهر عند اصحابه

باب جواز التنفل فی السفر بیان جایز بودن نماز نفل در سفر **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه لم یکن یصلی مع

صلوة الفریضة فی السفر شیئا قبلها ولا بعدها الا من جوف اللیل فانه کان یصلی علی الارض وعلی راحلته حیث ما توجهت به

عبد الله بن عمر نماز نمیگذارد و همراه نماز فرض در سفر چیزی یعنی سنن رواتب را نه پیش ازان و نه پس ازان مگر در وسط شب

پس هر آئینه وی نماز میگذارد گاهی بر زمین و گاهی بر شتر خود هر جانبی که متوجه میکرد آنرا شتر او **مالک** قال

بلغنی عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یری ابنه عبید الله بن عبد الله یتنفل فی السفر فلا ینکر ذلک علیه

عبد الله بن عمر مید ید پسر خود عبید الله را که نفل میگذارد در سفر پس انکار نمیکرد بر وی **مالک** انه بلغه

ان القاسم بن محمد وعروة بن الزبیر وابا بکر بن عبد الرحمن کانوا یتنفلون فی السفر قاسم بن محمد و عروه بن الزبیر

و ابو بکر بن عبد الرحمن میگذاردند نفل را در سفر قال یحیی وسئل مالک عن النافلة فی السفر فقال لا باس بذلک

باللیل والنهار وقد بلغنی ان بعض اهل العلم کان یفعل ذلک سوال کرده شد مالک را از گذاردن نفل در سفر

پس گفت باک نیست بگذارد آنرا در شب و در روز هر آئینه خبر رسیده است بمن که بعض اهل علم میکردند آنرا

مترجم گوید اکثر اهل علم اختیار کرده اند تنفل را برای مسافر و در عالمگیری مذکورست که در سنن قصر نیست

و بعضی علما تجویز کرده اند مسافر را که ترک سنن کند و مختار آنست که در حالت خوف و استعجال ترک کند

و در حالت امن و قرار بجا آرد **باب** جواز التنفل علی الدابة فی السفر حیث ما توجهت به بیان گذاردن

نفل بر پشت سواری در سفر هر جانب که متوجه کند آن دابه مصلی را **مالک** عن عمرو

بن یحیی المازنی عن ابی الحباب سعید بن یسار عن عبد الله بن عمر انه

فائدة قوله ان کان قدم الخ ان فائتة السفر وقام فی الحضر فی السفر فانت فی الحضر قضی اتمہ وهو قول للشافعی والقول الراجح عند اصحابه انه یقضی فی السفر قصرا وفی سائر الصور تماما

فائدة ١٤٥ اختار اکثر اهل العلم التنفل فی السفر وفی العالمگیریة لا قصر فی السنن وبعضهم جوزوا للمسافر ترک السنن والمختار انه لا یاتی بها فی حال الخوف ویاتی بها فی حال القرار والامن

قال رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي وهو على حمار وهو متوجه الى خيبر عبد الله بن عمر گفت ديدم رسول الله صلى الله عليه وسلم را

نماز ميگذارد و او سوار بود بر دراز گوش و متوجه بجانب خيبر بود **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول

الله صلى الله عليه وسلم كان يصلي على راحلته في السفر حيث ما توجهت به قال عبد الله بن دينار وكان عبد الله بن عمر يفعل

ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم نماز ميگذارد بر شتر سوارى خود در سفر بهر جانبى كه متوجه ميگردانيد آن شتر آنحضرت را صلى الله عليه وسلم گفت

عبد الله بن دينار و عبد الله بن عمر ميكرد اين كار را **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال رايت انس بن مالك في السفر

وهو يصلي على حمار وهو متوجه الى غير القبلة يركع ويسجد ايماء من غير ان يضع وجهه على شيء يحيى بن سعيد گفت ديدم

انس بن مالك را در سفر و او نماز ميگذارد بر دراز گوش و متوجه بود بطرف غير قبله ركوع و سجود ميكرد بطريق ايما بغير آنكه بنهد روى

خود را بر چيزى مترجم گويد اداء نافله بر راحله جائز است در سفر طويل و قصير هر دو نزد يك شافعى خاص است بطويل نزد يك مالك

و بغوى گفته است بايد افتتاح نماز روى بقبله كند اگر آسان باشد و ايما بسجود فرو تر بايد از ايما بركوع و او زاعى ماشى

را اقدام را جائز داشته است نماز بايما مسافر باشد يا غير مسافر و همچنين سوار وقتيكه بر آيد از شهر خود براى بعض حاجات بايد دانست

كه ابو حنيفه گفته است كه مصلى در كشتى مختار است در قيام و قعود و في المستدرك صلى شرط الشيخين عن ابن عمر سئل النبي صلى الله عليه وسلم

كيف اصلي في السفينة قال صل فيها قائما الا ان تخاف الغرق **مسئله** طول سفر آيا در تنفل بر دابه شرط است يا نه دو قول است

عدم اشتراط از ينكه در نفل توسع آمده است و لهذا قادر بر قيام قاعدا و مضطجعا ميتواند خواند **مسئله** استقبال قبله اگر سهل باشد

در ابتداى تحريمه واجب است و در ساير صلوة نى **مسئله** ماشى را بر راكب قياس كرده اند و بعضى تفاوت داده اند **مسئله** اكثر علما تجويز

كرده اند گذاردن وتر را بر دابه و در مذهب حنفيه جائز نيست **باب** المسافر يجمع بين الظهر والعصر والمغرب والعشاء

مسافر جمع كند در ميان ظهر و عصر و همچنين در ميان مغرب و عشا **مالك** عن داود بن الحصين عن الاعرج ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم كان يجمع بين الظهر والعصر في سفره الى تبوك رسول الله صلى الله عليه وسلم جمع ميكرد در ميان ظهر و عصر در سفر

خود بسوى تبوك **مالك** عن ابي الزبير المكي عن ابي الطفيل عامر بن واثلة ان معاذ بن جبل اخبره انهم خرجوا مع رسول الله

صلى الله عليه وسلم عام تبوك فكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يجمع بين الظهر والعصر والمغرب والعشاء قال فاخر الصلوة يوما

ثم خرج فصلى الظهر والعصر جميعا ثم دخل ثم خرج فصلى المغرب والعشاء جميعا الحديث مختصر معاذ بن جبل خبر داد كه ايشان

بر آمدند با آنحضرت صلى الله عليه وسلم سال غزوه تبوك پس آنحضرت صلى الله عليه وسلم جمع ميكرد ميان ظهر و عصر و ميان مغرب و عشا

معاذ گفت تاخير كرد نماز را روزى پس از ان از خانه بر آمد پس گذارد نماز ظهر و نماز عصر همه يكجا بعد از ان داخل شد باز بر آمد

پس گذارد نماز مغرب و عشا همه يكجا **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قلت اتفق اهل العلم على جواز اداء النافلة في السفر متوجها الى الطريق وعلى انه لا يجوز اداء الفريضة كذلك وعلى ان السفر الطويل والقصير سواء وقال الشافعي يجوز ...

١٤٦

ادعيكى

اذا عجل به السیر یجمع بین المغرب والعشاء رسول الله صلعم چون شتابان میکرد او را راه رفتن یعنی مقتضی آن میشد که تعجیل کند

جمع میکرد درمیان مغرب وعشا **مالک** انه بلغه عن علی ابن الحسین انه کان یقول کان رسول الله صلی الله علیه وسلم

اذا اراد ان یسیر یومه جمع بین الظهر والعصر واذا اراد ان یسیر لیلته جمع بین المغرب والعشاء مرویست از امام زین العابدین

که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه میخواستند که سیر کنند در روز خود جمع میکردند درمیان ظهر وعصر ووقتیکه میخواستند که سیر کنند

در شب خود جمع میکردند درمیان مغرب وعشا **مالک** عن ابن شهاب انه سال سالم بن عبد الله هل یجمع بین الظهر والعصر فی

السفر فقال نعم لا باس بذلک الم تر الی صلوة الناس بعرفة ابن شهاب سوال کرد سالم بن عبد الله را آیا جمع کرده شود درمیان

ظهر وعصر در سفر پس گفت آری هیچ باک نیست درین جمع آیا نمی بینی بسوی نماز مردمان در عرفات **مالک** عن یحیی بن سعید

انه قال لسالم بن عبد الله ما اشد ما رایت اباک اخر المغرب فی السفر فقال سالم غربت الشمس ونحن بذات الجیش

فصلی المغرب بالعقیق یحیی بن سعید گفت سالم را چه قدر بیست که آن زیاده تر تاخیر باشد از انجمله که دیدی پدر خود را که تاخیر کرده

باشد مغرب را در سفر پس گفت سالم غروب شد آفتاب وما در ذات الجیش بودیم پس گذارد نماز مغرب در عقیق مسئله التفتیش

حقیقت جمع وارکان وشروط آن می باید کرد پس جمع این نیست که نماز اول را آخر وقت او گذارند ونماز دوم را اول وقت او

زیرا که این صورة جمع ست نه حقیقت آن وحمل احادیث برآن تاویل بعید ست که تخطیه وتغلیط صحابه می کشد ودر بعض

احادیث جمع تقدیم آمده وآن صریح ست در جمع دو نماز در وقت یکی از انها پس این صفت نفسیه جمع پیدا شد وآنکه از بعض

صحابه جمع صوری روایة کرده اند با این مسئله تباین ندارد زیرا که التسهیل که سبب ترخیص ست در چند صورة میتواند بود وبلا اختلاف آن

رخصت متنوع می شود پس این نیز رخصت ست آن نیز رخصت ولفظ جمع دلالت میکند بر موالات عرفا وقید عرفا بجهة آنست که

فصل یسیر از ضرر نمی برد ودر بعض حدیث آمده که بین الصلوتین اناخه ابل وضع احمال آنها کرده اند وموالاة از استقرا

افراد جمع نیز مستفاد میشود حتی ترک رواتب متوارث شده پس صفت نفسیه دیگر پیدا شد وقضای نماز بعد انقضای وقت او

دیگر ست وجمع دیگر ولهذا اسم قضا بر جمع مستعمل نشده پس فارقی می باید وآن فارق بجز نیت ترخص بجمع نمیتواند بود وپس

این نیز صفت نفسیه پیدا شد پس در جمع تقدیم پیش از فراغ از نماز اول نیت لازم ست ودر جمع تاخیر پیش از انقضای وقت

اول وتقدیم نماز اول بر نماز ثانی از استقرا افراد مستنبط ست واگر رعایت ترتیب نکند جمع فقط نباشد بلکه تقدیم وتاخیر الجمع

وآن غیر جمع ست پس شروعیة آن محتاج بدلیل باشد ولیس فلیس پس این شروط شروعیة جمع پیدا شد وآیا شروط مشروعیة

آن سفر طویل ست یا مطلق سفر یا قصد سرعت سیر فقها را درینجا اقوال ست وانچه برین بنده ظاهر میشود آنست که سفر طویل

محل رخصت ست سایر باشد یا نازل بحدیث معاذ بسبب آنکه شارع در بسیاری از ابواب نفس سفر را مظنه حرج ساخته اورا

قوله: اکثر اهل العلم علی جواز الجمع فی السفر بین الظهر والعصر وبین المغرب والعشاء فی وقت احدهما وقالت الحنفیة لا یجوز ومعنی الحدیث عندهم ان یؤخر احدی الصلوتین الی آخر وقتها ویعجل الاخری فی اول وقتها فیحصل الجمع صورة کذا روی ذلک عن علی وسعد بن ابی وقاص واما الجمع ... علیه ۱۲

رخصت بران فرموده است بغیر ملاحظه وجود تعب و ضروری بودن سرعت سیر و تحقق خوف و مانند آنها و جمع

در سفر قصر مشروط است بخوف یا سرعت سیر بحدیث عبد الله بن عباس که صلی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

الظهر والعصر ثمانیا جمیعا وقید ضرورة لاحق شده باجماع جمهور امت ولهذا جمع فی المطر و فی المرض مشروع شد

و اما جمع در عرفه بعلت سفر است یا بعلت حج قول سالم تائید احتمال اول میکند و علیه الشافعی باقی ماند آنکه ام

نفرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه و تابعین وغیرهم جز اهل مکه را از اقتدا با امام مسافر که جمع می کند دلیل

جمع مقیمین بعلت حج ثابت شد **باب** الجمع بین الصلوتین فی المطر بیان جواز جمع درمیان دو نماز بسبب باران

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر کان اذا جمع الامراء بین المغرب والعشاء فی المطر جمع معهم عبد الله بن عمر

وقتیکه جمع میکردند امیران مدینه درمیان نماز مغرب و عشا در باران جمع می کرد با ایشان **مسئله** ماخذ این

مسئله از حدیث مرفوع بروایت ابن عباس است با ملاحظه قید ضرورة مسئله قیام علت رخصت که مطر است

در اثنای نمازِ دوم ضروری است زیرا که تقدیم آن بر وقت مقرر خود جایز نیست الا بعلت باران و اقوی تخصیصیم

است بصلوتیکه متضمن جمع باشد پس جماعة در مسجد یکه از خانهای دور باشد مخصوص است **باب** صلوة

الخوف بیان کیفیت نماز خوف قال الله فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا

تَعْلَمُونَ ۝ پس اگر ترسید یعنی از عدو و مانند آن پس روان بر پایهای خود نماز گذارید یا سواره پس چون

ایمن شوید پس یاد کنید خدا را چنانکه آموخته است شما را آنچه نمی‌دانستید قال الله تعالی واذا ضربتم فی الارض

فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا ان الکفرین کانوا لکم عدوا مبینا

واذا کنت فیهم فاقمت لهم الصلوة فلتقم طائفة منهم معك ولیاخذوا اسلحتهم فاذا سجدوا فلیکونوا من ورائکم

ولتات طائفة اخری لم یصلوا فلیصلوا معك ولیاخذوا حذرهم واسلحتهم سفر کنید در زمین پس نیست

بر شما گناهی در آنکه کوتاه سازید از نماز یعنی طرح کنید از نماز بعض آنرا اگر ترسیدید از آنکه در بلا افگنند

شما را کافران هر آئینه کافران شما را دشمنان آشکارا اند و وقتیکه باشی تو ای پیغمبر میان ایشان پس قائم کنی

برای ایشان نماز را پس باید که بایستد جماعتی از ایشان همراه تو و باید که بگیرند سلاحهای خود را پس وقتیکه

سجده کنند باید که باشند آن جماعه دیگر پیش روی ایشان و باید که بیایند آن طائفه دیگر پس نماز گذارند

همراه تو و باید که بگیرند حذر خود را یعنی خود و سپر و زره و مانند آن و بگیرند سلاحهای خود را افتخر جم گوید رضی الله عنه

در آیة اول دو قید مذکور شده سفر و خوف و مذهب جمهور فقها آنست که نماز سفر دیگر است و آنرا خوف شرط نیست

قلت

ذهب اکثرهم فی جواز الجمع فی المطر و شرط الشافعی من بینهم ان یکون المطر قائما وقت افتتاح الاولی و حالة الفراغ منها ۱۳۴۸ الی ان یقیم الثانیة وقالت الحنفیة لا یجمع ۱۲

ونماز خوف دیگرست وآنرا سفر شرط نیست پس تطبیق آیه بقرار داد ایشان بیکی از دو وجه تواند بود یا این است

که قید سفر اتفاقی ست وآیه در نماز خوف وارد شده و قصر اینجا نزدیک بعض آنست که یکرکعت گذارد و بر قول جمهور

آنست که در وقت ضرورت پیاده و سواره میتوان گذارد و بجای رکوع و سجود ایما میتوان کرد و این وجه اقوی ست

نزدیک من واوفق ست بسیاق آیه که در خوف واقع ست باتفاق و آنجا قید خوف ذکر کرده نشد بجهت اعتماد بر قید

سابق و ذکر سفر درینجا بجهت آنست که غالبا این صورت در دار الاسلام واقع نمی شود پس غالبا مقرون بسفر خواهد بود

یا اینست که قید خوف اتفاقی ست و قید سفر احترازی و مراد از قصر دوگانی ساختن نماز چهارگانی ست و بهمین وجه

میل کرده اند جمهور مفسرین و استدلال کرده اند بر اتفاقی بودن قید خوف بحدیث مسلم که یعلی ابن امیه سوال کرد

از حضرت عمر پس گفت خدا تعالی ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا فرموده ست و مردمان

امین شده اند پس جواب داد حضرت عمر تعجب کردم از آنچه تو تعجب کردی پس سوال کردم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس فرمود صدقة تصدق الله بها علیکم فاقبلوا صدقته و فقیر میگوید این استدلال مدخول ست زیرا که ما میگوییم معنی

جواب آنست که قصر مسافر شرع جدید ست و تخفیف ست ابتدا از خدا تعالی همین ست توجیه قول ابن عمر که گفت

والله اعلم و آیه دوم منطبق میشود بر چند وجه یکی آنکه امام بگذارد تمام نماز با یک فریق و فریق دیگر روبروی عدو باستند 149

بعد ازان دیگر بار تمام نماز با فریق دیگر گذارد و فریق اول مقابل عدو استند و این نماز آنحضرت صلعم در ذات الرقاع بروایه

جابر بن عبد الله دیگر آنکه امام با یک طائفه یک رکعة گذارد و بعد ازان برکعة دوم استاده شود پس این طائفه در اثنای قیام امام

رکعة دیگر را تمام کنند و سلام دهند و مقابل عدو شوند و طائفه دیگر آمده اقتدا کنند و رکوع را با امام دریابند و چون امام بتشهد

مشغول شود ایشان برخیزند و رکعة دیگر تمام کنند و همراه امام سلام دهند و آن نماز آنحضرت صلعم در ذات الرقاع بروایه صالح

بن خوات عمن حضر ... این صورتها دیگر هم میتواند بود والله اعلم و قید اذا کنت فیهم و حمل سلاح و حذر اتفاقی ست باجماع و قال الله تعالی فان

خفتم فرجالا او رکبانا فاذا امنتم فاذکروا الله کما علمکم ما لم تکونوا تعلمون ٥ پس اگر بترسید از دشمن پس نماز گذارید روان برپایهای

خود یا سواره یعنی بهر صفت که میسر آید استقبال قبله باشد یا نه و بجای رکوع و سجود ایما کنید والله اعلم پس چون ایمن شدید یاد نمائید خدا تعالی را

چنانکه آموخته ست شما را آنچه نمیدانستید یعنی چنانکه نماز اطمینان فرموده آورده ست درین آیه دلیل ست بر آنکه در حال مسابقه نماز فرض

میشود و همین ست مذهب شافعی و نزدیک ابو حنیفه در حالت مسابقه دشمن نماز نباید گذارد بلکه تاخیر باید کرد تا وقت امکان خوف

بحدیث خندق مالک عن یزید بن رومان عن صالح بن خوات عمن صلی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم ذات الرقاع صلوة

الخوف ان طائفة صفت معه و صفت طائفة وجاه العدو فصلی بالتی معه رکعة ثم ثبت قائما

واتموا لانفسهم ثم انصرفوا فصفوا وجاه العدو وجاءت الطائفة الاخرى فصلى بهم الركعة التي بقيت من صلوته
ثم ثبت جالسا واتموا لانفسهم ثم سلم بهم صالح بن خوات روایت کرد از کسیکه گذارده بود همراه آنحضرت صلعم نماز خوف را در غزوهٔ
ذات الرقاع که یک طائفه صف بست همراه آنحضرت صلعم یعنی در نماز و صف بست طائفه دیگر روبروی عدو پس گذارد آنحضرت صلعم
با آن طائفه که همراه او بود یک رکعت بعد ازان آنحضرت صلعم ایستاده ماند و ایشان نماز تمام کردند برای خود بعد ازان بازگشتند
و صف بستند روبروی عدو و آمد طائفه دیگر پس گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم همراه ایشان رکعتی که باقی مانده بود از نماز آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بعد ازان نشسته ماند آنحضرت صلعم و ایشان تمام کردند نماز را برای خود و بعد ازان سلام داد همراه ایشان
مالک عن یحیی ابن سعید عن القاسم بن محمد عن صالح بن خوات الانصاری ان سهل بن ابی حثمة الانصاری
حدثه ان صلوة الخوف ان یقوم الامام ومعه طائفة من اصحابه وطائفة مواجهة العدو فیرکع الامام رکعة و
یسجد بالذین معه ثم یقوم فاذا استوى قائما ثبت واتموا لانفسهم الرکعة الباقیة ثم یسلمون وینصرفون والامام
قائم فیکونون وجاه العدو ثم یقبل الآخرون الذین لم یصلوا فیکبرون وراء الامام فیرکع بهم ویسجد ثم یسلم
فیقومون فیرکعون لانفسهم الرکعة الثانیة ثم یسلمون سهل بن ابی حثمه انصاری روایت کرد که نماز خوف اینست
بایستد امام برای نماز و همراه او طائفه از یاران او و طائفه دیگر روبروی دشمن باشند پس بگذارد امام یک رکعت و سجده کند ١٥٠
همراه آنانکه با وی اند بعد ازان بایستد پس وقتیکه راست ایستاد ایستاده ماند امام و تمام کنند آن طائفه برای خود رکعت
باقی مانده را باز سلام دهند و بازگردند و امام ایستاده ماند پس شوند روبروی دشمن بعد ازان بیایند آنانکه نماز نگذارده اند
پس تکبیر گویند پس پشت امام پس رکوع کند و سجده کند همراه ایشان پس سلام دهد پس بایستند و بگذارند برای خود رکعت
دوم را بعد ازان سلام دهند قال مالک وحدیث القاسم بن محمد عن صالح بن خوات احب ما سمعت الی فی صلوة الخوف
گفت مالک حدیث قاسم بن محمد دوست ترست نزدیک من در نماز خوف **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان
اذا سئل عن صلوة الخوف قال یتقدم الامام وطائفة من الناس فیصلی بهم الامام رکعة وتکون طائفة منهم
بینهم وبین العدو لم یصلوا فاذا صلی الذین معه رکعة استأخروا مکان الذین لم یصلوا ولا یسلمون ویتقدم
الذین لم یصلوا فیصلون معه رکعة ثم ینصرف الامام وقد صلى رکعتین فیقوم کل واحدة من الطائفتین فیصلون لانفسهم رکعة
رکعة بعد ان ینصرف الامام فیکون کل واحدة من الطائفتین قد صلوا رکعتین فان کان خوفا هو اشد من ذلک صلوا
رجالا قیاما علی اقدامهم او رکبانا مستقبلی القبلة او غیر مستقبلیها قال مالک قال نافع لا اری عبد الله بن عمر حدثه
الا عن رسول الله صلی الله علیه وسلم نافع گفت عبد الله بن عمر وقتیکه پرسیده شد از نماز خوف میگفت که پیش رود امام و طائفه از مردمان پس بگذارد

همراه ایشان امام یک رکعت و ایستند طائفه دیگر از ایشان میان ایشان و میان عدو که هنوز نماز نگذارده اند پس وقتیکه گذارد آنانکه
همراه امام اند یک رکعت فرو تر آیند بجای آنانکه نماز نگذارده اند و سلام ندهند و پیش روند آنانکه نماز نگذارده اند پس بگذارند همراه
امام یک رکعت بعد ازان باز گردد امام حالانکه گذارده است دو رکعت پس بایستند هر یکی ازین دو طائفه پس بگذارند برای خویش
یک یک رکعت بعد ازانکه باز گردد امام پس هر یکی ازین دو طائفه گذارده باشد دو رکعت پس اگر خوف زیاده تر باشد ازین بگذارند
پیاده رونده ایستاده بر پای خود یا سواره روبقبله شده یا غیر روبقبله شده گفت نافع نمی بینم عبد الله بن عمر را که حدیث کرده باشد
این را مگر از رسول الله صلی الله علیه وسلم **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه قال ما صلى رسول الله
صلى الله عليه وسلم الظهر والعصر يوم الخندق حتى غابت الشمس سعيد بن المسيب گفت نگذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز ظهر
و عصر را روز خندق تا آنکه غایب شد آفتاب مترجم گوید رضی الله عنه تا روز خندق نماز خوف مشروع نشده بود بعد ازان مشروع شد
و صلوة الخوف را دو حالت است یکی آنکه در حالت قتال باشد پس بایا باید گذارد بهر جهت که ممکن شود پیاده و سواره فرادی
و جمع حنفیه و شافعی درین قدر متفق اند و در حالت مشی اختلاف دارند شافعیه تجویز میکنند و حنفیه تا غیر مستقر ناجایز و در حالت
مباشرت قتال نیز اختلاف دارند شافعیه در طعنات و ضربات متوالیه معذور دارند و حنفیه منع میکنند دوم آنکه دشمنان
در موضع خود قرار دارند لکن خوف هجوم ایشان غالب است حنفیه درین حالت روایة ابن عمر را اصل ساخته اند خواه دشمن در
جانب قبله باشد یا در غیر آن و شافعیه تفصیل کرده اند اگر دشمن در جانب قبله باشد موافق قصه عسفان قوم را دو صف ایستاده
کنند و با ایشان نماز گذارد و هر دو صف نوبت بنوبت سجده کنند و حراسه از دشمن نمایند و اگر در غیر جانب قبله باشد موافق قصه
بطن نخل دو بار نماز گذارد با هر طائفه نمازی یا بر طور قصه ذات الرقاع رود و حدیث ابن عمر در پیش ایشان منسوخ است و
حق آنست که این اختلاف از قبیل اختلاف مباح است و حدیث سهل بن ابی حثمه بظاهر قرآن اوفق است والله اعلم

باب التشديد على من ترك الجمعة بغير عذر

در بیان ملامت کسیکه ترک نماید جمعه بغیر عذر **مالك** عن صفوان
بن سليم قال مالك لا ادري اعن النبي صلى الله عليه وسلم ام لا انه قال من ترك الجمعة ثلث مرات من غير عذر
ولا علة طبع الله على قلبه گفت مالک نمیدانم آیا این حدیث روایت کرده شده از آنحضرت صلعم یا نه هر که ترک کند جمعه را
سه مرتبه سوای عذر و سوای مرض مهر می نهد خدا تعالی بر دل او **مسئله** صلوة جمعه لفظی ست که پیش از شریعت برای چیزی
موضوع نبود و از استعمالات صاحب شرع و اصحاب و اتباع او فهمیده شد که آن نمازیست خاص بکیفیة مخصوصه بجماعت
از ملاحظه آن خصوصیات که در اداء جمعه یافته شده و معرفت صفات نفسیه او ممکن جمعه دو رکعت است در وقت ظهر با جماعة
عظیمه از مسلمین در قریه یا در شهر و جمعه در شهر یکجا میباشد و والی یا نایب و امام بوده و قبل ازوی خطبه میخوانند که در عرف

اقدا خطبه میگویند اما دو رکعت پس صفت نفس او ست بی شبهه اما وقت ظهر پس شرط معیت است زیرا که بسیار باشد که جمعه
فوت شد دروقتهای بر صورت ظهر میکردند نه بر صورت جمعه و درین مسئله اتفاق امت مرحومه یا جمهور آن ظاهر مشهود
اما جماعت پس لازم معیت است و لفظ جمعه و عید و تشبیه بسببیت یهود واحد نصاری بران دلالت مینماید بی شبهه در اکثر
اوقات جماعت عظیمه می بود ولهذا بیهقی از ابن مسعود نقل میکنند انه صلی الله علیه وسلم جمع بالمدینة وکانوا اربعین رجلا
واین عبارت دلالت بر اقلیت این جمع میکند و حال چنان بود زیرا که جمعات آنحضرت صلعم و اصحاب علیهم الرضوان بیشتر
میبودند از اربعین بدرجات بسیار و اما وجود اربعین ضرور نیست در انعقاد جمعه یا نه امام شافعی میگوید ضرور است
و قیه نظر زیرا که حدیث انفضاض دلالت میکند که نبودند آنجا در آخر خطبه و ظاهر از ان است که در اول نماز نیز
مگر دوازده تن پس انتفای صفت اربعین ثابت شد و احتمال عود ایشان بغیر فصل که در ینصورت شافعیه پیدا
کرده اند مستندی ندارد بلکه ظاهر از سیاق آیه و سیاق قصه آنست که انفضاض بجهت اشتراء متاع بوده است
و لهذا حق تعالی فرموده اذا راوا تجارة او لهوا الآیه و لهذا بیع و شراء در وقت ممنوع شد و آن فصل طویل است و نماز
و خطب آنحضرت صلی الله علیه وسلم طویل نبودند پس اجتماع عود بی فصل در خطبه یا در اول نماز بعید باشد پس ظاهر آنست
که در دیهی اگر ده [illegible] اربعین جمعه خوانند نماز ایشان صحیح باشد و متخلفان آثم شوند و اما قریه یا [illegible] شرط جمعه ۱۵۴
بجهت آنکه در زمان آنحضرت صلعم در بدو جمعه نبی بود و با آنحضرت صلعم جمعی کثیر از اهل بادیه [illegible] براهی جمعه [illegible]
و سفر اگر عدم تحتم [illegible] حق آنحضرت صلعم و اهل مدینه ثابت شد و در حق اهل مکه علت نمی تواند شد [illegible] نماز نگذاردن در صحرا
و اثر حضرت عثمان که اذن داد اهل بادیه را بر جوع پیش از وقت جمعه و عمل مستمر مسلمین [illegible] جمعه نیست در بادیه
و نه در اهل خیام و [illegible] میان اهل خیام و قریه وجود انبیه است و در عوالی و قریه‌های متوطنان بسیار جمعی که
بر اجتماع ایشان اسم قریه توان اطلاق نمود جمعه واجب است صد کس باشند یا زیاده و در بعضی احادیث اقل آن چهل کس
مردی عاقل بالغ آمده و اما آنکه در زمان آنحضرت صلعم و اصحاب در یک مسجد میخواندند پس نشاء آن تحقق جماعت عظیمه است که
در صورت تعدد [illegible] باشد یا تبرک باقتدای آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خلفای کرام [illegible] تابع عرف
ایشان [illegible] آن معلوم نیست و بر تقدیر منشا اول می باید که شهر عظیم که هر طرفی از وی [illegible]
باشد آنجا [illegible] و اما امامت خلیفه یا نائب او پس امر مستمر بود و منشاء آن [illegible] تقدم والی در محل
ولایت [illegible] حضور والی و طریق آداب باشد چنانکه تقدیم اقرا [illegible] سایر نظائر مسئله و اثر
حضرت [illegible] تقدم والی در محل [illegible] اما خطبه پس [illegible] فاسعوا الی ذکر الله

ودر حدیث شیخین آمده فاذا خطب الامام طووا الصحف ویستمعوا الذکر ومراد از ذکر خطبه است وتعامل مستمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم واصحاب

وسلم چرا دلالت میکند بر ضروری بودن آن وعمل مستمر دلالت میکند که وظیفه جمعه دو خطبه است وچون خطب آنحضرت صلعم

وخلفای ایشان چرا ملاحظه کردیم تنقیح آن وجود چند چیز است تحمید وشهادتین وصلوة بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم وامر بتقوی

وتلاوت آیتی ودعا برای مسلمین ومسلمات وعربی بودن خطبه اما تحمید پس بجهة آنکه در حکایت خطبهای آنحضرت صلی الله علیه

وسلم آمده تحمد الله واثنی علیه ودر خطبه حاجت الحمد لله نحمده آمده وتعامل مستمر مسلمین بران جاری شده واما تشهد پس بجهة

بودن آن در خطبه حاجت وخطبه جمعه وابو داود دهر دو حدیث را روایت کرده ودر حکایت خطبه آنحضرت صلعم مکرر آمده است

ثم تشهد وبجهت حدیث ترمذی کل خطبة لیس فیها التشهد فهی کالید الجذماء وبجهت آنکه تشهد بجای خطبه است کلام

اهل شرع آمده واما صلوة پس بجهة وجوب صلوة نزد یاد نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم وتعامل مستمر مسلمین واما تقوی بجهة آنکه

در قرآن آنرا ذکر فرموده بمعنی تذکیر وبجهة آنکه عامی وجاهل همه میدانند که مشروعیت خطبه برای پند دادن است وتلاوة

بجهة آنکه در خطبه حاجت آمده ثم تقرء ثلث آیات ودر حکایت خطبه جمعه آمده است تلاوة یا مالک لیقض علینا ربک واما دعا

برای مسلمین ومسلمات بعمل مستمر مسلمین وعربی بودن نیز بجهة تعامل مستمر مسلمین در مشارق ومغارب با وجود آنکه در

بسیاری از اقالیم مخاطبان عجمی بودند واگر جمعه نه دریابد نماز ظهر لازم شود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز جمعه بعرفات

وقوف فرمودند وثابت شد که آنروز ظهر وعصر جمع نمودند وبر مسافر وعورت وعبد مملوک ومریض جمعه لازم نیست بحدیث

دارقطنی من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فعلیه الجمعة الا امراة او مسافرا او عبدا او مریضا واگر ایشان جمعه خوانند ساقط

ذمه باشد بجهة آنکه وظیفه یوم جمعه است ورخصت داده شد ایشانرا بجهة مشقت ایشان پس اگر تحمل آن کنند روا باشد

مانند مریض که وضو کند وآنانکه معذور اند در ترک جماعت معذور اند در ترک جمعه زیرا که جمعه بغیر جماعت نباشد پس رخصت

رخصت است در ترک جمعه **باب** الجمعة فی العوالی ومن حضر المدینة منهم قبل الرجوع قبل دخول الوقت جمعه لازم

در عوالی وکسیکه حاضر شود بمدینه از اهل عوالی پس میرسد اورا بازگشتن بطرف عوالی پیش از آنکه وقت جمعه داخل شود

مالک عن ابن شهاب عن ابی عبید مولی ابن ازهر قال شهدت العید مع عثمان بن عفان فجاء فصلی ثم انصرف

فخطب فقال انه قد اجتمع لکم فی یومکم هذا عیدان فمن احب من اهل العالیة ان ینتظر الجمعة فلینتظرها ومن احب ان

یرجع فقد اذنت له **ترجمه** گفت ابو عبید حاضر شدم در روز عید همراه عثمان بن عفان پس آمد پس نماز گزارد بعد ازان باز گشت

خطبه خواند وگفت هر آینه حال اینست که جمع شده است برای شما درین روز دو عید پس هر که خواهد از اهل عالیه انتظار کند

جمعه را پس باید که انتظار کند او را وهر که خواهد که رجوع کند پس رخصت دادم او را ومسئله ماخذ قول حضرت عثمان عمل مستمر

قوله لا جمعة ... قال مالک ... لا جمعة علیه

١٥٣

آنحضرتست صلعم در ترک تکلیف اہل بدو باقامت جمعہ باحضور ایشان در بلد مسئلہ ازین اثر معلوم میشود کہ اگر شخصیکہ جمعہ آرزو کند

صحیح ست از شہر پیش از وقت روانہ شود جایزست اہل شہر و اہل بدو در منصوصیت یک حکم دارند زیراکہ بعد از حضور اہل بدو

مانع برخاست پس مانند بعضی یا لنگی شد کہ مسجد جامع در آید مسئلہ در کتب شافعیہ مذکورست کہ انصراف مریض و لنگ در وقت

نماز قبل از خواندن آن حرام ست و در سفر اہل شہر پیش از وقت جمعہ دو قول نقل کردہ اند قول قدیم جواز ست و قول

جدید تحریم و قول قدیم ارجح می نماید زیراکہ علۃ جواز رجوع اہل بدو اگر بودن آن قبل از وقت ست می باید کہ اہل شہر را نیز

خروج از محل جمعہ پیش از وقت روا باشد زیراکہ اہل بدو مساوی شدند در آنکہ اگر در شہر مکث کنند جمعہ واجب شود و

واجب نشود و اگر علۃ جواز آنست کہ در اصل از اہل جمعہ نبودند گو کہ الحال مانع برخاستہ ست پس باید کہ انصراف مریض نیز

در وقت جمعہ پیش از خواندن جمعہ نیز جایز باشد **باب** لا جمعۃ علی مریض ولا مسافر فان صلاها احدهم

عن الفرض وان اثم فیها جاز من حدیث مالک عن صفوان من ترک الجمعۃ ثلث مرات من غیر عذر ولا

علی قلبه واجب نیست جمعہ بر مریض و نہ بر مسافر و اگر گذارد آنرا یکی ازان دو واقع شود از فرض و اگر امامت کرد

جایزست قال مالک اذا نزل الامام بقریۃ تجب فیها الجمعۃ والامام مسافر فخطب وجمع بهم فان اهل تلک

وغیرهم یجمعون معه قال یحیی قال مالک ان جمع الامام وهو مسافر بقریۃ لا تجب فیها الجمعۃ فلا جمعۃ له ولا

لاهل تلک القریۃ ولا لمن جمع معهم من غیرهم ولیتم اهل تلک القریۃ وغیرهم ممن لیس بمسافر الصلوۃ قال یحیی وقال

مالک لا جمعۃ علی مسافر گفت مالک وقتیکہ نازل میشود امام در قریہ کہ واجب است دران جمعہ و امام مسافرست پس خطبہ

خواند و جمعہ گذارد با اہل آن قریہ پس ہر آئینہ اہل آن قریہ و غیر ایشان نیز جمعہ میگذارند ہمراہ او و گفت مالک اگر جمعہ گذارد

امام و حال آنکہ او مسافرست در قریہ کہ واجب نیست دران جمعہ پس نیست جمعہ برای او و نہ برای اہل قریہ و نہ برای کسیکہ

جمعہ گذارد با ایشان از غیر ایشان و باید کہ تمام کنند اہل آن قریہ و غیر ایشان ازان جماعہ کہ نیستند مسافر نماز را گفت

مالک نیست واجب جمعہ بر مسافر **باب** بیان الغسل للجمعۃ مسنون ست غسل برای جمعہ **مالک** عن صفوان

بن سلیم عن عطاء بن یسار عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال غسل یوم الجمعۃ واجب علی کل

محتلم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود غسل روز جمعہ واجب ست بر ہر بالغ **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان

رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا جاء احدکم الجمعۃ فلیغتسل رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بیاید یکی

شما بجمعہ باید کہ غسل کند **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه قال دخل رجل من اصحاب رسول الله

صلی الله علیه وسلم المسجد یوم الجمعۃ وعمر بن الخطاب یخطب فقال عمر ایۃ ساعۃ هذه فقال یا امیر المؤمنین انقلبت

قلت جاء فی الحدیث تجب الجمعۃ علی کل مسلم الا امرأۃ او صبی او مملوک وفی روایۃ زیادۃ او مریض واتفقوا علی انه لا جمعۃ علی مریض ولا مسافر ولا امرأۃ ولا عبد وانه اذا صلاها منهم احد سقط الفرض وعلی انه ان ام مریض او مسافر جاز وذکر الشافعی ونقل عن بعض

۱۵۴

الصحابی المسافر فی الجمعۃ والصبی والمسافر ... اذا تم العدد بغیرهم وفیه ... ایضا ولا جمعۃ ... فی ترک الجماعۃ ... وفی المالکیۃ ... الخطبۃ ... الشافعی والاحناف ... من السلطان او القائم ... مقامه

۱۵۵

من السوق فسمعت النداء فما زدت علی ان توضأت فقال عمر الوضوء ایضا وقد علمت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان

یامر بالغسل ودرآمد مردی از صحابه آنحضرت صلعم بمسجد روز جمعه و عمر بن الخطاب خطبه میخواند پس گفت حضرت عمر کدام ساعت

است این یعنی چرا تاخیر کردی پس گفت یا امیر المومنین باز گشتم از بازار پس شنیدم اذان را پس زیاده نکردم برآنکه وضو کنم پس گفت

حضرت عمر وضو نیز محل انکار است هرآئینه دانسته که آنحضرت صلعم امر میفرمود بغسل **مالك** عن سعید بن ابی سعید المقبری

عن ابی هریرة انه کان یقول غسل یوم الجمعة واجب علی کل محتلم کغسل الجنابة ابوهریره گفت غسل روز جمعه واجب است بر هر بالغ

مانند غسل جنابت **قال** مالك من اغتسل یوم الجمعة اول نهاره وهو یرید بذلك الغسل الجمعة فان ذلك الغسل لا

یجزی عنه حتی یغتسل لرواحه وذلك ان رسول الله صلعم قال فی حدیث ابن عمر اذا جاء احدکم الجمعة فلیغتسل گفت

مالک هر که غسل کند روز جمعه در اول روز خود و اراده کند بآن غسل جمعه پس هرآئینه این غسل کفایت نمیکند او را از غسل جمعه زیرا که

آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در حدیث عبدالله بن عمر اذا جاء احدکم الجمعة فلیغتسل **قال** یحیی قال مالك ومن

اغتسل یوم الجمعة معجلا او مؤخرا وهو ینوی بذلك غسل الجمعة فاصابه ما ینقض وضوءه فلیس علیه الا الوضوء

وغسله ذلك مجزئ عنه گفت مالک هر که غسل کند روز جمعه پیش از وقت یا بعد دخول وقت و او نیت میکرد بآن غسل جمعه را

پس رسید او را چیزی که میشکند وضو را او را پس لازم نیست بروی مگر وضو و غسل او کفایت کننده است از غسل جمعه مترجم گوید

رضی الله عنه حفاظ حدیث از ابن عباس و حضرت عائشه استحباب غسل جمعه روایه کرده اند و عمل جمهور صحابه و تابعین بر استحباب

است پس تضاد در دو حدیث وجوب و استحباب یکی از دو وجه تواند بود یا آنست که حدیث وجوب منسوخ باشد بحدیث استحباب

همین است میل ابن عباس یا آنست که مراد بوجوب تاکید ولزوم آن باشد اگرچه سنت بود والله اعلم مسئله غسل از

سنن هدی است در حق کسیکه حاضر شود جمعه را و از سنن ادب است در حق هر کسی حضور جمعه او را واجب باشد یا نه اما اول

پس بحدیث باب اذا جاء احدکم الجمعة فلیغتسل و غسل الجمعة واجب علی کل محتلم ای بالغ و حمل مطلق برین مقید و اما ثانی

پس بحدیث شیخین حق علی کل مسلم ان یغتسل یوما من سبعة ایام و باتفاق فقها واجب نیست پس حق بمعنی مامور به است

و باین تفصیل که کردیم خلاف درمیان دو قول فقها برخاست و دلیل هر یکی را محملی پیدا شد و همچنین است تقریر این بنده ضعیف

در اختلاف ایشان که آیا اگر کسی پیش از رفتن بجمعه غسل کند بوجهیکه باین غسل نماز جمعه نمیتواند خواند سنت ادا شود یا نه

پس میگوئیم که سنت تنظیف حاصل شد و سنت تعظیم صلوة حاصل نشد **باب** یستحب ان یلبس من احسن الثیاب للجمعة

مستحب است که پوشد از بهترین جامها برای جمعه **مالك** عن یحیی بن سعید انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال ما علی احدکم لو اتخذ ثوبین لجمعة سوی ثوبی مهنته رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چه زیان است بر کسی از شما

اگر مهیا کند دو جامه برای جمعه خود بغیر دو جامه ننانکی که در تن است . مکار ... مسئله دران سنت غسل و لبس احسن ثیابه

تطییب جمعه اجتماع ناس عید بودن جمعه سبب است لابد آن آداب متعدی شد بسوی عیدین **باب** یستحب التطیب

التسوك الجمعة مستحب است خوشبو مالیدن و سواک کردن برای جمعه **مالک** عن ابن شهاب عن ابن السباق ان رسول الله

صلی الله علیه [وسلم] قال فی جمعة من الجمع یا معشر المسلمین ان هذا یوم جعله الله عیدا فاغتسلوا ومن کان عنده طیب فلا یضره

ان یمس منه وعلیکم بالسواك رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در جمعه از جمعها که ای گروه مسلمانان هر آئینه امروز

روزیست که گردانیده او را خدای تعالی عید پس غسل کنید و هر که باشد نزد او خوشبو پس ضرر نمیکند او را آنکه بمالد از آن خوشبو

ولازم گیرید شما مسواک کردن را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یروح الی الجمعة الا ادهن وتطیب الا

ان یکون حراما عبد الله بن عمر نمیرفت بسوی جمعه مگر آنکه روغن می مالید و استعمال خوشبو میکرد مگر آنکه محرم باشد **باب**

فضل التبکیر یوم الجمعة در بیان فضیلت اول وقت رفتن در روز جمعه **مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن

عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اغتسل یوم الجمعة غسل الجنابة ثم راح

فی الساعة الاولی فکانما قرب بدنة ومن راح فی الساعة الثانیة فکانما قرب بقرة ومن راح فی الساعة الثالثة فکانما قرب

کبشا اقرن ومن راح فی الساعة الرابعة فکانما قرب دجاجة ومن راح فی الساعة الخامسة فکانما قرب بیضة فاذا خرج

الامام حضرت الملئکة یستمعون الذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که غسل کند در جمعه مانند غسل جنابة بعد از آن برود در ساعت

نخستین پس گویا که قربان کرده است یک شتر را و هر که برود در ساعت دوم گویا که قربان کرده است یک گاو را و هر که برود

در ساعت سیوم گویا که قربان کرده است گوسفند شاخدار را و هر که برود در ساعت چهارم گویا که قربان کرده است ماکیان را

و هر که برود در ساعت پنجم گویا که قربان کرده است یک بیضه را پس وقتیکه برمی آید امام یعنی برای خطبه حاضر میشوند

فرشتگان می شنوند پند را مترجم گوید علما بحث دارند که مراد از ساعت در حدیث چیست و دانم که ... نزدیک ... بالصحیفه

بر تقدیر اول وقت تبکیر از طلوع آفتاب باشد و بر تقدیر ثانی از وقت زوال ظاهر حدیث قریب وجه ثانی است والله اعلم

باب السعی یوم الجمعة بیان سعی در جمعه قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی

ذکر الله وذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون ای مسلمانان وقتیکه بانگ نماز داده شود در جمعه پس سعی کنید

بسوی یاد کردن خدای تعالی یعنی بخطبه و نماز و بگذارید خرید و فروخت را این بهتر است مر شما را اگر میدانید **مالک**

انه سال ابن شهاب عن قول الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله فقال

ابن شهاب کان عمر بن الخطاب یقرءها اذا نودی للصلوة فامضوا الی ذکر الله مالک سوال کرد ابن شهاب را

ان هذه الساعات ساعات لطیفة بعد الزوال [?]

از قول خدا تعالی یا ایها الذین امنوا الآیة یعنی مراد از سعی شتابی رفتن است یا عزم کردن پس گفت ابن شهاب که
عمر بن الخطاب میخواند این آیه را باینطور اذا نودی للصلوة فامضوا الی ذکر الله قال یحیی قال مالک وانما السعی فی
کتاب الله عز وجل العمل والفعل یقول الله تعالی واذا تولی سعی فی الارض وقال تعالی واما من جاءک یسعی وهو یخشی
وقال عز وجل ثم ادبر یسعی وقال عز وجل ان سعیکم لشتی قال یحیی قال مالک فلیس السعی الذی ذکر الله عز وجل
فی کتابه بالسعی علی الاقدام ولا الاشتداد ولا الجری وانما عنی العمل والفعل گفت مالک جز این نیست که سعی در
کتاب خدا تعالی عمل و فعل است و سعی بمعنی عمل و فعل آمده است بدلیل قول خدا تعالی واذا تولی سعی فی الارض چون والی
شود مردمان شود سعی کنند تا فساد افکند در زمین و گفت واما من جاءک یسعی گفت مالک پس نیست سعی که ذکر کرده
خدا تعالی در کتاب خود سعی بر اقدام و نه دویدن و نه پویه پویه رفتن و جز این نیست که مراد داشته است عمل و فعل را
مسئله مستند صرف سعی بسوی قالب حدیث شیخین است اذا اتیتم الصلوة فعلیکم بالسکینة و توجیه قراءة فامضوا
نزدیک فقیر آنست که قرآن نازل شده است بر هفت حرف و همه متفق اند در معنی و فامضوا احرفی بود که حضرت
عمر آنرا میخواندند پس لازم شد که فاسعوا بمعنی فامضوا باشد مسئله مراد از نودی اذان ثانی است زیرا که در زمان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شیخین همین اذان بود که پیش خطیب میگویند و اذان اول در زمان حضرت عثمان پیدا
شده است پس حال نزول آیه دلالت میکند که مراد اذان ثانی است مسئله بر بیع قیاس باید کرد اجاره و سائر
معاملات را که مانع حضور جمعه باشد پس آن نیز حرام است و چون معلوم است که غرض از تحریم بیع تحقق سعی است و دفع مانع
آن میباید که تحریم مخصوص باشد بکسیکه جمعه بر وی واجب است و اگر در اثنای رفتن بسوی جمعه با یکدیگر بیع کردند محتمل است
که نظر بلفظ وذروا البیع کنند و این جزئی را مراد اکثر افراد گیرند و محتمل است که نظر بغرض کنند و مستثنی دارند باب النهی

عن تخطی الرقاب یوم الجمعة در بیان منع از گام نهادن بر گردنها روز جمعه مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم

عن من حدثه عن ابی هریرة انه کان یقول لان یصلی احد کم بظهر الحرة خیر له من ان یقعد حتی اذا قام الامام یخطب جاء
یتخطی رقاب الناس یوم الجمعة ابو هریره میگفت هر آینه آنکه نماز بگذارد یکی از شما در حره بهتر است از آنکه بنشیند بخانه خود
تا چون استاد امام در خطبه آمد گام نهاده بر گردن مردمان مترجم گوید علما اجماع دارند بر کراهة این فعل و استثنا کرده
دو صورت را یکی آنکه امام باشد دوم آنکه در صف پیشین فرجه باشد و وصول بآن بدون تخطی ممکن نشود و سائر
ضرورات را برین قیاس باید کرد والله اعلم باب الجمعة خطبتان ان یجلس بینهما جمعه را دو خطبه است بنشیند میان آنها

مالک عن جعفر بن محمد عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خطب خطبتین یوم الجمعة وجلس بینهما

قوله هو قول العلماء ... الشافعی ... انه یحرم البیع ... بالنداء ... الاذان الاول ... الشافعیة ... الخطیب ...

قوله ... قال العلماء ... اذا کان ... ۱۵ ... تخطی ...

قوله اتفقوا ان الخطبة فرض فی الجمعة ثم اختلفوا ... الفرض ... ان تکون ... الصلوة ... قبل الصلوة ... خمسة ... علی رسول الله صلی الله علیه وسلم ...

الجمعة إلى من رأى الجلوس الخ ١٢ الصفا ان

مروی ست از محمد باقر که رسول الله صلے الله علیه وسلم میخواند دو خطبه روز جمعه و نشست در میان آنها مسلم سنت ست که خطبه بر
منبر خواند یا بر مرتفع بعمل آنحضرت صلے الله علیه وسلم و عمل مسلمین بعد از آنحضرت صلعم و جلوس بین الخطبتین بمثل سوره اخلاص
بیان کرده اند و در حدیث آمده که قصر خطبه علامة فقه رجل ست و خطبه ایستاده باید خواند بعمل مستمر آنحضرت صلے الله علیه وسلم و
عمل مسلمین و بآیت و ترکوک قائما **باب** جواز الاحتباء والامام یخطب در بیان جایز بودن احتبا درحالیکه امام خطبه
میخواند **مالک** انه بلغه ان عبدالله بن عمر کان یحتبی یوم الجمعة والامام یخطب عبدالله بن عمر احتبا میکرد در روز جمعه حالانکه
امام خطبه میخواند مترجم گوید علة کراهة احتبا آنست که غالبا خواب می آرد پس اگر از جلب نوم مامون باشد مکروه نخواهد بود
و فعل ابن عمر مشعر باین ست والله اعلم **باب** استحباب استقبال الناس بالامام وهو یخطب مستحب ست روبروی
نشستن مردمان بطرف امام و حال آنکه او خطبه میخواند قال مالک السنة ان یستقبل الناس الامام یوم الجمعة اذا
اراد ان یخطب من کان منهم یلی القبلة وغیرها گفت مالک سنت مقرره نزد یک ما آنست که روی آورند مردمان بطرف
امام روز جمعه وقتیکه اراده کند خطبه خواندن را آنکه از ایشان نزدیک قبله باشد و آنکه بجانب غیر قبله باشد **باب**
اصابه عذر هل علیه ان یستاذن الامام فی الخروج کسیکه رسید او را عذری آیا واجب ست بروی استیذان نمودن از امام در برآمدن قال مالک
ولیس علی من رعف واصابه امر لابد له من الخروج ان یستاذن الامام یوم الجمعة اذا اراد ان یخرج گفت مالک نیست لازم بر کسیکه خون
از بینی او جاری شد یا رسید او را امری که ناچاری ست او را از برآمدن آنکه رخصت طلبد از امام روز جمعه وقتیکه خواهد برآید
مترجم گوید جمهور علما قایل اند بعدم وجوب استیذان و آیة واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه
محمول ست بر جهاد فقط و واحدی این آیه را مطلق داشته ست و هر طاعتی که باجتماع مشروع ست خروج از آن بدون
اذن امام جایز نکرده مثل جمعه و عیدین و جهاد و استسقا و امثال آنها و نیز روایه کرده که استیذان در جمعه در عهد
آنحضرت صلے الله علیه وسلم رایج بود و آنحضرت صلعم باشاره اذن میداد والله اعلم **باب** الانصات یوم الجمعة
والامام یخطب مستحب است خاموش ماندن روز جمعه درحالیکه امام خطبه میخواند **مالک** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا قلت لصاحبک انصت والامام یخطب یوم الجمعة
فقد لغوت رسول صلے الله علیه وسلم فرمود وقتیکه گوئی همنشین خود را خاموش شو حال آنکه امام خطبه میخواند پس
هر آئینه کلام بیفایده کردی **مالک** عن ابن شهاب عن ثعلبة ابن مالک القرظی انه اخبره انهم کانوا فی
زمان عمر بن الخطاب یصلون یوم الجمعة حتی یخرج عمر بن الخطاب فاذا خرج عمر وجلس علی المنبر واذن المؤذنون
قال ثعلبة جلسنا نتحدث فاذا سکت المؤذنون وقام عمر یخطب انصتنا فلم یتکلم منا احد ثعلبه گفت که مسلمانان در زمان

قلت هذا قول الجمهور ١٢

قلت قوله تعالی واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه نحملها عندهم علی الجهاد والطاعة الواجبة کما قاله علی امر جامع ای علی امر طاعة یجتمعون علیها نحو الجمعة والعیدین والجهاد

١٥٨

والجهاد وشبهه ذلک ... و ذکر ان الاستیذان کان فی زمان یوم الجمعة کان النبی صلی الله علیه وسلم ... سلم یاذن بالاشارة ١٢

عمر بن الخطاب نماز میگذاردند در روز جمعه تا آنکه برمی آمد حضرت عمر پس وقتیکه برآمد عمر و نشست بر منبر اذان گفتند مؤذنان
گفت ثعلبه می نشستیم سخن گویان با یکدیگر پس وقتیکه خاموش میشدند مؤذنان و می ایستاد عمر که خطبه خواند خاموش میشدیم
پس سخن نمی گفت از ما هیچکس قال ابن شهاب فخروج الامام یقطع الصلوٰة وکلامه یقطع الکلام گفت ابن شهاب
پس برآمدن امام قطع میکند نماز را و کلام امام قطع میکند کلام را **مالك** انه سال ابن شهاب عن الکلام یوم
الجمعة اذا نزل الامام عن المنبر قبل ان یکبر قال ابن شهاب لا باس بذلك مالک سوال کرد ابن شهاب را از سخن
گفتن روز جمعه وقتیکه فرود آید امام از منبر پیش از آنکه تکبیر گوید گفت ابن شهاب هیچ باک نیست با آن **مالك** عن
ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن مالك بن ابی عامر ان عثمان بن عفان کان یقول فی خطبته قل ما یدع ذلك
اذا خطب اذا قام الامام یخطب یوم الجمعة فاستمعوا له وانصتوا فان للمنصت الذی لا یسمع من الحظ مثل ما
للمنصت السامع عثمان بن عفان میگفت در خطبه خود کم بود که ترک کند این را وقتیکه خطبه میگفت چون بایستد امام
که خطبه خواند روز جمعه پس گوش نهید او را و خاموش باشید زیرا که هر آئینه خاموش شونده را که نمی شنود از ثواب مثل
آنست که خاموش شونده شنونده را باشد الحدیث مختصر **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر رای رجلین
یتحدثان والامام یخطب یوم الجمعة فحصبهما ان اصمتا عبد الله بن عمر دید دو شخص را که با یکدیگر سخن میگفتند و
حالانکه امام خطبه میخواند روز جمعه پس سنگریزه انداخت بسوی ایشان که خاموش شوید **مالك** انه بلغه ان
رجلا عطس یوم الجمعة والامام یخطب فشمته رجل الی جنبه فسال عن ذلك سعید بن المسیب فنهاه عن
ذلك وقال لا تعد خبر رسید بمالک که مردی عطسه کرد در روز جمعه حال آنکه امام خطبه میخواند پس یرحمك الله گفت او را
شخصیکه بر پهلوی او بود پس سوال کرد ازین مسئله سعید بن المسیب را پس نهی کرد او را ازینکار و گفت او را که دیگر مکن
مسئله انصات سنت مؤکده است در قول جدید شافعی و کلام مکروه بکراهة شدید و اگر حاجة ضروریه پیش آید مانند آنکه
اعمی در چاه می افتد کراهة مرتفع میگردد و فریضه است در قول قدیم و اگر شخص در اثنائے خطبه سخن کند باید که انکار با شاره
کند نه بسخن چنانکه ابن عمر کرد و در رد سلام و تشمیت عاطس در اثنائے خطبه اختلاف است بعضے از علماء رخصت داده اند و بعضے
مکروه داشته والله اعلم **باب** القراءة فی صلوٰة الجمعة در بیان قرارت که ماثور است از آنحضرت صلے الله علیه وسلم
در نماز جمعه **مالك** عن ضمرة بن سعید المازنی عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود ان الضحاك
بن قیس سال النعمن بن بشیر ما ذا کان یقرأ به رسول الله صلے الله علیه وسلم یوم الجمعة علی اثر سورة
الجمعة قال کان یقرأ هل اتاك حدیث الغاشیة ضحاک بن قیس سوال کرد نعمان بن بشیر را که چه چیز است

قوله قلت قال ابن الحاجب یستحب فی الاولی الجمعة وفی الثانیة هل اتاك او المنافقون سبحهم او المنافقون من الروضة وقال الحلبی کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقرء فی الجمعة والمنافقون الجمعة وسبح اسم و فی وقت و فی وقت الغاشیة فی صحیح مسلم کما فی
وعند الحنفیة یکره ان یوقت شیئا من القرآن لشیء من الصلوٰة وتفسیر هذا الکلام علی ما فی الهدایة انه اذا لم یجوز غیره او رای قراءة غیره مکروهة واذا قرء للیسر او تبرکا بقراءته صلی الله علیه وسلم فلا کراهیة ویبغی ان یقرء غیره احیانا لئلا یظن الجاهل ان غیره لا یجوز ١٢

که میخواندآنرا رسول الله صلے الله علیه وسلم روز جمعه بعد سوره جمعه گفت میخواند هل اتاک حدیث الغاشیه مترجم گوید در مذهب

مالکیه وشافعیه مستحب است قراءة سوره جمعه ومنافقون وهمچنین قراءة سبح اسم و غاشیه وحنفیه توقیت بعض قرآن را

ببعض صلوات مکروه داشتند وتغییر کلام ایشان چنانچه محققان نوشته اند آنست که این کراهة در صورتی ست

که بغیر آن نماز را جایز ندارد یا قراءة بغیر آن مکروه شمارد واگر بجهة آسانی یا تبرکا بقراءة آنحضرت صلے الله علیه وسلم

التزام کند هیچ باک نیست لکن می باید که گاه گاه غیر آن را نیز خوانده باشد تا جاهلان از ارکان صلوة نشمارند والله اعلم

باب من ادرك ركعة من صلوة الجمعة فليصل اليها اخرى هرکه دریابد با امام از نماز جمعه یکرکعة پس باید که بگذارد

همراه او رکعة دیگر **مالك** عن ابن شهاب انه كان يقول من ادرك من صلوة الجمعة ركعة فليصل اليها ركعة

اخرى ابن شهاب میگفت هرکه دریابد از نماز جمعه یکرکعة پس باید که بگذارد با او رکعة دیگر قال مالك قال ابن شهاب

وهي سنة گفت مالک گفت ابن شهاب همین ست سنت قال يحيى قال مالك وعلى ذلك ادركت اهل العلم ببلدنا

وذلك ان رسول الله صلے الله عليه وسلم قال من ادرك من الصلوة ركعة فقد ادرك الصلوة گفت مالک بر همین

قول یافتم اهل علم را در شهر خود واین بجهت آنست که آنحضرت صلے الله علیه وسلم فرمود هرکه دریابد از نماز یکرکعة لیکن هر آینه

وی دریافته ست نماز را البغوی گفته ست هرکه یکرکعة کامله دریافت از جمعه وی ادراک کرده ست جمعه را پس چون

امام سلام دهد ضم کند با او رکعة دیگر را وتمام شد جمعه واگر ادراک نکرده ست با او یکرکعت ودخل نشد در نماز مگر بعد از آنکه

سر برداشت امام از رکوع رکعة دوم پس فوت شد از وی جمعه وباید که بگذارد آنرا چهار رکعت زیرا که وی ظهر ست و

همین ست مذهب مالک وثوری وشافعی مترجم گوید رضی الله عنه در حدیث حاکم آمده ست من ادرك من صلوة الجمعة

ركعة فقد ادرك الصلوة واز روایة دیگر حاکم من ادرك من الجمعة ركعة فليصل اليها اخرى واز مفهوم این حدیث دانسته شد که

اگر دون یکرکعة دریافت جمعه را نه دریافته ست پس ظهر ادا کند استینافا وبنا ونزدیک امام اعظم اگر تشهد امام را دریافت

دو رکعت گذارد ونماز جمعه را دریافت **باب** فضل يوم الجمعة والساعة التي ترجى فيها ومناظرة ابي هريرة وكعب

الاحبار وعبد الله بن سلام في تعيينها بابیست در بیان فضیلة روز جمعه وفضل ساعتیکه امید داشته میشود برکة او در

روز جمعه ومناظره ابوهریره وکعب احبار وعبد الله بن سلام در تعیین آن ساعت **مالك** عن ابي الزناد

عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلے الله عليه وسلم ذكر يوم الجمعة فقال فيه ساعة لا يوافقها عبد مسلم

وهو قائم يصلي يسال الله شيئا الا اعطاه اياه واشار رسول الله صلے الله عليه وسلم بيده يقللها رسول الله

صلے الله علیه وسلم ذکر کرد روز جمعه را پس گفت در آن روز ساعتیست که در نمی یابد آنرا بنده مسلمان حال آنکه ایستاده

قلت عليه اكثر اهل العلم انه ان ادرك ركعة كاملة اضاف اليها ركعة اخرى وتمت جمعته وان لم يدركها ١٦٠ اتمها صلوة اربعا وقال ابو حنيفة ان ادرك الامام في التشهد صلى ركعتين

باشد

باشد نماز میگذارد و سوال کند از خدا تعالی چیزی مگر که میدہد او را آنچیز و اشارہ نمود آنحضرت صلعم بدست مبارک خود بیان قلت آن ساعت

میفرمود مالک عن یزید بن عبد اللہ بن الہاد عن محمد بن ابراہیم بن الحارث التیمی عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن عن ابی ہریرۃ انہ قال خرجت

الی الطور فلقیت کعب الاحبار فجلست معہ فحدثنی عن التورٰیۃ وحدثتہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فکان فیما حدثتہ ان قلت

قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خیر یوم طلعت علیہ الشمس یوم الجمعۃ فیہ خلق آدم وفیہ اہبط وفیہ تیب علیہ وفیہ مات وفیہ

تقوم الساعۃ وما من دابۃ الا وہی مصیخۃ یوم الجمعۃ من حین تصبح حتی تطلع الشمس شفقا من الساعۃ الا الجن والانس وفیہ ساعۃ

لا یصادفہا عبد مسلم وہو یصلی یسال اللہ شیئا الا اعطاہ ایاہ قال کعب ذلک فی کل سنۃ یوم فقلت بل فی کل جمعۃ

فقرأ کعب التورٰیۃ فقال صدق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ابو ہریرۃ فلقیت بصرۃ بن ابی بصرۃ الغفاری فقال من

این اقبلت فقلت من الطور فقال لو ادرکتک قبل ان تخرج الیہ ما خرجت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا تعمل المطی

الا الی ثلثۃ مساجد الی المسجد الحرام والی مسجدی ہذا والی مسجد ایلیاء او بیت المقدس شک قال ابو ہریرۃ ثم لقیت عبد اللہ بن سلام

فحدثتہ بمجلسی مع کعب الاحبار وما حدثتہ فی یوم الجمعۃ فقلت قال کعب ذلک فی کل سنۃ یوم فقال عبد اللہ بن سلام

کذب کعب فقلت ثم قرأ کعب التورٰیۃ فقال بل ہی فی کل جمعۃ فقال عبد اللہ بن سلام صدق کعب ثم قال

عبد اللہ بن سلام قد علمت ایۃ ساعۃ ہی قال ابو ہریرۃ فقلت لہ اخبرنی بہا ولا تضن فقال عبد اللہ

بن سلام ہی اخر ساعۃ فی یوم الجمعۃ قال ابو ہریرۃ فقلت وکیف تکون ہی اخر ساعۃ فی یوم

الجمعۃ وقد قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ لا یصادفہا عبد مسلم وہو یصلی وتلک الساعۃ

لا یصلی فیہا فقال عبد اللہ بن سلام الم یقل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من جلس مجلسا

ینتظر فی الصلوۃ فہو فی الصلوۃ حتی یصلی قال فقلت بلی قال فہو ذلک ابو ہریرہ گفت برآمدم

بسوے کوہ طور پس ملاقات کردم با کعب احبار پس نشستم ہمراہ او پس حدیث نقل کرد پیش من از توریت

و حدیث نقل کردم من پیش او از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس بود در آنچہ ذکر کردم پیش او

آنکہ گفتم فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بہترین روزیکہ طلوع کردہ است دران آفتاب روز جمعہ است

در روز جمعہ آفریدہ شد آدم و در روز جمعہ فرود آوردہ شد بزمین و در روز جمعہ مہربانی کردہ شد

بروی بعد از عتاب و در روز جمعہ وفات یافت آدم و در روز جمعہ خواہد برخاست قیامت و نیست

ہیچ جنبندہ مگر وی گوش نہادہ است روز جمعہ از وقتیکہ صبح می کند تا وقتیکہ برمی آید آفتاب

از ترس قیامت مگر جن و آدمی و در جمعہ ساعتی ہست کہ نمی یابد آنرا بندہ مسلمان حالانکہ او نماز میگذارد

لہ قولہ فقلت ... قال الباجی ... یوم الجمعۃ ... ۱۶۱ یصادف ساعۃ الاجابۃ ۱۲

سوال میکند از خدا تعالی چیزی مگر که میدهد او را آن چیز کعب گفت محل بودن این ساعت در هر سال یکروزست پس گفتم بلکه در
هر جمعه ست پس خواند کعب توریت را پس گفت راست فرمود رسول صلی الله علیه وسلم گفت ابوهریره پس ملاقات کردم با بصره
بن ابی بصره غفاری پس گفت از کجا آمدی گفتم از طور پس گفت اگر می یافتم ترا پیش از آنکه برمی آمدی بسوی طور برنمی آمدی
شنیدم از رسول صلعم که میفرمود آماده کرده نشود شتران را مگر بسوی سه مسجد بسوی مسجد حرام و بسوی مسجد من که اینست و بسوی ایلیا یا گفت مسجد
بیت المقدس گفت ابوهریره بعد از ان ملاقات کردم با عبدالله بن سلام پس خبر کردم پیش او صلوة مجلس خود با کعب احبار و آنچه حدیث
روایت کرده بودم پیش او در باب روز جمعه پس گفتم در اثنای سخن که گفت کعب احبار محل این ساعت مرجوه در هر سال یکروز ست پس
گفت عبدالله بن سلام دروغ گفت کعب پس گفتم بعد از ان خواند کعب توریت را پس گفت بلکه آن ساعت در هر جمعه ست پس گفت عبدالله
بن سلام راست گفت کعب بعد از ان گفت عبدالله بن سلام هر آئینه من میدانم کدام ساعتیست آن گفت ابوهریره پس گفتم او را خبر ده مرا
باین ساعت و بخل مکن پس گفت عبدالله بن سلام آن ساعت آخر ساعتست از روز جمعه گفت ابوهریره پس گفتم و چگونه باشد این
ساعة مرجوه آخر ساعتی در روز جمعه و هر آئینه فرموده ست آنحضرت صلعم که نمی یابد آن ساعت را هیچ بنده مسلمان حال آنکه او نماز میگذارد
مگر که اجابة دعای او کرده میشود و این ساعت که تو نشان میدهی نماز کرده نمیشود در ان پس گفت عبدالله بن سلام آیا نفرموده ست
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که بنشیند مجلسی که انتظار میکشد در ان مجلس نماز را پس او در نماز ست تا آنکه بگذارد آنرا گفت ابوهریره گفتم
آری فرمود گفت پس مراد همین ست **باب** النوافل المندوب اليها قبل الفرايض وبعدها در بیان نماز نافله که مستحب اند
پیش از فرایض و بعد فرایض **مالك** عن نافع عن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يصلي قبل الظهر ركعتين و
بعدها ركعتين وبعد المغرب ركعتين في بيته وبعد صلوة العشاء ركعتين وكان لا يصلي بعد الجمعة حتى ينصرف فيركع
ركعتين رسول الله صلی الله علیه وسلم میگذارد پیش از ظهر دو رکعة و بعد از ظهر دو رکعت و بعد مغرب دو رکعت در خانه خود و بعد از
عشا دو رکعة و نماز نمیگذارد بعد جمعه تا آنکه باز میگشت بخانه پس میگذارد دو رکعت **مسئله** اکثر علما قایل اند بسنیة چهار رکعت
پیش از نماز ظهر و متمسک ایشان حدیث حضرت عائشه ست که مسلم آنرا ذکر کرده و در منهاج دو رکعة را تصحیح کرده و در ما بعد جمعه نیز
اختلافست در پیش شافعی دو رکعتست و نزدیک ابوحنیفه چهار رکعت و بغوی گفته ست این از قبیل اختلاف مباح ست **باب**
استحباب ركعتي الفجر وتخفيفهما باب در سنت بودن دو رکعت که متصل نماز فجر باشد و سبک کردن آن **مالك** عن نافع عن
عبدالله بن عمر ان حفصة زوج النبي صلى الله عليه وسلم اخبرته ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا سكت المؤذن عن الاذان
لصلوة الصبح صلى ركعتين خفيفتين قبل ان تقام الصلوة حضرت حفصه خبر داد عبدالله بن عمر را که رسول صلی الله علیه وسلم وقتی که
خاموش میشد مؤذن از اذان نماز صبح میگذارد دو رکعة پیش از آنکه ایستاده کرده میشد نماز **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عائشة

ق قلت وعليه اهل العلم الا انه يسن اربع قبل الظهر عند اكثرهم اربع ركعات لحديث مسلم عن عائشة وفي المنهاج تصحيح ركعتين قبلها واختلفوا فيما بعد الجمعة فقال الشافعي ركعتان وقال ابو حنيفة اربع قال البغوي

١٦٢

هو من اختلاف المباح

زوج

زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم قالت ان کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیخفف رکعتی الفجر حتی انی اقول اقرأ بام القرآن ام لا حضرت عائشہ

فرمود ہر آئینہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سبک میکرد دو رکعت فجر را تا آنکہ من در دل خود میگفتم آیا خواند سورہ فاتحہ را یا نہ **باب** اذا

اقیمت الصلوٰۃ فاترک رکعتی الفجر وغیرھما من النوافل وقتیکہ ایستادہ کردہ شود نماز باید کہ ترک کند مصلی دو رکعت سنت فجر را وغیر آن

از نوافل **مالک** عن شریک بن عبد اللہ بن ابی نمر عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمٰن انہ قال سمع قوم الاقامۃ فقاموا

یصلون فخرج علیہم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال اصلاتان معا اصلاتان معا وذلک فی صلوٰۃ الصبح فی الرکعتین اللتین

قبل الصبح ابو سلمہ بن عبد الرحمٰن گفت شنیدند قومی تکبیر اقامت را پس برخاستند کہ نماز بگذارند پس برآمد بر ایشان

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود آیا دو نماز در یکساعت آیا دو نماز در یکساعت گذاردہ میشود و این قضیہ در نماز صبح بود

در آن دو رکعت کہ پیش از صبح بود **مسئلہ** ظاہر این حدیث موافق مذہب شافعی ست و حنفیہ این حدیث را حمل کردہ بر مخالطۃ متنفل

مفترضین را در صف واحد یا بوضعیکہ در میان متنفل و مفترضین حایل نباشد و ذکر کردہ اند کہ اگر اقامت نماز شد و این شخص سنت

فجر نگذاردہ ست تامل کند اگر ظن غالب آنست کہ یکرکعت بجماعت خواہد یافت در ناحیہ مسجد یا باب مسجد سنت بگذارد والا موقوف کند

باب قضاء رکعتی الفجر بیان قضاء دو رکعت سنت فجر **مالک** انہ بلغہ ان عبد اللہ بن عمر فاتتہ رکعتا الفجر فقضاہما

بعد ان طلعت الشمس فوت شد از عبد اللہ بن عمر دو رکعت سنت فجر پس قضا کرد آنرا بعد از آنکہ طلوع کرد آفتاب **مالک**

عن عبد الرحمٰن بن القاسم عن القاسم بن محمد مثل الذی صنع عبد اللہ بن عمر عبد الرحمٰن روایت کرد از پدر خود قاسم بن محمد

مانند آنچہ کرد عبد اللہ بن عمر یعنی در قضا سنت فجر **مسئلہ** علۃ قضاء دو رکعت سنت فجر آنست کہ مطلوب موقت ست پس این حکم

شامل باشد سائر سنن موقتہ را و قضا نمودن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دو رکعت سنت ظہر را بعد از عصر شاہد آنست و ہمین ست

مذہب شافعی و در عالمگیری مذکور ست کہ چون سنن از وقت خود فوت شوند قضا نباید کرد مگر سنت فجر را کہ اگر ہمراہ فرض قضا شود

تا وقت زوال قضا کردہ شود و بعد ازان این قضا نباید کرد **باب** لا باس بترک الرواتب اذا صلی الفریضۃ وحدہ

ہیچ باکی نیست در ترک سنن روایتہ وقتیکہ بگذارد نماز فریضہ را تنہا یعنی تا کہ این روایت در جماعات ست نہ در صورت انفراد

مالک عن ربیعۃ بن ابی عبد الرحمٰن ان عبد اللہ بن عمر کان اذا جاء المسجد وقد صلی الناس بدأ بالمکتوبۃ ولم

یصل قبلہا شیئا عبد اللہ بن عمر بود باین صفت کہ وقتیکہ می آمد مسجد حال آنکہ نماز گزاردہ بودند مردمان شروع میکرد بنماز

فرض و نمیگذارد پیش از ان چیزی **مسئلہ** در عالمگیری مذکور ست قیل لا باس بترک سنۃ الفجر والظہر اذا صلی وحدہ وقیل لا یجوز

ترکہا بحال **باب** الذکر المندوب الیہ فی کل یوم در بیان ذکریکہ رغبت دادہ شد بسوی آن ہر روزی **مالک**

عن سمی مولی ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من قال لا الہ الا اللہ وحدہ

ف قلت ہو قول اہل العلم

ف قلت وعلیہ الشافعی ومعناہ عند الحنفیۃ کراہیۃ ان یصلی فی الصف الذی یصلی فیہ القوم وہم فی الصلوٰۃ وبحیث لا یکون بینہ وبینہم حائل فلو وجد الامام فی صلوٰۃ الفجر صلی رکعتی الفجر وہو بحیث لا یراہ

۱۴۳

ف قلت ...

لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شئ قدير مائة مرة كانت له عدل عشر رقاب وكتبت له مائة

حسنة ومحيت عنه مائة سيئة وكانت له حرزا من الشيطان يومه ذلك حتى يمسى ولم يات احد بافضل

مما جاء به الا احد عمل اكثر من ذلك ابو هريره گفت که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر که بگوید لا اله الا الله وحده

لا شريك له الخ در هر روزی صد بار باشد او را این کلمات برابر ده برده که آزاد کند ونوشته شود برای او صد حسنه

ومحو کرده شود از وی صد سیئه و باشد این کلمات پناه او را از شر شیطان دران روز تا آنکه داخل شود در شام

ونیارد هیچکس عملی را که بهتر باشد از انچه این شخص آورده است روز حشر الا کسیکه عمل کرده باشد زیاده تر ازین

صد بار مالك عن سمى مولى ابى بكر عن ابى صالح السمان عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال من قال سبحان الله وبحمده فى يوم مائة مرة حطت عنه خطاياه وان كانت مثل زبد البحر رسول الله صلى الله عليه وسلم

فرمود هر که بگوید سبحان الله وبحمده در هر روزی صد بار دور کرده شود از وی خطاهای او اگرچه این خطاها باشد

مانند کف دریا **باب استحباب صلوة الضحى** در بیان مستحب بودن نماز ضحى **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن

الزبير عن عائشة زوج النبى صلى الله عليه وسلم انها قالت ما رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلى

سبحة الضحى قط وانى لاسبحها وان كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليدع العمل بالشئ وهو يحب ان ١٦٤

يعمل به خشية ان يعمل به الناس فيفرض عليهم حضرت عائشه گفت ندیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که

گذارده باشد نماز ضحی را هیچگاه وهر آئینه من میگذارم آنرا وهر آئینه حال این است که آنحضرت صلعم ترک میکرد عمل بچیزی را که

وی دوست میداشت عمل کردن آن بسبب ترس آنکه بکنند آنرا مردمان پس فرض گردانیده شود بر ایشان **مالك**

عن زيد بن اسلم عن عائشة ام المؤمنين انها كانت تصلى الضحى ثمانى ركعات ثم تقول لو نشر لى ابواى ما تركتهن

حضرت عائشه میگذارد نماز ضحی هشت رکعت بعد ازان می گفت اگر برانگیخته شوند برای من پدر ومادر من ترک نکنم آنرا

مالك عن موسى بن ميسرة عن ابى مرة مولى عقيل بن ابى طالب ان ام هانى بنت ابى طالب اخبرته ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم صلى عام الفتح ثمانى ركعات ملتحفا فى ثوب واحد خبر داد ام هانى بنت ابى طالب ابو مره را که رسول الله صلى الله

عليه وسلم گذارد در سال غزوه فتح هشت رکعت در پیچیده در یک جامه **مالك** عن ابى النضر مولى عمر ابن عبيد الله ان ابا مرة

مولى عقيل بن ابى طالب اخبره انه سمع ام هانى بنت ابى طالب تقول ذهبت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الفتح فوجدته

يغتسل وفاطمة ابنته تستره بثوب قالت فسلمت فقال من هذه فقلت ام هانى بنت ابى طالب فقال مرحبا يام هانى فلما فرغ من

غسله قام فصلى ثمانى ركعات ملتحفا فى ثوب واحد ثم انصرف فقلت يا رسول الله زعم ابن امى على انه قاتل رجلا اجرته فلان بن

قلت ۱ هو قول العلماء كيف كان وفعلها والائمة الاربعة ... عشرة ركعة وثمانية ركعة ... عائشة ما رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلى سبحة الضحى ... ام هانى ... صلوتها صلى الله عليه وسلم عن عائشة انها اخبرت عن رويتها وانفت الصلوة بالكلية فلعله كان يصليها فى بعض الاوقات فى المسجد

هبيرة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قد اجرنا من اجرت يا ام هانى وذلك ضحى ام هانى گفت رفتم بسوی رسول الله صلے الله علیه وسلم سال فتح مکه پس یافتم او را که غسل میکرد و فاطمه دختر آنحضرت صلے الله علیه وسلم پرده کرده بود بروی بجامه گفت ام هانى پس سلام کردم پس فرمود آنحضرت صلے الله علیه وسلم کیست این پس گفتم ام هانى دختر ابیطالب پس فرمود مرحبا ام هانى را پس وقتیکه فارغ شد از غسل خود بایستاد پس نماز گذارد هشت رکعت در پیچیده به یک جامه بعد از آن بازگشت پس گفتم یا رسول الله گفت پسر مادر من که علی است پسر ابیطالب است که وی خواهد کشت مردیکه من امان دادم او را فلان پسر هبیره فرمود رسول الله صلے الله علیه وسلم امان دادیم کسی را که تو امان دادی ای ام هانى این واقعه متحقق شد وقت ضحى **مسئله** اقل آن دو رکعت است بحدیث کل سلامی الخ و در احادیث صحیحه زیاده از هشت مذکور نیست و بیهقی باسناد ضعیف دوازده نیز نقل کرده و وقت آن از ارتفاع و روشن شدن ضوء آفتاب است تا استوا و وقت بهتر آن تا گرم شدن آفتاب افضل است و تطبیق درمیان حدیث عائشه و احادیث دیگر آنست که حضرت عائشه نفی رویت از خود کرده نه نفی صلوة بالکلیه پس شاید آنحضرت صلے الله علیه وسلم میگذارده باشند ضحى را و بعضے اوقات در مسجد هم

باب الافضل فى نافلة الليل والنهار ان يكون مثنى مثنى بهتر است نافله شب و روز آنکه باشد دو دو رکعت **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان يقول صلوة الليل والنهار مثنى مثنى يسلم من كل ركعتين خبر رسیده است مالک را که حضرت عمر میفرمود نماز شب و روز یعنی نافله دو دو رکعت است سلام دهد از هر دو رکعت قال يحيى قال مالك وهو الامر عندنا گفت مالک و همین است امر مقرر نزدیک ما و همین است مذهب شافعی و نزدیک ابوحنیفه چهار چهار افضل است در ملوین و صاحبین در روز مذهب ابوحنیفه اختیار کرده اند و در شب موافق شافعی رفته

باب الافضل للنافلة ان تكون فى البيوت بهتر برای نماز نافله آنست که گذارده شود در خانها **مالك** عن ابى النضر مولى عمر بن عبيد الله عن بسر بن سعيد ان زيد بن ثابت قال افضل الصلوات صلوتكم فى بيوتكم الا الصلوة المكتوبة زید بن ثابت گفت که بهترین نمازهای شما نماز یست که در خانهای خود بگذارید مگر نماز فریضه مترجم گوید رضی الله عنه غیر از این نیست که این حکم برای خوف مداخله ریاست وگرنه بگذارد هر جا که خواهد زیرا که مقرر است که آنحضرت صلعم میگذاردند نوافل را گاهی در مسجد و گاهی در خانه

باب جواز الجماعة فى النافلة جائز است گذاردن نماز نفل بجماعة **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابى طلحة عن انس بن مالك ان جدته مليكة دعت رسول الله صلى الله عليه وسلم لطعام فاكل منه ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قوموا فلاصلى لكم قال انس فقمت الى حصير لنا قد اسود من طول ما لبس فنضحته بماء فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم وصففت انا واليتيم وراءه والعجوز من ورائنا فصلى لنا ركعتين ثم انصرف مليكه

قلت ۲ السجاد هو قول الشافعى وقال ابو حنيفة والصاحبان افضل ... ۳ قلت ... انها ذات الشمالة اى ... الرباعيات ... شاء ولكن الاربع ... ۱۶۵ كان النبى صلى الله عليه وسلم يصلى فى المسجد تارة وفى البيت تارة فى العالمگيرية قيل الافضل ان يؤدى النفل كله فى البيت الا التراويح والصحيح ان كل ذلك سواء لكن الافضل مايكون ابعد من الرياء واجمع للاخلاص ۵ قلت عند الشافعية المطلوع قسمان قسم يسن فيه الجماعة وقسم لا يسن ... وفى العالمگيرية ... النطوع بالجماعة ... اذا كان على سبيل التداعى يكره اما اذا صلوا بجماعة بغير اذان واقامة فى ناحية المسجد لا يكره

جده انس بن مالک دعوت نمود پس حضرت را صلی الله علیه وسلم برای طعامی پس تناول فرمود از ان طعام بعد از ان فرمود آنحضرت صلعم
برخیزید تا نماز گذارم برای شما یعنی امامت کنم برای شما انس گفت پس برخاستم بسوی بوریائی از ان ما که سیاه شده بود بسبب کثرت
استعمال پس افشاندم بروی آب پس ایستاد بروی آنحضرت صلعم و صف بستیم من و یتیم که نام او طفل بود پس پشت آنحضرت و آن پیرزن پس پشت ما
پس بگذارد آنحضرت صلعم برای ما دو رکعت بعد از ان بازگشت **مسئله** ازین حدیث و احادیث دیگر معلوم شده است که نماز نفل
بجماعت خواندن مکروه نیست آری التزام مثل التزام آن در فرض و عیدین و کسوف بدعت است نزدیک شافعیه تطوع دو قسم
است یک قسم آنست که جماعت دران مسنون باشد مثل عیدین و تراویح و استسقا و کسوف دیگر آنکه جماعت دران مسنون نیست
مثل رواتب اگر این قسم اخیر را هم بجماعت بگذارند نزدیک ایشان مکروه نیست و در پیش حنفیه در را تداعی نوافل مکروه است
چون بر سبیل تداعی و اجتماع باشد و اگر جمعی قلیل بلا اذان و اقامت در ناحیه مسجد بگذارند لا باس

باب صلوة الوتر سنة

ولیست بواجبة نماز وتر سنت است و واجب نیست **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن ابن
محیریز ان رجلا من بنی کنانة یدعی المخدجی سمع رجلا بالشام یکنی ابا محمد یقول ان الوتر واجب قال المخدجی فرحت
الی عبادة بن الصامت فاعترضت له وهو رائح الی المسجد فاخبرته بالذی قال ابو محمد فقال عبادة کذب ابو محمد سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول خمس صلوات کتبهن الله تعالی علی العباد فمن جاء بهن لم یضیع منهن شیئا استخفافا بحقهن کان له
عند الله عهد ان یدخله الجنة ومن لم یات بهن فلیس له عند الله عهد ان شاء عذبه وان شاء ادخله الجنة
شخصی از بنی کنانه که گفته میشد او را مخدجی شنید از مردی در شام که کنیت او ابو محمد بود میگفت هر آئینه وتر واجب است گفت
پس رفتم بسوی عبادة بن صامت پس پیش روی آمدم او را و میرفت بسوی مسجد پس خبر دادم او را بانچه گفت ابو محمد
گفت عباده دروغ گفت ابو محمد شنیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم که میفرمود پنج نماز است که نوشته است آنها را خدا تعالی
بر بندگان پس هر که بجا آورد آنها را ضایع نکرد از آنها چیزی را بجهت سبک پنداشتن حق آن باشد او را نزدیک خدا تعالی
عهدی که داخل کند او را در بهشت و هر که بجا نیاورد آنها را پس نیست او را نزدیک خدا تعالی عهدی اگر خواهد عذاب کند او را
و اگر خواهد داخل کند او را در بهشت **مالک** انه بلغه ان رجلا سال عبد الله بن عمر عن الوتر اواجب هو فقال عبد الله
بن عمر قد اوتر رسول الله صلی الله علیه وسلم واوتر المسلمون فجعل الرجل یردد علیه فعبد الله بن عمر یقول قد اوتر
رسول الله صلی الله علیه وسلم واوتر المسلمون شخصی سوال کرد عبد الله بن عمر را از وتر آیا واجب است پس گفت عبد الله بن عمر
هر آئینه وتر گذارده است آنحضرت صلعم و وتر گذارده اند مسلمانان پس پیش شد آن مرد که مکرر سوال [illegible]
و عبد الله بن عمر میگفت هر آئینه وتر گذارده است رسول الله صلی الله علیه وسلم و وتر گذارده اند مسلمانان [illegible]

قلت مذهب العلماء ان الوتر سنة الا ابا حنيفة خاصة فانه واجب عنده

مذہب جمہور علما اینست کہ وتر سنت ست مگر نزدیک ابو حنیفہ واجبست خاص نزدیک او و دلیل او درین باب حدیث صحیح است
الا ان اللہ زادکم صلوۃ ہی خیر لکم من حمر النعم و لا بدست کہ زائد از جنس مزید علیہ باشد تحقیقاً لمعنی الزیادۃ و چون خبر احاد است
از اثبات فرضیت قاصر آمد و جواب او از احادیث آنست کہ چون این نماز تابع عشا ست در صلوۃ خمس داخل شد و اللہ اعلم

باب جواز الوتر علی الدابۃ فی السفر باب در جائز بودن وتر بر جانور در حال سفر **مالک** عن ابی بکر بن عمر عن
سعید بن یسار انہ قال کنت اسیر مع عبد اللہ بن عمر بطریق مکۃ قال سعید فلما خشیت الصبح نزلت فاوترت
ثم ادرکتہ فقال لی عبد اللہ بن عمر این کنت فقلت لہ خشیت الصبح فنزلت فاوترت فقال عبد اللہ الیس لک
فی رسول اللہ اسوۃ حسنۃ فقلت بلی واللہ قال فان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یوتر علی البعیر سعید بن
یسار گفت سیر میکردم ہمراہ عبد اللہ بن عمر در راہ مکہ گفت سعید پس وقتیکہ ترسیدم از طلوع صبح فرود آمدم از دابہ پس وتر گذاردم
بعد ازان دریافتم عبد اللہ بن عمر را پس گفت مرا عبد اللہ بن عمر کجا بودی گفتم ترسیدم از طلوع صبح پس فرود آمدم از دابہ
و وتر گذاردم پس گفت عبد اللہ آیا نیست ترا با آنحضرت صلعم اقتدا ء نیک پس گفتم آری ہست قسم بخدا گفت ہر آئینہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم وتر میگذارد بر شتر مترجم گوید اکثر علما بہمین حدیث وتر را بر دابہ تجویز کردہ اند و امام اعظم و صاحبین تجویز
نمیکنند حالانکہ نزدیک صاحبین وتر ہم از جملہ سنن ست **باب** الوتر ان یصلی مثنی مثنی ثم یصلی واحدۃ توتر لہ
ما قد صلی صفت وتر اینست کہ بگذارد دو دو رکعت بعد ازان بگذارد دیگر رکعت تا وتر گرداند این یکرکعت نماز یرا کہ گذاردہ ست **مالک**
عن نافع و عبد اللہ بن دینار عن عبد اللہ بن عمر ان رجلا سال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن صلوۃ اللیل فقال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم صلوۃ اللیل مثنی مثنی فاذا خشی احدکم الصبح صلی رکعۃ واحدۃ توتر لہ ما قد صلی شخصے سوال کرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
از نماز شب پس فرمود رسول اللہ صلعم نماز شب دو دو رکعت ست پس وقتیکہ بترسد یکی از شما از طلوع صبح بگذارد یکرکعت دیگر تا وتر گرداند
برای او نمازی را کہ گذاردہ ست مترجم گوید رضی اللہ عنہ نزدیک جمہور اہل حدیث وتر در اصل نام رکعت اخیرہ ست و او ہمہ نماز را
وتر میگرداند پس اگر یازدہ رکعت وتر گذارد میشاید و گر نہ رکعت گذارد میشاید و اگر ہفت رکعت یا پنج رکعت یا سہ رکعت گذارد ہم شاید
اکثر وتر را سیزدہ قرار دادہ اند و ادنی کمال نزدیک ایشان سہ رکعت ست و نزدیک حنفیہ وتر سہ رکعت ست لا یزید و لا ینقص

باب یجوز الفصل بین الشفع والوتر والوصل بینہما جائزست جدا گذاردن دوگانہ از وتر و جمع کردن در ان دوگانہ و وتر
مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یسلم بین الرکعتین والرکعۃ فی الوتر حتی یامر ببعض حاجتہ عبد اللہ بن عمر سلام میداد
درمیان دو رکعت و یکرکعت در نماز وتر تا آنکہ میفرمود ببعض کار ہا خود **مالک** عن عبد اللہ بن دینار ان عبد اللہ بن عمر کان
یقول صلوۃ المغرب وتر صلوۃ النہار عبد اللہ بن عمر میگفت کہ نماز مغرب وتر نماز روز ست ازینجا فہمیدہ شد کہ صورہ وتر سہ رکعت ست

قلت قال اکثرہم ... وقال ابو حنیفۃ و صاحباہ لا یصلیہا علی الدابۃ مع انہ سنۃ عندہما حیث کانا ... وقع فی اصلنا عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن عمر والصواب عن ابی بکر بن عمر ١٩٧

٥٢ قلت فقول اکثرہم اقل الوتر رکعۃ واکثرہ احدی عشرۃ او ثلث عشرۃ وادنی الکمال ثلث وما زاد فہو افضل وعند الحنفیۃ الوتر ثلث لا یزید ولا ینقص ١٢

قلت علیہ الشیخ ... خلافا للحنفیۃ ١٢

صلوٰة نماز مغرب میباشد و همین ست مذهب شافعی و نزدیک حنفیه فصل جائز نیست **باب** جواز الوتر برکعة واحدة من غیر
شفع قبلها در بیان جواز گذاردن وتر بیک رکعت از غیر شفع پیش از آن **مالک** عن ابن شهاب ان سعد بن ابی وقاص
کان یوتر بعد العتمة بواحدة سعد بن ابی وقاص وتر میگذارد بعد عشا بیک رکعت قال مالک ولیس علی هذا العمل عندنا
ولکن ادنی الوتر ثلث گفت مالک نیست عمل برین حدیث نزدیک ما ولکن ادنی وتر سه رکعت ست دو شفع و یک وتر هیچ کس
اگر یک رکعت گذارد نزدیک شافعی بلا کراهیت جائز ست و نزدیک مالک مکروه ست و نزدیک ابو حنیفه اصلا جائز نیست
باب جواز نقض الوتر بان یشفعها برکعة اخرى در جواز نقض وتر تا آنکه شفع گرداند آنرا بضم رکعت دیگر **مالک** عن نافع
انه قال کنت مع عبد الله بن عمر بطریق مکة والسماء متغیمة فخشی عبد الله الصبح فاوتر بواحدة ثم انکشف الغیم
فرای ان علیه لیلا فشفع بواحدة ثم صلی بعد ذلک رکعتین رکعتین فلما خشی الصبح اوتر بواحدة گفت نافع که
بودم همراه عبد الله بن عمر در راه مکه و آسمان صاحب ابر بود پس ترسید عبد الله از طلوع صبح پس وتر گذارد بیک رکعت
بعد از آن زائل شد ابر پس دانست عبد الله که باقی مانده ست بروی شب پس آن یک رکعت را دوگانه ساخت بضم
رکعت دیگر بعد از آن گذارد دو دو رکعت پس وقتیکه ترسید از صبح وتر گذارد بیک رکعت مترجم گوید رضی الله عنه برین
مذهب شافعی و صحیح نیست بر قول ابی حنیفه ففی العالمگیریة لا یجوز بدون نیة الوتر **باب** جواز الوتر اول اللیل
واخره جائز ست گذاردن وتر اول شب و آخر شب **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال کان
ابو بکر الصدیق اذا اراد ان یاتی فراشه اوتر وکان عمر بن الخطاب یوتر آخر اللیل قال سعید بن المسیب اما
انا فاذا جئت فراشی اوترت گفت سعید بن المسیب که حضرت ابو بکر وقتیکه میخواست که بیاید بر بستر خود یعنی
برای خواب وتر میگذارد و حضرت عمر وتر میگذارد در آخر شب گفت سعید بن المسیب اما من پس چون می آیم بر فراش خود وتر
میگذارم **مالک** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تقول من خشی ان ینام حتی یصبح فلیوتر قبل ان ینام
ومن رجی ان یستیقظ آخر اللیل فلیوخر وتره حضرت عائشه میفرمود که هر که بترسد از آنکه بخسپد تا آنکه صبح داخل شود باید که وتر بگذارد
پیش از خوابیدن و هر که توقع دارد که بیدار شود در آخر شب پس باید که تاخیر کند وتر را **باب** الوتر بعد طلوع الصبح باب در جواز گذاردن
وتر بعد طلوع صبح صادق **مالک** عن عبد الکریم بن ابی المخارق البصری عن سعید بن جبیر ان عبد الله بن عباس رقد ثم
استیقظ فقال لخادمه انظر ما صنع الناس وهو یومئذ قد ذهب بصره فذهب الخادم ثم رجع فقال قد انصرف الناس
من الصبح فقام عبد الله فاوتر ثم صلی الصبح سعید بن جبیر گفت هر آئینه عبد الله بن عباس بخواب رفت بعد از آن بیدار شد
پس گفت خادم خود را ببین که چه کردند مردمان ابن عباس در آن وقت رفته بود بینائی او پس رفت خادم بعد از آن باز آمد گفت برگشتند

عه قلت ان یوتر الرکعة جائز عند الشافعی بلا کراهة و مکروه عند مالک ولم یجز عند ابی حنیفة ۱۲

عه قلت علیه الشافعی و مالک ۱۴۸ ... مذهب ابی حنیفة ... فی العالمگیریة ... بدون نیة الوتر ۱۲

عه قلت وعلی هذا اهل العلم

بازگشتند

بازگشتند مردمان از نماز صبح پس ایستاد عبد الله ابن عباس پس وتر کرد و بعد از ان گذارد نماز صبح را **مالک** انه بلغه

ان عبد الله بن عباس وعبادة بن الصامت والقاسم بن محمد وعبد الله بن عامر قد اوتروا بعد الفجر خبر رسید امام مالک را

که عبد الله بن عباس و عبادة بن صامت و قاسم بن محمد و عبد الله بن عامر گذارده اند وتر را بعد طلوع فجر **مالک** عن

هشام بن عروة عن ابیه ان عبد الله بن مسعود قال ما ابالی لو اقیمت صلوة الصبح وانا اوتر عبد الله بن مسعود گفت

پروا ندارم اگر گفته شود تکبیر نماز صبح و من وتر میگذارم **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال کان عبادة بن الصامت

یؤم قوما فخرج یوما الی الصبح فاقام المؤذن صلوة الصبح فاسکته عبادة حتی اوتر ثم صلی بهم الصبح عبادة بن صامت

امامت میکرد گروهی را پس برآمد از خانه خود روزی بسوی نماز صبح پس اقامت گفت مؤذن برای نماز صبح پس خاموش

کرد او را عبادة تا آنکه وتر گذارد و بعد از ان گذارد با ایشان نماز صبح را **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم انه قال سمعت

عبد الله بن عامر بن ربیعة یقول انی لاوتر وانا اسمع الاقامة او بعد الفجر یشک عبد الرحمن ای ذلک قال عبد الرحمن

بن قاسم گفت شنیدم عبد الله بن عامر را که میگفت هر آئینه وتر میگذارم و من شنوم اقامت یا گفت هر آئینه من وتر میگذارم

بعد فجر شک کرد عبد الرحمن کدام یک ازین دو لفظ گفت **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم انه سمع اباه القاسم بن محمد

یقول انی لاوتر بعد الفجر عبد الرحمن بن القاسم شنید از پدر خود قاسم بن محمد که میگفت هر آئینه وتر میگذارم بعد فجر قال

مالک وانما یوتر بعد الفجر من نام عن الوتر ولا ینبغی لاحد ان یتعمد ذلک حتی یضع وتره بعد الفجر گفت مالک غیر ازین نیست

که بگذارد وتر را بعد فجر هر که بخواب فوت از نماز وتر و نمی باید کسی را که بقصد تاخیر کند وتر را تا بنهد وتر خود را بعد فجر مترجم گوید

رضی الله عنه معنی این آثار نزدیک شافعی آنست که وتر سنت موقته است و سنت موقته ست قضا آن وقتیکه فوت شود و نزد ابو حنیفه

آنکه واجب است و واجب شود قضا بترک آن و لازم ست رعایة ترتیب در میان وتر و نماز وقتیه و نزدیک مالک آنکه

این وقت یعنی طلوع فجر ضروریست برای وتر و قضا نیست و فی مختصر ابن الحاجب آخره یعنی الوتر الی طلوع الفجر والضروری

الی صلوة الفجر یعنی آخر وقت وتر تا طلوع فجر ست و وقت ضروری وتر تا نماز فجر والله اعلم

باب کیف کانت صلوة

النبی صلی الله علیه وسلم باللیل بیان کیفیت نماز های آنحضرت صلعم که در شب میگذاردند **مالک** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر

عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی من اللیل احدی عشرة رکعة یوتر منها بواحدة

فاذا فرغ اضطجع علی شقه الایمن حضرت عائشه نقل کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگذاردند در شب یازده

رکعت و وتر میفرمودند از ان یازده بیک رکعة پس وقتی فارغ میشدند دراز میکشیدند بر پهلوی راست خود **مالک**

عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین انها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم

معنی ... النافلة ... قضاء ... ابی حنیفة ... القضاء ...

۱۲۶

بجب رعایة الترتیب بینه و بین الوقتیة و عند مالک انه وقت ضروری للوتر لیس بقضاء فی مختصر ابن الحاجب وآخره یعنی الوتر الی طلوع الفجر والضروری الی صلوة الفجر

يصلي بالليل ثلث عشرة ركعة ثم يصلي اذا سمع النداء بالصبح ركعتين خفيفتين عروة بن الزبير نقل كرد از حضرت عائشه كه رسول الله

صلى الله عليه وسلم ميگذارد در شب سيزده ركعة بعد ازان ميگذارد وقتيكه مى شنيد اذان صبح را دو ركعة سبك **مالك** عن

مخرمة بن سليمن عن كريب مولى ابن عباس ان عبد الله بن عباس اخبره انه بات ليلة عند ميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم

وهي خالته قال فاضطجعت في عرض الوسادة واضطجع رسول الله صلى الله عليه وسلم واهله في طولها فنام رسول الله صلى الله عليه وسلم

حتى اذا انتصف الليل او قبله بقليل او بعده بقليل استيقظ رسول الله صلى الله عليه وسلم فجلس يمسح النوم عن وجهه

بيده ثم قرا العشر الايات الخواتم من سورة ال عمران ثم قام الى شن معلق فتوضا منها فاحسن وضوءه ثم قام يصلي

قال ابن عباس فقمت فصنعت مثل ما صنع ثم ذهبت فقمت الى جنبه فوضع رسول الله صلى الله عليه وسلم يده اليمنى

على راسي واخذ باذني اليمنى يفتلها فصلى رسول الله صلى الله عليه وسلم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين

ثم ركعتين ثم اوتر ثم اضطجع حتى جاءه المؤذن فصلى ركعتين خفيفتين ثم خرج فصلى الصبح عبد الله بن عباس شب گذرانيد

يك شب نزديك ميمونه زوجه آنحضرت صلى الله عليه وسلم و وى خاله ابن عباس بود گفت پس دراز كشيدم در پهناى بالين

و دراز كشيد آنحضرت صلى الله عليه وسلم و اهل او در طول آن بالين پس بخواب رفت آنحضرت صلعم تا وقتيكه نيم شب گذشت

يا پيش ازان باندك زمانى يا بعد ازان باندك زمانى بيدار شد رسول الله صلى الله عليه وسلم پس نشست پس ماليد خواب را

از روى خود بدست خود بعد ازان تلاوة فرمود ده آيه كه آخر سورة آل عمران ست بعد ازان بايستاد بسوى مشك آويخته شده

پس وضو كرد ازان پس نيك كرد وضوء خود را بعد ازان بايستاد كه نماز ميگذارد گفت ابن عباس پس ايستادم من پس

كردم من مانند آنچه كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد ازان رفتم پس ايستادم نزديك پهلوى آنحضرت صلعم پس نهاد آنحضرت

دست راست خود را بر سر من و بگرفت گوش راست مرا مى ماليد آنرا پس گذارد آنحضرت صلعم دو ركعة باز دو ركعة باز دو ركعة

باز دو ركعة باز دو ركعة باز دو ركعة يعنى شش دوگانه بعد ازان دراز كشيد بر پهلوى خود بعد ازان وتر گذارد تا آنكه آمد

نزد يك او موذن پس گذارد دو ركعة سبك بعد ازان برآمد پس گذارد نماز صبح مترجم گويد سر در تخصيص اين آيات بقرات

آنست كه اين آيات جامع اند در وعد و وعيد و مناجات پس اول بيدارى بقراءت آن مشغول شد تا متنبه باشد براى عبادت

مالك عن عبد الله بن ابي بكر عن ابيه ان عبد الله بن قيس بن مخرمة اخبره عن زيد بن خالد الجهني انه قال

لارمقن الليلة صلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فتوسدت عتبته او فسطاطه فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى ركعتين

طويلتين طويلتين طويلتين ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما

ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم اوتر فتلك ثلث عشرة ركعة زيد بن خالد گفت هر آئينه ملاحظه كردم

قوله معنى الحديث عند الشافعي ان اكثر الوتر احدى عشرة او ثلث عشرة وكل ذلك وتر وعند ابي حنيفة ان الوتر ثلاث والثمان ركعات نافلة التهجد ١٦٠

در دل خود که البته به بینم امشب نماز آنحضرت صلعم را گفت پس تکیه کردم آستان آنحضرت را صلعم یا چوب خیمه آنحضرت صلعم پس ایستاد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گذارد دو رکعت دراز بغایت دراز بغایت دراز بعد ازان گذارد دو رکعت و آن کوتاه تر بودند از دوگانه که پیش
از وی بود بعد ازان گذارد دو رکعت و آن کوتاه تر بود از دوگانه که پیش از وی بود بعد ازان گذارد دو رکعت و آن کوتاه تر بود از دوگانه
که پیش ازان بود بعد ازان گذارد دو رکعت و آن کوتاه تر بود از دوگانه که پیش ازان بود بعد ازان گذارد دو رکعت و آن کوتاه تر
بود از دوگانه که پیش ازان بود بعد ازان وتر گذارد و اینهمه سیزده رکعت بودند مترجم گوید رضی الله عنه معنی احادیث نزدیک شیخ
آنست که اکثر وتر یازده یا سیزده رکعت است و همه آن وتر است و نزدیک ابو حنیفه وتر سه رکعت است و هشت رکعت نافله تهجد
حضرت عائشه گاهی یازده رکعت گفت و گاهی سیزده و حل اختلاف آنست که اول اخبار است از صلوة معتاد آنحضرت صلعم
و سیزده رکعت زیاده است که در بعض اوقات واقع شد بر خلاف معتاد و اختلاف صحابه در حکایت صلوة اللیل بر اختلاف احوال
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرود باید آورد والله اعلم **باب** الدعاء الذی کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یدعو به اذا
قام الی الصلوة من جوف اللیل در بیان دعائی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعا میکرد بآن وقتیکه بر میخاست بسوی نماز در
وسط شب **مالک** عن ابی الزبیر المکی عن طاؤس الیمانی عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا
قام الی الصلوة من جوف اللیل یقول اللهم لک الحمد انت نور السموات والارض ولک الحمد انت قیوم السموات والارض ولک
الحمد انت رب السموات والارض ومن فیهن انت الحق وقولک الحق و وعدک الحق ولقاءک حق والجنة حق والنار حق والساعة حق اللهم
لک اسلمت وبک آمنت وعلیک توکلت والیک انبت وبک خاصمت والیک حاکمت فاغفر لی ما قدمت وما اخرت
واسررت واعلنت انت الهی لا اله الا انت عبد الله بن عباس روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون بر میخواست بسوی نماز
در میانه شب میگفت اللهم الخ معنی این دعا اینست ای بار خدایا تراست ستایش تو روشنی آسمانها و زمینی و تراست ستایش
تو خبرگیرنده آسمانها و زمینی و تراست ستایش تو پروردگار آسمانها و زمینی و کسیکه در آسمانها است تو ثابتی و سخن تو راست است
و وعده تو راست است و ملاقات تو راست است و بهشت واقع است و دوزخ واقعی است و قیامت واقعی است بار خدایا برای تو
منقاد شدم و بتو ایمان آوردم و بر تو توکل کردم و بسوی تو رجوع کردم و بقوة تو با کفار خصومت کردم و بسوی تو رفع قضیه
نمودم پس بیامرز مرا آنچه پیش ازین کردم و آنچه بعد ازین کردم آنچه پنهان کردم و آنچه آشکارا کردم تو معبود منی نیست هیچ معبود بحق بغیر تو
باب القصد فی العمل در بیان فضیلت میانه روی کردن در عمل **مالک** عن اسمعیل بن ابی حکیم انه بلغه ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم سمع امرأة من اللیل تصلی فقال من هذه فقیل له هذه الحولاء بنت تویت لا تنام اللیل فکره رسول
الله صلی الله علیه وسلم ذلک حتی عرفت الکراهیة فی وجهه ثم قال ان الله تبارک وتعالی لا یمل حتی تملوا اکلفوا من العمل ما لکم به طاقة

رسول الله صلی الله علیه وسلم شنید وصف زنی را که نماز میگذارد در شب پس فرمود کیست آن زن پس گفته شد بآنحضرت صلی الله علیه وسلم این زن حولاء دختر تویت است بخواب نمیرود در شب پس ناخوش نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا تا آنکه شناخته شد ناخوشی در قیافه آنحضرت صلعم بعد ازان فرمود هر آئینه خدا تعالی ملول نمی شود تا آنکه شما ملول نمی شوید یعنی ترک نمیکنید ثواب را مگر نزدیک ملال ایشان پس اطلاق ملال بر طریق مشاکلت است اختیار کنید از اعمال آنقدر که شما را بآن طاقت باشد

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا نعس احدکم وهو فی الصلوة فلیرقد حتی یذهب عنه النوم فان احدکم اذا صلی وهو ناعس لا یدری لعله یذهب لیستغفر فیسب نفسه حضرت عائشه رضی الله عنها روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چون پینگی آید یکی را از شما حال آنکه او در نماز است باید که بخسپد تا آنکه برود ازوی خواب زیرا که هر آئینه یکی از شما وقتیکه نماز گزارد و او در پینگی است نمیداند شاید که قصد کند استغفار را پس دشنام دهد خود را یعنی بسبب غلبه خواب تمیز نمیکند در میان طاعت وغیر آن پس بحقیقت طاعت کجا رسد

باب احب العمل ما داوم علیه صاحبه دوست ترین عمل آنست که مداومت کند بر آن صاحب آن

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان احب العمل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی یدوم علیه صاحبه حضرت عائشه فرمود که بود دوست ترین عمل نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچه مداومت کند بروی صاحب وی

باب من غلب علیه النوم عن حزبه حکم کسیکه غالب آید بروی خواب غافل شده از حزب خود

مالک عن محمد بن المنکدر عن سعید بن جبیر عن رجل عنده رضی انه اخبره ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم اخبرته ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما من امرء تکون له صلوة بلیل یغلبه علیها النوم الا کتب الله له اجر صلوته وکان نومه علیه صدقة حضرت عائشه خبر داد که آنحضرت صلعم فرمود نیست هیچ شخصی که او را نماز مقرر باشد در شب غالب آید بروی در ان نماز خواب مگر که می نویسد خدا تعالی برای او ثواب نماز او و باشد خواب او بروی صدقه

باب من فاته حزبه من اللیل فلیقرأه فی النهار کسیکه فوت شد حزب او از شب پس باید که بخواند آنرا در روز

مالک عن داود بن الحصین عن الاعرج عن عبد الرحمن بن عبد القاری ان عمر بن الخطاب قال من فاته حزبه من اللیل فقرأه حین تزول الشمس الی صلوة الظهر فانه لم یفته او کانه ادرکه حضرت عمر رضی الله عنه فرمود شخصی که فوت شد ازوی وظیفه او که مقرر کرده بود بر خود در شب پس بخواند آنرا وقتیکه زائل شود آفتاب تا نماز ظهر پس هر آئینه فوت نشد او را آن حزب یا گویا که ادراک کرد آنرا مسئله در منهاج مذکور است و لو فات النفل المؤقت ندب قضاءه

باب ما جاء فی قیام لیالی رمضان در بیان قصه ابتداء مشروع شدن شب خیزی در شبهای رمضان

مالک عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یرغب فی قیام رمضان من غیر ان یامر بعزیمة

فی قلت ... مصوفی العلماء ... فی قلت ... ۱۶۳ ... فی التهجد لو فات النفل ... المؤقت ندب قضاءه

فيقول من قام رمضان ايمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه قال ابن شهاب فتوفي رسول الله صلى الله عليه وسلم والامر على ذلك ثم كان

الامر على ذلك في خلافة ابي بكر وصدرا من خلافة عمر بن الخطاب ابو هريره روايت كرد كه آنحضرت صلعم رغبت ميداد مردمان را در شب خيزي

رمضان بغير آنكه امر كند بتاكيد پس ميفرمود هر كه شب خيزي كند در رمضان از سر ايمان و طلب اجرت آمرزيده شود براي او آنچه

پيش ازان گذشت از گناهان او گفت ابن شهاب پس وفات يافت آنحضرت صلعم و حال برين منوال بود و بعد ازان حال

بران منوال ماند در خلافة ابو بكر صديق و اوايل از خلافت عمر بن الخطاب **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير

عن عبد الرحمن بن عبد القاري انه قال خرجت مع عمر بن الخطاب في رمضان الى المسجد فاذا الناس اوزاع متفرقون يصلي الرجل

لنفسه ويصلي الرجل فيصلي بصلوته الرهط فقال عمر والله اني لاراني لو جمعت هولاء على قارئ واحد لكان امثل فجمعهم على ابي

بن كعب قال ثم خرجت معه ليلة اخرى والناس يصلون بصلوة قارئهم فقال عمر نعمت البدعة هذه والتي ينامون عنها افضل

من التي يقومون يعني اخر الليل وكان الناس يقومون اوله عبد الرحمن بن عبد القاري گفت برآمدم همراه عمر بن الخطاب در رمضان

بسوي مسجد پس ناگهان مردمان فرقها مختلفه و متفرق بودند نماز ميگذارد يك كس براي خود يعني منفرد بود و نماز ميگذارد مردي و نماز

ميگذارند بنماز او جمعي پس گفت عمر قسم بخدا كه هر آئينه من بنوده ميشود كه من اگر جمع كنم ايشانرا بر يك قاري بهتر باشد پس جمع كرد

ايشانرا بر ابي بن كعب گفت عبد الرحمن بعد ازان برآمدم همراه او شبي ديگر و مردمان نماز ميگذارند بنماز قاري خويش پس گفت

عمر بن الخطاب نيك بدعتست اين و نمازيكه بخواب ميروند تغافل كرده ازوي بهترست از نمازيكه ايستند درو يعني نماز آخر

شب بهترست و مردمان مي ايستادند اول شب **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله

عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى في المسجد ذات ليلة فصلى بصلوته ناس ثم صلى من القابلة فكثر الناس ثم

اجتمعوا من الليلة الثالثة او الرابعة فلم يخرج اليهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما اصبح قال قد رايت الذي صنعتم

فلم يمنعني من الخروج اليكم الا اني خشيت ان يفرض عليكم وذلك في رمضان مرويست از عائشه كه آنحضرت صلى الله عليه

وسلم نماز گذارد در مسجد يك شب پس نماز گذارد بنماز آنحضرت صلى الله عليه وسلم جمعي بعد ازان نماز گذارد آنحضرت صلى الله عليه

وسلم در شب آينده پس بسيار جمع شدند مردمان بعد ازان جمع شدند شب سيوم يا در شب چهارم پس بيرون نيامد آنحضرت صلى الله عليه

وسلم بسوي ايشان پس وقتيكه صبح كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرمود هر آئينه ديدم آنچه كرديد پس منع نكرد مرا

از آمدن بسوي شما الا آنكه من ترسيدم ازانكه فرض كرده شود بر شما و اين قصه در رمضان بود **مالك**

عن هشام بن عروة عن ابيه ان ذكوان ابا عمرو وكان عبدا لعائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم

فاعتقته عن دبر منها كان يقوم يقرا لها في رمضان ذكوان كه كنيت او ابو عمرو بود بنده بود از آن حضرت عائشه

پس مدبر ساخت او را حضرت عائشه و شب خیزی میکرد و میخواند برای عائشه در رمضان یعنی امامت او میکرد و مترجم گوید این نماز سنت موکده است نزدیک علماء و مسنون است در وی جماعت

باب القیام باحدی عشرة رکعة مع طول القراءة در بیان شب خیزی رمضان بیازده رکعة با درازی قراءة

مالک عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف انه سال عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کیف کانت صلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم فی رمضان فقالت ما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یزید فی رمضان ولا فی غیره علی احدی عشرة رکعة یصلی اربعا فلا تسال عن حسنهن وطولهن ثم یصلی اربعا فلا تسال عن حسنهن وطولهن ثم یصلی ثلثا قالت عائشة فقلت یا رسول الله اتنام قبل ان توتر فقال یا عائشة ان عینی تنامان ولا ینام قلبی ابو سلمه بن عبد الرحمن سوال کرد حضرت عائشه را که چگونه بود نماز آنحضرت در رمضان پس عائشه گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم زیاده نمیکرد در رمضان و نه در غیر رمضان بر یازده رکعة میگذارد چهار رکعت پس مپرس از حسن آن و طول آن بعد از ان میگذارد چهار رکعة پس مپرس از حسن آن و طول آن بعد از ان میگذارد سه رکعت گفت حضرت عائشه پس گفتم یا رسول الله آیا بخواب میروی پیش از انکه وتر بگذاری پس فرمود ای عائشه هر آئینه دو چشم من بخواب میرود و دل من بخواب نمیرود

مالک عن محمد بن یوسف عن السائب بن یزید انه قال امر عمر بن الخطاب ابی بن کعب وتمیم الداری ان یقوما للناس باحدی عشرة رکعة وکان القاری یقرأ بالمئین حتی کنا نعتمد علی العصی من طول القیام وما کنا ننصرف الا فی فروع الفجر سائب بن یزید گفت که امر فرمود عمر بن الخطاب ابی بن کعب و تمیم داری را که قیام لیل کنند برای مردمان بیازده رکعت و میخواند قاری مئین را یعنی سورتهای که بقدر صد صد آیه بودند بر سورتی در رکعتی تا آنکه تکیه میکردیم بر عصا بسبب طول قیام و باز نمیگشتیم مگر در اوائل فجر

مالک عن عبد الله بن ابی بکر انه قال سمعت ابی یقول کنا ننصرف فی رمضان فنستعجل الخدم بالطعام مخافة الفجر عبد الله بن ابی بکر گفت که شنیدم پدر خود را که میگفت باز میگشتیم در رمضان یعنی بعد فراغ از نماز پس شتاب میکردیم خادمان را در آوردن طعام از بیم طلوع فجر

باب القیام فی رمضان بثلاث وعشرین رکعة مع طول القرءة باب در بیان شب خیزی در رمضان به بیست و سه رکعت با درازی قراءة

مالک عن یزید بن رومان انه قال کان الناس یقومون فی زمان عمر بن الخطاب فی رمضان بثلاث وعشرین رکعة مردمان قیام لیل میکردند در زمان حضرت عمر در رمضان به بیست و سه رکعت

مالک عن داود بن حصین انه سمع الاعرج یقول ما ادرکت الناس الا وهم یلعنون الکفرة فی رمضان قال وکان القاری یقرأ بسورة البقرة فی ثمان رکعات فاذا قام بها فی اثنتی عشرة رکعة رای الناس انه قد خفف داود بن حصین شنید اعرج را که میگفت ادراک نکردم مردمان را مگر در ینحالت که ایشان لعن میکردند کافران را در رمضان یعنی قنوت میخواندند در وتر رمضان به دعای بد بر کافران گفت

له قلت خرّجه احمد بن احدی عشرة و ثلث و عشرین ۱۲

له قلت

۱۷۴

هو مذهب الشافعیة والحنفیة وعشرین رکعة ثلاث و بعیم و ثلث وتر عند الفریقین و کذا قال العینی مع منہی ۱۲

اجمع بود قاری که میخواند سورهٔ بقره را در هشت رکعت پس اگر قیام لیل کردی بسورهٔ بقره در دوازده رکعت میدیدند مردمان که وی سبک

کرد نماز را مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب شافعیه وحنفیه بیست رکعت تراویح ست و سه رکعت وتر نزدیک هر دو فرقه کذا

قال المحلی عن البیهقی و سر در تعیین این عدد آنست که حضرت عمر نظر بست بسوره خود دریافت که آنحضرت صلعم در قیام سائر ایام ترغیب

فرموده واز فعل آنحضرت صلعم یازده رکعت ثابت شده و در قیام رمضان آن ترغیب را مؤکد بیان فرموده پس انسب بود که آن

عدد را مضاعف فرماید چون ملاحظه عدد وتر ضرور بود یک رکعت دیگر افزود و لهذا امام احمد مخیر داشته ست در ادای یازده رکعت

و بیست و سه رکعت والله اعلم **باب** استحباب اکثار التکبیر لیلة العید ویومه باب در بیان مستحب بودن بسیار گفتن تکبیر

در شب عید و روز عید قال الله تعالى يريد الله بكم اليسر ولا يريد بكم العسر ولتكملوا العدة ولتكبروا الله على ما هداكم ولعلكم

تشكرون ۵ میخواهد خدا تعالی یعنی مشروع میسازد برای شما آسانی و مشروع نمیسازد برای شما دشواری را و مشروع میسازد

که تمام کنید شماره روزه ها را و مشروع میسازد که بالله اکبر یاد کنید خدای را بشکر بر آنکه راه نمود شما را و تا بود که شما شکر کنید حاصل

آیه آنست که بعد انقضای رمضان تکبیر مشروع ست در شب و در روز مترجم گوید رضی الله عنه ازین آیه دانسته شد که مأموریم

باکثار تکبیر بعد انقضای رمضان تا انقضای نماز عید پس در منازل و طرق و مساجد و اسواق بعد صلوة بگویند و باید که

رفع صوت کنند و حنفیه گفته اند که رفع صوت در عید فطر نیست بجهة آنکه رفع صوت مخصوص ست بجائیکه در حدیث آمده یا

بنده ضعیف گوید که عید از شعائر اسلام ست و اظهار در شعائر اسلام مطلوب ست و لهذا اینجا جماعت مشروع شد حال آنکه

اصل نزدیک ایشان در غیر فرض ترک جماعت ست پس رفع صوت در عید و در مقدمات آن مشروع باشد بر اصل ایشان نیز

و از همین جا مسنون بودن زیادهٔ تکبیرات در نماز عید ثابت شد و آن صادق ست بزیادهٔ سه تکبیر در هر رکعتی چنانچه اهل کوفه

نقل کرده اند و بزیادهٔ هفت تکبیر در رکعت اولی و پنج تکبیر در رکعت ثانیه چنانچه اهل مدینه ذکر کرده اند و عمل اهل حرمین احق است

باتباع و از همین جا سلف صالح استنباط کرده اند زیادهٔ تکبیرات در خطبهای عید والله اعلم **باب** يستحب الغسل لصلوة

العيد مستحب است غسل برای نماز عید **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يغتسل يوم الفطر قبل ان يغدو الى المصلى

عبد الله بن عمر غسل میکرد روز فطر پیش از آنکه برود بسوی عیدگاه مترجم گوید رضی الله عنه مأخذ فعل ابن عمر قیاس عید ست

بر جمعه بجامع عید بودن و خوف ایذا برائحه کریهه پس طیب و لبس احسن ثیاب خود و گرفتن ناخن ازین قبیل باشد مقدمهٔ نماز عید

سنت مؤکد ست نه فرض اما اول بسبب مواظبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خلفاء و مسلمین وهلم جرا اما ثانی پس بحدیث

شیخین قیل هل علی غیرهن قال لا الا ان تطوع و ایا ارکان و شروط جمعه ارکان و شروط عید هستند یا نه اینجا دو رای

ست یکی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزهای بسیار درین روز بعمل می آورد نا هر یکی را انشا نیست بهر یکی سنتی پس چیزیکه

۱۷۵

قلت في ذكر التكبير عقيب صوم رمضان ان الشافعي قال انه يستحب ليلة العيد ويومه اكثار التكبير وعند الخروج الى المصلى وروى ذلك عن جماعة من الصحابة و التابعين و هو قول العلماء وعند ابى حنيفة يجهر في الفطر بل يسر فاذا وصل المصلى امسك

قلت هو قول العلماء انه يستحب لصلوة العيد ما يستحب لصلوة الجمعة من الغسل و التطيب و لبس احسن الثياب

ترک کند آن سنت متروک شد و سنتهای دیگر از وی صحیح شدند و برایها ما جور خواهد شد و رای بگه آنکه مجموع این خبر یا سنت ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران مواظبت میفرمودند پس هرکه چیزی ازان ترک کرد آن سنت فوت شد میل شافعی بسوی اول در مسئله عید و کسوف و اعتکاف و غیر آن و میل مالک و ابحنیفه برای ثانی ست پس بر قول شافعی نماز گذاردن سنت جدا ست که مشروع شده برای شکر ادای رمضان و مقاصد دیگر مانند آن و جماعت دران مشروع شد بجهت ظهور شعائر اسلام و والی متقدم شد بجهت مشروعیت تقدم او در محل ولایت خود و در مصر و قریه جماعت عید ملیا شدند در بلد و زیرا که مقصود ازین ظهور شعائر اسلام ست و آن بدون جماعت عظیمه میسر نمی آید و جماعت عظیمه در بلد ممکن نیست و تکبیرات مشروع شد بجهت شکر ادای رمضان کما قال عز من قائل ولتکبروا الله علی ما هدیکم و خطبه مشروع شد بجهت پند دادن مسلمانان و تعلیم سنن عید پس هر یکی سنتی دیگر ست اگر یکی را کرد و دیگری را ترک نمود بران معمول اجر خواهد یافت پس اگر جماعت نیافت تنها نماز گذارد تا فضیلت نماز را دریابد و اگر تکبیرات فوت شد اعاده لازم نیست و نه تلافی آن بسجده سهو وقت عید از بلند شدن آفتاب ست تا استوا و فی المنهاج و وقتها بین طلوع الشمس و الزوال و فیه نظر زیرا که ماخذ وقت عمل مستمر آنحضرت صلعم و خلفاء مسلمین ست و آن بعد ارتفاع بوده ست محلی در بیان این گفته ست و قیل لا یدخل وقتها الا بارتفاع لینفصل عن وقت الکراهة و فرع بانها ذات سبب بنده ضعیف گوید این مصادره است زیرا که ذات سبب بودن آن موقوفست بموقت بودن آن بوقتیکه از طلوع آفتاب باشد و هنوز در تفتیش هستیم

باب یاکل یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی

[یعنی] بخورد چیزی روز فطر پیش از انکه برود بعیدگاه مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یاکل یوم الفطر قبل ان یغدو عروه میخورد در روز فطر پیش از انکه برود بعیدگاه مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه اخبره ان الناس کانوا یومرون بالاکل یوم الفطر قبل الغدو ابن شهاب خبر داد سعید بن مسیب که هر آئینه مردمان را فرموده میشد که بخورند روز فطر پیش از برآمدن قال مالک ولا اری ذلک علی الناس فی الاضحی گفت مالک که نمی بینم این امر را لازم بر مردمان در عید ضحی

باب وقت الغدو الی المصلی یوم العید

بیان وقت برآمدن بسوی مصلی روز عید مالک انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یغدو الی المصلی بعد ان یصلی الصبح قبل طلوع الشمس سعید بن المسیب میرفت بسوی مصلی بعد ازانکه نماز صبح بگذارد و پیش از طلوع آفتاب قال مالک مضت السنة التی لا اختلاف فیها عندنا فی وقت الفطر و الاضحی ان الامام یخرج من منزله قدر ما یبلغ مصلاه و قد حلت الصلوة گفت مالک گذشت سنت اسلام که در وی اختلاف نیست نزدیک ما در وقت عید الفطر و عید الاضحی که امام برآید از خانه خود بقدر یکه که برسد بعیدگاه خود حالانکه حلال شده نماز گذاردن یعنی آفتاب بلند شده بقدر یک نیزه مترجم گوید رضی الله عنه وقت عید نزدیک جمهور علما از وقتیکه حلال شود نماز تا وقت زوال ست و مذهب شافعی آنست که بگاه

قوله هو قول العلماء انه يستحب في الفطر ان ياكل قبل الصلوة وفي الاضحى ان يمسك عن الاكل قبل الصلوة

برآیند مردمان تا بگیرند جاہای خود و حاضر شوند امام متصل وقت نماز خود و شتاب بگذارد در عید اضحی تا خیر کند در فطر اند کے

و نزدیک حنفی بہتر است تعجیل در اضحی و تاخیر در فطر **باب** لا نداء ولا اقامة فی العیدین اذان و اقامت نیست در ہر دو عید

مالک انہ سمع غیر واحد من علمائہم یقول لم یکن فی الفطر و الاضحی نداء ولا اقامة منذ زمان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی الیوم قال مالک وذلک السنة التی لا اختلاف فیہا عندنا امام مالک شنید از جمعی کثیر از علماء اہل مدینہ کہ از یک کس کہ میگفتند نبود در نماز فطر و اضحی اذان و نہ اقامت از ابتدای زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تا امروز گفت مالک و ہمین ست سنتی کہ خلاف نیست دران نزدیک ما

باب الصلوة قبل الخطبة فی العیدین نماز پیش از خطبہ ست در ہر دو عید

مالک عن ابن شہاب ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یصلی یوم الفطر و یوم الاضحی قبل الخطبة آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نماز میگذارد در روز فطر و روز اضحی پیش از خطبہ

مالک انہ بلغہ ان ابا بکر و عمر بن الخطاب کانا یفعلان ذلک خبر رسید بمالک کہ حضرت ابو بکر صدیق و عمر بن الخطاب میکردند ہمین کار یعنی نماز میگذاردند پیش از خطبہ

مالک عن ابن شہاب عن ابی عبید مولی ابن ازہر انہ قال شہدت العید مع عمر بن الخطاب فصلی ثم انصرف فخطب الناس فقال ان ہذین یومان نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن صیامہما یوم فطرکم من صیامکم والاخر یوما تاکلون فیہ من نسککم قال ابو عبید ثم شہدت العید مع عثمان بن عفان فجاء فصلی ثم انصرف فخطب وقال انہ قد اجتمع لکم فی یومکم ہذا عیدان فمن احب من اہل العالیة ان ینتظر الجمعة فلینتظرہا ومن احب ان یرجع فقد اذنت لہ قال ابو عبید ثم شہدت العید مع علی بن ابی طالب وعثمان محصور فجاء ثم انصرف فخطب ابو عبید گفت حاضر شدم روز عید ہمراہ عمر بن الخطاب پس گذارد نماز بعد ازان بازگشت پس خطبہ خواند مردمان را پس گفت ہر آئینہ این دو روز اند کہ نہی کردہ ست آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از روزہ گرفتن دران روز فطر شما از صیام شما و دیگر روز یکہ میخورید گوشت ذبیحہای خود را گفت ابو عبید بعد ازان حاضر شدم بعید ہمراہ عثمان بن عفان پس آمد پس نماز گذارد و بعد ازان بازگشت پس خطبہ خواند و گفت ہر آئینہ حال اینست کہ جمع شدہ اند برای شما درین روز دو عید یعنی جمعہ و عید پس ہر کہ دوست دارد از اہل عوالی یعنی اہل دیہہای متصل مدینہ کہ انتظار کند جمعہ را گو انتظار بکن آنرا و ہر کہ خواہد کہ رجوع بکند پس اذن دادم او را گفت ابو عبید بعد ازان حاضر شدم بعید ہمراہ علی ابن ابی طالب و حضرت عثمان را محاصرہ کردہ بودند پس آمد پس نماز گذارد و بعد ازان بازگشت پس خطبہ خواند

باب یکبر فی الاولی سبعا و فی الثانیة خمسا قبل القراءة اللہ اکبر گوید در رکعت اول از نماز عید ہفت بار و در رکعت ثانیہ پنج بار پیش از قراءة

مالک عن نافع مولی عبد اللہ بن عمر قال شہدت الاضحی والفطر مع ابی ہریرة فکبر فی الرکعة الاولی سبع تکبیرات قبل القراءة و فی الآخرة

خمس تکبیرات قبل القراءة قال مالك وهو الامر عندنا نافع گفت حاضر شدم بعید ضحی و عید فطر همراه ابوهریره پس تکبیر گفت
در رکعه اول هفت تکبیر پیش از قراءة و در رکعه دوم پنج تکبیر پیش از قراءة گفت مالک همین ست امر مسلم و مفتی به نزدیک ما
مسئله ظاهر ازین کلام آنست که این سبع و خمس و را تکبیر احرام و تکبیر قیام بود و علیه الشافعی و گفت ابو حنیفه تکبیر گوید در رکعه اول
پیش از قراءة سه تکبیر سوای تکبیر احرام و در رکعه دوم بعد قراءة سه تکبیر پیش از تکبیر رکوع **باب** من وصل الی المصلی
انصرف الناس من الصلوة بیان حکم کسیکه رسید بمصلی حالآنکه بازگشتند مردمان فارغ شده از نماز قال مالك فی رجل
وجد الناس قد انصرفوا عن الصلوة یوم العید انه لا یری صلوة فی المصلی ولا فی بیته وانه ان یصلی فی بیته او فی المصلی لم ار
بذلك باسا ویکبر سبعا فی الاولی قبل القراءة وخمسا فی الثانیة قبل القراءة گفت مالک در حق شخصیکه دریافت مردمان را
حالآنکه بازگشتند فارغ شده از نماز روز عید هر آئینه او نمی بیند لازم نماز را در مصلی و نه در خانه خود هر آئینه آنشخص اگر گذارد نماز را
در خانه خود یا در مصلی نمی بینم هیچ باک و تکبیر گوید هفت بار در رکعه اول پیش از قراءة و پنج بار در رکعه ثانیه پیش از قراءة مترجم گوید
مشروع ست صلوة عید نزدیک شافعی جماعت را و منفرد را و بنده را و زن و مسافر را و باید که خطبه نخواند منفرد و خطبه بخواند
امام مسافران و نزد ابو حنیفه واجبست نماز عید بر هر کسیکه واجبست بروی نماز جمعه مشروط ست نزد ایشان بهر آنچه نماز عید بآن
مشروط ست برای نماز جمعه **باب** ما قرأ النبی صلی الله علیه وسلم فی العیدین بیان هر چیزیکه خواند نبی صلی الله علیه وسلم در دو عید
مالك عن ضمرة بن سعید المازنی عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود ان عمر بن الخطاب سأل ابا واقد اللیثی
ما کان یقرأ به رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الاضحی والفطر فقال کان یقرأ بقاف والقران المجید واقتربت الساعة وانشق
القمر عمر بن الخطاب پرسید ابا واقد لیثی را چه بود آنچه آنحضرت صلعم میخواندند آنرا در روز ضحی و در عید فطر پس گفت میخواند سوره
قاف و اقتربت الساعة **باب** حکم التطوع قبل صلوة العید وبعدها در بیان حکم نافله پیش از نماز عید و بعد از آن مالك
عن نافع ان عبد الله بن عمر لم یکن یصلی یوم الفطر قبل الصلوة ولا بعدها عبد الله بن عمر نمیگذارد نماز روز عید فطر پیش از
نماز و نه بعد از نماز **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم ان اباه القاسم کان یصلی یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی اربع
رکعات قاسم بن محمد میگذارد در روز فطر پیش از آنکه برود بمصلی چهار رکعت **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یصلی
یوم الفطر قبل الصلوة فی المسجد عروه نماز میگذارد در روز فطر پیش از نماز عید روز فطر در مسجد مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ فعل
حضرت ابن عمر اتباع عمل آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم و ماخذ دیگران ستصحاب شروعیة اصل صلوة ست و نیافتن دلیلی که
دلالت کند بر منع زیرا که نکردن آنحضرت صلعم در بعضی حالات دلالت بر کراهت نمی نماید ترک فعل خیر نزد یکی حضور دواعی آن دلیل
کراهة میتوانند شد پس منشأ اختلاف ائمه دلیل ایشان ترک آنحضرت صلعم یا عدم کراهة فعل معلوم شد و مذهب شافعی آنست که تطوع قبل از عید و بعد از آن

قلت عند الشافعی تشرع صلوة العید جماعة وللمنفرد والعبد والمرأة والمسافر ولا یخطب المنفرد ویخطب امام المسافرین وعند ابی حنیفة تجب صلوة العید علی کل من یجب علیه صلوة الجمعة ویشترط لصحتها ما یشترط لصحة الجمعة

١٧٨

یخرالامام

غیر امام را مکروه نیست و در پیش حنفیه امام و ماموم را در مصلی مکروه ست **باب** یستحب التکبیر لیلة عید الاضحی و یومها و یکبر یوم

النحر و ایام التشریق عقیب الصلوة مستحب ست بسیار گفتن الله اکبر شب عید اضحی و روز آنرا و تکبیر گوید روز نحر و روزهای تشریق

بعد از نمازها قال الله تعالی لن ینال الله لحومها ولا دماءها ولکن یناله التقوی منکم کذلک سخرها لکم لتکبروا الله علی ما

هداکم و بشر المحسنین نمیرسد بخدا گوشت قربانیها و نه خون آنها بلکه میرسد بوی پرهیزگاری از شما همچنین رام گردانید قربانیها

برای شما تا به بزرگی یاد کنید خدا را بشکر آنکه راه نمود شما را و بشارت ده نیکوکاران را و قال الله تعالی واذکروا الله فی ایام معدودات

و یاد کنید خدا را در چند روز شمرده شده قال مالک الامر عندنا ان التکبیر فی ایام التشریق دبر الصلوة و اول ذلک تکبیر الامام

والناس معه دبر صلوة الظهر من یوم النحر و آخر ذلک تکبیر الامام والناس معه دبر صلوة الصبح من آخر ایام التشریق

ثم یقطع التکبیر قال والتکبیر فی ایام التشریق علی الرجال والنساء من کان فی جماعة او وحده بمنی او بالآفاق کلها

واجب و انما یأتم الناس فی ذلک بامام الحاج و بالناس بمنی لانهم اذا رجعوا وانقضی الاحرام ائتموا بهم حتی یکونوا مثلهم فی

الحل فاما من لم یکن حاجا فانه لا یأتم بهم الا فی التکبیر فی ایام التشریق قال مالک الایام المعدودات ایام التشریق

گفت مالک امر یکه مقرر و مسلم ست نزدیک ما اینست که تکبیر گفتن در روزهای تشریق بعد نمازهاست و اول وقت آن تکبیر گفتن

امام و مردمان با او بعد نماز ظهر ست از روز نحر و آخر آن تکبیر گفتن امام و مردمان با او بعد نماز صبح ست از آخر روزهای تشریق

بعد از ان منقطع میشود گفتن تکبیر گفت مالک و تکبیر در روزهای تشریق بر مردان و زنان هر کسیکه باشد در جماعت یا تنها

در منی باشد یا در آفاق همه آن واجب و غیر ازین نیست که اقتدا میکنند مردمان درین تکبیر گفتن با امام حاج و با مردانیکه

در منی باشند زیرا که ایشان وقتیکه رجوع کنند و منقضی میشود احرام اقتدا کنند بایشان تا باشند مانند ایشان در حل اما کسانیکه

حاج نباشند پس اقتدا میکنند بایشان مگر در تکبیرات ایام تشریق و گفت مالک مراد از ایام معدودات که در قرآن مذکور ست

ایام تشریق ست مترجم گوید همین ست ظاهر مذهب شافعی و برای نافله و فائته در پیش او تکبیر باید گفت و همچنین مرد و زن

همه تکبیر گویند و نزدیک حنفیه شروط وجوب تکبیر اقامت و مصر و فرض بودن صلوة و جماعة مستحبه ست و ابتدای تکبیر بعد از صلوة

فجر ست از روز عرفه و آخر تکبیرات تکبیر بعد از صلوة عصر ست از روز نحر نزدیک ابی حنیفه و از آخر ایام تشریق ست نزدیک

صاحبین و معمول و مفتی به مذهب صاحبین ست و همین ست قول غیر مشهور شافعی و عمل شافعیه همبرین ست و صفة تکبیر آنست

که بعد از نماز بلا فصل باواز بلند یکبار بگوید الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر و لله الحمد **باب** الضحیة

سنة قربانی سنت ست قال مالک الاضحیة سنة ولیست بواجبة ولا احب لاحد ممن قوی علی ثمنها ان یترکها

گفت مالک قربانی سنت ست و نیست واجب و دوست نمیدارم برای کسی از جماعت که قدرت میدارد بر بهای آن اینکه ترک کند.

قوله باب ... فیه ذکر التکبیر عند بیان ... اشارة الی استحبابه ... هذه الایام التکبیر فی هذه ... ولا یقال المراد بها التکبیر عند النحر لانه قد ذکر فی قوله تعالی فاذکروا اسم الله علیها والذی ... ذکره مالک عند الشافعی و تکبیر للنافلة والفائتة و عند ... والمرأة و عند ... الحنفیة شرطه اقامة

١٧٩

و مصر و مکتوبة و جماعة مستحبة و اوله عقیب صلوة الفجر من یوم عرفة و آخره فی قول ابی حنیفة عقیب صلوة العصر یوم النحر و فی قول صاحبیه عقیب صلوة العصر من آخر ایام التشریق فی العالمکیریة ... والعمل والفتوی فی عامة الامصار ... علی قولهما ... و فی ... عن ...

قلت كفاية لكل اهل بيت وسنة عين لمن ليس له بيت وعند الحنفية التضحية سنة البدنة والبقرة المشتركين في السبعة يعني فقال واحد من جميعهم وكذا يقال بيت حصل السنة والكل ثلاثة اهل تجزئ عن الواحد سبعة والشاة البقرة تجزئ عن قال الحنفي البعير

انرا مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب شافعی نزد ابوحنیفه واجب ست **باب** التضحية سنة كفاية لكل اهل بيت

قربانی سنت ست کفایت میکند برای هر اهل بیت **مالك** عن عمارة بن صياد ان عطاء بن يسار اخبره ان ابا ايوب

الانصاري اخبره قال كنا نضحي بالشاة الواحدة يذبحها الرجل عنه وعن اهل بيته ثم تباهى الناس بعد فصارت مباهاة

ابوایوب انصاری گفت ما قربانی میکردیم بیک بز ذبح میکرد آنرا مرد از خود و از اهل بیت خود بعد ازان تفاخر کردند مردمان

بعد ازان زمان پس قربانی مفاخرت شد **مالك** عن ابن شهاب انه قال ما نحر رسول الله صلى الله عليه وسلم

عنه وعن اهل بيته الا بدنة واحدة او بقرة واحدة قال مالك لا ادري ايتهما قال ابن شهاب ابن شهاب میگفت

نحر نکرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم از خود و از اهل بیت خود مگر یک شتر یا یک گاو گفت مالک نمیدانم کدام لفظ

گفت ابن شهاب مترجم گوید مذهب شافعی آنست که شتر و گاو از هفت کس کفایت میکند و بز و گوسفند از یک کس و اگر

مضحی را مردم خانه باشند همه را ثواب سنت ضحیه حاصل گشت و همچنین هرکه در بدنه شریک گشت و سبع آنرا از خود کرد

پس اضحیه سنت کفایت ست بر هر اهل بیت و سنت عین ست بران کسیکه بیت ندارد و حنفیه در صاحب بیت و

غیر آن تفصیل نکرده اند و تاویل حدیث نزد ایشان آنست که ضحیه واجب نیست مگر بر غنی و دران زمانه غالبا

اغنیا اهل بیوت بودند پس نسبت ضحیه بنام اهل بیت مجاز ست بنا بر آنکه انتفاع بضحیه و مساعدت بران از ایشان ست

باب یصح اشتراك سبعة في بدنة او بقرة ان كانوا اهل بيت شتى درست ست شریک شدن هفت کس در

شتر قربانی و گاو قربانی و اگرچه اهل بیوت متفرق باشند **مالك** عن ابي الزبير المكي عن جابر بن عبد الله انه قال

نحرنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الحديبية البدنة عن سبعة والبقرة عن سبعة جابر بن عبد الله گفت نحر کردیم همراه

رسول الله صلى الله عليه وسلم سال غزوه حدیبیه شتر را از هفت کس و گاو را از هفت کس **باب** لا ضحية عن الجنين لازم نیست قربانی از

جنین **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر لم يكن يضحي عما في بطن المرأة عبد الله بن عمر قربانی نمی کرد از بچه در شکم زن باشد **باب** فا

ما يتقى من الضحايا در بیان چیزیکه احتراز کرده شود و از وی از قربانیها یعنی قربانی آن نباید کرد **مالك** عن عمرو بن الحارث عن عبيد

بن فيروز عن البراء بن عازب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سئل ماذا يتقى من الضحايا فاشار بيده وقال اربع وكان البراء بن عازب

يشير بيده ويقول يدي اقصر من يد رسول الله صلى الله عليه وسلم العرجاء البين ظلعها والعوراء البين عورها والمريضة البين مرضها والعجفاء

التي لا تنقي براء بن عازب نقل کرد که آنحضرت صلى الله عليه وسلم سوال کرده شد از چه چیز احتراز کرده شود از قربانیها پس اشاره کرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بدست خود

و فرمود احتراز نموده میشود از چهار چیز و براء بن عازب اشاره کرد بدست خود و میگفت دست من کوتاه ست از دست آنحضرت

صلى الله عليه وسلم بز لنگ که ظاهر باشد لنگی او و بز یک چشم کور که ظاهر باشد کوری او و مریض که ظاهر باشد مرض او

بيت وعند الحنفية الشاة لا تجزئ الا عن واحد والبقرة والبدنة لا تجزئ الا عن سبعة وان كان الا عن سبعة سبعة ولو تفرقوا من اهل البيت وغيره وتاويل الحديث عندهم ان الاضحية لا تجب الا على الغني وفي ذلك الزمان غالبا كان صاحب البيت ونسبت الى اهل بيتهم على معنى انهم ساعدوه ٨٠ في التضحية وينتفعون بها

قلت هو قول العلماء وقياسه

قلت الاضحية هو قول العلماء

و بزلاغر کہ مغز استخوان ندارد مالک عن نافع ان عبداللہ بن عمر کان یتقی من الضحایا والبدن التی لم تسن والتی نقص من خلقہا

عبداللہ بن عمر احتراز میکرد از قربانیہا و شتران ہدی چیزیکہ دندان نبر آوردہ و چیزیکہ ناقص باشد خلقت او مترجم گوید رضی اللہ عنہ

اتفاق علما بر اینست کہ این چہار چیز جایز نیست و جایز نیست از شتران و گاوان و بز سوا ثنی و ثنی از قسم شتر چیزیست کہ کامل

نمودہ است پنج سال را و از گاو انچہ تمام کردہ دو سال و پانہادہ در سال سیوم و از بز و گوسپند انچہ تمام کردہ یک سال را و پانہادہ

در سال دوم و جذع از گوسفند یعنی نوجوان کہ شش ماہہ باشد کفایت میکند و کفایت نمی کند انچہ گوش بریدہ باشد مگر آنکہ

ابو حنیفہ میگوید کہ اگر گوش بریدہ کم از نصف باشد جایز است باب لا یضحی قبل انصراف الامام قربانی نکند پیش از فارغ

شدن امام از نماز عید مالک عن یحیی بن سعید عن بشیر بن یسار ان ابا بردة بن نیار ذبح ضحیتہ قبل ان یذبح رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم یوم الاضحی فزعم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امرہ ان یعود بضحیة اخری فقال ابو بردة لا اجد الا جذعا فقال

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وان لم تجد الا جذعا فاذبحہ ابو بردة بن نیار ذبح کرد قربانی خود را پیش از آنکہ ذبح کند آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم روز اضحی قربانی خود را پس گفت کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امر فرمود او را کہ عود کند بقربانی دیگر پس

گفت ابو بردہ نمی یابم مگر بز نوجوان را پس فرمود آنحضرت صلعم اگر نیابی مگر بز نوجوان پس ذبح کن آنرا مالک عن یحیی

بن سعید عن عباد بن تمیم ان عویمر بن اشقر ذبح ضحیتہ قبل ان یغدو یوم الاضحی وانہ ذکر ذلک لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

فامرہ ان یعود بضحیة اخری عویمر بن اشقر ذبح کرد قربانی خود را پیش از آنکہ برود بمصلی روز عید اضحی و وی ذکر کرد این ماجرا

بحضور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس امر فرمود او را کہ عود کند بقربانی دیگر مترجم گوید رضی اللہ عنہ معنی این حدیث نزد ابو حنیفہ

آنکہ جایز نیست قربانی کردن تا آنکہ نماز گذارد امام یا نائب او و این حکم اہل مصر است و اما اہل قری پس جایز است ایشان را

کہ ذبح کنند بعد طلوع فجر و نزد شافعیہ آنکہ جایز نیست قربانی کردن پیش از آنکہ بلند شود آفتاب بقدر یک نیزہ و بگذرد

مدت ادای دو رکعت و دو خطبہ خفیفہ و اگر ذبح کرد بعد از آن جایز است خواہ امام بگذارد نماز را یا نگذارد باب تصح التضحیة

یوم النحر و یومین بعدہ جایز است قربانی کردن روز نحر و دو روز دیگر بعد از آن مالک عن نافع ان عبداللہ بن عمر قال الاضحی

یومان بعد یوم الاضحی عبداللہ بن عمر گفت حکم اضحی دارد دو روز بعد روز اضحی مالک انہ بلغہ عن علی ابن ابی طالب

مثل ذلک بامام مالک خبر رسید از حضرت علی بن ابی طالب مانند این مترجم گوید رضی اللہ عنہ ہمین است مذہب حنفیہ

مذہب شافعی آنست کہ وقت ضحیہ تا غروب آفتاب آخر ایام تشریق ممتد است لحدیث الحاکم الدال علی ذلک باب

سنة التضحیة در بیان سنت قربانی کردن مالک عن نافع ان عبداللہ بن عمر ضحی مرة بالمدینة

قال نافع فامرنی ان اشتری لہ کبشا فحیلا اقرن ثم اذبحہ یوم الاضحی فی مصلی الناس قال نافع

ففعلت ثم حمل الى عبد الله بن عمر فحلق راسه حين ذبح الكبش وكان مريضا لم يشهد العيد مع المسلمين قال نافع وكان عبد الله

بن عمر يقول ليس حلاق الراس بواجب على من ضحى وقد فعله عبد الله بن عمر عبد الله بن عمر قربانی کرد یکبار در مدینه گفت نافع

پس امر کرد مرا که خریدکنم برای او گوسفندی ترشاخدار بعد ازان ذبح کنم اورا روز اضحی در نمازگاه مسلمانان گفت نافع پس

کردم همچنان بعد ازان برداشته شد بسوی عبد الله بن عمر پس تراشید سر خود را وقتیکه ذبح کرده شد گوسفند و بود عبد الله بن عمر

مریض حاضر نشد در عید با مسلمانان گفت نافع که عبد الله بن عمر میگفت نیست حلق کردن موی سر واجب بر هر که قربانی کند

هرآئینه کرد آنرا عبد الله بن عمر مترجم میگوید رضی الله عنه گوسفند نر بهترست نزدیک علما اگرچه خصی هم مکروه نیست و ذبح در مصلی

بهترست برای اظهار شعائر دین و مستحبست نزد شافعی برای کسیکه میخواهد قربانی کردن را که حلق سر نکند و ناخن نگیرد در عشره

ذی الحجه پس وقتیکه ذبح قربانی کند حلق بکند سر خود را و بگیرد ناخن ها را و بروت خود را خلافا لابی حنیفة **باب** النسخ النهی عن

اکل لحوم الضحایا بعد ثلثة در بیان منسوخ شدن حکم نهی از خوردن گوشت قربانیها بعد سه روز **مالك** عن ابی الزبیر

المکی عن جابر بن عبد الله السلمی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل لحوم الضحایا بعد ثلثة ایام ثم قال بعد ذلك کلوا

وتزودوا وادخروا جابر بن عبد الله روایت کرد که آنحضرت صلعم منع فرمود از خوردن گوشت قربانی بعد سه روز بعد ازان فرمود

بخورید و توشه گیرید و ذخیره نمائید **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الله بن واقد انه قال نهی رسول

الله صلی الله علیه وسلم عن اکل لحوم الضحایا بعد ثلثة ایام قال عبد الله بن ابی بکر فذکرت ذلك لعمرة بنت عبد الرحمن فقالت صدق

سمعت عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم تقول دف ناس من اهل البادیة حضرة الاضحی فی زمان النبی صلی الله علیه وسلم

فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادخروا الثلاث وتصدقوا بما بقی قالت فلما کان بعد ذلك قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم

لقد کان الناس ینتفعون بضحایاهم ویجملون منها الودك ویتخذون منها الاسقیة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم

وما ذاك او کما قال قالوا یا رسول الله نهیت عن لحوم الاضاحی بعد ثلاث فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما نهیتکم من

اجل الدافة التی دفت علیکم حضرة الاضحی فکلوا وتصدقوا وادخروا یعنی بالدافة قوما مساکین قدموا المدینة

عبد الله بن ابی بکر از عبد الله بن واقد روایت کرد که رسول الله صلعم نهی فرمود از خوردن گوشت قربانیها بعد گذشتن سه روز

عبد الله بن ابی بکر پس ذکر کردم این را پیش عمره بنت عبد الرحمن پس گفت عمره راست گفت یعنی عبد الله بن واقد گفت عمره شنیدم

از حضرت عائشه رضی الله عنها که میگفت آمده بودند گروهی از اهل بادیه نزدیک عید اضحی در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس فرمود آنحضرت صلعم ذخیره کنید برای سه شب و صدقه دهید آنچه باقی ماند پس چون رسید وقتی بعد ازان گفته شد یا رسول الله

هرآئینه مردمان نفع میگرفتند بقربانیهای خود و میگداختند ازان پیه را و میساختند از پوستهای آنها مشکها و فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

قوله الکبش الفحل احسن عند العلماء وان کان الموجوء لا یکره والذبح فی المصلی احسن اظهارا للشعائر الدین ویستحب عند الشافعی لمن اراد التضحیة ان لا یمس شعره وظفره ۱۸۳ فی العشر فان ضحی حلق راسه واخذ من اظفاره خلافا لابی حنیفة

ولیست

وجیست این سوال گفتند یا رسول الله منع فرمودی از گوشت قربانیها بعد سه روز یعنی از ذخیرهٔ آن پس فرمود آنحضرت صلعم غیر ازین نیست که نهی کردم شما را از جهت جماعتی که بسوال آمدند بر شما نزدیک عید اضحی پس بخورید و صدقه دهید و ذخیره نهید مراد میدر شست بدا فه قوم مساکین را که آمدند بمدینه **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن ابي سعيد الخدري انه قدم من سفر فقدم اليه اهله لحما فقال انظروا ان يكون هذا من لحوم الاضاحى فقالوا هو منها فقال ابو سعيد الم يكن رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عنها قالوا انه قد كان من رسول الله صلى الله عليه وسلم فيها بعدك امر فخرج ابو سعيد فسال عن ذلك فاخبر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نهيتكم عن لحوم الاضاحى بعد ثلاث فكلوا وتصدقوا وادخروا ونهيتكم عن الانتباذ فانتبذوا وكل مسكر حرام ونهيتكم عن زيارة القبور فزوروها ولا تقولوا هجرا يعنى لا تقولوا سوء ربيعه بن ابی عبد الرحمن روایت کرد که ابو سعید خدری آمد از سفری پس پیش او نهادند اهل خانه او گوشت را گفت احتیاط کنید در آنکه باشد این گوشت قربانیها گفتند آن از همان قسم ست پس گفت ابو سعید آیا نهی نفرموده بود رسول الله صلعم از وی گفتند هر آئینه بوده ست از آنحضرت صلعم بعد غیبت تو امری پس از خانه برآمد ابو سعید پس پرسید ازین ماجرا پس خبر داده شد که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده نهی کرده بودم شما را از گوشت قربانیها بعد سه شب پس بخورید و صدقه دهید و ذخیره کنید و نهی کرده بودم از انداختن نبید پس بنیداز نبیذ را و هر مستی آرنده حرام ست و نهی کرده بودم از زیارت قبور پس زیارت کنید آنرا و مگوئید هجر یعنی کلام بد

باب صفة صلوة النبي صلى الله عليه وسلم عند الكسوف در بیان کیفیت نماز آنحضرت صلعم نزدیک گرفته شدن آفتاب **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت خسفت الشمس في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى رسول الله صلى الله عليه وسلم بالناس فقام فاطال القيام ثم ركع فاطال الركوع ثم قام فاطال القيام وهو دون القيام الاول ثم ركع فاطال الركوع وهو دون الركوع الاول ثم رفع فسجد ثم فعل في الركعة الاخرة مثل ذلك ثم انصرف وقد تجلت الشمس فخطب الناس فحمد الله واثنى عليه ثم قال ان الشمس والقمر ايتان من ايات الله لا يخسفان لموت احد ولا لحيوته فاذا رايتم ذلك فادعوا الله وكبروا وتصدقوا ثم قال يا امة محمد والله ما من احد اغير من الله ان يزني عبده او تزني امته يا امة محمد والله لو تعلمون ما اعلم لضحكتم قليلا ولبكيتم كثيرا حضرت عایشه گفت که گرفته شد آفتاب در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با مردمان پس قیام کرد پس دراز کرد قیام را بعد ازان رکوع کرد پس دراز کرد رکوع را بعد ازان قیام کرد پس دراز کرد قیام را و او کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد پس دراز کرد رکوع را و او کم بود از رکوع اول بعد ازان سر برداشت از رکوع پس سجده کرد بعد ازان کرد در رکعت دویم مانند این بعد ازان بازگشت حالانکه روشن شده بود آفتاب پس خطبه خواند برای مردمان پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت بر وی بعده فرمود هر آئینه آفتاب و ماه دو نشان اند از نشانهای

قوله والعمل عليه عند اهل العلم من الصحابة وغيرهم ان يأكل من ضحيته بعد ثلث الخ السابق ليس بالشك بل ... منهم ... ابن ... ۱۲ منه

خدا تعالی گرفته نمی شوند از جهة موت کسی و نه از جهة حیات کسی پس وقتیکه به بینید شما گرفته شدن را پس دعا کنید و تکبیر بگوئید و
یاد کنید او را و صدقه بدهید بعد ازان فرمود ای امت محمد قسم بخدا که نیست هیچکس غیورتر از خدا برین گناه که زنا کند
بنده او یا زنا کند کنیزک او ای امت محمد قسم بخدا اگر بدانید آنچه میدانم من هر آئینه میخندید اندک و هر آئینه میگریستید بسیار

مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن عبد الله بن عباس انه قال خسفت الشمس فصلى رسول الله صلى الله عليه
وسلم والناس معه فقام قياما طويلا قال نحوا من سورة البقرة قال ثم ركع ركوعا طويلا ثم رفع فقام قياما طويلا
وهو دون القيام الاول ثم ركع ركوعا طويلا وهو دون الركوع الاول ثم سجد ثم قام قياما طويلا وهو دون القيام
الاول ثم ركع ركوعا طويلا وهو دون الركوع الاول ثم رفع فقام قياما طويلا وهو دون القيام الاول ثم ركع ركوعا
طويلا وهو دون الركوع الاول ثم سجد ثم انصرف وقد تجلت الشمس فقال ان الشمس والقمر آيتان من آيات الله
لا يخسفان لموت احد ولا لحياته فاذا رايتم ذلك فاذكروا الله قالوا يا رسول الله رايناك تناولت شيئا في
مقامك هذا ثم رايناك تكعكعت فقال انى رايت الجنة فتناولت منها عنقودا ولو اخذته لاكلتم منه
ما بقيت الدنيا ورايت النار فلم ار كاليوم منظرا قط افظع ورايت اكثر اهلها النساء قالوا لم يا رسول الله قال
يكفرن قيل ايكفرن بالله قال يكفرن العشير ويكفرن الاحسان لو احسنت الى احداهن الدهر كله ثم رات منك
شيئا قالت ما رايت منك خيرا قط عبد الله بن عباس روایت کرد که گرفته شد آفتاب پس نماز گذارد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و مردمان همراه او پس قیام کرد قیام دراز نزدیک بسورة بقره بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز بعد ازان قیام کرد
قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز و آن کم بود از رکوع اول بعد ازان سجده کرد
پس قیام کرد قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز و آن کم بود از رکوع اول بعد
ازان قیام کرد قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز و او کم بود از رکوع اول بعد ازان
سجده کرد پس برگشت حال آنکه روشن شده بود آفتاب پس فرمود هر آئینه آفتاب و ماه دو نشانند از نشانهای
خدا تعالی گرفته نمیشوند از موت کسی و نه از زندگانی کسی پس وقتیکه به بینید این گرفته شدن را پس یاد کنید خدای عز و جل را گفتند صحابه
یا رسول الله دیدیم ترا که دست انداختی بچیزی درین مقام خود و باز دیدیم که عقب عقب باز گشتی پس فرمود هر آئینه دیدم من بهشت را پس دست
بردم بطرف خوشه انگوری ازان و اگر میگرفتم ترا هر آئینه میخوردید ازان تا آنکه باقی میماند دنیا و دیدم آتش را یعنی دوزخ پس ندیدم مانند
امروز جای سخت هولناک و دیدم اکثر اهل آن زنان را گفتند بچه جهة یا رسول الله فرمود کفران مینمایند گفتند آیا کافر میشوند بخدا فرمود
کفران میکنند شوهران را و کفر میورزند احسان را اگر نیکو کاری کنی با یکی ازینها تمام عمر بعد ازان ببیند از تو چیزی یعنی ناپسند

قلت اتفقوا على ان صلوة الكسوف سنة ثم اختلفوا في كيفيتها فقال الشافعي يصلي ركعتين في كل ركعة ركوعان ١٣٨ وقال ابو حنيفة يصلي ركعتين كسائر الصلوات

طبعت

طبیعت خود میگوید ندیدم از توجیح خبری و تکیه بر اصلاح تفسیر گوید رضی الله عنه که سابق اشارتی گذشت که در مثل این مقام فایده
بشنو یکی آنکه هر فعلی کیفیتی سنتی است لیکن ترک سنتی که در سنتهٔ دیگر باشد جائز خواهد شد و دیگر آنکه همه خصوصیات جمع شده سنت است پس
مدرک بعضی دون بعضی مدرک سنت نیست تا آنکه همه خصوصیات بجا آرد مثل جمعه که یک فرض است و ارکان او خصوصیات
چند اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مواظبت فرمودند و خلفاء سلطین بهم چرا وقبل شافعیه برای اول است و فرق در میان جمعه
و عیدین و کسوف آنست که صلوٰة جمعه فرض شد بصریح حدیث اما آنرا در لغت موضوع له نبود پس باستعمال اهل شرع رجوع کردیم
در خصوصیات لازمه ارکان او ساختیم بخلاف نماز عیدین و کسوف که استنان هر فعلی از خصوصیات بنص جدا یا بفعل آنحضرت
صلی الله علیه وسلم معلوم شد پس اقرب آنست که هر یکی سنتی جدا باشد پس کسیکه دو رکعت کسوف بشکل نماز صبح گذارد
و خطبه خواند اصل فاذا رایتم ذلک فصلوا را کار بسته است و هر که دو رکوع و دو قیام در هر رکعتی گذارد و خطبه خواند کمال امتثال بعث
نمود و سهم اوفی حاصل کرد و همچنین است کلام در نماز استسقا لهذا نمازهای استسقا مختلف وارد شده اند بالجمله اکمل در نماز کسوف
که قیام اول اطویل کند مانند سورهٔ بقره و قیام ثانی اندکی کمتر از وی و قیام ثالث از قیام ثانی کمتر و رابع از ثالث کمتر
و همچنین است حکم رکوعات پس در رکوع اول قدر صد آیة از سورهٔ بقره تسبیح گوید و پایه پایه کم کند و در بعض روایات تطویل
سجدات نیز آمده و بعد از آن خطبه خواند و در حدیث خطبتان وارد نشده اند و اگر دو خطبه خواند مانند جمعه بهتر باشد و در خطبه
بیان کند که آفتاب و ماه دو آیت اند از آیات خدا تعالی و ترغیب بر افعال خیر از صلوٰة و ذکر و صدقه و اعتاق کند و ظاهر آنست
که جهر کند در خسوف و کسوف هر دو بحدیث شیخین عن عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم جهر فی صلوٰة الخسوف بقراءته و جهر قیاس
بر عیدین بجامع ادای آن همه بجماعت عظیمه مقارن خطبه اما حدیث ترمذی عن سمرة قال صلی بنا النبی صلعم فی کسوف لا نسمع له صوتا پس جهت کثرة الصفوف
و لهذا لفظ اسر بالقراءة او لم یجهر نگفت بلکه عدم سماع خود بیان کرد و اما جمع شافعیه در میان هر دو حدیث با آنکه اسرار در خسوف
قمر است و جهر در کسوف شمس پس مدخول است با آنکه ظاهر از حدیث حضرت عائشة نیست که حکایت همان قصه کسوف باشد که روایات
متعدده در آن باب از حضرت عائشه منقول است و استعمال خسوف بر شمس غیر قلیل است **باب** صفة صلوٰة النبی صلی الله علیه
وسلم عند الاستسقاء بیان کیفیت نماز آنحضرت صلعم در استسقا **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم انه سمع عباد

بن تمیم یقول سمعت عبد الله بن زید المازنی یقول خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم الی المصلی فاستسقی و حوّل رداءه حین استقبل
القبلة عبد الله بن زید مازنی گفت که برآمد رسول الله صلعم بسوی مصلی پس استسقا کرد و برگردانید چادر خود را وقتیکه رو بقبله آورد

قال یحیی وسئل مالک عن صلوٰة الاستسقاء کم هی فقال رکعتان ولکن یبدأ الامام بالصلوٰة قبل الخطبة فیصلی رکعتین

ثم یخطب قائما و یدعو و یستقبل القبلة و یحول رداءه حین یستقبل القبلة و یجهر فی الرکعتین بالقراءة و اذا حوّل الامام رداءه

جعل الذی علی یمینه علی شماله والذی علی شماله علی یمینه ویحول الناس اردیتهم اذا حول الامام رداءه ویستقبلون القبلة

وهم قعود سوال کرده شد مالک را از نماز استسقا که چند رکعت ست آن پس گفت دو رکعت ست ولکن ابتدا کند امام بنماز پیش از خطبه

پس بگذارد دو رکعت بعد ازان خطبه خواند ایستاده و دعا کند و روی بقبله آرد و بلند بخواند در هر دو رکعت قراءة را و وقتیکه بگرداند

امام چادر خود را بنهد چیزی را که بر دست راست اوست بر دست چپ و چیزی را که بر دست چپ اوست بر دست راست یعنی اطراف

ردا را بایں وجه بگرداند و بگردانند مردمان چادرهای خود را وقتیکه بگرداند امام چادر خود را و روبقبله آرند و حالانکه ایشان نشسته باشند

مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب شافعی رح این نماز مانند نماز عید ست نزد وی تکبیر گوید در اول رکعت هفت بار سوای

تکبیر احرام و در رکعت دوم پنجبار سوای تکبیر قیام بعد ازان بخواند دو خطبه و بگرداند ردا را و نزد ابو حنیفه نماز گذارده نشود وقت

استسقا بلکه دعا باید کرد مسئله اکمل در استسقا آنست که سه روز روزه گیرند و توبه کنند و وجوه خیر از صدقه و صله بجا آرند

بعد ازان روز چهارم بصحرا روند روزه گرفته و جامهای خانگی پوشیده بحدیث ترمذی از ابن عباس انگاه دو رکعت نماز گذارند

مانند عید بعد ازان دو خطبه خوانند و استغفار بسیار گویند و تحویل ردا کنند امام و ماموم همه و صورت تحویل در سنن ابی داود

وارد شده حول رداءه فجعل عطافه الایمن علی عاتقه الایسر وجعل عطافه الایسر علی عاتقه الایمن و در روایة دیگر از ابی داود آمده

علیه خمیصة سوداء فاراد ان یاخذ باسفلها فیجعله اعلاها فلما ثقلت علیه ردها علی عاتقه و ازین روایت استحباب تنکیس نیز فهمیده شد

والله اعلم

باب الدعاء عند الاستسقاء

در بیان دعا که وقت استسقا مستحب ست خواندن آن

مالک عن یحیی بن سعید عن عمرو بن شعیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا استسقی قال اللهم اسق عبادك وبهیمتك وانشر رحمتك واحی

بلدك المیت رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه استسقا میکرد این دعا میخواند اللهم اسق الخ یعنی ای بار خدایا آب بده بندگان

خود را و جانوران خود را و پراگنده کن رحمت خود را و زنده ساز شهر مرده خود را

باب انزل القرآن علی سبعة احرف

نازل کرده شد قرآن بر هفت عبارة

مالک عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عبد الرحمن بن عبد القاری انه قال سمعت عمر بن الخطاب

یقول سمعت هشام بن حکیم بن حزام یقرأ سورة الفرقان علی غیر ما اقرؤها وکان رسول الله صلعم هو الذی اقرانیها فکدت

ان اعجل علیه ثم امهلته حتی انصرف ثم لببته بردائه فجئت به رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت یا رسول الله انی سمعت هذا

یقرأ سورة الفرقان علی غیر ما اقرأتنیها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارسله ثم قال اقرأ فقرأ القراءة التی سمعته یقرأ فقال

رسول الله صلی الله علیه وسلم هکذا انزلت ثم قال لی اقرأ فقرأتها فقال هکذا انزلت ان هذا القرآن انزل علی سبعة احرف

فاقرؤا ما تیسر منه عمر بن الخطاب گفت شنیدم هشام بن حکیم بن حزام را که میخواند سورة فرقان را بر غیر آنکه میخواندم من آنرا

و رسول الله صلی الله علیه وسلم تعلیم کرده بود مرا در آن سوره پس نزدیک بود که شتاب کنم بر وی بعد ازان مهلت دادم او را

تا آنکه بازگشت یعنی از قراءة پس ازان لبستم گردن او را بچادر او پس آوردم او را پیش آنحضرت صلعم پس گفتم یا رسول الله هر آئینه من
شنیدم این شخص را که میخواند سورهٔ فرقان را بر غیر وجهیکه آموختهٔ تو مرا آن سوره را بآن وجه پس فرمود آنحضرت صلعم بگذار او را
بعد ازان فرمود هشام را که بخوان پس بخواند همان قراءة که شنیده بودم که وی میخواند پس فرمود همچنین فرود آورده شد این
سوره بعد ازان فرمود مرا که بخوان پس بخواندم آنرا پس فرمود همچنین فرود آورده شد این سوره هر آئینه این قرآن فرود آورده شده
بر هفت عبارة پس بخوانید آنچه از وی آسان باشد مترجم گوید رضی الله عنه که علما در تحقیق احرف سبعه اختلاف بسیار دارند آنچه
پیش این فقیر مقرر شده آنست که یک کلام را با رعایة ترتیب نظم عرب بچند وجه میتوانند ادا کردن و هر یکی حرفیست و این اختلاف
گاهی بجهة اختلاف مخارج حروف تهجی باشد و گاهی بجهة مده و تفخیم و ترقیق و مانند آن و گاهی باستعمال الفاظ مترادفه مانند فاجروا ثم
یا مانند قل یا ایها الکافرون قل للذین کفروا قل لمن کفر و ذکر سبع بجهة بیان کثرت است نه برای تحدید پس اختلاف قراء سبعه در
تلفظ بآنچه مکتوب است در مصاحف عثمانیه نیز اختلاف احرف است و اختلاف صحابه و تابعین در اداء کلمه بوجهی که محتمل مصاحف عثمانیه
نباشد نیز اختلاف احرف است مانند فامضوا و فاسعوا و وصی ربک و قضی ربک و لم یتسن و لم یتبین و مانند و ما خلق الذکر والانثی
والذکر والانثی و درینصورت همه اختلافات را وجهی پیدا شد بخلاف آنکه ترتیب نظم کلام تغییر خواهش باید که او را قرآن نتوان گفت
و کلامی باشد علیحده و دلیل بر آنکه ذکر سبعه بجهة تکثیر است نه برای تحدید اتفاق امت است بر قراءات عشره و هر قاری را ازین عشره ١٨٧
دو راوی است و هر یکی با دیگری مختلف است پس مرتقی شد عدد قراءة تا بیست والله اعلم **باب** تعاهد القرآن در خبر گرفتن یعنی
تکرار کردن آن تا فراموش نشود **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما مثل صاحب
القرآن کمثل صاحب الابل المعقلة ان عاهد علیها امسکها وان اطلقها ذهبت عبد الله بن عمر روایت کرد که آنحضرت صلعم فرمود
غیر ازین نیست که صفت صاحب قرآن مانند صفت صاحب شتران بسته پاست اگر خبر گیران باشد بر وی نگاه دارد آنرا و اگر
بگذارد آنها را بگریزند **باب** لا یجهر البعض علی البعض بالقرآن بلند نکند آواز بعض بر آواز بعض بخواندن قرآن **مالک**
عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن ابی حازم التمار عن البیاضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج علی
الناس وهم یصلون وقد علت اصواتهم بالقراءة فقال ان المصلی یناجی ربه فلینظر بما یناجیه به ولا یجهر بعضکم علی بعض
بالقرآن آنحضرت صلعم بر آمدند از خانه حالانکه صحابه نماز میگذاردند و بلند شده بود آواز های ایشان بقراءة پس فرمود هر آئینه
مصلی مناجات میکند با پروردگار خود پس باید که تامل نماید که بچه چیز مناجات میکند با پروردگار خود و بلند نکند آواز بعض شما بر بعض
بخواندن قرآن **باب** یقرأ القرآن علی تؤدة و فقه ولا یعجل بخواند قرآن را باهستگی و فهمیده و شتابی نکند **مالک**
عن یحیی بن سعید انه قال کنت انا و محمد بن یحیی بن حبان جالسین فدعا محمد رجلا فقال اخبرنی بالذی سمعت من ابیک

فقال الرجل اخبرني اني ابي انه اتى زيد بن ثابت فقال له كيف ترى في قراءة القرآن في سبع فقال زيد حسن ولان اقرأه في
نصف شهر او عشر احب الي وسلني لم ذلك قال فاني اسئلك قال زيد لكي اتدبره واقف عليه معنی آمد پيش زيد بن ثابت
پس گفت او را چگونه حکم مينمائی در قراءة قرآن در هفت شب پس گفت زيد بن ثابت نيکست و هر آئينه آنکه بخوانم
آنرا در نيم ماه يا در بيست شب دوست تر ست نزديک من و سوال بکن مرا که چه سبب ست اين گفت پس هر آئينه سوال
ميکنم ترا گفت زيد برای آنکه تدبر کنم او را و واقف شوم بروی **باب** سجود القرآن سنة وليس بواجب سجدۀ قرآن سنت
و واجب نيست **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان عمر بن الخطاب قرأ سجدة وهو على المنبر يوم الجمعة فنزل
فسجد وسجد الناس معه ثم قرأها يوم الجمعة الاخرى فتهيأ الناس للسجود فقال عمر على رسلكم ان الله لم يكتبها
علينا الا ان نشاء فلم يسجد ومنعهم ان يسجدوا عمر بن الخطاب خواند آيۀ سجده و او بر منبر بود روز جمعه پس فرود آمد
پس سجده کرد و سجده کردند مردمان با او بعد ازان خواند آن آيت را در جمعۀ ديگر پس آماده شدند مردمان برای سجده
پس گفت عمر سجده بکنيم بر آهستگی خود باشيد هر آئينه خدا تعالی فرض نکرده ست سجدۀ تلاوة بر ما مگر آنکه بخواهيم
پس سجده نکرد و منع کرد ايشانرا ازانکه سجده کنند مترجم گويد رضی الله عنه که شروط صلوة شروط سجدۀ تلاوة و سجدۀ
شکر اند زيرا که سجده مناسبت تمام دارد بنماز بعض علما تشبيه داده اند آنرا بنماز در طريق ادا نيز پس تکبير احرام و تکبير
انتقال از قيام بسجود و تکبيرۀ رفع راس و سلام مقرر کرده اند و بعض تشبيه داده اند او را بسجدۀ نماز پس تکبير احرام و سلام
نفی کرده اند مسئله سجدۀ تلاوة مسنون ست قاری و مستمع را و مستحب ست که پيشوا شود بسجود قاری **باب** لا يسجد الا طاهر سجده
نکند مگر با وضو وسئل مالك عمن قرأ سجدة وامرأة حائض تسمع هل لها ان تسجد قال مالك لا يسجد الرجل
والمرأة الا وهما طاهران سوال کرده شد امام مالک از شخصی که خواند آيۀ سجده را و زنی حائض می شنود آيا لازم ست بران
زن که سجده کند گفت مالک سجده نکند مرد و نه زن مگر آنکه هر دو طاهر باشند **باب** الايات التي يشرع السجود فيها واذا قرأها في الصلوة
سجد فيها باب در بيان آياتی که نقل کرده شده و سجود دران و وقتی که بخواند آيۀ سجده را در نماز سجده کند دران نماز **مالك** عن
عبد الله بن يزيد مولى الاسود بن سفيان عن ابي سلمة بن عبد الرحمن ان ابا هريرة قرأ لهم اذا السماء انشقت فسجد فيها فلما
انصرف اخبرهم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سجد فيها ابو هريره خواند برای مردمان يعنی در نماز سورۀ اذا السماء انشقت پس سجده کرد
دران پس وقتيکه بازگشت از نماز خبر داد ايشانرا که هر آئينه آنحضرت صلى الله عليه وسلم سجده کرده بود دران **مالك** عن نافع مولی
عبد الله بن عمر ان رجلا من اهل مصر اخبره ان عمر بن الخطاب قرأ سورة الحج فسجد فيها سجدتين ثم قال ان
هذه السورة فضلت بسجدتين مردی از اهل مصر خبر داد نافع را که عمر بن الخطاب خواند سورۀ حج پس سجده کرد دران

قلت مذهب الشافعي ان سجود القرآن سنة وقال ابو حنيفة واجب ١٢

قلت مذهب الشافعي وابي حنيفة انه يشترط لسجود التلاوة الطهارة والاستقبال والستر كالصلوة ١٢

٨٨ ا

دو سجده

دو سجده بعد ازان فرمود هرآئینه این سوره را فضل داده شده است بدو سجده **مالك** عن عبد الله بن دينار انه قال رأيت

عبد الله بن عمر يسجد في سورة الحج سجدتين عبد الله بن دينار گفت دیدم عبد الله بن عمر را که سجده کرد در سوره حج دو سجده

مالك عن ابن شهاب عن الاعرج ان عمر بن الخطاب قرأ والنجم اذا هوى فسجد فيها ثم قام فقرأ بسورة اخرى عمر بن الخطاب

خواند سوره والنجم اذا هوى پس سجده کرد دران بعد ازان برخاست پس بخواند سوره دیگر مترجم گوید رضی الله عنه همگی آیات

سجود پانزده اند بحدیث ابی داود عن عمرو بن العاص دو در سوره حج و یک در اعراف و یک در رعد و یک در نحل و یک در بنی اسرائیل

و یک در مریم و یک در فرقان و یک در نمل و یک در الم تنزیل السجده و یک در صاد و یک در حم سجده و یک در نجم و یک در انشقت

و یک در اقرا پس مالکیه سجدات مفصل را نشمرده اند و گویا مراد مالک آنست که استحباب سجدات مفصل متوکد نیست و لهذا گفته

عزائم السجود احدی عشرة و غلیظ اند بود که خود حدیث انشقت نقل کند و مطلق استحباب قایل نباشد و شافعیه سجده صاد را سجده

شکر قرار داده اند پس در غیر صلوة مستحب است و در صلوة حرام بحدیث نسائی سجدها داود توبة و نسجدها شکرا و فیه نظر زیرا که

ظاهر است که مقصود ازین سجده اقتدا بحضرت داود و شکر بر قبول توبه ایشان هر دو باشد و حنفیه سجده دوم حج را اسقاط کرده اند

و حدیث ابی داود عن عمرو بن العاص و في الحج سجدتان حجت است بر ایشان **باب** خمس ساعات يكره الصلوة فيها

پنج ساعت است که مکروه است گذاردن نماز دران **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن عبد الله الصنابحي

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الشمس تطلع ومعها قرن الشيطان فاذا ارتفعت فارقها ثم اذا استوت قارنها

فاذا زالت فارقها فاذا دنت للغروب قارنها فاذا غربت فارقها ونهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الصلوة

في تلك الساعات رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هرآئینه آفتاب طلوع میکند در حال که با او بلندی سر شیطان است

پس وقتیکه بلند شد جدا میشود شیطان ازوی بعد ازان چون در میان آسمان میرسد آفتاب بوی نزدیک میشود شیطان

پس چون فرود آمد آفتاب جدا می‌شود ازوی پس وقتیکه آفتاب نزدیک میشود بغروب نزدیک میشود بوی شیطان

پس وقتیکه فرو رفت جدا میشود ازوی و نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز درین ساعتهای سه‌گانه **مالك**

عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا بدا حاجب الشمس فاخروا الصلوة

حتى تبرز واذا غاب حاجب الشمس فاخروا الصلوة حتى تغيب رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود چون پیدا شود

یک گوشه آفتاب پس موقوف کنید نماز را تا آنکه تمام برآید و چون غائب شود یک گوشه آفتاب پس موقوف

کنید نماز را تا آنکه غائب شود **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال لا يتحرى احدكم فيصلي عند طلوع الشمس ولا عند غروبها

قوله سجود القرآن احدى عشرة سجدة عند اكثر العلماء احدها سجدة صاد والسجدة الثانية من الحج عند الحنفية وعند الشافعية الثانية من الحج واما سجدة صاد سجدة شكر قال الشافعي ليس من عزائم السجود ولا يسجد لها في الصلوة وقال احمد هي عزيمة

عشر ١٢

رسول الله صلعم فرمود قصد نکند یکی از شما که نماز گذارد نزدیک طلوع آفتاب و نه نزدیک غروب آن **مالك** عن عبد الله بن دینار عن

عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب کان یقول لا تحروا بصلوتکم طلوع الشمس ولا غروبها فان الشیطان یطلع قرناه مع طلوع الشمس

ویغربان مع غروبها وکان یضرب الناس علی تلك الصلوة عمر بن الخطاب میگفت قصد مکنید بنماز خود طلوع آفتاب و غروب آفتاب را

پس هر آئینه شیطان بر می آید دو جانب سر او همراه بر آمدن آفتاب و فرو میرود دو جانب سر او با فرو رفتن آفتاب و عمر بن الخطاب

میزد مردمان را برین نماز **مالك** عن محمد بن یحیی بن حبان عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

نهی عن الصلوة بعد العصر حتی تغرب الشمس وعن الصلوة بعد الصبح حتی تطلع الشمس ابو هریره روایت کرد که آنحضرت صلعم

منع فرمود از نماز بعد عصر تا آنکه فرو میرود آفتاب و منع فرمود از نماز بعد صبح تا آنکه بر آید آفتاب پس این ساعت چهارم و پنجم است

از ساعات پنجگانه که ممنوع ست نماز گذاردن در آنها **مالك** عن ابن شهاب عن السائب بن یزید انه رای عمر بن الخطاب یضرب

المنکدر فی الصلوة بعد العصر سائب بن یزید دید عمر بن الخطاب را که میزد منکدر را از جهت گذاردن نماز بعد عصر مترجم گوید رضی الله عنه

درین مسئله دو قول از صحابه مشهور است حضرت عمر رضی الله عنه مطلقا منع میفرمود از گذاردن نفل درین ساعات و حضرت عائشه رضی الله عنها

ذات سبب را جائز میداشتند و قول اول در صحابه اشهر بود و مستثنی گردانید امام شافعی نمازی را که برای وی سببی قائم شده

نماز در حرم مکه و نماز بوقت استوا در روز جمعه و نزدیک حنفیه سجده تلاوت و نماز جنازه اگر درین اوقات واجب شود ادا باید کرد

واگر در وقت مباح واجب شود و بلا عذر تاخیر کرده شد جائز نیست ــــــ والله اعلم **باب** صفة غسل المیت در بیان

کیفیت غسل میت **مالك** عن ایوب بن ابی تمیمة السختیانی عن محمد بن سیرین عن ام عطیة الانصاریة انها قالت

دخل علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم حین توفیت ابنته فقال اغسلنها ثلثا او خمسا او اکثر من ذلك بماء وسدر واجعلن

فی الاخرة کافورا او شیئا من کافور فاذا فرغتن فاذنني قالت فلما فرغنا اذناه فاعطانا حقوه فقال اشعرنها ایاه یعنی بحقوه

ازاره ام عطیه انصاریه گفت داخل شد بر ما رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه وفات یافت دختر او پس فرمود بشوئید او را سه بار

یا پنج بار یا زیاده تر ازین بآب و برگ درخت کنار و داخل کنید در غسل آخر کافور را یا گفت چیزی از کافور پس وقتیکه فارغ شوید

خبردار کنید مرا گفت ام عطیه وقتیکه فارغ شدیم خبردار کردیم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس داد ما را حقو خود پس فرمود چسپانید متصل

بدن وی سازید این حقو را مراد داشت از حقو ازار را مترجم گوید رضی الله عنه غسل دادن میت و همچنین تکفین و نماز جنازه

و دفن فرض بالکفایه ست زیرا که آنحضرت صلعم و صحابه و علما همه بران مواظبت نمودند و غیر نماز عادت عرب بوده است و شیء

بجهت بیان سنت واقل غسل تعمیم بدن اوست بآب بعد ازاله نجاستی که بار او باشد و این مفهوم از لفظ غسل است و اکمل غسل او سنت

بآب خواه سرد باشد خواه گرم چنین عموم عامه احادیث سه بار و اگر زیاده از سه بار احتیاج باشد رعایت وتر نگذارد بجهت آب

قلت استثنی الشافعی الصلوة التی لها سبب والصلوة فی حرم مکة والصلوة عند الاستواء یوم الجمعة وفی العالمکیریة اذا وجبت صلوة الجنازة وسجدة التلاوة فی وقت مباح واخرتا الی هذا الوقت فانه لا یجوز اما لو وجبتا 190 فی هذا الوقت وادیتا فیه

قلت الحقو معقد الازار سمی به الازار اختصارا للمجاورة ثم قیل اشعرنها ایاه ای اجعلنه شعارا لها والشعار الثوب الذی یلی الجسد غسل المیت ثم تکفینه والصلوة علیه وقفنه فرض علی الکفایة وفیه مسائل مهمات الواجبات

عند ابی حنیفة ومحمد یوضأ فان لم الغسل یحصل النقاء ... علی الثلث ...

وابقوا

وتبرك كند بمواضع وضو و سياس او بحديث صحيح عن ام عطية استعمال سدر كند در سر و ريش و ساير بدن و صفت استعمال سدر آنست

كه ورق سدر در ظرفي صغير با آب مخلوط كنند و اورا بمالند بعد از ان بشويند و در غسله آخره قليل كافور مخلوط سازند بحديث ام عطيه

مسئله متفق عليه مستمره در ميان مسلمين آنست كه مردان امردان غسل دهند و زنان زنان و هركه اقدر باشد بر غسل احق است

و هيچ دليلي از سنت بر تعيين احق بالغسل ثابت نشد و درين قصه آنحضرت صلى الله عليه وسلم المضاربات الغسل فرمود حالانكه

زنان قريش احق بودند و اقرب و آنحضرت را اهل بيت غسل دادند و آنكه زن مرد مرده را نه بيند و غسل ندهد اگرچه بخوف فتنه

مناسبت ستندي ندارد و بلكه وجوب ستر بنسبت احياست نه بنسبت اموات دليلي ميطلبد و ليس فليس و اگر قياس كنند بر احيا

قياس مع الفارق است و ابو طلحه بنت آنحضرت صلعم را در قبر فرود آورده و فرود آوردن ناچار مس ميكشد و اسما بنت عميس

غسل داد ابوبكر صديق را و آنحضرت صلعم فرمودند حضرت عائشه را لو مت قبلي لغسلتك و كفنتك رواه ابن ماجه **باب** لا يجب

الغسل على من غسل الميت و يجوز ان تغتسل المرأة زوجها واجب نمي شود غسل بر كسيكه غسل داده باشد ميت را و جايز است

كه غسل دهد زن زوج خود را **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر ان اسماء بنت عميس امرأة ابي بكر الصديق غسلت

ابابكر الصديق حين توفي ثم خرجت فسالت من حضرها من المهاجرين فقالت اني صائمة وان هذا يوم شديد البرد

فهل علي من غسل فقالوا لا اسماء بنت عميس زن ابو بكر صديق رضي الله عنه غسل داد حضرت ابوبكر صديق را وقتيكه وفات يافت

بعد از ان بر آمد از خانه پس سوال كرد جماعه را كه حاضر او بودند از مهاجرين پس گفت هر آئينه من روزه دارم و هر آئينه

امروز روزي بغايت سرد است پس ايا بر من واجب است غسل گفتند نيست مترجم گويد رضي الله عنه كه اتفاق دارند حنفيه

و شافعيه بر آنكه واجب نيست بر كسيكه غسل دهد ميت را و نزد شافعي غسل سنت است و بهمين جانب اشاره مي نمايد

تصوير مسئله بانها صائمة الخ و اتفاق كردند بر آن كه جايز است غسل دادن زن شوهر خود را و مختلف اند در آنكه شوهر غسل دهد

زن خود را حنفيه آنرا جايز ندارند مگر آنكه كسي نباشد بغير زوج پس بايد كه تيمم كنانند او را و نزديك شافعي جايز است لما روي

من غسل علي فاطمة رضي الله عنها و قوله صلى الله عليه وسلم لعائشة ان مت قبلي لغسلتك و كفنتك **باب** اذا ماتت

المرأة و ليس معها نساء و لا ذو محرم تيمم وقتيكه بميرد زني و نيست با وي زنان و نه صاحب محرمي تيمم كنانيده

ميشود **مالك** انه سمع اهل العلم يقولون اذا ماتت المرأة و ليس معها نساء يغسلنها و لا من ذوي المحارم احد

يلي ذلك منها و لا زوج يلي ذلك منها يممت فمسح بوجهها و كفيها من الصعيد قال مالك و اذا هلك الرجل و ليس

معه احد الا نساء يممنه ايضا امام مالك شنيد اهل علم را كه ميگفتند وقتيكه بميرد زني و نباشد با وي زنانيكه غسل دهند

او را و نه از محرمان يكي كه متعهد شود غسل او را و نه شوهري كه متولي غسل او شود تيمم كنانيده خواهد شد مسح كرده شود در روي او را

قلت اتفقت الحنفية والشافعية على ان الغسل لا يجب على غاسل الميت وقال الشافعي هو سنة والية يشير تصوير المسألة بانها صائمة وان هذا اليوم شديد البرد ولم يذكر الحنفية والشافعية ايضا على جواز غسل المرأة زوجها واختلفوا في غسل الزوج امرأته فقالت الحنفية لا يجوز فان لم يكن ثمة الا هو يتيممها وقال الشافعي يجوز لما روي من غسل علي فاطمة رضي الله عنها وقوله صلى الله عليه وسلم لعائشة لو مت قبلي لغسلتك و كفنتك رواه ابن ماجه ١٢

١٩١

قلت اتفقت الحنفية والشافعية على ان المرأة اذا ماتت ولم يحضرها الا الرجال لا محرم لها ولا زوج يممت وان مات الرجل ولم يحضره الا النساء الاجنبيات يممنه ولا يحضره ذات رحم محرم منه وقال المالكية في ذات الرحم المحرم يغسلنه بالثوب ١٢

و دو کف او را از خاک گفت مالک قتیکه بلاک شود مردی و نباشد با او کسی مگر زنان تیمم کنانند او را نیز باب غسل

المیت فی القمیص بیان غسل دادن میت در پیراهن مالک عن جعفر بن محمد عن ابیه ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم غسل فی قمیص امام جعفر از والد خود امام محمد باقر روایت کرد هر آئینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم غسل داده شد

در پیراهن مترجم گوید مسنون ست نزد شافعی غسل میت در پیراهن بر خلاف حنفیه که نزد ایشان جایز نیست تاویل

عدم جواز بر قول ایشان تواند بود که گفته شود که این از خصایص آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم والله اعلم باب

کفن السنة ان یلف فی ثلثة او قمیص ویؤزر ویلف وکفن الضرورة ما تیسر فان کان ثوبا واحدا کفن مسنون

در حق مردان ست که پیچیده شود در سه لفافه یا قمیص پوشانیده شود و ازار پوشانیده شود و پیچیده شود در جامه سیوم

و کفن ضرورة همان ست که میسر آید اگرچه یک جامه باشد مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج

النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کفن فی ثلثة اثواب بیض سحولیة لیس فیها قمیص ولا عمامة

حضرت عائشه روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم کفن پوشانیده شد در سه جامه سفید منسوب بسحول که دهی ست

بیمن و آن جامه از قطن خالص باشد و نبود در ان سه جامه قمیص نه عمامه مالک عن ابن شهاب عن حمید بن

عبد الرحمن بن عوف عن عبد الرحمن بن عمرو بن العاص انه قال المیت یقمص ویؤزر ویلف بالثوب الثالث فان لم

یکن الا ثوب واحد کفن فیه گفت عبد الرحمن بن عمرو بن العاص که میت را قمیص پوشانیده شود و ازار پوشانیده شود

و پیچیده شود بجامه سیوم و اگر نباشد مگر یک جامه کفن کرده شود در همان یک جامه مترجم گوید رضی الله عنه همین طور روایت کرده

یحیی بن یحیی عن عبد الرحمن بن عمرو و آن وهم ست و صواب عن عبد الله بن عمرو ست مسئله اقل کفن ستر عورت ست

یا ستر جمیع بدن ظاهر ثانی ست بجهت آنکه در حدیث بخاری آمده که چون مصعب بن عمیر شهید شد نیافتیم بکفن او مگر برده

کوتاه که اگر روی او را میپوشانیدند پایهای او برهنه میشد و اگر دو پای او میپوشانیدند روی او برهنه میشد پس آنحضرت

صلی الله علیه وسلم فرمود روی او را بپوشید و بر دو پای او اذخر اندازید پس حال کفن از اختصار نزد یک شخص کفن دلالت

میکند که از ستر تمام بدن چاره نیست و اکمل در حق رجال یکی از دو صفت ست یا آنست که لفافه یافته شود پس اول سح و حسن آنها را

بگسترند و بعد از ان دوم و سیوم را بعد از ان بپیچند یکی را بعد دیگری و ابتدا چنین کنند پس از جانب یسار بجانب یمین آرند

و بعد از ان از جانب یمین به یسار برند و همین ست رسم پوشیدن قبا در میان عرب بخلاف اهل هند که جانب یمین بالا

یسار میکشند و یا آنست که ازار و قمیص پوشانند و خرقه باشد یا نه و عمامه باشد یا نه زیرا که اکثر استعمال

پیچیدن خرقه ست بعد از ان در لفافه پیچیده الا آنکه در محرم ... تحت ... کفن ... نبوده باشد

192

مالک

مالک عن هشام بن عروة عن اسماء بنت ابی بکر انها قالت لاهلها اجمروا ثیابی اذا مت ثم حنطونی ولا تذروا علی کفنی حناطا ولا تتبعونی

بنار اسما بنت ابی بکر وصیت کرد اهل خود را که بخور دهید جامهای مرا یعنی کفن مرا وقتیکه بمیرم بعد از ان حنوط مالید در بدن من

ومپاشید بر کفن من حنوط را و از پی من مبرید آتش را مترجم گوید رضی الله عنه مستحب است بخور کردن کفن بعود پیش از گستردن و مستحب است

تحنیط و تحنیط آنست که بر قطن حنوط پاشند و منافذ میت را از منخرین و اذنین و عینین والیتین بآن مسدود کنند و مکروه است

همراه جنازه بردن آتش را **باب** الافضل ان یمشی الناس امام الجنازة بهتر است که بروند مردمان پیش پیش جنازه **مالک**

عن ابن شهاب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وابا بکر الصدیق وعمر کانوا یمشون امام الجنازة والخلفاء هلم جرا و عبد الله بن عمر

رسول الله صلی الله علیه وسلم وابو بکر الصدیق وعمر بن الخطاب میرفتند پیش پیش جنازه و خلیفهای دیگر همچنین و عبد الله بن عمر نیز

مالک عن محمد بن المنکدر عن ربیعة بن عبد الله بن الهدیر انه اخبره انه رای عمر بن الخطاب یقدم الناس امام الجنازة فی جنازة

زینب بنت جحش ربیعه دید عمر بن الخطاب را که پیش پیش مردمان میرفت پیش جنازه در جنازه زینب بنت جحش **مالک** عن هشام

بن عروة انه قال ما رایت ابی قط فی جنازة الا امامها قال ثم یاتی البقیع فیجلس حتی یمروا علیه هشام گفت ندیدم پدر خود

که رفته باشد در جنازه مگر پیش پیش او گفت بعد از ان می آمد به بقیع پس می نشست تا آنکه مردمان میگذشتند بر وی **مالک**

عن ابن شهاب انه قال المشی خلف الجنازة من خطاء السنة ابن شهاب گفت رفتن پس جنازه از غلط کردن راه سنت است

مترجم گوید برین ست شافعی و حنفیه مشی در عقب جنازه افضل گفته اند اما سوا این اتفاق کردند جمهور و گفتند برود عقب جنازه

باب حمل الجنائز الی المدینه در بیان برداشتن جنازها بسوی مدینه مطیبه **مالک** عن غیر واحد ممن یثق به ان سعد بن

ابی وقاص وسعید بن زید بن عمرو بن نفیل توفیا بالعقیق وحملا الی المدینة ودفنا بها امام مالک روایت کرد از غیر واحد

یعنی از جماعه از انها که اعتماد دارد بر صحت روایت آنها که سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل وفات یافتند در وادی

عقیق و برداشته شدند بسوی مدینه و دفن کرده شدند آنجا **مسئله** حرام ست نقل میت بسوی شهر دیگر و قیل مکروه الا

ان یکون بقرب مکة او المدینة او بیت المقدس شافعی علت این حمل شرف مکان دانسته و حکم را مطرد ساخته در مکه و بیت المقدس

بجهت احادیثی که در فضل آنها وارد شده **باب** نسخ القیام للجنائز در بیان منسوخ شدن قیام برای جنازها **مالک**

عن یحیی بن سعید عن واقد بن سعد بن معاذ عن نافع بن جبیر بن مطعم عن مسعود بن الحکم عن علی بن ابی طالب

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقوم فی الجنائز ثم جلس بعد از حضرت علی بن ابی طالب

مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم می ایستادند برای جنازها باز نشستند بعد از ان **باب** النهی

بالجنازة من غیر خبب ولا از عجله شتاب بردن جنازه را بغیر پویه پویه رفتن و بغیر جنبش دادن

قلت علیه الشافعی و ذهب الحنفیة الی ان المشی خلفها افضل الا ان الرکبان خلفها قال العینی ۱۲

۱۹۳

قلت وعلیه اکثر اهل العلم قال الشافعی هذا الحدیث ناسخ الاول اذا رایتم الجنازة فقوموا لها ۱۲

مالك عن نافع ان ابا هريرة قال اسرعوا بجنائزكم فانما هو خير تقدمونه اليه او شر تضعونه عن رقابكم ابو هريره
گفت شتاب بريد جنازه هاى خود را پس غير ازين نيست كه آن ميت جاى نيك است كه مى بريد او را سوى آن يا ميت
شر است كه مى نهيد او را از گردنهاى خود باب لا يجلس احد حتى توضع الجنازة عن اعناق الرجال ننشيند كسى تا آنكه
نهاده شود جنازه از گردن مردمان مالك عن ابى بكر بن عثمان بن سهل بن حنيف انه سمع ابا امامة بن سهل بن
حنيف يقول كنا نشهد الجنائز فما يجلس آخر الناس حتى يؤذنوا ابو امامه بن سهل بن حنيف گفت كه حاضر مى شديم
جنازها پس نمى نشست آخر جماعه از مردمان تا آنكه اذن داده مى شد ايشان را باب لا يتبع الجنازة بنار از پى
جنازه برده نشود آتش را مالك عن سعيد بن ابى سعيد المقبرى عن ابى هريرة انه نهى ان يتبع بعد موته بنار
ابو هريره منع كرد از آنكه از پى ميت برده شود بعد موت او آتش قال يحيى سمعت مالكا يكره ذلك گفت يحيى شنيدم از مالك كه
مكروه ميداشت اين را باب لا يصلى على الجنازة الا طاهر نماز نگذارد بر جنازه مگر طاهر يعنى با وضو مالك عن نافع
ان عبد الله بن عمر كان يقول لا يصلى الرجل على الجنازة الا وهو طاهر عبد الله بن عمر ميگفت نماز نگذارد مرد بر جنازه
مگر دران حال كه او طاهر باشد مترجم گويد رضى الله عنه ماخذ ابن عمر در شرطيه طهارة عموم حديث لا يقبل الله صلوة احدكم الا بطهور
و عمل مستمر مسلمين است و بر وضو قياس بايد كرد ساير شروط را مانند ستر عورة و استقبال قبله و طهارة ثوب باب يتقدم
الامام ويصف الناس خلفه ويكبرون اربع تكبيرات ولو على القبر والغائب پيش ايستد امام و صف زنند مردمان
پس پشت او و الله اكبر گويند چهار بار تكبير گفتن اگرچه بر قبر ميت باشد يا بر ميت غائب مالك عن ابن شهاب
عن ابى امامة بن سهل بن حنيف انه اخبره ان مسكينة مرضت فاخبر رسول الله صلى الله عليه وسلم بمرضها قال
وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يعود المساكين ويسأل عنهم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ماتت
فآذنونى بها فخرج بجنازتها ليلا فكرهوا ان يوقظوا رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما اصبح رسول الله صلى الله عليه وسلم
اخبر بالذى كان من شأنها فقال الم آمركم ان تؤذنونى بها فقالوا يا رسول الله كرهنا ان نخرجك ليلا ونوقظك
فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى صف بالناس على قبرها وكبر اربع تكبيرات ابو امامه خبر داد ابن شهاب را كه زنى مسكينه
بيمار شد پس خبر داده شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بمرض او و بود عادت شريفه آنحضرت صلعم كه عيادت ميفرمود فقيران را
و استفسار مى نمود از احوال ايشان پس فرمود آنحضرت صلعم وقتيكه بميرد آن مسكينه خبر كنيد مرا پس برآورده شد جنازه او
شبانگاه پس ناپسند داشتند كه خبردار كنند در آنوقت آنحضرت را صلى الله عليه وسلم پس وقتيكه در صبح داخل شد آنحضرت صلعم
خبر داده شد بانچه واقع شد از حال وى پس فرمود آيا امر نكرده بودم شما را كه خبردار نماييد مرا بموت او گفتند يا رسول الله ناپسند داشتيم

له قلت وعليه اهل العلم ١٢ عه قلت في المالكية وإذا وضعت الجنازة على الارض عند القبر فلا بأس بالجلوس وانما يكره قبل ان يوضع عن مناكب الرجال ولا فضل ان يجلس قائم حتى يسوى عليه التراب ١٢ عه قلت وعليه اهل العلم وكان ذلك من امر الجاهلية ١٢ عه قلت وعليه اهل العلم على الطهارة وسائر الشروط فقالوا شرائط الصلوة الجنازة الطهارة الحقيقية والحكمية وستر العورة واستقبال القبلة كسائر الصلوة قال علي الا ان ابا حنيفة قال يتيمم لكون تحصيل الطهارة بالماء فائتا في صلوة الجنازة ١٢

ازینجا نیز آگاہ ہیم تا او وقت شب بیدار رسانیم ترا پس آنحضرت صلعم برآمد تا آنکہ صف گردانید مردمان را و تکبیر گفت چہار تکبیر **مالک**

عن ابن شہاب عن سعید بن المسیب عن ابی ھریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نعی النجاشی للناس فی الیوم الذی

مات فیہ وخرج بہم الی المصلی فصف بہم وکبر اربع تکبیرات رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خبر مرگ نجاشی بادشاہ حبشہ رسانید

بمردمان دران روز کہ بمرد و برآمد بمردمان بسوی عیدگاہ پس صف ساخت ایشانرا و تکبیر گفت چہار تکبیرہ **مسئلہ** صفت صلوۃ جنازہ

موافق ست با صفت صلوۃ مطلقہ در نیت و قیام و قرارت و صلوۃ بر آن حضرت صلعم و سلام و بغیر ارکان صلوۃ تکبیرات

و دعا برا آیت نیز منقول ست پس شافعی میل کردہ ست بانکہ چیزیکہ دران با صلوۃ مطلقہ موافق ست بر طریق فرضیۃ بود بدلیل

حمل اسمی بر صلوۃ مطلقہ در شروط پس ہمچنین محمول باشد در ارکانی کہ دران موافق افتادہ بخلاف مثل رکوع و سجود کہ عدم مشروعیت آن

بتواتر معلوم شد بندہ ضعیف گوید فیہ نظر زیرا کہ لفظ حدیث در قرارۃ فاتحہ من السنۃ ست و عمل ابن عمر ترک آنست و جمہور متبیان

بمستحب بودن آن و این دلیل بر عدم فرضیۃ بتواند شد و در فرضیۃ صلوۃ بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کلام سابق گذشت

فکذا ہہنا و تکبیرات و دعا نیز رکن ست بجہۃ عمل مستمر مسلمین اما جماعت پس باتفاق سنت ست ساقط میشود فرض بگذاردن

یک کس اما تکبیرات اربع پس فرض اند باتفاق اما صلوۃ بر قبر پس نزد شافعی صحیح ست خواہ دفن شدہ باشد پیش از صلوۃ یا بعد

صلوۃ و نزد حنفیہ گذاردہ شود نماز بر قبر میتی کہ پیش از دفن بروی گذاردہ نشدہ تا زمانیکہ گمان تفسخ نباشد و مقدر

کردہ اند تفسخ را بثلثۃ ایام و اما صلوۃ بر غائب پس صحیح ست نزد شافعیہ خواہ باشد میت برجہۃ قبلہ یا غیر جہۃ آن و جائز نیست

صلوۃ بر غائب نزد حنفیہ و تاویل صلوۃ آنحضرت صلعم بر قبر نزدیک ایشان آنست کہ نماز نگذاردہ بودند بروی پیش از دفن

و بر نجاشی از خصوصیات آنحضرت صلعم شمردہ اند واللہ اعلم **باب** الدعاء بین التکبیرات در بیان دعا ما ثورہ میان

تکبیرات **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابیہ انہ سال ابا ھریرۃ کیف تصلی علی الجنازۃ فقال

ابو ھریرۃ انا لعمر اللہ اخبرک اتبعہا من اہلہا فاذا وضعت کبرت وحمدت اللہ وصلیت علی نبیہ ثم اقول اللہم

عبدک وابن عبدک وابن امتک کان یشہد ان لا الہ الا انت وان محمدا عبدک ورسولک وانت اعلم بہ

اللہم ان کان محسنا فزد فی احسانہ وان کان مسیئا فتجاوز عن سیئاتہ اللہم لا تحرمنا اجرہ ولا تفتنا بعدہ

ابو سعید مقبری سوال کرد از ابو ہریرہ کہ چگونہ نماز میگذاری بر جنازہ گفت ابو ہریرہ بخدا قسم کہ من خبر دہم ترا متابعت جنازہ میروم

از خانہ او پس چون نہادہ میشود یعنی بر زمین اللہ اکبر میگویم و حمد میگویم خدا را عزوجل و درود میفرستم بر پیغمبر صلعم بعد از ان میگویم

اللہم عبدک وابن عبدک الخ ترجمہ این دعا اینست کہ بار خدایا بندہ تو و پسر بندہ تو و پسر کنیزک تو گواہی میداد کہ نیست معبود

مگر تو تنہا و گواہی میداد کہ محمد بندہ تست و پیغامبر تو و تو دانا تری بحال او اگر نیکوکار بود پس زیادہ کن در نیکوکاری او

١٩٥

داگر بدکار بود درگذر کن از بدیهای او ای بار خدایا محروم مگردان ما را از اجر او ومفتون مکن ما را بعد از و مترجم گوید

معنی کبرت وحمدت الله وصلیت علی نبیه آنست بعد تکبیر اول حمد گوید خواه سوره فاتحه خواند خواه لفظ دیگر مثل سبحانک اللهم الی آخره وبعد

تکبیر ثانیه درود خواند وبعد تکبیره ثالثه دعا کند وماخذ آن حدیث آنحضرت است صلی الله علیه وسلم که فرمود بدعا کنید مرا

که ثنا می کردی می بایست که حمد وثنا می گفتی بعد از آن درود میفرستادی بعد از آن دعا میکردی که این ترتیب

اقرب است باجابت **باب هل یقرأ الفاتحة فی صلوة الجنازة** آیا واجب است خواندن سوره فاتحه در نماز جنازه

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یقرأ فی الصلوة علی الجنازة عبد الله بن عمر قرآن نمیخواند در نماز جنازه

مترجم گوید انتقیب کرده شد بحدیث شیخین من السنة قراءة الفاتحة فی صلوة الجنازة پس نزد شافعی قراءة فاتحه فرض است

ونزد حنفیه جایز نیست خواندن قرآن در نماز جنازه واگر بخواند سوره فاتحه را بقصد دعا باک نیست والا لا **باب التسلیم**

بعد التکبیرات فی صلوة الجنازة سلام گوید بعد تکبیرات در نماز جنازه **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا صلی

علی الجنازة یسلم حتی یسمع من یلیه عبد الله بن عمر وقتیکه نماز میکرد بر جنازه سلام میگفت تا آنکه می شنوانید کسانی را

که نزدیک او بودند **باب المسبوق فی صلوة الجنازة کیف یفعل** مسبوق در نماز جنازه چه کار کند **مالک** انه سال ابن

شهاب عن الرجل یدرک بعض التکبیر علی الجنازة ویفوته بعضه فقال یقضی ما فاته من ذلک امام مالک سوال کرد از ابن

شهاب از حال مرد یکه ادراک میکند بعض تکبیرات را بر نماز جنازه وفوت میشود او را بعض آن پس گفت ابن شهاب قضا بکند چیزی که

فوت شد او را از آن مترجم گوید رضی الله عنه فی المنهاج ما حاصله وقتیکه سلام داد امام تدارک کند مسبوق باقی تکبیرات را با اذکار

آن وفی العالمگیریة ما حاصله چون بیاید مردی وحالانکه تکبیر گفته است امام تکبیره اولی انتظار کند تا آنکه تکبیر ثانیه گوید تکبیر گوید

با امام پس وقتیکه فارغ شد امام تکبیر گوید مسبوق تکبیر که فوت شد او را پیش از برداشتن جنازه مترجم گوید قول ابن شهاب که

یقضی ما فاته اشاره میکند بسوی آنچه در عالمگیریه است **باب لا یصلی علی الجنازة عند الطلوع والغروب ویصلی علیها بعد الفجر**

والعصر اذا صلیتا لوقتهما نماز نگذارد بر جنازه وقت طلوع آفتاب وقت غروب آن ونماز کند بر آن بعد نماز فجر وبعد نماز

عصر وقتیکه گذارده شود آنها را در وقت مختار آنها **مالک** عن محمد بن ابی حرملة مولی عبد الرحمن بن ابی سفیان بن حویطب

ان زینب بنت ابی سلمة توفیت وطارق امیر المدینة فاتی بجنازتها بعد صلوة الصبح فوضعت بالبقیع قال وکان

طارق یغلس بالصبح قال ابن ابی حرملة فسمعت عبد الله بن عمر یقول لاهلها اما ان تصلوا علی جنازتکم الآن واما ان تترکوها

حتی ترتفع الشمس محمد بن ابی حرمله روایت کرد که زینب بنت ابی سلمه وفات یافت وطارق امیر مدینه بود پس آورده شد جنازه او بعد نماز

صبح پس نهاده شد در بقیع وطارق در غلس میگذارد نماز صبح را گفت ابن ابی حرمله پس شنیدم عبد الله بن عمر را که میگفت اولیای میت را

الیست

یا ہیست کہ نماز کنید بر جنازہ خود الحال یا ہیست کہ بگذارید تا بلند شود آفتاب **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر قال یصلے

جنازۃ بعد العصر وبعد الصبح اذا صلیتا لوقتہما عبد اللہ بن عمر گفت نماز گذاردہ شود بر جنازہ بعد نماز عصر وبعد نماز صبح

وقتیکہ گذاردہ شود آنہا را در وقت مختار آنہا مسئلہ ماخذ قول ابن عمر درین مسئلہ حدیث مسلم ست عن عقبۃ بن عامر ثلث

ساعات نہانا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم عن الصلوۃ فیہن وان نقبر فیہن موتانا اجماع منعقد شد بر آنکہ نفس دفن درین اوقات

مکروہ نیست پس چارہ نیست ازانکہ معنی نقبر یصلے صلوۃ الجنازۃ باشد زیرا کہ نماز نزدیک دفن میبود دیازدہ وقت دیگر را قیاس نکرد

برین سہ زیرا کہ این سہ اقوی اند وقیاس ضعیف بر قوی درست نیامد **باب** یصلے علی الجنازۃ فی المسجد نماز گذاردہ شود بر جنازہ

در مسجد **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید اللہ عن عائشۃ زوج النبی صلے اللہ علیہ وسلم انہا امرت ان یمر علیہا

بسعد بن ابی وقاص فی المسجد حین مات لتدعو لہ فانکر ذلک الناس علیہا فقالت عائشۃ ما اسرع ما نسی الناس

ما صلے رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم علی سہیل بن بیضاء الا فی المسجد حضرت عائشہ امر فرمود کہ ببرند مرور جنازہ سعد بن

ابی وقاص را در مسجد وقتیکہ بمرد تا دعا کند برای او پس انکار کردند مردمان بر وی این را پس گفت حضرت عائشہ چہ شتاب فراموش

کردند مردمان نگذارد رسول اللہ صلعم نماز را بر سہیل بن بیضا مگر در مسجد **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر انہ قال صلے علی عمر

بن الخطاب فی المسجد عبد اللہ بن عمر گفت نماز گذاردہ شد بر عمر بن الخطاب در مسجد مترجم گوید اختلاف کردند در گذاردن نماز بر جنازہ در مسجد

شافعیہ بجوازش قایل اند وابو حنیفہ گفتہ لا یصلے علیہا فی المسجد **باب** ان اجتمعت جنائز الرجال والنساء جعل الرجال

مما یلی الامام اگر جمع شوند جنازہ ہا مردان وزنان یکجا گردانیدہ شوند مردان متصل بامام **مالک** انہ بلغہ ان عثمان

بن عفان وعبد اللہ بن عمر وابا ہریرۃ کانوا یصلون علی الجنائز بالمدینۃ الرجال والنساء فیجعلون الرجال مما یلی

الامام والنساء مما یلی القبلۃ عثمان بن عفان وعبد اللہ بن عمر وابو ہریرہ میگذاردند نماز بر جنازہ ہای مردان وزنان

پس میساختند مردان را متصل بامام وزنان را متصل بقبلہ **باب** اللحد احب من الشق لحد دوست تر ست از شق **مالک**

عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ انہ قال کان بالمدینۃ رجلان احدہما یلحد والآخر لا یلحد فقالوا ایہما جاء اول عمل عملہ

فجاء الذی یلحد فلحد لرسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم عروہ گفت کہ بودند دو شخص در مدینہ یکی ازایشان لحد میکافت

ودیگرے لحد نمی کافت پس صحابہ مشورت کردند وگفتند ہر کہ ازین دو شخص بیاید نخستین بکند کار خود

پس آمد آنکہ لحد می کرد پس لحد کرد برائے رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم **باب** دفن اثنین

فی قبر جائز ست دفن کردن دو کس در یک قبر قال مالک لا باس ان یدفن الرجلان و

الثلاثۃ فی قبر واحد من ضرورۃ ویجعل الاکبر مما یلی القبلۃ

قلت وعلیہ الشافعی وقال ابو حنیفۃ لا یصلی علیہا فی المسجد

قلت وعلیہ اہل العلم

قلت وعلیہ اہل العلم

قلت ہو قول اہل العلم انہ یجوز عند الضرورۃ

گفت مالک هیچ باک نیست از آنکه دفن کرده شوند دو مرد و سه مرد در یک قبر از جهت ضرورت و گذاشته شود بزرگتر را نزدیک قبلہ

باب ما یقوله المصاب در بیان دعائیکه بگوید آنرا کسیکه مصیبت رسیده باشد اورا **مالک** عن ربیعة بن

ابی عبد الرحمن عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اصابته مصیبة فقال کما

امره الله عز وجل انا لله وانا الیه راجعون اللهم اجرنی فی مصیبتی واعقبنی خیرا منها الا فعل الله ذلک به قالت

ام سلمة فلما توفی ابو سلمة قلت ذلک ثم قلت ومن خیر من ابی سلمة فاعقبها الله رسوله صلی الله علیه وسلم فتزوجها

از ام سلمه مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر کرا برسد او را مصیبتی پس بگوید چنانچه فرموده است او را خدا تعالی انا لله وانا

الیه راجعون اللهم الخ مگر که بکند خدا تعالی با او آنچه طلب کرده است پس گفت ام سلمه وقتیکه وفات یافت ابو سلمه خواندم این دعا

و گفتم در دل خود که کیست بهتر از ابو سلمه پس عقب ابو سلمه داد او را خدا تعالی رسول خدا را پس تزوج کرد آنحضرت صلعم با ام سلمه

باب تحریم النیاحة علی المیت حرام است نوحه کردن بر میت **مالک** عن عبد الله بن عبد الله بن جابر

بن عتیک عن عتیک بن الحارث بن عتیک وهو جد عبد الله بن عبد الله بن جابر ابو امه انه اخبره ان جابر بن

عتیک اخبره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم جاء یعود عبد الله بن ثابت فوجده قد غلب فصاح به فلم یجبه فاسترجع

رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال غلبنا علیک یا ابا الربیع فصاح النسوة وبکین فجعل جابر بن عتیک یسکتهن فقال

رسول الله صلی الله علیه وسلم دعهن فاذا وجب فلا تبکین باکیة فقالوا یا رسول الله وما الوجوب قال اذا مات جابر

بن عتیک خبر داد که آنحضرت صلعم آمد برای عیادت عبد الله بن ثابت پس یافت او را حالانکه مغلوب شده بود بسبب مرض

پس آواز بلند کرد او را پس جواب نداد آنحضرت را بسبب بیهوشی پس انا لله وانا الیه راجعون خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم

و گفت مغلوب گردانیده شده ایم ما بر تو یا ابا الربیع پس آواز بلند کردند زنان و گریه نمودند پس شروع کرد جابر بن عتیک که

ساکت میگردانید آنها را پس فرمود آنحضرت صلعم بگذار ایشانرا پس وقتیکه بمیرد پس نباید که گریه کنند گریه کننده یعنی

بطریق نوحه پس گفتند چه چیز است وجوب یا رسول الله فرمود وقتیکه بمیرد مترجم گوید رض که نوحه حرام است بالاتفاق

و گریه با رقت قلب ممنوع نیست و حرام است نوحه بذکر شمائل میت و همچنین کوفتن سینه و نحو آن **باب** هل یعذب

المیت ببکاء الحی علیه آیا عذاب کرده شود میت را بسبب گریه زنده بر وی **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه

عن عمرة بنت عبد الرحمن انها اخبرته انها سمعت عائشة ام المؤمنین تقول وذکر لها ان عبد الله بن عمر

یقول ان المیت لیعذب ببکاء الحی فقالت عائشة یغفر الله لابی عبد الرحمن اما انه لم یکذب ولکنه نسی او اخطأ

انما مر رسول الله صلی الله علیه وسلم بیهودیة یبکی علیها اهلها فقال انهم لیبکون علیها وانها لتعذب فی قبرها عمرة بنت عبد الرحمن

۱۹۸

خبر داد کسی شنید حضرت عائشه را که میگفت ذکر کرده شد پیش او که عبد الله بن عمر میگوید که میت را عذاب کرده میشود بسبب گریستن زنده

پس گفت عائشه بیامرزد خدا تعالی عبد الرحمن را آگاه شوید هر آئینه او دروغ نگفته است بقصد لکن فراموش کرده است یا خطا نموده

غیر ازین نیست که رسول صلی الله علیه وسلم گذشت بر یهودیه حالانکه میگریستند بروی اهل وی پس فرمود هر آئینه ایشان میگریند بروی

و وی را عذاب کرده میشود در قبر **باب** صدقة الاحياء عن الموتى تنفعهم صدقه دادن زندگان برای مردگان نفع میدهد ایشان را

مالک عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رجلا قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم ان امي افتلتت

نفسها واراها لو تكلمت تصدقت افاتصدق عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم مردی گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم را

هر آئینه مادر من ناگهان قبض کرده شد روح او و گمان میکنم او را که اگر کلام میکرد تصدق دادن میفرمود آیا صدقه میدهم از جانب او

پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری **باب** دعاء الاحياء للموتى ينفعهم دعا زندگان برای مردگان فائده میدهد

ایشان را **مالک** عن يحيى بن سعيد ان سعيد بن المسيب كان يقول ان الرجل ليرفع بدعاء ولده من بعده وقال بيديه

نحو السماء فرفعهما سعید ابن المسیب میگفت هر آئینه مرد بلند گردانیده میشود درجه او بدعا اولاد او پس از مردن او و اشاره کرد

سعید بن المسیب بدست خود بسوی آسمان پس بلند کرد آنها را **باب** استحباب زيارة القبور وانتساخ النهي عنها

در بیان مستحب بودن زیارت قبور و منسوخ شدن نهی آن **مالک** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

نهيتكم عن زيارة القبور فزوروها ولا تقولوا هجرا يعني لا تقولوا سوءا آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود نهی کرده بودم شما را

از زیارت قبور پس زیارت قبرها بکنید و نگوئید کلام بیهوده مراد میداشت از هجر کلام بد **باب** ما يقوله الزائر چه چیز

بگوید زیارت کننده **مالک** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى المقبرة فقال السلام عليكم دار قوم مؤمنين

وانا ان شاء الله بكم لاحقون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آمد بسوی مقبره یعنی بقیع پس گفت السلام علیکم الخ ترجمه آن

اینست که سلامتی باد بر شما ای اهل دار گروه مومنان و هر آئینه ما اگر خدا خواسته است بشما پیوسته گانیم **باب** تحريم اتخاذ

القبور مساجد حرام است ساختن قبرها را مساجد **مالک** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم لا تجعل قبري

وثنا يعبد اشتد غضب الله على قوم اتخذوا قبور انبيائهم مساجد آنحضرت صلعم فرمود بار خدایا مگردان قبر مرا بت که پرستش

کرده شود شدید باد غضب خدا تعالی بر قومیکه گرفتند قبرهای پیغامبران خود را مساجد **باب** القعود على القبور والتوسد

عليها در بیان نشستن بر قبور و تکیه دادن بران **مالک** انه بلغه ان علي بن ابي طالب كان يتوسد القبور ويضطجع عليها

علی ابن ابی طالب تکیه میکرد بر گورها و دراز میکشید بر گورها قال مالک انما نهي عن القعود على القبور فيما نرى للمذاهب

مالک گفت غیر ازین نیست که نهی کرده شده است از نشستن بر گورها در آنچه ما می بینیم برای قضای حاجت **باب** تحريم النبش حرام

۱۹۹

قلت لا اختلاف في تخريم اخذ كفن الميت من القبر واختلفوا في القطع اذا كان نصابا قال الشافعي عليه القطع وقال ابو حنيفة لا قطع عليه واما النبش بغير ذلك نفى المنع وبنبشه بعد دفنه للنقل وغيره حرام الا لضرورة

كان دفن بلا غسل او في ارض او ثوب مغصوب او دفن الى غير القبلة وفي العالمگیریة لا ینبغی اخراج المیت من القبر بعد ما دفن الا اذا كانت الارض مغصوبة او اخذت بشفعة ولو وضع الميت لغير القبلة لم ينبش وان دفن في القبر متاع ينبش ١٢

الله
كافتن قبر **مالك** عن ابي الرجال محمد بن عبد الرحمن عن امه عمرة بنت عبد الرحمن انه سمعها تقول لعن رسول
صلى الله عليه وسلم المختفي والمختفية يعني نباش القبور لعن كرد رسول الله صلى الله عليه وسلم مختفي ومختفية يعني نبش كننده
وسلم
گور را **مالك** انه بلغه ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه كانت تقول كسر عظم المسلم ميتا ككسره وهو حي
حضرت عائشة ميفرمود شكستن استخوان مسلمان دران حاليكه مرده است مانند شكستن استخوان اوست دران حال كه زنده است

باب الشهداء لا يغسلون ولا يصلى عليهم ويدفنون في ثيابهم

شهيدان را غسل داده نمى شود ونماز گذارده نشود
الله
برايشان ودفن كرده شوند در جامهاى خود **مالك** انه بلغه عن اهل العلم انهم كانوا يقولون الشهداء في سبيل
لا يغسلون ولا يصلى عليهم وانهم يدفنون في ثيابهم التي قتلوا فيها خبر رسيد با مام مالك از اهل علم كه ايشان مى گفتند
شهيدان در راه خدا تعالى غسل داده نشود ايشانرا ونماز گذارده نشود برايشان ودفن كرده شود ايشان را در جامها
الله
كشته شده اند دران **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب غسل وكفن وصلى عليه كان شهيدا رحمه
عمر بن الخطاب را غسل داده شد وكفن پوشانيده شد ونماز گذارده شد بروى وبود شهيد رحمت كناد او را خداى تعالى قال مالك

وتلك السنة فيمن قتل في المعترك فلم يدرك حتى مات واما من حمل منهم فعاش ما شاء الله بعد ذلك فانه يغسل و
يصلى عليه كما فعل بعمر بن الخطاب رضي الله عنه گفت مالك اين سنت در حق كسى ست كه كشته شد در معركه پس يافته نشد او را تا آنكه مرد
واما كسيكه برداشته شد او را از ايشان پس زنده ماند بعد ازان تا وقتيكه خواست خدا تعالى پس هر آئينه او را غسل داده شود
ونماز گذارده شود بروى چنانكه كرده شد بعمر بن الخطاب مترجم گويد اتفاق كردند علما بر آنكه شهيد يكه كشته شد در معركه كفار
غسل داده نشود او را واختلاف كردند در نماز گذاردن بروى شافعي گويد نماز گذارده نشود بروى ونزد ابو حنيفة گذارده شود نماز
فتيم
بروى واما مرتث يعني شخصيكه از معركه زنده برآمد وبعد ازان مرد پس غسل داده شود او را نزد حنفيه واين اظهر است نزد شافعيه
واما مقتول باغيان را نزد حنفيه غسل نيست ونزد شافعيه اظهر آنست كه غسل داده شود والله اعلم

كتاب الزكوة

باب اثم مانع الزكوة

دربيان گناه كسى كه ندهد زكوة را قال الله تعالى والذين يكنزون الذهب والفضة ولا
ينفقونها في سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم يوم يحمى عليها في نار جهنم فتكوى بها جباههم وجنوبهم وظهورهم
هذا ما كنزتم لانفسكم فذوقوا ما كنتم تكنزون ٥ وآنانكه جمع مى كنند گنجها زر ونقره وخرج نمى كنند آن
گنجها را در راه خدا تعالى يعني زكوة نمى دهند ازان پس خبر ده ايشانرا بعذاب درد دهنده روزيكه گرم كرده شود يعني سرخ
شود بران گنجها در آتش دوزخ پس داغ كرده شود بآن اطراف پيشاني ايشانرا وپهلوى ايشان را وپشتهاى ايشانرا
گفته شود اينست آنچه ذخيره مى نهاديد براى خويش پس بچشيد عقوبت آنچه ذخيره مى نهاديد قال الله تعالى ولا

قلت

اتفق العلماء على ان الشهيد الذي هو المقتول في معركة الكفار لا يغسل واختلفوا في الصلوة عليه قال الشافعي لا يصلى عليه وقال ابو حنيفة يصلى عليه وقال ... واما المرتث فيغسل عند الشافعي وهو الاظهر عند الشافعية واما مقتول البغاة فلا يغسل عند الحنفية والاظهر عند الشافعية انه يغسل ١٢

يحسبن

ولا يحسبن الذين يبخلون بما آتاهم الله من فضله هو خيرا لهم بل هو شر لهم سيطوقون ما بخلوا به يوم القيمة ولله ميراث السموات والارض والله بما تعملون

خبير. باید که گمان نکنند آنانکه بخل میکنند بانچه عطا کرده است خدا تعالی ایشانرا از فضل خود این بخل بهتر برای خویش بلکه این بدست برای

ایشان نزدیک است که بشکل طوق پوشانیده شود ایشانرا آنچه بخل کرده اند بآن روز قیامت یعنی آن مال بصورت مار در گردن

ایشان انداخته شود و خدا راست پس گذاشته اهل آسمانها و زمین و خدا بانچه میکنید دانا است مالك عن عبد الله بن دينار عن ابي

صالح السمان عن ابي هريرة انه كان يقول من كان عنده مال لم يؤد زكوته مثل له يوم القيمة شجاعا اقرع له زبيبتان يطلبه حتى يمكنه

يقول انا كنزك. ابو هریره میگفت هرکه باشد نزد یک مال که زکوة آن ادا نمیکند مصور کرده میشود برای او روز قیامت آن مال را

ماری که موی سر او بسبب بسیاری سم زائل شده است و او را دو خال است بشکل دو نقطه میجوید این شخص را تا آنکه دست یابد بروی

میگوید من گنج توام. مالك عن عبد الله بن دينار انه قال سمعت عبد الله بن عمر وهو يسأل عن الكنز ما هو فقال هو المال

الذي لا تؤدى منه الزكوة. عبد الله بن دینار گفت شنیدم عبد الله بن عمر را در انحال که سوال کرده میشد از کنز که چیست کنز که در

آیت وعید بران وارد شده پس گفت آن کنز مالی است که ادا کرده نشد از وی زکوة یعنی مراد از ولا ینفقونها فی سبیل الله ترک زکوة

است و وعید بران گنج است که زکوة از وی ادا نکنند مترجم گوید معنی آنست که اتفاق کرده اند علما که منع زکوة از کبائر است معنی

لا ینفقونها نمیدهند از ان قدر یکه واجب گردانیده شده است و اثر را معنی ما بخلوا به بخیلی است که منع زکوة مفروضه نماید باب قتال من

منع الزكوة باب در جنگ کردن با کسیکه نمیدهد زکوة را مالك انه بلغه ان ابا بكر الصديق قال لو منعوني عقالا لجاهدتهم عليه

خبر رسید امام مالک را که حضرت ابو بکر صدیق فرمود که اگر ندهند مرا یک رسن بستن پای شتر جنگ کنم با ایشان برای همان یک

رسن. قال مالك الامر عندنا ان كل من منع فريضة من فرائض الله فلم يستطع المسلمون اخذها منه كان حقا عليهم جهاده

حتى يأخذوها منه. گفت مالک که امر مقرر نزد یک ما اینست که هرکه ندهد فرضی از فرائض خدا تعالی یعنی چیزی که واجب است

در مال او پس نتوانستند مسلمانان گرفتن آن از وی واجب باشد بر ایشان جهاد او تا آنکه بگیرند آن از وی. مسئله زکوة

فریضه محکمه است کافر میشود منکر او و جهاد کرده میشود با کسیکه منع نماید و ندهد زکوة را باب انواع الزكوة در بیان اقسام زکوة

مالك انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز كتب الى عامله على دمشق في الصدقة انما الصدقة في الحرث والعين والماشية

خبر رسید بمالک که عمر بن عبد العزیز نوشت بسوی عاملان خود که گماشته شده بود بر دمشق در باب صدقه مضمون مکتوب

آنکه غیر ازین نیست که زکوة واجب میشود در زراعت و نقد که عبارت است از زر و نقره باشد و مواشی مترجم گوید همین است

اتفاق علما که زکوة اموال بر سه قسم است و زکوة تجارات گرفته نمیشود مگر بحساب قیمت اما صدقه فطر پس آن بر شخص است

باب القدر الذي لا تجب في اقل منه الزكوة در بیان مقدار چیزی که واجب میشود در وی زکوة از مال یعنی بیان

والزبيبتان هما النكتتان السوداوان فوق عينيه وهو اوحش ما يكون من الحيات وقيل هما الزبدتان في الشدقين اذا غضب الانسان ... كلامه ١٢

قوله يمكنه ... كيف جاء حدها وقيل ...

قوله وعليه اهل العلم ان صدقة الاموال على ثلثة اقسام وزكوة التجارات انما توخذ بحساب القيمة واما صدقة الفطر فهي صدقة الرؤس ١٢

٢٠١

نصاب سوال کرد پادون آن زکوة واجب نشود مالک عن عمرو بن یحیی المازنی عن ابیه انه قال سمعت ابا سعید الخدری

یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس فیما دون خمس ذود صدقة ولیس فیما دون خمس اواق صدقة ولیس فیما دون

خمسة اوسق صدقة ابو سعید خدری میگفت که فرمود آنحضرت صلعم نیست در کم از پنج شتر صدقه و نیست در کمتر از پنج اوقیه

صدقه و نیست در کم از پنج وسق صدقه مالک عن محمد بن عبد الله بن ابی صعصعة الانصاری ثم المازنی عن ابیه عن

ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس فیما دون خمسة اوسق من التمر صدقة ولیس فیما دون خمس اواق

من الورق صدقة ولیس فیما دون خمس ذود من الابل صدقة ابو سعید خدری مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم

فرمود نیست در کم از پنج وسق تمر صدقه و نیست در کم از پنج اوقیه از نقره صدقه و نیست در کم از پنج شتر از شتران صدقه قال یحیی

قال مالک السنة التی لا اختلاف فیها عندنا ان الزکوة تجب فی عشرین دینارا عینا کما تجب فی مائتی درهم گفت مالک

سنتی که اختلاف نیست در آن نزدیک ما آنست که واجب میشود زکوة در بیست دینار از ذهب خالص چنانکه واجب میشود در دو صد

درهم قال مالک ولیس فیما دون عشرین دینارا زکوة گفت مالک نیست در کم از بیست دینار ذهب خالص زکوة لغوی گفته

که وسق شصت صاع را گویند و صاع پنج رطل و ثلث رطل است و اوقیه چهل درهم را گویند و درهم یک شش دانق است

و در حدیث آمده است الوزن وزن اهل مکة والمکیال مکیال اهل مدینة و ذود جماعت شتر را گویند و چون اگر نزد یکی کم از نصاب

باشد بروی زکوة لازم نیست و اگر زیاده از نصاب باشد اگرچه آن زیاده قلیل بود واجب است در آن زکوة باید داد و الرقه نصاب از شتر

و تتمیم نصاب از نقره یا غنم یا تمر یا زبیب تتمیم کرده نشود آنرا باتفاق علما [illegible] نصاب الفضة مأتا درهم والذهب عشرون مثقالا و

زکوتهما ربع العشر روی مالک فی حدیث ابی سعید لیس فیما دون خمس اواق صدقة وروی فی کتاب عمر و فی الرقة ربع العشر

قال مالک الامر عندنا انه تجب الزکوة فی عشرین دینارا الخ در درهمی که زکوة بدان متعین شده اختلاف واقع شده است

حنفیان هفتاد حبه شعیر نوشته اند و شافعیان پنجاه و دو حبه شعیر و کسری و این اختلاف فاحش است که جمیع آن [illegible]

و شعیره بلاد [illegible] یکسان قرار داده اند در دیار [illegible] آید [illegible] بیکبار [illegible] گرفته ایم که

[illegible] اهل حرمین [illegible] گویند [illegible] وزن کرده ایم آن نیز [illegible] نیم باشد [illegible]

[illegible] و شش حبه [illegible] درهم [illegible] باشد [illegible]

از [illegible] دینار یک مثقال است و نسبت درمیان مثقال و درهم آنست که ده درهم هفت مثقال [illegible]

[illegible] درهم در زبان آنحضرت صلعم [illegible] احتیاط [illegible] اولی است والله اعلم باب [illegible] مال لا تجب فیه

[illegible] واجب نمی شود [illegible] مالی زکوة تا آنکه بگذرد بر وی یکسال مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا تجب

[illegible]

فی مال زکوة حتی یحول علیه الحول عبد الله بن عمر گفت واجب نمیشود در هیچ مالی زکوة تا آنکه بگذرد بروی یکسال **مالک**

عن محمد بن عقبة مولی الزبیر عن القاسم بن محمد ان ابا بکر الصدیق لم یکن یاخذ من مال زکوة حتی یحول علیه الحول از قاسم

بن محمد روایت است که ابو بکر صدیق نمیگرفت از هیچ مال زکوة تا آنکه بگذرد بروی یکسال **باب** کتاب عمر رضی الله عنه فی الصدقة

بیان مضمون کتاب عمر رضی الله عنه که در باب زکوة نوشته است **مالک** انه قرا کتاب عمر بن الخطاب فی الصدقة قال فوجد

فیه مالک خواند کتاب عمر بن الخطاب را در صدقه گفت پس یافتم در وی بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب الصدقة فی اربع وعشرین

من الابل فدونها الغنم فی کل خمس شاة وفیما فوق ذلک الی خمس وثلثین بنت مخاض فان لم یکن بنت مخاض فابن

لبون ذکر وفیما فوق ذلک الی خمس واربعین ابنة لبون وفیما فوق ذلک الی ستین حقة طروقة الفحل وفیما فوق ذلک

الی خمس وسبعین جذعة وفیما فوق ذلک الی تسعین بنتا لبون وفیما فوق ذلک الی عشرین ومائة حقتان طروقتا الفحل

فما زاد علی ذلک من الابل ففی کل اربعین بنت لبون وفی کل خمسین حقة وفی سائمة الغنم اذا بلغت اربعین الی عشرین

ومائة شاة وفیما فوق ذلک الی مائتین شاتان وفیما فوق ذلک الی ثلثمائة ثلاث شیاه فما زاد علی ذلک ففی کل مائة

شاة ولا یخرج فی الصدقة تیس ولا هرمة ولا ذات عوار الا ما شاء المصدق ولا یجمع بین مفترق ولا یفرق بین مجتمع خشیة

الصدقة وما کان من خلیطین فانهما یتراجعان بینهما بالسویة وفی الرقة اذا بلغت خمس اواق ربع العشر یعنی یافت کتاب را در بیست

وچهار راس از شتران وانچه کم از بیست وچهار باشد جنس شاة واجب میشود باین حساب که در هر پنج راس یک شاة است ودر آنچه زیاده

از بیست وچهار باشد تا سی وپنج بنت مخاض واجب میشود پس اگر نباشد بنت مخاض پس ابن لبون که نر است بجای او باید گرفت

ودر آنچه زیاده از سی وپنج باشد تا چهل وپنج بنت لبون واجب شود ودر آنچه زیاده از چهل وپنج باشد تا شصت حقه واجب میشود

که قابل جفت نر باشد ودر آنچه زیاده از شصت باشد تا هفتاد وپنج جذعه واجب میشود ودر آنچه زیاده از هفتاد وپنج باشد تا نود دو

بنت لبون واجب میشود ودر آنچه زیاده از نود باشد تا صد وبیست راس دو حقه واجب میشود که قابل جفت نر باشند پس آنچه زیاده بر صد وبیست

باشد از شتران پس واجب آن باین حساب است که در هر چهل راس بنت لبون است ودر هر پنجاه راس حقه است یعنی [illegible]

باید گرفت از بنت لبون وحقه وانچه بنت لبون [illegible] ودر زبان از قسم غنم وقتیکه برسد بچهل راس تا صد وبیست راس یک شاة

ودر زیاده از آن تا دو صد دو شاة ودر زیاده از آن تا سه صد سه شاة است ودر آنچه زیاده باشد از سه صد [illegible]

یک شاة باید گرفت و بر آورده نشود در زکوة فحل [illegible] سال [illegible]

درمیان متفرق [illegible] گردانیده نشود ودرمیان مجتمع [illegible]

باید [illegible] برابری [illegible] **مالک** [illegible]

قوله [illegible] وعلیه اهل العلم [illegible]

عن طاوس اليمانی ان معاذ بن جبل الانصاری اخذ من ثلثین بقرة تبيعا ومن اربعين بقرة مسنة واتی بما دون ذلک فابی ان ياخذ منه شيئا وقال لم اسمع من رسول الله صلی الله عليه وسلم فيه شيئا حتی القاه فاساله فتوفی رسول الله صلی الله عليه وسلم قبل ان يقدم معاذ بن جبل

طاوس یمانی روایت کرد که هرآئینه معاذ بن جبل گرفت از سی راس گاو یک تبیع و از چهل راس گاو یک مسنه و آورده شد پیش معاذ کمتر از سی راس پس ابا کرد از آن که بگیرد از آن چیزی و گفت نشنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم در باب کمتر از سی راس چیزی توقف میکنم تا آنکه ملاقات میکنم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کنم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس متوفی شد آنحضرت صلعم پیش از آنکه بیاید معاذ بن جبل تبیع گفته است که بنت مخاض بچه ایست که یکسال بروی گذشت و داخل شد در سال دوم زیراکه مخاض بمعنی حمل است و مادر این بچه حامل میشود و بنت لبون بچه ایست که دو سال بروی گذشت و داخل شد در سال سیوم زیراکه مادر او صاحب شیر میشود و حقه بچه ایست که گذشت بروی سه سال و داخل شد در سال چهارم زیراکه وی قابل آن باشد که از فحل بار گیرد و جذعه بچه ایست که گذشت بروی چهار سال و داخل شد در سال پنجم لانها تجذع لسن برای آنکه انداخت دندان را و تبیع بچه ایست که یکسال تمام کند و اشهر در مذهب مالک اینست که دو سال تمام کرده باشد و مسنه آنست که گذشته باشد بروی دو سال و داخل شد در سال سیوم و اشهر در مذهب مالک آنست که سه سال تمام کرده باشد مسئله زکوة انعام ظاهر از لفظ فی کل خمس شاة و مانند آن آنست که چون اینقدر از ابل جمع شوند در آن زکوة لازم شود از آن یک کس باشند یا از آن دو کس همین است مذهب شافعی و تائید میکند او را همین التسمیة زکوة بحق المال در اثر حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه پس این التسمیة تنبیه میکند که در آن زکوة بر اعتبار مال است نه بر حال مالک لهذا بر مال صبی و مجنون نزد شافعی و اهل مدینه واجب میشود و بر زرع صبی نزد یک همه لازم می آید و مصلحت در اداره حکم بر حال مال دون حال مالک آنست که مصدق از نزد یک امام با حیا و دفتری میرود و او را تحقیق حال مالکان اطلاع نیست و در قول مالکان هم امید و تحقیق حال متعسر میشود بخلاف رمها و گله ها که بر مشارع و مسارح جمع و معرفت حال آنها بمشاهده میتوان حاصل نمود و معنی اجتماع در اینجا اجتماعی است که بسبب آن همه ایک گله و یک رمه میتوان گفت و این باتحاد مشرع یعنی جای آب خوردن و مسرح یعنی جایکه از فنای قریه که در آن از میان خانها آورده جمع میکنند تا همه را جمع کرده بمرعی می برند و مرعی یعنی چراگاه و مراح که جای آنها در وقت شب باشد و موضع حلب و راعی و فحل پس باتحاد این اشیا گله و رمه یکی میباشد مسئله زکوة ماشیه را دو شرط قرار داده اند یکی گذشتن سال بر آن رمه و گله و مأخذ آن حدیثی است که خواهد آمد لا زکوة فی مال حتی یحول علیه الحول لیکن آنچه از نصاب متولد شده است در سال آن سال و در سال امهات او بدلیل آنکه حضرت عمر گفتند شمرده شود سخلهای و ظاهر است که هر سخله را یکسال نگذشته است بخلاف آنکه بدون نصاب بوده و بانضمام اولاد نصاب تمام شود

که سال او در ملک وی از وقت تمام نصاب باید شمرد و بخلاف آنچه منضم شود بملوک بشرا یا ارث یا هبه که سال او جدا حساب باید کرد
و آیا در معنی نصاب جمع کرده شود یا نه دو قول است مثلا شش شاه مالک شد بقره بوده است و بعد از آن ده راس دیگر خرید پس
چون سال گذرد زکوة سی لازم شد نه زکوة چهل و چون شش شاه دیگر گذشت آیا از این ده راس ربع مسنه برآرد یا نه نظر
بقیاس سال نه برآرد و نظر بآنکه اتفاق علما حاصل شد بر آنکه زیاده از نصاب بحساب او زکوة برآرد و اگر ملک وی اثنای حول
زائل شود و باز عود کند و همچنین اگر از نصاب اثنای حول کم شود حساب از وقت ملک ثانی و تمام نصاب ثانیا می باید گرفت شرط
دیگر سوم است که در کلاء مباح چرا کند پس اگر کلاء مملوک باشد آنرا سائمه گویند یا معلوفه دو وجه آمده است اظهر نزدیک فقیر
رعایة معنی اسامت است اگر اسامت کرده باشد بر مرعی اشبه شود و اگر نکرده شبهه بکلاء مباح اشبه شود و شرط سوم در غنم ماخوذ است از لفظ
و فی سائمة الغنم و در ابل و بقر بقیاس آن و گویا در ابل تصریح بآن نشده نیز که ابل در عرب البته سائمه میبود بخلاف غنم که بعض آن
در حجره معلوفه میبود پس اگر در اکثر سال علف میداد بر وی زکوة واجب نیست و اگر علف میداد بقدریکه بدون آن ضرر نمایان نمی شود و در
اوقات دیگر در صحرا میچرد زکوة واجب است **باب یعتد بالسخل ولا یؤخذ الا الجذعة والثنیة** شمار کنند بزغاله را و نگیرد در زکوة مگر جذعه
و ثنیه **مالک** عن ثور بن زید الدیلی عن ابن لعبد الله بن سفیان الثقفی عن جده سفیان بن عبد الله ان عمر بن الخطاب بعثه مصدقا
فکان یعد علی الناس بالسخل فقالوا تعد علینا بالسخل ولا تاخذ منه شیئا فلما قدم علی عمر بن الخطاب ذکر ذلك له فقال
عمر نعم تعد علیهم بالسخلة یحملها الراعی ولا تاخذها ولا تاخذ الاکولة ولا الربی ولا الماخض ولا فحل الغنم وتاخذ
الجذعة والثنیة وذلك عدل بین غذاء الغنم وخیاره قال مالك السخلة الصغیرة حین تنتج والربی التی قد وضعت
فهی تربی ولدها والماخض هی الحامل والاکولة هی الشاة اللحم التی تسمن لتؤکل عمر بن الخطاب فرستاد سفیان بن عبد الله
ثقفی را عامل ساخته بر صدقات پس میشمرد بر مردمان بزغالها را پس اصحاب مواشی گفتند میشماری بر ما بزغالها را و نمیگیری از آنها
چیزی پس وقتیکه آمد پیش عمر بن الخطاب ذکر کرد این ماجرا را پیش او پس گفت عمر بن الخطاب آری میشماریم بر ایشان بزغاله را که
بردارد او را شبان و نمی گیریم آنرا و نمی گیریم اکوله را و نه ربی را و نه ماخض را و نه کشن رمه را و میگیریم یکساله و دوساله را و این یکساله
و دوساله میانه است در میان بچهای گوسفندان و میان بهترین گوسفندان گفت مالک سخله بچه خورد را میگویند وقتیکه از شکم مادر
میشود و ربی آنست که بزاید بچه را پس او می پرورد بچه خود را و ماخض حامله را گویند و اکوله شاتی است فربه برای خوردن گوشت
کرده میشود تا خورده شود و مقوی گفته جذعه از گوسفند گیرند یا ثنیه از بز و جذعه آنست که یکسال گذشت و ثنیه آنکه دوسال گذشته
مذهب شافعی است و در کتاب الرحمة مذکور است که مالک میگیرد جذعه از ضان و معز بتوان گرفت **باب النهی عن التضییق علی الناس فی
الصدقة** باب منع از تنگ گرفتن مردمان در زکوة گرفتن **مالك** عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن القاسم بن محمد

٢٠٥ من الرفقة التي طبعت في الثالثة ... قوله ... عليه الشافعية انه يعتد بالصغير والعيب ... والثنية ومن اوساط المال وقال ابو حنيفة ادنى السن الذي يتعلق به وجوب الزكوة في الغنم هو الثني ... من الضأن والثني ما تمت له سنة ...

عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم أنها قالت مُرّ على عمر بن الخطاب بغنم من الصدقة فرأى فيها شاة حافلا ذات ضرع عظيم فقال عمر بن الخطاب

ما هذه الشاة فقالوا شاة من الصدقة فقال عمر ما أعطى هذه أهلها وهم طائعون لا تفتنوا الناس لا تأخذوا حزرات المسلمين نكبوا عن الطعام

حضرت عائشه فرمود که گذرانیده شد بر عمر بن الخطاب رمه از صدقه پس دید دران رمه بزی بسیار شیر صاحب پستان بزرگ پس گفت عمر

بن الخطاب چیست این بز پس گفتند این بز است از زکوة پس فرمود حضرت عمر نداده اند این را مالکان در حالیکه ایشان در اختیار خود بوده باشند

یعنی برضا داده نباشند اندازید مردمان را در فتنه نگیرید نفایس اموال مسلمانان را بازایستید از طعام یعنی از شیردار **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد

بن يحيى بن حبان أنه قال أخبرني رجلان من أشجع أن محمد بن مسلمة الأنصاري كان يأتيهم مصدقا فيقول لرب المال أخرج إلي صدقة مالك فلا

يقود إليه شاة فيها وفاء من حقه إلا قبلها محمد بن مسلمه می آمد پیش ایشان عامل کرده شده پس میگفت صاحب مواشی را که بیرون کن

بسوی من زکوة مال خود را پس نمی آورد بسوی او بزی که در وی تمامی حق او میبود مگر که قبول میکرد آنرا قال مالك السنة عندنا

والذي أدركت عليه أهل العلم ببلدنا أنه لا يضيق على المسلمين في زكاتهم وأن يقبل منهم ما دفعوا من أموالهم گفت مالک سنت مسلمه

مقرره نزدیک ما و آنچه یافتیم برآن اهل علم را در شهر خود اینست که تنگ گرفته نشود بر مسلمانان در زکوة ایشان و آنکه قبول کرده شود از

ایشان آنچه بدهند از اموال خود **باب** يضم بين المعز والضأن في تكميل النصاب جمع کرده شود درمیان بز و گوسفند برای تکمیل نصاب قال مالك

في الرجل يكون له الضأن والمعز أنها تجمع عليه في الصدقة فإن كان فيهما ما تجب فيه الصدقة صدقت قال إنما هي غنم كلها وفي كتاب عمر بن الخطاب

وفي سائمة الغنم إذا بلغت أربعين شاة شاة فإن كانت الضأن أكثر من المعز ولم يجب على ربها إلا شاة واحدة أخذ المصدق تلك

الشاة التي وجبت على رب المال من الضأن وإن كانت المعز أكثر أخذ منها فإن استوى الضأن والمعز أخذ من أيتهما شاء قال

مالك في الإبل البخت والعراب والبقر والجواميس نحو ذلك گفت مالک در باب شخصیکه باشد او را گوسفند و بز که آنها جمع کرده شود برو در

صدقه پس اگر باشد درین مجموعه عددی که واجب شود در وی زکوة برآورده شود زکوة آن گفت مالک جز این نیست که آن گوسفند است

تمام آن و در کتاب عمر بن الخطاب آمده است وفي سائمة الغنم إذا بلغت أربعين شاة شاة گفت مالک پس اگر گوسفند زیاده باشند از بز

و واجب نیست بر صاحب آنها مگر یک شاة بگیرد عامل آن شاة را که واجب شده است بر صاحب مال از گوسفند و اگر بز اکثر باشند بگیرد آنرا

از بز پس اگر برابر باشند گوسفند و بز بگیرد از هر کدام که خواهد گفت مالک در باب شتران عربی و شتران بختی و گاو و گاومیش همچنین است

باب يجوز أن يسأل الإمام أهل النقود هل عندهم ما تجب فيه الزكوة ويصدقهم فيما قالوا جائز است که سوال کند بادشاه ارباب

اموال نقد را آیا هست نزدیک شما قدریکه واجب میشود در آن زکوة و تصدیق کند ایشان را در آنچه گویند **مالك** عن عمر

بن حسين مولى آل الزبير عن القاسم بن محمد قال كان أبو بكر إذا أعطى الناس أعطياتهم يسأل الرجل هل عندك من مال

وجبت عليك فيه الزكوة فإن قال نعم أخذ من عطائه زكوة ذلك المال وإن قال لا أسلم إليه عطاءه ولم يأخذ منه شيئا

مرویست از قاسم بن محمد که ابو بکر صدیق وقتیکه میداد مردمان را عطاها ایشان سوال میفرمود هر کسی را آیا نزدیک تو مالی هست که
در وی زکوة واجب شده پس اگر گفتی آری هست میگرفت از عطای او زکوة آن مال اگر انکار کردی تسلیم فرمودی او را
عطا را و نگرفتی از ان چیزی **مالک** عن عمر بن الحسین عن عائشة بنت قدامة عن ابیها انه قال کنت اذا جئت
عثمان بن عفان اقبض عطائی سألنی هل عندک من مال وجبت فیه الزکوة قال فان قلت نعم اخذ من عطائی زکوة
ذلک المال وان قلت لا دفع الی عطائی قدامه گفت وقتیکه می آمدم پیش عثمان بن عفان تا قبض کنم عطای خود را
سوال میکرد مرا آیا هست نزدیک تو مالی که واجب شده باشد در وی زکوة گفت قدامه پس اگر میگفتم آری میگرفت از عطای من زکوة
و اگر لا میگفتم میداد عطا را **مالک** عن ابن شهاب انه قال اول من اخذ من الاعطیة الزکوة معویة ابن ابی سفیان
ابن شهاب گفت اول کسیکه زکوة گرفت از عطاها یعنی از سالیانها یا ماهیانها که از بیت المال بر می آید معاویه بن ابو سفیان
بود یعنی گرفتن زکوة از سالیانه و ماهیانه در وقتیکه کسی را داده شود بدعت است و سنت آنست که بعد انقضای حول در دست
صاحب مال باید گرفت و الیه ذهب الشافعی بنده ضعیف گوید که گرفتن حضرت ابو بکر صدیق و حضرت عثمان زکوة را از
عطاها بجهت آن بود که نزد ارباب اموال مالی بود که بر وی حولان حول شده بود **باب لا زکوة فی الحلی** زکوة واجب نیست
در زیور **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تلی بنات اخیها
یتامی فی حجرها لهن الحلی فلا تخرج من حلیهن الزکوة حضرت عائشه متولی بود دختران برادر خود را در ان حال که آن دختران
یتیمه میبودند در پرورش حضرت عائشه ایشان را زیور میبود پس بر نمی آورد از زیور ایشان زکوة را **مالک** عن نافع ان
عبد الله بن عمر کان یحلی بناته وجواریه الذهب ثم لا یخرج من حلیهن الزکوة عبد الله بن عمر زیور میپوشانید دختران خود را
و کنیزکان خود را از زر پس بر نمی آورد از زیور ایشان زکوة را قال مالک من کان عنده تبر او حلی من ذهب او فضة لا ینتفع به
للبس فان علیه فیه الزکوة فی کل عام یوزن فیؤخذ ربع عشره الا ان ینقص من وزن عشرین دینارا عینا او مائتی
درهم فان نقص من ذلک فلیس فیه زکوة وانما تکون الزکوة اذا کان انما یمسکه لغیر اللبس فاما التبر والحلی المکسور الذی
یرید اهله اصلاحه ولبسه فانما هو بمنزلة المتاع الذی یکون عند اهله فلیس علی اهله فیه زکوة قال مالک لیس فی
اللؤلؤ ولا فی المسک ولا فی العنبر زکوة گفت مالک کسیکه باشد پیش او زر غیر مسکوک یا زیور از زر یا نقره که نفع گرفته
نشود بآن از جهة پوشیدن و استعمال نمودن پس هر آئینه لازم است بر وی زکوة دادن آن مال در هر سال وزن کرده شود
پس گرفته شود چهارم حصه از دهم حصه آن مگر آنکه ناقص شود وزن آن از بیست دینار طلا یا از دو صد درهم پس اگر کم شود
از ان چیزی پس نیست زکوة در آن و مراد این نیست که زکوة لازم است وقتیکه نگاه کند آنرا برای غیر پوشیدن امانه غیر مسکوک که

قوله فکلمت
قال الشافعی فمن اثر
ابن شهاب ان العطاء
فائدة ولا زکوة فیه
حتی یحول علیه الحول
ذکره البیهقی فی
سننه اقول وانما اخذ
ابو بکر و عثمان من
العطایا عندهم
٢٠
من النقود ما حال
علیه الحول
قوله قال به الشافعی
واذا هو قبیله مصوغه بالمباح
واما المحظور کالاوانی و
کالسوار والخلخال للرجل
فتجب فیه الزکوة بکل حال
وعند ابی حنیفة تجب فی الحلی
اذا کانت من ذهب
فضة دون النساء
نخوه ١٢

وزیور شکسته که میخواهند حل آن وهیئت ساختن آن وپوشیدن آن پس خبر این نیست که آن اشباه بمتاعی ست که مهیا باشد نزد صاحب خود
پس نیست لازم بروی ادای دران زکوة گفت مالک نیست واجب در مروارید و در مشک وعنبر زکوة مترجم گوید درین مسئله دو قول مشهور
آمده است ومنشاء اختلاف اختلاف ایشانست دران که زکوة نقد بسبب جوهر اوست یا بمعنی کنز که مبنی است بر استغنای انتفاع بالسنت پس بر قول اول
واجب شود بر حلی و بر ثانی نه واگر حلی غیر مباح باشد مانند سوار وخلخال برای مرد انتفاع او کلا انتفاع است **باب** تجب الزکوة فی مال الصبي
واجب میشود زکوة در مال صبی **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال اتجروا فی اموال الیتامی لا تأکلها الزکوة عمر بن الخطاب فرمود تجارت کنید
در اموال یتیمان تا فانی نکند آنرا زکوة **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه قال کانت عائشة تلینی انا واخالی یتیمین فی حجرها
فکانت تخرج من اموالنا الزکوة قاسم بن محمد گفت حضرت عائشه متولی میشد مرا وبرادری مرا از آن جهت که بودیم یتیم در پرورش او پس
بر می آورد از مالهای ما زکوة مترجم گوید رضه درین مسئله دو قول مشهور است واجب میشود و واجب نمی شود ومنظور اول آنست که زکوة را
حق مال گفته اند پس تعلق او بمال باشد نه بحال صاحب مال ومنظور ثانی حدیث رفع القلم عن ثلثة الحدیث **باب** کان
مال المشغول بالدین لا زکوة علیه فی ذلک هر که باشد مال او مشغول بقرض نیست بروی زکوة دران مال **مالک** عن یزید
بن خصیفة انه سال سلیمن بن یسار عن رجل له مال وعلیه دین مثله اعلیه زکوة فقال لا یزید بن خصیفة سوال کرد سلیمان
بن یسار را از حکم مردیکه او را مال باشد و بروی دین است مانند آن آیا بروی واجب است زکوة پس گفت سلیمان بن یسار نیست
مالک عن ابن شهاب عن السائب بن یزید ان عثمان بن عفان کان یقول هذا شهر زکوتکم فمن کان علیه دین فلیؤد
دینه حتی تحصل اموالکم فتؤدون منها الزکوة حضرت عثمان میگفت این ماه زکوة شماست یعنی ماهی که عطا میدهند
ودران میداد پس هر که باشد بروی قرضی پس باید که اداکند قرض خود را تا خالص شود مال شما پس اداکنید از ان مالها زکوة را
قال مالک الامر الذی لا اختلاف فیه عندنا فی الرجل یکون علیه الدین وعنده من العروض ما فیه وفاء لما علیه من الدین
ویکون عنده من الناض سوی ذلک ما تجب فیه الزکوة فانه یزکی ما بیده من ناض تجب فیه الزکوة قال مالک واذا لم یکن
عنده من العروض والنقد الا وفاء دینه فلا زکوة علیه حتی یکون عنده من الناض فضل عن دینه ما تجب فیه الزکوة
فعلیه ان یزکیه گفت مالک امریکه مسلم است وبحقی بر نزد یکیما در حکم مردیکه باشد بروی دین ونزد یکیما او از متاع
آن قدر است که وفا کند دین را ونزد او از نقد سوای آن متاع آن قدر است که در وی زکوة واجب شود
پس هر آینه او زکوة بر آرد از آنچه بدست اوست از نقد گفت مالک اگر نباشد نزد یکی از متاع ونقد الا قدر
ادای دین او پس زکوة واجب نیست بروی تا آنکه باشد نزد او از نقد زیاده از دین او آن قدر
که واجب میشود در وی زکوة پس واجب است

قلت هو قول الشافعیة انه تجب الزکوة فی مال الصبی من المال وقالت الحنفیة لا تجب واتفقوا انه یجب علیه عشر الخارج من الارض
قلت هو قول الحنفیة قالوا یمنع وجوب الدین بدین له طالب من جهة العباد ولا یمنع وجوب العشر
۸
[illegible] والثانی یزکیه والثالث ... فی النقد والعروض ... فی الماشیة والثمار

بروسی که زکوة آن برآرد مترجم گوید رضی الله عنه درینجا سه قول مشهور ست دین منع میکند وجوب زکوة را مطلقا و منع نمیکند مطلقا
و منع میکند در مال باطن یعنی نقد و عرض و منع نمیکند در مال ظاهر یعنی ماشیه و زرع منظور اول قیاس منع دین ست از صدقة
حج و منظور ثانی اطلاق نصوص وارده در باب زکوة ست و منظور ثالث آنست که اموال ظاهره حقیقة نمو دارد و اموال باطنه
بدون تصرف دران نمو ندارد و مطالبه اهل دین ازان مانع میشود **باب** من استحق مالا او کان مالہ ضمارا کیف یزکی
هرکه مستحق مالی شده یا باشد مال او غائب شده چگونه زکوة برآرد **مالک** عن محمد بن علقمة مولی الزبیر انه سال القاسم
بن محمد عن مکاتب له قاطعه بمال عظیم هل علیه فیه زکوة فقال القاسم ان ابابکر الصدیق لم یکن یاخذ من مال زکوة
حتی یحول علیه الحول محمد بن علقمه سوال کرد قاسم بن محمد را از حکم مکاتبی ازان خود که مقرر کرد با او مال عظیم را یا بر وی دران مال
زکوة هست پس گفت قاسم هر آئینه ابوبکر صدیق نمیگرفت از هیچ مال زکوة تا آنکه بگذرد بر وی یکسال **مالک** عن ایوب بن ابی
تمیمة السختیانی ان عمر بن عبد العزیز کتب فی مال قبضه بعض الولاة ظلما یامر برده الی اهله و توخذ زکوته لما مضی من
السنین ثم عقب بعد ذلک بکتاب ان لا توخذ منه الا زکوة واحدة فانه کان ضمارا عمر بن العزیز نامه نوشت درباب
مالیکه قبض کرده بود او را بعض حاکمان بطریق ظلم امر میکرد برد آن مال بمالک او و نوشت که گرفته شود زکوة او از انچه گذشت از سالها
بعد ازان عقب او فرستاد مکتوبی دیگر که گرفته نشود از وی مگر یک زکوة زیرا که او ضمار بود مترجم گوید رضی الله عنه که در صورت ودیعت زکوة
لازم میشود و در صورة مکاتبی که بمال عظیم مقاطعه کرده باشد زکوة لازم نمیشود پس درینصورت فارقی پیدا باید کرد که
حکم بران دائر باشد و آن فرق نزدیک شافعیه استقرار و تعیین ست پس مال مکاتب مستقر نیست بحتمل که عجز او ظاهر شود و بسبب
نصاب سائمه را صداق زنی ساخت اگر تعیین آن سوائم نمود بودیعت اشبه ست زکوة لازم شود و اگر تعیین نکرد بمال کتابت
اشبه ست و ضمار آنست که وصول با و متعذر باشد مثل مال مغصوب و ضال و مجحود و درین صورت سه قول مشهور ست
واجب میشود برای جمیع اعوام گذشته لیکن دادن آن واجب نیست تا آنکه عود کند چون عود کند بر جمیع اعوام بدهد واجب نمی شود مطلقا
و واجب میشود نزدیک یافتن زکوة یکسال فقط چنانکه ظاهر اثر عمر بن عبد العزیز ست منظور اول ظاهر شدن ملک ست بعد
یافتن و منظور ثانی تعطل نماء اوست و منظور ثالث خوف اجحاف مال ست اگر برای همه اعوام بدهد و اگر دین دارد این
دین ماشیه ست یا غیر مستقر مانند مال کتابت زکوة لازم نمی شود و اگر نقد ست در قول قدیم لازم نمی شود و در جدید
اگر موجل باشد یا حال باشد و متعذر باشد اخذ او بجهة اعسار یا جحود مانند مغصوب ست و اگر حال باشد و تیسیر ست
اخذ او بمنزله ودیعت ست **باب** زکوة اموال التجارة در زکوة مالها سوداگری **مالک** عن یحیی بن سعید
عن زریق بن حیان وکان زریق علی جواز مصر فی زمان الولید و سلیمن و عمر بن عبد العزیز

قوله قلت مثله على الشافعي بانها غير الكتابة بانها لما كان للعبد اسقاطها متى شاء واظهر قوله في القديم على ان المال الذي فيه الزكوة في الظاهر و الباطن بالفعل و في المؤجل و التعذر الثاني الموجب فيه لخمسة اقوال اذا وجب للاحوال الماضية زكوة فقال مالك عليه زكوة حول واحد مثل قول عمر بن عبد العزيز و عند ابي حنيفة لا تجب في الضمار و تجب في الديون اذا وصلت عن الايام الماضية ١٢

فذكر ان عمر بن عبد العزيز كتب اليه ان انظر من مر بك من المسلمين فخذ من ما ظهر من اموالهم مما يديرون به من التجارات من كل

اربعين دينارا دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى تبلغ عشرين دينارا فان نقصت ثلث دينار فدعها ولا تاخذ منها شيئا ومن

مر بك من اهل الذمة فخذ مما يديرون به من التجارات من كل عشرين دينارا دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى تبلغ عشرة دنانير

فان نقصت ثلث دينار فدعها ولا تاخذ منها شيئا واكتب لهم بما تاخذ منهم كتابا الى مثله من الحول زريق عامل بود بر بندگاه

مصر در زمان وليد و سليمان و عمر بن عبد العزيز پس ذكر كرد كه عمر بن عبد العزيز نوشت بسوى او كه تامل كنى هر كرا بگذرد بر تو از مسلمانان

پس بگير از انچه ظاهر باشد از اموال ايشان از انچه ميگردانند از تجارات از هر چهل دينار يك دينار پس انچه ناقص باشد بگير بحساب آن

تا آنكه برسد به بيست دينار پس اگر ناقص شد از بيست دينار يك سيوم حصه دينار پس بگذار او را و مگير از وى چيزى و هر كه بگذرد

بر تو از اهل ذمه پس بگير از انچه ميگردانند آنرا از تجارات از هر بست دينار دينارى پس انچه ناقص باشد بگير بحساب آن تا آنكه برسد بده دينار

پس اگر ناقص باشد از ده دينار سيوم حصه دينار پس بگذار او را و مگير از ان چيزى و بنويس براى ايشان انچه گرفته از ايشان نامه

تا مثل آن از سال آينده مترجم گويد رضى الله عنه اصل درين باب حديث ابو داود ست عن سمرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

كان يامرنا ان نخرج الصدقة من الذى نعد للبيع و عمل مستمر مسلمين از زمان حضرت عمر رضى الله عنه كه عاملان برا بها

مى نشاندند و زكوة ميگرفتند و شرط زكوة تجارة قيمت نصاب است از ذهب يا فضه و گذشتن يك سال چنانكه در نقد مذكور شد ظاهر

پيش بنده آنست كه نصاب تمام حول شرط است زيرا كه حال مال تجارت در احاديث مضبوط نيست و حال او از حال نقد مستنبط است

پس ميبايد كه بروى عمل كنند و اگر چيزى قليل از مال قليل كم شود آنرا در عرف كمى نشمارند چه در نقد و چه در تجارة و اگر شخصى

مالك نصاب نقد بود بعد ازان بآن نقد مال تجارت خريد كرد جمع كند هر دو را در حول چنانكه جمع كند نقد و مال تجارت را

در نصاب زيرا كه هر دو از يك جنس اند در زكوة آنها بر يك اسلوب ست بخلاف آنكه شخصى مالك نصاب سوائم بود بعد ازان مال

تجارت خريد نمود و چون بمفهوم لفظ تجارت رجوع كنيم و السنة ميشود كه گرفتن مال ست بعوض بشرا يا مانند آن بنيت بيع و اصل

كند بيع را زيرا كه كسيكه بطريق ارث مال حاصل كرد يا بطريق هبه آنرا تجارة نميگويند و قنيه ديگر ست و تجارت ديگر و فرق دران

اين هر دو بنيت تجارة ست و قنيه بغير نيت حاصل ميشود و عرض تجارت بمجرد نيت قنيه براى قنيه مى شود بمنزله سفر و اقامت

و ظاهر آنست كه بيع ملحق بمال حيوان ست و همچنين اولاد حيوان كه براى تجارة خريد كرده ست بقياس انچه در سوائم گفته شد

ولابد ست از تقويم و گاهى حال مختلف ميشود باختلاف نقود بايد بآن قيمت كند و ظاهر آنست كه غالب نقد بلد را اعتبار كنند

و در صورت تساوى نقود مخير ست و در صورتها اخذ بانفع للفقرا بهتر باشد و الله اعلم پس اگر از وقت خريد كردن نيت

تجارة يكسال گذرد و آن مال نقد شده ست ازان نقد هر چه باشد بحساب آن زكوة برآرد و الا قيمت كند بغالب نقد بلد از

قلت اتفقوا على ان العاشر ياخذ من كل من مر عليه من المسلمين من مال التجارة اذا كان قيمته عشرين دينارا ربع عشره واختلفوا في مسألة الذمى فقال احمد بقول عمر بن عبد العزيز انه يؤخذ منه نصف

٢١٠

العشر ... ونصف ... وقال ابو حنيفة ... نصف العشر ... للمسلمين ... في ... الصدقة ... للامام ... اذا ... من ... دينارا ... من ... دينار ...

فان

قوله فان نقصت ... ربما يصير الفضة ... التجارة فانها ... بعضها ... تزيد ... فيما ... يكون ... رخص ... فيما ... المصلحة ... ذي العالم ... وما يكون ... بعض ... سبب ... يجي ... هو مبادلة المال ... بمال ... فانه ... لا يعتبر فيه ... التجارة ... على الحول كما هو ...

فان نقصت ثلثة دنانير مفهوم میشود که قلت وزن که درد رواج بالتسمیة تاثیر وهدا اهم ضرر میکند تاثیر ندارد وآن موجه تر ست زیرا که

نصوص بلفظ خمسه اواق مثلا وارد شده اند پس اگر خمسه اواق باشد واسم خمسه اواق بروی جاری بود زکوة واجب شود واگر مال

تجارت سوائم باشند ظاهر انست که مخیر باشد در ادای زکوة بحساب سوائم وبحساب تجارة **باب** لا زكوة الا فيما اكتسبه بحول

شرا مع نية التجارة واجب نیست زکوة مگر در مالی که کسب کرده است بقیم شرا با نیت سوداگری قال مالك السنة عندنا

التي لا اختلاف فيها انه لا تجب على الوارث زكوة في مال ورثه في دين ولا عرض ولا دار ولا عبد ولا وليدة حتى يحول

على ثمن ما باع من ذلك او اقتضى الحول من يوم باعه او قبضه گفت مالک سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما آنست

که واجب نیست بر وارث زکوة در مالیکه وارث شد آنرا نه در دین ونه در عین ونه در حویلی ونه در غلام ونه در کنیزک تا آنکه

بگذرد بر قیمت آنچه که فروخت ازان مال وبدست آورد یکسال از روزیکه فروخت یا قبض کرد **باب** يعتبر النصاب

في اخر الحول معتبر ست نصاب مال در آخر سال قال مالك في رجل كانت له عشرة دنانير فاتجر فيها فحال عليها الحول

وقد بلغت عشرين دينارا انه يزكيها مكانه ولا ينتظر بها ان يحول عليها الحول من يوم بلغت ما تجب فيها الزكوة

لان الحول حال عليها وهو عنده عشرة دنانير ثم لا زكوة فيها حتى يحول الحول من يوم زكيت گفت مالک در حق مردیکه

باشد او را ده دینار پس تجارت کرد دران پس گذشت بروی یکسال وهر آئینه رسید به بیست دینار هر آئینه او زکوة آن

برآرد در همان وقت وانتظار نکند بآن که بگذرد بروی سال از روزیکه رسید بقدریکه واجب است برو زکوة زیرا که گذشت

یکسال بروی وحالانکه نزد او ده دینار بوده بلکه اعتبار نصاب در آخر سال ست بعد ازان نیست واجب بران دنانیر دادن زکوة

تا آنکه بگذرد سال از روزیکه زکوة آن داده شد **باب** قدر الصدقة فيما اخرجت الارض دربیان مقدار صدقه در چیزیکه

برآرد زمین **مالك** عن الثقة عنده عن سليمان بن يسار وعن بسر بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فيما

السماء والعيون والبعل العشر وما سقي بالنضح نصف العشر رسول صلعم فرمود در آنچه سیراب کرده است آنرا باران یا چشمها ودر

زمین سیراب شود بنفس خود دهم حصه است ودر آنچه سیراب کرده است آنرا بآب دادن شتران وگاوان بیستم حصه است قال مالك والسنة عندنا

في الحبوب التي يدخرها الناس ويأكلونها انه يؤخذ مما سقته السماء من ذلك والعيون وما كان بعلا العشر وما سقي بالنضح

ففيه نصف العشر اذا بلغ ذلك خمسة اوسق بالصاع الاول صاع النبي صلى الله عليه وسلم وما زاد على خمسة اوسق ففيه

الزكوة بحساب ذلك گفت مالک حکم مقرر ومسلم نزدیک ما در دانهائی که ذخیره میکنند آنرا مردمان ومیخورند آنرا که گرفته شود

از آنچه سیراب کرده است آنرا باران یا چشمها وآنچه باشد زمین سیراب بخود دهم حصه ست وآنچه سیراب کرده شد بآب

دادن پس واجب است دران بیستم حصه وقتیکه برسد به پنج وسق بصاع نخستین که صاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم

... على الحول ... هذا الذي اتفق عليه ... قول الشافعي ... هو المذهب ... وعند احمد ... ان النصاب معتبر في جميع الحول وقال ابو حنيفة ... يعتبر النصاب في ابتداء الحول ... وانتهائه ... نصابا

٢١١

هذا قول اهل العلم الا ان النصاب ليس بشرط عند ابي حنيفة

وچیزیکه زیاده از پنج وسق ست پس در وی زکوة بحساب آنست **باب** الحبوب التی تجب فیها الزکوة وما لا تجب فیه در بیان

آن دانها که واجبست دران زکوة دادن وانچه واجب نیست زکوة در وی قال مالک السنة التی لا اختلاف فیها

عندنا والذی سمعت من اهل العلم انه لیس فی شیء من الفواکه کلها صدقة الرمان والفرسک والتین وما اشبه ذلک

وما لا یشبهه اذا کان من الفواکه قال ولا فی القضب ولا فی البقول کلها صدقة ولا فی اثمانها اذا بیعت صدقة حتی

یحول علی اثمانها الحول من یوم بیعها ویقبض صاحبها ثمنها قال مالک والحبوب التی فیها الزکوة الحنطة والشعیر والسلت

والذرة والدخن والارز والعدس والجلبان واللوبیا والجلجلان وما اشبه ذلک من الحبوب التی تصیر طعاما

فالزکوة تؤخذ منها کلها بعد ان تحصد وتصیر حبا قال والناس مصدقون فی ذلک ویقبل منهم فی ذلک ما دفعوا

گفت مالک سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما وانچه شنیدم از اهل علم اینست که واجب نیست در چیزی از میوها همه انواع

آن هیچ زکوة انار وشفتالو وانجیر وانچه مانند آن باشد وانچه مانند آن نباشد وقتیکه از قسم فواکه باشد گفت مالک نیست

در سپست ونه در تره ها همه انواع آن زکوة ونه در ثمنها می آن وقتیکه فروخته شود تا آنکه بگذرد بر قیمت اینها یک سال از ان روز که

فروخته ست آنرا وقبض کند صاحب آن آن ثمن را گفت مالک آن دانها ئیکه در وی زکوة واجب میشود گندم وجو وجو برهنه

وجواری وارزن وبرنج وعدس وماش ولوبیا وسمسم است وانچه شبیه آن باشد از دانها که طعام میشود پس زکوة گرفته میشود

از همه آن بعد ازانکه درووه شود ودانه خالص گردد وگفت مالک مردمان را باور داشته شود دران مال وقبول کرده شود

ازایشان انچه دادند **باب** خرص النخیل والکروم اذا طاب ثمرها الا الزروع خرص کرده شود خرما وانگور را

وقتیکه قابل خوردن میشود میوه آن وخرص کرده نشود زراعتها را قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا ان النخیل تخرص

علی اهلها وثمرها فی رؤسها اذا طاب وحل بیعه ویؤخذ منه صدقته تمرا عند الجداد فان اصابت الثمرة الجائحة

بعد ان تخرص علی اهلها وقبل ان تجد فاحاطت الجائحة بالثمر کله فلیس علیهم صدقة فان بقی من الثمر شیء یبلغ

خمسة اوسق فصاعدا بصاع النبی صلی الله علیه وسلم اخذ منه زکوته ولیس علیهم فیما اصابت

الجائحة زکوة قال مالک وکذلک العمل فی الکروم ایضا گفت مالک امریکه اجماع واقع شده بران نزدیک ما اینست

که خرما را خرص کرده شود بر صاحب آن حالانکه میوه آن هنوز بالای درختان ست وقتی که قابل خوردن شود وحلال

گردد فروختن آن وگرفته شود زکوة آن تمر در وقت چیدن پس اگر رسید آن ثمر را آفتی بعد خرص کردن بر صاحب آن

وپیش ازانکه گرفته شود از درختان پس احاطه کرد آفت بآن ثمر تمام آنرا پس نیست بر ایشان واجب زکوة

پس اگر باقی ماند از ثمر قدری که می رسد به پنج وسق یا زیاده بصاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرفته می شود

ازانقدر زکوة آن را و نیست بر اصحاب ثمار در چیزیکه رسید آفت زکوة دادن گفت مالک و همچنین ست حکم در انگورها نیز
مترجم گوید رضی الله عنه که در حدیث ذکر تمر و زبیب آمده و در فواکه باتفاق علما زکوة واجب نیست پس میان فواکه و این
چیزها فارق میباید و امریکه جامع اینچیزهاست بوجهی که از فواکه ممتاز باشد آنست که درختی که ثمر او قوت میشود و بکیل آید قیمتها ند
و در حدیث حاکم ذکر حنطه و شعیر آمده است و اتفاق علما حاصل شد بر آنکه در توابل و قضیب زکوة نیست پس فارق میان
قبیلتین نیست الا حب مقتات مدخر مسئله صاع اهل مدینه پنج رطل بغدادی و ثلث رطل ست و رطل بغدادی صد
و سی درهم ست و درهم چنانکه سابقاً گفتیم بحساب یازده ماشه ماشه و ربع ماشه است و مجموع ماشهای رطل چهارصد و بیست
و دو و نیم بالا میشود و آن سی پیسه عالمگیری ست و دو نیم ماشه بالا که قریب پنجم حصه پیسه میباشد هر پیسه چهارده ماشه و صاع
دو و نیم سیر عالمگیری است و یازده پیسه بالا و وسق یکصد و شصت و یک سیر ست که بحساب این دیار چهار من و یک سیر میشود
و پنج وسق بیست من و پنج سیر عالمگیری باشد مسئله و چون بنای حساب بکیل موزون بجز تقریب است نمی آید ابهام تحدید
ست نه تعیین و از معرفت تحدید بالقطع یاس حاصل ست قال المحلی قال ابن الصباغ وغیره الاصل فی ذلک الکیل و انما
قدره العلماء بالوزن استظهارا و قال فی الروضة یختلف قدره وزنا باختلاف جنس ما یخرج کالذرة والحمص وغیرهما
والصواب ما قاله الدارمی ان الاعتماد علی الکیل بصاع معاير بالصاع الذی کان یخرج به فی عصر رسول الله صلی الله علیه وسلم
ومن لم یجده وجب علیه اخراج قدر یتیقن انه لا ینقص منه وعلی هذا فالتقدیر بخمسة ارطال و ثلث تقریب مسئله قدر نصاب اعتبار
کرده می شود در حال تمر و زبیب اگر تمر و زبیب میشود و الا در حال رطب و عنب اگر زیتون را نیز بگوییم حال زیت اعتبار کرده
شود و یک جنس را بجنس دیگر ضم کرده نشود چنانکه نقد را بسوائم جمع کرده نمیشود و یک نوع را بنوع دیگر ضم کرده شود
چنانکه ضان و معز و بختی و عراب را باهم ضم کرده میشود و هرچه در یک سال باشد باهم ضم کرده شود اگرچه جدا و یکی بعد دیگری
میباشد مسئله در انچه بباران سیراب شده باشد یا بسبب سیل قنوات و نداوة ارض سیراب باشد عشر واجب است و در انچه بنضح
یا دولاب یا آبی که او را خرید کرده است سیراب شده باشد نصف العشر پس اگر بهر دو نوع متساوی سیراب کرده باشد سه ربع
عشر واجب شود و غالب مغلوب بهمین حساب باید آورد زیرا که شرع تعیین کرد واجب را در حالتین و از اینجا حال مرکب
مستنبط میشود **باب تؤخذ الزکوة من الزرع والنخیل عند الحصاد ولا ینتظر بها الی الحول** گرفته شود زکوة از زراعتها
و درختان خرما وقت درودن و انتظار کرده نشود تا یک سال قال مالک فی قوله تعالی واتوا حقه یوم حصاده ان ذلک الزکوة
والله اعلم وقد سمعت من یقول ذلک گفت مالک در تفسیر قوله تعالی واتوا حقه یوم حصاده که مراد ازین حق
زکوة است گفت مالک و شنیدم از کسیکه میگفت این را مترجم گوید رضی الله عنه مرا رضا واجب میشود ادا

زکوة نزدیک حصاد یعنی دروودن وجایز میشود ادا ازکوة نزدیک بدو صلاح وداشتند اصحاب ترید اگر خرص در بستان مشروع

شده است وبخرص بر ذمه مالک مقرر میشود مسئله مسنون ست خرص در تمر وزبیب نزدیک بدو صلاح تا تکه یک خارص عادل تخمین

کند وقدر واجب بر مالک لازم کند ووی قبول نماید پس منقطع شود حق زکوة از عین مخروص وثابت شود بر ذمه او واگر بعد

هلاک مخروص دعوی کند اگر راست داشته شد فبها والاقسم داده شود باب ما لا یوخذ فی الزکوة من اصناف التمر دربیان

چیزیکه گرفته نشود در زکوة از اقسام تمر مالک عن زیاد بن سعد عن ابن شهاب انه قال لا یوخذ فی صدقة النخل

الجعرور ولا مصران الفارة ولا عذق ابن حبیق وهو مثل الغنم تعد علی صاحب المال ولا یوخذ منه فی الصدقة ابن شهاب

گفت گرفته نشود در زکوة خرما جعرور را ونه مصران فاره را ونه عذق بن حبیق را گفت ابن شهاب واین مانند رمه گوسفند است

شمار کرده میشود بر صاحب مال وگرفته نمی شود از وی در زکوة جعرور خرما خشک ریزه مصران الفارة خرمای تباه عذق بن

حبیق نوعی از خرمای تباه را گویند باب زکوة الزیتون دربیان زکوة زیتون مالک انه سال ابن شهاب عن الزیتون

قال فیه العشر مالک سوال کرد ابن شهاب را از زکوة زیتون پس گفت ابن شهاب در وی عشر ست قال مالک وانما یوخذ

من الزیتون العشر بعد ان یعصر ویبلغ زیتونه خمسة اوسق فما لم یبلغ زیتونه خمسة اوسق فلا زکوة فیه قال مالک والزیتون

بمنزلة النخیل ما کان منه سقته السماء والعیون او کان بعلا ففیه العشر وما کان یسقی بالنضح ففیه نصف العشر گفت مالک

وجز این نیست که گرفته میشود از زیتون دهم حصه بعد ازان که افشرده شود ورسد زیتون او به پنج وسق پس آنچه نرسد زیتون او

به پنج وسق پس زکوة نیست دران گفت مالک وزیتون بمنزله درختان خرما ست چیزیکه سیراب میکند از وی باران وچشمها

یا زمین سیراب پس در وی دهم حصه ست وآنچه سیراب کرده میشود بآب دادن پس دران بیستم حصه ست باب لا زکوة

فی الرقیق والخیل والعسل واجب نیست زکوة در برده ها وگله اسپ ودر شهد مالک عن عبد الله بن دینار عن سلیمن

بن یسار عن عراک بن مالک عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس علی المسلم فی عبده ولا فی فرسه

صدقة ابوهریره روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود نیست بر مسلمان در بنده او ونه در اسپ او زکوة

مالک عن عبد الله بن دینار انه قال سالت سعید بن المسیب عن صدقة البراذین فقال سعید وهل

فی الخیل من صدقة عبد الله بن دینار گفت که سوال کردم سعید بن المسیب را از زکوة براذین یعنی اسپان ترکی پس گفت

سعید آیا در گله اسپ زکوة میباشد مالک عن ابن شهاب عن سلیمن بن یسار ان اهل الشام قالوا لابی عبیدة

بن الجراح خذ من خیلنا ورقیقنا صدقة فابی ثم کتب الی عمر بن الخطاب فابی عمر ثم کلموه ایضا فکتب الی عمر فکتب

الیه عمر ان احبوا فخذها منهم واردها علیهم وارزق رقیقهم قال مالک معنی قوله واردها علیهم یقول علی

مردلیست

مرویست از سلیمان بن یسار که هر آئینه اهل شام گفتند ابو عبیده بن الجراح را که بگیر از گله اسپان ما و برده های ما زکوة را پس

قبول نکرد ابو عبیده بعد از ان نوشت بجانب عمر بن الخطاب پس قبول نکرد حضرت عمر بعد از ان سخن گفتند با ابو عبیده پس نوشت

حضرت عمر پس نوشت حضرت عمر در جواب او که اگر خواهند این را پس بگیر آنرا از ایشان یعنی بطریق استحباب و باز گردان بر ایشان

و قوت بده غلامان ایشان یعنی غلامانی که تصدق بکنند و در بیت المال رسانند گفت مالک معنی قول حضرت عمر وارده

علیهم اینست که میگوید رد بکن بر فقرای ایشان **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم انه قال جاء کتاب من

عند عمر بن عبد العزيز الى ابي بكر وهو بمنى ان لا ياخذ من العسل ولا من الخيل صدقة عبد الله بن ابو بکر گفت آمد مکتوبی از

پیش عمر بن العزیز بسوی ابو بکر بن عمرو و او در منی بود باین مضمون که نگیرد از شهد و نه از گله اسپان هیچ زکوة مترجم گوید

رضی الله عنه که لازم نیست زکوة در برده تا اگر برای تجارت نباشند و اما اسپ و شهد پس زکوة نیست در ان هر دو نزدیک

شافعی وقتیکه برای تجارت نباشد و گرفته میشود زکوة از گله اسپان نزد ابو حنیفه و تاویل حدیث نزدیک او نیست

وقتیکه اسپ برای غزا باشد لازم نیست اما وقتیکه برای نسل باشد پس لازم ست در وی زکوة نزد ابو حنیفه و نیز زکوة لازم

بر عسل نزد او وقتیکه باشد در زمین عشر والله اعلم **باب** زكوة الركاز در بیان زکوة رکاز **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد

بن المسيب وعن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال في الركاز الخمس رسول الله

صلى الله علیه وسلم فرمود در رکاز پنجم حصه است قال مالك الامر الذي لا اختلاف فيه عندنا والذي سمعت اهل العلم

يقولون ان الركاز انما هو دفن يوجد من دفن الجاهلية ما لم يطلب بمال ولم يتكلف فيه نفقة ولا كبير عمل ولا مؤنة فاما

ما طلب بمال وتكلف فيه كبير عمل فاصيب مرة واخطئ مرة فليس بركاز گفت مالک حکمی که اختلاف نیست در ان نزدیک ما

و انچه شنیدم از اهل علم که میگفتند اینست که رکاز مال مدفون ست که یافته شود از دفینهای جاهلیه که طلب کرده نشود بمال

و کشیده نشود در ان مؤنة خرچ را و نه زیاده عمل را اما انچه طلب کرده شود بمال و کرده شود در وی عمل بسیار پس یافته شود یکبار و یافته نشود

بار دیگر پس آن رکاز نیست مترجم گوید رضی الله عنه اختلاف دارند علما در تفسیر رکاز اظهر اقوال شافعی موافق تفسیر مالک است

و ابو حنیفه گفته ست که معدن هم رکاز ست و یک قول شافعی موافق این مذهب است و نیز اختلاف دارند در مصرف

خمس رکاز ابو حنیفه میگوید مصرف آن مصرف خمس فی ست و شافعی گوید مصرف آن مصرف زکوة ست یعنی اصناف

ثمانیه که در آیة انما الصدقات للفقراء مذکور شده اند و مراد از رکاز در اظهر اقوال شافعی نقدی که

در جاهلیت دفن کرده شده پس اگر اهل اسلام دفن کنند و کسی بیابد اگر مالک او معلوم

باشد از ان او خواهد بود و الا حکم لقطه خواهد گرفت و در ملکیت رکاز شرط نیست که در حضر یابد و یا در جنگ

٢١٥

قوله لا زكوة في العسل ... عند ابي حنيفة ... ابو حنيفة

زكوة وانما كان للتجارة واما اذا كان للنسل ففيه زكوة عند ابي حنيفة ... ففيه زكوة عند العسل ...

في تفسير الركاز ... ان المعدن من الركاز ... والمراد بالركاز على اظهر اقوال الشافعي هو المدفون الجاهلي من النقدين ... فان علم مالكه فهو له والا فلقطة ...

خمس الركاز ... مصرف خمس الفيء ... وعند الشافعي مصرف الزكوة

خود آنرا احیا کرده باشد بیاید و اگر در ملک شخصی یافت از آن همان شخص ست و اگر در مسجد یا شارع عام یافت حکم لقطه گرفت

واللہ اعلم **باب زکوة المعدن** در بیان زکوة کان **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن غیر واحد ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم اقطع لبلال بن الحارث المزنی معادن القبلیة وهی من ناحیة الفرع فتلك المعادن لا یؤخذ منها الی الیوم الا

الزکوة رسول الله صلی الله علیه وسلم جدا فرمود برای بلال بن حارث مزنی معادن قبلیه را و آن از ناحیه فرع ست پس آن

معادن گرفته نمی شود از وی تا امروز مگر زکوة مترجم گوید رضی الله عنه آنچه نزدیک فقیر ظاهر میشود دانست که معادن قبلیه از

ذهب یا فضه بود و الا اہل تاریخ متعرض آن میشدند و این فرع نزدیک ست بمدینه خفای حال او بعید مینماید بلکه از سائر منطبعات

مثل سرب یا آهن یا غیر منطبع مانند مغره و نوره و این اخیر اقرب می نماید والله اعلم پس قول احمد راجح ست که واجب میشود

در هر معدن برابر ست که منطبع باشد یا غیر منطبع و اختلاف کردند در قدر واجب از معدن بر سه قول خمس مانند رکاز و

ربع عشر مانند نقود و قول ثالث تفصیل ست اگر بتعب حاصل میشود مانند نقد ست و اگر بغیر تعب حاصل شود مانند رکاز ست

فقیر گوید لفظ الا الزکوة محتمل بر سه جهت میتواند شد اگر بمعنی خمس باشد پس منظور حصر ست بنسبت تمام گرفتن و اگر ربع العشر

باشد منظور حصر ست بنسبت خمس و اقرب در معدن ذهب و فضه حمل او بر رکاز ست یا ادخال او در لفظ رکاز قال مالك

اری والله اعلم ان لا یؤخذ من المعادن مما یخرج منها شیء حتی یبلغ ما یخرج منها قدر عشرین دینارا عینا او مائتی درهم فاذا

بلغ ذلك ففیه الزکوة مکانه وما زاد علی ذلك اخذ منه بحساب ذلك ما دام فی المعدن نیل فان انقطع عرقه ثم جاء

بعد ذلك نیل فهو مثل الاول تبتدأ فیه الزکوة کما ابتدئت فی الاول قال مالك المعدن بمنزلة الزرع یؤخذ منه مثل

ما یؤخذ من الزرع یؤخذ منه اذا خرج من المعدن من یومه ذلك ولا ینتظر به الحول کما یؤخذ من الزرع اذا حصد العشر

ولا ینتظر به ان یحول علیه الحول گفت مالک نموده میشود مرا و خدا دانا تر ست آنکه گرفته نشود از کانها از چیزیکه برآورده شود

از آنها زکوتی تا وقتیکه برسد آنچه برآورده می شود از ان کانها بقدر بست دینار زر یا بقدر دو صد درهم از سیم پس

چون برسد باین قدر پس باشد در وی زکوة بجای معدن خود و آنچه زیاده شود بران گرفته شود از ان بحساب آن

تا وقتیکه در کان یافتنی باشد یعنی تا وقتیکه زر و سیم می برآید والله اعلم پس اگر تمام شد رگ آن کان یعنی بجائی رسیم

خاک برآمد و ماده که برای ذهب و فضه مستعد بود باتمام انجامید چنانچه در معدن آب دیده میشود والله اعلم باز آمد بعد از ین

یافتنی پس این یافت مثل اول ست از سر گرفته شود زکوة او چنانچه از سر گرفته شده در اول گفت مالک کان

بمنزله زراعت ست گرفته شود از ان مانند آنچه گرفته میشود از زراعت گرفته شود از ان در روزی که برآید

از کان و انتظار کرده نشود در ان گذشتن سال را چنانچه گرفته میشود از زراعت هنگامیکه درو کرده می شود

قلت ... ١٤٦

دہم حصہ را وانتظار کردہ می شود آن گذشتن سال را **باب** كراهية اشتراء الصدقة در بیان مکروه بودن خرید نمودن آنچہ خود صدقہ دادہ باشد **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابيه انه قال سمعت عمر بن الخطاب وهو يقول حملت على فرس عتيق في سبيل الله وكان الرجل الذي هو عنده قد اضاعه فاردت ان اشتريه وظننت انه بايعه برخص قال فسالت عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا تشتراه وان اعطاكه بدرهم واحد فان العائد في صدقته كالكلب يعود في قيئه عمر بن الخطاب گفت سوار کردم شخصے را بر اسپی اصیل در راہ خدا تعالی و آن شخص کہ اسپ نزد یک او رفت ضایع کردہ بود و آن اسپ را پس قصد کردم کہ خرید کنم او را از آن شخص و گمان کردم کہ وی بفروشد آنرا بقیمت ارزان پس سوال نمودم ازین ماجرا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود خرید مکن آنرا اگرچہ بدہد ترا بیک درہم زیرا کہ عود کنندہ در صدقہ خود مانند سگ عود کنندہ در قی خود ست **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب حمل على فرس في سبيل الله فاراد ان يبتاعه فسال عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا تبتعه ولا تعد في صدقتك عمر بن الخطاب سوار کرد بر اسپی در راہ خدا تعالی پس خواست کہ خرید کند آنرا پس سوال کرد ازین مسئلہ آنحضرت صلعم پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خرید مکن او را و عود مکن در صدقہ خود **باب** زكوة الفطر فريضة وعلى من تجب وكم مكيلتها ومما جنسها زکوۃ فطر فرض ست و بر کدام شخص واجب میشود و چہ قدر ست پیمانہ او و چیست جنس او **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرض زكوة الفطر من رمضان على الناس صاعا من تمر او صاعا من شعير على كل حر او عبد ذكر او انثى من المسلمين رسول اللہ صلعم فرض کرد زکوۃ فطر از رمضان بر مردمان یکصاع از تمر یا یکصاع از جو بر ہر آزاد یا بندہ مرد یا زن از مسلمانان **مالك** عن زيد بن اسلم عن عياض بن عبد الله بن سعد بن ابي سرح العامري انه سمع ابا سعيد الخدري يقول كنا نخرج زكوة الفطر صاعا من طعام او صاعا من شعير او صاعا من تمر او صاعا من اقط او صاعا من زبيب وذلك بصاع النبي صلى الله عليه وسلم ابو سعید خدری گفت بر می آوردیم زکوۃ فطر را یکصاع از طعام یعنی از گندم یا یکصاع از جو یا یکصاع از خرما یا یکصاع از قروت یا یکصاع از مویز و این پیمانہ بصاع آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا يخرج في زكوة الفطر الا التمر الا مرة واحدة فانه اخرج شعيرا عبد اللہ بن عمر بر نمی آورد در زکوۃ فطر مگر خرما الا یکبار پس ہر آئینہ بر آورد جو را **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يخرج زكوة الفطر عن غلمانه الذين بوادي القرى وبخيبر عبد اللہ بن عمر بر می آورد زکوۃ فطر از ...

٢١٢

فيه انه لا يجوز اقل من صاع من اي جنس اخرج وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة يجوز من البر نصف صاع فيه ان الواجب مقدرا بصاع النبي صلى الله عليه وسلم وهو خمسة ارطال وثلث بالرطل العراقي وقال ابو حنيفة بصاع الحجاج وهو ثمانية ارطال وقال الشافعي ... فطرة المراة على زوجها ... وقال ابو حنيفة لا تجب عليه ...

غلامان خود که در وادی قری وخیبر بودند یعنی زراعت میکردند برای او مترجم گوید رضی الله عنه در اول وقت وجوب زکوة فطر سه قول آمده است اول شب عید وطلوع صبح عید وهر دو معا وثمره خلاف ظاهر می شود در شخصیکه شب عید مرد یا تولد شد ومستحب آنست که پیش از نماز عید برآرند واگر بعد نماز عید برآرند نیز جایز ست وتاخیر از روز عید حرام ست واگر تاخیر کند قضا لازم شود واز لفظ من المسلمین ظاهر شد که بر کافر لازم نیست ونه بر مسلمان از عوض کافر ودر فطر نصاب بغیر آن شرط نکرده اند پس بر هر که قادر باشد لازم میشود بخلاف کسیکه فاضل از قوت خود وعیال خود دهی یابد زیرا که خدا تعالی میفرماید لا یکلف الله نفسا الا وسعها ودر صاع پنج چیز مصرح شد طعام که مفسر است بگندم بقرینه مقابله او بشعیر وشعیر تمر وزبیب اقط وتنقیح چهار جنس از قوت ست وظاهر آنست که اگر قوت او وقوت بلد او برنج باشد مثلا مجزیست در میان جمیع اقوات بجهة عموم حدیث **باب** تعجیل زکوة الفطر بیان شتاب برآوردن زکوة فطر **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يبعث بزكوة الفطر الى الذي تجمع عنده قبل الفطر بيومين او ثلثة عبد الله بن عمر میفرستاد زکوة فطر را بسوی شخصیکه جمع کرده میشد نزد یک او پیش از عید فطر بدو روز یا سه روز **مالك** انه راى اهل العلم يستحبون ان يخرجوا زكوة الفطر اذا طلع الفجر من يوم الفطر قبل ان يغدوا الى المصلى امام مالك دید اهل علم را که دوست میداشتند که برآورند زکوة فطر را وقتیکه طلوع کند فجر از روز فطر پیش از آنکه بروند بنماز گاه مترجم گوید تعجیل زکوة فطر در حکم یومین او ثلثة ایام ست از اول رمضان تا آخر آن **باب** مصارف الزکوة بیان مواضعی که زکوة را آنجا صرف باید کرد قال الله تعالی انما الصدقات للفقراء والمساكين والعاملين عليها والمؤلفة قلوبهم وفي الرقاب والغارمين وفي سبيل الله وابن السبيل فريضة من الله والله عليم حكيم خبر این نیست که صدقها برای فقیران است وبی مایگان وعاملان بر صدقات وآنانکه دل ایشان را الفت داده میشود ودر باب بردها وبرای قرضداران ودر راه خدا تعالی وبرای مسافران فرض کرده شد از جانب خدا تعالی وخدا تعالی دانا باحکمت ست مترجم گوید رضی الله عنه که خدا تعالی صدقات را مخصوص گردانید بهشت صنف صنف اول فقراست که مال ندارند وکسبی کنند یا کسب میکنند ودفع حاجت نمی شود ونه قریب بدفع حاجة میرسد وصنف دوم مساکین اند که مال دارند وکسب میکنند اما بمال وکسب ایشان حاجت ایشان حاصل نمی شود وصنف سیوم عاملان ست بر صدقه که امام ایشانرا بر قریات یا قبایل میفرستد پس برحسب اجتهاد امام ایشانرا باید داد وحساب کنندگان دبیاد تا که تحصیل کنند وعامل که بحکم او کار کنند ونگاهبانان بیت المال وقسمت کنندگان بر فقرا همه نیز درین صنف داخل اند صنف چهارم مؤلفة القلوب ست وایشان دو قسم اند قسمی از مسلمانان ست که نیت ایشان در اسلام ضعیف ست پس برای دفع شر ایشان ایشانرا امید دهند ونزد یک فقیر حجتی از مسلمانان که بر دریا میمانند ونشود تا فهما نمید اگر دوست امام با ایشان نیر سد ایشانرا نیز از ضعیف الاسلام میباید شمرد دیانت ایشان قویست لکن باعطای ایشان اسلام همسران

ایشان مطلوب است یا جمعی از مسلمانان که اگر ایشان را دهند کفار آن ناحیه مغلوب منکوب شوند یا از مانع زکوة زکوة میتوان گرفت زیرا که ایشان را دران ناحیه شوکتی باشد و رعایا را آن ناحیه از مصلحت ایشان خروج نمی توانند و قسمی از کافران است که شر ایشان بر مسلمانان متوقع است پس دفع شر ایشان کنند چنانچه بعض سرکشان از کفار در دیار ما حق الخفارة می ستانند یا قبایل کفار گفته ایشان می شنوند پس ایشان را تالیف باید کرد تا قوم مسلمانان را از شر باز دارند و شافعیه اختیار کرده اند ایشان را از خمس الخمس که سهم آنحضرت است صلی الله علیه وسلم باید داد و فیه نظر زیرا که مسلمانان گاهی در ناحیه باشند که جهاد دار الحرب ایشان را میسر نیست و فیئ ایشان را بدست نمی آید و از سرکشان کفار یکه در دار الاسلام باشند ضررها با ایشان میرسد و در بیت المال ایشان را بجز صدقات مالی نیست پس حکمت شرع تقاضا میکند که این قسم را علاجی باشد صنف پنجم رقاب است یعنی مکاتبان پس ایشان را قدریکه از رق خلاص شوند باید داد و امام مالک گفته است که غلامان را خریده کرده آزاد باید کرد فقیر گوید فک عانیکه اسیر باشد در دست کفار نیز محتمل است والله اعلم صنف ششم غارمین است و ایشان دو قسم اند قسمی برای خود قرض گرفته اند یا غرامت دم بر ایشان لازم شده است و از ادای آن عاجز اند و قسمیکه قرض برای دفع خانه جنگی درمیان قبایل بسبب خون یا غیر آن واقع شده کشیده اند پس در ادای آن دین با ایشان داده شود اگرچه اغنیا باشند صنف هفتم فی سبیل الله و مراد از ایشان غزاة اند پس آنچه از سلاح و نفقه و کسوة و اسپ کفایت کند با ایشان باید داد صنف هشتم ابناء سبیل است یعنی مسافران پس هرکه سفر مباح خواهد قدر ضرورة اوهی باید داد مسئله خدا تعالی فرمود للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله ازین آیة دانسته میشود که اگر مانع از اکتساب قدر حاجت فرض بالکفایه باشد مانند جهاد و تحصیل علم شرعی و تعلیم آن استحقاق سهم فقرا را منع نمیکند و در حدیث آمده است که سوال جایز است کسی را که او را آفتی رسیده باشد تا آنکه سداد عیش دریابد و سداد عیش هریکی دیگر است ازینجا دانسته شد که لازم نیست کسب غیر لایق کردن و قدرة بر کسب نالایق استحقاق را ضرر نمیکند

باب لا تحل الصدقة لآل محمد صلی الله علیه وسلم

حلال نیست [illegible] برای آل محمد صلی الله علیه وسلم

مالک انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تحل الصدقة لآل محمد انما هی اوساخ الناس

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حلال نیست زکوة آل محمد را صلی الله علیه وسلم غیر ازین نیست که زکوة چرک مردمان است مترجم گوید حلال نیست صدقه بنی هاشم را باتفاق علما و قال الشافعی بنو مطلب مثلهم و اختلاف دارند در موالی آل محمد صلعم بعضی منع مینمایند و بعضی جایز دارند

باب لا تحل الصدقة لغنی الا لخمسة

حلال نیست زکوة دادن غنی را مگر پنج کس را

مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تحل الصدقة لغنی الا لخمسة لغاز فی سبیل الله او لعامل علیها او لغارم او لرجل اشتراها بماله او لرجل له جار مسکین فتصدق علی المسکین فاهدی المسکین للغنی

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

قلت لا تحل الصدقة لبنی هاشم عند اهل العلم وقال الشافعی بنو المطلب مثلهم واختلفوا فی موالی آل محمد صلی الله علیه وسلم

قلت لا خلاف فی صورة [illegible] وکذا [illegible] فی العامل وابن السبیل والغازی والعالم والغارم [illegible] الصدقة

۲۱۹

وان کانا غنیین عند الشافعی وقال ابو حنیفة لا تحل الا اذا کانا فقیرین وظاهر الآیة مع الشافعی لان الله تعالی جعلهما قسیمی الفقیر والمسکین

حلال نیست صدقه هیچ توانگر را مگر پنج کس را مر غازی را در راه خدا تعالی یا عامل را بر صدقات یا قرضدار را یا مردی که خرید کرد
صدقه را بمال خود یا مردی که او را همسایه مسکین است پس صدقه داده شد مسکین را پس مسکین هدیه داد آن غنی که همسایه او است **باب** کیف
یصرف الصدقات الیهم چگونه صرف کرده شود صدقات بسوی ایشان قال مالک الامر عندنا فی قسم الصدقات
ان ذلک لا یکون الا علی وجه الاجتهاد من الوالی فای الاصناف کانت فیه الحاجة والعدد اوثر ذلک الصنف
بقدر ما یری الوالی وعسی ان ینتقل ذلک الی الصنف الاخر بعد عام او عامین او اعوام فیوثر اهل الحاجة والعدد حیث
ما کان ذلک وعلی هذا ادرکت من ارضی من اهل العلم گفت مالک حکمی که مقرر و مسلم الثبوت است نزد یک ما در قسمت صدقات آنست
که این قسمت نباشد مگر بر وجه اجتهاد از والی پس هر کدام صنفی که دران احتیاج باشد و کثرت باشد زیاده دهد آن صنف را
باندازه که صلاح بیند والی و شاید که منتقل شود این زیادت دادن بسوی صنف دیگر بعد یک سال یا دو سال یا چند سال پس باید
زیادت دهد صاحب حاجت را و صاحب کثرت را هر جا که این خصلت باشد یعنی در هر صنفی که باشد و بهمین قول یافتیم کسی که
پسندیده ام از اهل علم مترجم گوید واجب است نزد شافعی استیعاب اصناف هشتگانه اگر باشد آنجا عامل والا بهفت صنف
صرف باید کرد و واجب است برابر کردن قسمت درمیان جمیع اصناف نه درمیان احاد صنف و نزد ابو حنیفه جایز است
صرف کل بسوی یک صنف یا بسوی یک شخص **باب** النهی عن السوال لمن یقدر علی الکسب او عنده نحو اوقیة دربیان منع از
سوال هر کسی که قدرت میدارد بر کسب یا نزد او باشد بقدر یک اوقیه **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم استعمل رجلا من بنی عبد الاشهل علی الصدقة فلما قدم ساله ابلا من الصدقة فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم
حتی عرف الغضب فی وجهه وکان مما یعرف به الغضب فی وجهه ان تحمر عیناه ثم قال ان الرجل لیسئلنی ما لا یصلح لی ولا له فان
منعته کرهت المنع وان اعطیته اعطیته ما لا یصلح لی ولا له فقال الرجل یا رسول الله لا اسالک منها شیئا ابدا
رسول الله صلعم عامل ساخت مردی را از بنی عبد الاشهل بر زکوة پس وقتیکه آمد آن مرد سوال کرد از آنحضرت صلعم بعضی شتران از مال زکوة
پس خشم گرفت آنحضرت صلعم تا آنکه شناخته شد آثار خشم در روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از جمله آنچه شناخته میشد اثر غضب را
در روی مبارک وی صلی الله علیه وسلم آن بود که سرخ میشدند چشمان مبارک او بعد ازان فرمود هر آئینه مرد سوال میکند
مرا آنچه لایق نیست مرا که بدهم و نه او را که بگیرد پس اگر ندهم او را مکروه میدارم ندادن و اگر بدهم داده باشم او را
چیزیکه لایق نیست مرا و نه او را پس گفت آن مرد یا رسول الله سوال نکنم از تو چیزی از زکوة هیچگاه **مالک** عن ابی الزناد
عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لان یاخذ احدکم حبله فیحتطب علی
ظهره خیر من ان یاتی رجلا اعطاه الله من فضله فیساله اعطاه او منعه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بذاتیکه

قلت عند الشافعی یجب استیعاب الاصناف الثمانیة ان کان هناک عامل والا فاستیعاب السبعة وتجب التسویة بین الاصناف لا بین احاد الصنف وعند ابی حنیفة یجوز صرف الکل الی صنف واحد او شخص واحد ۱۲ ۳۰

نفس من

نفس من ور دست اوست آنکه بگیرد یکی از شما رسن خود را پس هیمه بیارد بر پشت خود بهتر است از آنکه بیاید پیش کسیکه داده است
اورا خدا تعالی از فضل خود پس سوال کند اورا بدهد یا منع کند اورا مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن رجل
من بني اسد انه قال نزلت انا واهلي ببقيع الغرقد فقال لي اهلي اذهب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فسله لنا شيئا
ناكله وجعلوا يذكرون من حاجتهم فذهبت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فوجدت عنده رجلا يساله ورسول الله صلى الله
عليه وسلم يقول لا اجد ما اعطيك فتولى الرجل وهو مغضب وهو يقول لعمري انك لتعطي من شئت فقال رسول الله صلى الله
انه ليغضب علي الا اجد ما اعطيه من سال منكم وله اوقية او عدلها فقد سال الحافا قال الاسدي فقلت للقحة لنا
خير من اوقية قال مالك الاوقية اربعون درهما قال فرجعت ولم اساله فقدم على رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد ذلك
بشعير وزبيب فقسم لنا منه حتى اغنانا الله مردی از قبیله بنی اسد گفت که نازل شدم من و اهل من در بقیع
غرقد پس گفت اهل من برو پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کن او را چیزی برای ما تا بخوریم آنرا و شروع
کردند ذکر کردن حاجت خود را پس رفتم بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس یافتم نزدیک او مردی را که سوال میکرد
او را و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمودند نمی یابم چیزی را که بدهم ترا پس روگردانید آن مرد و حالانکه خشم گرفته بود
و او میگفت قسم بزندگانی من هر آئینه تو میدهی هر کرا میخواهی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه مرد خشم گرفت
بر من از جهت آنکه چرا نمی یابم چیزی که بدهم او را کسیکه سوال کند از شما و او راست بقدر او قیه یعنی مالک یک اوقیه باشد
پس هر آئینه سوال کرد سوال الحاف یعنی الحاح که ممنوع است گفت اسدی که ناقه شیردار ما بهتر است از اوقیه یعنی در دل خود
گذرانید گفت پس بازگشتم و سوال نکردم پس آورده شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن شعیر و زبیب پس قسمت کرد
برای ما از آن تا آنکه بی نیاز گردانید ما را خدا تعالی **باب ثواب الصدقة** در بیان ثواب صدقه مالك عن يحيى بن سعيد
عن ابي الحباب سعيد بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من تصدق بصدقة من كسب طيب ولا يقبل الله الا طيبا
كان انما يضعها في كف الرحمن يربيها كما يربي احدكم فلوه او فصيله حتى تكون مثل الجبل رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
کسیکه تصدق کند بصدقه که حاصل شده باشد از کسب حلال و قبول نمیکند خدا تعالی مگر حلال را غیر از نیست
که گویا نهاد آن صدقه را در دست رحمن جل جلاله می پرورد او را چنانچه می پرورد یکی از شما بچه اسپ یا بچه شتر
خود را تا آنکه میشود مانند کوهی **كتاب الصيام** قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا كتب عليكم الصيام كما كتب
على الذين من قبلكم لعلكم تتقون اياما معدودات فمن كان منكم مريضا او على سفر فعدة من ايام
اخر وعلى الذين يطيقونه فدية طعام مسكين فمن تطوع خيرا فهو خير له وان تصوموا

٢٢١

خیر لکم ان کنتم تعلمون شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هدی للناس وبینات من الهدی والفرقان فمن شهد منکم الشهر

فلیصمه ومن کان مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر ولتکملوا العدة ولتکبروا الله علی

ما هدیکم ولعلکم تشکرون ۝ واذا سألک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا

بی لعلهم یرشدون ۝ احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم هن لباس لکم وانتم لباس لهن علم الله انکم

کنتم تختانون انفسکم فتاب علیکم وعفا عنکم فالآن باشروهن وابتغوا ما کتب الله لکم وکلوا واشربوا حتی

یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا الصیام الی اللیل ولا تباشروهن وانتم عاکفون

فی المساجد تلک حدود الله فلا تقربوها کذلک یبین الله آیاته للناس لعلهم یتقون ۝

ای مسلمانان فرض کرده شد بر شما روزه داشتن چنانچه فرض کرده شده بود بر آنانکه پیش از شما بودند یعنی اهل کتاب تا بود که شما پرهیزگاری کنید فرض کرده شد بر شما روزه داشتن در روزها شمرده شده یعنی روزها اندک سوا پس هر که باشد از شما بیمار یا مسافر و افطار کرد پس واجبست بروی عدد روزها که افطار کرده است از روزها دیگر و بر آنانکه نمی توانند روزه داشتن فدیه است که عبارة از طعام یک مسکین است و این ترجمه بنا بر آنست که لا مقدر باشد یعنی لا یطیقونه یا و بر آنانکه میتوانند روزه داشتن و روزه نمیدارند فدیه است که عبارت از طعام یک مسکین است و این ترجمه بنا بر آن است که لا مقدر نباشد پس بر وجه اول آیة در شیخ فانی که طاقت روزه ندارد نازل شده است و محکم است و بر وجه ثانی منسوخ است در اول اسلام اختیار بود میان روزه داشتن و فدیه دادن بعد از آن منسوخ شد بآیة فمن شهد منکم الشهر فلیصمه کذا فی حسینی و هر دو قول از سلف منقول است و قلق خاطر از هر دو نمیرود زیرا که حذف لا جایز در آن جاست که معنی مشتبه نشود و اینجا معنی مشتبه می شود و لهذا جمعی عظیم از سلف قائل شده اند بوجه ثانی و فرود آوردن آیة با معنی با وجود ابار لفظ گویا بر هم کردن تفسیر آیة است و بهتر از معانی قرآن بهیچ زده و آنانکه قائل بنسخ شده اند زیاده از مفهوم آیة و عمل متمر مسلمین بالایشان نیست و وجوب قبول النسخ درین صورت اگر چه از صحابی منقول شود محل نظر است زیرا که امر اجتهادیست پس وجهی دیگر بر خاطر این فقیر ریختند که قلق از آن برخاست والله اعلم یعنی و واجبست فدیه بنفس خود یا بنفس ولد و مملوک خود و آن فدیه طعام یک مسکین یعنی فراخور یک مسکین با اهل او باشد بر آنانکه طاقت دادن آن فدیه دارند پس مراد صدقة الفطر است که در هر سال یکبار در روز فطر از خود و ولد و مملوک خود می باید داد و تسمیه او بفدیه بجهة آنست که ابقای آدمی تا یکسال نعمتی است عظیم عوض آن اشباع یک مسکین است با عیال او پس آنحضرت صلعم تقدیر فرموده اند آنرا بیک صاع از قوت بلد یا نیم صاع از گندم و یک صاع از خرما و جو و ضمار قبل از ذکر بجهة آنست که مرجع مقدم است مرتبة چنانکه فی داره زید و ضرب غلامه عمرو و تذکیر ضمیر بجهة آنست که میل بمعنی کرده اند

۲۲۲

ریزاکم

وجهها خامسا ومعان المعنى وعلى الذين يطيقونه القضاء على نفسي حتى يصوم ولطعام مسكين لكل صوم علي ان ان ومعنى انه يكلف على الفدية ومن يجيز من الترك البتة ليست ثبت لعل مدة البتة بالصوم وهذا وجوه صحيحة وفي مذهب الى مبطول كل واحد منهم السلف و الكلام هذا منهم انهم من تفهمها لان ليد

زیراکه فدیه سیران طعام مسکین ست کما قال الله تعالی وان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه پس هرکه بطریق

طاعت بکند عمل خیر را یعنی زیاده از قدر واجب در فدیه پس این عمل بهتر ست برای او و روزه داشتن بهتر ست برای شما

اگر میدانید که بهتر ست پس باز نمانید از روزه داشتن و از کلام مجتهد است که روزه داشتن شاق ست بر نفس پس خدا تعالی فرمود که در حقیقت

اخر و به نظر باید کرد و از لذت جسمانی نظر نباید پوشید ماه رمضان است که نازل کرده شده در وی قرآن در حالیکه می راه نماینده ست مردمان را

و در حالیکه آیات واضح ست نازل شد برای هدایت و فرق در حق و باطل پس که حاضر شود باین ماه باید که روزه دارد آنرا و هرکه بیمار باشد یا مسافر پس واجب است بروی

شمار روزها که افطار کرده ست از روزها دیگر یعنی ماه دیگر و این کلمه تکرار نیست بلکه اعادهٔ آن برای دفع توهم نسخ ست

بعموم من شهد میخواهد خدا تعالی در حق شما آسانی و نمیخواهد در حق شما دشواری یعنی در شرایع آسانی کرده ست و لهذا افطار

مریض و مسافر جایز داشته و میخواهد که کامل کنید شمار را یعنی امر تشریع آنست که کامل کنید شمار روزها فائته در قضا و میخواهد که

بالله اکبر یاد کنید خدا را بشکر برآنکه هدایت کرد شما را یعنی امر کرد باکثار تکبیر روز فطر در نماز و غیر آن بعد اکمال رمضان و تا بود

که شکر کنید و وقتیکه بپرسند ترا بندگان من از احوال من پس مضمون این کلمه برسان که هر آئینه من نزدیکم قبول میکنم دعای

دعا کننده وقتیکه دعا کند مرا پس باید که قبول کنند ایشان گفته مرا و باید که ایمان آرند بمن تا بود که ایشان راه یابند

و این امر در اصل معنی مربوط ست بقول او تعالی یرید الله بکم الیسر یعنی امر میکند شما را با کمال عدة در قضا و به تکبیر امر میکند

بدعا و پذیرفتن احکام الهی والله اعلم فصل با جنبی نیست در مبحث صوم حلال کرده شد برای شما شب روزه ها متصل شدن

بسوی زنان خود یعنی جماع زنان زنان لباس اند برای شما یعنی بسبب عفت شما اند و شما بمنزله لباس اید یعنی بسبب عفت ایشان

برای ایشان است دانست خدا تعالی که شما خیانت میکردید در حق خویش یعنی معصیت میکردید به جماع پس مهربانی کرد بر شما و عفو نمود از شما

اکنون جماع کنید با ایشان و طلب کنید آنچه نوشته ست خدا تعالی برای شما یعنی طلب ولد کنید و بخورید و بنوشید تا آنکه ظاهر شود برای شما

رشته سفید ممتاز شده از رشته سیاه رشته سفید عبارت از فجر صادق ست تشبیه داده ست خدا تعالی سفیدی اول صبح

صادق را برشته سفید و آنچه بالای آن متصل باشد از سیاهی برشته سیاه بعد از ان تمام کنید امساک را تا داخل شدن

شب یعنی غروب آفتاب و جماع نکنید با زنان حالانکه شما معتکف باشید در مسجدها مباشرت معتکف و اکل و شرب و جماع

در صوم حدهای مقرر کرده خداست یعنی منهیات اوست پس نزدیک مشوید بآنها همچنین بیان میکند خدا تعالی نشانهای

خود را برای مردمان تا بود که پرهیزگار شوند مترجم گوید درین آیات خدا تعالی جمع کرده ست جملهٔ عظیمه از احکام صوم و ما میخواهیم

که پاره ازان ذکر کنیم پس کلمهٔ کتب علیکم الصیام دلالت میکند بر فرضیهٔ صوم چنانچه کلمهٔ کتب در سائر قرآن نیز بر وجوب دلالت

میکند و این کلمه نص است بر فرضیهٔ صوم و صوم در اصل لغت امساک ست و در شرع امساک از اکل و شرب و جماع ست از ابتدای

من تفهمها لان لید والله اعلم بعباد لعله والذا سال الله عبادي ليس فصلا باجنبي فان المعنى تكملوا العدة وتكبروا الله ولتدعوه فهذا الكلام ولتطرد بيان سنته تاكيدا للسامع وفي هذه الآيات ان صيام رمضان فريضة لقوله تعالى كتب عليكم الصوم في اصل اللغة الامساك ويؤخذ من هذه الآيات انه في الشرع امساك من الاكل والشرب والجماع من الفجر الصادق الى غروب الشمس ووجوب النية ماخوذ من حديث انما الاعمال بالنيات وفيها ان المريض والمسافر يفطران ثم يقضيان عدة ما افطرا وفيها على ما ذهبنا اليه ان صدقة الفطر فريضة ويوخذ قدرها ووقتها من الحديث وفيها ان اكثار التكبير مطلوب عند انقضاء رمضان وان الاعتكاف قربة مطلوبة وان مباشرة النساء في الاعتكاف حرام

٢٢٣

بدون قصد و تمیز مطیع است یعنی تا بدین پس مجنون از روزه نیست اگرچه امساک کند و استیعاب روز بقصد علم صوم خود البته ضروری نیست

از جهت ثبوت نوم در روزه و اما قصد علم یک لحظه ضروری هست باند در نوم مستغرق نهار و اغمای مستغرق تردد ست و احتیاطاً قضا از روزه

ست و در حدیث وارد شده فا نهن اذا حضن لا یصلین ولا یصمن از اینجا معلوم میشود که در اینحالت صوم و صلوة صحیح نیست و شرط

وجوب آن عقل و بلوغ ست اگرچه حایض و نفسا باشد یا مریض و مسافر و ایشان قضا کنند و بر کافر چون مسلمان شود قضا لازم نیست

بحدیث الاسلام یجب ما قبله آری وجوب برای خطاب میشود در عقاب آخرت **باب** فضل الصوم در فضیلت روزه **مالک** عن ابی

الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لخلوف فم الصائم اطیب عند الله من

ریح المسک انما یذر شهوته وطعامه وشرابه من اجلی فالصیام لی وانا اجزی به کل حسنة بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف

الا الصیام فهو لی وانا اجزی به از ابوهریره مرویست که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بکسی که نفس من در دست قدرت

اوست هر آئینه بوی دهان روزه دار خوشتر ست نزدیک خدا تعالی از بوی مشک الله تعالی میفرماید غیر ازین نیست که میگذارد شهوت

خود را یعنی جماع را و طعام خود را و شراب خود را برای من پس روزه برای من است و من جزا دهم او را بعوض صوم هر حسنه زاده میشود

بده چند آن تا هفتصد چند مگر روزه پس آن برای من است و من جزا دهم بعوض او **باب** فضل شهر رمضان در بیان فضیلت

ماه رمضان **مالک** عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه عن ابی هریرة انه قال اذا دخل رمضان فتحت ابواب الجنة

وغلقت ابواب النار وصفدت الشیاطین ابوهریره گفت وقتیکه در آید رمضان کشاده کرده میشود دروازهای بهشت

بسته میگردد دروازهای دوزخ و در زنجیر کرده میشوند شیطان ان **باب** یجب الصوم والفطر برؤیة الهلال فان غم اکملوا ثلثین

ثم صاموا وافطروا واجب ست گرفتن روزه بدیدن هلال و افطار نیز پس اگر پنهان شود ماه تمام کنند سی روزه از شعبان

بعد ازان روزه گیرند یا از رمضان بعد ازان افطار کنند **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم ذکر رمضان فقال لا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاقدروا له رسول الله صلی الله

علیه وسلم ذکر کرد رمضان را پس فرمود روزه مگیرید تا آنکه ببینید ماه را و روزه مکشائید تا آنکه ببینید ماه را پس اگر

پنهان کرده شود از شما پس اندازه کنید برای او و مراد از اندازه کردن آنست که سی روز از شعبان تمام کنند و بعد ازان

رمضان اعتبار کنند و ماه عید اگر مغموم شود سی روزه تمام کنند بعد ازان عید را اعتبار کنند و در روایت دیگر صریحاً وارد شده

فاکملوا ثلثین **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الشهر تسع وعشرون

فلا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاقدروا له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ماه در بعض

احیان بیست و نه روز میشود پس روزه مگیرید تا ببینید ماه را و روزه مکشائید تا آنکه ببینید ماه را پس اگر پنهان کرده شود از شما

اندازه

قلت الخلوف تغیر طعم الفم وریحه بسبب الجوع ومعنی کونه اطیب عند الله رضاء الله تعالی به ومعنی قوله وانا اجزی به اختصاص التشریف والتعظیم ۱۲

۲۲۶

قلت قوله صفدت الشیاطین ای شدت والتصفید التشدید ۱۲

الهلال ۱۲

قوله وعليه اهل العلم اي عمم اي فقدروا عليه تمام الشهر بناءً علي ان الغيم نغطي اي غطي عليه وستر ومعني قدروا له انظروا في اول الشهر واحسبوا تمام الثلثين وقيل قدروا له منازل القمر فانه يدلكم علي ان الشهر تسع وعشرون او ثلثون وقال ابن سريج هذا خطاب لمن خصه الله بهذا العلم وفاقدروا له خطاب للعامة ... هل يلزم برؤيته اهل بلد اهل بلد آخر والاصح عند الشافعي لا يلزم ...

اندازه کنید برای آن **مالک** عن ثور بن زيد الديلي عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ذكر رمضان

فقال لا تصوموا حتى تروا الهلال ولا تفطروا حتى تروه فان غم عليكم فاكملوا العدد ثلثين رسول الله صلى الله عليه وسلم

ذکر کرد رمضان را پس فرمود روزه مگیرید تا آنکه ببینید ماه را و روزه مگشائید تا آنکه ببینید ماه را پس اگر هلال پنهان کرده شود

از شما پس تمام کنید شمار ماه را که عبارة از سی روز است **مالک** انه بلغه ان الهلال رئي في زمان عثمان بن عفان بعشي

فلم يفطر عثمان حتى امسى وغابت الشمس خبر رسید امام مالک را که هلال دیده شد در زمان حضرت عثمان بن عفان در وقت عشی

یعنی بعد ظهر و پس روزه نگشاد عثمان تا آنکه در شام داخل شد و غائب گشت آفتاب مترجم گوید رضی الله عنه که مراد از ترووه نه

که همه احداً واحداً ببینند زیرا که در حدیث ابو داؤد آمده است عن ابن عمر اخبرت رسول الله صلى الله عليه وسلم اني رايت الهلال

فصام وامر بصيامه پس بنا بر اخبار واقع شده بود والا در آن صورت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ندیده باشند و جم غفیر پس معنی کلام

اینست که حتی یری بعضکم و در قرآن عظیم آمده است ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا پس میباید که مخبر عدل باشد و اگرچه یکی باشد

چنانکه مضمون حدیث ابن عمر دلالة کرد و اگرچه پیش قاضی گواهی نداد بجهة سکوت از آن در حدیث **مسئله** اگر هلال در یک شهر

دیده شد و در شهر دیگر تفحص کردند و ندیدند اگر آن شهر قریب است لازم است حکم روزه ایشان و اگر بعید است لازم نیست بحدیث

ابن عباس و بقیاس بر مسئله فطر و حج که در حدیث منصوص شده و ظاهر آنست که مراد از بعد مسافت قصر است و ایراد کرده شود

که مسافة قصر را بامر هلال هیچ تعلق نیست زیرا که شرع بعید اکتفای هر ناحیه برؤیة خود از جهة حرج است در تکلیف با بلاغ اخبار

نه از جهة اختلاف مطالع و عادة قاضیه است ببلوغ اخبار در مواضع قریبه پس اگر از آخر شهر یکه در آن رؤیة متحقق شد دو

مرحله باشد حکم آن لازم نیست **باب** لا صوم لمن لم يبيت الصوم روزه نیست کسی را که نیت روزه در شب نکرده است **مالک**

عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول لا يصوم الا من اجمع الصيام قبل الفجر عبد الله بن عمر میگفت روزه ندارد مگر

کسیکه عزم کرده است روزه را پیش از فجر صادق **مالک** عن ابن شهاب عن عائشة وحفصة زوجي النبي صلى الله

عليه وسلم مثل ذلك ابن شهاب از حضرت عائشه و حضرت حفصه رضی الله تعالی عنهما همچنین روایت کرده است مترجم گوید

این حکم نزدیک جمهور اهل علم مخصوص بفرض است و صوم نفل را در روز درست است که نیت کند بلکه بغوی از حذیفه نقل کرده

است که بخاطر او گذشت که روزه بگیرد بعد زوال آفتاب پس روزه گرفت و حدیث ابن عمر مرفوع است بروایة دار قطنی

وگفته است رواته ثقاة و آن مخصص است بحدیث ترمذی و دار قطنی و بیهقی عن عائشة دخل صلى الله عليه وسلم عليها ذات

يوم فقال هل عندك شيء قالت لا قال فاني اذا اصوم و در صحة این صوم شرط است امساک از مفطرات در اول نهار

باب ما كل ويشرب حتى يتبين له الصبح المستطير بخورد و بنوشد تا آنکه ظاهر شود صبح منتشر یعنی صادق **مالک**

عليه اهل بلد اهل بلد آخر والاصح عند الشافعي ... اخري ... يلزم حكم بلد القريب دون البعيد وعند ابي حنيفة يلزم مطلقا وهلال الشوال يثبت بشهادة رجلين عدلين ... وثبت ابو يوسف علي ... عند اهل العلم فاختلفوا في هلال رمضان فقيل يثبت بشهادة الواحد وقيل يثبت ... ابو حنيفة وعليه ... من علماء الشافعي وقيل ... مالك والشافعي في احد ... قوليهما ... عند ابن عمر ...

۲۲۴ ان يكون السماء مصحية او مغيمة وقال ابو حنيفة في الصحو لا بد من جمع كثير وفي الغيم يكفي ... لا رأوا الهلال قبل الزوال او بعده لا يصام به ولا يفطر وهو من الليلة المستقبلة وفي ... اذا رأي الهلال بالنهار يوم الثلثين فهو لليلة المستقبلة

۲۲۵ قوله اخرج الترمذي عن عائشة كان النبي صلى الله عليه وسلم يأتيني فيقول اعندك غداء فاقول لا فيقول اني صائم ... فاختلفوا في اشتراط النية في الصوم فقال الشافعي بشترط النية للفرض التبييت وقال ابو حنيفة يجوز نية الفرض والنفل قبل الزوال ... يصح الا ان ينوي في نصف النهار ولا بد في القضاء والكفارات من التبييت

عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان بلالا ينادي بليل فكلوا واشربوا حتى ينادي ابن ام مكتوم
رسول الله صلعم فرمود هر آئینه بلال اذان میگوید در شب یعنی قبل از صبح صادق پس بخورید و بنوشید تا آنکه اذان گوید ابن ام مکتوم
مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان بلالا ينادي بليل فكلوا واشربوا حتى
ينادي ابن ام مكتوم قال وكان ابن ام مكتوم رجلا اعمى لا ينادي حتى يقال له اصبحت اصبحت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
هر آئینه بلال اذان میگوید در شب پس بخورید و بنوشید تا آنکه اذان گوید ابن ام مکتوم گفت ابن شهاب بود ابن ام مکتوم مرد نابینا
اذان نمی گفت تا آنکه گفته میشد او را در صبح داخل شدی مترجم گوید رضی الله عنه امشی ماخوذ ست از آیه حتی یتبین لکم الخیط و
تبیین لکم آن نیست که این شخص ببیند بلکه بوجهی متحقق گردد در افق که بنی آدم را در آن اشتباه نباشد اگرچه کسی که ببیند
ندارد یا احتمال ... پدر ... تا افق نکند نمی بیند مسئله اگر فجر طالع شده و در دهان شخصی طعام است پس آنرا بینداخت و در
جماع است پس ذکر را بیرون کرد بوجهی که مقارن تبیین صبح امساک شود روزه وی درست است باب ما جاء في تعجيل الفطر
السحور مستحب است شتاب کردن افطار یعنی بعد غروب آفتاب و متأخر کردن خوردن طعام سحور را مالك عن ابي حازم بن
دينار عن سهل بن سعد الساعدي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يزال الناس بخير ما عجلوا الفطر رسول الله صلى الله
عليه وسلم فرمود که مردمان همیشه بخیر خواهند بود مادام که تعجیل کنند افطار را مالك عن عبد الرحمن بن حرملة الاسلمي
عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يزال الناس بخير ما عجلوا الفطر رسول الله
صلى الله عليه وسلم فرمود همیشه مردمان بخیر خواهند بود مادام که شتاب کنند افطار را مالك عن عبد الكريم بن ابي
المخارق من كلام النبوة تعجيل الفطر والاستيناء بالسحور مختصر عبد الكريم بن ابي المخارق روایت کرد که از مضمون
کلام نبوة است شتاب افطار کردن و تاخیر کردن طعام سحور مالك عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن ان
عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان كانا يصليان المغرب حين ينظران الى الليل الاسود قبل ان يفطرا ثم يفطران
بعد الصلوة وذلك في رمضان عمر بن الخطاب و عثمان ابن عفان میگذاردند نماز مغرب را وقتیکه نظر میکردند بسوی
شب سیاه پیش از آنکه افطار کنند باز افطار میکردند بعد از نماز و این واقعه در رمضان بود باب ما جاء في صيام الذي يصبح
جنبا في رمضان صحیح است روزه کسی که صبح در آمد حالانکه وی با جنابت است غسل نکرده است مالك عن سمي مولى ابي بكر بن
عبد الرحمن عن ابي بكر بن عبد الرحمن عن عائشة وام سلمة زوجي النبي صلى الله عليه وسلم انهما قالتا ان كان رسول
الله صلى الله عليه وسلم ليصبح جنبا من جماع غير احتلام ثم يصوم حضرت عائشه و ام سلمه میگفتند که هر آئینه آنحضرت صلعم
[illegible] صبح در می آمد در آن حال که با جنابت بود بسبب جماع نه بسبب احتلام بعد از آن روزه میگرفت یعنی روزه صحیح

میدانست

میدانست مالکؒ عن عبد الله بن سعید عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن عائشة وام سلمة زوجی
النبی صلی الله علیه وسلم انهما قالتا کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصبح جنبا من جماع غیر احتلام فی رمضان ثم یصوم
حضرت عائشه وام سلمه رضی الله عنهما میگفتند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بصبح در می آمد در انحال که با جنابت بود بسبب جماع
نه بسبب احتلام بعد ازان روزه میگرفت مالکؒ عن عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر الانصاری عن ابی یونس مولی عائشة عن عائشة
ان رجلا قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم وهو واقف علی الباب وانا اسمع یا رسول الله انی اصبح جنبا وانا ارید
الصیام فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا اصبح جنبا وانا ارید الصیام فاغتسل واصوم فقال له الرجل یا رسول الله
انک لست مثلنا قد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک وما تأخر فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال والله
انی ارجو ان اکون اخشاکم لله واعلمکم بما اتقی حضرت عائشه فرمود که شخصی گفت در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وانحضرت
ایستاده بودند بر دروازه ومن می شنیدم یا رسول الله هرآئینه من بصبح در می آیم حالانکه من با جنابتم ومن اراده صوم
دارم پس فرمود او را رسول الله صلعم ومن بصبح در می آیم وحالانکه من با جنابتم ومن اراده صوم دارم پس غسل میکنم
وروزه میگیرم پس گفت او را آن شخص یا رسول الله هرآئینه تو نیستی مانند ما هرآئینه آمرزیده هست ترا خدا تعالی آنچه پیش
ازین گذشت از گناه تو وآنچه موخر شد پس خشم گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفرمود والله هرآئینه من امید میدارم که ۳۲۹
باشم ترسنده ترین شما از خدا وداناترین شما بآنچه که پرهیز کنم ازان مالکؒ عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث
بن هشام انه سمع ابا بکر بن عبد الرحمن یقول کنت انا وابی عند مروان بن الحکم وهو امیر المدینة فذکر له ان ابا هریرة
یقول من اصبح جنبا افطر ذلک الیوم فقال مروان اقسمت علیک یا عبد الرحمن لتذهبن الی امی المومنین عائشة
وام سلمة فلتسألنهما عن ذلک فذهب عبد الرحمن وذهبت معه حتی دخلنا علی عائشة فسلم علیها عبد الرحمن
ثم قال یا ام المومنین انا کنا عند مروان بن الحکم فذکر له ان ابا هریرة یقول من اصبح جنبا افطر ذلک الیوم قالت
عائشة لیس کما قال ابو هریرة یا عبد الرحمن اترغب عما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصنع قال عبد الرحمن لا والله
قالت عائشة فاشهد علی رسول الله صلی الله علیه وسلم انه کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یصوم ذلک الیوم قال ثم
خرجنا حتی دخلنا علی ام سلمة فسألها عن ذلک فقالت مثل ما قالت عائشة قال فخرجنا حتی جئنا مروان بن الحکم فذکر له
عبد الرحمن ما قالتا فقال مروان اقسمت علیک یا ابا محمد لترکبن دابتی فانها بالباب فلتذهبن الی ابی هریرة فانه بارضه
بالعقیق فلتخبرنه بذلک فرکب عبد الرحمن ورکبت معه حتی اتینا ابا هریرة فتحدث معه عبد الرحمن ساعة ثم ذکر له ذلک فقال ابو هریرة
لا علم لی بذلک انما اخبرنیه مخبر ابو بکر بن عبد الرحمن گفت که بودم من وپدر من پیش مروان که امیر مدینه بود پس ذکر کرده شد پیش او

که ابوهریره میگوید هرکه بصبح درآید واو با جنابت است افطار کند آن روز را پس گفت مروان قسم میدهم ترا ای عبدالرحمن که بروی
بسوی حضرت عائشه وام سلمه پس سوال کنی ایشانرا ازین مسئله پس رفت عبدالرحمن ورفتم من نیز همراه او تا آنکه درآمدیم بر
حضرت عائشه پس سلام گفت بروی عبدالرحمن بعد ازان گفت یا ام المؤمنین هرآئینه ما بودیم نزدیک مروان پس ذکر
کرده شد پیش او که ابوهریره میگوید که هرکه بصبح درآید واو با جنابت است افطار کند آن روز را گفت حضرت عائشه نیست
این حکم چنانچه گفته است ابوهریره ای عبدالرحمن آیا اعراض میکنی از آنچه میکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عبدالرحمن نه
اعراض نمیکنم بخدا قسم گفت حضرت عائشه پس گواهی میدهم بر رسول الله صلی الله علیه وسلم که وی بصبح درمی آمد واو
با جنابت بود بسبب جماع نه از احتلام بعد ازان روزه میگرفت آن روز را گفت ابوبکر بعد ازان برآمدیم تا آنکه داخل شدیم
بر ام سلمه پس سوال کرد عبدالرحمن او را ازین مسئله پس گفت چنانکه گفته بود حضرت عائشه پس برآمدیم تا آنکه آمدیم پیش
مروان پس ذکر کرد عبدالرحمن نزد او آنچه حضرت عائشه وام سلمه گفتند پس گفت مروان قسم میدهم ترا ای ابا محمد که
سوار شوی بر چارپای من پس هرآئینه ایستاده است بر دروازه پس بروی بسوی ابوهریره پس هرآئینه او در زمین خود است
در وادی عقیق پس خبر کنی او را باین ماجرا پس سوار شد عبدالرحمن و سوار شدم من همراه او تا آنکه آمدیم نزدیک ابوهریره
پس سخن گفت با او عبدالرحمن ساعتی بعد ازان ذکر کرد پیش او این ماجرا پس گفت ابوهریره علم تحقیق نیست مرا باین مسئله ٢٣٠
غیر ازین نیست که خبر داده مرا خبر دهنده **باب** اختلفوا فی القبلة للصائم والاقوی ان ترکها اولی الا لمن اراد
بیان الجواز وانکر الترخص اختلاف کرده اند سلف در قبله صائم واقوی آنست که ترک قبله بهتر است مگر در حق کسیکه اراده
کرد بیان جواز را چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم کردند یا انکار کرد عمل برخصت را چنانکه سائل کرد در قصه که می آید
عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رجلا قبّل امرأته وهو صائم فی رمضان فوجد من ذلك وجدا شدیدا فارسل
امرأته تسأل له عن ذلك فدخلت علی ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فذكرت ذلك لها فاخبرتها ام سلمة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقبّل وهو صائم فرجعت فاخبرت زوجها فزاده ذلك شرا وقال لسنا مثل
رسول الله صلی الله علیه وسلم الله یحل لرسوله صلی الله علیه وسلم ما یشاء ثم رجعت امرأته الی ام سلمة فوجدت عندها
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لهذه المرأة فاخبرته ام سلمة فقال رسول الله
الا اخبرتیها انی افعل ذلك فقالت قد اخبرتها فذهبت الی زوجها فاخبرته فزاده ذلك شرا فقال لسنا مثل
رسول الله صلی الله علیه وسلم الله یحل لرسوله ما یشاء فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال والله انی لأتقاكم لله
واعلمكم بحدوده مردی بوسه کرد زن خود را حالانکه او صائم بود در رمضان پس محزون شد بسبب بوسه دادن بسیار

سخت پس فرستاد زن خود را تا سوال کند برای او ازین مسئله پس آمد بر ام سلمه و ذکر کرد این امر را پیش او پس خبر داد ام سلمه آن زن را
که آنحضرت صلعم بوسه میکند حالانکه او روزه دار میباشد پس بازگشت آن زن پس خبر داد شوهر خود را پس زیاده کرد این خبر در
حق آن مرد اندوه را و گفت نیستیم ما مانند آنحضرت صلعم خدا تعالی حلال میسازد برای پیغامبر خود آنچه میخواهد بعد ازان باز آمد
آن زن او پیش ام سلمه پس یافت نزد ام سلمه آنحضرت را صلعم پس فرمود آنحضرت چیست این زن را پس خبر داد ام سلمه
آنحضرت را صلے اللہ علیہ وسلم پس فرمود رسول اللہ صلعم آیا خبر ندادی او را که من میکنم اینکار را پس گفت ام سلمه هر آینه خبر
داده بودم او را پس رفت بسوی شوهر خود پس خبر داد او را پس زیاده کرد این ماجرا در حق او غم و اندوه را و گفت نیستیم ما مانند
آنحضرت صلعم الله تعالی حلال میگرداند برای رسول خود آنچه میخواهد پس خشمگین شد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم و فرمود قسم بخدا که هر آینه
من متقی تر و پرهیزگار ترم از شما و دانا ترین شما ام باحکام خدا تعالی **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه عن
عائشة ام المؤمنين انها قالت ان كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليقبل بعض ازواجه وهو صائم ثم تضحك عروة
روایت کرد که حضرت عائشه میفرمود هر آینه حال این بود که آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم بوسه میکرد بعضے زنان خود را و او صائم میبود
بعد این عائشه میخندید **مالک** عن يحيى بن سعيد ان عاتكة بنت زيد بن عمرو بن نفيل امرأة عمر بن الخطاب كانت
۲۳۱ تقبّل رأس عمر بن الخطاب وهو صائم فلا ينهاها عاتكه زوجه عمر بن الخطاب بوسه میکرد سر عمر بن الخطاب را و او صائم میبود
پس منع نمیکرد او را **مالک** عن ابى النضر مولى عمر بن عبيد الله ان عائشة بنت طلحة اخبرته انها كانت عند عائشة
زوج النبى صلى الله عليه وسلم فدخل عليها زوجها هنالك وهو عبد الله بن عبد الرحمن بن ابى بكر الصديق وهو صائم
فقالت له عائشة ما يمنعك ان تدنو من اهلك فتقبلها وتلاعبها فقال اقبلها وانا صائم قالت نعم عائشه بنت
طلحه بود نزدیک حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها پس داخل شد بروی شوهر وی آنجا و او عبد الله بن عبد الرحمن بن
ابی بکر الصدیق بود و او روزه دار بود پس گفت او را حضرت عائشه چه چیز منع میکند ترا ازانکه نزدیک شوی بزن خود پس
بوسه کنی او را و بازی کنی باو پس گفت عبد الله آیا بوسه کنم او را و من صائم باشم گفت حضرت عائشه آری
مالک عن زيد بن اسلم ان ابا هريرة وسعد بن ابى وقاص كانا يرخصان فى القبلة للصائم ابو هریره و سعد بن ابی
وقاص رخصت میدادند بوسه کردن را صائم را **مالک** انه بلغه ان عائشة زوج النبى صلى الله عليه وسلم كانت اذا
ذكرت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقبل وهو صائم تقول وايكم املك لنفسه من رسول الله صلى الله عليه وسلم
حضرت عائشه وقتیکه ذکر میکرد این حدیث را که آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم بوسه میداد حالانکه او صائم می بود میگفت عقب این
حدیث و کدام یک از شما قادر تر است بر نفس خود از رسول الله صلے اللہ علیہ وسلم **مالک** عن هشام بن عروة قال

بن الزبير لم ار القبلة للصائم تدعو الى خير گفت عروه بن الزبیر ندیدم بوسه را در حق روزه دار که خوانده باشد بجانب خیری مالک

عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان عبد الله بن عباس سئل عن القبلة للصائم فارخص فيها للشيخ وكرهها للشاب عبد الله

بن عباس را سؤال کرده شد از قبله صائم پس رخصت داد پیر را و مکروه داشت آنرا برای جوان مالک عن نافع ان عبد الله بن

عمر كان ينهى عن القبلة والمباشرة للصائم عبد الله بن عمر نهی میکرد از قبله و مباشرت در حق صائم باب اختلفوا في الحجامة

للصائم والاقوى انها لا تكره الا لمن يخشى الضعف اختلاف کردند در خون کشانیدن صائم و اقوی اقوال آنست که مکروه نیست

مگر در حق کسیکه بترسد از ضعف مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يحتجم وهو صائم قال ثم ترك ذلك

بعد فكان اذا صام لم يحتجم حتى يفطر عبد الله بن عمر خون میکشانید و او صائم میبود باز ترک کرد آنرا بعد از ان پس وقتیکه

روزه میگرفت خون نمی کشانید تا آنکه افطار کند مالک عن ابن شهاب ان سعد بن ابي وقاص وعبد الله بن عمر كانا

يحتجمان وهما صائمان ابن شهاب روایت کرد که سعد ابن ابی وقاص و عبد الله بن عمر هر دو خون میکشانیدند حالانکه ایشان روزه دار

میبودند مالک عن هشام بن عروة عن ابيه كان يحتجم وهو صائم ثم لا يفطر قال وما رايته احتجم قط الا وهو

صائم عروه خون میکشانید و او صائم بودی بعد از ان افطار نمیکرد گفت هشام ندیدم او را که خون کشانیده باشد

هیچگاه مگر آنکه صائم بود قال مالك لا تكره الحجامة للصائم الا خشية من ان يضعف ولولا ذلك لم تكره ولو ان رجلا

احتجم في رمضان ثم سلم من ان يفطر لم ار عليه شيئا ولم آمره بالقضاء لذلك اليوم الذي احتجم فيه گفت مالک

مکروه نیست حجامت صائم را مگر بسبب ترس از آنکه ضعیف شود و اگر این نباشد مکروه نیست و اگر مردی خون کشانید

در رمضان بعد از ان سلامت ماند از آنکه افطار کند نمی بینم بروی نقصانی و امر نکنم او را بقضاء آن روز که خون کشانید

است در وی باب اختلفوا في صوم المسافر وافطاره ايهما افضل والاقوى ان الصوم افضل لمن لا يجهده الصوم

الا لمن اراد بيان الجواز او كره الترخص اختلاف کردند سلف در صوم مسافر و افطار او کدام [illegible] بهتر است و قوی ترین

اقوال آنست که صوم بهتر است در حق کسیکه در مشقت نه بیندازد او را صوم و فطر [illegible] بهتر است کسی را که مشقت رساند او را

مگر کسیکه قصد کند بیان جواز یا ناپسند دارد قبول رخصت را مالک عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود

عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى مكة عام الفتح في رمضان فصام حتى بلغ الكديد ثم افطر فافطر الناس معه

وكانوا يأخذون بالاحدث فالاحدث من امر رسول الله صلى الله عليه وسلم عبد الله بن عباس میگوید که رسول الله صلعم برآمد

بسوی مکه سال فتح در ماه رمضان پس روزه گرفت تا آنکه رسید بکدید بعد از ان افطار نمود پس افطار کردند مردمان همراه او

و عمل میکردند صحابه بحکم حدیث پس آنچه تازه تر از ان بود از احکام آنحضرت صلی الله علیه وسلم مالک عن سمی مولی

ط وعليه اهل العلم
في الجواز ويكره
القبلة لمن تحرك
شهوته كراهية
تحريم وفي الغيره
٣٣٣

م
ولا خلاف وبه قال
اكثر اهل العلم

ابو بکر

ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی بکر بن عبد الرحمن عن بعض اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

امر الناس فی سفره عام الفتح بالفطر وقال تقووا لعدوکم وصام رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابو بکر قال الذی حدثنی

لقد رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم بالعرج یصب علی راسه الماء من العطش او من الحر ثم قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم

ان طائفة من الناس قد صاموا حین صمت قال فلما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم بالکدید دعا بقدح فشرب فافطر

الناس ابو بکر بن عبد الرحمن روایت کرد از بعض اصحاب رسول الله صلعم هرآئینه رسول الله صلعم امر فرمود مردمان را در سفر خود

سال فتح مکه بافطار و فرمود قوة حاصل کنید برای قتال دشمن خود و روزه گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت ابو بکر بن عبد الرحمن

گفت کسیکه این حدیث بمن رسانید هرآئینه دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در عرج که میریخت بر سر خود آب از تشنگی یا گفت

بسبب گرمی پس گفته شد پیش آنحضرت صلعم که طائفه از مردمان روزه گرفتند وقتیکه تو روزه گرفتی گفت راوی پس وقتیکه

رسید آنحضرت صلعم بکدید طلب کرد پیاله را پس آب خورد پس افطار کردند مردمان **مالک** عن حمید الطویل عن انس بن مالک

انه قال سافرنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی رمضان فلم یعب الصائم علی المفطر ولا المفطر علی الصائم انس بن مالک گفت

سفر کردیم باهمراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در رمضان پس عیب نکرد روزه دار بر افطار کننده و نه افطار کننده بر روزه دار **مالک**

عن هشام بن عروة عن ابیه ان حمزة بن عمرو الاسلمی قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم یا رسول الله انی رجل اصوم افاصوم فی السفر

فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم ان شئت فصم وان شئت فافطر حمزه بن عمرو اسلمی گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم را یا رسول الله

هرآئینه من مردی ام که روزه میدارم پس آیا روزه دارم در سفر پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم اگر خواهی روزه گیر

واگر خواهی افطار کن **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یصوم فی السفر عبد الله بن عمر روزه نمیگرفت در سفر

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یسافر فی رمضان ونسافر معه فیصوم عروة ونفطر نحن فلا یامرنا بالصیام

هشام بن عروه گفت که مسافر میشد عروه در رمضان و مسافرت میکردیم باهمراه او پس روزه میگرفت عروه و افطار میکردیم ما پس امر

نمیکرد ما را بروزه داشتن **باب** المسافر اذا اراد ان یدخل بلده اول یومه یستحب له الصوم مسافر وقتیکه بخواهد که داخل شود در شهر خود

در اول روز سنت موکده است او را روزه داشتن آن روز **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب کان اذا کان فی سفر فی رمضان

فعلم انه داخل المدینة من اول یومه دخل وهو صائم عمر بن الخطاب وقتی در سفر میبود در ماه رمضان پس میدانست که

داخل خواهد شد در مدینه اول روز خود داخل می شد حالانکه روزه دار مے بود قال **مالک**

من کان فی سفر فی رمضان فعلم انه داخل علی اهله من اول یومه وطلع له

الفجر قبل ان یدخل دخل وهو صائم قال یحیی قال مالک واذا اراد ان یخرج فی رمضان فطلع له

قلت من التطبیق هذا الوجه من الجمع ماخوذ من بین الآثار ما ذهب الیه الشافعی وعلیه اهل العلم فی شرح السنة قال الشافعی انما معنی قول النبی صلی الله علیه وسلم لیس من البر الصوم فی السفر وقوله حیث بلغه ان ناسا صاموا فقال اولئک العصاة یحتمل معنیه ذلک اذا لم تقبله قبول الرخصة واما من رای الفطر مباحا وقوی علی الصیام فصام فهو اعجب الی ١٢

٢٢٣

الفجر وهو بارض قبل ان یخرج فانه یصوم ذلك الیوم گفت مالك کسیکه باشد در سفر در ماه رمضان پس دانست که او داخل
شونده است بر اهل خود از اول روز خود و طلوع کرد او را فجر پیش از آنکه داخل شود در حالیکه او صائم باشد گفت مالك وقتیکه
که بخواهد که برآید یعنی بسفر در رمضان و طلوع کرد او را صبح در حالانکه او در زمین خود است پیش از آنکه برآید پس هر آئینه او
روزه بگیرد آن روز را مترجم گوید رضی الله عنه اگر مسافر یا مریض روزه گرفتند و در اثنای روزه مریض تندرست شد
و مسافر مقیم گشت بر ایشان افطار حرام است زیرا که عذر مرتفع شد از ایشان و اگر صحیح مقیم روزه گرفت بعد از ان
مسافر شد یا مریض شد جائز است او را افطار از جهة وجود علت رخصت و اگر مسافر راجح نباشد مستاکد است و را اتمام صوم
مسئله اگر در اثنای روزه صبی بالغ شد یا کافر مسلمان شد قضا این روزه بر ایشان واجب نیست زیرا که روزه متجزی
نمیشود و پس عدم وجوب صوم بعض روز مستلزم عدم وجوب صوم تمام روز است باب من افطر فی یوم ذی غیم وهو یری
انه قد امسی ثم تیقن بقاء النهار قضی ولا کفارة علیه هر که افطار کند در روز یکه ابر دارد بگمان آنکه در شب داخل شد بعد از ان
بیقین دانست که هنوز روز باقیست قضا کند و کفارة لازم نیست بر وی مالك عن زید بن اسلم عن اخیه خالد بن
اسلم ان عمر بن الخطاب افطر ذات یوم فی رمضان فی یوم ذی غیم ورای انه قد امسی وغابت الشمس فجاءه رجل فقال
یا امیر المؤمنین طلعت الشمس فقال عمر بن الخطاب الخطب یسیر وقد اجتهدنا عمر بن الخطاب افطار کرد در روزی در رمضان
در روزیکه ابر دار بود گمان کرد که وی در شب داخل شده و غائب شده است آفتاب پس آمد پیش او مردی پس گفت
یا امیر المؤمنین برآمد آفتاب پس فرمود عمر بن الخطاب حال آسانست هر آئینه ما تحری کرده بودیم قال مالك انما یرید بقوله
الخطب یسیر القضاء فیما نری والله اعلم وخفة مؤنته ویسارته یقول نصوم یوما مکانه گفت مالك غیر ازین نیست
که اراده کرد عمر بن الخطاب باین قول خود که الخطب یسیر وجوب قضا را در آنچه معلوم میشود و الله اعلم و اراده کرد سبکی محنت او را
و آسانی او را میگوید روزه خواهیم گرفت یکروز بجای او مترجم گوید رضی الله عنه احتیاط آنست که در حالت صحو افطار نکند
آخر روز مگر بعد یقین بمشاهده غروب یا خبر متواتر و خبر صدوق و اجتهاد و بقدر این مثل بدان ظلمتی که از مشرق میخیزد و بر بود
شدن ما نیز عمل میتوان کرد زیرا که امر کردن سلف طبقه بعد طبقه بمشاهده همه احاد را ثابت نشد و اگر میبود البته نقل میکردند
و فی الحدیث اذا ادبر النهار من ههنا واقبل اللیل من ههنا فقد افطر الصائم پس ازینجا دانسته شد که خبر صدوق و اجتهاد نیز
در کار است چنانکه در اوقات صلوة بر قول مؤذن میتوان اکتفا کرد و در صورت غیم از اجتهاد چاره نیست پس اگر خطای
اجتهاد وی بیقین معلوم شود امساك کند بقیه یوم را و قضا نماید و اگر بغیر اجتهاد کند آثم شود باب اختلفوا اهل یقضی
رمضان متتابعا او متفرقا ولا قوی ان التتابع احب والتفریق مجزئ اختلاف کردند سلف آیا قضا کند صوم رمضان

پی درپی یا جدا جدا و اقوی اقوال آنست که پی درپی قضا کردن بہترست و دوستر ست و جدا جدا کردن کفایت کنندہ ست

مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یقول یصوم قضاء رمضان متتابعا من افطرہ من مرض او فی سفر عبد اللہ بن عمر میگفت

روزہ دارد رمضان را پی درپی کسیکہ افطار کرد آنرا بسبب مرض یا سفر **مالک** عن ابن شہاب ان عبد اللہ بن عباس

وابا ہریرۃ اختلفا فی قضاء رمضان فقال احدہما یفرق بینہ وقال الاخر لا یفرق بینہ لا ادری ایہما قال یفرق بینہ و

ایہما قال لا یفرق بینہ ابن شہاب روایت کرد کہ عبد اللہ بن عباس و ابو ہریرہ اختلاف کردند در قضاء رمضان گفت یکی از

ایشان کہ تفریق کند درمیان آن و گفت دیگری تفریق نکند درمیان آن ابن شہاب گفت نمیدانم کہ کدام یک از ایشان

گفت کہ تفریق کند و کدام یک از ایشان گفت کہ تفریق نکند میان آن **مالک** عن یحیی بن سعید انہ سمع سعید بن المسیب

یسال عن قضاء رمضان فقال سعید احب الی ان لا یفرق قضاء رمضان وان یواتر سعید بن المسیب سوال کردہ شد و از

قضاء رمضان پس گفت سعید بن المسیب دوست تر نزدیک من آنست کہ تفریق نکند قضاء رمضان را و آنکہ پی درپی کند

قال یحیی سمعت مالکا یقول فیمن فرق قضاء رمضان فلیس علیہ اعادۃ وذلک مجزئ عنہ واحب ذلک الی ان یتابعہ

مالک میگفت در باب شخصیکہ جدا جدا کرد قضاء رمضان را پس نیست بروی اعادہ و این تفریق کفایت کنندہ ست او را

و دوست ترین وجوہ قضا نزدیک من آنست کہ پی درپی کند آنرا **باب** من اصاب اہلہ فی رمضان وہو صائم قضی و کفر کہ

جماع کند اہل خود را در رمضان و حالانکہ او صائم ست قضا کند و کفارۃ دہد **مالک** عن ابن شہاب عن حمید بن

عبد الرحمن بن عوف عن ابی ہریرۃ ان رجلا افطر فی رمضان فامرہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان یکفر بعتق رقبۃ

او صیام شہرین متتابعین او اطعام ستین مسکینا فقال لا اجد فاتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعرق تمر فقال

خذ ہذا فتصدق بہ فقال یا رسول اللہ ما احد احوج منی فضحک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی بدت انیابہ ثم قال کلہ

مردی افطار کرد در رمضان پس امر کرد او را رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ کفارہ دہد بآزاد کردن یک بردہ یا بروزہ داشتن

دو ماہ پی درپی یا طعام خورانیدن شصت مسکین پس گفت نمی یابم پس آوردہ شد پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

زنبیل خرما پس فرمود بگیر این را و تصدق کن آنرا پس گفت یا رسول اللہ نیست ہیچکس محتاج تر از من پس خندید آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم تا آنکہ ظاہر شد دندان دراز آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد ازان فرمود بخور این **مالک** عن عطاء بن

عبد اللہ الخراسانی عن سعید بن المسیب انہ قال جاء اعرابی الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یضرب نحرہ وینتف شعرہ ویقول ہلک الا

بعد فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وما ذاک قال اصبت اہلی وانا صائم فی رمضان فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

ہل تستطیع ان تعتق رقبۃ قال لا قال فہل تستطیع ان تہدی بدنۃ قال لا قال فاجلس فاتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ

وہو قول اکثر اہل العلم وفی الموطا ولا یجب التتابع فی القضاء ویستحب

۲۲۵

٢٣٦

بعرق تمر فقال خذ هذا فتصدق به فقال ما احد احوج مني يا رسول الله فقال كله وصم يوما مكان ما اصبت قال
مالك قال عطاء فسالت سعيد بن المسيب كم في ذلك العرق من التمر فقال ما بين خمسة عشر صاعا الى عشرين سعيد
بن المسیب گفت آمد اعرابی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم میزد مقدم سینه خودرا ومیکند موی خودرا ومیگفت هلاک شد
این دورتر از مطان خیر پس فرمود اورا رسول الله صلی الله علیه وسلم وچیست آن گفت جماع کردم اهل خودرا ومن روزه دار
بودم در رمضان پس فرمود اورا رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا میتوانی که آزاد کنی برده را گفت نمیتوانم فرمود آیا میتوانی
که در کعبه یکشتی شتر را گفت نمیتوانم فرمود پس نشین پس آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم زنبیل خرما پس فرمود
بگیر این را وتصدق کن این را پس گفت نیست هیچکس محتاج تر از من یا رسول الله پس فرمود بخور آنرا وروزه دار روز
بجای آنچه بآن رسیده گفت مالک گفت عطا پس سوال کردم سعید بن المسیب را چه قدر بود دران زنبیل از خرما پس گفت
درمیان پانزده صاع تا بیست صاع قال یحیی قال مالک سمعت اهل العلم یقولون لیس علی من افطر یوما من قضاء رمضان
باصابة اهله نهارا او غير ذلك الكفارة التي تذكر عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فيمن اصاب اهله نهارا في رمضان
وانما عليه قضاء ذلك اليوم گفت مالک شنیدم از اهل علم که میگفتند نیست بر کسی که افطار کرده باشد روزی را از قضاء رمضان
بجماع اهل خود یا بغیر آن از سائر مفطرات کفارتیکه نقل کرده میشود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق کسیکه جماع کرده باشد
با اهل خود در روز رمضان وغیر ازین نیست که بروی قضاء همان روز است بغوی گفته است که شافعی گفته که چون این شخص
حاجت خود بیان نمود آنحضرت صلعم آخر گردانیدند کفارت را تا وقت یسار وامر کردند اورا که آن تمر در حاجت خود صرف نماید
افطار کند باکل وشرب پس نزد اولا بجماع ست در وجوب کفارت نزدیک ابوحنیفه ومالک وکفارة مخصوص است بجماع دون
اکل وشرب نزدیک شافعی واحمد والله اعلم مترجم گوید رضی الله عنه معمول به بنا بر حدیث متصل ابوهریره است پس آنچه در حدیث
مرسل ابن المسیب زائد است از بدنه ماخوذ نیست وآنچه تفسیر اوست مثل بیان عرق ماخوذ است مسئله هرگاه این
حادثه پیش آید بروی واجب است آنچه در حدیث آمده چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم تفصیل ننمودند بر وصفها که
علت این حکم باشد از وصفی که علت آن نباید بود چاره نیست فقها دران وصف مختلف شدند اقوی در بنا بر قول
شافعی مینماید که موثر مجموع چند چیز است افساد صوم اداى رمضان عمدا بجماع که آثم شده است بآن بسبب صوم پس
بر مجامع ناسی کفارة نیست زیرا که روزه او فاسد نشده ونه برکسیکه نیت روزه نکرده است اصلا ونه بر مفسد صوم نفل
ونذر وقضای رمضان ونه بر مفسد باکل وشرب واستمنا واستقاء ونه بر مسافر که جماع کند که نیت ترخص سفر
در خاطر او باشد یا نه زیرا که آثم نشده است بآن جماع ونه برکسیکه خطا کرده است در اجتهاد خود پس گمان کرد لیل التحقیق

نهار بود و نه بر کسیکه فعلی که مفطر نیست ازوی بوقوع آمد و اعتقاد کرد که مفطر ست بعد ازان بنا بر آن افطار جماع کرد و نه
بر کسیکه زنا کند بنسیان یا در حال سفر زیرا که اثم درین صورت بجهت زناست نه بجهت تعرض صوم و غیر جماع را بر جماع حمل
نتوان کرد زیرا که جماع افحش ست ولهذا در اعتکاف اکل و شرب جایز داشتند نه جماع را و نه غیر ادای رمضان را بر ادای
رمضان و نه خطا و جهل را بر تعرض صوم عمدا **مسئله** درین حدیث سکوت فرمودند از وجوب کفارة بر زن پس ظاهر آنست
که مقتصر باشد بر مردی و بر زن وی واجب نباشد و محتمل که سکوت بنا بر امکان معرفت حکم اوست از حکم مرد چنانکه حد زنا
بر هر دو واجب شود و غسل بر هر دو واجب شود و ظاهر آنست که اگر دو روز تعرض صوم کرد بجماع دو کفاره لازم آید
و تداخل کفارات امریست که از شرع نصی بران دلالت نمیکند و یا قضا یوم افساد لازم ست همراه کفارة ظاهر آنست
که لازم ست **مسئله** درین حدیث دو احتمال ست یکی آنکه کفارة مستقر شد در ذمهٔ او لیکن وقتیکه قادر شود بر یکی
ازین امور واجب شود و دیگر آنکه ساقط شود مثل صدقة الفطر سکوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم موید ثانی ست والله اعلم

باب یصوم فی الکفارات متتابعا روزه دارد در کفارات پی در پی **مالك** عن حمید بن قیس المکی انه اخبره قال
کنت مع مجاهد وهو یطوف بالبیت فجاءه انسان فسأله عن صیام ایام الکفارة امتتابعا او یقطعها قال حمید
فقلت له نعم یقطعها ان شاء قال مجاهد لا یقطعها فان قراءة ابی بن کعب ثلثة ایام متتابعات حمید بن قیس گفت که
بودم همراه مجاهد و او طواف میکرد بخانهٔ کعبه پس آمد پیش او آدمی پس سوال کرد ازوی از روزه گرفتن روزها کفارة آیا
پی در پی باشد یا قطع کند آنها را از یکدیگر گفت حمید پس گفتم آری قطع بکند آنرا اگر خواهد گفت مجاهد قطع نکند آنرا
زیرا که در قراءة ابی بن کعب آمده است ثلثة ایام متتابعات یعنی سه روز پی در پی قال یحیی قال مالك واحب الی
ان یکون ما سمی الله فی القرآن ان یصام متتابعا گفت مالک دوست تر نزدیک من آنست که باشد آنچه خدا تعالی ذکر کرده است
در قرآن که روزه گرفته شود پی در پی **باب** من وجب علیه التتابع فمرض او حیض بنی علی ما صام کسیکه واجب شده
بر وی پی در پی گرفتن روزه مثل کفارة قتل یا ظهار و غیر آن پس پیش آمد او را مرضی یا حیضی بنا کند بر آنچه روزه گرفته بود قال
یحیی سمعت مالکا یقول احسن ما سمعت فیمن وجب علیه صیام شهرین متتابعین فی قتل خطأ او تظاهر فعرض له مرض
یغلبه ویقطع علیه صیامه انه اذا صح من مرضه وقوی علی الصیام فلیس له ان یؤخر ذلك وهو یبنی علی ما قد مضی من صیامه
وکذلك المرأة التی یجب علیها الصیام فی قتل النفس اذا حاضت بین ظهری صیامها انها اذا طهرت لا تؤخر الصیام
وهی تبنی علی ما قد صامت ولیس لاحد وجب علیه صیام شهرین متتابعین فی کتاب الله ان یفطر الا من علة
مرض او حیضة ولیس له ان یسافر فیفطر قال مالك وهذا احسن ما سمعت الی فی ذلك

قوله وعلیه اهل العلم قال للشافعی فی صوم کفارة الیمین قولان احدهما کما قال مجاهد ۱۲

قوله ۲۳۴ عند الشافعی یزول التتابع بفوات یوم بلا عذر فیجب الاستیناف لا بحیض ولو افطر بعذر سفر یستانف وفی عذر المرض قولان الجدید یفوت التتابع ۱۲

مالک میگفت بہترین احکام کہ شنیدم در حق کسی کہ واجب شد بروی روزہ دو ماہ پی در پی در قتل خطا یا ظہار پس پیش آمد او را
مرضیکہ غالب آید بروی و قطع کند بروی روزہ و برا کہ ہر آئینہ او وقتیکہ صحت یافت از مرض خود و توانا شد بر روزہ داشتن پس
نیست او را کہ تاخیر کند آن روزہ داشتن را و بنا کند بر انچہ گذشت از وی و ہمچنین زنی کہ واجب شد بروی روزہ گرفتن در قتل نفس وقتیکہ
حایض شود در میان روزہ خود ہر آئینہ وی چونکہ پاک شود تاخیر نکند روزہ داشتن را و وی بنا کند بر انچہ روزہ گرفتہ بود و جایز نیست
کسی را کہ واجب شد بروی روزہ گرفتن دو ماہ پی در پی در کتاب خدا تعالی کہ افطار کند مگر بسبب علتی از مرض یا حیض و جایز نیست
او را کہ سفر کند پس افطار نماید گفت مالک این بہترین اقوال ست کہ شنیدم آنرا درین مسئلہ نزدیک من مترجم گوید رضی اللہ عنہ
زائل می شود تتابع نزدیک شافعی بفوت یکروز کہ بغیر عذر باشد پس واجب ست استیناف یعنی از سر نو روزہ گرفتن مگر بحیض و اگر
افطار کند بعذر سفر از سر نو باید روزہ داشت و در عذر مرض دو قول ست الجدید یفوت التتابع **باب** المریض اذا اشتد
علیہ الصوم افطر و لیس لذلک حد یوصف مریض وقتیکہ دشوار شود بروی روزہ گرفتن افطار کند و نیست آن رخصت را
حدیکہ بیان کردہ شود و باب مفوض بر تحری بیمار ست قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر الذی سمعت من اھل العلم ان المریض
اذا اصابہ المرض الذی یشق علیہ الصیام معہ و یتعبہ و یبلغ منہ ذلک فان لہ ان یفطر و کذلک المریض اذا اشتد علیہ
القیام فی الصلوۃ و بلغ منہ ما اللہ اعلم بعذر ذلک من العبد و من ذلک ما لا تبلغ صفتہ فاذا بلغ ذلک منہ صلی و ھو
جالس و دین اللہ یسر و قد ارخص للمسافر فی الفطر فی السفر و ھو اقوی علی الصیام من المریض قال اللہ تبارک و تعالی
فی کتابہ فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدۃ من ایام اخر فارخص اللہ عز و جل للمسافر فی الفطر فی السفر و ھو اقوی علی الصیام
من المریض فھذا احب ما سمعت الی فی ذلک و ھو الامر المجتمع علیہ عندنا گفت مالک حکمی کہ شنیدم آنرا از اہل علم اینست کہ
بیمار وقتیکہ برسد او را مرضی کہ دشوار باشد بروی روزہ گرفتن با وی و در تعب اندازد او را و برسد او را حیف از ان تعب
بحد التعب پس جایز ست او را کہ افطار کند و ہمچنین مریض وقتیکہ دشوار شود ایستادن در نماز بروی و برسد مرض از ان تشخص
بحدیکہ خدا تعالی دانا ترست بعذر آن بنسبت بندہ و ازین مرض کہ عذر بسبب آن متحقق میشود نوعیست کہ رسیدہ نمی شود
بصفت او یعنی جامع و مانع او ظاہر نیست پس وقتیکہ برسد مریض باین حد از مرض نماز گذارد نشستہ و دین خدا تعالی آسان ست
و ہر آئینہ رخصت دادہ ست خدا تعالی مسافر را در افطار در حال سفر و او توانا ترست بر روزہ گرفتن از مریض گفت خدا تعالی
در کتاب خود فمن کان منکم مریضا الخ پس رخصت دادہ ست خدا تعالی مسافر را در افطار در حال سفر و او توانا ترست بر روزہ
گرفتن از مریض پس این قول احب اقوال ست کہ شنیدم آنرا نزدیک من درین باب و ہمان ست امریکہ اتفاق واقع شدہ
بران نزد ما **باب** من علیہ صوم واجب فلیبدأ بہ قبل التطوع کسیکہ بروی روزہ واجب باشد پس شروع کند آنرا

وجاں یہ ... باشتن بیان و تفسیر الضرر الشدید بلوغ باب التیمم من خاف علی نفسہ عضوا کان او بطوء البرء او الشین الفاحش وعضو ظاھر فی الاظھر ۱۲

۲۳۸

بہ پیش از

پیش از روزه نفل **مالك** انه بلغه عن سعيد المسيب انه سئل عن رجل نذر صيام شهر هل له ان يتطوع قال سعيد ابدء بالنذر قبل ان يتطوع سوال کرده شد

سعید بن المسیب از حال شخصی که نذر کرد روزه گرفتن یکماهی آیا می رسد او را که روزه نفل گیرد پس گفت سعید بن المسیب که شروع کند

بنذر پیش از روزه نفل قال مالك بلغني عن سليمن بن يسار مثل ذلك گفت مالک خبر رسید مرا از سلیمان بن یسار مانند این

باب هل يصوم احد عن احد یا روزه گیرد کسی عوض دیگری **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر كان يسئل

هل يصوم احد عن احد ويصلي احد عن احد فيقول لا يصلي احد عن احد ولا يصوم احد عن احد عبد الله بن عمر را

سوال کرده میشد آیا روزه گیرد کسی عوض کسی و نماز گذارد کسی عوض کسی میگفت نماز نگذارد کسی عوض کسی و روزه ندارد کسی عوض

کسی مترجم گوید این را تعقب کرده اند بحدیث بخاری عن عائشة من مات وعليه صوم صام عنه وليه فقیر میگوید که ممکن است

جمع درمیان حدیث و اثر پس بگوئیم که معنی قول ابن عمر لا یصوم احد الخ آنست که کسی عوض کسی روزه ندارد در حال حیات

بآن معنی که مریض یا شیخ فانی غلام خود را یا پسر خود را فرماید که عوض او روزه بگیرد تا بار صوم از وی ساقط گردد اند بخلاف

حج که در حال ضرورة کسی عوض دیگری حج را بجا میتوان آورد والله اعلم **مسئله** در باب تخفیف که بمیرد و بر وی واجب بود صوم

دو حدیث آمده است حدیث شیخین من مات وعليه صوم صام عنه وليه حدیث ترمذی و ابن ماجه من مات وعليه صيام شهر

فليطعم عنه مكان كل يوم مدا شافعی در قول قدیم بر حدیث اول عمل کرده است و در جدید بر حدیث ثانی زیرا که اشبه است

بنظائر و فقیر گوید در مثل اینصورت تعارض نیست تا یکی را اخذ کنیم و دیگری را بگذاریم بلکه عمل بهر دو ممکن است بنا نکه در نظائر

او از باب کفارات تخییر در چند خصلت واقع شد پس گوئیم برارت ذمه میت حاصل بشود بیکی از دو چیز صوم ولی و فدیه طعام

و جمع کردن میان هر دو محمل نمیتوان شد زیرا که هر یکی مشعر است بکفایت **مسئله** تخصیص کرده اند و را بکسیکه بعد از تمکن

از قضا تفریط کرده باشد فقیر گوید لفظ حدیث نبی نیست از تمکن بلکه عام است پس بر عموم باید گذاشت **مسئله** و اگر

اختیار کند صوم را پس ولی عبارت از قریب است هر قریبی که باشد بظاهر آنست که اگر اجنبی تبرع کند نیز جائز باشد مانند ادای

دین میت و همچنین اگر ولی اجنبی را امر باید با جرت یا بدون اجرت و اگر طعام اختیار کند پس حکم مد بمد قیاسا على نظائر المسئلة

باب الشيخ الفاني يفطر ويطعم عن كل يوم مدا پیر ناتوان افطار نماید و طعام دهد عوض هر روزی یک مد که عبارت

از ربع صاع است **مالك** انه بلغه ان انس بن مالك كبر حتى كان لا يقدر على الصيام فكان يفتدي انس بن مالک

پیر شد تا آنکه توانائی نداشت بر روزه گرفتن پس فدیه میداد قال مالك ولا ارى ذلك واجبا واحب الي ان يفعل

ان كان قويا عليه فمن افتدى فانما يطعم مكان كل يوم مدا بمد رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت مالک و نمی بینم این اطعام را

واجب و دوستتر است نزدیک من آنکه بکند آنرا یعنی اطعام را اگر باشد قادر بر وی پس کسیکه فدیه دهد غیر از این نیست که طعام دهد

لازم بر وی قضا است مترجم گوید رفع کرده اند این حدیث را اصحاب سنن اربعه وغیر ایشان وایا افساد استقاره صوم را از جهت عین اوست
پس فاسد کند اگرچه یقین باشد که چیزی بجوف رجوع نکرده است یا از جهت آنکه مظنه رجوع ست پس اگر یقین شد که چیزی رجوع نکرده
فاسد نشود تحقیق نزدیک فقیر آنست که استقاءه بمنزله نوم ست که شارع آنرا مظنه رجوع ساخته در جائیکه اختیار نیست عفو فرموده
است و جائیکه باختیار ست حکم بفساد صوم نموده است چنانکه نوم را مظنه خروج ریح گردانید لکن چون شارع خود نصب علت فرموده
حکمی علیحده پیدا شد دائر بر علت خود پس حق آنست که وی مفسد ست از جهت مظنه رجوع لیکن اگر یقین باشد که هیچ چیز رجوع نکرده است
نیز قضا لازم آید بجهت آنکه علتی که شارع نصب کرده ست یافته شد اگرچه حکمت موجود نیست مانند مسافر مترفه که صلاح حرج ندارد

باب من اکل اوشرب فی الصوم ناسیا حکم کسی که خورد یا آشامید در روزه به نسیان قال یحیی سمعت مالکا یقول من اکل
اوشرب فی رمضان ناسیا اوساهیا او ما کان من صیام واجب علیه قضاء یوم مکانه و سمعت مالکا یقول من اکل او
شرب ناسیا اوساهیا فی صیام تطوع فلیس علیه قضاء ولیتم یومه الذی اکل فیه اوشرب وهو متطوع ولیس علی من اصاب
امر یقطع صیامه وهو متطوع قضاء اذا کان انما افطر من عذر غیر متعمد للفطر ولا اری علیه قضاء صلوة نافلة اذا هو
قطعها من حدث لا یستطیع حبسه مما یحتاج فیه الی الوضوء گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت هرکه خورد یا آشامید
به نسیان یا بسهو در رمضان یا در روزه دیگر که فرض ست بروی مثل نذر و کفاره پس بر وی واجب ست قضاء روز دیگر بمکان
این روز و نیز شنیدم مالک را که میگفت هرکه خورد یا آشامید به نسیان یا بسهو در روزه نفل پس نیست بروی قضا و تمام کند
روزه آن روز را که خورد یا آشامید در وی و او روزه نفل داشت و نیست برکسیکه رسید او را چیزی که تباه کند روزه او را
و حال آنکه او روزه نفل داشت قضاء آن روزه وقتیکه افطار کرده باشد بسبب عذر نه آنکه بقصد افطار کرده باشد و نمی بینم بر کسیکه
گذارنده قضاء نماز نفل چون بشکند او را بسبب حدثیکه نمیتواند بند کردن آن از آنچه محتاج میشود در وی بسوی وضو مترجم گوید
تعقب کرده اند این مذهب را بحدیث مسلم که اذا نسی احدکم فاکل اوشرب فلیتم صومه فانما اطعمه الله تعالی وسقاه و لهذا اکثر اهل
علم اختیار کرده اند که اگر صائم بخورد یا بیاشامد به نسیان روزه او تباه نشود خواه فرض باشد خواه نفل و مالک بنفل تخصیص کرده
والله اعلم **باب** یستحب صوم عاشوراء مستحب است گرفتن روزه روز عاشورا **مالک** عن هشام بن عروة
عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان یوم عاشوراء یوما تصومه قریش فی الجاهلیة
وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصومه فی الجاهلیة فلما قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم المدینة صامه وامر الناس
بصیامه فلما فرض رمضان کان هو الفریضة وترک یوم عاشوراء فمن شاء صامه ومن شاء ترکه حضرت عائشه رضی
فرمود که بود روز عاشورا روزیکه روزه میگرفتند آنرا قریش در جاهلیت و آنحضرت صلعم نیز روزه میگرفتند آنرا در جاهلیت پس

قلت یعقب بحدیث مسلم اذا نسی احدکم فاکل او شرب فلیتم صومه فانما اطعمه الله و سقاه و ذهب اکثر اهل العلم الی ان الصائم اذا اکل او شرب ناسیا لصومه لا یفسد صومه فرضا کان او نفلا و قال مالک هذا فی النفل دون الفرض ۱۲

۲۴۳

وقتیکه قدوم فرمود آنحضرت صلعم بمدینه روزه گرفت آنرا وامر کرد مردمان را بروزه داشتن آن پس وقتیکه فرض گردانیده شد
رمضان فرض همان شد وترک کرده شد روزه عاشورا پس هر که خواهد روزه دارد وهر که خواهد ترک کند آنرا **مالک**

عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف انه سمع معوية بن ابی سفيان يوم عاشوراء عام حج وهو علی المنبر
يقول يا اهل المدينة اين علماءكم سمعت رسول الله صلی الله عليه وسلم يقول لهذا اليوم هذا يوم عاشوراء ولم يكتب
عليكم صيامه وانا صائم فمن شاء فليصم ومن شاء فليفطر معويه بن ابی سفيان میگفت ای اهل مدینه کجا اند عالمان
شما یعنی عالمان شما گذشتند ومحتاج شدید بتعلیم بسیاری از مسائل مهمه شنیدم رسول الله صلعم که میگفت این روز را که این روز
عاشوراست فرض کرده نشده است بر شما روزه گرفتن آن ومن روزه دارم پس هر که خواهد روزه بدارد وهر که خواهد افطار کند

مالک انه بلغه ان عمر بن الخطاب ارسل الی الحارث بن هشام ان غدا يوم عاشوراء فصم وأمر اهلك ان
يصوموا عمر بن الخطاب کس فرستاد بسوی حارث بن هشام باین پیغام که فردا روز عاشوراست پس روزه گیر وامر کن اهل
خود را که روزه گیرند مترجم گوید مستحب است نزدیک اکثر علما روزه داشتن نهم ودهم وفی العالمگیریه یکره صوم یوم عاشوراء منفردا

باب النهي عن صوم يوم الفطر ويوم الاضحی وايام منی باب در منع از روزه گرفتن روز فطر وروز اضحی وایام منی

مالک عن محمد بن يحيی بن حبان عن الاعرج عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله عليه وسلم نهی عن صيام يومين
يوم الفطر ويوم الاضحی رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از روزه داشتن دو روز روز فطر وروز اضحی **مالک**
عن ابن شهاب عن ابی عبيد مولی ابن ازهر عن عمر بن الخطاب قال ان هذين يومان نهی رسول الله صلی الله عليه وسلم
عن صيامهما يوم فطركم من صيامكم والاخر يوم تاكلون فيه من نسككم حضرت عمر فرمود هر آئینه این دو روز آن دو روز اند
که منع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از روزه گرفتن در آنها روز افطار شما از صیام شما ودیگر روزیکه میخورید در آن از قربانیهای خود
مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبيد الله عن سليمن بن يسار ان رسول الله صلی الله عليه وسلم نهی عن صيام ايام منی
رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از روزه گرفتن در ایام منی یعنی ایام تشریق **مالک** عن ابن شهاب ان رسول
الله صلی الله عليه وسلم بعث عبد الله بن حذافة ايام منی يطوف يقول انما هي ايام اكل وشرب وذكر الله رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرستاد عبد الله بن حذافه را در روزهای منی تا بگردد در میان قافلهٔ حج بگوید غیر ازین نیست که این روزها روزهای
خوردن وآشامیدن وذکر خدا تعالی ست **مالک** عن يزيد بن عبد الله بن الهاد عن ابی مرة مولی ام هانی اخت عقيل
بن ابی طالب عن عبد الله بن عمرو بن العاص انه اخبره انه دخل علی ابيه عمرو بن العاص فوجده يأكل قال فدعانی فقلت له
انی صائم فقال فی هذه الايام التی نهی رسول الله صلی الله عليه وسلم عن صيامهن وامرنا بفطرهن قال مالك هی ايام التشريق

۱۲ قلت وعليه اهل العلم انتهى وعليه اهل العلم الاكثر على ان يصوم التاسع والعاشر وفي العالمگيرية ويكره صوم يوم عاشوراء مفردا ۱۲

۱۲ قلت وعليه اهل العلم ويكون يصوم ... العيد قال الشافعي ... قال ابو حنيفة ... وان صام فيها يقضي ... كان صائما واختلفوا

۲۴۳

في صيام ايام منى للمتمتع اذا لم يجد هديا ولم يكن صام قال ابو حنيفة لا يصوم ويتعين الهدي وقال مالك له ان يصوم والشافعي قولان كالمذهبين اظهرهما الاول كذا وقع ليحيى بن يحيى لامرأة عقيل وهو وهم ظاهر والصواب اخت عقيل

عبد الله بن عمرو بن العاص خبر داد ابو مره را که عبد الله داخل شد بپدر خود عمرو بن العاص پس یافت او را که میخورد
گفت عبد الله پس خواند مرا یعنی برای خوردن پس گفتم او را هر آیینه من روزه دارم پس گفت اما درین ایام روزه داشتن
که نهی فرمود آنحضرت صلعم از روزه گرفتن دران وامر فرمود ما را با فطار کردن دران گفت مالک آن ایام تشریق بود
مسئله اگر شخصی نذر کرد که روز عید روزه گیرد آیا این نذر منعقد میشود نظر با جهت ذاتیه یا نه زیرا که محل صالح نبود بحکم شرع
دو قول است واول مختار حنفیه است وثانی مرضی شافعیه ودر صورت انعقاد قضا باید کرد واگر روزه گرفت روزه او درست
اگرچه اثم شد مسئله متمتع چون هدی نیافت وقبل از ایام تشریق روزه نگرفت آیا درین ایام روزه گیرد اختلاف است
نزدیک ابو حنیفه روزه نگیرد و هدی متعین شد ونزدیک مالک روزه گرفتن جایز است باین عذر وللشافعی قولان
کالمذهبین والاظهر هو الاول **باب النهی عن الوصال** باب در منع گرفتن روزه طی **مالک** عن نافع عن عبد الله
بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الوصال فقالوا یا رسول الله فانک تواصل فقال انی لست کهیئتکم
انی اطعم واسقی رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از گرفتن روزه طی پس گفتند صحابه یا رسول الله هر آیینه تو وصال
میکنی پس فرمود هر آیینه من نیستم مانند شما هر آیینه مرا طعام خورانیده میشود وآب نوشانیده میشود یعنی از عالم غیب **مالک**
عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایاکم والوصال قالوا فانک تواصل یا رسول الله قال
انی لست کهیئتکم انی ابیت یطعمنی ربی ویسقینی رسول الله صلعم فرمود دور دارید خود را از وصال یعنی روزه طی صحابه گفتند
هر آیینه تو وصال میکنی یا رسول الله فرمود هر آیینه من نیستم مانند شما هر آیینه من شب میگذرانم درانحال که طعام میخوراند مرا پروردگار من
وآب می نوشاند مرا پروردگار من **مسئله** ظاهر است که در حقیقت وصال نیت تقرب داخل است پس اگر باتفاق چیزی نخورد و نه آشامید
واصل نباشد وهمچنین نیت روزه گرفتن فردا نیز داخل است پس اگر بدون این نیت ترک اکل و شرب کرد واصل نباشد **مسئله**
وصال زایل میشود بیک قطره آب یا یک لقمه طعام زیرا که بحقیقت مد الصوم است فی غیر وقته وآنچه مبطل صوم است مبطل آن نیز باشد والله اعلم
باب صوم الدهر در بیان روزه گرفتن تمام سال **مالک** انه سمع اهل العلم یقولون لا باس بصیام الدهر اذا افطر الایام
التی نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن صیامها وهی ایام منی ویوم الفطر والاضحی فیما بلغنا وذلک احب ما سمعت الی فی ذلک
مالک شنید از اهل علم که میگفتند هیچ باک نیست بروزه دهر وقتیکه افطار نماید آن روزها را که نهی فرموده است آنحضرت صلعم از روزه داشتن آنها
وآن ایام تشریق وروز عید فطر وروز عید اضحی است در آنچه رسید بما واینست دوست ترین آنچه شنیدم نزد من درین باب مترجم گوید که تعقب کرده شد
قول مالک بحدیث شیخین که آنحضرت صلعم از صوم دهر نهی فرموده وآنرا بضعف وفوت حقوق معلل نموده وامام شافعیه جمع کرده است درانکه
مختلفه درین باب بانکه صوم دهر ممنوع است برای کسیکه خوف ضرر داشته باشد یا فوت حقی گمان برد ومستحب است بغیر آن مذهب

قلت وعلیه اهل العلم وقالا لا یجوز وحرم الوصال لغیر النبی صلی الله علیه وسلم ویزول بقطرة ماء یشربها قال المتوفی معنی الوصال ترک الاکل والشرب تقربا الی الله تعالی مع نیة صوم الغد فلو ترکه لا بقصد القربة او لا ۲۴۴

مختار

مختار حنفیه موافق قول مالک است که چون ایام منهیه را افطار کند در صوم دهر هیچ باک نیست کذا فی العالمگیریه **باب** صوم ستة من

شوال در بیان روزه داشتن شش روز از شوال قال یحیی سمعت مالکا یقول فی صیام ستة ایام بعد الفطر من رمضان انه لم

یر احدا من اهل العلم والفقه یصومها ولم یبلغنی ذلک عن احد من السلف وان اهل العلم یکرهون ذلک ویخافون بدعته

وان یلحق برمضان ما لیس منه اهل الجهالة والجفاء لو راوا فی ذلک رخصة عند اهل العلم وراوهم یعملون ذلک

گفت مالک در باب روزه گرفتن شش روز بعد افطار از رمضان که هر آئینه او ندید کسی را از اهل علم و فقه که روزه دارد آنرا و نرسید مرا

اینحکم از کسی از سلف و هر آئینه اهل علم مکروه داشتند آنرا و می ترسیدند از بدعت بودن آن و از انکه لاحق گردانند برمضان چیزیکه

نیست از وی اهل جهالت و جفا اگر به بینند دران باب رخصتی نزدیک اهل علم و به بینند که ایشان بعمل می آرند مترجم گوید رضی الله عنه

تعقب کرده شد قول مالک را بحدیث مسلم من صام رمضان ثم اتبعه ستا من شوال کان کصیام الدهر و مستحب است نزدیک شافعی

و پی در پی روزه داشتن آن افضل است و نزد ابوحنیفه مکروه است خواه پی در پی باشد یا متفرق و نزد ابویوسف متتابع آن

مکروه است دون التفرق و فی العالمگیریه ولکن عامة المتاخرین لم یروا به باسا والاصح انه لا باس به **باب** صوم یوم الجمعة

در بیان روزه گرفتن در روز جمعه قال یحیی سمعت مالکا یقول لم اسمع احدا من اهل العلم والفقه ومن یقتدی به ینهی عن صیام

یوم الجمعة و صیامه حسن وقد رایت بعض اهل العلم یصومه واراه کان یتحراه مالک میگفت نشنیدم کسی را از اهل علم و فقه و از

کسیکه اقتدا کرده شود بوی که منع کند از روزه روز جمعه و روزه گرفتن جمعه بهتر است و هر آئینه دیدم بعض اهل علم را که روزه میداشت

آنرا و گمان کرده میشوم او را که قصد میکرد آنرا یعنی جمعه را مترجم گوید تعقب کرده شد بحدیث شیخین لا یصم احدکم یوم الجمعة الا ان

یصوم قبله او بعده و نزد شافعی مکروه است تنها روزه گرفتن روز جمعه و نزد حنفیه مستحب است روزه روز جمعه بانفراده **باب**

من افطر فی صوم التطوع قضی هر که افطار کند روزه نفل را می باید که قضا بکند **مالک** عن ابن شهاب ان عائشة

وحفصة زوجی النبی صلی الله علیه وسلم اصبحتا صائمتین متطوعتین فاهدی لهما طعام فافطرتا علیه فدخل علیهما رسول الله

صلی الله علیه وسلم قالت عائشة فقالت حفصة وبدرتنی بالکلام وکانت بنت ابیها یا رسول الله انی اصبحت انا

وعائشة صائمتین متطوعتین فاهدی لنا طعام فافطرنا علیه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقضیا مکانه یوما

آخر حضرت عائشه و حفصه رضی الله عنهما صبح کردند دران حال که روزه دار بودند بتطوع پس هدیه فرستاده شد

برای ایشان طعامی پس افطار کردند بران طعام پس داخل شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم برایشان

پس گفت حضرت عائشه که گفت حضرت حفصه و پیش دستی کرد از من در سخن و بود دختر

پدر خود یعنی دختر حضرت عمر بود و ایشان بفصاحت و جرأت موصوف بودند و الولد سر ابیه

قال الحاکم الصائم المتطوع امیر نفسه ان شاء صام وان شاء افطر فقال الشافعی لا قضاء علیه وقال ابو حنیفة علیه القضاء وقال مالک ان افطر من غیر علة یلزمه القضاء والا فلا وفی حکمه الصلوة النافلة قال الخطابی لا شبهة انه صلی الله علیه وسلم انما امرهما استحبابا لان بدل الشیء فی اکثر الاحکام یحل محل اصله وهو فی الاصل مخیر فکذلک فی البدل ولا یلزم من شرع فی صلوة او صوم تطوع لم یجب علیه تمامه ولا القضاء ان لم یتم ویستحب ١٢

گفت یا رسول الله هدیه من صبح کردم و عائشه هم روزه دار الطریق نفل پس هدیه فرستاده شد برای ما طعامی پس افطار کردیم بر آن
پیش فرمود آنحضرت صلعم قضا کنید بجای آن یکروز دیگر بغوی گفته که متطوع بصوم اگر افطار کند بغیر عذر بر وی قضا لازم نیست
نزدیک شافعی و احمد و اسحاق و گفت مالک اگر بغیر علت افطار کرد لازم می آید قضا و همین ست حکم صلوة و خطابی درینجا فائده گفته که
حدیث ابن شهاب مرسل ست و اگر ثابت شود چنان بنماید که امر کرد آنحضرت صلعم حضرت عائشه و حفصه را الطریق استحباب زیرا که بدل شئ
در اکثر احکام اصول قائم مقام اصل خود میباشد و چون در اصل مخیر میبود در بدل نیز مخیر میبود و فی الحدیث الذی اخرجه الحاکم و
ابو داود و الصائم المتطوع امیر نفسه ان شاء صام و ان شاء افطر **باب** هل یلزم النفل بالشروع فیه ای لازم میشود نفل بسبب
شروع دران قال مالک لا ینبغی ان یدخل الرجل فی شئ من الاعمال الصالحة الصلوة و الصیام و الحج و ما اشبه هذا من
الاعمال الصالحة التی یتطوع بها الناس فیقطعه حتی یتمه علی سنته اذا کبر لم ینصرف حتی یصلی رکعتین و اذا صام
لم یفطر حتی یتم صوم یومه و اذا اهل لم یرجع حتی یتم حجه و اذا دخل فی الطواف لم یقطعه حتی یتم سبعة لا ینبغی ان یترک
شیئا من هذا اذا دخل فیه حتی یقضیه الا من امر یعرض له مما یعرض للناس من الاسقام التی یعذرون بها و ذلک
ان الله تبارک و تعالی یقول فی کتابه کلوا و اشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا
الصیام الی اللیل فعلیه اتمام الصیام کما قال عز و جل و اتموا الحج و العمرة لله فلو ان رجلا اهل بالحج تطوعا و قد قضی الفریضة
لم یکن له ان یترک الحج بعد ان دخل فیه و یرجع حلالا من الطریق و کل احد دخل فی نافلة فعلیه اتمامها اذا دخل
فیها کما یتم الفریضة و هذا احسن ما سمعت الی گفت مالک لائق نیست که داخل شود شخصی در چیزی از اعمال نیک مثل نماز
و روزه و حج و آنچه مانند اینست از اعمال خیر که تطوع میکنند بآن مردمان پس قطع کند آن عمل را بلکه میباید که بانجام رساند آنرا
بر وجه مسنون مثلا چون تکبیر تحریمه گوید بر نگردد تا تمام کند دو رکعتی را و چون روزه بر گیرد افطار نکند تا تمام کند آنرا و چون
احرام بندد رجوع نکند تا تمام کند حج خود را و چون شروع کند در طواف قطع نکند آنرا تا تمام کند هفت شوط را نمی سزد که ترک نماید
چیزی را ازین اعمال خیر وقتیکه شروع کند دران تا وقتیکه با تمام رساند آنرا مگر بسبب عارضه که پیش آید او را از جنس آنچه عارض
میشود مردمان را مثل امراض و بیماریها که معذور داشته می شوند بسبب آن و دلیل برین آنست که خدا تعالی فرموده ست
در کتاب خود کلوا و اشربوا الخ پس واجبست بر روزه گیرنده که اتمام کند روزه خود را چنانچه فرموده خدا تعالی و اتموا الحج و العمرة لله
پس اگر شخصی احرام بست بحج نفل و حال آنکه ادا کرده ست حج فریضه را پس جایز نیست او را که ترک کند حج را بعد از آن که شروع کرد
دروی و برگردد از اثنای راه حلال شده و هر کسیکه داخل شد در اعمال نافله پس بروی واجبست بانجام رسانیدن آن چنانچه
بانجام میرساند اعمال فرض را مترجم گوید همین ست مذهب ابی حنیفه که واجب شود قضا هر عمل نفل بسبب شروع در آن و در پیش شافعی قضاء نفل

٢٤٦

حج واجب است، و قضاء نفل نماز و روزه لازم نیست اگر قطع کند بلا عذر ثواب یا سعی نیماند و اگر بعذر قطع کند ثواب یا سعی میماند باب

کیف کان النبی صلی الله علیه وسلم یصوم تطوعاً چگونه میگرفت آنحضرت صلعم روزهٔ نفل را **مالک** عن ابی النضر مولی

عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان رسول الله صلی الله

علیه وسلم یصوم حتی نقول لا یفطر و یفطر حتی نقول لا یصوم و ما رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم استکمل صیام شهر قط

الا رمضان و ما رأیته فی شهر اکثر صیاما منه فی شعبان حضرت عائشه فرمود که رسول الله صلی الله علیه وسلم روزهٔ نفل

میگرفت تا آنکه میگفتیم افطار نخواهد کرد و افطار میکرد تا آنکه میگفتیم روزه نخواهد گرفت و ندیدم که آنحضرت صلعم کامل کرده باشند

روزهٔ یکماه هیچگاه مگر رمضان و ندیدم آنحضرت را صلعم در هیچ ماه که زیاده گرفته باشند روزه را از خود در شعبان **باب** صوم یوم

الشک باب در حکم روزهٔ شک یعنی روز آخر شعبان که بسبب ابر ماه نمودار نشود **مالک** انه سمع اهل العلم ینهون عن

ان یصام الیوم الذی یشک فیه من شعبان اذا نوی به صیام رمضان و یرون ان علی من صامه من غیر رؤیة ثم جاء

الثبت انه من رمضان ان علیه قضاءه و لا یرون بصیامه تطوعا باسا قال مالک و هذا الامر عندنا والذی ادرکت علیه

اهل العلم ببلدنا مالک شنید از اهل علم که نهی میکردند از آنکه روزه گرفته شود در روزیکه شک واقع می شود دران از روزهای شعبان

وقتیکه نیت کرد که وی از رمضان باشد و می بینند بر هر که روزه گیرد یوم شک را بغیر دیدن ماه بعد ازان آمد گواه که وی

از رمضان است واجب است قضاء آن روز بروی و نمی بینند بر روزه گرفتن آن بطریق نفل هیچ باکی گفت مالک همین است

امر مسلم نزدیک ما و حکمی که یافتیم بران اهل علم را در شهر خود بغوی گفته است که اکثر اهل علم گفته اند که روزه نگیرد روز شک را به نیت رمضان

و همین است مذهب فقهای اربعه و جمهور میگویند که نیت نفل کند جایز است و شافعی آنرا نیز مکروه داشته مگر آنکه عادتی داشته باشد و این روزه

موافق عادت او افتد بجهت حدیث ترمذی از عمار بن یاسر من صام الیوم الذی یشک فیه فقد عصی ابا القاسم فقیر میگوید آنکه برای

احتیاط رمضان روزه میگیرد البته نیت رمضانیت خواهد بود باشک متصور نمیشود که برای احتیاط رمضان کسی روزه

گیرد بدون شک **مسئله** یوم الشک یوم ثلثین است از شعبان اگر مردمان خبر رؤیت او فاش کنند و لازم نشود از جهت فسق مخبر

یا صبی بودن او و اگر خبر فاش نشد یوم الشک نیست و محض اطباق غیم یوم الشک نمیشود و نه باخبار اهل نجیم که هلال از سمت راس

دوازده درجه دور شده است والله اعلم **باب** استحباب اعتکاف العشر الاواخر من رمضان طلبا للیلة القدر باب بیان

استحباب اعتکاف ده روز آخر از رمضان بجهت طلب شب قدر **مالک** عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن

ابراهیم بن الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی سعید الخدری انه قال کان رسول الله

صلی الله علیه وسلم یعتکف العشر الوسط من رمضان فاعتکف عاما حتی اذا کان لیلة احدی و عشرین وهی اللیلة

قوله: وعلیه اهل العلم

قوله: فقال عمار من صام الیوم الذی یشک فیه فقد عصی ابا القاسم، فاختلفوا فی معناه، وعند اکثر اهل العلم لا یصوم یوم الشک عن رمضان وان صامه عن شعبان تطوعا جاز، وقال الشافعی لا یجوز الا ان یوافق صوما کان یصومه، والجمهور علی انه ان نوی التطوع لا یجزی عن الفرض وقال ابو حنیفة یجزی

۲۴۷

التی یخرج فیها من صبحها من اعتکافه قال من اعتکف معی فلیعتکف العشر الاواخر وقد اریت هذه اللیلة

ثم انسیتها وقد رایتنی اسجد من صبحها فی ماء وطین فالتمسوها فی العشر الاواخر والتمسوها فی کل وتر قال

ابو سعید فامطرت السماء تلک اللیلة وکان المسجد علی عریش فوکف المسجد قال ابو سعید فابصرت عیناے

رسول الله صلی الله علیه وسلم انصرف وعلی جبهته وانفه اثر الماء والطین من صبح لیلة احدی وعشرین رسول الله صلعم

اعتکاف میکرد عشره میانه از رمضان پس اعتکاف کرد یکسال تا وقتیکه شد بیست ویکم وآن شبی بود که برمی آمد در وے

وقت صبح آن از اعتکاف خود فرمود هر که اعتکاف کرده ست با من باید که اعتکاف کند عشره اخیره را و هر آئینه دیدم

این شب را یعنی شب قدر را در خواب بعد از ان فراموش گردانیده شد از خاطر من و هر آئینه دیدم خود را درین خواب

درینحال که سجده میکنم صبح او در آب و گل پس طلب کنید آنرا در عشره اخیره وطلب کنید آنرا در هر شب طاق گفت ابو سعید

پس بارانید آسمان همان شب یعنی شبی که بعد از شروع اعتکاف عشره اخیره آمد وبود مسجد بنا کرده شده بعریش پس تحکید

مسجد گفت ابو سعید پس بدید دو چشم من رسول الله را صلی الله علیه وسلم که بازگشت از نماز و بر جبین مبارک و بینی مبارک

آنحضرت صلعم اثر آب و گل بود از صبح شب بیست و یکم مقصد همه لابد ست از تفحص در اثبات اعتکاف و مفسدات و مباحات او

پس حقیقت اعتکاف درنگ نمودن ست در مسجد قدر یکه آنرا درنگ توان گفت بنیت آن اما درنگ کردن پس ماخوذ است

از استعمال اهل شرع لفظ اعتکاف را برین حقیقت یقال عکف واعتکف ای اقام ومکث پس مجرد مرور در مسجد بغیر درنگ اعتکاف

نباشد اما قید مسجد در اعتکاف شرعی پس از جهة التزام اهل شرع ست مسجد را در اعتکافات خویش و از جهة آنکه استحباب اعتکاف

بسبب مرابطه ست در مسجد و از جهة آنکه خدا تعالی میفرماید وانتم عاکفون فی المساجد اما نیت پس بحدیث انما الاعمال

بالنیات وفیه نظر زیرا که لبث در مسجد دو قسم ست قسمی ست که او را اعتکاف گویند و قسمی هست که آنرا انتظار نماز و مانند آن

می نامند پس فرق در دو قسم بقید نیت می باید کرد و نیت اعتکاف صلاحیة فرق ندارد زیرا که مصادره لازم می آید پس بدانست لا

از مکث طویل که مصلیان انقدر نمیکنند مثل یک روز والله اعلم ودر اعتکاف دو رای ظاهر میشود چنانکه در صلوة العید گفته شد

سبیل شافعی آنست که اعتکاف مرابطه ست در مسجد و استحباب آن از جهة معنی مرابطه ست الا آنکه خروج برای حاجت قاطع

اعتکاف عشره اخیره مثلا نساخته اند بجهة ضرورة و بجهة آنکه گویا مستثنی ست در اصل نیت پس اگر نیت مطلق اعتکاف کرده

تا وقتیکه از مسجد نه بر آمده ست بر اعتکاف خود ست و چون از مسجد بر آمد برای حاجت ضروریه یا غیر آن اعتکاف وی

تمام شد و اگر باز اعتکاف خواهد نیت جدید میباید کرد و این مبنی ست بران رای که بشافعی نسبت کردیم پس ضرورة در اعتکاف

مدة متتابعه ست نه مطلق اعتکاف و بر رای دیگر درینجا نظر ست بلکه ظاهر آنست که اگر نیت عود دارد و برای حاجت ضروریه

قلت وعلیه اهل العلم وفی هذا الحدیث ان من اراد اعتکاف العشر الاواخر یدخل قبل غروب الشمس من یوم العشرین ۳۴۸ وعلیه الشافعی وابو حنیفة

برآید بر اعتکاف خود ست و همچنین اگر هیچ نیت حاضر نشد زیرا که اعتکاف با خروج برای حاجت ضروریه مخالفت ندارد و قاطع او
نمیتواند بود الا خروج به نیت نقض اعتکاف یا خروج غیر ضروری و غیر مستثنی و اگر نیت مدتی معین متتابع کرده است مثل
عشرهٔ اخیره رمضان ادای ما نوی نمیتواند شد مگر بکشت این مدت و خروج برای حاجت ضروریه کالمستثنی ست اما خروج
برای غیر آن اگر در اول نیت تعرض استثنای آن کرده است پس جایز ست و اگر تعرض نکرده ست جایز نیست و آیا قاطع آن
اعتکاف ست یا قاطع آن نیست بغیر نیت قطع یا قاطع نیست در صورت طول مدة خروج ظاهر آنست که قاطع آن نیست بلکه
او را جایز ست و مشروعیة استثنا ماخوذ ست از آن رای که بشافعی نسبت کردیم زیرا که خروج برای حاجت ناقض نیست
میکند از جهة آنکه کالمستثنی ست پس انچه استثنا او تصریح کرده باشد اولی ست بعدم نقض و بر رای دیگر ظاهر عدم
مشروعیة استثنا ست و فقیر گوید حل اختلاف بین الرایین آنست اگر مطلق اعتکاف بمعنی مکث در مسجد نیت کرده است
متحقق میشود در صورة استثنا و غیر آن و اظهر دران رای شافعی ست و اگر اتباع اعتکاف که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در عشرهٔ اخیره رمضان میکردند قصد کرده ست آن اتباع حاصل نمیشود مع استثنا و مانند آن و اظهر دران صورت رای
ابی حنیفه ست و شرط معتکف اسلام و عقل و نقا از حیض و نفاس و جنابت اما اسلام و عقل پس زیرا که وی طاعت ست
و طاعت بدون اسلام و عقل صحیح نباشد مگر آنکه اغما بر وی طاری گردد و طریان آن ضرر نمیدهد مانند نوم و اما نقا از حیض و جنابت ۲۴۹
پس از جهة آنکه ایشان ممنوع اند از مکث در مسجد پس تقرب بمعصیت صحیح نباشد پس اگر حیض طاری شود از مسجد برآید و مدت حیض
محسوب نخواهد شد از اعتکاف و اگر جنابت طاری شود مبادرة کند بخروج و اغتسال و آن مانند سایر حوایج ضروریه ست و حرام ست بر معتکف
جماع کردن در مسجد و بیرون آن قال الله تعالی ولا تباشروهن وانتم عاکفون فی المساجد لفظ فی المساجد متعلق ست بعاکفون پس
تا وقتیکه معتکف ست اگرچه از مسجد برای حاجت ضروریه برآمده ست مباشرة بر وی حرام باشد و مباشرت دون جماع مانند لمس و
قبله نیز حرام ست بجهة عموم لفظ مباشرت و جماع معتکف بنسیان ناقض نیست مانند جماع صائم بنسیان و آیا صوم شرط
اعتکاف ست یا نه دو قول آمده است و مذکور خواهد شد و ضرر نمیکند معتکف را تطیب و تزئین زیرا که آنهمه در معنی ترجیل ست حضرت عائشه رضی
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترجیل او در حالة اعتکاف ذکر کرده اند **باب** اختلفوا فی لیلة هی ارجی والاقوی انها لیلة فی اوتار العشر الا
تتقدم و تتاخر و قول ابی سعید انها لیلة احدی و عشرین اختلاف کرده اند در شبی که وی امید دارترین شبها ست و اقوی
که آن شبی ست از شبهای طاق در عشرهٔ اخیره گاهی پیش میشود و گاهی پس گذشت قول ابی سعید خدری که آن شب بیست و یکم
ست **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله ان عبد الله بن انیس الجهنی قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم انی رجل
شاسع الدار فمرنی لیلة انزل لها فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم انزل لیلة ثلث و عشرین من رمضان

عبد الله بن انیس التماس نمود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که من مردی ام که دور است خانهٔ من پس بفرما مرا شبی که فرود آیم در آن شب
بمدینه پس فرمود او را آنحضرت صلعم نازل شو شب بست و سیوم از رمضان **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تحروا لیلة القدر فی العشر الاواخر من رمضان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قصد کنید
شب قدر را در عشرهٔ اخیره از رمضان **مالک** عن حمید الطویل عن انس بن مالک انه قال خرج علینا رسول الله صلی الله
علیه وسلم فقال انی اریت هذه اللیلة فی رمضان حتی تلاحا الرجلان فرفعت فالتمسوها فی التاسعة والسابعة والخامسة
انس بن مالک گفت برآمد بر ما رسول الله صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آئینه نموده شد مرا این شب در رمضان تا آنکه
گفتگو کردند دو شخص پس برداشته شد معرفت آن شب از خاطر من پس طلب کنید آن را در شب نهم یا هفتم یا پنجم یعنی از عشرهٔ
اخیره **مالک** انه بلغه ان رجالا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اُرُوا لیلة القدر فی المنام فی السبع الاواخر
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اری رؤیاکم قد تواطأت فی السبع الاواخر فمن کان متحریها فلیتحرها فی السبع
الاواخر چند کس از اصحاب آنحضرت را صلعم نموده شد شب قدر در خواب در هفت شب آخر پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
هر آئینه من دیدم خواب شما را که موافق شده است در هفت شب آخر پس هر که خواهندهٔ آن باشد پس بجوئید آن را در هفت شب آخر
مترجم گوید قال المحلی قال المزنی وابن خزیمة انها تنتقل کل سنة لیلة جمعا بین الاخبار قال النووی فی الروضة هو قوی و
مذهب الشافعی انها لا تلزم لیلة بعینها

باب فضل لیلة القدر

در بیان فضیلت شب قدر قال الله تعالی انا انزلنه
فی لیلة القدر وما ادراک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر تنزل الملئکة والروح فیها باذن ربهم
من کل امر سلام هی حتی مطلع الفجر هر آئینه ما فرود آوردیم قرآن را در شب قدر یکدفعه از لوح محفوظ بآسمان دنیا و چه چیز
مطلع ساخت ترا که چیست شب قدر شب قدر بهتر است از هزار ماه یعنی هزار ماهی که نباشد دران شب قدر نازل میشوند فرشتگان
و جبرئیل دران باذن پروردگار خویش بسبب انجام کردن هر کاری یعنی هر کاری که دران شب مقدر شده برای تمام سال
آن شب سلام است تا طلوع فجر یعنی تمام شب فرشتگان دعا و سلام است بر مسلمانان میگویند **مالک** انه سمع من یثق به
من اهل العلم یقول ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اُرِیَ اعمار الناس قبله او ما شاء الله من ذلک فکانه تقاصر اعمار
امته عن ان لا یبلغوا من العمل مثل الذی بلغ غیرهم فی طول العمر فاعطاه الله لیلة القدر خیر من الف شهر **ما**
شنید از شخصی که اعتماد داشت بروی از اهل علم که میگفت هر آئینه رسول الله صلعم را نموده شد عمرهای مردمانیکه پیش از آنحضرت
بودند و یا آنقدر که خدا تعالی خواست از اعمار ایشان پس گویا کوتاه پنداشت آنحضرت صلعم عمرهای امت خود را از آنکه برسند
از عمل بمثل آنچه رسیده بودند بآن غیر ایشان در طول عمر پس عطا فرمود او را خدا تعالی شب قدر که وی بهتر است از هزار ماه **مالک**

قلت قال المحلی قال المزنی وابن خزیمة انها تنتقل کل سنة لیلة جمعا بین الاخبار قال فی الروضة هو قوی ومذهب الشافعی انها لا تلزم لیلة بعینها وفی المنهاج میل الشافعی الی انها لیلة الحادی والثالث والعشرین وفی العالمگیریة اعلم ان لیلة القدر یستحب طلبها وعن ابی حنیفة انها فی رمضان ۵۰

انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يقول من شهد العشاء من ليلة القدر فقد اخذ بحظه منها سعيد بن المسيب گفت هر كه حاضر شد
در نماز عشا از شب قدر پس هر آئينه حاصل كرد حصه خود از ان شب والله اعلم باب المعتكف يرجل راسه ويفعل ما يشاء في المسجد
ولا يخرج لعيادة مريض وشهود جنازة ولا يخرج الا لحاجة الانسان معتكف شانه كند سر خود را و بكند هرچه خواهد در مسجد
ونه بر آيد از مسجد براى ديدن بيمار و حاضر شدن بر جنازه و مثل آن از عبادات و نه بر آيد مگر براى حاجت انسان مالك
عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت كان
رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اعتكف يدني الي راسه فارجله وكان لا يدخل البيت الا لحاجة الانسان حضرت
عائشه گفت كه آنحضرت صلعم چون اعتكاف ميكرد نزديك ميگردانيد بمن سر مبارك خود را پس شانه ميكردم او را و داخل نمیشد
در خانه مگر براى حاجت انسان مالك عن ابن شهاب عن عمرة بنت عبد الرحمن ان عائشة كانت اذا اعتكفت
لا تسال عن المريض الا وهي تمشي لا تقف حضرت عائشه وقتى كه اعتكاف ميكرد نمى پرسيد مريض را مگر در اثناى آنكه ميرفت
وايستاده نميشد قال يحيى قال مالك لا ياتي المعتكف حاجة ولا يخرج لها ولا يعين احدا الا ان يخرج لحاجة الانسان
ولو كان خارجا لحاجة احد لكان احق ما يخرج اليه عيادة المريض والصلوة على الجنائز واتباعها گفت مالك نيايد معتكف
بسوى هيچ حاجت و نه بر آيد بسوى هيچ حاجتى و اعانت نكند هيچكس را مگر آنكه بر آيد براى حاجت انسان و اگر معتكف را جائز
بودى بر آمدن براى كار كسى هر آئينه سزاوار تر بود در آنكه بر آيد بسوى آن عيادة بيمار و نماز جنازه و اتباع جنازه قال يحيى قال
مالك ولا يكون المعتكف معتكفا حتى يجتنب ما يجتنب المعتكف من عيادة المريض والصلوة على الجنائز ودخول البيت
الا لحاجة الانسان گفت مالك نمى شود معتكف صاحب اعتكاف تا آنكه باز ماند از آنچه باز ميماند معتكف از عيادة مريض و از
نماز بر جنازه و داخل شدن بخانه مگر براى حاجت انسان قال مالك لا يبيت المعتكف الا في المسجد الذي اعتكف فيه
الا ان يكون خباؤه في رحبة من رحاب المسجد قال مالك ولم اسمع ان المعتكف يضطرب بناء بيت فيه الا في المسجد
او في رحبة من رحاب المسجد ومما يدل على انه لا يبيت الا في المسجد قول عائشة رضي الله تعالى عنها كان رسول الله صلى الله
عليه وسلم اذا اعتكف لا يدخل البيت الا لحاجة الانسان گفت مالك شب نگذارند معتكف مگر در مسجد كه اعتكاف كرده است
دران مگر آنكه باشد خيمه او در رحبه از رحبهاى مسجد گفت مالك نشنيدم كه معتكف بزند خيمه كه شب بگذارند دران مگر در مسجد يا در رحبه
از رحبهاى مسجد و آنچه دلالت ميكند بر آنكه شب نگذارند مگر در مسجد قول عائشه رضى الله عنها كه كان رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذا اعتكف الخ قال يحيى عن زياد عن مالك عن ابن شهاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يذهب لحاجة
الانسان في البيوت آنحضرت صلعم ميرفت براى حاجت انسان در خانها يعنى در ايام اعتكاف مالك انه سال ابن

251

شهاب عن الرجل يعتكف هل يدخل لحاجته تحت سقف فقال نعم لا باس بذلك مالک سوال کرد ابن شہاب را از حکم مردیکہ اعتکاف کند آیا داخل شود برای حاجت خود زیر سقفی گفت آری ہیچ باک نیست دران مترجم گوید ہرگاہ اتباع آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قصد کردہ باشد در اعتکاف او را لابدست اجتناب از آنچہ آنحضرت صلعم اجتناب میفرمودند از ان واگر مطلق مکث در مسجد نیت کردہ ست آن سخن دیگرست ظاہر اینست کہ خروج برای نماز جمعہ نیز حاجتہ ضروریہ ست و مستثنی ست و مشروع ست بجہتہ عموم قول اللہ تعالی اذا نودی للصلوۃ من یوم الجمعۃ فاسعوا الی ذکر اللہ

باب یحرم علی المعتکف مباشرۃ المرءۃ حرام ست بر معتکف مباشرت زن قال اللہ تعالی ولا تباشروھن وانتم عاکفون فی المساجد خدا تعالی میفرماید مباشرت نکنید با زنان حالانکہ شما معتکف باشید در مسجدہا مترجم گوید ہمین ست قول اہل علم [illegible] الاعتکاف فی کل مسجد جایز ست اعتکاف در ہر مسجد مساجد ثلثہ وغیر آن و مسجد جامع وغیر آن قال [illegible] مالک الامر عندنا الذی لا اختلاف فیہ انہ لا یکرہ الاعتکاف فی کل مسجد یجمع فیہ ولا اراہ کرہ [illegible] کاف فی المساجد التی لا یجمع فیہا الا کراھیۃ ان یخرج المعتکف من مسجدہ الذی اعتکف فیہ الی الجمعۃ او یدعھا فان کان مسجدا لا یجمع فیہ الجمعۃ ولا یجب علی صاحبہ اتیان الجمعۃ فی مسجد سواہ فانی لا اری باسا بالاعتکاف فیہ لان اللہ تبارک وتعالی قال وانتم عاکفون فی المساجد فعم اللہ المساجد کلہا ولم یخصص شیئا منہا قال مالک فمن ھنا جاز لہ ان یعتکف فی المساجد التی لا یجمع فیہا الجمعۃ اذا کان لا یجب علیہ ان یخرج منہ الی المسجد الذی تجمع فیہ الجمعۃ گفت مالک حکمی کہ مسلم ست نزد یک ما آن حکمیکہ نیست دران اختلاف اینست کہ مکروہ نیست اعتکاف در ہر مسجد یکہ جمعہ خواندہ میشود دران و نمی بینم کہ مکروہ داشتہ شد اعتکاف دران مسجد کہ جمعہ خواندہ نمیشود دران مگر برای ناپسند داشتن آنکہ برآید معتکف از مسجد خود کہ اعتکاف کردہ ست دران بسوی جمعہ یا ترک کند جمعہ را پس اگر باشد مسجد یکہ خواندہ نمیشود جمعہ دران و واجب نیست بر صاحب اعتکاف آمدن جمعہ در مسجدی غیر این مسجد پس بر آئینہ من نمی بینم ہیچ باک با عتکاف در انجا زیرا کہ خدا تعالی فرمودہ ست وانتم عاکفون فی المساجد پس عام گذاشت خدا تعالی مساجد ہمہ آن را و خاص نکرد چیزی از ان گفت مالک پس ازینجاست کہ جایز ست معتکف را کہ اعتکاف کند دران مساجد کہ خواندہ نمیشود در آنجا جمعہ وقتیکہ واجب نمیشود بروی کہ برآید ازین مسجد بسوی مسجدیکہ خواندہ میشود آنجا جمعہ البغوی گفتہ کہ خروج برای جمعہ واجب ست بر معتکف در غیر مسجد جامع جایز نیست او را ترک آن و اختلاف کردہ اند در بطلان اعتکاف او پس سفیان ثوری و ابو حنیفہ گفتہ اند کہ اعتکاف باطل نمی شود چنانچہ باطل نمیشود بخروج برای قضاء حاجت الشافعی و مالک و شافعی گفتہ ست کہ باطل میشود

باب لا اعتکاف الا بصیام اعتکاف درست نیست مگر بروزہ مالک انہ بلغہ ان القاسم بن محمد و نافعا مولی عبد اللہ بن عمر قالا لا اعتکاف الا بصیام بقول اللہ تعالی فی کتابہ وکلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا

ہیطل بالجماع واجمع ... یفسد وقالہ ... ہل المعتکف ... الاعتکاف ... جماع عامدا ... الشفقۃ بالتقبیل ... الحسن بن فتوۃ ... قال المحلی ... علیہ اہل العلم

الاقوال ان المباشرۃ بشہوۃ کلمس وقبلۃ تبطلہ ان انزل والا فلا قال المحلی القول الثانی تبطل مطلقا ... والثالث لا تبطلہ مطلقا کالجماع ... علی کل قول ۱۲ منہ

قلت الاعتکاف جائز فی کل مسجد فان لم یکن المسجد جامعا فالخروج للجمعۃ واجب علیہ اجماعا

۲۵۲

فاذا خرج ... اعتکافہ عند الشافعی ... فیحتاج الی نیۃ ... ما لیستقبل ... ربی حنیفۃ ... قضاء الحاجۃ

الصيام الى الليل ولا تباشروهن وانتم عاكفون فى المساجد فانما ذكر الله الاعتكاف مع الصيام امام مالك را خبر رسيد كه قاسم بن محمد

ونافع مولى عبد الله بن عمر ميگفتند كه اعتكاف درست نيست مگر با روزه داشتن خداى تعالى ميفرمايد كلوا واشربوا الاية پس چنانكه اين نسبت

ذكر كرده است خداى تعالى اعتكاف را با روزه قال مالك وعلى ذلك الامر عندنا انه لا اعتكاف الا بصيام گفت مالك

برهمين است حكم نزديك ما كه اعتكاف نيست مگر با روزه مترجم گويد درين مسئله دو قول مشهور است اشتراط صوم در اعتكاف

وعدم اشتراط آن ومحل اختلاف همان است كه سابقا بآن اشاره رفت **باب** يدخل قبل غروب الشمس من الليلة التى

يريد اعتكافها داخل شود معتكف پيش از غروب آفتاب از شبى كه اعتكاف آن قصد ميكند قال مالك يدخل المعتكف

المكان الذى يريد ان يعتكف فيه قبل غروب الشمس من الليلة التى يريد ان يعتكف فيها حتى يستقبل باعتكافه اول الليلة

التى يريد ان يعتكف فيها گفت مالك داخل شود معتكف در مكانيكه ميخواهد كه اعتكاف كند در آن پيش از غروب آفتاب از شبى كه اراده

ميكند اعتكاف او را تا آنكه استقبال نمايد باعتكاف خود اول شبى كه اراده كند اعتكاف در آن **باب** السنة ان لا يرجع

المعتكف الى بيته حتى يشهد العيد مع المسلمين سنت آنست كه رجوع نكند معتكف بخانه خود تا آنكه حاضر شود نماز عيد

با مسلمانان يحيى عن زياد عن مالك عن سمى مولى ابى بكر ان ابا بكر بن عبد الرحمن اعتكف فكان يذهب لحاجته

تحت سقيفة فى حجرة مغلقة فى دار خالد بن الوليد ثم لا يرجع حتى يشهد العيد مع المسلمين ابو بكر بن عبد الرحمن

اعتكاف كرد پس ميرفت براى حاجت خود زير خانه سقف دار از چار ديوارى كه دروازه داشت بسته از سراى خالد بن وليد بعد از آن

باز نمى گشت تا آنكه حاضر شد بعيد با مسلمانان يحيى عن زياد عن مالك انه راى بعض اهل العلم اذا اعتكفوا العشر الاواخر من رمضان

لا يرجعون الى اهليهم حتى يشهدوا الفطر مع المسلمين مالك ديد بعض اهل علم را وقتيكه اعتكاف ميكردند عشره اواخر رمضان

باز نمى گشتند بسوى اهل خانه خود تا آنكه حاضر ميشدند عيد الفطر را با مسلمانان قال مالك وبلغنى ذلك عن اهل الفضل الذين مضوا قال

مالك وهذا احب ما سمعت الى فى ذلك گفت مالك خبر رسيد مرا اين طور از اهل فضل كه گذشتند گفت مالك اين دوست ترين اقوال

است كه شنيده ام نزد من درين مسئله مترجم گويد اجماع ما است برآنكه ليلة العيد در اعتكاف عشره اخيره داخل نميشود وفعل ابو بكر

بن عبد الرحمن محمول برآنست كه احياء ليلة العيد مستحب است وبودن در مسجد بهيئة اعتكاف صورة صالحه است براى احيا والله اعلم **باب**

قضاء الاعتكاف اذا فات فى رمضان باب در بيان قضاء اعتكاف چونكه فوت شود در رمضان يحيى عن زياد عن مالك عن ابن شهاب

عن عمرة بنت عبد الرحمن ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اراد ان يعتكف فلما انصرف الى المكان الذى اراد ان يعتكف فيه وجد

اخبية خباء عائشة وخباء حفصة وخباء زينب فلما راها سال عنها فقيل له هذا خباء عائشة وحفصة وزينب فقال

رسول الله صلى الله عليه وسلم آلبر تقولون بهن ثم انصرف فلم يعتكف حتى اعتكف عشرا من شوال

رسول الله صلی الله علیه وسلم اراده اعتکاف فرمود پس وقتیکه بازگشت بسوی مکانی که خواسته بود اعتکاف را در وی یافت خیمه را خیمه
حضرت عائشه و خیمه حضرت حفصه و خیمه حضرت زینب پس وقتیکه دید این خیمه را پرسید ازان پس گفته شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
که این خیمه حفصه و این ازان زینب است پس فرمود آنحضرت صلعم آیا نیکوکاری گمان میکنید درین زنان یعنی ظاهر است که
نیت اخلاص ندارند بلکه ریا و منافست قصد کرده اند بعد ازان بازگشت و اعتکاف نمود پس وقتیکه گذشت رمضان اعتکاف
فرمود یک عشره از شوال

کتاب الحج

باب حج البیت فرض علی من استطاع الیه سبیلا

حج خانه کعبه فرض است بر هر که توانائی توجه بآن دارد قال الله تعالی ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و
هدی للعلمین ٥ فیه ایت بینت مقام ابراهیم ومن دخله کان امنا ولله علی الناس حج البیت من استطاع
الیه سبیلا ٥ ومن کفر فان الله غنی عن العلمین ٥ ترجمه هر آئینه نخستین خانه که بعبادت مقرر کرده شده است برای مردمان
آن خانه است که در شهر بکه واقع شده صاحب برکت و راهنمای اصناف عالم را دران خانه نشانهای ظاهر است از انجمله
ایستادن ابراهیم یعنی سنگی که حضرت ابراهیم علیه السلام بروی ایستاده و پای او دران سنگ فرو رفت و تا امروز نقش پای
او بران سنگ ظاهر است و هر که در آید بآن خانه امین باشد از تعرض مردمان و همچنین است حکم کسیکه در آید بحوالی آن خانه از
حرم والله اعلم و برای خدا واجب است بر مردمان قصد کردن خانه کعبه واجب است بر هر که توانائی دارد بر قصد آن خانه از جهت اسباب
راه یعنی سر انجام زاد و راحله داشته باشد و هر که کافر باشد یعنی منکر فرضیت حج پس هر آئینه خدا تعالی بی نیاز است از اصناف
عالم **مقدمه** مترجم گوید رضی الله عنه حج یکی از ارکان اسلام است اجماعا و لا بد است از شناختن شروط صحت حج و وجوب آن
پس حبط شدن اعمال کافر معلوم است ازینجا دانسته شد که حج کافر صحیح نیست و در حدیث آمده است رفع القلم عن ثلثة الخ ازینجا
دانسته میشود که بلوغ و عقل شرط تکلیف عبادات است و در حدیث موطا آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق صبی فرمودند
که او را حج هست و حامل او برحج ثواب می یابد و ظاهر آنست که او غیر ممیز بود پس ممیز بالطریق اولی حج صحیح باشد و مجنون
در حکم صبی غیر ممیز است و در قرآن عظیم آمده من استطاع الیه سبیلا پس دانسته شد که استطاعت راه شرط وجوب حج است
و در حدیث موطا آمده که کسیکه طاقت سفر ندارد بسبب کبر او را حج بنیابت میشود و ازین دلائل نزدیک فقیه ملخص شد که صحت حج
دیگر است و وجوب حج دیگر باز صحت حج بمباشرت دیگر است و بنیابت دیگر و همچنین وجوب حج بنیابت دیگر است و بمباشرت دیگر پس شرط
صحت مطلقا اسلام است زیرا که عبادت کافر صحیح نیست و اما وجوب بر کافر پس تفصیلی دارد در دنیا از وی مطالبه عبادات
نمیکنند و در آخرت تبرک آنها ماخوذ خواهد بود و از صبی غیر ممیز بجبر نیابت متصور نیست زیرا که نیت بر تمیز موقوف است
و بغیر نیت هیچ عباده صحیح نمیشود پس شرط صحت مباشرة اسلام و تمیز است و در حدیث بیهقی آمده است ایما صبی حج ثم

قلت وعلیه اجماع الامة قالوا الحج فریضة محکمة یکفر جاحدها وقالوا المحرم المکلف القادر اذا وجد الزاد والراحلة وامن الطریق یلزمه الحج ١٢

بلغ فعلیه حجة اخری و ایما عبد حج ثم عتق فعلیه حجة اخری قال النووی اسناده جید از ینجا دانسته شد که شرط وقوع از حجة الاسلام
تکلیف و حریت ست پس حج فقیر از حجة الاسلام واقع میشود مانند مریضی که طاقه وضو نداشت وضو کرد و شرط وجوب حج
اسلام تکلیف و حریت و استطاعت ست باز استطاعت مباشرة دیگر است و استطاعت نیابت دیگر و استطاعت راه رفتن بچند
چیز حاصل میشود بعض صفات در فاعل معتبرست و بعضے در راه از انجمله قوة ثبوت بر راحله ست بغیر مشقة شدیده زیرا که حج
سائله عذر ثبوت بر راحله تقریر کرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وجوب مباشرة به نیابة انتقال فرمودند و بر اعمی اجب شود
چون قائد بیابد و این فقیر را درین مسئله نظرست زیرا که خدا تعالی میفرماید لیس علی الاعمی حرج الآیة و این آیة اگرچه
در جهاد ست در حج نیز تمسک بآن توان نمود بجامع سفر و از انجمله یافتن زاد و راحله ست ذاهبا و آیبا زیرا که آنحضرت
تفسیر فرمودند استطاعة سبیل را بزاد و راحله و در عرف کسیکه طاقة ندارد از جهة ضعف بدن یا اعواز زاد و راحله میتواند گفت
لا استطیع و معتبر در زاد و راحله آنست که فاضل از حوائج ضروریه باشد مانند دین و نفقه کسیکه نفقه او فرض ست و مسکن
و عبد که بآن محتاج باشد ضرور نیست و کسیکه در میان او و مکه جز سفر نیست و قوة مشی دارد راحله در حق او شرط نیست
زیرا که عرف آنرا استطاعت میشمرد و از انجمله امن طریق ست از قطاع طریق و سباع و نا یافتن طعام و آب در مواضعیکه
مسافران حمل میکنند آب را از ان مواضع و نا یافتن علف در مراحل و در حق زن شرط وجود زوج یا محرمی که همراه باشد از جهة
نهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حدیث شیخین از مسافره زنیکه زوج و محرم با خود ندارد الا آنکه شافعی معنی نهی خوف فتنه
فهمیده ست و جماعه از نسوة ثقات را بجای محرم ساخته ست و استطاعة نیابة بمال و وجود کسیکه باجرة مثل حج کند
یا وجود ولد و بذل طاعة او در حج میباشد زیرا که در حدیث موطا آمده ست که ولد را فرمودند فاحجج عنه و کسیکه مال اجنبی
دارد مانند آنست یا اقوی از ان زیرا که اصلا درینصورت منت نیست و از جانب میت حج گذاردن نیز صحیح ست
بحدیث مسلم عن بریدة ان امرأة قالت یا رسول الله ان امی ماتت ولم تحج قط افاحج عنها قال حجی عنها و ظاهر آنست که
تدارک واجب واجب است اگر طاقت باشد پس کسیکه بمیرد و در ذمه او حج باشد و مال دارد احجاج از وی واجب ست و ذکر ارکان
حج خواهد آمد **باب** فضل الحج والعمرة در بیان فضیلت حج و عمره **مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن
ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال العمرة الی العمرة کفارة لما بینهما والحج المبرور لیس له جزاء
الا الجنة رسول الله صلعم فرمود عمره تا عمره دیگر کفاره ست آن گناهان را که در میان این هر دو بوده ست و حج مبرور نیست
آنرا جزا مگر بهشت حج مبرور آنست که مخلوط نباشد با آن چیزی از گناه **باب** من اراد الحج فلیقم فی اشهر الحج ولیتق الرفث
والفسوق والجدال هر که بخواهد حج گذاردن پس باید که احرام بندد در ماههای حج و اجتناب نماید از جماع و دواعی آن و از معصیة و از

ای فلتت ایهم الهدوس الی الکابکم تنقی من المآثم ۲۵۵

مکابره کردن قال الله تعالی الحج اشهر معلومات فمن فرض فیهن الحج فلا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج وما تفعلوا

من خیر یعلمه الله وتزودوا فان خیر الزاد التقوی واتقون یا اولی الالباب وقت حج ماههای دانسته شده است یعنی شوال

وذوالقعده وده روز از ذوالحجه پس هرکه لازم کند بر خود حج دران ماهها یعنی احرام بندد برای حج پس نیست جماع ودواعی آن

ونیست معصیت ونیست مکابره کردن در باب حج وهرچه بکنید از نیکی میداند آنرا خدا وزاد همراه خود گیرید پس آینه بهترین فوائد

زاد پرهیزگاریست از سوال وسرقه وخیانت وبترسید از من ای خداوندان خرد قال مالک قال الله تبارک وتعالی فلا رفث

ولا فسوق ولا جدال فی الحج قال فالرفث اصابة النساء والله اعلم قال الله تعالی احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم

الایة قال والفسوق الذبح للانصاب والله اعلم قال الله تعالی او فسقا اهل لغیر الله به قال والجدال فی الحج ان قریشا

کانت تقف عند المشعر الحرام بالمزدلفة بقزح وکانت العرب وغیرهم یقفون بعرفة فکانوا یتجادلون یقول هؤلاء

نحن اصوب ویقول هؤلاء نحن اصوب فقال الله تعالی لکل امة جعلنا منسکا هم ناسکوه فلا ینازعنک فی الامر

وادع الی ربک انک لعلی هدی مستقیم فهذا الجدال فی الحج فیما نری والله اعلم گفت مالک فرمود خدا تعالی فلا رفث

ولا فسوق ولا جدال فی الحج پس رفث رسیدن است بزنان چنانکه مدلول این آیه است احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم

وفسوق ذبح کردن برای بتانست چنانکه مدلول این آیه است او فسقا اهل لغیر الله به وجدال در باب حج اینست که قریش می‌ایستادند

نزدیک مشعر حرام در مزدلفه بجبل قزح وعرب غیر قریش می‌ایستادند بعرفه پس بایکدیگر جدال میکردند این جماعه میگفت ما راه یافته‌ایم

وآن جماعه میگفت ما راه یافته‌ایم پس خدا تعالی فرمود لکل امة جعلنا منسکا هم ناسکوه الایة پس اینست جدال در حج در زمانه

نموده میشود بغوی گفته اکثر علما قائل اند بتوقیت احرام باشهر حج پس اگر احرام پیش ازین ماهها کند احرام حج نخواهد بود

وابوحنیفه گفته که موقت نیست باین ماهها مترجم گوید رضی الله عنه که ازین آیت توقیت حج باشهر معلومه معلوم می‌شود ومعلوم است

که وقوف عرفات جز در روز عرفه صحیح نیست نه قبل ازان ونه بعد ازان پس مراد توقیت احرام خواهد بود وفمن فرض فیهن قرینه

اوست پس احرام حج پیش ازان منعقد نمی‌شود واگر کسی احرام حج پیش ازان کرد عمره کند زیرا که خواهد آمد که در صورت

فوت حج عمره لازم می‌آید **مسئله** وقت احرام عمره تمام سال است وخواهد آمد که مکی تمتع نکند **باب مواقیت الاهلال**

در بیان مواضعی که معین کرده شده است آنها را برای احرام **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال یهل اهل المدینة من ذی الحلیفة واهل الشام من الجحفة ویهل اهل نجد من

قرن قال عبد الله بن عمر وبلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ویهل اهل الیمن من یلملم

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود احرام کنند اهل مدینه از ذی الحلیفه واحرام بندند اهل شام از جحفه

قوله اشهر معلومات اتفق اهل العلم علی انه اذا عمل بشیء من اعمال الحج من طواف وسعی قبل اشهر الحج لا یجزی وهی شوال وذو القعدة

٢٥٦

وتسع من ذی الحجة واختلفوا فی الاحرام قبلها فقال الشافعی ان احرم بالحج قبلها لا ینعقد حجا وینعقد عمرة وقال ابو حنیفة ینعقد احرامه عند اصحابه ١٢

واحرام کنند اہل نجد از قرن گفت عبد اللہ بن عمر و خبر رسید مرا کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود احرام کنند اہل یمن از یلملم

مالک عن عبد اللہ بن دینار عن عبد اللہ بن عمر انہ قال امر رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اہل المدینۃ ان یہلوا من ذی الحلیفۃ

واہل الشام من الجحفۃ واہل نجد من قرن قال عبد اللہ بن عمر اما ہولاء الثلاث فسمعتہن من رسول اللہ صلے اللہ علیہ

وسلم واُخبِرت ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال یہل اہل الیمن من یلملم حکم فرمود رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اہل مدینہ را

کہ احرام کنند از ذی الحلیفہ واہل شام را کہ احرام کنند از جحفہ واہل نجد را کہ احرام کنند از قرن گفت عبد اللہ بن عمر اما این سہ

پس شنیدم آنہا را از رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم و خبر دادہ شد مرا کہ آنحضرت صلعم فرمود کہ احرام کنند اہل یمن از یلملم **مالک**

عن نافع ان عبد اللہ بن عمر اہل من الفرع عبد اللہ بن عمر احرام کرد از فرع و فرع موضعی ست متصل دریا ما بین مکہ و مدینہ

محمد بن الحسن گفتہ ست کہ اہل مدینہ را دو میقات پیش می آید ذی الحلیفہ و جحفہ و اہل مدینہ را رخصت ست کہ احرام از جحفہ کنند

فقیر گوید این حکایت حالی ست پس احتمال دارد کہ ابن عمر برای حاجتی بفرع رفتہ باشد و از انجا عزم حج یا عمرہ بخاطر ش رسید

و ہم از انجا احرام کرد نہ برای آنکہ ورای او جحفہ ست و ہمین ست ظاہر زیرا کہ فرع در وسط راہ نیست پس آنجا رفتن از برای

حاجتی خواہد بود واللہ اعلم **مالک** عن الثقۃ عندہ ان عبد اللہ بن عمر اہل من ایلیاء عبد اللہ بن عمر احرام کرد از ایلیا یعنی

شہر بیت المقدس بغوی گفتہ ست کہ توقیت بایں معنی ست کہ حاج و معتمر را نشاید احرام ازین مواضع تا باید گذشت نہ آنکہ بیشتر

از ان احرام نکند و ہمین ست مذہب جمہور فقیر گوید الا آنکہ احرام آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم و خلفا از میقات بودہ ست پس آن

افضل باشد **مالک** انہ بلغہ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اہل من الجعرانۃ بعمرۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احرام کرد از

جعرانہ برای عمرہ و آن نزدیک بقرن ست و محاذی او **مالک** باسنادہ عن عائشۃ قالت فلما قضینا الحج ارسلنی

رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم مع عبد الرحمن بن ابی بکر الی التنعیم فاعتمرت حضرت عائشہ فرمود پس وقتیکہ بجا آوردیم

حج را فرستاد مرا آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ہمراہ عبد الرحمن بن ابی بکر بسوی تنعیم پس بجا آوردم عمرہ را یعنی از تنعیم

احرام عمرہ بستم قال مالک وانما یہل اہل مکۃ بالحج اذا کانوا بہا ومن کان مقیما بمکۃ من غیر اہلہا من جوف مکۃ

لا یخرج من الحرم وسئل مالک عن رجل من اہل مکۃ ہل یہل من جوف مکۃ بعمرۃ فقال بل یخرج الی الحل فیحرم منہا

قال مالک اما العمرۃ من التنعیم فانہ من شاء ان یخرج من الحرم ثم یحرم فان ذلک مجزئ عنہ ان شاء اللہ و لکن

الفضل ان یہل من المیقات الذی وقت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم وہو ابعد من التنعیم گفت مالک

جز این نیست کہ احرام کنند اہل مکہ برای حج وقتیکہ باشند دران و کسیکہ باشد

مقیم مکہ از غیر ساکنان مکہ احرام کند از عین مکہ نہ بر آید از حرم

قولہ وعلیہ اہل العلم ... فان تاخیر الاحرام عن المیقات حرام ... فلا یجوز ... الی الحل فی المالکیۃ وفی النعیم افضل وفی الجعرانۃ افضل ... ٣٥٧ ومعنی اہلال ابن عمر من الفرع عند الحنفیۃ ان لاہل المدینۃ میقاتین ذا الحلیفۃ والجحفۃ ولا اثم علیہم اذا اخروا الاحرام الی المیقات الثانی ذکر ذلک محمد فی الموطا ویحتمل ایضا انہ بدا لہ ان یدخل مکۃ لما وصل الی الفرع ومعناہ عند الشافعیۃ انہ بدا لہ ان ینسک بعد ما وصل الی الفرع ١٢

و سوال کرده شد مالک را از حکم شخصی از اهل مکه آیا احرام کند از اندرون مکه برای عمره پس گفت مالک بلکه برآید بسوی حل پس احرام کند از آنجا
گفت مالک اما عمره از تنعیم پس حال این است کسیکه خواهد که برآید از حرم بعد از آن احرام کند پس هر آئینه آن کفایت کننده است از وی
ان شاء الله تعالی ولکن بهتر آنست که احرام کند از میقاتیکه معین فرموده است آنحضرت صلعم و آن دورتر است از تنعیم مترجم گوید
رضی الله عنه که در حدیث شیخین آمده است عن ابن عباس قال وقت رسول الله صلی الله علیه وسلم لاهل المدینة ذا الحلیفة ولاهل
الشام الجحفة ولاهل نجد قرنا ولاهل الیمن یلملم وقال هن لهن ولمن اتی علیهن من غیرهن ممن اراد الحج والعمرة فمن کان دون
ذلک فمن حیث انشأ حتی اهل مکة من مکة ازینجا دانسته شد که میقات مکانی برای حج در حق کسیکه بمکه باشد خواه متوطن مکه باشد
خواه آفاقی که آنجا اقامت کرده باشد نفس مکه است و اما غیر مکی پس میقات کسیکه از مدینه متوجه شده است ذو الحلیفه است
و میقات متوجه از شام و مصر و مغرب جحفه است و میقات متوجه از تهامه یلملم است و میقات متوجه از نجد قرن است ابوداود
و نسائی روایت کرده اند عن عائشة ان النبی صلعم وقت لاهل العراق ذات عرق و کسیکه ما بین میقات و مکه ساکن باشد میقات
او مسکن اوست و ازین حدیث مفهوم میشود که کسیکه بجهت حاجتی بغیر قصد حج بمکانی که درمیان مکه و میقات باشد در آمد
و از آنجا او را نیت حج پیدا شد از همان جا احرام بندد زیرا که در مضمون فمن کان دون ذلک فمن حیث انشأ داخل است
مانند آفاقی مقیم بمکه در احرام از نفس مکه و میقات احرام عمره در حق کسیکه خارج حرم است موافق میقات حج است و میقات ٢٥٨
احرام عمره کسیکه در حرم است حل باشد بدلیل آنکه در حدیث شیخین آمده است که آنحضرت صلعم حضرت عائشه را بعد قضای حج
به تنعیم فرستادند و ایشان را امر دادند که از ورای آن احرام کند و تنعیم اقرب اطراف حل است بمکه و دران حال وقت تنگ بود زیرا که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم عازم سفر بودند پس اگر احرام عمره در حرم میتوانست شد آنحضرت صلعم در چنان وقتی تکلیف خروج بسوی
حل نمیدادند **مسئله** فائده توقیت این مواقیت عدم تجاوز است ازان بغیر احرام پس اگر پیش از مواقیت احرام کند
جائز باشد لکن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خلفا از ذی الحلیفه اختیار کردند نه از مدینه پس از میقات افضل باشد و افضل آنست
که از اول میقات احرام کند و اگر از آخر میقات احرام کند گناه نیست و اگر از میقات بگذرد لازم است عود قبل از تلبس
بنسک اگر وقت تنگ است یا از عود مانعی است ظاهر آنست که دم لازم میشود بقول ابن عباس من نسی من نسکه شیئا
او ترکه فلیهرق دما **مسئله** اگر براهی گذشت که گذر بر میقاتی ندارد نزدیک محاذات میقات می باید که احرام بندد و اگر محاذات
کرد بدو میقات احتیاط آنست که از ابعد میقاتین احرام بندد و اگر از اقرب کرد تبعه لازم نیست زیرا که عمل برخصت شرع نموده
است **باب** صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم بمسجد ذی الحلیفة رکعتین فلما استوت به راحلته اهل گزارد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در مسجد ذو الحلیفه دو رکعت پس وقتیکه راست شد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر او لبیک گفت **مالک**

مع

٢٥٩

عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی فی مسجد ذی الحلیفة رکعتین فاذا استوت به راحلته

اهل رسول الله صلی الله علیه وسلم میگذارد در مسجد ذو الحلیفه دو رکعت پس وقتیکه راست میشد با انحضرت صلی الله علیه وسلم شتر او لبیک

میگفت **مالک** عن موسی بن عقبة عن سالم بن عبد الله انه سمع اباه یقول بیداء کم هذه التی تکذبون علی رسول الله

صلی الله علیه وسلم فیها ما اهل رسول الله صلی الله علیه وسلم الا من عند المسجد یعنی مسجد ذی الحلیفة سالم بن عبد الله شنید

از پدر خود عبد الله بن عمر که میگفت این بیدا شما ست که بر بست میکنید بر انحضرت صلعم دران احرام نکرد انحضرت صلی الله علیه وسلم

مگر از نزدیک مسجد یعنی مسجد ذی الحلیفه **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن عبید بن جریج عن ابن عمر قال

واما الاهلال فانی لم ار رسول الله صلی الله علیه وسلم یهل حتی تنبعث به راحلته مختصر عبد الله بن عمر میگفت مر این است

ندیدم انحضرت را صلعم که لبیک گفته باشد تا آنکه بر میخاست با انحضرت صلعم شتر او **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان

یصلی فی مسجد ذی الحلیفة ثم یخرج فیرکب فاذا استوت به راحلته احرم عبد الله بن عمر نماز میگذارد در مسجد ذو الحلیفه

بعد ازان بر می آمد از مسجد پس سوار میشد پس وقتیکه راست می استاد با او شتر او احرام میکرد یعنی لبیک میگفت **مالک** انه

بلغه ان عبد الملک بن مروان اهل من عند مسجد ذی الحلیفة حین استوت به راحلته وان ابان بن عثمان اشار

علیه بذلک خبر رسید بمالک که عبد الملک بن مروان لبیک گفت از نزدیک مسجد ذی الحلیفه وقتی که راست شد با او شتر او و خبر

رسید بمالک که ابان بن عثمان مشوره داد او را بهمین مترجم گوید رضی الله عنه مختلف شده احادیث در ابتدای اهلال حج

واصح اقوال قول ابن عمر است که مذکور شد و ترمذی روایت کرده است عن ابن عباس انه صلی الله علیه وسلم اهل بالحج حین فرغ

من رکعتیه **باب** صفة التلبیة در صفت لبیک گفتن **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان تلبیة رسول الله صلی الله

علیه وسلم لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک قال وکان

عبد الله بن عمر یزید فیها لبیک لبیک لبیک وسعدیک والخیر بیدیک لبیک والرغباء الیک والعمل

تلبیه رسول الله صلی الله علیه وسلم اینست لبیک الخ ترجمه لبیک اینست که توجه من اولا وثانیا بسوی تست یا محبت من اولا

وثانیا برای تست یا اجابة من اولا وثانیا برای تست یا اخلاص من اولا وثانیا برای تست هر آئینه ستایش ونعمت برای

تست و بادشاهی ترا ست نیست هیچ شریک ترا و عبد الله بن عمر زیاده میکرد در تلبیه این کلمات را لبیک لبیک لبیک

وسعدیک الخ یعنی خدمت میکنم ترا اولا وثانیا وخیر بدو دست تست ورغبت وتوقع بسوی تست وعمل برای تست مترجم گوید

رضی الله عنه لابد است از نیت نسک بحدیث انما الاعمال بالنیات وتعیین احد النسکین لازم نیست زیرا که در حدیث

شیخین آمده است که انحضرت صلی الله علیه وسلم تغیر داد نیت را پس به نیت احد النسکین آن نسک لازم نمی شود پس

معتبر نشد الا مطلق بنیت اگر نیت کند که احرام کند مانند احرام فلان درست باشد زیرا که در حدیث شیخین آمده است که
حضرت علی رضی الله عنه و ابوموسی اشعری احرام کردند مانند احرام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نمیدانستند که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم چه نیت کرده اند مسئله اگر نیت نکرد و تلبیه گفت احرام منعقد نمی شود زیرا که نیت شرط عمل است و اگر نیت کرد
و تلبیه نگفت ظاهر آنست که صحیح باشد زیرا که تلبیه سنت است و فرضیت او از هیچ جا ثابت نشده است مقدمه ارکان حج
پنج چیز است احرام بقول خدا تعالی الحج اشهر معلومات و ظاهر است که در عبادت بغیر احرام متصور نیست پس آن جزو حج
باشد و وقوف بعرفه لحدیث الحج عرفة و سعی بین الصفا والمروه لحدیث حسن دارقطنی و بیهقی ایها الناس اسعوا فان
السعی قد کتب علیکم و بقول عائشه چنانکه بیاید و حلق بقول خدا تعالی ثم لیقضوا تفثهم و طواف بقول خدا تعالی ولیطوفوا
بالبیت العتیق و ارکان عمره همین چیزها ست سوای وقوف عرفه از جهة استقراء افراد عمره و یافتن این چیزها در همه
این چیزها ارکان حج و عمره اند و حج و عمره بترک یکی ازین چیزها تباه شود و ترک یکی ازینها مجبور بدم نیست و غیر ارکان
سنن اند بعضی از ابعاض مجبور بدم و بعض غیر مجبور **باب** یستحب رفع الصوت بالتلبیة مستحب است بلند کردن آواز
بلبیک گفتن **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن عبد الملک بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن
هشام عن خلاد بن سائب الانصاری عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه قال اتانی جبریل فامرنی ان امر اصحابی
او من معی ان یرفعوا اصواتهم بالتلبیة او بالاهلال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که آمد پیش من جبرئیل پس امر کرد مرا
که بفرمایم صحابه خود را یا گفت بفرمایم آنانرا که همراه من اند تا آنکه بلند کنند آوازها خود را بتلبیه یا گفت باهلال قال مالک
سمعت بعض اهل العلم یستحب التلبیة دبر کل صلوة و علی کل شرف من الارض گفت مالک شنیدم از بعض اهل علم
که دوست میداشت لبیک گفتن را عقب هر نمازی و بالای هر بلندی از زمین **مالک** انه سمع بعض اهل العلم
یقولون لیس علی النساء رفع الصوت بالتلبیة لتسمع المرءة نفسها مالک شنید از بعض اهل علم که میگفتند
نیست لازم بر زنان بلند کردن آواز بگفتن لبیک باید که بشنواند زن نفس خود را مترجم گوید مستحب است بلند کردن
آواز به تلبیه در حق مرد نه در حق زن و مستحب است اکثار آن در حق مرد و زن همه خصوصا نزدیک تغایر احوال مانند
رکوب و نزول و صعود و هبوط و اختلاط رفقه **باب** یستحب الاغتسال للاحرام و لدخول مکة و للوقوف
بعرفة مستحب است غسل کردن برای احرام و نزدیک دخول مکه و برای ایستادن عرفات **مالک** عن نافع
ان عبد الله بن عمر کان یغتسل لاحرامه قبل ان یحرم و لدخول مکة و لوقوف عشیة عرفة عبد الله بن عمر
غسل میکرد پیش از احرام کردن و برای داخل شدن مکه و برای ایستادن خود آخر روز عرفه مترجم گوید مستحب است

قلت وعلیه اهل العلم فی المنهاج ویستحب الاکثار من التلبیة و رفع صوته فی دوام احرامه خاصة عند تغایر الاحوال کرکوب و نزول و صعود و هبوط و اختلاط رفقة و فی العاملکیریة مثل ذالک وقال المحلی

والمرأة لا ترفع صوتها بل تقتصر علی اسماع نفسها فان رفعته کره قلت وعلیه اهل العلم

غسل از آن

غسل کردن درین سه حالت پس اگر عاجز باشد از غسل تیمم کند یا نکند دو قول آمده و ظاهر آنست که غسلے که برای تنظیف و قطع

رائحه کریهه باشد تیمم عوض او نمیتواند شد **باب** يستحب ان ياخذ من لحيته وشاربه عند الاحرام مستحب است که بگیرد از ریش

خود و بروت خود نزدیک احرام **مالك** انه بلغه ان سالم بن عبد الله كان اذا اراد ان يحرم دعا بالجلمين فقص

شاربه واخذ من لحيته قبل ان يركب وقبل ان يهل محرما سالم بن عبد الله وقتی که اراده احرام میکرد میطلبید مقراض را

پس قطع میکرد بروت خود را و کم میکرد لحیه خود را پیش از انکه سوار شود و پیش از انکه لبیک گوید احرام بسته **مالك** عن

نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا افطر من رمضان وهو يريد الحج لم ياخذ من راسه ولا من لحيته شيئا حتى يحج قال

مالك وليس ذلك على الناس عبد الله بن عمر وقتیکه روزه میکشاد بعد از رمضان و او اراده حج میداشت نمی ستر

از سر خود و کم نمی کرد از ریش خود چیزی تا آنکه حج کند گفت مالک این لازم نیست بر مردمان مترجم گوید رضی الله عنه مستحب است

که اراده شود برای احرام بحلق عانه و نتف ابط و قص شارب و تقلیم اظفار و در حلق راس دو قول در بنیا به مذکور شده نزدیک

فقیر تفصیلے است کسیکه معتاد است بحلق راس حلق کند تا زیاده موی سر او را کلفت ندهد و کسیکه معتاد باشد بموی سر

از ابتدای شوال که اول اشهر حج است موی نگاهدارد تا نزدیک حل از احرام شعائر حج ظاهر شود **باب** الحائض والنفساء

تغتسل وتلبي حائض و خداوند نفاس غسل کند و لبیک گوید **مالك** عن عبد الرحمن بن قاسم عن ابيه عن اسماء بنت عميس

انها ولدت محمد بن ابي بكر بالبيداء فذكر ذلك ابو بكر لرسول الله صلى الله عليه وسلم فقال مرها فلتغتسل ثم لتهل قاسم

بن محمد روایت کرد از اسماء بنت عمیس که اسما بزاد محمد بن ابی بکر را در موضعیکه بیدا مشهور است بر شش چهار میل از مدینه

پس ذکر کرد این قصه را ابو بکر صدیق پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کن

او را که غسل کند بعد از آن لبیک گوید **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان اسماء بنت عميس

ولدت محمد بن ابي بكر بذي الحليفة فامرها ابو بكر ان تغتسل ثم تهل اسماء بنت عمیس بزاد محمد بن ابو بکر را در

ذی الحلیفه پس امر کرد او را حضرت ابو بکر صدیق که غسل کند بعد از آن لبیک گوید سئل مالك هل تقف احد

بعرفة او بالمزدلفة او يرمي الجمار او يسعى بين الصفا والمروة وهو غير طاهر فقال كل امر تصنعه الحائض

من امر الحج فالرجل يصنعه وهو غير طاهر ثم لا يكون عليه شيء في ذلك والفضل ان يكون الرجل في ذلك كله

طاهرا ولا ينبغي له ان يتعمد ذلك سوال کرده شد از مالک آیا وقوف کند کسی بعرفه یا بمزدلفه یا رمی جمار کند یا سعی در میان

صفا و مروه کند و حالانکه او غیر طاهر است پس گفت مالک هر امری که میکند آنرا حائض از کار حج پس مرد بکند آنرا حالانکه او غیر طاهر

است بعد از آن نیست لازم بر روی چیزی یعنی گناه نیست درین امر و بهتر آنست که باشد مرد در همه این اعمال با طهارت و سزاوار نیست

۱٤ فلت

قال الحلبي يستحب ان يتاهب للاحرام بحلق العانة ونتف الابط وقص الشارب وتقليم الاظفار ويلبس ... ان ... في العالمكيرية ... كالغسل وفي حلق الراس ... من اعتاده من الرجال

٢٦١

وقد فسر بحديث الجلمان ... المقصان ١٢

٢٥ فلت وعليه اهل العلم ١٢

اور اگر قصد کند آنرا یعنی ارتکاب استعمال مکروہ یا عدم طہارت **باب التطیب عند الاحرام** در بیان استعمال خوشبو وقت بستن

احرام **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انها قالت كنت اطيب رسول الله صلى الله

عليه وسلم لاحرامه قبل ان يحرم ولحله قبل ان يطوف بالبيت حضرت عائشہ فرمود خوشبوئی مالیدم آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

برای احرام او پیش از آنکہ احرام کند و برای حلال شدن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پیش از آنکہ طواف خانہ کعبہ کند پس مراد

اینجا استعمال خوشبو در بدنست بدلیل حدیث متفق علیہ عن عائشة كانى انظر الى وبيص الطيب فى فرق رسول الله صلى الله

عليه وسلم بعد ثلاث من احرامه **مالک** عن حميد بن قيس عن عطاء بن ابى رباح ان اعرابيا جاء الى رسول الله صلى الله

عليه وسلم وهو بحنين وعلى الاعرابى قميص وبه اثر صفرة فقال يا رسول الله انى اهللت بعمرة فكيف تامرنى ان اصنع

فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم انزع قميصك واغسل هذه الصفرة عنك وافعل فى عمرتك ما تفعل فى حجك

عطاء بن ابی رباح روایت کرد کہ آمد اعرابی بحضور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و آنحضرت صلعم در حنین بود و در بر اعرابی

پیراهنی بود و در بدن وی اثر زردی بود یعنی خلوق کہ نوعی از خوشبو ست پس گفت یا رسول اللہ ہر آئینہ احرام کردم

بعمرہ پس چگونہ میفرمائی مرا کہ بکنم پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را بیرون کن از بر خود قمیص خود را و بشوی

این زردی را از خود و بکن در عمرہ خود آنچہ میکنی در حج خود یعنی اجتناب از ممنوعات احرام **مالک** عن نافع عن اسلم

مولى عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب وجد ريح طيب وهو بالشجرة فقال ممن ريح هذا الطيب فقال معوية بن ابى سفيان

منى يا امير المؤمنين فقال عمر منك لعمر الله فقال معوية ان ام حبيبة طيبتنى يا امير المؤمنين فقال عمر عزمت عليك

لترجعن فلتغسلنه عمر بن الخطاب یافت بوی خوشبو را و در موضعی بود کہ مسمی است بشجرہ پس پرسید از کیست بوی این خوشبو

پس گفت معاویہ بن ابو سفیان از من ست یا امیر المؤمنین پس گفت عمر بن الخطاب آری از تست قسم بقای خدا تعالی

پس گفت معاویہ ہر آئینہ ام حبیبہ خوشبو مالیدہ است مرا ای امیر المؤمنین پس فرمود عمر بن الخطاب قسم دادم ترا البتہ

رجوع کنی پس بشوئی آنرا **مالک** عن الصلت بن زبيد عن غير واحد من اهله ان عمر بن الخطاب وجد ريح طيب

وهو بالشجرة وعلى جنبه كثير بن الصلت فقال عمر ممن ريح هذا الطيب فقال كثير منى لبدت راسى واردت ان لا احلق فقال

عمر فاذهب الى شربة فادلك راسك حتى تنقيه ففعل كثير بن الصلت ذلك قال مالك الشربة حفيرة تكون عند اصل النخلة

عمر بن الخطاب یافت بوی خوشبو را در شجرہ بود و بر پہلوی او کثیر بن الصلت نشستہ بود پس گفت حضرت عمر از جانب کیست

بوی این خوشبو پس گفت کثیر این از من ست لصمغ جمع کردم موی سر خود را و خواستم کہ حلق کنم یعنی بعد انقضاء مناسک حج

پس گفت عمر بن الخطاب برو بسوی شربہ یعنی محل جمع شدن آب گرد درخت پس بمال سر خود را تا آنکہ جدا فاکنی آنرا پس کرد

٢٦٣

کثیر بن

کثیر بن الصلت همین کار گفت مالک شر بحقیر نیست که باشد نزدیک پنج خرما بن تجهم گویا رضی الله عنه کلام حضرت عمر ادر وجه
میتواند بود و یکی آنکه از حدیث اعرابی عموم نهی معلوم کرده شده باشند و بران عمل نموده و حدیث حضرت عائشه چون ظاهر شد
لازم آمد اخذ بآن زیرا که همین سنت واول مبهم و وی در حجة الوداع بود واول در حنین دیگر آنکه قصد ایشان زیادتی احتیاط
باشد نشود که مردمان اقتدا باین تمسح کنند پس واقع شوند در منهی عنه چنانکه خود تصریح کرد در باب ثیاب مصبغو یا استعمال نکنند
بوجهی که بجامه برسد والله اعلم مسئله شافعی اختیار کرد استحباب تطییب بدن وثوب نزدیک احرام بهمین حدیث جواب
داده اند از حدیث اعرابی بآنکه امر فرمودن آنحضرت صلعم او را بغسل صفرة از جهة حرمت تضمخ بزعفران وخلوق است
وآن حرام است در هر دو حالت احرام وغیر احرام بالجمله در استعمال خوشبو نزدیک احرام اختلاف است وفیصل این خلاف
بآن است که خوشبو استعمال نکند بر جامه استعمال بکند بر بدن خود بوجهی که جامه آلوده نشود **باب** المناسک بدانکه
عمرة مفردة وحج مفرد وقران وتمتع عبادات متعلقه بخانه کعبه چهار قسم اند عمره تنها وحج تنها وجمع کردن درمیان حج
وعمره وتمتع یعنی افاقی عمره کند در اشهر حج وحلال شود ودر مکه بماند تا آنکه حج نیز گذارد **مالک** عن ابی الاسود محمد
بن عبد الرحمن بن نوفل وکان یتیما فی حجر عروة ابن الزبیر عن عروة ابن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم
انها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام حجة الوداع فمنا من اهل بعمرة ومنا من اهل بحجة وعمرة ومنا من ۲۶۳
اهل بالحج واهل رسول الله صلی الله علیه وسلم بالحج فاما من اهل بعمرة فحل واما من اهل بحجة او جمع الحج والعمرة فلم یحلوا حتی
کان یوم النحر حضرت عائشه گفت برآمدیم ما همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال حجة الوداع پس از ما کسی بود که احرام کرد بعمره
وکسی از ما بود که احرام کرد بحج وعمره یعنی قران کرد واز ما کسی بود که احرام کرد بحج واحرام کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحج
پس اما کسیکه احرام عمره کرد پس حلال شد یعنی وقتیکه فارغ گشت از افعال عمره اما آنانکه احرام کردند بحج تنها یا جمع کردند
حج وعمره را پس حلال نشدند تا آنکه شد روز نحر **مالک** عن محمد بن عبد الرحمن عن سلیمان بن یسار ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم عام حجة الوداع خرج الی الحج فمن اصحابه من اهل بحج ومنهم من جمع الحج والعمرة ومنهم من اهل بعمرة
فاما من اهل بحج او جمع الحج والعمرة فلم یحلل واما من کان اهل بعمرة فحل رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد سال
حجة الوداع بسوی حج پس از یاران آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسی بود که احرام کرد بحج واز یاران آنحضرت صلعم کسی بود که
جمع کرد حج وعمره را واز ایشان کسی بود که احرام عمره کرده بود پس اما کسیکه احرام حج کرد یا جمع کرد میان حج وعمره پس
حلال نشد واما کسیکه احرام عمره کرده بود از ایشان پس حلال شد **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم اعتمر ثلثا عام الحدیبیة وعام القضیة وعام الجعرانة خبر رسید بمالک که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمره کرد سه بار

سال حدیبیه و سال قضیه و سال جعرانه **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیه ان المقداد بن الاسود دخل علی علی بن ابی طالب

بالسقیا وهو ینجع بکرات له دقیقا وخبطا فقال له هذا عثمان بن عفان ینهی ان یقرن بین الحج والعمرة فخرج علی

وعلی یدیه اثر الدقیق والخبط فما انسی اثر الدقیق والخبط علی ذراعیه حتی دخل علی عثمان بن عفان فقال انت تنهی عن ان

یقرن بین الحج والعمرة فقال عثمان ذلک رایی فخرج علی مغضبا وهو یقول لبیک اللهم لبیک بحجة وعمرة معا مقداد

بن الاسود داخل شد بر علی بن ابی طالب در محلی که او را سقیا گویند و او علف میداد شتران جوان را از آن خود با آرد و برگ

درختان پس گفت او را اینست عثمان بن عفان منع میکند از جمع کردن میان حج و عمره پس برآمد حضرت علی و بر دو دست

وی اثر آرد و برگ درختان بود گفت راوی پس فراموش نمیکنم اثر برگ درختان و آرد را بر دو دست او تا آنکه داخل شد

بر عثمان بن عفان پس گفت تو منع میکنی از آنکه جمع کرده شود میان حج و عمره پس گفت حضرت عثمان اینست رای من

پس برآمد حضرت علی در خشم آمده و او میگفت لبیک اللهم لبیک بحجة وعمرة معا **مالک** عن ابن شهاب عن محمد بن

عبد الله بن الحارث بن نوفل بن عبد المطلب انه حدثه انه سمع سعد بن ابی وقاص والضحاک بن قیس عام حج

معاویة بن ابی سفیان وهما یذکران التمتع بالعمرة الی الحج فقال الضحاک بن قیس لا یصنع ذلک الا من جهل امر الله

قال سعد بئس ما قلت یا ابن اخی فقال الضحاک فان عمر بن الخطاب قد نهی عن ذلک قال سعد قد صنعها رسول الله

صلی الله علیه وسلم وصنعناها معه محمد بن عبد الله شنید سعد بن ابی وقاص را و ضحاک بن قیس را سالیکه حج کرد معاویه بن

ابی سفیان و ایشان ذکر میکردند تمتع را بعمره تا آمدن حج پس گفت ضحاک بن قیس نمیکند این را مگر کسیکه ندانسته است

حکم خدا تعالی را پس گفت سعد بد چیزیست که گفتی ای پسر برادر من پس گفت ضحاک بن قیس هر آئینه عمر بن

الخطاب منع می کرد ازین کار گفت سعد هر آئینه کرد این را رسول الله صلی الله علیه وسلم و کردیم ما آنرا همراه او **باب**

الفصل بینهما در بیان فصل در میان حج و عمره **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر

بن الخطاب قال افصلوا ما بین حجکم وعمرتکم فان ذلک اتم لحج احدکم واتم لعمرته ان یعتمر

فی غیر اشهر الحج عمر بن الخطاب فرمود فصل کنید میان حج خود و عمره خود پس هر آئینه این تمام کننده تر است حج یکی را

از شما و تمام کننده تر است عمره او را و مراد این بود که عمره در غیر اشهر حج بجا آرد یعنی متعه نکند در اشهر حج **مالک** عن

علقمة بن ابی علقمة عن امه ان عائشة کانت تعتمر بعد الحج من مکة فی ذی الحجة ثم ترکت ذلک وکانت

تخرج قبل هلال المحرم حتی تاتی الجحفة فتقیم بها حتی تری الهلال فاذا رات الهلال اهلت بعمرة مختصر

حضرت عائشه عمره میکرد بعد حج از مکه در ذی الحجه بعد از آن ترک کرد آنرا پس بر می آمد پیش از هلال محرم تا آنکه

وعلیه اهل العلم ... الخبط ... الدقیق بالماء ... بمنزلة العلام من الناس ... الخبط بفتحتین ما یقع ...

۶۴

محا

می آمد بحجفه پس سکونت میفرمود آنجا تا آنکه ببیند هلال را پس وقتیکه دید هلال را احرام میکرد بعمره **باب** الافراد افضل او التمتع

او القران یا افراد فضل ست یا متعه یا قران **مالک** عن صدقة بن یسار المکی ان رجلا من اهل الیمن جاء الی عبد الله بن

عمر وقد ضفر راسه فقال یا ابا عبد الرحمن انی قدمت بعمرة مفردة فقال له عبد الله بن عمر لو کنت معك او سألتنی لامرتك

ان تقرن فقال الیمانی قد کان ذلك فقال عبد الله بن عمر خذ ما تطاير من راسك واهد فقالت امرأة من اهل العراق

ما هدیه یا ابا عبد الرحمن قال هدیه فقالت ما هدیه فقال عبد الله بن عمر لو لم اجد الا ان اذبح شاة لکان احب الی من

ان اصوم مردی از اهل یمن آمد پیش عبد الله بن عمر حالانکه بافته بود موی سر خود را پس گفت ای ابا عبد الرحمن هر آیینه

آمده ام برای عمره تنها پس گفت عبد الله بن عمر او را که اگر من می بودم با تو سوال میکردی مرا میفرمودم ترا بقران پس گفت

آن یمنی هر آیینه متحقق شد قران پس گفت عبد الله بن عمر بگیر آنچه پریشان شده است از موی سر تو و هدی ذبح کن پس

گفت زنی از اهل عراق چیست هدی او یا ابا عبد الرحمن گفت ذبح کند هدی خود را پس گفت آن زن چیست هدی او

گفت عبد الله بن عمر اگر نیابم مگر آنکه ذبح کنم یک بزی را آن بهتر باشد نزدیک من از آنکه روزه دارم **مالک** عن صدقة

بن یسار عن عبد الله بن عمر انه قال والله لان اعتمر قبل الحج واهدی احب الی من ان اعتمر بعد الحج فی ذی الحجة عبد الله بن عمر

گفت قسم بخدا اینکه عمره کنم پیش از حج و هدی ذبح کنم یعنی متعه کنم بهتر است نزدیک من از آنکه عمره کنم بعد از حج در ذی حجه

مترجم گوید همین ست مذهب حنفیه که قران مطلقا افضل ست و تمتع افضل ست از افراد و نزدیک شافعی افضل مناسک

افراد ست و بعد از آن تمتع و منشاء این اختلاف ایشان سنت در نسک آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شافعی

ترجیح داده ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مفرد بحج بود والله اعلم **باب** شرط دم التمتع در بیان

شرط دم تمتع قال الله تعالی فاذا امنتم فمن تمتع بالعمرة الی الحج فما استیسر من الهدی فمن لم یجد فصیام

ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجعتم تلك عشرة کاملة ذلك لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام واتقوا الله

واعلموا ان الله شدید العقاب ٥ پس وقتیکه ایمن شدید یعنی احصار نبود و نباشد پس کسیکه بهره مند شد بممنوعات

احرام از زنا و طیب و لباس بسبب فراغ از عمره تا رسیدن وقت احرام بحج پس واجبست بروی آنچه آسان باشد

از قربانی پس هر که نیابد قربانی را پس واجب است بروی روزه گرفتن سه روز در وقت حج و روزه

گرفتن هفت روز وقتیکه رجوع کنید بوطن خود این یک صد کامله است این حکم کسی ست که نباشند کسان او

متوطن مسجد حرام یعنی متوطن مکه و حوالی آن و بترسید از خداوند و بدانید که خدا سخت ست عقوبت او

مالک عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه کان یقول من اعتمر فی اشهر الحج

له فلکنت وعلیه ابو حنیفة و فی الوقایة القران افضل مطلقا والتمتع افضل من الافراد و قال الشافعی افضلها الافراد وبعده التمتع وفی قول التمتع افضل ومنشأ ذلك الاختلاف فی نسك النبی صلی الله علیه وسلم ورجح الشافعی ٢٦٥ ما ظهر من ذلك انه کان مفردا ١٢

فی شوال او ذی القعدة او ذی الحجة قبل الحج ثم اقام بمکة حتی یدرک الحج فهو متمتع ان حج وعلیه ما استیسر من الهدی فان لم یجد فصیام ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجع عبد الله بن عمر میگفت هر که عمره کند در ماههای حج در شوال یا ذی قعده یا ذی حجه پیش از حج بعد ازان اقامت کرد در مکه تا آنکه دریافت او را حج پس او متمتع ست اگر حج کند و بروی واجب است آنچه آسان باشد از قربانی پس اگر نیابد قربانی را پس واجبست بروی روزه داشتن سه روز در حج و روزه گرفتن هفت روز وقتیکه رجوع کند مالک

عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول من اعتمر فی شوال او ذی القعدة او ذی الحجة ثم اقام بمکة حتی یدرکه الحج فهو متمتع ان حج وعلیه ما استیسر من الهدی فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجع سعید بن المسیب گفت هر که عمره کند در شوال یا در ذی قعده یا در ذی الحجه بعد ازان اقامت کرد در مکه تا آنکه دریافت او را حج پس او متمتع است اگر حج کند و بروی واجبست آنچه آسان باشد از قربانی پس هر که نیافت قربانی را پس لازمست بروی روزه گرفتن سه روز در حج و روزه گرفتن هفت روز وقتیکه باز گردد بوطن خود قال مالک الامر عندنا ان من قرن الحج والعمرة لم یاخذ من شعره شیئا ولم یحلل من شیء حتی ینحر هدیا ان کان معه ویحل بمنی یوم النحر گفت مالک امر مسلم ست نزدیک ما آنست که هر که جمع کند حج و عمره را نگیرد از موی خود چیزی و حلال نشود از چیزی تا آنکه نحر کند قربانی را اگر باشد نزدیک او و حلال شود در منا روز نحر مترجم گوید ازینجا معلوم شد که تمتع آفاقی راست نه مکی را جمع کردن میان حج و عمره در اشهر حج بتحلل حل نیز در وی داخل ست و اقامت بمکه نیز داخل ست و حکم او قربانی ست بزی یا زیاده ازان یا روزه داشتن ده روز بتفصیل مذکور و از صریح آیه معلوم شد که شرط صحت تمتع که وجوب دم بران متفرع میگردد آنست که از متوطنان مکه یا مواضعیکه نزدیک مکه اند کمتر از دو مرحله نباشد و از قول ابن مسیب معلوم شد که شرط تمتع جمع کردن عمره و حج ست در یک سال و واقع شدن عمره در اشهر حج و عدم عود بمیقات برای احرام حج و شرط قران نیز آنست که از متوطنان مکه نباشد و جمع در نیت میان حج و عمره پیش از ادای افعال یکی پس ادخال حج بر عمره صحیح ست قطعا و در ادخال عمره بر حج دو قول از شافعی آمده مذهب جدید منع آنست و نزدیک فقیر قدیم ارجح می نماید و عدم عود بمیقات و حکم هر دو وجوب دم ست و اگر دم میسر نیاید واجب شود سه روزه بعد تلبس باحرام حج و هفت روزه بعد از رجوع بوطن

مقدمه ممنوعات احرام چند قسم ست یکی ستر راس بچیزیکه او را بعرف ساتر گویند مانند قلنسوه و عمامه و عصابه نه مانند وضع بر راس یا حمل متاعی یا توسد بوساده یا انغماس در آب این ماخوذ از منع عمامه ست دیگر لبس مخیط که او را بر وفق بدن آدمی دوخته باشند مانند قمیص و سراویل و برنس و خف و در حکم اوست منسوج بر وفق بدن آدمی و معقود بر وی مانند نمد نه چادر یکه دو را یک طاقه را بطاقه دیگر دوخته باشند و این دو ممنوع در حق رجال ست نه در حق زنان و زنان روی خود را نپوشند الا آنچه بقصد نباشد از روی مانند پرده که بچوبها آنرا از روی خود دور داشته باشند دیگر استعمال طیب و آنچه در حکم ما ماخوذ است از منع ورس و زعفران

قلت وعلیه الشافعی فی المنهاج ... ۲۶۴

اوست

اوست مسک وکافور و بار الورد و دادان مقتته و دهن بغیر مقتت نیز ممنوع ست بحدیث المحرم اشعث اغبر و قول عمر ما شان الناس

یا تون شعثا وانتم مدھنون و غسل بدن و سر اگرچہ بخطمی و سدر باشد ممنوع نیست چنانکہ خواہد آمد دیگر حلق راس بآیۃ ولا تحلقوا

رؤسکم حتی یبلغ الہدی محلہ و بایجاب فدا در حلق و موجب اول انچہ بروی نام حلق توان اطلاق نمود و در حکم اوست قطع ظفر

و نتف شعر و دیگر جماع و دواعی آن بجہتہ قول خدا تعالی فمن فرض فیہن الحج فلا رفث ولا فسوق لیکن بجماع عمدًا نسک فاسد میشود

ولازم میشود بدنہ و مضی در نسکی کہ شروع کردہ ست و قضا چنانکہ خواہد آمد و بر مفاخذہ و قبلہ و لمس فدیہ واجب میشود نہ دم و نسک

فاسد میگردد دیگر اصطیاد صید بری لقولہ تعالی وحرم علیکم صید البر ما دمتم حرما و انچہ بر صید لازم میشود مذکور خواہد شد

دیگر نکاح و انکاح و تفصیل این ممنوعات در ابواب آیندہ مذکور خواہد شد **باب** اذا ساق الہدی کیف یفعل وقتیکہ روان

کند ہدی را چہ کار کند **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر عن حفصۃ ام المؤمنین انہا قالت لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

ما شان الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتک فقال انی لبدت راسی و قلدت ھدیی فلا احل حتی انحر حضرت حفصہ گفت آنحضرت را

صلی اللہ علیہ وسلم چہ حال ست مردمان را کہ حلال شدند و حلال نشدی تو از عمرۂ خود پس فرمود آنحضرت صلعم ہر آئینہ بہم

جمع کردم موی سر خود را و قلادہ بستم قربانی خود را پس حلال نشوم تا آنکہ نحر کنم **باب** کیف یطوف المتمتع والقارن

چگونہ طواف کند متمتع و قارن **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیہ عن عائشۃ فطاف الذین اھلوا بالعمرۃ بالبیت

وبین الصفا والمروۃ ثم حلوا ثم طافوا طوافا آخر بعد ان رجعوا من منی لحجہم واما الذین کانوا اھلوا بالحج او جمعوا الحج والعمرۃ

فانما طافوا طوافا واحدا مختصر حضرت عائشہ گفت پس طواف کردند آنانکہ احرام عمرہ کردہ بودند بخانہ کعبہ و میان صفا و مروہ و بعد ازان

حلال شدند بعد ازان طواف کردند بار دیگر بعد ازان کہ رجوع کردند از منی برای حج خود و اما آنانکہ احرام کردند بحج یا جمع کردند حج و عمرہ را پس جز این نیست

کہ طواف کردند یکبار **باب** المتمتع یعتمر یوم الترویۃ بیان حال متمتع کہ عمرہ کند در روز ترویہ **مالک** عن نافع عن عبد اللہ

بن ابی بکر ان مولاۃ لعمرۃ بنت عبد الرحمن یقال لہا رقیۃ اخبرتہ انہا خرجت مع عمرۃ بنت عبد الرحمن الی مکۃ قالت فدخلت

عمرۃ مکۃ یوم الترویۃ وانا معہا فطافت بالبیت وبین الصفا والمروۃ ثم دخلت صفۃ المسجد فقالت امعک مقصان فقلت

لا قالت فالتمسیہ لی فالتمستہ حتی جئت بہ فاخذت من قرون راسہا فلما کان یوم النحر ذبحت شاۃ رقیہ مولاۃ عمرۃ

بنت عبد الرحمن خبر داد کہ ہر آئینہ وی ہمراہ عمرہ برآمد بسوی مکہ پس داخل شد عمرہ در مکہ روز ترویہ و من ہمراہ او بودم پس طواف کرد

خانہ کعبہ را و میان صفا و مروہ بعد ازان داخل شد در صفہ مسجد پس گفت آیا با تست مقراض پس گفتم نی گفت جستجو کن

بیار آنرا برای من پس جستم تا آنکہ آوردم آنرا پس گرفت از قرنہای سر خود یعنی موہای سر وقتیکہ شد روز نحر ذبح کرد بزی را **باب**

ما استیسر من الہدی در بیان انچہ میسر شود از قربانی **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیہ ان علی بن ابی طالب کان یقول

قولہ وقال ابو حنیفۃ ان من علیہ الہدی فانہ یسوق الہدی و یحل بعمرتہ و لا ینحر حتی یاتی باعمال الحج و ینحر یوم النحر منہا (؟) و قال الشافعی ان کان ساق الہدی یحل باعمال العمرۃ فقط و یتم ان المراد من اعمال العمرۃ الفراغ من الحج لانہ من الشیء منزلۃ من فعلہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم فعلہ استحبابًا و سنہ ...

۳۶۷ قولہ وعلیہ الشافعی ان القارن یکفیہ طواف واحد وقال ابو حنیفہ انہ یطوف طوافین احدہما قبل الوقوف عن العمرۃ والثانی بعدہ عن الحج

۳۶۸ قولہ ...

ما استيسر من الهدى شاة حضرت علی میفرمود که انچه آسان باشد از قربانی یک بزست **مالک** انه بلغه ان عبد الله
بن عباس كان يقول ما استيسر من الهدى شاة خبر رسید بمالک مرآئینه عبد الله بن عباس میگفت انچه آسان باشد از
یک بزست **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول ما استيسر من الهدى شاة او بقرة عبد الله بن عمر میگفت
انچه آسان باشد از قربانی یک بزست یا یک گاو **باب** اختلفوا في احرام رسول الله صلى الله عليه وسلم اكان مفردا بالحج او
متمتعا او قارنا اختلاف نمودند در احرام آنحضرت صلی الله علیه وسلم که آیا تنها حج گذارده بودند یا متمتع بودند بحج بعد فراغ
از عمره یا جمع فرموده بودند در حج و عمره و اقوی اقوال آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنها حج گذارده بودند **مالک**
عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم افرد الحج از حضرت
عائشه مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنها گذارد حج را **مالک** عن ابي الاسود محمد بن عبد الرحمن قال وكان
يتيما في حجر عروة بن الزبير عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم افرد الحج از حضرت
عائشه روایت کردند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنها گذارد حج را **مالک** باسناده ان سعد بن ابي وقاص قال قد صنعها
رسول الله صلى الله عليه وسلم وصنعناها معه يعني التمتع بالعمرة الى الحج مختصر سعد بن ابی وقاص گفت تحقیق کرد آنرا آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و کردیم ما آنرا همراه او یعنی تمتع را و من حديث حفصة ام المؤمنين انها قالت لرسول الله صلى الله عليه
وسلم ما شأن الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتك فقال اني لبدت راسي وقلدت هديي فلا احل حتى انحر ترجمه
این حدیث مختصر گذشت **باب** امر النبي صلى الله عليه وسلم من لم يكن معه هدى من صحبه ان يجعلوها عمرة امر فرمودن
آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسی را که با او قربانی نبود از صحابه او آنکه گردانند آنرا عمره **مالک** عن يحيى بن سعيد قال
اخبرتني عمرة بنت عبد الرحمن انها سمعت عائشة ام المؤمنين تقول خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
لخمس ليال بقين من ذي القعدة ولا نرى الا انه الحج فلما دنونا من مكة امر رسول الله صلى الله عليه وسلم من لم يكن
معه هدى اذا طاف بالبيت وسعى بين الصفا والمروة ان يحل قالت عائشة فدخل علينا يوم النحر بلحم بقر
فقلت ما هذا فقالوا نحر رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ازواجه قال يحيى فذكرت هذا الحديث للقاسم
ابن محمد فقال اتتك والله بالحديث على وجهه يحيى بن سعيد گفت خبر داد مرا عمره بنت عبد الرحمن مرآئینه وی شنید
از حضرت عائشه که میگفت برآمدیم همراه آنحضرت صلعم یعنی از مدینه وقتیکه باقیمانده بودند پنج شب از ذیقعده و گمان کرده نشدیم ما را
مگر آنکه آن حج است پس وقتیکه نزدیک رسیدیم بمکه امر فرمود آنحضرت صلعم کسی را که نیست با او هدی یعنی قربانی وقتیکه طواف کند بخانه
کعبه و سعی کند در میان صفا و مروه حلال شود فرمود حضرت عائشه پس داخل کرده شد بر ما روز نحر گوشت گاو پس گفتم چیست این پس

نحر کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از طرف ازواج خود گفت یحیی پس ذکر کردم این حدیث را پیش قاسم بن محمد پس گفت

آورد ترا بخدا این حدیث را بر وجهیکه بود **باب** هل یهل اهل مکة اذا رأوا الهلال او یوم التروية یا احرام کنند

اهل مکه وقتیکه ببینند هلال ذی حجه را یا روز ترویه **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال یا اهل

مکة ما شأن الناس یأتون شُعثًا وانتم مُدَّهِنون اهِلّوا اذا رأیتم الهلال عمر بن الخطاب یا اهل مکه گفت ای اهل مکه

چیست حال مردمان می آیند پریشان موی شده و شما روغن مالیده اید احرام کنید وقتیکه ببینید هلال را **مالك** عن

هشام بن عروة عن ابیه ان عبد الله بن الزبیر اقام بمکة تسع سنین یهل بالحج لهلال ذی الحجة وعروة بن الزبیر معه

یفعل ذلك عبد الله بن الزبیر سکونت کرد بمکه نه سال احرام میکرد بحج نزدیک هلال ذی حجه وعروه بن الزبیر همراه او میکرد

این را **مالك** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن عبید بن جریج انه قال لعبد الله بن عمر رأیتك اذا کنت بمکة

اهل الناس اذا رأوا الهلال ولم تهلل انت حتی کان یوم الترویة قال ابن عمر اما الاهلال فانی لم ار رسول الله صلی الله علیه وسلم

یهل حتی تنبعث به راحلته مختصر عبید بن جریج گفت عبد الله بن عمر را دیدم ترا وقتیکه می باشی بمکه احرام میکنند مردمان وقتیکه

ببینند هلال ذی حجه را واحرام نمیکنی تو تا آن وقت که آید روز ترویه گفت عبد الله بن عمر هر آئینه من ندیدم آنحضرت را صلعم که احرام

کرده باشند تا آنکه بر می خاست با آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر او وسئل مالك عمن اهل بالحج من اهل المدینة او غیرهم من مکة لهلال

ذی الحجة کیف یصنع فی الطواف قال اما الطواف الواجب فلیؤخره وهو الذی یصل بینه وبین السعی بین الصفا والمروة و

ساپیا له ولیصل رکعتین کلما طاف سبعا وقد فعل ذلك اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اهلوا بالحج من مکة فاخروا

الطواف بالبیت والسعی بین الصفا والمروة حتی یرجعوا من منی وفعل ذلك عبد الله بن عمر فکان یهل لهلال ذی الحجة بالحج

من مکة ویؤخر الطواف بالبیت والسعی بین الصفا والمروة حتی یرجع من منی سوال کرده شد مالک را از حکم شخصی که احرام کرد بحج

از ساکنان مدینه یا غیر ایشان از عین مکه نزدیک هلال ذی الحجه چکار کند در طواف گفت اما طواف واجب پس موخر کند آن را

وآن است که وصل نماید میان او و میان سعی بین الصفا والمروه و طواف بکند یعنی سوای طواف فرض انچه ظاهر شود او را

و باید که بگذارد دو رکعت هر وقتیکه طواف کند هفت بار و هر آئینه کردند آنرا اصحاب آنحضرت صلعم احرام کردند بحج از نفس مکه پس درنگ کردند

طواف خانه کعبه و سعی بین الصفا والمروه را تا آنکه باز گشتند از منی و هر آئینه کرد همچنین عبد الله بن عمر احرام میکرد نزدیک هلال ذی الحجه

بحج از مکه و موخر میکرد و اپس طواف خانه کعبه و سعی بین الصفا والمروه را تا آنکه باز میگشت از منی **باب** من قلد الهدی ولم یحرم لا یحرم

علیه شیء من محظورات الاحرام کسیکه قلاده بست مر کردن قربانی واحرام نکرد حرام نمیشود بر او چیزی از ممنوعات احرام **مالك**

عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن + + +

ایکاتبه کانشاهد ای النبی ...

الزیارة ثم رمی ... فی الایام الثلاثة ... وانما اختلفوا فی التعبیر ... فعل باجتهاده ... بعضهم ... وکان الطواف الاول القدوم وکان نفاذه والسعی لاجل الحج ... علی الاحرام لانه ... قال بعضهم ... بسوق الهدی ... والسعی بعده ... وکان تقاوه علی الاحرام ... کان متمتعا بسوق الهدی ... قال بعضهم ... والقران لا یحتاج الی طوافین وسعیین وهذا الاختلاف ... سبیله سبیل الاختلاف فی ... تارة اخری بعد طواف الزیارة سواء قیل بالتمتع او القران فانه لم یثبت فی الروایات المشهورة بل ثبت عن جابر انه لم یسع بعده ۱۲ حاشیه صفحه ۲۶۳ قلت

انها اخبرته ان زیاد بن ابی سفیان کتب الی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان عبد الله بن عباس قال من اهدی هدیا حرم
علیه ما یحرم علی الحاج حتی ینحر الهدی وقد بعثت بهدیی فاکتبی الی بامرك او مری صاحب الهدی قالت عمرة فقالت عائشة
لیس کما قال ابن عباس انا فتلت قلائد هدی رسول الله صلی الله علیه وسلم بیدی ثم قلدها رسول الله صلی الله علیه وسلم بیده ثم
بعث بها رسول الله صلی الله علیه وسلم مع ابی فلم یحرم علی رسول الله صلی الله علیه وسلم شیء احله الله له حتی نحر الهدی زیاد بن
ابوسفیان نامه نوشت بسوی حضرت عائشه رضی الله عنها که عبد الله بن عباس گفته است هر که بفرستد قربانی را حرام میشود
بروی آنچه حرام میشود بر حج کننده تا آنکه نحر کرده شود قربانی را و هر آئینه فرستاده ام من قربانی را پس بنویس بسوی من حکم خود را
یا بفرمای صاحب قربانی را گفت عمره پس فرمود حضرت عائشه نیست حکم چنانکه گفت ابن عباس تافتم من قلادها را قربانی رسول الله
صلی الله علیه وسلم بدو دست خود و بعد ازان بست آن قلاده ها را آنحضرت صلعم بدست خود بر گردن قربانی بعد ازان فرستاد
آنها را آنحضرت صلعم همراه پدر من پس حرام نشد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی که حلال کرده بود او را خدا تعالی برای وی تا آنکه
نحر کرده شد قربانی **مالك** عن یحیی بن سعید انه قال سالت عمرة بنت عبد الرحمن عن الذی یبعث بهدیه ویقیم هل
یحرم علیه شیء فاخبرتنی انها سمعت عائشة تقول لا یحرم الا من اهل ولبی یحیی بن سعید سوال کرد عمره بنت عبد الرحمن را
از حکم کسیکه بفرستد قربانی خود و سکونت کند در وطن آیا حرام میشود بروی چیزی پس خبر داد مرا که وی شنیده است از حضرت ۳۷۰
عائشه که میگفت محرم نمی شود مگر آنکه احرام کرد و لبیک گفت **مالك** عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث
التیمی عن ربیعة بن عبد الله بن الهدیر انه رای رجلا متجردا بالعراق فسال الناس عنه فقالوا امر بهدیه ان یقلد فلذلك
تجرد قال ربیعة فلقیت عبد الله بن الزبیر فذکرت ذلك له فقال بدعة ورب الکعبة ربیعه بن عبد الله دید مردی برهنه
در عراق پس سوال کرد مردمان را از حال وی پس گفتند امر کرده است هدی خود را که قلاده بسته شود و پس برای همین معنی برهنه
شده گفت ربیعه پس ملاقات کردم عبد الله بن الزبیر را پس ذکر کردم این ماجرا پیش او پس گفت بدعت است قسم بخدای کعبه
باب ادخال العمرة علی الحج وادخال الحج علی العمرة بیان حکم داخل کردن عمره بر حج و داخل کردن حج بر عمره **مالك** انه
سمع بعض اهل العلم یقولون من اهل بحج مفرد ثم بدا له ان یهل بعد بعمرة فلیس له ذلك قال مالك وذلك الذی ادرکت
علیه اهل العلم ببلدنا مالك شنید بعض اهل علم را که میگفتند کسیکه احرام کرد بحج تنها بعد ازان ظاهر شد او را که احرام کند بعد
ازین بعمره پس جائز نیست او را این کار گفت مالك همین است آنچه دریافتم بران اهل علم را در شهر خود **مالك** انه
سمع بعض اهل العلم یقولون من اهل بعمرة ثم بدا له ان یهل بحج معها فذلك له ما لم یطف بالبیت وبین الصفا والمروة
وقد صنع ذلك عبد الله بن عمر حین قال ان صددت عن البیت صنعنا کما صنعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم التفت الی

قلائد
وعلیه اکثر اهل العلم

اصحابه

الى اصحابه فقال ما امرهما الا واحدا اشهدكم انى قد اوجبت الحج مع العمرة امام مالک شنید بعض اہل علم را کہ میگفتند کسیکہ احرام کرد
بعمرہ بعد ازان ظاہر شد او را کہ احرام کند برای حج ہمراہ عمرہ پس این جایز است او را تا وقتیکہ طواف نکرد بخانہ کعبہ و میان صفا و مروہ
و ہر آئینہ کرد این کار را عبد اللہ بن عمر وقتیکہ گفت اگر باز داشتہ خواہد شد مرا از خانہ کعبہ خواہیم کرد چنانکہ کردیم ہمراہ آنحضرت صلعم
پس ابن عمر التفات کرد بسوی یاران خود پس گفت نیست حال حج و عمرہ مگر یکی گواہ میکنم شما را برآنکہ من لازم کردم بر خود
حج را با عمرہ قال مالک وقد اهل اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم عام حجة الوداع بالعمرة ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
من كان معه هدي فليهلل بالحج مع العمرة ثم لا يحل حتى يحل منهما جميعا گفت مالک ہر آئینہ احرام کردند اصحاب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
سال حجة الوداع بعمرہ بعد ازان فرمود آنحضرت صلعم کسیکہ باشد ہمراہ او ہدی پس باید کہ احرام کند بحج با عمرہ باز حلال نشود تا آنکہ
حلال شود از ہر دو ہمہ آن **باب** لا يلبس المحرم قميصا ولا عمامة ولا سراويل ولا خفا ولا برنسا ولا مصبوغا بزعفران
او ورس وكذلك لا يجوز له استعمال كل طيب نپوشد احرام کنندہ کرتہ را و نہ دستار و نہ پائجامہ او نہ موزہ و نہ برنس و آن جامہ
ایست پوشش سر متصل با و باشد و نہ جامہ اکہ رنگ کردہ باشد بزعفران و یا اسپرک و ہمچنین جایز نیست او را استعمال ہر خوشبوی
مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رجلا سال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما يلبس المحرم من الثياب فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لا تلبسوا القمص ولا العمائم ولا السراويلات ولا البرانس ولا الخفاف الا احد لا يجد نعلين فليلبس
خفين وليقطعهما اسفل من الكعبين ولا تلبسوا من الثياب شيئا مسه الزعفران ولا الورس مردی سوال کرد آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم را چہ بپوشد محرم از جامہا پس فرمود آنحضرت صلعم مپوشید کرتہا و نہ دستارہا و نہ پائجامہ و نہ برنسہا و نہ موزہا
الا شخصیکہ نیافت دو پاپوش پس وی بپوشد دو موزہ را و قطع کند آنہا را پائین تر از شتالنگ مپوشید از جامہا چیزیکہ رسیدہ
باشد بوی عفران و اسپرک **مالک** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم
ان يلبس المحرم ثوبا مصبوغا بزعفران او ورس وقال من لم يجد نعلين فليلبس خفين وليقطعهما اسفل من الكعبين عبد اللہ
بن عمر گفت کہ منع فرمود آنحضرت صلعم از آنکہ بپوشد محرم جامہ رنگین کردہ شدہ بزعفران یا اسپرک و فرمود ہر کہ نیابد دو پاپوش
پس باید کہ بپوشد دو موزہ را و قطع کند آنرا پائین از شتالنگ مترجم گوید بر ہمین ست اتفاق جمہور علما کہ جایز نیست محرم را
پوشیدن سر بچیزیکہ آنرا ساتر گویند مثل عمامہ و قلنسوہ و جایز نیست پوشیدن جامہ کہ دوختہ باشند بر بدن انسان مانند
کرتہ و ازار و موزہ و جایز نیست استعمال خوشبو در جامہ و بدن محرم و شافعی مخصوص داشتہ ست چیزیکہ از خوشبو پیش از
احرام در جامہ و بدن مالیدہ باشد و باقی ماند بعد احرام بحدیث حضرت عائشہ کہ گذشت و اگر دور کرد آنجامہ خوشبو مالیدہ را یا دور کرد
از بدن خود آن طیب را باز اعادہ آن جایز نیست و گفتند اگر کرد چیزی از این چیزہا بعذر یا بغیر عذر پس بروی لازم ست فدیہ

٢٤٧

چنانچه می آید در باب حلق **باب** الثياب المعصفرة بيان حکم جامهای رنگین کرده شده بعصفر **مالك** عن هشام
بن عروة عن ابيه عن اسماء بنت ابی بکر انها كانت تلبس المعصفرات المشبعات وهی محرمة ليس فيها زعفران اسماء بنت
ابوبکر می پوشید جامهای معصفر نیک سرخ را و او محرمه بود نبود دران جامهای زعفران **مالك** عن نافع انه سمع اسلم
مولى عمر بن الخطاب يحدث عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب راى على طلحة بن عبيد الله ثوبا مصبوغا وهو محرم فقال عمر
ما هذا الثوب المصبوغ يا طلحة فقال طلحة يا امير المؤمنين انما هو مدر فقال عمر انكم ايها الرهط ائمة يقتدى بكم الناس فلو ان
رجلا جاهلا راى هذا الثوب لقال ان طلحة بن عبيد الله قد كان يلبس الثياب المصبغة فی الاحرام فلا تلبسوا
ايها الرهط شيئا من هذه الثياب المصبغة اسلم مولى عمر بن خطاب میگفت با عبد الله بن عمر که عمر بن الخطاب دید
بر طلحه جامهٔ رنگین و او محرم بود پس گفت حضرت عمر چیست این جامهٔ رنگین ای طلحه پس گفت طلحه ای امیر المومنین جز این نیست که
او تراب است پس فرمود حضرت عمر هر آئینه شما ای جماعه پیشوا یانید که اقتدا میکنند بشما مردمان پس اگر مردی جاهل ببیند
این جامه را گوید طلحه میپوشید جامهای رنگین در احرام پس مپوشید ای جماعه چیزی ازین جامهای رنگین مترجم گوید
همین است مذهب شافعی و بغوی گفته که معصفر خوشبو نیست و همین است قول اکثر علما و ابو حنیفه گوید که معصفر خوشبو است
و واجب است فدیه دادن در وی والله اعلم **باب** المنطقة للمحرم بیان حکم کمربند محرم **مالك** عن نافع ان عبد الله بن
عمر كان يكره لبس المنطقة للمحرم عبد الله بن عمر مکروه میداشت پوشیدن کمربند برای محرم **مالك** عن يحيى بن سعيد
انه سمع سعيد بن المسيب يقول فی المنطقة يلبسها المحرم تحت ثيابه انه لا باس بذلك اذا جعل طرفيها جميعا سيورا
يعقد بعضها الى بعض سعيد بن المسيب میگفت در باب منطقه که بپوشد آنرا محرم زیر جامهای خود که هیچ باک نیست دران وقتی که بکند
در دو طرف او دوالها که به بندد بعض را ببعض قال مالك وهذا احب ما سمعت الى فی ذلك گفت مالک این دوست ترین
اقوال است نزد یک من که شنیدم آنرا درین باب **باب** اختلفوا فی تغطية الوجه للمحرم اختلاف کردند در پوشیدن روی
محرم را **مالك** عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه قال اخبرنی الفرافصة بن عمير الحنفی انه راى عثمان
بن عفان بالعرج يغطی وجهه وهو محرم فرافصه دید حضرت عثمان را در عرج که میپوشید روی خود را و او محرم بود
مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول ما فوق الذقن من الراس فلا يخمره المحرم عبد الله بن عمر میگفت
آنچه بالاتر از زنخ است از جمله سر است پس باید که نپوشد آنرا محرم مترجم گوید شافعی تجویز کرده که مرد محرم روی خود را
بپوشد و ابو حنیفه میل کرده است بتحریم آن والله اعلم **باب** لا تنتقب المرأة المحرمة ولا تلبس قفازين
زن محرمه نقاب نپوشد و نه قفازین را **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول لا تنتقب

المرأة

قلت وعليه الشافعی فی شرح السنة والمعصفر ليس بطيب فهو قول اكثر اهل العلم وقال ابو حنيفة هو طيب يجب فيه الفدية ١٢

قلت فی شرح السنة وروى عن ابن عمر الكراهية ولبس المنطقة للمحرم وذلك جائز عند العامة ١٢

قلت يجوز للمحرم ستر الوجه عند الشافعی ولا يجوز عند ابی حنيفة ١٢

المرأة المحرمة ولا تلبس القفازين عبد الله بن عمر میگفت نقاب نپوشد زن محرمه ونه قفازين یعنی پوشش دست را

باب ان احتاجت لستر الوجه سدلت ثوبا على وجهها متجافيا عن بشرة الوجه اگر محتاج شود زن محرمه برای پوشش

روی آویزان کند جامه را که دور باشد از ظاهر روی **مالك** عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر

انها قالت كنا نخمر وجوهنا ونحن محرمات ونحن مع اسماء بنت ابي بكر الصديق فلا تنكره علينا فاطمه بنت

منذر گفت ما می پوشیدیم روی خود را و ما محرمه بودیم و ما همراه اسما بنت ابی بکر الصدیق بودیم پس انکار نمیکرد

برما **باب** اذا مات المحرم هل يطيب وهل يخمر وجهه وقتیکه فوت شود محرم آیا خوشبو مالیده شود او را و لپوشیده

شود سر او را **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كفن ابنه واقد بن عبد الله ومات بالجحفة محرما

وقال لولا انا حرم لطيبناه وخمر راسه ووجهه عبد الله بن عمر در کفن کرد پسر خود واقد بن عبد الله را

و او مرده بود در جحفه در حال احرام پس گفت عبد الله اگر نه آن بودی که ما محرمیم خوشبوی مالیدیم او را و پوشانیدیم

سر او را و روی او را مترجم گوید این قول متروک ست بحدیث متفق علیه که بگذارید او را تا برخیزد روز قیامت

لبیک گویان **باب** المحرم يغسل راسه ويغتسل محرم بشوید سر خود را و غسل کند **مالك** عن زيد بن اسلم عن

نافع عن ابراهيم بن عبد الله بن حنين عن ابيه ان عبد الله بن عباس والمسور بن مخرمة اختلفا بالابواء

فقال عبد الله بن عباس يغسل المحرم راسه وقال المسور بن مخرمة لا يغسل المحرم راسه قال فارسلني عبد الله

بن عباس الى ابي ايوب الانصاري قال فوجدته يغتسل بين القرنين وهو يستتر بثوب فسلمت عليه فقال

من هذا فقلت انا عبد الله بن حنين ارسلني اليك عبد الله بن عباس اسئلك كيف كان رسول الله صلى الله

عليه وسلم يغسل راسه وهو محرم قال فوضع ابو ايوب يده على الثوب فطأطأه حتى بدا لي راسه ثم قال لانسان

يصب عليه الماء اصبب فصب على راسه ثم حرك راسه بيديه فاقبل بهما وادبر ثم قال هكذا رايت رسول الله

صلى الله عليه وسلم يفعل عبد الله بن عباس و مسور بن مخرمه اختلاف کردند در موضعیکه مسمی ست بابوا پس گفت عبد الله

بن عباس بشوید محرم سر خود را و گفت مسور بن مخرمه نشوید محرم سر خود را گفت عبد الله بن حنین پس فرستاد مرا

عبد الله ابن عباس بسوی ابو ایوب انصاری گفت پس یافتم او را که غسل میکرد در میان دو چوب که نصب میکنند

آنرا بر سر چاه تا بآن بیاویزند بکره را و پرده کرده بود بروی بجامه پس سلام کردم بروی پس گفت کیست این گفتم من

عبد الله بن حنینم فرستاده است مرا بسوی تو عبد الله بن عباس تا بپرسم از تو که چگونه می شست آنحضرت صلعم سر مبارک خود را و حالانکه او محرم میبود گفت عبد الله

بن حنین پس گذاشت ابو ایوب دست خود را بر آن جامه پس پست کرد آنرا تا آنکه ظاهر شد بر من سر او بعد از آن گفت شخصی را

قوله ولا تلبس القفازين في المنهاج يحرم عليها لبس القفاز في الاظهر وفي شرح السنة ان جواز القفازين لها اظهر قال المحلي روى الشافعي في الام عن سعد بن ابي وقاص انه كان يامر بناته بلبس القفازين في الاحرام ١٢

قوله سدلت معناه ٢٤٣ تستر وجهها بان ترسل الثوب على وجهها من فوق راسها وعليه اهل العلم ان ذلك جائز اذا كان متجافيا واعترض صاحب الكافي في مذهب احمد على قيد التجافي وقال الظاهر انه غير معتبر وليس هو في الحديث ١٢

قوله يعقب بحديث الشيخين فيمن مات محرما لا تخمروا راسه ولا تمسوه طيبا فانه يبعث يوم القيامة ملبيا فذهب الشافعي الى انه لا يقرب المحرم طيبا في غسله وكفنه وقال ابو حنيفة يفعل ذلك ١٢

که بریخت بر روی آب ابریز پس بریخت بر سر او بعد از ان هر جنبانید موی سر خود را بدو دست خود پس پیش آورد و دو دست خود را

و عقب کشید آنها را بعد از ان گفت اینچنین دیدم رسول الله صلعم که میکرد **مالک** عن حمید بن قیس المکی عن عطاء بن ابی رباح ان عمر بن الخطاب

قال لیعلی بن منیة وهو یصب علی عمر بن الخطاب ماء وهو یغتسل اصبب علی راسی فقال یعلی اترید ان تجعلها بی ان امرتنی صببت فقال عمر بن الخطاب

فلن یزیده الماء الا شعثا عمر بن الخطاب گفت یعلی بن منیه را حالانکه یعلی میریخت بر عمر بن الخطاب آب و عمر بن الخطاب غسل میکرد بریز بر سر من پس گفت یعلی

آیا میخواهی که بکنی معصیت بر ذمه من بآن سبب که گفتی مرا بریز بریزم یعنی امتثال امر تو کردم پس گفت عمر بریز پس زیاده نخواهد کرد آب

موی سر را مگر پریشانی **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یغسل راسه وهو محرم الا من الاحتلام عبد الله

بن عمر نمی شست سر خود را حالانکه او محرم بودی مگر بسبب احتلام یعنی با موجبی دیگر چنانکه گذشت که برای دخول مکه و وقوف عرفه

غسل میکرد و بغوی گفته که جائز ست محرم را غسل کردن و دخول حمام نزدیک جماعه علما مترجم گوید که نزدیک فقیر تاویل عدم اغتسال

ابن عمر آنست که گفته شود مکروه میداشت ابن عمر غسل را مگر از جهت خوف پراگنده شدن مویها و فی المنهاج مکروه نیست غسل کردن

محرم و سر او بخطمی فی الهدایه نشوید محرم سر خود را و ریش خود را بخطمی برای آنکه آن قسمی از خوشبوست و برای آنکه میکشد آن هوام را

باب حجامة المحرم حجامت محرم خون کشاندن اگر محتاج شود بحجامت **مالک** عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم احتجم وهو محرم فوق راسه وهو یومئذ بلحی جمل موضع بطریق مکة رسول الله صلی الله علیه وسلم خون کشانید حالانکه

آنحضرت صلعم محرم بود بالای سر خود را و آنحضرت صلعم آن روز در لحی جمل بود و آن موضعیست در راه مکه **مالک** عن نافع

عن عبد الله بن عمر انه کان یقول لا یحتجم المحرم الا ان یضطر الیه مما لا بد منه عبد الله بن عمر میگفت حجامت نکند محرم مگر آنکه

مضطر شود بسوی آن بسبب مرضی که لاچار باشد از آن مترجم گوید عامه علما رخصت داده اند محرم را در حجامت بغیر آنکه موی را

قطع کنند و مالک جائز نمیدارد حجامت محرم مگر بضرورت و جواب قول ابن عمر از جانب اکثر علما متجه است گفته شود که ابن عمر مقید ساخت

حجامت را مگر باضطرار از جهت سد حلق شعر زیرا که حجامت کم است که خالی از حلق باشد نه از جهت منع اصل حجامت والله اعلم **باب**

نکاح المحرم لا ینکح ولا ینکح محرم نکاح نکند و در نکاح ندهد قریبه خود را **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن سلیمن بن یسار

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث ابا رافع مولاه ورجلا من الانصار فزوجاه میمونة بنت الحارث ورسول الله صلی الله علیه وسلم

بالمدینة قبل ان یخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد ابو رافع مولای خود را و مردی از انصار را پس هر دو تزویج کردند میمونه

بنت الحارث را برای آنحضرت و رسول الله صلعم در مدینه بود پیش از آنکه برآید بطرف مکه **مالک** عن نافع عن نبیه بن وهب اخی بنی عبد الدار

ان عمر بن عبید الله ارسل الی ابان بن عثمان وابان یومئذ امیر الحاج وهما محرمان انی قد اردت ان انکح طلحة بن عمر ابنة

شیبة بن جبیر فاردت ان تحضر فانکر ذلک علیه ابان وقال سمعت عثمن بن عفان یقول قال رسول الله صلی الله

فی شرح السنة رخص عامة اهل العلم فی الحجامة للمحرم من غیر ان یقطع شعرا وقال مالک لا یحتجم المحرم الا من ضرورة

لا ینکح المحرم ولا ینکح ولا یخطب عمر بن عبید الله فرستاد کسی را بسوی ابان بن عثمان وابان آن روز امیر حاج بود وعمر بن عبید الله وابان هر دو محرم بودند گفته فرستاد بدست او که هر آئینه من میخواهم که بزنی دهم پسر خود طلحه بن عمر را دختر شیبه بن جبیر پس خواستم که تو حاضر شوی پس انکار کرد ابان بن عثمان وگفت شنیدم عثمان بن عفان را که میگفت که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نکاح نکند محرم وبزنی ندهد وخطبه نفرستد **مالک** عن داود بن الحصین ان ابا غطفان بن طریف المری اخبره ان اباه طریفا تزوج امرأة وهو محرم فرد عمر بن الخطاب نکاحه طریف نکاح کرد زنی را حال آنکه او محرم بود پس رد کرد عمر بن الخطاب نکاح او را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا ینکح المحرم ولا یخطب عبد الله بن عمر میگفت نکاح نکند محرم و پیغام نفرستد نه برای خود ونه برای غیر خود **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب وسالم بن عبد الله وسلیمن بن یسار سئلوا عن نکاح المحرم فقالوا لا ینکح المحرم ولا ینکح سعید بن المسیب سالم بن عبد الله سلیمان بن یسار سوال کرده شدند از نکاح محرم پس گفتند نکاح نکند محرم و بزنی ندهد قریبه خود را مترجم گوید که نکاح محرم نزدیک شافعی فاسد ست ونزد ابوحنیفه صحیح اختلاف کردند در تزویج آنحضرت صلعم میمونه را واکثر فقها برانند که تزوج کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میمونه را حال آنکه او حلال بود سال عمره قضا وظاهر شد امر تزویج او وحال آنکه او محرم بود و بعد از ان بنا کرد بمیمونه وحال آنکه آنحضرت صلعم حلال بود و بسرف وهمین ست قول شافعی

باب المحرم لا یصطاد صید البر ولہ ان یصطاد صید البحر

محرم شکار نکند شکار بیابان را وجائز ست شکار کردن در دریا قال الله تعالی احل لکم صید البحر وطعامه متاعا لکم وللسیارة وحرم علیکم صید البر ما دمتم حرما واتقوا الله الذی الیه تحشرون ۝ حلال کرده شد برای شما شکار دریا یعنی چیزیکه زندگانی ندارد مگر در دریا ماننده ماهی و طعام دریا یعنی جانور دریا یکه دریا او را برآرد بعد مردن او تا بهره مند بهی باشد شما را و قافلها را یعنی مسافران بخورند و توشه گیرند و متوطنان بخورند و بفروشند و حرام کرده شد بر شما شکار بیابان مادام که محرم باشید و بترسید از خدای که بسوی او حشر کرده خواهید شد مترجم گوید که برهمین ست اتفاق علما مگر آنکه مختلفند در تفسیر شکار در هدایه مذکور ست که صید دریا چیزیست که پیدایش او بود و باشد او در دریا باشد و در انوار ست که حرام نیست چیزیکه زندگانی او در دریاست و حرام ست جانوریکه غوطه خورد در دریا و برآید ازان مثل مرغابی او جانور بیابانی ست

باب یاکل المحرم لحم صید اصطاده الحلال لا لاجله ولا باشارته ولا یاکل ولا یاکل لحم صید ذبحه

بخورد محرم گوشت شکار یکه شکار کرده ست آنرا حلال نه برای او و نه باشاره او و اگر برای او و یا باشاره او صید کرده شد نخورد و بخورد گوشت شکار یکه ذبح کرده باشد آنرا پیش از احرام **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله التیمی عن نافع مولی ابی قتادة الانصاری انه کان مع رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا کانوا ببعض طریق مکة تخلف مع اصحاب له محرمین وهو غیر محرم فرای حمارا وحشیا فاستوی علی فرسه فسأل اصحابه ان یناولوه سوطه فابوا علیه فسألهم رمحه فابوا فاخذه ثم

قال الشافعی نکاح المحرم فاسد وقال ابوحنیفة صحیح واختلفوا فی تزوج النبی صلی الله علیه وسلم میمونة والاکثرون علی انه تزوجها حلالا عام عمرة القضاء وظهر امر تزوجها وهو محرم ثم بنی بها وهو حلال بسرف وهو قول الشافعی ۱۲

۲۷۵

قوله وعلیه اهل العلم الا انهم اختلفوا فی تفسیر الصید وسیاتیک ان شاء الله تعالی فی الهدایة صید البحر ما یکون توالده ومثواه فی البحر وفی الانوار لا یحرم ما لا یعیش الا فی البحر ویحرم الطائر الذی یغوص فی الماء ویخرج فانه بری ۱۲

على الحمار فقتله فاكل منه بعض اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وابى بعضهم فلما ادركوا رسول الله صلى الله عليه وسلم سالوه

عن ذلك فقال انما هى طعمة اطعمكموها الله ابوقتاده انصارى بود همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم تا آنکه در آمدند بعضى

مکه عقب ماندند از آنحضرت صلى الله عليه وسلم ابوقتاده با جمعى از ياران خود که محرم بودند و او محرم نبود پس ديد گورخرى را پس سوار شد

بر اسپ خود و سوال کرد از ياران خود که بدست او دهند تازيانه او را پس قبول نکردند و سوال کرد از ايشان که بدست او

دهند نيزه او را پس قبول ننمودند پس خود گرفت نيزه و تازيانه را بعد ازان حمله کرد بر گورخر پس کشت او را پس خوردند از ان

بعض اصحاب آنحضرت صلى الله عليه وسلم و باز ماندند بعضى ديگر پس وقتيکه دريافتند آنحضرت را صلى الله عليه وسلم سوال

نمودند او را از گوشت آن گورخر پس فرمود جز اين نيست که آن طعام است که داده است آن را خداى تعالى شما را

مالك عن زيد بن اسلم ان عطاء بن يسار حدثه عن ابى قتادة فى الحمار الوحشى مثل حديث ابى النضر الا ان فى حديث

زيد بن اسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال هل معكم من لحمه شىء عطا بن يسار روايت کرد پيش زيد بن اسلم

از ابوقتاده در قصه گورخر مانند حديث ابى النضر مگر آنکه در حديث زيد بن اسلم اين عبارة زياده بود که رسول الله صلى الله عليه وسلم

فرمود آيا هست با شما از گوشت او چيزى يعنى تا من هم تناول فرمايم مالك عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرنى محمد

بن ابراهيم بن الحارث التيمى عن عيسى بن طلحة بن عبيد الله عن عمير بن سلمة وهو الضمرى انه اخبره عن البهزى ان

رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج يريد مكة وهو محرم حتى اذا كان بالروحاء اذا حمار وحشى عقير فذكر ذلك لرسول الله صلى الله

عليه وسلم فقال دعوه فانه يوشك ان ياتى صاحبه فجاء البهزى هو زيد بن كعب وهو صاحبه الى رسول الله صلى الله عليه وسلم

فقال يا رسول الله شانكم بهذا الحمار فامر رسول الله صلى الله عليه وسلم ابا بكر فقسمه بين الرفاق ثم مضى حتى اذا كان بالاثاية

بين الرويثة والعرج اذا ظبى حاقف فى ظل وفيه سهم فزعم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امر رجلا يقف عنده لا يريبه احد

من الناس حتى يجاوزه بهزى خبر داد عمير بن سلمه را که آنحضرت صلى الله عليه وسلم بر آمدند باراده مکه حالانکه آنحضرت صلى الله

عليه وسلم محرم بودند تا چون رسيدند به روحا ناگاه ديدند که گورخرى زخمى کرده شده يعنى کشته شده است پس

ذکر کرده شد اين ماجرا بجناب آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس فرمود بگذاريد او را پس هر آئينه نزديک است که بيايد

صاحب او يعنى آنکه او را زخمى کرده پس آمد بهزى و او صاحب آن گورخر بود بسوى آنحضرت صلى الله عليه وسلم

پس گفت يا رسول الله بکنيد هرچه خواهيد با اين گورخر پس امر فرمود آنحضرت صلعم ابوبکر را پس قسمت کرد درميان رفقا

بعد ازان بگذشت تا وقتيکه رسيد باثايه موضعيکه ميان رويثه و عرج واقع است ناگاه آهوى سر خود در پاهاى خود پيچيده خفته

است در سايه و در بدن آن آهو تيرى است پس گفت بهزى که رسول الله صلعم امر کرد شخصى را که بايستد نزديک او

تامتوحش

تا متعرض او نشود هیچکس از مردمان تا وقتیکه بگذرد از انجا مالک عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود

عن عبد الله بن عباس عن الصعب بن جثامة الليثي انه اهدى لرسول الله صلى الله عليه وسلم حمارا وحشيا وهو بالابواء او بودان فرده

عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فلما راى رسول الله صلى الله عليه وسلم ما في وجهي قال انا لم نرده عليك الا انا حرم صعب بن

جثامه هدیه آورد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم گورخری و آنحضرت صلعم در ابوا بودند یا در ودان بودند پس رد کرد آنرا بر صعب رسول الله

صلی الله علیه وسلم گفت راوی پس چون دید آنحضرت صلعم آنچه در روی صعب بود یعنی اثر تنگدلی فرمود هر آئینه ما رد نکردیم این را بر

تو مگر برای آنکه ما محرمیم مالک عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یحدث عن ابی هریرة انه اقبل من البحرین

حتی اذا کان بالربذة وجد رکبا من اهل العراق محرمین فسالوه عن لحم صید وجدوه عند اهل الربذة فامرهم باکله قال ثم

انی شککت فیما امرتهم به فلما قدمت المدینة ذکرت ذلک لعمر بن الخطاب فقال عمر ماذا امرتهم به قال امرتهم باکله فقال عمر

لو امرتهم بغیر ذلک لفعلت بک یتواعده ابو هریره بیامد از بحرین تا آنکه رسید بربذه یافت سواری چند را احرام بسته از

اهل عراق پس سوال کردند او را از گوشت شکاری که یافته اند آنرا نزدیک اهل ربذه پس امر کرد ابو هریره ایشانرا بخوردن آن گفت

ابو هریره بعد ازان تردد کردم در آنچه فرموده ام ایشانرا پس وقتیکه رسیدم بمدینه ذکر کردم این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس گفت

حضرت عمر بچه چیز امر کردی ایشانرا گفت فرموده ام ایشانرا بخوردن آن فرمود حضرت عمر اگر امر میکردی بغیر این میکردم چنین و چنین ٢٧٧

بتو یعنی می ترسانید او را مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه سمع ابا هریرة یحدث عبد الله بن عمر انه مر به قوم

محرمون بالربذة فاستفتوه فی لحم صید وجدوا ناسا احلة یاکلونه فافتاهم باکله ثم قال قدمت المدینة علی عمر بن الخطاب

فسالته عن ذلک فقال بما افتیتهم قال فقلت افتیتهم باکله فقال عمر لو افتیتهم بغیر ذلک لاوجعتک ابو هریره حدیث میگفت

با عبد الله بن عمر که گذشت بروی قومی از احرام کنندگان در ربذه پس سوال کردند او را در باب گوشت شکاری که یافتند مردمان

حلال را که میخوردند آنرا پس فتوی داد ایشانرا بخوردن آن بعد ازان گفت رسیدم بمدینه نزدیک عمر بن الخطاب پس

سوال کردم از وی این مسئله را پس گفت بچه چیز فتوی دادی ایشانرا پس گفتم فتوی دادم ایشانرا بخوردن پس فرمود عمر اگر

فتوی میدادی بغیر این دردناک میکردم ترا مالک عن عبد الله بن ابی بکر عن عبد الله بن عامر بن ربیعة قال

رایت عثمان بن عفان بالعرج وهو محرم فی یوم صائف قد غطی وجهه بقطیفة ارجوان ثم اتی بلحم صید فقال لاصحابه

کلوا فقالوا او لا تاکل انت فقال انی لست کهیئتکم انما صید من اجلی عبد الله بن عامر بن ربیعه گفت

دیدم عثمان بن عفان را در عرج و او محرم بود در روز سخت گرم پوشیده بود روی خود را

بچادر ارغوان بعد ازان آورده شد پیش او گوشت شکار پس گفت،

پس گفت یاران خودرا که بخورید گفتند ایا تو نمیخوری پس گفت هر آئینه من نیستم مانند شما غیر ازین نیست که شکار کرده شده است برای من **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه ان الزبیر بن العوام كان يتزود صفيف الظباء في الاحرام عروه روایت کرد که زبیر بن عوام توشه میگرفت گوشت خشک اهوان در احرام **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها قالت له يا ابن اختي انما هي عشر ليال فان تخلج في نفسك شيء فدعه تعني اكل لحم الصيد حضرت عائشه فرمود عروه را ای پسر خواهر من غیر ازین نیست که مدت احرام ده شب است پس اگر شک افکند در دل تو چیزی پس بگذار او را مراد میداشت ازین کلام گوشت شکار را و همین است مذهب شافعی و ابی حنیفه که جائز است محرم را خوردن گوشت شکار وقتیکه خود مباشر شکار نشده است و نه برای او شکار کرده شده و نه بامر او و نه باشاره او و اگر بامر او یا اشاره او شکار کرده شده حلال نیست او را خوردن آن و حلال است سوا او را و شافعی در تاویل حدیث صعب بن جثامه گفته که رد کردن آنحضرت بروی از جهت آن بود که شاید برای آنحضرت شکار کرده باشد پس رد فرمود آنرا بنا بر احتیاط **باب** خمس يقتلن في الحل والحرم ويقتلهن المحرم پنج جنس از جانوران اند که کشته شود آنها را در حل و حرم و بکشد آنها را محرم **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال خمس من الدواب ليس على المحرم في قتلهن جناح الغراب والحداة والعقرب والفارة والكلب العقور رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانور است که نیست محرم را در کشتن آنها هیچ گناه زاغ و زغن و کژدم و موش و سگ گزنده **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال خمس من قتلهن وهو محرم فلا جناح عليه العقرب والفارة والكلب العقور والغراب والحداة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانور است هر که بکشد آنها را و حال آنکه او محرم باشد پس هیچ گناه نیست بروی کژدم و موش و سگ گزنده و زاغ و زغن **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال خمس فواسق يقتلن في الحل والحرم الفارة والعقرب والغراب والحداة والكلب العقور آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانوری موذی اند کشته شود آنها را در حل و حرم موش و کژدم و زاغ و زغن و سگ گزنده **مالك** عن ابن شهاب ان عمر بن الخطاب امر بقتل الحيات في الحرم عمر بن الخطاب امر کرد بکشتن مارها در حرم مترجم میگوید علما اجماع دارند بر آنکه بقتل این اعیان خمسه فدیه بر محرم لازم نمی شود و امام شافعی قیاس کرده است برین اعیان خمسه هر حیوان غیر ماکول اللحم را زیراکه در حدیث بعضی سباع موذیه را ذکر کرده اند و بعضی هوام را و بعضی جانوران دیگر را که نه داخل اند در سباع و نه در هوام و مشترک در بین همه حرمت اکل لحم است پس این امر مشترک همان مبیح قتل است و امام اعظم و ثبت در کلب عقور داخل ساخته سباع دیگر را مثل فهد و نمر و خنزیر که کشتن آنها مبیح و موجب جزا است مگر آنکه ابتدا بایذا از طرف آنها واقع شود و محرم در مقام دفع آنها را بکشد پس درین صورت فدیه واجب نیست **باب** هل ينزع المحرم

٢٧٨

قرادا

قوادا عن بعیرہ ایا دور کنند محرم کنۂ را از شتر خود **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراھیم بن الحارث التیمی عن ربیعۃ

بن عبد اللہ بن الھدیر انہ رای عمر بن الخطاب یقرد بعیرا لہ فی طین بالسقیا وھو محرم ربیعہ بن عبد اللہ دید عمر بن الخطاب را

کہ دور میکرد کنہ را از شتری از آن خود در گل در موضعیکہ سقیا نام دارد حالانکہ او محرم بود **مالک** عن نافع ان عبد اللہ

بن عمر کان یکرہ ان ینزع المحرم حلمۃ او قرادا عن بعیرہ عبد اللہ بن عمر مکروہ میداشت کہ دور کند محرم کنہ بزرگ را یا کنہ خورد را از

شتر خود **باب** جزاء قتل الصید در بیان جزا شکار قال اللہ تعالی یا یھا الذین امنوا لا تقتلوا الصید وانتم حرم ومن قتلہ

منکم متعمدا فجزاء مثل ما قتل من النعم یحکم بہ ذوا عدل منکم ھدیا بالغ الکعبۃ او کفارۃ طعام مسکین او عدل

ذلک صیاما لیذوق وبال امرہ عفا اللہ عما سلف ومن عاد فینتقم اللہ منہ واللہ عزیز ذو انتقام ای مسلمانان

مکشید شکار را حالانکہ شما محرم باشید وہر کہ بکشد آنرا از شما القصد لازم ست بروی یکی از سہ چیز از انجملہ ست جزا کہ عبارۃ از

مماثل انچہ کشتہ ست از چہار پایہا مواشی یعنی مماثل وی از شتر یا از گاو و بز یا گوسفند و این اقسام را نعم گویند حکم کنند

بآن مماثل دو صاحب عدالت از شما حالانکہ باشد آن مماثل قربانی رسیدہ بکعبہ از انجملہ کفارہ ست کہ عبارۃ از طعام

فقیران ست و از انجملہ مماثل آن طعام از روزہ یعنی عوض ہر مسکینے روزہ بگیرد واجب کردہ شد یکی از ین سہ چیز

تا بچشد سزا کردار خود عفو فرمود خدا از انچہ گذشت یعنی صید یکہ قبل از تحریم بوجود آمدہ بود وہر کہ عود کند بسوی

شکار کردن پس انتقام کشد از وی خدا و خدا غالب صاحب انتقام کشیدن ست مراد از صید نزدیک شافعی جانور وحشی

بریست کہ ماکول اللحم باشد پس در ذبح النعام و مانند آن جزا می نباشد وہمچنین در کشتن انچہ ماکول اللحم نیست مثل شیر و ملنگ

وہمچنین در صید بحر و نزدیک ابو حنیفہ غیر ماکول اللحم نیز گاہی موجب جزا می تواند شد چنانچہ سابق معلوم شد و جزاء

صید یکی از سہ چیز تواند بود اول مماثل صید را در حرم ذبح کردن و مماثلہ نزدیک شافعی بخلقت و ہیئت ست و نزدیک

ابو حنیفہ بقیمت دوم خرید کردن طعام بقیمت صید و اطعام آن بمساکین نزد یک شافعی ہر مسکین را مدی و نزدیک ابو حنیفہ

ہر مسکین را نیم صاع از گندم یا یک صاع از جو و مانند آن سیوم بشمار مسکینان روزہ داشتن علی اختلاف المذہبین پس معنی

آیہ نزدیک شافعی آنست کہ واجب ست بر کسیکہ کشتہ باشد صید را جزا می و آن جزا مماثل مقتول ست در صورت و شکل از

جنس النعام کہ مماثلہ آن ثابت باشد بحکم دو کس از اہل دیانت و آن مماثل وقت جزا میتوان شد کہ او را در حرم ذبح کنند یا آن

جزا کفارت ست بتفصیل سابق یا برابر آن روزہ گرفتن و نزدیک ابو حنیفہ آنست کہ واجب ست بر کسیکہ کشتہ باشد

صید را جزا می و آن جزا مماثل مقتول ست در قیمت کہ مماثلہ آن ثابت باشد بحکم دو کس از اہل دیانت و آن مماثل یا از جنس

النعام ست کہ برسانند او را بکعبہ یا کفارہ ست بتفصیل سابق یا برابر آن روزہ گرفتن واللہ اعلم **باب** ما یحکم بہ

قولہ والعلم ... واھل العلم علی جواز ذلک فی الروایۃ ... بعض ... قتادۃ ١٢

قولہ الصید عند الشافعی کل صید ما کول البری ... وعند ابی حنیفۃ ... البری ... ما لیس بمأکول ... فکلاہما ... ١٢

قولہ مثل ما قتل من النعم معناہ علی قول ابی حنیفۃ یجب علی من قتل الصید جزاء ھو مثل ما قتل ای مماثلۃ فی القیمۃ ... یحکم بکونہ مماثلا ... ذوا عدل ... من النعم حال کونہ ھدیا بالغ الکعبۃ واما الکفارۃ طعام مساکین وعلی قول الشافعی یجب علی من قتل الصید جزاء ھو مثل ما قتل فی الصورۃ والشکل یکون ھدیا ... من جنس النعم یحکم بمثلیتہ ذوا عدل ... جزاء حال کونہ ھدیا ... الجزاء الکفارۃ واما عدل ذلک صیاما قولہ متعمدا مفہوم لہ فرق عند الحنفیۃ والشافعیۃ بین العامد والخاطی والناسی للاحرام ١٢

ذوا عدل من الممائل باب بیان چیزیکه حکم کرده اند خدا وندان عدالت از مماثل مالك عن عبد الملك بن قریر عن

محمد بن سیرین ان رجلا جاء الی عمر بن الخطاب فقال انی اجریت انا وصاحب لی فرسین الی ثغرة ثنية فاصبنا

ظبیا ونحن محرمان فماذا ترى فقال عمر لرجل الی جنبه تعال حتی احکم انا وانت قال فحکما علیه بعنز فولی الرجل

وهو یقول هذا امیر المؤمنین لا یستطیع ان یحکم فی ظبی حتی دعا رجلا یحکم معه فسمع عمر قول الرجل فدعاه

فسأله هل تقرء سورة المائدة قال لا قال فهل تعرف هذا الرجل الذی حکم معی فقال لا فقال عمر لو اخبرتنی

انك تقرأ سورة المائدة لاوجعتك ضربا ثم قال ان الله تعالی وتبارك یقول فی کتابه یحکم به ذوا عدل

منکم هدیا بالغ الکعبة وهذا عبد الرحمن بن عوف مردی آمد پیش عمر بن الخطاب پس گفت هرآئینه من وان

کردم من ویاری ازان من دو اسپ را بجانب بلندی ثنیه پس شکار کردیم آهوی را حالانکه ما محرم بودیم

پس چه چیز می بینی پس گفت عمر بن الخطاب شخصی راکه بر پهلوی او بود بیا تا حکم کنیم من وتو پس حکم کردند هر دو

بنبزی پس برگشت آن مرد واو میگفت این امیر المؤمنین است که نتوانست که حکم کند در باب آهوی تا آنکه بخواند

شخصی دیگر را که حکم کند با او پس شنید حضرت عمر سخن آن مرد را پس بخواند اورا پس سوال کرد از وی آیا میخوانی سوره مائده را

گفت نی گفت حضرت عمر آیا میدانی این مرد راکه حکم کرد با من گفت نی پس فرمود حضرت عمر اگر خبر میدادی مرا که میخوانی

سوره مائده را هرآئینه دردمند میکردم ترا بسبب ضرب بعد ازان گفت هرآئینه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود یحکم به ذوا عدل

منکم هدیا بالغ الکعبة واین شخص دیگر عبد الرحمن بن عوف است مالك عن ابی الزبیر المکی ان عمر بن الخطاب قضی فی الضبع بکبش

وفی الغزال بعنز وفی الارنب بعناق وفی الیربوع بجفرة عمر بن الخطاب حکم کرد در کفتار بیك گوسفند ودر آهو بیك بز ودر خرگوش

بیك بز غاله ودر موش دشتی بیك جفرة یعنی بچه بز چهار ماهه مالك عن هشام بن عروة ان اباه کان یقول فی البقرة من

الوحش بقرة وفی الشاة من الظباء شاة عروه میگفت که در گاو دشتی یك گاو است ودر یك بز از آهوان یك بز است

مالك عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه کان یقول فی حمام مکة اذا قتل شاة سعید بن المسیب میگفت در کبوتر مکه

وقتیکه کشته شود یك بز است قال مالك ولم ازل اسمع ان فی النعامة اذا قتلها المحرم بدنة گفت مالك همیشه می شنیدم

که در شتر مرغ چون بکشد اورا محرم یك شتر است مذهب شافعی موافق این آثار است وهر چه در وی حکم مماثلة منقول نیست حکم کنند

دران دو کس از اهل ریاست بمثلیه وانچه اورا مثل نباشد مثل ملخ وگنجشک کان در وی واجب شود قیمت ونزدیك ابو حنیفه جزای صید

قیمت است که بقول دو عدل ثابت باشد واعتبار در قیمت موضع قتل را واگر موضع قتل صحرا باشد اقرب معمورات را از ان

موضع اعتبار باید کرد والله اعلم باب اختلف الروایات فی الجراد یقتله المحرم والصحیح انه صید فدیه مختلف شده اند روایات

قلت ۱۵ وعلیه الشافعی وقال ما لا نقل فیه یحکم بمثله عدلان وفیما لا مثل له کالجراد والعصافیر القیمة وقال ابو حنیفة جزاءه ما قومه عدلان فی مقتله او اقرب مکان منه ۱۲۸۰ / ۳

دریها

[illegible]

درملخ کہ بکشد او را محرم وصحیح نیست کہ وروی فدیہ ست مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان کعب الاحبار اقبل

من الشام فی رکب محرمین حتی اذا کانوا ببعض الطریق وجدوا لحم صید فافتاهم کعب باکله قال فلما قدموا المدینة

علی عمر بن الخطاب ذکروا ذلک له فقال من افتاکم بهذا قالوا کعب قال فانی قد امرته علیکم حتی ترجعوا ثم لما کانوا ببعض

طریق مکة مرت بهم رجل من جراد فافتاهم کعب ان یاخذوه ویاکلوه قال فلما قدموا علی عمر بن الخطاب ذکروا ذلک له فقال

ما حملک علی ان افتیتهم بهذا فقال هو من صید البحر قال وما یدریک قال یا امیر المؤمنین والذی نفسی بیده

ان هی الا نثرة حوت ینثره فی کل عام مرتین کعب احبار آمد از شام درمیان سواری چند محرم تا آنکه رسیدند ببعض راه

یافتند گوشت صید پس فتوی داد کعب احبار ایشان را بخوردن آن پس وقتیکه رسیدند بمدینه نزدیک عمر بن الخطاب ذکر کردند

این ماجرا را پیش او پس فرمود حضرت عمر کدام کس فتوی داد شمارا باین پس گفتند کعب احبار فتوی داد ما را گفت حضرت

عمر پس هر آئینه من امیر ساختم او را بر شما تا وقتیکه باز گردید از سفر مکه پس از ان چون رسیدند ببعض طریق مکه گذشت برایشان

جماعه از ملخ پس فتوی داد ایشان را کعب احبار که بگیرند آن را و بخورند آن را پس چون رسیدند پیش عمر بن الخطاب ذکر کردند پیش او

این ماجرا فرمود حضرت عمر چه سبب شد که فتوی دادی ایشان را باین وجه پس گفت کعب که ملخ از صید بحر است فرمود حضرت عمر

چه چیز مطلع ساخت ترا گفت یا امیر المومنین قسم بکسیکه نفس من بدست اوست نیست ملخ مگر افشانده از ماهی می افشاند

از بینی خود در هر سال دو بار مالک عن زید بن اسلم ان رجلا جاء الی عمر بن الخطاب فقال یا امیر المؤمنین انی اصبت

جرادات بسوطی وانا محرم فقال عمر اطعم قبضة من طعام آمد مردی بسوی عمر بن الخطاب پس گفت یا امیر المومنین هر آئینه من

شکار کردم ملخهارا بتازیانه خود و من محرم بودم پس فرمود حضرت عمر بده یک قبضه از طعام مالک

عن یحیی بن سعید ان رجلا جاء الی عمر بن الخطاب فسأله عن جرادة قتلها وهو محرم فقال عمر لکعب

تعال حتی نحکم فقال کعب درهم فقال عمر لکعب انک لتجد الدراهم لتمرة خیر من جرادة مردی آمد بسوی

عمر بن الخطاب پس سوال کرد او را از حکم یک ملخ که کشته بود آن را حالانکه او محرم بود پس فرمود عمر بن الخطاب

کعب احبار را بیا تا حکم کنیم پس گفت کعب یک درهم پس گفت حضرت عمر کعب را هر آئینه تو می یابی درهم را یک تمره

بهتر است از یک ملخ مترجم گوید همین است مذهب ابوحنیفه که در قتل جراد واجب میشود صدقه اگرچه کم باشد

و در مذهب شافعی قیمت واجب شود **باب** کیف یطعم المساکین او یصوم عدل ذلک چگونه طعام دهد فقیران را چگونه

روزه گیرد مانند طعام مساکین قال مالک احسن ما سمعت فی الذی یقتل الصید فیحکم علیه فیه ان یقوم الصید

الذی اصاب فینظر کم ثمنه من الطعام فیطعم کل مسکین مدا او یصوم مکان کل مد یوما وینظر کم عدة

۲۸۱

المساكين فان كانوا عشرة صام عشرة اياما وان كانوا عشرين مسكينا صام عشرين يوما عددهم ما كانوا وان كانوا اكثر من ستين مسكينا گفت مالک بهترین چیزیکه شنیدم آنرا در باب کسیکه شکار را پس حکم کرده شود بروی دران باب که قیمت کرده شود آن شکار را که کشته است پس دیده شود که چه قدر است قیمت آن از طعام پس طعام داده شود هر مسکین را یک مد یا روزه گیرد بجای هر مدی یک روز و دیده شود که چه قدر است شمار مسکینان پس اگر ده کس باشند روزه گیرد ده روز واگر بیست کس باشند روزه گیرد بیست روز روزه گیرد بشمار ایشان هر قدر که باشند اگرچه باشند زیاده تر از شصت مسکین مترجم گوید همین ست مذهب شافعی و نزد یک ابو حنیفه هر مسکین را نیم صاع از گندم یا یک صاع از جو باید داد و اقل از ان جایز نیست

باب لا يحلق المحرم راسه حتى يجيء وقت الذبح الا من ضرورة ومن حلق قبله فعليه فدية من صيام او صدقة او نسك

تراشد موی سر خود را محرم مگر بضرورت و هر که تراشد پس واجب است بروی فدیه از روزه گرفتن یا صدقه یا ذبیحه قال الله تعالى ولا تحلقوا رؤسكم حتى يبلغ الهدي محله فمن كان منكم مريضا او به اذى من راسه ففدية من صيام او صدقة او نسك ونتراشید سر خود را تا آنکه برسد قربانی بجای خود یعنی روز نحر نحر کرده شود پس هر که باشد از شما بیمار یا باشد او را تصدیعی بسبب سر او یعنی مانند سپش و درد سر پس حلق کرد سر خود را در حال احرام پس واجب بروی عوض آن از صیام دادنی آن سه روزه است یا صدقه سه صاع یا ذبح بزی و فقها قیاس کرده اند بر منصوص است هر که حلق کرده باشد بغیر عذر زیرا که او احق است بکفاره و همچنین کسی که تمتع گرفته باشد بخوشبو یا لباس بسبب علتی یا غیر عذر مالک عن عبد الكريم بن مالك الجزري عن عبد الرحمن بن ابي ليلى عن كعب بن عجرة انه كان مع رسول الله صلى الله عليه وسلم محرما فآذاه القمل فامره رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يحلق راسه وقال صم ثلثة ايام او اطعم ستة مساكين مدين مدين لكل انسان او انسك بشاة اي ذلك فعلت اجزأ عنك كعب بن عجره محرم بود همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم ایذا داد او را سپش پس امر فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم او را که تراشد موی سر خود را و فرمود روزه گیر سه روز یا طعام شش مسکین را دو دو مد هر شخصی را یا ذبح کن بزی هر کاریکه بکنی ازین کارها کفایت کند ترا مالك عن حميد بن قيس المكي عن مجاهد ابي الحجاج عن ابن ابي ليلى عن كعب بن عجرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لعلك آذاك هوامك فقلت نعم يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم احلق راسك وصم ثلثة ايام او اطعم ستة مساكين او انسك بشاة كعب بن عجره گفت فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم شاید که ترا آزار داده است سپش تو پس گفتم آری یا رسول الله پس فرمود بتراش موی سر خود را و روزه گیر سه روزه یا طعام بده شش مسکین را یا ذبح بکن یک بز مالك عن عطاء بن عبد الله الخراساني انه قال حدثني شيخ بسوق البرم بالكوفة عن كعب بن عجرة انه قال جاءني رسول الله صلى الله عليه وسلم

قلت وعليه الشافعي انه يقوم طعاما ويصدق على كل مسكين بمد او يصوم عن كل مد يوما وقال ابو حنيفة يتصدق على كل مسكين نصف صاع من بر او صاع من [illegible] ٢٨٣ [illegible]

والله

وانا انفخ تحت قدر لاصحابي وقد امتلأ راسي ولحيتي قملا فاخذ بجبهتي ثم قال احلق هذا الشعر وصم ثلثة ايام او اطعم

ستة مساكين وقد كان رسول الله صلى الله عليه وسلم علم انه ليس عندي ما انسك به كعب بن عجره گفت که آمد نزدیک من

رسول الله صلی الله علیه وسلم حالانکه من میدمیدم آتش را از زیر دیگی که از آن یاران من بود و هر آئینه پر شده بود سر من و ریش

من از سپس پس گرفت آنحضرت صلی الله وسلم جانب روی من بعد از آن فرمود بتراش این موی را و روزه گیر سه و طعام

شش مسکین را و آنحضرت صلعم میدانست که نیست پیش من چیزی که ذبح کنم تا آن **مالك** عن يحيى بن سعيد عن يعقوب

بن خالد المخزومي عن ابي اسماء مولى عبد الله بن جعفر انه اخبره انه كان مع عبد الله بن جعفر فخرج معه من المدينة

فمروا على حسين بن علي وهو مريض بالسقيا فاقام عليه عبد الله بن جعفر حتى اذا خاف الفوت خرج وبعث الى علي بن

ابي طالب واسماء بنت عميس وهما بالمدينة فقدما عليه ثم ان حسينا اشار الى راسه فامر علي بن ابي طالب براسه فحلق ثم نسك عنه

بالسقيا فنحر عنه بعيرا قال يحيى بن سعيد وكان حسين خرج مع عثمان بن عفان في سفره ذلك الى مكة ابو اسماء مولى

عبد الله بن جعفر بود همراه عبد الله بن جعفر پس برآمد همراه او از مدینه پس گذشتند بر حسین بن علی رضی الله عنهما و او مریض بود

در سقیا پس اقامت کرد بر وی عبد الله بن جعفر تا چون ترسید از فوت حج برآمد و آدم فرستاد بسوی علی بن ابی طالب و اسما

بنت عمیس و ایشان هر دو در مدینه بودند پس آمدند پیش امام حسین بعد از آن امام حسین اشارت کرد بسوی سر خود یعنی موی سر

مرا اذیت میدهد پس امر فرمود علی بن ابی طالب در باب سر او پس تراشیده بعد از آن ذبح کرد از وی در سقیا پس نحر کرد از وی

شتری گفت یحیی بن سعید که امام حسین برآمده بود همراه حضرت عثمان دران سفر بسوی مکه مترجم گوید از اینجا دانسته شد

که هدی را بکعبه رسانیدن لازم نیست هر جا که خواهند ذبح کنند ولکن عمل فقها برین نیست زیرا که لابد ست نزدیک ایشان

رسانیدن هدایا بکعبه مگر هدی محصر که دران اختلاف ست و در فدیه حلق بغیر عذر اختلاف کردند نزدیک شافعی مختار

است درین سه نوع یا ذبح کند یا روزه گیرد سه روز یا تصدق کند بسه صاع و نزدیک ابوحنیفه فدیه حلق بغیر عذر ذبح است

لاغیر و قدر صدقه نزدیک او نیم صاع از گندم ست یا یک صاع از جو و خرما ست کم از آن نتوان داد **باب المحرم**

لا يدهن راسه محرم روغن نمالد سر خود را **مالك** باسناده ان عمر بن الخطاب قال يا اهل مكة ما شان الناس يأتون

شعثا وانتم مدهنون اهلوا اذا رايتم الهلال عمر بن الخطاب فرمود ای اهل مکه چیست حال مردمان که می آیند پریشان

موی شده و شما روغن مالیده اید احرام کنید وقتیکه ببینید هلال را مترجم گوید همین ست مذهب فقها مگر آنکه در پیش شافعی

اگر دهن غیر مطیب در بدن استعمال کند فدیه لازم نیست مگر در موی سر و ریش و نزدیک ابوحنیفه دهن مطیب و غیر مطیب مثل

زیت خالص و کنجد خالص برابر ست واجب میشود دم باستعمال آن در جمیع اعضاء خواه سر و ریش باشد خواه غیر آن

٢٨٣

باب المحرم يحك جسده جائز ست محرم را كه بخاراشد جسد خود را مالك عن علقمة عن امه انها قالت سمعت
عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تسأل عن المحرم ايحك جسده فقالت نعم فليحككه وليشدد قالت عائشة ولو ربطت
يداي ولم اجد الا رجلي لحككت سوال كرده شد حضرت عائشه را از حكم محرم آيا بخاراشد بدن خود را پس گفت آري بخاراشد
آنرا وسخت بخاراشد گفت عائشه اگر بسته شود دو دست مرا ونيابم مگر پاي خود را البته بخاراشم وهمين ست مذهب فقها
ودر عالمگيري مذكور ست كه بخاراشد سر خود را وقتيكه بخاراشد بايد كه نرمي وآهستگي كند در خراشيدن از جهت خوف
پريشان شدن موي وكشته شدن شپش پس اگر نباشد در سر او موي پس هيچ باكي نيست در خراشيدن بسختي

باب نظر المحرم في المرآة جائز ست محرم را ديدن روي خود در آئينه مالك عن ايوب بن موسى ان عبد الله ۵۲
بن عمر نظر في المرآة لشكوى كان بعينيه وهو محرم عبد الله بن عمر نظر كرد در آئينه بسبب مرضي كه بود در چشم او وحالانكه او
محرم بود باب قطع المحرم ظفرا قد انكسر در بيان حكم گرفتن ناخني كه شكسته ست محرم را مالك عن محمد بن عبد الله ۵۳
بن ابي مريم انه سأل سعيد بن المسيب عن ظفر له انكسر وهو محرم فقال سعيد اقطعه محمد بن عبد الله سوال كرد
سعيد بن المسيب را از ناخن خود كه شكسته بود وحالانكه او محرم بود پس گفت سعيد ببر او را باب لا يمس المحرم ان يصيب
اهله فان اصاب قبل التحلل الاول او بين التحللين ما ذا عليه جائز نيست محرم را كه برسد باهل خود يعني جماع كند
پس اگر رسيد پيش از حلال شدن اول يا در ميان تحللين چه چيز لازم ست بروي ومراد از تحلل اول بجا آوردن دو نسك ست
از ميان مناسك بعد يوم النحر كه رمي وحلق وذبح وطواف ست قال الله تعالى فمن فرض فيهن الحج فلا رفث فرمود خداي تعالى
كسيكه لازم گرفت در اشهر حج حج را پس نيست درست بروي جماع كردن مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعلي ابن
ابي طالب وابا هريرة سئلوا عن رجل اصاب اهله وهو محرم فقالوا ينفذان لوجههما حتى يقضيا حجهما ثم عليهما حج قابل
والهدي قال وقال علي بن ابي طالب واذا اهلا بالحج من عام قابل تفرقا حتى يقضيا حجهما عمر بن الخطاب وعلي ابن ابي طالب وابو هريره
سوال كرده شد ايشان را از حال شخصي كه رسيد باهل خود واو محرم بود پس گفتند كه بروند بجانب روي خود يعني آنچه باقي مانده ست
بجا آرند تا آنكه آخر كنند حج خود را بعد ازان واجب ست بر ايشان حج از سال آينده وهدي وگفت علي بن ابي طالب وقتيكه
احرام كنند از سال آينده بحج از يكديگر جدا شوند تا آنكه آخر كنند حج خود را مالك عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد
بن المسيب يقول ما ترون في رجل وقع بامرأته وهو محرم فلم يقل له القوم شيئا فقال سعيد ان رجلا وقع
بامرأته وهو محرم فبعث الى المدينة يسأل عن ذلك فقال بعض الناس يفرق بينهما الى عام قابل فقال سعيد لينفذا
لوجههما فليتما حجهما الذي افسداه فاذا فرغا رجعا فان ادركهما حج قابل فعليهما الحج والهدي ويهلان من حيث

۵۱ قوله وعليه اهل العلم وفي العالمگيرية يحك راسه واذا حك فليرفق بحكه خوفا من تناثر الشعر وقتل القمل فان لم يكن في راسه شعر فلا بأس بحكه الشديد ۱۲
۵۲ قوله وعليه اهل العلم ۱۲
۵۴ قوله وعليه اهل العلم ۱۲

اهر

اهلا بحجهما الذی افسدا ویتفرقا حتی یقضیا حجهما سعید بن المسیب میگفت چه چیز می بینید در حق شخصیکه وقاع کرد بازن خود داو محرم بود پس نگفتند قوم چیزی در جواب او پس سعید بن المسیب خود گفت شخصے وقاع کرد بازن خود داو محرم بود پس کس فرستاد بسوی مدینه سوال میکرد ازین مسئله پس گفتند بعض مردمان جدائی کرده شود میان ایشان تا سال آینده پس گفت سعید بن المسیب بروند بجانب وجه خود و تمام کنند حج خود را که فاسد کرده اند پس وقتیکه فارغ شدند باز گردند پس اگر در یابد ایشانرا حج آینده پس برایشان لازم ست حج و هدی و احرام کنند از همانجا که احرام کرده بودند بحج خود که فاسد کرده بودند و از یکدیگر جدا شوند تا آنکه تمام کنند حج خود را قال مالک وعلیهما بدنة گفت مالک واجب است برایشان یک یک بدنه **مالک** عن ابی الزبیر عن عطاء بن ابی رباح عن عبد الله بن عباس انه سئل عن رجل وقع باهله وهو بمنی قبل ان یفیض فامره ان ینحر بدنة عبدالله بن عباس را سوال کرده شد از حکم مرد یکه وقاع کرد بازن خود در منی پیش از آنکه طواف افاضه کند پس امر کرد او را که نحر کند بدنه را **مالک** عن ثور بن زید الدیلی عن عکرمة مولی بن عباس قال لا اظنه الا عن عبدالله بن عباس انه قال الذی یصیب اهله قبل ان یفیض یعتمر و یهدی عکرمه روایت کرد از ابن عباس که گفت شخصیکه برسد بزن خود یعنی جماع کرد پیش از آنکه طواف افاضه کند عمره گرداند این نسک را و هدی ذبح کند **مالک** انه سمع ربیعة بن ابی عبد الرحمن یقول فی ذلک مثل قول عکرمة عن ابن عباس امام مالک شنید ربیعه بن ابی عبد الرحمن را که میگفت در شکل این صورة مانند قول عکرمه از ابن عباس مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه اگر جماع قبل از وقوف بعرفه واقع شود حج را فاسد گرداند و بر محرم واجب شود ذبح یک بز و سال آینده از سر نو حج را بجا آرد و تفرق در میان زوج و زوجه در حالت احرام حج جدید نزد یک او واجب نیست و اگر بعد از وقوف بعرفه واقع شود حج فاسد نگردد و ذبح بدنه بر محرم واجب شود و نزدیک شافعی اگر قبل از تحلل اول جماع کند حج فاسد شود خواه قبل از وقوف بعرفه باشد یا بعد از آن و نیز واجب شود ذبح بدنه و اتمام این حج فاسد و قضای آن سال آینده اگرچه حج نفل باشد و چون احرام بندند از سال آینده واجب شود تفرق تهدیدا وحذرا و اگر بین التحللین واقع شود حج فاسد نگردد لکن فدیه واجب شود و در تقدیر این فدیه شافعیه مختلف اند بعضے یک بز تقدیر کرده اند و بعضی یک بدنه و معنی قول ابن عباس در حدیث ثور بن زید دیلی یعتمر آنست که تمام کند حج را بطواف زیارت و سعی بین الصفا و المروه اگر قبل از آن سعی نکرده باشد و اتمام حج را بعمره تشبیه داد که در صورت مشابه اوست والله اعلم **باب** الاحصار بعدو او مرض در حکم بند شدن محرم بسبب دشمن یا بسبب مرض قال الله تعالی واتموا الحج والعمرة لله فان احصرتم فما استیسر من الهدی ولا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله فمن کان منکم مریضا الآیة و تمام کنید حج و عمره را برای خدا تعالی یعنی هر که در حج یا عمره شروع کرد ادا لازم میشود اتمام آن و این توطیه ست برای حکم حصار پس اگر

قوله وعند ابی حنیفة ان جامع قبل الوقوف فسد حجه وعلیه شاة و ان جامع بعد الوقوف لم یفسد و علیه بدنة و عند الشافعی ان جامع قبل التحلل الاول فسد حجه سواء کان قبل الوقوف بعرفة او بعده و علیه المضی فی الفاسد و یجب بدنة و القضاء من قابل و ان یتفرقا اذا خرجا یتفرقان حذرا عن مثل ما وقع فی الاول و ان جامع بین التحللین لا یفسد حجه و علیه الفدیة و لا قضاء علیه و هی فی قول بدنة و فی قول شاة و الشافعی علل مسئلة الجماع قبل الافاضة بالعود علی الاحرام الذی یعقبه التحلل الاول و علل مسئلة القضاء من قابل بالعود علی الاحرام الذی لم یعقبه تحلل و جعل تفسیره ما ذکره بالبدنة علی ما اصل الحدیث و علل ابو حنیفة المسئلة بالعود علی الاحرام فی الشروع فی ارکان الحج و عمرة قوله یعتمر معناه یتم الحج بطواف الزیارة و یسعی ان لم یکن سعی سعی فی العمرة تشبیها بالعمرة فی الصورة ۱۲

۲۸۵

بند کرده شده باشد یعنی دشمن بند کرد شما را پس واجب ست آنچه آسان باشد از قربانی واقل آن یک بز ست و مترا شید سر خود را
تا آنکه برسد قربانی بجای خود پس هر که باشد از شما مریض یا باوی ضرری باشد از جهت سرا و حلق کرد پس لازم ست فدیه الخ
مترجم گوید خدا تعالی لتقسیم کرد حکم احصار بعد و تحلل بذبح هدی فرمود و حکم مریض را تخفیف با آنچه رافق باشد او را باداء فدیه
مقرر کرد پس از ینجا اهل مدینه فرق کردند در احصار بدشمن واحصار بمرض و در اول تحلل بذبح مقرر کردند و در ثانی بطواف
بیت تحلل می بیند و فیه نظر زیرا که و لاتحلقوا کلام مستانف ست در احصار و غیر آن چنانکه اشاره کرده شد والله اعلم مالک
انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم احل هو واصحابه بالحدیبیة فنحروا الهدی وحلقوا رءوسهم وحلوا من کل شیء
قبل ان یطوفوا بالبیت وقبل ان یصل الیه الهدی ثم لم نعلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر احدا من اصحابه ولا ممن کان
معه ان یقضوا شیئا ولا یعودوا لشیء رسول الله صلی الله علیه وسلم حلال شدند وی و یاران وی در حدیبیه پس نحر کردند
قربانی را و تراشیدند سر خود را و حلال شدند از هر چیز پیش از آن که طواف خانه کعبه کنند و پیش از آنکه برسد بکعبه
قربانی ایشان بعد از ان ندانستیم که آنحضرت صلعم امر فرمود هیچکس را از اصحاب خود و نه هیچ کس را از آنانکه همراه او بودند
که قضا کنند چیزی یا عود کنند بسوی چیزی مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال حین خرج الی مکة معتمرا
فی الفتنة ان صددت عن البیت صنعنا کما صنعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فاهل بعمرة من اجل ان رسول الله ۲۸۶
صلی الله علیه وسلم کان اهل بعمرة عام الحدیبیة ثم ان عبد الله بن عمر نظر فی امره فقال ما امرهما الا واحد فالتفت الی
اصحابه فقال ما امرهما الا واحد اشهدکم انی قد اوجبت الحج مع العمرة ثم نفذ حتی جاء البیت فطاف طوافا واحدا
ورای ذلک مجزیا عنه واهدی عبد الله بن عمر گفت وقتیکه برآمد بسوی مکه قصد عمره کرده بود در وقت فتنه اگر باز داشته
خواهد شد مرا از خانه کعبه خواهیم کرد چنانکه کردیم همراه آنحضرت صلعم پس ابن عمر احرام عمره کرد بجهت آنکه آنحضرت صلعم احرام
عمره کرده بود سال حدیبیه بعد از ان عبد الله بن عمر تامل نمود در کار خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی پس متوجه شد
بسوی یاران خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی گواه میکنم شما را بر آنکه هر آئینه من لازم کردم بر خود حج را با عمره بعد از ان
بگذشت تا آنکه رسید بخانه کعبه پس طواف کرد یک طواف و دید این یک طواف را کفایت کننده از وی و هدی کرد بآن
مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه قال المحصر بمرض لا یحل حتی یطوف بالبیت
ویسعی بین الصفا والمروة فان اضطر الی لبس شیء من الثیاب التی لا بد له منها او الدواء صنع ذلک وافتدی عبد الله
بن عمر گفت بند کرده شده بمرض حلال نشود تا آنکه طواف خانه کعبه کند و سعی کند میان صفا و مروه پس اگر ناچار شود بپوشیدن
چیزی از انواع جامها که لابد ست او را از ان یا ناچار شود بسوی دوا بکند آنرا و فدیه دهد مالک عن یحیی بن سعید انه

بلغه

بلغه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كانت تقول المحرم لا يحله الا البيت حضرت عائشه میگفت محرم حلال
نمیکند او را مگر رسیدن بخانه کعبه **مالك** عن ايوب بن ابی تميمة السختياني عن رجل من اهل البصرة كان قديما انه
قال خرجت الى مكة حتى اذا كنت ببعض الطريق كسرت فخذي فارسلت الى مكة وبها عبد الله بن عباس وعبد الله
بن عمر والناس فلم يرخص لي احد ان احل فاقمت على ذلك الماء سبعة اشهر حتى احللت بعمرة شخصی از اهل بصره گفت برآمدم
بسوی مکه تا وقتیکه رسیدم ببعض راه شکسته شد ران من پس آدم فرستادم بمکه و در مکه بودند عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر
و دیگر مردمان پس رخصت نداد مرا هیچکس که حلال میشوم پس اقامت کردم بر آن آب هفت ماه تا آنکه حلال شدم بعمره
مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه قال من حبس دون البيت بمرض فانه لا يحل حتى يطوف
بالبيت وبين الصفا والمروة عبد الله بن عمر گفت هر که بند کرده شود از خانه کعبه بسبب مرض پس هر آئینه او حلال نشود تا آنکه
طواف نماید بخانه کعبه و سعی کند میان صفا و مروه **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار ان معبد بن حزابة
المخزومي صرع ببعض طريق مكة وهو محرم فسال من يلي الماء الذي كان عليه فوجد عبد الله بن عمر وعبد الله بن
الزبير ومروان بن الحكم فذكر لهم الذي عرض له فكلهم امره ان يتداوى بما لا بد له منه ويفتدي فاذا صح اعتمر
فحل من احرامه ثم عليه حج قابل ويهدي ما استيسر من الهدي معبد انداخته شد از دابه در بعض راه مکه حالانکه او محرم بود پس
سوال کرد آن علما را که بودند متصل آبی که فرود آمده بود بر آن پس یافت عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبیر و مروان بن الحکم را
پس ذکر کرد پیش ایشان چیزیکه پیش آمد او را پس همه ایشان امر کردند او را که دوا کند بانچه ضرور باشد او را و فدیه دهد پس وقتیکه
تندرست شود عمره کند پس حلال شود از احرام خود و بعد از آن بر وی واجب است حج سال آینده و هدی دهد آنچه آسان باشد
از انواع هدی قال مالك وعلى ذلك الامر عندنا فيمن احصر بغير عدو گفت مالک و بر همین است حکم نزدیک ما در حال کسیکه
محصر شود بغیر دشمن مترجم گوید علما در تفسیر آیة احصار مختلف اند شافعی گفته خدا تعالی اولا بیان فرموده وجوب اتمام حج
شروع کند در اصل النسکین بعد از آن مرتب فرموده مسئله احصار و مرض را از ینجا دانسته شد که احصار بدشمن است
مرض قسیم آنست و نیز حدیث ضباعه بنت الزبیر که آنرا شیخین روایت کرده اند دلالت کرد که اشتراط تحلل را نیز دخلی
هست و چون در آیة امر بقضا نفرموده اند دانسته شد که بر محصر قضا لازم نیست و اگر محصر سوق هدی کرده باشد
حلال نشود تا آنکه ذبح کند هدی خود را خواه در غیر حرم یا در حرم و نزدیک ابو حنیفه احصار بمرض قسمی است از احصار
و حکم احصار بمرض و احصار بعدو واحد است و محل هدی نزدیک او حرم است پس شخصی را همراه هدی باید فرستاد
و با وی عهد مقرر باید کرد که فلان روز ذبح کند و این شخص همان روز حلال شود بحلق راس و نیز نزدیک او قضا لازم است

قلت فتلك السنة اتفق اهل العلم على ان الحاج اذا فاته الوقوف بعرفة فقد فاته الحج ووجب عليه التحلل بعمل العمرة وعليه قضاء الحج من قابل وعليه دم

واجب است بر محصر والله اعلم **باب** من فاته الحج حل بعمرة وعليه الحج من قابل والهدى هر كه فوت شود از وى حج يعنى بسببى از اسباب روز عرفه يا شب نحر بعرفات نرسيد حلال شود باداى عمره ولازم است بروى حج از سال آينده ولازم است بروى هدى **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرنى سليمن بن يسار ان ابا ايوب الانصارى خرج حاجا حتى اذا كان بالنازية من طريق مكة اضل رواحله وانه قدم على عمر بن الخطاب يوم النحر فذكر ذلك له فقال عمر بن الخطاب اصنع ما يصنع المعتمر ثم قد حللت فاذا ادركك الحج قابلا فاحجج واهد ما استيسر من الهدى ابو ايوب انصارى برآمد بقصد حج تا آنكه رسيد بنازيه از راه مكه گم كرد شتران خود را و هر آينه وى قدوم كرد بر عمر بن الخطاب روز نحر پس ذكر كرد اين ماجرا پيش او پس گفت حضرت عمر بكن انچه ميكند عمره كننده بعد ازان تو حلال شدى پس اگر دراك كند ترا حج سال آينده پس حج بكن و قربانى ذبح كن انچه آسان باشد از انواع هدى **مالك** عن نافع عن سليمن بن يسار ان هبار بن الاسود جاء يوم النحر وعمر بن الخطاب ينحر هديه فقال يا امير المؤمنين اخطأنا العدة كنا نرى ان هذا اليوم يوم عرفة فقال عمر بن الخطاب اذهب الى مكة فطف انت ومن معك وانحروا هديا ان كان معكم ثم احلقوا او قصروا وارجعوا فاذا كان عام قابل فحجوا واهدوا فمن لم يجد فصيام ثلثة ايام فى الحج وسبعة اذا رجع هبار بن اسود آمد روز نحر و عمر بن الخطاب نحر ميكرد قربانى خود را پس گفت يا امير المؤمنين خطا كرديم شمار روزها را ما خيال ميكرديم كه امروز روز عرفه است فرمود حضرت عمر برو بسوى مكه پس طواف كن تو و هر كه همراه تو باشد و نحر كنيد قربانى را اگر باشد با شما بعد ازان حلق كنيد يا قصر نمائيد و باز گرديد پس وقتيكه شود سال آينده پس حج كنيد و هدى ذبح كنيد پس هر كه نيابد لازم است بروى صوم سه روز در حج و هفت روز وقتيكه باز گردد بوطن مترجم گويد بغوى گفته كه اهل علم اتفاق دارند برآنكه وقتيكه حاجى را وقوف بعرفه در وقت خود فوت شود پس فوت شد او را حج و واجب است حلال شدن بروى بعمل عمره ولازم است قضاء حج از سال آينده و نيز لازم است بروى دم

باب استحباب الهدى للحاج والمعتمر در بيان استحباب قربانى مر حج كننده را و عمره كننده را قال الله تعالى واذن فى الناس بالحج ياتوك رجالا وعلى كل ضامر ياتين من كل فج عميق ليشهدوا منافع لهم ويذكروا اسم الله فى ايام معلومت على ما رزقهم من بهيمة الانعام ط فكلوا منها واطعموا البائس الفقير وقال تعالى ثم محلها الى البيت العتيق ط وقال تعالى والبدن جعلنها لكم من شعائر الله لكم فيها خير فاذكروا اسم الله عليها صواف فاذا وجبت جنوبها فكلوا منها واطعموا القانع والمعتر كذلك سخرنها لكم لعلكم تشكرون ○ فرمود خدا تعالى آواز ده درميان مردمان بحج تا بيايند پيش تو پياده و سوار بر هر شتر لاغر از هر راه دور تا حاضر شوند نزديك فائدها براى خويش و ياد كنند نام خدا را در روز چند دانسته شده يعنى يوم نحر و بعد از وى بر ذبح بر انچه خدا تعالى روزى داده است ايشان را از قسم چهارپايان

قلت اتفق اهل العلم على ان الهدى مستحب للحاج المفرد والمعتمر المفرد وواجب على المتمتع والقارن وعلى من وجب عليه جزاء الصيد فى الاحرام وعلى المحصر فالهدى ياكله ويتصدق به واما جزاء الصيد فلا ياكله ويتصدق به واما دم التمتع والقران فلا ياكله بل يتصدق عند الشافعى وعند ابى حنيفة ياكله ويتصدق

٢٨٨

سوائشی پس بخورید ازان وبخورانید در مانده درویش را باز گفت ثم محلها الی باز جای فرود آمدن آن بخانه قدیم ست و دیگر فرمود و شتران قربانی را ساخته ایم برای شما از شعائر خدا شما را دران نیکی ست پس یاد کنید نام خدا را بر نحر آن بر استاده کرده بر چهار پای خود پس چون بر زمین افتد پهلوی او بخورید ازان وبخورانید درویش بی سوال را و سوال کننده را همچنین رام گردانیدیم چهار پایان را برای شما بود که شکر کنید مترجم گوید اتفاق کردند علما بر آنکه مستحب است قربانی کردن بر کسیکه تنها نیت حج داشته باشد و بر کسیکه نیت عمره تنها نموده باشد و واجب ست بر متمتع و قارن و بر کسیکه لازم شد بر وی جزای عصیان بر احرام واما قربانی مستحب پس جایز ست خوردن آن صاحب او را و صدقه دادن آن واما دم جزا جایز نیست خوردن آن بر صاحب آن بلکه صدقه کند تمام آنرا واما دم تمتع و قران نزدیک شافعی جایز نیست خوردن آن صاحب دم را بلکه صدقه کند و نزدیک ابوحنیفه جایز ست خود خوردن و تصدق نمودن آن هر دو والله اعلم **باب** تسمين الهدايا واختيار احسنها دربیان فربه ساختن قربانیها و اختیار نمودن بهترین آنرا **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اهدى جملا كان لابی جهل بن هشام فی حج او عمرة رسول الله صلی الله علیه وسلم بدی ساخت شتر را که بود ازان ابی جهل بن هشام در حج یا عمره **مالک** عن عبد الله بن دینار انه کان یری عبد الله بن عمر یهدی فی الحج بدنتین بدنتین وفی العمرة بدنة بدنة قال ورایته فی العمرة ینحر بدنة وهی قائمة فی دار خالد بن اسید وکان فیها منزله قال ولقد رایته طعن فی لبة بدنته حتی خرجت الحربة من تحت کتفها عبد الله بن دینار میدید عبد الله بن عمر را که هدی میساخت در حج دو دو بدنه و در عمره یک یک بدنه گفت و دیدم او را در عمره که نحر میکرد هدی خود را و او استاده بود در خانه خالد بن اسید و بود در انجا نه فرود آمدن عبد الله گفت و دیدم او را که نیزه زد در گردن بدنه تا آنکه بر آمد حربه از زیر کتف او **مالک** عن یحیی بن سعید ان عمر بن عبد العزیز اهدى جملا فی الحج او عمرة عمر بن عبد العزیز هدی ساخت شتر را در حج یا در عمره **مالک** عن ابی جعفر القاری ان عبد الله بن عیاش بن ابی ربیعة المخزومی اهدى بدنتین احدیهما بختیة عبد الله بن عیاش بن ابی ربیعه هدی ساخت دو شتر را یکی از ینها بختیه بود **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقول لبنیه یا بنی لا یهدین احدکم لله من البدن شیئا یستحیی ان یهدیه لکریمه فان الله اکرم الکرماء واحق من اختیر له عروه میگفت به پسران خود ای پسران من هدی نسازد یکی از شما برای خدا تعالی از شتران چیزی که حیا کند ازان که هدیه فرستد برای دوست عزیز خود پس بر آئینه خدا تعالی عزیزترین عزیزان ست و او لایق ترست بآنکه اختیار کرده شود برای او بهترین چیزی **باب** ما یبین فی الهدی من التقلید والاشعار والتعریف آنچه مسنون ست در قربانی از قلاده بستن در گردن آن و شگافتن پوست کوهان او بنیزه و استاده کردن در عرفات **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان اذا اهدى هدیا من المدینة قلده واشعره

بذی الحلیفة یقلده قبل ان یشعره وذلک فی مکان واحد وهو موجّهه للقبلة یقلده بنعلین ویشعره من الشق الایسر ثم یساق

معه حتی یوقف به مع الناس بعرفة ثم یدفع به معهم اذا دفعوا فاذا قدم منی غداة النحر نحره قبل ان یحلق او یقصر وکان هو ینحر

هدیه بیده یصفهن قیاما ویوجههن الی القبلة ثم یاکل ویطعم عبد الله بن عمر چون قربانی میفرستاد از مدینه قلاده می بست اورا

ومی شگافت کوهان اورا در ذو الحلیفه قلاده می بست در گردن او پیش از آنکه بشگافد کوهان اورا واین همه در مکان واحد می بود

وآن قربانی روی بقبله ایستاده کرده شده بود وقلاده می بست بدو نعل ومی شگافت کوهان اورا از جانب چپ بعد ازان کوهان

کرده میشد همراه او تا آنکه ایستاده کرده میشد همراه او با مردمان در عرفات بعد ازان روان کرده میشد ورا از عرفات با مردمان

وقتیکه روان میشدند پس وقتیکه میرسید بمنی صباح روز نحر نحر میکرد آنرا پیش از آنکه تراشیده شود سر را یا قصر نماید وعبد الله بن

عمر نحر میکرد قربانی خود را بدست خود ایستاده میکرد شتران را پایها ودستها برابر ساخته ومتوجه میساخت آنها را بقبله بعد ازان

میخورد ومیخورانید مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا طعن فی سنام هدیه وهو یشعره قال بسم الله والله اکبر

عبد الله بن عمر وقتیکه نیزه میزد در کوهان قربانی حالانکه می شگافت کوهان اورا میگفت بسم الله والله اکبر مالک عن نافع

ان عبد الله بن عمر کان یقول الهدی ما قلّد واشعر ووقف به بعرفة عبد الله بن عمر میگفت هدیه همان است که قلاده بسته شود در گردن او

وشگافته شود کوهان اورا وایستاده کرده شود در عرفات مترجم گوید مذهب شافعی موافق این آثار است وابو حنیفه مکروه داشته است

اشعار را ودر حاشیه صحیح اشعار آن آه اصحاب او مختلف اند در توجیه قول وی طائفه گفته اند که مقصود او از کراهت اشعار

ابلغ آن او ست که افراط می ورزیدند در آن وطائفه برآنند که ایثار او بر تقلید مکروه است وبعضی گویند که مطلق اشعار معلل

شوده اند تا آنکه از جنس مثله است ونهی از مثله شایع ومشهور است وآنحضرت صلی الله علیه وسلم بنا بر ضرورت اشعار میفرمودند

زیرا که مشرکین از تعرض هدایا باز نمی آمدند الا باشعار والله اعلم باب ما یجوز ان یکون هدیا یعنی چیز لایق است که باشد هدیه

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول فی الضحایا والبدن الثنی فما فوقه عبد الله بن عمر میگفت در قربانی ضحیه

وشتران قربانی ثنی باید یا بالاتر ازان ثنی آنست که برآورده باشد دندان وآن در شتر پنج ساله میباشد ودر گاو دو ساله

ودر بز یکساله وهمین است مذهب شافعی وهمین است مذهب جمیع اهل علم باب یتصدق بجلال الهدی یعنی صدقه کردن جلهای

قربانی مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یشق جلال بدنه ولا یجللها حتی یغدو من منی الی عرفة عبد الله بن عمر

پاره نمیکرد جل شتران قربانی خود را ونمی پوشانید جل بر آنها تا آنکه وقت بگاه متوجه میشد از منا بسوی عرفات مالک عن نافع

ان عبد الله بن عمر کان یجلل بدنه القباطی والانماط والحلل ثم یبعث بها الی الکعبة فیکسوها ایاها عبد الله بن عمر جل میپوشانید

شتران قربانی خود را القباطی انماط وحلل این هر سه جنس از ثیاب نفیسه است بعد ازان میفرستاد این قباطی وانماط وحلل را

قوله وعلیه الشافعی وکره ابو حنیفة الاشعار وصح به الاحادیث فقیل کره لانه مثلة وانما فعله النبی صلی الله علیه وسلم لان المشرکین کانوا لا یمتنعون من تعرضه الا به ۱۲ ۹ — وقیل انما کره اشعار اهل زمانه لانه کانوا یبالغون فیه ویخاف منه السرایة وقیل انما کره ایثاره علی التقلید ۱۲ — وفیل انما کره ایثاره علی التقلید وقیل انما کره لانه لم یجب بل هو نسک — وفی الهدایة ولا یجب التصدق — وفی الهدایة الهدی من النعم ۱۲ — قوله فیه ان الثنی محسن ان یغیب — مذهب اهل العلم انه لا یجزی فی الهدایا والضحایا الا الثنی ۱۲

بسوی کعبہ پس میپوشانید کعبہ را بآن **مالک** انہ سال عبداللہ بن دینار ما کان عبداللہ بن عمر یصنع بجلال بدنہ حین

کسیت الکعبۃ ھذہ الکسوۃ فقال کان یتصدق بہا مالک سوال کرد عبداللہ بن دینار را کہ چہ میکرد عبداللہ بن عمر جل شتران

قربانی خود را وقتیکہ پوشانیدہ شد کعبہ را این کسوت پس گفت عبداللہ بن دینار صدقہ میداد آنرا مترجم گوید تصدق بجلال

وخطام آنہا مستحب ست نزدیک فقہا و واجب نیست **باب** من نذر بدنۃ او جزورا حکم کسیکہ نذر کرد شتر قربانی را یا شتر

کشتنی را **مالک** عن نافع ان عبداللہ بن عمر قال من نذر بدنۃ فانہ یقلدھا نعلین ویشعرھا ثم ینحرھا عند البیت او

بمنی یوم النحر لیس لہا محل دون ذلک ومن نذر جزورا من الابل والبقر فلینحرھا حیث شاء عبداللہ بن عمر گفت

کسیکہ نذر کرد شتر قربانی پس حال اینست کہ او قلادہ بندد آنرا دو نعل و نشانگاہ فرکوہان او را بعد ازان نحر کند او را نزدیک کعبہ

یا در منی روز نحر نیست برای وی جای نحر سوای آن وکسیکہ نذر کرد شتر کشتنی یا گاوی پس ذبح کند ہر جا کہ خواہد مسئلہ

در عالمگیری مذکورست کہ اگر نذر بلفظ ہدی باشد واجب گردد ذبح آن در حرم اتفاقا واگر بلفظ جزور باشد در غیر حرم نیز ذبح

آن کفایت کند اتفاقا واگر بلفظ بدنہ باشد مذہب امام اعظم و امام محمد آنست کہ ہر جا کہ خواہد ذبح کند آنرا مگر نیت مکہ در دل

مضمر باشد و امام ابو یوسف گفتہ ست کہ در غیر مکہ کفایت نکند واللہ اعلم **باب** کیف یفعل بما عطب من الھدی فی الطریق

چگونہ عمل نماید بحیوانیکہ ہلاک شد از قربانیہا در راہ **مالک** عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ ان صاحب ھدی رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم قال یا رسول اللہ کیف اصنع بما عطب من الھدی فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل بدنۃ عطبت من الھدی فانحرھا

ثم الق قلادتہا فی دمہا ثم خل بینہا وبین الناس یاکلونہا صاحب ہدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یعنی شخصیکہ

آنحضرت صلعم بر ہدی خود گماشتہ بودند گفت یا رسول اللہ چہ کار کنم بحیوانیکہ ہلاک شد از قربانی پس فرمود او را رسول اللہ صلعم

ہر شتریکہ ہلاک شود از قربانی پس نحر کن او را بعد ازان بینداز قلادہ را در خون او بعد ازان بگذار و متعرض مشو در میان

او و در میان مردمان تا بخورند مترجم گوید ہدی نزد مالک را نزدیک احمد و اسحق نباید خورد خواہ نفل باشد خواہ فرض و ابو حنیفہ

گفتہ ست کہ اگر نفل باشد نباید خورد و ہیچ توانگر را حلال نیست خوردن آن واگر فرض باشد بدل آن اقامت کند و این را

اگر خورد یا تصرف کند مختارست و در پیش شافعی اگر نفل باشد توان خورد بلکہ توشہ ہم ازان توان گرفت و اگر واجب باشد

صاحب ہدی او رفقای او را حلال نیست فقرا باشند یا اغنیا و دیگران اگر محتاج باشند بخورند و الا ترک کنند واللہ اعلم

باب اذا عطبت البدنۃ او ضلت فھل علیہ بدل لہا وقتیکہ ہلاک شود بدنہ یا گم شود یا لازم ست بروی بدل وی

مالک عن نافع عن عبداللہ بن عمر انہ قال من اھدی بدنۃ ثم ضلت او ماتت فانہا ان کانت نذرا ابدلہا وان کانت

تطوعا ان شاء ابدلہا وان شاء ترکہا عبداللہ بن عمر گفت ہر کہ قربانی ساخت شتر را بعد ازان گم شد یا مرد آن شتر اگر

ازقاف بدنۃ قال البدن ابرعات بنحر البدن بمکۃ وقال لا حیث شاء سوار ازتوی ان ینحرہا

ق قلت

وعلیہ احمد واسحق نطوعا وقال ابو حنیفۃ ان عطبت البدنۃ فالطریق فان کان تطوعا نحرھا وصبغ نعلھا بدمھا وضرب بہا صفحۃ سنامہا ولم یاکلھا ھو ولا غیرہ من الاغنیاء

۲۹۱

وان کانت واجبۃ اقام غیرھا مقامہا وصنع بہا ما شاء وقال الشافعی ان کان تطوعا فلہ ان یاکل ویطعم وان کانت واجبۃ لم تحل لہ ولا لرفقتہ فقراء کانوا او اغنیاء بل یغمس نعلھا فی دمہا ویضرب بہ صفحۃ سنامہا لیعلم من مر بہا انہا ھدی فیاکل منہا محتاج ومن لم یکن محتاجا لم یاکل

آن شتر نذر باشد بدل آن ذبح کند و اگر نفل باشد اگر خواهد بدل آن ذبح کند و اگر خواهد نکند **مالک** عن ابن شهاب عن سعید

بن المسیب انه قال من ساق بدنة تطوعا فعطبت فنحرها ثم خلی بینها وبین الناس یاکلونها فلیس علیه شیء وان اکل

منها او امر من یاکل منها غرمها سعید بن المسیب گفت هر که روان کند شتر قربانی تطوع پس هلاک شد پس نحر کرد آنرا بعد ازان

متعرض نشد درمیان آن و درمیان مردمان تا بخورند پس نیست بر وی چیزی و اگر بخورد ازان یا امر کرد کسی را که بخورد

ازان تاوان آن کند **مالک** عن ثور بن زید الدیلی عن عبد الله بن عباس مثل ذلک از عبد الله بن عباس مانند

آنچه از سعید بن المسیب مذکور شد آمده است **مالک** عن ابن شهاب انه قال من اهدی بدنة جزاء او نذرا او هدی تمتع

فاصیبت بالطریق فعلیه البدل ابن شهاب گفت هر که هدی سازد شتر را یا جزای تقصیری باشد یا نذر باشد

یا قربانی تمتع باشد پس هلاک کرده شد در راه پس لازم است بروی بدل آن همین است اتفاق علما که اگر باشد آن بدنه

نفل واجب نیست بر صاحب وی چیزی و اگر واجب باشد پس آن بر ذمه اوست یعنی بدل آن ادا باید نمود **باب** هل

یرکب بدنة او یشرب لبنها آیا سوار شود بر شتر قربانی یا بنوشد شیر او را **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رای رجلا یسوق بدنة فقال ارکبها فقال یا رسول الله انها بدنة فقال ارکبها ویلک

فی الثانیة او الثالثة رسول الله صلی الله علیه وسلم دید شخصی را که می راند شتر قربانی را پس فرمود سوار شو بران پس گفت

آن شخص یا رسول الله هر آئینه وی شتر قربانی است پس فرمود سوار شو بران وای باد بر تو در نوبت دوم فرمود

یا مرتبه سیوم **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه قال اذا اضطررت الی بدنتک فارکبها رکوبا غیر فادح

قال اذا اضطررت الی لبنها فاشرب بعد ما یروی فصیلها فاذا نحرتها فانحر فصیلها معها عروه گفت وقتیکه مضطر

شوی بسوی سواری شتر قربانی خود پس سوار شو بران سوار شدنی که ضرر نرساند باو و گفت عروه وقتیکه ناچار شوی

بسوی شیر او پس بنوش بعد ازانکه سیراب شود بچه او پس وقتیکه نحر کنی بدنه را نحر کن بچه او را با او مترجم گوید همین است

مذهب شافعی که بلا ضرورة بجهة سوار شدن بر بدنه جایز است لکن بشرط عدم ضرر و همچنین شیر او را توان خورد بعد از سیر

شدن بچه او و نزدیک ابو حنیفه سوار شدن بران درست نیست مگر در صورت ضرورة و شیر دوشیدن آن نیز درست نیست و اگر دوشد

شیر او را باید او را بپاشیدن آب سرد بر پستان حوالی قطع باید کرد و الله اعلم **باب** کیف یصنع بولد البدنة اذا نتجت چگونه کند

بچه شتر قربانی چون زاید بگیرد بچه را شده یک زادن **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا نتجت البدنة

فلیحمل ولدها حتی ینحر معها فان لم یوجد له محمل حمل علی امه حتی ینحر معها عبد الله بن عمر گفت وقتیکه زاید بگیرد

بچه اشتر و یکبار زادن از شتر قربانی پس باید که برداشته شود آن بچه را تا آنکه نحر کرده شود باو و پس اگر یافته نشود سواری آن بچه بر مادرش سوار شود

برماوراو

برما درا و تا آنکه سحر کرده شود ہمراه او وہمین ست مذہب اہل علم **باب** يغتسل لدخول مكة ويدخلها نهاراً من اعلاها غسل کند برائے

داخل شدن در مکه و داخل شود در وی بوقت صبح از جانب اعلای مکه **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا دنى من مكة

بات بذى طوى بين الثنيتين حتى يصبح ثم يصلى الصبح ثم يدخل من الثنية التى باعلى مكة ولا يدخل اذا خرج حاجا او معتمرا حتى

يغتسل قبل ان يدخل مكة اذا دنى من مكة بذى طوى ويامر من معه فيغتسلون قبل ان يدخلوا مكة عبد الله بن عمر وقتيکه

نزدیک میشد بمکه شب میگذرانید بوادی ذی طوی درمیان دو ثنیه تا آنکه بوقت صبح در می آمد بعد ازان نماز صبح میخواند بعد ازان

داخل میشد ازان ثنیه که باعلی مکه ست و داخل نمیشد وقتیکه بر می آمد بقصد حج یا عمره تا آنکه غسل میکرد پیش ازانکه داخل شود در مکه

وقتیکه نزدیک میشد بمکه بوادی ذی طوی بسفر مود آنانرا که ہمراه او بودند که غسل نمایند پیش ازانکه داخل شوند در مکه مترجم گوید

رضی الله عنه مستحب ست قاصد دخول مکه غسل کند در ذی طوی و داخل شود از اعلای مکه در نهار زیرا که دخول آنحضرت صلعم

بهمین صفت بوده ست و این ثنیه علیه مسمی ست بکدا بفتح و مد و تنوین و ثنیه سفلے مسمی ست بکدی بضم و قصر و تنوین و آن

نزدیک جبل قیقعان واقع ست و اگر از مدینه نیامده باشد ایا مستحب ایست او را که از راه گشته بذی طوی برسد یا نه دو وجه

کرده اند و اگر غسل نکرد یا در شب داخل شد در مکه جایز ست **باب** طواف القدوم سنة وليس بواجب طواف قدوم سنت است

و واجب نیست **مالك** انه بلغه ان سعد بن ابى وقاص كان اذا دخل مكة مراهقا خرج الى عرفة قبل ان يطوف بالبيت وبين

الصفا والمروة ثم يطوف بعد ان يرجع سعد بن ابی وقاص وقتیکه داخل میشد بمکه نزدیک شده بروز عرفه بر می آمد بعرفات

پیش ازانکه طواف کند بخانه کعبه و درمیان صفا و مروه بعد ازان طواف میکرد پس ازانکه رجوع کند مترجم گوید رضی الله عنه کسی

احرام حج کرده باشد فضل در حق او انست که داخل شود بمکه پیش از وقوف بعرفات و طواف قدوم کند زیرا که آنحضرت صلعم همین طور

عمل فرموده اند و اگر بمکه داخل نشود و بعرفات رود نیز جایز ست چنانکه سعد بن ابی وقاص کرد **باب** لا يسن طواف القدوم

لمن احرم من مكة سنت نیست طواف قدوم برکسیکه احرام کرده باشد از مکه **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا احرم

من مكة لم يطف بالبيت ولا بين الصفا والمروة حتى يرجع من منى وكان لا يرمل اذا طاف حول البيت اذا احرم من مكة عبد الله

بن عمر وقتیکه احرام میکرد از مکه طواف نمیکرد بخانه کعبه و نه درمیان صفا و مروه تا آنکه باز میگشت از منی و رمل نمیکرد یعنی تیز

پویه نمیرفت وقتیکه طواف میکرد گرد خانه کعبه وقتیکه احرام میکرد از مکه مترجم گوید رضی الله عنه که مختص ست طواف قدوم بصفتیکه

مذکور میشود بحاجی که داخل باشد بمکه قبل از وقوف پس کسیکه بقصد عمره در آمد او را طواف عمره میباید کرد نه طواف قدوم و کسیکه از انست احرام حج از مکه کرده او را

طواف قدوم لازم نیست و کسیکه بعد از وقوف آمده ست او را طواف حج فرض میباید کرد و مسئله اگر حلال بمکه داخل شد یا آنکه قصد حج نداشت

یا از نزدیک مکه بمکه آمد سنت ست که طواف قدوم بجا آرد بجهت تحیه بیت مقدمه طواف ر مطلقا واجبات ست که بدون آن

قلت وعليه اهل العلم ان دخول مكة ... مستحب ... او دخلها ليلا جاز ... قلت

٢٩٣

قلت ... طواف القدوم ... وعليه اهل العلم ...

صحیح نباشد و سنن ست که بدون آن صحیح باشد لکن با وجود آن کامل بود لیس انی واجبات ستر عورت و طهارت از حدث و نجس ست مانند صلوة بحدیث الطواف بمنزلة الصلوة الا ان الله قد احل فیه النطق فمن نطق فلا ینطق الا بخیر صححه الحاکم دیگر از واجبات طواف آنست که ابتدا از حجر اسود کند بیت را بر یسار خود گرداند و هفت بار بگردد اندرون مسجد یا که طواف آنحضرت صلی الله علیه وسلم و سایر مسلمین باتفاق چنین بوده ست و درین مسئله خلافی مروی نشده و دیگر آنست که طواف وراء حجر واقع شود زیرا که حجر از بیت ست چنانکه بیاید و اما سنن پس مشی ست در طواف و آن واجب نیست زیرا که در حدیث صحیحین ثابت شد که طواف صلی الله علیه وسلم راکبا فی حجة الوداع و استلام حجر اسود در اول هر طواف و تقبیل آن از جهة اتباع رواه الشیخان پس اگر عاجز باشد از ان استلام کند فقط و اگر از ان نیز عاجز باشد باشاره استلام کند بدست خود و رکنین شامیین را استلام نکند و نه تقبیل و رکن یمانی را استلام کند نه تقبیل بجهة اتباع رواه الشیخان من حدیث ابن عمر و رمل کند در ثلثة اشواط اول نه در جمیع اشواط رمل از حجر اسود تا حجر اسود و آن مختص ست بطوافی که عقیب وی سعی باشد خواه قدوم باشد یا طواف فرض در حج یا عمره و معنی رمل اسراع ست در مشی با تقارب خطی و اضطباع بجهة اتباع و آن نیز خاص ست بطوافیکه در ان رمل باشد و معنی اضطباع آنست که وسط ردای خود را زیر منکب راست خود گذارد و هر دو طرف آنرا بر منکب چپ اندازد و اضطباع و رمل مخصوص ست برجال دون النساء و در اشواط سبعه موالاة کند و بعد از طواف دو رکعت نماز گذارد و در وی قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد خواند بجهة اتباع و بعد از طواف و صلوة استلام حجر اسود نماید نزد یک قصد سعی بجهة اتباع و واجبات سعی یکی بدایة آنست از صفا بحدیث ابدأ بما بدأ الله به و دیگر هفت بار بودن آن تا آن معنی که ذهاب از صفا بسوی مروه یکبار باشد و عود از مروه بسوی صفا بار دیگر باشد و علی هذا القیاس و دیگر ایقاع آن بعد از طواف رکن یا بعد از طواف قدوم پیش از آنکه بعرفه وقوف شود للاتباع و هر که سعی بعد طواف قدوم کرده باشد بعد طواف رکن اعاده نکند بحدیث مسلم لم یطف النبی صلی الله علیه وسلم ولا اصحابه بین الصفا والمروة الا طوافا واحدا طوافه الاول و مستحب است که برآید بر صفا و مروه قدر یکقامت آدمی و ذکر یکه می آید بگوید و هر بار چنین کند و در اول و آخر سعی باهستگی روان شود و در میان میلین اخضرین دوان دوان قطع کند مقصد سیم مستحب ست که امام یا نائب او روز سابع یک خطبه خواند در مسجد الحرام بعد نماز ظهر در ان خطبه تعلیم کند بگاه بر آمدن ایشان روز ترویه بسوی منی و انچه متعلق مناسک باشد بآن تنبیه نماید بحدیث ابن عمر کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان قبل یوم الترویة بیوم خطب الناس و اخبرهم بمناسکهم رواه البیهقی باسناد جید و امام یا نائب او روز ترویه با مردمان برآید بسوی منی للاتباع و شب آنجا گذرانند و نماز صبح آنجا خوانند و بعد طلوع شمس قصد عرفات نمایند و در وادی نمره نازل شوند تا وقتیکه آفتاب زایل شود آنگاه امام دو خطبه خواند بعد از ان نماز ظهر و عصر را جمع کند بعد از ان بعرفات روند و وقوف کنند

تا غروب

تا غروب آفتاب به ذکر و دعا و تهلیل مشغول باشند و این وقوف فرض است و شرط وقوف حضور موضعی است از عرفات اگرچه
مکث نکند و وقت آن از زوال شمس است تا صبح یوم النحر و جمع در میان جزوی از نهار و جزوی از لیل سنت است و اگر از یکی
ازین دو فوت شود مستحب است اراقه دم و اگر بغلط روز نحر وقوف کردند و حقیقت حال در اثنای وقوف یا بعد ازان ظاهر شد اعاده نکنند
بحدیث الحج یوم تحجون و بعد از غروب بسوی مزدلفه روان شوند و آنجا در میان مغرب و عشا جمع نمایند للاتباع و در ابطال این دو
جمع سفر است یا نسک قول سالم ترجیح اول میدهد و مبیت مزدلفه لازم است و هرکه مبیت آن ترک کند یا در نصف ثانی نیامده نکند
بغیر عذر اراقه دم کند و آیا این دم مستحب است یا واجب دو قول آمده است و از مزدلفه نسا و ضعفه را بعد نصف لیل بمنی فرستند
و غیر ایشان باقی مانند تا آنکه وقت غلس نماز صبح خوانند و بجانب منی متوجه شوند و در اثنا چون بمشعر حرام رسند وقوف کنند
و دعا نمایند تا وقت اسفار لقوله تعالی فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله عند المشعر الحرام و حصیات رمی از مزدلفه بگیرند بحدیث
فضل بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له غداة یوم النحر التقط لی حصی بعد ازان قبل از طلوع بجانب منی روان شوند
و چون بمنی رسند هفت سنگریزه بسوی جمره عقبه اندازند و همراه هر سنگریزه تکبیر گویند و در روز نحر رمی پیش از زوال آفتاب است
و بنحر یک جمره را رمی میکنند نه کله للاتباع و بعد از رمی هدی را ذبح کند اگر با او باشد بعد ازان حلق کند یا قصر و در حق مردان
۲۹۵ حلق بهتر باشد و وظیفه زنان قصر است بحدیث ابی داود لیس علی النساء حلق انما علی النساء التقصیر و این حلق یا قصر رکن است
و اقل او ادنی ما یطلق علیه الحلق است و تقییح حلق و قصر ازاله شعور است بهر صفتی که باشد نتف یا حرق یا قص باسنان
بمقراض بهتر است چنانکه بباید و کسیکه موی ندارد او را مستحب است راندن استره بر سر بعد ازان بمکه رود و طواف افاضه نماید
و آن آخرین فرض است از فروض حج و ترتیب میان رمی و ذبح و حلق و طواف سنت است نه واجب بحدیث لا حرج لا حرج
و وقت این چیزها بعد نصف لیل است و آنرا آخری معین نیست الا رمی که تا آخر روز نحر است چنانکه بباید و ذبح تا آخر وقت
ضحیه بود و چیزی از جمله رمی و ذبح و حلق تحلل اول حاصل شود و همه چیز حلال شود الا جماع و مباشرت و آن نیز بطواف حلال
گردد و بعد از طواف بمنی باز روند و شبهای تشریق آنجا گذارند و هر روز از روزهای تشریق هر سه جمره را رمی کنند هر جمره را
بهفت سنگریزه و چون رمی یوم ثانی از ایام تشریق بجا آورد جایز است او را نفر لقوله تعالی فمن تعجل فی یومین فلا اثم
علیه مگر آنکه شب سیوم درآید پس واجب شود رمی روز ثالث نیز لقول ابن عمر چنانکه بباید و وقت رمی ایام تشریق
از زوال آفتاب است تا غروب آن و در قولی تا فجر و شرط آنست که واحدا بعد واحد رمی کنند و ترتیب جمرات ثلثه نگاه دارند رعایت
نمایند زیرا که رمی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه و هلم جرا بهمین اسلوب بوده است من غیر اختلاف و شرط رمی آنست
که حصا باشد نه لولو و زرنیخ و مانند آن که اسم حجر بر آن مطلق نیست و آنکه مسمی رمی حاصل شود پس وضع کفایت نمیکند

وسنت آنست که رمی کند قدر حصی الخذف بجا و دال مهملتین یعنی قدر یکه از میان دو انگشت میتوان انداخت و اگر رمی یکروز ترک

کرده باشد روز دیگر قضا کند بغیر دم بحدیث رعا ابل چنانکه بیاید و اگر جمیع ایام رمی بگذارد خواه رمی یکروز ترک کرده باشد یا زیاده

ازان لازم فقد دم لازم است و وقتیکه خواهد از مکه بیرون رود واجبست طواف وداع الا بر حائض و اگر آنرا ترک کرد و عود ننمود پیش

از مسافت قصر واداء دم لازم شود و این مطالب در ابواب آینده بتفصیل مذکور خواهد شد **باب** سُنّ الرمل فی ثلثة اشواط

من طواف بعده سعی سنت است رمل در سه شوط از طواف که بعد آن سعی است **مالك** عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جابر

بن عبدالله انه قال رایت رسول الله صلى الله عليه وسلم رمل من الحجر الاسود حتی ینتهی الیه ثلثة اطواف

جابر گفت دیدم آنحضرت صلى الله عليه وسلم که پویه پویه رفت از حجر اسود تا آنکه رسید بحجر اسود در سه شوط **مالك** عن نافع ان

عبدالله بن عمر کان یرمل من الحجر الاسود الی الحجر الاسود ثلثة اطواف ویمشی اربعة اطواف عبدالله بن عمر پویه پویه میرفت

از حجر اسود تا حجر اسود در سه شوط و باهستگی میرفت در چهار شوط **مالك** عن هشام بن عروة ان اباه کان اذا طاف

بالبیت یسعی الاشواط الثلثة یقول اللهم لا اله الا انت وانت تحیی بعد ما امتّا عروه وقتیکه طواف میکرد بخانه کعبه

پویه میرفت سه شوط و این دعا میخواند اللهم لا اله الا انت الخ یعنی بار خدایا نیست هیچ معبود مگر تو و تو زنده میکنی بعد از آنکه میرانیده

مالك عن نافع ان عبدالله بن عمر کان لا یرمل اذا طاف حول البیت اذا احرم من مکة مختصی عبدالله بن عمر رمل نمی کرد

وقتیکه طواف میکرد گرد خانه کعبه وقتیکه محرم میشد از مکه **باب** یسن تقبیل الحجر الاسود سنت است بوسه دادن حجر اسود را

مالك عن هشام بن عروة عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال وهو یطوف بالبیت للرکن الاسود انما انت حجر

لا تضر ولا تنفع ولولا انی رایت رسول الله صلى الله عليه وسلم قبلك ما قبلتك ثم قبله عمر بن الخطاب در حال

طواف می کرد بخانه کعبه خطاب کرد برکن اسود جز این نیست که تو سنگی هستی ضرر نمیکنی و نفع نمیرسانی و اگر نه آنست که دیدم

آنحضرت صلى الله عليه وسلم که بوسه داد ترا بوسه نمیدادم ترا بعد ازان بوسه کرد آنرا **مالك** عن هشام بن عروة

عن ابیه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعبد الرحمن بن عوف کیف صنعت یا ابا محمد فی استلام

الرکن الاسود فقال عبد الرحمن استلمت وترکت فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اصبت رسول الله صلى الله عليه وسلم

فرمود عبد الرحمن بن عوف را چگونه کردی ای ابا محمد در استلام رکن اسود گفت عبد الرحمن استلام کردم گاهی و ترک

کردم گاهی پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم نیک کردی مترجم گوید مذهب جمیع علما همین است و اگر عاجز

شود از تقبیل اقتصار نماید بر استلام و اگر ازان نیز عاجز باشد بدست یا بچوب اشارة کند **باب** الصحیح ان یستلم

الرکنین الیمانیین فقط صحیح آنست که استلام کند دو رکن یمانی را و بس **مالك** عن سعید بن ابی سعید المقبری

ع

سه قلت وعليه اهل العلم في المتمتع ويختص الرمل بطواف يعقبه سعي وفي قول بطواف القدوم وجعل البغوي هذا القول اظهر وفي العالمكيرية كل طواف بعده سعي فانه يرمل فيه ١٢

سه قلت وعليه اهل العلم قالوا فان عجز استلم

٢٩٦

وان عجز عن استلام اشار بيده

عن عبيد بن جريج انه قال لعبد الله بن عمر يا ابا عبد الرحمن رايتك تصنع اربعا لم ار احدا من اصحابك يصنعها
قال وما هن يا ابن جريج قال رايتك لا تمس من الاركان الا اليمانيين ورايتك تلبس النعال السبتية ورايتك
تصبغ بالصفرة ورايتك اذا كنت بمكة اهل الناس اذا راوا الهلال ولم تهلل انت حتى كان يوم التروية فقال
عبد الله بن عمر اما الاركان فاني لم ار رسول الله صلى الله عليه وسلم يمس الا اليمانيين واما النعال السبتية فاني
رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يلبس النعال التي ليس فيها شعر ويتوضأ فيها وانا احب ان البسها واما الصفرة
فاني رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصبغ بها فانا احب ان اصبغ بها واما الاهلال فاني لم ار رسول الله صلى الله عليه وسلم يهل حتى
تنبعث به راحلته عبید بن جریج گفت عبد الله بن عمر را ای ابا عبد الرحمن دیدم ترا که میکنی چهار کار ندیدم هیچکس از یاران ترا
که بکند آنرا گفت ابن عمر چیست آن ای ابن جریج گفت دیدم ترا که دست نمیرسانی از ارکان مگر دو رکن یمانی را و دیدم ترا
که میپوشی نعال سبتیه را یعنی پاپوشی که موی از وی سترده باشند و دیدم ترا که رنگ میکنی بزردی یعنی ریش خود را بخلوق
رنگین میسازی و دیدم ترا که چون در مکه میباشی احرام میکنند مردمان وقتیکه دیده اند ماه ذی الحجه را و احرام نمیکنی تو تا آنکه
شود روز ترویه پس گفت عبد الله بن عمر اما ارکان پس هر آئینه من ندیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم که دست

۲۹۷

رسانیده باشد مگر بدو رکن یمانی و اما نعال سبتیه پس هر آئینه من دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که میپوشید
آن نعال را که نیست در ان موی و وضو میکرد در ان پس من دوست میدارم که بپوشم آنرا و اما خلوق پس
دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که رنگ میفرمود بآن ریش مبارک خود را پس من دوست میدارم که رنگ کنم
بآن و اما احرام پس هر آئینه ندیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که احرام میفرموده باشد تا آنکه برخاست با او شتر او
مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن محمد بن ابي بكر الصديق اخبر عبد الله بن عمر عن عائشة
ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الم تري ان قومك حين بنوا الكعبة اقتصروا على قواعد ابراهيم قالت فقلت
يا رسول الله افلا تردها على قواعد ابراهيم قال لولا حدثان قومك بالكفر لفعلت قال فقال عبد الله بن عمر
لئن كانت عائشة سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ارى رسول الله صلى الله عليه وسلم ترك استلام
الركنين الذين يليان الحجر الا ان البيت لم يتمم على قواعد ابراهيم عبد الله بن محمد نبیره حضرت ابی بکر الصدیق
خبر داد عبد الله بن عمر را از حضرت عائشه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آیا ندیدی که قوم تو وقتیکه بنا
کردند خانه کعبه را کم کردند از بنیاد حضرت ابراهیم علیه السلام گفت حضرت عائشه گفتم یا رسول الله آیا نمیگردانی کعبه را بدستور قواعد ابراهیم
علیه السلام فرمود اگر نمی بود قرب عهد قوم تو بکفر البته میکردم گفت عبد الله بن عمر اگر شنیده است این را عائشه از رسول الله صلعم

نمی بینم که آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ترک فرمودہ است استلام آن دو رکن که متصل حجر است مگر از ان جہت که کعبہ تمام ساختہ
نشدہ است بر بنیاد ابراہیم علیہ السلام **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه كان اذا طاف بالبيت يستلم الاركان كلها
وكان لا يدع اليماني الا ان يغلب عليه عروہ وقتی که طواف میکرد بجا کعبہ استلام میکرد چہار ارکان را و ترک نمیکرد استلام رکن یمانی را
مگر آنکه مغلوب شود بسبب ازدحام بران مترجم گوید اتفاق اہل علم بر ہمین است که تقبیل نکند دو رکن شامی را و نه استلام کند آن
ہر دو را و استلام رکن یمانی نماید و تقبیل نکند آنرا و استلام کند حجر اسود را و تقبیل آن نیز بکند **باب** يطوف من وراء الحجر
فانه من البيت طواف کند از بیرون حجر زیرا که وی از خانہ کعبہ است **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه ان عائشة
ام المؤمنين قالت ما ابالي أصليت في الحجر ام في البيت حضرت عائشہ فرمود باک ندارم من که نماز گذارم در حجر یا در خانہ کعبہ
مالک انه سمع ابن شهاب يقول سمعت بعض علمائنا يقول ما حجر الحجر فطاف الناس من ورائه الا ارادة ان
يستوعب الناس الطواف بالبيت ابن شہاب گفت شنیدم از بعض علمای خویش میگفت دیوار کشیدہ نشد بر حجر و طواف
نکردند مردمان از بیرون او مگر بقصد آنکه تمام کنند مردمان طواف خانہ کعبہ را **باب** يجوز الطواف راكبا جایز است طواف
کردن سوارہ **مالک** عن ابي الاسود محمد بن عبد الرحمن بن نوفل عن عروة بن الزبير عن زينب بنت ابي سلمة عن
ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت شكوت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم اني اشتكي فقال طوفي من وراء الناس
وانت راكبة قالت فطفت ورسول الله صلى الله عليه وسلم حينئذ يصلي الى جانب البيت وهو يقرأ بالطور وكتاب
مسطور حضرت ام سلمہ گفت شکایت کردم پیش آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم که من بیمارم پس فرمود طواف کن بیرون از جماعہ
مردمان حالانکه تو سوارہ باشی گفت پس طواف کردم و آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم در ان حال نماز میگذارد پہلوی خانہ کعبہ
و آنحضرت صلعم میخواند سورہ والطور وکتاب مسطور مترجم گوید بر ہمین است اتفاق علما محلے گفتہ که سنت است طواف پیادہ
کردن مگر بعذر روا اگر بغیر عذر سوارہ طواف شود جایز است بلا کراہت **باب** من انتقض وضوءه وهو يطوف توضأ واستأنف
کسیکه شکست وضو او حالانکه او طواف میکند وضو بکند و از ابتدا شروع کند قال مالك من اصابه شيء ينتقض وضوءه
وهو يطوف بالبيت او يسعى بين الصفا والمروة او بين ذلك فانه من اصابه ذلك وقد طاف بعض الطواف او كله
ولم يركع ركعتي الطواف فانه يتوضأ ويستأنف الطواف والركعتين قال مالك واما السعي بين الصفا والمروة فانه لا
يقطع ذلك عليه ما اصابه من انتقاض وضوءه ولا يدخل السعي الا وهو طاهر بوضوء گفت مالک کسیکه رسید او را چیزی که بشکند
وضو او را و حال آنکه او طواف میکند بخانہ کعبہ یا سعی میکند در میان صفا و مروہ یا در میان این پس ہر آئینہ کسیکه رسید او را
آن پس ہر آئینہ طواف کردہ بود و بعض طواف یا تمام کردہ بود و نگذاردہ ہر دو رکعت طواف را پس ہر آئینہ او وضو بکند و از سر نو

شروع

قلت وعليه اهل العلم وقال الحنفية والحنابلة يطوف بها ونحن نقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله جعل مصلى ابراهيم قبلتنا ...

شروع بكند در طواف و دو ركعت طواف گفت مالك اما سعى در ميان صفا و مروه پس هر آئينه قطع نميكند آن بروى چيزى مگر سيده
اورا از شكسته وضوى او و بايد كه داخل نشود براى سعى مگر او طاهر باشد بوضو مترجم گويد نزديك ابو حنيفه هر نسكى از مناسكى كه
در مسجد ادا كرده شود طهارة براى آن ضرور ست و هر چه خارج مسجد ادا كرده شود طهارة ضرور نيست براى آن مثل سعى و
وقوف بعرفه و اگر طواف در حالت حدث يا جنابت نموده باشد اگر در مكه باشد اعاده كند و اگر از مكه برآمده باشد قربانى واجب شود
بروى و اعاده ساقط گردد و نزديك شافعى طواف مثل صلوة ست در اشتراط طهارت از حدث و نجاست و ستر عورة و اگر از بين
شروط طواف چيزى فوت شد اعاده واجبست و اگر در عين طواف محدث شد وضو بكند و بنا نمايد و استيناف مستحبست و كلام در عين
مباح ست بشرطيكه در ذكر الله باشد يا تعليم و تعلم يا حاجة ضروريه والله اعلم **باب** سُنّةُ ركعتان بعد الطواف سنت است
گزاردن دو ركعت بعد طواف قال الله تعالى واتخذوا من مقام ابراهيم مصلى فرمود خداى تعالى بگيريد از مقام ابراهيم جاى نماز
مسئله دو ركعت بعد طواف نزديك ابو حنيفه واجبست و نزديك اكثر علما سنت و از آنحضرت صلى الله عليه وسلم منقول است كه بجا آ
گزاردن دو ركعت اين آيه را تلاوت فرمود از بنجا دانسته شد كه مراد از آن همين دو ركعت ست والله اعلم **باب** لا يقرن
بين سبعين لم يركع بعدهما ويجوزان يركع عند المقام وغيره جمع نكند در ميان دو سبع يعنى دو مرتبه هفت طواف
كند متصل و بعد از آن دو دو گانه نماز گزارد و جائز ست كه نماز گزارد نزديك مقام و غير آن زيرا كه مسجد الحرام همه مقام ابراهيم است
مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان لا يجمع بين السبعين لا يصلي بينهما ولكنه كان يصلي بعد كل سبع
ركعتين فربما صلى عند المقام او عند غيره عروه جمع نميكرد در ميان دو سبع كه نماز نگزارد در ميان آنها و لكن بود كه نماز ميگزارد
بعد هر هفت شوط دو ركعت پس در بعض اوقات ميگزارد نماز نزديك مقام ابراهيم يا نزديك غير مقام و همين ست مذهب علما
كه جمع بين الاسبوعين بلا صلوة بينهما مكروه ست و تمام مسجد الحرام مقام ابراهيم ست **باب** لا يصلي ركعتي الطواف
بعد صلوة الصبح والعصر فان اضطر صلى حيث ما امكن نگزارد دو ركعت طواف بعد نماز صبح و عصر پس اگر مضطر شود نماز
گزارد هر جا كه امكان داشته باشد **مالك** عن ابي الزبير المكي انه قال لقد رايت البيت يخلو بعد صلوة الصبح وبعد صلوة
العصر ما يطوف به احد ابو الزبير مكى گفت هر آئينه ديدم كه خانه كعبه خالى ميشد بعد نماز صبح و بعد نماز عصر طواف نميكرد بان
هيچكس **مالك** عن ابي الزبير المكي انه قال رايت عبد الله بن عباس يطوف بعد صلوة العصر ثم يدخل حجرته فلا ادري
ما يصنع ابو الزبير گفت ديدم عبد الله بن عباس را كه طواف ميكرد بعد نماز عصر بعد از آن داخل ميشد در حجره خود پس نميدانم كه چه ميكرد
مالك عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عبد القاري اخبره انه طاف بالبيت مع عمر
بن الخطاب بعد صلوة الصبح فلما قضى عمر طوافه نظر فلم ير الشمس فركب حتى اناخ بذي طوى فصلى ركعتين عبد الرحمن

قلت وعليه اهل العلم ان السنة في ذلك في العالمكيرية ويكره الجمع بين الاسبوعين بغير صلوة بينهما

قلت وعليه ابو حنيفة في العالمكيرية ويصلى ركعتي الطواف في وقت مباح لا في اوقات النهي فيه

٢٩٩

وعند الشافعي هي صلوة لها سبب فتباح في هذه الاوقات

بن عبد القاری خبر داد حمید بن عبد الرحمن بن عوف را که وی طواف کرد همراه عمر بن الخطاب بعد نماز صبح پس وقتیکه آخر کرد طواف
خود را نظر کرد پس ندید آفتاب را پس سوار شد تا آنکه شتر را بنشاند در ذی طوی پس گذارد دو رکعت مترجم گوید مذهب ابو حنیفه
همین است که دو رکعت طواف تا وقت مباح تاخیر کردن ضرورست و نزدیک شافعی این دو رکعت نماز لیست که سببی
شده پس در هر وقت گذاردن آن درست ست والله علم **باب** یستلم الرکن الاسود بعد الرکعتین ثم یخرج
الی الصفا دست برساند بحجر اسود بعد دو رکعت طواف بعد از ان برآید بجانب صفا **مالك** انه بلغه ان رسول الله
کان اذا قضی طوافه بالبیت و رکع رکعتین واراد ان یخرج الی الصفا والمروة استلم الرکن الاسود قبل ان یخرج
رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی تمام میکرد طواف خود را بخانه کعبه ومیگذارد دو رکعت ومیخواست که برآید بطرف صفا
دست میرسانید برکن اسود پیش از برآمدن و همین ست مذهب جمیع اهل علم **باب** وجوب السعی بین الصفا والمروة
دربیان وجوب سعی درمیان صفا و مروه قال الله تعالی ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح
علیه ان یطوف بهما ومن تطوع خیرا فان الله شاکر علیم هر آئینه صفا و مروه از نشانهای خداست پس هر که حج
خانه کعبه یا عمره بجا آرد پس نیست هیچ گناه بروی در آنکه طواف کند میان آنها و هر که طاعت خداتعالی بجا آرد پس هر آئینه
خداتعالی قبول کننده عمل است داننده همه چیز است **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال قلت لعائشة ام المؤمنین
وانا یومئذ حدیث السن ارایت قول الله تبارك وتعالی ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا
جناح علیه ان یطوف بهما فما علی الرجل شیء ان لا یطوف بهما قالت عائشة کلا لو کان کما تقول لکانت فلا جناح علیه ان لا
یطوف بهما انما انزلت هذه الایة فی الانصار کانوا یهلون لمناة وکانت مناة حذو قدید وکانوا یتحرجون ان یطوفوا
بین الصفا والمروة فلما جاء الاسلام سالوا رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلك فانزل الله تعالی ان الصفا والمروة من
شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما عروه گفت گفتم حضرت عائشه را و من در ان روز
نوجوان بودم آیا میدیدی قول خداتعالی را ان الصفا والمروة الخ پس نیست گناه بر آنکه طواف نکند باین سبب یعنی
سعی نکند میان صفا و مروه گفت حضرت عائشه نی نی اگر میبود معنی آیه چنانکه تو میگوئی آیه باین عبارت نازل میشد
فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما غیر ازین نیست که آیه فرود آورده شد درباب انصار ایشان احرام میکردند
در جاهلیه برای مناة و بود مناة نزدیک قدید و ایشان احتراز میکردند از انکه طواف کنند میان صفا و مروه پس
وقتیکه آمد اسلام سوال کردند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین ماجرا پس نازل ساخت خداتعالی ان الصفا
والمروة الایة مترجم گوید مقصود حضرت عائشه آنست که فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما نص است در عدم

قلت وعلیه اهل العلم فی الکل ... فی کل طواف بعده سعی الخ وفی المنهاج یستلم الحجر بعد الطواف وصلاته ثم یخرج من باب الصفا للسعی ۱۲

۳۰۰

قلت وعلیه اهل العلم ... وان عند الشافعی ... واجب ... ابی حنیفة ... من ترکه ... ۱۲

ز جو ب

قولہ وعلیہ اهل العلم ... [illegible] ... بالصفا ... [illegible]

وجوب طواف میان صفا و مروه و قابل تاویل نیست ولاجناح علیه ان یطوف نفی نیست بلکه ظاهر ست در عدم وجوب احتمال دارد که این عبارت بنا بر دفع شبهه کسی گفته باشند چنانکه از حال انصار بیان کرده شد و بر همین ست اتفاق اهل علم که سعی بین الصفا والمروه از ضروریات حج و عمره ست مگر آنکه نزدیک شافعی از ارکان ست پس جبران بدم درست نباشد و نزدیک ابو حنیفه از واجبات ست و اگر ترک کرد قربانی بروی واجب شود **باب** البداية بالصفا در ابتدا کردن بصفا

مالك عن جعفر بن محمد بن علي عن ابيه عن جابر بن عبد الله انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول حين خرج من المسجد وهو يريد الصفا وهو يقول نبدأ بما بدأ الله به فبدأ بالصفا جابر گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میگفت وقتیکه بر آمد از مسجد حرام و او قصد صفا میفرمود و او میگفت ابتدا میکنیم بچیزیکه ابتدا کرده ست خدا تعالی بآن پس ابتدا کرد بصفا مترجم گوید همین ست مذهب علما که ابتدا بالصفا ضرورست پس اگر شخصی معکوس بجا آورد و ابتدا بمروه کند دران مختلف شده اند صحیح آنست که شوط اول اعتداد نماید والله اعلم **باب** ما يستحب من الذكر والدعاء على الصفا والمروة باب در بیان آنچه مستحب ست از ذکر و دعا بر صفا و مروه

مالك عن جعفر بن محمد بن علي عن ابيه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا وقف على الصفا يكبر ثلثا ويقول لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير يصنع ذلك ثلث مرات ويدعوا ويصنع على المروة مثل ذلك جابر روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه می ایستاد بر صفا الله اکبر میگفت سه بار و میگفت لا اله الا الله الخ میکرد این ذکر سه بار و میکرد بر مروه همچنان

مالك عن نافع انه سمع عبد الله بن عمر وهو على الصفا يدعوا يقول اللهم انك قلت ادعوني استجب لكم وانك لا تخلف الميعاد واني اسألك كما هديتني للاسلام الا تنزعه مني حتى تتوفاني وانا مسلم نافع شنید عبد الله بن عمر را دران حال که او بر صفا بود و دعا میکرد و میگفت اللهم الخ ای بار خدایا هر آئینه تو فرمودی ادعوني استجب لكم هر آئینه تو خلاف نمیکنی وعده را و هر آئینه من سوال میکنم از تو چنانکه هدایت کردی مرا باسلام که نزع نکنی آنرا از من تا آنکه میرانی مرا حالانکه من مسلمان باشم **باب** السعي في بطن الوادي مستحب ست سعی در میان وادی

مالك عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا نزل من الصفا والمروة مشى حتى اذا انصبت قدماه في بطن الوادي سعى حتى يخرج منه رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه فرود می آمد از صفا و مروه آهسته آهسته میرفت تا آنکه فرود می آمدند دو قدم او در میان وادی پویه پویه میرفت تا آنکه بر می آمد از میان وادی مسئله نزدیک حنفیه چون در بطن وادی رسد در میان ...

قوله وعلیه اهل العلم ... [illegible] ... وعلیه اهل العلم ... بالصفا ... اذا سعی ... وفي العالمكيرية ... بالمروة معكوسا ... فمن اصحابنا من قال ... [illegible] ... والصحيح ... بالشوط الاول ...

قوله ... الوادي ... اذا بلغ بطن الوادي

۳۰۱

بين الميلين الاخضرين وفي الانوار يستحب في الذهاب ان يمشي على عادته الى ان يبقى بينه وبين الميل الاخضر قدر ستة اذرع فيسعى الى ان يتوسط بين الميلين فيمشي ۱۲

میلین اخضرین سعی نماید و نزدیک شافعیه چون از صفا فرود آید باید که آهسته آهسته برود چون مسافت شش ذراع تا میل اخضر باقی ماند
سعی نماید تا وقتیکه در وسط میلین اخضرین برسد بعد از ان آهسته آهسته برود **باب** المشي بين الصفا والمروة افضل من الركوب
پیاده رفتن درمیان صفا و مروه بهتر است از سواره رفتن **مالك** عن هشام بن عروة ان سودة بنت عبد الله بن عمر
كانت عند عروة بن الزبير فخرجت تطوف بين الصفا والمروة في حج او عمرة ماشية وكانت امرأة ثقيلة فجاءت حين
انصرف الناس من العشاء فلم تقض طوافها حتى نودي بالاول من الصبح فقضت طوافها فيما بينها وبينه وكان عروة
اذا راهم يطوفون على الدواب ينهاهم اشد النهي فيعتلون له بالمرض حياء منه فيقول لنا فيما بيننا وبينه لقد خاب هؤلاء
وخسروا سوده دختر عبد الله بن عمر بود نزدیک عروه بن الزبیر یعنی در نکاح او بود پس برآمد طواف میکرد درمیان صفا و مروه در حج
یا عمره روان بر پای خود و بود زن گران پس آمد یعنی شروع طواف کرد درمیان صفا و مروه وقتیکه باز گشتند مردمان از نماز
عشا پس تمام نکرد طواف خود را تا آنکه گفته شد اذان اول از نماز صبح پس تمام کرد طواف خود را درمیان خود و درمیان اذان صبح
و عروه وقتیکه میدید مردمان را که طواف میکردند بر چارپایهای خود نهی میکرد ایشان را سخت ترین نهی پس حیله می آوردند پیش او بمرض
از جهت شرمندگی از وی پس عروه میگفت درمیان خود و درمیان ما مراد نرسیدند ایشان و زیان کار شدند **باب** من اعتمر
او تمتع حلق بعد السعي ومن افرد الحج او قارن اخر ذلك الى يوم النحر هر که عمره مفرده نیت کرده باشد یا متمتع بوده باشد سر تراشد ٣٠٢
بعد سعی و هر که حج مفرد یا قران نیت کرده باشد تاخیر کند حلق را تا روز نحر **مالك** عن يحيى بن سعيد قال اخبرتني عمرة بنت
عبد الرحمن انها سمعت عائشة ام المؤمنين تقول خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم لخمس ليال بقين من ذي القعدة
ولا نرى الا انه الحج فلما دنونا من مكة امر رسول الله صلى الله عليه وسلم من لم يكن معه هدي اذا طاف البيت وسعى بين الصفا
والمروة ان يحل قالت عائشة فدخل علينا يوم النحر بلحم بقر فقلت ما هذا فقالوا نحر رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ازواجه
قال يحيى فذكرت هذا الحديث للقاسم بن محمد فقال اتتك والله بالحديث على وجهه عمرة بنت عبد الرحمن شنیده از حضرت
عائشه که گفت برآمدیم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پنج شب که باقی مانده بود از ماه ذی قعده و معلوم نمیشد بما مگر آنکه آن
حج است پس وقتیکه نزدیک رسیدیم بمکه امر کرد آنحضرت صلعم کسی را که همراه او هدی نباشد وقتیکه طواف خانه کعبه نماید و سعی کند
درمیان صفا و مروه حلال شود و گفت حضرت عائشه پس داخل کرده شد بر ما یعنی بر اهل بیت روز نحر گوشت گاو پس گفتیم چیست
این گفتند نحر نموده است آنحضرت صلعم از جانب ازواج خود گفت یحیی پس ذکر کردم این حدیث را پیش قاسم بن محمد گفت قاسم
عمره آورد حدیث را پیش تو بوجهیکه می باید **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر عن حفصة ام المؤمنين انها قالت
لرسول الله صلى الله عليه وسلم ما شان الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتك فقال اني لبدت راسي وقلدت هديي فلا احل

قلت وعليه اهل العلم ولا تزال يجوز السعي راكبا وماشيا افضل ١٢

حتی انحر حضرت حفصہ گفت آنحضرت را چیست حال مردمان کہ حلال شدند و تو حلال نشدی از عمرۂ خود گفت آنحضرت من تلبید کردہ ام موی سر خود را و قلادہ بستم ہدی خود را پس حلال نشوم تا آنکہ نحر کنم **باب** یستحب الغدو یوم الترویۃ الی منی

مستحب ست پگاہ رفتن روز ترویہ بسوی منی **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یصلی الظہر والعصر والمغرب والعشاء والصبح بمنی ثم یغدو اذا طلعت الشمس الی عرفۃ عبد اللہ بن عمر میگذارد نماز صبح و ظہر و عصر و مغرب و عشا و صبح منی بعد ازان پگاہ میرفت وقتیکہ بر می آمد آفتاب بجانب عرفات مترجم گوید مستحب ست برآمدن بسوی منی بعد طلوع آفتاب شب گذرانیدن در منی بعد ازان پگاہ برآیند بجانب عرفات وقتیکہ طلوع کند آفتاب **باب** نزول بنمرۃ و حواز ترک النزول بہا

دربیان فرود آمدن در نمرہ و ترک فرود آمدن آنجا **مالک** عن علقمۃ عن امہ عن عائشۃ انہا کانت تنزل من عرفۃ بنمرۃ ثم تحولت الی الاراک حضرت عائشہ فرود می آمد در نمرہ از وادی عرفات بعد ازان انتقال کردی بجانب اراک **باب** یستحب تقصیر الخطبۃ فی عرفۃ و تعجیل الرواح الی عرفۃ مستحب ست کوتاہ ساختن خطبہ در نمرہ و شتابی رفتن بسوی عرفہ **مالک**

عن ابن شہاب عن سالم بن عبد اللہ قال کتب عبد الملک بن مروان الی الحجاج بن یوسف ان لا تخالف عبد اللہ بن عمر فی شیء من امر الحج قال فلما کان یوم عرفۃ جاءہ عبد اللہ بن عمر حین زالت الشمس و انا معہ فصاح بہ عند سرادقہ این ہذا فخرج علیہ الحجاج و علیہ ملحفۃ معصفرۃ فقال ما لک یا ابا عبد الرحمن فقال الرواح ان کنت ترید السنۃ فقال اہذہ الساعۃ فقال نعم قال فانظرنی حتی افیض علی ماء ثم اخرج فنزل عبد اللہ حتی خرج الحجاج فسار بینی و بین ابی فقلت لہ ان کنت ترید ان تصیب السنۃ الیوم فاقصر الخطبۃ و عجل الصلوۃ فجعل ینظر الی عبد اللہ بن عمر کیما یسمع ذلک منہ فلما رای ذلک عبد اللہ بن عمر قال صدق سالم بن عبد اللہ گفت کہ عبد الملک بن مروان نوشت بسوی حجاج کہ مخالفت نکنی با عبد اللہ بن عمر در چیزی از امور حج پس وقتیکہ شد روز عرفہ آمد عبد اللہ بن عمر وقتیکہ زائل شد آفتاب و من ہمراہ او بودم پس آواز داد حجاج را نزدیک سراپردہ ای او کہ کجاست این شخص پس برآمد حجاج و بروی چادری بود معصفر پس گفت چیست ترا ای ابا عبد الرحمن گفت رفتن بعرفہ میباید اگر میخواہی عمل بر سنت پس گفت حجاج آیا این ساعت بروم گفت عبد اللہ آری گفت مہلت دہ مرا تا آنکہ بریزم بر خود آب را یعنی غسل کنم بعد ازان برآیم پس فرود آمد عبد اللہ بن عمر تا آنکہ برآمد حجاج پس سیر کرد میان من و میان پدر من پس گفتم او را اگر خواہی کہ عمل بسنت کنی امروز پس کوتاہ کن خطبہ را و تعجیل کن نماز را پس دید حجاج بسوی عبد اللہ بن عمر تا بشنود از وی این سخن را پس وقتیکہ دید این ماجرا عبد اللہ بن عمر گفت راست گفت سالم مترجم گوید اتفاق علما بر آن ست کہ خطبہ خواند امام بعد از زوال دو خطبہ حال آنکہ او ایستادہ باشد و بنشیند درمیان خطبتین مانند جمعہ و تعلیم کند دران خطبہا مردمان را مناسک حج تا یوم ثانی **باب** یجمع بین الظہر والعصر یوم عرفۃ جمع کند میان

ظهر و عصر روز عرفه **مالك** عن ابن شهاب انه سال سالم بن عبد الله بن عمر هل يجمع بين الظهر والعصر في السفر فقال

٥١ نعم لا باس بذلك الم تر الى صلوة الناس بعرفة ابن شهاب سوال کرد سالم بن عبد الله بن عمر را یا جمع کرده شود درمیان

ظهر و عصر در سفر پس گفت سالم بن عبد الله آری هیچ باک نیست آیا نمی بینی نماز مردمان روز عرفه **باب** فضل يوم عرفة

و فضل الدعاء فيه در فضیلت روز عرفه و فضیلت دعا در وی **مالك** عن ابراهيم بن ابي عبلة

عن طلحة بن عبيد الله بن كريز ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما رئى الشيطن يوما هو فيه اصغر ولا ادحر ولا احقر

ولا اغيظ منه في يوم عرفة وما ذلك الا لما راى تنزل الرحمة وتجاوز الله عن الذنوب العظام الا ما رئى يوم

بدر قيل وما راى يوم بدر قال اما انه قد راى جبريل يزع الملئكة رسول الله صلعم فرمود دیده نشد شیطان روزی در هیچ روزی

خوارتر و بی اعتبارتر و حقیرتر و خشمناک تر از وی آنحال که در روز عرفه میباشد و نیست این مگر بسبب آنکه می بیند نزول رحمت و عفو

فرمودن خدا تعالی از گناهان بزرگ مگر آنکه دیده شد روز بدر صحابه گفتند و چه دیده روز بدر فرمود آگاه باش هر آئینه وی دیده

جبرئیل را جابجا استاده میکرد فرشتگان را **مالك** عن زياد بن ابي زياد مولى عبد الله بن عياش بن ابي ربيعة المخزومي

عن طلحة بن عبيد الله بن كريز ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال افضل الدعاء دعاء يوم عرفة وافضل ما قلت انا والنبيون

٥٢ من قبلي لا اله الا الله وحده لا شريك له رسول الله صلعم فرمود بهترین دعا دعاء روز عرفه است و بهترین آنچه گفتم من و پیغامبران

پیش از من لا اله الا الله وحده لا شريك له است **باب** عرفة كلها موقف الا بطن عرنة والمزدلفة كلها موقف الا بطن محسر

عرفه همه آن جای ایستادن ست مگر بطن وادی عرفه و مزدلفه همه آنجای استادنست مگر بطن محسر **مالك** انه بلغه ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال عرفة كلها موقف وارتفعوا عن بطن عرنة والمزدلفة كلها موقف وارتفعوا عن بطن محسر رسول الله صلعم فرمود

عرفه همه جای استادن ست و یکسو شوید از بطن عرنه و مزدلفه همه آن جای استادن ست و یکسو شوید از بطن محسر **مالك** عن هشام

٥٣ بن عروة عن عبد الله بن الزبير انه كان يقول اعلموا ان عرفة كلها موقف الا بطن عرنة وان المزدلفة كلها موقف الا بطن محسر

عبد الله بن الزبیر میگفت بدانید که عرفه همه جای استادن ست مگر بطن عرنه و مزدلفه همه آنجای استادن ست مگر بطن محسر گوید مترجم

بطن عرنه وادی ست جانب غرب از مسجد عرفات و شیطان در آنجا برای حضرت اسمعیل متمثل شد و وسوسه انداخت که حضرت

ابراهیم اراده ذبح تو دارند و بطن محسر بلفظ اسم فاعل موضعی ست که فیلان اصحاب فیل در آنجا مانده شدند و هلاک گشتند و علما

بر مضمون این حدیث و آثار اجماع دارند اختلاف دران ست که اگر شخصی به بطن عرنه وقوف کرد حج او تباه گردد چنانچه مذهب

شافعی ست یا اصل حج صحیح ست و دران نقصان راه یافته که بقربانی منجبر تواند شد چنانچه مذهب مالک ست والله اعلم **باب**

هل يصوم يوم عرفة واقف بعرفات آیا روزه گیرد روز عرفه کسیکه استاده باشد بعرفات **مالك** عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله

ف وعليه اهل العلم الا ان الجمع يعني النسك عند ابي حنيفة فيشترط له شروط منها الوقت والمكان والاحرام والجماعة و يعني السفر عند الشافعي

٥٢ قلت وعليه اهل العلم انه يستحب يوم عرفة ... الذكر و ...

٥٣ قلت ... في الهداية ... وفي شرح السنة ... اختلفوا فيمن وقف ببطن عرنة فقال الشافعي ... وقال مالك ... حجه

عن ...

عن عمير مولى عبد الله بن عباس عن ام الفضل بنت الحارث ان ناسا تماروا عندها يوم عرفة في صيام رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال بعضهم هو صائم

وقال بعضهم ليس بصائم فارسلت اليه بقدح لبن وهو واقف على بعيره بعرفة فشرب جماعتی اختلاف کردند بایکدیگر نزدیک ام الفضل

بنت الحارث در روز عرفه در روزهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بعض مردم گفتند که آنحضرت صلعم روزه دار است و بعض ایشان گفتند

نیست روزه دار پس ام الفضل فرستاد پیالهٔ شیر و آنحضرت صلعم ایستاده بود بر شتر خود در عرفات پس آشامید آنرا مالک عن یحیی بن

سعید عن القاسم بن محمد ان عائشة ام المؤمنين كانت تصوم يوم عرفة فقال القاسم ولقد رأيتها عشية عرفة يدفع الامام

ثم تقف حتى يبيض ما بينها وبين الناس من الارض ثم تدعو بشراب فتفطر قاسم بن محمد روایت کرد که حضرت عائشه روزه میگرفت

روز عرفه قاسم گفت دیدم او را بیگاه عرفه که روان میشد امام بعد ازان می ایستاد حضرت عائشه تا آنکه سفید میشد آنچه میان او و میان

مردمان بود از زمین مراد ازان خالی شدن زمین است از هجوم مردم بعد ازان میطلبید آشامیدنی پس افطار میکرد مترجم گوید نزد

اکثر علما واقف بعرفه را صوم عرفه مکروه است و افطار آن روز مستحب تا در دعا و در وقوف کوشش نماید باب من لم يقف بعرفة حتى طلع

الصبح يوم النحر فقد فاته الحج هر که نه ایستاد بعرفه تا آنکه طلوع کرد صبح روز نحر پس فوت شد از وی حج مالک عن نافع ان عبد الله

بن عمر كان يقول من لم يقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر فقد فاته الحج ومن وقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر

فقد ادرك الحج عبد الله بن عمر گفت هر که ایستاده نشد در عرفات از شب مزدلفه پیش از آنکه طلوع کند فجر پس هر آئینه فوت شد از وی

حج و هر که ایستاد بعرفات از شب مزدلفه پیش از آنکه طلوع کند فجر پس هر آئینه دریافت حج را مالک عن هشام بن عروة عن ابيه انه

قال من ادركه الفجر من ليلة المزدلفة ولم يقف بعرفة فقد فاته الحج ومن وقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر فقد ادرك

الحج عروه میگفت هر که دریافت او را فجر از شب مزدلفه و ایستاده نشده است بعرفات پس هر آئینه فوت شد از وی حج و هر که ایستاد

بعرفات از شب مزدلفه پیش از طلوع فجر پس هر آئینه دریافت حج را مترجم گوید همین است مذهب اهل علم مگر آنکه اگر روزانه در عرفه

ایستاد و قبل از غروب مفارقت کرد نزدیک ابو حنیفه دم واجب و نزدیک شافعی اداء دم مستحب است او را باب كيف السير

في الدفعة چگونه سیر کند وقتیکه روان شود از عرفات مالک عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال سئل اسامة بن زيد وانا جالس معه

كيف كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يسير في حجة الوداع حين دفع فقال كان يسير العنق فاذا وجد فجوة نص عروه گفت که سوال

کرده شد اسامه بن زید را و من نشسته بودم همراه او چگونه سیر میکرد آنحضرت صلعم در حجة الوداع وقتیکه روان میشد از عرفات پس گفت

اسامه که میرفت في الجمله شتابی میکرد پس وقتیکه مییافت فرجه را زیاده تر شتابی میکرد گفت هشام و نص فتاری است زیاده تر از عنق

باب جمع بين المغرب والعشاء بمزدلفة جمع کند مغرب و عشا را در مزدلفه مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن

عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى المغرب والعشاء بالمزدلفة جميعا رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز مغرب و عشا گزارد

قلت وعليه اهل العلم الا انه لو وقف نهارا ثم فارق عرفة قبل الغروب لزمه دم عند ابي حنيفة واستحبابا عند الشافعي

٣٠٥

قلت وعليه اهل العلم انه يدفع دفعا لا يؤذي الناس

در مزدلفه یکجا **مالك** عن موسى بن عقبة عن كريب مولى ابن عباس عن اسامة بن زيد انه سمعه يقول دفع رسول الله صلى الله عليه
وسلم من عرفة حتى اذا كان بالشعب نزل فبال فتوضأ فلم يسبغ الوضوء فقلت له الصلوة يا رسول الله قال الصلوة امامك فركب
فلما جاء المزدلفة نزل فتوضأ فاسبغ الوضوء ثم اقيمت الصلوة فصلى المغرب ثم اناخ كل انسان بعيره في منزله ثم اقيمت
العشاء فصلاها ولم يصل بينهما شيئا اسامه بن زید میگفت روان شد رسول الله صلعم از عرفه تا چون رسید بدره کوه فرود آمد
پس بول کرد پس وضو کرد و اکمال آن ننمود یعنی یک یک بار اعضا را شست اسامه گفت پس گفتم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نماز
بگذار یا رسول الله فرمود نماز پیش روی تست پس سوار شد پس وقتیکه رسید بمزدلفه فرود آمد پس کامل کرد وضو را بعد ازان
استاده نموده شد نماز پس گذارد نماز مغرب بعد ازان خوابانید هر شخصی شتر خود را در منزل خود بعد ازان اقامت عشا گفته شد پس
گذارد آنرا و نگذارد چیزی درمیان هر دو نماز **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عدي بن ثابت الانصاري ان عبد الله بن يزيد الخطمي
اخبره ان ابا ايوب الانصاري اخبره انه صلى مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجة الوداع المغرب والعشاء بالمزدلفة جميعا
ابو ایوب انصاری نماز گذارد همراه آنحضرت صلعم در حجة الوداع مغرب و عشا در مزدلفه همه یکجا **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان
يصلي المغرب والعشاء بالمزدلفة جميعا عبد الله بن عمر میگذارد مغرب و عشا در مزدلفه همه یکجا و در عالمگیری مذکور است که این
جمع را خطبه و سلطان و جماعت و احرام ضرور نیست بخلاف جمع عرفه **باب** يقومون بالمشعر الحرام يذكرون الله تعالى حتى يسفروا
بایستند در مشعر الحرام ذکر گویان خدای را عز و جل تا آنکه در وقت روشنی درآیند قال الله تعالى فاذا افضتم من عرفات فاذكروا الله
عند المشعر الحرام واذكروه كما هداكم وان كنتم من قبله لمن الضالين پس وقتیکه روان شدید از عرفات پس یاد کنید
خدای را عز و جل نزدیک مشعر الحرام فان کوهی است در مزدلفه و یاد کنید او را چنانکه راه نمود شما را و اگرچه بودید پیش ازین از گمراهان
پس ازین آیه معلوم شد که نزول بمزدلفه و ذکر نزدیک مشعر الحرام لازم است و حدیث وقت آنرا معین کرده است که بعد نماز صبح
بغلس خواهد ازان وقت تا سفیده دمی ذکر گوید و پیش از طلوع آفتاب بسوی منی روان شود مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه این وقوف
باین صفت واجب است و نزدیک شافعی سنت **باب** تقديم الضعفة من جمع پیشتر فرستادن زنان و کودکان از مزدلفه
مالك عن نافع عن سالم وعبيد الله ابني عبد الله بن عمر ان اباهما عبد الله بن عمر كان يقدم اهله وصبيانه من المزدلفة
الى منى حتى يصلوا الصبح بمنى ويرموا قبل ان يأتي الناس عبد الله بن عمر پیشتر میفرستاد اهل خود را و کودکان خود را از مزدلفه بسوی منی
تا آنکه نماز صبح میگذاردند بمنی و رمی میکردند پیش ازانکه مردمان بیایند **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عطاء بن ابي رباح
ان مولاة لاسماء بنت ابي بكر الصديق اخبرته قالت جئنا مع اسماء بنت ابي بكر منى بغلس قالت فقلت لها لقد جئنا منى
بغلس فقالت قد كنا نصنع ذلك مع من هو خير منك مولاة اسما بنت ابی بکر گفت آمدیم همراه اسما بنت ابی بکر بمنی وقت

غلس پس

ف قوله: وعليه اهل العلم وفي الفتاوى الكبرى لا يشترط بجمع المزدلفة الخطبة والسلطان والجماعة ولا الاحرام ١٢

ف قوله: وعليه اهل العلم الا انه واجب عند ابي حنيفة سنة عند الشافعي ١٢

غلس پس گفتم اسما را ہر آئینہ ما آمدیم بمنی در وقت غلس گفت ہر آئینہ میکردیم ما این کار را ہمراہ کسیکہ وی بہتر بود از تو مالک انہ بلغہ

ان طلحۃ بن عبید اللہ کان یقدم نساءہ وصبیانہ من المزدلفۃ الی منی طلحہ بن عبید اللہ پیش می فرستاد زنان خود را و کودکان خود را از مزدلفہ

بسوی منی مالک عن ہشام بن عروۃ ان فاطمۃ بنت المنذر اخبرتہ انہا کانت ترے اسماء بنت ابی بکر الصدیق بالمزدلفۃ تامر الذی

یصلی لہا ولاصحابہا الصبح حین یطلع الفجر ثم ترکب فتسیر الی منی ولا تقف فاطمہ بنت منذر میدید اسماء بنت ابی بکر را بمزدلفہ امر میکرد شخصی را کہ

میگذارد برای وی و برای اصحاب او نماز صبح را یعنی امامت در نماز صبح میکرد کہ بگذارد برای ایشان نماز صبح را وقتیکہ طلوع میکرد فجر بعد از ان

سوار میشد بسوی منی و نمی استاد بمشعر الحرام مترجم گوید نزدیک ابو حنیفہ اگر قبل از طلوع فجر از حد مزدلفہ تجاوز کرد بروی قربانی

واجب شد مگر مریض و ضعیف مثل زنان و صبیان کہ ایشان را مفارقت مزدلفہ در شب نیز جائز ست بہذہ الآثار باب تحریک الراحلۃ

فی بطن محسر جنبانیدن راحلہ خود را در وادی محسر مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یحرک راحلتہ فی بطن محسر قدر رمیۃ بحجر

عبد اللہ بن عمر می جنبانید شتر خود را یعنی شتاب روان میکرد در بطن محسر قدر یک انداختن سنگ مترجم گوید اتفاق علما برہمین ست

و در عالمگیری مذکور ست کہ چون برسد در وادی محسر شتاب رود اگر پیادہ باشد و اگر سوار باشد حرکت دہد دابہ را بقدر انداختن

یک سنگ و در انوار نیز مثل آن مذکور ست باب متی یقطع التلبیۃ کی گذارد لبیک گفتن را مالک عن محمد بن ابی بکر الثقفی انہ

سال انس بن مالک وہما غادیان من منی الی عرفۃ کیف کنتم تصنعون فی مثل ہذا الیوم مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

فقال کان یہل المہل منا فلا ینکر علیہ ویکبر المکبر منا فلا ینکر علیہ محمد بن ابی بکر ثقفی سوال کرد انس بن مالک را و این ہر دو کس

بوقت صبح میرفتند از منی بسوی عرفہ چگونہ میکردید شما در مثل این روز ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت انس لبیک

میگفت لبیک گوینده از ما پس انکار کرده نمیشد بروی و تکبیر گوینده از ما پس انکار کرده نمیشد بروی مالک عن جعفر بن

محمد عن ابیہ ان علی بن ابی طالب کان یلبی فی الحج حتی اذا زاغت الشمس من یوم عرفۃ قطع التلبیۃ علی بن ابی طالب لبیک

میگفت در حج تا چون میل کرد آفتاب از وسط آسمان روز عرفہ قطع کرد لبیک را قال مالک وذلک الامر الذی لم یزل علیہ اہل

العلم ببلدنا گفت مالک ہمین ست امریکہ ہمیشہ برانند اہل علم در شہر ما مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیہ عن عائشۃ

زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہا کانت تترک التلبیۃ اذا راحت الی الموقف حضرت عائشہ ترک میکرد تلبیہ را وقتیکہ بیگاه میرفت

بسوی موقف مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن عبد العزیز غدا یوم عرفۃ من منی فسمع التکبیر عالیا فبعث الحرس یصیحون

ایہا الناس انہا التلبیۃ عمر عبد العزیز آمد وقت صبح روز عرفہ از منی پس شنید تکبیر را بلند بر آمده پس فرستاد پیادہ ہا را کہ آواز

کنند در مردمان کہ ای مردمان ہر آئینہ وظیفہ امروز لبیک گفتن ست مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یقطع التلبیۃ فی

الحج اذا انتہی الی الحرم حتی یطوف بالبیت وبین الصفا والمروۃ ثم یلبی حتی یغدو من منی الی عرفۃ فاذا غدا ترک التلبیۃ

مسلم قلت وعلیہ اہل العلم فی ... ولیس تقدیم ... المہاجر والضعفۃ النساء والضعفۃ بعد نصف اللیل الی منی وفی العالمکیریۃ من جاوز حد المزدلفۃ قبل طلوع الفجر فعلیہ دم الا اذا کان لترک الوقوف لعلۃ او مرض او ضعف فلا دم علیہ منہم فہذا فی ...

کہ بسم لیکن اذا قارب ... علیہ ۱۲

مسلم قلت وعلیہ اہل العلم والمالکیۃ اذا بلغ بطن محسر اسرع ان کان ماشیا وحرک دابتہ ان کان راکبا قدر رمیۃ بحجر وہکذا فی الانوار ۱۲

قلت قال البغوي ذهب عامة اهل العلم الى ان الحاج يديم التلبية الى رمي جمرة العقبة لما روي عن الفضل بن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم لبى حتى رمى جمرة العقبة وفي الوقاية مثله وفي التاج لا يستحب التلبية في طواف القدوم وفي القديم يستحب

قلت فيه بلا جهر ۱۲

وكان يترك التلبية في العمرة اذا دخل الحرم عبد الله بن عمر قطع ميكرد تلبيه را در حج وقتيكه ميرسيد در حرم تا آنكه طواف بيت كند
وسعي كند درميان صفا ومروه بعد ازان لبيك ميگفت تا آنكه بگاه ميرفت از منى بسوى عرفه پس وقتيكه بگاه ميرفت ترك ميكرد لبيك را
وترك ميكرد لبيك را در عمره وقتيكه داخل ميشد در حرم **مالك** عن ابن شهاب انه كان يقول كان عبد الله بن عمر لا يلبي وهو يطوف
بالبيت ابن شهاب ميگفت عبد الله بن عمر لبيك نميگفت درحاليكه طواف خانه كعبه ميكرد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه
انه كان يقطع التلبية في العمرة اذا دخل الحرم عروه قطع ميكرد تلبيه را در عمره وقتيكه داخل ميشد در حرم **مالك** باسناده
ان عائشة كانت تهل ما كانت في منزلها ومن كان معها فاذا ركبت وتوجهت الى الموقف تركت الاهلال حضرت عائشه
لبيك ميگفت تا وقتيكه ميبود در منزل خود وكسيكه همراه او ميبود پس وقتيكه سوار ميشد ومتوجه ميشد بسوى موقف ترك ميكرد اهلال را
يعني لبيك گفتن را مترجم گويد عامه اهل علم گفته اند كه محرم بجا آرد تلبيه را تا آنكه جمره عقبه را روز نحر رمي كند لما روى الفضل بن عباس
ان رسول الله صلعم لبى حتى رمى جمرة العقبة ونزد يك اول حصاة منقطع شود ودر طواف قدوم نزد بعضے مستحب نيست ونزد بعضے مستحب است
بلا جهر **باب** من اين يرمى جمرة العقبة از كجا رمى كند جمره عقبه را **مالك** انه سأل عبد الرحمن بن القاسم من اين كان القاسم
يرمي جمرة العقبة فقال من حيث تيسر امام مالك سوال كرد عبد الرحمن بن قاسم را كه از كجا رمى جمره عقبه ميكرد قاسم گفت از هر جا كه
آسان ميبود مترجم گويد لتعقب بحديث الترمذي عن ابن مسعود انه استبطن الوادي ثم قال من ههنا والذي لا اله الا هو قام الذي
انزل عليه سورة البقرة ولهذا جمهور اهل علم اختيار كرده اند كه رمى از بطن وادى مستحب است **باب** يكبر عند كل حصاة تكبير گويد
نزد يك انداختن هر سنگريزه **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يكبر عند رمي الجمار كلما رمى بحصاة عبد الله بن عمر
تكبير ميگفت نزد يك رمى جمار هر گاه انداختى سنگريزه را **باب** قدر كم يكون الحصا چه قدر بايد كه سنگريزه باشد **مالك**
انه سمع بعض اهل العلم يقول الحصى التي يرمى به الجمار مثل حصى الخذف مالك شنيد از بعض اهل علم كه ميگفتند سنگريزه كه انداخته ميشود
بان جمرها مانند سنگريزه باشد كه بدو انگشت ميتوان انداخت **باب** هل يجوز الرمي بعد غروب الشمس في يوم النحر آيا جايز است رمى
بعد غائب شدن آفتاب از روز نحر **مالك** عن ابي بكر بن نافع عن ابيه ان ابنة اخ لصفية بنت ابي عبيد نفست بالمزدلفة
فتخلفت هي وصفية حتى اتتا منى بعد ان غربت الشمس من يوم النحر فامرهما عبد الله بن عمر ان ترميا الجمرة حين اتتا منى
ولم ير عليهما شيئا دختر برادر صفيه بنت ابي عبيد نفاس ديد در مزدلفه پس بماند آنجا وهم صفيه تا آنكه آمدند منى بعد از آنكه غائب شد
آفتاب روز نحر پس امر كرد ايشان را عبد الله بن عمر كه رمى كنند جمره را وقتيكه آمدند منى وواجب نديد بر ايشان چيزى يعني از دم
باب رخص الرعاء ان يجمعوا رمي يومين رخصت داده شد شبانان را كه جمع كنند رمى دو روز را **مالك** عن عبد الله
بن ابي بكر بن حزم عن ابيه ان ابا البداح بن عاصم بن عدي اخبره عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قلت تعقب بحديث ابن مسعود انه استبطن الوادي ثم قال من ههنا والذي لا اله الا هو قام الذي انزل عليه سورة البقرة فقال جمهور اهل العلم الاختيار ان يرمي من بطن الوادي ۱۲

قلت وعليه اهل العلم

قلت وعليه اهل العلم ۱۲

ارخص لرعاء الابل في البيتوتة عن منى يرمون يوم النحر ثم يرمون الغد او من بعد الغد ليومين ثم يرمون يوم النفر رسول الله صلعم

رخصت داد شبانان شتران را در ترک شب گذرانیدن در منی بینداز ند روز نحر بعد از ان بینداز ند فردای یوم نحر یا پس فردای برای دو روز بعد از ان بینداز ند روز نفر باب یرمی ثم ینحر ثم یحلق ثم یطوف بالبیت رمی کند بعد از ان ذبح کند بعد از ان حلق کند

بعد از ان طواف کند خانه کعبه را قال الله تعالی واذ بوانا لابراهیم مکان البیت ان لا تشرک بی شیئا وطهر بیتی للطائفین والقائمین

والرکع السجود ط واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا وعلی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق لیشهدوا منافع لهم ویذکروا اسم الله

فی ایام معلومات علی ما رزقهم من بهیمة الانعام ط فکلوا منها واطعموا البائس الفقیر ۵ ثم لیقضوا تفثهم ولیوفوا نذورهم

ولیطوفوا بالبیت العتیق ۵ فرمود خدای تعالی یاد کن آن وقت را که تعیین کردیم برای ابراهیم مکان خانه کعبه و گفتیم شریک مقرر مکن

با من چیزی را و پاک کن خانه مرا برای طواف کنندگان و ایستادگان و رکوع و سجود کنندگان و ندا کن در میان مردمان بحج تا بیایند تو

پیاده و سواره بر هر شتر لاغر بیایند این شتران لاغر از هر راه دور تا حاضر شوند بمنفعتهای خود یعنی منافع دینی و دنیوی و تا یاد کنند

نام خدای تعالی در روزها ی دانسته شده یعنی روز نحر و سه روز بعد از وی بر چیزی که داده است ایشان را خدای تعالی از چهار پایهای سوای یعنی

شتر و گاو و گوسفند پس بخورید از ان و بخورانید بی نوا درویش را بعد از ان باید که دور کنند چرک خود را و بجای آرند نذرها خود را و طواف

کنند بخانه قدیم قال مالک التفث حلاق الشعر ولبس الثیاب وما یتبع ذلک گفت مالک مراد از تفث تراشیدن موی سر است و پوشیدن

جامها و آنچه تابع آنست قال مالک الامر الذی لا اختلاف فیه عندنا ان احدا لا یحلق راسه ولا یاخذ من شعره حتی ینحر هدیا

ان کان معه ولا یحل من شیء حرم علیه حتی یحل بمنی یوم النحر وذلک ان الله تعالی قال ولا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله گفت مالک

سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما آنست که هیچکس حلق نکند سر خود را و نگیرد از موی تا آنکه نحر کند هدی اگر باشد همراه او و حلال

نشود از چیزی که حرام شده است بروی تا آنکه حلال شود یعنی روز نحر و این برای آنست که خدای تعالی فرموده است ولا تحلقوا رؤسکم

حتی یبلغ الهدی محله باب من قدم شیئا من حملها واخر من وظائف یوم النحر لا شیء علیه هر که مقدم کرد چیزی را از کارها و یا موخر

کرد از وظیفهای روز نحر هیچ چیزی بروی لازم نیست مالک عن ابن شهاب عن عیسی بن طلحة بن عبید الله عن عبد الله بن عمرو

بن العاص انه قال وقف رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع للناس بمنی والناس یسالونه فجاءه رجل فقال یا رسول الله

لم اشعر فحلقت قبل ان انحر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انحر ولا حرج ثم جاء آخر فقال یا رسول الله لم اشعر فنحرت

قبل ان ارمی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارم ولا حرج قال فما سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن شیء قدم ولا اخر الا

قال افعل ولا حرج عمرو بن العاص گفت ایستاد آنحضرت صلعم برای مردمان در حجة الوداع در منی و مردمان سوال میکردند آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم پس آمد پیش وی صلعم مردی پس گفت یا رسول الله آگاه نشده ام پس حلق کردم پیش از آنکه نحر کنم پس

٣٠٩

قلت ۵۱ فی شرح السنة ترتیب اعمال یوم النحر سنة فلو قدم منها نسکا علی نسک لا شیء علیه عند اکثر اهل العلم وعلیه الشافعی وقال بعضهم علیه دم وتاولوا قوله ولا حرج علی رفع الاثم دون الفدیة وعلیه ابو حنیفة ۱۲

فرمود آنحضرت صلعم ذبح بکن و هیچ گناه نیست بعد ازان آمد شخصی دیگر پس گفت یا رسول الله ندانستم پس نحر کردم پیش ازانکه
رمی جمره کنم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم رمی بکن و هیچ گناه نیست پس سوال کرده نشد آنحضرت را صلعم از چیزی که مقدم کرده شد
یا موخر گذاشته شد مگر که فرمود بکن و هیچ گناه نیست مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه لقی رجلا من اهله یقال له المجبر
قد افاض ولم یحلق ولم یقصر جهل ذلک فامره عبد الله ان یرجع فیحلق او یقصر ثم یرجع الی البیت فیفیض عبد الله بن عمر
برخورد با شخصی از اهل بیت خود که گفته میشد او را مجبر طواف افاضه کرده بود و حلق یا قصر نکرده ندانست سنت را پس امر کرد او را عبد الله
که رجوع کند پس حلق کند یا قصر نماید بعد ازان بازگردد بسوی خانه کعبه پس طواف کند **باب** کل منی منحر همه مواضع منی جای
نحر است **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بمنی هذا المنحر وکل منی منحر وقال فی العمرة هذا المنحر یعنی المروة
وکل فجاج مکة وطرقها منحر رسول الله صلعم فرمود در منی نیست جای نحر یعنی اشارت بمنحر خود فرمودند که نیست جای نحر من وبس
همه آنجا جای نحر است و فرمود در عمره نیست جای نحر من یعنی مروه و همه کوچهای مکه و راهها مکه جای نحر است **باب** کیف ینحر صفت
نحر کند **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیه عن علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نحر بعض هدیه بیده ونحر غیره بعضه
از علی رض مرویست که رسول الله صلعم نحر کرد بعض هدی خود را بدست خود و نحر کرد غیر او بعض را **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه کان
ینحر بدنه قیاما عروه نحر میکرد شتران قربانی خود را ایستاده کرده شده **مالک** عن نافع عن ابن عمر انه کان هو ینحر هدیه
بیده یصفهن قیاما ویوجههن الی القبلة ثم یاکل ویطعم ابن عمر نحر میکرد هدی خود را بدست خود ایستاده میکرد آنها را و متوجه میکرد
آنها را بسوی قبله بعد ازان میخورد و میخورانید **باب** الحلق افضل من التقصیر حلق بهتر است از قصر کردن **مالک** عن نافع عن
عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم ارحم المحلقین قالوا والمقصرین یا رسول الله قال اللهم ارحم المحلقین
قالوا والمقصرین یا رسول الله قال والمقصرین رسول الله صلعم فرمود بار خدایا رحم کن سر تراشنده گان را گفتند بگو و بر قصر کنندگان
یا رسول الله فرمود بار خدایا رحم کن سر تراشنده گان را گفتند بگو و بر قصر کنندگان پس فرمود رحم کن بر قصر کنندگان **باب** الاخذ
من اللحیة والشارب بعد حلق راسه بگیرد از ریش خود و بروت خود بعد تراشیدن سر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر
کان اذا حلق فی حج او عمرة اخذ من لحیته وشاربه عبد الله بن عمر وقتیکه حلق میکرد در حج میگرفت از ریش خود و بروت خود **باب** التقصیر
اذا قصر بالاسنان جاز وقتیکه قصر کرده بدندانها جایز است **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان رجلا اتی القاسم بن محمد
فقال انی افضت وافضت معی باهلی ثم عدلت الی شعب فذهبت لادنو من اهلی فقالت انی لم اقصر من شعری بعد فاخذت
من شعرها باسنانی ثم وقعت بها قال فضحک القاسم بن محمد فقال مرها فلتاخذ من شعرها بالجلمین تخفیفا لسبیل قاسم
بن محمد پس گفت هر آئینه من طواف افاضه کردم و طواف کنانیدم اهل خود را بعد ازان کج شدم بسوی دره ... شعر ... کردم

۵۲ قلت وعلیه اهل العلم ۱۲

۵۳ قلت وعلیه اهل العلم ان الاختیار ان ینحر بدنه وان یوجه الهدی الی القبلة

۵۴ قلت وعلیه اهل العلم ان التقصیر جائز والحلق افضل منه فی حق الرجال ۱۲

قلت ۵۵ وعلیه اهل العلم ان ذلک حسن ...

۵۶ قلت ...

نشم

ثم بان سعید گفت هر آئینه من تقصیر نکرده ام از موی خود هیچ چیز پس گرفتم از موی او بدندان خود بعد از ان فارغ کردم با او د گفت
پس بخندید قاسم بن محمد پس گفت امر کن او را که بگیرد از موی خود بمقراض **باب من ضفر او لبد تعين له الحلق** هر که بافته باشد موی
سر یا بصمغ جمع کرده باشد معین میشود برای او حلق **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من ضفر فليحلق ولا
تشبهوا بالتلبيد عمر بن الخطاب گفت هر که بافته باشد موی سر خود را پس البته حلق کند و مشابهت نکنید به تلبید **مالك** عن یحیی
بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قال من عقص رأسه او ضفر او لبد فقد وجب عليه الحلاق عمر بن الخطاب گفت
هر که بسته باشد موی سر خود را بر تارک یا بافته باشد یا بصمغ جمع کرده باشد پس واجب ست بروی که حلق کند **باب لا تمتشط**
المرأة قبل التقصير شانه نکند زن پیش از قصر کردن **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول المرأة المحرمة اذا حلت
لم تمتشط حتى تأخذ من قرون رأسها وان كان لها هدي لم تأخذ من شعرها شيئا حتى تنحر هديها عبد الله بن عمر میگفت زن محرم وقتیکه
حلال شود شانه نکند تا وقتیکه بگیرد از فرق سر خود و اگر باشد او را هدی نگیرد از موی سر خود تا وقتیکه نحر کند هدی خود را **باب**
من رمى الجمرة وحلق حل له كل شيء الا النساء واختلفوا في الطيب هر که رمی جمار کند و حلق نماید حلال شد او را هر چیز مگر زنان و اختلاف
کردند در استعمال خوشبو **مالك** عن نافع وعبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب خطب الناس بعرفة وعلمهم
امر الحج وقال لهم فيما قال اذا جئتم منى فمن رمى الجمرة فقد حل له ما حرم على الحاج الا النساء والطيب لا يمس احد نساء
ولا طيبا حتى يطوف بالبيت عمر بن الخطاب خطبه خواند برای مردمان در عرفه و تعلیم کرد ایشان را امر حج و گفت ایشان را در انچه گفت وقتیکه
آمدید بمنی پس هر که رمی کرد جمره را پس هر آئینه حلال شد برای او چیزیکه حرام بود بر حج کننده مگر زنان و خوشبو هیچکس دست نرساند
بزنان و نه بخوشبو تا آنکه طواف کند خانه کعبه را **مالك** عن نافع وعبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من
رمى الجمرة ثم حلق او قصر ونحر هديا ان كان معه فقد حل له ما حرم عليه الا النساء والطيب حتى يطوف بالبيت عمر بن الخطاب
فرمود هر که رمی کرد جمره را و موی سر تراشید یا قصر کرد و نحر نمود هدی خود را اگر باشد با او پس هر آئینه حلال شد او را انچه حرام بود
بروی مگر زنان و خوشبو تا آنکه طواف کند بخانه کعبه **مالك** عن یحیی بن سعيد وعبد الله بن ابي بكر وربيعة بن ابي عبد الرحمن
ان الوليد بن عبد الملك سال سالم بن عبد الله وخارجة بن زيد بن ثابت بعد ان رمى الجمرة وحلق رأسه وقبل ان يفيض
عن الطيب فنهاه سالم وارخص له خارجة بن زيد بن ثابت ولید بن عبد الملک سوال کرد سالم بن عبد الله و خارجه بن زید بن ثابت
بعد از انکه رمی جمره کرد و حلق کرد سر خود را پیش از انکه طواف افاضه کند از استعمال خوشبو پس نهی کرد او را سالم و رخصت داد او را خارجه
بن زید **باب تجب البيتوتة بمنى وحدها العقبة** واجب ست شب ماندن در منی و حد آن عقبه ست **مالك** عن نافع
عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا يبيتن احد من الحاج ليالي منى من وراء العقبة عمر بن الخطاب فرمود باید که شب نگذرانند

کسی حاجیان شبهای منی آنطرف عقبه مالك عن نافع انه قال زعموا ان عمر بن الخطاب كان يبعث رجالا يدخلون الناس من وراء

العقبة عمر بن خطاب میفرستاد مردمان را تا داخل کنند مردمانرا از آنطرف عقبه مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال في

البيتوتة بمكة ليالي منى لا يبيتن احد الا بمنى عروه گفت در باب شب ماندن بمکه در شبهای منی که شب نگذراند هیچکس مگر بمنی باب

رمي الجمار في الايام الثلثة حتى تزول الشمس انداخته شود سنگریزها در سه روز یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم تا آنکه زایل

شود آفتاب مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول لا ترمى الجمار في الايام الثلثة حتى تزول الشمس عبد الله بن عمر

میگفت انداخته نشود سنگریزها در سه روز یعنی غیر روز نحر تا آنکه زایل شود آفتاب باب هل يجوز رمي التشريق بالليل آیا

جایز است رمی جمار ایام تشریق در شب مالك عن يحيى بن سعيد عن عطاء بن ابي رباح انه سمعه يذكر انه ارخص للرعاء

ان يرموا بالليل يقول في الزمان الاول یحیی بن سعید شنید از عطا بن ابی رباح که ذکر میکرد بدرستیکه رخصت داده شد شبانانرا

که رمی کنند در شب میگوید عطا بن ابی رباح که رخصت داده شد در زمان اول باب يستحب ان يقف عند الجمرتين الاوليين يذكر

الله تعالى دون جمرة العقبة مستحب است که بایستند نزدیک دو جمرهٔ نخستین ذکر کنند خدا تعالی را و نزد جمرهٔ عقبه مالك انه بلغه ان عمر

بن الخطاب كان يقف عند الجمرتين الاوليين وقوفا طويلا حتى يمل القائم عمر بن الخطاب می ایستاد نزدیک دو جمرهٔ نخستین ایستادن

دراز تا آنکه مانده میشد ایستاده شونده مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقف عند الجمرتين الاوليين وقوفا طويلا يكبر الله

ويسبحه ويحمده ويدعو الله ولا يقف عند جمرة العقبة عبد الله بن عمر می ایستاد نزدیک دو جمرهٔ نخستین ایستادن دراز الله اکبر میگفت

برای خدا تعالی و تسبیح میگفت او را و حمد میگفت او را و دعا میکرد در جناب خدای عز و جل و ایستاده نمیشد نزدیک جمرهٔ عقبه باب

المشي في رمي التشريق افضل من الركوب پیاده رفتن در رمی ایام تشریق بهتر است از سوار رفتن مالك عن عبد الرحمن

بن القاسم عن ابيه ان الناس كانوا اذا رموا الجمار مشوا ذاهبين وراجعين واول من ركب معاوية بن ابي سفيان قاسم بن محمد گفت

مردمان وقتیکه رمی جمار میکردند پیاده میرفتند و در این حال که باز میگشتند و اول کسیکه سوار شد معاویه بن ابی سفیان

بود باب يستحب تاخير النفر الى رمي الثالث ويجوز تعجيله مستحب است تاخیر کردن نفر تا رمی جمار روز سیوم و جایز است

تعجیل آن قال الله تعالى واذكروا الله في ايام معدودات فمن تعجل في يومين فلا اثم عليه ومن تاخر فلا اثم عليه لمن اتقى

واتقوا الله واعلموا انكم اليه تحشرون فرمود خدا تعالی و یاد کنید خدای را در روزهای شمرده شده یعنی در ایام تشریق

تکبیرات گوئید پس هر که شتابی کرد در کوچ از منی در دو روز یعنی در روز دویم از ایام تشریق بعد رمی جمار پس هیچ گناه نیست

بروی و هر که درنگ کرد در کوچیدن از منی یعنی روز سیوم بعد رمی جمار پس هیچ گناه نیست بروی یعنی گناه نیست برای

کسیکه ترسید از خدا و بترسید از خدا و بدانید که هر آئینه شما بسوی او حشر کرده خواهید شد باب من لم ينفر حتى غربت الشمس من اوسط ايام

التشريق

قلت وعليه اهل العلم

قلت وعليه ابو حنيفة

قلت وعليه اهل العلم

قلت وعليه ابو حنيفة

قلت وعليه اهل العلم

التشريق وجب عليه مبيتها وهي الغد بركند برآيد از منى تا آنكه غروب شد آفتاب از اوسط ايام تشريق واجبست بر وى شب گذرانيدن

در منى وانداختن سنگريزه فرداى آن روز **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول من غربت له الشمس من اوسط ايام

التشريق وهو بمنى فلا ينفرن حتى يرمي الجمار من الغد عبد الله بن عمر ميگفت هر كه غروب شود بر وى آفتاب در اوسط ايام تشريق

و در منى ست پس نكوچد تا آنكه بيندازد سنگريزها را فرداى آن روز **باب** هل يتم الصلوة بمنى او يقصر آيا چهار گانى خواند نماز را

در منى يا قصر كند **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى الصلوة بمنى ركعتين وان ابا بكر الصديق

صلاها بمنى ركعتين وان عمر بن الخطاب صلاها بمنى ركعتين وان عثمان بن عفان صلاها بمنى ركعتين شطر امارته ثم اتمها

بعد ذلك رسول الله صلعم گذارد در منى دو ركعه و ابو بكر صديق گذارد آنرا دو ركعه در منى و عمر بن الخطاب گذارد آنرا در منى دو ركعه

و عثمان بن عفان گذارد آنرا در منى دو ركعه نيمه خلافه خود و بعد از آن تمام كرد آنرا **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان

عمر بن الخطاب لما قدم مكة صلى بهم ركعتين ثم انصرف فقال يا اهل مكة اتموا صلوتكم فانا قوم سفر ثم صلى عمر بن

الخطاب ركعتين بمنى ولم يبلغنا انه قال لهم شيئا عمر بن الخطاب وقتيكه آمد بمكه نماز گذارد براى ايشان دو ركعه بعد از آن باز

پس گفت يا اهل مكه تمام كنيد نماز خود را هر آئينه ما قوم مسافريم بعد از آن گذارد دو ركعه در منى و خبر نرسيد ما را كه گفته باشد بايشان

چيزى **باب** تكبير ايام التشريق و جهر بالتكبير الله اكبر بگويد در روزهاى تشريق و آواز بلند كند بتكبير قال الله تعالى واذكروا الله

في ايام معدودات فرمود خدا تعالى ياد كنيد خدا را در روزهاى شمرده شده قال مالك الايام المعدودات ايام التشريق گفت

امام مالك مراد از ايام معدودات ايام تشريق ست **مالك** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان عمر بن الخطاب خرج الغد من يوم النحر حين

ارتفع النهار شيئا فكبر فكبر الناس بتكبيره ثم خرج الثانية من يومه ذلك حين ارتفع النهار فكبر فكبر الناس بتكبيره ثم خرج حين زاغت الشمس

فكبر فكبر الناس بتكبيره حتى يتصل التكبير ويبلغ بالبيت فيعرف الناس ان عمر قد خرج يرمي عمر بن الخطاب برآمد روز

از روز نحر وقتيكه بلند شد آفتاب قدرى پس تكبير گفت پس تكبير گفتند مردمان بتكبير او بعد از آن برآمد بار ديگر از آن روز وقتى كه

بلند شد روز پس تكبير گفت پس تكبير گفتند مردمان بتكبير او بعد از آن برآمد وقتيكه زائل شد آفتاب پس تكبير گفت پس تكبير گفتند مردمان

بتكبير او تا آنكه متصل ميشد تكبير ميرسيد بخانه كعبه پس ميدانستند مردمان كه برآمد عمر بقصد رمى **باب** هل يصوم المتمتع ايام

منى آيا روزه گيرد متمتع كننده در روزهاى منى **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين انها كانت تقول

الصيام لمن تمتع بالعمرة الى الحج لمن لم يجد هديا ما بين ان يهل بالحج الى يوم عرفة فان لم يصم صام ايام منى حضرت عائشه ميفرمود

روزه لازم ست كسى را كه تمتع كند بعمره تا رسيدن وقت حج كسى كه نيابد هدى درميان آنكه احرام كند بحج تا روز عرفه پس اگر روزه نگرفت

روزه گيرد ايام منى را **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه كان يقول في ذلك مثل قول عائشة عبد الله بن عمر

---

۱ قلت وعليه الشافعي فانهم قالوا ان لم ينفر حتى غربت وجب مبيتها ورمى الغد وقال المالكية ان مكث حتى طلع الفجر لا يجوز ان ينفر في هذا اليوم حتى يرمى ۱۲

۲ قلت وعليه اهل العلم ومعناه عند ابي حنيفة والشافعي انهم كانوا مسافرين فقصروا لمعنى السفر وقال مالك يقصر اهل مكة ايضا ۱۲

۳ قلت وعليه اهل العلم ۱۲

۴ قلت عند ابي حنيفة لا يصوم وعند مالك يصوم والشافعي قولان كالمذهبين الجديد منهما لا يصوم ورجح النووي

مسوى از روضة المتقين ۱۲

میگفت در بنیا باشد قول عائشہ **باب التحصیب** باب دربیان نازل شدن بمحصب بعد فراغ از افعال حج **مالک** عن نافع ان عبد الله

بن عمر کان یصلی الظہر والعصر والمغرب والعشاء بالمحصب ثم یدخل مکۃ من اللیل فیطوف بالبیت عبد الله بن عمر میگذارد نماز ظہر

وعصر ومغرب وعشا در محصب بعد ازان داخل مے شد بمکہ در شب بعد ازان طواف میکرد بخانہ کعبہ

باب طواف الوداع دربیان طواف وداع **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا یصدرن احد من الحاج

حتی یطوف بالبیت فان آخر النسک الطواف بالبیت عمر بن الخطاب میگفت رجوع نکند کسی از حاجیان تا آنکہ طواف کند

بخانہ کعبہ پس ہر آئینہ آخر نسک طواف خانہ کعبہ است **مالک** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب رد رجلا من مر الظہران

لم یکن ودع البیت حتی ودع البیت عمر بن الخطاب باز گردانید مردی را از مر ظہران کہ وداع نکردہ بود خانہ کعبہ را باز گردانید تا وداع

کند خانہ کعبہ را **مالک** عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ انہ قال من افاض فقد قضی الله حجہ فانہ ان لم یکن حبسہ شیء فہو

حقیق ان یکون آخر عہدہ الطواف بالبیت ان حبسہ شیء او عرض لہ فقد قضی الله حجہ عروہ گفت ہر کہ طواف افاضہ کرد پس

خدا تعالی تمام کردہ است حج او را پس اگر حبس نکند او را چیزی لائق است کہ باشد آخر عہد او طواف بخانہ کعبہ اگر حبس کرد او را

چیزی یا پیش آید او را حادثہ پس خدا تعالی تمام فرمودہ است حج او را **باب** رخص للحائض فی ترک طواف الوداع ان کانت

قد افاضت رخصت دادہ شد حائض را در ترک طواف وداع اگر طواف افاضہ کردہ باشد **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم

عن ابیہ عن عائشۃ ام المؤمنین ان صفیۃ بنت حیی حاضت فذکرت ذلک لرسول الله صلی الله علیہ وسلم فقال احابستنا ہی فقیل

انہا قد افاضت فقال فلا اذا صفیہ بنت حیی حائض شد پس ذکر کردہ شد این ماجرا پیش آنحضرت صلعم پس فرمود آیا وی بند کنندہ

است ما را پس گفتہ شد کہ ہر آئینہ وی طواف افاضہ کردہ بود است پس فرمودند کہ نیست الحال **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر

بن حزم عن ابیہ عن عمرۃ بنت عبد الرحمن عن عائشۃ ام المؤمنین انہا قالت لرسول الله صلی الله علیہ وسلم ان صفیۃ بنت حیی

قد حاضت فقال رسول الله صلی الله علیہ وسلم لعلہا تحبسنا الم تکن طافت معکن بالبیت قلن بلی یا رسول الله قال فاخرجن

حضرت عائشہ گفت در خدمت آنحضرت صلی الله علیہ وسلم یا رسول الله صفیہ بنت حیی حائض شد پس فرمود آنحضرت صلعم شاید بند کند

ما را یا طواف خانہ کعبہ نکرد ہمراہ شما گفتند آری کردہ بود یا رسول الله پس فرمود برآئید **مالک** عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ

عن عائشۃ ام المؤمنین ان رسول الله صلی الله علیہ وسلم ذکر صفیۃ بنت حیی فقیل لہ انہا قد حاضت فقال رسول الله صلی الله

علیہ وسلم لعلہا حابستنا فقالوا یا رسول الله انہا قد کانت طافت فقال رسول الله صلی الله علیہ وسلم فلا اذا قال مالک قال

ہشام قال عروۃ قالت عائشۃ ونحن نذکر ذلک فلم یقدم الناس نساءہم ان کان ذلک لا ینفعہن ولو کان الذی یقولون

لاصبح بمنی اکثر من ستۃ الاف امراۃ حائض کلہن قد افاضت رسول الله صلعم یاد کرد صفیہ را پس عرض کردہ شد در جناب

صلعم مرا آینه وی حایض شده است فرمود شاید وی بند کننده ما باشد پس گفتند یا رسول الله هرآینه وی طواف کرده بود پس فرمود

رسول الله صلعم پس نیست بند کننده ما الحال حضرت عائشه گفت در حالتی که ما درین مسئله بحث میکردیم که پس چرا پیش میفرستند

مردمان زنان خود را یعنی برای طواف روز نحر اگر آن پیش فرستادن نفع نمیکند ایشان را و اگر بودی انچه میگویند صحیح میشد

مبنی زیاده از شش هزار زن حائض همه ایشان طواف افاضه کرده اند یعنی طواف وداع نمیکنند **مالك** عن عبد الله

بن ابی بکر عن ابیه ان ابا سلمة بن عبد الرحمن اخبره ان ام سليم بنت ملحان استفتت رسول الله صلى الله عليه وسلم وحاضت او ولدت بعد ما افاضت يوم النحر فاذن لها رسول الله صلى الله عليه وسلم

فخرجت ام سلیم بنت ملحان سوال کرد آنحضرت صلعم را او حائض شده بود یا فرزند زاده بود بعد از انکه طواف افاضه کرده بود

روز نحر پس اذن داد او را رسول الله صلعم پس برآمد بجانب مدینه **مالك** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن عن عمرة بنت عبد الرحمن

ان عائشة ام المؤمنين كانت اذا حجت ومعها نساء تخاف ان يحضن قدمتهن يوم النحر فافضن فان حضن بعد ذلك

لم تنتظرهن تنفر بهن وهن حيض اذا كن قد افضن حضرت عائشه وقتیکه حج میکرد و همراه او زنان میبودند که از حیض ایشان

می ترسید پیش میفرستاد ایشان را روز نحر پس طواف افاضه میکردند پس اگر حایض میشدند بعد ازان انتظار ایشان نمی نمود

و روانه میکرد ایشان را بوطن حال آنکه ایشان حایض بودند وقتیکه طواف افاضه کرده بودند **باب** ما تفعل المرأة اذا حاضت

قبل الافاضة چه کار کند زن وقتیکه حایض شود پیش از انکه طواف افاضه کند **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه

عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت قدمت مكة وانا حائض فلم اطف بالبيت ولا بين الصفا والمروة فشكوت

ذلك الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال افعلي ما يفعل الحاج غير ان لا تطوفي بالبيت ولا بين الصفا والمروة حتى تطهري

حضرت عائشه گفت آمدم بمکه و من حایض بودم و طواف نکردم بخانه کعبه و نه سعی کردم درمیان صفا و مروه پس اظهار شکایت

کردم پیش آنحضرت صلعم پس فرمود بکن آنچه میکنند حاجیان غیر آنکه تو طواف نکنی بخانه کعبه نه درمیان صفا و مروه تا آنکه پاک شوی

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول المرأة الحائض التي تهل بالحج او العمرة انها تهل بحجها او عمرتها اذا ارادت ولكن لا

تطوف بالبيت ولا بين الصفا والمروة وهي تشهد المناسك كلها مع الناس غير انها لا تطوف بالبيت ولا بين الصفا والمروة

ولا تقرب المسجد حتى تطهر عبد الله بن عمر میگفت درباب زن حایض که احرام کند بحج یا عمره که وی احرام بکند بحج و عمره وقتیکه خواهد

ولیکن طواف خانه کعبه نکند و سعی درمیان صفا و مروه نکند و نزدیک نشود بمسجد حرام تا آنکه پاک شود **باب** المرأة تهل بالعمرة ثم

تحيض وتقرب الحج فلا تستطيع ان تعتمر حکم زنیکه احرام کرد بعمره بعد ازان حائض شد و نزدیک شد بحج پس استطاعت ندارد

عمره را **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها قالت خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم

عام حجة الوداع فاهللنا بعمرة ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كان معه هدي فليهلل بالحج مع العمرة ثم لا يحل حتى يحل منهما جميعا

قلت وعليه اهل العلم ان الحائض لها ان تترك طواف الوداع وله تنفر ولا دم عليها ١٢ وعليه اهل العلم في الوقاية ان اخر عنها يعني ان اخروا في الزيارة عن ايام النحر وجب دم وفي النهاية والحلق والطواف والسعي له اخر افعالها ١٢

٣١٥

قالت فقدمت مكة وانا حائض فلم اطف بالبيت ولا بين الصفا والمروة فشكوت ذلك الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انقضي

راسك وامتشطي واهلي بالحج ودعي العمرة قالت ففعلت فلما قضينا الحج ارسلني رسول الله صلى الله عليه وسلم مع عبد الرحمن

بن ابي بكر الى التنعيم فاعتمرت فقال هذه مكان عمرتك فطاف الذين اهلوا بالعمرة بالبيت وبين الصفا والمروة ثم حلوا

ثم طافوا طوافا آخر بعد ان رجعوا من منى لحجهم اما الذين كانوا اهلوا بالحج او جمعوا الحج والعمرة فانما طافوا طوافا واحدا

حضرت عائشه فرمود برآمديم همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم در سال حجة الوداع پس احرام كرديم بعمره پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم

هركه باشد همراه او قربانى پس بايد كه احرام حج كند با عمره بعد ازان حلال نشود تا آنكه حلال شود از هر دو يكجا گفت حضرت

عائشه پس آمدم بمكه و من حائض بودم پس طواف نكردم خانه كعبه را و نه سعى كردم درميان صفا و مروه پس اظهار شكايت كردم

ازين بسوى آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس فرمود بكشاى موى سر خود را و شانه كن و احرام كن براى حج و بگذار عمره را گفت پس كردم آن را پس

وقتيكه تمام كرديم حج را فرستاد مرا آنحضرت صلى الله عليه وسلم همراه عبد الرحمن بن ابى بكر بجانب تنعيم پس عمره كردم پس فرمود

اين عمره بجاى عمره تست پس طواف كردند آنانكه احرام عمره كرده بودند بخانه كعبه و درميان صفا و مروه بعد ازان حلال شدند

بعد ازان طواف كردند طواف ديگر بعد ازان رجوع كردند از منى براى حج خود را و آنانكه احرام حج كرده بودند يا جمع كرده بودند

حج و عمره را پس ايشان طواف كردند يكبار مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة بمثل ذلك ابن شهاب از

عروه از حضرت عائشه مانند اين روايت كرد **باب المستحاضة تطوف بالبيت وتسعى بين الصفا والمروة** مستحاضه طواف

كند خانه كعبه را و سعى نمايد درميان صفا و مروه مالك عن ابي الزبير المكي ان ابا ماعز الاسلمي عبد الله بن سفيان اخبره

انه كان جالسا مع عبد الله بن عمر فجاءته امرأة تستفتيه فقالت اني اقبلت اريد ان اطوف بالبيت حتى اذا كنت عند

باب المسجد هرقت الدماء فرجعت حتى ذهب ذلك عني ثم اقبلت حتى اذا كنت عند باب المسجد هرقت الدماء فقال عبد الله

بن عمر انما ذلك ركضة من الشيطان فاغتسلي ثم استثفري بثوب ثم طوفي عبد الله بن سفيان نشسته بود با عبد الله بن عمر

پس آمد پيش عبد الله بن عمر زنيكه طلب فتوى ميكرد ازوى پس گفت بدرستيكه من آمدم بقصد طواف خانه كعبه تا وقتيكه رسيدم

بدروازه مسجد روان شد از من خونها پس رجوع كردم تا آنكه دفع شد از من آن خون بعد ازان آمدم تا آنكه رسيدم نزد

دروازه مسجد روان شد از من خون گفت عبد الله بن عمر جز اين نيست كه اين تاثير شيطان ست پس غسل بكن و جامه بر فرج

خود به بند بعد ازان طواف بكن **باب التعريس بذي الحليفة** اذا قفل بيان استحباب فرود آمدن آخر شب بوادى ذو الحليفة

وقتيكه باز گردد از حج يا عمره مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اناخ بالبطحاء التي بذي الحليفة

فصلى بها قال نافع وكان عبد الله بن عمر يفعل ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم نشانيد اشتر را در بطحا در ذى الحليفه پس نماز گزارد گفت نافع

وعبد الله

وعبد الله بن عمر میکرد این را مترجم گوید این مستحب است ونیست سنت لازمه نزدیک جمهور باب ما یستحب من الذکر اذا قفل من

حج وعمرة بیان آنچه مستحب است از ذکر وقتیکه باز گردد از حج وعمره مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

كان اذا قفل من غزو او حج او عمرة يكبر على كل شرف من الارض ثلث تكبيرات ثم يقول لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك

وله الحمد وهو على كل شئ قدير آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده

رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتیکه باز میگشت از غزوه یا از حج یا از عمره الله اکبر میگفت بهر بلندی از زمین سه بار بعد از آن

میگفت لا اله الا الله الخ ما رجوع کنندگانیم ما توبه کنندگانیم ما عبادت کنندگانیم ما برای پروردگار خود حمد گوینده گانیم راست کرد

خدا تعالی وعده خود را ونصرت داد بنده خود را وشکست داد گروه کفار را تنها باب جواز حج الصبي صحیح شدن حج از

کودک هوشیار مالك عن ابراهيم بن عقبة عن كريب مولى عبد الله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مر بامرأة

وهي في محفتها فقيل لها هذا رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخذت بضبعي صبي كان معها فقالت ألهذا حج يا رسول الله فقال

نعم ولك اجر رسول الله صلعم گذشت بر زنی حالانکه وی در محفه خود بود پس گفته شد آن زن را این است آنحضرت صلعم پس گرفت

آن زن بازوی کودکی که همراه او بود پس گفت آیا برای این کودک حج هست یا رسول الله فرمود آری ومر ترا اجر است یعنی

تو ابحج کنانیدن باب العبد يعتق بعرفة حکم بنده که آزاد کرده شود در عرفات قال مالك في العبد يعتق بعرفة فان

ذلك لا يجزي عنه من حجة الاسلام الا ان يكون لم يحرم فيحرم بعد ان يعتق ثم يقف بعرفة من تلك الليلة قبل ان

يطلع الفجر فان فعل ذلك اجزأ عنه وان لم يحرم حتى يطلع الفجر كان بمنزلة من فاته الحج اذا لم يدرك الوقوف بعرفة

قبل طلوع الفجر من ليلة المزدلفة ويكون على العبد حجة الاسلام يقضيها گفت مالک در باب بنده که آزاد کرده شود

در عرفه پس هر آئینه این کفایت نمیکند از وی از حج اسلام مگر آنکه باشد احرام نکرده بود پس احرام کند بعد از آنکه آزاد کرده شود

بعد از آن بایستد بعرفه از آن شب پیش از آنکه طلوع نماید فجر پس اگر کرد اینکار کفایت میکند از وی واگر احرام نکرد تا آنکه

برآید فجر باشد مانند کسی که فوت شد او را حج وقتیکه ادراک نکرد وقوف بعرفات پیش از طلوع فجر از شب مزدلفه ولازم شود

بران بنده حج اسلام باید که قضا کند آنرا باب المصرورة در بیان حکم صرورة قال مالك في الصرورة من النساء التي لم

تحج قط انها ان لم يكن لها ذو محرم يخرج معها او كان لها فلم يستطع ان يخرج معها انها لا تترك فريضة الله

عز وجل عليها في الحج ولتخرج في جماعة من النساء گفت مالک در باب صرورة از زنان آنکه حج نکرده است اصلا هر آئینه اگر

نباشد او را ذو محرمی که برآید همراه او یا باشد همراه او ذو محرمی پس قدرت نیافت که برآید همراه آن زن باید که ترک نکند

فریضه خدای عز وجل که لازم است بروی در حج وباید که برآید در جماعتی از زنان مترجم گوید رضی الله عنه تحقیق کرده شده است

قوله عمرو قلت وعليه اهل العلم فانهم اجمعوا على ان الصبي اذا حج قبل ان يبلغ فعليه الحج اذا بلغ ...
البلوغ ثم لم يكن يجزيه من حجة الاسلام ولكن يكون تطوعا ... قوله قلت وعليه اهل العلم ان الصبي والعبد لا يقع حجهما عن حجة الاسلام سواء اذا بلغ هذا او عتق هذا فيجب ثم وقفا ... قوله قلت بعرفة ... الشيخان ... ٣١٧ ... ذو محرم فقال الثوري وابو حنيفة لا يلزمها الحج اذا لم تجد محرما او ذا محرم يخرج معها وقال الشافعي يشترط للمرأة ان يخرج معها زوج او محرم او نسوة ثقات قال البغوي والاول اولى لظاهر الحديث ١٢

بحدیث شیخین که لا یحل لامرءة ان تسافر الا ومعها ذو محرم پس ثوری و ابو حنیفه میگویند که لازم نیست بروی حج وقتی که نمی یابد مردی

ذو محرم که برآید همراه او وشافعی گفته که شرط نیست برای زن که برآید با او زوج او یا محرمی یا جماعه از زنان ثقه وبغوی گفته که الاول

اولی بظاهر الحدیث **باب الحج عمن لا یستطیع ان یثبت علی الراحلة** باب در بیان مشروعیت حج به نیابت کسی که نمیتوانند ثابت ماندن

بر شتر **مالک** عن ابن شهاب عن سلیمن بن یسار عن عبد الله بن عباس قال کان الفضل بن عباس ردیف رسول الله

صلی الله علیه وسلم فجاءته امرءة من خثعم تستفتیه فجعل الفضل ینظر الیها وتنظر الیه فجعل رسول الله صلی الله علیه وسلم یصرف وجه

الفضل الی الشق الاخر فقالت یا رسول الله ان فریضة الله فی الحج علی العباد ادرکت ابی شیخا کبیرا لا یستطیع ان یثبت

علی الراحلة افاحج منه قال نعم وذلک فی حجة الوداع بود فضل بن عباس ردیف آنحضرت صلعم پس آمد پیش آنحضرت صلعم زنی از

قبیلهٔ خثعم طلب فتوی میکرد واز ان حضرت صلعم شروع کرد فضل نظر کردن بسوی او واین زن نظر کردن بسوی فضل پس

شروع کرد رسول الله صلعم که باز میگردانید روی فضل را بسوی جانب دیگر پس گفت آن زن یا رسول الله صلعم هر آئینه فرمان خدای تعالی

در باب حج دریافت پدر مرا در انحالت که پیر کلان سال است نمیتواند که ثابت ماند بر شتر پس ایا من حج کنم عوض او فرمود آری

واین قصه در حج الوداع بود **باب** جواز ان یدخل مکة غیر محرم اذا لم یرد حجا ولا عمرة جایز است که داخل شود در مکه حال آنکه محرم نیست

وقتیکه نیت نکرده باشد حج را ونه عمره را **مالک** عن ابن شهاب عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دخل مکة عام

الفتح وعلی راسه المغفر فلما نزعه جاءه رجل فقال یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن خطل متعلق باستار الکعبة فقال رسول الله

صلی الله علیه وسلم اقتلوه قال مالک قال ابن شهاب ولم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم یومئذ محرما رسول الله صلعم داخل شد بمکه

سال فتح وبر سر مبارک او خود بود پس وقتیکه برداشت خود را آمد پیش آنحضرت صلعم مردی پس عرض نمود یا رسول الله ابن خطل

چنگ زده است به پردهای کعبه پس فرمود آنحضرت صلعم بکشید او را گفت مالک که گفت ابن شهاب نبود آنحضرت صلعم آنروز احرام بسته

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر اقبل من مکة حتی اذا کان بقدید جاءه خبر من المدینة فرجع فدخل مکة بغیر احرام

عبد الله بن عمر برآمد از مکه تا آنکه رسید بقدید آمد پیش او خبری یعنی خبر یکه مقتضی بازگشتن بود بسوی مکه پس بازگشت پس داخل شد

بمکه بغیر احرام **مالک** عن ابن شهاب بمثل ذلک مالک از ابن شهاب مانند این روایت کرد یعنی از عبد الله بن عمر **باب**

العمرة سنة عمره سنت است **مالک** عن سمی عن ابی صالح عن ابی هریرة ان رسول الله صلعم قال العمرة الی العمرة کفارة لما بینهما

آنحضرت صلعم فرمود عمره تا عمره دیگر کفارت است چیز را که میان این هر دو باشد از سیئات **مالک** انه بلغه ان عثمان بن عفان

کان اذا اعتمر ربما لم یحطط عن راحلته حتی یرجع حضرت عثمان بن عفان وقتیکه عمره میکرد احیانا فرود نمی آورد متاع خود را

از شتر خود تا آنکه می گشت قال مالک العمرة سنة ولا نعلم احدا من المسلمین ارخص فی ترکها گفت مالک عمره سنت است

رسیدایم کسی را از مسلمانان که رخصت داده باشد در ترک آن **باب** فضل العمرة فی شهر رمضان بیان فضیلت عمره در ماه رمضان

مالك عن سمي مولى ابي بكر انه سمع ابا بكر بن عبد الرحمن يقول جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت اني كنت تجهزت للحج فاعترض لي فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتمري في رمضان فان عمرة فيه كحجة زنی آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه سامان کرده بودم برای حج پس عارض پیش آمد مرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که عمره کن در رمضان پس هر آئینه عمره در رمضان مانند حج است

باب كم اعتمر رسول الله صلى الله عليه وسلم بیان آنکه چند عمره کرد آنحضرت صلعم

مالك انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتمر ثلثا عام الحديبية وعام القضية وعام الجعرانة رسول الله صلعم بجا آورد سه عمره سال حدیبیه و سال قضیه یعنی صلح و سال جعرانه یعنی حنین

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يعتمر الا ثلثا احداهن في شوال واثنتان في ذي القعدة رسول الله صلعم عمره بجا نیاورد مگر سه بار یکی از آنها در شوال و دو در ذی القعده

باب جواز ان یعتمر فی اشهر الحج ولا یحج جایز ست که عمره کند در ماههای حج و حج نکند

مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان عمر بن ابي سلمة استاذن عمر بن الخطاب ان يعتمر في شوال فاذن له فاعتمر ثم قفل الى اهله ولم يحج عمر بن ابی سلمه اذن خواست از عمر بن الخطاب در آنکه عمره کند در شوال پس اذن داد او را پس عمره کرد و بعد از آن بازگشت بجانب اهل خود و حج نگذارد

باب جواز ان یعتمر قبل ان یحج حجة الاسلام جایز ست که عمره کند پیش از آنکه گذارد حج فرض

مالك عن عبد الرحمن بن ابي حرملة الاسلمي ان رجلا سال سعيد بن المسيب فقال اعتمر قبل ان احج فقال سعيد بن المسيب نعم قد اعتمر رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل ان يحج مردی سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت عمره کنم پیش از آنکه حج گذارم پس گفت سعید بن المسیب آری هر آئینه عمره بجا آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه حج گذارد

باب متى يقطع المعتمر التلبية کدام وقت قطع کند معتمر تلبیه را

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يترك التلبية في العمرة اذا دخل الحرم مختصر عبد الله بن عمر ترک میکرد تلبیه را وقتیکه داخل میشد در حرم

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان يقطع التلبية في العمرة اذا دخل الحرم عروه بن الزبیر ترک میکرد تلبیه را در عمره وقتیکه داخل میشد در حرم

مالك عن ابن شهاب انه كان يقول كان عبد الله بن عمر لا يلبي وهو يطوف بالبيت ابن شهاب می گفت که عبد الله بن عمر تلبیه نمیکرد و حال آنکه او طواف میکرد خانه کعبه را

باب المعتمر يؤخر الحلاق شیا عمره کننده تاخیر کند سر تراشیدن را اندکی

مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه انه كان يدخل مكة ليلا وهو معتمر فيطوف بالبيت وبين الصفا والمروة ويؤخر الحلاق حتى يصبح قال ولكن لا يعود الى البيت فيطوف به حتى يحلق رأسه قاسم بن محمد داخل میشد بمکه وقت شب و او عمره کرده بود پس طواف میکرد بخانه کعبه و میان صفا و مروه و تاخیر میکرد حلق را تا آنکه بوقت صبح در می آمد گفت عبد الرحمن و لکن عود نمیکرد بخانه کعبه تا طواف کند بوی تا آنکه حلق میکرد سر خود را

باب دخول الكعبة والصلوة فيها در بیان

قلت وعليه اهل العلم

قلت وعليه اهل العلم

قلت وعليه اهل العلم

قلت وعليه اهل العلم

في شرح السنة قال ابن عباس لا يلبي وهو يطوف ... حتى يفرغ ... قلت وعليه اهل العلم

٣١٩

وعليه اهل العلم ان السنة ذلك ١٢

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل الكعبة هو داخل شدن در كعبه و نماز گذاردن دران
واسامة بن زيد وبلال بن رباح وعثمان بن طلحة الحجبي فاغلقها عليه ومكث فيها قال عبد الله فسالت بلالا حين خرج ما صنع
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال جعل عمودا عن يساره وعمودين عن يمينه وثلثة اعمدة وراءه وكان البيت يومئذ على ستة
اعمدة ثم صلى عبد الله بن عمر روايت كرد كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم داخل شد در كعبه و واسامه بن زيد و بلال بن رباح و عثمان
بن طلحه حجبي پس بند كنانيد كعبه را بر خود و درنگ فرمود درون آن گفت عبد الله پس پرسيدم از بلال وقتيكه برآمد چه كار كرد آنحضرت
صلى الله عليه وسلم پس گفت گردانيد يک ستون را جانب چپ خود و دو ستون را جانب راست خود و گردانيد سه ستون را پس پشت
خود و بود خانه كعبه دران روز بر شش ستون بعد ازان نماز گذارد باب المواضع المتبركة بمكة بيان جاهاى متبرك در مكه
مالك عن محمد بن عمرو بن حلحلة الديلي عن محمد بن عمران الانصاري عن ابيه انه قال عدل الي عبد الله بن عمر وانا نازل تحت
سرحة بطريق مكة فقال ما انزلك تحت هذه السرحة فقلت اردت ظلها فقال هل غير ذلك فقلت لا ما انزلني الا
ذلك فقال عبد الله بن عمر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كنت بين الاخشبين من منى ونفخ بيده نحو المشرق فان هناك
واديا يقال له السرر به سرحة سر تحتها سبعون نبيا عمران انصاري گفت كه از راه يكسو شد عبد الله بن عمر متوجه شده
بسوى من و من فرود آمده بودم زير درخت مغيلان در راه مكه پس گفت چه چيز فرود آورد ترا زير اين درخت مغيلان گفتم
قصد كردم سايه او را پس گفت آيا چيزى ديگر هم باعث شد غير آن پس گفتم لا فرود نياورد مرا مگر همين سبب پس گفت
عبد الله بن عمر كه فرمود رسول الله صلعم وقتيكه باشى در دو كوه اخشبين از منى و بر داشت دست خود را بجانب مشرق پس آنجا
وادى ست كه گفته ميشود او را سرر دران وادى درخت مغيلانيست كه ناف بريده شد زير او هفتاد نبي را يعني هفتاد نبي
آنجا تولد شدند و ناف ايشان آنجا بريده شد مالك انه بلغه ان عبد الله بن عباس كان يقول ما بين الركن والمقام
الملتزم عبد الله بن عباس ميگفت درميان ركن اسود و مقام ابراهيم ملتزم ست يعني جائيكه معانقه با ديوار كعبه بايد كرد
باب زيارة قبر النبي صلى الله عليه وسلم دربيان آداب زيارت تربت مطهره نبي صلى الله عليه وسلم مالك عن عبد الله
بن دينار انه قال رايت عبد الله بن عمر يقف على قبر النبي صلى الله عليه وسلم فيصلي على النبي صلى الله عليه وسلم وعلى ابي بكر وعمر
عبد الله بن دينار گفت ديدم عبد الله بن عمر را كه استاده ميشد بر قبر آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس درود ميفرستاد بر آنحضرت
صلى الله عليه وسلم و بر ابوبكر و عمر رضي الله عنهما مترجم گويد كه سنت است زيارت قبر شريف آنحضرت صلعم بعد فراغ حج باتفاق
اهل علم والله اعلم باب اتيان قباء آمدن بزيارت قبا مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
كان ياتي قباء راكبا وماشيا آنحضرت صلى الله عليه وسلم مى آمد بقبا پياده و سوار باب حرم مكة دربيان احكام حرم مكه

قلت ٤٢ وعليه اهل العلم ان ذلك حسن ١٢
قلت ٤٣ كذا في رواية عبيد الله بن يحيى عن ابيه وفي رواية الاخرين ما بين الركن والباب عنه وعن غيره ما بين الركن والمقام وهو الصواب وعليه اهل العلم انه يجتهد في الدعاء في المواضع المتبركة ويلتزم بين الركن والباب ١٢
قلت ٤٤ وعليه اهل العلم انه يسن زيارة قبره صلى الله عليه وسلم بعد فراغ الحج ١٢
قلت ٤٥ وعليه اهل العلم ان ذلك حسن جميل في العالمكيرية انه يستحب ان ياتي قباء يوم السبت ١٢

قولہ وروی عن انس ان النبی صلی الله علیہ وسلم قال لا یختلی خلاها ولا یعضد شجرها ولا ینفر صیدها عقب ما فعل النغیر والنغیر صیب ولفظان صید ولعبہ بطیر اخذ وفی الحدیث حرم ما بالمدینة ما عدی جانب الی زاویہ لاخذ ودیعہ ای نہی علیہ وسلم یہ ذات مذهب فلما اختلف الا وزعی فی شرح السنة

سئل مالك هل یحتش الرجل لدابته من الحرم شیئا قال لا سوال کرده شد مالک را آیا قطع کند مردی برای چارپایه خود از حرم چیزی را

یعنی گیاه را گفت نی مترجم گوید صحیح ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لا یختلی خلاها پس حضرت عباس التماس نمود الا الاذخر یا رسول الله

فقال الا الاذخر پس مختلف شدند علما و اصح در مذهب شافعی جایز ست قطع گیاه برای علف بهایم و برای دوا قیاس بر اذخر وفی الهدایة

لا یرعی حشیش الحرم ولا یقطع الا الاذخر و ابو یوسف چرانیدن دواب جایز میدارد **باب ضمان قطع شجرة الحرم** حکم تاوان بریدن

درخت حرم قال مالك لیس علی المحرم فیما قطع من الشجر فی الحرم شیء ولم یبلغنا ان احدا حکم فیه بشیء وبئس ما فعل گفت مالک

نیست لازم بر محرم در آنچه ببرد از درختهای حرم چیزی و نرسید ما را که کسی حکم کرده باشد در آن بچیزی و بد چیزیست که کرده است

مترجم گوید تعقب کرده ست شافعی بآنچه روایت کرده شد از ابن الزبیر فی الشجرة الکبیرة بقرة وبالصغیرة شاة وهو فی الحکم المرفوع

اذ لا مدخل للقیاس فی ذلك اکثر علما برانند که ضامن میشود بقطع شجرهٔ حرم و شکار کردن در حرم **باب حرم المدینة** تحریمها

الله تعالی حکم حرم مدینه **مالك** عن عمرو مولی المطلب عن انس بن مالك ان رسول الله صلی الله علیه وسلم طلع له احد فقال هذا

جبل یحبنا ونحبه اللهم ان ابراهیم حرم مکة وانا احرم ما بین لابتیها انس بن مالک روایت کرد که آنحضرت صلعم نمود ارشد برای

کوه احد پس فرمود این کوهیست که دوست میدارد ما را و ما دوست میداریم او را ای بار خدایا هر آئینه ابراهیم حرام کرده ست مکه را و من حرام میکنم میان دو طرف سنگستان مدینه را **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة انه کان یقول

لو رایت الظباء ترتع بالمدینة ما ذعرتها قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بین لابتیها حرام ابو هریره میگفت اگر

می بینم آهوان را که چرا میکنند در مدینه نترسانم آنها را زیرا که فرمود آنحضرت صلعم ما بین لابتیها حرام **مالك** عن یونس بن

یوسف عن عطاء بن یسار عن ابی ایوب الانصاری انه وجد غلمانا قد الجؤا ثعلبا الی زاویة فطردهم عنه قال مالك

لا اعلم الا انه قال افی حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم یصنع هذا ابو ایوب انصاری یافت جوانی چند را که مضطر کرده بودند روباهی را بسوی

گوشه یعنی تا شکار کنند پس منع کرد آنها را از وی گفت مالک نمیدانم مگر آنکه گفت ابو ایوب آیا در حرم آنحضرت صلعم کرده شود این کار **مالك**

عن رجل قال دخل علی زید بن ثابت وانا بالاسواق وقد اصطدت نهسا فاخذه من یدی فارسله امام مالک روایت کرد از مردی که

گفت آن مرد که داخل شد بر من زید بن ثابت و من در بازار بودم و هر آئینه شکار کرده بودم نهسی را پس گرفت زید بن ثابت آنرا از دست من

و برانید او را مترجم گوید رضی الله عنه انس بن مالک روایت کرده ست که ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لاخ له صغیر یا ابا عمیر

ما فعل النغیر و نغیر شکاریست اگر حرام می بود صید مدینه حلال نبودی شکار کردن آن در مدینه و هر آئینه انکار میفرمود

آنحضرت صلی الله علیه وسلم این را برایشان پس مختلف شدند اقوال درینباب پس قول مالک و شافعی و اکثر فقها آنست که جزا

لازم نیست بر کسیکه شکار کند در مدینه یا ببرد درختان را غیر ازین نیست که تعظیم مدینه مراد است از تحریم آن غیر تحریم صید و شجر

فاختلف الناس فی صید المدینة وشجرها فقال مالك والشافعی واکثر الفقهاء لا جزاء علی من اصطاد فی المدینة صیدا او قطع شجرها وقالوا انما هو تعظیم المدینة بتحریم صیدها دون انس وشجرها بالحدیث الی تحریم ونهب بعضهم صیدها دون شجرها ونهب هل الحدیث الی تحریمهما اخرون الی تحریمهما جمیعا و جهه الحدیث

۳۲۱

علی انه اخذ خارج المدینة ثم ادخل المدینة وفی المنهاج وصید المدینة حرام ولا یضمن فی الجدید وقال المحلی والقدیم یضمن فقیل کحرم مکة و الاصح یضمن بسلب الصائد وقاطع الشجر والخلا فقط

از جهت حدیث انس و بعض بتحریم شجر مدینه قایل اند سوای صید آن بحدیث انس و جماعه دیگر بتحریم هر دو رفته اند و حمل کرده اند حدیث انس را بران که گرفته
بودند آن طائر را از خارج مدینه بعد از ان داخل کرده شد به مدینه و قال المحلی الاصح یضمن بسلب الصائد و قاطع الشجر و الخلاء است

کتاب البیوع والمعاملات

کتاب در بیان احکام متعلقه بانواع بیع و معاملها منعقد میشود بیع بتراضی عاقدین
لقوله تعالی الا ان تکون تجارة عن تراض منکم و تراضی کار دل است که بنده را بر ان اطلاع میسر نیست پس دانسته شد که مدار صحت بیع
چیزیست که در عرف بان تراضی دانسته شود شافعی بشرط لفظ کرده است بلفظ صریح با بعتک یا ابتعت و مشتری مانند اشتریت و تملکت و قبلت
یا بعتی فقال بعتک یا کنایة مانند جعلته لک بکذا و اعطیت لک بکذا او خذه منی بکذا لیکن اقوی نزدیک فقیر آنست که هر چه در عرف
از تراضی دانسته بیع منعقد میشود بان معاطاة باشد یا قرینه والله اعلم زیرا که در اصل شرع بجز تراضی مطلوب نیست و شرط عاقدین آنست
و مکره نبودن الا اکراه بحق که در حکم لا اکراه است بحدیث رفع القلم عن ثلث و آیة لا تؤتوا السفهاء اموالکم و قیاس بر طلاق در صورت اکراه
فی الحدیث لا طلاق فی اغلاق والا صبی ممیز که والی مشرف باشد بر عقد او و اذن داده باشد که جایز است بایت ابتلوا الیتمی زیرا که
آن عقد مستند بوالی است در حقیقه و شرا حربی سلاح را و کافر مصحف را نیز درست نیست بجهة اهانت و ضلال و خوف آنکه استعانت نمایند
مسلمانان کنند و شرط بیع بیع چیزیست طهارة عین او زیرا که در حدیث شیخین نهی از بیع کلاب و خمر و میتة آمده است و امر یکه مشترک است
میان آنها نجاست است پس علة نهی همان تواند بود و فیه نظر زیرا که در حدیث آمده است که خدا تعالی حرام می کند چیزی را که ۳۶۲
حرام میکند بیع او و معنی این حدیث آنست که چیزیکه وجه انتفاع بان شایع و مشهور باشد بوجهی که همان متعین شده باشد
و آن انتفاع حرام باشد بیع آن چیز حلال نیست پس بیع خر برای سواری و عبید برای خدمت درست باشد اگرچه اکل لحم خر دلو
عبد نیز محتمل است و بیع خمر و اصنام حرام باشد و قاعده تنقیح قضا میکند که بیع کلب محرم الاقتنا و بیع میتة برای گوشت او
نه برای جلد که بجهة دباغ گیرند حرام باشد بجهة این علت زیرا که بنای تنقیح بر تفطن بعلة جامعه مانعه است والله اعلم و دیگر نفع مبیع است
پس آنچه قابل انتفاع نباشد بیع او صحیح نیست لقوله تعالی و لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و در صورت صادق می آید که باطل
و درینجا تفتیش است زیرا که در عالم چیزی یافته نمیشود که او بوجهی از وجوه نفع نباشد پس مراد اینجا نفع معتد به است باعتبار عادت
قوم و مقاصد ایشان در معاش تغیر میکند پس حال مختلف باشد باختلاف بلاد و اوقات پس بیع مار بشرط نهر تغیر مانع از اخذ او
و بیع تراب صحرا بی منفعت است والله اعلم و دیگر امکان تسلیم مبیع است زیرا که چیزیکه ممکن التسلیم نباشد اخذ مال عوض او اخذ باطل است
پس بیع ضال و آبق و مغصوب صحیح نباشد الا با قادر بر رد و همچنین بیع نصف سیف و نصف ظرف صحیح نباشد زیرا که تسلیم نصف بغیر تقسیم
محال است و در صورة تقسیم معیب میشود و دیگر ملک عاقد زیرا که مال دیگر فروختن باطل است و در قولی اگر اذن مالک متحقق شود منقلب
میگردد و دیگر معلوم بودن مبیع بعینه و بقدره و صفته زیرا که بیع مجهول غرر است و از بیع غرر نهی وارد شده رواه مسلم و درین مسئله

و در حدیث وارد شده است حدیث نهی از بیع آنچه آنرا ندیده است و حدیث بیع سلم که مقتضی صحت بیع شیء موصوف مقدر است و لهذا
شافعی درین مسئله دو قول دارد در یک قول بیع غایب جایز نداشته و در قول دیگر اگر وصف و قدر او معلوم باشد درست داشته است
و نهی بیع مالم یره مخصوص کرده است بآنچه در حیطهٔ قدر و وصف نیاید و بیع احد الثوبین یا بیع ملاقیح بالبیت و مانند آن
صحیح نباشد و اگر یک صاع از صبره فروشد درست است و همچنین بیع صبره کل صاع بدرهم زیرا که درین مسائل جهالت را اثر
نیست و همچنین اگر بنقدی فروخت و در بلد نقود و نقدی غالب است بهمان مصروف شود و بیع صحیح باشد و تحقیق آنست که مطلق
جهالت مفسد بیع نیست بدلیل جواز سلم حالانکه در سلم بسیاری از امور مجهول میماند و لکن مفسد جهالت فاحش است که منشاء
نزاع در میان عاقدین باشد و سبیل قطع او نیز ظاهر نشود و هذا یختلف باختلاف الاحوال و مراد از رویت نیست که در ان باب معتبر
باشد پس در شیء با تشلیه و رویت نمونه کافی است والله اعلم باب یشترط فی کل عقد ان یکون بتراضی العاقدین و ان لا یکون
علی باطل شرط کرده میشود در هر عقد رضامندی عاقدین با یکدیگر و آنکه نباشد عقد مبنی بر باطل قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا
لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة عن تراض منکم ولا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما ای مسلمانان مخورید
مالهای خود را درمیان خود بباطل یعنی بحرام و به بیفایدگی لیکن بخورید وقتیکه واقع شود تجارة بعد از رضامندی شما و هلاک
مکنید خویشتن را هر آئینه هست خدا تعالی در حق شما مهربان مترجم گوید در اکل بالباطل داخل است غصب و ربو و قمار و مانند آن
از آنچه مخالف مصلحت کلیه باشد که شرع رعایة آن فرموده و نیز داخل است معامله که در ان مبادلهٔ مال منتفع به بمال غیر منتفع به باشد
مثل حشرات و یکدو حبه از گندم یا امکان تسلیم مبیع و ثمن نباشد مثل بیع مفقود و آبق و جزء معین از سیف یا مملوک نبود
یا عاقدین از اهل تکلیف نباشند و تراضی در اصل کار قلب است که اطلاع بر آن میسر نیست و مراد اینجا امارت تراضی است مثل ایجاب
و قبول یا تعاطی یا حضور قرائن والله اعلم و این آیه اصل عظیم است در باب معاملات هزاران مسائل از ان متفرع میگردد پس
لابد است در هر عقد از عاقدین و چیزیکه عقد بآن در شرع منعقد گردد و اگر عقد معاوضه باشد لابد است از عوضین پس شرط
عاقدین بلوغ و عقل است زیرا که در قرآن عظیم آمده است ولا تؤتوا السفهاء اموالکم و ان اشارة بحجر ایشان است از عقود و لابد است
در هر عقد از چیزیکه محقق تراضی عاقدین باشد بعقد زیرا که خدا تعالی فرموده است ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة
عن تراض منکم و دوران احکام بر حقیقت تراضی که کار دل است نمیتواند شد پس لابد است از اقامت چیزی مقام او و لابد
است که دلالت آن چیز معلوم باشد نزدیک عاقدین و سائر اهل زبان پس در بیع و اجاره و امثال آن ایجاب و قبول است
و معاطاة نیز میتواند شد و در مثل حواله و کفاله لابد است از قول جانبین زیرا که قرینه که مفهم عقد و تراضی عاقدین باشد اینجا
یافته نمی شود و لابد است در هر عقد از آنکه عقد مبنی بر باطل نباشد و معنی باطل آنست که عقلا در ان عقد فائده معتد به نبینند و لابد است در هر عقد

از آنکه عقد غرر نباشد و معنی غرر آنست که چیزی که در آید در عقد و نداند که آن چیز هست یا نیست نیک است یا بد است، لابد است از معلوم
بودن عوضین لیکن در اعیان موجوده علم مشاهده آنست و در امور موعوده غیر موجوده وصفیکه مفهم باشد قاطع تنازع و تعیین او
بوجهی که نه تضییق بود که تعسر انجاز بود و نه اجمال او صافی که اهل معامله آنرا طلب کنند ضروریست و هر عقد را خاصیتی است از سنت
و از اجماع سلف آن خاصیت را ادراک میباید کرد مانند آنکه خاصیت رهن آنست که لازم نمیشود تا آنکه قبض نباید و خاصیت
حواله آنست که مطالبه اصیل منقطع میگردد و خاصیت هبه آنست که بدون قبض تمام نمیشود و بعض ذاتیات عقد از تامل در الفاظ
آن عقد فهمیده میشود مثل لتسلیم ثمن از لفظ سلم و سلف دانسته میشود آنرا نیز ادراک باید کرد و گاهی در عقود شرط میکنند و حال شرط از شروط
بیع میتوان دانست که گاهی شرط مقتضی عقد است یا امری است که شارع بجهة توثق آن فرموده است مندوب یا بمقاصد متعلق می گردد
باطلاق آن شروط مانند این شروط لابد است از اعتبار او و گاهی شرط مخالف مقتضای عقد میباشد باشرطیکه شرع تنصیص
بمنع آن و آن شرط فاسد است و بالسبب شرط فاسد عقد فاسد گردد یا عقد صحیح است و شرط ساقط شود و هر دو احتمال را مخرجی است
باید دید که شبه بمقام کیست و در هر عقد میباید تامل کرد که وظیفه عاقدین چیست و بر هر یکی چه چیز لازم میشود از مقتضای آن عقد
و فهم این نکته از نظر در حقیقت عقد و در نصوص شارع در باب بیع و جاری کردن آن نصوص در سایر عقود میتوان دانست
و اگر اختلاف متعاقدین واقع شود چند قاعده مستخرج از شریعت را کار میباید بست و بحسب آن قاعده حکم میباید کرد البینة علی
المدعی والیمین علی من انکر البیعان اذا اختلفا والسلعة قائمة فالقول ما قال البایع او یترادان الضمان بالخراج مقبوض او
امین است با یمین او و امثال این مسائل در هر عقدی طرد میباید کرد و تفریعاتی که بر تو وارد شود آنها را بر همین اصول حمل میباید کرد
چون چنین سعی کرده خواهی دید که مذهب شافعی و احمد بنسبت آنچه در موطا مذکور است بمنزله دو شرح است بر یک متن که اکثر
موافق می افتد و گاهی در توجیه و تفصیل و اجمال مختلف می شوند مختار فقیر در بیناب اختیار اقوی و انفع است از مذهبین
و میباید دانست که اگر عقدی از مسلمانی متحقق شود تا امکان او را محمل صحیح پیدا میباید کرد و جمیع رعایت لفظ عقد کنند پس اگر
متضمن خلاف مقتضای آن لفظ باشد آن عقد فاسد میشمرند و جمعی رعایت معنی و آن لفظ را مجاز میگیرند از آن عقد اگر قرینه
قایم باشد و میل فقیر بجانب اعتبار معنی است زیرا که اهل عرف در اعتبار بالفاظ عقود تهاون دارند و بجز معنی معتبر نکرده اند

باب تحریم بیع الطعام بجنسه والنقد بجنسه الا یدا بید سواء بسواء فان اختلفت الاجناس فان کان طعام بطعام او نقد
بنقد اشترط التقابض لا المساواة وان کان طعام بنقد لم یشترط التقابض ایضا حرام است فروختن طعام بجنس آن
یعنی گندم بگندم یا جو بجو مگر دست بدست هر یکی برابر دیگر در کیل و حرام است فروختن نقد بجنس آن یعنی طلا بطلا یا نقره
بنقره مگر دست بدست هر یکی برابر دیگر در وزن پس اگر مختلف شوند اجناس بعد از آنکه طعام مقابل طعام باشد مثل گندم

مقابل جو یا نقد در عوض نقد باشد مثل طلا مقابل نقره پس شرط صحت بیع تقابض است نه آنکه هر یکی برابر دیگر باشد و اگر طعام
مقابل نقد باشد مثل نقره مقابل گندم پس تقابض هم شرط نیست **مالک** عن ابن شهاب عن مالک بن اوس بن
الحدثان النصری انه التمس صرفا بمائة دینار قال فدعانی طلحة بن عبید الله فتراوضنا حتی اصطرف منی واخذ
الذهب یقلبها فی یده ثم قال حتی یاتی خازنی من الغابة وعمر بن الخطاب یسمع فقال عمر لا والله لا تفارقه
حتی تاخذ منه ثم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الذهب بالورق ربوا الا هاء وهاء والبر بالبر ربوا الا هاء
وهاء والتمر بالتمر ربوا الا هاء وهاء والشعیر بالشعیر ربوا الا هاء وهاء مالک بن اوس طلب کرد صرف را
بصد دینار یعنی طلب کرد فروختن احد النقدین را بنقد دیگر گفت پس خواند مرا طلحه بن عبید الله پس در تعیین قیمت سخن گفتیم
تا آنکه بیع صرف مقرر کرد با من و گرفت آن طلا را میگردانید آنرا درمیان دو دست خود بعد از آن گفت انتظار کن تا آنکه
بیاید تحویلدار من از غابه و عمر بن الخطاب می شنید پس فرمود حضرت عمر قسم بخدا که جدا مشو از طلحه تا آنکه بگیری حق خود
از وی بعد از آن حضرت عمر گفت که فرمود رسول الله صلعم طلا فروختن با نقره ربا است مگر آنکه این بگوید بیار و آن بگوید
بیار یعنی حاصل آنست که در یک مجلس قبض بدلین متحقق گردد و فروختن گندم با گندم ربا است مگر آنکه این بگوید بیار و آن بگوید
بیار و فروختن تمر با تمر ربا است الا آنکه این گوید بیار و آن گوید بیار و فروختن جو با جو ربا است مگر آنکه این بگوید بیار
و آن بگوید بیار قوله ها و ها بمعناه بگیر و بده ای خذ و اعط اراد بذلک ان یکون یدا بید قوله تراوضنا ای تجاذبنا فی
البیع والشراء **مالک** عن نافع عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تبیعوا الذهب بالذهب
الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض ولا تبیعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض
ولا تبیعوا منها غائبا بناجز ابو سعید خدری روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مفروشید زر را بزر مگر همموزن
با همموزن زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض آن و مفروشید نقره را با نقره مگر همموزن را با همموزن و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض
و مفروشید نقود غائبی را با حاضر یعنی یکی از مبیع و ثمن حاضر باشد و دیگری را وعده کند قوله لا تشفوا ای لا تفضلوا والشف من
الاضداد یجیئ بمعنی الزیادة والنقصان والناجز الحاضر یقال انجز الوعد اذا حضره **مالک** عن موسی بن ابی تمیم عن ابی
الحباب سعید بن یسار عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الدینار بالدینار والدرهم بالدرهم لا فضل بینهما
رسول الله صلعم فرمود یک دینار مقابل یک دینار است و درهم مقابل یک درهم است زیاده معتبر نیست درمیان اینها یعنی زیاده
باعتبار جودت و رداءت معتبر نیست بعد از آنکه در وزن برابر باشند **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان معویة
بن ابی سفیان باع سقایة من ذهب او ورق باکثر من وزنها فقال له ابو الدرداء سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم

ينهي عن مثل هذا الا مثلا بمثل فقال له معاوية ما ارى بمثل هذا باسا فقال ابو الدرداء من يعذرني من معاوية انا اخبره
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ويخبرني عن رايه لا اساكنك بارض انت بها ثم قدم ابو الدرداء على عمر بن الخطاب
فذكر له ذلك فكتب عمر بن الخطاب الى معاوية بن ابي سفيان الا تبع مثل ذلك الا مثلا بمثل وزنا بوزن معاوية بن
ابی سفیان فروخت آوندی را از طلا یا از نقره بعوض زیاده تر از وزن آن پس گفت او را ابو الدرداء شنیدم رسول الله صلعم را
که نهی میفرمود از مانند این بیع مگر آنکه فروخته باشد هموزن را با هموزن پس گفت او را معاویه نمی بینم بمانند این هیچ باکی
پس گفت ابو الدرداء کیست که متصدی بیان عذر من شود پیش معاویه من خبر میدهم او را از رسول الله صلی الله علیه وسلم
و او خبر میدهد مرا از رای خود ای معاویه یکجا اقامت نکنم با تو در زمینی که تو در آن باشی بعد از آن آمد ابو درداء پیش عمر بن
الخطاب پس ذکر کرد پیش او این ماجرا پس نوشت عمر بن الخطاب بسوی معاویه که مفروش مانند این را مگر آنکه فروشی هموزن
با هموزن قوله من یعذرنی من ینصرنی والعذیر النصیر **مالک** انه بلغه عن جده مالک بن ابی عامر ان عثمان ابن عفان
قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تبيعوا الدينار بالدينارين ولا تبيعوا الدرهم بالدرهمين عثمان بن عفان گفت فرمود مرا
رسول الله صلی الله علیه وسلم مفروشید یک دینار را بدو دینار و مفروشید یک درهم را بدو درهم **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال
امر رسول الله صلى الله عليه وسلم السعدين ان يبيعا انية من المغانم من ذهب او فضة فباعا كل ثلثة باربعة عينا او كل اربعة
بثلاثة عينا فقال لهما رسول الله صلى الله عليه وسلم اربيتما فردا امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو سعد را یعنی سعد بن معاذ را
رئیس اوس و سعد بن عباده را رئیس خزرج که بفروشند آوندی را از غنیمت از طلا بود یا از نقره پس فروختند با این حساب
هر سه مثقال را بمقابله چهار مثقال نقد یا هر چهار مثقال را بمقابله سه مثقال نقد پس فرمود ایشان را آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ربا دادید پس رد کنید این بیع را **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا تبيعوا الذهب بالذهب الا
مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها على بعض ولا تبيعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها على بعض ولا تبيعوا الورق
بالذهب احدهما غائب والاخر ناجز وان استنظرك الى ان يلج بيته فلا تنظره اني اخاف عليكم الرماء والرماء هو الربا عمر بن
الخطاب فرمود مفروشید طلا را بطلا مگر هموزن را با هموزن و زیاده نکنید بعض آن را بر بعض و مفروشید نقره را بنقره مگر هموزن را
با هموزن و زیاده مکنید بعض آن را بر بعض و مفروشید نقره را با طلا یکی از این هر دو غائب باشد و دیگر حاضر و اگر مهلت طلبد
از تو آنکه در آید بخانه خود پس مهلت مده او را هر آئینه من می ترسم بر شما ربا را و رما بمعنی رباست **مالک** انه بلغه عن القاسم
بن محمد انه قال قال عمر بن الخطاب الدينار بالدينار والدرهم بالدرهم والصاع بالصاع ولا يباع كالئ بناجز كالئ بالهمزة
بمعنى النسيئة قاسم بن محمد گفت که فرمود عمر بن الخطاب یک دینار بمقابله یک دینار است و یک درهم بمقابله یک درهم است و یک صاع

قلت وعليه الشافعي في المنهاج اذا بيع الطعام بالطعام ان كان جنسا اشترط الحلول والمماثلة والتقابض قبل التفرق او جنسين كحنطة وشعير جاز التفاضل واشترط الحلول والتقابض انتهى في النقد الخ طعام مزجا ونحوه ربوي

مقابله يك صاع است وفروخته نشود موعود را با حاضر **مالك** عن حميد بن قيس المكي عن مجاهد انه قال كنت مع عبد الله بن عمر فجاءه

صائغ فقال يا ابا عبد الرحمن اني اصوغ الذهب ثم ابيع الشيء من ذلك باكثر من وزنه فاستفضل في ذلك قدر عمل يدي فنهاه

عبد الله بن عمر فجعل الصائغ يردد عليه المسئلة وعبد الله ينهاه حتى انتهى الى باب المسجد او الى دابة يريد ان يركبها ثم قال

عبد الله بن عمر الدينار بالدينار والدرهم بالدرهم لا فضل بينهما هذا عهد نبينا الينا وعهدنا اليكم **مجاهد** گفت بودم من نزديك عبد الله بن عمر پس آمد پيش او زرگري پس گفت اي ابا عبد الرحمن هرآئينه من زيور ميسازم زر را بعد ازان ميفروشم چيزيرا ازان بزيادة تراز وزن او براي آن زياده ميگيرم درين بيع قدر عمل دست خود پس منع كرد او را عبد الله بن عمر پس شروع نمود آن زرگر كه تكرار ميكرد اين سوال را با عبد الله بن عمر وعبد الله منع مي كرد او را تا آنكه رسيد عبد الله متصل دروازه مسجد يا بسوى جانوريكه ميخواست سوار شود بر وي بعد ازان گفت عبد الله بن عمر يك دينار مقابله يك دينار است ويك درهم مقابله يك درهم زياده نيست ميان آنها يعني صياغت زيور ساختن را اثري نيست اينست وصيت پيغمبر بسوي ما ووصيت ما بسوي شما **مالك** عن

يزيد بن عبد الله بن قسيط انه راى سعيد بن المسيب يراطل الذهب بالذهب فيفرغ ذهبه في كفة الميزان ويفرغ صاحبه الذي

يراطله ذهبه في كفة الميزان الاخرى فاذا اعتدل لسان الميزان اخذ واعطى **يزيد** بن عبد الله بن قسيط ديد سعيد بن المسيب را كه بوزن بيع ميكرد طلا را بطلا پس ميريخت طلا خود را در يك پله ترازو وميريخت يار او كه با او بيع ميكرد طلا خود را در پله ديگر از ترازو پس وقتيكه برابر ميشد زبان ترازو ميگرفت وميداد **مسئله** در كتب شافعيه مذكور است كه هرگاه غله را بغله فروشند اگر يك جنس باشد شرط صحت بيع حلول ومماثلت وتقابض قبل التفرق است واگر دو جنس باشد مثل گندم با جو پس تفاضل درست است وتقابض وحلول درينجا نيز شرط است وبرهمين قياس است نقد بنقد بعد اختلاف الجنس چون طلا بنقره ونقره با طلا ونزديك حنفيه علت حرمت قدر وجنس است ومراد از قدر كيلي وموزون بودن است ومراد از جنس اتحاد جنس مثل گندم بگندم وزر با زر پس اگر هردو وصف متحقق باشند تفاضل ونسا حرام است چون گندم با گندم برابر بكديگر بايد فروخت وهيچ يكي را از مبيع وثمن موجل نبايد گذاشت واگر يكي ازين دو وصف متحقق وديگر منتفي باشد تفاضل درست باشد وتاجيل درست نباشد چون طلا بالنقره وگندم با جو واگر هردو منتفي باشند تفاضل وتاجيل هردو درست باشد والله اعلم

باب الوصف الذي يدور عليه هذا الحكم

در بيان صفتي كه دوران ميكند

يروي ابن حكم مالك عن ابي الزناد انه سمع سعيد بن المسيب يقول لا ربوا الا في ذهب او فضة او ما يكال او ما يوزن مما يوكل

او يشرب **سعيد** بن مسيب ميگفت ربا نيست مگر در طلا يا نقره يا چيزيكه درپيمانه كرده ميشود يا وزن كرده ميشود از انچه خورده ميشود يا نوشيده ميشود **مترجم** گويد رضي الله عنه لا بد است از استنباط علت ربا وازتخصيص حكم او پس بايد دانست كه آنحضرت صلعم ذكر فرمود شش اشياء را وقاعدهٔ قياس اقتضا مي نمايد كه هرچه مثل اين اشيا باشد در علتي كه مدار حكم شده است حكم او مانند حكم اشياء ستة خواهد بود ليكن اشياء

٣٢٣

قال الربوا بجنسه ليس بشرط الا في الصرف وهو بيع احد النقدين بالاخر او بجنسه اقول كان تاويل هاء وهاء عندهم التعيين

قلت في شرح السنة اتفق العلماء على ان الربوا يجري في هذه الاشياء الستة التي نص الحديث عليها

تنقیح علة مؤثره که مدار حکم بوده است ودرین مقام فقها را مسالک مختلف شد شافعی علة مؤثره در ذهب وفضه نقد را داشته است وحکم را
مخصوص باین دو چیز ساخته زیرا که نقدیه اخص اوصاف این دو چیز است وآنرا اثری هست در احکام شرع مانند زکوة وعلة مؤثره
در اشیاء ربا فیه مطعومیه است خواه تفکها باشد خواه اقتیات یا تداوی زیرا که حنطه وشعیر ذکر کردند وآن اشهر طعام حجاز بود وتمر ذکر
کردند ودر وی معنی تفکه موجود است وملح ذکر کردند ومقصود ازان اصلاح طعام است ودر حکم او است اصلاح مزاج مثلا ومالک در اولیین
نقد را داشته است ودر اربع باقیه اقتیات را زیرا که امر جامع درمیان ایشان اقتیات است وقیاس کرده نمی شود غیر ملح را
از ادویه بملح زیرا که حاجت در اقوات بملح واقع است نه بغیر آن وتمر غالب قوت اهل حجاز بوده است وابوحنیفه در اولیین وزن وجنس
ودر باقیه کیل وجنس را داشته است ومیل فقیر ازان مذاهب بمذهب مالک بیشتر است واز لفظ حدیث مفهوم شد که اگر طعام را بمقابله طعام
همان جنس فروشند اگرچه در جودت ورداءت وصناعت وغیر آن متفاوت باشند بیع فاسد است الا در صورت مماثلت کیل وتقابض
وحلول از اشتراط تقابض مفهوم شد واگر بجنس دیگر فروشند مثلا گندم را بجو مماثلت شرط صحت بیع نیست ومفاضلة جایز است
وتقابض شرط صحت بیع است پس نسیه یکی حرام باشد وحال نقد مثل حال طعام است فتدبر ومماثلت را معیاری باید ومعتبر
عادة اهل حجاز است در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرچه دران عصر مکیل بود مانند حنطه مماثلت او نیست که در کیل مساوی باشد
اگرچه در وزن تفاوتی داشته باشد وهرچه دران عصر موزون بود مانند نقد معتبر دران وزن است واز حدیث سعد بن ابی وقاص
که در نهی از بیع رطب برطب آمده است معلوم میشود که معتبر مماثلت در وقت کمال شی است یعنی وقت رسیدن او بحالتی که بنی آدم آنرا
ازان چیزی میخواهند ومقاصد جزئیه برای اغراض طاریه قلیلة الوقوع اعتبار ندارد پس کمال حنطه وشعیر وقت یبس ونقاوه است
ووقت کمال رطب وعنب وقت تمر وزبیب است الا رطبی چنین که تمر وزبیب نمی شود پس آن فروخته نشود مثلا بجهت مشمول
ودر قولی مماثلت این نوع در حال رطبیة وعنبیة معتبر است واگر عادات مختلف باشند مثل سمسم که خورده میشود وروغن کشیده
می شود پس معتبر مماثلت است در حالتی ازین دو حالت وجنس دانسته میشود باتحاد اسم واتحاد مقاصد واختلاف جنس دانسته
باختلاف اصول مانند دقیق حنطه ودقیق شعیر ودهن سمسم وزیت ومماثلت آنچه آتش در وی اثر کرده است بطبخ یا قلی معتبر
ونیست وفیه ما فیه زیرا که مماثلت در هر چیز درکار نیست ومماثلت معتبر در چیزی است که مراد بنی آدم باشد وآن عادة مستمره باشد درمیان
ایشان باب قال بعضهم لا یبیع الحنطة بالشعیر الا مثلا بمثل گفت بعضی فقها نفروشند گندم را بجو الا همو زن یکدیگر مالك
انه بلغه ان سلیمن بن یسار قال فنی علف حمار سعد بن ابی وقاص فقال لغلامه خذ من حنطة اهلك فابتع بها شعیرا ولا تأخذ
الا مثلا سلیمان بن یسار گفت که آخر شد علف دراز گوش سعد بن ابی وقاص پس گفت سعد بن ابی وقاص غلام خود را که بگیر
از گندم اهل خانه خود پس خرید بکن بآن جو را ومگیر الا همو زن او مالك عن نافع عن سلیمن بن یسار انه اخبره ان عبد الرحمن

قولہ نقض بحث ... الشافعی ومسلم ... والرکن بیعوا ... البر ... والبر ... البر بالبر ... الشعیر بالشعیر ... مثلا بمثل ... العلماء الی ... اہل العلم الی ... بیع عامۃ ... الشعیر بالشعیر ... قال ہذا ... عن ... ماکان لی عن

بن الاسود بن عبد یغوث فنی علف دابتہ فقال لغلامہ خذ من حنطۃ اہلک طعاما فابتع بہا شعیرا ولا تاخذ الا مثلہ

سلیمان بن یسار خبر داد نافع را کہ ہر آئینہ عبد الرحمن بن اسود بن عبد یغوث تمام شد علف ما یا وپس گفت غلام خود را کہ بگیر از گندم

خانۂ خود قدر طعامی پس خرید بکن بدل آن جو را و مگیر الا ہموزن او **مالک** انہ بلغہ عن القاسم بن محمد عن ابی معیقیب الدوسی

مثل ذلک قاسم بن محمد از ابی معیقیب دوسی مانند این روایت کرد مترجم گوید تعقیب کرده اند این حدیث وا ذا اختلفت الاجناس

فبیعوا کیف شئتم رواہ مسلم پس وقتیکہ مختلف شوند اجناس پس بفروشید ہر قسم کہ خواہید و اکثر علما برہمین متفق اند واللہ اعلم

باب یجوز ان یحتال للخلاص من الربوا ببیع مستانف وقبض متخلل لان فی ذلک جایز ست حیلہ کردن برای خلاصی از ربا

بفروختن از سر نو و قبض بدلین درین بیع کہ این بیع و قبض در میان آیند ما بین مبادلہ جنین **مالک** عن عبد المجید بن

سہیل بن عبد الرحمن بن عوف عن سعید بن المسیب عن ابی سعید الخدری وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

استعمل رجلا علی خیبر فجاءہ بتمر جنیب فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اکل تمر خیبر ہکذا فقال لا واللہ یا رسول اللہ

انا لناخذ الصاع من ہذا بالصاعین والصاعین بثلاثۃ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تفعل بع الجمع بالدراہم

ثم ابتع بالدراہم جنیبا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عامل ساخت مردی را بر خیبر پس آورد آنمرد پیش آنحضرت صلعم تمر جنیب را و آن

بہترین اقسام تمر ست پس فرمود او را آنحضرت صلعم آیا ہمہ خرمای خیبر اینچنین ست پس گفت آنمرد نہ قسم بخدا یا رسول اللہ ہر آئینہ ما

میگیریم یکصاع از قسم جنیب و صاع از غیر آن و می گیریم دو صاع بقیمت صاع از غیر آن پس فرمود آنحضرت صلعم اینچنین بیع مکن

بفروش جمع را و جمع خرمای مجموع از اصناف ردیہ را گویند بمقابلہ دراہم بعد ازین خرید بکن بدراہم قسم جنیب را **مالک** عن

زید بن اسلم عن عطاء بن یسار انہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم التمر بالتمر مثلا بمثل فقیل لہ ان عاملک علی خیبر یاخذ الصاع

بالصاعین فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ادعوہ لی فدعی لہ فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اتاخذ الصاع بالصاعین فقال

یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یبیعونی الجنیب بالجمع صاعا بصاع فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بع الجمع بالدراہم ثم ابتع

بالدراہم جنیبا رسول اللہ صلعم فرمود خرما بمقابلہ خرما وزن را با ہموزن پس گفتہ شد در خدمت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

ہر آئینہ عامل شما بر خیبر میگیرد یکصاع بمقابلہ دو صاع پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم طلبید آن عامل را پیش من پس طلبیدند

او را برای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود او را آنحضرت صلعم آیا میگیری یکصاع را بدو صاع پس گفت آن عامل یا رسول اللہ

نمیفروشند بدست من جنیب با جمع باین حساب یکصاع بمقابلہ یکصاع پس فرمود آنحضرت صلعم بفروش جمع را بدراہم بعد از آن

خرید کن بدراہم جنیب را والجنیب نوع من التمر وہو اجود تمورہم والجمع ہو الدقل ویقال ہو اخلاط ردیۃ من التمر مترجم گوید از ینجا معلوم مشود

کہ اگر کسی بتحصیل نفع کردن ربا منظور ست مقصود باشد و آنرا بعقدی صحیح مستقل حاصل کند جایز باشد و نظر کرده نشود بآن قصد

لا یجوز الا متماثلا ... قولہ قلت وہذا قول السنۃ وہذا قول اہل العلم ان من ابتاع شیئا من مال ان یبدل بجنسہ و یاخذ الربوا بجنسہ فضلا فلا یجوز حتی یقبض بغیر جنسہ ویقبض ما اشتراہ ثم یبیعہ ... اکثرہما ... اختلفوا فی ... الی ... المشتری ...

329

وعوض والاجل قال الشافعی لا باس بہ و قال ابو حنیفۃ ... باقل مما باع او باطول من اجلہ لا یجوز والجنیب نوع من التمر وہو اجود تمورہم والجمع الدقل ویقال ہو اخلاط ردیۃ من السمر

قلت عليه الشافعي في قوله السنة البيضاء نوع من البر ابيض اللون وفيه رخاوة تكون ببلاد مصر والسلت نوع اخر غير البر وقال بعضهم البيضاء الرطب من السلت وهذا البيع يعني الحديث يدل لانه شبه بالرطب التمر وهو اختلف الجنس بيعهم التشبيه فوله ينقص الرطب اذا يبس تنبيه على علة الحكم وهذا الحديث اصل في انه لا يجوز بيع شيء من المطعوم بجنسه احدهما رطب والآخر يابس مثل بيع الرطب بالتمر وبيع العنب بالزبيب وبيع اللحم الرطب بالقديد وهذا قول اكثر اهل العلم واليه ذهب مالك والشافعي وصاحبا ابي حنيفة وجوزه ابو حنيفة وحده ۱۲

وتشبیه داده نشود و ابر باد این قاعده از امهات قواعد ست هزاران مسائل خلافیه بران متفرع ست شافعی منعقد میشود عقد اعتبار بالفاظ منکسته
و مالک قصد عاقد را و ابوحنیفه گاهی صورة عقد را و گاهی قصد عاقد را و لهذا امام الحرمین و امام غزالی گفته که ابوحنیفه حرم نظام شریعت کرده
والله اعلم وانچه برین فقیر ظاهر ساختند درین باب آنست که آنحضرت صلعم دو علم را تلقین فرمود علم شرایع و علم مصالح ولهذا حقه ابهم
خبر داد لکن شرایع منضبط تر ست و در امر معروف و نهی منکر و باز خواست ولاة و حکام همان را اعتبار کرده اند و مصالح روح
شرایع و خفی المکان ست فیما بینه و بین الله ازان باز خواست میشود و شرایع گاهی مقصود ازان شبح ساختن مصالح ست
بصورة معلوم تا باز خواست ظاهر بآن متعلق شود و گاهی مقصود ازان قطع رسم فاسد ست از عالم نه آنکه در هر فرد مصلحتی
یا مفسده بود باشد والله اعلم پس حیلها را که عقد صحیح باشد باعتبار علم شرایع مواخذه نیست و باعتبار علم مصالح تفصیل ست اگر بمفسده
نرسانید مواخذه نیست و اگر رسانید و آنرا قصد جارحه بر شرع کرده ست مواخذه خواهد شد باب النهي عن بيع الرطب بالتمر
باب در بیان منع از فروختن خرما تر با خرما خشک مالك عن عبد الله بن يزيد ان زيدا ابا عياش اخبره انه سأل سعد بن
ابي وقاص عن البيضاء بالسُّلْتِ فقال له سعد ايتهما افضل فقال البيضاء فنهاه عن ذلك وقال سعد سمعت رسول الله صلى الله
عليه وسلم يسأل عن اشتراء التمر بالرطب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اينقص الرطب اذا يبس فقالوا نعم فنهى عن ذلك ش ابو عیاش
سوال کرد سعد بن ابی وقاص را از بیع بیضا که فروخته شود بسلت بیضا نام قسمی ست از گندم که سفید و نرم میباشد و سلت جو
مشابه جو که پوست بران نباشد و آنرا جو برهنه گویند و بعضی گفتند مراد از بیضا اینجا سلت تر ست قبل از انکه خشک شود و بغوی گفته
و این الیق ست یعنی بحدیث والله اعلم پس گفت او را سعد کدام یک ازین دو بهتر ست پس گفت ابو عیاش بیضا بهتر ست پس
نهی کرد او را ازین بیع و گفت سعد بن ابی وقاص من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال کرده میشد او را از خرید کردن
خرما خشک بخرما تر پس فرمود آنحضرت صلعم آیا ناقص میشود رطب وقتیکه خشک میشود پس گفتند آری ناقص میشود پس نهی فرمود
ازین بیع مترجم گوید این حدیث اصل ست درانکه جایز نیست بیع چیزی از مطعومات بجنس آن که یکی ازان تر باشد و دیگر خشک
مانند بیع رطب بتمر و بیع عنب بزبیب و بیع گوشت خام با گوشت پخته و قول آنحضرت صلعم اینقص الرطب اذا یبس تنبیه ست بر علت
حکم و همین ست قول اکثر علما و میل شافعی و مالک و صاحبین بهمین طرف ست و جایز داشته ست ابوحنیفه تنها باب بيع
الحيوان بالحيوان در بیان فروختن جانور با جانور مالك عن صالح بن كيسان عن حسن بن محمد بن علي بن ابي طالب ان علي بن
ابي طالب باع جملا له يدعى عصيفيرا بعشرين بعيرا الى اجل علي بن ابي طالب رضي الله عنه فروخت شتر را که ازان او بود
خوانده میشد آن شتر بعصیفیر بمقابله بیست شتر تا میعادی یعنی بوعده زمانی مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر اشترى
راحلة باربعة ابعرة مضمونة عليه يوفيها صاحبها بالربذة عبدالله بن عمر خرید کرد شتر سواری را بمقابله چهار شتر لازم کرده

۳۳۰

برخود کہ رساند آن شتران را بصاحب تنہا در ربذہ **مالک** انہ سال ابن شہاب عن بیع الحیوان اثنین بواحد الی اجل فقال

لا باس بذلک امام مالک سوال کرد ابن شہاب را از فروختن جانور دو جانور بمقابلہ یکی تا میعادے پس گفت ابن شہاب ہیچ باکے

نیست بایں مترجم گوید فروختن یک جانور بمقابلہ دو جانور خواہ یک جنس باشد خواہ اجناس مختلفہ در صورۃ حاضر بودن مبیع و ثمن

درست ست و مذہب فقہا ہمین ست الا سعید بن المسیب کہ بتحریم این بیع رفتہ ست در حیوان ماکول اللحم در صورتیکہ اشترا برای ذبح

باشد اگرچہ جنس مختلف باشد و شاید قیاس کردہ ست آنرا بر طعام و اما بیع الحیوان بالحیوان نسیۃ پس در پیش شافعی جمیع حقوق

آن درست ست و اتحاد جنس و اختلاف آن و بودن حیوان از ماکولات و نبودن آن و یکے را مقابل یک فروشد یا یکے را مقابل دو

و در پیش ابو حنیفہ این بیع جایز نیست واللہ اعلم **باب** بیع اللحم بالحیوان در بیان حکم فروختن گوشت بمقابلہ جانور **مالک**

عن زید بن اسلم عن سعید بن المسیب ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن بیع الحیوان باللحم آنحضرت صلعم منع فرمودہ از خرید کردن

حیوان بمقابلہ گوشت **مالک** عن داود بن حصین انہ سمع سعید بن المسیب یقول من میسر اہل الجاہلیۃ بیع اللحم بالشاۃ والشاتین

داود بن حصین شنید سعید بن المسیب را کہ میگفت از قمار اہل جاہلیۃ ست فروختن گوشت در بدل یک بز یا دو بز **مالک** عن

ابی الزناد عن سعید بن المسیب انہ کان یقول نہی عن بیع الحیوان باللحم قال ابو الزناد فقلت لسعید بن المسیب ارایت رجلا اشتری

شارفا بعشرۃ شیاہ فقال سعید ان کان اشتریہا لینحرہا فلا خیر فی ذلک قال ابو الزناد وکل من ادرکت من اہل العلم ینہون

عن بیع الحیوان باللحم قال ابو الزناد وکان یکتب فی عہود العمال فی زمان ابان بن عثمان وہشام بن اسمعیل ینہون عن ذلک

سعید بن المسیب میگفت کہ نہی کردہ شد از بیع حیوان بمقابلہ گوشت گفت ابو الزناد پس گفتم سعید بن المسیب را کہ خبر دہ مرا از مردیکہ خرید کرد

اشتر پیر بمقابلہ دہ بز پس گفت سعید بن المسیب اگر خرید کرد آنرا تا نحر کند او را پس خیر نیست درین خرید و فروخت گفت ابو الزناد

و ہر کسی کہ دریافتم من از اہل علم منع میکردند از فروختن حیوان با گوشت گفت ابو الزناد نوشتہ میشد در عہد نامہا عاملان در زمان

ابان بن عثمان و ہشام بن اسمعیل کہ منع بکنند مردمانرا ازین بیع و شرا مسئلہ در فروختن لحم بمقابلہ حیوان اختلاف ست جماعۃ

بتحریم آن قائل اند و الیہ ذہب الشافعی بحدیث ابن المسیب آن حدیث ہر چند مرسل ست لیکن چون بعمل صحابہ قوت یافت عمل بآن

واجب گشت و لہذا شافعی مرسلات ابن المسیب را با متصلات دیگران ہموزن میشمارد و جماعۃ دیگر با جواز آن قائل اند و الیہ ذہب ابو حنیفۃ

و صاحباہ اختارہ المزنی من اصحاب الشافعی زیرا کہ حیوان از ربویات نیست بدلیل آنکہ یک حیوان را بمقابلہ دو حیوان فروختن

پس بیع لحم بحیوان بیع ربوی ست یا غیر ربوی با وجود احتمال زیادۃ و نقصان جایز ست و در شرح وقایہ مذکور ست کہ ہرگاہ

حیوان را بلحم حیوان بفروشند و ہر دو متحد الجنس باشند پس این بیع درست نیست مگر در صورتیکہ لحم اکثر باشد از لحم حیوان

زیرا کہ زیادہ در مقابلہ سقط واقع شود و تحقیق محل حدیث نزدیک ایشان مترجم گوید حسن نزدیک فقیر آنست کہ بحدیث اصلی بگیرد

مثلاً شخصی قصابے را گوید کہ چہ قدر گوشت ازین گوسفند حاصل شود و قصاب گوید بیست رطل پس این شخص گوید کہ این گوسفند را بمقابلہ
بیست رطل از لحم بگیر اگر زیادہ ازین برآمد پس آن از ان تست و اگر کم برآید نیز از آن تست و این نوعی ست از قمار و در منصوص
حدیث موافق قیاس ست واللہ اعلم **باب** تحريم بيع المزابنة والمحاقلة حرام ست بیع مزابنہ و بیع محاقلہ و آن بیعی ست کہ مردم
اہل دیار ما آن را اجارہ میگویند شخصی را زراعتی باشد یا باغی از خرمانیان و شخصی دیگر بیاید و آن را تخمین کند در دل خود و بیرون پیش
صاحب آن مال و بگوید این زراعت را یا رطب را اینقدر خرص میشود پس زراعت یا رطب را بمن دہ و اینقدر حسب خشک از کاہ جدا
ساختہ و خرما خشک کردہ بتو دہم پس ہر دو راضی شوند و بایکدیگر داد و ستد نمایند و این حرام ست و علت نزدیک شافعی ربا ست
و نزدیک مالک قمار **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن المزابنة والمزابنة بيع الثمر بالتمر كيلا وبيع الكرم
بالزبيب كيلا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم منع فرمود از مزابنہ و مزابنہ فروختن ثمر ست بہ تمر یعنی خرماء تر بخرما خشک و بیع انگور
بمویز بشرط کیل یعنی بقدر پیمانہ او **مالك** عن داود بن الحصين عن ابي سفيان مولى ابن ابي احمد عن ابي سعيد الخدري ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم نهى عن المزابنة والمحاقلة والمزابنة اشتراء الثمر بالتمر في رؤس النخل والمحاقلة كراء الارض بالحنطة رسول اللہ صلعم
منع فرمود از مزابنہ و محاقلہ و معنی مزابنہ خرید کردن خرما تر ست بخرما خشک و آن خرما تر در سر خرمانیان استادہ باشد
و محاقلہ بکرایہ گرفتن زمین ست بگندم **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن المزابنة ۳۲۲
والمحاقلة والمزابنة اشتراء الثمر بالتمر والمحاقلة اشتراء الزرع بالحنطة قال ابن شهاب فسالت سعيد بن المسيب عن استكراء الارض
بالذهب والورق فقال لا باس بذلك رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم منع فرمود از مزابنہ و محاقلہ و معنی مزابنہ خرید کردن
خرما تر ست بخرما خشک و محاقلہ خرید کردن زراعت ست بگندم گفت ابن شہاب پس سوال کردم سعید بن المسیب را
از کرایہ گرفتن زمین بزر و نقرہ پس گفت ہیچ باک نیست بآن قال مالك ونهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن المزابنة
وتفسير المزابنة ان كل شيء من الجزاف الذي لا يعلم كيله ولا وزنه ولا عدده ابتيع بشيء مسمى من الكيل والوزن والعدد
وذلك ان يقول الرجل للرجل يكون له الطعام المصبر الذي لا يعلم كيله من الحنطة والتمر وما اشبه ذلك من الاطعمة
او يكون للرجل السلعة من الحنطة او النوى او القضب او العصفر او الكرسف او الكتان او القز وما اشبه ذلك من
السلع لا يعلم كيل شيء من ذلك ولا وزنه ولا عدده فيقول الرجل لرب تلك السلعة كل سلعتك هذه او مر من
يكيلها او زن من ذلك ما يوزن او اعدد منها ما كان يعد فما نقص من كذا وكذا صاعا لتسمية يسميها او وزن كذا وكذا
رطلا او عدد كذا وكذا فما نقص من ذلك فعلي غرمه حتى اوفيك تلك التسمية فما زاد على تلك التسمية فهو لي اضمن ما نقص من ذلك
على ان يكون لي ما زاد فليس ذلك بيعا ولكنه المخاطرة والغرر والقمار يدخل هذا لانه لم يشتر منه شيئا بشيء اخرجه ولكنه ضمن له ما سمي

قوله فی شرح السنة ویعمل علی هذا عند عامة اهل العلم والذی ابیح الشمس علی العرایا الا الثمر بالتمر علی النخل فی اربعة اوسق اخرص ... یکن فی خمسة اوسق فیدفع تمر الرجل ... الخرص ... ویکون ... فیباع ... ویکون یفعل ... نقص تمر الرجل ... فیهما ... نقص ... ویحمل ... الیمین

ذلك الکیل او الوزن او العدد علیّ ان یکون له ما زاد علی ذلك فان نقصت تلك السلعة من تلك التسمیة اخذ من مال صاحبه ما نقص بغیر ثمن

اعطاه ایاه وان زادت تلك السلعة علی تلك التسمیة اخذ الرجل من مال رب السلعة ما لا بغیر ثمن ولا هبة طیبة بها نفسه

فهذا یشبه القمار وما کان مثل هذا من الاشیاء فذلك یدخله گفت مالك که نهی فرمود آنحضرت صلعم از مزابنه و تفسیر مزابنه آنست که هر چیز

که بتخمین دریافته شود و دانسته نشود بحقیقت پیمانه او و نه وزن او و نه شمار او و خریده شود بچیزی معین از مکیلات و موزونات

معدودات مثال این آنست که گوید شخصی شخصی دیگر را که باشد نزد او توده از جنس غله که دانسته نشود علی التحقیق پیمانه او مثل گندم

و خرما یا آنچه مانند آنست از غلات یا باشد نزد او متاعی دیگر از جنس برگ درخت مغیلان یا خسته خرما یا ترکاری یا تخم معصفر

یا بنیدانه یا کتان یا ابریشم یا آنچه مانند اینست از متاعها که دانسته نشود بحقیقت قدر پیمانه او و نه وزن او و نه شمار آن پس گوید

این شخص بصاحب مال که پیمانه کن متاع خود را یا امر کن دیگری را تا پیمانه کند آن متاع را یا وزن کن از ان متاع آنچه وزنی ست یا شمار

کن از ان هر چه شماریست پس آنچه ناقص شود از مقدار پیمانه که معین کند آنرا یا ازین قدر رطل یا ازین قدر شمار پس من است

تاوان آن تا تمام کنم آنچه معین کرده ام و بتو رسانم آنچه زائد باشد از ان پس آن از ان من است زیرا که بر عهده خود میگیرم

نقصان را در بدل آنکه زیاده برای من باشد یعنی تو ده طعام ترا یا متاع مجهول الکمیت ترا باین قدر خریدم اگر سود آمد برای من است

و اگر زیان آمد نیز بر من است پس این خرید و فروخت نیست بلکه این معامله در خطر انداختن ست مال خود را و فریب است و قمار است

میکند و معامله نیز که این مشتری نمیخرد از بائع چیزی که برآورده است یعنی مقرر کرده است لکن ضامن شده است برای او

چیزی را که معین کرده است از پیمانه و وزن و شمار بشرط آنکه باشد او را آنچه زیاده بر آید بران معین پس اگر ناقص شد آن متاع از ان معین

گرفته باشد فروشنده از مال صاحب خود سود آنچه ناقص بر آید بغیر قیمت و بغیر هبه که بخوشدلی داده باشد آنرا پس این معامله قمار است

و هر معاملتی که مثل این معامله باشد پس قمار دران مداخلت میکند و الله علم مترجم گوید رضی الله عنه خرص در شرع آمده در باب زکوة

و از بیجا دانسته میشود که منع بجهة قمار است و اگر قمار یافته نشود مثل آنکه بنا بر خرص متعارف کنند در دون از خمسة اوسق خرید نمائد

صحیح باشد زیرا که اگر تحقیق را در کل شی مطلوب باشد اکثر مصالح بنی آدم برهم خورد پس مراد اینست که بتحقیقی که عقلا بران

اعتماد میکنند و خرص نیز از انجمله است و شرع نیز آنرا در بعض احوال تجویز فرموده است پس علت نهی قمار است نه احتمال ربا

زیرا که اگر ربا در مثل این محل معفو نمی بود خرص صلا جایز نمی شد **باب الرخصة فی العرایا** باب در بیان رخصت در عرایا

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر عن زید بن ثابت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ارخص لصاحب العریة ان یبیعها بخرصها

رسول الله صلعم رخصت داد صاحب عریه را که بفروشد آنرا بموافق خرص **مالك** عن داود بن الحصین عن ابی سفیان مولی ابن ابی

احمد عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ارخص فی بیع العرایا بخرصها فیما دون خمسة اوسق او فی خمسة اوسق

فاما اذا باع من جنس آخر ... ویقبض بالتقابض او علی الشجر من الثمار علی الارض ... من الثمار علی الشجر من جنس آخر یجوز لان المماثلة لیس بشرط والتقابض ... یشترط ... فی المجلس و قبض ما علی الارض بالنقل و قبض ما علی الشجر بالتخلیة اتفاقا ... ومعنی هذا الکلام ان سبب التحریم هو شبهة الربا و معنی قول مالك ان سبب التحریم هو شبهة القمار ... قوله المحاقلة ...

۳۲۳

الارض بالحنطة اختلف الحدیث فی معنی المحاقلة والاکثر ان المحاقلة فی الحدیث کهیئة المزابنة فی الزرع وکان ابا سعید یفسر بالکراء هذا المعنی مساقاة وقال مالك لا یجوز اکراء الارض بالطعام وجوزه آخرون بشیء معلوم من الطعام کما یجوز بالدراهم والدنانیر ... لا یجوز بما ینبت من ... الارض بعد الاکر ...

نشك داود قال خمسة اوسق او دون خمسة رسول الله صلعم رخصت داد در بیع عریه بمقدار خرص او در کم از پنج وسق یا گفت در پنج و
شک کرد داود که پنج وسق گفت یا کم از پنج وسق معنی عریه نزد شافعی و جمهور اهل حدیث انست که بفروشد رطب را بر سر درختان بقدر
خرص او از خرما خشک در کم از پنج وسق و در عریه رخصت حاصل شده است بسبب حاجت اهل مدینه بخوردن رطب و فروختن
باغها خود بدست دیگران بزر و نقره **باب** من باع نخلا قد أبرت فثمرها للبائع الا ان یشترط المبتاع هر که فروخت
خرما را که تابیر کرده شده است پس ثمر آن از آن بایع است مگر آنکه شرط بکند مشتری **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من باع نخلا قد ابرت فثمرها للبائع الا ان یشترط المبتاع رسول الله صلعم فرمود کسیکه
فروخت درخت خرما که تابیر کرده شده است پس ثمر آن از آن بایع است مگر آنکه شرط بکند مشتری مترجم گوید نزد یک شافعی
ثمر در بیع شجر داخل نمی شود الا آنکه ثمر را نیز با شجر بیع کرده باشد و نزدیک ابو حنیفه طلع نیز در مطلق بیع داخل نمی شود
قیاسا علی الثمر و علی الزرع فی بیع الارض و مفهوم مخالف حدیث یعنی قوله نخلا قد ابرت حجت است برای شافعی ابرت النخلة
وابرتها فهی مابورة و مؤبرة اذا لقحتها و معنی تلقیح آنست که خوشه نر را بر خوشه ماده برافشانند **باب** النهی عن بیع الثمار
حتی یبدو صلاحها باب منع از بیع بار درختان تا آنکه ظاهر شود صلاح آنها یعنی از آفاتیکه به بار درختان میرسد
خلاص شود در ابتدا از پختگی در آید **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الثمار حتی
یبدو صلاحها نهی البائع والمشتری رسول الله صلعم نهی فرمود از فروختن بار درختان تا آنکه ظاهر شود خوبی حال آنها منع کرد
فروشنده را از فروختن و خرید کننده را از خریدن **مالك** عن حمید الطویل عن انس بن مالك ان رسول الله صلعم نهی عن بیع
الثمار حتی تزهی قالوا یا رسول الله وما تزهی قال حین تحمر و تصفر و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارایت اذا منع الله الثمر
فبم یاخذ احدکم مال اخیه رسول الله صلعم منع فرمود از فروختن بار درختان تا آنکه خوش رنگ شود گفتند یا رسول الله
و چه مراد است از تزهی فرمود وقتیکه سرخ شود یا زرد شود و فرمود رسول الله صلعم آیا دیدی اگر نه دهد خدا تعالی بار درختان پس
برای چه میگیرد یکی از شما مال برادر خود را **مالك** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة عن امه عمرة بنت عبد الرحمن
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الثمار حتی تنجو من العاهة رسول الله صلعم منع فرمود از فروختن بار درختان تا آنکه
خلاص شود از مصیبت یعنی بحدی رسد که بعد از آن در عادت ضرری نمیرسد **مالك** عن ابی الزناد عن خارجة بن زید
بن ثابت عن زید بن ثابت انه کان لا یبیع ثماره حتی تطلع الثریا زید بن ثابت نمیفروخت بار درختان خود را تا آنکه طلوع کند
ثریا یعنی از آفتاب دور شود و قبل از آفتاب طلوع کند و این مدتی است که در عادت مصیبت بعد از آن نمیرسد **مالك**
انه بلغه ان محمد بن سیرین کان یقول لا تبیعوا الحب فی سنبله حتی یبیض محمد بن سیرین میگفت مفروشید هیچ غله را در خوشه

ان

آن تا آنکه سفید شود قال مالك والامر عندنا فی بیع البطیخ والقثاء والخربز والجزر ان بیعه اذا بدا صلاحه حلال جایز ثم یکون

للمشتری ما ینبت حتی ینقطع ثمره ویهلك ولیس فی ذلك وقت موقت وذلك ان وقته معروف عند الناس وربما دخلته العاهة

فقطعت ثمرته قبل ان یاتی ذلك الوقت فاذا دخلت العاهة بجایحة تبلغ الثلث فصاعدا کان ذلك موضوعا عن الذی ابتاعه

گفت مالك امر مقرر نزدیك ما در فروختن تربوز و خیار و خربزه و جزر آنست که فروختن آن چون ظاهر شود خوبی حال او حلال

درست ست و بعد از فروختن از آن هر چه برآید از مشتری ست تا وقتی که موسم آن منقطع شود و شجر هلاك گردد و نیست درین باب

وقت معین و این بنابر آن ست که وقت او معروفست نزدیك مردمان و بسا اوقات میرسد او را آفتی و منقطع میشود ثمر او دون

قبل از گذشتن موسم پس چون برسد او را آفتی بقدر نقصان سیوم حصه یا زیاده از آن پس آنقدر را وضع باید کرد از ذمه

مشتری از نهی النخل احمر و اصفر العاهة الآفة التی تصیب الزرع والثمار مترجم گوید رضی الله عنه حکمت درین نهی نست که ثمر

پیش از ظهور صلاح منتفع به نیست و در انتظار پختگی غرر ست زیرا که بسیار ست که عارضه پیش می آید آن ثمار بر همه خورد لیس

بملاحظه این حکمت تعیین مراد از بعض حدیث میتوان کرد پس میگوییم که بیع ثمار بچند نوع میشود قبل از بدو صلاح و بعد از آن و منفرد

از شجر و همراه شجر و بشرط قطع و بشرط ابقا تا ادراك و مطلق از شرط و در وقت قطع منتفع به باشد یا نه و منهی قبل از بدو صلاح است

۳۲۵ اگر منفرد از شجر باشد نه تابع شجر مگر آنکه شرط قطع کند و در آن وقت منتفع به باشد مانند غوره انگور که برای تحمیض مطلوب میشود

که درین صورت غرر نیست و انتفاع متحقق است و در حدیث ابن عمر نزدیك مسلم آمده نهی عن بیع السنبل حتی یبیض و ان اقتضا

میکند که بعد ابیضاض صحیح باشد و همانست قول قدیم شافعی و وارد نمی شود که مبیع معلوم نیست زیرا که طرق علم مختلف ست

و اهل این شان از ورای سنبله حال زرع می شناسند پس حکم او حکم رمان ست که در قشر میتوان فروخت والله اعلم و در حدیث

مذکور شد که علامت بدو صلاح لون حمرة و صفرة ست و آن مخصوص ست بچیزیکه نزدیك پختگی متلون میشود و چیزیکه متلون نمیشود

مانند حمرة را اقامت باید کرد و آن طلوع ست یعنی آب پر شدن و منتهی پختگی بودن و مراد از بدو صلاح بدو صلاح بعض از آن ست

اگرچه کم باشد زیرا که غرض معرفت نجات او ست از عاهات نه وجود پختگی پس اگر طلوع شد یا در قطری که بیع آنجا متحقق شده است

مجرب باشد و در رفع عاهات آن را نیز اعتبار توان کرد اگرچه درین بستان مثلا حمرة و صفرة نیامده باشد کذا یستنبط من

احادیث الباب والله اعلم **باب** وضع الجایحة باب در بیان ساقط کردن بعض از ثمن بسبب مصیبتی که بثمار رسد یعنی اگر بعد بیع

و بدو صلاح آفتی برسد مانند ژاله یا برف پس بقدر آن مالك از ثمن کم کنند **مالك** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن عن امه عمرة

بنت عبد الرحمن انه سمعها تقول ابتاع رجل ثمر حائط فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم فعالجه وقام فیه حتی تبین له

النقصان فسال رب الحائط ان یضع له او ان یقیل فحلف ان لا یفعل فذهبت ام المشتری الی رسول الله صلی الله علیه وسلم

فذكرت ذلك له فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم تألى ان لا يفعل خيرا فسمع ذلك رب الحائط فاتى رسول الله صلى الله عليه وسلم

فقال يا رسول الله هو له عمره بنت عبد الرحمن گفت خرید کرد مردی بار درختان باغی در زمان رسول الله صلعم پس کار کرد دران

و تدبیر نمود آنرا تا آنکه ظاهر شد او را نقصان پس سوال کرد از خداوند باغ که ساقط کند چیزی از ثمن برای او یا فسخ بیع کند بااو

پس سوگند خورد صاحب باغ که هیچ یک ازین دو امر نکند پس رفت مادر مشتری پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرد این ماجرا پیش

آنحضرت صلعم پس فرمود آنحضرت صلعم سوگند خورده است آن شخص که نکند کار نیک پس شنید این سخن را خداوند باغ آمد پس پیش

آنحضرت صلعم پس گفت یا رسول الله مطلوب او راست یعنی راضی شدم بیکی ازین دو چیز **مالك** انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز

قضى بوضع الجائحة خبر رسید بامام مالک که عمر بن عبد العزیز حکم کرد باساقط کردن بسبب مصیبت. بغوی گفت ابو حنیفه و شافعی

در جدید گفته اند که وضع جائحه مستحب است زیرا که در حدیث دیگر آمده است فبم یأخذ احدكم مال اخيه و این در صدور آلی است که وضع

جائحه نباشد و احمد و شافعی در قدیم گفته اند که واجب است و مالک گفته است که وضع کرده شود وجوبا در سیوم حصه یا زیاده

ازان یعنی اگر هلاک حصه سیوم یا زیاده ازان باشد. مترجم گوید رضی الله عنه بر صاحب بستان واجب است سقی و غیر آن تا آنکه

ثمار بکمال پختگی رسد بعد ازان واجب است تخلیه درمیان او و درمیان بستان پس اگر عیبی بسبب تفریط در سقی بهم رسد مشتری خیار

ثابت است و اگر نقصانی بجهت آفت سماویه رو داد مقتضای اختلاف احادیث باب از شافعی دو قول آمده است استحباب وضع جائحه

و وجوب آن و از وجوب مخرج میشود که مبیع از ضمان بایع است و از استحباب مخرج میشود که مبیع از ضمان مشتری است و شافعی

در جدید میل باستحباب کرده است **باب** لا يجوز بيع ما ليس عنده عينا الا ان يكون بيع السلم و صفا جایز نیست فروختن

چیزی که نیست در پیش بایع معین مگر آنکه باشد بیع سلم **مالك** انه بلغه ان رجلا اراد ان يبتاع طعاما من رجل الى اجل

فذهب به الرجل الذي يريد ان يبيعه الطعام الى السوق فجعل يريه الصبر و يقول له من ايها تحب ان ابتاع لك فقال المبتاع

اتبيعني ما ليس عندك فاتيا عبد الله بن عمر فذكرا ذلك له فقال عبد الله بن عمر للمبتاع لا تبتع منه ما ليس عنده

و قال للبايع لا تبع ما ليس عندك مردی خواست که خرید کند طعامی را از مردی ثمن آن وعده کرده تا میعادی

پس برد او را آن مرد که میخواست که بفروشد بدست او طعام را بسوی بازار پس شروع کرد که مینمود او را تودها و میگفت او را

از کدامی توده دوست میداری که خرید کنم برای تو پس گفت مشتری آیا میفروشی بدست من آنچه نیست نزد تو پس آمدند

پیش عبد الله بن عمر پس ذکر کردند این ماجرا پیش او پس گفت عبد الله بن عمر خرید کننده را که خرید مکن از وی آنچه نیست نزد او

و گفت فروشنده را که مفروش بدست او آنچه نیست نزد تو. الصبر جمع صبرة بضم الصاد **مالك** عن يحيى بن سعيد انه

سمع جميل بن عبد الرحمن المؤذن يقول لسعيد بن المسيب اني رجل ابتاع من الارزاق التي يعطى الناس بالجار ما شاء الله

ف قلت و هو عند ابي حنيفة على الاستحباب و عند الشافعي في القديم على الوجوب و في الجديد على الاستحباب و قال المالكي ومن باع ثمرا بعد صلاحه لزمه سقيه قبل التخلية و بعدها و يتخير مشتريه بعيبها و لو عرض هلاك بعده كجراد ۳۲۶ فالحبايا انه من ضمان المشتري قال الحلبي والقديم من ضمان البايع لما روي ان النبي صلى الله عليه وسلم امر بوضع الجوائح. اه و حمله على الاستحباب بجماع على ان التخلية ... البايع لا يضمن الثمار ... و الله اعلم

ثم اردنا ان نبيع الطعام المضمون علينا الى اجل فقال له سعيد اتريدان توفيهم من تلك الارزاق التي ابتعت فقال نعم فنهاه عن ذلك

جمیل بن عبد الرحمن گفت سعید بن المسیب را که ما مردمی ایم که خرید میکنیم از عطاها یا آنکه داده می شود مردمان را در قریه که مسمی بجار

است قدریکه خدا تعالی خواسته است بعد از ان میخواهیم که بفروشیم طعام را که در ذمه ماست بمردمان تا میعادی پس گفت او را سعید آیا میخواهی

که ادا کنی ایشان را از عطاها که خرید کرده آنرا گفت آری پس منع کرد او را سعید بن المسیب ازین بیع **باب لا یجوز بیع طعام اشتری**

قبل ان یقبض جایز نیست فروختن طعامیکه خرید کرده باشد پیش از آنکه قبض کند آنرا **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان

رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ابتاع طعاما فلا یبیعه حتی یستوفیه فرمود رسول الله صلعم هر که خرید کرد طعامی را پس نباید که

بفروشد آنرا تا آنکه قبض کند او را **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ابتاع

طعاما فلا یبیعه حتی یقبضه رسول الله صلعم فرموده هر که خرید کند طعامی پس باید که نفروشد آنرا تا آنکه قبض کند آنرا **مالک** عن نافع

عن عبد الله بن عمر انه قال کنا فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم نبتاع الطعام فیبعث علینا من یامرنا بانتقاله من المکان الذی

ابتعناه فیه الی مکان سواه قبل ان نبیعه عبد الله بن عمر گفت بودیم ما در زمان رسول الله صلعم که خرید میکردیم طعام را پس آنحضرت صلعم

میگماشت بر ما کسی را که بفرماید بنقل کردن طعام از جائیکه خرید کرده بودیم آنجا بسوی جای دیگر بجز آن پیش از آنکه بفروشیم آنرا

٣٣٧ غرض از نقل نیست که خیار مجلس تمام شود و قبض بوجود آید **مالک** عن نافع ان حکیم بن حزام ابتاع طعاما امر به

عمر بن الخطاب للناس فباع حکیم الطعام قبل ان یستوفیه فبلغ ذلک عمر بن الخطاب فرده علیه وقال لا تبع طعاما

ابتعته حتی تستوفیه حکیم بن حزام خرید کرد طعامی را که عمر بن الخطاب امر کرد بدادن آن مردمان را پس فروخت حکیم آن طعام را

پیش از آنکه قبض کند پس رسید این خبر بعمر بن الخطاب پس رد کرد حضرت عمر این بیع را بر حکیم و گفت مفروش طعامی که خرید

کرده باشی پیش از آنکه قبض کنی آنرا **مالک** انه بلغه ان صکوکا خرجت للناس فی زمان مروان بن الحکم

من طعام الجار فتبایع الناس تلک الصکوک بینهم قبل ان یستوفوها فدخل زید بن ثابت ورجل من اصحاب رسول

الله صلی الله علیه وسلم علی مروان بن الحکم فقالا اتحل بیع الربوا یا مروان فقال اعوذ بالله وما ذاک فقالا هذه الصکوک تبایعها

الناس ثم باعوها قبل ان یستوفوها فبعث مروان الحرس یتبعونها ینزعونها من ایدی الناس ویردونها الی اهلها

خبر رسید بامام مالک که براتها برآمد برای مردمان در زمان مروان بن الحکم از طعام جار و جار دهی است بر ساحل دریا که

انتهی آنجا فرود می آید پس بایکدیگر خرید و فروخت میکردند مردمان آن براتها را در میان خویش پیش از آنکه قبض کنند

پس داخل شد زید بن ثابت و شخصی دیگر از اصحاب آنحضرت صلعم بر مروان بن الحکم پس هر دو گفتند آیا حلال میکنی بیع ربا را

ای مروان پس گفت مروان پناه میگیرم بخدا و چیست این سوال پس گفتند این براتهاست که خرید کردند آنرا مردمان

بعد ازان فروختند آنرا پیش از انکه قبض کنند پس فرستاد مروان بیاد ناراکه تجسس کردند برا نها را می کشیدند آنرا از دست

وردمیکردند آنرا بسوی خداوندان آن مالك عن موسى بن ميسرة انه سمع رجلا يسأل سعيد بن المسيب فقال انى رجل ابيع

بالدين فقال سعيد لا تبع الا ما آويت الى رحلك موسى بن میسره شنید از شخصی که سوال می کرد سعید بن المسیب را گفت آن شخص هرآئینه

مردی ام که میفروشم بدین یعنی میفروشم انکه بدست نباشد پس گفت سعید بن المسیب مفروش الا چیزی که جا داده باشی آنرا بسوی

خانه خود یعنی در قبض و تصرف خود آورده باشی آنرا مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه قال سمعت عبد الله بن عباس ورجل

يسأله عن رجل اسلف فى سبائب فاراد بيعها قبل ان يقبضها فقال عبد الله بن عباس تلك الورق بالورق وكره ذلك شخصی سوال کرد عبد الله

بن عباس از حکم کسیکه قرض داد در سبائب که قطعهای جامه ست پس خواست که بفروشد آنرا پیش از قبض آن پس گفت عبد الله

بن عباس این فروختن نقره عوض نقره ست یعنی شبیه ربا نقد ست و مکروه داشت این بیع را قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا

الذى لا اختلاف فيه انه من اشترى طعاما برا او شعيرا او سلتا او ذرة او دخنا او شيئا من الحبوب القطنية او شيئا مما يشبه

القطنية مما تجب فيه الزكوة او شيئا من الادم كلها الزيت والسمن والعسل والخل والجبن واللبن والشبرق وما اشبه ذلك من الادم

فان المبتاع لا يبيع شيئا من ذلك حتى يقبضه ويستوفيه گفت مالك امریکه اجماع واقع شده ست بران نزدیك ما آنکه اختلاف نیست

دران اینست که هرکه خرید کرد طعامی را گندم باشد یا جو یا جو برهنه یا ذرة یا ارزن یا چیزی از حبوب قطنیه یعنی مانند عدس و نخود

و لوبیا و انچه مثل آن باشد که واجب میشود دروی زکوة یا چیزی از نان خورشها همه آن زیت و عسل و روغن و سرکه و پنیر و شیر

و انچه مانند آن باشد از نان خورشها پس هرآئینه مشتری را باید که نفروشد چیزی ازینچیزها تا آنکه قبض کند و تمام در تصرف خود آرد آنرا

مترجم گوید رضی الله عنه که تفتیش علة تحریم باید کرد پس از ابن عباس دربنا ثابت شده ست و لا احسب كل شئ الا مثل الطعام

و ازینجا دانسته شد که علت جنس نیست شامل جمیع انواع بیع را نه مخصوص منقول یا بجا بتسارع الیه الفنا و نه بودن در دست غیر

مطلقا زیرا که دست وکیل یا غلام در حکم دست بایع ست پس علة تحریم ضعف حق مشتری ست در مبیع پیش از قبض و متفرع می شود

برین مسئله که مبیع پیش از قبض ضمان بایع ست پس اگر تلف شود بآفة سماویه یا باتلاف بایع منفسخ میشود بیع و ساقط گردد ثمن

و اتلاف مشتری اگر دانسته کرده ست قبض اوست و در نادانسته دو قول آمده و در اتلاف اجنبی نیز دو قول آمده و اگر معیب شد بآفة

سماویه یا به تعییب اجنبی یا بایع اختیار مشتری راست اگر راضی شد تمام ثمن بگیرد و الا فسخ کند پس اگر اجازه بیع کرد ارش از اجنبی

بگیرد و به تعییب مشتری خیار نیست و اما اجارة و هبه و رهن مانند بیع ست درین نهی یا نه دو وجه آمده و اگر مبیع در ید غیر بایع باشد

بودیعت یا شرکت یا قراض یا عاریة یا ماخوذ بسوم یا مانند آن بیع جایز ست زیرا که حق بایع در مبیع کامل ست بار تجدید قبض که

دارنی دا باخته ست باید کرد و پس چون بعرف رجوع میکنیم قبض هرچیزی جداست پس قبض عقار تخلیه اوست برای مشتری و تمکین او

از تصرف دران و افراغ او وازامتعه و سکون اهل او وست و اعلام او بآن و حضور عاقدین و قبض منقول بتحویل وست ابوحنیفه بمختصر

باشد لمشتری یا مختص نباشد زیرا که در حدیث آمده فبعث علینا من یامرنا بانتقاله من المکان الذی ابتعناه منه و اگر مشروط باشد که

عقد وزن مبیع یا کیل او یا ذرع او لابدست در قبض از حصول مشروط چنانکه گوید بعتک هذه الصبرة کل صاع بدرهم یا گوید بعتک هذا

الصبرة علی انها عشرة آصع و اینجا تحریم بیع چیزیکه هنوز آنرا خرید نکرده است و ملک تو نگردیده بطریق اولی ظاهر شد صکاک جمع صک

یعنی سند عمامه باشد یا مسقنه و صک خطی که امرا برای مردم مینوشتند و آنرا بالفعل براءت میگویند که وظائف و عطایا بموجب آن تفنقه

و مهمان براتها را مردمان میفروختند پیش ازانکه قبض کنند وظائف و عطایا را و میدادند بدست مشتری تا ببرد و بگیرد آنچه دران

نوشته شده و همین ست معنی صکوک و فقها متفق اند بر آنکه هر که خرید کند طعامی را جائز نیست فروختن آن او را پیش ازانکه قبض

او را **باب** هل یجوز له ان یستبدل بثمن فی ذمة المشتری شیئا آخر قبل قبضه ایا جایز هست بایع که بدل ثمنی که در ذمه مشتری است

خرید کند چیزی دیگر را پیش از قبض آن ثمن **مالک** عن ابی الزناد انه سمع سعید بن المسیب و سلیمن بن یسار ینهیان ان یبیع

الرجل حنطة بذهب الی اجل ثم یشتری بالذهب تمرا قبل ان یقبض الذهب سعید بن المسیب و سلیمان بن یسار منع میکردند ازانکه

بفروشد مردی گندم را بزر موعود تا میعاد و بعد ازان خرید کند بآن زر خرما را پیش ازانکه قبض کند آن زر را **مالک** عن کثیر

بن فرقد انه سال ابا بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن الرجل یبیع الطعام من الرجل بالذهب الی اجل ثم یشتری بالذهب تمرا قبل ان

یقبض الذهب فکره ذلک ونهی عنه کثیر بن فرقد سوال کرد ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم را از حکم مردیکه بفروشد طعام را بدست

مردی بزر موعود تا وقتی و بعد ازان خرید کند بآن زر خرما را پیش ازانکه قبض کند زر را پس ناپسند داشت آنرا و منع کرد ازان

مالک عن ابن شهاب بمثل ذلک مالک از ابن شهاب مثل این روایت کرد مترجم گوید رضی الله عنه تعقیب کرده شد بحدیث

ابن عمر لا باس ان تاخذ بالسعر یومها یعنی الدراهم مکان الدنانیر ما لم تفترقا و بینکما شیء لیس رجوع کرد شافعی بسوی جواز استبدال

ثمن و گردانید آنرا کالمخصص چیزیرا که گذشت از نهی از فروختن چیزی پیش از قبض آن و محمد بن الحسن تجویز کرد که خرید کند

آن ثمن تمر را پیش ازانکه قبض کند آنرا و قتیکه تمر موجود باشد و موعود بدین نباشد و همین ست قول ابوحنیفه و عامه فقهای ما

ایشان **باب** اذا رد المشتری بعض المبیع قبل القبض مکان شیء من الثمن هل یجوز وقتیکه رد کند مشتری بعض مبیع

پیش از قبض بجای چیزی از ثمن ایا جایز ست **مالک** عن محمد بن عبد الله بن ابی مریم انه سال سعید بن المسیب فقال

انی رجل ابتاع الطعام یکون من الصکوک بالجار فربما ابتعت بدینار و نصف درهم افاعطی بالنصف طعاما فقال سعید

بن المسیب لا ولکن اعط انت درهما و خذ بقیته طعاما محمد بن عبد الله بن ابی مریم سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت

مردی ام که خرید میکنیم طعام را که میباشد از وجه صکوک در موضع جار بسا اوقات خرید میکنیم بیک دینار و نیم درهم ایا بدهم بدل

درہم طعام الیس گفت سعید نی بخیبن مکن و لکن بدہ تو یکدرہم و بگیر باقی از طعام **باب** النہی عن بیع حبل الحبلة وعن بیع المضامین

والملاقیح باب در منع کردن از فروختن حبل الحبلہ و از فروختن بچہ کہ در شکم شتر مادہ باشد و فروختن [illegible]

باشد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع حبل الحبلة وكان بيعا يتبايعه اهل

الجاهلية كان الرجل يبتاع الجزور الى ان تنتج الناقة ثم تنتج التي في بطنها رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از بیع

حبل الحبلۃ و بیع حبل الحبلہ بیعے بود کہ معاملہ میکردند آن اہل جاہلیۃ مرد خرید میکرد شتر کشتنی را موعود تا بوقت کہ بچہ

گرفتہ شود آن بچہ کہ در شکم ناقہ باشد و علۃ نہی آنست کہ مبیع معدوم است و معلوم نیست کہ این ناقہ بچہ زاید یا نزاید

و اگر موصوف در ذمہ باشد و مؤجل باین مدۃ بود نیز درست نباشد زیرا کہ اجل مجہول است **مالك** عن ابن شهاب

عن سعيد بن المسيب انه قال لا ربا في الحيوان وانما نهي من الحيوان عن ثلاثة عن المضامين والملاقيح وحبل الحبلة فالمضامين

ما في بطون اناث الابل والملاقيح ما في ظهور الجمال سعید بن المسیب گفت ربا نیست در حیوان یعنی اگر یکی را بدو

بدو جانور از جانور ہمان جنس فروشند منع نیست و غیر ازین نیست کہ نہی کردہ شد از جملۂ حیوان از سہ چیز از مضامین

و ملاقیح و حبل الحبلۃ پس مضامین چیزیست کہ در شکم مادہ شتران باشد و ملاقیح چیزیست کہ در پشت شتران باشد مترجم گوید و ہمین است مذہب فقہا کہ بعض ازین مسائل میگوید

این بیعہا نباید کہ مباشرہ نمی کنند معاملات واقع شود زیرا کہ از قسم غرر است و حبل الحبلہ بفتح المہملۃ والموحدۃ و مراد نہی از آن است

کہ این دابہ بزاید پس آن زادۂ دوم مبیع باشد و معنی نہی درینجا آنست کہ آن مبیع معدوم است غیر مملوک غیر معلوم و غیر مقدور التسلیم

یا اراده است کہ ثمن مؤجل باشد تا آنکہ نتاج نتاج پیدا شود و معنی نہی آنست کہ اجل مجہول میباشد **باب** النهي عن ثمن الكلب ومهر

البغي وحلوان الكاهن باب در منع از فروختن سگ و از ہر چیز کہ دادہ شود بزنا و آنچہ دادہ شود بکاہن **مالك** عن ابن شهاب

عن ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام وعن ابي مسعود الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن ثمن الكلب ومهر البغي

وحلوان الكاهن يعني بمهر البغي ما تعطى المرأة على الزنا وحلوان الكاهن رشوته وما يعطى على ان يتكاهن رسول الله صلی الله علیه وسلم

منع فرمود از بہای سگ و اجرۃ فحبہ و عطای کاہن مراد میداشت از اجرۃ فحبہ چیزی کہ دادہ میشود زن را بزنا و حلوان کاہن رشوۃ

او ست و چیزی کہ او را دادہ میشود برآنکہ کہانت کند مترجم گوید رضی الله عنه اختلاف کردند فقہا در بیع کلب نزد شافعی حرام است

و نزد ابو حنیفہ جایز و ضامن میشود تلف کنندۂ آن **باب** النهي عن بيع الخمر باب در منع فروختن خمر **مالك** عن زيد

بن اسلم عن ابن وعلة المصري انه سال عبد الله بن عباس عما يعصر من العنب فقال ابن عباس اهدى رجل لرسول الله صلى الله

عليه وسلم راوية خمر فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اما علمت ان الله حرمها قال لا فساره انسان الى جنبه فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم

بما ساررته قال امرته ان يبيعها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الذي حرم شربها حرم بيعها ففتح الرجل المزادتين حتى ذهب ما فيهما

ابن عل

ابن وعلیه سوال کرد عبدالله بن عباس را از انچه شیره کشند از انگور پس گفت ابن عباس هدیه فرستاد مردی برای آنحضرت صلعم
خیک خمر پس فرمود آنحضرت صلعم او را آیا ندانسته که خدا تعالی حرام ساخته آنرا گفت نی پس سرگوشی کرد با او شخصی که بر پهلوی او
بود پس آنحضرت صلعم فرمود بچه سرگوشی کردی با او پس گفت امر کردم او را ببفروختن آن خمر پس فرمود آنحضرت صلعم هر آئینه کسیکه
حرام کرده است شراب آنرا حرام کرده است بیع آنرا پس کشاده کرد آن مرد ظرفها هر دو مزاده تا آنکه رفت انچه در آنها بود مالک
عن نافع عن عبدالله ان رجالا من اهل العراق قالوا له یا ابا عبدالرحمن انا نبتاع من ثمر النخل والعنب فنعصره خمرا فنبیعها فقال
عبدالله بن عمر انی اشهد الله علیکم وملائکته ومن سمع من الجن والانس انی لا آمرکم ان تبیعوها ولا تبتاعوها ولا تعصروها
ولا تشربوها ولا تسقوها فانها رجس من عمل الشیطان جمعی از اهل عراق گفتند عبدالله بن عمر را ای ابا عبدالرحمن هر آئینه ما خرید
می کنیم بعضی میوه های درختان خرما و انگور پس می افشاریم آنرا تا خمر شود پس میفروشیم آنرا پس گفت عبدالله بن عمر هر آئینه گواه
میگردانم خدا را بر شما و فرشتگان او را و هر که شنود این سخن را از جن و انس بر آن که من امر نمیکنم یعنی جایز نمیدارم شما را که بفروشید
آنرا و نه خرید کنید آنرا و نه آنکه بیفشارید آنرا و نه آنکه بنوشید آنرا و نه آنکه بنوشانید آنرا پس هر آئینه خمر نجس است از کردار شیطان
مترجم گوید رضی الله عنه برهمین است اتفاق علما و اختلاف کردند در علت حرمت آن بقیه ببطلان بیع مال غیر متقوم رفته اند
خمر و خنزیر و شافعیه گفته اند نهی فرمود آنحضرت صلعم از ثمن کلب و قال ان الله حرم بیع الخمر والخنزیر والمیتة و علت نهی در اشیای
نجاسته عین است پس ملحق گردانیده شد بآن باقی نجس العین باب کراهیة کسب الحجام من غیر تحریم باب در کراهیت
خون کشنده از غیر تحریم مالک عن ابن شهاب عن ابن محیصة الانصاری احد بنی حارثة انه استاذن رسول الله صلی الله علیه
فی اجارة الحجام فنهاه عنها فلم یزل یساله ویستاذنه حتی قال اعلفه نضاحک یعنی رقیقک ابن محیصه انصاری دستوری طلب کرد
از آنحضرت صلعم در اجاره حجام پس منع فرمود آنحضرت صلعم از آن پس همیشه سوال میکرد و دستوری میخواست از آنحضرت صلعم
تا آنکه فرمود بخوران شتر آبکش خود را یعنی طعام ده غلام خود را مالک عن حمید الطویل عن انس بن مالک انه قال احتجم
رسول الله صلی الله علیه وسلم حجمه ابو طیبة فامر له بصاع من تمر وامر اهله ان یخففوا عنه من خراجه خون کشانید آنحضرت صلعم و خون
کم کرد از آنحضرت صلعم ابو طیبه پس امر کرد آنحضرت صلعم برای او بیک صاع از تمر و امر فرمود خداوندان او را که سبک گردانند از سر او
خراج او را مترجم گوید رضی الله عنه و برهمین است اتفاق علما و همچنین واقع شده است در روایة یحیی عن ابن محیصه انه استاذن
و صواب نزد یک راوی دیگر عن ابن محیصه عن ابیه آ. ه ومعناه عن جده لانه حرام بن سعد بن محیصه ولیس لسعد هذا صحبة والذی
استاذن انما هو محیصة و روایة حرام عن محیصة مرسلة باب النهی عن بیع و سلف باب در بیان منع عقد یکه بیع چیزی با شرط
قرض دادن چیزی دیگر باشد مالک انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع و سلف آنحضرت صلعم منع فرمود از عقدیکه

وعلیه اهل العلم ... وفی روایة یحیی عن ابن محیصة انه استاذن والصواب عند الآخرین عن ابن محیصة عن ابیه و معناه عن جده لانه حرام بن سعد بن محیصة ولیس لسعد هذا صحبة والذی استاذن انما هو محیصة وروایة حرام عن محیصة مرسلة ۱۲

۱۴۳

به بیع و قرض بهم متضمن باشد مانند آنکه گوید این متاع با تو فروختم بانقدر بشرط آنکه انقدر مرا قرض بدهی قال مالک وتفسیر ذلک

یقول الرجل للرجل اخذ سلعتک بکذا وکذا علی ان تسلفنی کذا وکذا فان عقدا بیعهما علی هذا فهو غیر جایز فان ترک الذی اشترط

السلف ما اشترط منه کان ذلک البیع جایزا گفت مالک تفسیر آن اینست که بگوید مرد با شخص دیگر خرید میکنم متاع ترا بانقدر و ان

بشرط آنکه قرض دهی مرا انقدر و انقدر پس اگر بستند عقد بیع را برهمین شرط پس آن جایز نیست و اگر ترک کرد کسیکه شرط کرده بود

قرض را از وی جایز ست آن بیع مترجم گوید رضی الله عنه و برهمین ست اتفاق جمهور باب النهی عن بیعتین فی بیعة باب

در منع کردن از دو عقد که در ضمن یک عقد باشد مالک انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیعتین فی بیعة رسول الله

صلی الله علیه وسلم منع فرمود از دو عقد که در ضمن یک عقد باشد مالک انه بلغه ان القاسم بن محمد سئل عن رجل اشتری

سلعة بعشرة دنانیر نقدا او بخمسة عشر دینارا الی اجل فکره ذلک ونهی عنه قاسم بن محمد سوال کرده شد از حال مرد یکه

خرید کرد متاعی را به ده دینار نقد یا به پانزده دینار موعود تا مدتی پس ناپسند داشت آنرا و منع کرد از ان باب اذا قال

ابتع کذا حتی ابتاعه منک الی اجل و قتیکه گوید شخصی را خرید کن فلان چیز را تا خرید کنم من آنرا از تو بوعده مالک

انه بلغه ان رجلا قال لرجل ابتع لی هذا البعیر بنقد حتی ابتاعه منک الی اجل فسئل عن ذلک عبد الله بن عمر فکرهه ونهی عنه شخصی گفت

شخصی دیگر که خرید کن برای من این شتر را بنقد تا خرید کنم از تو این را بثمن آن موعود تا مدتی پس سوال کرده شد ازین ماجرا عبد الله

بن عمر را پس مکروه داشت آنرا و منع کرد از ان مترجم گوید و همین ست مذهب علما باب النهی عن بیع و شرط باب در منع کردن از بیع

و شرط مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اما بعد فما بال رجال یشترطون

شروطا لیست فی کتاب الله ما کان من شرط لیس فی کتاب الله فهو باطل وان کان مائة شرط قضاء الله احق و شرط الله اوثق

وانما الولاء لمن اعتق مقتضی رسول الله صلعم فرمود در خطبه اما بعد چیست حال مردمانی که شرط میکنند چیزها که نیستند در کتاب خدا تعالی

هر شرطیکه نباشد در امر خدا تعالی پس او باطل ست اگرچه صد شرط باشد حکم خدا تعالی سزاوار ترست بعمل کردن و شرط

خدا تعالی محکم ترست و غیر ازین نیست که ولا برای کسی ست که آزاد کرد مالک عن ابن شهاب ان عبید الله بن عبد الله

بن عتبة بن مسعود اخبره ان عبد الله بن مسعود ابتاع جاریة من امرأته زینب الثقفیة واشترطت علیه انک ان بعتها

فهی لی بالثمن الذی تبیعها به فسأل عبد الله بن مسعود عن ذلک عمر بن الخطاب فقال عمر بن الخطاب لا تقربها وفیها

شرط لاحد عبد الله بن مسعود خرید کرد کنیزکی از زن خود زینب ثقفیه و زن او شرط کرد برو که اگر تو بفروشی این کنیز را

پس کنیز که از ان من ست به بهائیکه بفروشی آنرا تا آن بها پس سوال کرد عبد الله بن مسعود ازین ماجرا عمر بن الخطاب را

پس امر کرد عمر بن الخطاب فرمود جماع مکن با او حال آنکه در وی شرط هست برای کسی مترجم گوید همین ست مذهب اهل علم باب هل یجوز شیء

العبد بشرط الاعتاق آیا جایز هست خرید کردن بنده بشرط آزاد کردن **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عائشة

ام المؤمنین ارادت ان تشتری جاریة تعتقها فقال اهلها نبیعکها علی ان یکون ولاءها لنا فذکرت ذلك لرسول الله

صلی الله علیه وسلم فقال لا یمنعك ذلك فانما الولاء لمن اعتق حضرت عائشه خواست که خرید کند کنیزکی را تا آزاد کند او را پس گفتند

خداوندان آن کنیزک میفروشیم او را بدست تو بشرط آنکه ولاء او برای ما باشد پس حضرت عائشه ذکر کرد این ماجرا در پیش آنحضرت

صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلعم باز ندارد ترا سخن ایشان یعنی از خریدن کنیزک غیر ازین نیست که ولا کسی راست

که آزاد کرد **مالك** عن یحیی بن سعید عن عمرة فی هذه القصة جاءت بریرة تستعین عائشة فقالت عائشة ان احب

اهلك ان اصب لهم ثمنك صبة واحدة واعتقك فعلت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اشتریها واعتقیها انما الولاء

لمن اعتق مختصر بریره آمد طلب مددگاری میکرد از حضرت عائشه در مال کتابت پس گفت حضرت عائشه اگر دوست دارند

خداوندان تو که بریزم در دامن ایشان قیمت ترا یکدفعه و آزاد کنم ترا چنان کنم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخرید

او را و آزاد بکن غیر ازین نیست که ولا برای کسی هست که آزاد کرد **باب** النهی عن بیع الغرر در منع بیعی که در وی فریفتن

مشتری باشد **مالك** عن ابی حازم بن دینار عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الغرر

رسول الله صلعم منع فرموده از بیع غرر مانند آنکه بفروشد آنچه در دریاست از ماهی و آنچه بر درخت شب میگذارند

از مرغان و غیر آن از آنچه مقدور للتسلیم نباشد قال مالك ومن الغرر والمخاطرة ان یعمد الرجل قد ضلت دابته او ابق غلامه

وثمن الشیء من ذلك خمسون دینارا فیقول رجل انا آخذه منك بعشرین دینارا فان وجده المبتاع ذهب من البائع ثلثون دینارا

وان لم یجده ذهب البائع من المبتاع بعشرین دینارا قال مالك وفی ذلك ایضا عیب آخر ان تلك الضالة ان وجدت لم یدر ازادت

ام نقصت ام ما حدث بها من العیوب فهذا اعظم المخاطرة قال مالك والامر عندنا ان من المخاطرة والغرر اشتراء ما

فی بطون الاناث من النساء والدواب لانه لا یدری ایخرج ام لا یخرج فان خرج لم یدر ایکون حسنا ام قبیحا ام تاما

ام ناقصا ام ذکرا ام انثی وذلك کله یتفاضل ان کان علی کذا فقیمته کذا وان کان علی کذا فقیمته کذا گفت مالك از جمله فریب دادن

و در خطر انداختن مشتری آنست که قصد کند مردی که گم شد جانور او یا گریخت غلام او و بهای چیزی از آن پنجاه دینار است

پس بگوید مردی من میگیرم آنرا از تو به بیست دینار پس اگر یافت آنچیز را مشتری کم شد از بایع سی دینار و اگر نیافت آنرا

برد بایع از مشتری بیست دینار گفت مالك درین عیبی دیگر هم هست اگر آن جانور گم شده یا غلام گریخته یافته شد دانسته

نمی شود که زیاده شد یا کم شد یا چه چیز رسید او را از عیب پس این اعظم مخاطره است گفت مالك امر مسلم است نزدیك ما

که از جمله مخاطره و غرر خرید کردن چیزیست که در شکم ماده هاست خواه از زنان باشد خواه از جانوران برای آنکه دانسته نمی شود

آیا برآید یا نه برآید پس اگر برآید دانسته نمی شود که حسن ست یا قبیح درست خلقت باشد یا ناقص الخلقة ذکر باشد یا انثی و ایں ہمہ

متفاضل ست اگر باشد چنین پس قیمت آن چنان ست و اگر چنان باشد پس قیمت آن چنین مترجم گوید رضی الله عنه بر ہمین ست

اتفاق علما در انوار مذکور ست که نهی رسول الله صلعم عن بیع الغرر و بیع غرر پوشیده داشتن عاقبت شی ست و تردد آن

درمیان دو جهة ممکنه مانند فروختن جانور در هوا و ماهی در آب **باب النهی عن الملامسة والمنابذة** باب دربیان منع از بیع

ملامسه و منابذه **مالک** عن محمد بن یحیی بن حبان وعن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

نهی عن الملامسة والمنابذة رسول الله صلعم منع فرمود از ملامسه و منابذه قال مالک والملامسة ان یلمس الرجل الثوب ولا

ولا یتبین ما فیه او یبتاعه لیلا ولا یعلم ما فیه والمنابذة ان ینبذ الرجل الی الرجل ثوبه وینبذ الآخر الیه ثوبه علی غیر تأمل

منهما ویقول کل واحد منهما هذا بهذا فهذا الذی نهی عنه من الملامسة والمنابذة گفت مالک ملامسه آنست که دست رساند شخصی بجامه

و نکشاید آنرا و معلوم نکند آنچه در وی ست یا خرید کند آنرا وقت شب و نداند چیزی را که در وی ست و منابذه آنست که بیندازد شخصی بسوی

شخصی جامه خود را و بیندازد آن شخص بسوی این جامه خود را بغیر تامل از ایشان و بگوید هر یکی از ایشان این بمقابله اوست پس

آنچه نهی کرده شد از آن از بیع ملامسه و منابذه مترجم گوید رضی الله عنه و بر ہمین ست اتفاق علما **باب النهی عن البیع علی البیع**

باب در منع از فروختن بر فروختن یعنی شخصی متاع خود را بفروشد پس دیگری آمد و بگوید از ین شخص خرید مکن من بدست

سهر و شم **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یبیع بعضکم علی بعض رسول الله صلی الله علیه

وسلم فرمود که بیع نکند بعض از شما بر بعض **باب النهی عن النجش** باب در منع از نجش **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان

رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن النجش قال والنجش ان تعطیه بسلعة اکثر من ثمنها ولیس فی نفسک اشتراؤها فیقتدی بک

غیرک رسول الله صلعم منع فرمود از نجش و نجش آنست که بدهی بایع را بمقابله کالای او زیاده تر از قیمت او و نیست در خاطر تو

که خریدکنی آنرا تا پیروی کند با تو غیر تو مترجم گوید رضی الله عنه و بر ہمین ست اتفاق علما **باب النهی عن تلقی الرکبان**

وبیع الحاضر للبادی باب در منع ملاقات با شترسواران کاروان و بیع شهری برای روستائی **مالک** عن ابی الزناد

عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تلقوا الرکبان للبیع ولا یبیع بعضکم علی بعض ولا تناجشوا

ولا یبیع حاضر لباد ولا تصروا الابل والغنم رسول الله صلعم فرمود ملاقات نکنید با شترسواران کاروان از شهر برآمده برای

بیع و نفروشد بعض از شما بر بعض و تناجش نکنید یعنی زیاده بر ثمن کالا ندهید تا دیگری را بفریبید و خود رغبت آن ندارید

و بیع نکند شهری برای روستائی و بند نکنید شیر را در پستان ماده شتران و گوسفندان تا زیاده نماید از قدر معتاد مترجم گوید

رضی الله عنه و بر ہمین ست اتفاق جمهور علما و فقها و بیع شهری برای روستائی آنست که بیاید شخصی غریب با متاعی تا بفروشد

محتاج باشند تا بفروشد برایح وقت پس شهری میگوید او را که بگذار این متاع را نزد من تا بفروشم آهسته آهسته یعنی بثمن غالی و تلقی رکبان آنست که شخصی ملاقات کند بطائفه که می آرند متاع را بسوی شهر پس می خرد آنرا از ایشان پیش از انکه داخل شهر شوند و نرخ متاع معلوم نمایند و او را اختیار باشد اگر غبنی بداند

باب النهی عن التصریة وحکم المصراة در منع از جمع کردن شیر در پستان شتر یا گاو یا بز و حکم جانور یکه جمع کرده باشند شیر پستان او را

مالك عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تصروا الابل والغنم فمن ابتاعها بعد ذلك فهو بخير النظرين بعد ان يحلبها ان رضيها امسكها وان سخطها ردها وصاعا من تمر

مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جمع مکنید شیر را در پستان شتران و بز ها پس هر که خرید کرد جانور را که شیر در پستان وی جمع کرده باشند بعد ازین کار پس او مخیر است عمل کند به بهترین دو تدبیر بعد ازانکه بدوشد آنرا اگر پسند کرد آنرا نگاه بدارد و اگر ناپسند کرد آنرا رد نماید و رد کند همراه وی یکصاع از خرما و تخصیص خرما برای آنست که ارزان تر بود از گندم مترجم گوید رضی الله عنه تصریه حرام است و حکمت در تحریم تلبیس است پس حبس با قناة و تحمیر وجه و تسوید شعر در حق بنده مانند او باشد و در حدیث لتصریه ابل و غنم واقع شده و بقر مانند اوست بغیر شبه و آیا جاریه دا تان نیز مانند اوست فیه وجهان اقوی نزد یک فقیر عدم حمل بر اوست زیرا که لبن درینصورت کم است که مطلوب شود و امور نادرة الوقوع را بر کثیرة الوقوع حمل نتوان کرد و ظاهر نزد یک فقیر آنست که خیار ممتده باشد تا سه روز بحدیث مسلم فهو بالخيار ثلثة ايام و آنکه قوت دیگر مانند تمر میتوان شد زیرا که در حدیث مسلم آمده لا سمراء پس معلوم شد که ذکر تمر تصویر است نه تعیین

باب تحريم التطفيف فى الكيل والوزن حرام است کاهیدن حق کسی در پیمانه و ترازو

قال الله تعالی ويل للمطففين الذين اذا اكتالوا على الناس يستوفون ٥ واذا كالوهم او وزنوهم يخسرون ٥ الا يظن اولئك انهم مبعوثون ليوم عظيم ٥ يوم يقوم الناس لرب العلمين ٥

وای آن کم کنندگانرا وقتیکه بپیمانه میگیرند بر مردمان تمام میگیرند و وقتیکه بپیمانه میدهند ایشانرا یا بسنجیده میدهند ایشانرا زیان میرسانند بایشان آیا اعتقاد ندارند ایشان که ایشان برانگیخته خواهند شد در روز بزرگ روزیکه ایستاده شوند مردمان پیش پروردگار عالمها

مالك عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول اذا جئت ارضا يوفون المكيال والميزان فاطل المقام بها فاذا جئت ارضا ينقصون المكيال والميزان فاقلل المقام بها

سعید بن المسیب میگفت وقتیکه برسی بزمینی که اهل آن تمام می پیمایند پیمانه و ترازو را پس دراز کن اقامت در ان و وقتیکه برسی بزمینی که اهل آن ناقص میسازند پیمانه و ترازو را پس کم کن اقامت را دران یعنی تا شومی آنها بتو نرسد

باب النهى عن قطع الدينار والدرهم باب در منع کردن از بریدن دینار و درهم یعنی ناقص کند بمبره و غیر آن

مالك عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول قطع الذهب والورق من الفساد فى الارض سعید بن المسیب میگفت که بریدن

٣٤٥

ونقره از فساد دور است مترجم گوید مراد من از تحریم قطع دینار و درهم است که صورة درهم و دینار نقطا هر خللی بگیرد و باقی
ماند بر هیئة اصلیه خود و وزن آن کم شود تا قطع نکند باین القصه ان شاء الله تعالی والله اعلم باب النهی عن بیع العربان باب منع
کردن از فروختن عربان و عربان در بیع آن گویند که مشتری در اول عقد به بایع بدهد بآن شرط که اگر عقد تمام شد از جمله ثمن
وضع خواهد بود و اگر تمام نشد عطیه باشد بغیر بدل مالک عن الثقة عنده عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع العربان رسول الله صلعم منع فرمود از بیع عربان قال مالک وذلک فیما نری والله اعلم ان یشتری
الرجل العبد او الولیدة او یتکاری الدابة ثم یقول للذی اشتری منه او تکاری منه اعطیک دینارا او درهما او اکثر من ذلک او اقل
من ذلک علی انی ان اخذت السلعة او رکبت ما تکاریت منک فالذی اعطیتک هو من ثمن السلعة او من کراء الدابة
وان ترکت ابتیاع السلعة او کراء الدابة فما اعطیتک فهو لک بغیر شیء گفت مالک این بیع در نزد ما والله اعلم آنست
که خرید کند مردی بنده را یا کنیزکی را یا کرایه بگیرد جانوری بعد از آن بگوید شخصی را که خرید کرده از وی یا کرایه گرفته از وی
ترا دیناری یا درهمی یا کمتر از آن یا اکثر از آن بدین شرط که اگر فرا گرفتم آن متاع را یا سوار شدم چیزی را که کرایه گرفتم پس آنچه
دادم ترا از قیمت متاع وضع خواهد شد یا از کرایه جانور باشد و اگر ترک کردم خریدن متاع یا کرایه جانور پس آنچه دادم
ترا پس آن از آن تست بغیر بدل چیزی مترجم گوید و بر همین اند اهل علم باب لا یکون بیع الامة المزوجة طلاقا لها یجوز
ردها بهذا العیب نمی شود فروختن کنیزکی که در نکاح کسی داده شد طلاق او و جایز است رد او باین عیب مالک عن
ابن شهاب ان عبد الله بن عامر اهدی لعثمان بن عفان جاریة ولها زوج ابتاعها بالبصرة فقال عثمان لا اقربها
حتی یفارقها زوجها فارضی ابن عامر زوجها ففارقها عبد الله بن عامر هدیه فرستاد لعثمان بن عفان کنیزکی را
و او را زوج بود خرید کرده عبد الله بن عامر او را در بصره پس گفت حضرت عثمان نزدیک نشوم با او تا آنکه جدا شود از وی
زوج وی پس راضی ساخت عبد الله بن عامر زوج او را پس جدا شد از وی مالک عن ابن شهاب عن ابی سلمة
بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف ابتاع ولیدة فوجدها ذات زوج فردها عبد الرحمن بن عوف
خرید کرد کنیزکی پس یافت او را خداوند شوهر پس رد کرد او را مترجم گوید و همین است مذهب جمهور علما باب ما یجوز استثنا
فی البیع اذا کان معلوما جایز است استثنا کردن چیزی در بیع وقتیکه باشد مستثنی معلوم مالک عن ربیعة بن ابی
عبد الرحمن ان القاسم بن محمد کان یبیع ثمر حائطه ویستثنی منه قاسم بن محمد میفروخت میوه بستان خود را و استثنا
میکرد از آن مالک عن عبد الله بن ابی بکر ان جده محمد بن عمرو بن حزم باع ثمر حائط له یقال له الافراق باربعة
آلاف درهم واستثنی منه بثمان مائة درهم تمرا محمد بن عمرو بن حزم فروخت میوه بستان از آن خود که گفته میشد او را افراق بچهار

قلت وعلیه اهل العلم قال فی المنهاج ولا یصح بیع العربون بان یشتری ویعطیه دراهم لتکون من الثمن ان رضی السلعة والا فهبة قال المحلی وعدم صحته لاشتماله علی شرط الرد والهبة ان لم یرض السلعة ۱۲ منه

قلت وعلیه اهل العلم قال محمد وبهذا ناخذ لا یکون بیعها طلاقا فان کانت ذات زوج فهو عیب ترد به وهو قول ابی حنیفة والعامة من فقهائنا ۱۲

الا بعضها فلا يصح البيع لان المستثنى مجهول ولو

قال النووي في شرح مسلم ... البيع ...

هزار درهم و مستثنا کرد از آنجمله که بکیر د حسابے بخت صد درهم شرعا **مالك** عن ابى الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة ان امه

عمرة بنت عبد الرحمن كانت تبيع ثمارها وتستثنى منها عمرة بنت عبد الرحمن میفروخت میوه های خود را و مستثنا می کرد از ان

باب النهى عن الاحتكار باب در منع کردن از احتکار **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال لا حكرة في سوقنا

لا يعمد رجال بايديهم فضول من اذهاب الى رزق من رزق الله نزل بساحتنا فيحتكرونه علينا ولكن ايما جالب

جلب على عمود كبده في الشتاء والصيف فذلك ضيف عمر فليبع كيف شاء الله وليمسك كيف شاء الله عمر بن الخطاب فرمود

حكرة جائز نيست در بازار ما يعنى حبس كردن طعام قصد نكنند آن مردان که بدست ایشان زیادتی ست از زر بسوے

رزق از ارزاق خدا تعالی که فرود آمده است بمیدان ما پس بند کنند آنرا بر ما و لیکن هر رسد آرنده که رسد آورده بر جگر خود

در زمستان یا تابستان پس وی مهمان عمر ست باید که بفروشد چنانچه خواسته ست خدا تعالی و باید که نگاه دارد چنانچه خواسته

ست خدا تعالی **مالك** انه بلغه ان عثمان بن عفان كان ينهى عن الحكرة حضرت عثمان منع میکرد از احتکار تحریم گویند

رضی الله عنه بهین حکم متفق اند اهل علم و نووی در شرح مسلم آورده است که اصحاب ما یعنی شافعیه گفته اند که احتکار محرم است

احتکار در اقوات باشد خاصته و تفصیل آن اینست که خرید کند طعام را در وقت گرانی و نفروشد آنرا الحال بلکه ذخیره کند

تا گران تر شود بهای آن پس وقتیکه خرید نماید آنرا یا بیارد از دیه خود در وقت ارزانی و ذخیره سازد آنرا یا خرید کند در وقت

گرانی برای حاجت خود بجهة خوردن خود یا خرید کند یا بفروشد در وقت پس آن در احتکار نیست و نه تحریم است در غیر

اقوات پس حرام نیست احتکار آن بهیچ وجه اینست مذهب ما و در هدایه آورده که احتکار مکروه ست در اقوات آدمی و بهایم

وقتیکه باشد آن احتکار در شهریکه ضرر میرساند اهل آن بلد را و کسیکه احتکار کرد غله زمین خود را یا غله که آورده است از

شهر دیگر پس او محتکر نیست **باب** التسعير باب در جواز مقرر کردن نرخ **مالك** عن يونس بن يوسف عن سعيد

بن المسيب ان عمر بن الخطاب مر بحاطب بن ابى بلتعة وهو يبيع زبيبا له في السوق فقال له عمر بن الخطاب اما ان تزيد

في السعر واما ان ترفع من سوقنا عمر بن الخطاب گذشت بر حاطب بن ابی بلتعه و او میفروخت مویز را از آن خود در بازار

پس گفت عمر رضی الله عنه او را یا اینست که زیاده کنی در نرخ یا اینست که بر داری این متاع را از بازار ما زیاده کردن

در نرخ اینست که دو صاع بیک درهم میفروخت پس او را گفتند که سه صاع بیک درهم بفروش **باب** جامع ما جاء في المساهلة

في البيع والشراء واقتضاء الدين مستحب ست که بنرمی و ملایمت معامله کنند در فروختن و خریدن و تقاضای کردن

مالك عن يحيى بن سعيد انه سمع محمد بن المنكدر يقول احب الله عبدا سمحا ان باع سمحا ان ابتاع سمحا ان

قضى سمحا ان اقتضى دوست داشت خدا تعالی بنده را که بسهولت معامله میکند سهولت نمود اگر فروخت و سهولت نمود اگر خرید

وسهولت بنود اگر داد وسهولت بنود اگر تقاضای دین کرد **باب** خیار المجلس باب در اختیاری که حاصل میشود در مجلس **مالک**

عن نافع بن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال المتبایعان کل واحد منهما بالخیار علی صاحبه ما لم یتفرقا الا بیع الخیار رسول الله صلعم فرمود خرید کننده وفروشنده هر یکی از ایشان باختیار ست بر صاحب خود تا وقتیکه جدا نشده اند مگر در صورة بیع الخیار که اختیار تا وقتیست که با یکدیگر قرار کرده باشند مترجم گوید رضی الله عنه لابدست از تفتیش متعلقات این مسئله پس گوئیم حدیث وارد شده ست در بیع پس عام باشد انواع بیع را از صرف وبیع الطعام بالطعام وسلم وتولیه وتشریک وانچه اسم بیع بران منطلق نیست ومعنی بیع دران یافته می شود در حکم بیع نباشد مانند ابرا ونکاح وهبه بلا ثواب وانچه در معنی بیع ست در حکم او باشد مانند صلح معاوضه وهبه بالثواب وشفعه واجاره ومساقاة وصداق دو وجه جاریست زیرا که یک اعتبار معنی بیع یافته میشود که معاوضه ست ودر سائر احکام تفاوت واقع ست ودر حدیث شیخین آمده ما لم یتفرقا او یقول احدهما للآخر اختر ویقول منصوب ست واینجا برای عطف نیست والا مجزوم میبود بلکه بمعنی الی ان یا الا ان ست ودر حدیث موطا آمده ست ما لم یتفرقا الا بیع الخیار پس دانسته شد که قاطع خیار مجلس یکی از دو چیز ست تخائر یعنی اختیار لزوم عقد کنند واختیار خود را ساقط کنند واگر یکی ساقط کرده است ودیگری نکرده ست اختیار اول ساقط شود دون الثانی وتفرق ابدان ومعنی تفرق ابدان باستقرا بعرف دانسته شود پس در دار صغیره خروج یکی از دار یا صعود بر سطح او واگر دار کبیره است خروج از صفه بصحن تفرق ست تفرق گویند واگر دکان ست در بازار خروج از دوکان وازقفا او تفرق ست ومعنی قفا مکانی ست از بازار که ایستاده خرید کنندگان خرید میکنند واگر اجتماع زیاده از سه روز باشد دو وجه میتوان شد اختیار باقی ست زیرا که در حدیث مدار حکم افتراق واقع شده ست نه قدر مدت وباقی نیست زیرا که صورة قلیل الوقوع است وان کالمستثنی ست ودر صورت شرط خیار احتیاج خیار مجلس نیست پس خیار از وقت وجود عقد معتبر باید کرد واز تفریعات مسئله اختیار مجلس انست که اگر یکی از متبایعین در مجلس بمرد خیار منتقل شود بوارث او واگر تنازع در تفرق یا فسخ قبل از تفرق واقع شود قول نافی را تصدیق کرده شود بیمین او واگر غلامی را که بر مشتری معتق شود مثلا پدر مشتری ست یا پسر او یا خیار مجلس ثابت ست یا نه تخریج بر آنکه ملک مشتری راست یا بایع را باید کرد والله اعلم **باب**

خیار الشرط باب در بیان خیار شرط یعنی اختیاری که پیدا می شود یکی از متعاقدین را بسبب شرط اختیار **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رجلا ذکر لرسول الله صلی الله علیه وسلم انه یخدع فی البیوع فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم

۹۳

اذا بایعت فقل لا خلابة فکان الرجل اذا بایع یقول لا خلابة مردی ذکر کرد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم که وی فریب داده میشود در بیعها بسبب غبن در قیمت یا نقصان مبیع پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه با کسی معامله خرید وفروخت

ركيه

فلت

كمی پس بگو که خلابة یعنی نیست فریب بیع بشرط ست که دغا نباشد یعنی در قیمت یا نقصان مبیع پس میگفت آن مرد وقتیکه خرید فروخت میکرد
لاخلابة نووی گفته که در حدیث لاخلابة اختلاف کرده اند علما احمد گفته که عام ست در حق جمیع مردمان وقتیکه این کلمه کسی گفته باشند
میرسد او را رد کردن بعلت غبن و این کلمه حکم شرط خیار دارد و مالک گفته رد بعلت غبن وقتی ست که غبن فاحش باشد و مالک
واحمد اثبات خیار در صورة غبن نکرده اند مترجم گوید رضی الله عنه حدیث لاخلابة محمول ست بر شرط خیار و معنی لاخلابة لاخداع
ست و آن کنایه ست از وجود اختیار پس اگر غبنی ادراک کند یا غلط در شرک بیع در یابد رد کند بیع را و فیه نظر زیرا که در لفظ
حدیث تخییر واقع شده پس ظاهر آنست که این خیار دیگر ست که حاصل میشود باین لفظ اگر خداعی ظاهر شود بغبن در ثمن
چنانکه امام احمد میگوید و شرط خیار ماخوذ ست از لفظ حدیث ابن عمر الا بیع الخیار بالجمله در حدیث بیهقی و ابن ماجه زیادة باسناد حسن
واقع شده ثم انت بالخیار فی سلعة ابتعتها ثلاث لیال و در روایة دارقطنی عن عمر وارد شده فجعل له رسول الله صلعم عهدة ثلثة ایام
و این زیاده موافق قیاس ست زیرا که وجود خیار دائما منافی مقاصد عقد ست پس لازم شد تعیین مدتی و ثلثة ایام صلاحیت
آن دارد و دون از ثلثة ایام بطریق اولی ثابت شد و در حدیث آمده در باب آنچه قبض در ان شرط صحت بیع ست الی ان تفرقا
و بینهما شئ و در صورة خیار شرط صادق می آید که بینهما علقة پس مخصوص خیار شرط باشد بغیر ربو و سلم و فروع بسیار متخرج
بر حصول ملک پس بحث باید کرد که آیا مشتری بالخیار از ملک مشتری ست یا از ملک بایع یا موقوف و اقوال شافعی درین باب مختلف
شده اند و اظهر تفصیل ست اگر خیار بایع راست مبیع بر ملک اوست و اگر مشتری راست پس ملک اوست و اگر هر دو راست موقوف
ست اگر بیع تمام شود ظاهر شد که مشتری مالک بوده ست و الا بایع را و مدار فسخ و اجازت صریح لفظ ست بعد از ان فعلی ست که اقتضای
ملک میکند مانند وطی نه فعلی که تردد در مصلحة اجازه و فسخ باشد مانند عرض بر بیع تا قیمت او و رغبت مردمان در او معلوم شود

باب تحریم الغش و ثبوت خیار العیب حرام ست غش و ثابت ست خیار عیب

مالک باسناده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال و لا تصروا الابل و الغنم فمن ابتاعها بعد ذلك فهو بخیر النظرین بعد یحلبها مختصرا فرمود آنحضرت صلعم جمع مکنید
شیر را در پستان شتران و بزان پس هر که خرید کرد جانوری که شیر در پستان او جمع کرده شده بعد ازینکار پس او مخیر ست بعمل
به بهترین دو تدبیر بعد از انکه بدوشد آنرا مترجم گوید رضی الله عنه غش حرام ست و خیار عیب ثابت ست و مشتری را اختیار ست بظهور
عیب خواه وقت عقد باشد یا حادث شود پیش از قبض کذا فی المنهاج

باب عهدة الرقیق فی الایام الثلثة او السنة باب بیان لزوم عهدهٔ بندگان در سه روز یا در یکسال

مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن حزم ان ابان بن عثمان و هشام بن اسمعیل
کانا یذکران فی خطبتهما عهدة الرقیق فی الایام الثلث من حین یشتری العبد او الولیدة و عهدة السنة و یامران بذلك ابان
بن عثمان و هشام ابن اسمعیل ذکر میکردند در خطبهٔ خویش عهدهٔ بندگان در سه روز ست از ان وقت که خرید کرده ست غلام

٣٤٩

باکنیزک را وذکر میکنند عهده سال را و امر میکنند بآن یعنی اگر درین سه روز علتی ظاهر پیدا شد بازگردانند و اگر علتی خفی مثل
مرضیکه میرود و می آید باشد صریح و جرب در سال بازگرداند مترجم گوید رضی الله عنه وقتیکه فروخت بنده را بغیر شرط براءة
پس پیدا شد بآن غلام عیبی پیش از قبض مشتری پس میرسد او را که رد کند و اگر پیدا شد بعد قبض پس آن از ضمان
مشتری است پس اگر اختلاف کردند بایع و مشتری پس گفت بایع که پیدا شد عیب در دست مشتری و گفت مشتری که بود
عیب او نزد دست بایع پس معتبر است قول بایع با یمین او و لازم است بر مشتری احضار گواهان وقال مالك في الرقيق
خاصة يرد الى ثلثة ايام بلا بينة وفي الجنون والجذام الى سنة واذا مضت السنة فقد برئ البايع من العهدة گفت مالک در حق بندگان خاصه
که رد کنند او را یعنی بسبب عیب تا سه روز بغیر گواهان و در جنون و جذام تا یکسال پس وقتیکه گذشت یکسال بری است
بایع از عهده خود و امام محمد میگوید که نامی شناسیم عهده سه روز یا عهده یکسال را مگر آنکه شرط کند مرد خیار سه روز یا
یکسال پس هست الحکم بر چیزیکه شرط واقع شده و اما در قول ابو حنیفه جایز نیست خیار مگر تا سه روز **باب** اذا باع عبدا
وشرط البراءة ولم يسم العيب هل يجوز ذلك وقتیکه فروخت بنده را و شرط کرد براءة خود از جمیع عیوب و ذکر نکرد عیب را آیا جایز است
رد آن غلام بعلت آن عیب **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر باع غلاما له بثمان مائة
درهم فباعه بالبراءة فقال الذي ابتاعه لعبد الله بن عمر بالغلام داء لم تسمه لي فاختصما الى عثمان بن عفان فقال
الرجل باعني عبدا وبه داء لم يسمه لي وقال عبد الله بعته بالبراءة فقضى عثمان بن عفان على عبد الله بن عمر ان يحلف له
لقد باعه العبد وما به داء يعلمه فابى عبد الله ان يحلف وارتجع العبد فصح عنده فباعه عبد الله بعد ذلك بالف وخمسمائة درهم
عبد الله بن عمر فروخت غلامی را از آن خود بهشت صد درهم پس فروخت آنرا بشرط براءة از جمیع عیوب پس گفت شخصی که
خرید کرده او را بعبد الله بن عمر درین غلام مرضی است که بیان نکردی آنرا پیش من پس خصومت کردند با یکدیگر پیش عثمان
بن عفان پس گفت آن مرد فروخته بدست من غلامی و با و مرضی بود که ذکر نکرد آنرا پیش من و گفت عبد الله فروختم او را
بشرط براءة پس حکم کرد حضرت عثمان بر عبد الله بن عمر که سوگند خورد برای او که فروخته بدست او غلام را و نبود باو مرضیکه
دانسته باشد آنرا پس قبول نکرد عبد الله سوگند خوردن را و باز گرفت غلام را پس تندرست شد آن غلام نزد او پس
پس فروخت او را عبد الله بعد از ان بیک هزار و پانصد درهم قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا فيمن باع عبدا او وليدة
او حيوانا بالبراءة من اهل الميراث او من غيرهم فقد برئ من كل عيب فيما باع الا ان يكون علم في ذلك عيبا فكتمه فان كان
علم عيبا فكتمه لم تنفعه تبريته وكان ما باع مردودا عليه گفت مالک امریکه اجماع واقع شده است بران نزد ما در حق
شخصیکه فروخت غلامی را یا کنیزکی یا جانوری را بشرط براءة از عیب اینها اهل میراث یا غیر ایشان پس بری تعلق شد از هر عیب در چیزیکه

له قوله وعليه الشافعي في اظهر اقواله ... ولو باع بشرط البراءة من العيوب فالاظهر انه يبرأ عن عيب باطن بالحيوان لم يعلمه دون غيره ولا يبرأ عن عيب بغير الحيوان كالعقار والثياب مطلقا ولا عن عيب ظاهر بالحيوان علمه او لا ولا عن عيب باطن بالحيوان علمه ٥٠ سم

والقول الثاني يبرأ عن كل عيب عملا بالشرط والثالث لا يبرأ عن عيب ... وقال ... بالبراءة ... عن زيد بن ثابت ... انه قال ومن باع ... بالبراءة فهو بريء من كل عيب وكذلك باع عبد الله بن عمر بالبراءة ... زيد بن ثابت وعبد الله بن عمر ...

فروخت

فروخت مگر آنکه پیدا است در آن هیچ پس بیان مساحت آن البته پیدا است عیبا و پوشیده داشت فائده میکند او را شرط برائة
و شناخت چیزی که فروخت رد کرده شده و بری میشود حتی گفته اند رضی الله عنه و بعد شرط برائة از فروع خیار عیب است در خیار عیب
گوئیم بعد از آن در مسئله بحث فیه فقها متفق اند بر آنکه اگر در متاع عیبی باشد پیش از بیع و مشتری بعد از بیع بر آن مطلع شود او را
میرسد رد و معنی عیب چیزی است که در جنس مبیع غالب علامت او است و او ناقص میکند عین مبیع را یا قیمت او را و قید غلبه
علم جهت آنست که هر نوع مخصوص است بصفاتی و فقد صفات نوعی در نوع آخر عیب نیست مثلا جعد و حسن صورت که در نوع
عرس یافته میشود و در حمار نیست همچنین حسن شمائل که در قومی حاصل است و در حبشی یافته نمی شود پس نیافتن صفتی که در نوع دیگر
یافته می شود نقصان در این نوع نیست باز صفاتیکه درین باب باشد سه قسم میتواند بود آنچه زیاد میکند قیمت را و عین را و آن
کمال است و آنچه ناقص میکند و آنچه خارج است از این دو و عیب نمیتوان اطلاق کرد الا بر آنچه منقص قیمت او یا عین او باشد تقدم
عیب بر ملک مشتری ضرور نیست و الا خیار حاصل نشود و تقدم عیب بر بیع اظهر است و اگر بعد بیع پیش از قبض باشد فلیبا
که مثل قبل بیع باشد زیرا که تا وقتیکه قبض نکرده است از ضمان بایع است و اگر بعد قبض پیدا شد و مستند است بسبب سابق مثل
قطع ید بسرقه بالقطع که پیش از قبض بوده است حکم او حکم عیب سابق باشد و اگر رد صحیح نشود و مبیع هالک شده است پیش از علم با
٣٥١
رجوع کند بارش عیب و اگر عیب معلوم شد بعد زوال ملک او رد ممکن است پس بایع را میرسد که ارش ندهد و مطالبه عین
و رد و عیب مفوت مصالح بیع است پس ضرور میباشد و مبادرت بحسب عادة لازم بود چون این مسئله معلوم شد باید دانست که در حدیث
باب یک احتمال اینست که شرط برائة هیچ فائده نمیکند و بری نمیگرداند از هیچ عیبی که مذکور نباشد و لهذا عثمان بن عفان رد کرد
بر ابن عمر و دیگر آنست که بری می شود از هر عیبی لهذا ابن عمر مخاصمه کرد و برد رضا نداد تا آنکه حضرت عثمان به وی بخوردن سوگند
نمود و اظهر آنست که بشرط برائة بری می شود از عیب باطن در حیوان که آن را نمیداند نه از عیب غیر حیوان زیرا که در حیوان صحة و سقم
پیدا شده و بسا عیبیکه بایع بر آن مطلع نیست و میخواهد که در بیع خود وثوق حاصل کند تا مصالح بیع برگشته نشوند و فیه نظر زیرا که
غیر حیوان نیز محل عیب باطن میباشد و بایع میخواهد که وثوق حاصل کند والله اعلم و نه از عیب ظاهر زیرا که مشتری متمکن است از معرفة
آن و بر بایع نیز مخفی نیست و اگر مخفی باشد از جهة تقصیر او است پس حاجت شرط نیست و نه عیب باطن معلوم زیرا که عیبی اگر نزد بایع
معلوم باشد ستر او خیانت است و بمنزله تصریه و حصول وثوق به تسمیه عیب حاصل میشود و قول حضرت عثمان ظاهر است در نفی
احتمال زیرا که سوگند داد [illegible] بیع العبد و باید دانست که عبد الله بن عمر قسم نخورد از جهة تورع و اگر قسم میخورد بری میشد
پس دانسته شد که علم را دخل است در عدم رد و آنچه عیب ظاهر است بمنزله معلوم است والله اعلم باب اذا امتنع الرد بحدوث
عیب آخر کیف یقضی فی ذلک وقتیکه ممتنع باشد رد مبیع با پیدا شدن عیبی دیگر چگونه حکم کرده شود در آن قال مالک الامر

عليه عندنا ان كل من ابتاع وليدة فحملت منه او عبدا فاعتقه وكل امر دخل الفوت حتى لا يستطاع رده فقامت البينة انه

قد كان به عيب عند الذي باعه او علم ذلك باعتراف او غيره فان العبد والوليدة يقوم وبه العيب الذي كان به يوم اشتراه

فيرد من الثمن قدر ما بين قيمته صحيحا وقيمته وبه ذلك العيب قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا في الرجل يشتري العبد ثم يظهر منه

على عيب يرده منه وقد حدث به عند المشتري عيب آخر انه اذا كان العيب الذي حدث به مفسدا به مثل القطع او العور وما اشبه ذلك

من العيوب المفسدة فان الذي اشترى العبد بخير النظرين ان احب ان يوضع عنه من ثمن العبد بقدر العيب الذي كان بالعبد يوم

اشتراه وضع عنه وان احب ان يغرم قدر ما اصاب العبد من العيب عنده ثم يرد العبد فذلك له وان مات العبد عند الذي اشتراه

اقيم العبد وبه العيب الذي كان به يوم اشتراه فينظر كم ثمنه فان كانت قيمة العبد يوم اشتراه بغير عيب مائة دينار وقيمته

يوم اشتراه وبه العيب ثمانون دينارا وضع عن المشتري ما بين القيمتين وانما تكون القيمة يوم اشترى العبد گفت مالک امر یکه اجماع واقع شده

بران نزد ما انست که هر که خرید کرد کنیزکی را پس حمل گرفت آن کنیزک از وی یا خرید کرد غلامی را پس آزاد ساخت او را و هر چیز یکه

داخل شد در وی نقصانی تا آنکه نمیتوان رد کرد او را پس قایم شدند گواهان که هر آئینه بود آنرا آن نقصان نزد یک شخصی که فروخت

او را یا دانسته شد آن عیب یا قرار یا غیر آن پس هر آئینه غلام یا کنیزک را قیمت کرده شود حالانکه او را بود آن عیب روزیکه خریده بود

او را پس رد کرده شود از ثمن آن قدر که مقرر شود درمیان قیمت او حالانکه او صحیح بود و درمیان قیمت او که او را این عیب است

و گفت مالک امر یکه اجتماع واقع شده است بران نزدیک ما دربابه مرد یکه خرید کرد غلامی را بعد از ان مطلع شد از ان غلام بر عیبی

که رد میکند او را بسبب آن عیب و هر آئینه حادث شد آن غلام را عیبی دیگر نزدیک مشتری آنست که وقتیکه باشد این عیب که

حادث شد او را مفسد او مانند قطع ید یا کوری چشم و آنچه مانند آن باشد از عیوبیه مفسده بیع و شرا پس هر آئینه هر که خرید کرد

آن غلام را میرسد او را که نظر کند اگر دوست دارد که کم کرده شود از وی از قیمت غلام بقدر عیبی که بود او را روزیکه خریده بود

او را وضع کرده شود و اگر دوست دارد که تاوان بدهد از خود بقدر آنچه رسید غلام را یعنی عیب نزدیک او بعد از ان رد بکند غلام را

پس میرسد او را این حکم و اگر مرد غلام نزد شخصیکه خرید کرد او را قیمت کرده شود آن غلام را حالانکه او را بود عیبی روزیکه خرید کرده بود

او را پس نظر کرده شود چه قدر بود قیمت او پس اگر باشد قیمت غلام روزیکه خرید کرده بود او را بغیر عیبی صد دینار و قیمت او روزیکه

خرید کرده بود او را و او را ثابت بود عیبی هشتاد دینار وضع کرده شود از مشتری آنچه درمیان این دو قیمت باشد و جز این نیست

که معتبر است قیمت روزیکه خرید کرده بود غلام را مترجم گوید نزدیک شافعی و ابوحنیفه رد بیع درینصورت بدون رضای بایع ممکن

نیست آری وضع نقصان برای مشتری میرسد و نزدیک امام مالک اختیار مشتری راست رضای بایع را تاثیری مقرر نکرده است

باب الخراج بالضمان خراج بدل ضمان است قال مالك في الرجل يشتري العبد فهو اجره بالاجارة العظيمة او القليلة

قلت في المنهاج ولو هلك المبيع عند المشتري او اعتقه ثم علم العيب رجع بالارش وهو جزء من ثمنه نسبته اليه نسبة ما نقص العيب من القيمة لو كان سليما والاصح اعتبار اقل قيمه من يوم البيع الى القبض فلو حدث عنده عيب سقط الرد قهرا ۵۲ فان رضي به البايع رده المشتري او قنع به والا فليضم المشتري ارش الحادث الى المبيع ويرد او يغرم البايع ارش القديم ولا يرد وفي الوقاية فان ظهر عيب قديم بعدما حدث عنده عيب آخر فله نقصه لا الرد الا برضى بائعه ۱۳

ثم يجد به عيبا يرده منه انه يرده بذلك العيب وتكون له اجارته وغلته وذلك الامر الذي كانت عليه الجماعة ببلدنا وذلك لو ان رجلا

ابتاع عبدا فبنى له دارا قيمة بنائها ثمن العبد اضعافا ثم وجد به عيبا يرد منه رده ولا يحسب للعبد عليه اجارة فيما عمل له فكذلك

تكون له اجارته اذا اجره من غيره لانه ضامن له گفت مالک درحق مردیکه خرید کند غلامی را پس اجیر سازد ورا باجاره بزرگ یا اجاره کم

بعد ازان بیابد دران غلام عیبی که رد کرده شود بسبب آن عیب آنکه ورا میرسد رد کردن غلام بسبب عیب باشد برای او اجاره

غلام ومنفعت آن وهمین ست حکمی که بودند بران جماعت علما در شهر ما واین حکم بنا بر آن ست که اگر شخصی بخرد غلامی را پس بنا کند

غلام برای مشتری سرائی را که قیمت بنا آن بقیمت غلام چندان باشد پس ازان یافته شود دران غلام عیبی که رد بدان عیب در

شرع حکم باشد رد کند آن غلام را وشمار کرده نشود از غلام بر مشتری اجرت آنچه خدمت کرده برای او پس برین قیاس باشد

اورا اجرت غلام چون اجیر سازد برای غیر خود زیرا که او ضامن ست مر آن غلام را یعنی مثلا اگر غلام درین اثنا هلاک بشید از مال مشتری

میشد واگر خیانتی میکرد ارش آن بر ذمه مشتری بود والغنم بالغرم مترجم گوید همین ست مذهب جمهور علما **باب** اختلاف المتبایعین

باب اختلاف کردن بایع ومشتری بایکدیگر **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود كان يحدث ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

ايما بيعين تبايعا فالقول ما قال البايع او يترادان عبد الله بن مسعود گفت که رسول الله صلعم فرمود هر دو بیع وشری کننده که بایکدیگر

معامله خرید وفروخت کردند یعنی بعد ازان اختلاف کردند وگواه ندارند پس سخن معتبر همان ست که بایع گفت یا اقالت کرده شکنند

بیع را یعنی اگر بعد قسم حق ظاهر شد بر قول بایع اعتماد باید کرد قال مالك الامر عندنا في الرجل يشتري السلعة من الرجل فيختلفان

في الثمن فيقول البايع بعتكها بعشرة دنانير ويقول المبتاع ابتعتها منك بخمسة دنانير انه يقال للبايع ان شئت فاعطها

المشتري بما قال وان شئت فاحلف بالله ما بعت سلعتك الا بما قلت فان حلف قيل للمشتري اما ان تاخذ السلعة بما قال

البايع واما ان تحلف بالله ما اشتريتها الا بما قلت فان حلف برئ منها وذلك ان كل واحد منهما مدع على صاحبه گفت مالک

حکم نزدیک ما درحق شخصی که خرید میکند متاعی را از شخصی پس اختلاف میکنند هر دو بایع ومشتری در قیمت پس میگوید بایع فروختم بدست تو

آنرا بده دینار وبگوید مشتری خریدم آنرا از تو به پنج دینار آنست که گفته شود مر بایع را اگر خواهی پس بده آن متاع را بمشتری در بدل آنچه میگوید

واگر خواهی قسم بخور بخدا که نفروختم متاع ترا مگر بآنچه گفتم واگر سوگند خورد گفته شود مر مشتری را یکی از دو کار کن یا بگیر متاع را بآنچه گفت بایع

ویا سوگند بخور بخدا که خرید نکردم آنرا مگر بدل آنچه گفتم پس اگر سوگند خورد بی تعلق شد ازان واین حکم از جهت آنست که هر کدام از بایع ومشتری

مدعی ست بر صاحب خود مترجم گوید همین ست مذهب شافعی وامام محمد بوی درین مذهب رجوع کرده وشافعی فرق نکرده ست در صورتیکه مبیع

قائم باشد ودر صورتیکه تلف شده باشد ومذهب ابو حنیفه آنست که اگر مبیع تلف شده باشد قول قول مشتریست بایمین وبر بایع حلف نیست زیرا که

هر دو جانب درین صورت مدعی نمیتوانند شد بلکه بایع فقط بر مشتری دعوی ثمن میکند ومشتری انکار آن می ورزد والبينة على المدعي واليمين على

سن انکر مسئله اگر اختلاف متبایعین داخل باشد فی اصله او وصفه یا در ضمان باشد یا در رهن یا در کفیل پس این اختلاف مانند اختلاف
در ثمن است که تحالف دران جاری شود یا مانند آن نیست بلکه سبیل آن سبیل سایر حقوق است که منکر آنرا قسم است پس میل شافعی بسوی
اول است زیرا که در حدیث تحالف باختلاف ثمن تقیید نکرده است وحکم را بر لفظ بیعین ومتبایعین اداره فرموده است پس هر چه از
متعلقات بیع است دران داخل باشد و میل ابوحنیفه بثانی است زیرا که تحالف بخلاف قیاس است والحکم المخالف للقیاس لا یتعدی
لما سوی المنصوص انچه غالب است در حکم مورد نص است واختلاف ثمن غالب افراد اختلاف متبایعین است والله اعلم باب

مال العبد للبایع الا ان یشترط المبتاع مال غلام از ان فروشنده است مگر آنکه شرط کند خریدکننده مالک عن نافع عن
عبدالله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من باع عبدا وله مال فماله للبایع الا ان یشترط المبتاع عمر بن الخطاب فرمود هر که بفروشد بنده را
و بنده را مالی است پس مال او فروشنده راست مگر آنکه شرط کند خریدکننده مترجم گوید رضی الله عنه در شرح السنه آمده است همانست
مختار اهل علم که اگر فروخت آن غلام را مولی او و بنام او مال است داخل نمی شود مال او در بیع وفی الحدیث دلالة علی انه لا املاک للعبد
انما اضیف المال الیه کاضافة الجل الی الفرس یعنی ثابت نمی شود ملک غلام را چرا این نیست که اضافه کرده میشود مال بسوی او و نا شند
اضافه جل است بسوی اسپ باب المرابحة باب در بیان تحصیل ربح قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا فی البز یشتریه الرجل فی
بلد ثم یقدم به بلدا آخر فیبیعه مرابحة انه لا یحسب فیه اجر السماسرة ولا اجر الطی ولا الشد ولا النفقة ولا کراء بیت واما کراء البز
فی حملانه فانه یحسب فی اصل الثمن ولا یحسب فیه ربح الا ان یعلم البایع من یساومه بذلک کله فان ربحوه علی ذلک کله بعد العلم
به فلا باس به گفت مالک امریکه اجماع واقع شده است بران نزدیک ما در جامها که خرید کند آنرا شخصی از شهری بعد از ان بیارد آنرا
در شهری دیگر پس بفروشد آنرا بطریق مرابحة آنست که حساب نکند دران اجر دلالان را و نه مزدوری بستن و باربندی نمودن را
و نه خرچیکه در راه کرده باشد و نه کرایه خانه که مال درو نهاده باشد واما اجرة حمالی و کرایه سواری پس هر آئینه آن شمار کرده می شود
در اصل ثمن و حساب کرده میشود در اصل مال ربح را مگر آنکه خبر دهد بایع کسی که خریداری کند او را باینهمه چیزها پس اگر نفع مسلم دادند
او را بران همه چیزها بعد دانستن و خبردار شدن بران پس باکی نیست بآن مترجم گوید معنی مرابحة آنست که خرید کننده متاعی را بده درهم
مثلا بعد از ان بگوید بمشتری که میفروشم این متاع را بتو در بدل انچه خرید کرده ام با نفع یکدرهم بر ده درهم یعنی یکدرهم بر ده درهم
زیاده می گیرم وفی المنهاج ما حاصله وقتیکه گفت فروختم بتو در بدل چیزیکه خریده ام داخل نکند دران سوای قیمت اصلی و اگر گفت
فروختم بعوض انچه صرف شد بران از ثمن داخل شود با ثمن آن مزدوری وزن کننده و دلال و نگاهبان و نحو آن همین است
حاصل عبارة وقایه نیز والله اعلم باب الشرکة والتولیة والاقالة بیان شرکة وتولیة واقاله بیع قال مالک الامر عندنا
انه لا باس بالشرکة والتولیة والاقالة فی الطعام وغیره قبض ذلک او لم یقبض اذا کان ذلک بالنقد ولم یکن فیه ربح ولا وضیعة

ص قلت فی شرح السنة وهو قول اهل العلم لو باعه المولی وباسمه مال لا یدخل ماله فی البیع الا ان یشترطه وفی الحدیث دلالة علی انه لا ملک للعبد انما اضیف المال الیه کاضافة الجل الی الفرس ١٢ ص قلت وعلیه اهل العلم ومعنی المرابحة ان یشتریه بمائة ثم یقول لغیره بعتک بما اشتریت به مثلا ثم یقول فیه بما اشتریت او بما قام علی یدخل فیه سوی الثمن اجرة الکیال والدلال والحارس ونحو ذلک ١٢ ومسلم فی الوقایة

ولا بتاخیر فان دخل ذلک ربح او وضیعة او تاخیر من واحد منهما صار بیعا یحله ما یحل البیع و یحرمه ما یحرم البیع ولیس بشرکة
ولا بتولیة ولا اقالة گفت مالک و حکم نزدیک ما آنست که هیچ باک نیست بعقد شرکت و عقد تولیه و اقاله بیع در طعام و غیر آن قبض کند
صاحب این عقود یا نکند وقتیکه بنقد باشد دران ربحی را زائد نکند و نقصانی را نیز شمارد پس اگر داخل شود ازین عقود زیاده ربحی
یا وضع نقصانی یا تاخیری از یکجانب بیع یا ثمن این عقد بیع گردد و حلال میکند آنرا هرچه حلال میکند بیع را و حرام میکند آنرا هرچه
حرام میکند آنرا و ازین عقود هیچ یک نباشد مترجم گوید حقیقت شرکت آنست که شخصی متاعی را بخرد و دیگری را در بعض آن متاع شریک
خود سازد بعوض آن چه در حصه بعض واقع شده است از ثمن و تولیه آنست که بفروشد آن متاع را بمثل آنچه خرید کرده است بدان
بلا زیاده و نقصان و اقاله فسخ بیع ست و رد کردن مبیع و ثمن از هر جانب والله اعلم

باب حرم الله الربوا

حرام کرده است خدا
ربوا را قال الله تعالی الذین یاکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطن من المس ذلک بانهم قالوا انما البیع مثل
الربوا واحل الله البیع وحرم الربوا فمن جاءه موعظة من ربه فانتهی فله ما سلف وامره الی الله ومن عاد فاولئک اصحب النار
هم فیها خلدون ○ آنانکه میخورند سود را بر نخیزند از قبرهای خود مگر چنانکه میخیزد کسیکه دیوانه کرده باشد او را شیطان بسبب آسیب رسانیدن
این بسبب آنست که ایشان گفتند جز این نیست که تجارت مانند سود است یعنی تجارت و سود برابر است بجهت وجود منفعت در هر دو
و حلال ساخته است خدا تعالی تجارت را و حرام ساخته است ربوا را پس هر که رسید با و پندی از جانب پروردگار او پس باز ماند
از خوردن ربوا پس او راست آنچه گذشت قبل از نهی یعنی استرداد آنچه خورده است پیش از آیه تحریم لازم نیست و کار او گذاشته
شده بسوی خدا است اگر خواهد عفو کند و هر که عود کند بسوی خوردن سود پس ایشان باشندگان دوزخ اند ایشان آنجا جاوید باشند
یمحق الله الربوا ویربی الصدقات والله لا یحب کل کفار اثیم ○ محو میکند خدا تعالی برکت سود را و زیاده میکند برکت ثواب
صدقه را و خدا دوست نمیدارد هر ناسپاسی گنهگار را ان الذین امنوا وعملوا الصلحت واقاموا الصلوة واتوا الزکوة لهم اجرهم
عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون ○ هر آینه آنانکه ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند و بر پا داشتند نماز را و دادند
زکوة را ایشان راست مزد ایشان نزدیک پروردگار ایشان و نیست هیچ ترس بر ایشان و نه ایشان اندوهگین شوند یا ایها
الذین امنوا اتقوا الله وذروا ما بقی من الربوا ان کنتم مؤمنین ○ ای مسلمانان بترسید از خدا و ترک کنید هر چه باقی مانده است
از ربا اگر مسلمان هستید فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله ورسوله وان تبتم فلکم رءوس اموالکم لا تظلمون ولا تظلمون
پس اگر نکردید این فرمان الهی را پس خبردار شوید بجنگی از جانب خدا و رسول او و اگر توبه کنید پس شماراست اصل مالهای شما
شما ظلم نکنید و بر شما ظلم کرده نشود وان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة وان تصدقوا خیر لکم ان کنتم تعلمون ○
واگر بوجود آید صاحب تنگدستی پس لازم است برای او مهلت دادن تا وقت فراخ دستی و آنکه صدقه دهید یعنی ابرا کنید بهتر باشد شما را

٣٥٥

اگر شما میدانید که آن بهتر ست پس بکنید آنرا **مالك** عن زيد بن اسلم انه قال كان الربوا في الجاهلية ان يكون للرجل على الرجل

الحق الى اجل فاذا حل الحق قال اتقضى ام تربي فان قضى اخذه والا زاده في حقه واخر عنه في الاجل زيد بن اسلم گفت ربا

در جاهلیة این بود که میشد شخصی را بر شخصی حق موجل تا مدتی پس چون وقت دین آمد گفت ایا ادا میکنی دین را یا سود میدهی پس

اگر ادا کرد بگرفت دین را والا زیاده مقرر کرد برای او در حق و صاحب حق موقوف داشت از و در مدت مترجم گوید رضی الله عنه بدانکه

اتفاق جمهور علماء و هر آئینه سود از کبائر ست و اگر واقع شد این عقد باطل ست و واجب نمی شود مگر دادن اصل مال و اگر مدیون

صاحب عسرت ست پس حکم مهلت دادن ست تا وقت یسار **باب** من اسلف سلفا فلا يشترط افضل منه وما كان

بغير شرط جایز ست هر که قرض دهد قرضی را پس باید که شرط نکند بهتر از مال خود و آنچه باشد بغیر شرط جایز ست **مالك** انه بلغه

ان رجلا اتى عبد الله بن عمر فقال يا ابا عبد الرحمن اني اسلفت رجلا سلفا واشترطت عليه افضل مما اسلفته فقال

عبد الله بن عمر فذلك الربوا قال فكيف تأمرني يا ابا عبد الرحمن فقال عبد الله بن عمر السلف على ثلثة اوجه سلف تسلفه

تريد به وجه الله فلك وجه الله وسلف تسلفه تريد به وجه صاحبك فلك وجه صاحبك وسلف تسلفه لتاخذ

خبيثا بطيب فذلك الربوا قال فكيف تأمرني يا ابا عبد الرحمن قال ارى ان تشق الصحيفة فان اعطاك مثل الذي

اسلفته قبلته وان اعطاك دون الذي اسلفته فاخذته اجرت وان اعطاك افضل مما اسلفته طيبة به نفسه

فذلك شكر شكره لك ولك اجر ما انظرته مردی آمد پیش عبد الله بن عمر پس گفت ای ابا عبد الرحمن بدرستیکه من

قرض دادم شخصی را و شرط کردم با وی بهتر از آنچه دادم او را پس گفت عبد الله بن عمر پس این ربو ست گفت آن مرد پس بچه چیز امر میکنی مرا

ای ابا عبد الرحمن پس گفت عبد الله بن عمر قرض دادن سه قسم است یکی اینست که قرض بدهی شخصی را و طلبی بآن رضامندی خدا تعالی پس ترا

است رضامندی خدا تعالی و قسم دوم اینست که قرض بدهی شخصی را و طلبی رضامندی همنشین خود پس ترا ست رضامندی همنشین تو

و قسم سیوم اینست که قرض بدهی شخصی را تا بگیری حرام را بمقابله حلال پس اینست ربا گفت سائل پس بچه قسم امر میکنی مرا ای ابا

عبد الرحمن گفت می بینم که پاره کنی صحیفه را پس اگر بدهد ترا مانند آنچه قرض داده قبول بکنی و اگر بدهد ترا کمتر از آنچه داده پس

بگیری آنرا ثواب داده شود ترا و اگر بدهد ترا بهتر از آنچه داده بودی در آنحال که خوش باشد بآن نفس او پس آن شکر ست که

بجا آورده است آنرا برای تو و ترا ست اجر آنکه مهلت دادی او را **مالك** عن نافع انه سمع عبد الله بن عمر يقول من اسلف

سلفا فلا يشترط الا قضاءه عبد الله بن عمر میگفت هر که قرض دهد پس باید که شرط نکند مگر ادا کردن آنرا **مالك** انه بلغه

ان عبد الله بن مسعود كان يقول من اسلف سلفا فلا يشترط افضل منه وان كان قبضة من علف فهو ربوا عبد الله بن مسعود

میگفت هر که قرض دهد قرضی را پس باید که شرط نکند بهتر از آن و اگر چه یک مشت علف باشد پس آن ربا ست **مالك** عن حميد بن

قوله وعليه اطباق اهل العلم ان الربوا من الكبائر ... المال ... الانظار الى الميسرة

فيض

قیس المکی عن مجاهد انه قال استسلف عبد الله بن عمر من رجل دراہم ثم قضاه دراهم خیرا منها فقال الرجل یا ابا عبد الرحمن
هذه خیر من دراهمی التی اسلفتك فقال عبد الله بن عمر قد علمت ذلك ولکن نفسی بذلك طیبة قرض گرفت عبد الله
بن عمر از شخصی دراہم را بعد از ان ادا کرد دراہمی که بهتر بود از انها پس گفت آن مرد ای ابا عبد الرحمن این دراہم تو بهتر اند
از دراہمی که من قرض داده بودم ترا پس گفت عبد الله بن عمر هر آئینه دانسته ام این را ولکن خاطر من خوش ست بآن مترجم
گوید رضی الله عنه سلف اینجا بمعنی قرض ست و معنی قرض تملیك شی ست بآن شرط که رد کند بدل او را و آن بیع نیست
بلکه عقدیست که ابتدا بمعنی تبرع دارد و آخرا بمعنی مبادله و لا بدست از صیغه دال بران مانند اقرضتك و اسلفتك خذه بمثله
و ملکتك علی ان ترد بدله و اصرفه فی حاجتك و رد بدله فقیر گوید و اگر در شهری رواج دادن قرض بغیر لفظ باشد اگر
قراین میتوان فهم نمود جایز باشد مانند آنچه در معاطاة گفتیم و اگر ثانیا اختلاف کنند یکی گوید هبه بود و دیگری گوید
قرض قول صاحب مال با یمین معتبر ست و لا بدست در مقرض از اهلیة تبرع و جایز ست قرض در هر چه سلم در ان جایز
از حیوان و غیر آن از آنچه بوصف شناخته شود و در قرض خبز اختلاف کرده اند اقوی پیش فقیر جواز ست اگر عرف اهل
شهر حکم بوصف رمی باشد و در مثلی رد مثلی لازم شود و در متقوم نیز رد مثل جایز ست زیرا که در حدیث مسلم آمده ست
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بکری را قرض گرفتند و نزد یك رد دیگر جستند و نیافتند پس باعی را دادند و جایز نیست
اقراض بشرط زیادة یا رد صحیح عوض مکسر یا آنکه در شهر دیگر دهد و درین صورتها شرط لغو شود زیرا که عبد الله بن عمر
بابطال شرط فرمود نه ببطلان عقد و با شرط اجل مسمی درست ست یا نه ظاهر روایات موطا در منع ست زیرا که
گفته فلا تشترط الاقتضاء و ظاهر قرآن عظیم جواز ست اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه زیرا که شامل ست
قرض و سلم را و چون در قرض معنی تبرع موجود ست ملك او میشود بقبض و در سلم و قرض اگر اداء پیش از مشروط حاضر
کرد جایز ست قبول او و واجب نیست چنانکه ابن عمر بیان کرد و اگر در قرض یا سلم مدیون سلعه را حاضر نمود و هنوز اجل
نرسیده ست حکم آن از حدیث موطا که در قصه مکاتب آمده ست میتوان اخذ کرد پس اگر در عدم قبض پیش از اجل
ضرری لاحق می شود چنانکه مسلم فیه یا قرض دابه ست و محتاج میشود بعلف مختار ست در عدم قبول و اگر غرض صحیح نباشد
و مودی بغرض صحیح ست جبر کرده شود بر قبول آن و اگر مسلم و مسلم فیه را نزد یك اجل در غیر محل که آنرا شرط کرده بود دریافت
لازم نیست او را قبول کردن اگر آن چیز را مؤنة حمل باشد یا در عدم اخذ در اینجا غرض صحیح باشد و الا جبر کرده شود
بر قبول مقدمه گاهی تعیین کرده میشود ثمن را به بیان نسبت او بمعلومی و آن چهار نوع باشد تولیة و مشارکة
و مرابحة و مخالطة و آن صحیح ست بشرط علم عاقدین و اگر لفظ بما اشتریت به ذکر کرد ثمن مراد باشد و اگر بما قام علی

له قلت
وعلیه اهل العلم
فی المنهاج ولا یجوز شرط
عن مکسر
صحیح
او رد زیادة فلو تبرع
هکذا بلا شرط فحسن
وقال محمد لا بأس بذلك
اذا کان من غیر شرط
اشترط علیه وهو
۳۵۷
قول ابی حنیفة ۱۲

ذکر کرد اجرة کیال و دلال و حارس و رفا و قصار و صباغ و سائر اخراجات که برای استرباح کرده ست همراه ثمن معتبر باشد
واگر بربائی بایع ثمن دانسته بود و آن خلاف واقع ظاهر شد یا عیبی حادث شده ست یا علتی دیگر در وقت عقد که
متغیر قیمت است مانند اجل ظاهر شد دو قول آمده ست توفیق بواقع و لزوم انچه بیان کرده ست نظر باعتماد بر بیع اول
و بانکه راضی شده ست بانچه بایع تقریر کرده **باب** اذا اسلف سلفا فلا یشترط ان یعطیه فی بلد آخر وقتیکه
قرض بدهد قرضی را پس باید که شرط نکند آنکه بدهد اورا در شهر دیگر **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال فی رجل سلف
طعاما علی ان یعطیه ایاه فی بلد آخر فکره ذلک عمر بن الخطاب و قال فاین الحمل یعنی حملانه عمر بن الخطاب فرمود بابت
مردیکه قرض داد طعام را بشرط آنکه بدهد اورا آن طعام در شهر دیگر پس ناپسند داشت آنرا حضرت عمر و گفت پس کجاست
مزد برداشتن آن بشهر دیگر مترجم گوید رضی الله عنه در هدایه کراهة سفاتج آمده ست و آن قرضی است که مقصود
مقرض بآن استفاده سقوط خطر راه باشد و فی الانوار ما حاصله از شروط قرض آنست که قصد منفعتی نکند پس اگر
شرط کند که بدهد در شهر دیگر و مقرض را دران غرضی باشد از خوف یا زیاده نرخ یا غیر آن فاسد است و لایملک التصرف فیه
باب اذا ابتاع بثمن مؤجل لا یجوز ان ینقد قبل الاجل علی ان یحط البائع شیئا من حقه وقتیکه خرید کرد بقیمت
تا میعاد جایز نیست که بالفعل بدهد قرض را پیش از آمدن میعاد بشرط آنکه کم کند فروشنده چیزی از حق خود **مالک** عن
الزناد عن بسر بن سعید عن عبید بن ابی صالح مولی السفاح انه قال بعت بزا لی من اهل دار نخلة الی اجل ثم اردت
الخروج الی الکوفة فعرضوا علی ان اضع عنهم و ینقدونی فسألت عن ذلک زید بن ثابت فقال لا آمرک ان تاکل
هذا و لا توکله ابو صالح گفت فروختم جامهای از آن خود بدست اهل نخلة تا میعادی بعد ازان قصد کردم که سفر کنم بسوی
کوفه پس طلب کردند از من که من کم کنم حق خود را از ایشان و ایشان بالفعل دهند مرا پس سوال کردم ازین ماجرا زید بن ثابت
پس گفت زید امر نمیکنم ترا که بخوری آنرا و نه آنکه بخورانی آنرا **مالک** عن عثمان بن حفص بن خلدة عن ابن شهاب عن
سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه سئل عن الرجل یکون له الدین علی الرجل الی اجل فیضع عنه صاحب الحق و یعجله الآخر
فکره ذلک عبد الله بن عمر و نهی عنه عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از حال شخصیکه هست او را دین بر شخصی تا میعادی پس
کم بکند از وی صاحب حق و زود بدهد آنرا آن شخص دیگر پس ناپسند داشت آنرا عبد الله بن عمر و منع کرد ازان مترجم گوید
تعقب کردند این را بحدیث ابن ابی حدرد و فیه نظر زیرا که ظاهر نیست که قصه ابن ابی حدرد بعد از حلول اجل بوده ست و جاء
فی الصحیحین ان النبی صلعم قال لکعب فی دینه علی ابن ابی حدرد یا کعب قال لبیک یا رسول الله فاشار بیده ان ضع الشطر من دینک قال کعب
قد فعلت یا رسول الله قال قم فاقضه و این صلح ست بر نصف و ابرا از نصف دیگر و قول اهل علم در تطبیق این حدیث و آثار

مذکور ه دریں باب آنست که حکم آثار در موجل ست و حکم این حدیث در حال است وفی کتاب الرحمة ما حاصله اتفاق کردند علما بر آنکه
کسی که باشد از وی دینی بر شخصی تا میعادی پس حلال نیست او را که کم کند از حق خود بعضی دین را پیش از میعاد تا بتعجیل بدهد
او را باقی دین و همچنین حلال نیست او را که بگیرد پیش از اجل بعض دین را عین آن و بعض آن را متاع و دیگر اتفاق کردند
بر آنکه باک نیست چون بگذرد میعاد از آنکه بگیرد بعض دین او را ساقط کند بعض یا موخر گرداند تا میعادی مترجم گوید نزدیک حنفیه
دین اعم ست از قرض و جایز نیست شرط میعاد در قرض و البیع بالثمن الموجل یجوز فیه شرط الاجل کذا فی الرحمة و غیرها **باب**
یجوز ان یستسلف بکرا فیقضی بکرا مثله او افضل منه من غیر شرط جایز ست که قرض کرد شتر نوجوان را پس ادا کند
شتر نوجوان مانند آن یا بهتر از آن بغیر شرط **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن ابی رافع مولی رسول الله صلعم
انه قال استسلف رسول الله صلی الله علیه وسلم بکرا فجاءته ابل الصدقة قال ابو رافع فامرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان اقضی الرجل بکره فقلت لم اجد فی الابل الا جملا خیارا رباعیا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطه ایاه فان خیار
الناس احسنهم قضاء ابو رافع گفت که قرض گرفت رسول الله صلعم شتر نوجوان پس آمد پیش آنحضرت صلعم شتران صدقه گفت
ابو رافع پس امر کرد آنحضرت صلعم مرا که ادا کنم شتر نوجوان آن مرد را پس عرض کردم که نیافتم در شتران مگر شتر خوبی شش ساله پس
فرمود آنحضرت صلعم بده او را همان شتر خوب پس هر آئینه بهترین مردمان بهترین ایشانست از روی ادا دین قال مالک
الامر المجتمع علیه عندنا ان من استسلف شیئا من الحیوان بصفة و تحلیة معلومة فانه لا باس بذلک و علیه ان
یرد مثله الا ما کان من الولائد فانه یخاف فی ذلک الذریعة الی احلال ما لا یحل و لا یصلح و تفسیر ما کره من
ذلک ان یستسلف الرجل الجاریة فیصیبها ما بدا له ثم یردها الی صاحبها بعینها فذلک لا یحل و لا یصلح و لم
یزل اهل العلم ینهون عنه و لا یرخصون فیه لاحد گفت مالک امریکه اجماع واقع شده بروی نزدیک ما آنست که هر که قرض
گرفته ست چیزی را از جانوران بوصف معلوم و نشان معلوم پس هر آئینه هیچ باک نیست بدان و واجب است بر وی آنکه
رد کند مثل آنچه گرفته ست مگر آنکه باشد از جنس کنیزکان پس هر آئینه ترسیده میشود درین قرض سیله گردانیدن آنرا
بطرف حلال کردن آنچه حلال نیست و پسندیده نیست و تفسیر آنچه مکروه داشته شده از آن آنست که قرض گیرد مردی
کنیزکی را پس جماع کند با وی هر قدر که خواهد باز رد کند آنرا بصاحب آن بعینها پس این حلال و پسندیده نیست و همیشه
بودند اهل علم که منع می کردند از آن و رخصت نمیدادند دران هیچکس را والله اعلم **باب** یجوز ان یسلف فی طعام
موصوف بسعر معلوم الی اجل مسمی جایز ست که قرض دهد تا بآن مال خرید کند طعام صفت کرده شده به نرخ معلوم تا میعادی
مقرر **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال لا باس ان یسلف الرجل الرجل فی الموصوف بسعر معلوم الی اجل

مسمى مالم يكن في ذرع لم يبدو صلاحه او تمر لم يبد صلاحه عبد الله بن عمر گفت بیع باک نیست درآنکه قرض دهد

بشخصی در طعام صفت کرده شده بنرخ مقرر تا میعادی معین تا وقتیکه نباشد در زراعتی که ظاهر نشده صلاح

یا میوه که ظاهر نشده است صلاح او مترجم گوید رضی الله عنه سلف اینجا بمعنی سلم است و آن بیع شی موصوف است

در ذمه و شروط صحت بیع همه در سلم لازم است و امور دیگر نیز در کار است یکی از انجمله تسلیم راس المال است در مجلس

زیرا که اگر دو هم بالفعل نباشد بیع کالی بالکالی لازم آید و آن باطل است و لفظ سلف و سلم مشعر بآن و اگر راس المال منفعت

باشد مانند سکنی دار ارض او جایز است و واجب در الصورت قبض آن عین است و اگر در لفظ عقد تعیین راس المال نکرد

و قبل الفتنا مجلس تعیین کرد آن ملحق بعقد باشد و آیا رویت راس المال کافی است یا لابد است از معرفت قدر دو قول آمده

است نظر بحلول التسلیم و باحتمال فسخ و لفظ ابن عمر بسعر معلوم ظاهر در اشتراط معرفت قدر است و از انجمله بودن

مسلم فیه دین در ذمه او و آن داخل در حقیقت سلم است و الا سلم و سلف نباشد و این لفظ بآن مشعر اند پس اگر سلم

در عبد حاضر واقع شود سلم نخواهد بود و یا بیع باشد یا نه دو قول آمده است نظر بلفظ و بمعنی و ثانی بیش فقیر اقوی است

و اگر لفظ اشترا ذکر کرد و سائر شروط سلم را رعایت نمود اقوی نزد یک فقیر سلم بودن است و از انجمله مقدور التسلیم

بودن نزد یک اجل و الا باطل باشد و داخل در قول خدا تعالی ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و در مقدور التسلیم

عرف ناس است پس اگر در محل عقد نزد یک نقل یافته میشود یا عادت آنست که نقل کرده میشود برای بیع صحیح باشد و اگر نقل کرده

نمی شود اصلا یا برای هدیه نقل میکنند نه برای بیع صحیح نباشد و اگر عقد در چیزی واقع شد که در همه آفاق پیدا می شود

و دران سال در جای عقد پیدا نشد یا فسخ کرده شود یا صبر کند تا مدت وجدان بیع دو قول آمده نظر بآنکه از عقد مقدور

التسلیم بودن دران موضع است و بآنکه لفظ عقد عام است و در صورت اتباع عموم لفظ مسلم را اختیار باشد در فسخ

فی الحال و صبر تا آنکه یافته شود و از انجمله معلوم القدر و الوصف بودن و همین است معنی فی الطعام الموصوف و ذکر

طعام اینجا بنا بر تصویر صورت مسئله است نه برای احتراز پس عام باشد جمیع سلعه را که قابل وصف باشند نه آنچه معلوم الوصف

نباشد و معنی معلوم الوصف آنست که بیان کند اوصاف او را بوجهیکه علم عاقدین و بعض غیر عاقدین از اهل بلد متعلق

شود بموصوف بنص کلام یا اشاره آن بوجهی که غالبا نزاع منقطع شود و مستقصا وصف که بعزت وجود بنجا

جایز نیست و در باب باطل داخل میگردد پس لابد وصف در هر نوع جدا باشد فقیر گوید مدار معلومیت و مجهولیت

بر عرف ناس است و بر اهل شهر بر عرف خود اند چنانکه بخاری از بعض تابعین نقل کرده است والله اعلم بالجمله

اصل چند ذکر سه باید کرد تا بدان نسق تفتیش عرف میکرده باشند

مراد

مراد از قدر کیل و وزن ست و عدد در انچه به عدد فروخته
میشود و اشاره بکوزه خاص یا حجری خاص که مثل آن معتاد نیست فاسد باشد واگر جمع کند درمیان کیل و وزن مثلا
چند صاع حنطه که بوزن کذا بود تضییق ممنوع ست بخلاف جمع درمیان عدد و ذرع و وزن آن که متعارف ست لابد ست
از معرفت اوصافی که اغراض ناس بآن مختلف باشد پس انچه منضبط نگردد بسبب اختلاط ارکان با نواع مختلف باشند
معاجین و اطعمه سلم دران صحیح نباشد فقیر گوید اگر اهل شهری در اطعمه مطبوخه و خبز و غیر آن قدری و صفتی نهاده باشند
که بآن مفهوم میگردد صحیح باشد چنانکه اشاره کردیم و در انچه نادر الوجود باشد مانند لحم صید سلم صحیح نیست و در ثیاب
جنس و طول و عرض و غلظ و دقت ریسمان و صفاقت و رقت نسج و نعومت یا خشونت لابد ست و در تمر جنس و نوع و نسبت
بلد و عتق یا حداثت آن لابد ست و در حیوان جنس و نوع و ذکورت و انوثت و سن و طول و قصر و تقریب و در آن باب
قول نخاسین اعتبار میباید کرد و همچنین در هر جنس قول اهل آن جنس و قول ابن عمر بسعر معلوم دو معنی احتمال دارد
یکی آنکه ثمن معلوم الوصف باشد تا اگر انفساخ سلم لازم گردد و ثمن تالف شده باشد بآن وصف رجوع کنیم چنانکه
یک قول شافعی ست دیگر آنکه امری ذکر کرده ست که مخصوص سلم نیست و آن علم ثمن ست برؤیت یا بوصف چنانکه
در باب بیع گذشت و قول ابن عمر الی اجل مسمی معنیش آنست که اگر در سلم اجل باشد لازم ست تسمیه آن بوجهی که نزد
اهل عرف اشتباه نه پذیرد پس اگر ذکر اجل نکرد حالا منعقد شود اگر بحلول آن تصریح کرد جایز باشد و محل تسلیم نیز ذکر
میباید کرد اگر عرف کفایة آن نمی کند والله اعلم **باب النهی عن استبدال المسلم فیه قبل قبضه** یعنی باب در منع از تبدیل
مسلم فیه پیش از آنکه قبض کند آن را بغیر آن قال مالک الامر عندنا فیمن سلف فی طعام بسعر معلوم الی اجل
مسمی فحل الاجل فلم یجد المبتاع عند البایع وفاء مما ابتاع منه فاقاله فانه لا ینبغی له ان یاخذ منه الا ورقه
او ذهبه او الثمن الذی دفع الیه بعینه وانه لا یشتری منه بذلک الثمن شیئا حتی یقبضه منه وذلک
انه اذا اخذ غیر الثمن الذی دفع الیه او صرفه فی سلعة غیر الطعام الذی ابتاع منه فهو بیع الطعام قبل
ان یستوفی گفت مالک امری که مقرر ست نزدیک علماء ما در باب شخصی که پیشگی داد و در خرید غله بنرخ معین تا مدت معین
پس حلول کرد اجل پس نیافت خرید کننده نزدیک بایع انچه وفا کند چیزی را که خریده ست از وی پس فسخ کند بیع را برای او پس
سزاوار نیست او را که بگیرد از بایع مگر زر خود را یا نقره خود را یا انچه داده ست بصیغه قیمت سوای این هر دو بعینه و خرید
نکند از وی بدان قیمت چیزی را تا قبض نکند آن را و این حکم برای آنست که چون تغییر داد قیمتی را که رسانیده ست به بایع یا صرف
کند آن قیمت را در متاعی غیر از غله که خریده بود از ان پس این بیع غله ست قبل از آنکه قبض کرده شود و آن جایز نیست

فلت ه الامر بالكتابة ... الاشهاد وعند ... نفي الكاتب بالاتي ... الاستحباب وعن ... اهل العلم واتفقوا على صحة ... وفيه ... الاجل في الثمن ... الموجل وبه ... السلم واختلفوا ... في القرض ... السنة وذهب ... الشافعي الى انه ... لا يلزم وذهب ... مالك الى انه يلزم ... اخذا بعموم الاية ... مع مالك ... الاية على ان الكتابة ...

باب كتابة الديون والاشهاد عليها والرهن لاجلها باب در نوشتن قرضها در قباله وشاهد گرفتن بران وگرو نهادن براى

آن قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا اذا تداينتم بدين الى اجل مسمى فاكتبوه وليكتب بينكم كاتب بالعدل ولا ياب

كاتب ان يكتب كما علمه الله فليكتب وليملل الذى عليه الحق وليتق الله ربه ولا يبخس منه شيئا فان كان الذى عليه

الحق سفيها او ضعيفا او لا يستطيع ان يمل هو فليملل وليه بالعدل واستشهدوا شهيدين من رجالكم فان لم يكونا رجلين

فرجل وامرأتان ممن ترضون من الشهداء ان تضل احدهما فتذكر احدهما الاخرى ولا ياب الشهداء اذا ما دعوا

ولا تسأموا ان تكتبوه صغيرا او كبيرا الى اجله ذلكم اقسط عند الله واقوم للشهادة وادنى الا ترتابوا الا ان تكون تجارة

حاضرة تديرونها بينكم فليس عليكم جناح الا تكتبوها واشهدوا اذا تبايعتم ولا يضار كاتب ولا شهيد وان تفعلوا

فانه فسوق بكم واتقوا الله ويعلمكم الله والله بكل شىء عليم وان كنتم على سفر ولم تجدوا كاتبا فرهان مقبوضة فان

امن بعضكم بعضا فليؤد الذى اؤتمن امانته وليتق الله ربه ولا تكتموا الشهادة ومن يكتمها فانه اثم قلبه والله بما تعملون

عليم اى مسلمانان وقتيكه معامله كنيد يعنى بسلم يا قرض تاخير كرده تا ميعادى معلوم پس بنويسيد آنرا و بايد كه بنويسد ميان شما

نويسنده براستى و بايد كه سر باز نزند نويسنده از آنكه بنويسد چنانكه آموخته است او را خداى تعالى يعنى بشكر آنكه خداى تعالى او را نوشتن آموخته

است ا بانكند پس بايد كه بنويسد نويسنده و املا كند كسيكه لازم است بر وى حق يعنى اقرار بزبان خود كند تا بر حسب آن نوشته شود و بايد

كه بترسد از خدا در املاء خود و ناقص نكند از حق چيزى را پس اگر باشد كسى كه بر وى لازم شده است حق بى خرد يعنى مسرف يا ناتوان يعنى

كودك و پير خرف يا نميتواند كه خود املا كند يعنى ابكم است يا لغت كتابت نميداند پس بايد كه املا كند متولى كار او بانصاف يعنى بجاى او

پدر او يا وصى پدر يا قيم يا مترجم املا كند و شاهد گيريد دو كس را از مردان خود پس اگر نباشند شاهدان دو مرد پس شاهد شوند يك مرد و دو

زن از آنانكه مى پسنديد ايشانرا از گواهان يعنى متدين باشند و با مدعى قرابتى و با مدعا عليه خصومتى نداشته باشند كه اين يعنى موجب

تهمت است مشروع كرده شد تعدد زنان براى آنكه فراموش كند يكى از ايشان پس ياد دهد يكى از ايشان ديگرى را يعنى براى آنكه

ياد دهد يكى ديگرى را اگر وى فراموش كند و بايد كه سر باز نزنند گواهان وقتيكه خوانده شوند ايشانرا يعنى براى تحمل شهادت يا اداى آن

و ملول مشويد از آنكه بنويسيد آنرا كم باشد يا بسيار موقت كرده بسوى ميعاد خود اين نوشتن بانصاف نزديكتر است پيش خدا و درست

كننده تر است گواهى را و نزديكتر است از آنكه شك نكنيد در قدر حق و قدر اجل و غير آن مگر وقتيكه باشد آن معامله سوداگرى يعنى بالفعل تمام

شونده دست بدست ميگردانيد آنرا در ميان خويش پس نيست بر شما حرج آنگاه در آنكه ننويسيد آنرا و گواه گيريد وقتيكه معامله خريد و فروخت

كنيد با يكديگر و ضرر داده نشود نويسنده را و نه گواه را و اگر بكنيد اينكار پس هر آئينه وى گناه است در حق شما و بترسيد از حق و مى آموزد

شما را خدا و خدا بهمه چيز دانا است و اگر باشيد بر سفرى و معامله قرض در سفر واقع شود و نيابيد نويسنده را پس لازم است گرو بدست

الاية على ان الكتابة ... مع مالك ... الشهادة فروض الكفاية ... وان المملى الكاتب ... من عليه الحق ... الكاتب ... نصاب الشهادة في الاموال رجلان او رجل وامرأتان وان الاشهاد اكد استحبابا من الكتابة في التجارة الحاضرة وان القبض شرط صحة الرهن لانه تعالى ذكره في محل

٦٢

تفسير الرهان وان كتمان الشهادة حرام ... وقيل السفر في ... الرهن اتفاقي ... لان النبي صلى الله عليه وسلم رهن درعه من يهودي في المدينة

اوروه

آورده شده پس اگر امین داشته شد بعض از شما از بعض پس باید که ادا کند کسیکه امین داشته شد امانت خود را و باید که بترسد از خدا

پروردگار خویش و نپوشانید گواهی را و هر که بپوشاند آنرا پس هر آئینه وی گنهگار است دل او و خدا بآنچه میکنید داناست مترجم گوید

رضی الله عنه که حکم بنوشتن قباله و گرفتن گواه و در وقت نیافتن گواه گرو بدست آوردن بطریق استحباب است نزد علماء باتفاق

کردند بر صحت معین گردانیدن مدت در ثمن موجل و بیع سلم و اختلاف کردند در معامله قرض شافعی میگوید لازم نمی شود اجهال در قرض

و نزد یک مالک لازم میشود و فقیر میگوید عموم آیت مؤید قول مالک است درینباب و دلالت میکند آیه بر آنکه کتابت و تحمل شهادت فرض

بالکفایه است و بر آنکه املا کننده میباید کسی باشد که حق بروی لازم است یا وکیل او پس بنویسد کاتب اقرار او را و نصاب شهادت

در اموال دو مرد است یا یک مرد و دو زن و شهادت موکد تر است از کتابت بطریق استحباب در سوداگری بالفعل و بدست آوردن گرو

شرط صحت رهن است زیرا که خدا تعالی ذکر فرمود در محل تفسیر رهان و پوشیدن گواهی حرام است و قید سفر در صحت رهن اتفاقیست

نه احترازی زیرا که آنحضرت صلعم گرو داشت زره خود را در مدینه در دست یهودی **باب** لا یجوز مطالبة المعسر و لا مطالبة الموسر

قبل الاجل و من لزمه دین حال و طالبه الغریم و هو یجد ما یؤدی حرم علیه المطل فان مطل حبسه القاضی و عزره و کلفه

ببیع ماله فان لم یفعل باع علیه ماله و قسمه بین الغرماء جایز نیست تقاضا کردن مفلس را و نه تقاضا کردن توانگر را پیش از

مدت معین و هر که لازم شد بروی ادای دین بالفعل و طلب کرد از وی قرض خواه وی قادر است بر ادای آن حرام است درنگ کردن

بروی و اگر درنگ کند قید نماید او را قاضی و به تعزیر رساند او را و تکلیف دهد بروی بفروختن مال او و اگر نفروخت بفروشد قاضی

مال او را و قسمت کند در میان غریمان قال الله تعالی و ان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة و ان تصدقوا خیر لکم فرمود خدا تعالی

و اگر متحقق شود صاحب عسرتی واجب است مهلت دادن او تا یافتن یسار و اگر صدقه دهید یعنی ابرا کنید این ابرا کردن بهتر باشد

برای شما **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال مطل الغنی ظلم فرمود آنحضرت صلعم درنگ کردن توانگر در ادای

قرض بعد حلول اجل ظلم است و در بعض روایات شیخین آمده یحل عرضه و عقوبته یعنی حلال میسازد این ظلم ازاله آبروی او را با غلاظ

در قول و عقوبت او را یعنی حبس او را **مالک** عن عمر بن عبد الرحمن بن دلاف المزنی ان رجلا من جهینة کان یسبق الحاج

فیشتری الرواحل فیغلی بها ثم یسرع السیر فیسبق الحاج فافلس فرفع امره الی عمر بن الخطاب فقال اما بعد ایها الناس فان الاسیفع

اسیفع جهینة رضی من دینه و امانته بان یقال سبق الحاج الا و انه قد ادان معرضا فاصبح قد رین به فمن کان له علیه دین

فلیاتنا بالغداة نقسم ماله بینهم و ایاکم و الدین فان اوله هم و آخره حرب مردی از جهینه پیش از حاجیان میرفت در جای های

دور و جل خرید کرده میشد آنجا پس گران میفروخت آنرا بدست حاجیان بعد از آن شتاب سیر میکرد پس پیش از حاجیان میرفت بحج

یعنی مشغول میشد بتقاضا کردن دیون و مانند آن تا آنکه تنگ میشد مدت و موسم حج نزدیک میرسید پس در آنوقت سیر را سریع میکرد تا آنکه

پیش از حاجیان بمکه میرسید پس مفلس گردانیده شد پس برداشته شد حال او و بعض مذکور کرده شد حال او پیش عمر بن الخطاب پس فرمود عمر بن الخطاب اما بعد ایها الناس ایمردمان اسیفع سیاه فام حقیر قدر مرد و میدارم سیاه فام جهینه را راضی شد از دین خود و امانت تا آنکه گفته شود او را که پیش از حاجیان ببازار رامی و اصل رسیده آگاه باشید هر آئینه او سعامله کرد با مردمان اعراض کرده از شرط مروت پس گشت بایجال که جزا داده شد او را بان فعل خود پس هر کرا باشد بروی دینی پس باید که بیاید پیش ما پگاه روز آئینده تا قسمت کنیم مال او را در میان ایشان و دور دارید خود را از دین و دین را از خود پس هر آئینه اول وی غم ست و آخر آن جنگ است مترجم گوید که اتفاق علما بر همین ست که مال مفلس قسمت کرده شود در میان غریمان او بمقدار قرض ایشان پس اگر خالی شد مال او و هنوز قرض تمام ادا نشد انتظار باید کرد و مهلت باید داد او را تا آنکه توانگر شود و بغوی گفته که معسر را حبس نباید کرد بلکه مهلت داده شود او را زیرا که او ظالم نیست بدر تنگ کردن و همین ست قول مالک و شافعی و اگر مالدار باشد او را مالی که پنهان میکند آن را پس حبس کرده شود و تعزیر باید کرد تا آنکه ظاهر گرداند آن مال را **باب** من افلس وقد کان ابتاع متاعا فللبایع الخیار فی اخذه بعینه او یکون اسوة للغرماء کسیکه مفلس شد و هر آئینه خریده بود متاعی را از دست کسی پس فروشنده را اختیار ست در گرفتن آن مال خود بعینه یا آنکه در حکم سائر قرضخواهان باشد **مالک** عن ابن شهاب عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما رجل باع متاعا فافلس الذی ابتاعه منه ولم یقبض الذی باعه من ثمنه شیئا فوجده بعینه فهو احق به وان مات الذی ابتاعه فصاحب المتاع فیه اسوة الغرماء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر مردیکه فروخت متاع خود را بدست کسی پس مفلس شد آن شخص که خرید کرده بود از وی و هنوز قبض نکرده ست بایع از ثمن او چیزی و یافت آن متاع را چنانکه بود پس این فروشنده احق است با آن متاع و اگر بمرد آن خرید کننده پس صاحب متاع حکم او مانند سائر قرضخواهان ست **مالک** عن یحیی بن سعید عن ابی بکر بن محمد بن حزم عن عمر بن عبد العزیز عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما رجل افلس فادرک الرجل ماله بعینه فهو احق به من غیره رسول الله صلعم فرمود هر مردیکه مفلس شد پس یافت شخصی مال خود را بعینه پیش او پس این شخص احق ست با آن متاع خود از غیر او **باب** الحوالة باب در بیان حواله صورت حواله آنست که زید را بر عمرو قرضی ست و با او مطالبه میکند و عمرو قرض دارد بر خالد یا از جهت غصب یا وجهی از وجوه بر ذمه وی حقی از آن عمرو ثابت ست پس حواله کند بروی و مطالبه ابروی اندازد **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مطل الغنی ظلم واذا اتبع احدکم علی ملی فلیتبع رسول الله صلعم فرمود تنگ کردن توانگر در ادای دین بعد گذشتن مدت معین ظلم ست و وقتیکه حواله کرده شود یکی را از شما بر توانگری پس باید که در پی او شود و با او مطالبه کند مترجم گوید اتبع بسکون تا ماست از باب افعال و اتباع بمعنی حواله می آید زیرا که تابع میگرداند محتال له را بمحتال علیه تا از وی مطالبه کند و فعل دوم تامل درهی باید که

لابدست [illegible] ملاء ازسه شخص ودودین وصیغه که بآن حواله متحقق شود وشروط عاقدین وصیغه از کلام سابق معلوم شد حالا در امور
خاصه حواله شروع باید کرد پس رضا متعاقدین که محیل ومحتال ست لابد میشود قطعا واما رضا محتال علیه شرط است یا نه ظاهر عدم
لزوم اوست بعد تحقیق دینی که بروی ست واما کسیکه بروی دین نیست وشرعا حواله میکند صحیح هست یا نه فقیر گوید از حدیث
ابو قتاده که دین میت بر خود گرفت وآنحضرت صلعم جایز داشتند ونماز جنازه او گذاردند ظاهر میشود که درست است واما برجوع ساقط
میشود یا نه ظاهر آنست که می شود والله اعلم وخاصیت حواله آنست که متحول میشود دین که بری گردد محیل از دین ومحتال علیه از دین محیل
واگر متعذر شود اخذ بسبب تفلیس یا مانند آن رجوع نکند پس اگر دین محتال علیه ثمن مؤجل مبیع بوده است ودر مبیع عیبی ظاهر شد
وبآن عیب رد کرد یا باطل میگردد حواله یا نه ظاهر آنست که باطل میگردد زیراکه دین نماند وعدم ارتداد در دین ثابت باشد واتحاد دین
نماند ومناسب حواله ضمان وکفاله است از اینرو در ذیل حواله ذکر کنیم عقد اول تامل در می باید که در ضمان لابد است از ضامن ومضمون له
ومضمون عنه ودینی که ضمان برای اوست وصیغه که ضمان بآن منعقد شود اما صیغه پس لابدست از لفظی مفهم مانند ضمنت وذلک علیه
او تحملته او تقلدته او انا بالمال ضامن او کفیل او زعیم او حمیل یا نوشته که بدان مضمون باشد اگر نوشتن را اهل عرف ضمان دانند
ودین ملیا باید که لازم باشد ودر قدیم ضمان چیزیکه طلب ایجاب او میکند درست داشته اند وآن اقوی مینماید وضمان درک صحیح است
٣٦٥ وآن آنست که ضامن شود برای مشتری ثمن را اگر مبیع مستحق یا معیب یا ناقص در وزن مشروط ظاهر شود وهمچنین ضمان حواله
نزد یک شروع در عمل را یا تعیین دین ضرورست یا نه در قدیم گفته اند که نوعی از احاطه کافی است مانند ما لک علی زید من دراهم
یا ما لک علی فلان من جهة کذا وآن اقوی مینماید وشروط ضامن رشد است وتکلیف وتعیین مضمون له یا ضروری است یا نه دو وجه
ذکر شده واقوی نزد یک فقیر تفصیل است اگر تصریح کرد که مضمون له هرکه باشد صحیح است وکفاله ببدن کسی تا آورا حاضر کنند
عند الحاجه صحیح است در قصاص وحد قذف ومانند آن پس اگر تعیین مکانی کرده است لازم شود تسلیم در آن مکان والا در مکان عقد
تسلیم کند وچون تسلیم کرد وآنجا هیچ مانع نیست از تسلط بری شد واگر غائب شد وکفیل مکان او میداند واحضار او میتواند واجب است
بروی احضار واگر مدت احضار بگذشت وحاضر نکرد مستحق حبس گردد واگر در کفاله شرط کرده باشد که اگر تسلیم بدن میسر نیاید مبلغ ادا کنند صحیح
نزد یک فقیر صحت آنست والله اعلم ومانند کفاله بدن هست ضمان اعیان در غصب یا استعاره ودر ضمان دین جایز است صاحب حق را
مطالبه اصیل وضامن واگر شرط کنند برائت اصیل ظاهر نزد یک فقیر جواز اوست ودر وقتیکه صاحب حق ضامن را مطالبه کند جایز است مطالبه
ضامن اصیل را وقبل از مطالبه نیز اگر تصریح بخود طلبید جایز باشد (؟) باید که ضامن نزد یک ادا گواه گیرد دو مرد یا یک مرد ودو زن یا یکمرد را
تا با او سوگند خورد پس اگر شاهد نگرفت اگر اصیل حاضر بود یا تصدیق کرد یا مضمون له تصدیق کرد رجوع کند واگر یکی ازین چیزها نشد رجوع
نمیتواند کرد **باب** لا یجبر المحتال علی قبول الحیل ولا یجبر المتحمل له علی الغریم رجوع نکند شخصی که حواله کرده شد برای او بر حواله کننده ورجوع کند

قلت ۵

ابو حنیفة یرجع المحیل بالمال وقال لا یرجع الا علی الشافعی ولم یترک وفاء المحال علیه او مات عن زمان افلس علی المحیل من عجز یرجع المحتال المحال علیه وکذا المحیل الذمة یحول الدین من ذا قبل الحوالة وشرح السنة وعلیه الشافعی

کسیکه تحمل کرد حواله را بعین کفیل شد برای او بر غریم اول قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر عندنا فی الرجل یحیل الرجل علی الرجل بدین له علیه

انه ان افلس الذی احیل علیه او مات ولم یدع وفاء فلیس للمحتال علی الذی احاله شیء وانه لا یرجع علی صاحبه الاول قال مالک وهذا الامر

الذی لا اختلاف فیه عندنا قال مالک فاما الرجل یتحمل له الرجل بدین له علی رجل آخر ثم یهلک المتحمل او یفلس فان الذی تحمل له یرجع

علی غریمه الاول باب الاجارة باب در جواز مزدور گرفتن قال الله تعالی فی قصة موسی وشعیب علیهما السلام فرمود خدا تعالی

در قصه موسی وشعیب علیهما السلام قالت احداهما یا ابت استأجره ان خیر من استأجرت القوی الامین قال انی ارید ان انکحک احدی ابنتی

هاتین علی ان تأجرنی ثمانی حجج فان اتممت عشرا فمن عندک وما ارید ان اشق علیک ستجدنی ان شاء الله من الصالحین ۝

قال ذلک بینی وبینک ایما الاجلین قضیت فلا عدوان علی والله علی ما نقول وکیل ۝ گفت یکی از دو دختر شعیب علیه السلام پدر خود را

ای پدر مزدور گیر موسی را هر آئینه بهترین کسیکه مزدور گیری او را شخص است که توانا و با امانت بود گفت شعیب با موسی علیهما السلام هر آئینه

میخواهم که بزنی دهم ترا یکی ازین دو دختر خود بشرط آنکه مزدوری من کنی هشت سال پس اگر تمام کردی ده سال پس آن تمام کردن

تبرع است از جانب تو ونمیخواهم که مشقت افکنم بر تو خواهی یافت مرا اگر خدا تعالی خواسته است از جمله شایسته کاران گفت موسی

اینست عهد میان من و میان تو هر کدام ازین دو مدت کرا دا کنم تعدی نباشد بر من وخدا بر آنچه میگوئیم گواه است مترجم گوید که این

آیت متضمن احکام بسیار است از باب اجاره از انجمله بهترین اجیران کسی است که قوی باشد بر کار مطلوب بعقل و بطاقت بدن وامین

باشد بر اموال مردمان وحقوق ایشان واز انجمله آنست که جایز است نکاح بر منفعت باعتبار مالیت ولهذا اجرت نامیده شد واز انجمله

آنست که اگر عادت قاضیه باشد بوظیفه اجیر ذکر آن بتفصیل در اثنای عقد لازم نیست زیرا که قوم را در اجرای خویش عادتی معلوم بود

واز انجمله آنست که قبول اجاره از طرفین بلفظ ماضی ضرور نیست زیرا که حضرت شعیب ارید آن انکحک گفتند وحضرت موسی

ایما الاجلین قضیت الخ گفتند انعقد باید که کلام یا فعل ایشان مفهم باشد در عرف ناس والله اعلم واز انجمله آنست که ذکر امری بطریق

تبرع انرا ملک کند در عقد باک نیست والفای آن از اخلاق محموده است زیرا که دو سال دیگر حضرت موسی مکث کردند زیاده از هشت سال

قال الله تعالی وان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فلا جناح علیکم اذا سلمتم ما آتیتم بالمعروف فرمود خدا تعالی اگر خواهید که دایه

اجیر گیرید برای شیر دادن اولاد خود پس هیچ گناه نیست بر شما وقتیکه تسلیم کردید مآن دایه چیزیکه دادن آن مقرر کردید بوضع نیک

مترجم گوید درین فائده شرط آنست که اگر در تسلیم خللی واقع شود مستر ضاع موجب اثم گردد از ینجا دانسته شد که استقصا در ذکر منفعت

وطریق استیفای آن ضرور نیست چون امری باشد که عرف احاطه آن میکند زیرا که گاهی طفل زیاده میخورد شیر را وگاهی کم وقدر آن

معلوم نتوان کرد وگاهی نشسته وگاهی خفته باب یجوز ان یتکاری الدابة ثم یکریها باکثر مما اعطی جایز است که کرایه گیرد جانوری

بعد از آن کرایه بدهد آنرا زیاده تر از آنچه خرج کرد مالک عن ابن شهاب انه سئل عن الرجل یتکاری الدابة ثم یکریها باکثر مما تکاراها به

۲۶۶

نقال لا باس بذلك سوال کرده شد از ابن شهاب از مردیکه کرایه میگیرد حیوانی را بعد از آنکه بکرایه میدهد آنرا بمزد زیاده تر از آنکه کرایه گرفته بود

بآن پس گفت ابن شهاب هیچ باک نیست در ان مترجم گوید عقل و اول تامل در حی باید که در اجاره لابدست از عاقدین و اجرت و منفعت و صیغه

که عقد بدان ثابت شود در بوطیفه اجیر و حکم اختلافی که در میان عاقدین واقع شود پس شرط عاقدین مانند شرط متبایعین است و صیغه بلفظ

یا فعلی مقرون بقرینه باید که دلالت بر ایجاب و قبول نماید مانند اجرتک نفسی و اکریتک و ملکتک منافعه سنه بکذا و آن دیگر گوید قبلت یا استاجرت

یا اکتریت یا شخصی که با جرت معین یا وقت معین کار میکند بگوید بیا و کار کن و وی شروع کرد در کار کردن و اگر ثوب بقصار داد یا انزا

یا بخیاط که آنرا بدوزد و ذکر اجرت نکرد اجرت لازم شود و اگر گوید بعتک منفعتها بکذا آیا صحیح باشد یا نه اظهر نزد یک فقیر جواز او ست چنانکه

ذکر کردیم که محط نظر معنی عقد ست نه لفظ آن و اجاره دو قسم است واقع بر عین مانند اجاره این حویلی یا این دابه برای سواری یا این حمال

برای حمل اثقال و واقع بر ذمه مانند اجاره دابه کذا و کذا برای سفر فلانی یا اجیر گوید خانه کذا و کذا برای تو بنا کنم پس اجاره عین مانند بیع

شئی معین است بثمن خواه قبل تسلیم منفعت بدهد یا بعد از ان و اجاره ذمه مانند بیع سلم است لابد است از تسلیم اجرت و در صورت تاجیل

و تعجیل هر دو جایز باشد و مطلق بر تعجیل محمول شود و شرط اجرت آنست که معلوم باشد پس اجاره دابه بعلف او صحیح نباشد و همچنین اجاره

طحان بثلث دقیق مثلا زیرا که معلوم نیست که دابه چه قدر خواهد خورد و از حب چه قدر دقیق حاصل شود و فیه نظر زیرا که از اجاره مرضعه طفل

ظاهر شد که استقصا مطلوب نیست و معتاد درین چیزها میتوان دانست و اینقدر احاطه کافی است و متقومه باشد پس استیجار دلال برای

کلمه که فرغیب مشتریان باشد درست نیست زیرا که در عرف آنرا متقوم نمی شمرند و مقدور التسلیم بودن آن باعتبار ظن غالب پس اجاره

عبد مغصوب و آبق صحیح نباشد و همچنین کرایه گرفتن زمین برای زراعت که مطریکه کافی زراعت است معتاد نباشد و امتناع شرعی مانند امتناع حسی است

پس استیجار حائض برای خدمت مسجد صحیح نباشد و شرط منفعت آنست که معلومه باشد یا اینست که تقدیر کنند بزمان مانند کرایه

خانه یکسال یا اینست که مقدر کنند بعمل مانند کرایه دابه تا مکه و خیاطت این قمیص و تعلیم قرآن حاصل میشود و تعیین منفعت بتعیین

یا بتعیین سوره و در بنا به بیان موضع و طول و عرض و ارتفاع دیوار و چیزیکه بآن ساخته شود از سنگ و خشت و نوره و غیر آنها و در کرایه

زمین لابدست از ذکر منفعت آن که برای زراعت میگیرد یا برای غرس و در کرایه دابه معرفت راکب بمشاهده یا وصف و سرج و یا وطی

و شغدف و شبری و اگر در راه حرمین مثلا شرط نکرده است حمل مشک و سفره و دستبغچه و غیر آن نزدیک فقیر لازم میشود قدر معتاد زیرا که شهرت

و اعتیاد و حاجت بمنزله بیان است و اگر دابه بر ذمه گرفته است لابدست از وصف او و لابدست در اجاره دابه از بیان قدر سیر یکروزه

منازل معتاد شده مند که آن کفایت میکند از بیان و لابدست در اجاره حمال برای حمل اثقال از مشاهده آن و امتحان وزن آن بدست

و صحیح است استیجار دایه برای ارضاع و حضانت فقط یا ارضاع فقط و اگر عادة قاضیه باشد بحضانه در صورت مطلق دابه گرفتن داخل باشد نزد

فقیر و الله اعلم و از جمله حضانت است حفظ صبی و تعهد او و تغسیل راس و بدن و تحریک مهد و غسل ثیاب او از بول و اگر اوراق از برای کتابت

کتاب کذا اجاره گرفت یا خیاط را برای خیاطت قمیص کذا آیا سیاهی و رشته از آن عامل باشد یا از آن مالک اقوی آنست که رجوع بعرف
کنند و اگر عادت بلاد مختلف باشد واجب شود بیان و در صورت عدم بیان اجاره باطل گردد و اگر خانه کرایه معیب باشد و مبادرت کرده
مالک باصلاح آن اجاره لازم است و الا اختیار مکتری را باشد در فسخ و اصلاح بیت و روفتن ثلج از بالای آن و تعمیر ناودان و تطیین که
بجهت ابقای او باشد ذمه مکاری است و تنظیف بیت و تطیین که مقصود از آن تزیین باشد ذمه مکتری و ظاهر نزدیک فقیر آنست که
در اکاف و برذعه و حزام و خطام و محمل و رحل و غطا و اعانه راکب در رکوب و نزول و شد محمل و غیر آن و ظرف محمل و مانند آن اگر بیان
کرده باشد اتباع بیان باید کرد و الا اگر عادت معروفه باشد آن در حکم بیان است و الا اگر اصطلاحی با یکدیگر کنند فبها و الا اجاره
فاسد شود و طریق استیفای منفعت وجهی است که ضرری زاید از عرف بمکاری نرسد پس اگر مطلقا خانه را کرایه گرفت اسکان قصار
و حداد جایز نیست و ید مکتری ید امانت است اگر تلف شود یا معیب گردد بغیر مخالفت مالک بسببی از اسباب سماویه مثلا ضامن نمی شود
و اگر تعدی کرده باشد بآنکه بزند دابه را فوق عادت یا ببرد بار گران زیاده از عادت تنها ضامن شود و اگر او را جامه داد تا خیاطت کند
بعد از آن اختلاف کردند مالک گفت قمیص فرموده بودم و خیاط گفت قبا گفته بودی دو قول آمده قول قول مالک است با یمین او یا قول
قول عامل است با یمین او نظر بآنکه اصل در اذن قول مالک است و بآنکه غرض مالک ابطال اجرت اوست و اگر بعد عقد اجاره مستاجر را
یا اجیر را حادثه پیش آمد که قرار بر اجاره متعذر شد مانند آنکه خانه کرایه گرفته بود و مکتری را سفری پیش آمد یا دابه کرایه گرفته بود
برای سفر و مکتری را مرضی پیش آمد یا خانه کرایه داده بود و اهل او که مسافر بودند حاضر شدند یا دابه کرایه داده بود و خروج همراه او بر مکاری
بسبب مرض دشوار شد در این صور تنها فسخ نمی شود و الا بتراضی طرفین و اگر احد العاقدین بمیرد یا از اهلیت برآید مفسوخ گردد و اگر دابه کرایه داد
بعینها و او برد خیار باشد و اگر دابه غصب کرده شد یا منفلت شد و در همان ساعت بیاورد و در اجاره لازم است و اگر مدتی گذشت
خیار مکتری راست و اگر دابه قبض کرد و توقف نمود تا آنکه مدت انتفاع گذشت اجرت بر مکتری مستقر شود تذنیل از مناسبات
اجاره است عاریه و تحقق نشود بغیر معیر و مستعیر و مستعار و منفعت و صیغه یا قرینه که بآن عقد عاریت ثابت شود و وظیفه معیر و مستعیر
و اختلاف میان ایشان حادث شود پس شرط معیر صحت تبرع اوست و ملک انتفاع اگرچه مالک رقبه نباشد پس اعاره مستاجر
صحیح است و اما اعاره صبی ممیز صحیح است یا نه دو وجه آمده و شرط مستعیر صحت قبول تبرع است پس اعاره صبی و استعاره او صحیح نباشد و شرط
مستعار آنست که منتفع به باشد با وجود بقای عین او پس اعاره طعام وجهی ندارد و آن منفعت مباح باشد پس اعاره جاریه برای
استمتاع صحیح نیست و اعاره او برای خدمت مرد غیر محرم مکروه است بجهت خوف فتنه مگر آنکه جاریه صغیره باشد یا قبیحه و اعاره عبد مسلم
خدمت کافر نیز مکروه است و منفعت باید که از آن قبیل باشد که در عرف او را منفعت گویند پس اعاره دیوار بجهت نظر کردن فاسد باشد
و اگر منفعت مستعار مختلف شد لابد است از تعیین مثلا اگر زمین را عاریه داد لابد است از ذکر منفعت سکنی یا زرع یا غرس و قولی نیست

کرده

٣٦٩

صریح لفظ عاریة شرط نیست بلکه قرینه نیز کافی ست بجهة آنکه مهمانان همیشه وارد میشوند و درمیان مسلمین مرسوم نیست که در هر عاریتی لفظ اعرتک کذا و قبلت بگویند و آن کالاجماع ست و وظیفه مستعیر آنست که استیفای آن منفعت کند بنفس خود یا بنائب خود و تعدی نکند پس اگر مستعار تلف شد بغیر استعمال واجب ست نزدیک امام شافعی ضمان او بر مستعیر بحدیث علی الید ما اخذت و بحدیث وارد در ادرع صفوان که عاریة مضمونة و میرسد هر یکی را رد عاریة هرگاه خواهند مطلقه باشد یا موقته و اگر عاریة داده باشد زمین برای زرع و رجوع کرد لازم ست ابقا تا وقتیکه زرع کامل شود و مستعیر داخل نشود دران ارض بغیر اذن مگر بجهت ضرورت مثل سقی و حصاد و اگر برای غرس داده باشد و رجوع کرد لازم ست ایجار ارض یا چیزیکه قطع ضرر جانبین باشد و اگر اختلاف واقع شود در اصل عاریة یکی گوید عاریة ست دیگری گوید غصب ست یا اجاره ست قول مالک تصدیق کرده شود با یمین والله اعلم

باب القراض

قراض عبارة از آنست که شخصی بشخصی دراهم دهد تا تجارت کند و نفع آن مشترک باشد میان ایشان بالمناصفه و یا اثلاثا یا بر طوریکه شرط کنند

مالك باسناده فی قصة عبد الله و عبید الله ابنی عمر قال عمر قد جعلته قراضا فاخذ عمر راس المال و نصف ربحه و اخذ عبد الله و عبید الله نصف ربح ذلك المال گفت حضرت عمر هر آئینه گردانیدم آن معامله را قراض پس گرفت حضرت عمر اصل مال و نصف منفعت آن و گرفتند عبد الله و عبید الله نصف منفعت آن مال را

مالك عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه عن جده ان عثمان بن عفان اعطاه مالا قراضا یعمل فیه علی ان الربح بینهما عثمان بن عفان داد جد علاء بن عبد الرحمن را مالی بطریق قراض تا تجارت کند دران مال بشرط آنکه منفعت منقسم باشد میان ایشان مترجم گوید رضی الله عنه معاونت در تجارت چند قسم میباشد زیرا که اعانت کسی تاجر را بغیر شرکت است یا باشرکت اعانت بغیر شرکت وکالت ست و اعانت باشرکت در ربح فقط قراض ست و در مال و ربح هر دو عنان ست پس عنان بکسر عین آنست که هر دو شریک شوند در مال تا تجارت کنند و هر یکی وکیل دیگری باشد و ربح میان ایشان مشترک باشد بقدر مال پس لابدست از عاقدین و مالین و خلط میان مالین و صیغه که عنان بدان ثابت شود و لابدست از کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف در تجارت و حکم اختلافی که درمیان ایشان حاصل شود و شرط عاقدین مانند شرط وکیل ست و شرط مالین آنست که باهم متمیز نباشد و الا شرکت نباشد بلکه خلطه بود پس بایست که مالک شده باشند هر دو یکجا بارث یا شرا یا بایست که خلط کنند مال خود ها را و درینصورت لابدست از اتحاد جنس و صفت و مثلی بودن مالین و تساوی مالین شرط نیست و نه ذکر قدر مالین در اصل عقد و اگر در عروض مختلفه شرکت خواهند حیله آنست که هر یکی بفروشد بعض عروض خود را ببعض عروض دیگر و لابدست صیغه که موضوع باشد برای این عقد تا تفسیر آن عقد کنند و اگر لفظ شرکت فقط ذکر کرد کافی نیست الا آنکه عرف اهل بلد تعیین مراد کند و تقسیم کنند ربح را بانکه بنسبت ربح هر یکی را حصه دیگر قدر مال یکی باشد یا مال دیگر اگرچه هر دو متساوی نباشند

در جودة عمل و در دارة آن و اگر شرط کرده باشند نسبت دیگر غیر نسبت مالین صحیح نباشد و در این صورت هر یکی رجوع کند باجرة عمل خود
بر دیگری و تصرف نکند هر یکی در مال تصرفی که در وی ضرر باشد پس بیع نسیه نکند و با آن مسافرت نکند مگر باذن صاحب خود و بغبن فاحش
نفروشد و قرض ندهد و هر یکی را میرسد فسخ هرگاه خواهد و شریک بمنزلهٔ امانت است پس قبول کرده شود قول او در خسران و تلف و قدر
ربح لیکن اگر دعوی کرد تلف را بسبب ظاهر بران سبب بینه طلب کرده شود نه بر تلف و اگر بسبب خفی دعوی کرد طلب کردن بینه
نشاید و اما قراض آنست که بدهد شخصی مال خود را بشخصی دیگر تا تجارة کند دران و ربح مشترک باشد میان ایشان بحصه که قرار دهند
و تعقل در او تامل درمی باید که لابد است در قراض از عاقدین و صیغه عقد و مال و کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف عامل و حکم اختلافی
که در میان ایشان حاصل شود پس شرط عاقدین مثل شرط وکیل است و شرط صیغه آنست که موضوع باشد برای این عقد تا تفسیر
این عقد باشد پس اگر گوید قارضتک علی ان کل الربح لک ظاهر پیش فقیر آنست که قرض باشد بجهة تجارت و اگر گوید علی ان الربح
لی توکیل باشد زیرا که محط نظر معانی عقود است نه الفاظ آن و شرط مال آنست که دراهم و دنانیر باشد نه حلی و عروض و معلوم و معین
باشد جایز نیست شرطیکه مبطل مقاصد عقد باشد یا وجود آن نادر باشد مانند بودن مال در دست مالک یا شرای متاع بعینه یا
از شخصی معین یا شرط کند تصرف در تجارت مدة وقت معین بخلاف آنکه شرط کند بودن غلام مالک همراه او که جایز است و می باید که
قسمت ربح بیان کند بجزئیت مانند آنکه نصفین یا ثلث و ثلثین پس اگر شرط کند که عامل را ده درهم باشد یا ربح صنف معین از ۳۷۰
متاع فاسد شود و فقیر گوید ممکن است که از اسم شرط اعتبار کنیم و در حباله داخل سازیم والله اعلم و اگر گوید علی ان الربح بیننا و اهل
عرف بالمناصفه فهمند میباید که درست باشد و همچنین ظاهر آنست که علی ان النصف لی یا النصف لک نیز در یک وضوح معنی صحیح است
و وظیفه عامل تجارة است و توابع آن مانند نشر ثیاب و طی آن و وزن خفیف مانند ذهب و مسک نه ثقیل مانند ثمن کثیر و آنچه لابد است
در تجارة و بر وی لازم نیست جایز است استیجار عامل برای آن از مال قراض بشرط مصلحت ظاهره و آن محسوب شود و می باید
عامل باحتیاط کار کند پس بیع بغبن و نسیه نکند بدون اذن او و او را میرسد بیع بعرض زیرا که آن عمدهٔ ابواب تجارة است و او را
میرسد رد بعیب اگر مصلحت ظاهر باشد و اگر مالک و عامل در مصلحت بودن رد اختلاف کنند هر چه اقوی باشد لازم کرده آید و باکثر از راس
المال خرید نکند و کسی که بر مالک معتق میشود خرید نکند مگر باذن او و سفر نکند الا باذن او و نفقة عامل از آن محسوب نمیشود و اگر نفقت
قول و کردشته اگر در ذمه کرده است از آن عامل باشد و اگر بتعیین مال قراض کرده است فاسد باشد و ثمر شجر یا نتاج حیوانی یا کسب
رقیقی که مال قراض باشد از آن مالک باشد بلا شرکت زیرا که اثر قراض در ربح است نه در زوائد غیر ربح و اگر نقصانی حاصل شود بسبب
رخص آنرا در ربح صرف کنیم و همچنین تلف بعض را و چون نقصان ربح را تمام کند از راس المال باشد و آنچه قبل از تصرف باشد از راس
المال است و هر یکی را فسخ این عقد میرسد و اگر یکی از ایشان بمیرد یا مجنون شود عقد منفسخ گردد و در صورت فسخ استیفای ثمن و تنضیض مال

الزمی

اگر عوض باشد و معامل است و در صورت اختلاف عاقدین در توابع عقد قول عامل را معتبر داشته شود بیمین او مانند آنکه گوید لم اربح
الا کذا و اشتریته بذلک القراض او لم تنهنی عن کذا یا دعوی تلف بعض یا رخص متاع کند و اگر در شرط عقد اختلاف کنند مانند شرط بالنصف
و ثلث هر دو سوگند خورند و بعد از آن اجرت مثل لازم کرده شود چنانکه در بیع روایت کردیم اما وکالت پس لا بد است در آن از عاقدین
و صیغه توکیل و عقدیکه در وی توکیل کرده باشد و کیفیت عمل وکیل و حکم اختلافی که در میان وکیل و موکل واقع شود و شرط عاقدین آنست که
هر دو را مباشرت آن عمل در حق خود صحیح باشد پس توکیل صبی و مجنون صحیح نیست و وکیل بودن ایشان نیز صحیح نیست و بر قول بعضی عقد
اعمی استثنا کرده میشود و از این مسئله جواز توکیل او در بیع و شرا زیرا که اگر توکیل او صحیح نباشد مصالح او برهم خورند و صیغه توکیل لفظی
ست که اذن عقد از وی فهمیده شود مانند وکلتک و فوضته الیک او بع و اشتر و ضرور نیست لفظ قبول بلکه اگر موجب فرموده کار کند
آن توکیل خواهد بود و در تعلیق توکیل بشرطی دو وجه آمده است صحیح آنست که وعده است نه عقد توکیل و شرط عقدیکه در وی توکیل کنند
آنست که موکل مالک آن باشد پس اگر گوید وکلتک فی بیع عبد سالم کذا فاسد باشد و وظیفه وکیل آنست که مخالفت امر موکل و غیره
محل تهمت است نکند پس اگر مطلق بیع او را وکیل کرد نداد را می رسد فروختن بغیر نقد بلد و نه بنسیه و نه بغبن فاحش که غالبا آنرا تحمل
کرده نمی شود و اگر بیع مؤجل اذن داده و در عرف اجلی در آن باب متعارف است بر آن حمل کرده آید و اگر مخالفت کند و مبیع را تسلیم کرده
۳۷۱ است ضامن او شود اگر مطلق شرا وکیل کرد شرای معیب جایز نیست پس اگر خرید کرد با علم آن و موکل را ضرر است آن از آن خود
خواهد بود و اگر بغیر علم خرید کرده است و ضرری در وی لاحق است و قیمتا و مناسبت و در و تقصیر ظاهر است که از آن
خود میشد باشد و وکیل را اگر اذن توکیل داده است میرسد او را که وکیل گیرد و اگر اذن نداده است و کار از وی تمام نمی شود وکیل بگیرد
امین را و اگر او را گفته بع من فلان او بصفة کذا او بثمن کذا مخالفت جایز نیست و اگر وکیل کرده است در خریدن شاتی بوصف کذا
بیک دینار پس دو شاة بهمان وصف بیک دینار خرید کرد پس ظاهر صحت او ست بحدیث اشترای اضحیة و از این قبیل است هر چه مخالفت نباشد
و زیاده نافع باشد و اگر مخالفت کرده است و عقد بر معین واقع شود رد کرده میشود و اگر بر معین واقع نشده است از آن وکیل باشد
معزول میشود وکیل بعزل موکل و بعزل خود و منعزل میشود به خروج احدهما از اهلیة تصرف یا بخروج محل تصرف از قابلیت و اگر
در میان ایشان اختلاف واقع شود در توابع عقد قول وکیل را اعتبار کنند بیمین او مانند اشتریته لک یا اشتریته بنفسی و اگر در اصل وکالت
یا شرط آن اختلاف واقع شود البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر و توکیل مخصوص نیست به بیع و شرا بلکه جاری میشود در هر عقدیکه
قابل نیابت باشد پس در طاعات توکیل درست نیست الا حج و تفرقه زکوة و ذبح اضحیه و هدی و تحلیف در ایلا و لعان و شهادة و اقرار و ظهار
درست نیست و صحیح است در هر دو طرف بیع و هبه و سلم و رهن و نکاح و طلاق و سایر عقود و فسوخ و قبض دین و اقباض آن و دعوی
جواب آن و تملک مباحات مانند احتطاب و اصطیاد و احیاء موات و استیفاء عقوبتیکه حق آدمی است مانند قصاص و حد قذف و در

قلت في شرح السنة هو ان يدفع الرجل نخيله او كرمه الى الرجل يعمل فيه بما فيه صلاحها وصلاح ثمرها على ان يكون له جزء معلوم من الثمر نصف او ثلث او ربع وعلى جوازه اهل العلم غير ابي حنيفة فانه ابطل عقد المساقاة وخالفه صاحباه

توکیل بیانی کرد فی الجملہ احاطہ بمراد واقع شود ضرورست نہ استقصا دربیان اگر گوید وکلتک فی جمیع اموری صحیح نباشد واگر گوید فی بیع اموالی صحیح باشد **باب المساقاة** مساقاة عبارت ازانست کہ شخصی بستان خود را بکسی بدہد تا آنکس عمل کند دران بستان بسقی وغیرآن بشرط آنکہ ثمر منقسم باشد میان ایشان بطوریکہ قرار دادہ باشند **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليهود خيبر يوم افتتح خيبر اقركم على ما اقركم الله عليه على ان التمر بيننا و بينكم قال فكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يبعث عبد الله بن رواحة فيخرص بينه وبينهم ثم يقول ان شئتم فلكم وان شئتم فلي فكانوا ياخذونه رسول اللہ صلعم فرمود یہود خیبر را روزیکہ فتح کرد خیبر را من جای میدہم شما را تا وقتیکہ خدا تعالی شما را جای دہد بشرط آنکہ خرما میان ما و میان شما منقسم باشد پس میفرستاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم عبد اللہ بن رواحہ را پس عبد اللہ بن رواحہ خرص میکرد میان خود و میان ایشان بعد ازان میگفت اگر خواہید پس شما را باشد و اگر خواہید مرا باشد پس یہود میگرفتند حصہ خود را **مترجم** گوید رضی اللہ عنہ لا بدست در مساقاة از عاقدین واشجار وصیغہ یا قرینہ کہ بآن عقد ثابت شود وچیزیکہ بشروط کردہ باشند ووظیفہ عاقدین وحکم اختلافی کہ در میان ایشان واقع شود پس شرط عاقدین ولفظ عقد وغیرآن در مضاربة مذکور شد ازانجا باید گرفت وایا مخابرة وآن عمل کردن در زمین ست بشرط بعض خارج زمین از یکی باشد و بذر وعمل از دیگری ومزارعہ وآن عمل کردن ست در زرع بشرط بعض خارج زمین وبذر از یکی باشد وعمل از دیگری جایزست یا نہ میل فقیر درین مسئلہ بمذہب امام احمد ست از جواز ہر دو واللہ اعلم **باب كراء الارض بالذهب والورق** باب درکرایہ دادن زمین بمقابلہ طلا ونقرہ **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن حنظلة بن قيس الزرقي عن رافع بن خديج ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن كراء المزارع قال حنظلة فسالت رافع بن خديج بالذهب والورق فقال اما بالذهب والورق فلا باس به رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی فرمود از کرایہ دادن مزرعہا یعنی باجر مجہول یا اجر کہ دروی غرر باشد چنانکہ در حدیث دیگر بیان آن آمدہ ست گفت حنظلہ کہ راوی این حدیث ست پس سوال کردم رافع بن خدیج را از کرایہ دادن بطلا ونقرہ پس گفت اما بطلا ونقرہ پس ہیچ باک نیست دران **مالك** عن ابن شهاب انه قال سالت سعيد بن المسيب عن كراء الارض بالذهب والورق فقال لا باس بذلك ابن شہاب گفت سوال کردم سعید بن المسیب را از کرایہ زمین بطلا ونقرہ پس گفت ہیچ باک نیست دران **مالك** عن ابن شهاب انه سال سالم بن عبد الله بن عمر عن كراء المزارع فقال لا باس بها بالذهب والورق قال ابن شهاب فقلت له ارايت الحديث الذي يذكر عن رافع بن خديج فقال اكثر رافع ولو كان لي مزرعة اكريتها ابن شہاب سوال کرد عبد اللہ بن عمر را از کرایہ مزرعہا پس گفت ہیچ باک نیست در کرایہ بطلا ونقرہ گفت ابن شہاب پس گفتم من آیا دیدہ حدیثی را کہ ذکر کردہ میشود از رافع بن خدیج گفت سالم بسیار گفتہ ست رافع یعنی ضبط

ابو یوسف و محمد بن الحسن وقال لا یجوز المعاملة والمزارعة وهي ان یکون البذر من الآخر ... الارض و ... له جزء معلوم مما یحصل ... اختلفوا فیها فذهب اکثر اهل العلم من الصحابة والتابعین الى جوازه وعلیه احمد و ابو یوسف و محمد وقال مالك و ابو حنیفة لا یجوز وجوزها الشافعی تبعا للمساقاة اذا کان بین

۴۲

نکرده اینحدیث را واگر باشد مرا مزرعه کرایه دهم آنرا **مالك** انه بلغه ان عبد الرحمن بن عوف تکارى ارضا فلم تزل فی یدیه بکراء
حتى مات قال ابنه فما كنت اراها الا لنا من طول ما مكثت فی یده حتى ذكرها لنا عند موته فامرنا بقضاء شئ كان عليه من كرائها
ذهب او ورق عبد الرحمن بن عوف کرایه گرفت زمینی را پس همیشه در دست او بود بکرایه تا آنکه بمرد گفت پسر عبد الرحمن پس نمی‌دیدیم
آن مزرعه را الا از آن خود از جهة درازی مدت ماندن آن زمین در دست عبد الرحمن تا آنکه ذکر کرد حال آن مزرعه ابیش ما نزدیک
موت خود پس امر کرد ما را با دا کردن چیزی که بر ذمه او بود از کرایه آن طلا بود یا نقره **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه
كان يكرى ارضه بالذهب والورق عروه کرایه میداد زمین خود را بمقابله طلا و نقره **باب** الشفعة شفعه عبارت از آن است که
شخصی زمین خود را میفروشد پس همسایه او را میرسد که خواهی نخواهی از وی خرید کند و بدست دیگری فروختن ندهد **مالك**
عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابى سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضى بالشفعة فيما
لم يقسم بين الشركاء فاذا وقعت الحدود بينهم فلا شفعة فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم حکم فرمود بشفعه در هر زمینی که
قسمت کرده نشده است میان شریکان پس وقتیکه واقع شد حدها درمیان ایشان پس شفعه نیست دران **مالك**
عن محمد بن عمارة عن ابى بكر بن محمد بن عمرو بن حزم ان عثمان بن عفان قال اذا وقعت الحدود فى الارض فلا شفعة
فيها ولا شفعة فى بئر ولا فى فحل النخل حضرت عثمان فرمود وقتیکه واقع شد حدها در زمین پس شفعه نیست دران و شفعه
نیست در چاه و نه در خرماشیان **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب سئل عن الشفعة هل فيها من سنة قال نعم الشفعة فى
الدور والارضين ولا تكون الا بين الشركاء سعيد بن المسيب را سوال کرده شد از شفعه آیا در وی سنتی هست یعنی طریقه منقول
از صاحب شرع گفت آری شفعه واجب است در سراها و زمین‌ها و نمی‌باشد مگر میان شریکان **مالك** انه بلغه عن سليمان بن يسار
مثل ذلك از سلیمان بن یسار نیز مانند قول سعید بن المسیب روایة کرده شده است مترجم گوید رضی الله عنه لابدست در شفعه از
بایع و مشتری و شفیع و چیزیکه دران ثابت شد و ثمنیکه مشتری معین کرد و ثمنی که شفیع میدهد و ضیعه تملک از شفیع پس شرط چیزیکه
در وی شفعه ثابت میشود آنست که دار و ارض باشد نه منقول و از لفظ دور فهمیده شد که شفعه بتبع زمین در بنا ثابت میشود و بر
قیاس در اشجار ثابت میشود زیرا که دار عرصه را گویند با بنا او و شرط دیگر آنست که قابل قسمت بوده باشد پس چیزیکه اگر او را قسمت
کنند منفعت مقصوده تلف شود محل شفعه نیست و همین است مراد از قول حضرت عثمان ولا شفعة فى بئر ولا فحل زیرا که فائده شفعه
تخلص است از مؤنت قسمت و آن در ینصور متصور نیست فقیر گوید و اگر علت دفع ضرر شرکت باشد در انچه دائم است نیز توجیه میتوان
بآنکه چون این شخص در مثال این چیز شریک شد راضی گشت بضرر شرکا پس هیچ بضرر یکه راضی شد بآن صحیح نباشد والله اعلم و شرط
شفیع آنست که شریک باشد درین ارض یا دار پس جار را شفعه نیست و همچنین جاریکه در راه شریک است و حاصل میشود شفعه در ملک تام که معاوضه

باشد متاخر از ملک شفیع زیرا که هرچه معاوضه است در حکم بیع است و اگر متاخر نباشد هر دو شریک باشند شرکت شفعه و جهی نه دارد

و ظاهر از لفظ الشفعة فی الدور والارضین آنست که حکم حاکم و احضار ثمن و حضور مشتری در کار نیست لیکن چیزیکه مدار تملک

شفیع باشد از لفظ تملکت او اخذت بالشفعة یا معاطاة ضرور است و لابدست در مجلس از یکی ازین امور تسلیم عوض بمشتری یا رضای

مشتری به بودن عوض در ذمه او یا قضای قاضی پس اگر مثلی خرید کرده است مثل او بدهد و اگر متقوم خرید کرده است قیمت او بدهد

ولابدست از مبادرت بطلب شفعه زیرا که در شفعه اضرار است بابطال مقاصد بیع پس لابدست از مبادرت **باب الرهن** لا یغلق

چیزیکه گروه گذاشته شد پیش کسی منع کرده نشود از مالک خود یعنی راهن را میرسد که بآن منتفع میگردد و نشد میراث قیام

مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یغلق الرهن رسول الله صلعم فرمود بسته کرده

نشود گرو را از مالکش گوئیم که عقل در اول تامل در رهن یابد که لابدست در رهن از عاقدین و مرهون و مرهون به و صیغه که بدان رهن

متحقق گردد خدا تعالی فرموده است وان کنتم علی سفر ولم تجدوا کاتبا فرهان مقبوضة و از ینجا دانسته شد که مشروعیت رهن برای

حکمت استیثاق است و آن نمیتوان بود الا بتعلق حق مرتهن بمرهون تا آنکه او را تکلیف کند باداے دین یا بیع مرهون و احقیت مرتهن

در ثمن او به نسبت سائر غرما و فیه نظر زیرا که استیثاق بمنع راهن از انتفاع بملک خود نیز میتواند شد و نیز دانسته شد که قبض در رهن

مطلوب است و تامل راه میدهد که آن رکن رهن است زیرا که استیثاق بغیر قبض متصور نمیشود و پس صیغه رهن صریح است و کنایه

است بمنزله سائر عقود و ظاهر پیش فقیر آنست که استحداث او ایجاب نیز صحیح است مانند ارهن و رهنت و معاطاة نزدیک و قفو

حال نیز صحیح و اگر شرط کرده باشد در عقد مقتضای عقد را مثل تقدیم مرتهن بر سائر غرما در مرهون یا مصلحت عقد را مانند اشهاد

صحیح و لازم باشد و اگر چیزی که غرض صحیح بآن متعلق نیست شرط کرد عقد صحیح و شرط لغو باشد مانند آنکه مرهون را از صندوق

مزین نگاه دارد و اگر نفع مرتهن دران باشد و ضرر راهن مانند آنکه زوائد مرهون از لبن مرتهن را باشد باطل شود شرط و در ابطال عقد

ببطلان شرط فاسد مشتبه یا نه دو قول آمده نظر بآنکه رهن تبرع است اولا و معاوضه است آخر و اظهر از جمله دو قول شافعی فساد

عقد است بفساد شرط و شرط عاقدین مطلق التصرف بودن و ولی را رهن مال صبی جایز نیست الا نزدیک ضرورة یا غبطه ظاهره

چنانکه سائر تصرفات او نیز مقید است باین قید و شرط مرهون آنست که عین مقبوض باشد پس رهن دین و منفعت صحیح نباشد

زیرا که قبض بروی وارد نمی شود و ضروری بودن قبض معلوم شده است و رهن مشاع مثل آنچه مشترک در میان راهن و غیر او

صحیح است اگر قبض برضای شریک واقع شود و رهن امة بغیر ولد او صحیح است زیرا که رهن در اول امر تبرع است نه معاوضه

پس نزدیک بیع امة و ولد او هر دو را یکدیگر فروشند و مرتهن متقدم باشد در حصه امه در رهن مدبر و معلق العتق بصفتی که

ممکن است وجود آن قبل از حلول دین صحیح نباشد بجهة عدم حصول استیثاق نزدیک حلول و رهن چیزیکه سریع الفساد باشد اگر تجفیف او

مقاد

معتاد ست بکند و اگر رهن در دین حال بوده ست یا اجلی که پیش از فساد می آید یا شرط کرده باشد بیع او در رهن ثمن او عند حلول
الفساد صحیح ست و اگر شرط کرده ست بیع او صحیح نباشد و اگر مطلق گذاشته ست دو قول آمده نظر بامکان تصحیح عقد با عتبار شرط و بعدم
تصریح او و اگر چیزی عاریت گرفت و گرو گذاشت صحیح ست زیرا که در لفظ فرمان مقبوضة ملک بودن راهن را فهمیده نمی شود
و ایا باقی ست بر حقیقت عاریة یا دین متعلق شده ست بر قیاس او دو قول آمده نظر بحقیقت عارته و بجا صیته رهن فقیر گوید اگر
تخالف حکم عقدی آن از منع کنی موجه باشد و اگر گوئیم استیثاق هم ست از آنکه متعلق شود حق مرتهن بر قید او یا حمل کند او را
دین بسبب قدرت او بر منع از انتفاع موجه تر باشد و الله اعلم و شرط مرهون آنست که دین ثابت باشد چنانکه آیت دران وارد
ست و اگر مرهون آن عین مضمونه یا عاریه واقع شود دو وجه آمده ست بنا بر آنچه در توجیه آیة گفتیم موجه تر مینماید و اگر سوز
ثابت نشده ست بر ذمه مثل جعاله پیش از فراغ عمل دو قول آمده اقوی نزدیک فقیر جواز او ست نزدیک شروع در عمل زیرا که
جعاله درینصورت آئل ست بلزوم و در یک دین رهن بعد رهن صحیح ست و ایا یک مرهون در دو دین بعد دین صحیح ست یا نه
قول قدیم شافعی صحت او ست و همان ست اقوی نزدیک فقیر زیرا که ابراست از عقد اول انشاء عقد دیگر ست و قبض شرط صحت
لزوم رهن و تمام او ست و قبض مرتهن حاصل میشود بمباشرة او و قبض بر ایا مباشرة نائب اگر راهن را یا غلام او را نائب ساخت
درست نباشد زیرا که این نیابت عود میکند بابطال قبض و اگر قبض مرتهن بر رهن بوده ست بغصب یا و دیعت در قبض راهن ۳۷۵
اذن جدید شرط ست یا نه ظاهر تر نزدیک فقیر عدم اشتراط او ست زیرا که عقد با قابض اذن خلافت او ست و اگر راهن قبل از
قبض مرهون در وی تصرفی کرد که مزیل ملک باشد مانند بیع یا رهن دیگر این رجوع ست از رهن و این تصرف بعد از قبض درست
نباشد الا باذن مرتهن و در اعتاق اقوال آمده ست نظر بانکه مفسد رهن ست و بانکه شارع تحریض فرموده ست بران و رهن
میرسد انتفاع بآن بحدیث لا یغلق الرهن پس آن انتفاع اگر بغیر استرداد میسر آید فبها و الا استرداد کند و بعد انتفاع باز دهد و اگر
اگر انتفاع در روز ست بشب باز گرداند و اگر در شب ست بروز باز گرداند و اگر راهن و مرتهن در عقد شرط کنند که در قبض ثالث باشد
جائز ست و اگر آن ثالث بمیرد اتفاق کنند بر شخص دیگر و الا حاکم نزدیک عدلی نگاه دارد پس اگر اجل دین آمد تکلیف دهد بانکه ایفا کند
از غیر رهن یا آنرا بفروشد پس اگر اصرار کند حاکم آنرا بفروشد و اگر شرط کرده باشد که عدل آنرا بفروشد آن عدل نفروشد الا
بثمن مثل حال از نقد بلد و مؤنة مرهون تا وقت فک بر راهن ست از علف و غیر آن و اگر مرهون تلف شد چیزی از دین
ساقط نشود **باب** من احیی مواتا فهو له هر که زنده کند زمین مرده را پس آن زمین ملک او ست موات عبارة از زمینی ست که
منتفع به نباشد بسبب بعد آب یا بسبب بودن درختان خار دار یا بعد از بلاد و زنده کردن او عبارت از معمور کردن او ست
و قلبه رانی کردن و نهر کافتن و چاه کندن تا مهیا شود برای انتفاع **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال

قلت وعليه الشرع تنتج السنة من احيى مواتا فهو احق به وان لم يأذن الامام وقال الشافعي وصاحباه وقال ابو حنيفة لا بد من اذن السلطان

من احيى ارضا ميتة فهي له وليس لعرق ظالم حق رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر که زنده کند زمین مرده را پس آن زمین اورا ست

ونیست عرق ظالم را حقی عرق بتنوین ست وظالم صفة اوست وعراق در اصل رشتهای بیخ درخت ست که در زمین روند

ودرخت از راه آن رشتها آب گیرد ومراد اینجا انست که شخصی احیاء زمین کرده ست شخصی دیگر آمد ونهالی در انجا نشاند بطریق غصب

پس باید کند آنرا وبنشاندن او هیچ حقی ثابت نمی شود **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه

قال من احيى ارضا ميتة فهي له حضرت عمر رضي الله عنه فرمود هر که زنده کند زمین مرده را پس آن زمین اوراست مترجم گوید که چاره

لابد ست از تحقیق معنی موات وتحدید احیا پس موات غیر معمور را گویند وموات ومعمور در عرف متقابلند پس چیزیکه معمور باشد بسکنی

یا زراعت مملوک عامر ست احیاء آن وجهی ندارد ولفظ فهی له دلالت بران میکند که احیا سبب ملک اوست وانچه سابق معمور بود والحال

خراب شده ست ومالک او معلوم نیست اگر عمارة جاهلیة ست آنرا ارض عادیه گویند وصحیح آنست که حکم او حکم موات ست واگر عمارة اسلام

بوده ست حکم او حکم مال ضایع ست پس مفوض ست برای امام در حفظ آن چنانکه در باب ضوال مذکور کرد واگر امام خواهد حفظ کند آنرا

واگر خواهد بیع نماید ومحافظه ثمن او کند تا آنکه مالک پیدا شود واحیا مختلف ست باختلاف اغراض ناس وامر کلی آنست که هرچه قصد کرده ست

چون بوجهی ساخته باشد که اسم آنچیز بروی جاری میشود در عرف احیاء آن متحقق گردد پس اگر مسکن ساخته ست شرط آن تحویط بقعه

وسقف بعض آن ودرست کردن دروازه آن واگر زریبه دواب ساخته ست تحویط آن وتعلیق باب بران اگرچه سقف بنا شد

واگر مزرعه ساخته ست جمع تراب یا احجار یا شوک گرد آن وتسویه ارض وقطع ذوات الشوک ومانند آن ومهیا ساختن آب

اگر مطر حسب عادت کفایت نکند واگر بستان ساخته ست تحجیر باحجار یا شوک وقصب یا تراب گرد آن ومهیا ساختن آب برای آن

وغرس اشجار دران وچون احیاء ارض تمام شد میرسد اورا منع کسی که در حریم او تصرف میخواهد وحریم معمور آنست که حاجت بآن

متعلق باشد برای تمام انتفاع پس حریم قریه نادی ست یعنی جای اجتماع قوم برای حدیث وجای دوانیدن اسپان وجای

خوابانیدن شتران ومطرح رماد وسرجین ومدفن اموات ومانند آن وحریم دار مطرح رماد وسرجین وکناسه وثلج وممر از جهت دروازه

وسیل آب وحریم بیر موقف شتران آبکش وحوض آب ودولاب وجای تردد دواب واز عبارت حدیث معلوم شد که علت ملک احیا ست

پس اگر احیا تمام نشد بلکه اقطاع امام بعض موات را یا تحجیر او بر بعض موات متحقق شد وی احق ست بآن پس دیگری را نمی باید

دران تصرف کردن بقیاس حدیث لا یخطب احدکم علی خطبة اخیه وحدیث من قام من مسجد فهو احق به واگر غیر او احیا کرد

آن احیا کننده را باشد واگر مدة تحجیر از مدة متعارفه زیاده شد سلطان اورا گوید احیا بکن یا دست بدار وامام را میرسد اقطاع

موات برای قادر بر احیا قدریکه قدرة آن دارد **باب الحمى** حمی عبارت ازانست که امام اختیار کند یک قطع زمینی موات برای

چرانیدن جانوران جزیه وصدقه یا جانور گم شده وجایز نیست حمی برای غیر آن **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن

الخطاب استعمل مولى له يدعى هنيا على الحمى فقال يا هنى اضمم جناحك عن الناس واتق دعوة المظلوم فان دعوة المظلوم مجابة

وادخل رب الصريمة والغنيمة واياى ونعم ابن عفان وابن عوف فانهما ان تهلك ماشيتهما يرجعا الى المدينة الى زرع

ونخل وان رب الصريمة والغنيمة ان تهلك ماشيته يأتينى ببنيه فيقول يا امير المؤمنين افتاركهم انا لا ابا لك فالماء

والكلاء ايسر على من الذهب والورق وايم الله انهم ليرون ان قد ظلمتهم انها لبلادهم ومياههم قاتلوا عليها فى الجاهلية

واسلموا عليها فى الاسلام والذى نفسى بيده لولا المال الذى احمل عليه فى سبيل الله ما حميت عليهم من بلادهم شبرا

حضرت عمر بن الخطاب عامل ساخت آزاد کرده را از آن خود گفته میشد او را هنی بر حمی پس گفت ای هنی بند کن بازوی خود را از ایذای مردمان

و بترس از دعای مظلوم پس هر آئینه دعای مظلوم قبول کرده شده است داخل کن صاحب گله خورد را از شتران و صاحب رمه خورد را از بزها

و دور دار مرا از شتران پسر عفان و پسر عوف پس هر آئینه هر دو اگر هلاک شوند شتران ایشان باز گردند بسوی مدینه بسوی زراعت

و خرمایان و هر آئینه صاحب گله خرد و رمه خورد اگر هلاک شود مواشی ایشان بیارد پیش من فرزندان خود را پس بگوید یا امیر المومنین

آیا ترک کنند ایشان را من پدر نیست ترا پس آب و گیاه آسان تر است نزدیک من از زر و نقره و قسم بخدا هر آئینه مردمان گمان

میکنند که من ظلم کرده ام بر ایشان در معین کردن حمی و منع کردن مردمان از وی هر آئینه این موضعهای شهرهای ایشان است

قتال کرده بودند بران در جاهلیت و اسلام آورده اند بران در دولت اسلام قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست اگر

نبودی مواشی که سوار میکنیم بران در راه خدا تعالی حمی نمی ساختم بر ایشان از شهرهای ایشان یک وجب مترجم گوید رضی الله عنه

امام را میرسد که حمی سازد یعنی مقرر کند از موات برای رعی جانوران جزیه و صدقه و ضوال ضعیفان از نجعه یعنی از دور رفتن برای

و برای اسپان جهاد و آنچه در حدیث آمده است لا حمی الا لله و لرسوله معنیش آنست که لا حمی الا للبیت المال در صورت تخصیص مر کل

کند بر حمی تا نگذارد که غیر این مردمان رعی کنند **باب لا یختص احد بالمعدن الظاهر** مخصوص گردانیده نشود

کسی بمعدن ظاهر **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال لا يمنع فضل الماء ليمنع به الكلاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود منع کرده نشود زیاده آب را تا منع

کرده شود بوی گیاه را یعنی کسیکه منع میکند آب را گو یا منع میکند گیاه مباح را زیرا که جانوران نمی توانند بود در آن

وادی مگر وقتی که آب نوشند مترجم گوید رضی الله عنه در حکم آب چشمه است هر معدن ظاهر مثل معدن نمک و سنگ

و سنگ سرخ و سنگ مهر و کلا و حطیب کوهستان و مانند آن و معنی معدن ظاهر آنست که پیدا شود بغیر علاج و علاج در

بریدن آن یا حمل آن بوده باشد پس هر که بردارد از آن او باشد و اگر مردمان با یکدیگر مضائقه کنند سابق را مقدم کرده شود بقدر

حاجت او و اگر هر دو بیایند یکجا قرعه انداخته شود یا امام برای خود یکی را بر دیگری ترجیح دهد و معنی حدیث آنست که اهل جاهلیت

قلت وعليه الشافعى فى المنهاج والاظهر ان للامام ان يحمى بقعة موات لرعى نعم جزية وصدقة وضعيف من ضالة وضعيف ... النجعة ... ذلك ١٢ قلت وعليه الشافعى فى المنهاج المعدن الظاهر وهو ما خرج بلا علاج لا يثبت فيه اختصاص ... لا اقطاع ١٢ ... الصريمة ... وعلى ... ارع ...

هر چشمه یا جوی یا نهر بری مسلط میشد نمیگذاشتند مردمان را منع میکردند ازان الا باجر و این درست نیست که این در حقیقت منع کلاء مباح ست باب

المعدن بن الباطن یجوز اقطاعه جایز ست اقطاع معدن باطن **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع لبلال بن الحارث المزنی

معادن القبلیة رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطاع کرد برای بلال مزنی معدن قبلیه یعنی مقرر فرمود و یکقطعه ازان معدن مترجم گوید رض

امام را نباید که اقطاع کند بقدر حاجت و اگر مستغل گذارد جایز ست امام را انتزاع او **باب** ماء الاودیة یتبع لیسقیه الناس یمسک

الاعلی حتی الکعبین ثم یرسل آب رود ها که در صحرا میباشد مشترک اند در وی مردمان شخصی که نزدیک ست بوادی آب دهد زمین خود را

تا آنکه آب بشتالنگ رسد بعد ازان بگذارد بهمسایه خود و همچنان برود تا آنکه زارع مردم شوند **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن

محمد بن عمرو بن حزم انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی سیل مهزور ومذینب یمسک حتی الکعبین ثم یرسل الاعلی

علی الاسفل رسول الله صلعم فرمود در رود مهزور و مذینب که این هر دو رود دست از رود های مدینه باز دارد آب تا آنکه برسد آب تا شتالنگ

بعد ازان بگذارد اعلی بسوی اسفل مترجم گوید رض همین ست مذهب شافعی و فی المنهاج ما حاصله آبهای مباحه از رود ها که در صحرا میباشند

چشمها و سیلها و باران برابر اند دران مردمان اگر خواهند سیراب کردن زمینهای خود پس تنگی کنند باید که سیراب سازد اعلی بعد اعلی هر یکی

بند کند آب تا آنکه برسد تا شتالنگ همین قایل ست امام محمد و گفت همچنین بود صلح مردمان درمیان خودهای ایشان و برای هر قوم

است چیزیکه صلح کردند و اسلام آوردند بران از چشمها و سیلهای خود و نهرهای خود و حصه آب خود **باب** لا یمنع ماء البئر ممن اراد

شربا او سقی بهائم منع کرده نشود آب چاه برای کسی که خواهد که بنوشد یا بنوشاند جانوران خود را **مالک** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن

عن امه عمرة بنت عبد الرحمن انها اخبرته ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یمنع نقع بئر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

منع کرده نشود مجتمع آب چاه مترجم گوید نقع بئر عبارت ست از زیادت آب چاه و درین حدیث دو احتمال ست یکی آنکه نهی تحریم باشد بسبب

عدم تملک مالک یا نهی تنزیه بسبب تاکد مواسات در آب **باب** من سبق الی مکان مباح فهو احق به حتی یفارقه کسیکه پیشدستی کرد

بسوی جای مباح پس او احق ست بآن مکان تا آنکه جدا شود ازان مکان **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

کان یقول لا یقیم احدکم الرجل من مجلسه فیجلس فیه رسول الله صلعم فرمود برنخیزاند یکی از شما مردی را از جای خود پس بنشیند خود

دران مکان مترجم گوید اگر پیشدستی کرد کسی بسوی مکانی از رباط مشکل یا فقیهی بسوی مدرسه یا صوفی بسوی خانقاهی پس حق او

نشود ازان موضع و باطل نمیشود حق او بسبب برآمدن او ازان مکان برای حاجتی یا خریدن چیزی مانند آن **باب** لا یملک

الموهوب الا بالقبض مالک نمیشود موهوب مگر بقبض آن **مالک** باسناده ان ابا بکر الصدیق قال لعائشة عند وفاته

وقد کان نحلها جاد عشرین وسقا لو کنت جددتیه واحتزتیه کان لک وانما هو الیوم مال وارث حضرت صدیق رضی الله عنه

گفت عائشه را نزدیک وفات خود و هر آئینه عطا کرده بود او را خرما از زمین بریده شده که بیست وسق بود اگر بریده باشی آنرا و در حرز آورده

آثره آن تو باشد و بخواهی میت که امروز مال من مال فرزند منست **مالك** باسناده ان عمر بن الخطاب قال من نحل نحلة فلم يحزها
الذي نحلها حتى تكون ان مات لورثته فهي باطل عمر بن الخطاب فرمود هر که عطا کند عطیه پس قبض نکرد شخصی که عطا کرده شد او را تا آنکه
باشد موهوب اگر بمیرد واهب ورثه او است آن هبه باطل است مترجم گوید باتفاق علما بر همین است که تمام شود هبه بقبض کامل و در
منهاج مذکور است که مملوک نمی شود موهوب مگر بقبض باذن واهب **باب** الاب يهب لابنه الصغير شيئا ويتولى القبض
والاقباض هل يجوز اگر هبه کرد پدر به پسر خورد چیزی را و متولی شود قبض را و اقباض را جایز است **مالك** عن ابن شهاب عن عروة
بن الزبير عن عبد الرحمن بن عبد القاري ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال ينحلون ابناءهم نحلا ثم يمسكونها فان مات ابن احدهم
قال مالي بيدي لم اعطه احدا وان مات هو قال هو لابني قد كنت اعطيته اياه من نحل نحلة فلم يحزها الذي نحلها حتى يكون ان مات
لورثته فهي باطل عمر بن الخطاب گفت چیست حال مردمانیکه عطا کنند پسران خود را عطیه بعد از آن نگاه میدارند آنرا پس اگر بمیرد پسر یکی
از ایشان گوید مال من بدست من است نداده ام آنرا بهیچکس و اگر خود بمیرد گوید مال من برای پسر منست داده بودم او را هر که عطا کند
عطیه پس قبض نکرد شخصیکه عطا کرده شد او را تا آنکه باشد موهوب اگر بمیرد و ورثه او را پس آن هبه باطل است **مالك** عن ابن
شهاب عن سعيد بن المسيب ان عثمان بن عفان قال من نحل ولدا له صغيرا لم يبلغ ان يحوز نحله فاعلن ذلك له واشهد عليها
فهي جائزة وان وليها ابوه عثمان بن عفان گفت هر که عطا کند پسر خود را از آن خود که نرسیده است بآن حد که قبض کند عطیه خود را
پس آشکارا کرد آن عطیه یعنی پدر او و گواه ساخت بر آن عطیه پس آن هبه جایز است اگرچه متولی او باشد پدر او برای او وجه
تطبیق درمیان اثرین آنست که در اثر اول غرض نهی است از عطیه که حیله کرده شده شود برای اتلاف حقوق ورثه و غرض در اثر
ثانی آنست که قبض بحکم ولایت جایز است بلا احتیال و لا اتلاف و فارق در صورتین صغر ولد است و اشهاد و اعلان قال محمد
فهو قول ابي حنيفة والعامة من فقهائنا **باب** يكره ان يؤثر بعض اولاده بالنحل دون الآخرين مکروه است که اختیار کند بعض
اولاد خود را بعطا کردن بجز دیگران **مالك** عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف وعن محمد بن النعمان بن بشير
انهما حدثاه عن النعمان بن بشير انه قال ان اباه بشيرا اتى به الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اني نحلت ابني هذا غلاما
كان لي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اكل ولدك نحلته مثل هذا فقال لا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فارتجعه بشير
آورد پسر خود نعمان را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه من عطا کرده ام این پسر خود را غلامیکه در ملک من بود
پس فرمود آنحضرت صلعم آیا هر یکی را از اولاد خود عطا کردی مانند این غلام پس گفت نی پس فرمود آنحضرت صلعم باز گیر از وی غلام را
مترجم گوید تفضیل بعض اولاد بر بعض مکروه است نزد امام شافعی و امام اعظم و اگر کرد نافذ است چنانکه حضرت ابو بکر صدیق بخشید
جداد عشرین وسق بحضرت عایشه دون سائر اولاد خود **باب** الرجوع في الهبة والهبة بشرط الثواب بیان رجوع از

قلت في شرح السنة ذهب الشافعي وابو حنيفة الى ان تفضيل بعض الاولاد على بعض في النحل مكروه ولو فعل نفذ وقد فضل ابو بكر عائشة بجداد عشرين وسقا نحلها اياها دون سائر اولاده وفي الحديث دليل على ان الوالد اذا وهب لولده شيئا جاز له الرجوع فيه

وهبه بشرط پاداش باشد ۔ مالک عن داود بن الحصين عن ابي غطفان بن طريف المري ان عمر بن الخطاب قال من وهب
هبة لصلة رحم او على وجه صدقة فانه لا يرجع فيها ومن وهب هبة يرى انه انما اراد بها الثواب فهو على
هبته يرجع فيها اذا لم يرض منها ۔ عمر بن الخطاب فرمود هر که عطا کرد عطیه بجهت صله رحم یا بر وجه صدقه پس آن را او
رجوع نکند دران و هر که عطا کرد عطیه که دیده میشود که اراده کرده است بدان پاداش پس او قادر است بر هبه خود رجوع
کند در آن وقتی که راضی نباشد ۔ مترجم گوید تملیک بلا عوض چند قسم میباشد اگر محتاج را برای ثواب آخرت داد صدقه است و اگر نقل کرد
بسوی مکان موهوب له بجهت اکرام او هدیه است و اگر حبس کرد اصل شی را و تصدق کرد منافع او را وقف است ولابد است در هبه استیلا
موهوب له و موهوب و عقد شرط و اهلیت موهوب له ذکر گذشت و موهوب میباید که مملوک و معین باشد و انچه بیع او صحیح است
هبه او نیز صحیح است و انچه بیع او صحیح نیست هبه آن نیز صحیح نیست الا در چند جا مثلا که هبه صدقه آن صحیح است و هبه دین برای
مدین ابرا و اسقاط است و در هدیه ایجاب و قبول شرط نیست بجهت عادت مسلمین در جمیع عهدها و هر که هر دو در هبه تصدیق نیز
نزد فقیر چون قرینه قویه باشد احتیاج ایجاب و قبول نیست و مناط مدار تناول کافی است والله اعلم و رجوع در هبه درست نیست
اگر برای ثواب نباشد و اگر برای ثواب باشد رجوع میتوان کرد و از قول حضرت عمر رضی الله عنه معلوم میشود که بقرینه والا بر آنکه
این هبه برای ثواب است بمنزله شرط ثواب است زیرا که گفته است یری انه اراد بها الثواب نیز معلوم شد که این عقد صحیح است
و آن بمنزله بیع است در احکام الا آنکه مسامحه کرده شود در تعیین ثمن والله اعلم و استثنا کرده میشود هبه والد و هر که در حکم او است
برای ولد که رجوع از آن صحیح است بشرط بقای موهوب در سلطنت متهب بحدیث لا يحل لرجل ان يعطي عطية او يهب هبة
فيرجع فيها الا الوالد فيما يعطي ولده صححه الترمذي والحاكم و لابد است در وقف از واقف و موقوف و موقوف علیه و ناظر وقف و صیغه وقف
و وظیفه موقوف و موقوف علیه پس شرط واقف اهلیت تبرع است و شرط موقوف امکان انتفاع بآن با وجود بقای آن مدة معتدبها
مثل وقف عقار و دواب و حصیر و قنادیل و متاع جایز است و وقف طعام تا خورده شود و ریحان تا شمیده شود صحیح نیست و شرط موقوف علیه
آنست که امکان تملک منافع داشته باشد پس وقف بر جنین و وقف علیه بر خودش صحیح نیست و اگر بر جهت معصیت وقف کند صحیح نیست
و اگر بجهت قربت مانند وقف مدارس بر فقها یا خانقاه بر صوفیه درست است و همچنین اگر نه جهت قربت ظاهر شود و نه جهت معصیت مثل
وقف بر اغنیا و لابد است از صریح لفظ وقف یا تسبیل و تحبیس و جعلته مسجدا و مانند آن یا کنایه آن و از کنایت است لفظ تصدقت
على الفقراء ينتفعون به و اگر بر قومی وقف کرد و ایشان منقرض شدند دو قول آمده است رجوع میکند بملک واقف یا وارث او و یا
میماند بر وقف و در صورت ثانیه صرف کرده شود بر اقرب ناس و بسبب ایشان بمذکورین یا صرف کرده شود بر مساکین یا صرف کرده شود
بر مصالح مسلمین چند وجه آمده است و اصل در وظیفه موقوف آنست که اتباع شرط واقف کرده شود و عبارت او را بر مدلول عرفی او فرود

قلت وعليه ابو حنيفة قال محمد وبهذا نأخذ من وهب هبة لذي رحم محرم او على وجه الصدقة فقبضها الموهوب له فليس للواهب ان يرجع فيه ومن وهب هبة لغير ذي رحم محرم فقبضها فله ان يرجع فيها ما لم يثب منها او يزد خيرا في يده او يخرج من ملكه الى

٣٨٠

ملك آخر وهو قول ابي حنيفة والعامة من فقهائنا ومن وهب في المنهاج ومن اراد ان يهب مطلقا فالثواب ... وهب لله ... الا على ... لمن هو ... فان وجب ... فان لم يثبت ... ولو وهب ... معلوما ... العقد وتكون ... على الصحيح ... فالمذهب ... والمعلوم ... مقابل ... وجوب الثواب ... بعد ذلك

شود و آنچه بیش فقیر نیست که موقوف در ملک واقف ست والله اعلم بدلیل قول آنحضرت صلعم حبست اصلها وتصدقت بها ای بمنافعها

والله اعلم و موقوف علیه را میرسد انتفاع آن بنفس خود یا بنائب باجاره و اجاره اگر تصریح نکرده است تخصیص او بانتفاع اگر وقف کرده

واپسر او صرف دو پیرو لعین او از ان موقوف علیه باشد و اگر ناظر در صیغه وقف شرط کرده باشد اتباع آن شرط باید کرد والاقوال

آمده است نظر قاضی راست یا واقف را یا موقوف علیه را و شرط ناظر عدالت و کفایه و اهتداء بتصرف ست و وظیفه او عماره و اجاره

و تحصیل غله و قسمت آن بر مستحقین و اگر شخصی در مسجد نشست یا صوفی در خانقاه یا فقیه در مدرسه یا سوقی در بازار جای گرفت کسی

از علاج او نمیرسد و اگر غایب شد بوجهیکه غیبت منقطعه نباشد وی احق ست بجای خود و غیبت منقطعه در هر جا بحسب عرف

حاجت او هیئت ان دانست **باب** یجوز فی العمری اذا لم یقل هی لك ولعقبك جایز ست که رجوع کند در عمری و تنلیک نگفته باشد

این زمین تراست و اولاد تراست عمری عبارت از ان ست که کسی را در زمین خود آباد کند بشرط آنکه مدت حیات خود در انجا ساکن باشد

مالك عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن جابر بن عبد الله الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اعمر

عمری له ولعقبه فانها للذی یعطاها لا ترجع الی الذی اعطاها ابدا لانه اعطی عطاء وقعت فیه المواریث رسول

صلی الله علیه وسلم فرمود هر که عمری داده شد او را و اولاد او را پس آن عمری همان شخص راست که او را داده شد رجوع نمیکند بسوی

کسیکه عطا کرده است هرگز زیرا که وی عطای داده است که در وی میراثها واقع شد **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر ورث

حفصة بنت عمر دارها قال وکانت حفصة قد اسکنت بنت زید بن الخطاب ما عاشت فلما توفیت بنت زید قبض عبد الله

بن عمر المسکن ورای انه له عبد الله بن عمر وارث حفصه بنت عمر بن الخطاب شد در سرای او و حفصه ساکن کرده بود در ان سرا دختر زید

بن خطاب را تا وقتیکه زنده باشد پس وقتیکه دختر زید بمرد قبض کرد عبد الله بن عمر آن مسکن را و دانست که آن مسکن حق اوست **مالك**

عن یحیی بن سعید عن عبد الرحمن بن القاسم انه سمع مکحول الدمشقی یسأل القاسم بن محمد عن العمری وما یقول الناس فیها فقال القاسم بن

محمد ما ادرکت الناس الا وهم علی شروطهم فی اموالهم وفیما اعطوا سوال کرد مکحول دمشقی قاسم بن محمد را از حکم عمری و از آنچه میگویند مردمان

در ان پس گفت قاسم بن محمد نیافتم مردمان را الا حال آنکه ایشان بر شرطهای خود اند در اموال خویش و در آنچه عطا کرده شد یعنی اگر صیغه

واهب هی لك ولعقبك باشد پس آن هبه ست و اگر لك ما عشت باشد عاریه ست **باب** القطة والضوال لقطه عبارت از انست که شخصی

چیزی بیابد در راه یا مانند آن و مالك آن معلوم نباشد و ضوال عبارت ست از جانوران راه گم کرده از مالك خود **مالك** عن ربیعة

بن ابی عبد الرحمن عن یزید مولی المنبعث عن زید بن خالد الجهنی انه قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فسأله

عن اللقطة فقال اعرف عفاصها ووکاءها ثم عرفها سنة فان جاء صاحبها والا فشانك بها قال فضالة الغنم قال هی لك

او لاخیك او للذئب قال فضالة الابل قال ما لك ولها معها سقاؤها وحذاؤها ترد الماء وتأکل الشجر حتی یلقاها ربها

آمد تخصیص نه دیگر آنحضرت صلعم پس سؤال کرد از آنحضرت صلعم از حکم لقطه پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشناس انبان او را و رشته که بآن سرش را
بند کنند بعد از آن تعریف بکن آنرا تا یکسال پس اگر آمد صاحبش فبها والا پس بکن کار خود بآن گفت سائل پس چه حکم دارد راه گم کننده
از قسم گوسفندان یعنی گوسفندی که راه خانه مالک خود گم کند فرمود آن گوسفند یا تراست یا از آن برادر تست یا گرگ راست یعنی بر
سبیل گرفتن او زیرا که اگر کسی آنرا نگیرد گرگش بخورد گفت سائل پس چه حکم دارد راه گم کننده از قسم شتران فرمود چیست ترا با او یعنی
تعرض او مکن زیرا که با اوست مشک او یعنی با اوست پاپوش او و وارد میشود بر آب و میخورد درختان را تا وقتیکه ملاقات کند با او مالکش

مالك عن ايوب بن موسى عن معاوية بن عبد الله بن بدر الجهني ان اباه اخبره انه نزل منزل قوم بطريق الشام فوجد
صرة فيها ثمانون دينارا فذكرها لعمر بن الخطاب فقال له عمر عرفها على ابواب المساجد واذكرها لكل من ياتي من الشام سنة
فاذا مضت السنة فشانك بها عبد الله پسر بدر جهنی فرود آمد بمنزل قومی از راه شام پس یافت همیانی که در وی هشتاد دینار بود
ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس فرمود او را عمر بن الخطاب تعریف بکن او را بر دروازهای مسجد و ذکر بکن او را پیش هر کس که
بیاید از شام یکسال پس وقتیکه گذشت یکسال پس کار خود بکن

مالك عن نافع ان رجلا وجد لقطة فجاء الى عبد الله بن عمر
فقال له اني وجدت لقطة فماذا ترى فيها قال له عبد الله بن عمر عرفها سنة قال قد فعلت قال زد قال قد فعلت قال
عبد الله بن عمر لا امرك ان تاكلها ولو شئت لم تاخذها مردی یافت لقطه را پس آمد پیش عبد الله بن عمر پس گفت بدرستیکه من
یافتم لقطه را پس چه چیز می بینی در آن گفت عبد الله بن عمر او را تعریف بکن آنرا یکسال گفت سائل کردم گفت زیاده کن گفت
هم کردم گفت او را عبد الله بن عمر من امر نمیکنم ترا که بخوری آنرا اگر میخواستی نمیگرفتی آنرا

مالك عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن
يسار ان ثابت بن الضحاك الانصاري اخبره انه وجد بعيرا بالحرة فعقله ثم ذكره لعمر بن الخطاب فامره عمر بن الخطاب ان يعرفه
ثلاث مرات فقال له ثابت انه قد شغلني عن ضيعتي فقال له عمر ارسله حيث وجدته ثابت بن الضحاک انصاری یافت شتری
در سنگستان مدینه پس ببست او را بعد از آن ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس امر کرد او را عمر بن الخطاب که تعریف کند آنرا
سه بار پس گفت او را ثابت هر آئینه این شتر باز داشته مرا از مزرعه من پس فرمود او را حضرت عمر بگذار او را جائیکه دریافتی او را

مالك
عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قال وهو مسند ظهره الى الكعبة من اخذ ضالة فهو ضال عمر بن
الخطاب گفت حالانکه او تکیه داده بود پشت خود را بسوی کعبه هر که بگیرد جانور راه گم کرده را پس او گمراه است

مالك انه سمع ابن شهاب
يقول كانت ضوال الابل في زمان عمر بن الخطاب ابلا مؤبلة تناتج لا يمسها احد حتى اذا كان زمان عثمان بن عفان امر
بتعريفها ثم تباع فاذا جاء صاحبها اعطي ثمنها ابن شهاب گفت بودند راه گم کردگان از قسم شتران در زمان عمر بن الخطاب
گلهای جمع کرده شده بچه های میزادند دست نمیرسانید بآن هیچکس تا وقتیکه شد زمان حضرت عثمان بن عفان امر کرد بتعریف آن

بعد از آن فروخته میشد آنرا پس وقتیکه می آمد صاحب او داده میشد او را ثمن آن مترجم گوید از ین حدیث ظاهر شد که مال ضایع دو قسم است

دابهٔ ضاله و غیر آن پس غیر دابه مستحب است التقاط آن کسی را که واثق باشد بر دیانت و تعریف خود و مکروه است غیر او را و بعد التقاط لازم است

تعریف او یکسال بعد از آن اگر مالک پیدا شد و وصف کرد آنرا باو تسلیم کند والا شناسد عفاص و وکا و عدد او را بعد از آن جایز است

تملک او و جایز است تصدق باو استثنا کرده می شود از ین کلیه شئ تافه مانند عصا و سوط و حبل پس واجب نیست تعریف بحدیث رخص لنا

رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العصا والسوط والحبل واشباهه یلتقطه الرجل ینتفع به رواه ابوداود پس لا بد است در بنای بیان شرط

التعریف و حقیقت تافه حقیقت وصف و معرفت او پس تعریف در اسواق باید و در ابواب مسجد نه در عین مسجد و استیعاب اوقات

مراد نیست بلکه بحسب عادة اولا در هر روز دو وقت بعد از آن هر روز یک مرتبه بعد از ان در اسبوع بعد از ان در هر ماه یک دو بار کرده

کما ذکره در مثل این امور از عرف اخذ کرده می شود و ذکر کند بعض اوصاف شئ تا شناخته شود و استیعاب کرده نشود در ذکر اوصاف او

تا کاذب یادعای آن نکند و چون مالک وصف او کند جایز است او را تسلیم اگر صدق او معلوم نماید و شئ تافه چیزیست که مالک آن

بعد مفارقه آن برای آن از راه خود باز نگردد و بعد ظن عدم رجوع جایز است در وی التصرف بغیر تعریف و اگر ظن

رجوع تا زمانی داشته باشد تا آن زمان میباید تعریف کرد و آن مختلف است باختلاف شئ و باختلاف احوال و مواضع و در حدیث

دیگر معرفة عدد و جنس آمده است و آن اشاره است بجمیع آنچه تعریف او تعلق داشته باشد بحسب هر قسم دیگر دابه ضاله است

و آن دو قسم است آنچه شبیه غنم است در ضعف و تسلط گرگ بر آن و آنچه مانند ابل است که بقوة خود از صغار سباع منقطع میشود

پس امام را میرسد التقاط قسمین چنانکه از حدیث حضرت عمر ظاهر شد زیرا که آن سبیل حفظ مال مسلمین است و در ینصورت

تعریف لازم نیست و بعد انتظار اگر مالک پیدا نشد اگر خواهد بفروشد و اگر خواهد برای مالک نگاه دارد و اگر خواهد به بیت المال بسپارد

تا آنکه هلاک شود در قسم اول احاد مسلمین را میرسد التقاط آن و در قسم ثانی نمیرسد **باب اللقیط** لقیط عبارة از طفلی است

که در راه افتاده باشد و کسی از برداشتن **مالک** عن ابن شهاب عن سنین ابی جمیلة رجل من بنی سلیم انه وجد منبوذا

فی زمان عمر بن الخطاب قال فجئت به الی عمر بن الخطاب فقال ما حملك علی اخذ هذه النسمة فقال وجدتها ضایعة

فاخذتها فقال له عریفه یا امیر المؤمنین انه رجل صالح فقال عمر اکذلك قال نعم فقال عمر اذهب فهو حر ولك

ولاؤه وعلینا نفقته سنین یافت طفلی را در راه افگنده در زمان حضرت عمر رضی الله عنه گفت سنین پس آوردم او را

پیش عمر بن خطاب پس گفت عمر چه چیز باعث شد ترا بر گرفتن این جان گفتم یافتم او را بی احتیاط افتاده پس گرفتم او را پس

گفت پیش حضرت عمر عریف او یعنی شخصی که برای معرفت احوال مردمان مقرر بود یا امیر المؤمنین هر آئینه این شخص مرد صالح

است پس گفت حضرت عمر آیا حال چنین است گفت عریف آری پس گفت عمر برو پس آن طفل آزاد است و ترا است ولا

جواز التقاط له للتملك و ان لا یشتهر منه

کشاة یجوز التقاطه فی القریة والمفازة و فی

فرق عند ابی حنیفة و بعض

ان یکون بهیمة او غیره و

قوله معها سقاءها و

حذاءها السقاء بالمد القربة

انها اذا وردت الماء

شربت منه ما یکفیها

زمانا والحذاء بالمد النعل

والمراد بذلك خفها

وفیه تعریض بطلب

۳۸۴

السباع وقطع البراری

قوله هو ضالة فی نسخة

انما یعنی بذلك من

اخذها للبدو

قوله ثم تنشدها قال محمد

کلا الوجهین حسن

ان شاء الامام ترکها

حتی یجیء اهلها و ان

خاف علیها النفقة

او لم یجد من یرعی

فباعها ووقف ثمنها

حتی یاتی اربابها فلا

باس بذلك ۱۲

وبرما واجب است نفقه او قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر عندنا فی المنبوذ انه حر وان ولاءه للمسلمین هم یرثونه ویعقلون عنه

گفت یحیی شنیدم مالک را گفت امریکه مقرر است نزدیک ما یعنی اهل مدینه در باب منبوذ آنست که وی آزاد است و ولاء او مسلمین راست

مسلمانان وارث او میشوند وعقل او میدهند مترجم گوید التقاط منبوذ فرض بالکفایه است واما اشهاد در وقت التقاط ضروریست یا نه

اقوی عدم ضروری بودن اوست زیرا که حضرت عمر تکلیف شهاد ننفرمود واز حدیث حضرت عمر معلوم شد که لقیط حر است که

اصل در بنی آدم حریت است واز یحدیث نیز معلوم شد که اگر ملتقط صالح باشد ترک کرده شود لقیط را در دست او واگر صالح نباشد

نزع کرده شود واز دست او واما قول عمر لک ولاءه پس محمول بر ظاهر او نیست بقول مالک پس توجیه آن آنست که چون

طفل بالغ شود متوکد است او را مواساة در حکم مروة مانند مواساة موالی با معتقان خود **باب لا تنفذ الوصیة الا**

فی ثلث المال جاری نمی شود وصیت مگر در سیوم حصه مال **مالک** عن ابن شهاب عن عامر بن سعد بن ابی وقاص

عن ابیه انه قال جاءنی رسول الله صلی الله علیه وسلم یعودنی عام حجة الوداع من وجع اشتد بی فقلت یا رسول الله

قد بلغ بی من الوجع ما تری وانا ذو مال ولا یرثنی الا ابنة لی افاتصدق بثلثی مالی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم

لا فقلت فالشطر قال لا ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الثلث والثلث کثیر انک ان تذر ورثتک اغنیاء

خیر من ان تذرهم عالة یتکففون الناس وانک لن تنفق نفقة تبتغی بها وجه الله الا اجرت علیها حتی ما تجعل فی

فی امراتک قال فقلت یا رسول الله اخلف بعد اصحابی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انک لن تخلف فتعمل عملا

صالحا الا ازددت به درجة ورفعة ولعلک ان تخلف حتی ینتفع بک اقوام ویضر بک اخرون اللهم امض

لاصحابی هجرتهم ولا تردهم علی اعقابهم لکن البائس سعد بن خولة یرثی له رسول الله صلی الله علیه وسلم ان مات بمکة ٥٢

سعد بن ابی وقاص گفت تشریف آورد و بسوی من رسول الله صلی الله علیه وسلم بیمار پرسی میکرد مرا سال حجة الوداع

بسبب دردیکه بنهایت رسیده بود بمن پس گفتم یا رسول الله هرآئینه رسیده است بمن از بیماری آنچه می بینی من

صاحب مالم و وارث نمی شود مرا مگر یک دختر از من آیا صدقه بدهم دو سیوم حصه مال را پس فرمود آنحضرت صلعم نے

پس گفتم صدقه دهم نیمی مال را فرمود نے بعد از ان فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم صدقه ده یک سیوم حصه را

و سیوم حصه بسیار است هرآئینه اینکه تونگر بگذاری وارثان خود را بهتر است از آنکه تنگدست بگذاری ایشان را

بکف خود سوال میکنند از مردمان و هرآئینه تو خرج نکنے هیچ خرچے که طلب کنی بآن رضامندی خدا تعالی را مگر که

مزده داده شود ترا بران تا آنکه ثواب داده شود ترا بر چیزیکه می نهی در دهان زن خود گفت سعد پس گفتم یا رسول الله

با مرا پس گذاشته شود بعد یاران من یعنی عمر من دراز شود پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرآئینه پس گذاشته نشوی

٣٨٥

پس بعمل آری کار نیک را مگر آنکه زیاده شود بآن درجه تو و بزرگی تو امید آنست که پس گذاشته شوی تا آنکه بهره مند شوند بسبب تو قومی و زیان کار شوند بسبب تو دیگران بعد از ان آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواندی بار خدایا تمام کن برای یاران من هجرت ایشان را و درمگردان ایشان را بر پاشنهای ایشان یعنی بار خدایا هجرت ایشان را حبط مکن بسبب گناهی لیکن محنت کشیده سعد بن خوله است رقت میکرد برای او آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب آنکه مرد در مکه یعنی رجوع کرد از هجرت بمکه و بر مشاق هجرت صبر نکرد پس حبط شد اجر هجرت او و در همان حال بمرد

باب فی الحث علی الوصیة

در بر انگیختن و رغبت کردن بر شتاب نمودن وصیت **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما حق امرء مسلم له شیء یوصی فیه یبیت لیلتین الا و وصیته مکتوبة عنده رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نیست لایق با مرد مسلمان که پیش او چیزی هست که میخواهد وصیت کند دران که شب گذراند دو شب مگر در حالیکه وصیت او نوشته شده است پیش او

باب وصیة الغلام غیر المحتلم

جایز است وصیت نوجوان غیر بالغ **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن ابیه ان عمرو بن سلیم الزرقی اخبره انه قیل لعمر بن الخطاب ان ههنا غلاما یفاعا لم یحتلم من غسان و وارثه بالشام و هو ذو مال و لیس له ههنا الا ابنة عم فقال له عمر بن الخطاب فلیوص لها قال فاوصی لها بمال یقال له بئر جشم قال عمرو بن سلیم فبیع ذلک المال بثلاثین الف درهم و ابنة عمه التی اوصی لها هی ام عمرو بن سلیم الزرقی مذکور کرده شد در پیش عمر بن الخطاب که اینجا نوجوانی هست کم عمر که هنوز بالغ نشده است از قبیله غسان و وارث او در شام است و او خداوند مال است و نیست او را اینجا مگر یک دختر عم پس گفت عمر بن الخطاب باید که وصیت کند برای او گفت راوی پس وصیت کرد برای او بمالی یعنی بستانی که آنرا گفته میشد بئر جشم گفت راوی پس فروخته شد آن بستان بسی هزار درهم و دختر عم او که برای وی وصیت کرده بود مادر عمرو بن سلیم بود **مالک** عن یحیی بن سعید عن ابی بکر بن حزم ان غلاما من غسان حضرته الوفاة بالمدینة و وارثه بالشام فذکر ذلک لعمر بن الخطاب فقیل له ان فلانا یموت افیوصی قال فلیوص قال یحیی بن سعید قال ابو بکر و کان الغلام ابن عشر سنین او اثنتی عشرة سنة فاوصی ببئر جشم فباعها اهلها بثلاثین الف درهم نوجوانی از قبیله غسان را حاضر شد موت در مدینه و وارث او در شام بود پس ذکر کرده شد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس گفته شد پیش او هر آئینه فلان جوان میمیرد پس آیا وصیت کند عمر بن الخطاب فرمود باید که وصیت کند و آن نوجوان طفل ده ساله بود یا طفل دوازده ساله پس وصیت کرد به بئر جشم پس فروختند آنرا اهل آن بسی هزار درهم

باب لا وصیة لوارث

وصیت درست نیست برای وارث قال یحیی سمعت مالکا یقول السنة الثابتة عندنا التی لا اختلاف فیها انه لا تجوز وصیة لوارث الا ان یجیز له ذلک ورثة المیت گفت یحیی شنیدم مالک را

که گفت طریقه ثابته نزد یک ما که هیچ اختلاف نیست دران اینست که جایز نیست وصیت برای وارثی مگر آنکه جایز دارند آنرا وارثان میت

باب

یحجر علی الانسان لصغر و سفه و جنون و یرزقون و یکسون فی اموالهم فاذا بلغ الصبی رشدا دفع الیه ماله. باز داشته شود یعنی منع کرده شود بر آدمی مال او را از جهت صغر سن و بی عقلی و بسبب جنون و خورانیده شوند و پوشانیده شوند در اموال خود پس وقتیکه بالغ شد طفل در حالت رشد راهی باز گردانیده شود بسوی او مال او. قال الله تعالی ولا تؤتوا السفهاء اموالکم التی جعل الله لکم قیاما وارزقوهم فیها و اکسوهم وقولوا لهم قولا معروفا ط وابتلوا الیتامی حتی اذا بلغوا النکاح فان آنستم منهم رشدا فادفعوا الیهم اموالهم ولا تاکلوها اسرافا و بدارا ان یکبروا ط ومن کان غنیا فلیستعفف ج ومن کان فقیرا فلیاکل بالمعروف ط فاذا دفعتم الیهم اموالهم فاشهدوا علیهم ط وکفی بالله حسیبا ۵ فرمود خدا تعالی ندهید بیخردان را آن اموال خویش که ساخته است آنرا خدا تعالی برای شما سبب قیام معیشت یعنی اموال آن بیخردان که بحقیقت منافع آنرا جمع بجمیع مسلمانان است و نفقه بدهید ایشانرا از آن اموال و جامه بپوشانید ایشانرا و بگوئید ایشانرا سخن پسندیده و امتحان کنید یتیمان را تا وقتیکه برسند بحد نکاح پس اگر دیدید از این یتیمان سلامت روی در معیشت پس تسلیم کنید بایشان اموال ایشانرا و مخورید اموال یتیمان را باسراف و شتابی از آنکه بزرگ شوند و هر که توانگر باشد یعنی وصی یتیم اگر توانگر باشد باید که پرهیز کند یعنی از خوردن مال یتیم و هر که فقیر باشد پس باید که بخورد بخصلت پسندیده پس وقتیکه تسلیم کردید بسوی ایشان اموال ایشانرا پس شاهد گیرید برایشان و بس است خدا حساب کننده. مترجم گوید درین آیه تحجیر بر سفها و طفلان ظاهر شد و جنون در حکم سفه و بیخردی است بلکه اقوی از آن و ذکر یتیم درین آیه بجهة احتراز نیست از ذو الاب بلکه بجهة آنست که عادت جاری شده برآنکه طفلان اموال ندارند و اگر دارند در تسلط آبا میباشد پس محل تنصیص مال یتیمان از آنجهة شده است و معنی لا تؤتوا السفهاء آنست که عقود در مال صحیح نباشد مانند بیع و شرا و اعتاق و هبه و نکاح بغیر اذن ولی و عدم ایتا کنایه است از آن پس اگر پدر موجود باشد وی احق است بولایة و بعد از وی جد و بعد از ایشان وصی ایشان بعد از آن قاضی ولی است. فقیر گوید و اکرام الله کافیه باشد بعد از پدر و جد وی احق است بجهة وفور شفقت و ولی تصرف نکند الا بخیر بلکه در وی غبطه ظاهر باشد بجهة قول وی تعالی ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن و نفقه و کسوة اشارت است بجمیع ما یحتاج و معروفا اشارت است بآنکه نه اسراف کند و نه اقتار بلکه توسط پیش گیرد فی الجمله تطییب خاطر او اگرچه ضروری نباشد بوجهیکه آنرا عقلا اضرار بمال ندانند صحیح است و در حد معروف داخل و امتحان هر قومی جداست پس فرزند تاجر امتحان کرده شود به بیع و شرا و مماکست دران و فرزند زارع بزراعت و قیام و نفقه قائمان بران و دواب آن و فرزند محترفه را بآنچه بحرفه او تعلق دارد و زن را بآنچه تعلق زنان است از حفظ اموال زوج و قیام باصلاح امور بیت و خدا تعالی نکاح را منتهی حجر ساخته است بشرط ایناس رشد پس اگر هر دو یافته شود منفک گشت از حجر اگرچه حاکم حکم نکرده است و اگر بلوغ متحقق شد و ایناس رشد ظاهر نگردید در حجر باشد ابدا و همچنین اگر رشید باشد و بالغ نشده است

الا انکه

الا آنکه اگر اذن ولی باشد تصرف او صحیح است و تصرف غیر ماذون در امور صغیره که صبیان را از ان منع نمیکنند جایز است و به قال احمد
زیرا که ابو درداء از طفلی عصفوری خرید نمود و بلوغ نکاح در حدیث مفسر شده است باحتلام اجماعاً و بلوغ به پانزده سال و یا انبات
عانه نیز از مراتب بلوغ است یا نه ظاهر آنست که هست و احتمال استعمال انبات بدو احتجه و لایات بعید است التفات کرده نمیشود بآن
مراد عیش زیاده است و اینهمه از احادیث متعدده مستنبط شده است و ولی را اگر غنی باشد خوردن مال یتیم جایز نیست و اگر فقیر باشد
بقدر اجرت درست است و نزدیک تسلیم اموال مستحب است اشهاد بر وی و ظاهر آیات آنست که اگر بر بالغ سفه طاری شد نزع کرده شود
از وی مال او و راد رشد صلاح دین و مال است پس تمام نکند تبذیر بکند و تبذیر آنست که صرف کند اموال خود را باحتمال غبن فاحش و همچنین خرج
کردن بوجهیکه عقلا مصلحت نه بینند در ان و اقوی پیش فقیر آنست که رفاهیت مفرطه در مطاعم و ملابس که با عادت قوم بودن باین
داشته باشد تبذیر است و در معرفت تبذیر راه بدست از اجتهاد و تامل و اقوی آنست که اگر در فسق خرج میکند قبض کرده شود بر مال
بجهت حفظ دین و مال وی **باب** تحریم اکل مال الیتامی ظلما و یجوز للولی ان یخلط مال الیتیم بماله اذا کان له فی ذلک نظر حرام است
مال یتیمان بظلم و جایز است ولی یتیم را که مخلوط سازد مال یتیم را با مال خود وقتیکه باشد او را شفقت یعنی صلاح مال یتیم در ان بداند
قال الله تعالی ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا هر آینه آنانکه میخورند مال یتیمان را
بظلم جز این نیست که میخورند در شکم خویش آتش را و در آیند بدوزخ قال الله تعالی یسئلونک عن الیتامی قل اصلاح لهم خیر و ان
تخالطوهم فاخوانکم و الله یعلم المفسد من المصلح و لو شاء الله لاعنتکم ان الله عزیز حکیم سوال میکنند ترا از یتیمان
بگو بصلاح آوردن کار ایشان بهتر است یعنی بغیر شرکت پس اگر مشارکت کنید با ایشان پس ایشان برادران شما اند و خدا میداند
تباهکار را از صلاح کار و اگر خدا خواستی سخت گرفتی شما را هر آئینه خدا غالب استوار کار است **باب** ما للولی ان ینال من مال الیتیم
چه چیز جایز است ولی را که بخورد از مال یتیم قال الله تعالی و من کان غنیا فلیستعفف و من کان فقیرا فلیاکل بالمعروف و هر که باشد
توانگر پس باید که پرهیز کند یعنی وصی یتیم اگر توانگر باشد از مال یتیم چیزی نگیرد و اگر فقیر باشد پس باید که بخورد بحصلت پسندیده
عن یحیی بن سعید انه قال سمعت القاسم بن محمد یقول جاء رجل الی عبد الله بن عباس فقال له ان لی یتیما و له ابل افاشرب
من لبن ابله فقال ابن عباس ان کنت تبغی ضالة ابله و تهنأ جرباها و تلط حوضها و تسقیها یوم وردها فاشرب
غیر مضر بنسل و لا ناهک فی الحلب قاسم بن محمد گفت آمد مردی بسوی عبد الله بن عباس پس گفت او را هر آئینه از من یتیمی است
و یتیم را شتران است گاه از شیر شتران او بنوشم پس گفت ابن عباس اگر طلب کنی گم شده را از شتران
او و طلا کنی اجرب او را بقطران یعنی آنرا که مرض خارش باشد و مطین سازی حوض او را و بنوشانی او را روز ورود بر آب
آب وند لیسے بپیدیش حالانکه ضرر رساننده نباشی اولاد شیر خورنده را و نه استیصال کننده باشی در دوشیدن شیر یا

قوله تبتغی ضالة ای تطلب ما ضل ابله ای تطلب ما ضاع عنها تهنأ جرباها ای تطلیها بالهناء و هو القطران تلط ای تطین حوضها ای تصلحها یوم ورودها ای یوم ورودها الماء بنسل ای الولد الرضیع ناهک ای مستاصل

اکمال صداق الیتامی در تمام ما کردن مهر یتیمہ قال الله تعالی یستفتونک فی النساء قل الله یفتیکم فیهن وما یتلی علیکم فی
الکتب فی یتامی النساء اللاتی لا تؤتونهن ما کتب لهن وترغبون ان تنکحوهن والمستضعفین من الولدان
وان تقوموا للیتمی بالقسط ط وما تفعلوا من خیر فان الله کان به علیما ه وطلب فتوی میکنند ترا در باب
زنان یعنی چه نوع بایشان معامله باید کرد والله اعلم بگو خدا فتوی میدهد شما را در باب زنان وانچه خوانده میشود بر شما
در کتاب نازل شده ست درحق آن زنان یتیمه که نمیدهید ایشان را انچه فرض کرده شده ست برای ایشان و رغبت
میکنید که نکاح کنید بایشان و نازل شده ست در باب بیچارگان از کودکان وحکم ست با نکه تعهد حال یتیمان کنید بانصاف
وانچه میکنید از نیکوی هست خدا بآن دانا مترجم گوید اهل جاهلیته در نکاح زنان یتیمه رغبت میکردند بسبب مال
وجمال ایشان ودر ادای نفقه ومهر تقصیر مینمودند والله اعلم وجواب این استفتا تفصیلے داشت پس خدا تعالی بعض مسائل
حواله فرمود برآیات سابقه وآن مسئله تحریم ظلم بر یتامی نسا رست وبعض را اینجا جواب داد وآن مسئله نشوز وتحریم میل
کلی بیک زن واعراض از زن دیگر واباحت طلاق در صورت ضرورت **باب الولی یتجر فی اموال الیتامی ویعطیٰ**
ویفعل ما فیه الغبطة میرسد ولی را که تجارت کند در اموال یتیمان ومضاربت کند وکند چیزیکه دران نفع ظاهرست
مالک انه بلغه ان عمر ابن الخطاب قال اتجروا فی اموال الیتمی لا تاکلها الزکوة عمر بن الخطاب فرمود تجارت کنید در اموال
یتیمان تا فانی نکند او را زکوة **مالک** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تعطی اموال الیتامی من
یتجر لهم فیها حضرت عائشه میداد اموال یتیمان را بکسیکه تجارت کند برای ایشان دران مال **مالک** عن یحیی بن سعید انه
اشتری لبنی اخیه فی حجره مالا فبیع ذلک المال بعد بمال کثیر یحیی بن سعید خرید کرد برای فرزندان برادر خود که در
پرورش او بودند مالی را یعنی بستان را پس فروخته شد آن بستان بمال بسیار بعد از ان قال مالک لا باس بالتجارة
فی اموال الیتمی لهم اذا کان الولی ماموناً فلا ارى علیه ضماناً گفت مالک باک نیست تجارت در اموال یتیمان برای
نفع ایشان چون ولی مامون باشد پس نمی بینم بروے ضمان دران تصرف

کتاب الفرائض

باب میراث الاولاد من ابیهم وامهم ومیراث الاب والام من اولادهما باب دربیان میراث
اولاد از پدر خویش ویا از مادر خویش ومیراث پدر ومادر از اولاد خویش قال الله تعالی یوصیکم الله فی
اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین ج فان کن نساء فوق اثنتین فلهن ثلثا ما ترک ج وان کانت واحدة
فلها النصف ط ولابویه لکل واحد منهما السدس مما ترک ان کان له ولد ج فان لم یکن له ولد وورثه
ابواه فلامه الثلث فان کان له اخوة فلامه السدس من بعد وصیة یوصی بها او دین ط اباؤکم وابناؤکم

لا تدرون ایهم اقرب لکم نفعا فریضة من الله ان الله کان علیما حکیما امر میکند خدا تعالی شما را در باب میراث اولاد شما بانچه که مرد راست مانند حصه دو زن پس اگر باشند دختران زیاده از دو تن پس ایشانراست دو سیوم حصه از انچه ترک کرد آن میت و اگر باشد وارثه یک دختر پس او را نصف ست و پدر و مادر میت را برای هریکی ازین دو ششم یک ست از انچه ترک کرد آن میت اگر باشد آن میت را فرزندی پس اگر نباشد او را فرزندی و وارث او شد ند پدر و مادر او پس مادر او راست سیوم حصه یعنی باقی پدر را باشد و اگر باشند میت را برادران پس مادر او راست ششم حصه بعد ادای وصیتی که امر کرده باشد تا آن بعد ادای دین پدران شما و پسران شما نمیدانید که کدام یک از ایشان نزدیکتر ست برای شما در سود رسانیدن حکم کرده خدا تعالی حکم کردنی هر آئینه خدا تعالی دانا با حکمت ست مترجم گوید رضی الله عنه و اگر دو دختر باشند پس این مسئله منصوص در قران عظیم نیست و اجماع سلف منعقد گشت بر آنکه حکم دو دختر مانند زیاده از دو دختر ست والله اعلم قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا فی فرائض المواریث ان میراث الولد من والدهم او والدتهم اذا توفی الاب او الام وترکا ولدا رجالا و نساء فللذکر مثل حظ الانثیین فان کن نساء فوق اثنتین فلهن ثلثا ما ترک وان کانت واحدة فلها النصف فان شرکهم احد بفریضة مسماة وکان فیهم ذکر بدئ بفریضة من شرکهم وکان ما بقی بعد ذلک بینهم علی قدر مواریثهم ومنزلة ولد الابناء الذکور اذا لم یکن دونهم ولد کمنزلة الولد سواء ذکرهم کذکرهم واناثهم کاناثهم یرثون کما یرثون ویحجبون کما یحجبون فان اجتمع الولد للصلب وولد الابن فکان فی الولد للصلب ذکر فانه لا میراث معه لاحد من ولد الابن فان لم یکن فی الولد للصلب ذکر وکانتا اثنتین فاکثر من ذلک من البنات للصلب فانه لا میراث لبنات الابن معهن الا ان یکون مع بنات الابن ذکر هو من المتوفی بمنزلتهن او اطرف منهن فانه یرد علی من هو بمنزلته ومن هو فوقه من بنات الابناء فضلا ان فضل فیقتسمونه بینهم للذکر مثل حظ الانثیین وان لم یفضل شیء فلا شیء لهم وان لم یکن الولد للصلب الا ابنة واحدة فلها النصف ولابنة ابنه واحدة کانت او اکثر من ذلک من بنات الابناء ممن هو من المتوفی بمنزلة واحدة السدس فان کان مع بنات الابن ذکر هو من المتوفی بمنزلتهن فلا فریضة ولا سدس لهن ولکن ان فضل بعد فرائض اهل الفرائض کان ذلک الفضل لذلک الذکر ولمن هو بمنزلته ولمن هو فوقه من بنات الابناء للذکر مثل حظ الانثیین ولیس لمن هو اطرف منهم شیء وان لم یفضل شیء فلا شیء لهم وذلک لان الله تبارک وتعالی قال فی کتابه یوصیکم الله فی اولادکم الآیة گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شده بران نزدیک ما و چیزی که یافتم بران اهل علم را در شهر خود در فرائض میراثها بدین تفصیل ست که کیفیت میراث اولاد نسبت پدر خویش یا مادر خویش بدین نسق ست که اگر وفات یافت پدر یا مادر و ترک کرد فرزندان را مردان و زنان را هر دو قسم را پس مرد را

مانند حصه دو زن ست یعنی مرد را دو راس اعتبار کنند و زن را یکراس و باین اعتبار تقسیم کنند پس در صورة انفراد بنات اگر باشند دختران زیاده از دو تن پس ایشانرا دو سیوم حصه ست از انچه ترک کرده باشد میت و اگر نباشد وارثه یک دختر پس او را نصف حصه ست پس اگر شریک شود با اولاد کسی غیر اولاد بحصه مقرر و باشد میان اولاد پسر نزا ابتدا کرده شود بحصه شخص دیگر که شریک ایشان شد مانند زوج و زوجه و اب و ام و الله اعلم و آنچه باقی ماند بعد از ان حصه منقسم میان اولاد بر قدر میراثهای ایشان یعنی مرد را مانند حصه دو زن حاصل این کلام نیست که بنات با ابنا عصبه بالغیر میشوند و الله اعلم و مرتبه اولاد پسران نر یعنی نه اولاد دختران وقتیکه نباشد بالاتر از ایشان ولدی مانند حالة اولاد بیواسطه ست برابر آن حال ست مرد ایشان مانند مرد اولاد بیواسطه ست و زن ایشان مانند زن اولاد بیواسطه ست وارث میشوند چنانکه وارث میشوند اولاد بیواسطه و محجوب میکنند چنانکه محجوب میکنند اولاد بیواسطه پس اگر جمع شوند اولاد بیواسطه با اولاد پسر و باشد در میان اولاد بیواسطه مردی پس حکم اینست که میراث نیست با او هیچکس از اولاد پسر اگر نباشد در اولاد صلبیه مردی و باشند اولاد صلبیه دو تن یا زیاده از دو کس از دختران بیواسطه پس حکم اینست که میراث نیست دختران پسر را با دختران بیواسطه مگر آنکه باشد با اولاد پسران مردی که وی از میت بمنزله این دختران پسر است یا وی دورتر است ازین دختران پسر پس این مرد باز میگرداند بران دختران پسر که بمنزله وی بودند یا بالاتر از وی بودند از دختران پسران زیادت اگر چیزی زیاده ماند پس قسمت کنند آن زیادتی را میان خویش مرد را مانند حصه دو زن و اگر زیاده نماند چیزی پس هیچ نیست ایشانرا و اگر نباشد اولاد بیواسطه مگر یک دختر پس آن یک دختر را نصف ست و دختر پسر را یکی باشد یا زیاده باشند از جنس دختران پسران اثنا تا آنکه بنسبت میت در یکمرتبه اند ششم حصه ست پس اگر باشد با دختران پسر مردی و او بنسبت متوفی بمرتبه آن دختران است پس حصه مقرر نیست ایشانرا و ششم حصه نیست ولکن اگر باقی ماند بعد حصه‌های اهل فرائض بقیه باشد آن زیادتی آن مرد را و کسی را که در مرتبه او باشد و آنکس را که بالای او باشد از دختران پسران مرد را مانند حصه دو زن نیست کسی را که دورتر ست از ایشان چیزی و اگر باقی نماند چیزی پس هیچ چیز نیست ایشانرا و اینهمه که درین باب گفتم آنست که خدا تعالی فرمود در کتاب خود یوصیکم الله فی اولادکم الآیة قال مالك

الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا اختلاف فیه والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان میراث الاب من ابنه او ابنته انه ان ترك المتوفی ولدا او ولد ابن ذکرا فانه یفرض للاب السدس فریضة فان لم یترك المتوفی ولدا و ولد ابن ذکرا فانه یبدأ بمن شرك الاب من اهل الفرائض فیعطون فرائضهم فان فضل من المال السدس فما فوقه کان للاب و ان لم یفضل عنهم السدس فما فوقه فرض للاب السدس فریضة ومیراث الام من ولدها اذا توفی ابنها او ابنتها فترك المتوفی ولدا او ولد ابن ذکرا کان او انثی او ترك من الاخوة اثنین فصاعدا ذکورا کانوا او اناثا من اب وام او من اب او من ام فالسدس لها وان لم یترك المتوفی ولدا ولا ولد ابن ولا اثنین من الاخوة فصاعدا فان للام الثلث کاملا الا فی فریضتین فقط احدی

٣٩٠

الفریضتین

الفريضتين ان يتوفى رجل ويترك امرأته وابويه فيكون لامرأته الربع ولامه الثلث مما بقي وهو الربع من راس المال والاخرى

ان تتوفى امرأة وتترك زوجها وابويها فيكون لزوجها النصف ولامها الثلث مما بقي وهو السدس من راس المال وذلك ان الله

تبارك وتعالى يقول في كتابه ولابويه لكل واحد منهما السدس مما ترك ان كان له ولد فان لم يكن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث

فان كان له اخوة فلامه السدس فمضت السنة ان الاخوة اثنان فصاعدا گفته است که حکمی که اتفاق حاصل شده بران نزد یک جبر

هيچ خلاف نيست دران وخبر يکه يافتم بران اهل علم را در شهر خود اينست که ميراث پدر از پسر خود يا دختر خود بدين نسق است که اگر بگذارد

متوفی فرزند يا فرزند پسر را پس هر آينه مقرر کرده ميشود براى پدر ششم يک حصه مقرر پس اگر نگذارد متوفى فرزند را يا فرزند پسر را پس حکم

اينست که شروع کرده ميشود بکسيکه که شريک پدر باشد از اهل فرايض پس داده شود ايشانرا حصهاى ايشان پس اگر باقى ماند از مال

ششم يک يا زياده ازان باشد آن زيادتى پدر را و اگر باقى نماند از ايشان ششم يک يا زياده ازان مقرر کرده شود براى

پدر ششم يک حصه مقرر حاصل آنست که سدس بطريق فرض ست و باقى بطريق عصوبة وميراث مادر از فرزند خود بدين نسق

است وقتيکه بميرد پسر او يا دختر او پس بگذاشت آن متوفى فرزند را يا فرزند فرزند را مرد باشد آن فرزند يا زن يا بگذاشت

از جملهٔ اخوه دو کس را يا زياده را خواه مردان باشند يا زنان يعنى خواهران حقيقى باشند از پدر و مادر يا علاتى باشند از پدر فقط

يا اخيافى از مادر فقط بهر تقدير ششم يک آن مادر راست پس اگر نگذارد متوفى فرزند را و نه فرزند پسر را و نه دو کس را از جملهٔ اخوه

يا زياده از دو کس از ايشان پس هر آينه مادر را ثلث يکست تمام و کامل يعنى ثلث جميع مال مگر در دو مسئله پس يکى ازان

دو مسئله اينست که متوفى شود مردى و بگذارد زن خود را و مادر و پدر خود را پس درين مسئله ميرسد زن او را چهارم يک و مادر او را

ثلث يک از مابقى و آن ششم يک چهارم حصه خواهد بود از تمام مال مسئله ديگر آنست که متوفى شود زنى و بگذارد شوهر خود را و مادر

و پدر خود را پس بدين صورت ميرسد شوهر او را النصف و ميرسد مادر او را ثلث يک از مابقى و آن ششم حصه خواهد بود از تمام مال آنچه

گفتيم ازين جهت ست که خداى تعالى فرمود در کتاب خود ولابويه لكل واحد منهما السدس الاية پس گذشت سنت که اخوه

درين آيت عبارت ست از دو يا زياده از دو باب ميراث الرجل من امرأته وميراث المرأة من زوجها باب در ميراث مرد

از زن خود و ميراث زن از شوهر خود قال الله تعالى ولكم نصف ما ترك ازواجكم ان لم يكن لهن ولد فان كان لهن ولد فلكم الربع

مما تركن من بعد وصية يوصين بها او دين ولهن الربع مما تركتم ان لم يكن لكم ولد فان كان لكم ولد فلهن الثمن مما تركتم

من بعد وصية توصون بها او دين مر شما راست نصف آنچه گذاشتند زنان شما اگر نباشد ايشانرا فرزندى پس اگر باشد ايشانرا

فرزندى پس شما راست چهارم حصه از آنچه بگذاشتند بعد اخراج وصيتى که امر کرده باشند زنان بآن يا بعد اداى دين و زنان را

است چهارم حصه از آنچه شما بگذاشتيد اگر نباشد شما را فرزندى پس اگر باشد شما را فرزندى پس آن زنان راست هشتم حصه از آنچه

٣٩١

بگذاشته بعد ادای وصیتی که امر کرده شده باشد بآن یا بعد ادای دین قال مالک و میراث الرجل من امرأته اذا لم تترک ولدا و لا ولد
ابن النصف فان ترکت ولدا او ولد ابن ذکرا کان او انثی فلزوجها الربع من بعد وصیة توصی بها او دین و میراث المرأة
من زوجها اذا لم یترک ولدا و لا ولد ابن الربع فان ترک ولدا او ولد ابن ذکرا کان او انثی فلامرأته الثمن من بعد وصیة
یوصی بها او دین و ذلک ان الله تبارک و تعالی یقول فی کتابه ولکم نصف ما ترک ازواجکم الآیة گفت مالک میراث
مرد از زن خود اگر نگذاشته باشد آن زن فرزندی یا فرزند پسر را نصف است پس اگر گذاشته باشد فرزندی یا فرزند پسر را
خواه آن فرزند مرد باشد یا زن پس شوهر او را چهار یک است بعد از ادای وصیتی که وصیت کرده باشد بآن آن زن یا بعد
ادای دین و میراث زن از شوهر خود وقتیکه نگذارد شوهر فرزندی را یا فرزند پسر را چهار یک است پس اگر بگذارد شوهر فرزندی
یا فرزند پسر را خواه مرد باشد آن فرزند خواه زن پس زن آن متوفی را هشت یک بعد از وصیتی که امر کرده باشد بآن یا
ادای دین و این حکم برای آنست که خدا تعالی میفرماید در کتاب خود ولکم نصف الآیة باب میراث الکلالة کلاله کسی است
که والد و ولد نگذارد و در کلاله دو آیة فرود آمده است یکی در اول سورهٔ نسا و یکی در آخر آن قال الله تعالی وان کان رجل
یورث کلالة او امرأة و له اخ او اخت فلکل واحد منهما السدس فان کانوا اکثر من ذلک فهم شرکاء فی الثلث من بعد
وصیة یوصی بها او دین غیر مضار وصیة من الله والله علیم حلیم و اگر باشد مردی که میراث از وی می برند کلاله یعنی
بغیر والد و ولد یا باشد زنی که میراث از وی می برند کلاله و بهر تقدیر باشد آن متوفی موروث کلاله را برادری و یا خواهری
و مراد اینجا برادر یا خواهر اخیافی است بالاجماع پس هر یکی را از برادر و خواهر شش یک است پس اگر اصحاب اخوة زیاده باشند
از یک پس ایشان همه شریک باشند در سه یک بعد ادای وصیتی که امر کرده شده باشد بآن یا ادای دین در حالیکه آن وصیت کننده
داخل کننده ضرر نباشد بر وارثان یعنی حصه زیاده از ثلث نباشد والله علیم حکیم کرده است باین احکام خدا تعالی حکم کردنی
و خدا دانا بردبار است یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلالة ان امرؤ هلک لیس له ولد و له اخت فلها نصف ما ترک
وهو یرثها ان لم یکن لها ولد فان کانتا اثنتین فلهما الثلثان مما ترک وان کانوا اخوة رجالا و نساء فللذکر
مثل حظ الانثیین یبین الله لکم ان تضلوا والله بکل شیء علیم طلب فتوی میکنند از تو در میراث کلاله بگو خدا فتوی
میدهد شما را در باب میراث کلاله اگر کسی مرد که نیست او را هیچ فرزندی یعنی پسر و والد و او را خواهر است یعنی عینی یا علاتی
پس او راست نصف آنچه گذاشته است متوفی و برادر وارث باشد خواهر را یعنی جمیع ترکه او بگیرد اگر نباشد آن خواهر را
فرزندی پس اگر باشند خواهران دو تن پس آن دو خواهر را دو سوم حصه است از آنچه ترک کرد برادر و اگر باشند وارثان
اصحاب اخوة مردان و زنان پس مرد را مانند حصه دو زن است بیان میکند خدا برای شما شرایع اسلام را تا گمراه نشوید و خدا

وعلی هذا اتفق اهل العلم

۳۹۲

عليه وسلم
بهر چیز دانا ست مالك عن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب سال رسول الله صلعم عن الكلالة فقال له رسول الله صلى الله
يكفيك من ذلك الآية التي انزلت في آخر سورة النساء عمر بن الخطاب سوال كرد رسول الله صلى الله عليه وسلم از ميراث كلاله پس فرمود
او را رسول الله صلعم كفايت ميكند ترا ازين مسئله آيتي كه نازل كرده شد در آخر سورهٔ نساء يعني آيت الصيف بسبب آنكه مراد از اخوة در آيه
اولی بني الاخياف اند و در آيه ثانيه بنو العلات و بالجمله قطع شبهه واقع ميشود وقال مالك الامر المجتمع عليه عندنا ان الاخوة
للام لا يرثون مع الولد ولا مع ولد الابناء ذكرانا كانوا او اناثا شيئا ولا يرثون مع الاب ولا مع الجد ابي الاب شيئا
وانهم يرثون فيما سوى ذلك يفرض للواحد منهم السدس ذكرا كان او انثى فان كانا اثنين فلكل واحد منهما السدس فان
كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث يقتسمونه بينهم بالسواء للذكر مثل حظ الانثى وذلك ان الله تبارك وتعالى
قال في كتابه وان كان رجل يورث كلالة الاية فكان الذكر والانثى في هذا بمنزلة واحدة گفت مالك امريكه اتفاق حاصل شده
بران نزديك ما اينست كه برادران اخيافي كه از مادر باشند فقط وارث نمي شوند با فرزند و نه با فرزند پسران مردان باشند آن فرزندان
يا زنان چيزي را و وارث نمي شوند با پدر و نه با جد كه پدر پدر باشد چيزي را و ايشان وارث ميشوند در غير اينصورت تنها بطريق فريضه
نه بطريق عصوبت يكي را از ايشان شش يك است مرد باشد يا زن پس اگر دو باشند پس هر يكي را از ايشان شش يك است
پس اگر زياده باشند از دو پس ايشان باهم شريكان اند در سه يك قسمت كنند آن سه يك را ميان خويش برابر مرد را مانند حصه ٣٩٣
يك زن ست و اين بسبب آنست كه خدا تعالى ميفرمايد در كتاب خود وان كان رجل يورث كلالة الاية پس هست مرد و زن
درين حكم بيك منزلة قال مالك الامر عندنا ان الاخوة للاب والام لا يرثون مع الولد الذكر شيئا ولا مع
ولد الابن الذكر شيئا ولا مع الاب دنيا شيئا وهم يرثون مع البنات وبنات الابناء ما لم يترك المتوفى جدا
ابا اب ما فضل من المال فيكونون فيه عصبة يبدأ بمن كان له اصل فريضة مسماة فيعطون فرائضهم فان فضل
بعد ذلك فضل كان للاخوة للاب والام يقتسمونه بينهم على كتاب الله جل ثناؤه ذكرانا كانوا او اناثا
للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شيء فلا شيء لهم قال وان لم يترك المتوفى ابا ولا جدا ابا اب ولا ابنا
ولا ولد ابن ذكرا كان او انثى فانه يفرض للاخت الواحدة للاب والام النصف فان كانتا اثنتين فما فوق ذلك
من الاخوات للاب والام فرض لهن الثلثان فان كان معهن اخ ذكر فلا فريضة لاحد من الاخوات واحدة
كانت او اكثر من ذلك ويبدأ بمن شركهم بفريضة مسماة فيعطون فرائضهم فما فضل بعد ذلك
من شيء كان بين الاخوة للاب والام للذكر مثل حظ الانثيين الا في فريضة واحدة
فقط لم يكن لهم فيها شيء فاشركوا مع بني الام في ثلثهم وتلك الفريضة امراة توفيت وتركت

زوجها وامها واخوتها لامها واخوتها لابيها وامها فكان لزوجها النصف ولامها السدس ولاخوتها لامها الثلث فلم يفضل شيء بعد ذلك فيشترك بنو الام والاب في هذه الفريضة مع بني الام في ثلثهم فيكون للذكر مثل حظ الانثيين من اجل انهم كلهم اخوة المتوفى لامه وانما ورثوا بالام وذلك ان الله تبارك وتعالى قال في كتابه وان كان رجل يورث كلالة او امرءة وله اخ او اخت فلكل واحد منهما السدس فان كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث فلذلك شركوا في هذه الفريضة لانهم كلهم اخوة المتوفى لامه گفت مالک حکمی که مقرر است

نزد یک ما اینست که برادران اعیانی که از یک پدر و یک مادر باشند وارث می شوند با فرزندان پسر چیزی برادر و نه با فرزند پسر که آن فرزند نرینه باشد چیزی برادر و نه پدر که بواسطه باشد چیزی برا ایشان وارث می شوند با دختران و دختران پسران ما دام که نگذاشته است متوفی جد را که پدر پدر باشد پس وارث شوند این قسم برادران آنچه باقی ماند از مال پس باشند در ان عصبه ابتدا کرده شود بکسی که او را اصل حصه مقرر باشد پس داده شود این جماعه را حصهای ایشان پس اگر باقی ماند بعد از دادن این جماعه بقیه باشد آن بقیه اهل اخوة اعیانی قسمت کنند آنرا در میان خویش موافق کتاب الله مردان باشند یا زنان مرد را مانند حصه دو زن است و اگر باقی نماند چیزی پس هیچ چیز نیست ایشانرا گفته مالک و اگر نگذارد متوفی پدر را و جد را که پدر پدر باشد و نه فرزند را و نه فرزند پسر خواه آن فرزند مرد باشد یا زن پس هر آئینه حکم اینست که مقرر کرده شود برای خواهر عینی که از یک پدر و یک مادر باشد نصف را پس اگر باشند خواهران دو تن یا زیاده از دو از جنس خواهران عینی از یک پدر و یک مادر مقرر کرده شود برای ایشان دو سیوم حصه پس اگر باشد همراه ایشان برادری مردی پس حصه معین نیست هیچ یک از خواهران را یکی باشد یا زیاده از یکی ابتدا کرده شود بآنکه شریک ایشان شده اند بحصه مقرر پس داده شود آن جماعه را حصهای ایشان بعد از ان چیزیکه باقی ماند منقسم باشد میان برادران عینی که از یک پدر و یک مادر باشند مرد را مانند حصه دو زن حکم همین منوال ست مگر در یک مسئله پس پس نشود برادران عینی را دران مسئله چیزی پس شریک گردانیده شود ایشانرا با برادران اخیافی در سیوم حصه ایشان و آنصورت اینست که زنی متوفی شد و بگذاشت شوهر خود را و مادر خود را و برادران اخیافی خود را و برادران عینی خود را پس رسید شوهر او را نصف و مادر او را ششم یک و برادران اخیافی او را سیوم یک پس باقی نماند برای برادران عینی چیزی پس شریک شوند برادران عینی درین مسئله با برادران اخیافی در سیوم حصه ایشان پس مرد را مانند حصه دو زن از برای آنکه ایشان همه برادران اخیافی متوفی اند و جز این نیست که وارث شدند بسبب مادر و این حکم برای آنست که خدا تعالی فرمود و ان کان رجل یورث کلالة الایة پس از ینجهة شریک شدند درین مسئله که ایشان همه برادران متوفی اند از جهة مادر و قال مالك الامر عندنا ان ميراث الاخوة للاب اذا لم يكن معهم احد من بني الاب والام كمنزلة الاخوة للاب والام سواء ذكرهم كذكرهم وانثاهم كانثاهم الا انهم لا يشركون مع بني الام في الفريضة التي شركهم فيها بنو الاب والام لانهم خرجوا من ولادة الام التي جمعت اولئك فان اجتمع الاخوة للاب والام والاخوة للاب فكان في بني الاب والام ذكر فلا ميراث لاحد من بني الاب وان لم يكن بنو الاب والام الا امرءة واحدة او اكثر من ذلك من الاناث لا ذكر معهن فانه يفرض للاخت الواحدة

الاخوة

للاب والام النصف ويفرض للاخوات للاب السدس تتمة الثلثين فان كان مع الاخوات للاب ذكر فلا فريضة لهن ويبدأ باهل الفرائض المسماة فيعطون فرائضهم فان فضل بعد ذلك فضل كان بين الاخوة للاب للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شئ فلا شئ لهم فان كانت الاخوات للاب والام امراتين او اكثر من ذلك من الاناث فرض لهن الثلثان ولا ميراث معهن للاخوات للاب الا ان يكون معهن اخ لاب فان كان معهن اخ لاب بدئ من شركهم من اهل الفرائض بفريضة مسماة فاعطوا فرائضهم فان فضل بعد ذلك فضل كان بين الاخوة للاب للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شئ فلا شئ لهم ولبني الام مع بني الاب والام ومع بني الاب للواحد السدس وللاثنين فصاعدا الثلث للذكر مثل حظ الانثى فهم فيه بمنزلة واحدة سواء

گفت مالک حکمی که مقرر ست نزدیک ما اینست که میراث برادران علاتی وقتیکه نباشند با ایشان کسی از برادران اعیانی منزل میراث برادران اعیانی ست برابران مردانیان برابر مردان ست وزن ایشان برابر زن اوشان بجز آنکه ایشان شریک نمیشوند با برادران اخیافی در مسئله که شریک شدند با ایشان برادران اعیانی زیرا که برادران اعیانی برآمدند بسبب زادن مادر که جمع کرد ایشان را پس اگر جمع شوند برادران اعیانی و برادران علاتی پس باشد در برادران اعیانی مردی پس میراث نیست هیچکس را از علاتیان و اگر نباشد از اولاد مادر و پدر مگر یک زن یا بیشتر از یک زن از قسم زنان که مرد نیست با ایشان پس حال اینست که مقرر کرده شود برای یک خواهر عینی نصف را و برای خواهر علاتی ششم که تمام شود دو سیوم حصه که نهایت نصیب خواهران بود پس اگر باشد با خواهران علاتی مردی پس حصه مقرر نیست برای ایشان و ابتدا کرده شود باهل فرایض که حصه مقرر دارند پس داده شود ایشان را حصها ایشان پس اگر باقی ماند بعد دادن ایشان بقیه منقسم شود میان اولاد پدر مردرا باشد حصه دو زن و اگر باقی نماند چیزی پس چیزی نیست ایشان را پس اگر باشند خواهران اعیانی دو یا زیاده از دو از قسم زنان مقرر کرده شود برای ایشان دو سیوم حصه میراث نیست همراه ایشان خواهران علاتی را مگر آنکه باشد با ایشان برادری علاتی پس اگر باشد با ایشان برادر علاتی ابتدا کرده شود بحیاسه که شریک ایشان باشند از اهل فرایض بحصه مقرره پس داده شود ایشان را حصهای ایشان پس اگر باقی ماند بعد ازین دادن بقیه منقسم شود میان برادران علاتی مردرا باشد مانند حصه دو زن و اگر باقی نماند چیزی پس هیچ چیز نیست ایشان را و برادران اخیافی را میرسد با برادران علاتی حصه مقرره بدین نسق برای یک شش یک برای دو یا زیاده از دو سیوم حصه مرد را مانند حصه زن پس ایشان درین ثلث بیک مرتبه اند با یکدیگر برابر اند

باب میراث الجد من ابن ابنه

باب در بیان میراث جد از نبیره خود

عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان معاوية بن ابي سفيان كتب الى زيد بن ثابت يسأله عن الجد فكتب اليه زيد بن ثابت انك كتبت الي تسالني عن الجد والله اعلم وذلك ما لم يكن يقضي فيه الا الامراء يعني الخلفاء وقد حضرت الخليفتين قبلك يعطيانه النصف مع الاخ الواحد والثلث مع الاثنين فان كثرت الاخوة لم ينقصوه من الثلث معاوية بن ابي سفيان

نامه نوشت بسوی زید بن ثابت سوال میکرد او را از حکم جد پس نوشت بسوی او زید بن ثابت که تو نامه نوشته بودی بسوی من
سوال میکردی مرا از حکم جد و خدا دانا تر است و این مسئله مسئله ایست که حکم نمیکردند دران مگر خلیفها یعنی امیران حاضر شدم نزد
دو خلیفه پیش از تو میدادند جد را النصف با یک برادر و سیوم حصه با دو برادر پس اگر بسیار می بودند برادران کم نمی کردند حصه
او را از ثلث یک مترجم گوید رضی الله عنه و این در صورتیست که با جد و اخوة صاحب فرض نباشد پس جد را خیر الامرین است
مقاسمه اخوة للذكر مثل حظ الانثيين یا ثلث جميع المال والله اعلم **مالك** عن ابن شهاب عن قبيصة بن ذويب ان
عمر بن الخطاب فرض للجد الذي يفرض الناس له اليوم عمر بن الخطاب حکم کرد برای جد چیزیکه حکم میکنند مردمان برای او
امروز یعنی خیر الامرین چنانکه گذشت **مالك** انه بلغه عن سليمن بن يسار انه قال فرض عمر بن الخطاب وعثمان بن
عفان وزيد بن ثابت للجد مع الاخوة الثلث معین کرد عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و زید بن ثابت برای جد با برادران
ثلث یک چنانکه گذشت قال مالك والامر المجتمع عليه عندنا والذي ادركت عليه اهل العلم ببلدنا ان الجد ابا
الاب لا يرث مع الاب دنيا شيئا وهو يفرض له مع الولد الذكر ومع ابن الابن الذكر السدس فريضة وهو فيما
سوى ذلك ما لم يترك المتوفى اخا او اختا لابيه يبدأ باحد ان شركه بفريضة مسماة فيعطون فرائضهم فان
فضل من المال السدس فما فوقه كان له وان لم يفضل من المال السدس فما فوقه فرض للجد السدس فريضة ٣٩٧
قال مالك والجد والاخوة للاب والام اذا شركهم احد بفريضة مسماة يبدأ بمن شركهم من اهل الفرائض فيعطون
فرائضهم فما بقي بعد ذلك للجد والاخوة من شيء فانه ينظر اي ذلك افضل لحظ الجد اعطيه الجد الثلث مما بقي له
وللاخوة او يكون بمنزلة رجل من الاخوة فيما يحصل له ولهم ويقاسمهم بمثل حصة احدهم او السدس من رأس المال كله
اي ذلك كان افضل لحظ الجد اعطيه الجد وكان ما بقي بعد ذلك للاخوة للاب والام للذكر مثل حظ الانثيين الا في
فريضة واحدة تكون قسمتهم فيها على غير ذلك وتلك الفريضة امرأة توفيت وتركت زوجها وامها واختها
لابيها وامها وجدها فللزوج النصف وللام الثلث وللجد السدس وللاخت للاب والام النصف ثم يجمع سدس الجد
ونصف الاخت فيقسم اثلاثا للذكر مثل حظ الانثيين فيكون للجد ثلثاه وللاخت ثلثه قال مالك وميراث الاخوة
للاب مع الجد اذا لم يكن معهم اخوة للاب والام كميراث الاخوة للاب والام سواء ذكرهم كذكرهم وانثاهم كانثاهم فاذا اجتمع
الاخوة للاب والام والاخوة للاب فان الاخوة للاب والام يعادون الجد باخوتهم لابيهم فيمنعونه بهم كثرة الميراث
بعددهم ولا يعادونه بالاخوة للام لانه لو لم يكن مع الجد غيرهم لم يرثوا معه شيئا وكان المال للجد كله فما حصل للاخوة
من بعد حظ الجد فانه يكون للاخوة من الاب والام دون الاخوة للاب ولا يكون للاخوة للاب معهم شيء الا ان يكون

الاخوة للاب و الام امراة واحدة فان كانت امراءة واحدة فانها تعاد الجد باخوتها لابيها ما كانوا فما حصل لهم ولها من شيء

كان لها دونهم ما بينها وبين ان تستكمل فريضتها و فريضتها النصف من راس المال كله فان كان فيما يحاز لها ولاخوتها لابيها

فضل عن نصف راس المال كله فهو لاخوتها لابيها للذكر مثل حظ الانثيين فان لم يفضل شيء فلا شيء لهم گفت مالک وحکمی

اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما وچیزیکه یافتم بران اهل علم را در شهر خود اینست که جد یعنی پدر پدر وارث نمی شود با پدر بی واسطه چیزیرا

و معین کرده میشود برای جد با فرزند نرینه یا با پسر پسر که آن نبیره هم نر باشد ششم یک بطریق فرضیت و حکم در مسئلها که جز ایشان نیست تنها

باشد یعنی در صورتهائی که فرزند نرینه بی واسطه یا با واسطه موجود نباشد مادام که نگذارده است متوفی برادری یا خواهری از اعیانیان

یا علاتیان اینست که شروع کرده می شود بکسیکه او شریک جد باشد بحصه معین پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس اگر باقی ماند

از مال ششم یک یا زیاده از ششم یک باشد آن زیادتی جد راست و اگر باقی نماند از مال ششم یک یا زیاده معین کرده شود برای جد

ششم یک را بطریق فرضیت گفت مالک و جد و برادران اعیانی وقتی که شریک ایشان باشد کسی بحصه معین شروع کرده شود

بکسیکه شریک ایشان باشد از اهل فرایض پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس انچه باقی ماند بعد ازین برای جد و برادران

از چیزی پس هر آئینه حکم اینست که نظر کرده شود هر کدام ازین خصلتها انیکه زیاده ترست برای نصیب جد داده شود جد را سه یک از انچه

باقی ماند برای او و برای برادران یا جد باشد بمنزله شخصی از برادران دران مال که حاصل شود برای او و برای برادران و قسمت کند با ایشان

مانند حصه یکی از ایشان یا ششم یک از راس المال همه آن هر کدام خصلت که بهتر باشد نصیب جد را داده شود آنرا بجد

و باشد چیزیکه باقی ماند بعد ازین برادران اعیانی را باین حساب که مرد را مانند نصیب دو زن است حکم همین منوال

است مگر در یک مسئله که میشود قسمت ایشان دران مسئله بر غیر این طریق و آن مسئله اینست که زنی متوفی شد

و گذاشت شوهر خود را و مادر خود را و خواهر اعیانی خود را و جد خود را پس شوهر راست نصف مال و مادر راست سه یک و جد را ست

ششم یک و خواهر اعیانی راست نصف بعد ازان جمع کرده شود ششم یک جد و نصف خواهر پس قسمت کرده شود بر سه حصه

مرد را مانند حصه دو زن پس برسد جد را دو سیوم حصه او و خواهر را یک سیوم حصه او و گفت مالک میراث برادران علاتی با جد

وقتیکه نباشد با ایشان برادران عینی مانند میراث برادران اعیانی است برابر آن مردانشان مانند مردانشان است و زنان

ایشان مانند زنان آنان است پس وقتیکه جمع شوند برادران اعیانی و برادران علاتی پس هر آئینه برادران

اعیانی شمرده میشوند با جد جمع شده با برادران علاتی خویش پس منع میکنند جد را بسبب جمع شدن با علاتیان

از کثرت میراث بعد ایشان و شمرده نمی شوند با جد جمع شده با برادران اخیافی زیرا که حال اینست که اگر نباشد با جد غیر ایشان

وارث نمی شدند با او چیزی را در مال میشد برای جد همه آن پس انچه حاصل شد برادران را بعد نصیب جد پس هر آئینه

ما بیقی بعد ذلک فانه للاخوة للاب والام

۳۹۷

لام ثلث
ما بقی فان کان له جد کان
لام ثلث تمام المال الثلث
ان ام الاب تسقط بالاب
ولا تسقط بالجد

وی میرسد برادران اعیانی را نه برادران علاتی را و نمیرسد برادران علاتی را با برادران اعیانی چیزی مگر آنکه باشد از اصحاب
اخوۀ اعیانی یک زن یعنی یک خواهر اعیانی باشد و بس پس اگر باشد یک خواهر اعیانی پس هر آئینه وی در شمار آید با جد جمیع شده
با برادران علاتی خود بهر قدر که باشند پس انچه حاصل شد این برادران را و آن خواهر اعیانی را از چیزی باشد آنچه خواهر اند برادران
علاتی را در میان آن خواهر اعیانی و در میان آنکه کامل کند حصه خود را و حصه او نصف ست از راس مال تمام آن پس اگر باشد
در انچه جمع کرده شد برای او و برای برادران علاتی او زیاده از نصف راس مال تمام آن پس آن زیاده برادران علاتی
راست مرد را مانند حصه دو زن پس اگر باقی نماند چیزی پس هیچ نیست ایشان را مترجم گوید همین ست مذهب شافعی و نزدیک
ابوحنیفه جد یعنی پدر پدر ساقط میکند برادران را زیرا که وی بمنزله پدر ست اگر پدر نباشد مگر در سه مسئله دو مسئله از آن
سابق گذشت که مادر را با وجود پدر در آنها ثلث مابقی بود و با وجود جد ثلث تمام مال خواهد بود و سیوم انست که مادر پدر
با وجود پدر ساقط ست و با وجود جد ساقط نیست و الله اعلم **باب** میراث الجدة در بیان میراث جده **مالك**
عن ابن شهاب عن عثمان بن اسحق بن خرشة عن قبيصة بن ذويب انه قال جاءت الجدة الى ابى بكر الصديق تسأله
ميراثها فقال لها ابو بكر ما لك فى كتاب الله شئ وما علمت لك فى سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم شيئا فارجعى حتى
اسأل الناس فسأل الناس فقال المغيرة بن شعبة حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطاها السدس فقال ابو بكر
هل معك غيرك فقام محمد بن مسلمة الانصارى فقال مثل ما قال المغيرة بن شعبة فانفذه لها ابو بكر الصديق ثم
جاءت الجدة الاخرى الى عمر بن الخطاب تسأله ميراثها فقال لها ما لك فى كتاب الله شئ وما كان القضاء الذى
قضى به الا لغيرك وما انا بزائد فى الفرائض شيئا ولكنه ذلك السدس فان اجتمعتما فيه فهو بينكما وايتكما
خلت به فهو لها آمد جده بسوی ابو بکر صدیق رضی الله عنه سوال میکرد او را از میراث خود پس گفت او را ابو بکر صدیق تو که نیست ترا
در کتاب خدا تعالی چیزی و ندانسته ام برای تو در سنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی پس باز گرد تا آنکه سوال کنم مردمان را
پس سوال کرد ابو بکر مردمان را پس گفت مغیره بن شعبه حاضر شدم بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم داد جده را سدس پس گفت
ابو بکر صدیق آیا هست ای مغیره با تو غیر تو پس ایستاد محمد بن مسلمه انصاری پس گفت مانند انچه گفته بود مغیره بن شعبه
پس امضای حکم کرد برای جده ابو بکر صدیق بعد از آن آمد جده دیگر یعنی مادر مادر بسوی عمر بن الخطاب پس سوال میکرد او را
میراث خود را پس گفت عمر او را نیست ترا در کتاب خدا تعالی چیزی و نه بود قضائی که حکم کرده شد با آن مگر برای غیر تو و نیستم من
زیاده کننده در فرائض چیزی را و لکن باقی همان سدس است پس اگر جمع شوید در آن سدس آن منقسم ست میان شما
و هر کدام از شما که تنها باشد با آن سدس پس آن سدس او راست **مالك** عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد قال

٣٩٩

انت الجدتان الى ابي بكر الصديق فاراد ان يجعل السدس للتي من قبل الام فقال له رجل من الانصار اما انك لتترك التي

لو ماتت وهو حي كان اياها يرث فجعل ابو بكر السدس بينهما آمدند دو جده پیش ابو بکر صدیق پس خواست که بدهد سدس آن

جده را که از جانب مادر بود یعنی مادر مادر را پس گفت او را مردی از انصار آگاه باش هر آئینه تو ترک میکنی آن جده را که اگر وی

بمردی و متوفی زنده ماندی وارث او شدی تخصیص پس ساخت ابو بکر سدس را منقسم میان هر دو جده مالک عن عبد ربه

بن سعيد ان ابا بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام كان لا يفرض الا للجدتين ابو بکر بن عبد الرحمن حصه معین نمیداد

مگر دو جده را یعنی مادر پدر را و مادر مادر را قال مالك والامر المجتمع عليه عندنا الذي لا اختلاف فيه والذي ادركت عليه

اهل العلم ببلدنا ان الجدة ام الام لا ترث مع الام دنيا شيئا وهي فيما سوى ذلك يفرض لها السدس فريضة وان الجدة

ام الاب لا ترث مع الام ولا مع الاب شيئا وهي فيما سوى ذلك يفرض لها السدس فريضة فاذا اجتمعت الجدتان ام الاب

وام الام وليس للمتوفى دونهما اب ولا ام قال مالك فاني سمعت ان ام الام ان كانت اقعدهما كان لها السدس دون ام الاب

وان كانت ام الاب اقعدهما او كانتا في القعدد من المتوفى بمنزلة سواء فان السدس بينهما نصفان قال مالك ولا ميراث

لاحد من الجدات الا للجدتين لانه بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ورث الجدة ثم سال ابو بكر عن ذلك حتى اتاه الثبت

عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه ورث الجدة فانفذه لها ثم اتت الجدة الاخرى الى عمر بن الخطاب فقال ما انا بزائد في الفرائض

شيئا فان اجتمعتما فيه فهو بينكما وايتكما خلت به فهو لها قال مالك ثم لم نعلم احدا ورث غير جدتين منذ كان الاسلام

الى اليوم گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما آنکه اختلاف نیست دران چیز که یافتم بران اهل علم را در شهر خود آنست

که جده مادر مادر وارث نمی شود با مادر بواسطه چیزی او و مادر مادر در غیر صورت جمع شدن با مادر بواسطه معین کرده شد او را

ششم یک بطریق فریضه جده که مادر پدر باشد وارث نمی شود با مادر و با پدر چیزی او و آن مادر پدر را در غیر صورت جمع شدن

با پدر یا مادر ششم یک ست بطریق فریضه پس اگر جمع شوند هر دو جده مادر پدر و مادر مادر و نیست متوفی را نزدیکتر از ایشان

پدری و نه مادری گفت مالک پس هر آئینه من شنیدم که مادر مادر اگر نزدیکترین این دو باشد میرسد وی را سدس بجز مادر پدر

و اگر باشد مادر پدر نزدیکترین این دو یا باشند در قرب از متوفی بیک منزله برابر یکدیگر پس سدس منقسم است میان ایشان نصف نصف گفت مالک

و میراث نیست هیچ یک از جدات را مگر برای دو جده زیرا که حال اینست که خبر رسید بمن که رسول الله صلعم وارث ساخت جده را باز

سوال کرد ابو بکر صدیق صحابه را از حکم جده تا آنکه آمد پیش او خبر ثابت از رسول الله صلعم که وی وارث ساخت جده را پس جاری

ساخت سدس را برای او و بعد از آن آمد جده دیگر بسوی عمر بن الخطاب پس گفت من زیاده کننده نیستم در فرائض چیزی

چیزی را پس اگر جمع شوید شما هر دو دران سدس پس آن سدس میان شماست و هر کدام از شما که تنها باشد باو آن سدس است

سدس او راست گفت مالک بعد ازین ندانستم هیچ یکی را که وارث ساخته باشد غیر دو جده را از ابتدای آنکه اسلام پیدا شد تا امروز

باب میراث العصبة در بیان میراث عصبها قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا اختلاف فیه والذی ادرکت

علیه اهل العلم ببلدنا فی ولایة العصبة ان الاخ للاب والام اولی بالمیراث من الاخ للاب والاخ للاب اولی بالمیراث من بنی الاخ

للاب والام وبنوا الاخ للاب والام اولی من بنی الاخ للاب وبنوا الاخ للاب اولی من بنی ابن الاخ للاب والام

وبنوا الاخ للاب اولی من العم اخی الاب للاب والام والعم اخو الاب للاب اولی من بنی العم اخی الاب للاب والام وابن

العم للاب اولی من عم الاب اخی الاب للاب والام قال مالک وکل شیء سئلت عنه من میراث العصبة فانه

علی نحو هذا انسب المتوفی ومن تنازع فی میراثه من عصبته فان وجدت احدا منهم یلقی المتوفی الی اب لا یلقاه احد منهم

الی اب دونه فاجعل میراثه للذی یلقاه الی الاب الادنی دون من یلقاه الی فوق ذلک فان وجدتهم کلهم یلقونه

الی اب واحد یجمعهم جمیعا فانظر اقعدهم فی النسب فان کان ابن اب فقط فاجعل المیراث له دون الاطرف وان کان

ابن اب وام وان وجدتهم مستویین ینتسبون من عدد الاباء الی عدد واحد حتی یلقوا نسب المتوفی جمیعا وکانوا کلهم

جمیعا بنی اب او بنی اب وام فاجعل المیراث بینهم سواء وان کان والد بعضهم اخا والد المتوفی للاب والام وکان

من سواه منهم انما هو اخو ابی المتوفی لابیه فقط فان المیراث لبنی اخی المتوفی لابیه وامه دون بنی الاخ للاب ٤٠٠

ذلک ان الله تبارک وتعالی قال واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ان الله بکل شیء علیم قال مالک

والجد ابو الاب اولی من بنی الاخ للاب والام واولی من العم اخی الاب للاب والام بالمیراث وابن الاخ للاب

والام اولی من الجد بولاء الموالی گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شد برآن نزد یک ما و اختلاف نیست در آن و چیزی که یافتم برآن

اهل علم را در شهر خود در میراث گرفتن عصبه اینست که برادر اعیانی اولی است بمیراث از برادر علاتی و برادر علاتی اولی است بمیراث

از اولاد برادر اعیانی و پسران برادر اعیانی اولی هستند از پسران برادر علاتی و پسران برادر علاتی اولی هستند

از پسران پسر برادر اعیانی و پسران برادر علاتی اولی اند از عم که برادر اعیانی پدر باشد و عم که برادر اعیانی پدر باشد اولی است

از آن عم که برادر علاتی پدر باشد و عم که برادر علاتی پدر باشد اولی است از پسران عم که برادر اعیانی پدر باشد و پسر عم علاتی اولی است

از عم پدر که برادر اعیانی جد باشد گفت مالک و هر چیزی که سوال کرده شود ترا از وی از میراث عصبه پس هر آئینه حکم وی برهمین اسلوب

است یاد کن نسب متوفی را و نسب کسی که نزاع کرده میشود با تو در وارث بودن او از عصبات پس اگر یافتی کسی را از ایشان که

بهم میخورد با متوفی بسوی پدری که بهم میخورد با متوفی هیچ کس از ایشان بسوی پدری که فرود تر از آن باشد پس مقرر کن میراث او را

برای همان شخص که بهم میخورد با متوفی بسوی پدر فرود تر بجز کسی که بهم میخورد با او بسوی پدری که بالا تر از وی باشد پس اگر یافتی

ایشان را

ایشان را همه ایشان اگر برابر باشند با متوفی بسوی یک پدر که جمع میکند ایشان را همه ایشان پس ببین نزدیکترین ایشان را در نسب
اگرچه باشد علاتی پس مقرر کن میراث را برای او بجز دورتر از وی اگرچه دورتر اعیانی باشد و اگر یافتی ایشان را برابر میرسند
در نسب بیک عدد تا آنکه برابر باشند با نسب متوفی همه یکجا و باشند همه ایشان علاتی یا همه ایشان اعیانی پس بکن میراث را
منقسم میان ایشان علی السویه و اگر باشد والبعض از ایشان برادر اعیانی پدر متوفی و غیر وی جز این نیست که والد او برادر
علاتی پدر است پس هر آئینه میراث پسران اعیانی راست بجز پسران علاتی و آن حکم بسبب آنست که خدا تعالی فرموده و اولوا
الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ان الله بکل شیء علیم گفت مالک و جد که پدر پدر باشد اولی است از پسران
برادران عینی و اولیست از عم که برادر عینی پدر است بمیراث و پسر برادر اعیانی اولی است از جد ابوالارصوالی فقیر گوید بعد از آنکه
احوال ذوی الفرائض و عصبات دانسته شد بجهت تسهیل استخراج فرائض لابدست از معرفت فصلی چند ذکر آن فصول نیز میباید کرد

فصل فروض مقدره در کتاب الله شش کسرست نصف و ربع و ثمن و ثلثان و ثلث و سدس پس نصف
فرض پنج کس است اول زوج وقتیکه زوجه اش بمیرد و هیچ فرزند و فرزند فرزند نگذارد دوم بنت سیوم بنت الابن چهارم
اخت لابوین پنجم اخت لاب وقتیکه این چهار تن تنها باشند یعنی مجتمع نباشند با مثل خود یا با ذکوری که در مرتبه
۴۰۱ ایشان باشند و شرط توریث ایشان سابق بگذشت و ربع فرض دو کس است زوج وقتیکه زوجه فرزند گذارد و زوجه
وقتیکه زوج هیچ فرزند و فرزند فرزند نگذارد و ثمن نصیب یک کس یا جماعه از زوجه وقتیکه زوج او فرزند یا فرزند
فرزند بگذارد و ثلثان فرض چهار قسم است بنتین یا زیاده از بنتین و دو بنت ابن یا زیاده از دو و دو اخت
لابوین یا زیاده از دو و دو اخت لاب یا زیاده از دو وقتی که ایشان مجتمع نباشند با ذکور در مرتبه خود و ثلث فرض
سه کس است ام وقتیکه فرزند او بمیرد و او را ولد و ولد ابن نباشد و دو کس از اخوة و اخوات نباشند و اولاد مادر
وقتیکه دو باشند یا زیاده از دو و همه مشترک اند درین ثلث و جد را در بعض مواضع ثلث میدهند چنانکه بیاید سدس
فرض هفت کس اب و جد وقتیکه میت ایشان را ولد یا ولد ابن باشد و ام وقتیکه میت او را ولد یا ولد ابن
یا دو کس از اخوة و اخوات باشند و جده صحیحه یا جدات صحیحات یعنی مادر مادر یا مادر پدر نزد یک عدم ام و اب و جماعه جدات
در یک منزله نیز مشترک اند در سدس و بنت الابن یا بنات الابن وقتیکه با ایشان یک بنت الصلب باشد
و اخت لاب یا اخوات لاب وقتیکه با ایشان یک اخت لابوین باشد و یک کس اخ لام یا اخت لام

فصل
اب و ابن و زوج در هیچ حال محجوب نمی شوند بحجب حرمان و ابن الابن را حاجب نمی شود الا ابن صلبی و ابن الابن
که اقرب باشد از وی و اصحاب فروض مستغرقه مثل ابوین و بنتین و حاجب جد نمیشود الا کسیکه متوسط باشد میان او و میان

میت مانند اب یا اب الاب و حاجب اخ لابوین نمی شوند الا اب و ابن و ابن الابن و حاجب اخ لاب نمی شوند الا اینجماعه که گفته شد
و اخ لابوین نیز و حاجب اخ لام میشود اب و جد و ولد و ولد ابن و ابن الاخ لابوین حاجب او شش کس میباشند اب و جد و ابن
و ابن الابن و اخ لابوین و اخ لاب و ابن الاخ لاب حاجب او میشوند این شش کس و ابن الاخ لابوین نیز و عم لابوین حاجب او
میشوند این هفت کس و ابن الاخ لاب نیز و عم لاب حاجب او میشوند این هشت کس و عم لابوین نیز و ابن عم لابوین حاجب او
میشوند این نه کس و عم لاب نیز و ابن عم لاب حاجب او میشوند این ده کس و ابن عم لابوین نیز و معتق را حاجب میشود و عصبه نسب
و بنت و ام و زوجه به هیچ حال محجوب نمی شوند و بنت الابن را محجوب میکند ابن و دو بنت صلب الا وقتیکه همراه کسی نباشد که وی را
عصبه بالغیر سازد مانند اخ یا ابن عم که در مرتبه او باشد و جده لام حاجب او نمی شود الا ام و جده لاب حاجب او نمی شود الا اب
و ام و قربی از هر جهت حاجب بعدی میشود از همان جهت و قربی از جهت ام حاجب بعدی میباشد از جهت اب مانند ام نسبت ام اب و قربی از جهت
اب آیا حاجب بعدی از جهت ام می شود یا نه دو قول آمده و اخت از جهات سه گانه مانند اخ جهات سه گانه ست در حجب و اخوات
لاب حاجب ایشان نیز میشوند دو اخت لابوین و معتقه مانند معتق ست در حجب هر عصبه حاجب او میباشد اصحاب فروض مستغرقه

فصل اگر ورثه محض عصبات باشند عدد رؤس مقسوم علیهم اصل مسئله خواهد بود و هر ذکر را دو انثی قرار باید داد چنانکه خدا تعالی
فرمود للذکر مثل حظ الانثیین و اگر در میان ایشان یک صاحب فرض یا دو صاحب فرض متماثلین باشند پس اصل مسئله مخرج آن فرض ۴۰۳
خواهد بود و مخرج نصف اثنین ست و مخرج ربع اربعه و مخرج ثمن ثمانیه و مخرج ثلثین و ثلث ثلثه و مخرج سدس سته و اگر دو فرض
مختلف جمع شوند از سه حالت بیرون نخواهد بود مخرج آنها متداخل اند یا متوافق یا متباین معنی تداخل آنست که اقل مفنی
اکثر باشد باسقاط او از اکثر دو بار یا سه بار یا زیاده مانند پنج با ده و سه با نه و سه و چهار با دوازده و درین صورت اکثر مخرجین
باید گرفت مانند سدس و ثلث و نصف در مسئله ام و دو ولد ام و اخ لاب ام را سدس ست و دو ولد ام را ثلث و نصف
باقی اخ لاب است پس اصل مسئله شش ست و معنی توافق آنست که عدد ثالث افنا کند هر دو را باسقاط اقل از اکثر مانند شش
و نه افنا میکند هر دو را سه و مانند شش و هشت افنا میکند هر دو را دو و هر دو زوجین با یکدیگر متوافق اند البته زیرا که دو افنا
هر دو را لا محاله افنا میکند و درین صورت وفق یکی در دیگری ضرب باید کرد و حاصل الضرب اصل مسئله باشد و وفق عبارت
از کسری ست که سمی این عدد ثالث باشد مانند نصف که سمی اثنین ست و ثلث سمی ثلثه مثال آن مسئله زوجه و ام و ابن
زوجه را الثمن ست و ام را سدس ست و ابن را باقی میان ثمانیه و سته توافق بالاثنین ست پس نصف سته را در ثمانیه ضرب
کردیم یا نصف ثمانیه را در سته ضرب کردیم حاصل شد بیست و چهار ۲۴ سه زوجه را و چهار ام را و هفده ابن را و معنی تباین آنست
که افنا نکند هر دو را الا یکی مانند شش یا هفت و درین صورت مخرج یکی را در تمام مخرج دیگر ضرب کنیم و حاصل الضرب مخرج

هر دو کسر باشد مانند مسئله ام و زوجه و اخ لاب ام را ثلث ست و زوجه را ربع و اخ لاب را باقی و میان ثلثه و اربع تباین است
ثلثه را در اربع ضرب کردیم دوازده حاصل شد و آن اصل مسئله است ام را چهار و زوجه را سه و پنج اخ لاب را پس اصول
در صورت انفراد و اجتماع زیاده از هفت نمی باشد اثنان و ثلثه و اربعه و سته و ثمانیه و اثنا عشر و اربعه و عشرون **فصل**
گاهی عدد اصل مسئله شده است که تنگی میکند از سهام ایشان و مثال محسوس این تنگی آنست که چهار رغیف حاضر شد
و پنج کس مهمان آمدند یا گوییم چهار رغیف حاضر شد و شش کس بهم رسیدند که هر یکی را دو رغیف میباید داد پس لا بد است اینجا
از تقسیم با حصر بر کسوری که عدد رؤس ایشان باشد مانند آنکه هر رغیف را پنج بخش کنند و هر مهمان را چهار بخش دهند یا هر رغیف را
سه حصه کنند و هر یک را دو حصه برسد و همین است معنی عول باید دانست که عول در مثل این صورتها امر است مفطور
در اذهان بنی آدم مانند بسیاری از مسایل اصول حدیث چنانکه بیان آن در بعض کلام ما شنیده باشی پس انکار بر مسئله
عول کرا جماعیست ناشی از قلت تامل میباشد والله اعلم و باستقرار معلوم شد که ازین اصول هفتگانه سه اصل عائل میشود
در بعض مسائل سته و اثنا عشر و اربعه و عشرین پس سته عائل میشود به هفت مانند مسئله زوج و اختین لابوین یا لاب
زوج را النصف باشد و اختین را ثلثین و اصل مسئله شش است و به هفت عائل شد سه زوج را و چهار اختین را و در این صورت
سهم هفتم میباید زیاده کرد و به هشت مانند همین مسئله اگر با ایشان ام را نیز اعتبار کنند پس سدس ام را باشد و نصف ۴۰۳
زوج را و ثلثین اختین را و آنرا اصل مسئله گنجایش ندارد و لا بد است از زیاده دو عدد و به نه مانند مسئله مذکوره اگر ام و اخ
لام نیز اعتبار کنند پس سدس دیگر اخ لام را باشد و به ده مانند این مسئله چون دو اخ لام باشد پس سدس دیگر میباید اثنا عشر
عائل میشود به سیزده مانند مسئله زوجه و ام و اختین زوجه را ربع ست و ام را سدس ست و اختین را ثلثین و دوازده
گنجایش ندارد یکی زیاده کردیم و به پانزده مانند این مسئله بعینها اگر اخ لام زیاده باشد و او را سدس باشد و آن دو عدد
است و به هفده مانند همین مسئله چون دو اخ لام دو هر یکی را باشد و اربعه و عشرون عائل میشود به بست و هفت مانند مسئله
دو بنت و ابوین و زوجه دو بنت را ثلثین و ابوین را دو سدس و زوجه را ثمن **فصل** چون اصل مسئله شناختیم
عول او نیز اگر عائله باشد شناختیم پس گاهی منکسر میشود بر صنفی مثلا ثلثین برای ثلاث اخوات دادیم یا یک ثمن برای
چهار زن یا یک سهم برای چند عصبه یا ثلث برای پنج اولاد ام و در این صورت محاسب را لا بد است از استخراج عددی که
مخرج جمیع سهام باشد بغیر کسر و این را تصحیح گویند پس اگر نصیب یک فریق بر رؤس ایشان منکسر میشود خالی نیست از آنکه
نسبت رؤس با نصیب تداخل است و معنی در آن صورت راست می آید که عدد نصیب کم باشد متداخل در عدد رؤس
یا توافق یا تباین و متداخلان البته متوافقان خواهند بود و وفق سهمی اقل خواهد بود از اکثر در صورت توافق وفق عدد رؤس را

و اصل مسئله ضرب کنیم از حاصل الضرب مسئله صحیح شود و مثال توافق بلا عول ام و اربعه اعمام اصل مسئله ثلثه ست ام را یکی
و اربعه اعمام را دو و اثنین و اربعه متداخل اند در حکم متوافق بسمی دو که نصف است از اکثر گرفتیم و آن دو ست نصف چهار در اصل
مسئله ضرب کردیم شش شد و از وی مسئله صحیح میشود و مثال توافق با عول زوج و ابوان و ست بنات زوج را ربع ابوان را
دو سدس و ست بنات را ثلثین اصل مسئله دوازده ست بنات را هشت زوج را سه ابوان را چهار و آن گنجایش ندارد پس
عائل شد به پانزده و هشت بر شش منکسر می شود و وفق آنها نصف است پس نصف شش که سه است در پانزده ضرب کردیم
چهل و پنج حاصل شد و ازین عدد تقسیم صحیح می شود زیرا که بیست و چهار نصیب بنات شد هر یکی را چهار عدد رسید و در صورة
تباین ضرب کرده شود عدد رؤس را در اصل مسئله مثال او بغیر عول زوج و اخوین لاب اصل مسئله دو ست یکی زوج را و یکی
اخوین را و یکی بر دو منکسر می شود و نسبت میان دو و یک تباین است ضرب کردیم دو را در اصل مسئله چهار شد و زوج را دو و
اخوین را و مثال عول زوج و خمس اخوات لاب اصل مسئله شش ست زوج را النصف و اخوات را ثلثین و آن گنجایش ندارد
عائل کردیم به هفت تا ثلثین شش که چهار است اخوات را باشد و نصف شش که سه است زوج را باشد و چهار منکسر است بر خمس
اخوات پنج را در هفت ضرب کردیم سی و پنج حاصل شد و نصیب اخوات بیست آمد و چهار چهار هر یکی را رسید و اگر منکسر شود
نصیب دو فریق بر رؤس ایشان نخست مقابله کنیم نصیب هر فریق را با رؤس او و اگر متوافق باشند رؤس را بوفق رؤس ۴۰۴
بدل کنیم یعنی از حساب رؤس را محو کنیم و بجای او وفق رؤس ثبت نمائیم و اگر متباین باشند تمام رؤس را ثبت کنیم و ثانیا
مقابله نمائیم عدد مثبت رؤس را در فریقین اگر متماثل باشند ضرب کنیم یکی را در اصل مسئله و اگر متداخل باشند ضرب کنیم
اکثر را در اصل مسئله و اگر متوافق باشند ضرب کنیم وفق یکی را در دیگر و حاصل الضرب را در اصل مسئله و اگر متباین باشند
ضرب کنیم تمام یکی را در دیگر و حاصل الضرب را در اصل مسئله و بر هر تقدیر حاصل الضرب تصحیح مسئله باشد و اگر منکسر شود
نصیب سه فریق یا چهار فریق نخست مقابله کنیم نصیب هر فریقی با عدد رؤس ایشان و در صورة توافق وفق آنرا
ثبت کنیم و در صورة تباین جمیع آنرا ثبت نمائیم و ثانیا مقابله کنیم دو عدد مثبت را با یکدیگر اگر متماثل باشند یکی بگیریم و اگر
متداخل باشند اکثر بگیریم و اگر متوافق باشند وفق یکی در دیگری ضرب کنیم و حاصل الضرب بگیریم و اگر متباین باشند تمام
یکی را در دیگری ضرب کنیم و حاصل الضرب بگیریم و بهر تقدیر ثالثا این گرفته را مقابله کنیم با عدد مثبت ثالث و از میان
دو عدد تحصیل کنیم و آنرا مقابله نمائیم با عدد مثبت رابع و رابعا آن عدد حاصل را در اصل مسئله ضرب کنیم بعد از آن چون خواهی که نصیب
هر صنفی و هر فردی از مبلغ مسئله بدانی طریق معرفت آن است که ضرب کنی نصیب او را از اصل مسئله با عول آن در چیزی که ضرب کرده بودی
در اصل مسئله پس حاصل ضرب نصیب این فریق خواهد بود و لیکن معرفت نصیب هر فریق آن نصیب را قسمت کنی در میان افراد فریق

از امثله این اعمال چند مسئله بنویسیم مسئله ام و شش اخ لام و دوازده اخت لاب اصل مسئله شش است و شش گنجایش آن سهام
ندارد و عول کردیم بهفت ام را یکی و شش اخ لام را دو و دوازده اخت لاب را چهار نصیب اخوت که دو است بر عدد روس که شش است
منکسر میشود و مقابله کردیم شش را با دو نسبت توافق بالنصف یافتیم رد کردیم بنصف پس سه بر صفحه حساب ثبت کردیم و نصیب اخوات که
چهار است بر عدد روس که دوازده است منکسر میشود و مقابله کردیم توافق بالربع برآمد رد کردیم بربع پس سه حاصل شد و ثلاثه نسبت میان ایشان
تماثل بود یکی را ضرب کردیم در هفت بیست و یک حاصل شد و از این مبلغ مسئله صحیح میشود و ضرب کردیم دو در سه شش حاصل شد و آن نصیب اخوة که
هر یکی را یک سهم و ضرب کردیم چهار را در سه دوازده حاصل شد و آن نصیب اخوات آمد هر یکی را یک سهم و ضرب کردیم یکی را در سه حاصل شد و آن نصیب ام
آمد مسئله ام و شش برادر اخیافی و هشت خواهر علاتی اصل مسئله شش است و شش گنجایش آن سهام ندارد و عول کردیم بهفت ام را یکی و برادران
اخیافی را دو و خواهران علاتی را چهار نصیب برادران که دو است بر عدد روس ایشان که شش است منکسر میشود و نسبت توافق بالنصف دارد
رد کردیم بنصف در صفحه حساب نوشتیم و نصیب اخوات که چهار است بر هشت منکسر میشود و نسبت توافق بالربع دارد رد کردیم بربع که هشت است
دو باشد و دو را نوشتیم مقابله کردیم در میان سه و دو تباین یافتیم ضرب کردیم سه را در دو شش حاصل شد این شش را در هفت ضرب کردیم
چهل و دو حاصل شد نصیب اخوة از اصل دو بود دو را در شش ضرب کردیم دوازده برآمد هر یکی را دو سهم رسید نصیب اخوات از اصل چهار
بود چهار را در شش ضرب کردیم بیست و چهار شد هر یکی را سه سهم رسید نصیب ام از اصل یکی بود یک را در شش ضرب کردیم شش ۴۰۵
برآمد ام را شش سهم رسید مسئله پنج بنت و چهار برادر عینی و دو جده و چهار زن اصل مسئله از بیست و چهار است زنان را سه و بنات را
شانزده و جدتین را چهار و برادران را یکی و نصیب هر فریق بر روس ایشان منکسر است پس مقابله کردیم سه را با چهار تباین برآمد
چهار نوشتیم و مقابله کردیم پنج را با شانزده تباین برآمد پنج نوشتیم و مقابله کردیم دو را با چهار توافق بالنصف برآمد بنصف روس که
دو است نوشتیم و مقابله کردیم چهار را با یک تباین برآمد چهار نوشتیم و متداخل بود در چهار چهار گرفتیم و چهار و چهار متماثل بودند یکی را
گرفتیم و چهار و پنج متباین بودند چهار را در پنج ضرب کردیم پس بیست حاصل شد بیست را در بیست و چهار ضرب کردیم چهارصد و هشتاد
برآمد از این مبلغ مسئله صحیح میشود نصیب زنان از اصل سه بود سه را در بیست ضرب کردیم شصت برآمد هر یکی را پانزده رسید نصیب بنات
شانزده بود شانزده را در بیست ضرب کردیم سیصد و بیست شد هر یکی را شصت و چهار رسید و نصیب جدتین
چهار بود چهار را در بیست ضرب کردیم هشتاد برآمد هر یکی را چهل رسید **فصل** اگر میتی وارثان چند گذاشت
و یکی از ایشان قبل از قسمت ترکه متوفی شد و وارثان گذاشت باید دید اگر این وارثان همان بعینه وارثان
اول اند و مقادیر میراث ایشان همان مقادیر بوده است احتیاج استخراج بطن ثانی نیست و او را بجای میت اول حساب
کنند مانند بنین و بنات یکی از ایشان متوفی شد و وارث نگذاشت الا همان اخوت و اخوات را و اگر وارثان

میت ثانی غیر وارثان میت اول اند یا وارثان میت اول با غیر ایشان یا وارثان همان اند لکن مقادیر میراث ایشان
مختلف میشود درینصورت لابدست از مناسخه و طریق مناسخه آنست که تصحیح کرده شود مسئله اول را و مسئله ثانی را بعد ازان مقابله
نموده اید تصحیح ثانی را با مافی الید میت ثانی از مسئله اول اگر منقسم شود بر تصحیح ثانی احتیاج عمل نیست و اگر منقسم نشود بباید دید
اگر توافق ست وفق تصحیح ثانی را در تصحیح اول ضرب کنیم و اگر تباین ست ضرب کنیم تمام تصحیح ثانی را در تصحیح اول و بهر تقدیر
از حاصل الضرب هر دو مسئله صحیح خواهند بود و بعد ازان طریق جدا کردن هر وارثی از بطن اول آنست که بگیری نصیب اورا
از مسئله اول پس ضرب کنی در چیزیکه اورا در مسئله اول ضرب کرده بودی خواه وفق باشد خواه تمام و طریق جدا کردن نصیب
هر وارثی از بطن ثانی آنست که بگیری نصیب اورا از مسئله ثانی پس ضرب کنی اورا در تمام مافی الید میت ثانی اگر در میان آن
مافی الید و تصحیح مسئله ثانیه تباین بوده است و ضرب کنی در وفق مافی الید اگر در میان آنها توافق بوده باشد و اگر از مسئله ثانیه نیز شخصی در گذرد
پیش از قسمت ترکه همین معامله با تصحیح مسئله او و مافی الید او در تقسیم ثالث باید کرد و ضرب باید نمود و ثالثا تقسیم باید فرمود و همکذا اگر کذا
اشد مناسخه نیز بباید نوشت مسئله دو جده و یک خواهر عینی و یک خواهر علاتی و یک خواهر اخیافی اصل مسئله شش است
و تصحیح از دوازده یک یک هر جده را و دو دو خواهر اخیافی را و شش خواهر اعیانی را و دو خواهر علاتی را بعد ازان این خواهر اخیافی
بمرد و یک خواهر اخیافی گذاشت که در مسئله اول خواهر عینی بوده است و یک جده ام الام که در مسئله اول نیز بوده است و دو خواهر ۴۰۶
علاتی از شش صحیح میشود اخیافی را یکی و جده را یکی و هر خواهر اعیانی را دو دو و مافی الید میت ثانی دو است و تصحیح شش
در میان عددین توافق بالنصف است نصف شش که سه است در دوازده ضرب کردیم سی و شش حاصل شد دیگر بار تقسیم کردیم
هر جده را یک سهم بود یک را در سه ضرب کردیم سه برآمد پس هر جده را سه رسید و نصیب خواهر اعیانی شش بود شش را
در سه ضرب کردیم هژده برآمد و نصیب خواهر علاتی دو بود و او را در سه ضرب کردیم شش برآمد و در بطن ثانی یک جده را
از جدتین یک سهم بوده است ضرب کردیم در یکی زیرا که یکی نصف مافی الید است یکی حاصل شد و اخت اخیافی را که در مسئله اول
اعیانی بوده است یک سهم رسیده بود یکی را در یکی ضرب کردیم یک حاصل شد و دو خواهر علاتی را چهار بود در یکی ضرب کردیم
چهار برآمد مسئله زوجه و سه پسر و یک دختر این دختر بمرد و ام و سه برادر که در مسئله اول نیز وارث بودند گذاشت تصحیح مسئله
اول از هشت ست و تصحیح مسئله ثانیه از هژده مقابله کردیم یکی را با هژده تباین برآمد هژده را در هشت ضرب کردیم صد
و چهل و چهار حاصل شد تقسیم دیگر بار کردیم در بطن اول زوجه را یکی رسیده بود یک را در هژده ضرب کردیم هژده برآمد و هر پسر
دو رسیده بود دو را در هژده ضرب کردیم سی و شش حاصل شد و در بطن ثانی ام را سه رسیده بود در یکی ضرب کردیم
سه حاصل شد و هر برادر را پنج رسیده بود در یکی ضرب کردیم پنج برآمد فصل چون بطون بسیار شوند و معرفت مبلغ

بر همه منقسم شود مشکل گردد لا بد است از عمل شبکه و این عمل از نوادر است فقیر آنرا از رساله ابن الهائم اخذ کرده است و وی آنرا
از شیخ محمد بن عرفه مغربی روایت نموده است و فقیر بعض چیزهای مناسبه زیاده کرده باید دانست که آنچه در بطون متعدده مشکل میشود
و محوج گردد به محو و اثبات و شکستن تقسیمی و راست کردن تقسیم چنانکه اهل زمان ما بآن مشغول اند بنزد یک تنقیح ظاهر میگردد چهار
چیز است و صاحب شبکه در هر چیزی ابداع امری سهل المأخذ که مفید و مختصر باشد کرده است اول نوشتن موتی به ترتیب
بیان وارثان هر یکی تا نصیب هر وارثی از هر بطن روشن گردد و صاحب شبکه برای تحصیل این فائده ابداع کرده است
رسم شبکه و نام هر وارثی یکبار نوشته و ترتیب موت و جهت میراث او از بطون باشارتی لطیف تنبیه نموده دوم معرفت
مافی الید هر میتی تا او را بتصحیح او مقابله کرده شود و صاحب شبکه برای این فائده هندسه زیر روز به هر تصحیح رقم کرده است
تا ضرب بعض در بعض مافی الید ظاهر گردد سیوم انتقال کردن مبلغی که جمیع مسائل از وی صحیح شوند و صاحب شبکه برای
تحصیل این فائده ضرب تصحیح بطن اول در هندسه فوقانی بطن ثانی و حاصل الضرب را در هندسه فوقانی بطن ثالث قرار داده است
چهارم تقسیم آن مبلغ بر هر وارثی و جمع آنچه هر وارثی را رسیده از بطون شتی و این را نیز قاعده نهاده است اما طریق رسم شبکه
آنست که دو خط کشند از سر صفحه بسوی پایین بقدر گنجایش اسامی وارثان بطن اول نام هر وارثی از جهت میراث او یکی از
نام دیگر نویسند مانند ام و اب و ابن و بنت و شقیق و شقیقه و زوج و زوجه و عم و ابن الاخ و علی هذا القیاس و اهل صناعه گاهی از
شقیق ق و از شقیقه قه و از اخت لاب خت لاب و مانند آن اختصار میکنند پس اگر مسئله برای امتحان باشد مطلب تمام شد
و اگر فتوی در حادثه باشد بپهلوی علامت هر یکی نام او هم می نویسند بعد از آن فصل کنند ما بین هر دو نامی بخطی همچنین تا بالا
وارث اول و زیر وارث آخر تا هر وارثی را خانه پیدا شود بعد از آن برای بطن دیگر یک خط دیگر بفاصله بنویسی و حاصل
این خطوط فاصله را با آن خط تا خانهای دیگر ظاهر شود پس محاذات نام میت ثانی بنویس مات یا ماتت و اگر از وارثان
بطن اول کسی میراث ازین بطن هم حاصل کرده است بر پهلوی نام او جهت میراث او بنویس ابن یا بنت یا شقیق یا شقیقه
و علی هذا القیاس و اگر وارثان دیگر داشته باشد این دو خط ممتد ساز بجانب اسفل بقدر گنجایش اسامی آن ورثه و بخطوط
فاصله تقسیم نمائی و در هر خانه نام وارثی بنویس و اگر فتوی باشد نام هر وارثی بر پهلوی خانه او بنویس و همین قیاس
بطون ثالث و رابع و خامس بالغة الی ما بلغ چون رسم شبکه تمام شد تصحیح بطن اول بر سر سطر او بنویس و بالای آن تصحیح خطی
مانند قوس بکش و زیر نام هر وارثی نصیب او بهندسه ما ضبط کن بعد از آن انتقال کن به بطن ثانی و زیر علامت مات
مافی الید او را ثبت نمائی و بالای سطر این بطن تصحیح او و بالای تصحیح خطی مانند قوس بعد از آن مقابله کن مافی الید او را
با تصحیح او اگر منقسم است صفری بالای قوس بنویس و جزء سهم زیر این سطر ثبت کن و اگر موافقت است وفق مسئله بالای قوس

۴۰۷

بنویس و فوق مافی الید زیر این سطر اگر مباینت ست تمام تصحیح بالاے قوس و تمام آن زیر سطر بنویس
وجزو سهم عبارة از حاصل قسمت مافی الید ست بر عدد تصحیح بعد ازان انتقال کن ببطن ثالث و تصحیح اورا
بالای سطر زیر خط مقوس بنویس و تقسیم کن آنرا بر وارثان و نصیب هر وارثے نه زیر نام او بنویس مافی الید
او را زیر علامت مات و طریق دانستن مافی الید او آنست که از سه حالت خالے نیست از بطن اول گرفته
است فقط یا از بطن ثانی فقط یا از هر دو در صورتے اولے نصیب او از بطن اول که زیر نام او مرقوم ست
ضرب کن در هندسه که بالاے قوس بطن ثانے نوشته پس حاصل الضرب مافی الید اوست و در صورة
ثانیه هندسه که زیر نام او نوشته ضرب کن در هندسه که زیر سطر بطن ثانی نوشته حاصل الضرب
مافی الید اوست و در صورة سیوم نخست نصیب او از بطن اولے بقاعده تقسیم معلوم کن بعد ازان
نصیب او از بطن ثانی بقاعده دیگر و هر دو را جمع کن و در زیر مات بنویس بعد ازان مقابله کن این
مافی الید را با تصحیح او و بقیاس اینچه در بطن ثانی گفته شد عددے بالاے قوس این سطر و عددے
تحت این سطر بنویس و بعد ازان انتقال کن ببطن رابع و تصحیح او بنویس و تقسیم کن او را چنانکه
دانستے و مافے الید او را بشناس و زیر لفظ مات بنویس اگر او را از بطن اول چیزی هست
ضرب کن آنرا در هندسه که بالاے قوس بطن ثانے ست و حاصل الضرب ضرب کن در هندسه
بالاے قوس بطن ثالث است پس این حاصل الضرب نصیب اوست از بطن اول
و اگر او را چیزی هست از بطن ثانے عددے که زیر نام اوست در هندسه تحتانی
ضرب کن و حاصل الضرب در هندسه که بالاے قوس بطن ثالث ست ضرب نما
و این حاصل الضرب را با حاصل بطن اول جمع کن و مجموع مافے الید اوست پس مقابله کن
این مافے الید را با تصحیح او و اگر انقسام ست نقطه صفر بالاے قوس بگذار و جزو سهم
زیر سطر بنویس و اگر موافقت یا مباینت ست بهمان روشی که مبسوط نوشتیم عمل آر
و بعد ازان انتقال کن ببطن خامس و بقیاس اینچه در بطن رابع کرده بودی عمل کن
کلیه در شناختن مافے الید آنست که اگر او را از بطن اول چیزی هست هندسه
نصیب او را در هندسه بالاے بطن ثانے ضرب کن و حاصل را در هندسه
بالاے بطن ثالث و این حاصل را در هندسه بالاے رابع و هلم جرا الے ان ینتهی

اسلے ما انت فیه واگر چیزے از بطن ثانی نیز هست ضرب کن هندسه نصیب او را از ین بطن
در هندسه تحتانی وحاصل را در هندسه بالاے قوس ثالث و حاصل را در بالاے قوس رابع
وحاصل را در بالاے قوس خامس واگر چیزے از بطن ثالث نیز دارد هندسه نصیب او را
در هندسه تحتانی ضرب کن وحاصل را در هندسه بالاے قوس رابع وحاصل را در هندسه
بالاے قوس خامس الے ان تنتهی الے ما انت فیه چون از همه بطون فارغ شدی
سطرے واسع تر از سطر سابقه بر پهلوی آن رسم کن وبخطوط فاصله تقسیم نمای و نام
احیا که باقی مانده اند بنویس بدستوریکه گفته شد وتصحیح بطن اول را در انچه بالاے قوس بطن ثانی
نوشته ضرب کن و حاصل را در انچه بالاے قوس ثالث نوشته و حاصل را
در انچه بالاے قوس رابع تا آنکه بطون منتهی شوند و جائیکه صفر نوشته شده
ضرب نباید کرد بلکه بما بعد او انتقال باید کرد و انچه حاصل ضرب آخر باشد
بالاے سطر احیا بنویس و بالاے آن خطے مانند قوس رسم کن واین مکتوب
۴۰۹ جامعه است که تصحیح جمیع مسائل از وے راست می آید بعد ازان تقسیم کن این جامعه را
وطریق تقسیم آنست که بر خانه هر شخصے که بگذری ببین که وے از کدام کدام بطن گرفته است
انچه از اول گرفته ست هندسه نصیب او را در انچه بالاے قوس بطن ثانی نوشته
ضرب کن و حاصل را در انچه بالاے قوس ثالث نوشته و هلم جرا تا آنکه منتهی شوند بطون
وآنرا علحده بنویس وانچه از بطن ثانی گرفته است هندسه نصیب او را از بطن ثانی
در هندسه تحتانی این سطر ضرب کن و حاصل را در هندسه فوقانی بطن ثالث
وحاصل الضرب در هندسه فوقانی بطن رابع و هلم جرا واین عدد را زیر مرقوم اول که علیحده نوشته بودی
ثبت نما وانچه از بطن ثالث گرفته ست هندسه نصیب او را در هندسه تحتانی ضرب کن وآنرا در هندسه فوقانی
بطن رابع و هکذا و هکذا پس حاصل را زیر مرقوم ثانی ثبت کن و بعد ازان جمیع ما حصل او که نوشته
جمع کن ومجموع را در خانه آن شخص حی بنویس وانتقال کن بشخصے دیگر و همین عمل کن چون تقسیم
تمام شد امتحان کن بقاعده جمع وتقسیم چون در امتحان راست آمد فرایض درست شد والا خطا واقع شده
تفتیش آن خطا کن مثال عمل شبکه بنویسیم وآنرا شرح کنیم تا فائده تمام شود ؛

	٢	٩	٨	٠	٠	٣٦	٠	٠	٠		
١٥	٦	١٨	٢٤	٨	٦	٣٦	١٢	٣	١	٣٢٠	٥٩
زوجة ٣	تت ٣										
ام ٢		تت ٤									
شقيقة ٤		بنت ٤		تت ٩١٣٠							
شقيقة ٤		بنت ٤		شقيقة ٣	اخت لام ١		تت ٤٥٧٠٤				
اخت لام ٢		بنت ٤		اخت لام ١	تت ٤٣١						
	زوج ٢		تت ١٧								
	شقيق ٢									٣٨٨٨	
	شقيقة ١									١٩٤٤	
	١	اب ٣								١٢٩٦	
		ام ٣		جدة ١	جدة ١	تت ٢٠٠					
		٣	زوجة ٣							٧٢٩	
			ابن ١٤							٣٤٠٢	
			بنت ٧							١٧٠١	
			٩	زوج ٣						٦٤٨٠	
				٨٠	زوج ٣			تت ١٨٠٠		٥٨٣٢	
					اخ الاب ١					١٩٤٤	
					٧٢	زوج ٩				٥٦٨٤	
						ام ٦	ام جده ٣			٥٤٨٤	
						جد ٨			جد ١	٢٤٠٠	
						اخت لاب ٤			تت ٨٠٠		
						٣٠٠	زوج ٣			٦٤٢٦	
							ابن ٧ ٣١٤٣			١٤٩٩٤	
								ام ١		٩٠٠	
								شقيق ٢		١٢٠٠	
								٩٠٠	٨٠٠		

٤١٠

حل این مشکله آنست که ما را مسئله پیش آمد مشتمل بر ده بطن مردی متوفی شد و بجلس وارث گذاشت زوجه و ام و دو شقیقه و اخت
لام اصل مسئله او دوازده بود عائل شد بپانزده و آن تصحیح اوست زیر نام زوجه بهندسه سه نوشتیم و زیر نام ام بهندسه دو
و زیر نام شقیقه چهار و همچنین زیر نام شقیقه دوم چهار و زیر نام اخت لام دو بعد از آن انتقال کردیم ببطن ثانی سه وارث
یافتیم زوج و شقیق و شقیقه تصحیح او از شش است و ما فی الید میت از بطن اول سه بود مقابله کردیم سه را با شش توافق
بالثلث یافتیم بنا بر آنکه سابقا اشاره کردیم که در صوره عدم انقسام تداخل حکم توافق دارد ثلث شش که دو باشد
بالا نوشتیم و ثلث سه که یک است زیر انتقال کردیم ببطن ثالث که ام میت است پنج وارث یافتیم سه بنت مذکوره و ابوین ثلثین و سدسین
جمع شد اصل مسئله از شش و نصیب بنات منکسر میشود بر بنات میان نصیب بنات که چهار است و میان رؤس ایشان که سه است
مباینت یافتیم ضرب کردیم سه را در شش هژده شد و آن تصحیح اوست باز تفحص کردیم از ما فی الید دیدیم که نگرفته است الا از بطن
اول نصیب او اتحاد و سه دو را در دو که بالای بطن ثانی مرقوم است ضرب کردیم چهار شد مقابله کردیم چهار را با هژده توافق
بالنصف یافتیم نصف هژده که نه باشد بالا نوشتیم و نصف چهار که دو است پایین نوشتیم انتقال کردیم ببطن رابع سه وارث یافتیم
زوجه و ابن و بنت اصل مسئله از هشت یکی زوجه را و هفت منکسر میشود بر ابن و بنت عدد رؤس که سه است ضرب کردیم در هشت بیست
و چهار برآمد و وی اخذ نکرده است از بطن اول چیزی پس نصیب او از بطن ثانی که سه است در هندسه پهن که یک است ضرب 411
کردیم سه برآمد سه را در نه ضرب کردیم بیست و هفت شد پس بیست و هفت ما فی الید اوست مقابله کردیم با بیست و چهار توافق
بالثلث یافتیم ثلث بیست و چهار که هشت است بالا نوشتیم و ثلث بیست و هفت که نه است پایین نوشتیم انتقال کردیم
ببطن خامس که یک شقیقه که بنت بطن ثالث بود متوفی شد چهار وارث گذاشت شقیقه و اخت لام و جده که بقیه وارثان
متقدم اند و چهارم زوج اصل مسئله شش است و عائل بهشت شده است و وی از بطن اول و ثالث گرفته از بطن اول
چهار است چهار را در دو ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در نه ضرب کردیم هفتاد و دو برآمد هفتاد و دو را در هشت زدیم
پانصد و هفتاد و شش برآمد و این نصیب اوست از بطن اول بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثالث نیز چهار
است چهار را ضرب کردیم در دو که بهندسه زیرین است هشت حاصل شد هشت را در هشت زدیم شصت و چهار شد



بر آن کاغذ زیر محفوظ اول نوشتیم بدین صورت مجموع ششصد و چهل برآمد و آن ما فی الید اوست مقابله
کردیم با هشت انقسام یافتیم جزء سهم که هشتاد است پایین نوشتیم و نقطه صفر بالا انتقال کردیم
ببطن سادس یافتیم که اخت لام که بنت بطن ثالث و اخت لام بطن خامس است مرده و چهار وارث گذاشت
اخت لام و جده که در بطن سابق هم بودند و زوج و اخ لاب تصحیح او از شش است و نصیب او از بطن اول دو بود دو را در دو ضرب کردیم

چهار بر آمد چهار در نه زدیم سی و شش بر آمد سی و شش را در هشت زدیم دو صد و هشتاد و هشت بر آمد دو صد و هشتاد و هشت را
بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثالث چهار بود چهار را در هند سه یافتیم که دو است ضرب کردیم هشت بر آمد هشت را در هشت زدیم
شصت و چهار بر آمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از بطن خامس یکی است یک را در هند سه یافتیم که هشتاد است
ضرب کردیم هشتاد بر آمد آنرا زیر محفوظ ثانی نوشتیم بدین صورت جمع کردیم چهار صد و سی و دو بر آمد
مقابله کردیم با مشش منقسم شد جزو سهم که هفتاد و دو است پایین ثبت کردیم انتقال کردیم
ببطن سابع کرام لبطن ثالث وجده خامس و سادس بود چهار وارث گذاشت زوج و ام و جد و اخت لاب و این مسئله
اکدریه است اصل مسئله شش و عول به نه و نصیب جد و اخت لاب که چهار است ملیا بد که للذکر مثل حظ الانثیین
منقسم گردد پس انکسار لازم آمد عدد رؤس که سه است در نه ضرب کردیم پس تصحیح او از بیست و هفت است دیدیم نصیب او از بطن
ثالث سه بود سه را در دو ضرب کردیم شش بر آمد شش را در هشت زدیم چهل و هشت بر آمد و در بطون متاخر صفر یافتیم
ضرب نکردیم چهل و هشت را بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن خامس یکی است یک را در هند سه یافتیم که هشتاد است
ضرب کردیم هشتاد بر آمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از بطن سادس یکی است یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم
هفتاد و دو بر آمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم بدین صورت همه را جمع کردیم دو صد بر آمد مقابله کردیم با بیست و هفت ۴۱۲
مباینت بر آمد بیست و هفت را بالا نوشتیم و دو صد را پایین انتقال کردیم ببطن ثامن شقیقه ثانیه یافتیم
که در اول شقیقه بود و در ثالث بنت و در خامس شقیقه و در سادس اخت لام گذاشت سه وارث ام جده که سابق بود
و زوج و ابن تصحیح او از دوازده نصیب او از بطن اول چهار بود چهار را ضرب کردیم در دو هشت بر آمد هشت را در نه زدیم هفتاد و
دو بر آمد و هفتاد و دو را در هشت زدیم پانصد و هفتاد و شش بر آمد پانصد و هفتاد و شش را در بیست و هفت زدیم پانزده هزار و پانصد و
پنجاه و دو بر آمد بر کاغذی ثبت کردیم و نصیب او از بطن ثالث چهار بود چهار را در دو ضرب کردیم هشت بر آمد هشت را در هشت
زدیم شصت و چهار بر آمد شصت و چهار را در بیست و هفت زدیم یکهزار و هفتصد و بیست و هشت بر آمد زیر محفوظ اول ثبت
کردیم و نصیب او از بطن خامس سه بود سه را در هشتاد زدیم دو صد و چهل بر آمد دو صد و چهل را در بیست و هفت زدیم شش هزار
و چهار صد و هشتاد بر آمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم و نصیب او از بطن سادس یکی است یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم هفتاد و دو
بر آمد هفتاد و دو را در بیست و هفت ضرب کردیم یکهزار و نهصد و چهل و چهار بر آمد زیر محفوظ ثالث ثبت کردیم بدین صورت
همه را جمع کردیم بیست و پنج هزار و هفتصد و چهار بر آمد و آن باقی الید اوست مقابله کردیم با دو صد مباینت شد بالای او صفر گذاشتیم
و پایین جزو سهم دو هزار و یک صد و چهل و دو ثبت نمودیم انتقال کردیم ببطن تاسع یافتیم که زوج جده متوفی شده است و دو وارث گذاشته ام

دیگر ...

و شقیق تصحیح مسئله از سه و نصیب او از بطن سابع نه بود نه را در دو صد ضرب کردیم یکهزار و هشتصد برآمد در بطون متأخره
صفر بود ضرب نکردیم پس باقی الید او همین قدر است مقابله کردیم با سه القسام یافتیم بالای او صفر گذاشتیم و زیر او یکهزار و
ششصد ثبت کردیم انتقال کردیم به بطن عاشر اخت علاتی جده را یافتیم که مرده است و گذاشت یا حظ از فقط مسئله او از یک
و نصیب او از بطن سابع چهار است چهار را در عدد سه پائین که دو صد است ضرب کردیم هشتصد برآمد و آن باقی الید
او است مقابله کردیم با یک القسام برآمد صفر بالا گذاشتیم و هشتصد پائین نوشتیم چون این عمل تمام شد خواستیم که انتقال
کنیم به جامعه که تصحیح جمیع مسائل از وی صحیح شود پانزده را در دو ضرب کردیم سی برآمد سی را در نه ضرب کردیم دو صد و هفتاد
برآمد دو صد و هفتاد را در هشت زدیم دو هزار و یکصد و شصت برآمد دو هزار و یکصد و شصت را در بیست و هفت ضرب
کردیم پنجاه و هشت هزار و سه صد و بیست برآمد و آن جامعه جمیع مسائل است خواستیم که این مبلغ را بر احیا تقسیم کنیم
شقیق را یافتیم که از بطن ثانی نصیب او دو بود دو را در عدد سه پائین که یک بود ضرب کردیم دو برآمد
دو را در نه ضرب کردیم هژده برآمد هژده را در هشت زدیم یکصد و چهل و چهار برآمد یکصد و چهل و چهار را در بیست
و هفت ضرب کردیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و هشت برآمد آنرا محاذی اسم شقیق از سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم
شقیق ۳۸۸۸
به شقیقه یافتیم که از بطن ثانی یکی یافته است فقط همین یکی را در یک ضرب کردیم یک برآمد یکی را در نه
ضرب کردیم نه برآمد نه را در هشت ضرب کردیم هفتاد و دو برآمد هفتاد و دو را در بیست و هفت زدیم یکهزار
۴|۱۳ شقیقه ۱۹۴۴
و نه صد و چهل و چهار برآمد آنرا محاذی اسم شقیقه در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم به اب یافتیم که
از بطن ثالث نصیب او سه بود فقط سه را در دو ضرب کردیم شش برآمد شش را در هشت ضرب
کردیم چهل و هشت برآمد چهل و هشت را در بیست و هفت زدیم یکهزار و دو صد و نود و شش برآمد
محاذی اسم اب در سطر احیا نوشتیم بعد از آن زوجه از بطن رابع سه یافته است فقط سه را در نه
اب ۱۲۹۶
ضرب کردیم بیست و هفت برآمد بیست و هفت را در بیست و هفت ضرب کردیم هفتصد و بیست و نه برآمد آنرا
محاذی زوجه در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم با بن ابن را از بطن رابع چهارده بود چهارده را در نه
زوجه ۷۲۹
ضرب کردیم یکصد و بیست و شش برآمد یکصد و بیست و شش را در بیست و هفت ضرب کردیم سه هزار
و چهار صد و دو برآمد محاذی ابن در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم به بنت بنت از بطن رابع هفت
ابن ۳۴۰۲
یافته است هفت را در نه ضرب کردیم شصت و سه برآمد شصت و سه را در بیست و هفت ضرب کردیم یکهزار
بنت ۱۷۰۱
و هفتصد و یک برآمد آنرا محاذی بنت نوشتیم انتقال کردیم به زوج زوج از بطن خامس یافته است سه را در هشت

زوج ۴۴۸۰ — ضرب کردیم دو صد و چهل برآمد دو صد و چهل او در بیست و هفت ضرب کردیم شش هزار و چهار صد و هشتاد برآمد آنرا محاذی زوج
نوشتیم انتقال کردیم بزوج ثانی از بطن ثانی سدس سه یافته است سه را در هفتاد و دو ضرب کردیم دو صد و شانزده برآمد دو صد و شانزده را در بیست و هفت
زوج ثانی ۵۸۳۲ — زدیم پنج هزار و هشتصد و سی و دو برآمد محاذی زوج ثانی نوشتیم انتقال کردیم اخ لاب از بطن سادس یکی یافته بود یک او در هفتاد و دو
ضرب کردیم دو صد و شانزده برآمد دو صد و شانزده را در بیست و هفت زدیم پنج هزار و هشتصد و سی و دو برآمد محاذی زوج ثانی نوشتیم
اخ لاب ۱۹۴۴ — انتقال کردیم اخ لاب از بطن سادس یک یافته بود یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم هفتاد و دو شد هفتاد و دو را در بیست و هفت
ضرب کردیم یکهزار و نهصد و چهل و چهار برآمد آنرا محاذی او نوشتیم انتقال کردیم بام که در بطن دیگر جده شده از بطن سابع نصیب او
شش بود شش را در دو صد ضرب کردیم یکهزار و دو صد برآمد آنرا بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثامن دو بود دو را در دو
هزار و یکصد و چهل و دو ضرب کردیم چهار هزار و دو صد و هشتاد و چهار برآمد با محفوظ اول جمع کردیم پنج هزار و چهار صد و هشتاد و چهار برآمد
ام ۵۴۸۴ — آنرا محاذی ام نوشتیم و انتقال کردیم جد در بطن سابع ست و دیگر بار نیز جد شده نصیب او از بطن سابع هشت است هشت را
در دو صد ضرب کردیم هزار و ششصد شد بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن عاشر یکی بود یک را در هشتصد ضرب کردیم
جد ۲۴۰۰ — هشتصد برآمد با محفوظ اول جمع کردیم دو هزار و چهار صد شد آنرا محاذی جد نوشتیم و انتقال نمودیم زوج از بطن ثامن نصیب او
۱۴۱۸۴ — سه بود سه را در دو هزار و یکصد و چهل و دو ضرب کردیم شش هزار و چهار صد و بیست و شش برآمد محاذی زوج نوشتیم و انتقال
زوج ۶۴۲۶ — کردیم ابن از بطن ثامن نصیب او هفت است هفت را در دو هزار و یکصد و چهل و دو زدیم چهارده هزار و نهصد و نود و چهار
ابن ۱۴۹۹۴ — برآمد محاذی ابن نوشتیم و انتقال کردیم ام از بطن تاسع نصیب او یکی است یک را در ششصد ضرب کردیم ششصد شد آنرا محاذی ام نوشتیم
ام ۶۰۰ — و شقیق از بطن تاسع نصیب او دو است دو را در ششصد ضرب کردیم یکهزار و دو صد برآمد محاذی شقیق نوشتیم مسئله
شقیق ۱۲۰۰ — تمام شد **فصل** چون عدد النصبا از الوف متجاوز باشد تنزیل آنها بر ترکه مشکل شود و معرفت نصیب هر یکی از حصه او
از ترکه دشوار گردد و مستفتی بحیرت در ماند و قاسم نزد یک قسمت دست و پا گم کند پس محتاج شدند بقاعده که سد این خلل کند
و اهل حساب را در این باب عملی چند است یکی از آنها که سهل المأخذ است و از مخترعات کاتب الحروف است که تنزیل مرتبه
بمرتبه تقسیم نماید تنزیل قسمی آن تنزیل الوف باحاد است پس مکتوب در مرتبه الوف را احاد اعتبار کنند و مکتوب در
مرتبه عشرات الوف را عشرات و علی هذا القیاس و تنزیل اوسط تنزیل مأت باحاد است و تنزیل ادنی تنزیل عشرات
باحاد است هر تنزیلیکه مناسب کثرت اعداد ترکه باشد اختیار کنند و آنچه باقی ماند از مراتب احاد و عشرات و مأت هر واحد را
عشر عشر العشر اعتبار کنند اگر تنزیل اعلی شده است و هر یک را عشر العشر اگر تنزیل اوسط است و هر یکی را عشر اگر تنزیل ادنی است
پس اگر رفع این کسور با جمعها نخواهد میسر آید مثلا اعشار العشر را بنصف العشر میتوان آورد یا ثلث العشر و امثالها و الا دشواری

۴۱۵

فهم کسور و فهم الضباء المیزان طبع باید سنجید و من اتبع طبلتین طلبیخ را هو سهار الکار باید بست و گاهی از تنزل تقصی اغماض کرده تنزل او

یا اقل صلح باید نمود و گاهی فهم و تفهیم کسور را هموار باید ساخت دیگر آنکه الضبار را با یکدیگر مقابله کنند اگر تداخل باشد فقط اقل را کلی اعتبار

کنند و اکثر را ابهان نسبت بسط نمایند و اگر توافق باشد فقط وفق جامعه باید کرفت و هر نصیبیه را بر وفق آن باید آورد و اگر

بعضی بعضها توافق و در بعضی تداخل باشد توافق اعتبار باید نمود و اگر تباین باشد در بعض الضبا با کل آن این نوع متعذر است دیگر اختصار مسائل

بجز کسیکه مستفتی از وی میراث گرفته است میت مشتهر بود و نام او نویسند و سهام او دهند و متعرض موت او و تقسیم سهام او

نشوند و دیگر اختصار تصحیحات و معنی اختصار تصحیح آنست که استخراج کنند و البعض در صدور تنها که بر رؤس فریق منکسر میشود و بجهة

ادراک کنند که در بطون آینده عدد این مسئله متضاعف خواهد شد بوجهیکه انکسار مندفع گردد پس مقید تصحیح کسور نشوند و جبر

کنند تا وقتیکه تضاعف اعداد حاصل شود زیرا که مقصود حاصل تصحیح در الضباء احیاست و آن حاصل است تا باید دانست

که ترکه خالی از دو حالت نیست یا از آن قبیل است که عین او منقسم نمی شود مانند حمام و حیوان یا از آن قبیل است که عین او

منقسم میشود مانند حبوب و نقود و ارض پس حصهٔ او از ترکه مانند حصهٔ اوست از جامعه و این مسئله اربعه متناسبه است که

ثالث مجهول است و چاره دانستن آن تقریط است و تقریط عبارت است از استخراج قیراط جامعه است یعنی جزو بست و چهارم

و طریق او آنست که تقسیم کنند جامعه را بر بیست و چهار حاصل القسمت قیراط اوست پس اگر حاصل القسمه صحیح بر آمد فبها

و اگر کسری با او جمع شد و تسویة الکسور خواهی مخرج کسر را در جامعه ضرب کن و حاصل الضرب را جامعه ساز و از آن قیراط

صحیح بر آید و اگر کسر مضاعف یا معطوف بر آید مقابله کن هر دو کسر را اگر توافق است وفق یکی در دیگری ضرب کن

و حاصل را در جامعه و حکم چند عدد و کسور بر همین قیاس باید کرد و اگر از تعداد مراتب احتراز مقصود باشد بیان کسر

تلفظ کن و طریق تقسیم قراریط بر احیا آنست که جدولی رسم کنی از بالای صفحه بسوی پایان آن بقدر اعداد الضبا و آنرا

تقسیم کن بخطوط فاصله تا خانهای پیدا شود و در هر خانه نصیبه از الضبای احیا یکی زیر دیگری رسم کن و بالای آن

جامعه بنویس و بر جنب این جدول جدول دیگر مشابه او در طول و خانها بنویس و بالای این جدول قیراط جامعه بنویس

بعد از آن حل کن قیراط را با ضلاع او تا آنکه واحد را هم باسم آن کسر میتوان خواند مثلا مائتین حاصل میشود از ضرب دو

در مائة پس یکی از اضلاع او دو است و مائة حاصل میشود از ضرب ده در ده پس یکی از اضلاع او ده است یکی عشر ده است

و مخرج عشر عشره است و دیگر بار نیز عشره از اضلاع او شد و چون اضلاع پیدا شد جدولهای محاذی جدول قراریط

بقدر اضلاع بنویس و هندسه ضلع بر سر جدول بنویس مقدم کن اکثر را بر اقل بعد از آن نصیبه را بگیر و قسمت کن بر قراریط

و حاصل القسمه را در جدول قیراط محاذی آن نصیبه ثبت کن و اگر کسری باقی مانده است مناسب ضلع اول محاذی آن نصیبه بنویس

واگر کسر دیگر مناسب ضلع ثالث باقی مانده باشد در جدول ضلع ثالث تا آنکه منتهی شود							
جامع المسائل کلها	وفق الجامعه	جدول العشر	جدل العشیه	جدل قیراط الموفق	عشر القیراط	تسع عشر القیراط	تسع تسع عشر القیراط
۵۸۳۲۰	۱۹۴۴۰	۱۹۴۴	۱۰	۸۱۰	۱۰	۹	۹
۳۸۸۸	۱۲۹۶	۱۲۹	۶	۱	۶		
۱۹۴۴	۶۴۸	۶۴	۸		۸		
۱۲۹۶	۴۳۲	۴۳	۲		۵	۳	
۷۲۹	۲۴۳	۲۴	۳		۳		
۳۴۰۲	۱۱۳۴	۱۱۳	۴	۱	۴		
۱۷۰۱	۵۶۷	۵۶	۷		۷		
۶۴۸۰	۲۱۶۰	۲۱۶		۲	۶	۶	
۵۸۳۲	۱۹۴۴	۱۹۴	۴	۲	۴	۰	۰
۱۹۴۴	۶۴۸	۶۴	۸		۸	۰	۰
۵۴۸۴	۱۸۲۸	۱۸۲	۸	۲	۳	۵	۱
۲۴۰۰	۸۰۰	۸۰			۹	۷	۸
۶۴۲۶	۲۱۴۲	۲۱۴	۲	۲	۶	۴	
۱۴۹۹۴	۴۹۹۸	۴۹۹	۸	۶	۱	۶	۳
۶۰۰	۲۰۰	۲۰			۳	۴	۲
۱۲۰۰	۴۰۰	۴۰			۴	۸	۴

۴۱۶

مثال ۲ تو جامعه بر وفق نظر کردیم در این انصبا یافتیم که همه آنها متوافق اند بثلث پس ثلث جامعه را جامعه ساختیم و ثلث
هر نصیبی محاذی آن نصیب ثبت کردیم مثال این رو جامعه ثانیه بعشر آن و در بصورت عشر جامعه نگیرند
و جامعه سازند بعد ازان امتحان کنند بتحت جدول اعتبار را جمع کنند و هر ده را یکی گیرند و آنچه کسر باقی ماند
آنرا دفع کرده تقریر نمایند مانند آنکه دو خمس و چهار خمس بعد ازان جدول اعداد تامه را جمع کنند و با مجموع
اول جمع نمایند حاصل الجمع را با عشر جامعه تطبیق دهند اگر مطابق برآمد عمل صحیح ست و الا تدارک خلل باید کرد
مثال اختصار تصحیحات انست که تصحیح مسئله ام که در ما بعد دو بار جلوه شده از نا اعتنا کنیم اعتماد بران که در انصبا
احیا چون حصه او را در نه ضرب کنیم و حاصل را در هشت تصحیح احیا راست می آید مثال تقریط آنست که تقسیم کردیم
نوزده هزار و چهار صد و چهل را بر بست و چهار حاصل القسمة هشتصد و ده برآمد و آن قیراط او ست پس حل
کردیم اضلاع او را تا آنکه بواحد رسید پس گفتیم هشتصد و ده حاصل میشود از ضرب ده در هشتاد و یک هشتاد و یک
حاصل میشود از ضرب نه در نه و یکی از تسع نه است پس اضلاع او سه برآمد عشر و تسع عشر و تسع تسع عشر پس چهار صد ولیا
رسم کردیم بر جدول اول زیر قوس نوشتیم هشتصد و ده و بالای قوس هندسه بست و چهار و بر سر جدول دوم عدد
دو تا دلالت باشد بر آنکه این جدول اعتبار قیراط ست و بر جدول ثالث نه تا دلالت باشد بر آنکه این جدول ٣١٧
تسع عشر قیراط ست و در جدول رابع نیز نه تا دلالت باشد بر آنکه این جدول تسع تسع عشر ست بعد ازان
در تقسیم قراریط تامه در جدول قیراط نوشتیم و کسور آنرا در محل آنها و نیز بیک جمیع اقل کسور را جمع کردیم و هر نه را یکی شمردیم باز بالا
ازان رفتیم هر ده را یکی شمردیم باز انتقال کردیم بجدول قیراط و محفوظ را با آن اعداد جمع کردیم راست برآمد

باب میراث ذوی الارحام غیر اهل الفرایض والعصبات باب در میراث اصحاب قرابة غیر اهل فرایض
وعصبات **مالك** عن محمد بن ابی بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الرحمن بن حنظلة الزرقی انه اخبره
عن مولی لقریش كان قدیما یقال ابن مرسی انه قال كنت جالسا عند عمر بن الخطاب فلما صلی الظهر
قال یا یرفا هلم ذلك الكتاب لكتاب كتبه فی شان العمة یسال عنها ویستخبر فیها فاتی به یرفا فدعا
بتور او قدح فیه ماء فمحی ذلك الكتاب فیه ثم قال لو رضیك الله اقرك ابن مرسی نشسته بودم
نزدیک عمر بن الخطاب پس وقتیکه خواند نماز ظهر را گفت ای یرفا بیار آن کتاب را اشاره کرد بنامه که
نوشته بود آنرا در باب عمه سوال میکرد از حال آن و خبر می پرسید ازان پس آورد یرفا آن نامه را پس
طلبید عمر پیاله سنگین یا پیاله چوبین که در وی آب بود پس محو ساخت آن نامه را دران پیاله بعد ازان گفت

قلت [illegible] اختلفوا فی توریث ذوی الارحام فذهب جماعة الی انه لا میراث لهم [illegible] لبیت المال [illegible] الشافعی [illegible]

وعلیه ابو حنیفة [illegible] علی اصحاب الفرائض سوی الزوجین فی المنهاج واصل المذهب انه لا یورث ذوو الارحام بل المال لبیت المال وافتی المتاخرون اذا لم ینتظم امر بیت المال بالرد علی اهل الفرائض غیر الزوجین ما فضل علی فروضهم بالنسبة فان لم یکونوا صرف المال الی ذوی الارحام

اگر رضامند میشد خدا تعالی مقرر میگذاشت ترا مالك عن محمد بن ابی بکر بن حزم انه سمع اباه کثیرا

یقول کان عمر بن الخطاب یقول عجبا للعمة تورث ولا ترث عمر بن الخطاب میگفت عجب است عمه را که

وارث خود میگردانند پسران برادر را و خود وارث نمی شود قال مالك الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا

اختلاف فیه والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان ابن الاخ للام والجد ابا الام والعم اخا الاب للام

والخال والجدة ام ابی الام وابنة الاخ للاب والام والعمة والخالة لا یرثون بارحامهم شیئا قال وانه

لا ترث امراة هی ابعد نسبا من المتوفی ممن سمی فی هذا الکتاب برحمها شیئا وانه لا یرث احد من النساء

الا حیث سمین وذلك ان الله تبارك وتعالی ذکر فی کتابه میراث الام من ولدها ومیراث البنات

من ابیهن ومیراث الزوجة من زوجها ومیراث الاخوات للاب ومیراث الاخوات للام وورثت الجدة

بالذی جاء عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فیها والمرأة ترث من اعتقت هی نفسها لان الله تبارك

وتعالی قال فی کتابه فاخوانکم فی الدین وموالیکم گفت مالك حکمیکه اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما واختلاف نیست

دران وحکمی که یافتم بران اهل علم را در شهر خود اینست که پسر برادر اخیافی وجد که پدر مادر باشد وعم که برادر

اخیافی پدر باشد وخالو وجده که مادر پدر مادر باشد ودختر برادر اعیانی وعمه وخاله وارث نمی شوند بقرابتهای خود

چیزی را گفت مالك وارث نمی شود هیچ زنیکه وی دورتر باشد از روی نسب به نسبت متوفی از انجماعه که ذکر کردیم

درین کتاب بقرابت خود چیزی را وحکم اینست که وارث نمی شوند زنان مگر آنجا که نام ایشان برده شد وتفصیل این

که خدا تعالی ذکر کرد در کتاب خود میراث مادر را از فرزندان خود ومیراث دختران را از پدر خویش ومیراث زن را

از شوهر خود ومیراث خواهران اعیانی یا علاتی یا اخیافی از برادر خویش ووارث ساخته شد جده را بسبب حدیثی که

آمد از رسول الله صلی الله علیه وسلم در باب او وزن وارث میشود کسی را که آزاد کرده باشد خود وی زیرا که خدا تعالی

فرمود در کتاب خود فاخوانکم فی الدین وموالیکم باب لا یرث المسلم الکافر وارث نمی شود مسلمان هیچ کافر را

مالك عن ابن شهاب عن علی بن حسین عن عمر بن عثمان بن عفان عن اسامة بن زید ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال لا یرث المسلم الکافر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وارث نمی شود مسلمان کافر را مالك عن

ابن شهاب عن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب انه اخبره انما ورث ابا طالب عقیل وطالب ولم یرثه علی فلذلك

ترکنا نصیبنا من الشعب علی ابن حسین گفت جز این نیست که وارث ابو طالب شدند عقیل وطالب ووارث او نشد

علی گفت علی بن حسین پس برای همین سبب ترک کردیم نصیب خود را از شعب ابیطالب مالك عن یحیی بن سعید

۴۱۸

عن سليمان بن يسار ان محمد بن الاشعث اخبره ان عمة له يهودية او نصرانية توفيت وان محمد بن الاشعث ذكر

ذلك لعمر بن الخطاب قال له من يرثها فقال له عمر بن الخطاب يرثها اهل دينها ثم اتى عثمان بن عفان فسأله عن

ذلك فقال عثمان اترانى نسيت ما قال لك عمر ابن الخطاب يرثها اهل دينها عمه محمد بن الاشعث یہودیہ

یا نصرانیہ متوفی شد و محمد بن الاشعث ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب گفت او را وارث او کہ می شود پس گفت

او را عمر بن الخطاب وارث میشوند اہل دین او بعد ازان آمد پیش عثمان بن عفان پس سوال کرد او را ازین ماجرا

پس گفت عثمان آیا می بینی مرا کہ فراموش نمودم آنچہ گفتہ بود ترا عمر وارث او می شوند اہل دین او **مالک**

عن يحيى بن سعيد عن اسمعيل بن ابى حكيم ان نصرانيا اعتقه عمر بن عبد العزيز ثم هلك قال اسمعيل فامرنى عمر

بن عبد العزيز ان اجعل ماله فى بيت المال نصرانی را آزاد کرد عمر بن عبد العزیز بعد ازان بمرد آن نصرانی گفت اسمعیل

پس امر کرد مرا عمر بن عبد العزیز کہ نہم مال او را در بیت المال یعنی عمر بن عبد العزیز خود وارث آن نشد بجہت

نصرانی بودن آن و ہمین ست مذہب جمہور علما کہ کافر از مسلمان وارث نمی شود و مسلمان از کافر و انواع کفر

یک ملت قرار دادہ اند پس یہودی از نصرانی و نصرانی از یہودی وارث میتوانند شد **باب** ميراث الحميل

حمیل آنست کہ فرزندی با مادر خود اسیر گرفتیم پس آن فرزند حمیل ست و اگر حامل بیاید و در دار الاسلام صحیح نماید

آن ولید ست نہ حمیل **مالک** عن الثقة عنده انه سمع سعيد بن المسيب يقول ابى عمر بن الخطاب ان يورث احد

من الاعاجم الا احدا ولد فى العرب عمر بن الخطاب قبول نکرد کہ وارث گرداند ہیچ یک را از اعاجم الا کسی کہ زادہ شد

در عرب قال مالك وان جاءت امرأة حامل من ارض العدو فوضعته فى العرب فهو ولدها يرثها ان ماتت

وترثه ان مات ميراثها فى كتاب الله عز وجل گفت مالک اگر آمد زنی در آن حال کہ حامل ست از زمین دشمن پس بزاد

ولد را در عرب پس او فرزند او ست وارث میشود این فرزند مادر خود را اگر مادر بمیرد و وارث او میشود آن فرزند

اگر او بمیرد موافق میراث خود در کتاب خدای عز وجل **باب** ميراث من جهل تقدم موته باب در میراث کسی کہ

دانستہ نشد تقدم موت او **مالک** عن ربيعة بن ابى عبد الرحمن وعن غير واحد من علمائهم انه لم يتوارث

من قتل يوم الجمل ويوم صفين ويوم الحرة ثم كان يوم قديد فلم يورث احد منهم من صاحبه شيئا الا من

علم انه قتل قبل صاحبه با یکدیگر وارث نشدند آنانکہ کشتہ شدند روز جمل و روز صفین و روز حرہ بعد ازان واقع شد

روز قدید پس وارث گردانیدہ نشد ہیچ یک از ایشان از صاحب خود چیزی را مگر شخصے کہ دانستہ شد کہ او

مقتول شد پیش از صاحب خود قال مالك وذلك الامر الذى لا اختلاف فيه ولا شك فيه عند احد

قولہ والعمل على هذا عند عامة اهل العلم ان الكافر لا يرث المسلم والمسلم لا يرث الكافر ... حكمه ملة واحدة ... بينهما ... قال محمد ... باختلاف ... بالعكس ... قولہ ... الحميل الذى يسبى ويسبى معه امرأة فتقول هو ولدى او تقول هو اخى او يقول هى اختى ... لا بينة ... فانه اذا ادعى الوالد انه ابنه وصدقه ... فهو ابنه ... فى هذا الى بينة ... عبد ... وهو قول ... ابى حنيفة والعامة من فقهائنا ... قولہ ... اهل العلم ...

۴۱۹

... موتهما بان غرقا ... ولم يدر ايهما سبق موته ... احدهما من الآخر ... منهما المال ... من ورثته

قلت وعليه الشافعي و قال ابو حنيفة للامام ... به عليها وان كان معها صاحب فرض اخر يرد الفضل عليهم على قدر سهامهم ١٢ قلت وعليه عامة اهل العلم ان من قتل مورثه لا يرثه عمدا كان القتل او خطأ الا ان ابا حنيفة قال قتل الصبي لا يمنع الميراث ١٢

من اهل العلم ببلدنا گفت مالک اینست حکمی که هیچ اختلاف نیست دران و هیچ شک نیست دران نزد یکی هیچکس از اهل علم در شهر ما مترجم گوید همین ست مذهب جمهور علما که چون پوشیده ماند موت دو شخص که باهم متوارث بودند بسبب غرق شدن هر دو یا بسبب هدم دیواری بر آنها یا غائب بودند و خبر مرگ آنها رسید و معلوم نشد که کدام یک پیشتر مرد پس وارث گردانیده نشود یکی از آنها را بمال دیگری بلکه میراث هر واحد ازین دو کس برای کسی است از ورثه او که بیقین دانسته شود حیات او بعد موت او

باب میراث ولد الملاعنة ملاعنه زنی ست که لعان کرد با شوهر خود پس نسب ولد او از پدر منقطع شد

مالك انه بلغه ان عروة بن الزبير كان يقول في ولد الملاعنة وولد الزنا انه اذا مات ورثت امه حقها في كتاب الله وورث اخوته لامه حقوقهم ويرث البقية موالي امه ان كانت مولاة وان كانت عربية ورثت حقها وورث اخوته لامه حقوقهم وكان ما بقي للمسلمين عروه بن الزبیر میگفت در باب فرزند ملاعنه و ولد زنا که اگر بمیرد وارث شود مادر او حق خود را در کتاب خدا تعالی و وارث شوند برادران اخیافی او حقوق خویش را وارث شوند آنچه باقی ماند موالی مادر او اگر معتقه باشد و اگر عربیه باشد وارث شود مادر او حق خود را در کتاب خدا تعالی و وارث شوند برادران اخیافی حق خود را و باشد آنچه باقی مانده ست بر عام مسلمانان یعنی حق بیت المال قال مالك وبلغني عن سليمان بن يسار مثل ذلك قال مالك وعلى ذلك ادركت رأي اهل العلم ببلدنا گفت مالک خبر رسید بمن از سلیمان بن یسار مانند آن گفت مالک بر همین حکم یافتم رای اهل علم در شهر خود

باب القاتل لا يرث قاتل وارث نمی شود از مال مقتول

مالك باسناده في قصة قتل الاب ابنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال القاتل لا يرث فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم قاتل وارث نمی شود از مال مقتول چیزی را مترجم گوید همین ست مذهب اهل علم کسیکه کشت مورث خود را وارث او نمی شود خواه قتل عمدا باشد یا خطأ مگر آنکه امام ابو حنیفه گفته که قتل صبی مانع میراث نیست

الحمد لله من قبل ومن بعد که جلد اول کتاب مستطاب شرح موطا امام همام امام مالک رحمه الله مسمی به مصفی از تصنیف جناب قدوة المحققین عمدة المفسرین حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی رحمه الله با تصحیح تمام و تنقیح مالا کلام بتاریخ چهاردهم ماه شعبان المعظم سنه ۱۲۹۳ هجری حلیه انطباع و حله اختتام پوشید فالحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین و عنقریب جلد ثانی هم با تمام خواهد رسید ان شاء الله رب العالمین

تم المجلد الاول من كتاب المسوى شرح الموطا للامام الاجل امام دار الهجرة مالك بن انس الاصبحي رضي الله عنه من تصنيف ... ٣٠ ... الشيخ ولي الله المحدث الدهلوي ...

فہرست کتب وبعض ابواب مصفی ومسوی

المجلد الثاني من المسوى

المصفى

باب ذكر العورة قال الله تبارك وتعالى قل للمؤمنين يغضوا من ابصارهم و
يحفظوا فروجهم ذلك ازكى لهم ان الله خبير بما يصنعون وقل للمومنت يغضضن
من ابصارهن ويحفظن فروجهن ولا يبدين زينتهن الا ما ظهر منها وليضربن بخمرهن
على جيوبهن ولا يبدين زينتهن الا لبعولتهن او اباءهن او اباء بعولتهن او ابنائهن
او ابناء بعولتهن او اخوانهن او بني اخوانهن او بني اخواتهن او نسائهن او ما ملكت
ايمانهن او التابعين غير اولي الاربة من الرجال او الطفل الذين لم يظهروا على عورات
النساء ولا يضربن بارجلهن ليعلم ما يخفين من زينتهن وتوبوا الى الله جميعا
ايه المؤمنون لعلكم تفلحون وقال تبارك وتعالى يا ايها الذين امنوا ليستاذنكم
الذين ملكت ايمانكم والذين لم يبلغوا الحلم منكم ثلث مرت من قبل صلوة
الفجر وحين تضعون ثيابكم من الظهيرة ومن بعد صلوة العشاء ثلث عورت لكم ليس عليكم
ولا عليهم جناح بعدهن طوافون عليكم بعضكم على بعض كذلك يبين الله لكم الايت و
الله عليم حكيم واذا بلغ الاطفال منكم الحلم فليستاذنوا كما استاذن الذين من قبلهم كذلك
يبين الله لكم اياته والله عليم حكيم والقواعد من النساء التي لا يرجون نكاحا فليس عليهن جناح ان
يضعن ثيابهن غير متبرجت بزينة وان يستعففن خير لهن والله سميع عليم

بسم الله الرحمن الرحيم

باب لا تحل خطبة المعتدة من وفاة الا تعريضا

حلال نيست پيغام نكاح فرستادن بزنيكه در عده وفات كسی باشد مگر بطريق اشارة كنايه قال الله تعالى ولا جناح عليكم فيما عرضتم به من خطبة النساء او اكننتم في انفسكم علم الله انكم ستذكرونهن ولكن لا تواعدوهن سرا الا ان تقولوا قولا معروفا ولا تعزموا عقدة النكاح حتى يبلغ الكتاب اجله واعلموا ان الله يعلم ما في انفسكم فاحذروه واعلموا ان الله غفور حليم وزره نيست برشما در كلام كه تعريض كرديد آن از خواستگاری زنان معتده وفات يا زيرا كه كلام در معتده وفات است يا در كلاميكه پوشيده در شتيد آنرا در ضمير خود دانست خدا تعالى كه شما ياد خواهيد كرد ايشان را يعنى بخطبه صريح بعد عدة لكن وعده مكنيد با ايشان نكاح مگر آنكه بگوئيد سخن پسنديده يعنى كنايتى غير صريح وقصد مكنيد بستن نكاح را تا آنكه برسد عدة مفروضه بنهايت خود ومدانيد خدا ميداند آنچه در دلهای شما است پس بترسيد از وى وبدانيد كه خدا تعالى آمرزگار بردبار است مترجم گويد ازين آيت معلوم شد كه نكاح معتده وخطبه او حلال نيست مگر بطريق تعريض كه لفظ وعده نكاح در آنجا مذكور نباشد والله اعلم

مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه انه كان يقول في قول الله تبارك وتعالى ولا جناح عليكم فيما عرضتم به من خطبة النساء او اكننتم في انفسكم ان يقول الرجل للمرءة وهي في عدتها من وفات زوجها انك علي كريمة واني فيك لراغب وان الله لسائق اليك خيرا ورزقا ونحو هذا من القول قاسم ميگفت در تفسير قول خدا تعالى ولا جناح عليكم الآية كه تعريض آنست كه بگويد مرد زن را واو در عدت باشد از موت شوهر خود هر آئينه تو نزد يك من عزيزی وهر آئينه من بتو رغبت دارم وهر آئينه خدا تعالى روان كننده است بسوى تو خير را ورزق را ومانند اين سخنان

باب لا يخطب على خطبة اخيه

پيغام نكاح نفرستند بر پيغام برادر خود يعنى مسلمان پيغام فرستاده باشد باوجود پيغام او پيغام خود نفرستند

مالك عن محمد بن يحيى بن حبان عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يخطب احدكم على خطبة اخيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود پيغام نكاح نفرستد يكى از شما بر پيغام برادر خود

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يخطب احدكم على خطبة اخيه ترجمه بالا گذشت

باب لا ينعقد

النكاح الا بولي منعقد نمیشود نکاح مگر بحضور ولي واذن او مالك انه بلغه عن سعيد بن المسيب انه قال قال عمر بن الخطاب
لا تنكح المرأة الا باذن وليها او ذي الرأي من اهلها او السلطان عمر بن خطاب گفت نکاح کرده نشود زن را مگر بدستوری ولی
او یا بدستوری خداوندان خرد از قبیله او یعنی ولیار بعیده یا بدستوری پادشاه باب لا ينعقد نكاح الثيب الا باذنها
الصريح ويستحب للاب استيذان البكر من غير وجوب منعقد نمیشود نکاح زن شوهر دیده مگر بدستوری صریح او و مستحب است
پدر را استیذان زن شوهر نادیده بغیر وجوب مالك عن عبد الله بن الفضل عن نافع بن جبير بن مطعم عن عبد الله
بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الايم احق بنفسها من وليها والبكر تستاذن في نفسها واذنها
صماتها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود زنیکه از شوهر خود جدا شده است بطلاق یا وفات احق است بنفس خود بنسبت ولی خود یعنی اگر ولی
خواهد که نکاح کرده بدهد وی نکاح را نخواهد نکاح منعقد نشود و از زن شوهر نادیده دستوری طلب کرده شود در باب نکاح نفس او
یعنی بغیر آن که وی احق باشد بنفس خود و دستوری او خموشی اوست مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عبد
الرحمن ومجمع ابني يزيد بن جارية الانصاري عن خنساء بنت خدام ان اباها زوجها وهي ثيب فكرهت ذلك
فاتت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرد نكاحه پدر خنساء زنی داد او را حال آنکه او شوهر دیده بود پس خنساء پسند نکرد آن
نکاح پس آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس برهم زد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نکاح او را مالك انه بلغه ان القاسم بن
محمد وسالم بن عبد الله وسليمان بن يسار كانوا يقولون في البكر يزوجها ابوها بغير اذنها ان ذلك لازم لها
قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و سلیمان بن یسار میگفتند در باب زن بکر در صورتیکه نکاح کرده بدهد او را پدر او بغیر اذن او که این
نکاح لازم است آن بکر را مالك انه بلغه ان القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله كانا ينكحان بناتهما الابكار ولا
يستامرانهن قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله زنی میدادند دختران ابکار خود را و مشوره نمیکردند با ایشان باب لا يحل
نكاح السر حلال نیست نکاح پوشیده یعنی بغیر دو شاهد مالك عن ابي الزبير المكي ان عمر بن الخطاب اتي بنكاح لم
يشهد عليه الا رجل وامرأة فقال هذا نكاح السر ولا اجيزه ولو كنت تقدمت فيه لرجمت عمر بن الخطاب رضی الله عنه آورده شد
پیش او نکاحی را که شاهد نشده بودند بر وی مگر یک مرد و یک زن پس گفت عمر این نکاح سر است و من جائز نمیدارم آن را و اگر پیش از این حکم
کرده بودمی درین باب البته رجم میکردم مترجم میگوید قول خدا تعالی ولا متخذي اخدان دلالت میکند بتحریم نکاح سر باب
لا يحل نكاح الشغار حلال نیست نکاح شغار مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
نهى عن الشغار والشغار ان يزوج الرجل ابنته الرجل على ان يزوجه الآخر ابنته ليس بينهما صداق رسول الله صلی
الله علیه وسلم منع فرمود از شغار و شغار این است که زنی دهد شخصی دختر خود را بشرط آنکه زنی دهد آن دیگر بدست وی دختر خود را و نباشد در میان

فلت ٥ في شرح السنة اتفق العلماء على تحريم المتعة وهو كالاجماع بين المسلمين وكان مباحا في اول الاسلام ثم نسخ ١٢ الجلد الثاني

عرفت هذه الاباحة ثم تلك على تفاوت مراتب الناس وان ذلك امر ثابت فيهم بما رده الله تعالى فكان تقريرا

الشان مهر **باب** لا يحل نكاح المتعة حلال نيست نكاح متعه مالك عن ابن شهاب عن عبد الله والحسن ابني محمد بن علي بن

ابيهما عن علي ابن ابي طالب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن متعة النساء يوم خيبر وعن اكل لحوم الحمر الانسية

رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى فرمود از متعه زنان روز خيبر واز خوردن گوشت خران خانگى **مالك** عن ابن شهاب عن عروة

بن الزبير ان خولة بنت حكيم دخلت على عمر ابن الخطاب فقالت ان ربيعة بن امية استمتع بامرأة مولدة فحملت

منه فخرج عمر ابن الخطاب فزعا يجر رداءه فقال هذه المتعة ولو كنت تقدمت فيها لرجمت خوله دختر حكيم در آمد

بر عمر ابن الخطاب پس گفت هر آينه ربيعه پسر اميه متعه كرد زن مولده و مولده زنى است كه در عرب پيدا شده و والدين او غير عرب باشند پس حامل

شد از وى پس بر آمد عمر بن الخطاب مضطرب شده ميكشيد چادر خود را پس گفت اين است واگر پيش از ين حكم كرده بودمى در متعه البته رجم ميكردم

باب الكفاءة قال الله تعالى افمن كان مومنا كمن كان فاسقا لا يستوون آيا كسى كه مومن باشد مانند كسى است كه فاسق باشد

برابر نمى شوند وقال تعالى اهم يقسمون رحمة ربك نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحيوة الدنيا ورفعنا بعضهم فوق بعض

درجات ليتخذ بعضهم بعضا سخريا ورحمة ربك خير مما يجمعون آيا ايشان قسمت ميكنند رحمت پروردگار ترا ما قسمت

كرده ايم در ميان ايشان گذران ايشان را در زندگانى دنيا و بلند مرتبه ساختيم بعضى را بر بعضى تا مسخره گيرد بعضى از ايشان بعضى را يعنى بخشيم تفاوت

كرد و رحمت پروردگار تو بهتر است از آنچه جمع ميكنند **باب** تفسير اية المحرمات باب در شرح و بيان آيت محرمات قال الله تعالى

ولا تنكحوا ما نكح اباؤكم من النساء الا ما قد سلف انه كان فاحشة ومقتا وساء سبيلا و نكاح مكنيد زنى را كه در

نكاح آورده اند او را پدران شما از زنان لكن آنچه گذشت پيش از نزول اين آيت عفو است هر آينه نكاح اين زن هست كار بيحيائى و سبب بغض

خدا تعالى و بد راهيست آن حرمت عليكم امهاتكم وبناتكم واخواتكم وعماتكم وخالاتكم وبنات الاخ وبنات

الاخت وامهاتكم اللاتي ارضعنكم واخواتكم من الرضاعة وامهات نسائكم وربائبكم اللاتي في

حجوركم من نسائكم اللاتي دخلتم بهن فان لم تكونوا دخلتم بهن فلا جناح عليكم وحلائل ابنائكم

الذين من اصلابكم وان تجمعوا بين الاختين الا ما قد سلف ان الله كان غفورا رحيما والمحصنت من النساء

الا ما ملكت ايمانكم كتاب الله عليكم واحل لكم ما وراء ذلكم ان تبتغوا باموالكم محصنين غير مسافحين

فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فريضة ولا جناح عليكم فيما تراضيتم به من بعد الفريضة ان الله

كان عليما حكيما حرام ساخته شد بر شما نكاح مادران شما و دختران شما و خواهران شما و خواهران پدران شما و خواهران مادران شما و دختران برادران

شما و دختران خواهران و آن مادران شما كه شير داده اند شما را و خواهران شما از جهت شير خوردن و مادران زنان شما و دختران زنان شما

آن دختران كه در پرورش شما اند از شكم آن زنان كه جماع كرده ايد با ايشان پس اگر جماع نكرده باشيد با ايشان پس هيچ گناه نيست بر شما

ثم اختلفوا في تحديد المعاني التي يقع بها التفاوت فذهب اكثرهم الى انها اربعة الدين والحرية والنسب والصناعة والمراد من الدين الاسلام والعدالة واعتبر الشافعي السلامة من العيوب المثبتة للخيار ايضا ومعنى اعتبار الكفاءة عند ابي حنيفة ان المراة اذا زوجت نفسها من غير الكفو فللاولياء ان يفرقوا بينهما وعند الشافعي ان اصلح الاولياء ٣

الستوين اذا زوجها احد الاولياء من غير كفو برضاها وبرضى الباقين صح ولهم الفسخ اذا زوج الاب البكر الصغيرة من غير كفو فيه قولان اصحهما ١٢

نکاح دختران زنان وزنان پسران شما که از صلب شما باشند وحرام کرده شد آنکه جمع کنید میان دو خواهر لکن آنچه گذشت قبل از نزول این آیت
عفو است هر آئینه هست خدا تعالی آمرزگار مهربان وحرام کرده شد خداوندان شوهر از زنان مگر آنچه مالک آن شده است دست شما نوشت خدا
تعالی این احکام را بر شما نوشتنی وحلال ساخته شد برای شما آنچه بجز این مذکور باشد حلال کرده شد که طلب نکاح ایشان کنید بمالهای خود بعفت
نگاه دارنده نه زنا کننده پس هر زنیکه بهره گرفتید از وی منکوحات پس بدهید آن زنان را مهرهای ایشان تمام چنانچه قرار داده شد و هیچ گناه نیست
بر شما در آنچه با یکدیگر راضی شدید بعد مقرر کردن از کم یا زیاده هر آئینه هست خدا دانا با حکمت **مترجم** گوید اجماع منعقد شد بر آنکه در این آیت
ام شامل است جدات را از جهت پدر یا مادر وبنات شامل است بنات اولاد را اگرچه فرود تر باشند واخوات شامل است اعیانی واخیافی وعلاتی
را وهمچنین عمات وخالات هر سه قسم را شامل است وبنات اخ وبنات اخت شامل است هر زنی را که در ولادت اخ واخت باشد اگرچه فرود تر رود وهر اثر
رضاعة آنست که در حولین باشد ونزدیک شافعی خمس رضعات باید تا تحریم رساند ونزدیک مالک وابوحنیفه یک مصه ودو مصه نیز تحریم میکند
ودر حکم اخوات رضاعی شامل است بنات رضاع وعمات وخالات وبنات الاخ وبنات الاخت بتفصیلی که گذشت وامهات نساء مقید نیست
بدخول پس مادر منکوحه حرام باشد اگرچه مس نکرده است ودر ربائب قید حجور اتفاقی وقید دخول احترازی ودر حلائل ابناء قید صلبیت احتراز است
از زن متبنی از زن پسر ومنکوحه ابن شامل است منکوحه جد اب الاب یا اب الام را ومنکوحة الابن شامل است منکوحه ابن الابن وابن البنت را اگرچه هر چند فرود تر روند ودر حکم جمع بین الاختین است
۵ جمع میان زن وعمه او وزن وخاله او وهر که با زن در مقام محرمیت باشد بوجهی که اگر هر یکی را از ایشان مرد فرض کنیم نکاح آن دیگر حلال
نباشد بسبب رضاع یا نسب ونکاح کسیکه در عقد نکاح کسی باشد درست نیست مگر آنکه سببی واقع شود وآن قاطع نکاح است نزد شافعی وطلاق رجعی را
قاطع است نزدیک ابوحنیفه ونکاح خالی از مهر نمیباشد خواه ذکر کند یا نکند وهر که جماع کند زن خود را ومهری مقرر کرده بود تمام مهر
لازم می آید واگر بعد مقرر کردن مهر زیادتی ونقصانی کند باک نیست والله اعلم **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال سئل زيد بن
ثابت عن رجل تزوج امرءة ثم فارقها قبل ان يصيبها هل تحل له امها فقال زيد بن ثابت لا الام مبهمة ليس فيها
شرط وانما الشرط في الربائب سوال کرده شد زید بن ثابت را از حکم مردی که نکاح کرده است زنی را بعد از آن جدا شد از وی پیش
از آنکه برسد باو آیا حلال است او را نکاح مادر آن زن پس زید بن ثابت گفت حلال نیست مادر زن مبهمه وعام است ونیست در آن شرط ونخواهی
نیست که شرط در دختر زن است **مالك** عن غير واحد ان عبد الله بن مسعود استفتي وهو بالكوفة عن نكاح الام بعد
الابنة اذا لم تكن الابنة مست فارخص في ذلك ثم ان ابن مسعود قدم المدينة فسال عن ذلك فاخبر انه ليس
كما قال وانما الشرط في الربائب فرجع ابن مسعود الى الكوفة فلم يصل الى منزله حتى اتى الرجل الذي افتاه بذلك
فامره ان يفارقها امرءته از عبد الله بن مسعود فتوی طلب کردند واو در کوفه بود در نکاح مادر بعد از دختر وقتیکه مساس کرده نشده آن
دختر را پس رخصت داد درین صورت بعد از آن ابن مسعود آمد بمدینه وسوال کرد ازین مسئله پس خبر داده شد او را که حکم نیست بوجهی که گفته است

نیست کہ شرط اوست در زنا باب پس رجوع کرد ابن مسعود بسوی کوفہ پس نرسید بخانہ خود تا آنکہ آمد پیش آن شخص کہ فتوی دادہ بود او را پس امر کرد او را آنکہ

جدا شود از زن خود **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا

یجمع بین المرءۃ وعمتہا ولا بین المرءۃ وخالتہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود جمع کردہ نشود میان زن و عمہ او و میان زن

و خالہ او **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انہ کان یقول ینہی ان تنکح المرءۃ علی عمتہا او علی

خالتہا وان یطأ الرجل ولیدۃ وفی بطنہا جنین لغیرہ سعید بن المسیب گفت منع کردہ شدہ است ازانکہ نکاح کندزن

را بر عمہ او یا بر خالہ او و ازانکہ وطی کند مرد کنیزکی را حالانکہ در شکم او بچہ باشد از آن غیر او **مالک** عن ابن شہاب عن سعید

ابن المسیب انہ قال المحصنت من النساء ہن اولات الازواج ویرجع ذلک الی ان اللہ تعالی حرم الزنا سعید بن المسیب

گفت محصنات از ازواج خداوندان شوہر اند ورجوع میکند این مسئلہ بان اصل کہ خدا تعالی حرام کردہ است زنا **باب** النہی عن وطء الامۃ

بملک الیمین باب در نہی از وطی کنیزی کہ وطی کردہ است او را پدر یا پسر **مالک** انہ بلغہ ان عمر بن الخطاب وہب لابنہ جاریۃ

فقال لا تمسہا فانی قد کشفتہا عمر بن خطاب عطا کرد پسر خود را کنیزکی پس گفت مساس مکن با او پس ہر آئینہ من برہنہ کردہ بودم او را

مالک عن عبد الرحمن المجبر انہ قال وہب سالم بن عبد اللہ لابنہ جاریۃ لہ فقال لا تقربہا فانی قد اردتہا

فلم انبسط الیہا سالم بن عبد اللہ عطا کرد پسر خود را کنیزکی از آن خود پس گفت نزدیک مشو با او پس ہر آئینہ من قصد کردم او را پس کشادہ دل

نشدم برای او **مالک** عن یحیی بن سعید ان ابا نہشل بن الاسود قال للقاسم بن محمد انی رایت جاریۃ لی منکشفا

عنہا وہی فی القمر فجلست منہا مجلس الرجل من امرءتہ فقالت انی حائض فقمت فلم اقربہا بعد افاہبہا لابنی

یطاہا فنہاہ القاسم عن ذلک ابو نہشل گفت قاسم بن محمد را ہر آئینہ من دیدم کنیزکی از آن خود برہنہ شدہ و او در ماہتاب بود پس

نشستم از وی و جای نشستن مرد از زن خود پس گفت آن کنیزک ہر آئینہ من حائضم پس برخاستم پس نزدیک نشدم با او بعد از آن آیا عطا کنم

آن کنیزک را بہ پسر خود کہ وطی کند آنرا پس منع کرد قاسم او را ازین کار **مالک** عن ابراہیم بن ابی عبلۃ عن عبد الملک بن مروان

انہ وہب لصاحب لہ جاریۃ ثم سالہ عنہا فقال قد ہممت ان اہبہا لابنی فیفعل بہا کذا وکذا فقال عبد الملک

لمروان کان اورع منک وہب لابنہ جاریۃ ثم قال لا تقربہا فانی قد رایت ساقہا منکشفۃ عبد الملک بن مروان

عطا کرد ہمنشینی از آن خود کنیزکی بعد از آن سوال کرد او را از حال آن کنیزک پس گفت آن ہمنشین ہر آئینہ من قصد کردم کہ عطا کنم آن کنیزک را

بہ پسر خود پس بکند با او چنان و چنان پس گفت عبد الملک ہر آئینہ مروان متقی تر بود از تو عطا کرد بہ پسر خود کنیزکی بعد از آن گفت نزدیک مشو با

او ہر آئینہ من دیدم ساق او را برہنہ شدہ **باب نکاح الامۃ** باب در شروط نکاح کنیزک غیر خود قال اللہ تعالی ومن

لم یستطع منکم طولا ان ینکح المحصنات المومنات فمن ما ملکت ایمانکم من فتیاتکم المومنات واللہ اعلم

معنا او ان الزوج ... التي ... سبب ... ولهذا ... فتكون ... فان المحصنات ... ازشتها ... يعنى نصف ... المهر الثاني ... يعنى ... بهائم ...

يا ايها نكم بعضكم من بعض فانكحوهن باذن اهلهن واتوهن اجورهن بالمعروف محصنات غير مسافحات

ولا متخذات اخدان فاذا احصن فان اتين بفاحشة فعليهن نصف ما على المحصنت من العذاب ذالك لمن

خشي العنت منكم وان تصبروا خير لكم والله غفور رحيم وهر كه توانائی ندارد از جهت توانگری که زنی گیرد از زنان آزاد

مسلمانان پس حلال است او را که نکاح کند کنیزکی از جنس آنکه مالک او شده است دستهای شما ای مسلمانان از کنیزکان مسلمان و خدا تعالی داناتر است بایمان شما

بعض شما از جنس بعضی است پس نکاح کنید کنیزکان را باذن خداوندان ایشان و بدهید ایشان را مهرهای ایشان بوجه پسندیده درحالیکه این کنیزکان

پرهیزگار باشند از زنا نه زنا کننده و نه دوست نهانی گیرنده پس وقتیکه خداوند شوهر شدند پس اگر بیارند گناه بیحیائی را یعنی زنا کنند پس بر

ایشان است نصف آنچه بر زنان آزاد است از عقوبت یعنی پنجاه تازیانه باید زد و نکاح کنیزکان کسی راست که بترسد از مشقت یعنی از گناه

از جمله شما و اگر صبر کنید بهتر باشد شما را و خدا آمرزگار مهربان است **مترجم** گوید فارق در نکاح واتخاذ اخدان شرط شهود است و در حصان و سفاح

موبد بودن عقد بحسب ظاهر پس چون در حباله زوج آمدند اگر زنا کنند پس بر ایشانست نیم مقدار آنچه بر زنان آزاد است از عقوبت یعنی پنجاه

تازیانه و اگر در حباله زوج نباشند نیز عقوبت او همان پنجاه تازیانه است زیرا که ذکر این قید بجهت نفی احتمال زیاده است و این معنی در حدیث

مبین شده والله اعلم **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عباس وعبد الله بن عمر سئلا عن رجل كانت تحته امرأة حرة

فاراد ان ينكح عليها امة فكرها ان يجمع بينهما عبد الله بن عباس وعبد الله بن عمر سوال کرده شد از حکم مردیکه هست نزد او

زن آزاد پس خواست که نکاح کند بروی کنیزک را پس ناپسند داشتند که جمع کند میان آزاد و کنیزک **مالك** عن يحيى بن سعيد عن

سعيد بن المسيب انه كان يقول لا تنكح الامة على الحرة الا ان تشاء الحرة فان طاعت الحرة فلها الثلثان من

القسم سعيد بن مسيب میگفت نکاح کرده نشود کنیزک بر آزاد مگر آنکه بخواهد آزاد یعنی راضی شود پس اگر راضی شود پس او راست دو حصه از قسم یعنی از ...

قال مالك ولا ينبغي لحر ان يتزوج امة وهو يجد طولا لحرة ولا يتزوج امة اذا لم يجد طولا لحرة الا ان

يخشى العنت وذلك لان الله تبارك وتعالى قال في كتابه ومن لم يستطع منكم طولا الاية قال مالك والعنت

الزنا گفت مالك ونباید مرد آزاد را که نکاح کند کنیزک را درحال آنکه آدمی یابد توانگری برای نکاح زن آزاد و نکاح نکند کنیزک را وقتیکه نیابد توانگری برای نکاح آزاد مگر در وقتیکه

نیابد توانگری برای نکاح آزاد و این برای آنست که خدا فرمود در کتاب خود ومن لم يستطع منكم طولا الاية گفت مالك مراد بعنت زنا است **قال مالك** لا

يحل نكاح امة يهودية ولا نصرانية لان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه والمحصنات من المومنات والمحصنات

من الذين اوتوا الكتب من قبلكم فهن حرائر من اليهوديات والنصرانيات وقال الله تبارك وتعالى فمن لم

يستطع منكم طولا ان ينكح المحصنات المومنات فمن ما ملكت ايمانكم من فتياتكم المومنات فهن الاماء

المومنات فانما احل الله فيما نرى نكاح الاماء المومنات ولم يحل نكاح اماء اهل الكتاب اليهودية و

النصرانية والامة اليهودية والنصرانية تحل لسيدها بملك اليمين ولا يحل وطي مجوسية بملك اليمين گفت مالك

حلال نيست نكاح كنيزك يهوديه ونصرانيه زيراكه خدا تعالى ميفرمايد در كتاب خود والمحصنات من الذين الآية يعني حلال كرده شد شما را زنان آزاد مسلمانان و زنان آزاد

اهل كتاب پس ايشان آزاد هستند از يهود و نصارى و خدا تعالى فرمود فمن لم يستطع منكم طولا الآية پس ايشان كنيزكان مسلمان اند پس غير اين نيست كه حلال

كرده است خدا تعالى و آنچه بيان نموده ميشود نكاح كنيزكان مسلمانان را و حلال نكرده است نكاح كنيزكان اهل كتاب را يهوديه باشد يا نصرانيه و كنيزك

يهوديه و نصرانيه حلال است مالك خود را بطريق ملك يمين و حلال نيست وطي كنيزك مجوسيه بملك يمين **باب** لا يحل النكاح بين

المسلمين والمشركين ويحل نكاح الكتابية الحرة دون الامة حلال نيست نكاح با بين مسلمانان و مشركان و حلال است

نكاح كردن كتابيه آزاد و سواى كنيزك قال الله تعالى ولا تنكحوا المشركات حتى يؤمن ولامة مؤمنة خير من مشركة

ولو اعجبتكم ولا تنكحوا المشركين حتى يؤمنوا ولعبد مؤمن خير من مشرك ولو اعجبكم اولئك يدعون

الى النار والله يدعوا الى الجنة والمغفرة باذنه ويبين اياته للناس لعلهم يتذكرون نكاح مكنيد اى مسلمانان

زنان مشرك آزنده را تا آنكه ايمان آرند هر آئينه هر واى از واهاى خدا تعالى كه مومنه باشد بهتر است از مشركه اگرچه بشگفت آرد شما را ان مشركه بمال

و جمال و زنى مدهيد اى مسلمانان فرزندان خود را بمشركان تا آنكه مسلمان شوند و هر آئينه هر بنده از بندگان خدا تعالى كه مومن باشد بهتر است از مشرك اگرچه بشگفت آرد شما را

آن مشركان اهل شرك ميخوانند شما را بسوى دوزخ و خدا ميخواند شما را بسوى بهشت و بسوى آمرزش بدستورى خود يعنى خواندن خدا شما را بآن

صفت است كه پيغمبران را دستورى داد تا بخوانند و بيان ميكند خدا تعالى آيات خود را براى مردمان تا باشد كه ايشان پند پذير شوند قال

الله تعالى اليوم احل لكم الطيبت وطعام الذين اوتوا الكتب حل لكم وطعامكم حل لهم والمحصنات من المومنات

والمحصنات من الذين اوتوا الكتب من قبلكم اذا اتيتموهن اجورهن محصنين غير مسافحين ولا متخذي اخدان

ومن يكفر بالايمان فقد حبط عمله وهو في الاخرة من الخاسرين امروز حلال كرده شد براى شما طعامهاى لذيذ و طعامهاى

اهل كتاب يعني ذبائح يهود و نصارى حلال است براى شما و ذبائح شما حلال است ايشان را يعني اگر بني اسرائيل مسلمان نشوند و بر حكم توريت

روند و بحكم قرآن ذبائح مسلمين تناول كنند و حلال كرده شد براى شما زنان آزاد از مسلمانان و زنان آزاد از اهل كتاب وقتيكه بدهيد ايشان را

مهرهاى ايشان در آنحال كه نفس خود را بتقوى نگاه دارنده باشند نه زنا كنند و نه دوست پنهانى گيرند و هر كه منكر دين اسلام شود پس هر آئينه

نابود شد عمل او و او در آخرت از زيانكاران است **باب** نكاح المشرك اذا اسلمت زوجته قبله در بيان حال نكاح مشرك و مشركه وقتيكه مسلمان

شده زن آن مشرك روى **مالك** عن ابن شهاب انه بلغه ان نساء كن في عهد رسول الله صلى الله عليه

وسلم يسلمن بارضهن وهن غير مهاجرات وازواجهن حين اسلمن كفار منهن بنت الوليد بن مغيرة و

كانت تحت صفوان بن امية فاسلمت يوم الفتح وهرب زوجها صفوان بن امية من الاسلام

فبعث اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ابن عمه وهب بن عمير برداء رسول الله صلى الله عليه وسلم امانا لصفوان
ابن امية ودعاه رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الاسلام وان يقدم عليه فان رضي امرا قبله والا سيّره
شهرين فلما قدم صفوان بن امية على رسول الله صلى الله عليه وسلم بردائه ناداه على رءوس الناس فقال يا محمد ان
هذا وهب بن عمير جاءني بردائك وزعم انك دعوتني الى القدوم عليك فان رضيت امرا قبلته والا سيرتني
شهرين فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انزل ابا وهب فقال لا والله لا انزل حتى تبين لي فقال له رسول
الله صلى الله عليه وسلم بل لك تسير اربعة اشهر فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل هوازن بحنين
فارسل الى صفوان بن امية يستعيره اداة وسلاحا عنده فقال صفوان اطوعا ام كرها فقال بل طوعا فاعاره
الاداة والسلاح التي عنده ثم خرج صفوان مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو كافر فشهد حنينا والطائف و
هو كافر وامرأته مسلمة ولم يفرق رسول الله صلى الله عليه وسلم بينه وبين امرأته حتى اسلم صفوان و
استقرت عنده امرأته بذلك النكاح **مالك** عن ابن شهاب انه قال كان بين اسلام صفوان وبين
اسلام امرأته نحو من شهر قال **مالك** قال ابن شهاب ولم يبلغنا ان امرأة هاجرت الى الله ورسوله و
زوجها كافر مقيم بدار الكفر الا فرقت هجرتها بينها وبين زوجها الا ان يقدم زوجها مهاجرا قبل ان تنقضي عدتها اخبر سيدنا ابن شهاب 9

بعضی زنان در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسلمان می شدند در دیار خود یعنی در دار الحرب و ایشان مهاجرة نبودند و شوهران ایشان
وقتیکه مسلمان شدند کافر بودند از جمله این دختر ولید بن مغیره بود و بود وی در نکاح صفوان بن امیه پس مسلمان شد بعد فتح مکه و گریخت
شوهر او صفوان بن امیه از اسلام پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمزاده وی را که وهب بن عمیر بود با چادر خود تا نشانه
امان باشد صفوان بن امیه را و خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم صفوان را بسوی اسلام و خواند بسوی آنکه بیاید پیش آنحضرت صلی الله
علیه وسلم پس اگر پسند کند کاری را قبول کند آنرا والا دستوری آید و رفت دهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو ماه پس وقتیکه آمد صفوان پیش
آنحضرت صلی الله علیه وسلم همراه چادر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ندا کرد بحضور مردمان پس گفت یا محمد این وهب بن عمیر است آورده پیش
من چادر ترا و ظاهر کرد که تو خواندی مرا بسوی آمدن پیش تو پس اگر پسند کنم کاری را قبول کنم آنرا والا دستوری آید و رفت دهی مرا دو ماه
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرود آی ای ابا وهب پس گفت صفوان نی بخدا قسم فرود نیایم تا آنکه واضح کنی برای من پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه ترا دستوری آید و رفت چهار ماه است پس بر آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بجانب قبیله هوازن در غزوه
حنین پس آدم فرستاد بسوی صفوان بن امیه طلب عاریت میفرمود از صفوان آلات سفر و سلاح را که پیش او بود گفت صفوان آیا بطیب
خوشی من یا بجبر و زبردستی فرمود بلکه بطیب خوشی تو پس عاریت داد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم آلات سفر و سلاح که نزد او بود و نیز

برآمد همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حالانکه او کافر بود پس حاضر شد غزوه حنین را وغزوه طائف را ودر آنحال او کافر بود وزن او مسلمان

بود وتفریق نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان او ومیان زن او تا آنکه مسلمان شد صفوان وثابت ماند نزدیک او زن او بهمان نکاح ابن

شهاب گفت بود میان مسلمان شدن صفوان ومسلمان شدن زن او نزدیک یکماه گفت ابن شهاب وخبر نرسید بما که زنی هجرت کرده

باشد بسوی خدا ورسول او وشوهر او کافر بود واقامت کرده بدار الکفر مگر تفرقه انداخت هجرت او درمیان او وشوهر او مگر آنکه بیاید شوهر او

هجرت کرده پیش از آنکه بگذرد عدة او **مالك** عن ابن شهاب ان ام حكيم بنت الحارث بن هشام وكانت تحت

عكرمة بن ابي جهل فاسلمت يوم الفتح وهرب زوجها عكرمة بن ابي جهل من الاسلام حتى قدم اليمن فارتحلت ام

حكيم حتى قدمت عليه باليمن فدعته الى الاسلام فاسلم وقدم على رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الفتح فلما راه

رسول الله صلى الله عليه وسلم وثب اليه فرحا وما عليه رداء حتى بايعه فثبتا على نكاحهما ذلك ام حكيم دختر حارث بن هشام

بود در نکاح عکرمه ابن ابی جهل پس مسلمان شد ام حکیم روز فتح مکه وبگریخت شوهر او عکرمه از اسلام تا آنکه داخل شد یمن پس روان شد ام

حکیم تا آنکه داخل شد بر عکرمه پس بخواند او را بسوی اسلام پس مسلمان شد ودرآمد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال فتح پس وقتیکه دید او را

رسول الله صلی الله علیه وسلم جست کرد بسوی او از جهت خوشی ونبود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم چادر تا آنکه بیعت کرد عکرمه با او پس ثابت ماندند

بر آن نکاح خویش **باب** لا يحل ان يجمع في النكاح فوق اربع حلال نیست که جمع کند در نکاح زیاده از چهار زن قال الله تعالى

وان خفتم ان لا تقسطوا في اليتامى فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنى وثلث وربع فان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة

او ما ملكت ايمانكم ذلك ادنى ان لا تعولوا **مترجم** گوید اهل جاهلیت رغبت میکردند بدختر یتیمان بجهت حداثت سن وخفت مؤنت

بعد از آن ایفاء حقوق نمیکردند بجهت عدم مطالبه ولی پس آیت نازل شد که اگر می رسید که عدل نخواهید کرد در دختران یتیمه یعنی اگر کسی واثق نباشد

بر تقوی خود واحتمال دارد که بسبب عدم مطالبه اولیا فتوری در ادای حقوق زوجیت راه یابد پس درینصورت واجبست عدول از دختران

یتیمه به نکاح سایر نسا پس نکاح کنید آنچه خوش آید شما را از زنان دو دو یا سه سه یا چهار چهار پس اگر بترسید که عدل نکنید میان زنان متعدده

پس نکاح کنید یکزن را یا اقتصار کنید بر چیزیکه مالک آن شد دست شما یعنی سریه گیرید این عدول با خفیف نزدیکتر است تا آنکه جور نکنید **باب**

من اسلم وتحته اكثر من اربع يختار اربعا ويدفع سائرهن کسی که مسلمان شد ونزد او زیاده از چهار زن است اختیار بکند چهار

را ودفع کند غیر چهار را **مالك** عن ابن شهاب انه قال بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لرجل من ثقيف

اسلم وعنده عشر نسوة حين اسلم الثقفي امسك منهن اربعا وفارق سائرهن گفت ابن شهاب خبر رسید بمن که رسول

الله صلی الله علیه وسلم فرمود مردی را از قبیله ثقیف که مسلمان شده بود ونزدیک او ده زن بودند وقتیکه مسلمان شد آن مرد ثقفی که نگاه

دار از ایشان چهار زن وجدا کن غیر چهار را **باب** يجوز الجمع بين اربع ومعتدة طلاق بائن جائز نیست جمع کردن میان

قلت اذا اسلم احد الزوجين نظر ان اسلما معا فهما على النكاح المشركان معا دام النكاح بينهما وكذلك اذا اسلم الزوج وتخلفت المرأة وهي كتابية دام النكاح بينهما فاما اذا كان الزوج مشركة او مجوسية او اسلمت المرأة وتخلف الزوج على اي دين كان فاختلف اهل العلم فيه فذهب الشافعي الى انه ان كان ذلك قبل الدخول بها تنجزت الفرقة بينهما بنفس الاسلام وان كان بعد الدخول بها يتوقف على انقضاء العدة فان اسلم المتخلف منهما قبل انقضاء عدة المرأة فهما على نكاحهما وان لم يسلم بان ان الفرقة وقعت باختلاف الدين وذهب ابو حنيفة الى انه اذا كانا في دار الاسلام فاسلم احدهما لا تقع الفرقة بينهما حتى يلحق المسلم بدار الاسلام او يمضي 10

چهار زنان ومعتده طلاق باین که در مصورت پیچ منکوحه جمع نشوند بلکه چهار منکوحه ویک مطلقه **مالك** عن ربیعة بن عبد
الرحمن ان القاسم بن محمد وعروة بن الزبیر کانا یقولان فی الرجل یکون عنده اربع نسوة فیطلق احدیهن البتة
انه یتزوج ان شاء ولا ینتظر ان تنقضی عدتها قاسم بن محمد وعروه بن الزبیر میگفتند در مسئله شخصی که باشند نزدیک او چهار زن
پس طلاق دهد یکی را از ایشان بطلاق باین غیر رجعی کردی نکاح بکند اگر خواهد و انتظار نکند انقضاء عدة او را **مالك** عن ربیعة
بن ابی عبد الرحمن ان القاسم بن محمد وعروة الزبیر افتیا ولیدة بن عبد الملك بن مروان عام قدم المدینة
بذلك غیر ان القاسم بن محمد قال له طلقها فی مجالس شتی قاسم بن محمد وعروة بن الزبیر فتوی دادند ولید بن عبد الملك را
دران سال که آمد بمدینه بهمین حکم بجز آنکه قاسم گفت او را طلاق بده آن زن را در مجالس متعدد یعنی سه طلاق دادن در یک مجلس بد عتست
باب العبد ینکح اربعا در بیان آنکه غلام زنی گیرد چهار زن **مالك** انه سمع ربیعة بن ابی عبد الرحمن یقول ینکح
العبد اربع نسوة امام مالك شنید ربیعة بن ابی عبد الرحمن را که میگفت نکاح کند غلام چهار زن را **قال** مالك وهذا احسن ما
سمعت فی ذلك گفت مالك واین قول بهترین اقوالیست که شنیدم آنرا درین باب **باب** لا یحل نکاح المعتدة حلال نیست
نکاح زنیکه در عدت کسی باشد از وفات یا طلاق قال الله تعالی ولا تعزموا عقدة النكاح حتى یبلغ الكتاب اجله قصد مکنید
نکاح را تا آنکه برسد عدة مفروضه بنهایت خود **باب** الرضاعة تحرم ما تحرم الولادة شیر خوردن حرام میکند چیزی را که حرام
میکند قرابت ولادة **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر عن عمرة بنت عبد الرحمن ان عائشة ام المومنین اخبرتها
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان عندها وانها سمعت صوت رجل یستاذن فی بیت حفصة قالت عائشة
فقلت یا رسول الله هذا صوت رجل یستاذن فی بیتك فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اراه فلانا
لعم حفصة من الرضاعة فقالت عائشة یا رسول الله لو كان فلان حیا لعمها من الرضاعة دخل علی فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم ان الرضاعة تحرم ما تحرم الولادة آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک حضرت
عائشه بودند شنید آواز مردی که دستوری در آمدن طلب میکرد در خانه حضرت حفصه گفت حضرت عائشه پس گفتم یا رسول الله این آواز
مردیست که دستوری طلب میکند در خانه تو پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم گمان می آید مرا که وی فلانست عم حفصه از جهة شیر
خوردن گفت حضرت عائشه یا رسول الله اگر فلانی زنده می بود ام بردی عم خود را از جهة شیر خوارگی آیا در می آمد بر من فرمود آنحضرت صلی
الله علیه وسلم آری هر آئینه شیر خوردن حرام میکند چیزی را که حرام میکند ش ولادت **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر
عن عائشة ام المومنین انها اخبرته ان افلح اخا ابی القعیس جاء یستاذن علیها وهو عمها من الرضاعة بعد ما
انزل الحجاب قالت فابیت ان اذن له علی فلما جاء رسول الله صلی الله علیه وسلم اخبرته بالذی صنعت

له فقلت علیه الشافعی وقال ابو حنیفة لا یجوز ما لم ینقض عدتها ۱۱

له وقعت الامة علی حرمة نکاح المعتدة ۱۲

فامرني ان اذن له علي حضرت عائشه خبرداد عروه بن زبیر را که هرآینه افلح برادر ابی قعیس آمد دستوری بخواست در آمدن بر حضرت عائشه

و او عم عائشه بود از جهته شیرخوارگی بعد از آنکه آمد آیه حجاب گفت عائشه پس قبول نکردم که اذن در آمدن بر خود دهم او را پس وقتیکه آمد

رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر دادم آنحضرت را بآنچیزیکه بعمل آورده بودم پس امر کرد مرا که دستوری دهم او را که در آید بر من **مالك** عن

عبد الله بن دینار عن سلیمان بن یسار وعن عروة بن الزبیر عن عائشة ام المؤمنین ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال یحرم من الرضاعة ما یحرم من الولادة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حرام میشود از شیرخوردن آنچه حرام

میشود از ولادت **باب** حرمة الرضاع تكون بالرجال كما تكون بالنساء حرمت رضاع معتبر است بمردان چنانچه معتبر است بزنان

یعنی شخصی که شیر از حمل او متولد شده با شیرخواره خویش میشود و اصول و فروع او با شیرخواره خویش میشوند چنانچه زن شیر دهنده هم همین

دارد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین انها قالت جاء عمي من الرضاعة یستاذن

علي فابیت ان اذن له علي حتی اسال رسول الله صلی الله علیه وسلم قالت فجاء رسول الله صلی الله علیه

وسلم فسالته عن ذلك فقال انه عمك فاذني له قالت فقلت یا رسول الله انما ارضعتني المراة ولم یرضعني

الرجل فقال انه عمك فلیلج علیك قالت عائشة وذلك بعد ما ضرب علینا الحجاب وقالت عائشة

یحرم من الرضاعة ما یحرم من الولادة حضرت عائشه رضی الله عنها گفت آمد عم من از جهته رضاعت دستوری در آمدن

بر من طلب کرد از من پس قبول نکردم که دستوری دهم که در آید بر من تا آنکه سوال کنم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس آمد آنحضرت صلی

الله علیه وسلم پس سوال کردم آنحضرت صلعم را ازین ماجرا پس فرمود هر آینه او عم تست پس دستوری بده او را گفت عائشه پس گفتم یا رسول

الله جز این نیست که شیر داده است مرا زنی و شیر نداده است مرا مردی پس فرمود هر آینه او عم تست پس باید که در آید بر تو گفت عائشه این

ماجرا بعد از آن بود که مقرر کرده شد بر ما حجاب وگفت حضرت عائشه حرام میشود از جهته شیر آنچه حرام میشود از جهته متولد شدن

مالك عن ابن شهاب عن عمرو بن الشرید ان عبد الله بن عباس سئل عن رجل كانت له امراتان فارضعت

احدیهما غلاما وارضعت الاخری جاریة فقیل له هل یتزوج الغلام الجاریة فقال لا اللقاح واحد

عبد الله بن عباس را پرسیده شد از حکم مردی که او را دو زن بود پس شیر داد یکی از ایشان کودکی را و شیر داد زن دیگر دختری را پس گفته

شد ابن عباس را آیا نکاح کند این کودک با این دختر پس گفت ابن عباس نه کسی که سبب شیر بوده است یکی است یعنی انکار کرد ابن عباس از جواز

نکاح **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه اخبره ان عائشة زوج النبي صلعم كان یدخل علیها من

ارضعته اخواتها وبنات اخیها ولا یدخل علیها من ارضعته نساء اخوتها قاسم بن محمد خبر داد

که بود که در می آمد بر حضرت عائشه کسی که شیر داده بودند او را خواهران حضرت عائشه و دختران برادر حضرت عائشه

بر عائشه کسی که شیر داده بود نداد از زنان برادران عائشه **باب** رضاعة الكبير لا تحرم شیر خوردن کلان سال حرام

نمیکند زن را بر مرد **مالك** عن ابن شهاب انه سئل عن رضاعة الكبير فقال اخبرني عروة بن الزبير ان ابا حذيفة

بن عتبة بن ربيعة وكان من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان قد شهد بدرا وكان قد تبنى

سالما الذي كان يقال له سالم مولى ابي حذيفة كما تبنى رسول الله صلى الله عليه وسلم زيد بن حارثة و

انكح ابو حذيفة سالما وهو يرى انه ابنه انكحه ابنة اخيه فاطمة بنت الوليد بن عتبة بن ربيعة وهي

يومئذ من المهاجرات الاول وهي يومئذ من افضل ايامى قريش فلما انزل الله تبارك وتعالى في كتابه في

زيد بن حارثة ما انزل فقال ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله فان لم تعلموا آباءهم فاخوانكم في الدين

ومواليكم رد كل واحد تبنى من اولئك الى ابيه فان لم يعلم ابوه رد الى مولاه فجاءت سهلة بنت سهيل

وهي امرأة ابي حذيفة وهي من بني عامر بن لؤي الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله

كنا نرى سالما ولدا وكان يدخل علي وانا فضل وليس لنا الا بيت واحد فماذا ترى في شأنه فقال لها رسول

الله صلى الله عليه وسلم فيما بلغنا ارضعيه خمس رضعات فيحرم بلبنها وكانت تراه ابنا من الرضاعة

فاخذت بذلك عائشة ام المؤمنين فيمن كانت تحب ان يدخل عليها من الرجال فكانت تأمر اختها ام كلثوم ١٣

بنت ابي بكر الصديق وبنات اخيها ان يرضعن من احبت ان يدخل عليها من الرجال وابى سائر ازواج

النبي صلى الله عليه وسلم ان يدخل عليهن بتلك الرضاعة احد من الناس وقلن لا والله ما نرى الذي

امر به رسول الله صلى الله عليه وسلم سهلة بنت سهيل الا رخصة من رسول الله صلى الله عليه

وسلم في رضاعة سالم وحده والله لا يدخل علينا بهذه الرضاعة احد من الناس فعلى هذا كان ازواج

النبي صلى الله عليه وسلم في رضاعة الكبير سوال كرده شد ابن شهاب را از شیر خوردن کلان سال پس گفت خبر داد مرا

عروه که ابو حذیفه بود از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر شده بود غزوه بدر را و او پسر خود خوانده بود آن سالم را که گفته میشد

او را سالم مولی ابی حذیفه چنانکه پسر خوانده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را و نکاح کرد ابو حذیفه برای سالم حال

آنکه گمان او آن بود که او پسر اوست بزنی داد ابو حذیفه بدست سالم دختر برادر خود فاطمه بنت الولید بن عتبه و فاطمه آن روز از

مهاجرات نخستینان بود و وی آن روز بهترین بیوه های قریش بود پس وقتیکه نازل کرد خدای تعالی در باب زید آنچه نازل کرد پس فرمود

ادعوهم لآبائهم الآية نسبت کنید این پسر خواندگان را به پدران ایشان این نسبت کردن به پدران بعدل نزدیکتر است نزد خدا پس

اگر ندانید پدران ایشان را پس ایشان برادران شما اند و آزاد کردگان شما اند یعنی باین لقب توان خواند کرده شد هر یکی

از پسر خواندگان بسوی پدرها و پس اگر دانسته نشد پدرِ او رد کرده شد بسوی آنا و کننده او یعنی نسبت با آزاد کننده کردند پس آمد سهله بنت
سهیل و او زن ابو حذیفه بود و وی از قبیله بنی عامر بن لوی بود بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله کمان داده میشد
ما را که سالم فرزند است و هر آئینه داخل میشد بر من و من در جامه خانگی می بودم و نیست ما را مگر یک خانه پس چه چیز می بینی در حال او پس
فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنچه خبر رسید بما که شیر ده او را پنج بار شیر دادن پس حرام خواهد شد و سهله میدید سالم را
پسر خود از رضاعت پس اخذ کرد باین حدیث عائشه در باب آنکه دوست میداشت که در آید بروی از مردان پس امر کرد خواهر خود
ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق را و دختران برادران خود را که شیر خورانند هر کسی را که دوست میداشت که داخل شود بروی از مردان و
قبول نکردند سایر زنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم که داخل شود بر ایشان بمثل این رضاعت هیچ یکی از مردان و گفتند لا والله نمی بینیم
چیزی که امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن سهله را مگر رخصتی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شیر دادن سالم تنها والله داخل
نشود بر ما بآن رضاعت هیچ یکی از مردمان پس بر این اختلاف بودند ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شیر خوردن کلان سال

مالك عن عبد الله بن دينار انه قال جاء رجل الى عبد الله بن عمر وانا معه عند دار القضاء يسأله

عن رضاعة الكبير فقال عبد الله بن عمر جاء رجل الى عمر بن الخطاب فقال انه كانت لي وليدة وكنت

اطأها فعمدت امرأتي اليها فارضعتها فدخلت عليها فقالت دونك فقد والله ارضعتها فقال عمر ١٤٧

اوجعها وأت جاريتك فانما الرضاعة رضاعة الصغير گفت عبد الله بن دینار آمد مردی پیش عبد الله بن عمر و من
همراه او بودم نزدیک دار القضا دار القضا خانه بود که در قضا دین حضرت عمر رض فروخته شد از جهت او و دار القضا گفته شد سوال
میکرد او را از شیر خوردن کلان سال پس گفت عبد الله بن عمر آمد مردی پیش عمر ابن الخطاب پس گفت هر آئینه حال این است
که بودم مرا کنیزکی و من وطی میکردم او را پس قصد کرد زن من بسوی او پس شیر خورانید او را پس در آمدم نزد اهل خود پس گفت بگیر این کنیزک را
پس قسم بخدا که شیر دادم او را پس گفت عمر درد مند کن زن خود را و بیا بجانب کنیزک خود پس جز این نیست که شیر خوردن شیر خوردن طفل

است یعنی شیر خوردن طفل صغیر معتبر است در حرمت **مالك** عن يحيى بن سعيد ان رجلا سأل ابا موسى الاشعري فقال

اني مصصت عن امرأتي من ثديها لبنا فذهب في بطني فقال ابو موسى الاشعري لا اراها الا قد حرمت عليك

فقال عبد الله بن مسعود انظر ما تفتي به الرجل فقال ابو موسى فما تقول انت فقال عبد الله بن مسعود لا رضاعة

الا ما كان في الحولين فقال ابو موسى لا تسألوني عن شيء ما كان هذا الحبر بين اظهركم هر آئینه مردی سوال کرد ابو
موسی اشعری را پس گفت هر آئینه من مکیدم از پستان زن خود شیر را پس رفت آن شیر در شکم من پس گفت ابوموسی نمی بینم آن زن مگر حرام
شده است بر تو پس گفت عبد الله بن مسعود ببین چه چیز فتوی میدهی آن این مرد را پس گفت ابوموسی چه میگوئی تو پس گفت عبد الله

بن مسعود به بین چه چیز فتوی میدهی بآن این مرد را پس گفت ابو موسی چه میگوئی تو پس گفت عبد الله بن مسعود شیر خوردن معتبر نیست الا
آنچه باشد در دو سال پس گفت ابو موسی سوال مکنید از من از چیزی تا آنکه باشد این عالم در میان شما **مالك** عن نافع ان عبد
الله بن عمر كان يقول لا رضاعة الا لمن ارضع في الصغر و لا رضاعة للكبير عبد الله بن عمر میگفت حکم شیر خوردن نیست
مگر کسی را که شیر داده شد ش در خوردی و حکم شیر خوردن نیست کلان سال را **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت سعيد
بن المسيب يقول لا رضاعة الا ما كان في المهد و الا ما انبت اللحم و الدم سعيد بن المسيب گفت رضاعت نیست مگر آنچه
باشد در ایام گهواره و مگر آنچه رویاند گوشت را و خون را یعنی در حال صغر باشد **باب** ما جاء في الرضاعة در بیان حد شیر خوردن قال الله
تعالى والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين لمن اراد ان يتم الرضاعة مادران شیر خورانند فرزندان خود را دو سال تمام
باید این حکم از آن است که خواهد تمام کردن مدت شیر **مالك** باسناده ان عبد الله بن مسعود قال لا رضاعة الا ما كان
في الحولين عبد الله بن مسعود گفت شیر خوردن معتبر نیست مگر آنچه باشد در دو سال **باب** هل تحرم مصة او مصتان او لا تحرم
الا خمسة رضعات او عشر رضعات آیا حرام میکند یکبار مکیدن و دو بار مکیدن یا حرام نمیکند مگر پنجبار شیر خوردن تا ده بار شیر
خوردن **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى
الله عليه وسلم انها قالت كان فيما انزل من القران عشر رضعات معلومات يحرمن ثم نسخن بخمس معلومات
فتوفي رسول الله صلى الله عليه وسلم وهن مما يقرا في القران حضرت عائشه رضی الله عنها فرموده بود در جمله آنچه فرود آورده شد
از قرآن این کلمه عشر رضعات معلومات يحرمن یعنی ده بار شیر خوردن که در عرف معلوم باشد که شیر خوردن میگویند حرام میسازند بعد
از آن حکم ده بار منسوخ شده به پنجبار شیر خوردن که در عرف معلوم باشد که شیر خوردن میگویند حرام میسازند یعنی قدری که طفل سیر
شود و مثل آن را یکدفعه پس متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این کلمات از آنجمله بود که خوانده میشد در قرآن **مالك** عن
نافع ان سالم بن عبد الله اخبره ان عائشة ام المؤمنين ارسلت به وهو يرضع الى اختها ام كلثوم بنت ابي بكر
فقالت ارضعيه عشر رضعات حتى يدخل علي قال سالم فارضعتني ام كلثوم ثلث رضعات ثم مرضت فلم
ترضعني غير ثلث رضعات فلم اكن ادخل على عائشة من اجل ان ام كلثوم لم تتم لي عشر رضعات حضرت عائشه فرستاد
او مرا یا سالم بن عبد الله واو در آن وقت شیر خواره بود بسوی خواهر خود ام کلثوم دختر ابو بکر صدیق پس گفت شیر ده او را ده بار شیر
دادن تا داخل شود بر من یعنی بغیر حجاب گفت سالم پس شیر داد مرا ام کلثوم سه بار بعد از آن مریض شد پس شیر نداد مرا مگر سه بار پس
داخل نمیشدم بر عائشه از جهت آنکه ام کلثوم تمام نکرد برای من ده بار شیر دادن را **مالك** عن نافع ان صفية بنت ابي
عبيد اخبرته ان حفصة ام المؤمنين ارسلت بعاصم بن عبد الله بن سعد الى اختها فاطمة بنت عمر بن الخطاب

فلت ۲
وعلى هذا اهل العلم
قوله وانا افضل اي
مبتذلة في ثياب مهنتي
۳ فلت
قال الشافعي ان العمل
تمام مدة الرضاع
فاذا انقضت انقطع
حكم الرضاعة وقال
ابو حنيفة مدة الرضاعة
ثلثون شهرا لقوله
وحمله وفصاله
ثلثون شهرا وهو
عندنا اكثر من
اقل مدة الحمل
واكثر مدة الرضاع

15

ثم ضعه عشر رضعات ليدخل عليها وهو صغير يرضع ففعلت وكان يدخل عليها حضرت حفصه فرستاد عاصم
بن عبد الله بن سعد السوى خواهر خود فاطمه دختر عمر بن الخطاب تا شير دهد او را ده بار تا داخل شود بر وى حال آنكه او صغير بود شير خورد
ميشد او را پس فاطمه كرد همين كار پس داخل ميشد عاصم بر حفصه مالك عن ثور بن زيد الديلي عن عبد الله بن عباس
انه كان يقول ما كان في الحولين وان كانت مصة واحدة فهي تحرم عبد الله بن عباس گفت آنچه باشد در دو سال اگرچه
يكبار باشد پس آن حرام ميكند مالك عن ابراهيم بن عقبة انه سال سعيد بن المسيب عن الرضاعة فقال سعيد
كل ما كان في الحولين وان كانت قطرة واحدة فهو يحرم وما كان بعد الحولين فانما هو طعام ياكله قال
ابراهيم بن عقبة ثم سالت عروة بن الزبير فقال مثل ما قال سعيد ابن المسيب ابراهيم بن عقبه سوال كرد سعيد بن
المسيب را از حكم رضاعة پس گفت سعيد آنچه باشد در ميان دو سال اگرچه يك قطره باشد پس او حرام ميكند وآنچه بعد دو سال باشد
پس خوراك نيست كه او طعامي است كه ميخورد آنرا گفت ابراهيم بن عقبه بعد از آن سوال كردم عروه بن زبير را پس گفت مانند
آنچه گفته بود سعيد بن مسيب مالك عن ابن شهاب انه كان يقول الرضاعة قليلها وكثيرها تحرم والرضاعة
من قبل الرجال تحرم ابن شهاب گفت رضاعة اندك او و بسيار او حرام ميكند و نسب شيرخوارگى از طرف مردان حرام ميكند
نكاح المحرم باطل نكاح احرام كننده باطل است مالك باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا ينكح المحرم
ولا ينكح ولا يخطب رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بايد كه نكاح نكند محرم و زنى نه دهد بديگرى و نه خود را يعنى در حالت احرام و
خواستگارى نكند و پيغام نكاح بكسى نه دهد مالك عن داود بن الحصين ان ابا غطفان بن طريف المرى اخبره ان اباه
طريفا تزوج امرأة وهو محرم فرد عمر بن الخطاب نكاحه طريف نكاح كرد زنى را و حال آنكه او محرم بود پس رد كرد عمر بن الخطاب
نكاح او را ما يصلح مهرا ما يصلح ثمنا قابل بودن مهر آنچه قابل بودن بها چيزى باشد يعنى اقل مهر معين نيست بلكه فلس هم ميتواند شد مالك
عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جاءته امرأة فقالت يا رسول الله
قد وهبت نفسي لك فقامت قياما طويلا فقام رجل فقال يا رسول الله زوجنيها ان لم تكن لك بها حاجة فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم هل عندك من شيء تصدقها اياه فقال ما عندي الا ازاري هذا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اعطيتها
اياه جلست لا ازار لك فالتمس شيئا فقال ما اجد شيئا قال فالتمس ولو خاتما من حديد فالتمس فلم يجد شيئا فقال له رسول الله صلى
الله عليه وسلم هل معك من القرآن شيء قال نعم سورة كذا وسورة كذا لسور سماها فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم قد انكحتها بما معك من القرآن آمد زنى پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت يا رسول الله هر آينه من بخشيدم ذات
خود را برای تو پس ايستاد ايستادن دراز پس برخاست مردی پس گفت يا رسول الله اين زن را بزنی ده برای من اگر نيست ترا آن حاجت پس

فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا نزدیک تو چیزی هست که مهر دهی بآن زن آن چیز را پس گفت نیست نزد من مگر این ازار من پس
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر بدهی او را ازار خود بنشینی و آنحالت که نیست ازاری برای تو پس طلب کن چیزی پس گفت این
مرد که نمی یابم چیزی فرمود طلب کن اگرچه یک انگشتری از آهن باشد پس طلب کرد آنمرد پس نیافت چیزی پس فرمود او را رسول الله
صلی الله علیه وسلم آیا هست ترا از قرآن چیزی هست گفت آری پیش من هست فلان سوره و فلان سوره ذکر کرد سورتهائی چند که نام
برد آنها پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه تزویج دادم او را بتو بمقابله آنچه با تست از قرآن یعنی بر تعلیم آن والله اعلم **باب**

لا یخلو النکاح عن حال فان استمتع وسمی وجب جمیعه او لم یسم وجب مهر المثل وان لم یستمتع ومات ولم یسم فاختلفوا فی
ذلک او سمی فنصف ما سمی او طلق ولم یسم فالمتعة او سمی فنصف ما سمی خالی نمی باشد نکاح از حال پس اگر بهره مند شد یعنی
جماع کرد و معین کرده بود مهر را واجب میشود جمیع مهر و اگر بهره مند شد و معین نکرده بود مهر را واجب میشود مهر مثل و اگر بهره مند نشد و مرد
و تسمیه مهر نکرده بود پس اختلاف کردند فقها درین صورت و اگر بهره مند نشده بود و مرد و معین کرده بود مهر را پس واجب میشود نصف آنچه
مقرر کرده بود و اگر طلاق داد و معین نکرده بود مهر را پس متعه واجب میشود و اگر طلاق داد و معین کرده بود مهر را پس نصف آنچه
مقرر کرده بود واجب میشود قال الله تعالی فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة ولا جناح علیکم فیما
تراضیتم به من بعد الفریضة ان الله کان علیما حکیما پس هر شخصیکه بهره مند شدید بوی از منکوحات پس بدهید ایشان را ١٧
مهرهای ایشان یعنی تمام مهرهای و این عام است صورت طلاق و وفات را و نیست گناه بر شما در چیزیکه با یکدیگر راضی شدید آن بعد از مقرر
کردن مهر یعنی بعد از مقرر کردن مهر راضی شدید بنقصان یا بزیادت یا باسقاط با آن تراضی عمل باید کرد و هر آئینه هست خدا دانا با حکمت

قال الله تعالی لا جناح علیکم ان طلقتم النساء ما لم تمسوهن او تفرضوا لهن فریضة ومتعوهن علی الموسع قدره
وعلی المقتر قدره متاعا بالمعروف حقا علی المحسنین هیچ گناه نیست بر شما اگر طلاق داده باشید زنان را در وقتیکه هنوز جماع
نکرده اید با ایشان یا مقرر نکرده اید برای ایشان مهر معلوم القدر پس درین صورت بهره مند کنید زنان را یعنی بلباس بر توانگر قدر حال
اوست و بر تنگدست قدر حال او بهره مند کردن بخصلت پسندیده لازم کرده شد بر نیکوکاران وان طلقتموهن من قبل ان
تمسوهن وقد فرضتم لهن فریضة فنصف ما فرضتم الا ان یعفون او یعفو الذی بیده عقدة النکاح وان
تعفوا اقرب للتقوی ولا تنسوا الفضل بینکم ان الله بما تعملون بصیر و اگر طلاق دادید زنان را پیش از آنکه جماع کنید
با ایشان و حال آنکه مقرر کرده بودید برای ایشان مهر معین پس واجب است نیمه آنچه مقرر کردید لیکن اینکه عفو کنند منکوحات یعنی معاف
کنند مهر خود را یا عفو کند شخصی که بدست اوست عقد نکاح یعنی بعد از تمام دادن مهر قبل مسیس طلاق داد بخوشدلی و همه آن بزن
گذاشت و مطالبه نصف نکرد والله اعلم هیچ باک نیست و آنکه در گذارید نزدیکتر است به پرهیزگاری و فراموش مکنید احسان کردن

درمیان خویش هر آئینه خدا بآنچه میکنید بیناست مالك عن نافع ان ابنة عبيد الله بن عمر وامها بنت زيد بن الخطاب
كانت تحت ابن لعبد الله بن عمر فمات ولم يدخل بها ولم يسم لها صداقا فابتغت امها صداقها فقال عبد الله بن
عمر ليس لها صداق ولو كان لها صداق لم نمسكه ولم نظلمها فابت امها ان تقبل ذلك فجعلوا بينهم زيد بن ثابت فقضى ان لا
صداق لها ولها الميراث دختر عبید الله بن عمر ومادر او دختر زید بن خطاب بود واین دختر عبید الله زن پسری بود از آن عبد الله بن
عمر پس آن پسر مرد واو هنوز دخول نکرده بود با او ومقرر نکرده بود برای او مهر او را پس طلب کرد مادر او مهر او را پس گفت عبد الله بن عمر
واجب نیست برای او مهر واگر واجب میبود برای او مهر باز نمیداشتیم آنرا و ظلم نکردیم بر وی پس ابا کرد مادر وی که قبول کند گفته عبد الله بن
عمر را پس حکم ساختند در میان خویش زید بن ثابت را پس حکم کرد زید بن ثابت که مهر لازم نیست برای وی ولازم است برای وی میراث باب
اختلفوا في ارخاء الستور اختلاف کردند در فرو هشتن پرده یعنی اگر مرد وزن در یک خانه باشند در فرو گذارند حکم چه باشد در
وجوب تمام مهر قال الله تعالى ما لم تمسوهن یعنی وجوب تمام مهر متعلق ساخت بمساس که کنایه از جماع است مالك عن يحيى
بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قضى في المرأة اذا تزوجها الرجل انه اذا ارخيت الستور فقد وجب
الصداق قضی عمر بن الخطاب حکم کرد در باب زن وقتی که نکاح کند او را مرد که حکم اینست وقتی که فرو انداخته شد پرده ها پس هر آئینه واجب
شود بر وی مهر باب اذا اتفق الزوجان على الخلوة واختلفا في الدخول در بیان آنکه وقتیکه متفق شدند شوهر وزن بر خلوت
ومختلف شدند در دخول مالك انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يقول اذا دخل الرجل بالمرأة في بيتها صدق
عليها واذا دخلت عليه في بيته صدقت عليه سعيد بن المسيب گفت وقتی که داخل شود مرد بر زن در خانه آن زن باور داشته
شود گفته مرد را بر زن وچون داخل شود زن بر مرد در خانه مرد باور داشته شود گفته زن را بر مرد مترجم گوید رضی الله عنه در این آیت
واین آثار تناقض نیست زیرا که حکم دایر نیست مگر بر مساس حقیقی چنانکه از آیت مفهوم میشود ولیکن گاهی مخفی میشود مسیس وانکار
میکند او را مرد تا مهر تمام بر وی واجب نشود پس در این صورة بر ظاهر اعتماد باید کرد اگر ظاهر شهادت دهد که مسیس شده است مهر لازم
میشود والا نمیشود والله اعلم باب ما اشترط الولي لنفسه فهو للمرأة ان ابتغته هر چه شرط کند ولی برای خود آن بر
زن است اگر خواهد بگیرد واگر خواهد ترک کند مالك انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز كتب في خلافته الى بعض عماله ان كلما
اشترط المنكح من كان ابا او غيره من حباء عطية او كرامة فهو للمرأة ان ابتغته عمر بن عبد العزیز نوشت در ایام
خلافت خود بسوی بعض عاملان خود که هر چه شرط کرده است در نکاح دهنده هر که باشد پدر باشد یا غیر او از عطیه یا هدیه پس آن حق
زن است اگر طلب نماید باب الشرط في النكاح در بیان شرط نکاح آیا واجب است وفا بآنچه شرط کرده است زن در عقد
نکاح مالك انه بلغه ان سعيد بن المسيب سئل عن المرأة تشترط على زوجها انه لا يخرج بها من بلدها فقال

سعید بن المسیب سعید بن مسیب را سوال کرده شد از حکم زنیکه شرط کرد بر زوج خود که بر نیارد او را از شهر او پس گفت سعید

بر آرد او را اگر خواهد **قال** مالك والامر عندنا انه اذا اشترط الرجل للمرءة وان کان ذلك عند عقد النکاح ان

لا انکح علیك ولا اتسرر ان ذلك لیس بشیء الا ان یکون فی ذلك یمین بطلاق او عتاق فیجب ذلك علیه

ویلزمه گفت مالك حکمی که مقرر است نزدیك ما اینست وقتیکه شرط کند مرد برای زن خود اگرچه آن شرط در عقد نکاح باشد که نکاح نکنم بر تو

زن دیگر را یا سریه نگیرم آن شرط هیچ نیست مگر آنکه در شرط قسم بطلاق یا عتاق باشد پس آن شرط واجب میشود بروی ولازم میشود بروی

باب الدعاء اذا تزوج امرءة در بیان خواندن دعا وقتیکه نکاح کند زنی را **مالك** عن زید بن اسلم ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال اذا تزوج احدکم المرءة او اشتری جاریة فلیاخذ بناصیتها ولیدع بالبرکة واذا اشتری

البعیر فلیاخذ بذروة سنامه ولیستعذ بالله من الشیطان الرجیم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه نکاح کند

یکی از شما زنی را یا خرید کند کنیزکی پس باید که بگیرد موی پیشانی او را و باید که دعا کند برکت و وقتی که خرید کند شتر را پس باید که بگیرد بلندی

کوهان او را و باید که پناه جوید از شر شیطان لعنت کرده شده **باب** تسن الولیمة سنت است طعام ولیمه پختن و مردمان را

بر آن دعوت کردن **مالك** عن حمید الطویل عن انس بن مالك ان عبد الرحمن بن عوف جاء الی رسول الله

صلی الله علیه وسلم وبه اثر صفرة فساله رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبره انه تزوج فقال رسول الله

صلی الله علیه وسلم کم سقت الیها فقال زنة نواة من ذهب فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اولم ولو

بشاة عبد الرحمن بن عوف آمد بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بروی اثر زردی بود یعنی اثر خوشبوی زرد که در وقت نکاح استعمال

کرده بود پس سوال کرد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم از حال او پس خبر داد آنحضرت را صلعم که نکاح کرده است پس فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم چه مقدار روان کردی بسوی او یعنی چه قدر مهر دادی پس گفت وزن یک نواة طلا نواة مقداریست چنانکه

توله و بیسه در عرف ما می باشد پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم ولیمه بکن اگرچه بیک بز باشد و ظاهر آنست که کمی بز

بنسبت حال عبد الرحمن بن عوف در آن وقت اعلی ولایم بود **مالك** عن یحیی بن سعید انه قال لقد بلغنی ان

رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یولم بالولیمة ما فیها خبز ولا لحم رسول الله صلی الله علیه وسلم ولیمه میکرد بطعامی که

نبود در آن نان و گوشت یعنی بسویق و حیس و جز آن اکتفا میفرمود در بعض احیان **باب** ما جاء فی اجابة الدعوة الی الولیمة لازم

وتاکید است قبول کردن دعوت ولیمه **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

اذا دعی احدکم الی ولیمة فلیاتها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه خوانده شود یکی از شما بسوی طعام ولیمه پس باید که

بیاید آن طعام را **باب** یکره ان یدعی الاغنیاء ویترك المساکین مکروه است آنکه خوانده شوند توانگران را وگذاشته

شود فقیران را **مالك** عن ابن شهاب عن الاعرج عن ابی هریرة انه كان یقول شر الطعام طعام الولیمة یدعی لها
الاغنیاء ویترك المساكین ومن لم یأت الدعوة فقد عصی الله ورسوله ابوهریره میگفت که بدترین طعام طعام ولیمه است
که باین صفت باشد که خوانده شود برای او توانگران را وگذاشته شود فقیران را وهر که نیاید بدعوة پس نافرمانی کرد خدا ورسول اورا **باب**
یجب العدل فی القسم وغیره بحسب الامکان عرفا واجبست برابر ساختن در نوبتهای وغیر آن بقدر آنچه ممکن است در عرف مردمان
قال الله تعالی ولن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء ولو حرصتم فلا تمیلوا كل المیل فتذروها كالمعلقة ونتوانید که برابری کنید میان
زنان اگرچه حرص کنید پس بیک زن میل مکنید تمام میل کردن تا آنکه بگذارید او را مانند معلقه ومعلقه زنی است که نه بیوه باشد ونه شوهر دار باشد
زن مفقود **باب** للبكر سبع وللثیب ثلث ثم یقسم بالسویة زن شوهر نادیده را اگر نکاح کند هفت شب با او باشد واگر
زن شوهر دیده را نکاح کند سه شب با او باشد بعد از آن قسمت کند بانصاف **مالك** عن حمید الطویل عن انس بن مالك
انه كان یقول للبكر سبع وللثیب ثلاث انس بن مالک میگفت زن شوهر نادیده را هفت شب است وزنی که شوهر دیده باشد
سه شب **قال** مالك وذلك الامر عندنا وقال فان كانت له امرأة غیر التی تزوج فانه یقسم بینهما بعد ان یمضی أیام
التی تزوج بالسواء ولا یحسب علی التی تزوج ما اقام عندها گفت مالک وهمین است حکم نزدیک ما پس اگر باشد نکاح کننده
را زنی غیر آن زن که الحال نکاح کرده است پس وی قسمت کند میان ایشان بعد از آن که بگذرد روزهای آن زن که نو در نکاح آورده قسمت
برابر وحساب نکند بر آن زن نو مدتی را که اقامت کرده است نزد او **باب** تخییر الجدیدة الثیب بین ثلث بلا قضاء
وسبع مع القضاء در بیان اختیار دادن زن نو که ثیب باشد در میان سه شب بلا قضا ودر میان هفت شب با قضا **مالك**
عن عبد الله بن ابی بكر بن محمد بن حزم عن عبد الملك بن ابی بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام المخزومی عن ابیه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم حین تزوج ام سلمة واصبحت عنده قال لها لیس بك علی اهلك هوان ان شئت
سبعت عندك وسبعت عندهن وان شئت ثلثت عندك ودرت علیهن فقالت ثلث رسول الله صلی الله علیه
وسلم وقتی که نکاح کرد ام سلمه را وبوقت صبح در آمد نزد او فرمود او را نیست بسبب تو بر قوم تو خواری یعنی از تو معرض نیستم وبی رغبتی ندارم
تا قوم تو بسبب اعراض از تو وبی رغبتی از تو خوار شوند واگر خواهی هفت شب با تو گذران کنم وهفت هفت شب با زنان دیگر بمانم واگر
خواهی سه شب با تو گذران کنم وبعد از آن بیک یک شب دور کنم بر ایشان پس گفت ام سلمه سه شب با من گذران کن **مترجم** گوید سه شب مالك
حق زن است اگر خواهد اسقاط کند واگر خواهد عوض آن چیزی دیگر اختیار نماید پس درین صورت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ام سلمه را
اختیار داد در تثلیث که حق او است بگیرد یا عوض او تسبیع اختیار کند وبرابر سائر ازواج شود پس او تثلیث را اختیار نمود والله
اعلم **باب** یحرم الاتیان فی الدبر ویجوز اتیان قبلها من جانب دبرها حرام است جماع کردن در دبر زن وحلال است

در قبل از طرف دبر وی یعنی غلط انده از پس پشت قال الله تعالی نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم انی شئتم زنان شما کشت زار شما
اند پس بیایید کشت زار خویش بهر روش که خواهید یعنی بهر صفت که جماع کنید شاید غلطانده و از پس پشت و غیر آن که در قبل باشد
مترجم گوید اتفاق است علما را که جایز است مرد را آمدن نزن خود در قبل وی از جانب دبرش و بهر صفت که باشد حرام است آمدن
در دبر و اگر کسی مرتکب این کار شود و بتحریم آن جاهل باشد نهی باید کرد و بازش باید داشت او را از آن و اگر عود کند تعزیر کرده شود **باب**
تحریم غشیان الحائض حرام است جماع زن حائض قال الله تعالی ویسئلونک عن المحیض قل هو اذی فاعتزلوا النساء فی
المحیض ولا تقربوهن حتی یطهرن فاذا تطهرن فأتوهن من حیث امرکم الله سوال کنند ترا از حیض یعنی در ایام حیض با
زنان چگونه معامله کنند بگو حیض ناپاکی است پس یکسو شوید از زنان در حالت حیض یعنی جماع مکنید و نزدیک مشوید بزنان حائض تا وقتی
که پاک شوند پس چون غسل کردند پس بیایید بآن زنان از آن راه که مباح ساخته است خدا تعالی یعنی از راه قبل نه دبر **مترجم** گوید رضی الله عنه
ازین آیة بطریق منطوق حرمت وطی حائض در فرج معلوم شد و بطریق مفهوم حرمت وطی در دبر والله اعلم و از مسائل اجماعیه
در باب حیض آنست که نماز و روزه در حال حیض درست نیست و روزه را قضا کند و نماز را قضا نیست و نفاس ملحق است بحیض در
جمیع احکام و اختلاف کرده اند اهل علم در اقل مدة حیض پس نزدیک مالک اقل مدة حیض مقدر نیست بمقداری در باب عبادات
پس یکدفعه هم حیض تواند شد و اکثر آن پانزده روز است و شافعی گفته اقل حیض یک شبانروز است و اکثر پانزده و ابوحنیفه گفته اقل
سه شبانروز و اکثر ده شبانروز و اینهمه اتفاق کرده اند بر آنکه اقل طهر پانزده شبانروز است و در روایتی صحیح آمده است که حضرت علی
مرتضی کرم الله وجهه در باب عدة تجویز کرده اند که در یکماه سه حیض میتواند شد پس عبادات و غیر آن یکسان داشتند و اقل طهر را حد
معین نکرده اند آنچه درین باب اقرب بتحقیق مینماید آنست که چنانچه مرض را تعیین نکرده اند بلکه گذاشته اند برای مبتلی به پس چون
بداند که مریض است و نماز استاده نمیتواند کرد یا روزه نمیتواند گرفت او را رخصت قعود و افطار متحقق شود و چنانکه مریض تیمم میکند
و بعد از آن تندرست میشود بتدریج دانسته اند که کی دیرا وضو و غسل می باید کرد پس درینصورت معتبر تحری او باشد همچنین حیض
و طهر بر عادت نساء گذاشته اند پس چون نساء معتاد خود دانند حیض باشد و اندکی خلاف عادت هم حیض و طهر است و اگر اختلاف فاحش
شود و شبه بماند که مرض است او را استحاضه گویند والله اعلم و تعیین وقت مقرر بنا بر آنست که هر کسی عادت قوم خود را بیان کرده است و برین
فتوی داده است و سبب تعیین ده روز آنست که هفت روز عادت حیض نساست پس چون دیدند که گاهی از عادت زیاده کم میشود زیاده
را سه روز مقرر کرده اند **باب** لا یرتفع التحریم حتی ینقطع الدم وتغتسل مرتفع نمیشود حرمت غشیان تا وقتیکه منقطع
شود خون و غسل کند **مالك** انه بلغه ان سالم بن عبد الله وسلیمن بن یسار سئلا عن الحائض هل یصیبها زوجها
اذا رأت الطهر قبل ان تغتسل فقالا لا حتی تغتسل سالم بن عبد الله و سلیمان بن یسار را سوال کرده شد از حکم حائض آیا

٢١

قلت مصاحبة الحائض وخدمتها لزوجها جائز بالاتفاق ۱۲

قلت عليه ابو حنيفة والشافعي وهو ظاهر مذهب صاحبيه ابي حنيفة فيما دون الفرج ۱۲

برسد باو یعنی جماع کند با او زوج او چون به بیند پاکی را یعنی انقطاع دم را پیش از آنکه غسل کند پس گفتند هر دو جماع نکند تا آنکه غسل کند

مترجم گوید رضی الله عنه همین ست ایما قوله تعالی فاذا تطهرن فأتوهن ودرین مسئله ابو حنیفه اختلاف کرده است و گفته چون

بروی نماز واجب شود جماع با او درست است اگرچه غسل نکرده باشد **باب** جواز مصاجعة الحائض وخدمتها

زوجها وصولاها باب در بیان جواز یکجا خواب کردن با حائض و خدمت کردن حائض زوج خود را یا مالک خود را **مالك** عن

ربيعة بن ابي عبد الرحمن ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت مضطجعة مع رسول الله صلى الله عليه

وسلم في ثوب واحد وانها وثبت وثبة شديدة فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم مالك لعلك نفست يعني

الحيضة قالت نعم قال شدي على نفسك ازارك ثم عودي الى مضجعك حضرت عائشه خفته بود با آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در یک جامه و هر آئینه حضرت عائشه جست کرد جستن کردن سخت یعنی باضطراب برخواست پس فرمود او را آنحضرت صلعم چیست ترا

آیا حائض شدی گفت اری فرمود محکم کن بر خود ازار خود را بعد از آن عود کن بخوابگاه خود مترجم گوید امر بداز ازار برای استتار است

تا فراش آلوده نشود والله اعلم **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت

كنت ارجل رأس رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا حائض حضرت عائشه گفت شانه کردم سر مبارک آنحضرت را صلی الله علیه

وسلم و من حائض بودم **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان تغتسل جواريه رجليه ويعطينه الخمرة وهن حيض عبد الله ۳۳

بن عمر بود که می شستند کنیزکان او دو پای او را و میدادند او را خمره و ایشان حائض بودند خمره بوریای خورد را گویند آنقدر که آدمی

بروی سجده کند مترجم گوید خدمت حائض زوج خود را و مضاجعه با او جائز است باتفاق **باب** جواز مباشرة الحائض

فوق الازار جائز است مباشرت حائض بالای ازار **مالك** عن زيد بن اسلم ان رجلا سأل رسول الله صلى الله عليه

وسلم فقال ما يحل لي من امرأتي وهي حائض فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لتشد عليها ازارها ثم شأنك

باعلاها مردی سوال کرد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت چه چیز حلال میشود مرا از تمتع زن من حال آنکه وی حائض باشد پس

فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باید که محکم کند بر خود ازار خود را بعد از آن بکن کار خود بنصف زبرین آن زن **مالك** عن نافع ان

عبيد الله بن عبد الله بن عمر ارسل الى عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم يسألها هل يباشر الرجل امرأته وهي

حائض فقالت لتشد ازارها على اسفلها ثم يباشرها ان شاء عبید الله پسر عبد الله بن عمر فرستاد آدم بسوی عائشه

سوال میکرد او را آیا مباشرت کند مرد با زن خود و او حائض باشد پس گفت عائشه باید که محکم کند ازار خود را بنصف زیرین خود بعد از آن

مباشرت کند با او اگر خواهد مترجم گوید حکمت در بستن ازار احتراز است از تلویث و دور داشتن از جماع حرام و محمد بن الحسن گفته است که

روایت کرده شده است از عائشه سهل تر ازین نیز گفت باید که اجتناب کند از شعار دم و او را میرسد تمتع بما سوای آن و شعار خرقه ایست

گر متصل بمن باشد والله اعلم **باب** الغيلة يعني غيله آنست كه جماع كند مرد با زن خود وحال آنكه وي شير ميخوراند ولد را **مالك**

عن محمد بن عبد الرحمن بن نوفل انه قال اخبرني عروة ابن الزبير عن عائشة ام المومنين عن جدامة بنت وهب

الاسدية انها سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لقد هممت ان انهى عن الغيلة حتى ذكرت ان الروم و

فارس يصنعون ذلك فلا يضر اولادهم حضرت عائشه از جدامه اسديه روايت نمود كه جدامه شنيد آنحضرت صلى الله عليه

سلم كه ميفرمود هر آينه قصد كردم من كه منع كنم از غيله يعني مردان را از جماع زنان شير دهنده اولاد خود تا آنكه ياد كردم اهل روم و فارس

را كه ميكنند اين كار پس ضرر نمي رسد اولاد ايشان را **قال مالك** الغيلة ان يمس الرجل امراته وهي ترضع گفت مالك معنى

غيله آنست كه جماع كند مرد زن خود را وحال آنكه وي شير ميخوراند **باب** ان الذي منها علامة النشوز وعظها فان ابدت نشوزا

هجرها فان اقامت على النشوز ضربها ضربا غير مبرح وان نشزا استحب لها ان تصلح بترك بعض حقها وان تناشزا

فابعث الحاكم حكما من اهله وحكما من اهلها فان نفع والا تفارقا اگر ببيند مرد از طرف زن علامت سركشي يعني

آزادي حقوق زوج كه بروي واجبست سركشي كند زوج وعظ گويد ونصيحت نمايد پس اگر ظاهر كرد سركشي را و پند پذير نشد ترك كند

او را يعني مضاجعه وجماع با او نكند پس اگر اصرار كرد بر نشوز بزند او را زدن غير ايذا دهنده واگر سركشي كند مرد بايد كه زن صلح

كند او بترك بعض حقوق خود از قسم ونفقه وغير آن واگر هر دو از يكديگر سركشي كردند هر يكي در مقام خشونت باشد از ديگر بايد كه حاكم دو

را حكم كند شخصي را از اهل زوج وشخصي ديگر از اهل زن پس ايشان تشخيص حال شوهر كنند وتحري نمايند در صورتيكه تاليف ميان ايشان

وهمان صورة را بر ايشان لازم كنند واگر اين هم نفع ندارد بايد كه متفرق شوند قال الله تعالى واللاتي تخافون نشوزهن فعظوهن

واهجروهن في المضاجع واضربوهن فان اطعنكم فلا تبغوا عليهن سبيلا ان الله كان عليا كبيرا وآن زنان كه مي ترسيد

از سركشي ايشان يعني اداي حقوق زوجيت نكنند پس پند دهيد ايشان را يعني از عقاب خدا تعالى بترسانيد وترك كنيد ايشان را در

خوابگاه يعني مجهول كنيد بفراش ديگر وجهره ديگر وبزنيد ايشان را يعني زدني كه ضرر نمايان ندهد پس اگر فرمان برداري شما كردند پس طلب

مكنيد بر ايشان راهي تعدي وستم هر آينه خدا بلند قدر بزرگ مرتبه است وان خفتم شقاق بينهما فابعثوا حكما من اهله وحكما

من اهلها ان يريدا اصلاحا يوفق الله بينهما ان الله كان عليما خبيرا واگر بترسيد اى اهل اسلام مخالفت ميان

زوجين پس بفرستيد بسوي ايشان حكم كننده بعدالت از اهل قرابت شوهر وحكم كننده با عدالت از اهل قرابت زن اگر خواهند دو

حكم راست كردن حال ميان ايشان البته موافقت اندازد خدا تعالى ميان ايشان هر آينه هست خدا دانا خبردار وقال الله تعالى

وان امراة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح عليهما ان يصلحا بينهما صلحا والصلح خير واحضرت

الانفس الشح وان تحسنوا وتتقوا فان الله كان بما تعملون خبيرا واگر زني بترسد از شوهر خود سركشي را يا روگرداني را پس گناه

لم في الشق ... كما هيه تنزيه ٢٣ من غير ...

نیست بر ایشان که صلح آرند میان خویش نوعی از صلح و صلح بهتر است و حاضر کرده شد نفوس را نزدیک بخل یعنی بخل را خدا تعالی قرین نفوس ساخته است و اگر نیکوکاری بکنید و پرهیزگاری نمائید پس هر آینه خدا تعالی هست با آنچه میکنید خبردار ولن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقة وان تصلحوا وتتقوا فان الله کان غفورا رحیما و نتوانید ای مسلمانان که عدل کنید در میان زنان خود اگرچه حرص کنید پس مائل نکنید از یک زن بزن دیگر تمام مائل شدن تا آنکه بگذارید او را مانند معلقه و معلقه زنی است که نه بیوه است و نه جدا و نه شوهر مثل زن مفقود و زنی که او را در خانه حبس کرده است و از نفس خود ناامید و اگر صلح کنید و پرهیزگاری نمائید پس هر آینه خدا تعالی هست آمرزنده مهربان وان یتفرقا یغن الله کلا من سعته وکان الله واسعا حکیما و اگر از یکدیگر جدا شوند زوجین بی نیاز خواهد ساخت خدا تعالی هر یکی را در توانگری خود و هست خدا تعالی جواد با حکمت

مالک انه بلغه ان علی بن ابی طالب قال فی الحکمین الذین قال الله تبارک وتعالی وان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من اهله وحکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما ان الله کان علیما خبیرا ان الیهما الفرقة بینهما والاجتماع علی ابن ابی طالب میگفت در آن دو حکم که خدا تعالی در باب ایشان فرمود وان خفتم شقاق بینهما که بسوی ایشان مفوض است جدائی میان ایشان و باهم جمع شدن قال **مالک** وذلک احسن ما سمعت من اهل العلم ان الحکمین ویجوز قولهما بین الرجل وامراته فی الفرقة والاجتماع گفت مالک و این بهترین اقوالی است که شنیدم آنرا از اهل علم که حکمین جایز است قول ایشان میان مرد و زن او در تفرقه و اجتماع

مالک عن ابن شهاب عن رافع بن خدیج انه تزوج بنت محمد بن مسلمة الانصاری فکانت عنده حتی کبرت فتزوج علیها فتاة شابة فآثر الشابة علیها فناشدته الطلاق فطلقها واحدة ثم امهلها حتی اذا کادت تحل راجعها ثم عاد فآثر الشابة علیها فناشدته الطلاق فطلقها واحدة ثم راجعها ثم عاد فآثر الشابة علیها فناشدته الطلاق فقال ما شئت انما بقیت واحدة فان شئت استقررت علی ما ترین من الاثرة وان شئت فارقتک قالت بل استقر علی الاثرة فامسکها علی ذلک ولم یر رافع علیه اثما حین قرت عنده علی الاثرة رافع بن خدیج نکاح کرد دختر محمد بن مسلمه انصاری را پس بود این دختر محمد بن مسلمه نزدیک او تا آنکه کلان سال شد پس نکاح کرد بر وی زنی نوجوان را پس ترجیح داد در محبت و غیر آن زن نوجوان را بر آن زن کلان سال پس طلب کرد آن زن قدیم از وی طلاق را پس طلاق داد او را یکبار بعد از آن مهلت داد او را تا وقتی که نزدیک شد از که برآید از عدت رجعت کرد با او بعد از آن عود کرد در کار اول پس ترجیح داد آن زن نوجوان را بر وی پس طلب کرد از وی طلاق را پس طلاق داد او را یکبار بعد از آن رجعت کرد با او بعد از آن عود کرد بکار اول پس ترجیح داد زن جوان را بر وی پس طلب کرد از وی طلاق را پس گفت رافع بن خدیج آنچه بخواهی بکنم جز این نیست که باقی مانده است یک طلاق پس اگر خواهی بر جای خود باشی با وجود آنچه می بینی ترجیح

واگر خواهی جدا کنم نزا گفت نه بلکه برجای خودی مانم با وجود ترجیح پس نگاه داشت او را برین شرط و ندید رافع بر خود هیچ گناه و فضیلت جای
خود ماند نزدیک او بهتر ترجیح **باب** خيار العتق باب در بیان اختیار که حاصل میشود زن را بسبب آزاد شدن او در فسخ نکاح
که باشد **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن القاسم بن محمد عن عائشة ام المؤمنين انها قالت كانت في بريرة
ثلث سنن وكانت احدى السنن الثلاث انها اعتقت فخيرت في زوجها وقال رسول الله صلى الله عليه
وسلم الولاء لمن اعتق ودخل رسول الله صلى الله عليه وسلم والبرمة تفور بلحم فقرب اليه خبز وادم من
ادم البيت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الم ار برمة فيها لحم فقالوا بلى يا رسول الله ولكن ذلك
لحم تصدق به على بريرة وانت لا تأكل الصدقة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هو عليها صدقة
وهو لنا منها هدية حضرت عائشه فرمود که بوده است در باب بریره سه حکم یعنی سه حکم که مقرر و آشکار شده است و آن احکام
جمیع متقین را والله اعلم پس بود یکی از آن سه حکم که او را آزاد کرده شد پس اختیار داده شده در باب زوج خود حکم دیگر آنست که آنحضرت صلی
الله علیه وسلم فرموده ولا برای کسی است که آزاد کرده سیوم آنست که داخل شدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه خود و دیگ سنگین می
جوشید بگوشت پس نزدیک ساختند پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم نان و نانخورش از نانخورشهای خانه یعنی از آن نانخورشهای که در خانه
آماده میکنند مثل سرکه و غیر آن پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا ندیده بودم دیگ سنگین که در وی گوشت بود گفتند آری یا رسول
الله گوشت هست ولیکن آن گوشتی است که صدقه داده شده است آنرا بر بریره و تو یا رسول الله نمیخوری صدقه را پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آن گوشت بر بریره صدقه است و برای ما از وی هدیه است **باب** خيار العتق ممتد الى المسيس خيار عتق
ممتد است تا دست رسانیدن **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول في الامة تكون تحت
العبد فتعتق ان لها الخيار ما لم يمسها عبد الله بن عمر میگفت در باب کنیزکی که باشد در نکاح غلامی پس آزاد کرده شود
آنکه مر آن کنیزک را اختیار است تا وقتی که دست نرسانیده است با وی **مالك** عن ابن شهاب عن عروة
بن الزبير ان مولاة لبني عدي يقال لها زبراء اخبرته انها كانت تحت عبد وهي امة يومئذ فعتقت قالت
فارسلت الي حفصة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فدعتني فقالت اني مخبرتك خبرا ولا احب ان
تصنعي شيئا ان امرك بيدك ما لم يمسك زوجك فان مسك فليس لك من الامر شيء قالت فقلت هو
الطلاق ثم الطلاق ففارقته ثلاثا کنیزکی از بنی عدی که گفته میشد او را زبراء او بود در نکاح غلامی
و در آن روز کنیزک بود پس آزاد شد گفت زبراء پس آدم فرستاد بسوی من حفصه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخواند
مرا پس گفت هر آینه من خبر کننده ام ترا بخبری و دوست نمیدارم که بکنی چیزی را یعنی بفراق با امر نیکم و مشوره نمیدهم هر آینه اختیار

٢٥

قو بدست لست مادام که دست نرسانیده است بتو زوج تو پس اگر دست برساند بتو پس نیست ترا اختیار چیزی گفت زبراء پس گفتم

مرضي من مفارقته باز میگویم مرضي من مفارقته است بازمیگویم مرضي من مفارقته است پس جدا شدم بسبب کلمه **باب** خیار العیب

باب در اختیار یکه حاصل میشود واحد الزوجین را بسبب عیب دیگر **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب

انه قال قال عمر بن الخطاب ایما رجل تزوج امرءة وبها جنون او جذام او برص فمسها فلها صداقها کاملا و

ذلك لزوجها غرم على وليها عمر ابن الخطاب فرمود هر مردیکه نکاح کرد زنی را و بآن زن ظاهر شد جنون یا جذام یا

داغهای سفید پس اگر جماع کرده است با وی پس او راست مهر او تمام و کمال و آن مهر زوج او را تاوان است بر ولی آن زن **مالك**

انه بلغه عن سعيد ابن المسيب انه قال ایما رجل تزوج امرءة وبه جنون او ضرر فانها تخير فان شاءت

قرت وان شاءت فارقت سعید بن المسیب گفت هر مردیکه نکاح کرد زنی را و بآن مرد جنون است یا ضرری دیگر است

پس آن زن را اختیار داده میشود پس اگر خواهد بجای خود ماند و اگر خواهد جدا شود **باب** المغرور باب در حکم مغرور و مغرور

کسی است که زنی او را فریب داده باشد و ظاهر کرده که من حرام پس با این گمان با او نکاح کرد و بعد از آن ظاهر شد که وی

کنیز کسی بود پس عوض اولاد خود دهد این مغرور یا مانند ایشان در سن و سال **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب و

عثمان بن عفان قضى احدهما في امرءة غرت رجلا بنفسها وذكرت انها حرة فولدت له اولادا فقضى ان

يفدي ولده بمثلهم عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان حکم کرد یکی از ایشان در باب زنیکه فریب داد مرد را بنفس خود

و ظاهر کرد که هر آئینه وی حره است یعنی آزاد است پس زاد برای او فرزندان را پس حکم کرد که فدا دهد بدل اولاد خود بمثل ایشان

یعنی از عبید و اماء مماثل اولاد خود در سن و جمال بسیدامه دهد و اولاد وی احرار شدند **قال يحيى** سمعت مالكا و

القيمة في هذا اعدل ان شاء الله تعالى گفت یحیی شنیدم از مالک که میگفت قیمت در این صورت بانصاف نزدیکتر است ان

شاء الله تعالى **باب** امرءة العنين باب در حکم زن نامرد **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن

المسيب انه كان يقول من تزوج امراة فلم يستطع ان يمسها فانه يضرب له اجل سنة فان مسها

والا فرق بينهما سعید بن المسیب میگفت هر که نکاح کرد زنی را پس نتواند که دست رساند بوی یعنی جماع کند پس حکم

این است که مقرر کرده شود برای او مدت یکسال پس اگر درین میان قدرت جماع یافت فبها و الا جدائی کرده شود میان

ایشان **مالك** انه سال ابن شهاب متى يضرب له الاجل امن يوم يبني بها ام من يوم ترافعه

الى السلطان مالک سوال کرد ابن شهاب را از کدام وقت مقرر کرده شود این مدت آیا مقرر

کرده شود از روزی که در خانه خود آورد آن زن را یا از روزی که بحاکم برد او را پس گفت ابن شهاب بلکه مقرر کرده شود از

مالك انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يقول اذا لم يجد الرجل ما ينفق على امرأته فرق بينهما سعيد بن المسيب میگفت وقتیکه نیابد مرد آنچه خرج کند بر زن خود تفریق کرده شود میان ایشان قال مالك وعلى ذلك ادركت اهل العلم ببلدنا گفت مالك دریں قول یافتیم اهل علم را در شهر خود

باب امرأة المعسر باب در بیان زن شخصی که تنگدست باشد روزیکه برد او را بسوی حاکم

باب الايلاء ایلا عبارت ازان است که مرد سوگند خورد که جماع نکند با زن خود ابدا یا بدت زیاده از چهار ماه باشد قال الله تعالى للذين يؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر فان فاؤا فان الله غفور رحيم وان عزموا الطلاق فان الله سميع عليم برای آنانکه قسم میخورند از زنان خود بترک جماع انتظار چهار ماه است پس اگر رجوع کردند پس هر آئینه خدا تعالى آمرزگار مهربان است واگر قصد مصمم کردند بر طلاق پس هر آئینه خدا تعالى شنوا دانا است

باب اختلفوا اذا مضى اربعة اشهر هل يوقف او يقع عليها الطلاق البائن او الرجعي اختلاف کردند در آنکه وقتیکه گذشت چهار ماه آیا توقف کرده شود یا واقع شود بر زن طلاق باین یا رجعی

مالك عن جعفر بن محمد عن ابيه عن علي بن ابي طالب انه كان يقول اذا آلى الرجل من امرأته لم يقع عليه الطلاق وان مضت الاربعة الاشهر حتى يوقف فاما ان يطلق واما ان يفيء علی بن ابی طالب میفرمود وقتی که ایلا کند مرد از زن خود واقع نشود طلاق اگرچه بگذرد چهار ماه تا آنکه ایستاده کرده شود پیش قاضی لازم کرده شود بروی پس یا بایست که طلاق دهد یا بایست که رجوع کند قال مالك وذلك الامر عندنا گفت مالك همین است حکمی که مقرر است نزدیک ما

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول ايما رجل آلى من امرأته فانه اذا مضت الاربعة الاشهر وقف حتى يطلق او يفيء ولا يقع عليه طلاق اذا مضت الاربعة الاشهر حتى يوقف عبد الله بن عمر میگفت هر مردیکه ایلا کرد از زن خود پس هر آئینه او را وقتیکه بگذرد چهار ماه موقوف داشته میشود تا آنکه طلاق دهد یا رجوع کند و واقع نمیشود بروی طلاق وقتیکه بگذرد چهار ماه تا آنکه موقوف داشته شود

مالك عن ابن شهاب ان سعيد بن المسيب وابا بكر بن عبد الرحمن كانا يقولان في الرجل يولي من امرأته انها اذا مضت الاربعة الاشهر فهي تطليقة ولزوجها عليها الرجعة ما دامت في عدتها سعيد ابن المسيب وابو بکر بن عبد الرحمن میگفتند در باب شخصی که ایلا کرد از زن خود که حکم اینست که وقتیکه بگذرد چهار ماه پس آن یک طلاق است و شوهر او را میرسد بروی رجعت تا وقتیکه این زن در عدة خود است

مالك انه بلغه ان مروان بن الحكم كان يقضي في الرجل اذا آلى من امرأته انها اذا مضت الاربعة الاشهر فهي تطليقة وله عليها الرجعة مروان بن الحكم حکم کرد در باب شخصی که ایلا کرد از زن خود که حکم اینست وقتی که بگذرد چهار ماه پس آن ایلا یک طلاق است و او را میرسد بروی رجعت

قوله اذا اعسر الزوج بنفقة امرأته فعليها ان تثبت كما فيه خلاف الزوج من اعسر الشافعي قال الكلام عن اعسر فيه ينسب عليها ذلك الا مكن اشار الخراج على الصداق عند الحنفية الشافعي في عدم الفسخ بالنفقة اذا رضيت مع ثم ريد لما فعلها لمخرج وفي الاعسار بالصداق اذا رضيت منع سقط حقها

قوله الايلاء اليمين وهو هنا ان يحلف الرجل ان لا يطأ امرأته اكثر من اربعة اشهر عند الشافعي واربعة اشهر او اكثر عند ابي حنيفة قوله فان فاؤا الفئ يحصل بالجماع فان لم يقدر فبلسانه نعم قوله وان عزموا اختلفوا في تفسيره فقيل عزم الطلاق انقضاء اربعة اشهر وعليه ابو حنيفة وقيل ان يستأنف بطلاق وعليه الشافعي

27

قلت ٥ اختلفوا فيما اذا انقضت اربعة اشهر وهو لم يطأ فقال الشافعي لا يقع الطلاق بل يوقف فاما ان يفيء او يطلق وان لم يطلق طلق عليه السلطان وقال ابو حنيفة اذا مضت اربعة اشهر ولم يفيء وقعت عليها طلقة بائنة وقال سعيد بن المسيب وابو بكر بن عبد الرحمن يقع عليها طلقة رجعية

قال مالک وعلی ذلک کان رأی ابن شهاب گفت مالک و برهمین بود مذهب ابن شهاب **باب** من حلف ان لا یطأها شهرا او لا یطأها حتی تفطم ولدها فانه لیس بمولی کسی که سوگند خورد بر آنکه وطی نکند زن خود را یکماه یا وطی نکند او را تا آنکه باز دارد فرزند خود را از شیر پس هر آینه ایلا کننده نمیشود **قال مالک** ومن حلف ان لا یطأ امرأته یوما او شهرا ثم مکث حتی ینقضی اکثر من الاربعة الاشهر فلا یکون ذلک ایلاء انما یوقف فی الایلاء من حلف علی اکثر من الاربعة الاشهر فاما من حلف ان لا یطأ امرأته اربعة اشهر او ادنی من ذلک فلا اری علیه ایلاء لانه اذا جاء الاجل الذی یوقف عنده خرج من یمینه ولم یکن علیه وقف **قال مالک** ومن حلف لامرأته ان لا یطأها حتی تفطم ولدها فان ذلک لا یکون ایلاء **قال مالک** وقد بلغنی ان علی بن ابی طالب سئل عن ذلک فلم یره ایلاء گفت مالک هر که قسم خورد که وطی نکند زن خود را یک روز یا یکماه بعد از آن درنگ کرد تا آنکه گذشت زیاده از چهار ماه پس نیست این ایلاء جز این نیست که موقوف داشته شود در ایلا کسی را که سوگند خورده باشد بر زیاده از چهار ماه اما کسیکه سوگند خورده است که وطی نکند زن خود را چهار ماه یا کم از آن پس نمی بینیم بروی ایلا زیرا که حال این است وقتیکه بیاید مدتی که موقوف کرده میشود نزدیک او برآید از سوگند خود و نیست بروی وقف گفت مالک و هر که سوگند خورد که وطی نکند زن خود را تا آنکه وی از شیر باز دارد فرزند خود را پس هر آینه این قسم نمیباشد ایلا گفت مالک و هر آینه خبر رسید بمن که علی بن ابیطالب سوال کرده شد از این صورت پس ندید او را ایلا

باب ایلاء العبید باب در بیان ایلاء غلامان **مالک** انه سأل ابن شهاب عن ایلاء العبد فقال هو نحو ایلاء الحر وهو علیه واجب وایلاء العبد شهران مالک سوال کرد ابن شهاب را از ایلاء غلام پس گفت وی مانند ایلاء آزاد است و ایلا بروی واجب است و ایلاء غلام دو ماه است **باب** الظهار ظهار تشبیه کردن زن خود را بمادر خود یا خواهر خود یا دختر خود و بگوید انت علی کظهر امی او اختی تو نسبت بمن مانند پشت مادر من یا پشت خواهر منی و این لفظ تحریم موبد بود در جاهلیت پس شریعت مصطفوی نسخ فرمود تحریم موبد را بتحریم موقت تا ادای کفاره قال الله تعالی والذین یظاهرون من نسائهم ثم یعودون لما قالوا فتحریر رقبة من قبل ان یتماسا ذلکم توعظون به والله بما تعملون خبیر فمن لم یجد فصیام شهرین متتابعین من قبل ان یتماسا فمن لم یستطع فاطعام ستین مسکینا ذلک لتؤمنوا بالله ورسوله وتلک حدود الله وللکافرین عذاب الیم

و آنانکه ظهار میکنند از زنان خویش بعد از آن عود میکنند در آنچه گفتند یعنی مخالفت گفته خود میکنند با آنکه مقتضای تشبیه بمادر تفریق است پس چون تفریق نکرد و در نکاح خود نگاه داشت عود کرد بمخالفت آنچه گفته بود پس واجب است آزاد کردن برده پیش از آنکه این هر دو بیکدیگر دست رسانند یعنی پیش از جماع این حکم امر کرده میشود شما را در هر آنچه میکنید

قلت وعلیه الشافعی ولا فرق فی مسألة الفطام عنده ان الرجل وقت الفطام مضی اربعة اشهر او لم یمض وهو من اکثر من اربعة اشهر وعن الفطام مولی وعند ابی حنیفة فی الفطام لیس بمولی لانه غیر مستحیل الفصول فی اربعة اشهر

قلت علیه مالک ان مدة الایلاء تنتصف بالرق وقال ابو حنیفة لا تنتصف وقال الشافعی لا تنتصف بالرق ۲۸

خير داراست پس هر که نیابد برده را پس واجبست بروی روزه گرفتن دو ماه پی در پی پیش از آنکه این هر دو مکدیگر دست رسانند
پس هر که نتواند روزه داشتن دو ماه پس واجبست بروی طعام خورانیدن شصت مسکین این حکم برای آنست که ایمان آرید بخدا
و رسول او و این احکام حدود مقرر کرده خداست و مر کافر راست عذاب دردهنده **قال مالك** في قول الله تبارك
وتعالى والذين يظهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا قال سمعت ان تفسير ذلك ان يتظاهر الرجل من امرأته
ثم يجمع على امساكها واصابتها فان اجمع على ذلك فقد وجبت عليه الكفارة وان طلقها ولم يجمع بعد تظاهره
منها على امساكها واصابتها فلا كفارة عليه گفت مالک در قول خدا تعالی والذین یظاهرون الآیه گفت شنیدم از اهل علم
تفسیر این آیه آنست که ظهار کند مرد از زن خود و بعد از آن عزم کند بر نگاهداشتن وی و جماع کردن با او پس اگر عزم مصمم کرده است
بران کار پس هر آینه واجب شد بروی کفاره و اگر طلاق داد او را و عزم مصمم نکرده است بعد از ظهار کردن از وی بر نگاهداشتن وی
و جماع کردن او پس هیچ کفاره نیست **قال مالك** من تظاهر من امرأته ثم مسها قبل ان يكفر انه ليس عليه الا كفارة
واحدة ويكف عنها حتى يكفر ويستغفر الله **قال مالك** وذلك احسن ما سمعت گفت مالک هر که ظهار کرد از زن
خود و بعد از آن رسانید دست با او پیش از آنکه کفاره دهد هر آینه حکم اینست که نیست بروی مگر یک کفاره و خود را باز دارد
از جماع او تا آنکه کفاره دهد و طلب آمرزش کند از خدا تعالی بسبب این گناه گفت مالک و این بهترین اقوالی است که شنیدم

باب ان تظاهر من اربع بكلمة واحدة او من واحدة بكلمات شتى ماذا عليه اگر ظهار کند از چهار زن

بیک کلمه یا ظهار کرد از یک زن بچندین کلمات چه چیز لازم میشود بروی **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه
قال في رجل تظاهر من اربع نسوة له بكلمة واحدة انه ليس عليه الا كفارة واحدة عروه گفت در باب مردی که
ظهار کند از چهار زن از آن خود بیک کلمه که نیست بروی مگر یک کفاره **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن
مثل ذلك مالک از ربیعه بن ابی عبد الرحمن مانند این روایت کرد **قال مالك** وعلى ذلك الامر عندنا گفت
مالک همین است امر مقرر نزدیک ما **قال مالك** في الرجل يتظاهر من امرأته في مجالس متفرقة قال ليس
عليه الا كفارة واحدة فان تظاهر ثم كفر ثم تظاهر بعد ان يكفر فعليه الكفارة ايضا گفت مالک در باب
مردیکه ظهار کرد با زن خود در مجالس متفرقه گفت که نیست بروی مگر یک کفاره پس اگر ظهار کرد بعد از آن کفاره داد بعد از آن
بار دیگر ظهار کرد بعد از آنکه کفاره داد پس لازم است بروی کفاره دیگر بار نیز

باب ان تظاهر منها قبل ان ينكحها

ماذا عليه اگر ظهار کند از زنی پیش از آنکه نکاح کند او را چه چیز لازم است بروی **مالك** عن سعيد بن عمرو بن
سليم الزرقي عن القاسم بن محمد ان رجلا جعل امرأة عليه كظهر امه ان هو تزوجها فامره عمر ابن الخطاب

٢٩

ولو ظاهر عن امرأته واحدة قبل ان يكفر فمن قالها متفصلة اولا فان بكل واحدة ظهار اخر فعليه كفارات وان قالها متتابعة وقال اللي قرب ظهار واحد عليه كفارة واحدة ١٢

ان هو تزوجها لا یقربها حتی یکفر کفارة المتظاهر قاسم بن محمد روایت کرد که هر آئینه مردی ساخت زنی را نسبت خود مانند پشت مادر خود اگر نکاح کند او را یعنی پیش از نکاح گفت اگر نکاح کنم بر من حرام شود پس امر کرد او را عمر بن الخطاب که اگر او را نکاح کند نزدیک نشود باو تا آنکه کفاره دهد مانند کفاره ظهار کننده **مالک** انه بلغه ان رجلا سال القاسم بن محمد وسلیمن بن یسار عن رجل تظاهر من امرأته قبل ان ینکحها فقالا ان نکحها فلا یمسها حتی یکفر کفارة المتظاهر مردی سوال کرد قاسم بن محمد وسلیمان بن یسار را از حکم مردی که ظهار کرد از زنی پیش از آنکه نکاح کند او را پس هر دو گفتند اگر نکاح کند او را دست نرساند باو تا آنکه کفاره دهد مانند کفارهٔ ظهار کننده **مالک** عن هشام بن عروة انه سمع رجلا یسال عروة الزبیر عن رجل قال لامرأته کل امرأة انکحها علیک حتی تموت فهی علی کظهر امی فقال عروة بن الزبیر یجزئه من ذلک عتق رقبة هشام بن عروه شنید که هر آئینه مردی سوال کرد عروه بن الزبیر را از حکم مردی که گفت زنی خود را هر زنی که نکاح کنم او را بر تو تا وقتی که زنده پس آن زن مانند پشت مادر من است پس گفت عروه بن الزبیر کفایت میکند او را ازین کار آزاد کردن یک برده **باب** ظهار العبید در بیان حکم ظهار غلامان **مالک** انه سال ابن شهاب عن ظهار العبد فقال نحو ظهار الحر **قال** مالک یرید انه یقع علیه کما یقع علی الحر **قال** مالک وظهار العبد علیه واجب وصیام العبد فی الظهار شهران مالک سوال کرد ابن شهاب را از ظهار غلام پس گفت مانند ظهار آزاد است گفت مالک مراد وی این است که ظهار واقع میشود بر غلام چنانکه واقع میشود بر آزاد گفت مالک وظهار غلام بر وی واجب است وصوم غلام دو ماه است **باب** اللعان بدانکه اگر شخصی مرد اجنبی یا زن اجنبیه را بزنا نسبت کند حال او خالی از سه حالت نیست اگر مقذوف اقرار کرد قاذف از حد خلاص شد واگر چهار گواه بزنا آورد قاذف از حد خلاص شد واگر مقذوف اقرار نکرد و چهار گواه هم قایم نشدند واجب شد بر قاذف حد قذف که هشتاد تازیانه است واگر شخصی زن خود را بزنا نسبت کرد یا حمل و ولد او را از خود نفی نمود از چهار حال خالی نیست اگر مقذوف اقرار کرد یا قاذف چهار گواه بزنا آورد حد قذف از قاذف برخاست واگر لعان کردند نیز از حد قذف خلاص یافت واگر از لعان هم باز ایستاد حد قذف که هشتاد تازیانه است واجب شد نزدیک جمهور و امام ابو حنیفه میگوید حد قذف بر زوج لازم نمیشود غیر ازین نیست که موجب آن لعان است ولیس لعان نام گواهیها چند است مقرون بقسم که زوج بسبب آن از موجب قذف خلاص میشود چنانکه باید قال الله تعالی والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله انه لمن الصادقین والخامسة ان لعنت الله علیه ان کان من الکاذبین ویدرء عنها العذاب ان تشهد اربع شهادات بالله انه لمن الکاذبین والخامسة

قلت قال البغوی لو قال لامرأة ان نکحتک فانت علی کظهر امی ثم نکحها لم یکن مظاهرا وقال جماعة ان نکحها کان مظاهرا لا یجوز ان یمسها ما لم یکفر روی ذلک عن عمر وقاسم وسلیمن ۱۲ مصفی

قلت ظهار العبد کظهار الحر وصیام الکفارة فی حقه شهران کالحر بالاتفاق

ان غضب الله عليها ان كان من الصادقين تا آنكه نسبت بزنا ميكنند زنان خود را و نباشند براى ايشان گواهان مگر نفسهاى خود پس دفع ميكنند از سر ايشان حد قذف را گواهى دادن ايشان چهار بار بخدا هر آئينه اين شخص از راست گويان است و گواهى پنجم باين صفت كه لعنت خدا باد براين شخص اگر باشد از دروغگويان و دفع ميكند از زنى عذاب را گواهى دادن او چهار بار بخدا هر آئينه اين شخص از دروغگويان است و گواهى پنجم باين صفت كه غضب خداتعالى بردى باد اگر اين شخص از راست گويان باشد و آنچه مدلول آيه است آنست كه اگر زوجه نكول كند از مثل اين شهادت بروى حد لازم شود و ظاهر از آيه مذهب جمهور است زيراكه خداتعالى قبل اين آيه فرموده والذين يرمون المحصنات ثم لم ياتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانين جلدة بعد از آن فرموده والذين يرمون ازواجهم ولم يكن لهم شهداء الا انفسهم پس قائم ساخت گواهى ايشان بجائى شهود اربعه و در حكم وى داخل كرده زوج را و شما بگفت پس در باب نكول از لعان جلد ثابت شود زيراكه نه چهار گواه آورد و نه شهادت كه خداتعالى قائم مقام آن ساخت و در حكم آن كرده پس ثم لم ياتوا باربعة شهداء تا باشد فاجلدوهم نيز ثابت گرديد و اگر زوج اقامت بينه كرد زن رانمى رسد كه اسقاط حد نمايد بلعان

مالك عن ابن شهاب ان سهل بن سعد الساعدى اخبره ان عويمرا العجلانى جاء الى عاصم بن عدى الانصارى فقال له يا عاصم ارايت رجلا وجد مع امراته رجلا ايقتله فيقتلونه ام كيف يفعل سل لى يا عاصم عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فسال عاصم رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ذلك فكره رسول الله صلى الله عليه وسلم المسائل وعابها حتى كبر على عاصم ما سمع من رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما رجع عاصم الى اهله جاءه عويمر فقال يا عاصم ماذا قال لك رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال عاصم لعويمر لم تاتنى بخير قد كره رسول الله صلى الله عليه وسلم المسئلة التى سالته عنها فقال عويمر والله لا انتهى حتى اسئله عنها فاقبل عويمر حتى اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم وسط الناس فقال يا رسول الله ارايت رجلا وجد مع امراته رجلا ايقتله فيقتلونه ام كيف يفعل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم قد نزل فيك وفى صاحبتك فاذهب فات بها قال سهل فتلاعنا وانا مع الناس عند رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما فرغا من تلاعنهما قال عويمر كذبت عليها يا رسول الله ان امسكتها فطلقها ثلثا قبل ان يامره رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ابن شهاب وكانت تلك بعد سنة المتلاعنين

عويمر عجلانى آمد پيش عاصم بن عدى انصارى پس گفت او را اى عاصم آيا وبدى مرد را يعنى خبر ده از حال مردى كه يافت با زن خود مرد اجنبى را آيا بكشد آن اجنبى را پس خواهند كشت او را يا چه كار كند سوال بكن براى من اى عاصم از حكم اين ماجرا آنحضرت را صلى الله عليه وسلم پس سوال كرد عاصم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم ازين ماجرا اين ناپسند داشت آنحضرت صلى الله عليه وسلم

این قسم سوالها و عیب کرد چنین سوالها را تا آنکه دشوار آمد بر عاصم آنچه شنید از آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه باز آمد عاصم
بسوی قوم خود آمد پیش او عویمر پس گفت ای عاصم چه چیز فرمود ترا آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت عاصم عویمر را نیاوردی پیش من
خیر را هر آئینه ناپسند داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال مرا که پرسیدم از آن پس گفت عویمر والله باز نمی مانم تا آنکه سوال کنم
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین مقدمه پس روی آورد عویمر تا آنکه آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم درمیان مردمان پس گفت
یا رسول الله خبر ده مرا از حال مردیکه یافت با زن خود مرد اجنبی را آیا بکشد آن مرد را پس خواهند کشت او را یا چه کار کند پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه نازل شده است در باب تو و در باب زن تو وحی الهی پس برو و بیار او را گفت سهل پس این
دو مرد با یکدیگر لعن کردند و من درمیان مردمان بودم نزدیک رسول الله صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه فارغ شدند از لعان خود گفت
عویمر دروغ گفته باشم برای این زن یا رسول الله اگر نگاه دارم او را یعنی اگر من نگاه دارم پس مرا می باید که طلاق دهم پس طلاق داد او را سه طلاق پیش
از آنکه امر کند او را رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن شهاب دید و طلاق دادن سه بار سنت لعان کنندگان بعد از آن
حادثه **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رجلا لاعن امرأته في زمان رسول الله صلى الله عليه و
سلم وانتفى من ولدها ففرق رسول الله صلى الله عليه وسلم بينهما والحق الولد بالمرأة مردی لعان کرد با زن خود
در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اظهار قطع نسب کرد از فرزند او پس جدائی امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم درمیان ٣٣
ایشان و لاحق ساخت فرزند را بآن زن **باب** اذا خير الرجل امرأته فاختارته وخير ابوها فاختاره فليس
ذلك بطلاق وقتیکه مختار گردانید مردی زن خود را پس آن زن اختیار کرد شوهر خود را یا اختیار داد پدر آن زن را
پس اختیار کرد او را یعنی شوهر خود را پس این طلاق نیست **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة
ام المؤمنين انها خطبت على عبد الرحمن بن ابي بكر قريبة بنت ابي امية فزوجوه ثم انهم عتبوا على عبد الرحمن
وقالوا ما زوجنا الا عائشة فارسلت عائشة الى عبد الرحمن فذكرت ذلك له فجعل امر قريبة بيدها
فاختارت زوجها فلم يكن ذلك طلاقا حضرت عائشه پیغام فرستاد برای عبد الرحمن بن ابو بکر قریبه بنت ابی امیه را
پس اولیای قریبه در نکاح دادند او را بعد از آن اولیای او ناخوش شدند از عبد الرحمن و گفتند در نکاح ندادیم دختر را مگر عائشه
یعنی از حضرت عائشه گله کردند پس آدم فرستاد حضرت عائشه بسوی عبد الرحمن پس ذکر کرد این ماجرا برای او پس عبد الرحمن
ساخت کار قریبه را بدست او پس قریبه اختیار کرد شوهر خود را پس نبود این طلاق **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن
ابيه ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم زوجت حفصة بنت عبد الرحمن المنذر بن الزبير وعبد الرحمن
غائب بالشام فلما قدم عبد الرحمن قال ومثلي يصنع به هذا ومثلي يفتات عليه فكلمت عائشة المنذر بن

الزبير فقال المنذر فان ذلك بيد عبد الرحمن فقال عبد الرحمن ما كنت لارد امرا قضيته فقرت حفصة عند
المنذر ولم يكن ذلك طلاقا حضرت عايشه زني داد حفصه دختر عبد الرحمن را بدست منذر بن الزبير و عبد الرحمن در آن وقت
غايب بود در شام پس وقتيكه آمد عبد الرحمن گفت آيا مثل من اين كار كرده ميشود آيا مانند مرا مهمل گذشته ميشود يعني بغير اذن
من كار كرده ميشود پس سخن گفت حضرت عايشه با منذر بن الزبير يعني سخن عبد الرحمن شنانيد پس گفت پس هر آينه اختيار او بدست عبد
الرحمن است پس گفت عبد الرحمن رد كننده نيستم كاريكه سرانجام كرده باشي تو آنرا پس بجاي خود ماند حفصه نزديك منذر و نبود آن
طلاق **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر وابا هريرة سئلا عن الرجل يملك امراته امرها فترد ذلك اليه ولا تقضي
فيه شيا فقالا ليس ذلك بطلاق عبد الله بن عمر و ابو هريره را سوال كرده شد از حكم مرديكه بدست زن خود داد كار او را پس
رد كند زن آن كار را بسوي مرد و حكم نكند بموجب آن چيزي پس هر دو گفتند نيست اين طلاق **مالك** عن يحيى بن سعيد عن
سعيد بن المسيب انه قال اذا ملك الرجل امراته امرها فلم تفارقه وقرت عنده فليس ذلك بطلاق سعيد
بن المسيب گفت وقتيكه مالك ساخت مرد زن خود را بر كار آن زن پس جدائي نكرد و بجاي خود ماند نزديك او پس نيست اين طلاق
مالك عن ابن شهاب انه سمعه يقول اذا خير الرجل امراته فاختارته فليس ذلك بطلاق ابن شهاب گفت وقتي
اختيار داد مرد زن خود را پس اختيار كردن شوهر را پس نيست اين طلاق

باب اذا جعل امرها بيدها فاختارت

نفسها فهي تطليقة رجعية وقتي كه داد كار زن را بدست او پس اختيار كرد زن نفس خود را پس آن طلاق رجعي است **مالك**
عن سعيد بن سليمان بن زيد بن ثابت عن خارجة بن زيد بن ثابت انه اخبره انه كان جالسا عند زيد بن ثابت
فاتاه محمد بن ابي عتيق وعيناه تدمعان فقال له زيد ما شانك فقال ملكت امراتي امرها ففارقتني فقال
له زيد ما حملك على ذلك قال القدر فقال زيد ارتجعها ان شئت فانما هي واحدة وانت املك بها خارجه
بن زيد بن ثابت نشسته بود نزديك زيد بن ثابت پس آمد نزديك او محمد بن ابي عتيق و هر دو چشم او اشك ريزان بود پس گفت او را زيد
چيست حال تو گفت دادم بدست زن خود كار او را پس جدا كرد از من پس گفت او را زيد چه چيز باعث شد ترا بر اختيار دادن
گفت تقدير الهي پس گفت زيد رجعت كن با او اگر خواهي پس خبر اين نيست كه اين يك طلاق است و تو مالك تري بآن زن يعني رجعت
ميتواني كرد اگرچه آن زن راضي نباشد **مالك** انه بلغه ان رجلا جاء الى عبد الله بن عمر فقال يا ابا عبد الرحمن اني
قد جعلت امر امراتي في يدها فطلقت نفسها فماذا ترى فقال ابن عمر اراه كما قالت فقال الرجل لا تفعل
يا ابا عبد الرحمن فقال ابن عمر انا افعل انت فعلته شخصي آمد نزد عبد الله بن عمر پس گفت يا ابا عبد الرحمن هر آينه من دادم
كار زن خود را بدست او يعني اختيار دادم بدست زن پس طلاق داد آن زن نفس خود را پس چه چيز مي بيني يعني چه حكم مي نمائي پس

له فقلت على هذا اكثر اهل العلم
قوله يقيناته عليه
قال ابو عبيد من
٣٣
قضي دونه اي صرفه
وقبلت به وهو افتعال من الفوت ١٢

گفت عبد الله بن عمر می بینم چنانکه آن زن گفت پس گفت آن شخص یا ابا عبد الرحمن چنین فتوی مده پس گفت ابن عمر آیا من

سیکنم این کار را بلکه تو خود کردی این کار را یعنی مختار گردانیدی زن خود را **مالک** عن نافع فی هذه المسئلة و

یکون املاک بها ما کانت فی عدتها مختصر[1] مالک از نافع درین مسئله نقل کرد که باشد یعنی شوهر قادر بران یعنی بر رجعة

تا وقتیکه زن در عدة خود باشد **باب** اذا جعل امرها بیدها فطلقت نفسها ثلثا کان القول قوله مع یمینه

وقتی که داد امر زن را بدست او پس طلاق داد آن زن نفس خود را سه طلاق باشد قول معتبر قول مرد با سوگند او **مالک**

عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا ملک الرجل امراته امرها فالقضاء ما قضت الا ان ینکر علیها

فیقول لم ارد الا واحدة فیحلف علی ذلک ویکون املک بها ما کانت فی عدتها عبد الله بن عمر گفت وقتیکه

مالک کرد زن خود را بر کار او پس حکم همانست که زن حکم کند مگر آنکه ناپسند کند شوهر این حکم را پس بگوید اراده نکرده بودم مگر

یک طلاق را پس سوگند خورد بر همین و باشد قادر بران یعنی بر رجعة آن زن تا وقتیکه زن در عدة خود باشد **مالک**

عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه ان رجلا من ثقیف ملک امراته امرها فقالت انت الطلاق فسکت

ثم قالت انت الطلاق فقال بفیک الحجر ثم قالت انت الطلاق فقال بفیک الحجر فاختصما الی مروان بن الحکم

فاستحلفه ما ملکها الا واحدة وردها الیه قال عبد الرحمن وکان القاسم یعجبه هذا القضاء ویراه احسن

ما سمع فی ذلک مردی[2] از قبیله بنی ثقیف مختار گردانید زن خود را بر کار او پس گفت زن تو طلاقی یعنی جدائی از من پس خاموش

ماند مرد بعد از آن دیگر بار گفت زن تو طلاقی پس مرد گفت در دهان تو سنگ باد و بعد از آن دیگر بار گفت تو طلاقی پس مرد گفت

در دهان تو سنگ باد پس خصومت کردند بسوی مروان بن الحکم پس مروان سوگند داد مرد را که در اختیار زن نداده بود مگر

یک طلاق را و رد کرد زن را بسوی او گفت عبد الرحمن که قاسم را خوش میساخت این قضا و میدید آنرا بهترین آنچه شنید

درین باب **باب** الخلع باب در حکم خلع قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا یحل لکم ان ترثوا النساء کرها

ولا تعضلوهن لتذهبوا ببعض ما اتیتموهن الا ان یاتین بفاحشة مبینة وعاشروهن بالمعروف فان

کرهتموهن فعسی ان تکرهوا شیئا ویجعل الله فیه خیرا کثیرا وان اردتم استبدال زوج مکان زوج و اتیتم

احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا اتاخذونه بهتانا واثما مبینا وکیف تاخذونه وقد افضی بعضکم

الی بعض واخذن منکم میثاقا غلیظا ای مومنان حلال نیست شما را آنکه میراث گیرید زنان را و ایشان ناخوش باشند و منع

مکنید ایشان را از نکاح هر که خواهند تا بدست آرید بعض آنچه داده اید ایشان را یعنی کابین که قریب ایشان داده است و الله

اعلم لیکن وقتیکه کنند کار بد آشکارا میتوان ایذا داد و زندگانی کنید با زنان بوجه پسندیده زیرا که اگر ناپسند کنید ایشان را

[1] له قلت وعلیه الشافعی وقال ابوحنیفة تقع به طلقة واحدة ١٢ م

پس شاید که ناپسند کنید چیزی را و پیدا کند خدا تعالی در آن چیز خیر بسیار و اگر خواهید بدل
کردن زنی بجای زنی یعنی زنی دیگر را وید که بمالی یا جمال مرغوب‌تر است و خواسته‌اند که زوجه اولی را بی گناه طلاق دهید و مهر
که داده است باز گردانید و حال آنکه داده بودید و در مهر یکی را از ایشان مال بسیار پس باز نگیرید چیزی از آن مال آیا میگیرید آنرا
بستم و گناه ظاهر و چگونه بگیرید او را حال آنکه متصل شده اید بعض شما ببعض یعنی مرد جماع کرده است با زن و جماع مقرر مهر را
و گرفته اند زنان از شما عهد محکم یعنی ایجاب قبول بحضور شهود و حاصل آنست که نکاح بشرط آن متحقق شد و جماع موکد ساخت
مهر را پس استرداد آن بعد از آن صحیح نباشد وقال الله تعالی ولا یحل لکم ان تاخذوا مما اتیتموهن شیا الا ان یخافا
ان لا یقیما حدود الله فان خفتم الا یقیما حدود الله فلا جناح علیهما فیما افتدت به و حلال نیست شما را که بگیرید از جمله
آنچه داده اید زنان را چیزی در عوض طلاق مگر آنکه بترسند زوجین که بر پا نخواهند داشت حدود خدا تعالی یعنی حقوق زوجیت را که
که خدا تعالی فرموده است پس اگر رسیدید ای حاکمان اسلام که زوجین بر پا نخواهند داشت حدود خدا را عز و جل پس هیچ گناه
بر ایشان در آنچه زن عوض خود داد آنرا و مرد گرفت آنرا مترجم گوید رضی الله عنه مرد را عوض طلاق نباید گرفت و زن را نباید
داد مگر وقت ضرورت پس وقتیکه ضرورة باشد هیچ باک نیست در خلع و لازم نیست بر حاکمان که تفتیش حال زوجین کنند بلکه باور
دارند گفته ایشان را و آنچه ظاهر کردند **مالك** عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن بن سعد بن زرارة
الانصاری انها اخبرته عن حبیبة بنت سهل الانصاری انها کانت تحت ثابت بن قیس بن شماس وان رسول
الله صلی الله علیه وسلم خرج الی الصبح فوجد حبیبة بنت سهل عند بابه فی الغلس فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من هذه فقالت انا حبیبة بنت سهل یا رسول الله قال ما شانك قالت لا انا ولا ثابت بن قیس
لزوجها فلما جاء زوجها ثابت بن قیس قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم هذه حبیبة بنت سهل قد ذکرت
ما شاء الله ان تذکر فقالت حبیبة یا رسول الله کل ما اعطانی عندی فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لثابت خذ منها فاخذ منها وجلست فی اهلها حبیبه دختر سهل انصاری بود در نکاح ثابت بن قیس بن شماس
و هر آینه رسول الله صلی الله علیه وسلم بر آمد بسوی نماز صبح پس یافت حبیبه را نزدیک دروازه خود در سیاهی آخر شب پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم کیست این گفت من حبیبه ام بنت سهل یا رسول الله فرمود چیست حال تو گفت نیستم من همراه ثابت
و نیست ثابت همراه من یعنی اتفاق نمانده پس وقتیکه آمد شوهرش ثابت بن قیس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم
اینست حبیبه ذکر کرد پیش من آنچه خدا تعالی خواسته بود که ذکر کند پس گفت حبیبه یا رسول الله هر چه داده است نزد من است
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ثابت را که بگیر از وی پس ثابت گرفت از وی و عدة نشست حبیبه در قوم خود **مالك**

عن نافع ان ربيع بنت معوذ بن عفراء جاءت وعمتها الى عبد الله بن عمر فاخبرته انها اختلعت من زوجها في زمان
عثمن بن عفان فبلغ ذلك عثمان بن عفان فلم ينكره وقال عبد الله بن عمر عدتها عدة المطلقة ربيع دختر معوذ بن عفرا
آمد وعمهٔ او پیش عبد الله بن عمر پس خبر داد اورا که وی خلع کرده بود از شوهر خود در زمان عثمان بن عفان پس رسید این خبر بحضرت
عثمان بن عفان پس انکار نکرد آنرا و گفت عبد الله بن عمر عدهٔ او مانند عدهٔ مطلقه است **قال مالك** في المفتدية التي تفتدي
من زوجها انه اذا علم ان زوجها اضر بها وضيق عليها وعلم انه ظالم لها مضى الطلاق ورد عليها مالها قال هذا
الذي كنت اسمع والذي عليه امر الناس عندنا گفت مالک در باب زن خلع کننده از شوهر خود وقتی که دانسته شود که شوهر او
ضرر رسانیده است بوی و تنگ گرفته است بروی و دانسته شود که وی ظالم است روان بکند طلاق را و رد کند آنچه بدست او باشد گفت
مالک این است حکم که می شنیدم آنرا و امری که بر آن است حال مردمان نزدیک ما **باب الخلع بكل شئ** لها جایز است خلع در بدل
تمام هرچه در ملک زن باشد **مالك** عن نافع عن مولاة لصفية بنت ابي عبيد انها اختلعت من زوجها بكل شئ
لها فلم ينكر ذلك عبد الله بن عمر رض زنی آزاده کرده شده از ان صفیه بنت ابی عبید. زن عبد الله بن عمر خلع کرد از شوهر
به هرچه در ملک او بود پس انکار نکرد آنرا عبد الله بن عمر **قال مالك** ولا باس ان تفتدي المرأة من زوجها اكثر مما
اعطاها گفت مالک هیچ باک نیست در آنکه عوض خود دهد زن زوج خود را زیاده تر از آنچه داده است او را در مهر **باب**
عدة المختلعة باب عدهٔ زنی که خلع کرده است از شوهر خود **مالك** عن نافع قال قال عبد الله بن عمر عدتها عدة
المطلقة عبد الله بن عمر گفت عدهٔ خلع کننده مانند عدهٔ مطلقه است **مالك** انه بلغه ان سعيد ابن المسيب
سليمن بن يسار وابن شهاب كانوا يقولون عدة المختلعة مثل عدة المطلقة ثلثة قروء سعید بن المسیب و سلیمان
بن یسار و ابن شهاب میگفتند عدهٔ خلع کننده مانند عدهٔ مطلقه است سه قروء **مالك** انه بلغه عن سعيد بن المسيب
وابن شهاب وسليمن بن يسار انهم كانوا يقولون عدة المختلعة ثلثة قروء سعید بن المسیب و ابن شهاب و سلیمان
بن یسار میگفتند عدهٔ مختلعه سه قروء است **باب الحلف بطلاق امرءة لم ينكحها** بعد در بیان سوگند خوردن
مرد بطلاق زنیکه هنوز با او نکاح نکرده است **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعبد الله بن عمر وعبد الله بن
مسعود وسالم بن عبد الله وقاسم بن محمد وابن شهاب وسليمن بن يسار كانوا يقولون اذا حلف الرجل
بطلاق المرءة قبل ان ينكحها ثم اثم ان ذلك لازم له اذا نكحها عمر بن خطاب و عبد الله بن عمر و عبد الله بن مسعود و سالم
بن عبد الله و قاسم بن محمد و ابن شهاب و سلیمان بن یسار میگفتند وقتیکه سوگند خورد مرد بطلاق زن پیش از آنکه نکاح کند او را
بعد از ان حانث شد در سوگند خود که ان سوگند لازم است بروی وقتی که نکاح کند او را **مالك** انه بلغه ان عبد الله

٣٣٦

ف قوله وقد روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال لا طلاق قبل النكاح فيحمل على ما اذا قال ... فانقطع اصل الحكم ... علي ... الطلاق قبل النكاح ...

بن مسعود كان يقول فيمن قال كل امرأة انكحها فهي طالق انه اذا لم يسم قبيلة او امرأة بعينها فلا شيء عليه عبد الله

بن مسعود میگفت در باب شخصی که گفت هر زنی که نکاح کنم او را طلاق است که این شخص اگر نام نبرده است قبیله خاص را یا زن معینه را

هیچ لازم نیست بروی **باب** الطلاق مرتان فان طلقها الثالثة لم تحل له حتى تنكح زوجا غيره طلاق دو بار است

یعنی طلاقی که عقب وی رجعت درست باشد پس اگر طلاق داد بار سوم پس هر آینه این زن حلال نیست تا آنکه نکاح کند شوهر دیگر

را بعد از آن اگر آن شوهر دیگر طلاق دهد باز او را میرسد که بعد از عدة نکاح کند قال الله تعالى الطلاق مرتان فامساك بمعروف

او تسريح باحسان ولا يحل لكم ان تاخذوا مما آتيتموهن شيئا الا ان يخافا الا يقيما حدود الله فان خفتم الا يقيما

حدود الله فلا جناح عليهما فيما افتدت به تلك حدود الله فلا تعتدوها ومن يتعد حدود الله فاولئك

هم الظلمون طلاقی که رجعة عقیب او میتواند شد دو بار است پس از آن یا نگاه داشتن است بخصلت پسندیده یعنی رجعة کردن بخوبی

یا رها کردن است باحسان یعنی رجعت کردن با ایفای حقوق نفقه و غیر آن و حلال نیست شما را ای شوهران که بگیرید از آن زنان

را داده اید چیزی یعنی مهر که بایشان داده اید بگیرید از ایشان و بدل طلاق مگر وقتیکه بترسند هر دو زوج از آنکه بر پای نتوانند داشت حقوق خدا تعالى یعنی اوامر

در ایفای حقوق زوجیت پس اگر بترسید ای مسلمانان که زوج و زوجه بر پا ندارند حقوق خدا تعالى را پس هیچ گناه نیست بر ایشان

در آنچه عوض خود داد زن آنرا یعنی عوض طلاق هرچه بدهد روا است این احکام مقرر کرده خدا پس تجاوز نکنید از آن و هر که

تجاوز کند از احکام خدا تعالى پس این جماعه ایشانند ستمگار فان طلقها فلا تحل له من بعد حتى تنكح زوجا غيره فان طلقها

فلا جناح عليهما ان يتراجعا ان ظنا ان يقيما حدود الله وتلك حدود الله يبينها لقوم يعلمون پس اگر طلاق داد

آن زن را یعنی بعد از دو بار طلاق سیوم داد پس حلال نیست این زن برآن مرد بعد از این طلاق سیوم تا آنکه نکاح کند مردی بجز

این مرد پس اگر طلاق داد زوج ثانی پس گناه نیست بر ایشان که رجوع کنند بیکدیگر اگر این ظن نمایند که بر پا خواهند کرد احکام خدا تعالى

را و آنچه مذکور شد احکام خدا است بیان میکند آنرا برای قومی که میدانند **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال كان

الرجل اذا طلق امرأته ثم ارتجعها قبل ان تنقضي عدتها كان ذلك له وان طلقها الف مرة فعمد رجل الى امرأته

فطلقها حتى اذا شارفت انقضاء عدتها راجعها ثم طلقها ثم قال والله لا آويك الي ولا تحلين لي ابدا فانزل

الله تعالى الطلاق مرتان فامساك بمعروف او تسريح باحسان فاستقبل الناس الطلاق جديدا من يومئذ من

كان طلق منهم او لم يطلق عروه گفت بود رسم در جاهلیت وقتیکه طلاق دهد مرد زن خود را بعد از آن رجعت کند با او پیش

از آنکه بگذرد عدة میرسید او را که انکار کند و روا بود در حق او انکار کردن و اگر چه طلاق دهد او را هزار بار پس در زمان آنحضرت

صلعم قصد کرد مردی بسوی زن خود پس طلاق او را تا وقتیکه نزدیک رسید آن زن بگذشتن عدة خود رجعت کرد با او بعد از آن

دیگر طلاق داد بعد از ان گفت واسه جای ندهم ترا بسوی خود یعنی بهره مند نگردانم ترا بذات خود و هرگز حلال نخواهی شد برای
من هیچ گاه پس نازل ساخت خدا تعالی این آیة الطلاق مرتان الآیة پس شروع کردند مردان طلاق را بعد از نزول آیت شروع
کردن از سر نو از آنروز هر که پیش ازین طلاق داده بود و از ایشان یا طلاق نداده بود **باب** لا تحل المطلقة ثلثا لاول
حتی تذوق العسیلة من الاخر حلال نیست زنیکه سه بار طلاق داده باشد او را زوج اول را تا آنکه بچشد مزه از شوی دیگر
مالک عن المسور بن رفاعة القرظی عن الزبیر بن عبد الرحمن بن الزبیر ان رفاعة بن سموال طلق امرأته
تمیمة بنت وهب فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثا فنکحت عبد الرحمن بن الزبیر فاعترض عنها فلم
یستطع ان یمسها ففارقها فاراد رفاعة ان ینکحها وهو زوجها الاول الذی کان طلقها فذکر لرسول الله صلی
الله علیه وسلم فنهاه عن تزوجها وقال لا تحل لک حتی تذوق العسیلة رفاعة بن سموال طلاق داد زن خود را که تمیمه بنت
وهب بود در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه بار پس نکاح کرد تمیمه با عبد الرحمن الزبیر پس بسببی از اسباب سماوی باز داشته شد
از وی پس نتواند که دست رساند بوی پس جدا شد از وی پس خواست او را رفاعه شوهر نخستین او که طلاق داده بود پس ذکر کرد
این ماجرا پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس منع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را از نکاح کردن بآن زن و فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که حلال نمیشود برای تو تا آنکه بچشد مزه را **مالک** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد عن
عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها سئلت عن رجل طلق امرأته البتة فتزوجها رجل آخر فطلقها قبل ان
یمسها هل یصلح لزوجها الاول ان یتزوجها قالت عائشة لا حتی یذوق عسیلتها حضرت عائشه را سوال کرده شد
از حکم مردیکه طلاق داد زن خود را طلاق قاطع یعنی مثلثه پس نکاح کرد او را مردی دیگر بعد از آن طلاق داد وی پیش از
آنکه دست برساند باو آیا درست است شوهر اول را که نکاح کند باو گفت حضرت عائشه نکاح نکند تا آنکه بچشد مزه **مالک**
انه بلغه ان القاسم بن محمد سئل عن رجل طلق امرأته البتة فتزوجها رجل آخر فمات عنها قبل ان یمسها هل
یحل لزوجها الاول ان یراجعها فقال قاسم بن محمد لا یحل لزوجها الاول ان یراجعها قاسم بن محمد را سوال کرده شد از
مردیکه طلاق داد زن خود را طلاق قاطع بعد از آن نکاح کرد او را مردی دیگر پس بمرد از سر وی پیش از آنکه دست رساند بوی
آیا حلال است شوهر اول او را که رجوع کند باو پس گفت قاسم بن محمد حلال نمیشود شوهر اول را که رجوع کند باو **باب**
ان طلقها تطلیقة او تطلیقتین فتزوجت زوجا غیره ثم رجعت الیه تکون عنده علی ما بقی من طلاقها اگر
مردی طلاق داد زن خود را یک طلاق یا دو بار پس نکاح کرد آن زن شوهر دیگر را سوای آن بعد از آن رجوع کرد بسوی شوهر
اول یعنی نکاح کرد باو باشد نزدیک او بر چیزی که باقی ماند از طلاق او یعنی بر یک طلاق **مالک** عن ابن شهاب

ك قوله سموال بكسر السين المهملة ويقال بفتحها وسكون الميم وفتح الواو وباللام الزَّبِير والد عبد الرحمن بفتح الزاي وكسر الموحدة وابنه بضم الزاي وفتح الموحدة العسيلة تصغير العسل شبه لذة الجماع بالعسل وانما دخل الهاء في التصغير على نية ٣٨

البتة قيل معنى الثلاثة وقيل على من القطعة بسبب تقطع الرجعة وقيل معنى العسل [illegible] وقيل العسل [illegible] فان الانثى عسيلة والعسل يذكر ويؤنث اكثر اهل الحجاز

انه قال سمعت سعيد بن المسيب وحميد بن عبد الرحمن بن عوف وعبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود وسليمن بن يسار كلهم يقولون سمعت ابا هريرة يقول سمعت عمر بن الخطاب يقول ايما امراة طلقها زوجها تطليقة واحدة او تطليقتين ثم تركها حتى تحل وتنكح زوجا غيره فيموت عنها او يطلقها ثم ينكحها زوجها الاول فانها تكون عنده على ما بقي من طلاقها ابن شهاب گفت شنیدم سعید بن المسیب را و حمید بن عبد الرحمن بن عوف و عبید الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود و سلیمن بن یسار را که همه میگفتند شنیدم ابو هریره را که میگفت شنیدم عمر بن الخطاب را که میگفت هر زنی که طلاق داد او را شوهر او یکبار یا دو بار بعد از آن بگذاشت او را تا آنکه حلال شد یعنی از عدة بر آمد و نکاح کرد شوهر دیگر را غیر او پس بمرد این شوهر ثانی از سر او یا طلاق داد او را بعد از آن نکاح کند او را شوهر اول او پس هر آینه این زن میباشد نزدیک او بر آنچه باقی مانده است از طلاق او **قال** مالك وعلى ذلك السنة عندنا لا اختلاف فيها گفت مالک و برهمین است حکم مقرر نزدیک ما حکمی که نیست اختلاف در آن تبرجم اکثر علما بهمین حکم قائل اند الا ابو حنیفه میگوید که عود میکند بسوی شوهر اول بقای سه طلاق زیرا که شوهر دوم هدم کرد ما دون ثلث را چنانچه هدم میکند ثلث را

باب ان طلق بكلمة واحدة ثلثا او اكثر وقعت الثلث اگر طلاق دهد بیک کلمه سه مرتبه یا زیاده از سه واقع میشود سه تطلیقه

مالك انه بلغه ان رجلا قال لعبد الله بن عباس اني طلقت امراتي مائة تطليقة فماذا ترى علي فقال ابن عباس طلقت منك بثلث وسبع وتسعون اتخذت بها ايات الله هزوا مردی گفت عبد الله بن عباس را هر آینه طلاق دادم زن خود را صد طلاق پس چه چیز می بینی بر من پس گفت او را عبد الله بن عباس مطلقه شد از تو بسه طلاق و نود و هفت تمسخر کردی با آیات خدا تعالی را

مالك انه بلغه ان رجلا جاء الى عبد الله بن مسعود فقال اني طلقت امراتي ثماني تطليقات فقال ابن مسعود فماذا قيل لك قال قيل لي انها قد بانت مني فقال ابن مسعود صدقوا من طلق كما امره الله تعالى فقد بين الله له ومن لبس على نفسه لبسا جعلنا لبسه به لا تلبسوا على انفسكم ونتحمله عنكم هو كما تقولون مردی آمد پیش عبد الله بن مسعود پس گفت هر آینه من طلاق دادم زن خود را هشت تطلیقه پس گفت ابن مسعود پس چه چیز گفته شد ترا گفت گفته شد مرا که این زن جدا شد از من پس گفت ابن مسعود درست گفتند هر که طلاق دهد چنانچه فرموده است خدا تعالی پس هر آینه خدا تعالی بیان کرده است حکم برای او و هر که مشتبه کرد بر خود مسئله را میگردانیم آن شبه را در گردن او لمی سزد که مشتبه گردانید شما بر ذات خود و بر داریم ما از سر شما و آن همچنان است که میگوئید حاصل کلام آنست که در صورة اشتباه حرمت عائد می آید و مفتی را نمی رسد که با باحت فتوی دهد والله اعلم

باب اذا طلق امراة لم يمسها تطليقة واحدة بانت واذا طلق ثلثا حرمت حتى تنكح زوجا غيره وقتی که طلاق دهد زنی را که هنوز دست نرسیده

قلت حاصله آن اكثر اهل العلم وقال ابو حنيفة تهدم الزوج الثاني ما دون الثلث ... تطليقات ... وعليه اكثر اهل العلم وقول ابن مسعود ... فان طلقها ثلث تطليقات ... فان طلقها ثلث تطليقات متفرقات او كان ان كان التطليقات بكلمة واحدة فان جمع التطليقات الثلث او اكثر في كلمة واحدة فانه يقع الثلاث واما في الطلقة الواحدة او الاثنتين ... وجمع الطلاق في دفعة واحدة بدعة ... الثلث في كلمة واحدة ... فكانه قال ابن عباس ... وهو معنى قول ابن عباس ... من فضل ... ٣٩ ... لقوله تعالى ... وهو حمل بجملة ... والله

است با او پس اگر یک طلاق واد جدا شود ازوی لیکن رجوع که نکاح را گنجایش است و اگر سه بار طلاق واد حرام کرده شد بروی
تا آنکه نکاح کند شوهری بجز وی **مالک** عن ابن شهاب عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن محمد بن ایاس بن
البکیر انه قال طلق رجل امرأته ثلثا قبل ان یدخل بها ثم بدا له ان ینکحها فجاء یستفتی فذهبت معه اسأل له
فسأل عبد الله بن عباس وابا هریرة عن ذلک فقالا لا نری ان تنکحها حتی تنکح زوجا غیرک قال فانما کان طلاقی
ایاها واحدة فقال ابن عباس انک ارسلت من یدک ما کان لک من فضل محمد بن ایاس بن البکیر گفت طلاق داد
شخصی زن خود را سه بار پیش از آنکه دخول کند با او بعد از آن داعیه پیدا شد او را که نکاح کند آن زن را پس آمد فتوی طلب میکرد
پس رفتم با او سوال میکردم برای او پس سوال کرد عبد الله بن عباس و ابو هریره را ازین ماجرا پس گفتند هر دو او را جائز نمی بینیم
که نکاح کنی با او تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر را غیر تو گفت آن مرد جز این نیست که بود طلاق من او را یکبار پس گفت ابن عباس
هر آینه تو گذاشتی از دست خود آنچه بدست تو بود از فضل یعنی اختیار ترا بود که طلاق دهی و باز نکاح کنی الحال چون سه طلاق
را جمع کردی آنچه بدست تو بود در رفت **مالک** عن یحیی بن سعید عن بکیر بن عبد الله بن الاشج عن النعمان بن ابی
عیاش الانصاری عن عطاء بن یسار انه قال جاء رجل یسأل عبد الله بن عمرو بن العاص عن رجل طلق امرأته ثلثا قبل ان یمسها ۳
قال عطاء فقلت انما طلاق البکر واحدة فقال لی عبد الله بن عمرو بن العاص انما انت قاص الواحدة تبینها
والثلاث تحرمها حتی تنکح زوجا غیره عطاء بن یسار گفت آمد مردی سوال میکرد عبد الله بن عمرو بن العاص را از حکم
مردیکه طلاق داد زن خود را پیش از آنکه دست رساند با او گفت عطا پس گفتم من جز این نیست که طلاق بکر یکبار میباشد
پس گفت مرا عبد الله بن عمرو بن العاص نیستی تو مگر مرد قصه گوی یعنی بعلم فقه مناسبتی نداری یک طلاق جدا میکند او را
و سه طلاق حرام میکند او را تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر را غیر او **مالک** عن یحیی بن سعید عن بکیر بن عبد الله
بن الاشج انه اخبره عن معاویة بن ابی عیاش الانصاری انه کان جالسا مع عبد الله بن الزبیر وعاصم بن عمر
قال فجاءهما محمد بن ایاس بن البکیر فقال ان رجلا من اهل البادیة طلق امرأته ثلاثا قبل ان یدخل بها
فماذا تریان فقال عبد الله بن الزبیر ان هذا الامر ما لنا فیه قول فاذهب الی عبد الله بن عباس وابی هریرة
فانی ترکتهما عند عائشة فسلهما ثم ائتنا فاخبرنا فذهب فسألهما فقال ابن عباس لابی هریرة افته یا
ابا هریرة فقد جاءتک معضلة فقال ابو هریرة الواحدة تبینها والثلاث تحرمها حتی تنکح زوجا غیره و
قال ابن عباس مثل ذلک ایضا معاویه بن ابی عیاش انصاری نشسته بود با عبد الله بن الزبیر و عاصم بن عمر پس آمد پیش
ایشان محمد بن ایاس پس گفت هر آینه مردی از اهل بادیه طلاق داد زن خود را سه بار پیش از آنکه جماع کند با او پس چه

می بینید یعنی در حق او چه فتوی میدهید پس گفت عبدالله بن الزبیر هر آئینه این مسئله نیست ما را در آن هیچ قولی پس برو پیش عبد

الله بن عباس و ابوهریره پس هر آئینه من بگذاشته ام ایشان را نزدیک عایشه پس سوال کن ایشان را بعد از آن بیا پیش ما

و خبر ده ما را پس رفت محمد ایاس پس سوال کرد ایشان را پس گفت عبدالله بن عباس ابوهریره را که فتوی ده او را ای ابوهریره

هر آئینه آمده پیش تو قضیه مشکله پس گفت ابوهریره یک طلاق جدا میکند او را و سه طلاق حرام میکند او را تا آنکه نکاح کند شوهری

را غیر او و گفت ابن عباس مثل این نیز **قال مالک** وعلی ذلک الامر عندنا گفت مالک و برهمین است حکم نزدیک ما اما

تطلیقتان فهما للمملوک کالثلاث للاحرار فاذا کان احد الزوجین حرا والاخر رقیقا فالطلاق معتبر

بالرجال والعدة بالنساء دو بار طلاق دادن و دو طهر در حق غلامان و کنیزکان همچو ثلثه است در حق آزادان پس وقتی

که باشد یکی از دو زوج یعنی شوهر یا زن او آزاد و دیگری بنده پس شمار طلاق معتبر است بحال مردان یعنی اگر مرد عبد است انتها

طلاق دو باشد و اگر آزاد است سه باشد و عدة معتبر است بزنان **مالک** عن ابی الزناد عن سلیمن بن یسار ان

نفیعا مکاتبا کان لام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم او عبدا کانت تحته امراة حرة فطلقها اثنتین

ثم اراد ان یراجعها فامره ازواج النبی صلی الله علیه وسلم ان یاتی عثمان بن عفان فیساله عن ذلک فلقیه عند

الدرج اخذا بید زید بن ثابت فسالهما فابتدراه جمیعا فقالا حرمت علیک حرمت علیک نفیع مکاتب بود از ام سلمه یا غلام بود (۴۶)

در نکاح او بود زنی آزاد پس طلاق داد او را دو طلاق بعد از آن خواست که رجعت کند با او پس امر کردند او را ازواج

آنحضرت صلی الله علیه وسلم که برو پیش حضرت عثمان پس سوال کن او را ازین ماجرا پس ملاقات کرد با حضرت عثمان نزدیک زینهای

مسجد در آنحالی که گرفته بود دست زید بن ثابت را پس سوال کرد ایشان را تا از یکدیگر پیشدستی کردند همه یکجا پس گفتند حرام شد برتو

حرام شد برتو **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان نفیعا مکاتبا کان لام سلمة زوج النبی

صلی الله علیه وسلم طلق امراة حرة تطلیقتین فاستفتی عثمان بن عفان فقال حرمت علیک نفیع مکاتب

بود از ان ام سلمه طلاق داد زن آزاد را دو بار پس فتوی طلب کرد از حضرت عثمان پس گفت حضرت عثمان حرام شد برتو **مالک**

عن عبد ربه بن سعید عن محمد بن ابرهیم بن الحارث التیمی ان نفیعا مکاتبا کان لام سلمة زوج النبی صلی

الله علیه وسلم استفتی زید بن ثابت فقال انی طلقت امراة حرة تطلیقتین فقال زید بن ثابت حرمت

علیک نفیع مکاتب بود از آن ام سلمه فتوی طلب کرد از زید بن ثابت پس گفت هر آئینه من طلاق دادم زن آزاد را دو بار پس

گفت زید بن ثابت حرام شد برتو **مالک** عن نافع ان عبدالله بن عمر کان یقول اذا طلق العبد امراته تطلیقتین

فقد حرمت علیه حتی تنکح زوجا غیره حرة کانت او امة وعدة الحرة ثلث حیض وعدة الامة حیضتان عبد

الله بن عمر میگفت وقتی که طلاق دهد بنده زنی را دو بار پس هر آئینه حرام شد بر وی تا آنکه نکاح کند شوهر دیگر خواه وی آزاد باشد

این زن یا کنیزک باشد وعدۀ آزاد سه حیض است وعدۀ کنیزک دو حیض **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب

انه كان يقول الطلاق للرجال والعدة للنساء سعيد بن المسيب میگفت طلاق معتبر است بمردان وعدۀ معتبر است بزنان

باب ما جاء في الاقراء وعدة الطلاق وطلاق الحائض

باب يحرم ان يطلقها وهي حائض ومن فعل ذلك فليرجع حرام است که طلاق دهد زن خود را حال آنکه وی

حائض باشد و هر که بکند این کار یعنی طلاق دهد زن را در حالت حیض پس باید که رجعت کند **مالك** عن نافع ان عبد

الله بن عمر طلق امرأته وهي حائض على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فسأل عمر بن الخطاب رسول الله

صلى الله عليه وسلم عن ذلك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم مره فليراجعها ثم يمسكها حتى تطهر ثم تحيض ثم تطهر

ثم ان شاء امسكها بعد وان شاء طلق قبل ان يمس فتلك العدة التي امر الله ان يطلق لها النساء عبد الله بن

عمر طلاق داد زن خود را حال آنکه وی حائض بود در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد عمر بن الخطاب آنحضرت را صلی

الله علیه وسلم ازین ماجرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که امر کن عبد الله را که رجعت کند بعد از آن نگاه دارد او را

تا آنکه پاک شود بعد از آن حائض شود بعد از آن دیگر بار پاک شود بعد از آن اگر خواهد نگاه دارد او را بعد ازین و اگر خواهد

طلاق دهد پیش از آنکه دست رساند پس اینست عدتیکه امر کرده است خدا تعالی که طلاق داده شوند زنان را در آن مخفی

نماند که در قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم فلیراجعها دلالت است بر آنکه در حالت حیض طلاق دادن بدعت است و بر آنکه مع هذا

واقع میشود زیرا که اگر واقع نمیشد حاجت بمراجعت نبود و بر آنکه هر که طلاق دهد زوجۀ خود را در حال حیض امر کرده شود

بمراجعت او **باب** طلاق السنة ان يطلقها في طهر لم يمسها فيه طلاق مشروع اینست که طلاق دهد زن خود را

در طهریکه جماع نکرده باشد در آن **مالك** عن عبد الله بن دينار قال سمعت عبد الله بن عمر قرأ يا ايها النبي

اذا طلقتم النساء فطلقوهن لقبل عدتهن قال مالك يعني بذلك ان يطلق في كل طهر مرة عبد الله بن دينار

گفت شنیدم عبد الله بن عمر را که خواند یا ایها النبی یعنی ای پیغامبر وقتیکه طلاق دهید شما طلاق دهید زنان را

طلاق دهید ایشان را در اول عدۀ ایشان گفت مالک مراد میدارد که طلاق داده شوند زنان را در هر طهر یکبار **مالك**

باسناده في قصة طلاق الحائض ثم ان شاء امسكها بعد وان شاء طلق قبل ان يمس فتلك العدة التي

امر الله ان يطلق لها النساء مالک باسناد خود روایت کرد در قصه طلاق حائض بعد از آن اگر خواهد نگاه دارد او را بعد از آن

و اگر خواهد طلاق دهد پیش از آنکه دست رساند پس اینست عدتی که امر فرموده است خدا تعالی که طلاق داده شوند زنان **باب**

كنايات الطلاق تعتبر بالنية کنایات طلاق معتبر است بنیت اگر نیت طلاق کرده است واقع میشود والا نمیشود و اگر

فيما لو كان احد الزوجين حرا والاخر رقيقا فقال الشافعي عدد الطلقات معتبر بالرجال فيملك الحر على زوجته الامة ثلاث تطليقات ولا يملك العبد على زوجته الحرة الا طلقتين وقال ابو حنيفة الاعتبار بالمرأة في عدد الطلقات واتفقوا على ان الاعتبار في العدة بالمرأة ١٢

قوله صلى الله عليه وسلم فليراجعها فيه دلالة على ان الطلاق في حالة الحيض بدعة وعلى ان هذا الطلاق واقع

وقع منه [illegible] على من [illegible] الطهر [illegible] الحيض [illegible] حال الحيض اهل العلم [illegible] قوله [illegible] اهل العلم [illegible] الشافعي [illegible] ابو حنيفة [illegible]

نیت وی باشد کرده است همان واقع میشود **مالك** انه بلغه انه كتب الى عمر بن الخطاب من العراق ان رجلا قال لامرأته
حبلك على غاربك فكتب عمر بن الخطاب الى عامله ان مره يوافيني بمكة في الموسم فبينما عمر يطوف بالبيت اذ لقيه
الرجل فسلم عليه فقال له عمر من انت فقال انا الرجل الذي امرت ان اجلب عليك فقال عمر اسالك برب هذه البنية
ما اردت بقولك حبلك على غاربك فقال الرجل يا امير المومنين لو استحلفتني في غير هذا الموضع ما صدقتك
اردت بذلك الفراق فقال عمر بن الخطاب هو ما اردت نوشته شد بسوی عمر ابن الخطاب از جانب عراق که مردی گفته است
زن خود را حبلك على غاربك یعنی رسن تو بر شانه تست و این ماخوذ است از حال دواب چون کسی میخواهد که جانور را یله گذارد
رسن بر شانه او می اندازد تا برود هر جا که خواهد پس این کنایه است از طلاق پس نوشت عمر بن الخطاب بسوی عامل خود که بفرما آن
شخص را که ملاقات کند با من در مکه در موسم حج پس در آن اثنا که حضرت عمر طواف مینمود خانه کعبه را ناگهان ملاقات کرد با او آن
شخص پس سلام گفت بروی پس فرمود حضرت عمر کیستی تو پس گفت آن شخص که من آن کسم که فرموده بودی در حق من که حاضر کرده
شود مرا پیش تو پس فرمود حضرت عمر سوال میکنم ترا قسم داده بپروردگار این خانه چه چیز اراده کردی ازین قول خود که حبلك على
غاربك پس گفت آن مرد ای امیر المومنین اگر سوگند میدادی مرا در غیر این موضع راست نگفتمی ترا اراده کرده بودم با آن فراق را
پس فرمود حضرت عمر واقع همانست که اراده کردی **مالك** عن يحيى بن سعيد عن قاسم بن محمد ان رجلا كانت
تحته وليدة لقوم فقال لاهلها شانكم بها فراى الناس انها تطليقة واحدة هر آینه مردی در نکاح او بود پرستاری
از آن قومی پس گفت خداوندان او را شانکم بها یعنی هر چه میخواهید با او بکنید و این کنایه است از طلاق پس حکم کردند مردمان که این
یک طلاق است **باب البتة والبرية والخلية** این کلمات هر یکی بمنزله سه طلاق است **مالك** عن نافع
ان عبد الله بن عمر كان يقول في الخلية والبرية انها ثلث تطليقات كل واحد منهما عبد الله بن عمر میگفت درین کلمات
خلیه و بریه که اینها سه طلاق اند هر لفظی ازین دو **مالك** عن يحيى بن سعيد عن ابي بكر بن حزم ان عمر بن عبد العزيز
قال البتة ما يقول الناس فيها قال ابو بكر فقلت له كان ابان بن عثمان يجعلها واحدة فقال عمر بن عبد العزيز
لو كان الطلاق الفا ما ابقت البتة منه شيئا من قال البتة فقد رمى الغاية القصوى ابو بکر بن حزم گفت هر آینه
عمر بن عبد العزیز پرسید که لفظ بته چه میگویند مردمان در آن گفت ابو بکر بن حزم پس گفتم او را که ابان بن عثمان میشمرد آنرا یک
طلاق پس گفت عمر بن عبد العزیز اگر طلاق هزار بار بودی باقی نگذاشتی لفظ بته از آن چیزی را که لفظ بته گفت پس هر آینه قصد
کرده است حد آخر را **مالك** عن ابن شهاب ان مروان بن حكم كان يقضي في الذي يطلق امراته البتة انها
ثلث تطليقات مروان بن الحکم حکم میکرد در باب شخصی که طلاق داد زن خود را بلفظ بته که این کلمه سه طلاق است

قلت عليه اهل العلم

٤٣

مترجم گوید امام شافعی تعقب کرده است این را بحدیث مرفوع که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در لفظ بته از نیت استفسار کرده بیک طلاق حکم فرموده‌اند

مالك انه سمع ابن شهاب يقول في الرجل يقول لامرأته برئت مني وبرئت منك انها ثلث تطليقات بمنزلة البتة

ش ابن شهاب میگفت در باب مردیکه بگوید زن خود را بی تعلق شدی از من و بی تعلق شدم از تو که این کلمه طلاق است بمنزله بته

باب التحريم در بیان حکم لفظ تحریم

مالك انه بلغه ان علي بن ابي طالب كان يقول في الرجل يقول لامرأته انت علي حرام انها ثلث تطليقات

ش علی بن ابی طالب میفرمود در باب مردیکه میگوید زن خود را تو بر من حرامی که این کلمه سه طلاق است

باب طلاق المكره در بیان طلاق شخصی که جبر کرده باشند

مالك روى عن ثابت بن الاحنف انه تزوج ام ولد لعبد الرحمن بن زيد بن الخطاب قال فدعاني عبد الله بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب فجئته فدخلت عليه فاذا السياط موضوعة واذا قيدان من حديد وعبدان له قد اجلسهما فقال لي طلقها والا والذي يحلف به فعلت بك كذا وكذا قال فقلت هي الطلاق الفا قال فخرجت من عنده فادركت عبد الله بن عمر بطريق مكة قال فاخبرته بالذي كان من شأني فتغيظ عبد الله بن عمر وقال ليس تلك بطلاق وانها لم تحرم عليك فارجع الى اهلك قال فلم تقررني نفسي حتى اتيت عبد الله بن الزبير وهو يومئذ بمكة امير عليها فاخبرته بالذي كان من شأني وبالذي قال لي عبد الله بن عمر فقال عبد الله بن الزبير لم تحرم عليك فارجع الى اهلك وكتب الى جابر بن الاسود الزهري وهو امير المدينة يأمره ان يعاقب عبد الله بن عبد الرحمن وان يخلي بيني وبين اهلي قال فقدمت المدينة فجهزت صفية امرأة عبد الله بن عمر امرأتي حتى ادخلتها علي بعلم عبد الله بن عمر ثم دعوت عبد الله بن عمر يوم عرسي لوليمتي فجاءني

ش ثابت بن احنف نکاح کرد ام ولدی از آن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب را گفت پس بخواند مرا عبد الله بن عبد الرحمن مذکور پس آمدم پیش او و داخل شدم بر وی ناگاه تازیانها نهاده شده است وناگاه دو زنجیرست از آهن و دو غلام اند از آن او که نشانده است آنها را پس گفت طلاق ده این ام ولد را والا قسم بذات پاکی که قسم خورده میشود با او البته میکنم با تو چنان و چنان گفت پس گفتم آن زن طلقه است هزار بار گفت پس برآمدم از پیش او پس یافتم عبد الله بن عمر را در راه مکه پس خبر دادم او را بماجرای که بود از حال من پس بخشم آمد عبد الله و گفت این طلاق نیست و هر آینه این زن حرام نشده است بر تو پس رجوع کن بسوی زن خود گفت ثابت پس قرار نداد مرا نفس من تا آنکه آمدم پیش عبد الله بن الزبیر و او آن روز در مکه والی شده بر آن پس خبر دادم او را بماجرای که بود از حال من و بآنچه گفت مرا عبد الله بن عمر پس گفت عبد الله بن الزبیر حرام نشده است بر تو پس رجوع کن بسوی زن خود و نوشت برای جابر بن الاسود و او امیر مدینه بود امر

میکرد اورا که عقوبت کند عبد الله بن عبد الرحمن را که بالغ نشود میان من و میان زن من پس گفت ثابت پس آمدم بمدینه

پس صفیه زن عبد الله بن عمر سامان زفاف زن من کرد تا آنکه داخل کرد او را بر من در دلستن عبد الله بن عمر بعد از آن دعوت

کردم عبد الله بن عمر را روز طوی خود برای طعام ولیمه پس آمد پیش من **باب** طلاق السکران در بیان حکم طلاق

کسیکه مست باشد **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب وسليمن بن يسار سئلا عن طلاق السكران فقالا

اذا طلق السكران جاز طلاقه واذا قتل قتل سعيد بن المسيب وسليمن بن يسار را سوال کرده شد از طلاق شخص مست

پس هر دو گفتند وقتی که طلاق دهد مست جائز است طلاق او و وقتی که بکشد کشته شود او را **قال مالك** وذلك الامر

عندنا گفت مالک و همین است حکم مسلم نزدیک ما **باب** طلاق الهازل در بیان طلاق شخصی که بازی طلاق

دهد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه قال ثلث ليس فيهن لعب النكاح والطلاق و

العتق سعید بن المسیب گفت سه چیز است که نیست در آن حکم بازی نکاح و طلاق و عتق یعنی اگر بهزل گوید واقع میشود یعنی

وقتیکه بر زبان عاقل بالغ لفظ صریح طلاق جاری شد پس فایده نمیدهد آنکه گوید من درین قول بازی اراده داشتم زیرا

آنکه اگر قبول داشته شود این قول از وی هر آئینه معطل بمانند احکام و مخصوص گردانیده شد این سه چیز بذکر برای تاکید امر فرج

والله اعلم **باب** المعتدة من طلاق رجعي بمنزلة المنكوحة في الميراث معتده از طلاق رجعی بمنزله منکوحه است

در حکم میراث **مالك** عن يحيى بن سعيد ان محمد بن حبان قال كانت عند جدي امراتان هاشمية وانصارية

فطلق الانصارية وهي ترضع فمرت بها سنة ثم هلك عنها ولم تحض فقالت انا ارثه لم احض فاختصمتا الى عثمان

بن عفان فقضى لها بالميراث فلامت الهاشمية عثمان فقال هذا عمل ابن عمك هو اشار علينا بهذا يعني علي

بن ابي طالب بود نزدیک جد محمد بن حبان دو زن یکی هاشمیه و دیگری انصاریه پس طلاق داد انصاریه را و او شیر میداد

پس گذشت بروی یکسال بعد از آن جد محمد بن حبان فوت شد حال آنکه آن زن انصاریه حایض نشده بود پس انصاریه

گفت من وارث او می شوم که هنوز حایض نشدم پس خصومت کردند نزدیک حضرت عثمان پس حضرت عثمان حکم کرد

برای او بمیراث پس ملامت کرد هاشمیه حضرت عثمان را پس گفت عثمان این حکم کردن کار عم زاده تست وی مشوره داد

ما را باین حکم مراد میداشت علی بن ابی طالب را مترجم گوید رضی الله عنه متفق اند علما بر آنکه اگر طلاق داد شخصی زن خود را

طلاق رجعی بعد از آن بمرد یکی از زوجین پیش از آنکه عدة بگذرد وارث میشود او را آن دیگر **باب** ميراث

المبتوتة در بیان حکم زنیکه مطلقه باشد بلفظ البته **مالك** عن ابن شهاب عن طلحة بن عبد الله بن عوف

قال وكان اعلمهم بذلك وعن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف طلق امراته البتة وهو مريض فورثها

واذا جری صریح لفظ الطلاق علی لسان العاقل لا ینفعه ان یقول کنت فی قولی لاعبا لانه لو قبل ذلك منه لتعطلت الاحکام وخص هذه الثلث بالذکر لتاکید امر الفرج ۱۲

قلت اتفقوا علی انه لو طلق امرأته طلاقا رجعیا ثم مات احدهما قبل انقضاء العدة یرث الآخر ۱۲

عثمان ابن عفان منه بعد انقضاء عدتها عبد الرحمن بن عوف طلاق داد زن خود را طلاق قاطع و او مریض بود
پس وارث ساخت او را عثمان بن عفان از مال عبد الرحمن بعد گذشتن عدت او **مالك** انه سمع ربیعة بن ابی عبد
الرحمن یقول بلغنی ان امراة عبد الرحمن بن عوف سألته ان یطلقها فقال اذا حضت ثم طهرت فاذنینی فلم
تحض حتی مرض عبد الرحمن بن عوف فلما طهرت اذنته فطلقها البتة او تطلیقة لم یکن بقی له علیها من الطلاق
شیء غیرها وعبد الرحمن بن عوف یومئذ مریض فورثها عثمان بن عفان منه بعد انقضاء عدتها زن عبد الرحمن
بن عوف سوال کرد از عبد الرحمن بن عوف که طلاق دهد او را پس گفت عبد الرحمن وقتی که حائض شوی بعد از ان پاک شوی خبر دار
کن مرا پس حائض نشد تا آنکه بیمار شد عبد الرحمن پس وقتی که پاک شد خبر دار کرد او را پس طلاق داد او را طلاق بائن
یعنی سه طلاق یا یک طلاق که باقی نمانده بود برای او بر آن زن از طلاق چیزی غیر او و عبد الرحمن آن روز بیمار بود پس وارث
ساخت او را عثمان بن عفان از ترکه عبد الرحمن بعد گذشتن عدت او **مالك** عن عبد الله بن الفضل عن الاعرج
ان عثمان بن عفان ورث نساء ابن مکمل منه وکان طلقهن وهو مریض عثمان بن عفان وارث گردانید زنان مکمل
را از ترکه او و او طلاق داده بود ایشان را حال آنکه بیمار بود **مالك** انه سمع ابن شهاب یقول اذا
طلق الرجل امراته ثلثا وهو مریض فانها ترثه مالک شنید ابن شهاب را که میگفت وقتی که طلاق دهد مرد زن خود را
سه تطلیقه حال آنکه مریض باشد پس هر آئینه آن زن وارث میشود **باب** متعة الطلاق بیان بهره مند گردانیدن
مطلقه قال الله تعالی وللمطلقات متاع بالمعروف حقا علی المتقین و برای زنان طلاق داده شده بهره
مند کردن لازم است بخصلت پسندیده لازم است لازم شدن بر متقیان وقال الله تعالی فی المطلقة قبل الفرض و
المسیس ومتعوهن علی الموسع قدره وعلی المقتر قدره بهره مند کنید این زنان را بر توانگر حال قدر اوست و بر
تنگدست قدر حال او مترجم گوید مفهوم ازین آیتین است که مطلقه غیر ممسوسه وغیر مسمی لها را متعه دادن واجب و سایر
مطلقات را مستحب است **مالك** انه بلغه ان عبد الرحمن بن عوف طلق امراة له فمتع بولیدة عبد الرحمن
بن عوف طلاق داد زنی را از زنان خود پس بهره مند ساخت او را بکنیزکی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه
کان یقول لکل مطلقة متعة الا التی تطلق وقد فرض لها صداق ولا تمس فحسبها نصف ما فرض
لها عبد الله بن عمر میگفت هر مطلقه را متعه لازم است مگر زنی که او را طلاق داده شد حالانکه مقرر کرده شد برای او
مهر و مساس نکرد با او پس کفایت میکند او را نصف مهر که معین کرده باشد برای او **مالك** عن ابن شهاب انه
قال لکل مطلقة متعة ابن شهاب گفت هر مطلقه را متعه لازم است **قال** مالك وبلغنی عن القاسم بن محمد

قوله قلت اتفقوا علی ان الانسان اذا ابان فی مرضه ثم ماتت المراة فلا میراث له واختلفوا فیها اذا مات الزوج فقال ابو حنیفة لها المیراث ما دامت فی العدة وقال الشافعی فی اظهر قولیه لا ترث وقال مالك انها ترث وان ماتت بعد انقضاء عدتها وبعد ان نکحت ازواجا انتهی

۲۷۶

مثل ذلك گفت مالک و رسید مرا از قاسم بن محمد مانند قول ابن شهاب **قال** مالك ليس للمتعة عندنا حد معروف
في قليلها ولا كثيرها گفت مالک نیست برای متعه نزدیک ما حدی که شناخته شده نه در قلیل آن و نه در کثیر آن **باب**
لا عدة للمطلقة قبل المسيس نیست عدت زنی را که طلاق داده شود پیش از مساس قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا
اذا نكحتم المومنت ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن فما لكم عليهن من عدة تعتدونها فمتعوهن و سرحوهن
سراحا جميلا ای مسلمانان وقتی که نکاح کردید زنان مسلمه را بعد از ان طلاق دادید ایشان را پیش از انکه جماع کنید ایشان را
پس نیست شما را بر ایشان هیچ عدتی که شمار کنید آنرا پس متعه دهید ایشانرا و بگذارید ایشان را گذاشتن نیک **باب** المطلقة
بعد المسيس عليها العدة فان كانت حاملا فعدتها ان تضع حملها وان كانت تحيض فعدتها ثلثة قروء
وان كانت لا تحيض من صغر او كبر فعدتها ثلثة اشهر زنیکه طلاق داده شود بعد جماع لازم است بروی عدة پس اگر باشد
حامل پس عدة او وضع شدن حمل است و اگر ذات حیض باشد پس عدة وی سه قروء است و اگر باشد که حیض نمی آرد
از جهة خورد سالگی یا کلان سالگی پس عدت وی سه ماه است قال الله تعالى والمطلقات يتربصن بانفسهن ثلثة
قروء ولا يحل لهن ان يكتمن ما خلق الله في ارحامهن ان كن يومن بالله واليوم الاخر وبعولتهن احق بردهن
في ذلك ان ارادوا اصلاحا ولهن مثل الذي عليهن بالمعروف وللرجال عليهن درجة والله
عزيز حكيم و آن زنان که طلاق داده شد ایشانرا انتظار سه حیض یا سه طهر کنانند خویشتن را و جایز نیست ایشانرا که پوشیدن
آنچه آفریده است خدا در رحمهای ایشان یعنی ولد و حیض اگر ایمان می آرند بخدا و روز بازپسین و شوهران ایشان
سزاوار ترند بباز آوردن ایشان در حباله خود در عدت اگر خواهند نیکوکاری و زنان راست مانند آنچه بر زنان
است بوجه پسندیده یعنی زنان را بر مردان حق است چنانکه مردان را بر زنان حق است و مردان راست بر زنان
بلندی مرتبه یعنی فرمان روائی و خدا غالب استوار کار است قال الله تعالى يا ايها النبي اذا طلقتم النساء
فطلقوهن لعدتهن واحصوا العدة واتقوا الله ربكم لا تخرجوهن من بيوتهن ولا يخرجن الا ان ياتين بفاحشة
مبينة وتلك حدود الله ومن يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه لا تدري لعل الله يحدث بعد ذلك
امرا فاذا بلغن اجلهن فامسكوهن بمعروف او فارقوهن بمعروف واشهدوا ذوي عدل منكم
واقيموا الشهادة لله ذلكم يوعظ به من كان يومن بالله واليوم الاخر ومن يتق الله يجعل له
مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب ومن يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله
لكل شيء قدرا واللائي يئسن من المحيض من نسائكم ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهر واللائي لم يحضن

قلت اتفق اهل العلم على ان المطلقة قبل الفرض والمسيس تستحق المتعة وان المطلقة بعد الفرض قبل المسيس لا متعة لها بل لها نصف المفروض واختلفوا في المدخول بها فقال ابو حنيفة لا متعة لها لكن مستحسنا وقال الشافعي انها تستحق المتعة لقوله تعالى وللمطلقات متاع بالمعروف ١٢

قلت اتفقوا على ذلك ١٢

واولات الاحمال اجلهن ان يضعن حملهن ومن يتق الله يجعل له من امره يسرا ذلك امر الله انزله اليكم ومن
يتق الله يكفر عنه سيئاته ويعظم له اجرا اسكنوهن من حيث سكنتم من وجدكم ولا تضاروهن لتضيقوا
عليهن وان كن اولات حمل فانفقوا عليهن حتى يضعن حملهن فان ارضعن لكم فاتوهن اجورهن وأتمروا بينكم
بمعروف وان تعاسرتم فسترضع له اخرى لينفق ذو سعة من سعته ومن قدر عليه رزقه فلينفق مما اتيه
الله لا يكلف الله نفسا الا ما اتيها سيجعل الله بعد عسر يسرا

ای پیغامبر ﷺ وقتی که تو و امت تو اراده کنید طلاق دادن زنان پس طلاق دهید ایشانرا در اول عدة ایشان یعنی در طهری که جماع نکرده باشید و یاد دارید عدة را و بترسید از خدا پروردگار خویش بیرون مکنید ایشانرا از خانهای ایشان و باید که ایشان نیز بیرون نروند مگر آنکه بعمل آرند کار بیحیائی آشکارا یعنی زنا کنند پس بجهت اقامت حد ایشانرا بیرون باید آورد و این حدها مقرر کرده خداست و هر که تجاوز کند از حدهای خدا هر آئینه ستم کرد بر جان خویش نمیدانی شاید که خدا تعالی پیدا کند بعد از طلاق کاری را یعنی شاید که با یکدیگر راضی شوند و مراجعه کنند والله اعلم پس چون نزدیک رسیدند زنان مطلقه بمیعاد خود یعنی بانقضاء مدت عدة پس نگاه دارید ایشانرا بوجه پسندیده یا جدا شوید از ایشان بوجه پسندیده وایذا نرسانید وقصد ایذای ایشان نکنید در نگاهداشتن ایشان یا در مفارقت و گواه گیرید دو کس صاحب عدالت را از قوم خود یعنی بر طلاق و رجعت و بپا دارید گواهی را برای خدا باین حکم پند داده میشود هر کرا مومن باشد بخدا و بروز آخر و هر که بترسد از خدا پیدا کند برای او راه برآمدن از سختیهای دنیا و آخرت و روزی دهد اورا از آنجا که در گمان او نبود و هر که توکل کند بر خدا پس خدا تعالی کفایت کننده اوست هر آئینه خدا رسنده است بمراد خود هر آئینه ساخته است خدا تعالی هر چیزی را میعاد مقرر و آنانکه نومید شدند از حیض بسبب کلان سالی از زنان شما یعنی از مطلقات اگر در شک افتادید پس بدانید که عدة ایشان سه ماه است و آنانکه هنوز حیض ندیده اند نیز عدة ایشان سه ماه است و خداوندان حمل عدة ایشان آنست که بنهند بار شکم خود را و هر که بترسد از خدا پدید آرد برای او در کار او آسانی را این است حکم خدا فرو آورد آنرا بسوی شما و هر که بترسد از خدا دور کند از وی گناهان او را و زیاده دهد او را مزد ساکن کنید زنان مطلقه را در جائیکه شما میباشید قدر طاقت خود و ایذا مرسانید ایشانرا تا تنگ گیرید بر ایشان و اگر باشند خداوندان حمل پس خرج کنید بر ایشان یعنی نفقه بدهید ایشانرا تا آنکه بنهند حمل خود را پس از آن اگر شیر دهند بفرزندان شما فرزندان شما را پس بدهید ایشانرا مزد ایشان و با یکدیگر معامله کنید در میان خویش بوجه پسندیده پس اگر خشونت کردید با یکدیگر پس نزدیک است که شیر دهد برای او فرزندان را زنی دیگر باید که خرج کند صاحب وسعت از وسعت خود و آنکه تنگ کرده شد بروی رزق او را پس باید که خرج کند از آنچه عطا کرده است او را خدا تعالی تکلیف نمیکند خدا تعالی هیچ کس را مگر بحسب آنچه داده است او را

نزدیک ست که پیدا خواهد کرد خدای تعالی بعد از تنگدستی آسایش را **باب** القروء هي الاطهار مراد از قروء در آیه کریمه

طہرہاست **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المومنين انها انتقلت حفصة

بنت عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق حین دخلت فی الدم من الحیضة الثالثة قال ابن شهاب فذکرت ذلك لعمرة

بنت عبد الرحمن فقالت صدق عروة وقد جادلها فی ذلك ناس فقالوا ان الله تعالى يقول فی کتابه ثلثة قروء فقالت

عائشة صدقتم وهل تدرون ما الاقراء انما الاقراء الاطهار عروه روایت کرد که حضرت عائشه نقل کنانید حفصه بنت

عبد الرحمن را وقتی که داخل شد در حیض سوم گفت ابن شهاب ذکر کردم این قصه را در پیش عمره بنت عبد الرحمن پس گفت عمره

راست گفت عروه وهر آئینه بحث کرده بودند با عائشه درین مسئله جمعی از مردمان پس گفتند هر آئینه خدای تعالی میفرماید در کتاب

خود ثلثة قروء پس گفت عائشه راست گفتید آیا میدانید که اقراء چیست خبر این نیست که اقرا اطهار است **مالك** عن ابن

شهاب انه قال سمعت ابا بکر بن عبد الرحمن يقول ما ادرکت احدا من فقهائنا الا وهو يقول هذا يريد قول عائشة

ابن شهاب گفت شنیدم از ابو بکر بن عبد الرحمن که میگفت نه دریافتم کسی را از فقهاء شهر خود مگر که میگفت همین قول مراد میداشت

قول حضرت عائشه **مالك** عن نافع وزيد بن اسلم عن سليمان بن يسار ان الاحوص هلك بالشام حين دخلت

امراته فی الدم من الحیضة الثالثة وقد کان قد طلقها فکتب معاوية بن سفيان الى زيد بن ثابت يسأله عن ذلك ۴۹

فکتب اليه زيد انها اذا دخلت فی الدم من الحیضة الثالثة فقد برئت منه وبرئ منها ولا ترثه ولا يرثها احوص

قضا کرد در شام وقتی که داخل شد زن او در حیض سوم حال آنکه او را طلاق داده بود پس نوشت معاویه ابن ابو سفیان بسوی

زید بن ثابت سوال میکرد او را ازین ماجرا پس نوشت بسوی او زید بن ثابت که این زن وقتی که داخل شد در حیض سوم پس هر آئینه

بی تعلق شد از شوهر وشوهر بی تعلق شد ازوی وزن وارث مرد نمی شود درین صورت ومرد نیز وارث زن نمیشود **مالك**

عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان يقول اذا طلق الرجل امراته فدخلت فی الدم من الحیضة الثالثة فقد برئت

منه وبرئ منها ولا ترثه ولا يرثها عبد الله بن عمر میگفت وقتی که طلاق داد مرد زن خود را پس داخل شد در حیض سوم

پس هر آئینه زن بی تعلق از مرد ومرد بی تعلق شد از زن وزن وارث مرد نمیشود ومرد وارث زن نمیشود وقال مالك

وهو الامر عندنا گفت مالك همین ست حکم نزدیک ما **مالك** انه بلغه عن القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله

وابی بکر بن عبد الرحمن وسليمان بن يسار وابن شهاب انهم کانوا يقولون اذا دخلت المطلقة فی الدم من الحیضة

الثالثة فقد بانت من زوجها ولا ميراث بينهما ولا رجعة عليها قاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وابو بکر بن عبد

الرحمن وسلیمان بن یسار وابن شهاب میگفتند وقتیکه داخل شد زن مطلقه در حیض سوم پس هر آئینه جدا شد از شوهر خود

ومیراث نیست درمیان ایشان و رجعت نیز نیست مرد را بروی **عن** الفضل بن عبد الله مولی المهدی ان القاسم بن محمد و سالم

بن عبد الله کانا یقولان اذا طلقت المراة فدخلت فی الدم من الحیضة الثالثة فقد بانت منه و حلت قاسم بن محمد و سالم

بن عبد الله می گفتند وقتی که طلاق داده شد زنی را پس داخل شد در حیض سوم پس هر آئینه جدا شد از شوهر و حلال شد **باب**

جواز الرجعة فی العدة ولو بغیر رضاها اذا لم یطلقها ثلثا ولم یقصد الضرار در بیان حکم رجعت در اثنای عدة اگرچه بغیر رضامندی

زن باشد وقتی که طلاق نداده او را سه طلاق و نه با قصد ضرر و مکر **قال** الله تعالی واذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فامسکوهن

بمعروف او سرحوهن بمعروف ولا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا ومن یفعل ذلک فقد ظلم نفسه ولا تتخذوا ایات

الله هزوا واذکروا نعمة الله علیکم وما انزل علیکم من الکتب والحکمة یعظکم به واتقوا الله واعلموا ان الله بکل شیء

علیم وقتی که طلاق دادید زنان را پس رسیدند نزدیک میعاد مقرر خویش پس نگاه دارید ایشان را بخصلت پسندیده یا رها کنید

ایشان را بخصلت پسندیده و نگاه مدارید ایشان را بجهت ضرر رسانیدن تا تعدی کنید بر ایشان و هر که بکند این کار یعنی قصد ضرر کند

پس ستم کرد بر خود و مگیرید آیات خدا را بسخریه و یاد کنید نعمت خدا را بر خویش و یاد کنید بتخصیص چیزی را که فرو د آورد بر شما از کتاب و

علم و سنت و پند میدهد بآن شما را و بترسید از خدا و بدانید که خدا بهر چیز دانا ست **قال** الله تعالی وبعولتهن احق بردهن

یعنی شوهران ایشان سزاوارتر اند باز آوردن ایشان در عقد خود **مالک** عن ثور بن زید الدیلی ان الرجل کان یطلق

امراته ثم یراجعها ولا حاجة له بها ولا یرید امساکها کیما یطول بذلک علیها العدة لیضارها فانزل الله تبارک و

تعالی ولا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا ومن یفعل ذلک فقد ظلم نفسه یعظهم الله بذلک مالک از ثور بن زید

الدیلی روایت نمود که هر آئینه مردی طلاق میداد زن خود را بعد از آن رجعت میکرد با او و هیچ احتیاج نبود او را بآن زن و نمیخواست

نگاهداشتن وی لیکن برای آنکه دراز شود بسبب رجعت بروی عدة تا ضرر رساند او را پس نازل ساخت خدا تعالی ولا تمسکوهن

ضرارا الایة پند میداد خدا تعالی ایشان را بآن **قال** الله تعالی واذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فلا تعضلوهن ان ینکحن

ازواجهن اذا تراضوا بینهم بالمعروف ذلک یوعظ به من کان منکم یومن بالله والیوم الاخر ذلکم ازکی لکم واطهر

والله یعلم وانتم لا تعلمون وقتی که طلاق دادید زنان را پس رسیدند بآخر میعاد مقرر خود یعنی عدت آخر شد پس منع مکنید

ایشان را از آنکه نکاح کنند با شوهران خود وقتی که با یکدیگر راضی شدند بخصلت پسندیده این نهی از منع کردن پند داده میشود

بآن هر که مومن باشد از شما بخدا و روز آخر این ترک منع بهتر است شما را و پاکیزه تر است و خدا میداند و شما نمیدانید مترجم گوید

در توجیه این آیه اشکالی است تقریر این اشکال آنکه فلا تعضلوهن از دو حالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد یعنی

ازواج را منع کردن زنان از نکاح با هر که خواهند جائز نیست و درین صورت دو چیز خدشه میکند یکی آوردن ازواجهن بتعریف

قلت ١٤ علیه الشافعی و قال ابو حنیفة حتی تغتسل من الحیضة الثالثة لان المطلقة لا تحسب بقیة الطهر الذی ... الحلال الثانی ... فی ... وقال ابو حنیفة لا تنقضی عدتها حتی تطهر من الحیضة الثالثة وتغتسل ان لم یبلغ دمها اکثر الحیض واتفقوا علی ان الطلاق اذا کان فی حال الحیض لا تحسب بقیة الحیض

قلت ١٥ علیه اهل العلم الا ان الشافعی یجعل الکنایات رواجع و ابو حنیفة یجعلهن بوائن الا الفاظا یسیرة والاجنبیة للشافعی ان المطلقة بالکنایة ان کانت مطلقة مهملها احق بردها فی العدة و ان لم تکن مطلقة فلا عدة لها ولا معارضة منها واستثنی اکثر الفقهاء الخلع والطلاق علی مال وقالوا هما تطلیقة بائنة ١٢

٥٠

اضافه وظاهر در صورت ازواجا بود دیگر قصه معقل بن یسار که سبب نزول آیه است پس معقل بن یسار خواهر خود
را از نکاح با زوج اول منع کرده بود آنکه زوج منع کرده باشد از نکاح با هر که خواهد باید بنیت که خطاب با ولیا باشد و
در صورت انتشار ضمایر لازم می آید اذا طلقتم النساء خطاب بود با ازواج ولا تعضلوهن خطاب باشد با ولیا وظاهر نزدیک
این بنده آنست که خطاب با ازواج باشد وجواب از خدشه اول آنست که اصل کلام از ازواجا بود اما چون این زنان رغبت کردند با
وصل نمودند بایشان باعتبار مایؤل ازواجهن گفته شد بجهة تنبیه برآنکه منع کردن ایشان فائده نمی بخشد وازواج ایشان
همان خواهند بود که ایشان خواهند وجواب از خدشه دیگر آنست که معقل بن یسار نهی از عضل اولیا بطریق منطوق ازین آیه
فهم نکرده است بلکه بطریق فحوی چون دید که خدا تعالی ازواج را بعد انقضای عدة منع فرمود از عضل بجهة اصلاح حال مراة وترک
اتباع داعیه حقد دانست که وی نیز در عضل ولیه خود مصیب نیست بجهة لزوم فساد حال مراة در جبر بر کسی که رغبت دارد
در وی ومیل دارد بسوی وی واتباع داعیه حقد بعد ظهور وجه صواب والله اعلم وفقیر تجویز نمیکند که حمل نماید آیه را بر معنی دور از لفظ
بوجهیکه اهل عرف از آن آیه فهم نکنند زیرا که تجویز مثل این توجیه امن از استفاده معانی قرآن بطریق نص یا ظاهر برمیدارد
المبتوتة لها السکنی ولا نفقة لها الا ان تکون حاملا یعنی مطلقه باشد بلفظ البتة رای ولازم است سکنی نسبت او و
را نفقه مگر آنکه حامل باشد مالك عن عبد الله بن یزید مولی الاسود بن سفیان عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ٥١
عن فاطمة بنت قیس ان ابا عمرو بن حفص طلقها البتة وهو غائب بالشام فارسل الیها وکیله بشعیر فسخطته فقال
والله ما لك علینا من شیء فجاءت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلك له فقال لیس لك علیه نفقة و
امرها ان تعتد فی بیت ام شریك ثم قال تلك امراة یغشاها اصحابی اعتدی عند عبد الله بن ام مکتوم فانه رجل
اعمی تضعین ثیابك فاذا حللت فآذنینی قالت فلما حللت ذکرت له ان معاویة بن ابی سفیان وابا جهم بن هشام
خطبانی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما ابو جهم فلا یضع عصاه عن عاتقه واما معاویة فصعلوك
لا مال له انکحی اسامة بن زید قالت فکرهته ثم قال انکحی اسامة بن زید فنکحته فجعل الله فیه خیرا واغتبطت به
ابو عمرو بن حفص طلاق داد فاطمه بنت قیس را طلاق بائن که رجعت را گنجایش نبود وابو عمرو غایب بود بناحیه شام پس فرستاد
بسوی فاطمه وکیل ابو عمرو جو را پس ناپسند آن جو را پس گفت وکیل بخدا سوگند که نیست ترا بر ذمه ما هیچ چیز پس آمد فاطمه بجناب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرد این ماجرا در حضرت او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیست ترا بر شوهر
تو هیچ نفقه وامر کرد او را که عدة نشیند در خانه ام شریک بعد از آن فرمود ام شریک زنی است که داخل می شوند بروی
اصحاب من عدت نشین نزدیک عبد الله بن ام مکتوم پس هر آینه او مردی است نابینا مینهی جامه خود را پس وقتی که برائی از

خبر دار کن مرا گفت فاطمه پس وقتی که برآمدم از عدة ذکر کردم در جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم که معاویه بن ابی سفیان
و ابوجهم بن هشام پیغام نکاح فرستادند مرا پس فرمود ابوجهم پس فرو نمیگذارد عصای خود را از کتف خود یعنی عادت دارد که
زنان را می زند بعصای و اما معاویه پس بینوا است نیست او را مالی نکاح بکن اسامه بن زید را گفت فاطمه پس کروه داشتم نکاح اسامه
را بعد از آن باز فرمود نکاح بکن اسامه را پس نکاح کردم با او پس پیدا کرد خدا تعالی در نکاح او خیر را و بر من غبط کرده شد زنان

مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد وسليمن بن يسار انه سمعهما يذكران ان يحيى بن سعيد بن
العاص طلق امراته بنت عبد الرحمن بن الحكم البتة فانتقلها عبد الرحمن بن الحكم فارسلت عائشة ام المؤمنين
الى مروان بن الحكم وهو يومئذ امير المدينة فقالت اتق الله واردد المرءة الى بيتها فقال مروان في حديث سليمن
ان عبد الرحمن غلبني وقال مروان في حديث القاسم او ما بلغك شان فاطمة بنت قيس فقالت
عائشة لا يضرك الا تذكر حديث فاطمة فقال مروان ان كان بك شر فحسبك ما بين هذين من الشر قاسم بن محمد و سليمان
بن یسار میگفتند که یحیی بن سعید طلاق داد زن خود را که دختر عبد الرحمن بن الحکم بود بطلاق بات پس نقل کرد او را عبد الرحمن
پدر او پس فرستاد حضرت عائشه بجانب مروان و وی در آن روز امیر مدینه بود و پس گفته فرستاد که بترس از خدا و رد کن و باز
گردان آن زن را بسوی خانه او پس گفت مروان در روایت سلیمان که عبد الرحمن غالب آمد بر من و گفت مروان در روایت
قاسم آیا نرسیده است بتو خبر فاطمه بنت قیس پس فرمود حضرت عائشه ضرر نمیکند ترا که یاد نکنی حدیث فاطمه را پس گفت مروان اگر هست با تو شر در
حدیث فاطمه یعنی عذر طول لسان او یا اقارب شوهر خود پس کفایت میکند ترا آنچه در میان یحیی بن سعید بن
العاص و بنت عبد الرحمن ابن الحکم است از شر و فساد یعنی باهم منازعت و تباغض دارند پس یکجا بودن ایشان منجر بزیاده از آن
شر خواهد شد والله اعلم **مالك** عن نافع ان ابنة سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل كانت تحت عبد الله بن عمرو بن
عثمان فطلقها البتة فانتقلت فانكر ذلك عليها عبد الله بن عمر دختر سعيد بن زید بود در نکاح عبد الله بن عمرو بن
عثمان پس طلاق داد او را طلاق بات پس نقل کرد او پس انکار کرد بروی عبد الله بن عمر **مالك** انه سمع ابن شهاب
يقول المبتوتة لا تخرج من بيتها حتى تحل وليست لها نفقة الا ان تكون حاملا فينفق عليها حتى تضع حملها
قال مالك وهذا الامر عندنا ابن شهاب گفت مطلقه بطلاق بات بیرون نیاید از خانه خود تا آنکه حلال شود و نیست
او را نفقه مگر آنکه حامل باشد پس خرج کنند بروی در صورت حمل تا آنکه بنهد بار شکم خود را گفت مالک و همین است حکم نزدیک ما
مترجم گوید رضی الله عنه عائشه رضی الله عنها ذکر میکرد که سبب اسقاط سکنی اینست که فاطمه در مکان وحش بود و پس خوف
حاصل شد و آنحضرت از این جهت رخصت دادند و سعید بن المسیب میگفت که در زبان فاطمه درازی بود یعنی بدگوئی پس بنابران

قلت اتفق اهل العلم على ان المطلقة الرجعية تستحق النفقة والسكنى واختلفوا في المبتوتة فقال احمد لا نفقة لها ولا سكنى بحديث فاطمة بنت قيس وقال ابو حنيفة لها النفقة والسكنى كالمطلقة الرجعية وقال الشافعي لها السكنى بكل حال ولا نفقة لها الا ان تكون حاملا لان عائشة وابن المسيب انكرا على فاطمة حديثها

٥٢

وانما رخص النبي صلى الله عليه وسلم لها ان تعتد في بيت غير زوجها بسبب واختلفوا في ذلك السبب فروي عن عائشة ان فاطمة كانت في مكان وحش فخيف على ناحيتها فلذلك رخص لها النبي صلى الله عليه وسلم وقال سعيد بن المسيب انما نقلت فاطمة لطول لسانها على احمائها فانكر عليها من حيث انها تثبت السبب فيقع السامع في فتنة

دراز کرد بر برادران شوهر خود پس از نجهة آنحضرت صلعم امر فرمود که در خانهٔ ام مکتوم عدة نشیند پس حضرت عائشه انکار میکرد بر فاطمه در روایت این حدیث که سبب رخصت ذکر میکنند پس مروان در شبهه می افتند و حضرت عمر انکار میکرد و ندبر وی بعد ازان رجوع کردند بقرآن پس اسکنوهن من حیث سکنتم من وجدکم مثبت سکنی یا فقند
همه مطلقات را وان کن اولات حمل فانفقوا مخصص نفقه یافتند بحوامل بطریق مفهوم مخالف پس آنچه در ترجمه باب گذشت فتوی داوند والله اعلم

باب

عدة المتوفی عنها زوجها اذا لم تکن حاملا ان تتربص اربعة اشهر وعشرا عدت زنی که وفات یافته باشد از سر او شوهر او وقتی که نباشد حامل آنست که درنگ کند چهار ماه و ده روز

قال الله تعالی

والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا یتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشرا فاذا بلغن اجلهن فلا جناح علیکم فیما فعلن فی انفسهن بالمعروف والله بما تعملون خبیر و آنانکه بمیرند از شما و بگذارند زنان را باید که انتظار کنند آن زنان خویشتن را چهار ماه و ده روز پس چون رسیدند بمیعاد خویش یعنی عدة منقضی شد پس گناه نیست بر شما در آنچه کردند در حق خویشتن بخصلت پسندیده یعنی نکاح بطور شرع و خدا بآنچه میکنید آگاه است بر همین است اتفاق علما و این آیت ناسخ است نزد ایشان آیة والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول غیر اخراج

باب

عدة المتوفی عنها زوجها اذا کانت حاملا ان تضع حملها عدة زنی که وفات یافته باشد شوهر او از سر او وقتی که حامل باشد صحیح آنست که وقتی که بنهد بار شکم خود را حلال شد مترجم گوید رضی الله عنه والذین یتوفون عام است متوفی عنها زوجها را حامل باشد یا غیر حامل و آیه و اولات الاحمال عام است که متوفی عنها زوجها باشد یا مطلقه باشد پس در باب حامل که زوج او وفات یافته تعارض عموم آیتین واقع شد رجوع کردند بحدیث حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم

مالک

عن عبد ربه بن سعید بن قیس عن ابی سلمة بن عبد الرحمن انه قال سئل عبد الله بن عباس وابو هریرة عن المراة الحامل یتوفی عنها زوجها فقال ابن عباس اخر الاجلین وقال ابو هریرة اذا ولدت فقد حلت فدخل ابو سلمة بن عبد الرحمن علی ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فسالها عن ذلک فقالت ام سلمة ولدت سبیعة الاسلمیة بعد وفات زوجها بنصف شهر فخطبها رجلان احدهما شاب والاخر کهل فحطت الی الشاب فقال الکهل لم تحل بعد وکان اهلها غیبا ورجا اذا جاء اهلها ان یوثروه بها فجاءت رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکرت له ذلک فقال قد حلت فانکحی ما شئت سوال کرده شد عبد الله بن عباس و ابو هریره را از حکم زنی حامل وقتیکه وفات یافته است از سر او شوهر او پس گفت ابن عباس آخرین دو عدة لازم است یعنی باید دید که آخرین دو عدة کدام است همان لازم شود و گفت ابو هریره وقتی که زاید فرزند را حلال شود و برآید از عدة پس در آمد ابو سلمه بر ام سلمه زوج نبی صلی الله علیه وسلم پس سوال نمود او را ازین مسئله پس گفت ام سلمه زائیده سبیعه

قوله قلت علیه اهل العلم هی ناسخة عندهم لقوله تعالی والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول غیر اخراج ۱۲

۵۳

بعد وفات شوهر خود بنیم ماه پس پیغام نکاح فرستادند با و دو شخص یکی از ایشان جوان بود دان دیگر معمر یا بین جوانی و پیری
پس میل کرد بجانب جوان پس گفت آن شخص دوم که در میان جوانی و پیری بود حلال نشدی هنوز و بود ند اولیای سبیعه غایب و
امید میداشت اینمرد کلان سال وقتیکه بیایند اولیای او اختیار خواهند کرد همین مرد کلان سال را تبرز پس بیچارو پس آمد سبیعه
پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرد این ماجرا پیش وی صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را
هر آئینه حلال شدی پس نکاح کن هر که را خواهی **مالك** عن یحیی بن سعید عن سلیمن بن یسار ان عبد الله بن عباس
وابا سلمة بن عبد الرحمن بن عوف اختلفا فی المراة تنفس بعد وفات زوجها بلیال فقال ابو سلمة اذا وضعت
ما فی بطنها فقد حلت وقال ابن عباس اخر الاجلین فجاء ابو هریرة فقال انا مع ابن اخی یعنی ابا سلمة بن عبد
الرحمن فبعثوا کریبا مولی عبد الله بن عباس الی ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم یسالها عن ذلك فجاءهم فاخبرهم
انها قالت ولدت سبیعة الاسلمیة بعد وفات زوجها بلیال فذکرت ذلك لرسول الله صلی الله علیه
وسلم فقال قد حلت فانکحی ما شئت عبد الله بن عباس و ابو سلمة بن عبد الرحمن اختلاف کردند در حکم زنی که نفسا شد
بعد وفات شوهر خود بچند شب پس گفت ابو سلمه وقتی که بزاد آنچه در شکم او ست حلال شد و گفت عبد الله بن عباس است
او آخرین دو عدت است پس آمد ابو هریره پس گفت من همراه برادر زاده خودم یعنی در ین حکم موافقم با ابو سلمه پس فرستادند
کریب مولی ابن عباس را بسوی ام سلمه که سوال کند او را ازین مسئله پس آمد با ایشان خبر بیداد که ام سلمه گفت که بزاد سبیعه اسلمیه
بعد وفات شوهر خود بچند شب پس ذکر کرد این ماجرا پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آئینه حلال شدی پس
نکاح بکن هر که را خواهی **قال** مالك وهذا الامر الذی لم یزل علیه اهل العلم ببلدنا گفت مالك و همین است حکمی که
همیشه بر آنند اهل علم در شهر ما **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن المسور بن مخرمة انه اخبره ان سبیعة
الاسلمیة نفست بعد وفات زوجها بلیال فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم قد حللت فانکحی من شئت
مسور بن مخرمه خبر داد عروه را که هر آئینه سبیعه اسلمیه نفسا شد بعد فوت شوهر خود بچند شب پس گفت او را رسول صلی الله علیه
وسلم هر آئینه حلال شدی پس نکاح کن هر که را خواهی **باب** یجب ان تبیت المتوفی عنها زوجها فی بیتها حتی تحل ویجوز
لها ان تخرج نهارا واجب است که شب گذراند زنی که وفات یافته است شوهر او از سر او در خانه شوهر تا آنکه از عدت برآید و جایز است
او را آنکه برآید در روز **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه سئل عن المراة یتوفی عنها زوجها وهی حامل فقال
عبد الله بن عمر اذا وضعت حملها فقد حلت فاخبره رجل من الانصار کان عنده ان عمر بن الخطاب قال لو وضعت
وزوجها علی سریره لم یدفن بعد لحلت سوال کرده شد عبد الله بن عمر را از حکم زنی که وفات یافت شوهر او و حال آنکه

قلت علیه اکثر اهل العلم خصوا ایتا [illegible] بقوله تعالی واولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن ورواه هذه الایة تشمل المتوفی عنها زوجها وان کانت مسوقة فی باب المطلقات لهن کلا الاشارتین ۱۲

حامل بود پس گفت عبدالله بن عمر وقتیکه نهد بار شکم خود را پس هرآینه حلال شد پس خبر داد او را مردی از انصار که نشسته بود
نزدیک او عمر بن الخطاب فرمود اگر نهد بار حال آنکه شوهر او بر تخته غسل خود است دفن کرده نشده است هنوز حلال شد **مالك**
عن سعيد بن اسحق بن كعب بن عجرة عن عمته زينب بنت كعب بن عجرة ان الفريعة بنت مالك بن سنان وهي
اخت ابي سعيد الخدري اخبرتها انها جاءت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم تساله ان ترجع الى اهلها في بني خدرة
فان زوجها خرج في طلب اعبد له ابقوا حتى اذا كان بطرف القدوم ادركهم فقتلوه فسالت رسول الله صلى الله
عليه وسلم ان ارجع الى اهلي في بني خدرة فان زوجي لم يتركني في مسكن يملكه ولا نفقة قالت فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم نعم قالت فانصرفت حتى اذا كنت في الحجرة ناداني رسول الله صلى الله عليه وسلم وامرني فنوديت
له فقال كيف قلت فرددت عليه القصة التي ذكرت له من شان زوجي فقال اسكني في بيتك حتى يبلغ الكتاب
اجله قالت فاعتددت فيه اربعة اشهر وعشرا قالت فلما كان عثمان بن عفان ارسل الي فسالني عن ذلك فاخبرته
فاتبعه وقضى به فریعه دختر مالک بن سنان و او خواهر ابوسعید خدری بود آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال کرد
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رخصت آنکه باز گردد بسوی قوم خود در بنی خدره پس هرآینه شوهر او برآمد در تفحص غلامانی چند
از آن او که گریخته بودند تا آنکه رسیدند غلامان بناحیه قدوم دریافت ایشان را پس آن غلامان بکشتند او را گفت فریعه پس سوال ٥٥
کردم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم رخصت آنکه رجوع کنم بسوی قوم خود در بنی خدره پس هرآینه شوهر من نگذاشته است مرا در
خانه که مالک او باشد و نه نفقه گفت فریعه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آری رجوع بکن گفت فریعه پس بازگشتم
تا وقتی که رسیدم بچار دیواری که برگرد خانه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم آواز داد مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا فرمود بکسی
که ندا کند مرا پس آواز داده شدم پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چگونه گفتی صورت مسئله پس ثانیا ذکر کردم پیش آن
حضرت صلی الله علیه وسلم قصه را که اولا ذکر کرده بودم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حال شوهر خود پس فرمود درنگ کن
در خانه خود تا آنکه برسد میعاد عدت بنهایت خود گفت فریعه پس عدت نشستم در آن خانه چهار ماه و ده شب گفت فریعه پس
وقتی که خلیفه شد حضرت عثمان آدم فرستاد بسوی من پس سوال کرد مرا ازین ماجرا پس خبر دادم او را پس پیروی آن کرد و حکم نمود
بآن **مالك** عن حميد بن قيس المكي عن عمرو بن شعيب عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب كان يرد
المتوفى عنهن ازواجهن من البيداء يمنعهن الحج عمر بن الخطاب باز میگردانید آن زنان را که وفات یافته بودند از سر ایشان
شوهران ایشان از بیدا یعنی از ذی الحلیفه منع میکرد ایشان را از حج **مالك** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان السائب
بن خباب توفي وان امراته جاءت الى عبدالله بن عمر فذكرت له وفاة زوجها وذكرت له حرثا لهم بقناة وسالته هل

يصلح بها ان تبيت فيه فنهاها عن ذلك فكانت تخرج من المدينة سحرا فتصبح في حرثهم فتظل فيه يومها ثم تدخل
المدينة اذا امست فتبيت في بيتها سائب بن خباب متوفی شد و همسر او نزد عبد الله بن عمر پس ذکر کرد پیش او وفات شوهر
خود را و ذکر کرد پیش او حال زراعتی که از آن قوم او بود و در نزدیکی کاریز و سوال کرد که آیا درست است او را که شب گذراند در آن زراعت
پس منع کرد او را عبد الله بن عمر از این کار پس می برآمد از مدینه وقت سحر پس بوقت صبح میرسید در زراعت ایشان پس سکونت میکرد
در آن زراعت آن روز خود و بعد از آن داخل میشد بمدینه وقتی شام داخل میشد پس شب میگذرانید در خانه خود **مالك**
عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول لا تبيت المتوفى عنها زوجها ولا المبتوتة الا في بيتها عبد الله بن عمر میگفت
شب نگذراند زنی که وفات یافته است شوهر او و نه زنی که طلاق بات واقع شده است بر وی مگر در خانه خود مترجم گوید مختلف
شده اند علما در باب سکنی برای زن معتده که وفات یافته باشد زوج او نزد ابو حنیفه لازم نیست برای او سکنی عدت نشیند هر
جا که خواهد و مالک تجویز سکنی می نماید و شافعی را درین باب دو قول است مانند مذهبین **باب** يجب على المرأة المتوفى
عنها زوجها ان تحد اربعة اشهر وعشرا بان تترك الطيب والكحل والمصبوغ للزينة ولا يحل لغير الزوجة ان تحد
فوق ثلث ليال واجب است بر زنی که وفات یافته است شوهر او که ماتم بگیرد چهار ماه و ده شب یعنی باین طور که ترک کند استعمال
خوشبوی و سرمه و جامه که او را رنگین کرده اند بجهت زینت و حلال نیست غیر زوجه متوفی را که ماتم بگیرد بر قریب خود زیاده از سه
شب **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن حميد بن نافع عن زينب بنت ابي
سلمة انها اخبرته هذه الاحاديث الثلثة قالت زينب دخلت على ام حبيبة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
حين توفي ابوها ابو سفيان بن حرب فدعت ام حبيبة بطيب فيه صفرة خلوق او غيره فدهنت به جارية
ثم مسحت بعارضيها ثم قالت والله ما لي بالطيب من حاجة غير اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم على المنبر يقول
لا يحل لامرأة تؤمن بالله واليوم الآخر ان تحد على ميت فوق ثلث ليال الا على زوج اربعة اشهر وعشرا
قالت زينب ثم دخلت على زينب بنت جحش زوج النبي صلى الله عليه وسلم حين توفي اخوها فدعت بطيب
فمست منه ثم قالت والله ما لي بالطيب حاجة غير اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم على المنبر يقول
لا يحل لامرأة تؤمن بالله واليوم الآخر تحد على الميت فوق ليال الا على زوج اربعة اشهر وعشرا قالت
زينب وسمعت امي ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تقول جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه
وسلم فقالت يا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ابنتي توفي عنها زوجها وقد اشتكت عينها افنكحلها فقال رسول
الله صلى الله عليه وسلم لا مرتين او ثلثا كل ذلك يقول لا ثم قال انما هي اربعة اشهر وعشرا وقد كانت احداكن

قلت اختلف اهل العلم في السكنى للمعتدة عن الوفاة فقال ابو حنيفة لا سكنى لها بل تعتد حيث شاءت وقال مالك لها السكنى وللشافعي قولان كالمذهبين ومنشأ ذلك الاختلاف في تأويل حديث فريعة فرأى مرة ان اذنه صلى الله عليه وسلم منسوخ بقوله آخرا وقوله امكثي في بيتك اولى

يحتمل ان يكون اذنه لها من حيث انها لم تبين ان زوجها لم يترك لها مسكن يملكه

في الجاهلية ترمي بالبعرة على راس الحول قال حميد بن نافع فقلت لزينب وما ترمي بالبعرة على راس الحول

فقالت زينب كانت المراة اذا توفي عنها زوجها دخلت حفشا ولبست شر ثيابها ولم تمس طيبا ولا شيئا حتى تمر بها

سنة ثم تؤتى بدابة حمار او شاة او طائر فتفتض به فقل ما تفتض بشيء الا مات ثم تخرج فتعطى بعرة فترمي بها ثم

تراجع بعد ما شاءت من طيب او غيره قال مالك والحفش البيت الردي وتفتض تمسح به جلدها كالنشرة

گفت زینب دختر ام سلمه که درآمدم بر ام حبیبه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه متوفی شد پدر او ابوسفیان پس طلب کرد
ام حبیبه خوشبوی که در وی زردی بود وآن خوشبو خلوق بود یا غیر آن پس بدست خود گرفت آنرا کنیزکی بعد از آن مالید
آنرا برخسارهای ام حبیبه بعد از آن ام حبیبه گفت بخدا که نیست مرا بخوشبوی هیچ حاجت بجز آنکه شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه
وسلم که میفرمود حلال نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که ماتم بگیرد بر میت زیاده از سه شب مگر
بر شوهر خود که ماتم بگیرد چهار ماه و ده شب گفت زینب بعد از آن داخل شدم بر زینب بنت جحش وقتی که وفات یافت
برادر او پس طلب کرد خوشبو را پس مالید از آن بعد از آن گفت بخدا که نیست مرا بخوشبو هیچ حاجت بجز آنکه شنیدم آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم که بر منبر میفرمود حلال نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که ماتم بگیرد بر میت زیاده
٥٧ از سه شب مگر بر شوهر خود که ماتم گیرد چار ماه و ده شب گفت زینب وشنیدم از مادر خود ام سلمه که میگفت آمد زنی
پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه دختر من متوفی شده است از سر او شوهر او و هر آئینه بیمار شده
است از جهت چشم خود آیا سرمه کشم در چشم او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که نی دو بار یا سه بار باین جواب و
سوال تکرار شد هر بار آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود نی بعد از آن فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز این نیست
که عدة چهار ماه و ده شب است و هر آئینه یکی از شما در جاهلیه می انداخت پشک را نزدیک انتهاء سال گفت حمید پس گفتم زینب را
وچیست معنی انداختن پشک نزدیک انقضاء سال پس گفت زینب که در زمان جاهلیه وقتی که متوفی میشد از زنی شوهر او
داخل میشد در سیاه ترین خانه و می پوشید بدترین جامهای خود و استعمال نمیکرد خوشبو را و نه چیزی از امور زینت تا آنکه می
گذشت بر وی یکسال بعد از آن آورده میشد پیش او جانور خری یا بزی یا مرغی پس بر بدن خود میمالید آنرا پس کم بود که بر بدن
خود بمالد چیزی را اگر آنچیز بمیر و بعد از آن بر می آمد از آن خانه پس داده میشد بدست او پشکی پس می انداخت آنرا پس از آن رجوع
میکرد و بعد از این مقدمها هرچه خواستی از خوشبو یا غیر آن گفت مالک و حفش خانه ردی را گویند و معنی تفتض آنست که مسح میکرد با بدن

جانور پوست بدن خود را بوجهی که می مالد دفع کننده سحر از خود مالك عن نافع عن صفية بنت ابي عبيد عن

عائشة وحفصة زوجي النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يحل لامراة تؤمن

بالله واليوم الآخر ان تحد على ميت فوق ثلث ليال الا على زوج حضرت عائشه وحفصه روايت نمود كه رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود حلال نیست زنی را که ایمان آورده است بخدا و بروز آخر که ماتم گیرد بر میتی زیاده از سه شب مگر
برشوهر **مالك** عن نافع عن صفية بنت ابى عبيد انها اشتكت عينها وهى حاد على زوجها عبد الله
بن عمر فلم تكتحل حتى كادت عيناها ترمصان صفيه بنت ابى عبيد بيمار شد بدرد چشم خود وا صاحب ماتم بود برشوهر خود
عبد الله بن عمر پس سرمه نکشید تا آنکه نزدیک بود که دو چشم او بی نور شوند **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبی
صلی الله علیه وسلم قالت لامرأة حاد على زوجها اشتكت عينها فبلغ ذلك منها اكتحلى بكحل الجلاء بالليل
امسحيه بالنهار ام سلمه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود زنی را که ماتم داشت برشوهر خود بیمار شد بدرد چشم پس
رسید بیماری او بنهایة لقصد یعنی او که سرمه کن که دفع اخلاط چشم نماید بشب و دور کن آنرا بروز **مالك** انه بلغه عن
سالم بن عبد الله وسليمن بن يسار انهما كانا يقولان فى المرأة يتوفى عنها زوجها اذا خشيت على بصرها من رمد
او شكوى اصابها انها تكتحل وتداوى بدواء او بكحل وان كان فيه طيب سالم بن عبد الله و سلیمن بن یسار میگفتند
درباب زنی که متوفی شده باشد از سر وی شوهر او وقتی که بترسد برچشم خود از رمد چشم یا بمرضی که رسیده باشد او را
وی سرمه کشد و دوا مالد دوای یا سرمه و اگرچه در آن دوا خوشبو باشد **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلی
الله عليه وسلم دخل على ام سلمة وهى حاد على ابى سلمة وقد جعلت على عينيها صبرا فقال ما هذا يا ام سلمة
قالت انما هو صبر يا رسول الله قال اجعليه بالليل وامسحيه بالنهار رسول الله صلی الله علیه وسلم داخل شد
برام سلمه و وی ماتم داشت برابو سلمه که زوج اول او بود و حالا آنکه ضماد کرده بود بر چشم خود صبر را پس فرمود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم چیست این ضماد ای ام سلمه گفت جز این نیست که آن صبر است یا رسول الله فرمود آنحضرت صلی الله علیه و
سلم پس ضماد کن آنرا وقت شب و زائل کن آنرا در روز **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه و
سلم كانت تقول تجمع الحاد رأسها بالسدر والزيت ام سلمه میگفت جمع کند زن صاحب ماتم سر خود را یعنی موهای
سر را بسدر کشا رو روغن زیت **باب** عدة الامة اذا توفى عنها زوجها باب دربیان عدة کنیزک چون وفات
یافت از وی شوهر او **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب وسليمن بن يسار كانا يقولان عدة الامة
اذا هلك عنها زوجها شهران وخمس ليال سعید بن المسیب و سلیمان بن یسار میگفتند عدة کنیزک وقتی که بمیرد از سر وی
شوهر وی دو ماه و پنج شب است **مالك** عن ابن شهاب مثل ذلك مالک از ابن شهاب مانند این روایت کرده
و همین است مذهب جمهور علما **باب** عدة البدو وغيرهم من اهل الخيام دربیان عدة بادیه نشینان اهل خیمها که بوده

قلت الاحداد هو الامتناع من الزينة يقال احدت المرأة على زوجها فهى محدة وحدت فهى حادة قوله تفتض قيل ماخوذ من فضضت الشىء اى كسرته ومنه قوله تعالى لانفضوا اى تفرقوا اى تكسر ما كانت فيه من العدة بدابة او طائر تمسح به قبلها وتنبذه وقيل من الفضة اى تتنظف تشبيها لها بالفضة لنقائها و ...

٥٨ ... علم امر بين الحداد ووجبت على كل ... فى عدة الوفاة عند الكل ... من العلماء وهو ان تمتنع ... الزينة والطيب ... تكحل ... الاسود ... قال ... لها زينة ... بغير زينة ... الكحل ... وقال الشافعى ... ليلا ... بعينها ... كذلك الطلاء ... بصبر ... هذا الشافعى ... فتفعله ...

قلت

از مرغزاری بمرغزاری انتقال کنند **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقول فی المراة البدویة

یتوفی عنها انها تنتوی حیث انتوی اهلها عروه میگفت در باب زن بادیه نشین که بمیرد از سر او شوهر او کوچ جا کند کوچ کند

کوچ کند قوم او **قال** مالك وهو الامر عندنا گفت مالک و همین است حکم نزدیک ما **باب** عدة التی تسکن

بالکراء در بیان عدة زنی که ساکن شده است بکرایه **مالک** عن یحیی بن سعید ان سعید ابن المسیب سئل

عن المراة یطلقها زوجها وهی فی بیت بکراء علی من الکراء قال سعید علی زوجها **قال** فان لم یکن عند زوجها قال

فعلیها **قال** فان لم یکن عندها قال فعلی الامیر سعید بن المسیب را سوال کرده شد از حکم زنی که طلاق داد او را شوهر او حالانکه او در

بود بکرایه بر که واجب شود این کرایه گفت سعید بن المسیب بر شوهر و گفت سائل اگر نباشد چیزی نزد شوهر او گفت پس بر آن زن واجب می شود گفت سائل اگر نباشد

نزد او گفت پس بر امیر باشد یعنی از بیت المال باید داد **باب** عدة من ارتفع عنها الحیض در عدة کسیکه مرتفع

شد از وی حیض **مالک** عن یحیی بن سعید وعن یزید بن عبد الله بن قسیط اللیثی عن سعید بن المسیب

انه قال قال عمر بن الخطاب ایما امراة طلقت فحاضت حیضة او حیضتین ثم رفعتها حیضتها فانها

تنتظر تسعة اشهر فان بان بها حمل فذلك والا اعتدت بعد التسعة الاشهر ثلثة اشهر ثم حلت

عمر ابن الخطاب گفت هر زنی که طلاق داده شد او را پس حائض شد یک حیض یا دو حیض بعد از آن برداشته شد حیض او

پس هر آئینه وی انتظار کشد نه ماه پس اگر ظاهر شد بآن زن حمل پس عدة او همان وضع حمل است والا عدة نشیند

بعد از آن سه ماه بعد از آن حلال شد **باب** عدة المستحاضة باب در بیان عدة مستحاضة **مالک**

عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه قال عدة المستحاضة سنة سعید بن المسیب گفت عدة مستحاضه

یکسال است **باب** عدة من تباعدت اقراؤها عدة زنی که دور دور شد اطهار او همان اطهار است **مالک**

انه سمع ابن شهاب یقول عدة المطلقة الاقراء وان تباعدت ابن شهاب میگفت عدة مطلقه باطهار است

اگرچه از یکدیگر در نهایه بعد باشند **باب** امراة المفقود در حکم زنیکه شوهر او گم شده باشد **مالک** عن یحیی

بن سعید عن سعید بن المسیب ان عمر ابن الخطاب قال ایما امراة فقدت زوجها فلم یدر این هو فانها تنتظر اربع سنین

ثم تعتد اربعة اشهر وعشرا ثم تحل عمر بن الخطاب فرمود هر زنی که گم کند شوهر خود را پس دانسته نشود که کجاست شوهر

او پس هر آئینه وی انتظار کند چهار سال بعد از آن عدة نشیند چهار ماه و ده روز بعد از آن حلال شد **قال** مالك

وان تزوجت بعد انقضاء عدتها فدخل بها زوجها او لم یدخل بها فلا سبیل لزوجها الاول الیها **قال** مالك

وذلك الامر عندنا وان ادرکها زوجها قبل ان تتزوج فهو احق بها گفت مالک و اگر نکاح کرد بعد گذشتن

عدة خود پس داخل شد بروی شوهر او یا داخل نشد در هر صورتی رانیست شوهر اول را بسوی او گفت مالک وهمین ست حکم
مقرر نزدیک ما و اگر یافت زوج را در حالتی که نکاح کند پس او احق ست با آن زن **قال مالک** وادركت بعض الناس ينكرون
الذي قال بعض الناس على عمر بن الخطاب انه قال يخير زوجها الاول اذا جاء في صداقها او في امرأته گفت مالک
دریافتم بعض علما را که انکار میکردند آن مقوله را که بعض مردمان بربسته اند بر عمر بن الخطاب که اختیار داده شود شوهر اول را
وقتی که بیاید در آنکه بگیرد مهر آن زن یا بگیرد زن خود را

باب اجتماع العدتين ووجوب العدة على المدخول بها بشبهة

باب در میان حکم جمع شدن دو عدة و وجوب عدة بر زنی که جماع کرده شد او را بشبهه

مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب وعن سليمان بن يسار ان طليحة الاسدية كانت تحت رشيد الثقفي فطلقها فنكحت في عدتها فضربها عمر بن الخطاب وضرب زوجها بالمخفقة ضربات وفرق بينهما ثم قال عمر بن الخطاب ايما امرأة نكحت في عدتها فان كان زوجها الذي تزوجها لم يدخل بها فرق بينهما ثم اعتدت بقية عدتها من زوجها الاول ثم كان الآخر خاطبا من الخطاب وان كان دخل بها فرق بينهما ثم اعتدت بقية عدتها من زوجها الاول ثم اعتدت من الآخر ثم لا يجتمعان ابدا وقال سعيد بن المسيب ولها مهرها بما استحل منها

طلیحه اسدیه بود در نکاح رشید ثقفی پس طلاق داد او را پس نکاح کرد طلیحه در عدة خود پس زد او را عمر بن الخطاب و زد شوهر او را بدره چند بار و جدا ساخت ایشان را گفت عمر بن الخطاب هر زنی که نکاح کند در عدة خود پس اگر باشد آن شوهر که نکاح کرده ست با او هنوز دخول نکرده تفرقه کرده شود میان ایشان بعد از آن عدة نشینند باقی ایام عدة خود را از شوهر اول بعد از آن باشد آن شوهر دوم از جملهٔ پیغام فرستندگان و اگر دخول کرده ست با و جدائی انداخته شود در میان ایشان بعد از ان عدة کشد باقی عدة خود از شوهر اول بعد از آن عدة کشد از آن شوهر دیگر بعد از آن جمع نشوند هرگز گفت سعید بن المسیب او راست مهر او بسبب آنچه حلال دانسته فرج او را مترجم گوید تحریم نکاح او مجمع علیه ست والله اعلم مترجم وقتیکه جمع شود بر زنی دو عدة از دو کس با آنکه وطی کرده شد او را در عدة غیری بشبهه پس متداخل میشوند نزد اکثر علما و در عدة ابو حنیفه میگوید تداخل واقع میشود و قول حضرت عمر رض که ثم لا یجتمعان ابدا درین قول حضرت عمر متفرد ست که شخصی نکاح کرد زنی را در عدة دیگری تفرقه انداخته شود در میان ایشان تفرقه ابدی و عامهٔ اهل علم بر آن اند که حلال میشود آن زن برای زوج دوم بعد خروج از عدة شوهر اول والله اعلم

باب تستحب العقيقة

مستحب ست عقیقه کردن از تولد فرزندی

مالك عن زيد بن اسلم عن رجل من بني ضمرة عن ابيه انه قال سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن العقيقة فقال لا احب العقوق وكانه انما كره الاسم وقال من ولد له ولد فاحب ان

ينسك عن ولده فليفعل سوال كرده شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم از عقيقه پس فرمود من دوست نميدارم عقوق را گويا
كه مكروه داشت نام عقوق را و فرمود هر كرا فرزندي متولد شود پس بخواهد كه ذبح كند از فرزند خويش پس بايد كه بكند **مالك** عن
نافع ان عبد الله بن عمر لم يكن يساله احد من اهله عقيقة الا اعطاه اياها وكان يعق عن ولده بشاة شاة
عن الذكور والاناث عبد الله بن عمر سوال نميكرد او را هيچكس از اهل خانه او عقيقه مگر ميداد او را عقيقه و عقيقه ميكرد از اولاد
خود بيك يك شاة از ذكور و اناث **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي انه
قال سمعت ابي يستحب العقيقة ولو بعصفور محمد بن ابراهيم تيمي گفت شنيدم از پدر خود كه مستحب ميداشت عقيقه اگرچه
بگنجشك باشد **مالك** انه بلغه انه عق عن حسن وحسين ابني علي بن ابي طالب مالك را رسيد كه عقيقه كرده شد
از امام حسن و امام حسين رضي الله عنهما پسران علي بن ابي طالب رضي الله عنه **مالك** عن هشام بن عروة ان اباه عروة
بن الزبير كان يعق عن بنيه الذكور والاناث بشاة شاة عروه بن الزبير عقيقه ميكرد از فرزندان خود پسران و دختران
بيك يك بز مترجم گويد عقيقه سنت است نزد اكثر علما مگر نزد ابو حنيفه عقيقه سنت نيست و در حديث ترمذي دو بز از پسر و يك
بز از دختر آمده و همين است قول شافعي و محلي گفته كه حاصل ميشود سنت بيك بز در عقيقه پسر و كمال سنت دو بز است و گفت
شافعي كه عقيقه در خوردن و تصدق كردن حكم اضحيه دارد و سنت است پختن آن و نبايد شكست استخوان آنرا و ذبح كرده شود
روز هفتم از ولادت و نام مولود نيز در آن روز گذاشته ميشود و حلق راس مولود بعد ذبح عقيقه سنت است **باب**
يستحب ان يتصدق بزنة شعر المولود فضة مستحب است كه صدقه دهد بمقدار وزن موي فرزند از نقره **مالك**
عن جعفر بن محمد عن ابيه انه قال وزنت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم شعر حسن وحسين وزينب
وام كلثوم فتصدقت بزنة ذلك فضة حضرت فاطمه رضي الله عنها وزن كرد موي حسن و حسين و زينب و ام كلثوم
پس صدقه داد بوزن آن از نقره **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن محمد بن علي بن حسين انه قال وزنت
فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم شعر حسن وحسين فتصدقت بزنته فضة وزن كرد حضرت فاطمه رضي
الله عنها موي امام حسن و امام حسين پس صدقه داد بوزن آن از نقره **باب** يجب احياء المولود بالارضاع حولين
كاملين الا اذا اجتمع راي الوالدين عن تشاور منهما على ان الفطام لا يضره فحينئذ يجوز الفطام قبل
الحولين والمرضع يجوز ان تكون الوالدة او الظئر المسترضعة فان لم تتيسر المسترضعة او لم يقدر الوالد
على استيجارها تعينت الوالدة فان ارضعت الوالدة فليس لها الا النفقة والكسوة بالمعروف
مما كان بسبب الزوجية وان ارضعت الظئر فلها اجرها واجب است بر پدر و اور تدبير زندگي فرزند شير خوردن

٦٠ قلت العقيقة سنة عند اكثر اهل العلم الا ابا حنيفة فانه قال ليست بسنة واخرج الترمذي حديث عن الغلام شاتان وعن الجارية شاة فقال الشافعي ان مالك قال المحلي الشافعي في تحقيق قوله يحصل اصل السنة في عقيقة الذكر بشاة وكمال السنة شاتان وقال الشافعي العقيقة في الحكم كالضحية في الاكل والتصدق

٦١ طبخها صحيح وليس بطبخها ولا يكسر عظمها وتذبح يوم سابع ولادته ويسمى فيه ويحلق راسه بعد ذبحها

٦٢ قلت عليه الشافعي

دو سال کامل اگر که متفق شود رای پدر و مادر و مشوره یکدیگر از آنها برآنکه باز داشتن از شیر ضرر نمیکند او را یعنی پیش از تمام
دو سال نه بعد از دو سال پس درین وقت جایز است باز داشتن فرزند از شیر پیش از آنکه دو سال تمام بگذرد و شیر دهنده جایز
است که مادر باشد یا دایه شیر دهنده و اگر امکان نشد دایه گرفتن یا قادر نیست پدر بر اجاره گرفتن دایه مقرر میشود برای
شیر خورانیدن والده فرزند پس اگر شیر میخوراند والده پس نیست او را چیزی یعنی لازم نیست مگر نفقه و پوشاک بوجه پسندیده
ازان قبیل که لازم است بسبب زوجیت و اگر شیر خوراند دایه پس او راست اجرا **قال الله تعالی** والوالدات
یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة و علی المولود له رزقهن و کسوتهن بالمعروف
لا تکلف نفس الا وسعها لا تضار والدة بولدها و لا مولود له بولده و علی الوارث مثل ذلک فان
ارادا فصالا عن تراض منهما و تشاور فلا جناح علیهما و ان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فلا جناح علیکم اذا
سلمتم ما اتیتم بالمعروف و اتقوا الله و اعلموا ان الله بما تعملون بصیر و مادران باید که شیر دهند اولاد خود را
دو سال کامل این تعیین برای کسی است که خواهد تمام کردن مدت رضاعت یعنی و اگر مشوره ایشان واقع شد که پیش از دو سال
از شیر باز باید داشت درین صورت تعیین حولین نیست و بر پدر واجب است نفقه مادران و پوشش ایشان بوجه پسندیده تکلیف
داده نمیشود هیچکس را مگر بقدر طاقت او و ضرر رسانیده نشود والده را بسبب ولد او یعنی اگر طاقت ارضاع ندارد
بسبب مرضی یا غیر آن جبر نباید کرد و حقوق او ترک نباید نمود و تکلیف نباید داد او را بضرر داده نشود پدر را بسبب فرزند
او یعنی زیاده از طاقت او نباید گرفت و اگر مرضعه مناسبه بهم نمی آید زن را لازم است شیر دادن و بر وارث واجب است
مانند این یعنی اگر پدر بمیرد از مال طفل مادر او را باید داد پس اگر خواهند والدین از شیر باز کردن پیش از دو سال بعد رضا
مندی ایشان و مشوره کردن ایشان با یکدیگر پس هیچ گناه نیست بر ایشان و اگر خواستید ای پدران که مرضعه گیرید برای اولاد خود یعنی
غیر والده پس نیست هیچ گناه بر شما وقتیکه داده باشید آنچه دادن آن مقرر کرده اید بوجه پسندیده و بترسید از خدا و بدانید که
خدا آنچه میکنید بیناست مترجم گوید اجماع منعقد است برانکه نفقه و کسوة زوجه بر زوج واجب است اگرچه فرزند ندارد پس
قید و علی المولود له رزقهن احترازی نیست و عبارت والوالدات یرضعن دلالت میکند بر وجوب ارضاع و حدیث
حاکم که لعنت میکند خدا تعالی بر مادری که شیر ندهد فرزند خود را بیان آن میکند **باب** تجب نفقة الزوجة
علی الزوج موسرا کان او معسرا واجبست نفقه زن بر شوهر توانگر باشد یا فقیر **قال الله تعالی** لینفق ذو سعة
من سعته و من قدر علیه رزقه فلینفق مما اتاه الله باید که نفقه دهد صاحب وسعت از وسعت خود یعنی موافق
توانگری خود و کسیکه تنگ کرده شد بروی رزق او پس باید که خرج کند از آنچه داده است او را خدا تعالی **و قال تعالی** ع

فائده قلت ظاهر ان الوالدات تعم المطلقات وغيرها وقيل يختص بالمطلقات لان سياق الآية في قصة المطلقات اولى وحينئذ يوخذ حكم غير المطلقات بالاولى قوله وعلى المولود له يدل على ان الوالدة ما دامت زوجة او معتدة لا تستحق الاجرة وعليه ابو حنيفة قوله وعلى الوارث مثل

٦٢

ذلك المراد منه وارث الصبي اي الابن وهو الصبي المرضعة من ماله ... قوله ... ان اراد فصالا يعني ... قبل الحولين ... تسترضعوا ... المراد اولادكم ... ما آتيتم اي ما اردتم ايتاءه كقوله تعالى واذا قمتم الى الصلوة

المولود له رزقهن وكسوتهن بالمعروف بر پدر واجب است نفقه مادران و پوشش ایشان بوجه پسندیده **قال** الله تعالى
ذلك ادنى الا تعولوا این نزدیک تر است بآنچه جور نکنید **باب** تجب على الابن نفقة الابوين اذا كان موسرا
وهما معسران واجب است بر پسر نفقه پدر و مادر وقتیکه باشد مالدار و باشند آنها تنگدست **قال** الله تعالى وبالوالدين
احسانا **وقال** صاحبهما في الدنيا معروفا ومن المعلوم انه ليس من الاحسان ولا من المصاحبة بالمعروف ان
يموتا جوعا والولد في رغد عيش حکم کرد خدا تعالی در حق پدر و مادر احسان کردن فرمود مصاحبت پدر و مادر کن در دنیا
بوجه پسندیده و معلوم است که از احسان و مصاحبت نیک نیست که بمیرند ایشان حالانکه گرسنه باشند و پسر در آسایش و وسعت گذران
خود باشد **باب** اذا فارق الرجل امرأته وبينهما ولد صغير فالام وام الام اولى بالحضانة من الاب اگر
جدا کرد از خود مرد زن خود را یعنی طلاق داد و در میان شان فرزندی است صغیر پس مادر یا مادر مادر اولی است بآنکه در کنار
خود پرورش دهد فرزند را از پدر **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت القاسم بن محمد يقول كانت عند
عمر ابن الخطاب امرأة من الانصار فولدت له عاصم بن عمر ثم انه فارقها فجاء عمر بن الخطاب قباء فوجد ابنه
عاصما يلعب بفناء المسجد فاخذ بعضده فوضعه بين يديه على الدابة فادركته جدة الغلام فنازعته
اياه حتى اتيا ابا بكر الصديق فقال عمر ابني وقالت المرأة ابني فقال ابو بكر خل بينها وبينه قال فما راجعه عمر
الكلام بود نزدیک عمر بن الخطاب زنی از انصار پس زاد از وی عاصم بن عمر بعد از ان حضرت عمر مفارقت کرد از آن زن
پس آمد عمر بن الخطاب در محله قبا پس یافت پسر خود عاصم را که بازی میکند در نزدیکی مسجد پس گرفت بازوی او را پس نهاد
او را پیش روی خود بر دابه پس رسید باو جده آن طفل که مادر مادر او بود پس نزاع کرد با حضرت عمر در آن طفل تا آنکه آمدند
هر دو پیش ابو بکر صدیق پس گفت حضرت عمر این پسر من است و گفت زن این پسر من است پس گفت ابو بکر صدیق منعرض
مشو میان این زن و میان این طفل پس گفت و شنید نکرد با حضرت عمر رضي الله عنه **باب** تجب نفقة المماليك
ولا يجوز ان يكلفوا ما لا يطيقون ويتعهد الامام ذلك واجب است نفقه غلامان و کنیزکان و جایز نیست که تکلیف داده
شوند ایشان را چیزیکه طاقت آن ندارند و متعهد شود امام این امر را **مالك** انه بلغه ان ابا هريرة قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم للمملوك طعامه وكسوته بالمعروف ولا يكلف من العمل الا ما يطيق رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم فرمود مملوک راست طعام او و پوشاک او بوجه پسندیده و تکلیف داده نشوند از کار مگر آنچه طاقت آن دارد
مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان يذهب الى العوالي كل يوم سبت فاذا وجد عبدا في عمل لا يطيقه
وضع عنه منه عمر بن الخطاب میرفت بسوی عوالی مدینه هر روز شنبه پس وقتیکه مییافت غلامی را در کاری که طاقت آن

قلت قال الشافعي في التأويل ... الا تعولوا اى لا يكثر من تعولون وفيه دليل على ان على الرجل نفقة امرأته ... وقال اكثر اهل العربية في التفسير ... فاجاب البيهقي بان ... قال الرجل عياله ... وبهذا قال الرجل عياله يمونهم ... فاذا كثروا ... عياله لزمه ان يموّنهم وهذا مما اتفق عليه اهل العلم ١٢

قلت وروى الشافعي باسناده عن ابي هريرة ان رسول الله صلعم خير غلاما بين ابيه وامه ثم ... والمراد ان المولود اذا كان دون سبع سنين ...

نمیداشت تخفیف میکرد ازان عمل ازوی **باب** التحفظ في ضرائب الاماء باب در بیان احتیاط ممنوع در تحصیل

برکنیزکان مقرر شود که بوسیله بدکاری رسانند **مالك** عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه انه سمع عثمان بن

عفان وهو يخطب وهو يقول لا تكلفوا الامة غير ذات الصنعة الكسب فانكم متى كلفتموها ذلك كسبت بفرجها

ولا تكلفوا الصغير الكسب فانه اذا لم يجد سرق وعفوا اذا اعفكم الله وعليكم من المطاعم بما طاب منها حضرت

عثمان در خطبه میگفت تکلیف ندهید کنیزکی را که هنر ندارد بکسب پس هر آینه شما وقتی که تکلیف دهید او را بکسب خواهد کرد

بفرج خود وتکلیف ندهید غلام صغیر را بکسب پس هر آینه وی وقتی که نیابد چیزی دزدی خواهد کرد و بازمانید از شبهات وقتی

که خدا تعالی شما را توانائی عفت داد ولازم بگیرید از مطعومات آنچه پاکیزه باشد یعنی شبهه ندارد **باب** ثواب المملوك اذا

نصح لسيده واحسن عبادة الله در بیان ثواب مملوک وقتی که خیرخواهی کند برای مالک خود ونیک بجا آرد عبادت

خدا تعالی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان العبد اذا نصح لسيده

واحسن عبادة الله فله اجره مرتين رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر آینه غلام وقتی که خیرخواهی کند برای سید

خود ونیک کند عبادت خدا تعالی را پس او راست مزد او دو بار **باب** يحرم وطي الامة الحامل من غيره حرام

است جماع کنیزکی که حامل باشد از غیر این شخص **مالك** باسناده عن سعيد بن المسيب كان يقول ينهى

ان يطأ الرجل وليدة في بطنها جنين لغيره سعيد بن المسيب میگفت منع کرده شود از آنکه وطی کند مرد کنیزکی را که در

شکم او حمل است از آن غیر او مترجم گوید اصل این مسئله حدیث ابو سعید خدری است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در

بندیهای اوطاس که وطی کرده نشود حاملی را تا وقتیکه بنهد بار شکم و نه غیر حامل را تا آنکه حائض شود یک حیض **باب**

يحرم الجمع بين الاختين في الوطي بملك اليمين حرام است جمع کردن در میان دو خواهر در وطی بملک یمین

مالك عن ابن شهاب عن قبيصة بن ذويب ان رجلا سال عثمان بن عفان عن الاختين من ملك

اليمين هل يجمع بينهما فقال عثمان احلتهما اية وحرمتهما اية اخرى واما انا فلا احب ان اصنع ذلك

قال فخرج من عنده فلقي رجلا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فساله عن ذلك فقال لو كان

لي من الامر شيء ثم وجدت احدا فعل ذلك لجعلته نكالا قال ابن شهاب اراه علي ابن ابي طالب رضي الله عنه

مردی سوال کرد عثمان بن عفان را از حکم دو خواهر بملک یمین آیا جمع کند میان ایشان پس گفت حضرت عثمان حلال

ساخت این دو را یک آیه وحرام گردانید این دو را آیه دیگر اما من پس دوست نمیدارم که اینکار بکنم پس بر آمد این سائل

از پیش حضرت عثمان پس ملاقات کرد با مردی از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد او را ازین مسئله پس

قلت هو على سبيل الورع عندهم ١٢

قلت اصله من حديث ابي سعيد الخدري عن النبي صلى الله عليه وسلم قال في سبايا اوطاس لا توطأ حامل حتى تضع ولا غير ذات حمل حتى تحيض حيضة وعلى هذا اهل العلم

گفت آن صحابی اگر بودی مرا از خلافة چیزی بعد از ان می یافتم شخصی را که کرده باشد اینکار می ساختیم او را سبب عبرة گفت ابن

شهاب گمان میشود مرا که آن صحابی علی بن ابیطالب بود **مالک** انه بلغه عن الزبیر بن العوام مثل ذلك خبر رسید

بمالک از زبیر بن عوام مانند این **قال** مالك فی الامة تكون عند الرجل فیصیبها ثم یرید ان یصیب اختها انها لا

تحل له حتی یحرم علیه فرج اختها بنكاح او عتاقة او كتابة او ما اشبه ذلك او یزوجها عبده او غیر عبده گفت

مالک در باب کنیزکی که باشد نزد مردی پس جماع میکرد با او بعد از ان خواست که جماع کند خواهر او را حلال نیست او را تا انکه حرام کند

بر خود فرج خواهر او بنکاح یا آزاد کردن یا مکاتب ساختن یا مانند آن یا بزنی دهد او را بغلام خود یا غیر غلام خود مترجم گوید مسئله

مجمع علیها ست که دو زن که جائز نیست جمع در میان آنها در نکاح پس وقتیکه جمع شوند در پیش شخصی بملک یمین حلال نیست او را

جمع آنها در وطی تا آنکه اگر خرید کرد دو کنیزک یکی مادر باشد و دیگر دختر پس جماع کرد با یکی از آن دو پس حرام است آن دوم حرام ابدی

دائمی و اگر مالک شد دو خواهر را یا مالک شد کنیزکی را و عمه او را یا خاله او را پس وقتیکه وطی کرد با یکی ازین دو جائز نیست او را که وطی

کند آن دیگر را تا وقتی که حرام گرداند کنیزکی اول را بر خود **قوله** احلتهما آیة مراد و ما ملكت ایمانكم است **قوله** حرمتهما

آیة مراد و ان تجمعوا بین الاختین است **باب** النهی عن ان یصیب الرجل امة كانت لابیه حرام است بر مرد جماع

با کنیزکی که جماع کرده باشد با وی پدر آن مرد **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وهب لابنه جاریة فقال لا

تمسها فانی قد كشفتها عمر بن الخطاب بخشید بپسر خود کنیزکی پس فرمود مساس مکن با او پس هر آئینه من برهنه کرده بودم او را

مالك عن عبد الرحمن بن المجبر انه قال قد وهب سالم بن عبد الله لابنه جاریة له فقال لا تقربها فانی قد

اردتها فلم انبسط الیها سالم بن عبد الله عطا کرد بپسر خود کنیزکی از آن خود پس گفت نزدیک مشو با او هر آئینه من قصد کردم او را

پس کشاده دل نشدم برای او **مالك** عن یحیی بن سعید ان ابا نهشل بن الاسود قال

للقاسم بن محمد انی رأیت جاریة لی منكشفا عنها وهی فی القمر فجلست منها مجلس الرجل من امرأته فقالت انی

حائض فقمت فلم اقربها افاهبها لابنی ان یطأها فنهاه القاسم عن ذلك ابو نهشل بن الاسود گفت قاسم بن محمد را هر آئینه

من دیدم کنیزکی را از آن خود برهنه شده و او در ماهتاب بود پس نشستم از وی بجای نشستن مرد از زن خود پس گفت هر آئینه من حائضه

ام پس خاستم پس نزدیک نشدم با او بعد از آن آیا عطا کنم این کنیزک را به پسر خود که وطی کند او را پس منع کرد او را قاسم ازین کار

مالك عن ابراهیم بن ابی عبلة عن عبد الملك بن مروان انه وهب لصاحب له جاریة ثم سأله عنها فقال

قد هممت ان اهبها لابنی فیفعل بها كذا وكذا فقال عبد الملك لمروان كان اورع منك وهب لابنه جاریة

ثم قال لا تقربها فانی قد رأیت ساقها منكشفة عبد الملک بن مروان بخشید بهمنشینی از آن خود کنیزکی بعد از ان سوال

٦٥ قلت علیه اهل العلم ان الوطی بملك الیمین یثبت حرمة المصاهرة كما یثبت بالنكاح ... المصاهرة بالوطی بملك الیمین وبالنكاح الصحیح والفاسد والوطی بشبهة استنبط ابو حنیفة ... هذه الصور وهی ... الاصابة ... فی الزنا وقال یحرم علی الزانی ... وابنتها ...

کرد او را از حال آن کنیزک پس گفت آن همنشین هر آئینه من قصد کردم که عطا کنم او را به پسر خود پس نکند با او چنان در چنان پس گفت عبد
الملک هر آئینه مردان پرهیزگارتر بود از تو عطا کرد به پسر خود کنیزک را بعد از آن گفت نزدیک مشو با او پس هر آئینه من دیدم ساق او را
برهنه شده **باب** العزل یعنی عزل نیست که جماع کند با جاریه خود یا زن خود تا وقتی که انزال نزدیک رسید نزع کند ذکر را از فرج
او تا انزال بیرون فرج واقع شود و علوق متحقق نگردد **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن محمد بن یحیی بن حبان
عن ابی محیریز انه قال دخلت المسجد فرایت ابا سعید الخدری فجلست الیه فسالته عن العزل فقال ابو سعید
الخدری خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة بنی المصطلق فاصبنا سبیا من سبی العرب فاشتهینا
النساء واشتدت علینا العزبة واحببنا الفداء فاردنا ان نعزل فقلنا نعزل ورسول الله صلعم بین اظهرنا
قبل ان نسأله فسالناه عن ذلک فقال ما علیکم الا تفعلوه ما من نسمة کائنة الی یوم القیمة الا وهی کائنة
ابن ابی محیریز گفت داخل شدم در مسجد پس دیدم ابو سعید خدری را پس نشستم نزدیک او پس سوال کردم او را از عزل پس گفت ابو سعید برآمدیم
همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم در غزوه بنی مصطلق پس رسیدیم بندی را از بندی عرب پس رغبت کردیم بزنان و دشوار شد
بر ما ترک جماع و دوست داشتیم که مال بگیریم عوض ایشان پس قصد کردیم که عزل کنیم پس گفتیم با یکدیگر آیا عزل کنیم پیش از آنکه
سوال کنیم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان ماست پس سوال کردیم آنحضرت را صلی الله علیه ٦٦
وسلم ازین ماجرا پس فرمود هیچ زیان نیست بر شما که نکنید نیست هیچ روح پیدا شونده تا روز قیامت الا که وی بود نیست ✽
مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه انه کان یعزل سعد بن
ابی وقاص عزل میکرد **مالک** عن ابی النضر مولی عمر ابن عبید الله عن ابی افلح مولی ابی ایوب الانصاری عن ام
ولد لابی ایوب الانصاری انه کان یعزل ابو ایوب الانصاری عزل میکرد **مالک** عن نافع عن عبد الله بن
عمر انه کان لا یعزل وکان یکره العزل عبد الله بن عمر عزل نمیکرد و مکروه میداشت عزل را **مالک** عن ضمرة بن سعید المازنی
عن الحجاج بن عمرو بن غزیة انه کان جالسا عند زید بن ثابت فجاءه ابن فهد رجل من اهل الیمن فقال یا
ابا سعید ان عندی جواری لیس نسائی اللاتی کن باعجب الی منهن ولیس کلهن یعجبنی ان تحمل منی افاعزل فقال زید
افته یا حجاج فقلت یغفر الله لک انما نجلس عندک لنتعلم منک قال افته یا حجاج قال فقلت هو حرثک
ان شئت سقیته وان شئت اعطشته قال وکنت اسمع ذلک من زید فقال زید صدق حجاج بن عمرو نشسته
بود نزدیک زید بن ثابت پس آمد پیش او ابن فهد مردی از اهل یمن پس گفت ای ابا سعید هر آئینه نزدیک من کنیزکان هستند که نبود
زنانی که پیش ازین بودند در نکاح من خوشتر نزدیک من از ایشان یعنی در حسن و جمال و خوشوقت نمیکند مرا که همه ایشان حامله شوند

ازمن پس آیا عزل کنم پس گفت زید فتوی بده این مرد را ای حجاج پس گفتم بیامرزاد ترا خدا تعالی خبر این نیست که می نشینیم نزدیک تو
تا بیاموزم از تو گفت فتوی بده او را ای حجاج گفت پس گفتم او کشت زار تست اگر خواهی آب بدهی او را و اگر خواهی تشنه گذاری او را
گفت حجاج و می شنیدم من این سخن را از زید پس گفت زید سخن راست گفت **مالك** عن حمید بن قیس المكی عن رجل
یقال له ذفیف انه قال سئل ابن عباس عن العزل فدعا جاریة له فقال اخبریهم فكانها استحیت فقال هو
ذلك اما انا فافعله یعنی انه یعزل سوال کرده شد ابن عباس را از حکم عزل پس بخواند کنیزکی را از آن خود پس گفت خبر بده ایشان
را پس گویا وی شرم داشت پس گفت ابن عباس حکم همین است اما من پس میکنم عزل را مترجم گوید درین مسئله اختلاف کردند فقها
یعنی در عزل جماعه کثیر از صحابه و تابعین جائز داشتند و جماعه مکروه و شک نیست که اولی ترک عزل است و قول آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ما علیکم الا تفعلوا یعنی ضرری نیست بر شما از ترک عزل و این اشاره میکند بکراهیة عزل و بعضی معنی لا تفعلوا الا باس
علیکم ان تفعلوه فهمیده یعنی هیچ گناه نیست بر شما اگر عزل کنید و درین صورت لا را زاید گفتند و این معنی اشاره است بعدم کراهت

والله اعلم **باب** لا تباع ام الولد ولا توهب وهی حرة بعد موت سیدها فروخته نشود ام ولد یعنی کنیزکی که
از مالک خود بار گرفت و فرزند بزاد او را جائز نیست که بفروشد و هبه کرده نشود او را و او آزاد است بعد موت مالک خود **مالك**
عن نافع بن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال ایما ولیدة ولدت من سیدها فانه لا یبیعها ولا یهبها ولا یورثها وهو یستمتع
منها فاذا مات فهی حرة قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر عندنا فی ام الولد عمر بن الخطاب فرموده هر کنیزکی که بزاد از مالک خود پس هر آینه حکم
نیست که این مالک بفروشد او را و بکسی نه بخشد او را و در ترکه خود نگذارد او را و بهره مند میشود از آن کنیزک پس وقتیکه بمیرد پس
آن کنیزک آزاد است **باب** استبراء ام الولد اذا توفی عنها سیدها حکم استبراء ام الولد وقتی که متوفی شود از سر او مالک او
مالك عن یحیی بن سعید انه قال سمعت القاسم بن محمد یقول ان یزید بن عبد الملك فرق بین رجال
ونساءهم وكن امهات اولاد رجال هلكوا فتزوجوهن بعد حیضة او حیضتین ففرق بینهم حتی یعتددن
اربعة اشهر وعشرا فقال القاسم بن محمد سبحان الله یقول الله تعالی فی كتابه والذین یتوفون منكم ویذرون
ازواجا ما هن من الازواج قاسم بن محمد میگفت که یزید بن عبد الملک بجدائی حکم کرد میان جمعی از مردان و زنان ایشان
حالانکه این زنان امهات اولاد مردان دیگر بودند پس آن مردان بمردند پس این جماعه نکاح کردند آن زنان را بعد یک حیض یا دو حیض پس
حکم بجدائی کرد میان ایشان تا آنکه عدة نشینند چهار ماه و ده شب پس گفت قاسم بن محمد سبحان الله عجب حکمی کرده است میفرماید
خدا تعالی والذین یتوفون منكم ویذرون ازواجا و نیستند این کنیزکان از جمله ازواج **مالك** عن نافع عن عبد الله
بن عمر انه قال عدة ام الولد اذا توفی عنها سیدها حیضة عبد الله بن عمر می گفت عدة ام ولد وقتی که بمیرد مالک او

له قوله ما علیکم الا تفعلوا قوله ما علیکم ضرر معناه ما علیکم ضرر من ترك العزل وهذا من ترك العزل لكراهیة العزل یشیر الی كراهیة العزل وقیل معناه لا باس علیكم ان تفعلوه ولا زائدة وهذا یشیر الی عدم الكراهیة اختلف اهل العلم فی العزل فرخص فیه غیر واحد من الصحابة والتابعین و كرهه جماعة منهم ولا شك ان تركه اولی ۱۲

١٧٦

له قوله هو قول عامة اهل العلم ذهبوا الی ان بیع ام الولد لا یجوز واذا مات المولی عتق بموته من راس المال مقدما علی الدیون والوصایا ۱۲

یک حیض است **مالك** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه کان یقول عدة ام الولد اذا توفی سیدها حیضة
قاسم بن محمد میگفت عدهٔ ام ولد وقتی که بمیرد مالک او یک حیض است مترجم گوید حیض است برام ولد وقتی فوت شود مالک او آنکه انتظار
کند یعنی نکاح نکند باتفاق علما مختلف اند علما در مدت انتظار وی جماعهٔ اختیار کردند که عده نشیند چهار ماه و ده شب و رد کرد این قول
را قاسم بن محمد بسبب آنکه مدلول آیهٔ انتظار چهار ماه و ده شب در حق ازواج است غیر کنیزکان و ابوحنیفه عده سه حیض لازم میداند
و شافعی گفت که عده نشیند یک حیض **باب** لایحل نفی الولد بشبهة ما لم یتیقن حلال نیست انکار کردن بولد بسبب شبهه
تا آنکه حاصل نشود یقین **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان رجلا من اهل البادیة جاء الی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ان امراتی ولدت غلاما اسود فقال له النبی صلی الله علیه وسلم هل لك
من ابل قال نعم قال ما الوانها قال حمر قال فهل فیها من اورق قال نعم قال انی تری ذلك قال نزعه عرق قال فلعل
هذا نزعه عرق آمد مردی از اهل بادیه بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آینه زن من زاد غلامی سیاه پس فرمود
او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا هست پیش تو اشتران گفت آری فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چگونه است رنگ آنها
گفت سرخ فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس آیا هست در آن از جنس اورق یعنی خاکستری گون گفت آمد آری فرمود از کجا میدانی
آنرا گفت نزع کرد آنرا رگی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس شاید که این نیز نزع کرده باشد او را رگی **باب** الولد
للفراش وللعاهر الحجر فرزندان صاحب فراش است و زنا کننده را سنگ است یعنی هیچ نیست **مالك** عن ابن شهاب
عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان عتبة بن ابی وقاص عهد الی
اخیه سعد بن ابی وقاص ان ابن ولیدة زمعة منی فاقبضه الیك قالت فلما کان عام الفتح اخذه سعد بن
ابی وقاص وقال ابن اخی قد کان عهد الی فیه فقام الیه عبد بن زمعة فقال اخی وابن ولیدة ابی ولد علی فراشه
فتساوقا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال سعد یا رسول الله ابن اخی قد کان عهد الی فیه فقال عبد
بن زمعة اخی وابن ولیدة ابی ولد علی فراشه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو لك یا عبد بن زمعة
ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الولد للفراش وللعاهر الحجر ثم قال لسودة بنت زمعة احتجبی منه لما رای من
شبهه بعتبة قالت فما راها حتی لقی الله عز وجل حضرت عائشه فرمود که عتبه بن ابی وقاص وصیت کرده بود بسوی برادر
خود سعد بن ابی وقاص که پسر کنیزک زمعه از آن من است پس قبض کن او را بسوی خود پس وقتیکه متحقق شد روز فتح مکه بدست آورد
او را سعد ابن ابی وقاص پس گفت هر آینه برادر من وصیت کرده بود بمن در باب او پس ایستاد بسوی او عبد پسر زمعه پس گفت او را که
این طفل برادر من است و پسر کنیزک پدر من است زاده شد بر فراش او پس یکی دیگری را کشیده آورد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس گفت سعد یا رسول الله این پسر برادر من است برآینه وصیت کرده بود برادر من بسوی من درباب او و گفت عبد بن زمعه این برادر

من است و پسر کنیزک پدر من است متولد شده است بر فراش او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم این پسر تست ای پسر زمعه

بعد از آن فرمود آنحضرت فرزند از آن صاحب فراش است و زنا کننده را سنگ است بعد از آن فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم

سوده بنت زمعه را که در پرده باش از وی بسبب آنچه از مشابهت دید بعتبه پس ندید آن پسر سوده را هیچگاه تا آنکه ملاقات کرد با خدا

باب اذا اقر السيد بوطيها وانت بولد لمدة يمكن ان يكون منه لحقه الولد وان زعم انه كان یعنی هر باب

يعزل الا ان يكون استبرأ بعد الوطي وقتيكه اقرار كند مالك كنيزك بجماع كردن با آن كنيزك و آورد كنيزك فرزند را در مدتي كه ممكن

است كه وي از مستمتع باشد بآن جماع باشد لاحق ميشود و نسبت ولد بمالك اگرچه بگويد كه او عزل ميكرد مگر آنكه استبرا كرده باشد بعد از وطي

مالك عن نافع عن صفية بنت ابي عبيد انها اخبرته ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال يطؤن ولائدهم ثم

يدعونهن يخرجن لا تاتيني وليدة يعترف سيدها ان قد الم بها الا الحقت به ولدها فارسلوهن بعد او امسكوهن

عمر بن الخطاب فرمود چيست حال آن مردان كه وطي ميكنند كنيزكان خود را بعد از آن ميگذارند ايشانرا كه برآيند از خانه نيايد پيش من

هيچ كنيزكي كه اقرار ميكند مالك او كه وطي كرده است با او مگر لاحق كنم با و نسب فرزند او را پس بگذاريد كنيزكان را بعد از آن يا نگاه داريد

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال يطؤن ولائدهم

ثم يعزلوهن لا تاتيني وليدة يعترف سيدها ان قد الم بها الا الحقت به ولدها فاعزلوا بعد ذلك او اتركوا عمر ابن الخطاب

فرمود چيست حال آن مردان كه وطي ميكنند با كنيزكان خود و بعد از آن عزل ميكنند با ايشان نيايد پيش من هيچ كنيزكي كه اقرار ميكند مالك او

كه وطي كرده است با او مگر لاحق ميكنم با و نسب فرزند او پس عزل كنيد بعد از آن يا نكنيد **باب** اذا اقر احد الورثة ان فلانا

ابن الميت وانكر الباقون لم يثبت نسبه قال يحيى سمعت مالكا يقول الامر المجتمع عليه عندنا في الرجل يهلك و

له بنون فيقول احدهم قد اقر ابي ان فلانا ابنه ان ذلك النسب لا يثبت بشهادة انسان واحد ولا يجوز اقرار

الذي اقر الا على نفسه في حصته من مال ابيه يعطى الذي شهد له قدر ما يصيبه من المال الذي بيده وقتيكه اقرار كند

يكي از وارثان كه فلاني پسر ميت است و انكار كردند باقي ورثه ثابت نميشود نسب او گفت يحيي شنيدم مالك را كه ميگفت امريكه اجماع

واقع شد بر آن نزديك ما درباب شخصي كه بميرد و او را فرزندان باشند پس بگويد يكي از ايشان كه اقرار كرده بود پدر من كه فلان شخص پسر

اوست پس ثابت نشود نسب آن شخص بشهادت اين شخص واحد تنها و نافذ نيست اقرار اين اقرار كننده مگر بر نفس خود يعني در حصه خود از

مال پدر خود و داده شود آن شخص را كه اقرار كرده است براي او بقدر آنچه برسد او را از مال كه در دست اقرار كننده است **باب**

اذا تزوجت بعد اربعة اشهر و عشر ثم جاءت بولد قبل ستة اشهر من التزوج فهو للاول وقتي كه نكاح كند زني بعد چهار

ماه و ده شب بعد از آن بیارد ولدی را پیش از شش ماه از تزوج پس آن ولد از آن زوج اول است **مالك** عن يزيد

بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي عن سليمان بن يسار عن عبد الله بن امية ان امراة

هلك عنها زوجها فاعتدت اربعة اشهر وعشرا ثم تزوجت حين حلت فمكثت عند زوجها اربعة اشهر و

نصف شهر ثم ولدت ولدا تاما فجاء زوجها الى عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فدعا عمر نسوة من نساء الجاهلية

قدماء فسالهن عن ذلك فقالت امراة منهن انا اخبرك عن هذه المراة هلك عنها زوجها حين حملت فاهريقت

عليه الدماء فحش ولدها في بطنها فلما اصابها زوجها الذي نكحها واصاب الولد الماء تحرك الولد في بطنها

وكبر فصدقها عمر بن الخطاب وفرق بينهما وقال عمر لم يبلغني عنكما الا خير والحق الولد بالاول سليمن بن يسار از

عبد الله بن امیه روایت کرد که هر آئینه زنی هلاک شد از سر وی شوهر او پس در عدة گذرانید چهار ماه و ده شب بعد از آن نکاح

کرد وقتی که از عدة بر آمد و حلال شد پس درنگ کرد نزدیک شوهر خود چهار ماه و نیم ماه بعد از آن زاد ولد کامل الخلقه پس آمد شوهر او

بسوی عمر بن الخطاب پس ذکر کرد این ماجرا در پیش او پس بخواند عمر بن الخطاب زنانی را از زنان جاهلیت قدیم پس سوال کرد

ایشانرا ازین قصه پس گفت زنی از میان آنها که من خبر میدهم ترا از قصه این زن فوت شد شوهر او وقتی که حمل گرفت آن زن

پس ریخته شد بر آن حمل خونها یعنی خون حیض پس خشک شد ولد در شکم او پس وقتیکه جماع کرد با او شوهر او که الحال نکاح کرده او را

و رسید ولد را آب در حرکت آمد ولد در شکم وی و کلان شد پس باور داشت او را عمر بن الخطاب و تفریق کرد در میان آن هر دو و گفت

نرسید مرا از شما مگر خیر و ملحق گردانید ولد را بشخص اول **باب** اذا وطي المراة اثنان بشبهة فاتت بولد لمدة يمكن

ان يكون من كل واحد منهما فتنازعاه حكم بقول القائف فان الحقه القائف بهما وكان كبيرا انتسب الى

ايهما شاء وقتی که وطی کنند زنی را دو کس بشبهه پس آورد آن زن ولدی را و آن مدت که ممکن است که باشد از هر واحد از ان

دو کس پس در نزاع افتند آن هر دو در حق او حکم کرده شود بقول قیافه شناس پس اگر لاحق کند قائف بهر دو و آن و باشد

آن فرزند کلان سال منسوب شود بسوی هر کدامی که خواهد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار ان عمر بن

الخطاب كان يليط اولاد الجاهلية بمن ادعاهم في الاسلام فاتى رجلان كلاهما يدعي ولد امراة فدعا عمر بن

الخطاب قائفا فنظر اليهما فقال القائف لقد اشتركا فيه فضربه عمر ابن الخطاب بالدرة ثم دعى المراة فقال

لها اخبريني خبرك فقالت كان هذا لاحد الرجلين ياتيني وهي في ابل لاهلها فلا يفارقها حتى يظن وتظن انه

قد استمر بها حبل ثم انصرف عنها فاهريقت عليه دماء ثم خلف عليها هذا تعني الاخر فلا ادري من ايهما

هو قال فكبر القائف فقال عمر للغلام وال ايهما شئت عمر بن الخطاب ملحق میکرد اولاد جاهلیت بکسی که دعوی میکرد ایشان

ففي الحاشية: مسئلة عليه اهل العلم · حق ولدها الى · جعف وبيس ١٢ · فلت · يليط اي يلصق ويلحق · وعليه الشافعي · انه اذا ادعى · المجلد الثاني · يجوز ان · اكثر تسعة اشهر · مجهول النسب · او اشتركا في وطي · امراة فاتت بولد · لمدة يمكن ان · يكون من كل واحد · منهما فتنازعاه

يرى الولد القائف · حكم فان الحقه به القائف · لحقه فان اقام الآخر · بينة كان الحكم للبينة · وان الحقه القائف بهما · او لم يكن قائف فان · كان الولد كبيرا قيل · له انتسب الى ايهما · شئت وان كان · صغيرا يوقف حتى · يبلغ فينتسب و · قال ابو حنيفة لا · حكم بقول القائف · بل اذا ادعى جماعة · نسب ... من الرجال ...

پس آمدند دو مرد هر یکی از آن دو کس دعوی میکرد فرزند زنی را پس خواند عمر بن الخطاب قائفی را پس نظر کرد قائف بجانب آن

هر دو کس پس گفت هر آینه این هر دو درین فرزند شریک اند پس زد او را عمر بن الخطاب بدره بعد از آن حضرت عمر خواند آن زن

را پس گفت او را خبر ده مرا یعنی از حال خود که حقیقت چیست پس گفت آن زن که بود این شخص اشاره میکرد بیکی از آن دو مرد که می آمد

پیش من و حال آنکه آن زن در گله شتران قوم خود می بود پس جدا نمی شد از وی یعنی جماع میکرد با او تا آنکه گمان میکرد آن مرد یا

گمان کرد آن زن که هر آینه مستقر شد حمل او و قوت گرفت بعد از آن رفت آن مرد اول از وی پس ریخته شد بر آن حمل خونها یعنی

خون حیض بعد عقب او و آمد بر آن زن این مرد یعنی شخص دوم پس نمیدانم از کدام یک ازین دو باشد آن فرزند گفت سلیمان ابن یسار

پس تکبیر گفت قائف پس فرمود حضرت عمر آن غلام را که اختیار کن ازین دو کس هر کرا میخواهی یعنی با هر که خواهی با او باش **باب**

فضل العتق در بیان فضل آزاد کردن **قال** الله تعالى فلا اقتحم العقبة وما ادريك ما العقبة فك رقبة او اطعام

في يوم ذي مسغبة يتيما ذا مقربة او مسكينا ذا متربة پس در نیامد یعنی آدمی بگذرگاهی سخت و چه چیز مطلع ساخت

ترا که چیست گذرگاه سخت یعنی حقیقت قوت آنست که این اعمال بجا آرد خلاص کردن برده یا طعام دادن بروز گرسنگی یتیم صاحب

قرابت یا فقیر صاحب خاکساری **باب** من اعتق شركا له في عبد وكان موسرا اعتق عليه هر که آزاد کند حصه

از آن خود را در غلامی و باشد آن آزاد کننده مالدار آزاد کرده میشود تمام آن غلام بر وی **مالك** عن نافع عن عبد

الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اعتق شركا له في عبد فكان له مال يبلغ ثمن العبد قوم

عليه قيمة العدل فاعطى شركاءه حصصهم وعتق عليه العبد والا فقد عتق منه ما عتق رسول الله صلى الله

عليه وسلم هر که آزاد کند حصه خود را از غلامی پس باشد مر آن آزاد کننده را مالی که برسد بقیمت عبد قیمت او معین کرده

شود بر آن آزاد کننده بوجه انصاف پس داده شود شریکان او را حصه های ایشان و آزاد شد غلام بر آن آزاد کننده و

و اگر بدست او نیست قیمت غلام پس هر آینه آزاد شد از آن غلام همان قدر که آزاد شد مترجم گوید جمهور اهل حدیث برین اند

که از غلام مشترک اگر یک شریک حصه خود را آزاد کرد پس اگر او قادر باشد بر قیمت غلام آزاد کرده شود همه آن

غلام و قیمت آن از وی بگیرند و اگر بر قیمت قادر نیست پس نصیب او آزاد شد و نصیب دیگران برقیق ماند و بعد را اختلاف

دارند که در صورت یسار نفس اعتاق همه آزاد میشود یا بعد ادای قیمت شافعی و احمد باول قائل شده و مالک بثانی **باب** اذا

اعتق عبيدا عند موته وليس له مال غيرهم عتق ثلثهم واخرج الثلث بالقرعة وقتی که آزاد کرد غلامان خود را

نزدیک موت خود و نیست او را مالی غیر آن غلامان آزاد شود سیوم حصه ایشان و بر آورده شود سیوم حصه بقرعه **مالك**

عن يحيى بن سعيد وعن غير واحد عن الحسن بن ابي الحسن البصري وعن محمد بن سيرين ان رجلا في

زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتق عبيدا له ستة عند موته فاسهم رسول الله صلى الله عليه وسلم
بينهم فاعتق ثلث تلك العبيد **قال** مالك وبلغني انه لم يكن لذلك الرجل مال غيرهم مروی در زمان آنحضرت صلی
الله علیه وسلم آزاد کرد شش غلام را از آن خود نزدیک موت خود پس قرعه انداخت آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان آن غلامان پس آزاد ساخت
سوم حصه آن غلامان را گفت مالک و خبر رسید بمن که نبود آن مرد را مالی غیر آن غلامان **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن
ان رجلا في امارة ابان بن عثمان بن عفان اعتق رقيقا له كلهم جميعا ولم يكن له مال غيرهم فامر ابان بن عثمان بتلك
الرقيق فقسمت اثلاثا ثم اسهم على ايهم يخرج سهم الميت فيعتقون فوقع السهم على احد الاثلاث فعتق
الثلث الذي وقع عليهم السهم مروی در زمان امارۀ ابان بن عثمان آزاد کرد غلامان خود را همه ایشان را و نبود او را مالی
بجز غلامان پس امر کرد ابان بن عثمان بآن غلامان پس سه حصه ساخته شد بعد از آن قرعه انداخت که هر کدام حصه از ایشان
که بر آید قرعه میت آزاد کرده شوند پس واقع شد قرعه بر یک حصه از آن سه حصه پس آزاد کرده شد آن سوم حصه که قرعه واقع
شد بر آن **باب** الاعتاق عن الميت بیان آزاد کردن از طرف میت **مالك** عن عبد الرحمن بن ابي عمرة
الانصاري ان امه ارادت ان توصي ثم اخرت ذلك الى ان تصبح فهلكت وقد كانت همت بان تعتق فقال عبد
الرحمن فقلت للقاسم بن محمد اينفعها ان اعتق عنها فقال القاسم بن محمد ان سعد بن عبادة قال لرسول
الله صلى الله عليه وسلم ان امي هلكت فهل ينفعها ان اعتق عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم مادر عبد الرحمن
خواست که وصیت کند بعد از آن درنگ کرد وصیت را تا آنکه بوقت صبح در آمد پس هلاک شد پیش از آن حال آنکه قصد کرده بود
که آزاد کند پس گفت عبد الرحمن که گفتم بقاسم بن محمد آیا نفع میکند او را که آزاد کنم از طرف وی پس گفت قاسم هر آینه سعد بن
عباده گفت بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آینه مادر من مرد پس آیا نفع میدهد او را که آزاد کنم از طرف او پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آری نفع میدهد **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال توفي عبد الرحمن بن ابي بكر في نوم
نامه فاعتقت عنه عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم رقابا كثيرة متوفی شد عبد الرحمن بن ابو بکر در خوابی که
خفته بود در آن پس آزاد کرد از طرف او حضرت عائشه بردهای بسیار **باب** اي الرقاب افضل کدامی بردها بهتر است
مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلعم ان رسول الله صلعم سئل عن الرقاب الواجبة
ايها افضل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اغلاها ثمنا وانفسها عند اهلها سوال کرده شد آنحضرت را صلی
الله علیه وسلم از بردهای که واجب شده باشد آزاد کردن آنها کدام یک از آن رقاب بهتر است پس فرمود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم گران ترین بردها در قیمت و مرغوب ترین آنها نزدیک مالکان او **باب** شرط الرقبة في الكفارات در بیان

قلت وفي هذا الحديث ان العتق المنجز في مرض الموت في حكم المعلق بالموت في الاعتبار من الثلث ويقاس عليه كل تبرع منجز في مرض الموت وعليه اهل العلم وفيه اثبات القرعة بينهم اذا اعتقهم معا في مرض

شرط رقبه در کفارات **قال** الله تعالى في كفارة القتل فتحرير رقبة مؤمنة ودية مسلمة در کفارت قتل آزاد کردن
بنده است و دیه سپرده شده است **وقال** الله تعالى في الظهار واليمين فتحرير رقبة و در کفارت ظهار و سوگند آزاد
کردن بنده است **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر سئل عن الرقبة الواجبة هل تشترى بشرط فقال لا
عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از رقبه واجبه آیا خرید کرده شود بشرط آزادی یا غیر آن پس گفت نی **قال** مالك ان
احسن ما سمع في الرقاب الواجبة انه لا يجوز ان يعتق فيها نصراني ولا يهودي ولا يعتق فيها مكاتب
ولا مدبر ولا ام ولد ولا معتق الى سنين ولا اعمى ولا بأس ان يعتق النصراني واليهودي والمجوسي تطوعا
لان الله تعالى قال في كتابه فاما منا بعد واما فداء فالمن العتاقة **قال** مالك فاما الرقاب الواجبة التي ذكرها
الله تعالى في الكتب فانه لا يعتق فيها الا رقبة مؤمنة **قال** مالك وكذلك في اطعام المساكين في الكفارات
لا يطعم فيها الا المسلمون ولا يطعم فيها احد على غير ملة دين الاسلام گفت مالک هر آینه بهترین چیزی که شنیده شد در باب رقاب
واجبه اینست که جایز نیست آنکه آزاد کرده شود در آن بنده نصرانی یا یهودی و آزاد کرده نشود در وی مکاتب را و نه مدبر را و نه
ام ولد را و نه آنکه آزاد کرده شود تا چند سال و نه نابینا و باک نیست که آزاد کرده شود نصرانی و یهودی و مجوسی در باب نافله
زیرا آنکه خدا تعالی فرمود در کتاب خود فاما منا بعد واما فدا پس مراد از من آزاد کردن است گفت مالک پس اما رقاب واجبه
که ذکر کرده است آنها را خدا تعالی در کتاب خود پس آن آنست که آزاد کرده نشود در وی مگر رقبه مومنه گفت مالک و همچنین است
حکم در اطعام مساکین در کفارات که خورانیده نشود در آن مگر مسلمانان را و خورانیده نشود در کفارات هیچ یکی را که بر غیر ملت
اسلام باشد **باب** ما يجب في الرقبة المؤمنة بجه چیز شناخته شود ایمان برده مومنه **مالك** عن هلال بن اسامة عن عطاء بن
يسار عن عمر بن الحكم انه قال اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت يا رسول الله ان جارية لي كانت ترعى غنما لي فجئتها وقد فقدت منها شاة
من الغنم فسألتها عنها فقالت اكلها الذئب فاسفت عليها وكنت من بني ادم فلطمت وجهها وعلى رقبة افاعتقها
فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم اين الله قالت في السماء فقال من انا فقالت انت رسول الله فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتقها عمر بن الحكم گفت آمدم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتم یا رسول الله هر آینه کنیزکی از آن
من میچرانید رمه را از آن من پس رسیدم بآن کنیزک حال آنکه گم کرده بود دم بزی را از رمه پس پرسیدم او را از آن بز گفت خوردن
را گرگ پس خشم آمدم بروی و بودم از اولاد آدم پس طپانچه زدم روی او را و بر من واجب است آزاد کردن برده پس آیا آزاد کنم
او را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن کنیزک را کجاست خدا تعالی گفت در آسمان پس فرمود کیستم من گفت تو رسول خدایی
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آزاد کن او را **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة

بن مسعود ان رجلا من الانصار جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم بجاریة له سوداء فقال یا رسول الله

ان علی رقبة مومنة افاعتق هذه فان کنت تریها مومنة اعتقها فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم

اتشهدین ان لا اله الا الله قالت نعم قال اتشهدین ان محمد رسول الله قالت نعم قال اتوقنین بالبعث بعد الموت

قالت نعم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتقها مروی از انصار آورد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم کنیزک سیاه

را از آن خود پس گفت یا رسول الله بر ذمه من واجب است بر من آزاد کردن برده مسلمان پس آیا آزاد کنم این کنیزک را پس اگر مسلمان میدانی

او را آزاد میکنم پس فرمود آن کنیزک را رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا گواهی میدهی که نیست هیچ معبود بجز خدای تعالی گفت آری پس فرمود

آیا گواهی میدهی که محمد رسول خدا است گفت آری گفت آیا یقین میداری برانگیختن بعد موت گفت آری پس فرمود رسول الله صلی

الله علیه وسلم آزاد بکن او را **باب** یجوز اعتاق ولد الزنا عن الکفارة جایز است آزاد کردن فرزند از زنا از کفارة

مالك انه بلغه عن المقبری انه قال سئل ابوهریرة عن الرجل تکون علیه رقبة هل یعتق فیها ولد الزنا فقال

ابوهریرة نعم ذلك یجزیء عنه سوال کرده شد ابوهریره را از حکم مردی که واجب باشد بروی آزاد کردن برده آیا آزاد کند

در آن باب ولد زنا را پس گفت ابوهریره آری ابن الزنا کفایت میکند از وی **مالك** انه بلغه عن فضالة بن عبید

الانصاری وکان من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم انه سئل عن الرجل تکون علیه رقبة هل یجوز له

ان یعتق ولد زنا قال نعم ذلك یجزیء عنه فضاله بن عبید انصاری بود شخصی از صحابه رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال

کرده شد او را از حکم مردیکه واجب بود بروی آزاد کردن برده آیا جایز است او را که آزاد کند ولد زنا را گفت آری ولد زنا کفایت

میکند از وی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه اعتق ولد زنا وامه عبد الله بن عمر آزاد کرد ولد زنا و مادر او را

باب ما یروی من ان العبد اذا اعتق تبعه ماله باب در بیان آنچه روایت کرده شد از آنکه غلام وقتی که آزاد

شد تابع اوست مال او یعنی مال غلام از آن است نه مالک را **مالك** عن ابن شهاب انه سمعه یقول مضت السنة ان

العبد اذا اعتق تبعه ماله ابن شهاب گفت گذشت حکم مسلم و مفتی به که غلام وقتی که آزاد کرده شود تابع او شود مال او

باب ما یروی من عتق من فتك به مولاه باب در بیان آزادی کسیکه مالک او عذاب کرده باشد او را **مالك**

انه بلغه ان عمر بن الخطاب اتته ولیدة قد ضربها سیدها بنار او اصابها بها فاعتقها آمد کنیزکی پیش عمر بن الخطاب

که ایذا داده بود او را مالک او بآتش پس آزاد کرد او را عمر بن الخطاب مترجم گوید تاویل این حدیث نزد علما آنست که مستحب است

مالک را استحباب سوکد که آزاد بکند کسی را که ایذا داده باو و معنی فاعتقها امر باعتاق اوست اگر چه بطریق ندب باشد **باب**

الولاء لمن اعتق ولا یجوز اشتراطه للبایع ولا لغیره ولا کسی راست که آزاد کند و جایز نیست شرط کردن ولا برای بایع مترجم گوید

ولاء حقی است کہ ثابت میشود آزاد کنندہ را در مال آزاد کردہ شدہ فقیکہ بمیرد و بعد از آزاد کنندہ عصبہ ورا میرسد **مالك** عن
هشام ابن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت جاءت بريرة فقالت اني
كاتبت اهلي على تسع اواق في كل عام اوقية فاعينيني فقالت عائشة ان احب اهلك ان اعدها لهم عدة ونها
ويكون لي ولاءك فعلت فذهبت بريرة الى اهلها فقالت لهم ذلك فابوا عليها فجاءت من عند اهلها ورسول
الله صلى الله عليه وسلم جالس فقالت لها عائشة اني قد عرضت ذلك عليهم فابوا على ذلك الا ان يكون الولاء
لهم فسمع ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فسالها فاخبرته عائشة فقال رسول الله صلى الله عليه و
سلم خذيها واشترطي لهم الولاء فانما الولاء لمن اعتق ففعلت عائشة ثم قام رسول الله صلى الله عليه وسلم في
الناس فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد فما بال رجال يشترطون شروطا ليست في كتاب الله ما كان من شرط
ليس في كتاب الله فهو باطل وان كان مائة شرط قضاء الله احق وشرط الله اوثق وانما الولاء لمن اعتق آمد
بریرہ پیش حضرت عائشہ پس گفت ہر آئینہ من عقد کتابت مقرر کردم با خداوندان خود بر نہ اوقیہ در ہر سالی یکیا وقیہ پس اعانت کن
مرا پس گفت حضرت عائشہ اگر خواہند خداوندان تو کہ یکدفعہ بشمارم آن نہ اوقیہ را برای ایشان و باشد ولای تو برای من چنان
کنم پس برفت بریرہ بسوی خداوندان خود پس رسانید پیغام حضرت عائشہ رضی اللہ عنہا بایشان پس قبول نکردند و تند شدند بر ٧٥
وی پس آمد بریرہ از نزدیک خداوندان خود حالانکہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نشستہ بود پس گفت بحضرت عائشہ ہر آئینہ من
ظاہر کردم سخن ترا بایشان پس قبول نکردند و تند شدہ برین مگر آنکہ باشد ولا برای ایشان پس شنید این ماجرا رسول اللہ صلی اللہ علیہ
علیہ وسلم پس پرسید حضرت عائشہ را از حقیقت حال پس خبر داد او را حضرت عائشہ پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ای عائشہ
بگیر بریرہ را و شرط بکن برای خداوندان او ولا را پس جز این نیست کہ ولا برای ہمان کس است کہ آزاد کرد پس ہمان کرد حضرت عائشہ بعد
ازان استادہ شد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در میان مردمان بجہت خطبہ گفتن پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت بروی بعد ازان
فرمود اما بعد چیست حال مردانی کہ شرط میکنند آنچیزہا کہ نیستند در کتاب خدا تعالی ہر شرطی کہ نباشد در امر خدا تعالی پس او باطل
است اگرچہ صد شرط باشد حکم خدا تعالی سزاوارتر است بعمل کردن و شرط خدا تعالی محکم تر است و جز این نیست کہ ولا برای کسی
ست کہ آزاد کرد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن ان بريرة جاءت تستعين عائشة
ام المؤمنين فقالت عائشة ان احب اهلك ان اصب لهم ثمنك صبة واحدة واعتقك فعلت فذكرت ذلك بريرة لاهلها فقالوا
لا الا ان يكون لنا ولاءك قال مالك قال يحيى بن سعيد فزعمت عمرة ان عائشة ذكرت ذلك لرسول الله صلى
الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اشتريها واعتقيها فانما الولاء لمن اعتق بریرہ آمد طلب یاری میکرد از حضرت

عایشه در مال کتابت پس فرمود حضرت عایشه اگر دوست دارند خداوندان تو که بریزم در دامن ایشان قیمت ترا یکدفعه و آزاد کنم ترا چنان کنم پس ذکر
کرد این سخن را بریره در پیش خداوندان خود پس گفتند نمیفروشیم مگر بآن شرط که باشد ولای تو برای ما گفت مالک که گفت یحیی بن سعید
پس گفت عمره که راوی این حدیث است هر آینه حضرت عایشه ذکر کرد این قصه را پیش آنحضرت صلعم پس فرمود رسول الله صلعم خرید کن او را و آزاد کن او را
نیست که ولا کسی راست که آزاد کند **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عائشة ام المومنين ارادت ان تشتري
جارية تعتقها فقال اهلها نبيعكها على ان ولاءها لنا فذكرت ذلك لرسول الله صلعم فقال لا يمنعك ذلك انما الولاء لمن اعتق حضرت
عایشه خواست که خرید کند کنیزکی را تا آزاد کند او را پس گفتند خداوندان آن کنیزک میفروشیم او را بدست تو بشرط آنکه ولای او برای ما باشد
پس حضرت عایشه ذکر کرد این ماجرا بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باز ندارد ترا سخن ایشان جز این نیست
که ولا کسی راست که آزاد کرد **باب الولاء لا يباع ولا يوهب** ولا فروخته نشود و بخشیده نشود **مالك** عن عبد
الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الولاء وعن هبته رسول الله صلی الله
علیه وسلم منع فرمود از فروختن ولا و بخشیدن آن **باب** ان لم يكن المعتق حيا يوم مات العتيق فولاؤه لعصبات
المعتق وانما يحوز الولاء منهم من كان وارثا للمعتق لو قد مات المعتق يوم موت العتيق اگر آزاد کننده
نباشد زنده روزی که مرد آزاد کرده شده پس ولا او مر عصبات آزاد کننده راست و جز این نیست که میابد مستحق ولا را از عصبات
معتق کسی که باشد وارث او اگر مقدر شده باشد موت آزاد کننده روزیکه فوت شد آزاد کرده شده **مالك** عن عبد
الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الملك بن ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابيه
انه اخبره ان العاص بن هشام هلك وترك بنين له ثلثة اثنان لام ورجل لعلة فهلك احد اللذين لام و
ترك مالا وموالي فورثه اخوه لابيه وامه ماله وولاء مواليه ثم هلك الذي ورث المال وولاء الموالي وترك
ابنه واخاه لابيه فقال ابنه قد احرزت ما كان ابي احرز من المال وولاء الموالي وقال اخوه ليس كذلك انما احرزت
المال واما ولاء الموالي فلا ارايت لو هلك اخي اليوم الست ارثه انا فاختصما الى عثمان بن عفان فقضى لاخيه
بولاء الموالي عاص بن هشام بمرد و بگذاشت سه پسر از آن خود دو از یک مادر و یکی از اتباع آن پس بمرد یکی از آنانکه از یک مادر بودند
و بگذاشت مال را و آزاد کردگان را پس وارث او شد برادر حقیقی او بمال او و ولا آزاد کردگان او بعد از آن بمرد آن برادر که وارث
مال و ولا آزاد کردگان شده بود و بگذاشت پسر را و برادر علاتی را پس گفت پسر او هر آنچه من بدست آورده ام هر چیز را که پدر
من بدست آورده بود از مال و ولا آزاد کردگان و گفت برادر او نیست حال چنانکه تو میگوئی جز این نیست که بدست آوردی مال او را

قلت عليه اهل العلم ان من اعتق عبدا ثبت له عليه الولاء وهي السنة وفي الحديث دليل على ان المولى الاسفل لا يرث ولا يثبت الولاء بالحلف والموالاة ولا بان يسلم رجل على يدي رجل لان النبي صلى الله عليه وسلم اضاف الولاء الى المعتق بلام التعريف

٧٦

قلت عليه اهل العلم ان الولاء ... هو سبب يورث به كالنسب

ولاء آزاد کردگان پس بدست نیاوردی آیا دیدی که اگر ہلاک شدی برادر اول من امروز آیا وارث او میشدم من پس ہر دو خصومت

کردند با یکدیگر بسوی عثمان بن عفان پس حضرت عثمان حکم فرمود برای برادر متوفی بولاء آزاد کردگان **مالك** عن عبد الله

بن ابي بكر بن عمرو بن حزم ان اباه اخبره انه كان جالسا عند ابان بن عثمان فاختصم اليه نفر من جهينة ونفر

من بني الحارث بن الخزرج وكانت امراة من جهينة عند رجل من بني الحارث بن الخزرج يقال له ابراهيم بن كليب

فماتت المراة وتركت مالا وموالي فورثها ابنها وزوجها ثم مات ابنها فقال ورثته لنا ولاء الموالي قد كان

ابنها احرزه فقال الجهنيون ليس كذلك انما هم موالي صاحبتنا فاذا مات ولدها فلنا ولاؤهم ونحن

نرثهم فقضى ابان بن عثمان للجهنيين بولاء الموالي ابو بكر بن عمرو بن حزم نشسته بود نزدیک ابان بن عثمان پس خصومت

کردند بسوی او جماعتی از قبیلہ جہنیہ وجماعتی از قبیلہ بنی الحارث بن الخزرج وبود زنی از جہنیہ در نکاح مردی از بنی الحارث بن الخزرج

گفته میشد او را ابراہیم بن کلیب پس مرد این زن وگذاشت مال را وآزاد کردگان را پس وارث او شدند پسر او وشوہر او بعد از آن

بمرد پسر او پس گفتند وارثان پسر برای ماست ولاء آزاد کردگان ہر آئینه پسر آن زن بدست آورده بود او را پس گفتند آنمردم که از

جہنیه بودند نیست حال چنانکه شما گفتید چرا این نیست که این آزاد کردگان خواہر ماست پس وقتی که بمرد پسر او پس ما را میرسد ولاء آن

وما وارث این آزاد کردگان میشویم پس حکم کرد ابان برای اہل جہنیه بولاء آزاد کردگان **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب

قال في رجل هلك وترك ثلثة بنين له وترك موالي اعتقهم هو عتاقة ثم ان الرجلين من بنيه هلكا وتركا اولادا فقال

سعيد بن المسيب يرث الموالي الباقي من الثلثة فاذا هلك هو فولده وولد اخويه في الموالي شرع سواء سعيد بن المسيب

گفت در باب مردی که بمرد وبگذاشت سه پسر از آن خود وبگذاشت آزاد کردگان را که آزاد کرده بود ایشان را آزاد کردنی بعد از آن دو کس

از فرزندان او بمردند وبگذاشتند اولاد را پس گفت سعید بن المسیب وارث موالی میشود باقی مانده از فرزندان سه گانه پس وقتیکه

او بمرد پس اولاد او واولاد برادران او در ولاء آزاد کردگان برابر یکسان اند **باب** جر الاب ولاء بنيه الى معتقه بعدما

كان لموالي امهم باب در بیان کشیدن پدر ولاء فرزندان خود را بسوی آزاد کننده خود بعد از آن که باشد آن ولاء از آن موالی

مادر ایشان **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن ان الزبير بن العوام اشترى عبدا فاعتقه ولذلك

العبد بنون من امراة حرة فلما اعتقه الزبير قال هم موالي وقال موالي امهم بل هم موالينا فاختصموا الى عثمان بن عفان

فقضى عثمان للزبير بولاءهم زبیر بن عوام خرید کرد بنده را پس آزاد کرد او را واین غلام را پسران بود از شکم زن آزاد پس

وقتیکه آزاد کرد او را حضرت زبیر گفت این پسران موالی من اند گفتند آزاد کنندگان مادر ایشان بلکه ایشان موالی ما اند پس

قلت عليه اهل العلم في المسألة الاولى ان الولاء للابن الآخر لان الولاء لا يورث ... الولاء انما ... المعتق ... ميراثه لابن اخيه ... دون ابن اخيه ... وامر في المسألة الثانية ان الولاء ... الابن دون اقارب المرأة لان الولاء انما يرثه ... المعتق دون اقاربه

قلت رجل عبد اولاد عن ثلثة بنين ثم مات البنون عن عشرة بنين لواحد اثنان وللآخر ثلثة وللثالث خمسة ثم مات العتيق كان ميراثه بينهم اعشارا لان المعتق لو مات اليوم كان ميراثه بينهم سواء ١٢

خصومت کردند بایکدیگر پس عثمان بن عفان پس حکم کرد حضرت عثمان برای حضرت زبیر بولاء ایشان **مالك** انه بلغه ان

سعید بن المسیب سئل عن عبد له ولد من امراة حرة لمن ولاءهم قال سعید ان مات ابوهم وهو عبد لم

یعتق فولاءهم لموالی امهم سعید بن المسیب را سوال کرده شد از حکم غلامی که او را فرزندان باشند از زن آزاد بکه بسیر سد ولاء

ایشان گفت سعید بن المسیب اگر مرد پدر ایشان حال آنکه او غلام بود و آزاد کرده نشد پس ولاء ایشان از آزاد کنندگان مادر ایشان

است **باب** السائبة هل یوالی احد اسائبة ایا موالاة کند باکسی سائبه کسی ست که او را آزاد کردند بشرط اسقاط

حق ولاء **مالك** انه سال ابن شهاب عن السائبة فقال یوالی من شاء فان مات ولم یوال احدا فمیراثه

للمسلمین وعقله علیهم مالک سوال کرد ابن شهاب را از حکم سائبه پس گفت موالات کند با هر که خواهد پس اگر مرد و موالات نکرد

باهیچ یکی پس میراث او مسلمانان راست و عقل او بر ایشان است **قال** مالك احسن ما سمع فی السائبة انه لا یوالی احدا وان

میراثه للمسلمین وعقله علیهم گفت مالک بهترین اقوالی که شنیده شد در سائبه اینست که وی موالات نکند با هیچ کس و آنکه

میراث او مسلمانان راست و عقل او بر ایشان است **باب** کتابة المکاتب آمده در شرع معنی کتابت مکاتب و معنی کتابت

که بنده با خداوند خود مقرر کند که مبلغ کذا و کذا در فلان مدت و فلان مدت تو رسانم بآن شرط که بعد ادای آن آزاد باشم **قال**

الله تعالی والذین یبتغون الکتاب مما ملکت ایمانکم فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا واتوهم من مال الله الذی اتاکم

فرمود خدای تعالی و آنانکه طلب میکنند کتابت را از غلامان و کنیزکان شما پس مکاتب بکنید ایشان را اگر بدانید در ایشان خیر را یعنی امانت و قدرت

بر کسب و بدهید مکاتبان را از مال خدای تعالی که داده است شما را و این خطاب مالکان راست یا جماعهٔ مسلمین را که از بیت المال بدهند

از مال زکوة والله اعلم **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تقاطع مکاتبیها

بالذهب والفضة حضرت ام سلمه قطع مقرر میکرد با مکاتبان خود بطلا و نقره **قال** مالك الامر عندنا انه لیس علی

سید العبد ان یکاتبه اذا ساله ذلك ولم اسمع ان احدا من الائمة اکره رجلا علی ان یکاتب عبده اذا ساله ذلك

وقد سمعت بعض اهل العلم اذا سئل عن ذلك فقیل له ان الله تبارك وتعالی یقول فی کتابه فکاتبوهم ان علمتم

فیهم خیرا یتلو هاتین الآیتین فاذا حللتم فاصطادوا فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض وابتغوا من

فضل الله **قال** مالك وانما ذلك امر اذن الله فیه للناس ولیس بواجب علیهم گفت مالک حکمی که مقرر است نزد ما

اینست که واجب نیست بر مالک غلام که مکاتب کند او را وقتی که سوال کند از وی مکاتب کردن را و نشنیدم کسی را از امامان که جبر کرده

باشد بر وی که مکاتب کند غلام خود را وقتی که غلام سوال کند او را و هر آئینه شنیدم بعض اهل علم را وقتی که سوال کرده شد ازین مسئله

پس گفته شد او را هر آئینه خدای تعالی میفرماید در کتاب خود فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا تلاوه میکرد آن عالم این دو آیه را فاذا حللتم فاصطادوا

قلت علیه اهل العلم ومعنی هذا ان الام اذا کانت معتقة او مکاتبة فولاء الولد لموالی الام فان اعتق الاب انجر الولاء الی موالیه سواء کان ولادة المولود قبل عتق الاب او بعده فان مات المولود قبل عتق الاب ولم یعتق فمیراث المولود لموالی الام ثم عتق الاب

۸ لا یستثنی من موالی الام ما اخذ وهو الاجتناب

قلت قال الشافعی الولاء لمن اعتق ... لا یشتر ... کالنسب لا یزول الا ما استثناه الاجماع من جر الولاء

قلت وعلیه ابو حنیفة والشافعی قال الشافعی اظهر معانی التعریف ... الکتابة ... والامانة

فاذا قضیت الصلوة فانتشروا وگفت مالک بجز این نیست کہ این امریست کہ رخصت دادہ ست خدا تعالی در آن برای مردمان و نیست واجب بر ایشان

باب یضع السید من کتابة مکاتبه شیئا وضع کند مالک از وجہ کتابۃ مکاتب خود چیزی را

قال مالک وسمعت بعض اهل العلم یقول فی قول الله تعالی فی کتابه واتوهم من مال الله الذی اتیکم ان ذلک ان یکاتب الرجل غلامه ثم یضع عنه من آخر کتابته شیئا مسمی قال مالک فهذا احسن ما سمعت من اهل العلم وادرکت عمل الناس علی ذلک عندنا قال مالک وقد بلغنی ان عبد الله بن عمر کاتب غلامه علی خمسة وثلثین الف درهم ثم وضع عنه من آخر کتابته خمسة الاف درهم گفت مالک شنیدم بعض اہل علم را کہ میگفت در تفسیر قول خدا تعالی واتوهم من مال الله الذی اتیکم مراد ازان اینست کہ مکاتب کند مردی غلام خود را بعد ازان ساقط کند از سر مکاتب در آخر کتابت او چیزی مقرر کردہ گفت مالک پس این قول بہترین اقوالی ست کہ شنیدم آنرا از اہل علم و یافتم عمل مردمان را برین نزدیک خود گفت مالک خبر رسید بمن کہ عبد اللہ بن عمر مکاتب ساخت غلام خود را بر سی و پنجہزار درہم بعد ازان ساقط کرد آخر کتابت پنجہزار درہم

باب اذا ادی المکاتب ما علیه قبل الاجل قبله المولی ان لم یکن علیه ضرر اگر ادا کند مکاتب انچہ لازم ست بروی پیش از میعاد مقرر لازم ست بر مولی کہ قبول کند آنرا اگر نباشد بروی ضرری

مالک انه سمع ربیعة بن ابی عبد الرحمن وغیره یذکرون ان مکاتبا للفرافصة بن عمیر الحنفی وانه عرض علیه ان یدفع جمیع ما علیه من کتابته فابی الفرافصة فاتی المکاتب مروان بن الحکم وهو امیر المدینة فذکر له ذلک فدعا مروان الفرافصة فقال له ذلک فابی فامر مروان بذلک المال ان یقبض من المکاتب فیوضع فی بیت المال وقال للمکاتب اذهب فقد عتقت فلما رای ذلک الفرافصة قبض المال مکاتبی بود از ان فرافصہ بن عمیر حنفی و این مکاتب درخواست کرد از فرافصہ کہ ادا کند جمیع انچہ بروی لازم ست از کتابتہ او پس قبول نکرد فرافصہ پس آمد مکاتب پیش مروان بن الحکم و او آنروز امیر مدینہ بود پس ذکر کرد این ماجرا پیش او پس بخواند مروان فرافصہ را پس گفت او را ہمین سخن پس قبول نکرد پس امر کرد مروان بآن کہ قبض کردہ شود از مکاتب پس نہادہ شود در بیت المال و گفت مکاتب را برو ہر آئینہ آزاد شدی پس وقتیکہ دید فرافصہ اینحال قبض کرد مال را

باب اذا مات المکاتب قبل اداء تمام النجوم وترک اموالا واولادا او وارثا ما ذا یفعل بہ وقتی کہ بمیرد مکاتب پیش از ادای تمام اقساط و بگذشت مالہا و اولاد را یا وارث دیگر را چہ کار کردہ شود

مالک انه بلغه ان حمید بن قیس ان مکاتبا کان لابن المتوکل هلک بمکة وترک علیه بقیة من کتابته وترک دیونا للناس وترک ابنته فاشکل علی عامل مکة القضاء فیه فکتب الی عبد الملک بن مروان یسأله عن ذلک فکتب الیه عبد الملک بن مروان ان ابدأ بدیون الناس ثم اقض ما بقی من کتابته ثم اقسم ما بقی من ماله بین ابنته ومولاه مکاتبی ان

قلت قال الشافعی یجب علی السید ان یضع من کتابته شیئا لقوله تعالی واتوهم وقد روی بعض الصحابة بالسبع لان عبد الله بن عمر ولم یوجب ابو حنیفة

قلت قال الشافعی لو عجل النجم فی الانفاق ولم یکن علی قبل المحل ضرر فی القبض السید اجبر علیه وان کان لم یجبر

79

پس متوکل بمرد و بگذاشت بر ذمه خود بقیه از کتابه خود و بگذاشت قرضهای مردمان را بر ذمه خود و بگذاشت دختر خود را پس
مشکل شد بر عامل بکه حکم درین مسئله پس نوشت بسوی عبد الملک بن مروان سوال میکرد او را ازین امر پس نوشت بسوی او عبد
الملک بن مروان که ابتدا کن بقرضهای مردمان بعد از آن ادا کن آنچه باقی مانده است از کتابت او بعد از آن قسمت کن
آنچه باقی ماند از مال او در میان دختر او و آزاد کننده او **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب سئل عن مكاتب
كان بين رجلين فاعتق احدهما نصيبه فمات المكاتب وترك مالا كثيرا فقال يؤدي الى الذي تمسك
بكتابته الذي بقي له ثم يقسمان ما بقي بالسوية سعيد بن المسيب را سوال کرده شد از حال مکاتبی که مشترک بود در میان دو
شخص پس آزاد کرد یکی از ایشان حصه خود را پس بمرد آن مکاتب و بگذاشت مال بسیاری گفت سعید ادا کنند بسوی کسی که
محکم گرفته است کتابت او را آنچه باقی مانده است برای او و بعد از آن قسمت کنند آنرا که باقی مانده است آن دو شخص برابر **باب**
المكاتب عبد ما بقي عليه شيء مکاتب بنده است تا وقتیکه باقی است بر وی چیزی **مالك** عن نافع عن عبد الله
بن عمر انه كان يقول المكاتب عبد ما بقي عليه من كتابته شيء عبد الله بن عمر میگفت مکاتب بنده است ما دام که
باقیست بر وی چیزی از کتابت او **مالك** انه بلغه ان عروة بن الزبير وسليمن بن يسار كانا يقولان المكاتب عبد
ما بقي عليه من كتابته شيء عروه بن الزبیر و سلیمان بن یسار میگفتند مکاتب بنده است ما دام که باقی مانده است بر وی
از کتابت چیزی **قال** مالك وهو رأيي گفت مالک و همین است رای من **باب** اذا كاتب على نفسه وبنيه ثم مات
يسعى بنوه بعده وقتی که مکاتبه کند بر نفس خود و اولاد خود بعد از آن بمیرد باید که سعی کنند پسران او بعد از وی در ادای کتابت
مالك انه بلغه ان عروة بن الزبير وسليمن بن يسار سئلا عن رجل كاتب على نفسه وعلى بنيه ثم مات هل
يسعى بنو المكاتب في كتابة ابيهم ام هم عبيد فقالا بل يسعون في كتابة ابيهم ولا يوضع عنهم لموت ابيهم شيء
عروه بن الزبیر و سلیمان بن یسار را سوال کرده شد از حکم مردی که مکاتب کرد بر خود و بر فرزندان خود و بعد از آن بمرد آیا سعی کنند
پسران آن مکاتب در کتابه پدر خویش یا ایشان غلامان اند غیر مکاتب پس هر دو گفتند بلکه سعی کنند در کتابت پدر خویش و
ساقط کرده نشود از ایشان برای موت پدر ایشان چیزی **باب** حكم المدبر وهل يجوز بيعه باب در حکم مدبر و آیا جائز
است فروختن او **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر دبر جاريتين له فكان يطأهما وهما مدبرتان عبد الله بن
عمر مدبر ساخت دو کنیزک را از آن خود پس وطی میکرد هر دو را و ایشان مدبر بودند **مالك** عن يحيى بن سعيد ان
سعيد بن المسيب كان يقول اذا دبر الرجل جاريته فان له ان يطأها وليس له ان يبيعها ولا يهبها وولدها
بمنزلتها سعید بن المسیب میگفت وقتی که مدبر کند مردی کنیزک خود را پس هر آئینه میرسد او را که وطی کند با آن کنیزک و نمیرسد او را

قلت قال الشافعي اذا مات قبل اداء النجوم فانه يموت رقيقا سواء ترك وفاء او لم يترك كما لو تلف المبيع قبل القبض ينفسخ البيع. وقال ابو حنيفة ان ترك وفاء بما بقي عليه من الكتابة كان حرا فان كان فيه فضل فالزيادة لاولاده

٨٠

قلت عليه اكثر اهل العلم فلا يبيع من قرينة شيئا واذا اصاب حد...

٣م

که وطی کند بان کنیزک ونمیرسد اوراکه بفروشد آن کنیزک را ونه آنکه بخشد او را وفرزندان آن کنیزک بمنزلهٔ وی اند **مالك**

انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز قضى في المدبر اذا جرح ان لسيده ان يسلم ما يملك منه الى المجروح فيختدمه المجروح

ويقاصه بجراحته في دية جرحه فان ادى قبل ان يهلك سيده رجع الى سيده عمر بن عبد العزیز حکم کرد درباب مدبر قتی

که زخمی کند کسی را مدبر جدا وندا و رامیرسد که تسلیم کند چیزی که مالک اوست از مدبر بسوی مجروح پس خادم خود سازد مدبر را

آن مجروح وعوض بگیرد از وی بعوض جراحت خود در دیهٔ زخم خود پس اگر ادا کرد پیش از آنکه بمیرد خداوند او رجوع کند مدبر بسوی مالک

خود **کتاب** احكام الخلافة **باب** البيعة على اركان الاسلام وترك الكبائر وغير ذلك من احكام الشرع

باب در بیعت کردن بر بجا آوردن ارکان اسلام وترک گناهان کبیره وغیر آن از احکام شرع **قال** الله تعالى يا ايها النبي اذا

جاءك المؤمنت يبايعنك على ان لا يشركن بالله شيئا ولا يسرقن ولا يزنين ولا يقتلن اولادهن ولا ياتين

ببهتان يفترينه بين ايديهن وارجلهن ولا يعصينك في معروف فبايعهن واستغفر لهن الله ان الله غفور

رحيم پیغمبر باید خدای تعالی ای پیغامبر وقتی که بیایند پیش تو زنان مسلمان که بیعت کنند با تو باین شرط که مقرر نکنند شریک با خدا

چیزی را ودزدی نکنند وزنا نکنند وبکشند اولاد خود را وپیش نیارند سخن دروغ که بربسته باشند آنرا در میان دستهای خویش ودرمیان

پایهای خویش یعنی فرزند کسی را بدیگری منسوب نکنند والله اعلم وبی فرمانی نکنند ترا در کار نیک پس بیعت قبول کن از ایشان

وطلب آمرزش کن برای ایشان هر آینه خدا آمرزگار مهربان است **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرني عبادة

ابن الوليد بن عبادة بن الصامت عن ابيه عن جده قال بايعنا رسول الله صلى الله عليه وسلم على السمع والطاعة

في اليسر والعسر والمنشط والمكره وان لا ننازع الامر اهله وان نقول او نقوم بالحق حيثما كنا لا نخاف في الله

لومة لائم عبادة بن صامت گفت بیعت کردیم با رسول الله صلی الله علیه وسلم بر سخن شنیدن وفرمان برداری کردن در حالت فراخی

ودر حالت تنگی ودر وقت خوشی ودر حالت ناخوشی وبر آنکه منازعت نکنیم در امر خلافت با اهل آن وآنکه بگوئیم یا قائم باشیم بحق هر جا که باشیم نترسیم

در طاعت خدای تعالی از ملامت ملامت کننده **مالك** عن محمد بن المنكدر عن اميمة بنت رقيقة انها قالت

اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم في نسوة بايعنه على الاسلام فقلن يا رسول الله نبايعك على ان لا نشرك

بالله شيئا ولا نسرق ولا نزني ولا نقتل اولادنا ولا ناتي ببهتان نفتريه بين ايدينا وارجلنا ولا نعصيك

في معروف قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما استطعتن واطقتن قال فقلن الله ورسوله ارحم بنا

من انفسنا هلم نبايعك يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لا اصافح النساء وانما

قولي لمائة امرأة كقولي لامرأة واحدة او مثل قولي لامرأة واحدة اميمه آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان زنان

قال غيره فقال النبي صلى الله عليه وسلم من اشتريه ... فاشتريه ... ان يكون ... الحلق ... المطلق ... على جواز وطي المدبرة ... ومن جانب ... في الجنايات

٨١

فيه دليل على وجوب قبول احكام الخلفاء فيما وافق الشرع وفيه دليل على فضيلة امر الامراء بالمعروف ونهيهم عن المنكر وفيه دليل على ان البيعة غير مقصورة على قبول الخلافة والذي يتعاهده مشائخ الصوفية له وجه في الشرع ١٢

چند که اراده بیعت داشتند با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتند این زنان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم یا رسول الله بیعت
میکنیم با تو برین شرط که شریک مقرر نکنیم با خدا تعالی چیزی را و دزدی نکنیم و زنا نکنیم و نکشیم اولاد خود را و نیاریم بهتانی را که
افترا کنیم آنرا در میان دستهای و پایهای خود یعنی بغیر اصل باشد و به تکلف خود برباقد و نافرمانی تو نکنیم در هر کار نیک که بفرمائی
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بگوئید معصیت نکنیم در آنچه توانائی داریم و طاقت داریم گفت راوی پس گفتند آن
زنان که خدا و رسول خدا مهربان ترست بر ما از ما بیار دست مبارک خود را تا بیعت کنیم با تو یا رسول الله یعنی مصافحه کنیم چنانکه
رسم بیعت رجال بود پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه من مصافحه نمیکنیم با زنان جز این نیست که گفتن من صد زن
را مانند گفتن من است یک زن را یا فرمود مثل گفتن من است یک زن را **باب** البیعة علی قبول الخلافة باب در صفت
بیعت کردن بر قبول پادشاهی پادشاه **مالک** عن عبد الله بن دینار ان عبد الله بن عمر قال کنا اذا بایعنا
رسول الله صلی الله علیه علی السمع والطاعة یقول لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فیما استطعتم عبد الله
بن عمر گفت بودیم ما وقتی که بیعت میکردیم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سخن شنیدن و فرمان برداری کردن میفرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ما را عهد کنید در آنچه توانائی دارید **مالک** عن عبد الله بن دینار ان عبد الله بن عمر کتب الی
عبد الملک بن مروان یبایعه فکتب الیه بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد لعبد الله عبد الملک امیر المؤمنین
سلام علیک فانی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو واقر لک بالسمع والطاعة علی سنة الله وسنة رسوله
فیما استطعت عبد الله بن عمر نوشت بسوی عبد الملک بن مروان بیعت میکرد با او پس نوشت بسوی او بسم الله الرحمن
الرحیم یعنی این کتابیست نوشته میشود بسوی بنده خدا که عبد الملک است امیر مسلمانان سلام بر تو باد هر آئینه من حمد خدا
تعالی میگویم بسوی تو آن خدای که هیچ معبود نیست بجز وی و اقرار میکنیم برای تو بسخن شنیدن و فرمان برداری کردن بر حکم خدا
و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنچه توانائی دارم **باب** الخوف من القضاء وانه لا یتولاه الا عالم عادل
کاف باب در ترسیدن از قضا یعنی تحفظ باید کرد و احتیاط باید نمود تا نشود که جوری و ظلمی بوقوع آید و سزاوار آنکه متولی قضا نشود
مگر عالم بکتاب و سنت و طرق اجتهاد و عربیت و اقوال سلف اجماعا و اختلافا و متولی آن نشود مگر عادل کفایه کننده **مالک**
عن یحیی بن سعید ان ابا الدرداء کتب الی سلمان الفارسی ان هلم الی الارض المقدسة فکتب الیه سلمان
الفارسی ان الارض لا تقدس احدا وانما یقدس الانسان عمله وقد بلغنی انک جعلت طبیبا تداوی فان کنت
تبری فنعما لک وان کنت متطببا فاحذر ان تقتل انسانا فتدخل النار فکان ابو الدرداء اذا قضی بین اثنین
ثم ادبرا عنه نظر الیهما فقال ارجعا الی اعیدا علی قصتکما متطبب والله ابو الدرداء نامه نوشت بسوی سلمان فارسی که

قوله اتفق السلف الصالح علی قبول احکام الخلفاء فیما استطاعوا ما لم یامروا بالمعصیة ولا یجوز عندهم الخروج علی الخلفاء بعد ما حصل الاتفاق علیهم ۱۲

قوله معناه الحث علی التیقظ فی القضاء وتحری الصواب فیه وکذلک ینبغی للعالم ان یتعاطاه بنفسه ... اهل العلم

۸۲

بیا بسوی زمین پاک یعنی بلاد شام پس نوشت بسوی او سلمان فارسی هر آیینه زمین پاک نمیکند هیچکس را و جز این نیست که پاک میکند آدمی
را عمل او و هر آیینه خبر رسیده است بمن که ساخته شده است ترا طبیبی که دوا میکنی مردمان را یعنی قاضی مسلمین که خصومات ایشان را فیصل
میکنی پس اگر ازاله مرض میکنی پس حالت نیک است ترا و اگر بتکلف طب میکنی پس بترس از آنکه بکشی آدمی را پس درآئی بآتش دوزخ پس ابو
درداء بود وقتیکه حکم میکرد میان دو کس بعد از آن دو کس پشت بوی کرده روان میشدند نظر میکرد بسوی ایشان پس میگفت باز گردید
بسوی من دیگر بار ذکر کنید پیش من قضیه خود را بتکلف طب میکنم والله **باب** تحریم علی الرعیة اعطاء الرشوة للحکام
لینتوسلوا بذلک الی الظلم و تحریم علی الحکام اخذها حرامست بر رعایا دادن رشوة حاکمان را تا تقرب کنند بسبب آن
بسوی ظلمی و حرامست بر حاکمین گرفتن آن رشوة **قال الله تعالی** ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل وتدلوا
بها الی الحکام لتاکلوا فریقا من اموال الناس بالاثم وانتم تعلمون میفرماید خدا تعالی و مخورید اموال یکدیگر را در میان
بباطل یعنی دزدی و غصب و مانند آن و میفگنید اموال را بسوی حاکمان تا بخورید بآن از اموال مردمان بگناه حال آنکه شما میدانید
مالک باسناده ان عبد الله بن رواحة قال لیهود خیبر فاما ما عرضتم من الرشوة فانما هی سحت و
انا لا ناکلها عبد الله بن رواحه گفت یهود خیبر را اما آنچه پیش آوردید از رشوة پس جز این نیست که آن حرامست و نمیخوریم آن را
باب قضاء القاضی ینفذ ظاهرا لا باطنا قاضی اثر میکند در ظاهر نه در باطن یعنی بآنچه حکم میکند عمل باید کرد لیکن
اگر آن حکم اگر در نفس الامر صواب است فبها و الا مال مقضی له را حلال نمیشود **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن زینب
بنت ابی سلمة عن ام سلمة زوج النبی صلعم ان رسول الله صلعم قال انما انا بشر وانکم تختصمون الی فلعل بعضکم
ان یکون الحن بحجته من بعض فاقضی له علی نحو ما اسمع منه فمن قضیت له بشیء من حق اخیه فلا یاخذ منه
شیئا فانما اقطع له قطعة من النار رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جز این نیست که من آدمی ام و هر آیینه شما خصومت میکنید با
یکدیگر پیش من پس شاید بعض شما داناتر باشد بحجت خود از دیگر پس حکم کنم برای وی مثل آنچه شنیدم از وی پس هر که حکم کردم
برای او از چیزی بحق برادر او پس باید که نگیرد از آن چیزی پس جز این نیست که جدا میکنم برای او پاره از آتش **باب**
شروط الشاهد کونه مسلما حرا مکلفا عدلا ذا مروة لیست بتهمة شرط گواه آنست که مسلمان باشد و آزاد و عاقل
و بالغ صاحب عدالة و صاحب مروة نباشد بروی هیچ تهمت یعنی قرینه که دلالت کند بر کذب **قال الله تعالی** عز و جل وامرأتان
ممن ترضون من الشهداء فرمود خدا تعالی پس گواه سازید یک مرد و دو زن را از جمله آنها که پسند میکنید شما از گواهان
وقال فی آیة حد القذف ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا الایة وقال الله تعالی یا ایها الذین امنوا ان جاءکم
فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین **مالک** عن ربیعة بن ابی

عبد الرحمن انه قال قدم على عمر بن الخطاب رجل من اهل العراق فقال لقد جئتك لامر ماله راس ولا ذنب

قال عمر ما هو قال شهادة الزور ظهرت بارضنا فقال عمر او قد كان ذلك قال نعم قال عمر والله لا يوسر رجل في

الاسلام بغير العدول آمد در پیش عمر بن الخطاب مردی از اہل عراق پس گفت ہر آئینہ آمدہ ام پیش تو برای کاری کہ نیست آنرا

سری و دمی یعنی بی اصل و ناقص است گفت عمر بن الخطاب چیست آن کار گفت گواہی دروغ ظاہر شدہ است در زمین ما پس گفت

حضرت عمر آیا متحقق شد چنین گواہی گفت آری گفت حضرت عمر واللہ گرفتہ نشود ہیچکس را در اسلام بغیر گواہان

صاحب عدالت **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال لا يجوز شهادة خصم ولا ظنين حضرت عمر فرمود جایز نیست

گواہی خصومت کنندہ و نہ گواہی شخص متہم یعنی کسیکہ در دین خود متہم باشد یا بمضرت مشہود لہ و ضرر مشہود علیہ متہم باشد مثل قریب

مشہود لہ و دشمن مشہود علیہ **مالك** عن هشام بن عروة ان عبد الله بن الزبير كان يقضي بشهادة الصبيان فيما

بينهم من الجراح عبد اللہ بن الزبیر حکم میکرد بگواہی کودکان در آنچہ واقع میشد در میان ایشان در دعوی جراحت **باب**

تقبل شهادة المحدود وفي القذف وغيره اذا ظهرت توبته قبول کردہ شود شہادت کسیکہ حد زدہ شد او را در قذف

یا در زنا یا غیر آن وقتیکہ ظاہر شد توبہ او **قال** الله تعالى ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا واولئك هم الفاسقون الا

الذين تابوا من بعد ذلك واصلحوا فان الله غفور رحيم و قبول مکنید گواہی ایشان را ہیچگاہ و این جماعہ ایشانند فاسق مگر آنکہ

توبہ کردند بعد از این و بصلاح آوردند کار خود را پس ہر آئینہ خدا آمرزندہ مہربانست **مالك** انه بلغه عن سليمن بن

يسار وغيره انهم سئلوا عن رجل جلد الحد ايجوز شهادته فقالوا نعم اذا ظهرت منه التوبة سلیمن بن

یسار را و غیر او را سوال کردہ شد از حکم مردی کہ زدہ شد او را حد آیا جایز است گواہی او پس گفتند آری جایز است وقتیکہ

ظاہر شود از وی توبہ **مالك** انه سمع ابن شهاب يسئل عن ذلك فقال مثل ما قال سليمن بن يسار مالک

شنید از ابن شہاب سوال کردہ میشد از این مسئلہ پس گفت مانند آنچہ گفت سلیمان بن یسار **قال** مالك وذلك الامر

عندنا وذلك لقول الله تعالى والذين يرمون المحصنت الخ گفت مالک و ہمین است حکم مقرر نزدیک ما و این

بسبب آنست کہ خدا تعالی فرمود والذین یرمون المحصنات **قال** مالك فالامر الذي لا اختلاف فيه عندنا

ان الذي يجلد الحد ثم تاب واصلح تجوز شهادته وهو احب ما سمعت الي في ذلك گفت مالک پس حکمی

کہ مقرر است اختلاف نیست در آن نزدیک ما اینست کہ شخصی کہ زدہ شد او را حد بعد از آن توبہ کرد و صلاح کاری پیش گرفت

جایز است شہادت او و این قول بہترین چیزیست کہ شنیدم آنرا نزد یک من درین مسئلہ **باب** خير الشهداء والذي

يشهد قبل ان يسئل بہترین گواہان کسی است کہ گواہی دہد پیش از آنکہ سوال کردہ شود او را **مالك** عن عبد الله

بن ابي بكر بن حزم عن ابيه عن عبد الله بن عمرو بن عثمان عن ابي عمرة الانصاري عن زيد بن خالد الجهني ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الا اخبركم بخير الشهداء الذي ياتي بشهادته قبل ان يسالها او يخبر بشهادته
قبل ان يسالها رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود آيا خبر ندهم شما را به بهترين گواهان بهترين گواهان کسی است که بيارد
گواهی خود را پيش از آنکه سوال کرده شود او را يعنی مدعی طلب نکند و وی برای اظهار حق گواهی دهد بگواهی پيش از آنکه سوال کرده
شود او را **باب** شهود الزنا اربعة وشهود سائر الحقوق اثنان وشهود الاموال رجلان او رجل و
امراتان فان لم يتيسر قضى بيمين المدعي مع الشهيد الواحد گواهان زنا چهار کس اند و گواهان سائر حدود دو کس از رجال
و گواهان در اموال دو مرد است يا يک مرد و دو زن پس اگر ميسر نيايد حکم کرده شود بسوگند مدعی با يک شاهد **قال**
الله تعالى في حد القذف لولا جاؤا عليه باربعة شهداء چرا نياوردند برين چهار گواه فان لم ياتوا باربعة شهداء
فاولئك عند الله هم الكاذبون پس وقتی که نياوردند چهار گواه را پس ايشان نزديک خدا تعالی دروغگويان اند وقال في
الطلاق ونحوه واشهدوا ذوي عدل منكم و گواه گيريد دو خداوندان عدل از شما يعنی از مسلمانان وقال في الاموال
واستشهدوا شهيدين من رجالكم فان لم يكونا رجلين فرجل وامراتان ممن ترضون من الشهداء ان تضل
احديهما فتذكر احديهما الاخرى و گواه گيريد دو کس را از مردان خود يعنی از اهل اسلام پس اگر ميسر نشد دو مرد پس کفايت
ميکند يک مرد و دو زن از قسم آنانکه راضی ميشويد از ايشان از گواهان يعنی عدول غير متهم بسبب آنکه فراموش کند يکی از ايشان
پس بياد او دهد زن ديگر **مالك** عن جعفر بن محمد عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضى
باليمين مع الشاهد رسول الله صلى الله عليه وسلم حکم فرمود بيک سوگند با يک شاهد **مالك** عن ابي الزناد عن
الاعرج ان عمر بن عبد العزيز كتب الى عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب وهو عامل على الكوفة
ان اقض باليمين مع الشاهد عمر بن عبد العزيز نامه نوشت بسوی عبد الحميد و او عامل کوفه بود از طرف عمر بن عبد العزيز
که حکم بکن بيک قسم و يک شاهد **مالك** انه بلغه ان ابا سلمة بن عبد الرحمن وسليمان بن يسار سئلا هل
يقضى باليمين مع الشاهد فقالا نعم ابو سلمه بن عبد الرحمن و سليمن بن يسار را سوال کرده شد آيا حاکم حکم بيک سوگند با
يک شاهد کند پس گفتند آری کند **قال** مالك مضت السنة في القضاء باليمين مع الشاهد الواحد يحلف صاحب
الحق مع الشاهد ويستحق حقه فان نكل وابى ان يحلف احلف المطلوب فان حلف سقط عنه ذلك
الحق وان ابى ان يحلف ثبت عليه الحق لصاحبه **قال** مالك وانما يكون ذلك في الاموال خاصة ولا
يقع ذلك في شيء من الحدود ولا في النكاح ولا في طلاق ولا في عتاقة ولا في سرقة ولا في فرية گفت مالك

گذشت سنت سلف در قضا بسوگند با یک شاهد باین اسلوب که سوگند داده شود صاحب حق را یعنی مدعی را با شهادت شاهد خود و مستحق حق خود شود پس اگر باز ایستاد یا بتصریح اباکرد از آنکه سوگند خورد سوگند داده شود مدعا علیه را پس اگر سوگند خورد ساقط شد از وی آن حق و اگر اباکرد از آنکه سوگند خورد ثابت شد بروی برای آن صاحب وی گفت مالک و جز این نیست که می باشد قضا بسوگند مدعی با شاهد واحد در اموال بخصوص و واقع نمیشود آن در چیزی از حدود و نه در نکاح و نه در طلاق و در عتاق و نه در دزدی و نه در قذف **قال** مالك ومن الناس من يقول لا يكون اليمين مع الشاهد الواحد ويحتج بقول الله تبارك وتعالى وقوله الحق فان لم يكونا رجلين فرجل وامرأتان ممن ترضون من الشهداء يقول فان لم يأت برجل وامرأتين فلا شيء له ولا يحلف مع شاهده قال مالك رحمه الله فمن الحجة على من قال ذلك القول ان يقال له أرأيت لو ان رجلا ادعى على رجل مالا أليس يحلف المطلوب ما ذلك الحق عليه فان حلف بطل ذلك عنه وان نكل عن اليمين حلف صاحب الحق ان حقه لحق وثبت حقه على صاحبه فهذا ما لا اختلاف فيه عند احد من الناس ولا ببلد من البلدان فبأي شيء اخذ هذا وفي اي كتاب الله وجده فان اقر بهذا فليقر باليمين مع الشاهد وان لم يكن ذلك في كتاب الله وانه ليكفي من ذلك ما مضى من السنة ولكن المرء قد يحب ان يعرف وجه الصواب وموقع الحجة ففي هذا بيان ان شاء الله تعالى گفت مالک و بعضی از مردمان کسی هست که میگوید درست نیست سوگند با یک شاهد و حجت می آرد قول خدا تعالی را و قول او تعالی حق است فان لم يكونا رجلين الخ میگوید این شخص پس اگر نیاورد یک مرد و دو زن را پس نیست لازم چیزی از حق و هم سوگند نخورد با شاهد خود گفت مالک پس از حجت است بر کسیکه گفت این قول را که گفته شود او را آیا دیدی اگر مردی دعوی کرد بر مردی مالی را آیا لازم نیست که قسم بخورد مدعی علیه که نیست آن مال بر ذمه او پس اگر سوگند خورد باطل شد دعوی مدعی از ذمه او و اگر باز ایستاد از قسم خوردن سوگند خورد صاحب مال که حق وی البته ثابت است و ثابت شود حق او بر ذمه مدعی علیه پس این مسئله ایست که اختلاف نیست در آن نزد هیچ یکی از مردمان و نه در هیچ بلدی از بلاد پس بکدام حجت اخذ کرد این قائل و در کدام کتاب خدا یافت این حکم را پس اگر اقرار کرد باین حکم پس باید که اقرار کند بسوگند با شاهد اگرچه نیست این مذکور در کتاب الله و هر آینه کفایت میکند ازین حکم آنچه گذشت از سنت لیکن آدمی هر آینه دوست میدارد که بشناسد صورت صواب را و محل حجت را پس درین مذکور بیانی وافی است ان شاء الله تعالی

باب يمين الغموس حرام است سوگند غموس حرام است

مالك عن العلاء بن عبد الرحمن عن معبد بن كعب السلمي عن اخيه عبد الله بن كعب بن مالك الانصاري عن ابي امامة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اقتطع حق امرئ مسلم بيمينه حرم الله عليه الجنة واوجب له النار قالوا وان كان شيئا يسيرا يا

قلت وعلى هذا اهل العلم في مسئلة القضاء بالشاهد الواحد مع يمين المدعي في الاموال خاصة قال الشافعي وقال ابو حنيفة لا يقضى بذلك ٨٦

رسول الله قال وان كان قضيبا من اراك وان كان قضيبا من اراك وان كان قضيبا من اراك قالها
ثلث مرات رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه بربايد حق مسلمان را بسوگند خود حرام كند خدا تعالى بروى بهشت را و واجب
گرداند براى او دوزخ را اصحاب گفتند اگرچه اندك چيز باشد يا رسول الله فرمود اگرچه يك شاخ اراك باشد اگرچه يك شاخ
اراك باشد اگرچه يك شاخ اراك باشد فرمود اين كلمه را سه بار **باب** تغليظ اليمين في الامور العظام بان يحلف على منبر النبي صلى الله عليه وسلم
سخت بودن سوگند در امور عظيمه بآنكه داده شود بر منبر آنحضرت صلى الله عليه وسلم **مالك**
عن هاشم بن هاشم بن عتبة بن ابي وقاص عن عبد الله بن نسطاس عن جابر بن عبد الله الانصاري ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال من حلف على منبري آثما تبوأ مقعده من النار رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
هر كه سوگند خورد بر منبر من بدروغ جاى خود گرفت در دوزخ **مالك** عن داود بن الحصين انه سمع ابا غطفان
المري يقول اختصم زيد بن ثابت وابن مطيع في دار كانت بينهما الى مروان بن الحكم وهو امير على المدينة
فقضى مروان على زيد بن ثابت باليمين على المنبر فقال زيد بن ثابت احلف له مكاني فقال مروان لا والله
الا عند مقاطع الحقوق قال فجعل زيد بن ثابت يحلف ان حقه لحق ويابى ان يحلف على المنبر قال
فجعل مروان بن الحكم يعجب من ذلك ابو غطفان مري ميگفت كه خصومت كردند با يكديگر زيد بن ثابت وابن مطيع در
سراى كه مشترك بود ميان ايشان بسوى مروان بن الحكم او امير بود بر مدينه پس حكم كرد مروان بر زيد بن ثابت بسوگند
بر منبر آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت زيد بن ثابت سوگند ميخورم براى او در مكانى كه ايستاده ام آنجا پس گفت مروان
نه قسم بخدا سوگند نديهم ترا اگر نزديك مكان فيصل شدن حقها پس شروع كرد زيد بن ثابت كه سوگند ميخورد كه حق او ثابت است
و ابا ميكرد از آنكه سوگند خورد بر منبر پس شروع كرد مروان كه تعجب مينمود ازين ماجرا **باب** ترد اليمين على المدعي
اذا نكل المدعي عليه ولا استحلاف الا اذا كان بينهما مخالطة رد كرده شود سوگند بر مدعي وقتيكه باز ايستد مدعى
عليه از سوگند خوردن وقسم داده نشود مگر وقتى كه باشد درميان مدعي و مدعي عليه مخالطة ومعاملة **مالك** عن
جميل بن عبد الرحمن المؤذن انه كان يحضر عمر بن عبد العزيز وهو يقضي بين الناس فاذا جاء الرجل يدعي
على الرجل حقا نظر فان كانت بينهما مخالطة او ملابسة احلف الذي ادعى عليه وان لم يكن شيء لم يحلفه
جميل بن عبد الرحمن مؤذن حاضر ميشد پيش عمر بن عبد العزيز حال آنكه او حكم ميكرد ميان مردمان پس وقتيكه مى آمد
شخصى پيش او دعوى ميكرد بر شخصى حقى را ميديد عمر بن عبد العزيز پس اگر مى بود ميان ايشان شركتى يا صحبتى سوگند ميداد
مدعا عليه را واگر نمى بود چيزى ازين قسم سوگند نميداد **قال مالك** وعلى ذلك الامر عندنا انه من ادعى على رجل

لم قلت عليه اهل العلم

لم قلت عليه الشافعي قال لا تغليظ في اليمين

خفيف

٨٧

الاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص فذکر الله تبارک وتعالی ان النفس بالنفس فنفس المرأة الحرة بنفس الرجل الحر وجرحها بجرحه گفت مالک بهترین قولی که شنیدم آنرا در تفسیر این آیة الحر بالحر الآیة که قصاص واقع میشود میان زنان چنانکه واقع میشود میان مردان وزن آزاد کشته میشود بمقابله زن آزاد چنانکه مرد آزاد کشته میشود بمقابله مرد آزاد وکنیز کشته میشود بمقابله کنیزک چنانکه کشته میشود بنده بمقابله بنده وقصاص می باشد درمیان زنان چنانکه می باشد میان مردان وقصاص واقع میشود نیز درمیان مردان وزنان واین بسبب آنست که خدا تعالی فرمود در کتاب خود وکتبنا علیهم فیها الآیة پس ذکر کرد خدا تعالی که نفس بمقابله نفس است پس نفس زن آزاد بمقابله نفس مرد آزاد میشود وزخم زن آزاد بمقابله زخم مرد آزاد می باشد

باب اذا قتل بعصا کبیر قتل به وقتیکه بکشد بعصای بزرگ کشته شود بآن عصا

مالک عن عمر بن الحسین مولی عائشة بنت قدامة ان عبد الملک بن مروان اقاد ولی رجل من رجل قتله بعصا فقتله ولیه بعصا عبد الملک بن مروان قادر ساخت وارث شخصی مقتول را بر شخصی که کشته بود او را بعصا پس کشت وارث او را بعصا

باب لا یقتل مسلم بکافر کشته نشود هیچ مسلمانی بمقابله کافری

قال مالک الامر عندنا ان لا یقتل مسلم بکافر الا ان یقتله المسلم قتل غیلة فیقتل به گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما اینست که کشته نشود هیچ مسلمانی را بعوض کافری مگر آنکه بکشد او را مسلمان کشتن بخفیه پس کشته شود او را بآن

باب ان قتل جماعة رجلا قتلوا به اگر بکشند جماعتی یک شخص را کشته شوند بعوض او

مالک عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قتل نفرا خمسة او سبعة برجل واحد قتلوه قتل غیلة وقال عمر لو تمالأ علیه اهل صنعاء لقتلتهم عمر ابن الخطاب کشت جماعتی را که پنج کس بودند یا هفت کس بعوض یک کس که کشته بودند او را بی خبر انه وگفت عمر اگر جمع میشدند بر وی اهل صنعاء هر آئینه میکشتم ایشان را همه یکجا

قال مالک الامر عندنا انه یقتل فی العمد الرجال الاحرار بالرجل الحر الواحد والنساء بالمرأة کذلک والعبید بالعبد کذلک ایضا گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما اینست که کشته شوند در قتل عمد مردان آزاد را بیک شخص آزاد وزنان کشته شوند بیک زن همچنین وغلامان کشته شوند بیک غلام همچنین

باب لا قود علی المجنون والصبی والعاقلة تعقل عنهما قصاص نیست بر دیوانه وکودک وقبیله آنها عقل دهند عوض آنها

مالک عن یحیی بن سعید ان مروان ابن الحکم کتب الی معاویة بن ابی سفیان انه اتی بمجنون قتل رجلا فکتب الیه معاویة ان اعقله ولا تقد منه فانه لیس علی المجنون قود مروان بن الحکم نامه نوشت بسوی معاویه بن ابی سفیان که آورده شده است پیش او دیوانه را که کشته است مردی را پس نوشت بسوی او معاویه که عقل بگیر عوض او وقصاص بگیر از دیوانه پس هر آئینه حال آنست که نیست

ص ٩٥ ص ٢ قلت: تلوه غيلة اي حيلة يقال اغتالني فلان اذا احتال حيلة يتلف بها ماله ويقال الغيلة هي ان يخدعه حتى يخرجه الى موضع يخفى فيه

بر ويرانه قصاص **قال** مالك الامر المجتمع عليه عندنا انه لا قود بين الصبيان وان عمدهم خطأ ما لم تجب عليهم الحدود ويبلغوا الحلم وان قتل الصبي لا يكون الا خطأ گفت مالك حكمي كه اجماع واقع شده ست بر آن نزديك ما اينست كه قصاص نيست درميان كودكان ونيست كه عمد ايشان حكم خطا دارد ما دام كه واجب نشده ست بر ايشان حدها و نرسيده اند ببلوغ ونيست كه قتل كودك نمي باشد مگر بخطا

باب اذا قتل السكران قتل به واگر بكشد مست كشته ميشود عوض آن

مالك انه بلغه ان مروان بن الحكم كتب الى معاوية بن ابي سفيان يذكر انه اتى بسكران قد قتل رجلا فكتب اليه معاوية ان اقتله به مروان بن الحكم نامه نوشت بسوى معاويه بن ابي سفيان ذكر ميكرد براى او كه آورده شده ست پيش او مستى را كه كشته ست شخصى را پس نوشت بسوى او معاويه كه بكش مست را عوض او

باب القصاص في الاطراف باب در بيان حكم قصاص در اطراف **قال** الله تعالى وكتبنا عليهم فيها ان النفس بالنفس والعين بالعين والانف بالانف والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص فمن تصدق به فهو كفارة له ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الظلمون وفرض ساختيم بر بني اسرائيل در توريه كه نفس كشته شود بمقابله نفس وچشم كور كرده شود بمقابله چشم وبيني بريده شود بمقابله بيني وگوش بريده شود بمقابله گوش ودندان كنده شود بمقابله دندان وزخمها خداوند حكم قصاص ست يعني اگر ممكن باشد مانند دست وپاى وغير كرس هر كه عفو كرد قصاص را پس آن كفارة ست او را وهر كه حكم نكند بآنچه فرو د آورده ست خدا تعالى پس اينجماعه ايشانند ستمگاران **قال** مالك الامر المجتمع عليه عندنا ان المامومة والجائفة ليس فيهما قود **قال** مالك قال ابن شهاب ليس في المامومة قود گفت مالك حكمي كه اجماع شده ست نزديك ما اينست كه مامومه وجائفه نيست در آن هر دو قصاص گفت مالك كه گفت ابن شهاب نيست در مامومه قصاص مامومه زخمي ست كه بام الدماغ برسد وجائفه زخمي كه بجوف شكم برسد

باب الديات باب در بيان ديتها وشرح نامه آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه در ديات صادر شده

مالك عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابيه ان في الكتب الذي كتبه رسول الله صلى الله عليه وسلم لعمرو بن حزم في العقول ان في النفس مائة من الابل وفي الانف اذا اوعي جدعا مائة من الابل وفي المامومة ثلث الدية وفي الجائفة مثلها وفي العين خمسون وفي اليد خمسون وفي الرجل خمسون وفي كل اصبع مما هنالك عشر من الابل وفي السن خمس وفي الموضحة خمس در نامه كه نوشت آن را رسول الله صلى الله عليه وسلم براى عمرو بن حزم در باب ديتها مسطور بود كه در كشتن نفس صد راس ست از شتران ودر بيني وقتيكه تمام بريده شود صد راس ست از شتران ودر زخمي كه بام الدماغ برسد سيوم حصه ديت است ودر زخمي كه بجوف برسد مانند آنست يعني سوم حصه ديت

٩٥

چشم پنجاه راس است ودر یکدست پنجاه راس است ودر یک پای پنجاه راس است ودر انگشتی از جمله آنچه در دست و پای است ده راس است از شتران ودر دندان پنجراس است ودر زخمی که گوشت وپوست قطع کند و استخوان را برهنه سازد پنجراس است **مالك** انه بلغه ان فی کل زوج من الانسان الدیة کاملة وان فی اللسان الدیة کاملة وفی الاذنین اذا ذهب سمعهما الدیة کاملة اصطلمتا او لم تصطلما وفی ذکر الرجل الدیة کاملة وفی الانثیین الدیة کاملة خبر رسید بمالک که در عضوی که دو دو باشد از بدن انسان دیة تمام واجب است ودر زبان دیة تمام است ودر دو گوش وقتیکه برود شنوائی این هردو دیة تمام است بریده شوند از بیخ یا نشوند ودر ذکر مرد تمام دیة است ودر خصیتین دیة تمام است **مالك** انه بلغه ان فی ثدیی المرأة الدیة کاملة خبر رسید بمالک که در دو پستان زن دیة تمام است **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه کان یقول فی الشفتین الدیة کاملة فاذا قطعت السفلی ففیها ثلثا الدیة سعید بن المسیب میگفت که در دو لب دیة تمام است پس وقتیکه بریده شود لب زیرین پس در وی دو حصه سوم حصه دیة است **مالك** عن داود بن حصین عن ابی غطفان بن طریف المری انه اخبره ان مروان بن الحکم بعثه الی عبد الله بن عباس یسئله ماذا فی الضرس فقال عبد الله بن عباس فیه خمس من الابل قال فردنی مروان بن الحکم الی ابن عباس فقال اتجعل مقدم الفم مثل الاضراس فقال ابن عباس لو لم تعتبر ذلک الا بالاصابع عقلها سواء مروان بن الحکم فرستاد ابو غطفان را بسوی عبد الله بن عباس که سوال میکرد از وی چه چیز لازم میشود در دندان متصل خساره پس گفت عبد الله بن عباس در وی پنجراس است از شتران گفت ابو غطفان پس باز گردانید مرا مروان بن الحکم بسوی ابن عباس پس گفت آیا میکنی مقدم دهان را مانند دندانهای متصل خساره پس گفت ابن عباس اگر قیاس نکنی در اگر بانگشتها نیز کفایت میکند ترا دیة آنها برابر است **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال کان یسوی بین الاسنان فی العقل ولا یفضل بعضها علی بعض عروه برابر میکرد حکم در دندانها در دیة وزیاده نمیساخت بعض آنرا از بعض **مالك** عن یحیی بن سعید انه سمع سلیمان بن یسار یذکر ان الموضحة فی الوجه مثل الموضحة فی الراس الا ان تعیب الوجه فیزاد فی عقلها ما بینها وبین نصف عقل الموضحة فی الراس فیکون فیها خمسة وسبعون دینارا سلیمان بن یسار ذکر میکرد که موضحه در روی مانند موضحه در سر است مگر آنکه عیبناک کند روی را پس زیاده کرده شود در دیة او بامین آن وبامین نصف دیة موضحه سر پس باشد در آن هفتاد و پنج دینار **قال مالك** والامر عندنا ان مقدم الفم والاضراس والانیاب عقلها سواء وذلک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی السن خمس من الابل والضرس سن من الاسنان لا یفضل بعضها علی بعض

له مفصل معلوم فقطعه ظالم من مفصله من انسان اقطع منه كالاصبع يقطعها من اصلها او اليد يقطعها من الكوع او من المرفق او الرجل يقطعها من المفصل ... وكذلك لو قطع ... او قطع انفه او اذنه او فقأ عينها ...

قوله ... منه ... دون الموضحة ... هشيم العظم ... فيه وكذلك ... من نصف ... ان ينقص من ... اهل العلم في الجملة وفي التفاصيل لهم اختلاف ۱۲

گفت مالک وحکم مقرر نزدیک ما آنست که آنچه مقدم است از دهان یعنی دندانهای پیش و دندانهای متصل خساره و دندانهای
تیز برابر است و این بسبب آنکه رسول صلعم فرموده در دندان پنج اشتر است از شتران و دندان متصل خساره دندانی است از
دندانهای زیاده کرده نشود بعض را بر بعض قال مالك الامر عندنا انه ليس فيما دون الموضحة من الشجاج عقل
حتى تبلغ الموضحة وانما العقل في الموضحة فما فوقها وذلك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم انتهى
الى الموضحة في كتابه لعمرو بن حزم فجعل فيها خمسا من الابل ولم تقض الائمة عندنا في القديم ولا في الحديث
فيما دون الموضحة بعقل مسمى گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما اینست که واجب نیست در زخمی که کم باشد از
موضحه از جمله زخمهای سر هیچ دیت مقرر تا آنکه برسد بموضحه و جز این نیست که عقل در موضحه است یا در آنچه زیاده تر از موضحه باشد
و این بجهت آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم رسید بسوی موضحه در کتاب خود برای عمرو بن حزم پس ساخت در آن پنج اشتر
از شتران و حکم نکردند امامان نزدیک ما در زمان قدیم و نه در زمان جدید در مادون موضحه بدیت مقرر قال مالك الامر عندنا
ان المأمومة والمنقلة والموضحة لا يكون الا في الوجه والراس وما كان في الجسد من ذلك فليس فيه الا
الاجتهاد گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما این است که مامومه و منقله و موضحه نمی باشد مگر در روی و سر و آنچه باشد
در سائر جسد از این قسم پس نیست در آن مگر اجتهاد حاکم قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا في الخطا انه لا يعقل
۹۵ حتى يبرأ المجروح ويصح وانه ان كسر عظم من الانسان يدا او رجلا او غير ذلك من الجسد خطأ فبرأ وصح
وعاد لهيئته فليس فيه عقل فان نقص او كان فيه عثل ففيه من عقله بحساب ما نقص قال مالك فان
كان ذلك العظم مما جاء فيه عن النبي صلى الله عليه وسلم عقل مسمى فبحساب ما فرض فيه النبي صلى
الله عليه وسلم عقل وما كان مما لم يات فيه عن النبي صلى الله عليه وسلم عقل مسمى ولم تمض فيه سنة
ولا عقل مسمى فانه يجتهد فيه گفت مالک حکمی که اتفاق واقع شده است بروی نزدیک ما در جراحت خطا که بدیت او
حکم کرده نشود تا آنکه به شود مرد یکه زخم رسیده است باو و تندرست شود و حکم اینست که اگر بشکند استخوانی را از آدمی
دست را یا پای را یا غیر آنرا از بدن بطریق خطا پس به شد و صحت یافت و عود کرد بصورت نخستین خود پس نیست در وی
دیه پس اگر باشد در وی نقص یا باشد در وی کجی پس در وی از دیه اوست بحساب آنچه ناقص باشد گفت مالک پس اگر باشد
آن استخوان از آنجمله که آمده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیه مقرر پس بحساب آنچه مقرر فرموده است آنحضرت صلی
الله علیه وسلم دیه واجب شود و آنچه باشد از آنجمله که نیامده است در وی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیه مقرر و نرفته است
در آن سنتی مقرر و نه دیه مشخص پس هر آئینه حکم اینست که اجتهاد کرده شود در آن قال مالك الامر عندنا ان في المنقلة

خمس عشرة فريضة گفت حکم نزدیک ما اینست که در منقله پانزده شتر است **قال** مالك والمنقلة يطير فراشها من العظم ولا تخرق الى الدماغ وهي تكون في الرأس وفي الوجه **قال** مالك والمأمومة ما خرق العظم الى الدماغ ولا تكون مأمومة الا في الرأس وما يصل الى الدماغ اذا خرق العظم گفت مالك منقله زخمی ست که بجا شود فراش او از استخوان و لشکافد استخوان را بسوی دماغ و منقله می باشد در سر و روی گفت مالك و مأمومه زخمی است که بشکافد استخوان را بسوی دماغ و نمی باشد مگر در سر و نمی باشد مأمومه مگر آنچه برسد بسوی دماغ وقتی که بشکافد استخوان را مترجم گوید از نامه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این آثار ظاهر شد که در بینی و در دو چشم و دو گوش و در زبان و دندانها و در دو لب و دو دست و دو پای و در ذکر و خصیتین و در دو پستان و مانند آن تمام دیه لازم می آید

باب مقدار دية المسلم الحر وجنسها در بیان مقدار دیه مسلمان آزاد و جنس آن دیه **مالك** باسناده ان في الكتاب الذي كتبه رسول الله صلى الله عليه وسلم لعمرو بن حزم في العقول ان في النفس مائة من الابل در نامه که نوشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای عمرو بن حزم در باب عقول مقرر فرمود در نفس صد راس از شتر **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قوم الدية على اهل القرى فجعلها على اهل الذهب الف دينار وعلى اهل الورق اثني عشر الف درهم عمر بن الخطاب قیمت دیه مقرر فرمود بر اهل قری پس لازم ساخت بر اهل ذهب هزار دینار و بر اهل نقره دوازده هزار درهم **قال** مالك فاهل الذهب اهل الشام واهل مصر واهل الورق اهل العراق گفت مالك پس اهل طلا اهل شام و اهل مصر اند و اهل نقره اهل عراق اند

باب تغليظ الدية وتخفيفها در حکم سخت گردانیدن دیه و تخفیف آن **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمرو بن شعيب ان رجلا من بني مدلج يقال له قتادة حذف ابنه بسيف فاصاب ساقه فنزي في جرحه فمات فقدم سراقة بن جعشم على عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فقال له عمر اعدد على ماء قديد عشرين ومائة بعير حتى اقدم عليك فلما قدم عليه عمر اخذ من تلك الابل ثلثين حقة وثلثين جذعة واربعين خلفة ثم قال اين اخو المقتول قال ها انا فقال خذها فان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليس للقاتل شيء مردی از بنی مدلج که گفته میشد او را قتاده زخم زد بشمشیر پسر خود را پس رسید زخم بساق او پس سرایت متحقق شد در جراحت او پس مرد پس آمد سراقه بن جعشم بر عمر بن الخطاب پس ذکر کرد این ماجرا پیش او پس گفت او را حضرت عمر شمار کن بر آب قدید یکصد و بیست شتر تا آنکه بیایم بر تو پس وقتیکه آمد حضرت عمر بروی گرفت از آن شتران سی حقه و سی جذعه و چهل ماده شتر حامل بعد از آن گفت کجاست برادر مقتول گفت آگاه باش من برادر اویم پس گفت حضرت عمر بگیر این شتران را بهر آنینه فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نیست قاتل را چیزی **مالك** ان ابن شهاب كان يقول

دية العمد اذا قبلت خمس وعشرون بنت مخاض وخمس وعشرون بنت لبون وخمس وعشرون حقة وخمس وعشرون جذعة ابن شهاب میگفت دیه قتل عمد وقتیکه قبول
کرده شود بیست و پنج بنت مخاض است و بیست و پنج بنت لبون و بیست و پنج حقه و بیست و پنج جذعه **مالك** عن ابن شهاب وسليمن بن
يسار وربيعة بن ابي عبد الرحمن كانوا يقولون دية الخطأ عشرون بنت مخاض وعشرون بنت لبون وعشرون ابن لبون
ذكرا وعشرون حقة وعشرون جذعة ابن شهاب وسلیمان بن یسار وربیعه بن ابی عبد الرحمن میگفتند که دیه قتل خطا بیست
مخاض است و بیست بنت لبون و بیست ابن لبون ذکر و بیست حقه و بیست جذعه **باب** تغليظ الدية اذا قتل في
البلد الحرام او في الشهر الحرام او قتل ذا رحم محرم در بیان سخت مقرر کردن دیه وقتیکه بکشد در مکه محترمه یا در ماه
حرام یا بکشد صاحب قرابت محرمیت را **مالك** باسناده ان رجلا من بني مدلج حذف ابنه بسيف فمات
فقدم سراقة بن جعشم على عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فقال له عمر اعدد على ماء قديد عشرين ومائة بعير
منتصب هر آینه مردی از بنی مدلج زخم زد بشمشیر پسر خود را پس بمرد پس آمد سراقه بن جعشم در پیش عمر بن الخطاب پس ذکر
کرد این ماجرا پیش او پس فرمود او را حضرت عمر شمار کن بر آب قدید یکصد و بیست شتر **مالك** انه بلغه ان سعيد بن
المسيب وسليمن بن يسار سئلا اتغلظ الدية .... في الشهر الحرام فقالا لا ولكن يزاد فيها للحرمة فقيل
لسعيد بن المسيب هل يزاد في الجراح كما يزاد في النفس قال نعم سعید بن المسیب و سلیمان بن یسار را سوال کرده شد آیا
غلیظ کرده شود دیه را در ماه حرام پس گفتند نه ولکن زیاده کرده شود در شهر حرام برای حرمت این ماه پس گفته شد سعید
بن المسیب را آیا زیاده کرده شود در زخمها چنانچه زیاده کرده شود در نفس گفت آری **باب** دية الكتابي والمجوسي
من اهل الذمة وجراحاتهم در بیان دیه کتابی و مجوسی که از اهل ذمه باشند و دیه زخمهای ایشان **مالك** انه بلغه
ان عمر بن عبد العزيز قضى ان دية اليهودي والنصراني اذا قتل احدهما مثل نصف دية الحر المسلم عمر بن عبد العزيز
حکم کرد در یهودی و نصرانی وقتی کشته شود یکی از آنها مانند نصف دیه مسلمان آزاد است **مالك** عن يحيى بن
سعيد ان سليمن بن يسار كان يقول دية المجوسي ثمانمائة درهم قال مالك وهو الامر عندنا سلیمان بن یسار میگفت
دیه مجوسی هشتصد درهم است گفت مالک همین است حکم نزدیک ما **قال** مالك وجراح اليهودي والنصراني و
المجوسي على حساب جراح المسلمين في دياتهم الموضحة نصف عشر ديته والمامومة ثلث ديته والجائفة ثلث
ديته فعلى حساب ذلك جراحاتهم كلها گفت مالک زخم یهودی و نصرانی و مجوسی بر حساب زخم مسلمین است در
دیتهای ایشان در موضحه نصف عشر دیه اوست و در مامومه سوم حصه دیه اوست و در جائفه سوم حصه دیه اوست
پس بر همین حساب است زخمهای ایشان همه آن **باب** دية نفس المرأة وجراحها در بیان دیه نفس زنان و زخمهای

الیشان **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب کان یقول تعاقل المراة الرجل الی ثلث الدیة
اصبعها کاصبعه وسنها کسنه وموضحتها کموضحته ومنقلتها کمنقلته سعید بن المسیب میگفت مساوات میکند
زن با مرد تا سیوم حصه دیة انگشت زن مانند انگشت مرد ست ودندان او مانند دندان مرد ست وموضحه او مانند موضحه مرد است
ومنقله او مانند منقله مرد ست **مالك** عن ابن شهاب وبلغه عن عروة بن الزبیر انهما کانا یقولان مثل
قول سعید بن المسیب فی المراة انها تعاقل الرجل الی ثلث دیة الرجل فاذا بلغت ثلث دیة الرجل کانت الی النصف
من دیة الرجل ابن شهاب وعروه بن الزبیر میگفتند مانند قول سعید بن المسیب در باب زن که وی مساوات میکند
با مرد تا سیوم حصه دیة پس وقتیکه برسد سوم حصه دیة مرد را باشد بقدر نصف از دیة مرد **مالك** عن ربیعة بن
ابی عبد الرحمن انه قال سالت سعید بن المسیب کم فی اصبع المراة فقال عشر من الابل فقلت کم فی اصبعین فقال
عشرون من الابل فقلت کم فی ثلث قال ثلثون من الابل فقلت کم فی اربع فقال عشرون من الابل فقلت
حین عظم جرحها واشتدت مصیبتها نقص عقلها فقال سعید اعراقی انت فقلت بل عالم متثبت او جاهل
متعلم فقال سعید هی السنة یا ابن اخی ربیعه بن ابی عبد الرحمن گفت سوال کردم سعید بن المسیب را که چه قدر واجب
میشود در یک انگشت زن پس گفت ده راس از شتران پس گفتم چه قدر واجب میشود در دو انگشت پس گفت بیست راس
از شتران پس گفتم چه قدر واجب میشود در سه انگشت گفت سی راس از شتران پس گفتم چه قدر واجب میشود در چهار
انگشت پس گفت بیست راس از شتران پس گفتم وقتی که بزرگ شد زخم او وسخت شد مصیبت او کم شد دیة او پس گفت
سعید ایا عراقی هستی تو یعنی صاحب رای هستی پس گفتم بلکه من عالم زیاده تحقیق کننده ام یا جاهل علم آموزنده ام
پس گفت سعید همین سنت ست ای پسر برادر من **باب** دیة العبید وجراحاتهم در بیان دیة غلامان و
زخمهای ایشان **مالك** انه بلغه ان سعید المسیب وسلیمن بن یسار کانا یقولان فی موضحة العبد
نصف عشر ثمنه سعید بن المسیب وسلیمان بن یسار میگفتند در موضحه غلام بیستم حصه قیمت اوست **مالك** انه بلغه
ان مروان بن الحکم کان یقضی فی العبد یصاب بالجراح ان علی جرحه قدر ما نقص من ثمن العبد مروان
بن الحکم حکم میکرد در باب غلام که رسانیده شود او را جراحت بر منوال بر کسیکه زخم زده ست او را واجب است قدر
آنچه ناقص شد از قیمت غلام **قال** مالك والامر عندنا ان فی موضحة العبد نصف عشر ثمنه وفی منقلته
العشر ونصف العشر من ثمنه وفی مأمومته وجائفته فی کل واحدة منهما ثلث ثمنه وفیما سوی هذه
الخصال الاربع مما یصاب به العبد ما نقص من ثمنه ینظر فی ذلك بعد ما یصح العبد ویبرأ کم بین قیمة

قلت ١٢ علیه مالك وقال اکثر اهل العلم دیة المراة نصف دیة الرجل ودیة اطراف المراة وجراحاتها علی النصف من دیة الرجل وجراحاته ١٢

قلت ١٣ بل کل اطراف العبد بعبر بقیمة نفسه حتی لو قطع یده

٩٨

تقضیها ان وجد ان قیمته علی قیاس قول سعید بن المسیب وسلیمن بن یسار وعلیه الشافعی وذهب ابو حنیفة الی ان فیهما ما نقص من قیمته کما قال مروان وقع الاختلاف بین هذه الاربع وعیرها علی ان القرینة

العبد بعد ان اصابه الجرح وقيمته صحيحا قبل ان يصيبه هذا ثم يغرم الذي اصابه ما بين القيمتين گفت
مالک حکم نزدیک ما آنست که در موضحه غلام بیستم حصه از قیمت اوست و در منقله او ده حصه و بیستم حصه از قیمت اوست
و در مامومه و جایفه او در هر یکی ازین دو سوم حصه قیمت اوست و در آنچه سوای این خصلتهای چهارگانه باشد از آنچه زخم
رسانیده میشود بآن غلام را واجب است آنچه ناقص شده باشد از قیمت او نظر کرده شود در حال غلام بعد از آنکه تندرست
شود در به شود چه قدر تفاوت است در میان قیمت غلام بعد از آنکه بوی زخم رسید و در قیمت او در آن حال که تندرست
بود پیش آنکه رسید او را این زخم بعد از آن تاوان لازم کرده شود بر زخم زننده و تفاوتی که در میان دو قیمت است

باب

دية الجنين و بیان دیه بچه که در شکم مادر باشد

مالك عن ابن شهاب عن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابي هريرة ان امرأتين من هذيل رمت احديهما الاخرى بحجر فطرحت جنينها فقضى فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم بغرة عبد او وليدة دو زن از قبیله هذیل با یکدیگر جنگ کردند انداخت یکی از آنها بسوی دیگر سنگی پس افکند آن دیگر بچه شکم خود را پس حکم فرمود در وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بغره که عبارت از غلام یا باد است

مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضى في الجنين يقتل في بطن امه بغرة عبد او وليدة فقال الذي قضى عليه كيف اغرم ما لا شرب ولا اكل ولا نطق ولا استهل ومثل ذلك بطل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما هذا من اخوان الكهان رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم فرمود در باب بچه شکم که کشته شود در شکم مادر خود بیک غره که مفسر است بغلام یا باد پس گفت شخصی که حکم فرموده بود بروی یعنی عاقله زننده چگونه تاوان کنم چیزی را که نوشیده است و نه خورده است و سخن نگفته است و در وقت تولد آواز نکرده است و مانند این می باشد هدر پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم جز این نیست که این گوینده از برادران کاهنان است یعنی مشابه ایشان است در کلام مقفی و رد شرع بقیاس والله اعلم

مالك عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن انه كان يقول في الغرة تقوم خمسين دينارا او ستمائة درهم ودية المرأة الحرة المسلمة خمسمائة دينار او ستة آلاف درهم ربیعه بن ابی عبد الرحمن میگفت در باب غره که قیمت او مقرر کرده شود پنجاه دینار یا ششصد درم و دیه زن آزاد مسلمان پانصد دینار است یا شش هزار درهم

قال مالك فدية جنين الحرة عشر ديتها والعشر خمسون دينارا او ستمائة درهم گفت مالک پس دیه بچه شکم زن آزاد ده حصه دیه او ده حصه دیه زن آزاد پنجاه دینار یا ششصد درهم است

قال مالك ولم اسمع احدا يخالف في ان الجنين لا تكون فيه الغرة حتى يزائل بطن امه ويسقط من بطنها ميتا قال مالك وسمعت انه اذا خرج الجنين من بطن

امه حيا ثم ماتت ان فيه الدية كاملة گفت مالک و شنیدم هیچکس را که خلاف کند درین مسئله که بچه شکم نمی باشد در وی غره تا وقتی که جدا شود از شکم مادر خود و بیفتد از شکم وی در آنحال که مرده است گفت مالک و شنیدم که حکم آنست در وقتی که برآید بچه شکم از شکم مادر خود در آن حال که زنده است بعد از آن بمیرد که دیه وی تمام است

باب القسامة

قسامه آنست که کشته شود شخصی و گواهان کشنده وی قایم نشوند پس اگر لوث ظاهر باشد پنجاه قسم داده شود مدعیان را و برای ایشان بدیه حکم کرده شود و اگر لوث ظاهر نباشد مدعا علیهم را قسم داده شود پس اگر قسم خوردند بری شدند و اگر نکول کردند دیه بر ایشان لازم شود

مالك عن ابي ليلى بن عبد الله بن عبد الرحمن بن سهل عن سهل بن ابي حثمة انه اخبره رجال من كبراء قومه ان عبد الله بن سهل ومحيصة خرجا الى خيبر من جهد اصابهم فاتى محيصة واخبر ان عبد الله بن سهل قد قتل وطرح في فقير بئر او عين فاتى يهود فقال انتم والله قتلتموه فقالوا والله ما قتلناه فاقبل حتى قدم على قومه فذكر لهم ذلك ثم اقبل هو واخوه حويصة وهو اكبر منه وعبد الرحمن فذهب محيصة ليتكلم وهو الذي كان بخيبر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم كبر كبر يريد السن فتكلم حويصة ثم تكلم محيصة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما ان يدوا صاحبكم واما ان يؤذنوا بحرب فكتب اليهم رسول الله صلى الله عليه وسلم في ذلك فكتبوا انا والله ما قتلناه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لحويصة ومحيصة وعبد الرحمن تحلفون وتستحقون دم صاحبكم فقالوا لا قال افتحلف لكم يهود قالوا ليسوا بمسلمين فوداه رسول الله صلى الله عليه وسلم من عنده فبعث اليهم بمائة ناقة حتى ادخلت عليهم الدار قال سهل لقد ركضتني منها ناقة حمراء قال مالك الفقير هو البئر

عبد الله بن سهل و محیصه برآمدند بسوی خیبر بسبب سختی معیشت که رسیده بود بایشان پس آینده آمد بسوی محیصه پس خبر داد او را که عبد الله بن سهل کشته شده است و افکنده شده است در مغاکی در چاهی یا در چشمه پس محیصه آمد پیش یهود پس گفت شما والله کشتید او را گفتند یهود والله ما نکشتیم او را پس وی آورد بمدینه تا آنکه آمد پیش قوم خود پس ذکر کرد این ماجرا پیش ایشان بعد از آن رو آورد وی و برادر وی حویصه و آن حویصه بزرگتر بود از وی و نیز روی آورد عبد الرحمن برادر مقتول پس شروع کرد محیصه که سخن گوید و وی همان است که در خیبر بود پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم مقدم کن بزرگتر را مقدم کن بزرگتر را اراده فرمود تعظیم کسیکه کلان تر بود در عمر پس سخن گفت حویصه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم یا آنست که یهود دیه دهند ازین یار شما که مقتول شده است یا آنست که خبردار کرده شود ایشان را بجنگ پس نامه نوشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی یهود درین باب پس نوشتند آنها در جواب والله ما نکشتیم او را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

الغرة من كل شيء انفسه والمراد في الحديث النسمة من الرقيق ذكرا كان او انثى قوله بطل اي هدر واذا جنى على المرأة حامل فالقت جنينا ميتا يجب على عاقلة الضارب غرة عبد او امة من اي نوع كان من الرقيق سواء كان الجنين ذكرا او انثى ١٠٠ وان سقط حيا ثم مات ففيه الدية كاملة وعليه الكفارة قال الشافعي ادنى الغرة قيمتها ان تبلغ نصف عشر الدية وهي خمس من الابل و قال ابو حنيفة قيمة الغرة خمسمائة درهم او خمسون دينارا ١٢

حویصه ومحیصه وعبد الرحمن را که سوگند خورید و برای خود ثابت کنید خون برادر خود را یعنی دیت او را پس انکار کردند وگفتند قسم نمیخوریم فرمود پس سوگند خورند یهود گفتند این فریق مسلمان نیستند قسم ایشان را چه اعتبار پس دیت آن مقتول داد رسول الله صلی الله علیه وسلم از جانب خود یعنی برای تسلی دل ایشان پس فرستاد صد ناقه شتر برای ایشان تا آنکه داخل کرده شد آن ناقها را در سرای ایشان گفت سهل پس هر آئینه لگد زد مرا از ان ناقها ناقه سرخ گفت مالک فقیر چاه را گویند مالک

عن یحیی بن سعید عن بشیر بن یسار انه اخبره ان عبد الله بن سهل الانصاری ومحیصة بن مسعود خرجا الی خیبر فتفرقا فی حوائجهما فقتل عبد الله بن سهل فقدم محیصة فاتی هو واخوه حویصة وعبد الرحمن بن سهل النبی صلی الله علیه وسلم فذهب عبد الرحمن یتکلم لمکانه من اخیه فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم کبر کبر فتکلم محیصة وحویصة فذکرا شان عبد الله بن سهل فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم اتحلفون خمسین یمینا وتستحقون دم صاحبکم او قاتلکم قالوا یا رسول لم نشهد ولم نحضر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فتبرئکم یهود بخمسین یمینا فقالوا یا رسول الله کیف نقبل ایمان قوم کفار قال یحیی بن سعید فزعم بشیر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وداه من عنده عبد الله بن سهل ومحیصه بر آمدند از مدینه بسوی خیبر پس متفرق شدند در حوائج خود پس کشته شد عبد الله بن سهل پس آمد محیصه بمدینه پس رفت وی و برادر وی حویصه وعبد الرحمن بن سهل پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس شروع کرد عبد الرحمن که سخن گوید بسبب قریب وی بنسبت برادر خود پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم مقدم کن کلان سال را بسخن گفتند محیصه وحویصه پس ذکر کردند حال عبد الله بن سهل را پس فرمود ایشان را رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا سوگند میخورید بخدا پنجاه بار بدین قسم حق خود ثابت کنید در آن دیت یار خود را یا فرمود قاتل برادر خود گفتند یا رسول الله ندیده بودیم وحاضر نشده بودیم پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بی تعلق شوند از شما یهود به پنجاه سوگند پس گفتند یا رسول الله چگونه قبول کنیم قسمهای قوم کفار پس گفت بشیر که راوی این حدیث است که هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم دیت او وا داد از نزدیک خود مالک

عن ابن شهاب عن عراک بن مالک وسلیمن بن یسار ان رجلا من بنی سعد بن لیث اجری فرسا فوطی علی اصبع رجل من جهینة فنزی فیها فمات فقال عمر بن الخطاب للذین ادعی علیهم اتحلفون بالله خمسین یمینا مامات منها فابوا وتحرجوا فقال للآخرین احلفوا انتم فابوا فقضی عمر بشطر الدیة علی السعدیین قال مالک ولیس العمل علی هذا مردی از بنی سعد بن لیث روان کرد اسپ خود را پس پامال کرد انگشت مردی از قبیله جهینه پس سرایت واقع شد در آن جراحت پس بمرد پس گفت عمر بن الخطاب مدعا علیهم را آیا سوگند خورید پنجاه سوگند که نه مرده است

ازین خبر جست پس قبول نکردند و احتراز نمودند پس گفت آن دیگر مردان را سوگند میخورید شما پس ایشان نیز قبول نکردند پس

حکم کرد حضرت عمر نصف دیه بر سعدیان گفت مالک نیست عمل برین اثر **باب** العاقلة عصبة القاتل نسبا وهم

الذين يكونون على حاشية النسب او ولاء فهو المعتق وعصبته ولا يحمل الا الذكور البالغون الاغنياء او المتوسطون

عاقله عصبه قاتل است از جهت نسب و ایشان آن جماعه اند که باشند بر حاشیه نسب یا از جهت ولا و ایشان معتق و عصبه معتق اند و بر نمی دارد

عقل را مگر مردان بالغ که توانگران باشند یا متوسطان **قال** مالك الامر الذي لا اختلاف فيه عندنا انه ليس على

النساء والصبيان عقل يجب عليهم ان يعقلوا مع العاقلة فيما تعقله العاقلة عن الديات وانما يجب العقل

على من بلغ الحلم من الرجال قال مالك في المرأة يكون لها زوج وولد من غير عصبتها ولا قومها فليس على

زوجها اذا كان من قبيلة اخرى من عقل جنايتها شيء ولا على ولدها اذا كانوا من غير قومها ولا على اخوتها من امها

من غير عصبتها ولا قومها فهؤلاء احق بميراثها والعصبة عليهم العقل منذ زمان رسول الله صلعم الى اليوم وكذلك موالي المرأة ميراثهم

لولد المرأة وان كانوا من غير قبيلتها وعقل جناية الموالي على قبيلتها گفت مالك امری که هیچ اختلاف نیست

در آن نزدیک ما این است که واجب نیست بر زنان و بر کودکان هیچ عقل که واجب باشد بر ایشان نیست و جز این است که واجب نیست بر ایشان

که ضامن شوند با عاقله در جمله آنچه ضامن میشوند عاقله از دیتها و جز این نیست که واجب میشود عقل بر کسی که رسیده باشد

بلوغ از مردان گفت مالک در باب زنی که باشد او را شوهر و فرزند از غیر عصبه و قوم او پس نیست بر شوهر او وقتی

که باشد از قبیله دیگر از دیه جنایه او چیزی و نیست بر فرزندان وی وقتیکه باشند از غیر قوم او و نه بر برادران اخیافی

او که از غیر عصبه او و قوم او باشند پس این جماعه احق اند بمیراث آن زن و بر عصبه واجب است عقل از زمان آنحضرت صلی الله علیه

وسلم تا امروز و همچنین آزاد کردگان زن ولاء ایشان اولاد زن راست اگرچه باشند از غیر قبیله او و دیه جنایه آزاد کردگان

بر عصبه آن زن است **باب** ان لم يوجد للقاتل عصبة نسبا ولا ولاء لم يجب شيء اگر یافته نشود برای قاتل

عصبه از روی نسب و نه از روی ولاء پس واجب نمیشود چیزی بر هیچکس **مالك** عن ابي الزناد عن سليمن بن

يسار ان سائبة اعتقه بعض الحاج فقتل ابن رجل من بني عائذ فجاء العائذي ابو المقتول الى عمر بن الخطاب

يطلب دية ابنه فقال عمر لا دية له فقال العائذي ارأيت لو قتله ابني فقال عمر اذا تخرجون ديته فقال العائذي

هو اذا كالأرقم ان يترك يلقم وان يقتل ينقم سائبه که موالی او معلوم نبودند آزاد کرده بود او را بعض حاجیان کشت

پسر شخصی از بنی عائذ پس آمد آن عائذی که پدر مقتول بود بسوی عمر بن الخطاب طلب میکرد دیه پسر خود را پس گفت حضرت عمر

دیه نیست او را پس گفت آن عائذی خبر ده مرا که اگر میکشت او را پسر من چه حال بودی فرمود حضرت عمر آن هنگام

قلت مذهب الشافعي انه قال ان لم یکن للقاتل عصبة نسبا او ولاء فالدية في بيت المال لقوله ١٠٢ صلى الله عليه وسلم انا وارث من لا وارث له وقال اهل العاقلة ابو حنيفة الديوان ان كان القاتل منهم

بمی آورد پیشانی شود عائذ دینه او را پس گفت عائذی آمر و الحال آنست اگر گذشته شود بگیرد و اگر کشته شود انتقام او کشیده میشود
باب انما يحمل العاقلة في الخطاء خبر این نیست که ضامن عقل میشود عاقله در قتل خطا **مالك** عن هشام بن
عروة عن ابيه انه كان يقول ليس على العاقلة عقل في قتل العمد انما عليهم عقل في قتل الخطاء عروة می‌گفت
واجب نیست بر عاقله عقل در قتل عمد غیر ازین نیست که بر ایشان عقل میباشد در قتل خطا **مالك** عن ابن شهاب انه
قال مضت السنة ان العاقلة لا تحمل شيئا من دية العمد الا ان يشاؤا ذلك ابن شهاب گفت گذشت سنت
برین منوال که عاقله بر نمیدارد چیزی را از دیه عمد مگر آنکه بخواهند که چیزی بردارند **مالك** عن يحيى بن سعيد
مثل ذلك از یحیی بن سعید مانند این منقول شد **مالك** عن ابن شهاب ...... قال مضت
السنة في قتل العمد حين يعفو اولياء المقتول ان الدية تكون على القاتل في ماله خاصة الا ان تعينه العاقلة
عن طيب نفس منها ابن شهاب گفت گذشت سنت در قتل عمد وقتی که عفو کنند اولیاء مقتول برین منوال که دیه
میشود بر قاتل در مال او بخصوص مگر آنکه اعانت کنند او را عاقله بخوشی نفس خویش **باب** تقطع الدية على العاقلة
في ثلث سنين متفرق کرده میشود دیه بر عاقله در سه سال **مالك** انه سمع ان الدية تقطع في ثلث سنين
او اربع سنين قال مالك والثلث احب ما سمعت الي في ذلك مالك شنید از اهل علم که دیه متفرق کرده
میشود در سه سال یا در چهار سال گفت مالك در سه سال دوستترین اقوال است که شنیدم نزد من **باب** يرث الدية ورثة المقتول من امرأة
وغيرها وارث میشوند دیه را وارثان مقتول خواه از اهل فرائض و عصبات **مالك** عن ابن شهاب ان عمر بن الخطاب نشد
الناس بمنى من كان عنده علم من الدية ان يخبرني فقام الضحاك بن سفيان الكلابي فقال كتب الي رسول الله صلعم ان اورث امرأة اشيم
الضبابي من دية زوجها فقال له عمر بن الخطاب ادخل الخباء حتى آتيك فلما نزل عمر بن الخطاب اخبره الضحاك
فقضى بذلك عمر بن الخطاب قال ابن شهاب وكان قتل اشيم خطاء عمر بن الخطاب سوال کرد مردمان را در منی
هر که باشد نزدیک او علم در باب دیه باید که خبر دهد مرا پس برخاست ضحاک بن سفیان کلابی پس گفت نوشت بسوی من رسول
الله صلی الله علیه وسلم که وارث کنم زن اشیم ضبابی را از دیه شوهر او پس فرمود او را عمر بن الخطاب داخل شو در خیمه
تا آنکه بیایم پیش تو پس چون فرود آمد عمر بن الخطاب از منبر پس خبر داد او را ضحاک پس حکم کرد با این خبر عمر بن الخطاب گفت ابن
شهاب و بود قتل اشیم بطریق خطا **باب** لا يرث القاتل وارث نمیشود قاتل از دیه مقتول چیزی را **مالك**
عن يحيى بن سعيد عن عروة بن الزبير ان رجلا من الانصار يقال له احيحة بن الجلاح كان له عم صغير هو
اصغر من احيحة وكان عند اخواله فاخذه احيحة فقتله فقال اخواله كنا اهل ثمه ورمه حتى اذا استوى على عممه

عمه غلبنا حق امرء فی عمه قال عروة فلذلك لا يرث قاتل من قتل مردی از انصار که گفته میشد او را احیحه بن الجلاح
بود او را عمی خورد که وی خورد تر بود از احیحه و بود آن عم خورد نزد تغائیان خود پس گرفت او را احیحه پس بکشت او را یعنی و طلب
دیه او شد پس گفتند تغائیان او بودیم اهل پروردن او و تدبیر شایع او تا آنکه راست شد بجوانی خود غالب آمد بر ما حق مردی
در عم او یعنی عصبه متقاضی شدند دیه او را و ما را محروم گذاشتند پس گفت عروه و برای همین حادثه حکم کرده شد که وارث
نمیشود قاتل از کسی که کشته است او را مترجم گوید احیحه بضم همزه و فتحه حائین مهملتین ابن الجلاح بضم جیم و تخفیف لام و
مردیست جاهلی قدیم ادراک نکرده است زمان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و بود او رابرادر اخیافی عبد المطلب و
از آن قبیله بود که بعد از آن انصار شدند زیرا که انصاری اسم اسلامی ست مر قبیله اوس و خزرج را الثم احکام
و الرم اصلاحه یعنی بودیم ما اهل تربیت و متولی اصلاح حال او علی عمه بالتشدید و التخفیف یعنی بر طول او و کمال قوی او
معنی حدیث آنست که در جاهلیت وارث میشد قاتل کسی را که قتل میکرد پس باطل این رسم نمود اسلام **باب** ما يرد
ان الزوج لا يقاد منه اذا اصاب امرأته بشیء انچه روایت کرده میشود که شوهر قصاص گرفته نشود از وی وقتیکه رساند زن
خود را ضرری یعنی زخمها **مالك** انه سمع ابن شهاب يقول مضت السنة ان الرجل اذا اصاب امرأته بشيء من الجرح
ان عليه عقل ذلك الجرح ولا يقاد منه ابن شهاب گفت گذشت سنت بر همین حال که مرد وقتی که رساند زن خود را زخمی
هر آینه بر وی واجب میشود ارش آن زخم و قصاص گرفته نشود از وی قال مالك فاذا عمد الرجل الى امرأته ففقأ عينها او كسر يدها او قطع اصبعها او شبه
ذلك متعمدا لذلك فانها يقاد منه واما الرجل يضرب امرأته بالحبل او بالسوط فيصيبها من ضربه ما لم يرده ولم يتعمد فانه يعقل ما اصاب
منها على هذا الوجه ولا يقاد منه گفت مالك وقتيكه قصد كرد مرد بسوی زن خود پس بکند چشم او را یا دست او را بشکست یا انگشت او را ببرید یا مانند آن کاری کرد پس این حال است
که قصاص گرفته شود از وی و اما مرد که بزند زن خود را برسنی یا تازیانه پس برساند آن زن سبب زدن خود از زدن آنرا
که اراده نکرده و قصد ننموده بود پس هر آینه دیت گرفته شود از مرد و قصاص گرفته نشود از وی برین وجه **باب** العين العوراء
تفقأ واليد الشلاء تقطع بيان حكم چشم بی بصارت چون شکسته شود و دست شل چون بریده شود **مالك** عن يحيى
بن سعيد عن سليمان بن يسار عن زيد بن ثابت انه كان يقول في العين القائمة اذا طفئت مائة دينار زيد
بن ثابت میگفت در چشم بی نور ایستاده در محل خود وقتیکه شکسته شود صد دینار واجب میشود مترجم گوید و این الطریق
بوده است از زید بن ثابت **قال** مالك الامر عندنا ان في العين القائمة العوراء اذا طفئت وفي اليد الشلاء
اذا قطعت انه ليس في ذلك الا الاجتهاد وليس في ذلك عقل مسمى گفت مالك حکمی که مقرر است نزد ما
آنست که در چشم بی بصارت که ایستاده باشد در محل خود وقتیکه شکسته شود و در دست شل وقتیکه بریده شود که نیست در این مگر اجتهاد

وثبت درین باب چیزی مقرر **باب** الاعور يفقأ عين الصحيح باب در حکم شخصی یک چشم کور چون بشکند چشم شخصی که صحیح العین

باشد **مالك** انه سأل ابن شهاب عن الرجل الاعور يفقأ عين الصحيح فقال ابن شهاب ان احب الصحيح ان يستقيد منه فله القود وان احب فله الدية

الف دينار او اثنى عشر الف درهم مالک سوال کرد ابن شهاب از حکم مردی که یک چشم کور باشد بشکند چشم صحیح العین

پس گفت ابن شهاب اگر خواهد صحیح العین قصاص بگیرد از وی پس سند او قصاص گفت بعضی اگر نظر تقویض بصاحب کنند قصاص محال است و اگر نظر بصورت کنند

قصاص بگیرد و اگر خواهد پس دیت تمام دیه لازم است هزار دینار یا دوازده هزار درهم مترجم گوید که اکثر اهل علم میدانند که در بصر یکی از دو چشم نصف دیت

واجب است خواه چشم دوم درست باشد یا کور و همین است موافق کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم چنانچه

گذشت پیش ازین بیان این بحث گفت مالک فقط اینکه شکسته شود از اعور چشم صحیح او را واجب است در ان

کمال دیه چنانچه قول زهری است **باب** ما يروى فى الضرس والترقوة والضلع باب در چیزیکه مرویست در حکم

دندانها و چنبر کردن و استخوان پهلو **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول قضى عمر

بن الخطاب فى الاضراس ببعير بعير وقضى معاوية بن ابى سفيان فى الاضراس بخمسة ابعرة قال سعيد بن المسيب فالدية

تنقص فى قضاء عمر وتزيد فى قضاء معاوية فلو كنت انا لجعلت فى الاضراس بعيرين بعيرين فتلك الدية سواء

سعید بن المسیب گفت که حکم کرد عمر بن الخطاب در دندانهای متصل رخساره بیک یک شتر و حکم کرد معاویه بن

سفیان به پنج پنج شتر گفت سعید بن المسیب پس دیه ناقص میشود در قضاء حضرت عمر و زیاده می شود در قضاء

معاویه پس اگر من می بودم حاکم مقرر میکردم در دندانها دو دو شتر پس اینست دیه برابر

مالك عن زيد بن اسلم مولى عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب قضى فى الضرس بجمل وفى الترقوة

بجمل وفى الضلع بجمل عمر بن الخطاب حکم کرد در دندان متصل رخساره بیک شتر و در چنبر کردن بیک شتر

و در استخوان پهلو بیک شتر **قال** مالك والامر عندنا ان مقدم الفم والاضراس والانياب عقلها سواء وذلك ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال فى السن خمس من الابل والضرس سن من الاسنان لا يفضل بعضها على بعض گفت مالک حکم مقرر نزد ما اینست

که آنچه مقدم است از دهان یعنی دندانهای پیش و دندانهای متصل رخساره و دندانهای تیز همه برابرست

و این بسبب آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که در دندان پنج راس است از شتر و دندانهای متصل

رخساره دندانی است از دندانها زیاده کرده نشود بعض را بر بعض **باب** سواد السن كقلعها وشلل اليد كقطعها

سیاه شدن دندان مانند کندن اوست و بیکار شدن دست مانند بریده شدن اوست **مالك** عن يحيى بن سعيد عن

سعيد بن المسيب انه كان يقول اذا اصيبت السن فاسودت ففيها عقلها تاما فان طرحت بعد ان تسود ففيها عقلها ايضا تاما

قوله قال مالك اذا فقئت ... عينه الصحيحة ... الدية كاملة ... اكثر اهل العلم ... النبي صلى الله عليه وسلم ... الضرس ... وقالوا وفى السن خمس وفى الترقوة ... تاويلها روى عن عمر ... والضلع ان عمر حكم ... ذلك على وجه الحكومة ... لان فيها ايضا مقدارا ... قوله فالدية تنقص فى ... قضاء عمر بن الخطاب ... بيانه ان عمر ... كان يجعل فيها اقل ... الاسنان فى كل سن خمسة

105

وهى اثنى عشر دينارا وفى الاضراس بعيرا بعيرا وهى عشرون فذلك ثمانون بعيرا فان جعل فى الاضراس خمسا خمسا فذلك مائة وستون وان جعل فيها بعيران بعيران فذلك مائة ١٢

قوله ... عليه اهل العلم ١٢

وقتیکہ زخمی رسانیدہ شود بدندان پس سیاہ شود پس دروی دیتہ اوست بکمال پس اگر زخمی دیگر افگندہ شود آن دندان
را بعد از آنکہ سیاہ شدہ باشد پس دروی دیتہ دندان است بکمال نیز **باب** ما یروی من القود فی کسر الفخذ
دربیان آنچہ مرویست از قصاص در شکستن ران **مالك** انہ بلغہ ان ابابکر محمد بن عمرو بن حزم اقاد من کسر
الفخذ ابوبکر بن محمد بن عمرو قصاص گرفت از شکستن ران **باب** اذا قتل رجل رجلا وقال وجدتہ مع امرأتی
کیف یقضی فیہ وقتیکہ بکشد مردی مردیرا و گوید یافتم او را با زن خود چگونہ حکم کردہ شود در آن **مالك** عن
سهیل بن ابی صالح السمان عن ابیہ عن ابی هریرة ان سعد بن عبادة قال لرسول الله صلی الله علیہ وسلم
ارأیت ان وجدت مع امرأتی رجلا امهلہ حتی اتی باربعة شهداء فقال رسول الله صلی الله علیہ وسلم نعم سعد بن عبادہ گفت
درخدمت آنحضرت صلی الله علیہ وسلم خبردہ مرا اگر بیابم با زن خود مردیرا آیا بگذارم او را تا آنکہ بیارم چہار گواہ را پس
فرمود آنحضرت صلی الله علیہ وسلم آری یعنی بگذار تا حاضر سازی گواہان را **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید
بن المسیب ان رجلا من اهل الشام یقال لہ ابن خیبری وجد مع امرأتہ رجلا فقتلہ او قتلهما فاشکل علی
معاویة بن ابی سفیان القضاء فیہ فکتب الی ابی موسی الاشعری یسأل لہ علی بن ابی طالب عن ذلک فسأل ابو موسی عن ذلک علی بن ابی
طالب فقال لہ علی ان هذا الشیء ما هو بأرضی عزمت علیك لتخبرنی بہ فقال ابو موسی کتب الی معاویة بن ابی سفیان ان اسألك عن ذلك
فقال علی انا ابو الحسن ان لم یأت باربعة شهداء فلیعط برمتہ مردی از اہل شام گفتہ میشد او را ابن خیبری یافت
با زن خود شخصی را پس کشت او را پس مشکل شد بر معاویہ بن ابی سفیان حکم کردن درباب او پس نوشت بسوی ابوموسی
اشعری کہ سوال کند برای او علی بن ابی طالب را ازین ماجرا پس سوال کرد ابوموسی ازین ماجرا علی ابن ابی طالب را پس گفت او را علی
بن ابی طالب ہر آئینہ این قضیہ نیست کہ واقع شدہ در زمین مملکت من قسم میدہم ترا کہ خبر دہی بحقیقت حال پس گفت ابوموسی نوشت
بسوی من معاویہ بن ابی سفیان کہ سوال کنم ترا ازین ماجرا پس فرمود حضرت علی منم ابوالحسن اگر نیارد چہار گواہ
باید کہ بدہد دیتہ او و ترجمہ گویند از رمہ رسنی کہ بہ بندند بآن اسیر را تا آنکہ کشتہ شود یا تسلیم کردہ شود بسوی اولیای مقتول و رمہ نیز رسنی
را گویند کہ در گردن شتران بندند مراد اینجا آنست کہ بدہد شتران دیتہ را واللہ اعلم **باب** ما یهدر من الدماء در
بیان آنچہ بقایدہ گذشتہ میشود از خونہا **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب وابی سلمة بن
عبد الرحمن عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیہ وسلم قال جرح العجماء جبار والبئر جبار والمعدن جبار
وفی الرکاز الخمس رسول الله صلی الله علیہ وسلم فرمود زخم زدن جانوری زبان ہدر است و افتادن در چاہ ہدر است و افتادن
معدن ہدر است و در رکاز واجب میشود پنجم حصہ **باب** اذا اتلفت الماشیة حائط قوم او زرعهم فات

كان ذلك ليلا ضمن رب الماشية وانكان نهارا فلا و قتیکه ضایع کند مواشی باغ قومی یا زراعت قومی را پس اگر باشد این
واقعه در شب ضامن شود صاحب مواشی و اگر باشد در روز پس نیست ضمان بر صاحب ماشیه **مالك** عن ابن شهاب عن حرام ابن
سعيد بن محيصة ان ناقة للبراء ابن عازب دخلت حائط رجل فافسدت فيه فقضى رسول الله صلى الله عليه
وسلم ان على اهل الحوائط حفظها بالنهار وان ما افسدت المواشي بالليل ضامن على اهلها ماده شتری از آن براء بن عازب
درآمد در باغ مردی پس تباه کاری کرد در وی پس حکم فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که بر اهل باغها لازم است نگاهبانی
آن در روز و چیزیکه تباه کرده است مواشی در شب تاوان آن بر مالک اوست **باب** اذا اصاب بهيمة بجرح فعليه
ما نقص من ثمنها الا اذا كانت صائلة فدفعها وقتیکه برساند جانوری را زخمی پس واجب بر وی آنچه ناقص شود از قیمت
او مگر آنکه حمله کننده باشد پس دفع کند او را **قال مالك** الامر عندنا فيمن اصاب شيئا من البهائم ان على الذي
اصابها قدر ما نقص من ثمنها گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما در باب کسیکه زخم رسانیده است چیزی را از جانوران
که واجب بر کسیکه زخم رسانیده است او را قدر آنچه ناقص کرده است از بهای او **قال يحيى** سمعت مالكا يقول
في الجمل يصول على الرجل فيخافه على نفسه فيقتله او يعقره فانه انكانت له بينة على انه اراده وصال عليه فلا
غرم عليه وان لم تقم له بينة الا مقالته فهو ضامن گفت یحیی شنیدم مالک که میگفت در باب شتری که حمله کند بر مردی
پس بترسد از وی بر نفس خود پس بکشد او را یا پی بسر کند او را پس حال اینست که اگر باشد برای او گواهان بر آنکه آن شتر قصد
او کرده یا حمله بر وی نموده بود پس تاوان نیست بر وی و اگر قایم نشد برای او گواهان مگر قول وی پس او ضامن است یعنی تاوان
از وی گرفته شود **باب** ما يروى من تضعيف القيمة في غير آنچه روایت کرده شد از دو چند گرفتن قیمت از جهت
تعزیر **مالك** عن هشام ابن عروة عن ابيه عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب ان رقيقا لحاطب سرقوا
ناقة لرجل من مزينة فانتحروها فرفع ذلك الى عمر ابن الخطاب فامر عمر كثير بن الصلت ان يقطع ايديهم
ثم قال عمر اراك تجيعهم ثم قال عمر والله لاغرمنك غرما يشق عليك ثم قال للمزني كم ثمن ناقتك فقال المزني
كنت والله امنعها من اربع مائة درهم فقال عمر اعطه ثمانمائة درهم غلامی چند از آن حاطب دزدیدند ماده شتری را
از آن مردی از قبیله مزینه پس نحر کردند او را پس رفع کرده شد این قضیه بسوی عمر بن الخطاب پس امر کرد حضرت عمر کثیر
بن الصلت را که ببرد دست ایشان را بعد از آن گفت حضرت عمر می بینم ترا یعنی حاطب را که گرسنه میداری غلامان را
بعد از آن فرمود والله که تاوانی لازم کنم بر تو که دشوار باشد بر تو بعد از آن گفت آن مرد مزنی را چه قدر بود قیمت ماده
شتر تو گفت مزنی والله نمیدادم او را به چهار صد درهم پس فرمود حضرت عمر ای حاطب بده او را هشت صد درهم **قال يحيى**

سمعت مالكا يقول وليس على هذا العمل عندنا فى تضعيف القيمة ولكن مضى امر الناس عندنا على انه انما يغرم الرجل

قيمة البعير او الدابة يوم ياخذها يحيى شنيد مالك را كه ميگفت نيست برين اثر عمل

نزديك ما در دو چند گرفتن قيمت ولكن گذشت امر مردمان نزديك ما بر آنكه تاوان ميكند مرد قيمت شتر يا چارپاى

را قيمت روزيكه بگيرد آن را باب لا يجوز حلب ماشية الغير بغير اذنه جايز نيست دوشيدن مواشى غير بدون اجازت او

مالك عن نافع عن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يحتلبن احد ماشية احد بغير اذنه ايحب

احدكم ان يؤتى مشربته فتكسر خزانته فينتقل منه طعامه وانما تخزن لهم ضروع مواشيهم اطعماتهم فلا

يحتلبن احد ماشية احد الا باذنه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بايد كه ندوشد هيچكس ماشيه ديگرى را بغير رخصت او

آيا دوست ميدارد يكى از شما كه دزدى كرده شود مشربه او در اسپس شكسته شود خزانه او پس نقل كرده شود

از آن طعام او جز اين نيست كه نگاه ميدارد براى مردمان پستانهاى مواشى ايشان طعامهاى ايشان

يعنى شير را پس نبايد كه بدوشد هيچكس ماشيه ديگرى را بدون اذن او باب من ارتد عن الاسلام ان كان فى

منعة من قومه جمع الامام المسلمين فقاتلهم هر كه مرتد شود از مسلمانى اگر راى او لشكرى و قوتى باشد

از قوم او جمع كند امام مسلمانان را و جنگ كند با ايشان قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا من يرتد منكم

عن دينه فسوف يأتى الله بقوم يحبهم ويحبونه اذلة على المؤمنين اعزة على الكفرين يجاهدون

فى سبيل الله ولا يخافون لومة لائم ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله واسع عليم اى مسلمانان هر كه

برگردد از جمله شما از دين خود پس نزديك است كه بيارد خداتعالى براى ايشان قومى را كه

دوست دارد خدا ايشان را و دوست دارند ايشان خدا را مهربان اند بر مسلمانان درشت طبع اند

بر كافران جهاد كنند در راه خدا و نترسند از ملامت كردن ملامت كنندگان اين است فضل خدا ميدهد آنرا

بهر كه خواهد و خدا مهربان داناست انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون

الزكوة وهم راكعون ومن يتول الله ورسوله والذين امنوا فان حزب الله هم الغلبون جز اين نيست كه كارساز

شما خداست و رسول او و آنانكه مومنان اند برپا ميدارند نماز را و ميدهند زكوة را و حال آنكه ايشان خضوع

كنندگان اند و هر كه دوست دارد خدا را و رسول او را و آنانرا كه ايمان آورده اند پس هرآئينه گروه خدا

ايشانند غالب باب من ارتد عن الاسلام قتل هر كه مرتد شود از اسلام كشته شود مالك عن

زيد بن اسلم ان رسول الله صلعم قال من غير دينه فاضربوا عنقه رسول صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه بدل كند دين خود را

الانكار على الامام والطعن فيه لا يوجب قتلا حتى يخرج يده من الطاعة فيكونون باغيا او قاطع طريق واذا الخروج ...

پس بزنید گردن او را **باب** يستتاب المرتد ثلثا فان رجع فيها والا قتل توبه کرده شود از مرتد سه شب پس اگر رجوع

کرد بخصلت نیک اخذ کرده والا کشته شود **مالك** عن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله بن عبد القاري عن ابيه انه

قال قدم على عمر بن الخطاب رضي الله عنه رجل من قبل ابي موسى الاشعري فساله عن الناس فاخبره ثم قال له عمر بن

الخطاب هل كان فيكم من مغربة خبر فقال نعم رجل كفر بعد اسلامه قال فما فعلتم به قال قربناه فضربنا عنقه فقال عمر

افلا حبستموه ثلثا واطعمتموه كل يوم رغيفا واستتبتموه لعله يتوب ويراجع امر الله ثم قال عمر اللهم اني لم احضر ولم امر ولم ارض اذ بلغني قال عمر بن الخطاب

مردی از جانب ابو موسی اشعری پس سوال کرد او را از حال مردمان پس آگاه خبر داد حضرت عمر را بعد از آن

گفت آری مردی کافر شد بعد از اسلام خود گفت عمر بن الخطاب پس چه کردید با او گفت نزدیک ساختیم او را

پس زدیم گردن او پس گفت حضرت عمر آیا حبس نکردید او را سه شب نه خورانیدید او را هر روز یک نان و طلب توبه

نکردید از وی شاید که وی توبه کند و رجوع نماید بفرمان خدا تعالی بعد از آن گفت حضرت عمر بار خدایا هر آئینه

من حاضر نشدم باین کار و امر نکردم و راضی نشدم وقتی که خبر رسید بمن **باب** حكم الخوارج في القدرية واشباههم

باب در حکم خوارج و منکران قدر و مانند ایشان از روافض و غیر ایشان **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم

بن الحارث التيمي عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي سعيد الخدري انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول

يخرج فيكم قوم تحقرون صلوتكم مع صلوتهم وصيامكم مع صيامهم واعمالكم مع اعمالهم يقرءون القران ولا يجاوز

حناجرهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية تنظر في النصل فلا ترى شيئا وتنظر في الريش فلا ترى شيئا

وتتمارى في الفوق ابو سعید خدری گفت شنیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود خواهند برآمد در میان

شما قومی که بی قدر میشمارید نماز خود در برابر نماز ایشان و صوم خود را با صوم ایشان و عملها خود را در برابر عملهای

ایشان میخوانند قرآن را و حال آنکه تجاوز نمیکنند از گلوهای ایشان یعنی بدلها ایشان نمی رسد برآیند

از دین چنانکه برمی آید تیر از شکار که بیرون رود تیر از آن نشانه با نظر کنی در پیکان یعنی چیزی را و نظر کنی در چوب تیر پس نبینی چیزی را و نظر کنی

در پرهای آن تیر پس نبینی چیزی و شک میکنی در سوفار یعنی میگذرد با آن سرعت که در نمی گیرد در وی

اثری از خون و سرگین و این کنایه است از دخول ایشان در اسلام باز خروج از آن بوجهی که تمسک نمیکنند

در وی بچیزی یعنی اثری از اسلام ندارند **مالك** عن عمه ابي سهيل بن مالك انه قال كنت اسير مع عمر بن

عبد العزيز فقال ما رايك في هؤلاء القدرية قال فقلت رايي ان تستتيبهم فان قبلوا والا عرضتهم على السيف فقال عمر بن عبد العزيز وذلك رايي

ابو سهیل بن مالک گفت راه میرفتم همراه عمر بن عبد العزیز پس گفت عمر ابن عبد العزیز چیست معتقد تو درین فرقه قدریه

109

فرقه قدریه پس معتقد من در ایشان آنست که طلب توبه کنی از ایشان پس اگر قبول کردند فبها و الا پیش آری ایشان را بر شمشیر گفت عمر بن عبد العزیز و همین است معتقد من مترجم گوید این جماعه اند از خوارج که در زمان حضرت علی رضی الله عنه خروج کردند پس قتال کرد علی با ایشان تا آنکه مستاصل ساخت ایشان را **باب** قتل الساحر وان السحر کبیرة در کشتن ساحر و آنکه سحر گناه کبیره است

قال الله تعالی وما کفر سلیمان ولکن الشیطین کفروا یعلمون الناس السحر الآیة و کافر نشد سلیمان ولکن شیطانان کافر شدند می آموختند مردمان را جادو **مالک** عن محمد بن عبد الرحمن بن سعد بن زرارة انه بلغه ان حفصة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قتلت جاریة لها سحرتها وقد کانت دبرتها فامرت بها فقتلت حضرت حفصه کشت کنیزکی را از آن خود که سحر کرده بود او را و حال آنکه مدبر ساخته بود او را پس امر کرد حضرت حفصه بکشتن وی پس کشته شد **قال**

مالک الساحر الذی یعمل السحر ولم یعمل له غیره هو مثل الذی قال الله تبارک وتعالی فی کتابه ولقد علموا لمن اشتراه ما له فی الآخرة من خلاق فاری ان یقتل اذا عمل ذلک هو نفسه گفت مالک ساحر یکه خود سحر کند و سحر کرده نباشد برای دیگری او وی مانند کسی است که خدای تعالی در کتاب خود فرموده است و لقد علموا لمن اشتراه ما له فی الآخرة من خلاق پس می بینم که کشته شود وقتیکه کرده باشد بنفس خود **باب** جزاء المحاربین باب در جزا راه زنندگان و یعنی کنندگان بغیر تاویل **قال** الله تعالی انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض ذلک لهم خزی فی الدنیا ولهم فی الآخرة عذاب عظیم الا الذین تابوا من قبل ان تقدروا علیهم فاعلموا ان الله غفور رحیم جزا این نیست که جزای آنانکه جنگ میکنند با خدا و رسول او یعنی با جماعه مسلمین زیرا که جنگ ایشان جنگ با خدا و رسول است والله اعلم و سعی میکنند در زمین بفساد یعنی قطع طریق میکنند و تعرض حرمات مسلمین و دماء و اموال ایشان میشوند نیست که کشته شوند ایشان را یا بر دار کرده شوند یا بریده شود دستهای ایشان و پایهای ایشان دست از یک جانب و پای از جانب دیگر یا زایل کرده شود ایشان را از زمین یعنی جلا وطن یا حبس این جزا ایشان را رسوائی است در دنیا و ایشان را در آخرت باشد عذاب بزرگ مگر آنانکه توبه کردند پیش از آنکه دست یابید بر ایشان پس بدانید که خدا آمرزگار مهربان است یعنی حد ساقط است از ایشان سوای حقوق آدمیان **باب** ترتیب هذه العقوبات علی مراتب الجرائم در بیان ترتیب این تعذیبات موافق مراتب گناهان **مالک**

عن ابی الزناد انه اخبره ان عاملا لعمر بن عبد العزیز اخذ ناسا فی حرابة ولم یقتلوا فاراد ان یقطع ایدیهم او یقتل فکتب الی عمر بن عبد العزیز فی ذلک فکتب الیه عمر بن عبد العزیز لو اخذت بایسر من ذلک گفت ابو الزناد که عامل عمر بن عبد العزیز گرفت مردمان چند را در حرابه یعنی در قطع طریق و ایشان نکشته بودند کسی را پس خواست عامل که یکی از این دو کار کند

السرقة وحد الزنا والشرب تسقط بالتوبة لان التائب من الذنب كمن لا ذنب له ١٢ ٣٥ قلت ظاهر الآية التخيير فالامام بالخيار في

سبرد وستهای ایشان بالمکشد پس نوشت بسوی عمر بن عبد العزیز درین باب پس نوشت عمر بن عبد العزیز بسوی او که اگر عمل کنی
بآسان تر ازین بهتر بودی یعنی چون ایشان نگشتند می باید که بر بریدن دست اکتفا کنی مترجم گوید رضی الله عنه که کلمه او در اصل
برای تخییرست اما درین مسئله امام را شاید که حکم کند بسیاستی یا بطریق وجوب که عقوبت بقدر جرم کند و حدیث عبد الله بن عباس
که درین باب امام شافعی روایت کرده است محمل آن همین است والله اعلم **باب** الزنا کبیرة زنا گناه کبیره است **قال** الله
تعالی ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا فرمود خدای تعالی نزدیک مشوید بزنا هر آینه آن کار بیحیایی ست و بدراهی
ست آن **باب** من اتی حدا من حدود الله تعالی ولم یطلع علیه الناس استحب له ان لا یبدی ذلک ههنا و
یتوب فیما بینه وبین الله تعالی هر که عمل کند گناهی را که موجب حدیست از حدود خدای تعالی و وقف نشد بر آن مردمان مستحب
او را که ظاهر نکند آن عمل را برای مردمان و توبه کند در میان خود و میان خدای تعالی **مالک** عن زید بن اسلم ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال یا ایها الناس قد آن لکم ان تنتهوا عن حدود الله من اصاب شیئا من هذه القاذورة
فلیستتر بستر الله فانه من یبد لنا صفحته نقم علیه کتاب الله مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ای مردمان
وقت آن رسید شما را که باز مانید از مناهی خدای تعالی هر که برسد بچیزی ازین نجاسات پس باید که در آید بپرده خدای تعالی
پس هر آینه حال اینست که هر که ظاهر کند برای ما جانب روی خود را قایم خواهیم کرد بروی شریعت خدای تعالی را **مالک** عن یحیی
بن سعید عن سعید بن المسیب ان رجلا من اسلم جاء الی ابی بکر الصدیق فقال له ان الاخر زنی فقال له ابو بکر هل ذکرت
هذا لاحد غیری فقال لا فقال ابو بکر فتب الی الله واستتر بستر الله فان الله یقبل التوبة عن عباده فلم تقرره نفسه حتی
اتی عمر بن الخطاب فقال له مثل ما قال لابی بکر فقال له عمر مثل ما قال له ابو بکر فلم تقرره نفسه حتی جاء الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فقال له ان الاخر زنی قال سعید فاعرض عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث مرات کل ذلک یعرض
عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا اکثر علیه بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی اهله فقال ایشتکی
ام به جنة فقالوا یا رسول الله والله انه لصحیح فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابکر ام ثیب فقالوا بل ثیب یا رسول الله
فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجم مردی از قبیله بنی اسلم آمد پیش ابو بکر الصدیق پس گفت او را این بعید از رحمت
زنا کرده است پس گفت او را ابو بکر آیا ذکر کرده این قصه را برای کسی بجز من گفت نکردم پس گفت او را حضرت ابو بکر توبه کن بسوی
خدا و در آ بپرده خدا پس هر آینه خدای تعالی قبول میکند توبه را از بندگان خود پس قرار نداد او را نفس او تا آنکه آمد پیش عمر
بن الخطاب پس گفت او را مانند آنچه گفته بود حضرت ابو بکر را پس گفت او را حضرت عمر مانند آنچه گفته بود ابو بکر صدیق گفت سعید بن المسیب پس قرار
نداد او را نفس او تا آنکه آمد پیش آنحضرت پس گفت بجناب نبی صلی الله علیه وسلم هر آینه این بعید از رحمت زنا کرده است گفت سعید بن المسیب

پس اعراض کردانید وی رسول الله صلی الله علیه وسلم سه بار هر بار اعراض میکردانید وی رسول الله صلی الله علیه وسلم
تا آنکه مبالغه تمام کرد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آدم فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی قبیله او
استفسار نمود آیا مریض است یا دیوانه است پس گفتند قبیله او یا رسول الله والله تندرست است پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا بکر است یا ثیب گفتند بلکه ثیب است یا رسول الله پس امر فرمود در حق وی رسول الله
صلعم پس رجم نموده شد. مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه قال بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
لرجل من اسلم يقال له هزال يا هزال لو سترته بردائك لكان خيرا لك قال يحيى بن سعيد فحدثت بهذا الحديث في مجلس فيه
يزيد بن نعيم بن هزال الاسلمي فقال يزيد هزال جدي وهذا الحديث حق سعید بن المسیب گفت خبر رسید بمن که رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود شخصی را از قبیله بنی اسلم که گفته میشد او را هزال یا هزال اگر می پوشیدی او را یعنی ماعز اسلمی را بچادر خود
مراد آنکه بهتر بودی ترا یعنی امر میکردی او را باخفا و حمل نمیکردی او را باظهار گفت یحیی بن سعید پس ذکر کردم
این حدیث را در مجلسی که در وی بود یزید بن نعیم بن هزال اسلمی پس گفت یزید که هزال جد من بود و این حدیث درست
است باب الزاني الحر البكر يجلد مائة بكتاب الله ويغرب سنة لسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم
زانی آزاد که بنکاح صحیح بشرط آن بزنی نرسیده باشد زده شود صد تازیانه بحسب نص کتاب الله و از وطن اخراج کرده شود
یکسال بحسب سنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم قال الله تعالى الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة ولا تأخذكم
بهما رأفة في دين الله ان كنتم تؤمنون بالله واليوم الآخر وليشهد عذابهما طائفة من المؤمنين مرد زنا کننده و زن زنا کننده پس بزنید هر یکی
از ایشان را صد تازیانه و باید که نگیرد شما را بسبب ایشان مهربانی در اجرای حکم الهی اگر ایمان آورده اید بخدا و روز آخر
و باید که حاضر شود بعقوبت این هر دو جماعتی از مسلمانان. مالك عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن
ابي هريرة وزيد بن خالد الجهني انهما اخبراه ان رجلين اختصما الى رسول الله صلعم فقال احدهما اقض بيننا بكتاب الله وقال
الآخر وهو افقههما اجل يا رسول الله فاقض بيننا بكتاب الله وائذن لي ان اتكلم قال تكلم فقال ان ابني كان عسيفا على هذا
فزنى بامرأته فاخبروني ان على ابني الرجم فافتديت منه بمائة شاة وبجارية لي ثم اني سألت اهل العلم فاخبروني ان على ابني
جلد مائة وتغريب عام واخبروني انما الرجم على امرأته فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما والذي نفسي بيده لاقضين
بينكما بكتاب الله اما غنمك وجاريتك فرد عليك وجلد ابنه مائة وغربه عاما وامر انيس الاسلمي ان يأتي امرأة الآخر
فان اعترفت رجمها قال فاعترفت فرجمها   هر دو کس خصومت کردند بحضور آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس گفت یکی از ایشان یا رسول الله حکم کن میان ما بشریعت خدا انتهی و گفت دیگری و وی

مقولت ۱۱۲
علیه اهل العلم

بها رافة قيل هي عن تعطيل الحدود وقيل هي من تخفيف الضرب بحيث لا يحصل وجع معتد به قوله تعالى وليشهد عذابهما طائفة من

ووی داناترین دو کس بود آری یا رسول الله حکم فرما درمیان ما بشریعت خدا تعالی و دستوری ده مرا که سخن گویم با تو
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم سخن بگو پس گفت آنمرد هر آئینه پسر من مزدور بود پیش این شخص پس زنا کرد با زن او پس
.... خبر داده مرا بعض مردم که لازم است بر پسر من سنگسار کردن پس عوض او دادم صد گوسفند و یک کنیزکے
که بود از آن من بعد از آن هر آئینه سوال کردم اهل علم را ازین مسئله پس خبر دادند مرا که بر پسر من واجب است زدن صد تازیانه
و بیرون کردن از وطن یکسال و خبر دادند مرا که رجم بر زن این شخص واجب است پس فرمود آنحضرت صلعم آگاه شو قسم بآنخدائے
که نفس من بدست او ست البته حکم کنم میان شما بشریعت خدا تعالی اما رمه تو و کنیزک تو باز گردانیده شده است بر تو و بزند
پسر او را صد تازیانه و بی وطن ساخت او را یکسال و حکم فرمود انیس اسلمے را که برود بسوی زن این شخص دیگر پس اگر اعتراف
کند زن رجم کند او را پس اقرار کرد پس رجم کرد او را قال مالك العسيف الاجير گفت مالک معنی عسیف اجیر است مالك

عن نافع ان صفية بنت ابي عبيد اخبرته ان ابا بكر الصديق اتي برجل قد وقع على جارية بكر فاحبلها ثم اعترف على
نفسه بالزنا ولم يكن احصن فامر به ابو بكر فجلد الحد ثم نفي الى فدك آورده شد شخصی پیش ابو بکر الصدیق رضی الله عنه
که افتاده بود بر زنی نوجوان شوهر نادیده پس حامله ساخت او را بعد از آن اقرار کرد بر خود بزنا و محصن نبود پس امر کرد در حق او
ابو بکر صدیق رضی الله عنه پس زده شد حد بعد از آن اخراج کرد او را بسوی فدک باب يجلد بسوط قد ركب
بروکان حد زده شود بتازیانه که سوار شده باشند بآن و نرم شده باشد مالك عن زيد بن اسلم ان رجلا
اعترف على نفسه بالزنا على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فدعا له رسول الله صلى الله عليه وسلم بسوط
فاتي بسوط مكسور فقال فوق هذا فاتي بسوط جديد لم تقطع ثمرته فقال دون هذا فاتي بسوط قد ركب
به ولان فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم فجلد مختصر هر آئینه مردی اعتراف کرد بر نفس خود بزنا در عهد رسول
الله صلی الله علیه وسلم پس طلب کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم برای او تازیانه پس آورده شد تازیانه شکسته پس فرمود
قوی تر ازین باید پس آورده شد تازیانه نو که بریده نشده بود ثمره او فرمود کمتر ازین باید پس آورده شد تازیانه که سوار
شده بودند بآن و نرم شده بود پس امر فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم در حق او پس حد زده شد باب الزاني
المحصن يرجم زانی محصن را رجم کرده شود مالك باسناده عن عمر رضي الله عنه انه قال الرجم في كتاب
الله تعالى حق على من زنا من الرجال والنساء اذا احصن حضرت عمر رضی الله عنه فرمود رجم در کتاب خدا تعالی
ثابت است بر کسیکه زنا کند از مردان و زنان وقتیکه محصن باشد مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن
المسيب ان عمر بن الخطاب قال اياكم ان تهلكوا من اية الرجم ان يقول قائل لا نجد حدين في كتاب الله

١١٣

فقد رجم رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجمنا والذي نفسي بيده لولا ان يقول الناس زاد عمر بن الخطاب في كتاب

الله لكتبتها الشيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة فانا قد قرأناها عمر ابن الخطاب فرمود دور رواريد خود را از آنکه لا

شوید اعراض کرده از آیۂ رجم بسبب آنکه بگوید گوینده هر آئینه نمی یابیم دو حد در کتاب خدا تعالی پس هر آئینه رجم کرده است

رسول الله صلی الله علیه وسلم و رجم کردیم ما قسم بذاتی که نفس ما در دست اوست اگر خوف آن نبودی که گویند مردمان زیاده

کرد عمر بن الخطاب در کتاب خدا تعالی البته می نوشتم آن آیت را در مصحف الشيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة ثیب

و ثیبه وقتی که زنا میکنند پس سنگسار کنید ایشان را البته پس هر آئینه ما خوانده ایم آنرا **قال** يحيى سمعت مالكا يقول قوله الشيخ

والشيخة يعني الثيب والثيبة فارجموهما البتة گفت یحیی شنیدم مالک که مراد از شیخ و شیخه ثیب و ثیبه است **باب**

الاحصان ماذا احصان که شرط رجم است چه چیز است **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب انه قال

المحصنات من النساء هن اولات الازواج ويرجع ذلك الى ان الله حرم الزنا سعید بن المسیب گفت محصنات از زنان

خداوندان شوهران اند رجوع میکند نهی از نکاح محصنات باین اصل که خدا تعالی حرام کرده است زنا را **مالك** عن ابن

شهاب وبلغه عن القاسم بن محمد انهما كانا يقولان اذا نكح الحر الامة فمسها فقد احصنته مالك از ابن شهاب روایت

کرد و نیز خبر رسید مالک از قاسم بن محمد که ایشان هر دو میگفتند وقتیکه نکاح کند مرد آزاد کنیزک را پس دست رسانید یعنی

جماع کرد او را پس نکاح کنیزک او را محصن میسازد **باب** الحامل يؤخر رجمها الى ان تضع تاخیر کرده شود رجم زن حامل

تا آنکه بنهد بار شکم خود را **مالك** عن يعقوب بن زيد بن طلحة عن ابيه زيد بن طلحة عن عبد الله بن ابي مليكة

انه اخبره ان امرأة جاءت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبرته انها زنت وهي حامل فقال لها رسول

الله صلى الله عليه وسلم اذهبي حتى تضعي فلما وضعت جاءته فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذهبي حتى

ترضعيه فلما ارضعته جاءته فقال اذهبي فاستودعيه قال فاستودعته ثم جاءت فامر بها فرجمت زنی

زنی آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس خبر داد بجناب را که وی زنا کرده است حال آنکه حامل بود پس فرمود او را رسول الله صلی

الله علیه وسلم برو تا آنکه بنهی بار شکم خود را پس وقتیکه بنهاد بار شکم را آمد بحضور مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم برو تا آنکه شیر دهی او را پس وقتیکه مدت شیر بآخر رسانید آمد بجناب او صلی الله علیه وسلم پس فرمود برو بسپار

فرزند را بکسی پس بدست کسی سپرد او را بعد از آن آمد پس امر فرمود در حق وی پس سنگسار کرده شد او را **باب** رجم الكتاب

باب در حکم رجم کافر که از اهل ذمه باشد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال جاءت اليهود الى رسول الله

صلى الله عليه وسلم فذكروا له ان رجلا منهم وامرأة زنيا فقال لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تجدون في التوراة

التوریة فی شان الرجم فقالوا نفضحهم ویجلدون فقال عبد الله بن سلام کذبتم ان فیها الرجم فاتوا بالتوریة

فنشروها فوضع احدهم یده علی ایة الرجم ثم قرا ما قبلها وما بعدها فقال عبد الله بن سلام ارفع یدک فرفع یده

فاذا فیها ایة الرجم فقالوا صدق یا محمد ان فیها ایة الرجم فامر بهما رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجما فقال

عبد الله بن عمر فرایت الرجل یحنا علی المراة یقیها الحجارة قال مالک معنی یحنا یکب علیها حتی تقع الحجارة علیه

آمدند یهود بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کردند در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مردی و زنی از جمله یهود زنا

کرده اند پس فرمود ایشان را رسول الله صلی الله علیه وسلم چه چیز می یابید در باب رجم در توریة پس گفتند رسوا میکنیم زانیان را و

تازیانه زده میشود ایشان را پس گفت عبد الله بن سلام دروغ گفتید هر آینه در توریة رجم مذکور است پس آوردند توریة را آن را

کشادند آن را پس نهاد شخصی از ایشان دست خود را بر آیت رجم بعد از آن خواند آنچه پیش از آیة رجم بود و پس گفت عبد الله بن

سلام بردار دست خود را پس برداشت دست خود را پس ناگهان ظاهر شد در وی آیة رجم پس گفتند یهود راست گفت عبد الله بن سلام هر آینه در توریة

هست آیة رجم پس امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باب آن زن و مرد پس رجم کرده شد ایشان را پس گفت عبد الله

بن عمر پس دیدم آن مرد را که کج میشد بر آن زن نگاه میداشت او را از سنگها گفت مالک معنی یحنی آنست که سرنگون می افتاد

بر آن زن تا بیفتد سنگ بروی **باب** حد العبید والاماء در بیان حد غلامان و کنیزکان **قال** الله تعالی فاذا

احصن فان اتین بفاحشة فعلیهن نصف ما علی المحصنات من العذاب پس وقتیکه خداوندان شوهر شدند کنیزکان

پس اگر بعمل آرند زنا را پس واجبست بر ایشان نصف آنچه واجبست بر زنان آزاد از عقوبت یعنی پنجاه تازیانه باید زد **مالک**

عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن ابی هریرة و زید بن خالد الجهنی ان رسول الله صلی

الله علیه وسلم سئل عن الامة اذا زنت ولم تحصن فقال ان زنت فاجلدوها ثم ان زنت فاجلدوها ثم ان زنت فاجلدوها ثم بیعوها

ولو بضفیر رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال کرده شد از حال کنیزک وقتیکه زنا بکند و صاحب شوهر نشده است پس فرمود اگر

زنا کند پس تازیانه بزنید بعد از ان اگر بار دیگر زنا کند پس تازیانه بزنید بعد از ان اگر بار دیگر زنا کند پس تازیانه بزنید او را بعد از ان بفروشید او را

اگرچه بیک رسن باشد **قال** ابن شهاب لا ادری بعد الثالثة او الرابعة گفت ابن شهاب نمیدانم که بیع را ذکر فرمود

در مره سوم یا در چهارم مترجم گوید که تخصیص سوال با امة غیر محصنه از جهت آنست که در قران عظیم حال محصنه مذکور است

پس اشتباه افتاد که حال غیر محصنه چه خواهد بود اگر قید احصان اتفاقی است محصنه و غیر محصنه را یک حکم باشد والا تفرقه لندین

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیان فرمود که قید اتفاقی است **مالک** عن یحیی بن سعید ان سلیمن بن یسار اخبره ان

عبد الله بن عیاش بن ابی ربیعة المخزومی قال امرنی عمر ابن الخطاب فی فتیة من قریش فجلدنا ولائد من ولائد

الامادة خمسين خمسين في الزناء عبد الله بن عياش گفت امر کرد مرا عمر بن الخطاب در جوانان چند از جمله قریش پس تازیانه

زدیم کنیزکان چند را از کنیزکان بیت المال پنجاه پنجاه تازیانه در حد زنا **قال مالک** الذي ادركت عليه اهل العلم

ببلدنا انه لا نفي على العبيد اذا زنوا گفت مالک حکمی که یافتم بر آن اهل علم را در شهر خود این است که جلا وطن کردن لازم نیست

بر غلامان وقتیکه زنا کنند **باب** يثبت الزنا بالاقرار او باربعة شهداء ثابت میشود زنا باقرار و یا چهار گواه **قال**

الله تعالى واللاتي يأتين الفاحشة من نساءكم فاستشهدوا عليهن اربعة منكم فان شهدوا فامسكوهن في

البيوت حتى يتوفهن الموت او يجعل الله لهن سبيلا و آنانکه بعمل می آرند زنا از زنان شما پس گواهی طلبید بر ایشان

از چهار کس از جماعه خویش یعنی مردان مسلمان پس اگر گواهی دادند بر ایشان پس نگاه دارید یعنی حبس کنید ایشان را در خانهای

تا آنکه قبض ارواح ایشان کند ملک الموت یا مقرر سازد خدای تعالی برای ایشان راهی یعنی طریقه حد ایشان و در آخر راهی معین شد

و آن جلد در حق بکر و رجم در حق ثیب است **مالک** عن ابن شهاب انه اخبره ان رجلا اعترف على نفسه بالزنا على عهد رسول

الله صلى الله عليه وسلم وشهد على نفسه اربع مرات فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم فرجم قال ابن شهاب فمن

اجل ذلك يؤخذ الرجل باعترافه على نفسه ابن شهاب خبر داد مالک را که مردی اقرار کرد بر نفس خود بارتکاب زنا در عهد رسول

الله صلى الله عليه وسلم و گواهی داد بر خود چهار بار پس امر کرد او را رسول الله صلى الله عليه وسلم پس رجم کرده شد گفت ابن شهاب

پس بسبب همین حدیث اخذ کرده میشود مرد بسبب اعتراف بر نفس خود **مالک** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد

الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس قال سمعت عمر بن الخطاب يقول الرجم في كتاب الله عز وجل حق

على من زنا من الرجال والنساء اذا احصن اذا قامت عليه البينة او كان الحبل او الاعتراف عبد الله بن عباس گفت شنیدم

حضرت عمر را که میگفت رجم در کتاب خدای تعالی یعنی در شریعت او حق است بر هر که زنا کند از مردان و زنان وقتی که محصن باشد

وقتیکه قائم شوند بروی گواهان یا باشد حمل یا اقرار **مالک** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار عن ابي

واقد الليثي ان عمر بن الخطاب اتاه رجل وهو بالشام فذكر له انه وجد مع امرأته رجلا فبعث عمر بن الخطاب ابا

واقد الليثي الى امرأته يسألها عن ذلك فاتاها وعندها نسوة حولها فذكر لها الذي قال زوجها لعمر بن

الخطاب واخبرها انها لا تؤخذ بقوله وجعل يلقنها اشباه ذلك لتنزع فابت ان تنزع وتمت على الاعتراف

فامر بها عمر فرجمت ابو واقد لیثی روایت کرد که هر آئینه عمر بن الخطاب آمد پیش او مردی حالانکه او در شام بود پس ذکر کرد

پیش او که وی یافته است با زن خود مردی را پس فرستاد عمر بن الخطاب ابو واقد لیثی را بسوی زن او تا سوال کند آن زن

را از این ماجرا پس آمد پیش آن زن و نزدیک وی زنان چند نشسته بودند گرد او پس ذکر کرد آنچه شوهر او گفته بود پیش عمر

بن الخطاب وخبر داد اورا که وی باخود نیست بقول شوهر او وشروع کرد که تلقین میکرد او را امثال این خبر تا باز گردد از اعتراف پس قبول نکرد که باز گردد وقایم ماند با قرار پس امر کرد حضرت عمر در باب او پس رجم کرده شد او را **مالک** باسناده ان رجلا من اسلم جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له ان الاخر زنی فاعرض عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث مرات کل ذلک یعرض عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا اکثر علیه بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی اهله فقال ایشتکی ام به جنة فقالوا یا رسول الله انه لصحیح فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابکر ام ثیب فقالوا بل ثیب یا رسول الله فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجم مختصر مردی از بنی اسلم آمد بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس عرض کرد بجناب وی صلی الله علیه وسلم هر آینه این بعید از رحمت زنا کرده است پس اعراض فرمود از وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه بار هر بار اعراض مینمود از وی رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنکه مبالغه تمام کرد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد آدمی را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی قبیله او آیا مریض است یا با وجنون است گفتند قبیله او یا رسول الله تندرست است پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا بکر است یا ثیب گفتند بلکه ثیب است یا رسول الله پس امر فرمود در حق وی صلی الله علیه وسلم پس رجم کرده شد

باب ما یدرء فیه الحد ... وما لا یدرء چه چیز است که دفع کرده میشود در وی حد را و چه چیز است که دفع نمیشود در وی حد

مالک عن نافع ان عبدا کان یقوم علی رقیق الخمس وانه استکره جاریة من ذلک الرقیق فوقع بها فجلده عمر بن الخطاب ونفاه ولم یجلد الولیدة لانه استکرهها غلامی خبر داری بندی خمس میکرد هر آینه او اکراه کرد کنیزکی را از آن بندی پس زنا کرده بوی پس تازیانه زد غلام را عمر بن الخطاب وجلا وطن کرد او را و تازیانه نزد آن کنیزک را بسبب آنکه اکراه کرده بود او را **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان عمر ابن الخطاب قال الرجل خرج بجاریة لامرأته معه فی سفر فاصابها فغارت امرأته فذکرت ذلک لعمر بن الخطاب فساله عن ذلک فقال وهبتها لی فقال عمر لتاتینی بالبینة او لارمینک بالحجارة قال فاعترفت امرأته انها وهبتها له مردی برآورد کنیزکی از آن زن خود با خود در سفر پس رسید او را یعنی جماع کرد بوی پس غیرت نمود زن او پس ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس سوال نمود عمر بن الخطاب او را ازین قضیه پس گفت آن مرد بخشیده بود آن زن آن کنیزک برای من پس فرمود حضرت عمر والله که بیاری گواهان را یا سنگسار کنم ترا گفت راوی پس اعتراف کرد زن او هر آینه او بخشیده بود آن کنیزک را بوی **مالک** باسناده ان عمر بن الخطاب قال فی متعة هذا المتعة ولو کنت تقدمت فیها لرجمت عمر بن الخطاب فرمود در متعه این نکاح متعه است واگر پیش ازین حکم میکردم درین باب هر آینه سنگسار میکردم

مالک انه سمع فی الامة یقع بها الرجل وله فیها شرک انه لا یقام علیها الحد وانه یلحق به الولد

اوله تقدمت فیها لرجمت قال ... وقیل ... فی التفتیش فقال لعلک قبلت او غمزت او نظرت قال لا یا رسول الله قال انکتها لا یکنی قال نعم ... فرجم ... قوله فی الحبل وهو ... مالک ان الحبل اذا لم یکن لها زوج ترجم وان لم تعترف ... ولم تقم علی زناها بینة ... ان معنی ... تبین ان ... انتزاع من غیر ظهور

١١٧

او یکون هناک حبل ویریب الناس فیفتشون لاجله حتی تعترف او تقوم بینة ١٢

وتقام عليه الجارية حين حملت فيعطى شركاؤه حصصهم من الثمن وتكون الجارية له قال مالك وعلى هذا الامر

عندنا ترجمہ یحیی گفت شنید مالک درباب کنیزکی که واقع شود بروی مردی واورا باشد در آن کنیزک شرکت آنست

که قایم کرده نشود بروی حد و آنکه لاحق کرده شود بوی ولد را وقیمت کرده میشود بروی آن کنیزک وقتیکه حمل گرفت پس بدهد

شرکاء خود را حصهای ایشان از بهای کنیزک و باشد کنیزک از آن او گفت مالک و بر همین است حکم نزد یک ما **باب**

اذا اکره امرأة على الزنا وجب عليه الحد وصداق تلك المرأة وقتیکه اکراه کرد زنی را بر زنا واجب میشود بروی

حد و مهر آن زن **مالك** عن ابن شهاب ان عبد الملك بن مروان قضى في امرأة اصيبت مستكرهة بصداقها

على من فعل ذلك بها عبد الملك حکم کرد درباب زنی که زنا کرده شد با وی باکراه بمهر او بر کسیکه کرد این کار با او

باب ان جاءت بولد لستة اشهر منذ نكحت فليس عليها حد اگر آورد زنی فرزند بعد شش ماه از ابتداء

آنکه نکاح کرده بود پس نیست بروی حد **مالك** انه بلغه ان عثمان بن عفان اتي بامرأة قد ولدت في ستة اشهر

فامر بها ان ترجم فقال له علي بن ابي طالب ليس ذلك عليها ان الله تعالى وتبارك يقول في كتابه وحمله وفصاله

ثلثون شهرا وقال والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين لمن اراد ان يتم الرضاعة فالحمل يكون ستة

اشهر فلا رجم عليها فبعث عثمان في اثرها فوجدها قد رجمت آورده شد زنی پیش حضرت عثمان که زاده بود در شش ماه

بعد از ابتدای نکاح پس امر کرد در حق وی که رجم کرده شود پس گفت او را علی ابن ابی طالب که نیست واجب بروی حد

خدا تعالی میفرماید در کتاب خود وحمله وفصاله ثلثون شهرا و فرمود والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين پس حمل

میشود شش ماه پس رجم واجب نیست بروی پس آدم فرستاد عثمان بن عفان عقب آن زن پس یافت او را که رجم

کرده شده بود **باب** حد اللوطة باب در حکم لواطة **قال** الله تعالى في قصة قوم لوط ائنكم لتاتون الرجال

وتقطعون السبيل **قال** واللذان ياتيانها منكم فآذوهما فان تابا واصلحا فاعرضوا عنهما ان الله كان

توابا حكيما و آن دو مرد که میکنند کار بیحیائی از جمله شما پس ایذا دهید ایشان را یعنی بزدن دره ونعال و بدشنام دادن

وملامت کردن پس اگر توبه کردند و نیکوکاری نمودند یعنی پس از مضای تعزیر پس اعراض کنید از ایشان هر آئینه خدا است

توبه قبول کننده با حکمت مترجم گوید مفسران درین آیه اختلاف کردند جمعی بر زنا حمل کردند و منسوخ گفتند و اقوی آنست

که در لواطة نازل شده بدلیل تذکیر واللذان وضمیر منکم وتقدیم آیه زنا زنان عنقریب والله اعلم **مالك** انه سأل ابن

شهاب عن الذي يعمل عمل قوم لوط فقال ابن شهاب عليه الرجم احصن او لم يحصن مالک سوال کرد ابن شهاب را

از حکم کسیکه عمل کند عمل قوم لوط پس گفت ابن شهاب بروی رجم است محصن باشد یا غیر محصن **باب** السرقة كبيرة و

حدها قطع الید دزدی گناه کبیره است و حد آن بریدن دست است قال الله تعالی والسارق والسارقة
فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا نکالا من الله والله عزیز حکیم مرد دزد و زن دزد پس ببرید دست ایشان بجزای
آنچه کردند عقوبتی مقرر کرده شده از جانب خدا و خدا غالب با حکمت است فمن تاب من بعد ظلمه واصلح فان الله یتوب
علیه ان الله غفور رحیم پس هرکه توبه کند بعد از آنکه ستم کرده باشد و نیکوکاری نماید پس هر آینه خدا تعالی رجوع برحمت کند بروی
و هر آینه خدا تعالی آمرزگار مهربانست باب لا قطع الا فی سرقة ما تبلغ قیمته ربع دینار بریدن دست نیست دزد
را مگر در دزدی که میرسد قیمت آن بربع دینار مالك عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ما طال علی وما نسیت القطع فی ربع دینار فصاعدا حضرت عائشه
گفت زمان دراز نگذشته است برمن و فراموش نکرده ام قطع میباشد در چهارم حصه دینار یا زیاده از آن مالك عن
یحیی بن سعید انه قال اخبرنی ابو بکر ابن محمد بن عمرو بن حزم انه اخذ نبطیا قد سرق خواتم من حدید فحبسه لیقطع
یده فارسلت الیه عمرة بنت عبد الرحمن مولاة لها یقال لها امیة قال ابو بکر فجاءتنی وانا بین ظهرانی الناس فقالت
تقول لك خالتك عمرة یا ابن اختی اخذت نبطیا فی شیء یسیر ذکر لی فاردت قطع یده فقلت نعم قالت فان عمرة
تقول لك لا قطع الا فی ربع دینار فصاعدا قال ابو بکر فارسلت النبطی ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم گرفت یک نبطی
را که دزدیده بود انگشتریها چند از قسم آهن پس بزندان کرد او را تا ببرد دست او پس فرستاد پیش او عمره زنی آزاد کرده
خود را گفت ابو بکر پس آمد آن زن پیش من و من درمیان مردمان نشسته بودم پس گفت میگوید ترا خاله تو عمره که
ای پسر خواهر من گرفته نبطی را در چیز قلیل که ذکر کرده شد پیش من قدر او پس قصد کردی بریدن دست او گفتم آری گفت
پس هر آینه عمره میگوید ترا قطع نیست مگر در چهارم حصه دینار یا زیاده از آن گفت ابو بکر پس بگذاشتم آن نبطی را مالك
عن عبد الله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن انها قالت خرجت عائشة زوج النبی
صلی الله علیه وسلم الی مکة ومعها مولاتان لها ومعها غلام لبنی عبد الله بن ابی بکر الصدیق فبعث
مع المولاتین ببرد مرجل قد خیط علیه خرقة خضراء قالت فاخذ الغلام البرد ففتق عنه فاستخرجه وجعل
مکانه لبدا او فروة وخاط علیه فلما قدمت المولاتان المدینة دفعتا ذلك الی اهله فلما فتقوا عنه وجدوا فیه
اللبد ولم یجدوا البرد فکلموا المولاتین فکلمتا عائشة او کتبتا الیها واتهمتا العبد فسئل العبد عن ذلك
فاعترف فامرت به عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقطعت یده .... وقالت عائشة
القطع فی ربع دینار فصاعدا برآمد حضرت عائشه رضی الله عنها بسوی مکه و همراه او دو زن آزاد کرده او بودند

لحق فلك ... على المسلمين والنهي ... الفاحشة ...
١١٩

قلت ذهب الشافعي الى حديث عائشة ان تقطع اليد في ربع دينار فصاعدا ومالك الى حديث ابن عمر في المجن ... المجلد الثاني

وہمراہ او غلامی بود از آن اولاد عبداللہ بن ابی بکر الصدیق پس فرستادہ شد ہمراہ آن دو زن از مکہ بمدینہ چادر مخطط کہ دوختہ شدہ بود بران خرقہ سبزی پس گرفت آن غلام چادر را پس بشگافت خرقہ را از بالای آن پس برآورد اورا و نہاد بجای او نمدی و پوستینی و دوخت بالای آن پس وقتی کہ آمدند آن دو زن بمدینہ دادند آن چادر را بخداوندان آن پس وقتیکہ شگافتند از بالای آن چادر را یافتند در آن جامہ پارہ نمد را و نیافتند چادر را پس سخن گفتند با آن دو زن پس سخن گفتند آن زنان با حضرت عائشہ یا نامہ نوشتند بسوی وی و تہمت نہادند بر آن غلام پس سوال کردہ شد غلام را ازین ماجرا پس اقرار نمود پس امر فرمود حضرت عائشہ در باب وی پس بریدہ شد دست او و گفت حضرت عائشہ رض بریدن دست در چہارم حصہ دینار است یا زیادہ از آن **مالك** نافع عن عبداللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قطع فی مجن ثمنہ ثلثۃ دراہم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم برید دست دزدی در دزدی سپری کہ قیمت آن سہ درہم بود **مالك** عن عبداللہ بن ابی بکر عن ابیہ عن عمرۃ بنت عبدالرحمن ان سارقا سرق فی زمان عثمان بن عفان اترجۃ فامر بہا عثمان ان تقوم فقومت بثلثۃ دراہم من صرف اثنی عشر درہما بدینار فقطع عثمان یدہ دزدی دزدید در زمان حضرت عثمان اترجہ یعنی لیموی شیرین پس فرمود حضرت عثمان بمقرر کردن قیمت آن پس قیمت کردہ شد بسہ درہم بحساب صرف دوازدہ درہم بیک دینار پس قطع کرد حضرت عثمان دست اورا **باب** لا قطع الا فی سرقۃ من مال محرز قطع نیست مگر در دزدی کہ از مال نگاہبانی کردہ شدہ باشد **مالك** عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان ان عبدا سرق ودیا من حائط رجل فغرسہ فی حائط سیدہ فخرج صاحب الوادی یلتمس ودیہ فوجدہ فاستعدی علی العبد مروان بن الحکم فسجن مروان بن الحکم العبد واراد قطع یدہ فانطلق سید العبد الی رافع بن خدیج فسالہ عن ذلک فاخبرہ انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا قطع فی ثمر ولا کثر والکثر الجمار فقال الرجل فان مروان بن الحکم اخذ غلاما لی وھو یرید قطعہ وانا احب ان تمشی معی الیہ فتخبرہ بالذی سمعت من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فمشی معہ رافع الی مروان بن الحکم فقال اخذت غلاما لہذا فقال نعم قال فما انت صانع بہ قال اردت قطع یدہ فقال لہ رافع سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا قطع فی ثمر ولا کثر فامر مروان بالعبد فارسل غلامی دزدید بچہ خرما از بستان مردی پس نشاند اورا در بوستان خداوند خود پس برآمد صاحب بچہ خرما بن طلب بیکرد بچہ خرما بن خود را پس یافت اورا پس فریاد کرد بر آن غلام پیش مروان بن حکم پس بزندان در آورد مروان آن غلام را و قصد کرد کہ ببرد دست او را پس رفت صاحب آن غلام پیش رافع بن خدیج پس سوال کرد اورا

حدیث عثمان یدل علی ان العبرۃ بالذہب ومن اجل ذلک رد قیمۃ الدراہم الیہ ... قومت الاترجۃ بالدراہم ... ذلک ایضا ... اثنی عشر الف درہم موضع الف دینار فی الدیۃ وقال ابو حنیفۃ لا تقطع فی اقل من عشرۃ دراہم ۱۲

ازین مسئله پس خبر داد رافع که وی شنیده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود قطع نیست در دزدی میوه یعنی میوه
معلق بدرخت و نه در بیخ خرما پس گفت اندو هارا سیه مروان بن الحکم گرفته است غلامی مرا از آن من میخواهد بریدن دست او
و من دوست میدارم که بروی همراه من بسوی مروان پس خبر دهی او را بآنچه شنیده از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رفت
همراه او رافع بن خدیج بسوی مروان پس گفت گرفته غلام این شخص را پس گفت آری گفت پس چه چیز میخواهی که کنی با او گفت
میخواهم بریدن دست او پس گفت او را رافع شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود قطع نیست در میوه نه در بیخ
خرما پس حکم کرد مروان درباب آن غلام پس گذشته شد **مالك** عن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی الحسین
المکی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا قطع فی ثمر المعلق ولا فی حریسة جبل فاذا آواه المراح او الجرین فالقطع
فیما بلغ ثمن المجن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قطع نیست در ثمر آویخته شده بر درخت و نه در بزی که دزدیده
شد او را از کوه پس وقتی که جای دهد بز را خانه که وقت شام آنجا می آرند یا جای دهد ثمر را جای توده کردن ثمر پس واجبست
بریدن دست در آنچه برسد بقیمت سپر و آن در عصر آنحضرت صلعم سه درهم بود **باب** اذا نوسد الرداء و نام او الامام
العیم فی البیت او اوی التمر فی الجرین فذلك حرز و قتیکه تکیه کند صاحب ردا بر ردا خود و بخواب رود یا آورد وقت
شام مواشی را در خانه یا آورد میوه را در جائیکه توده کنند پس آن حرزست **مالك** عن ابن شهاب عن صفوان
بن عبد الله بن صفوان ان صفوان بن امیة قیل له انه من لم یهاجر هلك فقدم صفوان بن امیة المدینة فنام فی
المسجد و توسد رداءه فجاء سارق فاخذ رداءه فاخذ صفوان السارق فجاء به الی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تقطع یده فقال صفوان انی لم ارد هذا یا رسول الله هو علیه صدقة
فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم فهلا قبل ان تاتینی به گفته شد بصفوان بن امیه که هر که هجرت نکرده است
هلاک شد یعنی نجات نیافت پس آمد صفوان بمدینه پس بخواب رفت در مسجد و تکیه زده بر چادر خود پس آمد دزدی و گرفت
چادر او را پس گرفت صفوان دزد را پس آورد او را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس امر فرمود رسول الله صلی
الله علیه وسلم که قطع کرده شود دست او را پس گفت صفوان بآنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه من قصد نکرده بودم بریدن
دست او را یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آن چادر بروی صدقه است پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم پس
چرا نه صدقه کردی پیش از آنکه بیاری او را پیش من **مالك** باسناده عن النبی صلی الله علیه وسلم فاذا
اواه المراح او الجرین فالقطع فیما بلغ ثمن المجن آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود پس چون جای دهد بز را خانه که وقت
شام آنجا می آرند یا جای دهد ثمر را جای توده کردن پس واجبست بریدن دست در آنچه برسد بقیمت سپر تا ترجمه گوید

قولہ ذهب ابو حنیفة الی انه لا قطع فی ما یسرع الیه الفساد ... الجلد الثانی ... فیه ان الحرز یختلف باختلاف الاموال ...

قولہ حریسة الجبل ای الشاة التی ترعی فی الجبل ... المراح ... والجرین موضع التمر ...

121

قولہ صدقة ... ان یکون له ملکا ... وعلیه اهل العلم ... ان السارق اذا وهب له المال المسروق من السارق لا یسقط القطع وعلیه الشافعی مطلقا و قال ابو حنیفة یسقط ۱۲

ازین حدیث معلوم شد که نفع نمیکند عفو یعنی ساقط نمیکند عفو کردن مسروق منه حد را وقتیکه برساند دزد را پیش
سلطان **باب** لا تقطع ید من لا یجب منه المتاع بریده نشود دست کسیکه پوشیده نمیشود ازوی متاع
یعنی ازوی احتیاط کنند بجهت مخالطت با او **مالک** عن ابن شهاب عن السائب بن یزید ان عبد الله بن عمرو
الحضرمی جاء بغلام له الی عمر بن الخطاب فقال له اقطع ید غلامی هذا فانه سرق فقال له عمر ما ذا سرق قال
سرق مرآة لامرأتی ثمنها ستون درهما فقال عمر ارسله فلیس علیه قطع خادمکم سرق متاعکم عبد الله بن عمرو
حضرمی آورد غلامی را از آن خود بسوی عمر بن الخطاب پس گفت قطع کن دست این غلام مرا پس هرآئینه دزدی کرده است
او پس فرمود او را حضرت عمر چه چیز دزدیده است گفت دزدیده است آئینه زن من که قیمت آن شصت درهم بود
پس گفت حضرت عمر بگذار او را پس نیست بروی قطع خادم شما دزدیده است متاع شما را **باب** لا تقطع ید
مختلس بریده نشود دست شخصی که برباید متاع کسی را بنوعی از جلدی و چستی بحضور مردمان **مالک** عن ابن شهاب
ان مروان بن الحکم اتی بانسان قد اختلس متاعا فاراد قطع یده فارسل الی زید بن ثابت یسأله عن ذلک فقال
زید بن ثابت لیس فی الخلسة قطع پیش مروان بن الحکم آورده شد مردی که ربوده بود متاعی را پس قصد کرد مروان
بریدن دست او را پس آدم فرستاد بسوی زید بن ثابت سوال میکرد ازین ماجرا پس گفت زید بن ثابت نیست در ربودن
قطع یعنی بریدن دست در صورت وجوب نیست **قال** مالک الامر المجتمع علیه عندنا انه لیس فی الخلسة قطع
بلغ ثمنها ما یقطع فیه او لم یبلغ قال مالک فی الذی یستعیر العاریة فیجحدها لیس علیه قطع وانما مثل ذلک مثل
رجل کان له علی رجل دین فجحده ذلک الرجل فلیس علیه فیما جحده قطع گفت مالک امریکه اتفاق واقع شده است بران
نزدیک ما آنست که نیست در ربودن قطع برسد قیمت آن بحدیکه بروی لازم است قطع یا نرسد گفت مالک در حق کسی که
عاریت بگیرد چیزی را پس انکار کند آنرا نیست بروی قطع جز این نیست که مثل آن شخص مثل مردیست که باشد او را بر مردی
قرض پس انکار کرد آنمرد پس نیست بروی در آنچه انکار کرده است آنرا بریدن دست **باب** قطع ید العبد اذا سرق
وان کان ابقا بریده شود دست غلام وقتیکه دزدی کند اگرچه باشد گریزنده **مالک** عن نافع ان عبدا لعبد الله
بن عمر سرق وهو ابق فارسل به عبد الله بن عمر الی سعید بن العاص وهو امیر المدینة لیقطع یده فابی سعید
ان یقطع یده قال ولا تقطع ید الابق اذا سرق فقال له عبد الله بن عمر فی ای کتاب الله وجدت هذا
ثم امر به عبد الله بن عمر فقطعت یده غلامی از آن عبد الله بن عمر دزدی کرد حال آنکه گریخته بود پس فرستاد عبد
الله بن عمر او را بسوی سعید بن العاص واو امیر مدینه بود تا ببرد دست او را پس قبول نکرد سعید که ببرد دست او را گفت

قلت لا قطع علی من سرق مال احد من اباءه او اولاده بالاته ماله من الشبهة ولا علی عبد سرق من مال سیده ولا علی احد الزوجین اذا سرق مال الآخر علیه الشافعی وابو حنیفة ... الشافعی ... سرق احد الزوجین

١٢٢

... قال ... الشافعی ... ابو حنیفة ...

بریده میشود دست بنده گریخته وقتیکه دزدی کند پس گفت او را عبد الله بن عمر در کدام کتاب یافته این حکم العبد

از آن حکم کرد در حق او عبد الله بن عمر پس بریده شد دست او **مالك** عن زریق بن حکیم انه اخبره انه اخذ

عبدا ابقا قد سرق قال فاشکل علی امره قال فکتبت فیه الی عمر بن عبد العزیز اساله عن ذلك وهو الوالی یو[منئذ]

واخبرته انی کنت اسمع ان العبد اذا سرق وهو ابق لم تقطع یده قال فکتب الی عمر بن عبد العزیز نقیض کتابی یقول

کتبت الی انك کنت تسمع ان العبد الابق اذا سرق لم تقطع یده وان الله تبارك وتعالی یقول فی کتابه والسارق

والسارقة فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا نکالا من الله والله عزیز حکیم فان بلغت سرقته ربع دینار

فصاعدا فاقطع یده زریق بن حکیم گرفت غلام گریخته را که دزدی کرده بود گفت زریق پس مشتبه شد بر من حال او

پس نامه نوشتم در باب او بسوی عمر بن عبد العزیز سوال کردم او را ازین ماجرا او بود حاکم آنروز خبر دادم او را که من میشنیدم

که غلام وقتیکه دزدی کند حال آنکه او گریخته است بریده نمیشود دست او پس نوشت بسوی من عمر بن عبد العزیز خلاف

نامه من گفت در نامه خود نوشته بودی بسوی من که تو میشنیدی که غلام گریخته وقتیکه دزدی کند بریده نمیشود دست

او و هر آینه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود والسارق والسارقة الآیة پس اگر برسد دزدی او بچهارم حصه دینار

یا زیاده پس قطع کن دست او را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وعروة بن الزبیر

کانوا یقولون اذا سرق العبد الابق ما یجب فیه القطع قطع قاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وعروه بن

الزبیر میگفتند وقتیکه دزدی کند غلام گریخته قدر یکه واجب میشود در آن بریدن دست بریده شود دست او

باب السارق یسرق بعد قطع یده الیمنی ورجله الیسری فتقطع یده الیسری دزدیکه دزدی کند

بعد بریدن دست راست و پای چپ پس بریده میشود دست چپ او را **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم

عن ابیه ان رجلا من اهل الیمن اقطع الید والرجل قدم فنزل علی ابی بکر الصدیق فشکی الیه ان عامل الیمن

قد ظلمه فکان یصلی من اللیل فیقول ابو بکر وابیك ما لیلك بلیل سارق ثم انهم فقدوا عقدا لاسماء

بنت عمیس امراة ابی بکر الصدیق فجعل الرجل یطوف معهم ویقول اللهم علیك بمن بیت اهل هذا البیت

الصالح فوجدوا الحلی عند صائغ فزعم ان الاقطع جاءه به فاعترف به الاقطع او شهد علیه فامر ابو بکر

فقطعت یده الیسری فقال ابو بکر والله لدعاؤه علی نفسه اشد عندی علیه من سرقته مردی از اهل

یمن که بریده شده بود دست و پای او آمد بمدینه پس فرود آمد نزدیک ابو بکر صدیق شکایت کرد پیش حضرت ابو بکر

الصدیق که عامل یمن ظلم کرده است بر وی یعنی بتهمت دزدی بغیر حق دست و پائی او بریده است پس آن مرد

فلت اتفق اهل العلم علی ان السارق اذا سرق اول مرة تقطع یده الیمنی ثم اذا سرق ثانیا تقطع رجله الیسری واختلفوا فیما اذا سرق ثالثا بعد قطع یده ورجله فذهب اکثرهم الی انه تقطع یده الیسری ثم اذا سرق رابعا تقطع رجله الیمنی ثم اذا سرق ایضا یعزر ویحبس وعلیه الشافعی وقال ابو حنیفة لا تقطع یده الیسری ورجله الیمنی ولکن یعزر ویحبس ۱۲

۱۳۳

من رمى انسانا بالزنا فان كان المقذوف محصنا جلد القاذف ثمانين ان كان حرا فان كان عبدا يجلد اربعين فان كان المقذوف غير محصن ففي قاذفه التعزير ولكن لا حد في النسبة الى غير الزنا انما فيه التعزير وشرائط الاحصان خمسة الاسلام والعقل والبلوغ والحرية والعفة من الزنا حتى ان من زنى في اول بلوغه ثم تاب وحسنت حالته وامتد عمره فقذفه قاذف لا حد عليه وعلى هذا اهل العلم ١٢

قلت ٣ اتفق على ذلك المسلمون ١٢ قلت ٣ وعليه اهل العلم ١١ قلت

دست وپا بریده نماز تهجد میکرد در شب پس گفت حضرت ابوبکر قسم بپدر تو نیست شب تو شب وزد بعد از ان اهل بیت ابوبکر الصدیق نیافتند قلاده اسما بنت عمیس زن ابوبکر الصدیق را و در تجسس آن افتادند پس شروع کرد آن مرد دست وپای بریده که میگشت همراه اهل خانه ومیگفت بار خدایا هلاک کن کسی را که در شب دزدی کرد ازین اهل بیت صالح پس یافتند آن زیور را نزد زرگری پس گفت این زرگر که آن دست وپا بریده آورده است آنرا پس اقرار کرد آن دست و پا بریده بدزدی خود یا گواهی داده شد بروی پس امر فرمود حضرت صدیق پس بریده شد دست چپ او پس گفت ابو بکر قسم بخدا هر آینه دعا بد او بر ذات خود سخت تر است نزدیک من از دزدی او **باب** تحریم الشفاعة للسارق اذا بلغ امره السلطان ان لا تقطع یده حرام است شفاعت کردن برای دزدی وقتیکه برسد امر او بسلطان تا بریده نشود دست او

مالك عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن ان الزبير بن العوام لقي رجلا قد اخذ سارقا وهو يريد ان يذهب به الى السلطان فتشفع له الزبير ليرسله فقال لا حتى ابلغ به الى السلطان فقال الزبير اذا بلغت به الى السلطان فلعن الله الشافع والمشفع زبیر بن عوام ملاقات کرد با مردی که گرفته بود دزدی را و او میخواست که ببرد او را پیش پادشاه پس شفاعت کرد برای او حضرت زبیر تا بگذارد او را پس گفت آن مرد نمیگذارم تا آنکه برسانم او را پیش پادشاه پس گفت حضرت زبیر وقتی که برسانی او را پیش سلطان پس لعنت کناد خدایتعالی شفاعت کننده را و شفاعت قبول کننده را

باب رمی المحصنات بالزنا کبیرة نسبت کردن زن عفیفه را بزنا گناه کبیره است **قال** الله تعالى ان الذين يرمون المحصنات الغافلات المومنات لعنوا في الدنيا والاخرة ولهم عذاب عظيم هر آینه آنانکه نسبت بزنا کنند زنان پاک دامنان را از بدکاری بیخبران را ایمان آرندگان لعنت کرده شدند در دنیا و در آخرت و ایشان راست عذاب بزرگ

باب اذا رمى محصنة او محصنا بالزنا ولم يقر المقذوف ولم يات القاذف باربعة شهداء وكان القاذف حرا مكلفا لجلد ثمانين جلدة وقتیکه نسبت کند زن عفیفه را یا مرد عفیف را بزنا و اقرار نکرد آن مقذوف و نیاورد قاذف چهار گواه را بر زنا و باشد قاذف حر مکلف یعنی بالغ حد زده شود او را هشتاد تازیانه **قال** الله والذين يرمون المحصنات ثم لم ياتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانين جلدة ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا واولئك هم الفاسقون الا الذين تابوا من بعد ذلك واصلحوا فان الله غفور رحيم و آنانکه نسبت بزنا میکنند زنان عفیفه را بعد از ان نیاورند چهار گواه بر آن گواه زنا پس بزنید ایشان را هشتاد تازیانه و قبول نکنید از ایشان گواهی در هیچ چیز و این جماعت ایشان فاسقان مگر آنانکه توبه کردند بعد ازین و اصلاح آوردند عمل خود را پس هر آینه خدا آمرزگار مهربانست

١٢٤

اذا قذف العبد محصنا جلد اربعين جلدة وقتیکه نسبت بزنا کند غلام محصنی را حد زده شود او را چهل تازیانه

مالك عن ابي الزناد انه قال جلد عمر بن عبد العزيز عبدا في فرية ثمانين قال ابو الزناد فسالت عبد الله

بن عامر بن ربيعة عن ذلك فقال ادركت عمر بن الخطاب وعثمان ابن عفان والخلفاء هلم جرا فما رايت احدا

جلد عبدا في فرية اكثر من اربعين حد زد عمر بن عبد العزيز غلامی را بابت قذف هشتاد تازیانه گفت ابو الزناد پس

سوال کردم عبد الله بن عامر را ازین ماجرا پس گفت دیدم عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وسایر خلفا را تا بکشش

کشیدنی پس ندیدم هیچ یک را که زده باشد غلامی را بابت قذف زیاده از چهل تازیانه

باب اذا عفي المقذوف لم يجلد القاذف

وإذا قذف ابوا رجل وقد هلكا فله المطالبة بالحد وقتیکه ببخشد مقذوف قاذف را حد زده نشود قاذف را و وقتیکه قذف کند پدر و مادر و یا مرد و یا او هر آئینه آنها فوت شده باشند پس او را میرسد که طلب حد نماید

مالك عن زريق بن الحكيم ان رجلا يقال له مصباح استعان ابنا له فكانه استبطاه فلما جاءه قال له يا زان قال زريق فاستعداني عليه فلما اردت ان اجلده قال ابنه لئن جلدته لابوءن على نفسي بالزنا فلما قال ذلك اشكل علي امره فكتبت فيه الى عمر بن عبد العزيز وهو الوالي يومئذ اذكر له ذلك فكتب الي عمر ان اجز عفوه قال زريق وكتبت الى عمر بن عبد العزيز ايضا ارايت رجلا افتري عليه او على ابويه وقد هلكا او احدهما قال فكتب الي عمر ان عفى فاجز عفوه في نفسه وان افتري على ابويه وقد هلكا او احدهما فخذ له بكتاب الله الا ان يريد سترا

مردیکه گفته میشد او را مصباح اعانة طلب کرد از پسر خود یعنی در بردا شتن بار یا مانند آن پس گویا که آن پسر درنگ کرد از قبول کردن گفته او پس وقتی که آمد پیش او گفت او را ای زانی گفت زریق آن پسر فریاد کرد پیش من بروی پس وقتیکه قصد کردم که حد بزنم او را گفت پسر او اگر تازیانه زدی او را اقرار کنم بر نفس خود بزنا پس وقتیکه گفت پسر آن سخن مشتبه شد بر من حال حکم او پس نامه نوشتم درین باب بسوی عمر بن عبد العزیز و او والی مدینه بود آنروز پس نوشت بسوی من عمر بن عبد العزیز که جایز دار عفو او را گفت زریق و نوشتم بسوی عمر بن عبد العزیز این مسئله نیز که آیا دیدی مردیرا که قذف کرده شد او را یا مادر و پدر او را و آن هر دو مرده باشند یا یکی از ایشان مرده باشد پس نوشت بسوی من عمر بن عبد العزیز اگر عفو کند جایز دار عفو او را در حق نفس او و اگر قذف کند والدین او را هر دو هلاک شده باشند یا یکی از ایشان هلاک شده باشد پس بگیر حق او موافق کتاب الله مگر آنکه خواهد آن پسر استفار حق تا پوشیده دارد حال والدین را

باب اذا قذف جماعة جلد حدا واحدا

وقتی که قذف کند جماعتی را زده شود یکحد

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال في رجل

١٢٥

قلت كما به اهل العلم ... الجلد الثاني ...

وامه مسلمة محصنة فطالب الابن بجلد القاذف حد القاذف لانه قذف محصنة ولو يطالب بجلد القاذف الميت فهو من يقوم القذف في نسبه فقذف وهم الولد والوالد استعمان ابناءهم من الشافعية والحنفية ان الولد لا يجلد بقذف والده ١٢

فی رجل قذف جماعة انه لیس علیه الا حد واحد عروه گفت در باب شخصی که قذف کرد قومی را همه یک جا که واجب است بر وی

یک حد فقط **باب** التعریض حکم تعریض **مالک** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة بن النعمان الانصاری ثم من بنی

النجار عن امه عمرة بنت عبد الرحمن ان رجلین استبا فی زمان عمر بن الخطاب فقال احدهما للاخر والله ما ابی

بزان ولا امی بزانیة فاستشار فی ذلک عمر بن الخطاب فقال قائل مدح اباه وامه وقال اخرون قد کان لابیه

وامه مدح غیر هذا نری ان تجلده الحد فجلده عمر بن الخطاب ثمانین دو مرد با یکدیگر دشنام دادند در زمان

عمر بن الخطاب پس گفت یکی از ایشان آن دیگر را والله نبود پدر من زانی و نه مادر من زانیه پس مشوره طلب کرد درین باب

عمر بن الخطاب پس گفت گوینده ستایش کرده است پدر و مادر خود را و گفتند دیگران هر آئینه بود پدر و مادر او را ستایش

بجز این کلمه می بینیم که بزنی او را حد پس زد او را عمر بن الخطاب حد هشتاد تازیانه **باب** شرب الخمر کبیرة نوشیدن

شراب گناه کبیره است **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من شرب

الخمر فی الدنیا ثم لم یتب منها حرمها فی الاخرة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بنوشد خمر را در دنیا بعد از ان

توبه نکرد از خمر محروم داشته خواهد شد از وی روز قیامت **باب** الخمر ما ذا خمر چه چیز است **مالک** عن ابن

شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت سئل رسول الله

صلی الله علیه وسلم عن البتع فقال کل شراب اسکر فهو حرام رسول الله صلی الله علیه وسلم را سوال کرده شد از بتع

یعنی شراب شهد پس فرمود هر شرابی که مست بکند پس آن حرام است **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن

یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل عن الغبیراء فقال لا خیر فیها ونهی عنها رسول الله صلی الله علیه

وسلم سوال کرده شد از غبیراء پس فرمود هیچ خیر نیست در وی و منع فرمود از ان **قال** مالک فسالت زید بن

اسلم عن الغبیراء فقال هی السکرکة قال مالک والسنة عندنا ان کل من شرب شرابا مسکرا فسکر او لم یسکر

فقد وجب علیه الحد گفت مالک پرسیدم زید بن اسلم را از غبیراء پس گفت آن سکرکه است گفت مالک حکمی که

مقرر است نزدیک ما آنست که هر که بنوشد شرابی مست کننده پس مست شود یا نشود پس هر آئینه واجب است بر

وی حد زدن **باب** حد شرب الخمر ان یجلد ثمانین جلدة حد نوشیدن خمر آنست که زده شود هشتاد تازیانه

مالک عن ثور بن زید الدیلی ان عمر بن الخطاب استشار فی الخمر یشربها الرجل فقال له علی نری

ان تجلده ثمانین فانه اذا شرب سکر واذا سکر هذی واذا هذی افتری او کما قال فجلد عمر فی الخمر ثمانین

عمر بن الخطاب مشوره طلب فرمود از صحابه در باب خمر که بنوشد آنرا مردی پس گفت او را علی بن ابی طالب می بینیم

١٣٦

فائدہ علیہ اہل العلم ربیعہ کان ربیعہ ربیعہ الرای احمد ابن حنبل الشافعی النبی صلی اللہ علیہ وسلم المجلد الثانی

کہ بزنی او را ہشتاد تازیانہ پس ہر آئینہ نوشندہ شراب وقتی کہ بنوشد شراب رہست شود و چون مست شود سخن بیہودہ

گوید و چون سخن بیہودہ گوید قذف کند یا گفت حضرت علی کلامی مانند این پس حد زد او را حضرت عمر در باب خمر

ہشتاد تازیانہ **مالک** عن ابن شہاب عن السائب بن یزید انہ اخبرہ ان عمر بن الخطاب خرج علیہم فقال انی

وجدت من فلان ریح الشراب فزعم انہ شرب الطلاء وانا سائل عما شرب فان کان یسکر جلدتہ الحد

فجلدہ عمر ابن الخطاب الحد تاما سائب بن یزید خبر داد ابن شہاب را کہ عمر بن الخطاب بر آمد بر ایشان پس گفت ہر آئینہ من یافتم

از فلان بوی شراب پس فرمود ہر آئینہ وی خوردہ است طلا را یعنی شراب مطبوخ از شیرہ انگور و من سوال خواہم کرد مر آن را از حقیقت آنچہ

نوشیدہ است پس اگر باشد مست کنندہ بزنم او را حد پس زد او را عمر بن الخطاب حد بتمام و کمال **باب** حد العبید

اذا شربوا الخمر باب در حد غلامان وقتی کہ بنوشند شراب را **مالک** عن ابن شہاب انہ سئل عن حد

العبد فی الخمر فقال بلغنی ان علیہ نصف الحد فی الخمر وان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وعبد اللہ بن عمر

قد جلدوا عبیدہم نصف حد الحر فی الخمر ابن شہاب را سوال کردہ شد از حد غلام در باب خمر پس گفت خبر رسید

بمن کہ عمر ابن الخطاب وعثمان بن عفان وعبد اللہ بن عمر زدند غلامان خود را نصف حد آزاد در باب خمر باب

لا یجوز للامام ان یعفو عن حد جائز نیست بادشاہ را کہ عفو کند از حد و **مالک** عن یحیی بن سعید

انہ سمع سعید ابن المسیب یقول ما من شیء الا یحب اللہ ان یعفی عنہ ما لم یکن حدا سعید ابن المسیب گفت

نیست ہیچ چیز الا دوست میدارد خدا تعالی کہ درگذرانیدہ شود از وی مادام کہ نباشد حدی **باب** من

فروض الکفایۃ التفقہ فی الدین بحیث یصلح للتذکیر واحیاء علوم الدین ومن فروض الکفایۃ الدعوۃ

الی الخیر وتعلیم القران والسنۃ والقیام بالقضاء والافتاء واقامۃ الحج والامر بالمعروف والنہی عن

المنکر از فروض بالکفایہ است فقیہ شدن در علوم دین بوجہی کہ لائق پند دادن و زندہ گردانیدن علوم دینی

گردد و از فروض بالکفایہ است خواندن مردمان را بسوی خیر و آموختن قرآن و سنت و قیام نمودن بقضا

و فتوی و اقامۃ حج و امر کردن بکار پسندیدہ و منع نمودن از کار ناپسندیدہ **قال اللہ تعالی** وما کان

المؤمنون لینفروا کافۃ فلولا نفر من کل فرقۃ منہم طائفۃ لیتفقہوا فی الدین ولینذروا قومہم اذا رجعوا

الیہم لعلہم یحذرون نیست مستعد بودن مسلمانان کہ از وطن خود بر آیند برای طلب علوم دینیہ ہمہ یکجا یعنی نیست

کہ ہمہ تحصیل علوم کنند و لہذا فرض بالکفایہ ساختہ شد واللہ اعلم پس چرا بیرون نیامدند از ہر قبیلہ از مسلمین جماعتی

تا دانش حاصل کنند در علوم دین و تا بترسانند قوم خود را وقتی کہ رجوع کنند بسوی ایشان بود کہ ایشان

١٢٧

قلت علیہ اہل العلم

قلت علیہ اہل العلم

تیسیر سند مترجم گوید رضی الله عنه جمع از مفسرین در تفسیر این آیت ذکر کرده اند که پس چرا از وطن بیرون نیایند برای غزو
و تا دانش حاصل کنند در وطن باقی ماندگان و تا بترسانند در وطن باقی ماندگان قوم خود را یعنی آنانرا الغزو رفتند وقتی که باز
گردند بسوی ایشان و بعد این توجیه و ابا کردن عبارت آنرا مخفی نیست پس وجه همان است که ما ذکر کردیم والله اعلم **قال**
الله تعالی ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئك هم المفلحون و باید که
باشند از جمله شما قومی که بخوانند مردمان را بسوی احکام مسلمانی و امر کنند بکار پسندیده و منع کنند از کار ناپسندیده و ایشان اند
رستگاران **قال الله تعالی** ادع الی سبیل ربك بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن بخوان ایشانرا
رابسوی راه پروردگار خود بتعلیم علم و به پند دادن بوجه نیک و جدال کن با ایشان بخصلتی که آن نیک است **باب** اذا کان
الکفار مستقرین ببلادهم فالجهاد فرض کفایة ان قام به بعضهم سقط الحرج عن الباقین واذا قصدوا بلادنا
واستنفر الامام المسلمین وجب علی الاعیان ولا وجوب علی الاعمی والمریض والاعرج ومن فی معناهم وقتی که باشند
کافران مستقر در شهرهای خود یعنی مسلمانان را نرنجانیدند پس جهاد فرض بالکفایه است اگر قائم شوند بآن بعض مسلمانان ساقط شود
گناه از باقی ماندگان و وقتی که قصد کنند کافران بلاد ما را و طلب برآمدن کند بادشاه از مسلمانان واجب شود جهاد بر
اعیان و وجوب نیست بر نابینا و بر مریض و نه بر کسی لنگ باشد و نه بر کسی که در معنی اینها باشد **فقال الله تعـ** وقاتلوهم
حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله فان انتهوا فان الله بما تعملون بصیر و جنگ کنید با کافران تا وقتیکه نباشد در عالم
شرکی و باشد دین همه آن برای خدا پس اگر باز مانند پس هر آئینه خدا تعالی بانچه میکنند بیناست مدلول این آیت وجوب جهاد است
تا وقتیکه در عالم دینی خلاف دین اسلام نماند و همه اهل زمین مسلمان شوند **فقال الله تعالی** لا یستوی القاعدون من
المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم
علی القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنی وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما درجات منه ومغفرة ورحمة
وکان الله غفورا رحیما برابر نیستند نشینندگان از مسلمانان که غیر صاحب عذر باشند و مجاهدان در راه خدا تعالی بمالهای خویش و
ذاتهای خویش بزرگی داده است خدا تعالی مجاهدان را بأموال خویش و جانهای خویش بر نشینندگان در درجه و هر یکی را
ازین فریق وعده داده است خدای تعالی حالت نیک یعنی بهشت و فضل داده است خدا تعالی مجاهدان را بر نشینندگان
اجر بزرگ که عبارت از درجات بهشت است و از آمرزش و مهربانی است خدا تعالی آمرزنده مهربان مترجم گوید این آیت مفسر آیت
سابق است و دلالت میکند بر آنکه امر برای وجوب بالکفایه است زیرا که قاعدون غیر اولی الضرر را وعده نیک فرمود
و عقوبت به تخفیف نمود پس از مجموع آیتین وجوب جهاد بالکفایه ثابت شد والله اعلم **قال الله تعالی**

قلت ... علی هذا اهل العلم ... فی الامور ... تعلیم ما هو فرض کفایة ... الاعلی من ... خمسة ١٢٨ ... التکلیف والعتق ... والذکورة ... والقدرة ... الانقطاع ... باب ... لہ الکفایۃ

يا ايها الذين امنوا ما لكم اذا قيل لكم انفروا في سبيل الله اثاقلتم الى الارض ارضيتم بالحيوة الدنيا من الاخرة فما متاع
الحيوة الدنيا في الاخرة الا قليل الا تنفروا يعذبكم عذابا اليما ويستبدل قوما غيركم ولا تضروه شيئا والله على كل
شيء قدير اي مسلمانان چيست شما را وقتيكه گفته ميشود شما را بيرون آييد از وطن بقصد جهاد در راه خدا تعالى گران ميشويد
و ترک سفر مينماييد مايل شده بسوى زمين آيا راضي شديد بزندگانى دنيا عوض آخرت پس نيست بهره دنيا در برابر آخرت مگر اندكى
اگر بيرون نماييد عذاب كند خدا تعالى شما را عذاب درد دهنده و بيارد قوم ديگر را عوض شما ضرر نرسانيد خدا را چيزى و بر
نصرت دين او و خدا بر هر چيز توانا است مترجم گويد رضى الله عنه ازين آيت فهميده شد كه نزديك استنفار جهاد فرض
على الاعيان ميشود و استنفار را چون منقح كنيم حاصل شود حالتى كه بمقتضاى استنفار شده است از قصد كفار بلاد و ديار او قيام حرب
درميان جيوش مسلمين و كافرين و عدم كفايه از آن مسلمانان و آنچه بدان ماند **فقال الله تعالى** ليس على الاعمى
حرج ولا على الاعرج حرج ولا على المريض حرج ومن يطع الله ورسوله يدخله جنت تجري من تحتها الانهر ومن يتول
يعذبه عذابا اليما نيست بر نابينا گناهى و نه بر لنگ گناهى و نه بر بيمار گناهى يعنى در قعود از جهاد و هر كه فرمان بردارى خدا و
رسول او كند داخل ميكند او را خدا تعالى در بهشتها كه ميرود زير آن جويها و هر كه اعراض نمود يعنى از فرمان بردارى خدا و رسو
او عذاب ميكند او را عذاب درد دهنده **فقال الله تعالى** ليس على الضعفاء ولا على المرضى ولا على الذين لا يجدون
ما ينفقون حرج اذا نصحوا لله ورسوله نيست بر ناتوانان و نه بر بيماران و نه بر آنانكه نمى يابند آنچه خرج كنند هيچ گناه چون نيک
خواهى كنند با خدا و رسول او **باب** الامر بالرمي ورباط الخيل وتعاهدها وفضل اعانة الغزاة باب در بيان امر تير انداختن
و امر بمهيا داشتن اسپان و خبر گرفتن آن براى غزا و فضيلت يارى نمودن غازيان **فقال الله تعـ** واعدوا لهم ما استطعتم
من قوة ومن رباط الخيل ترهبون به عدو الله وعدوكم واخرين من دونهم لا تعلمونهم الله يعلمهم وما تنفقوا من شيء
في سبيل الله يوف اليكم وانتم لا تظلمون و آماده سازيد اى مسلمانان براى غزاى كافران آنچه توانيد از آنچه توانائى حرب بدان
حاصل شود مثل تير و كمان و نيزه و شمشير و زره و از آماده داشتن اسپان ترسانيد بآن آماده داشتن دشمن خدا را و دشمن خود را
و قومى ديگر را بجز ايشان شما نميدانيد ايشان را و خدا ميداند ايشان را يعنى اهل نفاق والله اعلم و آنچه خرج كنيد از هر چه باشد
در راه خدا تمام داده شود بشما و شما ستم كرده نميشويد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم قال الخيل في نواصيها الخير الى يوم القيامة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اسپان بسته شده است
موى پيشانى ايشان خير تا روز قيامت يعنى غنيمت و غلبه بر كفار وابسته با آماده داشتن اسپان است **مالك** عن يحيى بن
سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم رئي وهو يمسح وجه فرسه بردائه فسئل عن ذلك فقال اني عوتبت

الليلة في الخيل رسول الله صلى الله عليه وسلم را ديدند درين حالة که پيغمبر بود در روی اسپ خود را پاک ميکرد پس سوال کرده
شد ازين کار پس فرمود هر آئينه مرا عتاب کرده شد در شب در باب اسپان **باب** استحباب المسابقة على الخيل و بيان مستحب بودن پاک کردن
کرده سوار شدن بر اسپان **مالك** عن نافع عن عبد الله ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سابق بين الخيل التي قد اضمرت
من الحفيا وكان امدها ثنية الوداع وسابق بين الخيل التي لم تضمر من الثنية الى مسجد بني زريق وان عبد الله بن عمر كان ممن سابق
بها رسول الله صلى الله عليه وسلم حمل فرمود بر مسابقت درميان اسپاني که تضمير کرده شده بود و آنها را از ابتداي حفيا و
غايت او ثنية الوداع بود و حمل فرمود بر مسابقت درميان اسپاني که تضمير کرده نشد آنها را از ثنية الوداع تا مسجد
بني زريق و عبد الله بن عمر بود از جماعه که مسابقت کردند بآن **باب** اخذ المال على المسابقة و اذا دخل محلل
بين شارطين فليس بميسر درميان گرفتن مال بر مسابقت و وقتي که داخل شود شخص سيوم که حلال کننده باشد
درميان دو شرط کننده پس آن مسابقت و آن شرط قمار نيست **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد ابن المسيب انه
يقول ليس برهان الخيل بأس اذا دخل فيها محلل فان سبق اخذ السبق وان سبق لم يكن عليه شيء سعيد بن المسيب
ميگفت نيست در شرط کردن بر دوانيدن اسپان هيچ باک وقتي که داخل شود درميان دو شرط کننده محلل پس اگر
کند آن محلل بگيرد شرط را و اگر کسي بروي سبقت کند پس هيچ چيز واجب نيست بروي **باب** اذا جعل شيئا
في سبيل الله وسلمه الى رجل متى يثبت له الملك وقتي که مقرر کنند چيزي در راه خداي تعالى و سپرد آن را بدست شخصي
کدام وقت ثابت ميشود براي آن شخص ملک آن چيز **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان اذا اعطى
شيئا في سبيل الله يقول لصاحبه اذا بلغت به وادي القرى فشانك به عبد الله بن عمر وقتي که ميداد چيزي در راه
خدا ميگفت صاحب او را وقتي که برسي همراه او بوادي قرى پس بکن باآن چيز هرچه خواهي **مالك** عن يحيى
بن سعيد ان سعيد بن المسيب كان يقول اذا اعطى الرجل الشيء في الغزو فبلغ به رأس مغزاه فهو له سعيد بن المسيب
ميگفت وقتيکه بدهد مردي چيزي را در راه خدا پس برسيد همراه آن چيز بسر حد جاي غزا پس آن چيز از آن شخص است **باب**
لا يسافر بالقرآن الى ارض العدو مسافرت کرده نشود همراه قرآن بسوي زمين دشمن **مالك** عن نافع عن ابن عمر
انه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يسافر بالقرآن الى ارض العدو رسول الله صلى الله عليه وسلم منع
فرمود که مسافرت کرده شود همراه قرآن بسوي زمين عدو **قال** مالك وانما ذلك مخافة ان يناله العدو
گفت مالک و جز اين نيست که اين حکم بجهت آنست که بگيرد آن را دشمن **باب** النهي عن موالاة الكفار
بما يؤدي الى غلبة الكفار وهزيمة المسلمين باب در منع از دوستي کفار بچيزي که برساند بسوي غلبه کفار و هزيمت مسلمانان **قال**

الله تعالی لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة الآیة دوست مگیرید ای مسلمانان دشمنان مرا
و دشمنان خود را می افگنید بسوی ایشان پیغام بسبب دوستی ثم فسر فقال لا ینهیکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین ولم یخرجو
کم من دیارکم ان تبروهم وتقسطوا الیهم ان الله یحب المقسطین انما ینهیکم الله عن الذین قاتلوکم فی الدین
واخرجوکم من دیارکم وظاهروا علی اخراجکم ان تولوهم ومن یتولهم فاولئک هم الظلمون منع نمیکند خدا تعالی شما
را از مواصلت آنانکه جنگ نکردند با شما در مقدمه دین وبیرون نکردند شما را از خانهای شما منع نمیکند از آنکه احسان کنید
با ایشان و انصاف نمائید در حق ایشان هر آینه خدا تعالی دوست میدارد انصاف کنندگان را جز این نیست که منع میفرماید شما را
خدا تعالی از مواصلت آنانکه جنگ کردند با شما در مقدمه دین وبیرون کردند شما را از خانهای شما ومعاونت دیگران
در بر آوردن شما منع میکند از آنکه دوستی دارید با ایشان وهر که دوستی دارد با ایشان پس آنجماعه ایشان انند ستمگاران **باب**
یجب ثبات المسلمین یوم الزحف فی مقابلة ضعفهم من الکفار والفرار حینئذ کبیرة وجیبت ثابت ماندن مسلمانان
روز جنگ با کافران در مقابله دو چند ایشان از کافران وگریختن درین حالت گناه کبیره است قال الله تعالی یا ایها
الذین امنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار ومن یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا
الی فئة فقد باء بغضب من الله ومأویه جهنم وبئس المصیر ای مسلمانان وقتیکه ملاقات کنید با کافران جمع شده
برای کارزار پس مگردانید بسوی ایشان پشت خود را یعنی فرار مکنید وهر که بگرداند از ایشان پشت را آنروز مگر بازگشته
جنگی یعنی جدا کنند برای جنگ یا آنکه فرار کنند تا عدو در عقب او افتد وازجماعت خود تنها شود آنگاه کارزار نماید یا فرار
کنند تا عدو از قفس برآید و بمیدان رسد آنگاه کارزار میسر شود وعلی هذا القیاس یا بهم برآمده بسوی جمعی فرار کنند تا ملحق شود بجماعتی
از مسلمانان یا با ایشان جمع شده کارزار نمایند پس هر که فرار کند در غیر این صورتها پس هر آینه رجوع کرد یعنی از جانب خدا
وجای او دوزخ است وبد جائیست دوزخ قال الله تعالی یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال ان یکن منکم عشرون
صابرون یغلبوا مائتین وان منکم مائة یغلبوا الفا من الذین کفروا بانهم قوم لا یفقهون ای پیغمبر رغبت بده
مسلمانان را بر جنگ کافران اگر باشند از شما بیست کس صبر کننده غالب شوند بر دو صد کس واگر باشند از شما صد کس
شوند بر هزار کس از کافران بسبب آنکه ایشان قومی هستند که نمی فهمند الآن خفف الله عنکم وعلم ان فیکم ضعفا فان
یکن منکم مائة صابرة یغلبوا مائتین وان یکن منکم الف یغلبوا الفین باذن الله والله مع الصابرین اکنون سبک
ساخت خدا تعالی از شما ودانست که درمیان شما ضعفی هست پس اگر باشند از شما صد کس صبر کننده غالب شوند
بر دو صد کس واگر باشند از شما هزار کس غالب شوند بر دو هزار کس بفرمان خدا تعالی وخدا با صابران است مترجم گوید اینجا

قوله على هذا اهل العلم انه لا تقتل نساء اهل الحرب وصبيانهم الا ان يقاتلوا فيتعين قتلهم ۱۲

قوله تعقبه الشارح بحديث ابن عباس عن الصعب بن جثامة انه سمع النبي صلى الله عليه وسلم يسئل عن اهل الدار من المشركين يبيتون فيصاب من نسائهم وذراريهم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هم منهم فقال الشافعي النهي عن قتل نسائهم وصبيانهم انما هو في حال التميز والتفرد واما البيات فيجوز ان كان فيه اصابة ذراريهم ونسائهم ۱۲ منه

خبر بمعنی امر است و آیت اول دال است بر وجوب ثبات مسلمین در مقابله ده چندان بعد از ان منسوخ شد و آیه دیگر نازل گشت
و آن دلالت میکند بر وجوب ثبات مسلمین در مقابله دو چندان و این تخصیص سنت آیه فلا تولوهم الادبار والله اعلم

باب النهي عن قتل النساء والولدان باب در منع از قتل زنان وکودکان **مالك** عن نافع ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم رای فی بعض مغازیه امرءة مقتولة فانكر ذلك ونهى عن قتل النساء والصبيان رسول الله صلی
الله علیه وسلم دید در بعضی غزوات زنی را کشته شده بود پس ناپسند داشت آنرا و منع فرمود از کشتن زنان وکودکان **باب**
النهي عن قتل النساء والصبيان فی حال التبییت در منع از کشتن زنان وکودکان در حال شبخون کردن **مالك**
عن ابن شهاب عن ابن الكعب بن مالك انه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم الذين قتلوا ابن ابي حقيق عن قتل
النساء والولدان قال فكان رجل منهم يقول برحت بنا امرءة ابن ابي الحقيق بالصياح فارفع عليها السيف ثم اذكر
نهي رسول الله فاكف ولولا ذلك لاسترحنا منها منع فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آنانرا که کشتند ابن ابی الحقیق
را از کشتن زنان وکودکان پس میگفت مردی از آنانکه حاضر بودند در کشتن او تصدیع بسیار رسید ما را زن ابن ابی الحقیق
بفریاد و فغان پس برداشتیم شمشیر بروی بار با و یاد میکردم منع فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس باز میداشتیم دست خود
را و اگر نبودی این منع راحت یافتیم از تصدیع آن زن یعنی میکشتیم و از تصدیع او فارغ البال میشدیم **باب** النهي عن
الغلول والغدر والمثلة وقتل الرهبان والهرمى وقطع الشجر المثمر وعقر الدواب الا لمصلحة لا تحصل الا بذلك وسن
وصية الامام بمثل ذلك لجيوشه وامراءه در باب منع از خیانت کردن در غنیمت و شکستن عهد و گوش و بینی بریدن کشتن
و گوشه نشینان و پیران و بریدن درخت میوه دار و پی کردن چهارپایان مگر برای مصلحتی که حاصل نمیشود مگر باین چیزها و در
مستحب بودن وصیت پادشاه بمثل این امور لشکر خود را و امرای خود را **مالك** انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز كتب الى
عامل من عماله انه بلغنا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا بعث سرية يقول لهم اغزوا باسم الله في سبيل الله
تقاتلون من كفر بالله لا تغلوا ولا تغدروا ولا تمثلوا ولا تقتلوا وليدا ولا امراة وقل ذلك لجيوشك وسراياك ان
شاء الله السلام عليك عمر بن عبد العزیز نامه نوشت بسوی عاملی از عاملان خود که خبر رسیده است بما که رسول الله صلی الله علیه
وسلم وقتیکه میفرستاد لشکری میفرمود ایشان را جنگ کنید بنام خدا تعالی در راه خدا جنگ کنید با هر که کافر باشد بخدا غلول
نکنید و عهد شکنی نکنید و مثله مکنید و مکشید کودک را و نه زن را و نوشت عمر بن عبد العزیز بعامل خود که بگو این سخن لشکرهای بزرگ
خود را و لشکرهای کوچک خود را ان شاء الله تعالی و سلام بر تو باد **مالك** عن يحيى بن سعيد ان ابا بكر الصديق
بعث جيوشا الى الشام فخرج يمشي مع يزيد بن ابي سفيان وكان امير ربع من تلك الارباع فزعموا ان يزيد قال

۱۳۲

لابي بكر اما ان تركب واما ان انزل فقال ابو بكر ما انت بنازل وما انا براكب اني احتسب خطاي هذه في سبيل الله قال

انك ستجد قوما زعموا انهم حبسوا انفسهم في سبيل الله فذرهم وما زعموا انهم حبسوا انفسهم له وستجد قوما

فحصوا عن اوساط رؤسهم من الشعر فاضرب ما فحصوا عنه بالسيف واني موصيك بعشر لا تقتلن امرأة ولا صبيا

ولا كبيرا هرما ولا تقطعن شجرا مثمرا ولا تخربن عامرا ولا تعقرن شاة ولا بعيرا الا لاكله ولا تحرقن نخلا ولا تغرقنه

ولا تغلل ولا تجبن حضرت ابوبكر صديق فرستاد لشكرها را بسوی شام پس برآمد از مدینه بمشایعه راه میرفت با یزید بن ابی

سفیان و یزید بن ابی سفیان امیر یک جمع بود از جماعتهای آن لشکر پس روایت کردند راویان که یزید بن ابی سفیان گفت

ابوبکر صدیق را یا اینست که تو سوار شوی یا اینست که من فرود آیم از چارپا پس گفت حضرت ابوبکر نیستی تو فرود آینده

و نیستم من سوار شونده هر آئینه من شمار کرده‌ام این گامهای خود را در راه خدای تعالی بعد ازان فرمود حضرت ابوبکر صدیق

او هر آئینه تو خواهی یافت قومی را که گمان میکنند که باز داشته‌اند خود ها را در راه خدا تعالی پس بگذار ایشان را با زعم ایشان

که ایشان باز داشته‌اند خود ها را در راه خدا تعالی یعنی راهبان و گوشه نشینان را که بزعم خویش برای خدا تعالی گوشه نشینی اختیار

کرده‌اند بحال خود بگذار و خواهی یافت قومی را که موی سترده‌اند از میانه سرهای خود پس بزن آنرا که سترده‌اند از وے

بشمشیر یعنی مجوس که حلق سر در ان عصر خصلت مجوس بود و هر آئینه وصیت کننده‌ام ترا بده کلمه که هرگز مکش زن را و نه

کودک را و نه پیر کلان سال و لیده شده را و قطع مکن درخت میوه دار را و خراب مکن آبادان را و پی مزن بز را و شتر را

مگر برای خوردن و مسوزان خرمائیان را و غرق مساز آنها را و غلول مکن و بزدلی مکن **باب** تحريم الغلول والتشديد

فيه وما يستثنى من ذلك الطعام يصاب بارض الحرب در بیان حرام بودن غلول یعنی گرفتن مال از بیت المال بخیانت

و تشدید در ان و جدا کرده میشود از ین حرمت طعامی که یافته شود در ارض حرب **قال تعالى** وما كان لنبي ان يغل ومن

يغلل يأت بما غل يوم القيامة و هرگز خیانت از نبی نمی آید و هرکه خیانت کند خواهد آورد آن چیز را که خیانت کرده است روز

قیامت یعنی بر سر داشته **مالك** عن عبد ربه بن سعيد عن عمرو بن شعيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم حين

صدر من حنين وهو يريد الجعرانة سأله الناس حتى دنت به ناقته من شجرة فتشبكت بردائه حتى نزعته عن ظهره

فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ردوا علي ردائي اتخافون ان لا اقسم بينكم ما افاء الله عليكم والذي نفسي

بيده لو افاء الله عليكم مثل سمر تهامة نعما لقسمته عليكم ثم لا تجدوني بخيلا ولا جبانا ولا كذابا فلما نزل رسول

الله صلى الله عليه وسلم قام في الناس فقال ادوا الخائط والمخيط فان الغلول عار ونار وشنار على اهله يوم القيامة

قال ثم تناول من الارض وبرة بعير او شاة ثم قال والذي نفسي بيده ما لي مما افاء الله عليكم ولا مثل هذه الا الخمس

هو و در علیه الی رسول الله صلی الله علیه و سلم وقتی که باز گشت از حنین حالانکه اراده میکرد جعرانه را سوال نمودند از وی
صلی الله علیه و سلم مردان تا آنکه نزدیک شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم ناقه آنحضرت از درخت پس در آویخت
شاخهای درخت ردای آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا آنکه ربود شاخهای آن درخت چادر را از پشت مبارک او
صلی الله علیه و سلم پس فرمود آنحضرت باز گردانید بمن چادر مرا آیا میترسید که قسمت نکنم در میان آنچه باز گردانیده است خدا تعالی
بر شما قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست اگر باز گرداند خدا تعالی بر شما مثل درختان خیلان که در سر زمین تهامه است
از جا بر آیان قسمت کنم آنرا در میان شما بعد از آن نیابید مرا بخیل و نه بزدل و نه دروغگوی پس وقتیکه فرود آمد آنحضرت
صلی الله علیه و سلم از سواری برای خطبه ایستاد در میان مردان پس فرمود ادا کنید سوزن را و رشته که بدان
دوخته شود پس هر آئینه غلول ننگ است و آتش است و عیب است بر اهل آن در روز قیامت گفت راوی بعد از آن
گرفت پاره از پشم شتری یا از ران بزی پس فرمود قسم بآن ذات پاکی که نفس من در دست اوست نیست مرا از آنچه
خدا تعالی باز گردانیده است بر شما و نه مانند این پشم مگر خمس و خمس باز گردانیده شده است بر شما یعنی برای حوائج شما
نگاه داشته ام و بران صرف میشود **مالك** عن ثور بن زيد الديلي عن ابي الغيث مولى ابن مطيع عن

ابي هريرة انه قال خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام حنين فلم نغنم ذهبا ولا ورقا الا الاموال و ١٣٣
الثياب والمتاع قال فاهدى رفاعة بن زيد لرسول الله صلى الله عليه وسلم غلاما اسود يقال له مدعم فوجه رسول
الله صلى الله عليه وسلم الى وادي القرى حتى اذا كنا بوادي القرى بينما مدعم يحط رحل رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذ جاءه سهم عائر فاصابه فقتله فقال الناس هنيئا له الجنة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم كلا والذي نفسي
بيده ان الشملة التي اخذ يوم حنين من المغانم لم تصبها المقاسم لتشتعل عليه نارا فلما سمع الناس ذلك جاء رجل
بشراك او شراكين الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم شراك او شراكان من نار ابوهريره گفت
بر آمدیم همراه آنحضرت صلی الله علیه و سلم سال خیبر پس غنیمت بدست نیاوردیم طلای و نه نقره مگر باغها و جامها و متاع را
گفت ابوهریره پس هدیه کرد رفاعه بن زید برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم غلامی سیاهی که گفته میشد او را مدعم
پس متوجه شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسوی وادی قری تا آنکه رسیدیم بوادی قری در آن اثنا مدعم فرود می آورد پالان شتر آنحضرت
صلی الله علیه و سلم که ناگاه آمد او را تیری که انداز نده آن معلوم نشد پس کشت مدعم را پس گفتند مردمان گوارا باد او را جنت پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنین نیست که شما میگوئید قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست هر آئینه گلیمی که گرفته
بود روز حنین از غنائم که هنوز نرسیده بود آنرا قسمت یعنی پیش از قسمت تصرف نموده بود هر آئینه می افروزد برو آتش پس وقتیکه شنیدند

مردمان این سخن را آورد مردی یک دوال نعلی یا دو دوال بسوی آنحضرت صلعم پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
یک شراک یا دو شراک از نار است یعنی قلیل و کثیر غلول موجب آتش است قال مالک لا اری باسا ان یاکل المسلمون
اذا دخلوا ارض العدو من طعامهم ما وجدوا من ذلک کله قبل ان تقع فی المقاسم **قال** مالک وانا
اری الابل والبقر والغنم بمنزلة الطعام یاکل منه المسلمون اذا دخلوا ارض العدو کما یاکلون من الطعام قال مالک
ولو ان ذلک لا یوکل حتی یحضر الناس المقاسم ویقسم بینهم اضر ذلک بالجیوش قال فلا اری باسا بما اکل من
ذلک کله علی وجه المعروف والحاجة الیه ولا اری ان یدخر احد من ذلک شیئا یرجع به الی اهله گفت مالک
نمی بینم باک باکه بخورند مسلمانان وقتیکه داخل شوند در زمین دشمن از طعامهای ایشان هر چیزی را که یافتند از آن طعامها
همه آن پیش از آنکه واقع شود در قسمت گفت مالک و من می بینم شتر و بقر و غنم را بمنزله طعام که بخورند مسلمانان
ازان وقتیکه داخل شوند زمین عدو را چنانچه بخورند از طعام گفت مالک اگر چه این چیز را خورده نشوند تا وقتیکه
حاضر شوند مردمان مقاسم را و قسمت کرده شود درمیان ایشان ضرر رساننده است آن لشکرها را گفت **مالک**
نمی بینم باک بچیزیکه خورده شود از آن طعام همه آن بر خصلت پسندیده و احتیاج ایشان بسوی آن و نمی بینم
که ذخیره سازد کسی ازان طعامها چیزی را تا ببرد آنرا بسوی اهل خود یعنی جائز نیست ذخیره آن و بردن بخانه
١٣٥ خود و مجلس را والله اعلم **باب** اذا خرج الغازی اذا خرج فی الغزو در بیان ادب غازی وقتیکه بر آید در جنگ
مالک عن یحیی بن سعید عن معاذ بن جبل انه قال الغزو غزوان فغزو تنفق فیه الکریمة وییاسر فیه الشریک ویطاع
فیه ذو الامر ویجتنب فیه الفساد فذلک الغزو خیر کله وغزو لا تنفق فیه الکریمة ولا ییاسر فیه الشریک ولا یطاع فیه ذو
الامر ولا یجتنب فیه الفساد فذلک الغزو لا یرجع صاحبه کفافا معاذ بن جبل گفت غزاو دو قسم است یکی قسمی غزا این است
که خرچ کرده میشود دران متاع نفیس و بخوشخوی صحبت داشته شود با شریک و فرمانبرداری کرده میشود صاحب امر را
و احتراز کرده میشود از فساد پس این غزو خیر است همه آن و قسم دیگر از غزا این است که خرچ کرده نمیشود دران
متاع نفیس و بخوشخوی صحبت داشته نمیشود با شریک و فرمان برداری کرده نمیشود صاحب امر را دران و احتراز کرده
نمیشود دران از فساد پس این غزا رجوع نمیکند صاحب آن غزا از نفع برابر یعنی برابر نمیشود در ثواب و اثم او بلکه اثم غالب
میباشد **باب** الامان والتشدید علی من امن علی اثم قتله در بیان آنکه امان دادن و تشدید بر کسی که امن داد
کافر را بعد ازان بکشت او را **مالک** باسناده عن ام هانئ انها قالت قلت یا رسول الله زعم ابن امی علی بن ابی طالب انه
قاتل رجل اجرته فلان بن هبیرة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اجرنا من اجرت یا ام هانئ ام هانی گفت گفتم یا رسول

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم یا رسول اللہ گفت پسر مادر من علی ابن ابی طالب ہر آئینہ او کشندہ مردیست کہ امان دادہ من
او را کہ فلان ابن ہبیرہ باشد پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر آئینہ امان دادیم ما کسی را کہ امان دادی تو یا ام ہانی

مالک عن رجل من اہل الکوفۃ ان عمر بن الخطاب کتب الی عامل جیش کان بعثہ انہ بلغنی ان رجالا منکم یطلبون العلج حتی اذا
اسند فی الجبل وامتنع قال رجل مترس یقول لا تخف فاذا ادرکہ قتلہ والذی نفسی بیدہ لا اعلم مکان احد فعل ذلک
الا ضربت عنقہ عمر بن الخطاب نوشت بسوی عامل لشکری کہ فرستادہ بود او را کہ خبر رسیدہ مرا کہ بعض مردان شما از
شما طلب میکنند کافر را تا وقتی کہ پناہ گرفت در کوہ و خود را ایمن ساخت از تعرض شما میگوید شخصی از شما مترس پس وقتیکہ
یافت او را میکشد او را قسم بذات پاکی کہ نفس من در دست اوست ندانم بودن کسی کہ کردہ باشد این کار را مگر آنکہ بزنم
گردن او را **قال مالک** لیس ہذا الحدیث بالمجتمع علیہ ولیس علیہ العمل گفت مالک این حدیث مجتمع علیہ نیست یعنی نزدیک
جمہور حکم قتل نیست بقتل متامن مترجم گوید احتمال دارد کہ این قول بنا بر تہدید و تخویف از عمر بن الخطاب صادر شدہ باشد
بغیر قصد قتل **باب** خمس المغنم للہ ولرسولہ ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل پنجم حصہ غنیمت خدا را
و رسول او را و صاحب قرابت را یعنی بنی ہاشم و بنی مطلب را کہ اہل قرابت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم و یتیمان و بیوایان را
و مسافران را **قال اللہ** واعلموا انما غنمتم من شیء فان للہ خمسہ وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن
السبیل ان کنتم آمنتم باللہ وما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان یوم التقی الجمعان واللہ علی کل شیء قدیر و بدانید کہ آنچہ غنیمت
یافتید از ہر چہ باشد پس خدا راست پنجم حصہ آن و پیغمبر او و صاحب قرابت را یعنی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ بنو ہاشم و بنو مطلب اند
و یتیمان و مسکینان را و مسافران راست اگر ایمان آوردید بخدا و بآنچہ فرود آوردیم بر بندہ خود در روز فرقان یعنی روز بدر
کہ فرق میان حق و باطل متحقق شد روزیکہ بہم آمدند دو گروہ یعنی مسلمانان و کافران باین امر عمل کنید و خدا بر ہر چیز تواناست
باب اربعۃ اخماس المغنم لمن شہد الوقعۃ من الغزاۃ للراجل سہم وللفارس ثلثۃ اسہم چہار حصہ از غنیمت برای
کسی است کہ حاضر شد در وقعہ از غزوہ پیادہ را یک سہم است و سوار را سہ سہم **مالک** بلغنی ان عمر بن عبد العزیز کان یقول
للفرس سہمان وللراجل سہم گفت مالک خبر رسید بمن کہ عمر بن عبد العزیز میگفت اسپ را دو سہم است و مرد را یک سہم است **باب**
تسویۃ الاقسام بالقیمۃ برابر کردہ شود در میان اقسام غنیمت **مالک** عن یحیی بن سعید انہ سمع سعید بن المسیب
یقول کان الناس فی الغزو اذا اقتسموا غنائمہم یعدلون البعیر بعشر شیاہ سعید بن المسیب میگفت کہ بودند مردمان در غزو
وقتیکہ قسمت میکردند غنیمت ہای خود را برابر میکردند یک شتر را بدہ بز **باب** اذا وجد فی الغنیمۃ قبل القسمۃ مال المسلم
قد استولی علیہ الکفار رد علی صاحبہ وقتیکہ یافتہ شود در غنیمت پیش از قسمت مالی از آن مسلمانی کہ غالب شدہ بودند بر

فولہ علیہ آثار اهل العلم ... وبه یعنی التفاصیل ... معناه ... مکان ... الغنیمة ... [illegible]

برآن کافران رد کرده شود بغنا او بغیر قسمت **مالک** انه بلغه ان عبدا لعبد الله بن عمر ابق وان فرسا له عار فاصابهما المشرکون ثم غنمهما المسلمون فردا علی عبد الله بن عمر وذلک قبل ان یصیبهما المقاسم غلامی از ان عبد الله بن عمر بگریخت و اسپی از آن وی بگله اسپان لاحق شد پس بدست آوردند آن هر دو را مشرکان بعد ازان در غنیمت گرفتند آنها را مسلمانان پس باز کرده شد آنها را بر عبد الله بن عمر این پیش از ان بود که واقع شود در قسمها **باب السلب للقاتل** سلب مقتول کشنده اوراست از زیاده از حصه او **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمر بن کثیر بن افلح عن ابی محمد مولی ابی قتادة بن ربعی انه قال خرجنا مع رسول الله صلعم عام حنین فلما التقینا کانت للمسلمین جولة قال فرایت رجلا من المشرکین قد علا رجلا من المسلمین قال فاستدرت له حتی اتیته من ورائه فضربته بالسیف علی عاتقه فاقبل علی فضمنی ضمة وجدت منها ریح الموت ثم ادرکه الموت فارسلنی قال فلقیت عمر بن الخطاب فقلت له ما بال الناس فقال امر الله ثم ان الناس رجعوا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل قتیلا له علیه بینة فله سلبه قال فقمت ثم قلت من یشهد لی ثم جلست ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل قتیلا له علیه بینة فله سلبه قال فقمت ثم قلت من یشهد لی ثم جلست ثم قال ذلک فی الثالثة فقمت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لک یا ابا قتادة فقصصت علیه القصة فقال رجل من القوم صدق یا رسول الله وسلب ذلک القتیل عندی فارضه منی یا رسول الله فقال ابوبکر لا ها الله اذا لا یعمد الی اسد من اسد الله یقاتل عن الله و رسوله فیعطیک سلبه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم صدق فاعطه ایاه فاعطانیه فبعت الدرع فابتعت به مخرفا فی بنی سلمة فانه لاول مال تاثلته فی الاسلام ابو قتاده گفت برآمدیم همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم سال حنین پس وقتیکه ملاقات کردیم با کافران واقع شد بر مسلمین نوعی از هزیمت گفت پس دیدم شخصی از کافران که غالب آمده است بر مردی از مسلمانان پس گردیدم برای او تا آنکه آمدم نزدیک او از پس پشت او پس زدیم او را بشمشیر بر رگ گردن او پس روی آورد بر من پس تنگ گرفت مرا تنگ گرفتنی که یافتم از ان بوی مرگ بعد ازان رسید باو موت پس بگذاشت مرا پس ملاقات کردم با عمر بن الخطاب پس گفتم او را چیست حال مردمان را گفت حضرت عمر تقدیر الهی بعد ازان مردمان رجوع کردند بمقابله کافران پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر کشنده است کشته شده را که برای او بر کشتن آن مقتول گواهی هست پس اوراست سلب او گفت ابو قتاده پس ایستادم بعد ازان گفتم که گواهی میدهد برای من بعد ازان نشستم بعد ازان فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر کشنده است کشته شده را که برای او بر کشتن آن مقتول گواهی هست پس اوراست سلب او یعنی سلاح و لباس و مانند آن گفت ابو قتاده پس ایستادم

١٣٧

منه الثمن ... اصل مال و ای جعلته اصل مال ... جمیع علیه الشافعی ان جمیع السلب للقاتل ... الامام ... نادی ... ان الکافر ... قتله ... مقبلا ... الفتح ... بخلاف ... وقال ابو حنیفة ... ان الامام ... اذا نفل ... فاما ... سبق الندا ... وتاول الحدیث علی ان النبی صلی الله علیه وسلم کان نفل قبل القتال واعاد الکلمة بعد القتال لیاخذ القاتلون سلب المقتولین ١٢

پس ایستادم بعد از ان گفتم که گواهی دهد برای من بعد از ان نشستم بعد از ان فرمود همین سخن در کرۂ سیوم پس ایستادم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیست حال تو ای ابوقتاده پس بیان نمودم در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن قصه را پس گفت شخصی از ان قوم راست گفت یا رسول الله وسلب آن کشته نزدیک من است پس راضی کن یا رسول الله ابوقتاده را از من پس گفت ابوبکر قسم بخدا قصد نکند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی شیری از شیران خدا تعالی که جنگ میکند از جانب خدا تعالی و رسول و پس بدهد ترا سلبی که حق اوست پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم راست گفت ابوبکر پس بده آن سلب ابوقتاده را پس داد مرا پس فروختم زره را پس خرید کردم بآن مال بوستانی در محله بنی سلمه پس هر آئینه این بوستان اول مالی بود که سرمایه گرفتم آن را در عهد اسلام **باب** السلب ما ذ سلب چه چیز است **مالك** عن

ابن شهاب عن القاسم بن محمد انه قال سمعت رجلا یسال عبدالله بن عباس عن الانفال فقال ابن عباس الفرس من النفل والسلب من النفل قال ثم عاد المسئلة فقال ابن عباس ذلك ایضا قال الرجل الانفال التی قال الله تعالی تبارك وتعالی فی کتابه ما هی قال القاسم فلم یزل یساله حتی کاد ان یحرجه فقال ابن عباس اتدرون ما مثل هذا مثل صبیغ الذی ضربه عمر بن الخطاب قاسم بن محمد گفت شنیدم شخصی را که سوال میکرد عبدالله بن عباس را از انفال یعنی نفلهائی که در قرآن عظیم آمده چیست گفت ابن عباس اسپ از نفل است و سلب از نفل است گفت قاسم بعد از ان عود کرد آن شخص در سوال خود پس گفت ابن عباس همین جواب دیگر بار نیز بعد از ان گفت آن مرد انفالی که مذکور کرد حق تعالی در کتاب خود چیست گفت قاسم پس همیشه سوال میکرد ابن عباس را تا آنکه نزدیک بود که تصدیع دهد او را پس گفت ابن عباس آیا میدانید چیست صفت این شخص صفت او مانند صبیغ است که زده بود او را عمر بن الخطاب **باب** اذا اعطی الامام بعض الجیش قد تحمل عناء فی الحرب نفلهم بما شاء ثم یجعلهم اسوة الجماعة فی سهمان الغنیمة وکذلك اذا شرط شیئا لهادی طریق او جاسوس وقوله بما شرط وقتیکه دهد امام بعض لشکریان خود را که هر آئینه تحمل رنجی نموده اند در جنگ زیاده دهد ایشان را آنچه میخواهد بعد از ان میگرداند ایشان را برابر اهل جماعت در حصه‌های غنیمت و همچنین وقتیکه شرط کند چیزی برای رهبری که راه نماید را و جاسوس تمام دهد او را چیزی که شرط کرده است **مالك** عن نافع عن عبدالله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث سریة فیها عبدالله بن عمر قبل نجد فغنموا ابلا کثیرة وکان سهمانهم اثنی عشر بعیرا او احد عشر بعیرا ونفلوا بعیرا بعیرا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد لشکری خورد را که در ان بود عبدالله بن عمر بجانب نجد پس غنیمت یافتند شتران بسیار را و بود حصه‌های ایشان دوازده دوازده شتر یا یازده یازده شتر و عطا کرده شدند آن لشکر را یک یک شتر **باب** یعطی الانفال من الخمس داده میشود نفل از خمس حصه **مالك** عن ابی الزناد عن سعید بن المسیب انه قال کان الناس یعطون النفل من الخمس سعید ابن المسیب گفت که مردمان را میدادند نفل از خمس **باب** ما افاء الله

قوله قال الشافعی ان السلب الذی یستحقه القاتل کل ما یکون علی المقتول من ثوب وسلاح ومنطقة وفرسه الذی هو راکبه وممسکه ۱۲

قوله قال الشافعی ۱۲

۱۳۸

قوله قال الشافعی ان یعطی من خمس الخمس سهم النبی صلی الله علیه وسلم وهذا معنی قوله صلی الله علیه وسلم ما لی مما افاء الله علیکم الا الخمس والخمس مردود علیکم

من الكفار بلا ایجاف خیل ولا رکاب فهو للاصناف الخمسة وللمهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان من
اهل السوابق فما بقی فلمصالح المسلمین ا ب و بیان آنچه بازگردانیده است از کفار بغیر دویدن اسپان و شتران پس
آن مقسوم است برای اصناف خمسه و برای مهاجران و انصار و آنانکه پیروی ایشان کردند نیکوی از اهل سوابق پس
آنچه باقیماند پس آن برای مصالح مسلمانان است قال الله تعالی ما افاء الله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل
ولا رکاب ولکن الله یسلط رسله علی من یشاء والله علی کل شیء قدیر ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله و
للرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل کیلا یکون دولة بین الاغنیاء منکم وما اتاکم الرسول فخذوه و
ما نهیکم عنه فانتهوا واتقوا الله ان الله شدید العقاب للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون
فضلا من الله ورضوانا وینصرون الله ورسوله اولئک هم الصادقون والذین تبوء الدار والایمان من قبلهم یحبون
من هاجر الیهم ولا یجدون فی صدورهم حاجة مما اوتوا ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة ومن یوق
شح نفسه فاولئک هم المفلحون والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان
ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک رؤف رحیم و آنچه بازگردانیده است خدای تعالی بر پیغمبر خود از اموال کافران
پس ندوانیدید بجهة تحصیل آن اسپان و شتران ولکن خدا غالب میکند پیغامبران خود را بر هرکه خواهد و خدا بر هر چیز توانا است
مترجم گوید و این تمهید است برای آنکه فی ء بر حسب حکم الهی صرف باید کرد و رئیسان قبایل متفرد بآن نشوند بر وفق
جاهلیة آنچه بازگردانید خدای تعالی بر رسول خود از اهل دیه ها پس آن خدا است و پیغامبر را و صاحب قرابت را بالنسبة
پیغامبر یعنی بنوهاشم و بنومطلب و یتیمان و بینوایان و مسافران را تصریح کرده شد با سما این فرق تا نشود آن فی ء
دست گردانیده در میان توانگران از شما آنست که توانگران باصطلاح کنند با خذ آن و دیگران را ندهند چنانکه در جاهلیة
میکردند و هرچه بدهد شما را پیغامبر بگیرید و آنچه نهی کند شما را از وی پیغامبر از آن باز مانید و بترسید از خدا هر آیینه خدا
سخت عقوبت است آنچه بازگردانید خدای تعالی بر رسول خود از اهل دیها فقیران مهاجران راست که برآورده شده اند
از خانهای خود و مالهای خود میطلبند نعمت را از خدای تعالی و خوشنودی او و نصرت میدهند خدا و رسول او را ایشانند راست
گویان و آنانراست که جای گرفتند در دار اسلام یعنی مدینه مکرمه و قدم محکم زدند در اسلام پیش از آمدن مهاجران
یعنی انصار راست دوست میدارند کسی را که هجرت کرد بسوی ایشان و نمی یابند در سینهای خود هیچ حسد از آنچه داده میشود
مهاجران را و ترجیح میدهند بر ذاتهای خود دیگران را اگرچه باشد ایشانرا احتیاج و هرکه نگاهداشته شد از حرص نفس خود
پس ایشانند رستگاران و آنانراست که آمدند بعد از مهاجرین و انصار میگویند ای پروردگار ما بیامرز ما را و آن برادران ما را

که سبقت کردند برما بایمان و مگردان در دل ما کینه نسبت بمسلمانان ای پروردگار ما تو مهربان بخشاینده مترجم گوید
نخست اضافه فرمود اموال را به پیغامبر صلی الله علیه وسلم بعد ازان بیان مصارف آن فرمود و تحقیق مقام آن
است که این اضافه اضافه تصرف است نه اضافه ملک و درین مسئله مناظره واقع شده در میان حضرت عمر و در میان
حضرت علی و حضرت عباس حضرت علی و حضرت عباس اضافه را اضافه ملک پنداشتند و دعوی میراث کردند تا
آنکه حضرت عمر اثبات نمود که اضافه تصرف است نه اختصاص ملک و در صحیحین مذکور است در مناظره ایشان که حضرت عمر
رضی الله عنه این آیت خواند ما افاء الله علی رسوله منهم بعد ازان گفت فکانت هذه خاصة لرسول الله صلی الله علیه
وسلم و درین کلمه اثبات اضافه مینماید اعم ازآنکه اضافه تصرف باشد یا اضافه ملک بعد ازان گفت فوالله ما احتازها
دونکم ولا استاثر بها علیکم قد اعطاکموها وبثها فیکم حتی بقی منها هذا المال فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم
ینفق علی اهله نفقة سنتهم من هذا المال ثم یاخذ ما بقی فیجعله مجعل مال الله فعمل رسول الله صلی الله علیه وسلم
بذلک حیوته انشدکم بالله هل تعلمون ذلک قالوا نعم ثم قال لعلی وعباس انشدکما الله هل تعلمان ذلک قالا نعم
و درین مقاله اثبات میکند که اضافه تصرف بود نه اضافه ملک ترجمه این مقاله اینست پس والله پیغامبر خدا در جمع
خود نیاورد آن دیه ها را جدا از شما و خود را بآن دیه ها اختصاص نمود بر شما هر آیینه عطا کرد شما را آن دیه ها و منتشر ۱۴۰
کرد آنها را در میان شما یعنی قری خیبر و فدک و غیر آن هر یکی را مصرفی معین فرمود و بعضی را قسمت فرمود بر غزاة و بعضی
را برای مصالح مسلمین خالصه گذاشت و همچنین همه را مصرفی فرمود تا آنکه باقی ماند ازان دیه ها این مال یعنی باقی ماند قریه
بنی نضیر و آن را مصرفی معین نشد پس رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج میکرد بر اهل خود خرجی یکسال ازین مال بعد ازان
میگرفت باقیمانده را پس خرج آن مینمود در جای مال الله پس عمل کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم باین دستور
در حیات خود سوال میکنم شما را ای قوم بخدا آیا میدانید این ماجرا را گفتند آری بعد ازان گفت حضرت علی و
حضرت عباس را سوال میکنم شما را بخدا آیا میدانید این ماجرا را گفتند آری مترجم گوید مذهب حضرت عمر و جمهور صحابه
درین آیه آنست که للفقراء والذین تبوؤا الدار والذین جاؤا همه مربوط است بما افاء الله علی رسوله و مراد ازین فرقهای
سه گانه اهل سوابق اند در اسلام از مهاجران و انصار و آنانکه ایشان را در ملت اسلامیه نفعی است از جهة قتال یا اشاعة
علوم دین و امر معروف و نهی منکر یا اخذ جزیه و خراج و وضع آن در محل آن پس همه ایشان را در فیء حقی است و
امام اجتهاد کند در تقدیم و ترجیح اسبق فالاسبق در اثبات و اعطا و برهمین دستور بود عمل حضرت عمر رضی الله
تعالی عنه و تصریح نمود بذی الحاجات بجهة آنکه اغنیا اهل جاهلیت تداول میکردند فیء را در میان خود و فقیران را

چیزی نمیداند بین حق سبحانه تعالی تصریح فرمود باسم ذوی الحاجات تا عادت جاهلیت را نفی فرماید و تصریح باسم رسول
و ذوی القربی بجهت آنست که بمنزله مستثنا باشند از میان اغنیا و روسا گو یا میفرماید که اغنیا تداول نکنند با یکدیگر الا آنکه
پیغامبر و ذوی القربه او با وجود غنا استحقاق آن دارند بجهت فضیلتی که خدا تعالی ایشان را بآن مخصوص گردانیده
است و غرض ازین تصریح آن نیست که غیر ایشان را حقی نیست یا هر یکی از ایشان را خمس الفئ یا خمس خمس الفئ باید داد
و همین است مذهب جمهور اهل حدیث و فقه والله اعلم **باب** اخذ الجزية من اهل الكتاب باب در گرفتن جزیه
از اهل کتاب **قال الله** قاتلوا الذين لا يؤمنون بالله ولا باليوم الآخر ولا يحرمون ما حرم الله ورسوله
ولا يدينون دين الحق من الذين اوتوا الكتاب حتى يعطوا الجزية عن يد وهم صاغرون كارزار کنید با آنکه ایمان نمی
آرند بخدا و بروز آخر و حرام نمیدانند و عتقاد حرام نمیکنند چیزی را که خدا و رسول حرام ساخته است و متدین نمیشوند بدین حق که مسلمانیست
از آنکه کتاب داده شده است ایشان را یعنی یهود و نصاری تا آنکه بدهند جزیه بدست خویش و حالا آنکه ایشان ذلیل باشند یعنی منقاد
ولاة اهل اسلام و انقاد محل سلطنت ایشان **باب** ما اخذ الجزية من المجوس گرفتن جزیه از مجوس **مالك** عن ابن شهاب قال بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اخذ الجزية
من مجوس البحرين وان عمر بن الخطاب اخذها من مجوس فارس وان عثمان بن عفان اخذها من البربر ابن شهاب
گفت خبر رسید بمن که رسول الله صلی الله علیه وسلم جزیه گرفت از مجوس بحرین و عمر بن الخطاب گرفت جزیه از مجوس
فارس و عثمان بن عفان گرفت جزیه را از بربر که قومی از سودان است **مالك** عن جعفر بن محمد بن علي عن ابيه
ان عمر بن الخطاب ذكر المجوس فقال ما ادري كيف اصنع في امرهم فقال عبد الرحمن بن عوف اشهد لسمعت رسول
الله صلى الله عليه وسلم يقول سنوا بهم سنة اهل الكتاب عمر بن الخطاب ذکر کرد مجوس را پس گفت نمیدانم که چه کار
کنم در باب ایشان پس گفت عبد الرحمن بن عوف که گواهی میدهم که هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و
سلم که میفرمود کار کنید در حق مجوس بر سبب دستور اهل کتاب **باب** لا جزية على نساء اهل كتاب ولا
على صبيانهم جزیه واجب نیست بر زنان اهل کتاب و نه بر کودکان ایشان **قال** مالك مضت السنة ان لا
جزية على نساء اهل الكتاب ولا على صبيانهم وان الجزية لا تؤخذ الا من الرجال الذين قد بلغوا الحلم گفت مالک
گذشت طریقه مسلوکه در صحابه و تابعین بدین منوال که جزیه نیست بر زنان اهل کتاب و نه بر کودکان ایشان و بدین
منوال که جزیه گرفته نمیشود مگر از مردان که رسیده اند بلوغ **باب** القدر الذي ضربه عمر رضي الله تعالى عنه
على اهل الذمة در بیان مقداری که معین کرد آنرا عمر بن الخطاب بر اهل ذمه **مالك** عن نافع عن اسلم مولى عمر
بن الخطاب ان عمر بن الخطاب ضرب الجزية على اهل الذهب اربعة دنانير وعلى اهل الورق اربعين درهما مع ذلك

قلت عليه اهل العلم
في الجملة وقال الشافعي لا يؤخذ من اهل الكتاب ... من اهل الاوثان ... المجوس لهم شبهة كتاب وقال ابو حنيفة يقبل من العرب الا السيف
قلت عليه اهل العلم
قلت عليه اهل العلم

ارزاق المسلمين وضيافة ثلثة ايام عمر بن الخطاب مقرر كرد جزيه بر اهل ذهب يعني اهل شام چهار دينار در هر سال و مقرر
كرد بر اهل نقره يعني بر اهل عراق چهل درهم با وجود اين قوت مسلمانان وضيافت سه روز يعني با وجود گرفتن اين مقدار
از طلا و نقره تعيين كرد كه مسلمانان را كه خليفه بجهة حوائج باطراف فالبهم ميفرستد ضيافت ميكنند و ايشان را و
دواب ايشان را قوت ميدهند **باب** ما يوخذ من تجارات اهل الذمة چه چيز گرفته شود از سوداگران اهل ذمه **مالك**
باسناده عن عمر بن عبد العزيز و من مرّ بك من اهل الذمة فخذ مما يديرون به من التجارات من كل عشرين دينارا
دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى يبلغ عشرة دنانير فان نقصت ثلث دينار فدعها ولا تاخذ منها شيئا واكتب
لهم بما تاخذ منهم كتابا الى مثله من الحول عمر بن عبد العزيز براى عامل خود نوشت كه هر كه بگذرد بر تو از اهل ذمه پس بگير از
آنچه ميگردانند بآن از تجارت از هر بيست دينار يك دينار پس آنچه ناقص شود بگير بحساب آن تا آنكه برسد بده دينار پس
اگر كم باشد سوم حصه دينار پس بگذار آن را و مگير از آن چيزى را و بنويس براى ايشان آنچه گرفته از ايشان نامه تا مثل
آن از سال **باب** سقوط الجزية عن الذمي اذا اسلم و بيان ساقط شدن جزيه از ذمى وقتيكه اسلام آرد
مالك انه بلغه عمر بن عبد العزيز كتب الى عماله ان يضعوا الجزية عمن اسلم من اهل الجزية ....
حين يسلمون عمر بن عبد العزيز نوشت بسوى عاملان خود كه ساقط كنند جزيه را از هر كه مسلمان شود از اهل جزيه وقتيكه مسلمان
شوند **باب** اخراج اليهود والنصارى من جزيرة العرب و بيان برآوردن يهود و نصارى از جزيره عرب
مالك عن اسمعيل بن ابي حكيم انه سمع عمر بن عبد العزيز يقول كان من آخر ما تكلم به رسول الله صلى الله عليه
وسلم انه قال قاتل الله اليهود والنصارى اتخذوا قبور انبيائهم مساجد لا يبقين دينان بارض العرب عمر بن عبد
العزيز ميگفت كه بود آخر آنچه تكلم فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم اين كلمه كه گفت لعنت كناد خداى تعالى يهود
و نصارى را كه مسجد گرفتند قبور پيغامبران خود را باقى نماند در زمين عرب دو دين **مالك** عن ابن شهاب
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يجتمع دينان في جزيرة العرب رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود جمع نميشوند دو
دين در جزيره عرب **قال** مالك قال ابن شهاب ففحص عن ذلك عمر بن الخطاب حتى اتاه الثلج واليقين بان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجتمع دينان في جزيرة العرب فاجلى يهود خيبر قال مالك وقد اجلى عمر بن
الخطاب يهود نجران و فدك فاما يهود خيبر فخرجوا منها ليس لهم من الثمر ولا من الارض شيء واما يهود فدك فكان
لهم نصف الثمر و نصف الارض لان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان صالحهم على نصف الثمر و نصف
الارض فاقام لهم عمر بن الخطاب نصف الثمر و نصف الارض قيمة من ذهب و ورق و ابل و حبال و اقتاب ثم اعطاهم

القیمة واجلاهم منها گفت مالک گفت ابن شهاب پس تفحص کرد حضرت عمر ازین قصه تا آنکه آمد او را تسکین و یقین که

هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده جمع نشوند دو دین در جزیره عرب پس جلای وطن ساخت یهود خیبر را

گفت مالک و هر آئینه جلا وطن کرد عمر بن الخطاب یهود نجران و فدک را اما یهود خیبر پس بیرون رفتند از خیبر با این طور

که نیست برای ایشان از میوه و نه از زمین چیزی و اما یهود فدک پس بود برای ایشان مقرر نصف ثمر و نصف زمین

زیرا که رسول الله صلی الله علیه وسلم صلح کرده بود با ایشان بر نصف ثمر و نصف زمین پس قائم داشت برای ایشان

عمر بن الخطاب نصف ثمر و نصف زمین از زر و داد قیمت از زر و نقره و شتران و رسنها و پالانها بعد از ان داد

ایشان را قیمت آن و جلای وطن ساخت ایشان را از ان زمین **باب** لا یدخل المسجد الحرام کافر باید که داخل

نشود در مسجد حرام هیچ کافری **قال الله** یا ایها الذین آمنوا انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد

عامهم هذا وان خفتم عیلة فسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء ان الله علیم حکیم ای مسلمانان جز این نیست که

مشرکان پلید اند پس باید که نزدیک نشوند بمسجد حرام بعد ازین سال و اگر بترسید از درویشی یعنی بسبب انقطاع

سوداگران والله علیم پس توانگر خواهد ساخت شما را خدا از فضل خود اگر خواهد هر آئینه خدا داناو درست کار است

باب لا یدخل ذمی مسجدا من مساجد المسلمین الا ان یاذن مسلم باید که داخل نشود ذمی هیچ مسجدی را از مسجدها

مسلمانان مگر آنکه اذن دهد مسلمان **قال الله** ومن اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه وسعی فی

خرابها اولئک ما کان لهم ان یدخلوها الا خائفین و کیست ستمگارتر از آنکه منع کرد مسجدهای خدا را از آنکه یاد کرده

شود در آنها نام او و سعی و کوشش کرد در ویرانی آنها این گروه نیست روا ایشان را که در آیند بمسجد مگر ترسان **باب**

یخیر الامام فی الرجال من الاسری بین اربع القتل والمن والفداء والاسترقاق مختار است امام در مردان از

اسیران در میان چهار چیز یا قتل کند یا منت نهد و سر دهد یا فدا بگیرد یا غلام کند **قال الله** فاذا لقیتم الذین

کفروا فضرب الرقاب حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء حتی تضع الحرب اوزارها پس

وقتیکه ملاقات کنید با کافران یعنی مصاف کنید پس بزنید گردنها را تا وقتی که خونریزی بسیار کردید در ایشان

پس محکم کنید قید را پس یا احسان خلاص کردن بعد ازین یا مالی بعوض گرفتن تا آنکه بنهد جنگ سلاح خود را یعنی

جنگ موقوف شود و حربیان سلاح نمانند **باب** اباحة المهادنة مع ملوک الکفار وقبائلهم اذا اجتهد الامام

وذوو الرای من المسلمین فرأوا نفع المسلمین فی ذلک ولم یخافوا مکر الکفار ومکیدة جائز است صلح کردن با بادشاهان

کافران و قبائل ایشان وقتی که اجتهاد کند امام و خداوندان رای از مسلمانان پس بدانند نفع مسلمانان در صلح کردن

وسترسند از کافران که حیله و مکر میکنند قال الله فما لکم فی المنافقین فئتین والله ارکسهم بما کسبوا اتریدون ان تهدوا من اضل الله ومن یضلل الله فلن تجد له سبیلا ودوا لو تکفرون کما کفروا فتکونون سواء فلا تتخذوا منهم اولیاء حتی یهاجروا فی سبیل الله فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حیث وجدتموهم ولا تتخذوا منهم ولیا ولا نصیرا الا الذین یصلون الی قوم بینکم وبینهم میثاق او جاؤکم حصرت صدورهم ان یقاتلوکم او یقاتلوا قومهم ولو شاء الله لسلطهم علیکم فلقاتلوکم فان اعتزلوکم فلم یقاتلوکم والقوا الیکم السلم فما جعل الله لکم علیهم سبیلا ستجدون آخرین یریدون ان یامنوکم ویامنوا قومهم کلما ردوا الی الفتنة ارکسوا فیها فان لم یعتزلوکم ویلقوا الیکم السلم ویکفوا ایدیهم فخذوهم واقتلوهم حیث ثقفتموهم واولئکم جعلنا لکم علیهم سلطانا مبینا پس چیست شما را ای مسلمانان در باب چاپلوسی کنندگان از کفار دو فرقه شدید حال آنکه نگونسار افگنده ایشان را خدای تعالی بسبب آنچه کردند آیا میخواهید که راه یاب شمارید کسی را که گمراه کرد او را خدای تعالی و هر که گمراه کرد او را خدای تعالی پس نیابی او را راهی مراد از منافقان درین آیه آن جماعه اند از کفار که با مسلمانان عهد کنند و کید نمایند و اطلاق نفاق بر فعل ایشان بحسب لغت است و معنی مالکم فی المنافقین فئتین انکار است بر قلة احتیاط ایشان و اجتهاد و ملکه ای بائیست که در مثل این مردم همه متفق میشدند بر ترک مهادنه ایشان تمنی کردند این چاپلوسی کنندگان که شما نیز کافر شوید چنانکه ایشان کافر شدند پس باشید شما و ایشان همه برابر پس دوست مگیرید از جمله ایشان تا آنکه هجرت کنند در راه خدا یعنی مسلمان شوند و هجرت کنند قید هجرت احترازی نیست بلکه اتفاقی است پس اگر باز گشتند از اسلام بگیرید ایشان را یعنی اسیر کنید و بکشید ایشان را هر جا که بیابید ایشان را دوست مگیرید از جمله ایشان و یاری دهنده مگیرید از جمله ایشان مگر آنان را که نزدیک میشوند بسوی قومی که در میان شما و در میان ایشان عهد باشد یا بیایند پیش شما حال آنکه تنگ شده باشد سینه های ایشان از آن که جنگ کنند با شما یا جنگ کنند با قوم خود و اگر خواستی خدا غالب گردانیدی ایشان را بر شما پس قتال میکردند با شما پس اگر یکسو شوند از جنگ شما پس جنگ نکنند با شما و بیفگنند بسوی شما صلح را پس نگردانیده است خدای تعالی شما را بر ایشان راهی یعنی جنگ را مباح نساخته است با ایشان حاصل آیه آن است که اگر مسلمان نشوند ایشان را بباید کشت و اسیر کرد و دو صورت یکی آنکه پیوند داشته باشند با معاهدانی که سابق از ایشان وفا بعهد دیده شده است پس بسبب پیوند با آن معاهدان ظن وفا و عدم مکیده حاصل شود و دیگر آنکه از قتال گرفته خاطر شده باشند بسبب عدم جراة یا عدم سامان قتال یا کشته شدن اقارب و دوستان و محزون شدن بسبب آن پس دانسته میشود که معاهد

۱۴۴

يا الهنا انا امرنا كنا او كنا فان خرج ثم فعلوا وان خرج لا لم يفعلوا فذلك حولا ثم عادوا الى القداح ثانية واذا اجالوا على نسب فان خرج

خوف نکیده نیست و بعد تنقیح مناط حاصل میشود که شرط صحت مهادنه معرفت نفع است دران و عدم خوف نکیده
بسبب آن بهر طریق که باشد از طرق اجتهاد و ذکر صورتهای مذکوره بنا بر ضرب مثل است والله اعلم خواهید یافت
دیگران را از کفار که میخواهند که ایمن شوند از شما و ایمن شوند از قوم خود هرگاه باز گردانیده میشوند بسوی فتنه نگونسار
افگنده میشوند دران یعنی هر بار که قتال میان مسلمین و کفار مهیا شود نقض میکنند و با مسلمانان جنگ مینمایند
پس اگر یکسو نشوند از جنگ شما و نه افگنند بسوی شما صلح را و باز نه دارند دستهای خویش از شما پس بگیرید ایشان را
و بکشید ایشان را هر جا که یابید ایشان را و اینجماعه ساختیم برای شما حجت ظاهر **باب** من سال الامام ان یجیره
حتی یسمع القرآن ویجح الاسلام اجاره هر که از کافران سوال کند امام را که امن دهد او را تا که بشنود قرآن را و
حجتهای دین اسلام را امن بدهد او را **قال الله** وان احد من المشركين استجارك فاجره حتى يسمع كلام الله ثم
ابلغه مامنه ذلك بانهم قوم لا يعلمون و اگر شخصی از مشرکان پناه طلبد از تو پس پناه بده او را تا آنکه بشنود قرآن بعد
از ان برسان او را بموضع امن او و این امر بجهت آنست که آن مشرکان قومی هستند که نمیدانند

كتاب الاحكام

المتعلقة بالطعام والشراب واللباس وغير ذلك مما يحتاج اليه الانسان في معيشته این کتابیست متعلق باحکام
طعام و شراب و لباس و غیر آن از آنچه محتاج است بطرف آن آدمی در معاش خود **باب** حرم الله تعالى اكل الميتة وما في معناها
مما لم يوجد فيه شرط الذبح الا ان يضطر اليه والدم المسفوح ولحم الخنزير وما اهل لغير الله به وما ذبح على النصب والاستقسام بالازلام
حرام ساخته است خدا تعالی خوردن مردار و آنچه در معنی مردار است از آنچه یافته نشود در وی شرط ذبح را مگر آنکه اضطرار واقع شود
بسوی آن یعنی در مخمصه خوردن مردار جائز است و حرام ساخته است خون مسفوح و گوشت خوک و آنچه نام غیر خدا بوقت ذبح او خوانده شود
و حرام ساخته است آنچه ذبح کرده شود بر نشانهای معبود باطل یعنی بر صورت و قبر و حرام فرموده است طلب کردن معرفت
قسمت خود به تیرهائی فال **قال الله تعالى** حرمت عليكم الميتة والدم ولحم الخنزير وما اهل لغير الله به والمنخنقة والموقوذة والمتردية
والنطيحة وما اكل السبع الا ما ذكيتم وما ذبح على النصب وان تستقسموا بالازلام ذلكم فسق اليوم يئس الذين كفروا من دينكم فلا
تخشوهم واخشون اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا فمن اضطر في مخمصة غير متجانف
لاثم فان الله غفور رحيم حرام کرده شد بر شما خود مرده و خون مسفوح و گوشت خوک و آنچه آواز بلند کرده شد بنام غیر خدا تعالی نزد ذبح او
و آنچه مرده باشد بخفه کردن حلق و آنچه مرده باشد بزدن عصا و سنگ و آنچه مرده باشد با افتادن از بلندی بسیتی و آنچه مرده باشد بشاخ زدن و آنچه خورده باشد از آن درنده
مگر آنچه ذبح کنید بعد رسیدن این آفتها در حال قیام روح و علم آن و آنچه ذبح کرده شد بر بتان حرام کرده شد طلب معرفت قسمت خود به تیرهائی فال این کارها فسق است
امروز ناامید شدند کافران از دین شما پس مترسید از کافران و بترسید از من امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما
نعمت خود را و پسند کردم برای شما دین اسلام را که دین شما باشد پس هر که لاچار شد در گرسنگی یعنی لاچار باشد بچیزی
ازین محرمات دران حال که مائل نبود بسوی گناه پس هر آئینه خدا تعالی آمرزنده مهربانست مترجم گوید ازین آیت

معلوم شد که حرمت گوشت حیوان بدو جهت میشود یکی نا یافتن شرط ذبح چنانچه در موقوذه و ما اهل لغیر الله گفته شد و یکے

معنی در نوع حیوان مثل خنزیر والله اعلم **باب** ما فری الاوداج وانهر الدم جاز به الذبح وان کان حجرا

او خشبا چیزیکه ببرد رگهای گردن و روان کند خون را جائز ست باو ذبح اگرچه سنگ باشد یا چوب **مالک** عن زید

اسلم عن عطاء بن یسار ان رجلا من الانصار من بنی حارثة کان یرعی لقحة باحد فاصابها الموت فذکاها بشظاظ فسئل رسول الله

صلی الله علیه وسلم عن ذلک فقال لیس بها باس فکلوها مردی از انصار از قبیله بنی حارثه میچرانید ناقه شیر دار را از آن خود در کوه

احد پس رسید بان ناقه موت یعنی مقدمات موت پس ذبح کرد آنرا بچوبی تیز پس سوال کرده شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم

ازین ماجرا پس فرمود نیست در آن ناقه هیچ باک پس بخورید آن را **مالک** عن نافع عن رجل من الانصار عن معاذ بن

سعد او سعد بن معاذ ان جاریة لکعب بن مالک کانت ترعی غنما لها بسلع فاصیبت شاة منها فادرکتها فذکتها بحجر فسئل

رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلک فقال لا باس بها فکلوها کنیزکی از آن کعب بن مالک میچرانید رمه را از آن خود در

کوه سلع پس رسید مصیبتی به بزی از آن رمه پس دریافت او را در آن حالت پس ذبح کرد آنرا بسنگی پس سوال کرده شد آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم ازین ماجرا پس فرمود هیچ باک نیست در آن بز پس بخورید او را **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عباس

کان یقول ما فری الاوداج فکلوه عبد الله بن عباس گفت هرچه ببرد رگهای گردن را پس بخورید ذبیحه آن را **مالک** عن یحیی بن سعید

عن سعید بن المسیب انه کان یقول ما ذبح به اذا بضع فلا باس به اذا اضطررت الیه سعید بن المسیب گفت آنچه ذبح کرده شود و قطع

قطع کرده شد پس هیچ باک نیست در آن وقتیکه لاچار شوی یعنی کار روا نباشد **باب** ما جاء فی ترک التسمیة هل یحل المذبوح وقتیکه ترک کند

نام خدا تعالی نزد یک ذبح آیا حلال است آن مذبوح قال الله تعالی ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه وانه لفسق مخورید از آنچه ذکر

کرده نشد نام خدا تعالی بروی و هر آئینه خوردن آن فسق است **مالک** عن یحیی بن سعید ان عبد الله بن عیاش بن ابی ربیعة

المخزومی امر غلاما له ان یذبح ذبیحة فلما اراد ان یذبحها قال له سم الله فقال له الغلام قد سمیت فقال له سم الله ویحک فقال له قد

سمیت الله فقال له عبد الله بن عیاش والله لا اطعمها ابدا عبد الله بن عیاش امر کرد غلامی را از آن خود که ذبح کند ذبیحه را پس وقتیکه

قصد کرد ذبح او را گفت آن غلام را نام خدا یاد کن پس گفت غلام هر آئینه یاد کردم پس گفت او را نام خدا یاد کن وای باد بر

تو پس گفت او هر آئینه یاد کردم خدا تعالی را پس گفت عبد الله بن عیاش قسم خدا هرگز نخواهم خورد این را هیچ گاه **مالک**

عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم فقیل له یا رسول الله ان اناسا من اهل البادیة یاتوننا بلحمان

ولا ندری هل سموا الله علیها ام لا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم سموا الله علیها ثم کلوها سوال کرده شد از آنحضرت صلی

الله علیه وسلم پس عرض نموده شد بنزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله هر آئینه جماعتی از اهل بادیه می آرند پیش ما گوشتها را

الجلد الثاني

ونسيدانيم كه آنها نام خدا تعالى ياد كردند بر آن يا نكردند پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم شما نام خدا تعالى ياد كنيد بر آن گو

تا وبخوريد **باب** ما جاء في ذبيحة اهل الكتاب ذبيحه اهل كتاب حلال است **قال** الله وطعام الذين اوتوا الكتاب حل لكم وطعامكم حل لهم

طعام اهل كتاب يعني ذبيحه آنها حلال است براي شما وطعام شما يعني ذبيحه شما حلال است اهل كتاب را **باب** في ذبائح نصارى العرب در بيان

ذبيحهاي نصارى عرب **مالك** عن ثور بن زيد الديلي عن عبد الله بن عباس انه سئل عن ذبائح نصارى العرب فقال لا باس بها

٥٣ وتلى هذه الآية ومن يتولهم منكم فانه منهم عبد الله بن عباس سوال كرده شد از ذبائح نصارى عرب پس گفت هيچ باك نيست بآن

وتلاوت كرد اين آيه را ومن يتولهم منكم فانه منهم يعني هركه دوست دارد ايشانرا از شما پس هر آئينه او از جمله آنهاست مترجم گويد

غرض سائل اين بود كه آنانكه داخل شدند در نصرانية پيش از تحريف وآنانكه داخل شدند در وي بعد از تحريف برابر اند يا نه پس

عبد الله بن عباس جواب داد كه برابر اند **باب** ما يكره من الذبيحة ما فضل اكيلة السبع والمتردية والموقوذة والنطيحة والمنخنقة اذا ادرك

فيها حيوة مستقرة فذبحت حلال است پس خورده حيوان درنده وبزي كه از بالا پستي افتاده باشد يا عصا زده شده يا شاخ زده

شده يا خفه كرده شده با وقتي كه يافته شود درو حيات وحركت ميكند اين ذبح كرده شود او خوردن او جائز شود **مالك** عن

يحيى بن سعيد عن ابي مرة مولى عقيل بن ابي طالب انه سال ابا هريرة عن شاة ذبحت فتحرك بعضها فامره ان ياكلها ثم سال زيد

٥٤ بن ثابت فقال ان الميتة لتتحرك ونهاه عن ذلك ابو مره سوال كرد ابوهريره را از بزي كه ذبح كرده شد پس حركت كرد بعض او پس

امر كرد او را ابوهريره بخوردن آن بعد از آن سوال كرد زيد بن ثابت را پس گفت زيد بن ثابت هر آئينه مردار گاهي حركت ميكند

ومنع كرد از خوردن آن **باب** ذكوة الجنين ذكاة امه ذبح بچه در شكم مادر خود است همان ذبح مادر اوست يعني حاجت

ذبح جداگانه نيست **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول اذا نحرت الناقة فذكاة ما في بطنها ذكاتها اذا كان

قد تم خلقه ونبت شعره فاذا خرج من بطن امه ذبح حتى يخرج الدم من جوفه عبد الله بن عمر ميگفت چون ذبح كرده شود ناقه پس

ذبح آنچه در شكم اوست همان ذبح اوست وقتيكه كامل شده باشد خلقت او ورويده باشد موي وپس وقتي كه برآيد از شكم مادر خود

ذبح كرده شود تا آنكه برآيد خون از شكم او **مالك** عن يزيد بن عبد الله بن قسيط الليثي عن سعيد بن المسيب انه كان يقول ذكاة

٥٥ ما في بطن الذبيحة في ذكاة امه اذا كان قد تم خلقه ونبت شعره سعيد بن المسيب ميگفت ذبح چيزي كه در شكم ذبيحه است داخل است

در ذبح مادر او وقتي كه كامل شده باشد خلقت او ورويده باشد موي او مترجم گويد همين است مختار شافعي وموافقت كرده است

او را محمد بن الحسن وابو حنيفه جائز نداشت مگر آنچه برآيد از شكم مادر زنده پس ذبح كرده شود او را **باب** يحل الانتفاع بجلود

الميتة اذا دبغت حلال است نفع گرفتن به پوست مردار وقتي كه دباغت داده شود **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله

بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس انه قال مر رسول الله صلى الله عليه وسلم بشاة ميتة كان اعطاها

مولى لميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فقال أفلا انتفعتم بجلدها فقالوا يا رسول الله انها ميتة فقال انما حرم عليكم
اكلها گذر فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم بر بزى مرده كه داده بود آنرا ملائى ميمونه پس فرمود آيا نفع نگرفتيد شما به پوست
او پس گفتند يا رسول الله هر آئينه وى مرده است پس فرمود جز اين نيست كه حرام كرده شده بر شما خوردن آن مالك
عن زيد بن اسلم عن ابن وعلة المصري عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا دبغ الاهاب فقد
طهر رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتى كه دباغت داده شود چرم را پس هر آئينه پاك شد مالك عن يزيد بن عبد الله
بن قسيط الليثي عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن امه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم امر ان يستمتع بجلود الميتة اذا دبغت آنحضرت صلى الله عليه وسلم امر فرمود كه نفع گرفته شود به پوستهاى مردار وقتى كه
دباغت داده شود آنرا باب المضطر يشبع ويتزود من الميتة مضطر سير خورد و توشه گيرد از ميته قال مالك ان احسن
ما سمع في الرجل يضطر الى الميتة انه ياكل منها حتى يشبع ويتزود منها فاذا وجد عنها غنى طرحها مالك گفت بهترين اقوالى كه شنيده
شد از او در باب مردى كه مضطر شود و كسب خوردن ميته كند بخورد از آن تا آنكه سير شود و توشه گيرد و از آن پس اگر يافت غنى از
آن بيندازد آنرا باب الفارة تموت في السمن در بيان حكم موشى كه بميرد در روغن مالك عن ابن شهاب عن عبيد الله
بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس عن ميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
سئل عن الفارة تقع في السمن قال انزعوها وما حولها فاطرحوه رسول الله صلى الله عليه وسلم سوال كرده شد از موشى كه بيفتد در
روغن فرمود كه برآريد آن موش را و چيزيكه گرد او باشد پس بيندازيد آنرا مترجم گويد كه معنى اين آنست كه وقتيكه جامد باشد علم او
برآوردن موش است از آن و آنچه نزديك وست و باقى پاك است و اگر مايع باشد پس تمام آن حكم نجاست دارد و جائز نيست
خوردن آن باتفاق و بيع آن نيز جائز نيست و پيش شافعى و ابو حنيفه تجويز بيع آن نمود و الله اعلم باب فيما يحل من الانعام
وهي الازواج الثمانية المذكورة في القرآن وكذا ما يشبهها من الوحش كالظبي ويحل ايضا حمار الوحش حلال است جانوران
مواشى و آن هشت قسم است كه مذكور است در قرآن يعنى شتر و گاو و گوسفند و بز و همچنين چيزيكه مشابه به آنها باشد از جانوران
وحش مانند آهو و نيز حلال است گورخر قال الله تعالى ثمانية ازواج من الضان اثنين ومن المعز اثنين قل الذكرين حرم ام الانثيين
اما اشتملت عليه ارحام الانثيين نبئوني بعلم ان كنتم صادقين ومن الابل اثنين ومن البقر اثنين قل الذكرين حرم
ام الانثيين اما اشتملت عليه ارحام الانثيين ام كنتم شهداء اذ وصيكم الله بهذا فمن اظلم ممن افترى على الله كذبا ليضل
الناس بغير علم ان الله لا يهدي القوم الظالمين هشت قسم آفريد از گوسفندان دو قسم و از بز دو قسم يعنى نر و ماده از
هر يك والله اعلم بگو آيا اين هر دو نر حرام كرده است خداى تعالى يا اين دو ماده را يا آنرا كه مشتمل شده است بر وى شكمهاى اينها

قلت على هذا اكثر اهل العلم
قلت على هذا اهل العلم
قلت عليه اهل العلم ومعناه عندهم اذا كان جامدا فان كان مائعا ينجس كله فلا يجوز اكله بالاتفاق وجوز
ابو حنيفة بيعه ومنعه الشافعي
١٢٨

این دو ماده خبر رسیده مرا بدانش یعنی نقل صحیح بیارید از کتب آلهیه اگر هستید راستگویان و پیدا کرد از شتر دو قسم و از گاو دو قسم بگو آیا حرام کرده است خدا یا این دو ماده یا آنرا که مشتمل شده است بروی رحمهای این دو ماده آیا حاضر بودید وقتیکه حکم کرد شما را خدا بتعالی بآن پس کیست ستمگارتر از کسیکه ببندد بر خدا دروغ را تا گمراه کنند مردمان را بغیر دانش هر آینه خدا راه ننماید قوم ستمگاران را وقال الله تعالی احلت لکم بهیمة الانعام الا ما یتلی علیکم حلال کرده شد برای شما جانوران مواشی مگر آنچه تلاوت کرده شود بر شما یعنی میتة و آنچه در معنی اوست **مالك** فی قصة البهزی باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر ابا بکر فقسم لحم الحمار الوحشی بین الرفاق مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود ابا بکر صدیق را پس قسمت کرد گوشت گورخر را در میان رفقاء **مالك** باسناده ان زبیر بن العوام کان یتزود صفیف الظباء مختصر زبیر بن عوام توشه ساخت گوشت خشک آهوان را **باب** تحریم اکل کل ذی ناب من السباع حرام است خوردن هر صاحب دندان نیش از درندها **مالك** عن ابن شهاب عن ابی ادریس الخولانی عن ابی ثعلبة الخشنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل کل ذی ناب من السباع رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از خوردن هر صاحب دندان نیش یعنی درنده **مالك** عن اسمعیل بن ابی الحکیم عن عبیدة بن ابی سفیان الحضرمی عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اکل کل ذی ناب من السباع حرام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خوردن هر صاحب دندان نیش حرام است مترجم گوید مراد از ذی ناب آنست که بدندان خود حمله کند بر مردمان و جانوران ایشان مانند گرگ و شیر و سگ و فهد و گربه و مانند آن و همچنین حرام است خوردن هر پرنده که صاحب چنگل باشد **باب** تحریم لحوم الحمر الانسیة حرام است خوردن گوشتهای خر خانگی **مالك** عن ابن شهاب عن عبد الله والحسن ابنی محمد بن علی عن ابیهما عن علی ابن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل لحم الحمر الانسیة مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از خوردن گوشت خران خانگی **باب** حکم الخیل والبغال در باب حکم اسپان و استران **قال مالك** ان احسن ما سمع فی الخیل والبغال والحمیر انها لا تؤکل لان الله تبارک وتعالی قال والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة گفت مالک بهترین اقوالی که شنیده شد در باب اسپان و استران و خران اینست که خورده نشود آنها را زیرا که خدا تبارک وتعالی فرمود والخیل والبغال الآیة یعنی آفریدیم اسپان را و استران را و خران را تا سوار شوید بر آن و برای آرایش وقال تبارک وتعالی فی الانعام لترکبوا منها ومنها تأکلون و فرمود خدا تعالی در باب جانوران مواشی تا سوار شوید بعض آنها را و بعض از آن بخورید وقال تبارک وتعالی لیذکروا اسم

فائدہ قلت اتفق المسلمون علی

فائدہ قلت اما ما ینتھی ناب یعدو بنابه علی الناس واموالهم مثل الذئب والاسد والکلب والفهد والنمر وعلی هذا اهل العلم الا ان الشافعی ذهب الی اباحة الضبع والثعلب وقال ابو حنیفة هما حرامان کسائر السباع وفی روایة مسلم عن ابن عباس نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اکل ذی ناب من السباع وعن اکل ذی مخلب من الطیر وعلی هذا اهل العلم ۱۲

۱۴۹

الله على ما رزقهم من بهيمة الانعام فكلوا منها واطعموا القانع والمعتر فرمود خدا تعالى تا ياد كنند نام خدا تعالى

برآنچه رزق داد ايشان را از جانوران مواشى پس بخوريد از آنها و بخورانيد فقير را و زائر را **قال مالك** فذكر الله

الخيل والبغال والحمير للركوب والزينة وذكر الانعام للركوب والاكل گفت مالك پس ذكر كرد خدا تعالى

اسپان و استران و خران را براى سوارى و زينت و ذكر كرد انعام را براى سوارى و خوردن مترجم گويد اين قائل است ابو

حنيفه وتعقب كرد او را شافعى در گوشتهاى اسپان بحديث جابر انه صلى الله عليه وسلم اذن فى لحوم الخيل و بحديث اسماء

ذبحنا على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فرسا ونحن بالمدينة فاكلناه **باب** حل الضب حلال است خوردن

سوسمار **مالك** عن ابن شهاب عن ابى امامة بن سهل بن حنيف عن عبد الله بن عباس عن خالد بن الوليد

بن المغيرة انه دخل مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بيت ميمونة زوج النبى صلى الله عليه وسلم فاتى بضب محنوذ فاهوى اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم

بيده فقال بعض النسوة اللاتى فى بيت ميمونة اخبروا رسول الله صلى الله عليه وسلم بما يريد ان ياكل منه فقيل هو ضب يا رسول الله فرفع

رسول الله صلى الله عليه وسلم يده فقلت احرام هو يا رسول الله فقال لا ولكنه لم يكن بارض قومى فاجدنى

اعافه قال خالد فاجتررته فاكلته ورسول الله صلى الله عليه وسلم ينظر داخل شد خالد بن وليد با آنحضرت صلى الله عليه

وسلم در خانه ميمونه پس حاضر كرده شد سوسمار بريان پس مائل فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم بسوى آن دست مبارك

خود را پس گفتند بعضى زنان كه بودند در خانه حضرت ميمونه كه خبر دهيد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم بآنچه ميخواهد كه تناول

فرمايد از آن پس گفته شد كه اين سوسمار است يا رسول الله پس برداشت آنحضرت صلى الله عليه وسلم دست خود را پس گفت

خالد كه گفتم آيا حرام است اين يا رسول الله فرمود نى وليكن نبود وى در زمين قوم من پس مى يابم خود را كه ناپسند ميدارم

آنرا گفت خالد پس كشيدم آنرا بجانب خود و بخوردم و آنحضرت صلى الله عليه وسلم ميديد **مالك** عن عبد الله

بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رجلا نادى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله ما ترى

فى الضب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لست باكله ولا بمحرمه شخصى ندا كرد آنحضرت را صلى الله عليه

وسلم پس گفت يا رسول الله چه چيز مى بينى در باب سوسمار يعنى چه فرمائى پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم نيستم خورنده آن

و نه حكم كننده بحرمت آن **باب** حل الجراد **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر

قال سئل عمر بن الخطاب عن الجراد فقال وددت ان عندى قفعة فاكل منه سوال كرده شد عمر بن الخطاب را از ملخ

پس گفت آرزو دارم كه باشد نزديك من زنبيلى پس ميخوردم آنرا **باب** تحل الطيبات وتحرم الخبائث حلال

است طيبات و حرام است ناپاكيزه **قال** الله تعالى ويحل لهم الطيبات ويحرم عليهم الخبائث حلال ميدارد ايشان را

الجلد الثانى

قوله فرسا ونحن بالمدينة فاكلناه روى جابر بن عبد الله انه صلى الله عليه وسلم اذن فى لحوم الخيل وعلى هذا ذبحنا اسماء على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فى لحوم الخيل وتحقيقه الشافعى وعليه ابو حنيفة ١٢

قوله محنوذ المشوى بالرضف وهى الحجارة المحماة اعافه اى اقذره وعليه الشافعى وقال ابو حنيفة لا يجوز اكله ١٢

قوله القفعة شبيه الزنبيل يعمل من الخوص ليس بالكبير وليس له عرى وعليه اهل العلم ١٢

١٥٠ ج

قال الشافعى مالم يرد فيه نص تحريم ولا تحليل فهو ولا امر بقتله ولا نهى عن قتله فالمرجع فيه الى العرب من سكان البلاد والقرى دون اجلاف البوادى فان استطابته العرب فحلال وان استخبثته فهو حرام وان لم يكن لهم به عهد اعتبر باقرب الحيوان شبها به

برای ایشان پاکیزها را وحرام میکند بر ایشان ناپاکیزه ها را انتهی رحم گویند شافعی گفته که آنچه وارد نشده درباب وی حکم تحریم
ونه حکم تحلیل ونیز امری وارد نشده بقتل آن ونه منع از قتل آن پس رجوع باید کرد بسوی عرب از باشندگان شهرها و قریها اگر ایشان
آنرا پاکیزه دانستند یا نامیده اند بنام حیوانی حلال پس وی حلال است واگر زبون دانستند وحکم بخباثت آن کردند یا نامیده اند بنام
حیوانی حرام پس آن حرام است اما چیزیکه امر کرده شرع بکشتن آن یا نهی فرموده از کشتن آن پس آن حلال نیست چنانچه آنحضرت صلی
الله علیه وسلم فرموده خمس یقتلن فی الحل والحرم وامر فرموده بقتل او زاغ ونهی فرموده از قتل چهار قسم از دواب مورچه ونحل وصرد
وهدهد والله اعلم **باب** حیوانات البحر در حکم حیوانات دریا قال الله تعالی احل لکم صید البحر وطعامه متاعا
لکم وللسیارة حلال کرده شد برای شما شکار دریا آنچه بغیر شکار کردن بدست آید مانند ماهی مرده تا منفعت باشد برای
شما وبرای قافله **مالك** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی البحر هو الطهور ماءه الحل میتته
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در حق دریا که پاک است آب او وحلال است مرده او **مالك** عن وهب
بن کیسان عن جابر بن عبد الله انه قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم بعثا قبل الساحل فامر علیهم ابا
عبیدة بن الجراح وهم ثلثمائة قال وانا فیهم قال فخرجنا حتی اذا کنا ببعض الطریق فنی الزاد فامر ابو عبیدة
بن الجراح بازواد ذلك الجیش فجمع ذلك کله فکان مزودی تمر قال فکان یقوتنا کل یوم قلیلا قلیلا حتی فنی ١٥١
ولم تصبنا الا تمرة تمرة فقلت وما تغنی تمرة فقال لقد وجدنا فقدها حیث فنیت ثم انتهینا الی البحر فاذا
حوت مثل الظرب فاکل منه ذلك الجیش ثمان عشرة لیلة ثم امر ابو عبیدة بضلعین من اضلاعه فنصبا
ثم امر براحلة فرحلت فمرت تحتهما ولم تصبهما قال مالك الظرب الجبیل فرستاد رسول الله صلی الله علیه وسلم
لشکر را بجانب کناره دریا وامیر ساخت بر ایشان ابو عبیدة بن الجراح را وایشان سیصد کس بودند گفت جابر ومن
میان ایشان بودم پس بر آمدیم تا چون رسیدیم ببعض راه فانی شد توشه پس امر کرد ابو عبیده بتوشهای آن لشکر یعنی توشهای خاصه
ایشان پس جمع کرد آنرا همه آن پس شد دو انبان خرما پس قوت میداد مارا هر روز اندک اندک تا آنکه فانی شده رسید بما مگر
یک یک تمره وهب گفت وچه کفایت میکرد شمارا یک تمره گفت یافتیم الم نیافتن آن وقتیکه نماند بعد ازان رسیدیم بسوی
دریا ناگاه ماهی هست مانند کوه خرد پس خورد ازان ماهی لشکر هژده شب بعد ازان امر کرد ابو عبیده بایستاده کردن دو
استخوان پهلوی از استخوانهای پهلوی او پس ایستاده کرده شد آنها را بعد ازان امر کرد بشتر سواری پس پالان بسته شد بر وی
پس بگذشت زیر آن ونرسید آن شتر بآن استخوان پهلو یعنی بسبب بلندی او گفت مالك ظرب کوه خرد را گویند **مالك** قال
لا باس باکل الحیتان یصیدها المجوس لان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی البحر هو الطهور ماءه الحل میتته واذا اکل ذلك

میتا فیصره من ساده گفت مالک هیچ باک نیست در خوردن ماهی که شکار کنند آن را مجوس زیرا که رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود البحر هو الطهور ماءه الحل میتته یعنی دریا پاک ست آب او و حلال ست مرده او وقتی که خورده میشود این را حال
آنکه مرده ست پس ضرر نمیکند او را هرکه شکار کرده باشد او را **باب** ما لفظه البحر او ماتت حرا حلال ست آنچه بر آید
آن را دریا یا مرد بسبب سردی هوا **مالك** عن نافع ان عبد الرحمن بن ابی هریرة سأل عبد الله بن عمر عما لفظ البحر فنهاه عن
اکله ذلك قال نافع ثم انقلب عبد الله فدعا بالمصحف فقرأ احل لکم صید البحر وطعامه متاعا لکم وللسيارة قال نافع فارسلنی عبد
الله بن عمر الی عبد الرحمن بن ابی هریرة انه لا باس باکله عبد الرحمن بن ابی هریره سوال کرد عبد الله بن عمر را چیزی که بر یافت آن را
دریا پس منع کرد او را از خوردن او آنرا گفت نافع بعد از آن بازگشت عبد الله بن عمر پس طلب کرد مصحف را پس خواند
این آیت را احل لکم صید البحر وطعامه متاعا لکم یعنی طعام عام ست خواه شکار کرده باشید یا نه گفت نافع پس فرستاد مرا عبد الله
بن عمر بسوی عبد الرحمن بن ابی هریره با این پیغام که هیچ باک نیست بخوردن آن **مالك** عن زید بن اسلم عن سعد
الجاری مولی عمر بن الخطاب انه قال سألت عبد الله بن عمر عن الحيتان تقتل بعضها بعضا او یموت صردا فقال لیس
بها باس قال سعد ثم سألت عبد الله بن عمرو بن العاص فقال مثل ذلك سعد جاری سوال کرد عبد الله بن عمر را از حکم
ماهی که بکشد بعض آنرا بعض یا بمیرد بسبب سرما پس گفت نیست در آن هیچ باک گفت سعد بعد از آن سوال کردم عبد الله بن
عمرو بن العاص را پس گفت مانند آن **مالك** عن ابی الزناد عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة وزید بن ثابت
انهما کانا لا یریان بما لفظ البحر باسا ابو هریره و زید بن ثابت نمیدیدند بآنچه بر یافته باشد آنرا دریا هیچ باک **مالك**
عن ابی الزناد عن ابی سلمة بن عبد الرحمن ان ناسا من اهل الجار قدموا علی مروان بن الحکم فسألوه عما لفظ البحر فقال
لیس به باس وقال اذهبوا الی زید بن ثابت وابی هریرة فاسألوهما ثم ائتونی فاخبرونی ماذا یقولان فاتوهما فسألوهما
فقالا لا باس به فاتوا مروان فاخبروه فقال مروان قد قلت لکم جماعتی از اهل جار و جار موضعی ست بر لب دریای شور
آمدند پس سوال کردند مروان بن حکم را از آنچه بر یافته باشد دریا پس گفت هیچ باک نیست بآن وگفت مروان بروید پیش
زید بن ثابت و ابو هریره پس سوال کنید ایشان را بعد از آن بیائید پیش من پس خبر دهید مرا که چه چیز میگویند پس آمدند
پیش هر دو پس سوال کردند از ایشان پس هر دو گفتند هیچ باک نیست بآن پس آمدند پیش مروان پس خبر دادند او را
پس گفت مروان هر آئینه گفته بودم شما را یعنی آنچه ایشان گفتند **باب** یحل ما اصطاد بکلبه اذا ذکر اسم الله عند
ارساله وکان الکلب معلما حلال ست چیزی که شکار کرد بسگ خود وقتیکه یاد کند نام خدا تعالی را نزد یک فرستادن
او و باشد سگ آموخته شده قال الله تعالی یسألونك ماذا احل لهم قل احل لکم الطیبات وما علمتم من الجوارح

مكلبين تعلمونهن مما علمكم الله فكلوا مما امسكن عليكم واذكروا اسم الله عليه واتقوا الله ان الله سريع الحساب سوال

میکنند ترا که چه چیز حلال کرده شد برای ایشان بگو حلال کرده شد برای شما آنچه مردمان پاکیزه میدانند و حلال کرده شد

شکار جانوری که تعلیم کرده باشید او را از جانوران درنده مثل سگ یا یوز و باز و صقر و امثال که میفرستید آنها را

شکار می آموزید آنها را از آنچه خدا تعالی تعلیم کرده ست شما را پس بخورید چیزیکه نگاه داشته اند برای شما و یاد کنید نام خدا

تعالی را نزدیک رها کردن او و بترسید از خدا هر آینه خدا زود حساب کننده است **مالک** انه سمع اهل العلم یقولون

فی البازی والعقاب والصقر وما اشبه ذلک انه اذا کان معلما یفقه کما تفقه الکلاب المعلمة فلا باس باکل ما قتلن مما صادت اذا ذکر اسم الله

علی ارسالها مالک شنید از اهل علم که میگفتند در باب باز و عقاب و صقر و آنچه مانند آنست وقتی که آموخته شده باشد بفهمد چنانکه

می فهمند سگان معلم پس هیچ باک نیست بخوردن آنچه کشته باشند از آنچه شکار کردند وقتیکه یاد کرده شد نام خدا تعالی

نزدیک رسال او **وقال** مالک الامر المجتمع علیه عندنا ان المسلم اذا ارسل کلب المجوسی الضاری فصاد وقتل انه اذا کان معلما فاکل

ذلک الصید حلال لا باس به وان لم یذکه المسلم وانما مثل ذلک مثل المسلم یذبح بشفرة المجوسی او یرمی بقوسه او نبله فیقتل

بها فصیده ذلک وذبیحته حلال لا باس باکله قال مالک اذا ارسل المجوسی کلب المسلم الضاری علی صید فاخذه فانه لا یوکل ذلک الصید

الا ان یذکی وانما مثل ذلک مثل قوس المسلم ونبله یاخذها المجوسی فیرمی بها الصید فیقتله وبمنزلة شفرة المسلم یذبح به المجوسی

فلا یحل اکل شئ من ذلک گفت مالک حکمی که اتفاق و اعتقاد است بران نزدیک ما آنست که مسلمان وقتیکه رها کند سگ

مجوسی که ضاری باشد پس شکار کرد و بکشت شکار را وقتیکه باشد معلم پس خوردن آن شکار حلال است هیچ باک نیست بآن

اگرچه ذبح نکرده است او را مسلمان و جز این نیست که صفت این مانند صفت مسلمانیست که ذبح کند بکارد مجوسی یا تیر اندازد

بکمان او یا بتیر او پس بکشد بآن شکار را پس شکار او و ذبیحه او حلال است هیچ باک نیست بخوردن آن گفت مالک وقتی

که بفرستد مجوسی سگ ضاری مسلم را بر شکار خود پس گرفت آن شکار را هر آئینه خورده نشود آن شکار مگر آنکه ذبح کرده شود

و را و جز این نیست که صفت او مانند صفت کمان مسلم است و صفت تیر مسلم که بگیرد آنرا مجوسی پس اندازد بآن پس بکشد

آن شکار را و بمنزله کارد مسلمان است که ذبح کند بآن مجوسی پس حلال نیست خوردن چیزی از آن **باب** ما جاء فی اکل

ما اکل منه الکلب المعلم آیا خورده شود چیزیکه خورده است از آن سگ معلم **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان

یقول فی الکلب المعلم کل ما امسک علیک ان قتل او لم یقتل عبد الله بن عمر میگفت در باب سگ معلم بخور آنچه نگاه

داشته است بر تو اگر کشته باشد یا نکشته باشد **مالک** عن سمع نافعا یقول قال عبد الله بن عمر وان اکل وان

لم یاکل مالک روایة کرد از کسیکه شنید از نافع که میگفت درین حدیث گفت عبد الله بن عمر و اگرچه خورده باشد یا نخورده

١٥٣

باشد **مالک** انه بلغه عن سعد بن ابی وقاص انه سئل عن الکلب المعلم اذا قتل الصید فقال سعد کل وان
لم تبق الا بضعة واحدة سعد بن ابی وقاص سوال کرده شد از سگ معلم وقتیکه بکشد شکار را پس گفت سعد بخور و اگرچه
باقی نگذارد مگر یک گوشت پاره مترجم گوید قول قدیم شافعی و مذهب امام مالک همین ست بعد ازان تعقب کرد آنرا
شافعی بحدیث عدی بن حاتم عن النبی صلی الله علیه وسلم فان اکل فلا تاکل فانما امسک علی نفسه و همین ست مذهب ابو
حنیفه رحمة الله **باب** لا یحل ما اعان علی قتله ماء او کلب غیر معلم او غاب عنه وترک تفحصه حتی بات حلال
نیست آنچه اعانت کرده باشد بر کشتن او آب یعنی تیر رسیده در آب افتاد یا سگ غیر معلم مدد کرده باشد یا غایب شده باشد
از نظر صیاد و وی ترک کرد تجسس او تا آنکه شب گذرانید **مالک** انه سمع اهل العلم یقولون اذا اصاب الرجل الصید
فاعانه علیه غیره من ماء او کلب غیر معلم لم یوکل ذلک الصید الا ان یکون سهم الرامی قد قتله او بلغ مقاتل
الصید حتی لا یشک احد فی انه هو قتله وانه لا یکون للصید حیوة بعده مالک شنید از اهل علم که میگفتند وقتیکه زخم
رساند مردی شکار را پس مدد کرد بر وی غیر وی از آب یا سگ غیر معلم خورده نشود آن شکار را یعنی حلال نیست خوردن
آن مگر آنکه تیر این تیر انداز جان کشته باشد یا رسیده باشد بکشتن گاه شکار تا آنکه شک نکند هیچکس که همون همون کشته است او را
و شک نکند که نمی باشد شکار را زندگی بعد ازین زخم رسیدن قال مالک لا باس باکل الصید وان غاب عنک مصرعه
اذا وجدت به اثرا من کلبک او کان به سهمک ما لم یبت فاذا بات فانه یکره اکله گفت مالک هیچ باک نیست بخوردن اگرچه
غایب شده باشد از تو جای افتادن او وقتیکه می یابی تو او را اثری از سگ معلم خود یا باشد او را تیر تو تا وقتی که شب نگذشته
باشد پس وقتی که یک شب بگذشت پس مکروه ست خوردن آن **باب** اذا وجد الصید حیا تعین الذبح وقتیکه یابد
شکار را زنده لازم ست که ذبح کرده شود و قال مالک احسن ما سمعت فی الذی یخلص الصید من مخالب البازی
او من فی الکلب ثم یتربص به فیموت انه لا یحل اکله گفت مالک بهترین اقوالی که شنیدم از او در باب کسی که خلاص میکند
شکار را از چنگ بازی یا از دهان سگ بعد ازان درنگ کند در ذبح او پس بمیرد که حلال نیست خوردن او **باب**
یحل ما اصطاده بالمحدد وان قتل اذا ذکر اسم الله علیه ولا یحل ما اصطاده بغیر المحدد حتی یجده حیا فیذبح
حلال ست آنچه شکار کند بآلتی که تیز باشد مانند تیر و تبر اگرچه قتل کند وقتیکه یاد کرده باشد نام خدا تعالی و حلال نیست
آنچه شکار کرده باشد بآلتی که تیز نباشد مانند غلوله و گرز تا آنکه زنده دریابد او را و ذبح کند قال مالک قال الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا لیبلونکم الله بشیء من الصید تناله ایدیکم ورماحکم قال فکل شیء نالہ الانسان بیده او برمحه
او بشیء من سلاحه فانفذه وبلغ مقاتله فهو صید کما قال الله تعالی گفت مالک فرموده ست خدا تعالی ای مسلمانان

قلت ١ هو مذهب مالک والقول القدیم للشافعی ثم تعقبه الشافعی بحدیث عدی بن حاتم عن النبی صلی الله علیه وسلم فان اکل فلا تاکل فانما امسک علی نفسه وهو مذهب ابی حنیفة ١٢

٢ قلت

١٥٤

٣ علی هذا اهل العلم فی الجملة ١٢

٤ قلت علیه اهل العلم ١٢

امتحان میکند خدا تعالی شما را بچیزی از شکار که خواهد رسید آن دستهای شما و نیزهای شما گفت مالک پس هر چیزی که برسد با و آدمی
بدست خود یا بنیزه خود یا بچیزی از سلاح خود پس بگذراند آنرا در وی و برساند بجای که از ضرب آن بجای بمیرد پس او صید است
چنانچه حق تعالی فرموده **مالک** عن نافع انه قال رمیت طائرین بحجر و انا بالجرف فاصبتهما فاما احدهما فمات فطرحه عبد الله بن عمر
واما الآخر فذهب عبد الله بن عمر یذکیه بقدوم فمات قبل ان یذکیه فطرحه عبد الله ایضا نافع گفت انداختم بسوی دو مرغ
سنگی حالانکه من در جرف بودم پس زخم رسانیدم بآنها اما یکی از آن دو پس مرد پس بر تافت او را عبد الله بن عمر واما آن دیگر
پس شروع کرد عبد الله بن عمر که ذبح کند او را بتیشه پس مرد پیش از آن که ذبح کند پس بر تافت او را نیز **مالک** انه
بلغه ان القاسم بن محمد کان یکره ما قتل المعراض والبندقة قاسم بن محمد مکروه میدانست آنچه کشته شود بگز یا بغلوله **قال**
مالک ولا اری باسا بما اصاب المعراض اذا خسق وبلغ المقاتل ان یوکل گفت مالک و نه بینم هیچ باک با آنچه بکشد او را گز اگر بدرد
بدن او را و برسد بکشتنگاه او باین که خورده شود **باب** لا یقتل الانسی بالرمی واشباهه نکشد جانور خانگی را به تیر انداختن
و مانند آن **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یکره ان یقتل الانسی بما یقتل به الصید من الرمی واشباهه
سعید بن مسیب مکروه میدانست که کشته شود جانوران خانگی را بآنچه کشته میشود بان شکار را از تیر انداختن و مانند آن **باب** تسمیة
الاکل ان یسمی الله تعالی ویاکل مما یلیه سنت در خوردن آنست که ذکر کند نام خدا تعالی و بخورد از جائی که نزدیک او باشد
مالک عن ابی نعیم وهب بن کیسان قال اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بطعام ومعه ربیبه عمر بن ابی سلمة فقال
له رسول الله صلی الله علیه وسلم سم الله وکل مما یلیک آورده شد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم طعام و با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ربیب او بود عمر بن ابی سلمه پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم یاد کن نام خدا را و بخور از
جائی که نزدیک تو باشد مترجم گوید امام نووی گفته که بهتر است گفتن بسم الله الرحمن الرحیم و اگر بسم الله بگوید ادای
سنت میشود **باب** لا یاکل بشماله ولا یشرب بشماله نخورد بدست چپ خود و آب نوشد بدست چپ خود **مالک**
عن ابن شهاب عن ابی بکر بن عبید الله بن عبد الله بن عمر عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا
اکل احدکم فلیاکل بیمینه ولیشرب بیمینه فان الشیطان یاکل بشماله ویشرب بشماله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتی که بخورد
یکی از شما پس باید که بخورد بدست راست خود و باید که آب نوشد بدست راست خود پس هر آینه شیطان میخورد بدست چپ خود
و مینوشد بدست چپ خود **مالک** عن ابی الزبیر المکی عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان یاکل الرجل
بشماله مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از آنکه بخورد مرد بدست چپ خود **باب** یحمد الله تعالی اذا
فرغ من الاکل حمد بگوید خدا تعالی را وقتی که فارغ شود از خوردن **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان

هذا مخصوص بمن یتوحش و ... فاذا توحش صار کالصید لحدیث رافع بن خدیج ند بعیر وکان فی القوم خیل یسیر فطلبوه فاعیاهم فاهوی الیه رجل بسهم فحبسه الله تعالی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لهذه البهائم اوابد کاوابد الوحش فما ند علیکم فاصنعوا به هکذا وعلی هذا اهل العلم ۱۲ قلت علیه اهل العلم قال النووی الافضل ان یقول بسم الله الرحمن الرحیم فان قال بسم الله حصلت السنة ۱۲ قلت علیه اهل العلم ۱۲

۱۵۵

لا یؤتی ابدا بطعام او شراب حتی الدواء فیطعمه ویشربه حتی یقول الحمد لله الذی هدینا واطعمنا وسقینا ونعمنا
الله اکبر اللهم الفتنا نعمتك بکل شر فاصبحنا منها وامسینا بکل خیر نسألك تمامها وشکرها لا خیر الا خیرك ولا
اله غیرك اله الصلحین ورب العلمین الحمد لله ولا اله الا الله ما شاء الله لا قوة الا بالله اللهم بارك لنا
فیما رزقتنا وقنا عذاب النار آورده نمیشد پیش عروه هیچگاه طعامی یا آشامیدنی تا آنکه دوا هم پس میخورد آنرا
یا می نوشید آنرا تا آنکه میگفت حمد آنخدا راکه راه راست نمود ما را وطعام داد ما را ونوشانید ما را ونعمت داد ما را خدا بزرگ
است بار خدایا ما واقف شدیم با نعمت تو با وجود هر بدی که با ماست پس صبح کردیم وشام کردیم بنعمت تو از هر خیر سوال
میکنیم ترا تمام آن وشکر آن نیست خیر مگر خیر تو ونیست هیچ معبود سوائی تو ای اله صالحان وای پروردگار عالمیان حمد خدا را
است ونیست هیچ معبود غیر او واقع همان است که خدا خواسته است نیست توانائی مگر باو وبار خدایا برکت ده
ما را در آنچه روزی داده ما را ونگاهدار ما را از عذاب آتش دوزخ ✤ ✤ ✤ ✤

باب من اخلاق النبوة اجابة دعوة الخیاط ونحوه تواضعا لله

تعالی از اخلاق نبوة است قبول کردن دعوة خیاط ومانند او بجهة تواضع برای خدا تعالی **مالك** عن اسحق بن ابی طلحة
انه سمع انس بن مالك یقول ان خیاطا دعی رسول الله صلی الله علیه وسلم لطعام صنعه له قال انس فذهبت مع رسول
الله صلی الله علیه وسلم الی ذلك فقرب الیه خبزا من شعیر ومرقا فیه دباء قال انس فرأیت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یتتبع الدباء من حول القصعة فلم ازل احب الدباء بعد ذلك الیوم درزی بخواند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
برای طعامیکه مهیا کرده برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت انس پس رفتم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی آن
طعام پس نزدیک ساخت بآنحضرت صلی الله علیه وسلم نان جو وشوربائی که در وی کدو بود وگفت انس پس دیدم رسول
الله صلی الله علیه وسلم را می جست کدو را از حوالی پیاله پس همیشه شدم که دوست میدارم کدو را بعد از ان روز

باب قول النبی صلی الله علیه وسلم المومن یاکل فی معا واحد

باب در بیان قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مومن میخورد در
یک روده **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یاکل المسلم
فی معا واحد والکافر فی سبعة امعاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود میخورد مسلمان در یک روده میخورد کافر در هفت
روده **مالك** عن سهیل بن ابی صالح عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ضافه ضیف کافر فامر
له رسول الله صلی الله علیه وسلم بشاة فحلبت فشرب حلابها ثم اخری فشربه ثم اخری فشربه حتی شرب حلاب
سبع شیاه ثم انه اصبح فاسلم فامر له رسول الله صلی الله علیه وسلم بشاة فحلبت فلم یستتمها فقال

قلت علیه اهل العلم و محل الحمد اذا رفعت المائدة ویدل علی ذلك احادیث کثیرة فقوله حتی یقول معناه لا یؤتی الا ان یقول فی آخره ویحتمل ان یکون عروة یقول اذا اتی بشیء من الطعام ثم یحمد الله تعالی فی آخره ۵۶

رسول الله صلى الله عليه وسلم المؤمن يشرب في معا واحد والكافر في سبعة امعاء مهمانی فرود آمد نزدیک آنحضرت صلى الله
عليه وسلم مهمانی کافر پس امر کرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم او را بشیر بس دوشیده شد پس خورد و نوشیده او را بعد ازان فرمود بشیر
دیگر پس نوشید او را بعد ازان به بشیر دیگر تا آنکه نوشید دوشیده هفت بز را بعد ازان بصبح در آمد پس اسلام آورد پس امر کرد برای
او رسول الله صلى الله عليه وسلم به بزی پس دوشیده شد پس تمام نکرد دوشیده او را پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم مسلمان مینوشد
در یک روده و کافر مینوشد در هفت روده **باب** قول النبي صلى الله عليه وسلم طعام الاثنين يكفي الثلاثة در بیان قول
آنحضرت صلى الله عليه وسلم که طعام دو کس کفایت میکند سه کس را **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة انه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم طعام الاثنين كافي الثلثة وطعام الثلثة كافي الاربعة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود طعام
دو کس کفایت میکند سه کس را و طعام سه کس کفایت میکند چهار کس را **باب** الوصية للتجوز في الماكل وترك الاعتياد
باللحم ونحوه من ملاذ الاطعمة در وصیت میانه روی در خوردن و ترک عادت کردن بخوردن گوشت و مانند آن
از لذتها طعامها **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب قال اياكم واللحم فان له ضراوة كضراوة الخمر
عمر بن الخطاب فرمود دور دارید خود را از خوردن گوشت پس هر آئینه گوشت را تاثیری هست در نفوس مانند تاثیر شراب
مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب ادرك جابر بن عبد الله ومعه حمال لحم فقال ما هذا فقال يا
امير المؤمنين قرمنا الى اللحم فاشتريت بدرهم لحما فقال عمر اما يريد احدكم ان يطوي بطنه عن جاره او ابن عمه اين
تذهب عنك هذه الاية اذهبتم طيباتكم في حيوتكم الدنيا واستمتعتم بها عمر بن الخطاب يافت جابر بن عبد الله را
و همراه او یک بار گوشت بود پس گفت چیست این گفت جابر ای امیر المؤمنین مشتاق شدیم بسوی گوشت پس خریدم
بیک درهم گوشت را پس فرمود حضرت عمر آیا اراده میکند کسی از شما درین که پیچاند شکم خود را یعنی اعراض کند از همسایه خود
و پسر عم خود کجا میرود از خاطر تو این آیه اذهبتم طيباتكم آه یعنی خرج کردید نعمتهای خود را در زندگانی دنیا و بهره مند شدید
مالك انه بلغه ان عيسى بن مريم عليه السلام كان يقول يا بني اسرائيل عليكم بالماء القراح والبقل البري
وخبز الشعير واياكم وخبز البر فانكم لن تقوموا بشكره هر آئینه حضرت عیسی علیه السلام میفرمود ای بنی اسرائیل لازم گیرید
آب خالص و تره صحرائی و نان جو را و دور دارید خود را از نان گندم پس هر آئینه شما قایم نتوانید شد بشکر آن **باب**
الامر باكرام الضيف در حکم تعظیم مهمان **مالك** عن سعيد بن ابي سعيد عن ابي شريح الكعبي ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم قال من كان يؤمن بالله واليوم الاخر فليكرم ضيفه جائزته يوما وليلة وضيافته ثلثة ايام فما
كان بعد ذلك فهو صدقة ولا يحل له ان يثوي عنده حتى يحرجه مختصر رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر که

ایمان آورده باشد بخدا تعالی و بروز قیامت پس باید که گرامی دارد مهمان خود را عطیه او قوت یک شبانه روز ست و

ضیافت او سه روز ست پس آنچه باشد بعد ازین پس آن صدقه است و حلال نیست مهمان را که سکونت کند نزد یک او تا آنکه

در مشقت افکند او را مترجم گوید معنی جائزه آنست که تکلیف کند در مهمانداری مهمان روز اول بقدر وسعت خویش و در روز

دویم و سیوم حاضر کند پیش مهمان بموجب عادة خود و زیاده ازان تکلیف نکند و بعد از روز سیوم صدقه است یعنی اگر

خواهد بکند و اگر خواهد ترک نماید و معنی یثوی اقامت است و معنی یحرج آنکه تنگدل سازد مهمان دار را والله اعلم **باب**

حرم الله تعالی الخمر والمیسر حرام ساخته است خدا تعالی خمر را و قمار را قال الله تعالی یاایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر

والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما الشیطان یرید ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء

فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون ای مسلمانان غیر این نیست که خمر و قمار و بتان و تیرها

فال نجس است از کردار شیطان است پس احتراز کنید از وی بود که شما رستگار شوید و غیر این نیست که میخواهد شیطان که بیفگند میان

شما دشمنی و ناخوشی بسبب خمر و قمار و باز دارد شما را از یاد کردن خدا و از نماز پس آیا شما باز مانید یعنی پس باز مانید لفظ

استفهام بمعنی امر است **باب** ما حرمت الخمر فیما رأت الصحابة منها و هو الفضیخ و قتیکه حرام شد خمر فهمیدند ازان صحابه

حرمت فضیخ را **مالک** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک انه قال کنت اسقی ابا عبیدة بن

الجراح و ابا طلحة الانصاری و ابی بن کعب شرابا من فضیخ و تمر فقال فجاءهم آت فقال ان الخمر قد حرمت فقال ابو طلحة

یا انس قم الی هذه الجرار فاکسرها فقال فقمت الی مهراس لنا فضربتها باسفله حتی تکسرت گفت انس بن مالک

نوشانیدم ابو عبیده بن الجراح و ابو طلحه و ابی بن کعب را شرابی از فضیخ خرما پس آمد پیش ایشان آینده پس گفت بدرستیکه خمر

حرام کرده شد پس فرمود ابو طلحه ای انس برخیز بجانب آن سبوها پس بشکن آنرا پس برخاستم بسوی سنگی ازان خویش پس زدم

آن سبوها را بجانب زیرین او تا آنکه ریزه ریزه شد **باب** اباحة المثلث وهو ما لا یکون مسکرا مباح است خوردن مثلث

و آن چیزیست که مسکر نباشد **مالک** عن داود بن الحصین عن واقد بن عمرو بن سعد بن معاذ انه اخبره عن

محمود بن لبید الانصاری ان عمر بن الخطاب حین قدم الشام شکی الیه اهل الشام وباء الارض وثقلها وقالوا

لا یصلحنا الا هذا الشراب فقال عمر اشربوا العسل فقالوا لا یصلحنا العسل فقال رجل من اهل الارض هل

لک ان تجعل للناس من هذا الشراب شیئا لا یسکر قال نعم فطبخوه حتی ذهب منه الثلثان وبقی الثلث

فاتوا به عمر فادخل فیه عمر اصبعه ثم رفع یده فتبعها یتمطط فقال هذا الطلاء هذا مثل طلاء الابل فامرهم

عمر ان یشربوه فقال له عبادة بن الصامت احللتها والله فقال عمر کلا والله اللهم انی لا احل لهم شیئا حرمته

علیهم ولا احرم علیهم شیئا احله الله لهم عمر بن الخطاب وقتیکه قدوم فرمود بشام شکایت کردند اهل شام بحضور او ناموافقت هوای آن
سرزمین وگرانی آنجا را وگفتند درست نیکر داند ما را مگر این شراب یعنی شراب شیره انگور پس گفت حضرت عمر بنوشید شهد را
گفتند موافقت نمیکند ما را شهد پس گفت مردی از ساکنان آن زمین آیا رغبت هست ترا در آنکه بسازیم برای مردمان ازین شراب
چیزیکه مست نکند ایشان را فرمود آری پس بپختند شیره انگور را تا آنکه بسوخت دو سیوم حصه ازان و باقی ماند یک حصه پس حاضر کردند
آن را پیش حضرت عمر پس در آورد حضرت عمر در وی انگشت خود را بعد ازان بر داشت دست خود را پس تابع دست او شد
از رعایت لزوجت و غلظ پس گفت این طلاست مانند طلای شتران پس امر فرمود ایشان را حضرت عمر که بنوشند آن را پس گفت او را عبادة
بن الصامت آیا حلال ساختی این را برای ایشان پس فرمود حضرت عمر نی قسم بخدا بار خدایا من حلال نمیکنیم برای ایشان
چیزیکه حرام کرده باشی بر ایشان و حرام نمیکنیم بر ایشان چیزیکه حلال کرده باشی برای ایشان **باب** الخلیطین و در حکم
خلیطین یعنی جمع در میان بسر و رطب و تمر و زبیب **مالك** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم نهی ان ینبذ البسر والرطب جمیعا والتمر والزبیب جمیعا رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی کرد از آنکه در آب انداخته شود غوره خرما
و خرمای پخته یکجا و خرمای خشک و مویز خشک یکجا **مالك** عن الثقة عنده عن بکیر بن عبد الله بن الاشج عن عبد الرحمن بن الحباب
الانصاری عن ابی قتادة الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان یشرب التمر والزبیب جمیعا والزهو والرطب جمیعا رسول
الله صلی الله علیه وسلم منع کرد از آنکه نوشیده شود خرمای خشک و مویز خشک یکجا و غوره خرما و خرمای پخته همه یکجا **قال مالك** وهو
الامر الذی لم یزل علیه اهل العلم ببلدنا انه یکره ذلك لنهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عنه گفت مالک و همین ست مسئله که همیشه
بر آن بوده اند اهل علم در شهر ما که مکروه ست نبیذ مذکور بسبب نهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازان **باب** النهی عن الانتباذ فی الدباء
والمزفت وما جاء فی الرخصة فی ذلك باب در منع از نبیذ انداختن در کدو و آوند روغنی و در بیان آنچه آمده ست از رخصت در رین
انتباذ **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خطب الناس فی بعض مغازیه قال عبد الله بن عمر
فاقبلت نحوه فانصرف قبل ان ابلغه فسالت ماذا قال فقیل لی نهی ان ینبذ فی الدباء والمزفت عبد الله بن عمر گفت که رسول الله
صلی الله علیه وسلم خطبه فرمود مردمان را در بعض غزوات خود و گفت عبد الله بن عمر پس متوجه شدم بجانب آنحضرت صلی الله علیه
وسلم پس فارغ شدند پیش از آنکه برسم من نزدیک او پس پرسیدم از مردمان که چه فرمود پس گفته شد مرا که نهی فرمود از آنکه نبیذ انداخته
شود در کدو و مزفت یعنی آوندیکه روغن زفت بران استعمال کرده باشند **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب عن ابیه
عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان ینبذ فی الدباء والمزفت ابو هریره روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی
فرمود از آنکه نبیذ انداخته شود در کدو و مزفت **مالك** عن ربیعة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال نهیتکم عن الانتباذ

١٥٩

قوله علیه اهل العلم اختلف فیه اهل العلم فذهب ابو حنیفة الی تحریمه وان لم یکن الشراب المتخذ منه مسکرا لظاهر الحدیث وبه قال مالك واحمد وقال الاکثرون هو حرام اذا کان مشتدا والمعنی فیه مسکرا وانما نهی عن الاسکار لانه کان من ذکره لانهم اتخاذ النبیذ المسکر بالدیک وقال اللیث انما جاءت الکراهة لان احدهما ... یشد صاحبه ١٢

فانتبذ واو كل مسكر حرام رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود منع كرده بودم شما را از نبيذ اندختن يعني در آوندهاى حنتم پس حالا نبيذ

و هر مسكر حرام است **باب** تحريم الشراب في انية الفضة حرام است خوردن آب در آوند نقره **مالك** عن نافع عن زيد بن

عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي بكر الصديق عن ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قال الذي يشرب في انية الفضة انما يجرجر في بطنه

نار جهنم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود كسيكه مينوشد در آوند نقره جز اين نيست كه ميكشد در شكم خود آتش دوزخ را **باب**

كراهية التنفس في الاناء والنفخ في الشراب كراهت دم زدن در آوند و نفخ كردن در اشاميدنى **مالك** عن ايوب بن

ابي حبيب مولى سعد بن ابي وقاص عن ابي المثنى الجهني انه قال كنت عند مروان بن الحكم فدخل عليه ابو سعيد الخدري و

قال له مروان بن الحكم اسمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم انه نهى عن النفخ في الشراب فقال له ابو سعيد الخدري

نعم فقال له رجل يا رسول الله اني لا اروى من نفس واحد فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم فابن القدح عن فيك

ثم تنفس قال فاني ارى القذاة فيه قال فاهرقها ابو مثنى جهني گفت نشسته بودم من نزديك مروان بن الحكم پس داخل شد

بروى ابو سعيد الخدري گفت او را مروان آيا شنيدى از آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه نهى فرمود از نفخ زدن در اشاميدنى

پس گفت او را ابو سعيد آرى پس گفت پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم مردى يا رسول الله من سيراب نميشوم از يكدم آبخوردن

پس گفت او را آنحضرت صلى الله عليه وسلم دور كن پياله را از دهان خود بعد ازان دم بزن گفت پس من مى بينم خاشاك را در

آشاميدنى گفت پس بريز آنرا **باب** الرخصة في الشراب قائماً باب در رخصت آب خوردن ايستاده شده **مالك** انه

بلغه ان عمر ابن الخطاب وعلي ابن ابي طالب وعثمان بن عفان كانوا يشربون قياماً خبر رسيد بمالك كه عمر بن الخطاب و علي بن ابي طالب و عثمان بن

عفان مينوشيدند ايستاده شده **مالك** عن ابن شهاب ان عائشة ام المؤمنين وسعد بن ابي وقاص كانا لا يريان بشرب الانسان وهو

قائم باساً حضرت عائشه و سعد بن ابي وقاص نمى ديدند در آبخوردن آدمى در حال ايستاده بودن هيچ باك **مالك** عن ابي جعفر

القاري انه قال رايت عبد الله بن عمر يشرب قائماً ابو جعفر قاري گفت ديدم عبد الله بن عمر را كه مينوشيد ايستاده **مالك** عن عامر

بن عبد الله بن الزبير عن ابيه انه كان يشرب قائماً عبد الله بن الزبير مينوشيد ايستاده **باب** يستحب البداية بالايمن فالايمن و

ان كان في الجانب الايسر افضل من الايمن مستحب است شروع كردن كسى كه بر دست راست باشد بعد ازان شخص ديگر كه بعد وى بر دست

راست باشد واگرچه در جانب چپ بهتر از كسى كه در دست راست باشد **مالك** عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم اتى بلبن قد شيب بماء وعن يمينه اعرابي وعن يساره ابو بكر الصديق فشرب ثم اعطى الاعرابي وقال الايمن فالايمن آورده

شد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم شير كه مخلوط كرده شده بود با آب و در جانب راست آنحضرت صلى الله عليه وسلم اعرابي بود

و بجانب چپ ابو بكر صديق بود پس نوشيد آنرا بعد ازان داد باعرابي پس فرمود حق كسى راست كه بر جانب راست باشد بعد

١٩٠

ازان شخصی دیگر که برجانب راست پهلوی شخص اول باشد **مالك** عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد
الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اتي بشراب فشرب منه وعن يمينه غلام وعن يساره الاشياخ
فقال للغلام اتأذن لي ان اعطي هؤلاء فقال لا والله يا رسول الله لا اوثر بنصيبي منك احدا قال فتله رسول الله صلى
٥١
الله عليه وسلم في يده آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آشامیدنی پس نوشید ازان و برجانب راست
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوجوانی بود و برجانب چپ وی صلی الله علیه وسلم کلان سالان بودند پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آن نوجوان را آیا اذن میدهی مرا که بدهم این کلان سالان را گفت نی بخدا قسم یا رسول الله
بدل نکنم حصه خود را از تبرک تو بهیچکس را پس نهاده شده آن آوند را رسول الله صلی الله علیه وسلم در دست او **باب**
الامر باغلاق الباب وايكاء السقاء وتخمير الاناء واطفاء المصباح عند ارادة النوم باب حکم فرمودن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم به بند کردن دروازه و بستن دهان مشک و پوشیدن آوند و کشتن چراغ وقت اراده خواب **مالك**
عن ابي الزبير المكي عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اغلقوا الباب واوكوا السقاء
واكفئوا الاناء او خمروا الاناء واطفئوا المصباح فان الشيطان لا يفتح غلقا ولا يحل وكاء ولا يكشف اناء وان الفويسقة
٥٢
تضرم على الناس بيوتهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بازگردانید دروازها را و بند کنید دهان مشک را و سر
نگون کنید آوند را یا بپوشید آوند را و بکشید چراغ را پس هر آینه شیطان نمیکشاید دروازه بازگردانیده را و نمیکشاید
بند دهان مشک را و پرده برنمیدارد آوند را و تحقیق فویسقه یعنی موش میسوزاند بر مردمان خانه های ایشان را **باب**
یحرم لبس الحریر علی الرجال حرامست پوشیدن جامه ابریشمی بر مردمان **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن
الخطاب رأى حلة سيراء عند باب المسجد فقال يا رسول الله لو اشتريت هذه الحلة فلبستها يوم الجمعة و
للوفد اذا قدموا عليك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما يلبس هذه من لا خلاق له في الآخرة ثم جاء
رسول الله صلى الله عليه وسلم منها حلل فاعطى عمر بن الخطاب منها حلة فقال عمر يا رسول الله كسوتنيها و
قد قلت في حلة عطارد ما قلت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لم اكسكها لتلبسها فكساها عمر اخا له
مشركا بمكة عمر بن الخطاب دید چادر را نا روا مخطط از ابریشم نزدیک دروازه مسجد یعنی فروخته میشد پس گفت
یا رسول الله اگر خرید فرمائی این حله را پس بپوشی آنرا روز جمعه و برای ملاقات ایلچیان وقتی که آیند بحضور تو بهتر باشد
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم خز این نیست که می پوشد این را کسی که نیست او را نصیبه در آخرت بعد ازان
آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازان قسم حلها پس داد حضرت عمر را ازانجمله یک حله پس گفت عمر بن الخطاب

قلت ١ قوله الايمن فالايمن في اعرابه وجهان نصب الايمن على اضمار فعل ... الايمن على الابتداء ... ورفعها على معنى الايمن اولى ... اي فدفعه اليه والصق ... ومنه قوله تعالى وتله للجبين ١٢

١٦١

قلت ٢ الايكاء ربط الوكاء وهو الخيط الذي يشد به السقاء والاكفاء القلب والامالة والتخمير التغطية وعلى هذا عمل اهل العلم ١٢

رسول الله عطا فرمودی مرا این حله و هر آینه فرموده بودی در حله عطارد آنچه فرموده بودی پس فرمود رسول الله صلی
الله علیه و سلم عطا نکردم ترا این حله تا بپوشی آنرا پس داد عمر بن الخطاب آنرا برادری را از آن خود که مشرک بود در مکه

مالک عن نافع عن ابراهیم بن عبد الله بن حنین عن ابیه عن علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی
الله علیه و سلم نهی عن لبس القسی و عن تختم الذهب و عن قراءة القرآن فی الرکوع رسول الله صلی الله علیه و
سلم نهی فرمود از لباس قسی یعنی ابریشمی و از لبس خاتم طلا و از خواندن قرآن در رکوع مترجم گوید لباس حریر صرف
بر مردان سوای زنان و رخصت است بقدر یک انگشت و دو انگشت تا چهار انگشت از اعلام ریشم **باب** ما

جاء فی لبس الخز آنچه جائز است از لباس خز **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه و سلم
انها کست عبد الله بن الزبیر مطرف خز کانت عائشة تلبسه حضرت عائشه پوشانید عبد الله بن الزبیر را مطرف خز که خود میپوشید

باب ما یکره للنساء لبسه من الثیاب آنچه مکروه است برای زنان پوشیدن از لباس حرام است ازار بر مردان و رخصت داده شد زنان را که فرو اندازند یک بدست یا قدر یک دست زیاده کنند بر آن **مالک** عن عبد الله بن دینار
عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الذی یجر ثوبه خیلاء لا ینظر الله الیه یوم القیمة رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود
کسیکه میکشد ازار خود را از تکبر نمی بیند خدای تعالی بسوی او روز قیامت **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله
علیه و سلم قال لا ینظر الله یوم القیمة الی من یجر ازاره بطرا رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود نمی بیند خدای تعالی در روز قیامت بسوی
کسیکه بزمین میکشد ازار خود را از تکبر **مالک** عن نافع و عبد الله بن دینار و زید بن اسلم کلهم یخبره عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله
علیه و سلم قال لا ینظر الله یوم القیمة الی من یجر ثوبه خیلاء رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود نظر نمیکند خدای تعالی در روز قیامت بسوی کسیکه
میکشد جامه خود را از تکبر **مالک** عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه انه قال سألت ابا سعید الخدری عن الازار فقال انا اخبرک بعلم
سمعت من رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ازرة المسلم الی انصاف ساقیه لا جناح علیه فیما بینه و بین الکعبین و ما اسفل من ذلک ففی
النار لا ینظر الله یوم القیمة الی من جر ازاره بطرا عبد الرحمن گفت سوال کردم ابو سعید خدری را از ازار پس گفت من خبر دهم ترا بعلمی
که شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و سلم میفرمود ازار بستن مسلمان تا نیمه ساق است هیچ گناه نیست بر وی در میان او و در میان
دو شتالنگ آنچه فروتر از آن باشد در دوزخ است نظر نمیکند خدای تعالی بروز قیامت بسوی کسیکه کشید ازار خود را به تکبر **مالک**
عن ابی بکر بن نافع مولی ابن عمر عن صفیة بنت ابی عبید انها اخبرته عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه و سلم انها قالت حین ذکر الازار فالمرأة
یا رسول الله قال ترخیه شبرا قالت ام سلمة اذا ینکشف عنها قال فذراعا لا تزید علیه حضرت ام سلمه گفت بجناب آنحضرت صلی الله علیه
و سلم وقتیکه ذکر کرده شد مسئله ازار پس زن چه کار کند یا رسول الله فرمود فرو اندازد یک بدست پس گفت ام سلمه این هنگام برهنه

١٦٢

برخیزد از ان زن فرسود پس فرو انداز دیگر راع زیاده کنند بر ان **باب** ما یکره ان تخرج المرأة فی ثوب رقیق یصف ما تحته
حرام است آنکه برآید زن در جامه باریک که ظاهر کند چیزی را که زیر او است **مالک** عن مسلم بن ابی مریم عن ابی صالح عن ابی هریرة
انه قال نساء کاسیات عاریات مائلات ممیلات لا یدخلن الجنة ولا یجدن ریحها وریحها توجد من مسیرة خمسمائة سنة ابو هریره
گفت یعنی زنان هستند پوشنده و تن برهنه اند کج روند و دست و پا را کج میگردانند یا کرشمه دخل نشوند به بهشت و نیابند بوی آن و
بوی بهشت یافته میشود از راه پانصد سال **مالک** عن علقمة بن ابی علقمة عن امه انها قالت دخلت حفصة ابنة عبد
الرحمن علی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم وعلی حفصة خمار رقیق فشققته عائشة وکستها خمارا کثیفا درآمد حفصه دختر عبد
الرحمن بر حضرت عائشه و بر حفصه دهنی باریک بود پس بدرید آنرا حضرت عائشه و پوشانید او را دهنی لک **باب** النهی
عن اشتمال الصماء والاحتباء فی ثوب واحد باب در نهی از اشتمال صما و طریق حبا در یک جامه **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج
عن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لبستین وعن بیعتین عن الملامسة وعن المنابذة وعن ان یحتبی الرجل فی
ثوب واحد لیس علی فرجه منه شیء وعن ان یشتمل الرجل بالثوب الواحد علی احد شقیه نهی فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
از دو طریق جامه پوشیدن و دو طریق فروختن اما طریق فروختن ملامسه و منابذه است و دو طریق جامه پوشیدن آنست که چادر
بر کمر و دو ساق خود پیچد مرد در یک جامه یک ازار دارد و همان ازار را بر کمر و ساق خود پیچیده است بر فرج او از ان جامه چیزی
و آنکه بپوشد مرد یک جامه بهر یکی از دو جانب بدن یعنی همه بدن خود را به پیچد و در گلو گره زند و یا در گردن مضبوط نماید
١٢٣ بعد از ان یک جانب جامه بردارد و بر کتف اندازد که درین صورت انکشاف عورت لازم می آید **مالک** عن
ابی الزبیر المکی عن جابر بن عبد الله السلمی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان یاکل الرجل بشماله او یمشی فی نعل واحد وان
یشتمل الصماء وان یحتبی فی ثوب واحد کاشفا عن فرجه رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از آنکه بخورد مرد بدست چپ
خود یا راه برود در نعل واحد و از آنکه اشتمال صما اختیار کند و احتبا کند در جامه واحد حال آنکه کشف کننده است از فرج خود
باب استحباب ان یری اثر نعمة الله تعالی علی الرجل واستحباب ترقیع الثیاب والبذاذة باب در استحباب آنکه دیده شود نعمت خدا
بر مرد و استحباب بر دوختن پیوند بر ثیاب و استحباب اختیار بذاذه در لباس **مالک** عن زید بن اسلم عن جابر بن عبد الله الانصاری
انه قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة بنی انمار قال جابر فبینا انا نازل تحت شجرة اذا رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال فقلت یا رسول الله هلم الی الظل قال فنزل رسول الله صلی الله علیه وسلم فقمت الی غرارة لنا فالتمست فیها فوجدت فیها
جرو قثاء فکسرته ثم قربته الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من این لکم هذا قال فقلت
خرجنا به یا رسول الله من المدینة قال جابر وعندنا صاحب لنا نجهزه یذهب یرعی ظهرنا قال فجهزته ثم ادبر یذهب فی

الظهر وعليه بردان له قد خلقا قال فنظر رسول الله صلى الله عليه وسلم اليه فقال اما له ثوبان غير هذين فقلت بلى يا رسول

الله له ثوبان فى العيبة كسوته اياهما قال فادعه فمره فليلبسهما قال فدعوته فلبسهما ثم ولى يذهب فقال رسول الله صلى الله

عليه وسلم ماله ضرب الله عنقه اليس هذا خيرا قال فسمعه الرجل فقال يا رسول الله فى سبيل الله فقال رسول الله فى سبيل

الله قال فقتل الرجل فى سبيل الله جابر بن عبد الله انصاری گفت برآمدیم ما همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غزوه

بنی انمار پس در آنوقت که من فرود آمده بودم زیر درختی ناگاه دیدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتم یا رسول الله بیا

بسوی سایه پس فرود آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پس آمدم بسوی خرجینی از آن خود پس تفحص کردم در آن

پس یافتم کوچک و سنگی از خیار پس شکستم آنرا بعد از آن نزدیک ساختم آنرا بجانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود

آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کجا آمد این خیار بدست شما پس گفتیم برآورده بودیم آنرا یا رسول الله از مدینه گفت جابر

نزدیک ما یاری بود از آن ما سامان او مهیا ساختیم تا برود و بچرانید ستوری ما پس سامان او کردیم بعد از آن پشت بجانب ما کرده

میرفت در میان جانوران و بروی دو چادر بود و از آن او که کهنه شده بود گفت پس نظر کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم

بسوی وی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نیست این شخص را دو جامه غیر از این دو چادر کهنه پس گفتیم آری یا رسول

الله یا او هست دو جامه در صندوقچه پوشانیدم او را این هر دو پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخوان او را پس بفرما

او را که بپوشد آن هر دو را پس خواندم او را پس پوشید آن دو جامه بعد از آن پشت بجانب ما کرده میرفت پس فرمود

رسول الله صلعم چیست این شخص را گردن او زند خدای تعالی آیا نیست این بهتر پس شنید آن مرد این کلمه را پس گفت یا رسول

الله در راه خدا باشد این قتل فرمود در راه خدا گفت جابر پس کشته شد آن مرد در راه خدا **اصالك** عن ايوب بن ابى

تميمة السختيانى عن ابن سيرين قال قال عمر بن الخطاب اذا اوسع الله عليكم فاوسعوا على انفسكم جمع رجل عليه ثيابه ابن

سیرین گفت که فرمود عمر بن الخطاب وقتیکه فراخ کند خدای تعالی روزی را بر شما پس شما هم بفراخی خرج کنید بر ذات

خود باید که جمع کند شخصی از شما بر خود جامهای خود را **اصالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابى طلحة انه قال قال انس بن مالك

رايت عمر ابن الخطاب وهو يومئذ امير المؤمنين وقد رقع بين كتفيه برقع ثلث لبد بعضها فوق بعض انس بن مالک گفت دیدم

عمر بن الخطاب را و او آنروز امیر المؤمنین بود و بر دوخته بود در میان کتفین خود لبسه پاره بر هم دوخته بعض آنرا بر بعض

مترجم گوید وجه جمع در میان این احادیث احتمال دو حالت مغایر است اگر اختیار لباس فرشت و رکیک بنا بر بخل است

یا برای ریاست تا مردم او را قانع گمان کنند پس این ممنوع است البته و اگر برای غرضی باشد که بدون آن حاصل

نشود یا برای تعلیم صفت قناعت و زهد مردم باشد یا علاج نفس خود از رذیله عجب و کبر باشد پس آن مستحسن د

فتح

فى الاذن بالدعاء لبس الثياب الخشنة لغير غرض شرعى اقول وجه الجمع بين الاحاديث ان يحمل على حالتين متغايرتين فان كان اختيار الثياب الرثة والخشنة لاجل البخل او لعدم التنبه انه رجل قانع فذلك

١٦٤

انه رجل قانع فذلك منهى عنه وان كان من حاجة او يجد منها بُدًّا او ليتعلم الناس منه القناعة والزهد او ليعالج نفسه من العجب والكبر فذلك امر مرغوب

قوله وعليه اهل العلم ای عامة اهل العلم الحنفية وغيرهم يستحبون الثياب البياض من افضل الالوان ولبس البياض في الجملة الثاني ويستحب التنظيف ١٢

ومرغوب است والله اعلم **باب** لبس البيض من الثياب استعمال لباس سفيد از جامها **مالك** انه بلغه ان عمر ابن

الخطاب قال انی لاحب ان انظر الی القاری ابیض الثياب عمر بن خطاب فرمود هر آئینه من دوست دارم که نظر کنم بسوی خوانندهٔ

قرآن که سفید باشد جامه او **باب** الثياب المصبغة و ذکر جامهای رنگین **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان

يلبس الثوب المصبوغ بالمشق والمصبوغ بالزعفران عبد الله بن عمر می پوشید جامه رنگین بمشق وجامه رنگین بزعفران **قال**

مالك فی الملاحف المعصفرة للرجال فی البيوت لا اعلم شيئا من ذلك حراما وغير ذلك من اللباس احب الی گفت مالك

درباب ملحفهای معصفر برای مردان در خانهای خود ندانم چیزی را از آن حرام وغیر آن از لباس بهتر است نزدیک من

حاصل این کلام قول بکراهت معصفر است بغیر تحریم مترجم گوید تعقب کرده شد این را بحدیث عبد الله بن عمرو

که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دید بروی چادری رنگین بمعصفر پس بطریق انکار فرمود ما هذه الريطة عليك پس فهمید

عبد الله بن عمرو ناپسند داشتن آنرا از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت آمدم بخانه وایشان تنوری می افروختند

پس انداختم آنجا ورا در آن تنور بعد از آن آمدم بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وخبر کردم از این ماجرا پس فرمود

چرا نپوشانیدی آنرا بعض اهل خود زیرا که هیچ باک نیست بآن در حق زنان وامام شافعی باسناد خود از انس بن مالك روایت

کرده است ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی ان يتزعفر الرجل لهذا اکثر از اهل علم حکم تحریم مزعفر ومعصفر در حق

مردان نموده اند وجائز داشته اند در حق زنان ومکروه نیست لباس مصبوغ بمشق ونحو آن در حق مردان ونه در حق زنان

والله اعلم **باب** تحريم تزيين البيوت بالثياب المصورة وافتراشها ولبسها حرام است زینت خانها بجامهای نقش

دار وفرش کردن وپوشیدن آن **مالك** عن نافع عن القاسم بن محمد عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها

اشترت نمرقة فيها تصاوير فلما رآها رسول الله صلی الله علیه وسلم قام علی الباب فلم يدخل فعرفت الكراهية فی وجهه

وقالت يا رسول الله اتوب الی الله ورسوله فماذا اذنبت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بال هذه النمرقة

قالت اشتريتها لك تقعد عليها وتوسدها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اهل هذه الصور يعذبون يوم

القيمة يقال لهم احيوا ما خلقتم ثم قال ان البيت الذی فيه هذه الصور لا تدخله الملئكة حضرت عائشه خرید کرد فرشی

را که در آن تصویرها بود وپس وقتیکه دید آنرا رسول الله صلی الله علیه وسلم ایستاده ماند بر دروازه و داخل نشد پس حضرت عائشه

شناخت ناخوشی در روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله توبه میکنم بسوی خدا ورسول او

چه گناه کردم پس فرمود آنحضرت صلعم چیست حال این فرش گفت خرید کردم آن را برای تو تا بنشینی بر آن و

وساده سازی آن را پس فرمود آنحضرت صلعم هر آئینه اهل این صور تها را عذاب کرده شود در روز قیامت گفته شود

قوله تعقبت بما رواه الخمسة من حديث عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله عليه وسلم رای عليه ريطة مضرجة بالعصفر فقال ما هذه الريطة التی عليك فعرفت ما كره فاتيت اهلی وهم يسجرون تنورا فقذفتها فيه ثم اتيته فقال ما فعلت الريطة فاخبرته فقال الا كسوتها بعض اهلك فانه لا باس بها للنساء وما روی الشافعی باسناده عن انس ان النبی صلی الله عليه وسلم نهی ان يتزعفر الرجل فذهب اكثر اهل العلم الی انه يحرم علی الرجل لبس المزعفر والمعصفر ولا يحرم علی المراة ولا يكره للرجال والنساء لبس المصبوغ بالمشق ونحوه قال البغوی الذی نهی الزعفر للرجل يتناول الكثير منه اما القليل منه فقد ورد ١٢

١٦٥

اینا نرازنده کنید آنچه صورت آن ساخته اید بعد ازان فرمود هر آئینه خانه که در وی صورتها باشد داخل نمیشوند دروی فرشتگان

مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة ان رافع بن اسحق مولی الشفاء اخبره انه قال دخلت انا وعبد الله بن ابی طلحة على ابی سعید الخدری نعوده فقال لنا ابو سعید اخبرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الملائكة لا تدخل بیتا فیه تماثیل او تصاویر یشك اسحق لا یدری ایتهما قال ابو سعید رافع گفت داخل شدم من وعبد الله بن طلحه بر ابو سعید خدری بیمارپرسی او میکردیم پس گفت مارا ابو سعید که خبر داد مارا رسول الله صلی الله علیه وسلم که فرشتگان داخل نمیشوند بخانه که در وی تماثیل باشند یا گفت تصاویر باشند شک کرد اسحاق که کدام یک ازین دو کلمه گفت ابو سعید

مالك عن ابی النضر عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود انه دخل علی ابی طلحة الانصاری یعوده قال فوجد عنده سهل بن حنیف فدعا ابو طلحة انسانا لینزع نمطا من تحته فقال له سهل بن حنیف لم تنزعه قال لان فیه تصاویر وقد قال فیها رسول الله صلی الله علیه وسلم ما قد علمت فقال سهل الم یقل رسول الله صلی الله علیه وسلم الا ما كان رقما فی ثوب قال بلی ولكنه اطیب لنفسی عبید الله بن عبد الله داخل شد بر ابی طلحه انصاری بیمارپرسی او میکرد گفت پس یافتم نزدیک او سهل بن حنیف را پس بخواند ابو طلحه شخصی را تا بکشد از زیر او فراشی را پس کشید از زیر او ابو طلحه فراشی را پس گفت او را سهل بن حنیف چرا میکشی این فراش را گفت برای آنکه در وی صورتهاست وهر آئینه فرموده است رسول الله صلی الله علیه وسلم آنچه تو دانسته پس گفت سهل بن حنیف آیا نگفته است آنحضرت صلی الله علیه وسلم الا صورتی که علامت نامعلوم باشد در جامه گفت آری ولکن برداشتن اینجامه خوشتر است مرا

باب خمس من الفطرة پنج چیز از سنت انبیاست یعنی سنتی است که مجتمع اند انبیا بران

مالك عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی هریرة قال خمس من الفطرة تقلیم الاظفار وقص الشارب ونتف الابط وحلق العانة والاختتان ابو هریره گفت پنج خصلت از فطرت است بریدن ناخنها وپست کردن بروت وکندن موی بغل وستردن موی زهار وختنه کردن مترجم گوید این پنج خصلتها همه سنت است مگر ختنه که اختلاف دارند علما در وجوب آن اکثر قائل اند بوجوب ونزد حسن بصری برای مردان سنت است وبرای زنان طهارت ودر قص شارب وسائر خصال گفته اند که از چهل روز زیاده توقف کنند در ترک آن

باب الامر بقص الشارب واعفاء اللحی وكراهة نتف الشیب در امر به پست کردن بروت وزیاده داشتن ریش وکراهت کندن موی سفید

مالك عن ابی بكر بن نافع عن ابیه نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر باحفاء الشوارب واعفاء اللحی رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود به پست کردن بروتها وزیاده داشتن ریشها

مالك عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول كان ابراهیم علیه السلام اول الناس ضیف الضیف واول الناس اختتن واول الناس قص الشارب واول الناس رای الشیب فقال یا رب ما هذا فقال الله تبارك وتعالی

كلها سنن الا الختان فقد اختلف اهل العلم فی وجوبه فقال كثیر منهم انه واجب ... [illegible]

وقارًا یا ابراهیم فقال رب زدنی وقارًا حضرت ابراهیم علیه السلام نخستین مردمان ست که میزبانی کرد مهمان را و نخستین مرد ما
که ختنه کرد و نخستین مرد ست که بست کرد بر دن خود را و نخستین مرد ست که دید موی سفید را پس گفت ای پروردگار این
چیست این فرمود خدا تعالی این وقار و بردباریست ای ابراهیم پس گفت ای پروردگار من زیاده کن مرا در وقار **باب**
النهی عن وصل الشعر و بیان منع کردن از پیوند نمودن زن موی خود را بموی دیگر **مالک** عن ابن شهاب عن حمید
بن عبد الرحمن بن عوف انه سمع معاویة بن ابی سفیان عام حج وهو علی المنبر وتناول قصة کانت فی ید حرسی یقول یا اهل
المدینة این علماؤکم سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم ینهی عن مثل هذا ویقول انما هلکت بنو اسرائیل حین اتخذ هذه نساؤهم
حمید بن عبد الرحمن بن عوف شنید از معاویه بن ابی سفیان در انسال که حج کرد و او استاده بود بر منبر حال آنکه بدست خود
گرفت خصله از موی که بدست پیاده بود میگفت ای اهل مدینه کجا اند علما شما شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که نهی
میفرمود از مثل این و میگفت هلاک نشدند بنو اسرائیل مگر وقتیکه ساختند زنان ایشان این خصلتها را **باب** یستحب ان
یرجل شعر الراس ویکره ان یدعه ثائرًا مستحب ست که شانه کند موی سر خود را و مکروه ست که بگذارد آن را پریشان شده
مالک عن زید بن اسلم ان عطاء بن یسار اخبره قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المسجد فدخل رجل ثائر الراس واللحیة
فاشار الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم بیده ان اخرج کانه یعنی اصلاح شعر راسه ولحیته ففعل الرجل ثم رجع فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم الیس هذا خیرا من ان یاتی احدکم ثائر الراس کانه شیطان رسول الله صلی الله علیه وسلم نشسته بود
در مسجد پس داخل شد مردی پریشان موی سر و ریش پس اشاره فرمود بسوی او رسول الله صلی الله علیه وسلم بدست خود که
بیرون شو از مجلس گویا اراده می فرمود درست کردن موی سر و ریش او را پس چنان کرد آنمرد و بعد ازان باز آمد پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا نیست این بهتر از آنکه بیاید یکی از شما پریشان موی سر شده گویا وی شیطانست **باب**
هل یدهن جمته کل یوم آیا روغن بمالد موی سر را که رسیده باشد بر منکبین هر روز **مالک** عن یحیی بن سعید ان
ابا قتادة الانصاری قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم ان لی جمة افارجلها فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم و
اکرمها فکان ابو قتادة ربما دهنها فی الیوم مرتین لما قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم واکرمها ابو قتاده انصاری گفت
در جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم مرا جمه ایست آیا شانه کنم آنرا پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری و گرامی
دار آنرا بعد ازان ابو قتاده گاهی روغن میمالید در جمه خود در یکروز دو بار بسبب فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
او را که گرامی دار آنرا **باب** یستحب الفرق مستحب ست دو حصه ساختن موی یکی را بر کتف راست گذارد و یکی را بر کتف
چپ **مالک** عن زیاد بن سعد عن ابن شهاب انه سمعه یقول سدل رسول الله صلی الله علیه وسلم ناصیته

ماشاء الله ثم فرق بعد ابن شهاب میگفت مرد یراسدل کردیعنی فرو گذشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم موی پیشانی خود را
تا وقتیکه خواسته بود خدا تعالی بعد ازان فرق کرد یعنی دو حصه فرمود یکی بجانب راست و یکی بجانب چپ **باب**
جواز صبغ الشعر در بیان جواز خضاب موی **مالك** عن یحیی بن سعید قال اخبرني محمد بن ابراهيم التيمي عن ابي سلمة بن عبد الرحمن ان عبد
الرحمن بن الاسود بن عبد يغوث قال وكان جليسا لهم وكان ابيض الراس واللحية فغدا عليهم ذات يوم وقد حمرها فقال له
القوم هذا احسن فقال ان امي عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ارسلت الي البارحة جاريتها نخيلة فاقسمت علي
لاصبغن واخبرتني ان ابا بكر الصديق كان يصبغ ابو سلمه بن عبد الرحمن گفت که عبد الرحمن بن اسود همنشین ایشان بود و سفید
بود موی سر او وریش او پس روزی بوقت صبح آمد بر ایشان حال آنکه سرخ کرده بود سر وریش خود را پس گفتند او را قوم
این بهتر است پس گفت هر آئینه مادر من حضرت عائشه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد دی شب بسوی من کنیزک
خود نخیله را پس قسم داد مرا که البته خضاب کنم وخبر داد مرا که حضرت ابو بکر صدیق خضاب مینمود **باب** النهي عن خاتم
الذهب للرجال در بیان منع از انگشتری طلا برای مردان **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم كان يلبس خاتما من ذهب ثم قام رسول الله صلى الله عليه وسلم فنبذه فقال لا البسه ابدا فنبذ
الناس خواتيمهم رسول الله صلی الله علیه وسلم میپوشید انگشتری طلا بعد ازان برخاست آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بینداخت
آنرا و فرمود نمیپوشم این را هرگز پس بر انداختند مردمان انگشتریهای خود را مترجم گوید زیور طلا حرام است مطلقا بر مردان
و رخصت داده شد زنان را در زیور زر روا زینها و بیهقی روایت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن لبس الذهب الا مقطعا
خطابی تفسیر کرده است مقطع را بچیزی اندک مانند خاتم و مکروه داشته است ازان آنچه عادت اهل اسراف است و زینت
اهل خیلا و تکبر است و تعبیر کرده است چیزی اندک را بآنچه واجب نمیشود دران زکوة و نزد فقیر ظاهر آنست که مقطع عبارت
از چیزیست مانند خاتم یا چیزیکه در ریسمان کشیده شود و اما آنچه مثل زنجیر طلا و طوق و خلخال و سوار و قرط باشد پس
آن جائز نیست و هر آئینه درین پنج قسم احادیث نهی وارد شده است والله اعلم **باب** رخص للرجال في خاتم من فضة
رخصت داده شده است مردان را در انگشترین از نقره **مالك** عن صدقة بن يسار قال سالت سعيد ابن المسيب عن لبس
الخاتم فقال البسه واخبر الناس اني افتيتك بذلك صدقه بن یسار گفت سوال کردم سعید بن المسیب را از پوشیدن انگشتری
یعنی انگشترین نقره پس گفت بپوش آنرا وخبر ده مردمان را که من فتوی دادم ترا باین **باب** يجوز للانسان دخول المسجد
ونحوه وهو متنعل جائز است انسان را داخل شدن در مسجد و مانند آن حالانکه او نعلین پوشیده باشد **مالك**
عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه عن كعب الاحبار ان رجلا نزع نعليه فقال لم خلعت نعليك لعلك تاولت هذه الآية فاخلع

...فاباحه لذی سلطان فانه یحتاج الیه لختم الکتب وبعضهم علله بالتوسعة لیکون مذکر النعم الجنة فاباحه لذی سلطان

١٦٩

نعليك انك بالواد المقدس طوى ثم قال كعب تدري ما كانتا نعلا موسى قال مالك لا ادري ما اجابه به الرجل فقال كعب كانتا
من جلد حمار ميت ابو سهيل از پدر خود مالک وي از كعب روايت كرد كه مردي بر آورد نعلين خود را پس گفت كعب احبار
براي چه افگندي نعلين خود را شايد تو تاويل كردي اين آيت را فاخلع نعليك الخ بعد از آن گفت كعب آيا ميداني
چه چيز بود نعلين حضرت موسى گفت مالک نميدانم چه چيز بود كه جواب داد او را آن مرد پس گفت كعب بودند آن دو نعل
از پوست خر مردار حاصل كلام آنكه وقتي كه نجس باشد يا باشد بروي نجاستي پس خشک شده باشد پس آنرا ماليده دور
كرد تا آنكه زائل شد بعد از آن مانع دخول در مسجد نيست **باب** تسن البداية باليمنى اذا انتعل وباليسرى اذا انزع
سنت است شروع كردن بپاي راست وقتيكه نعل در پا كند و وقتي كه بر آرد شروع از پاي چپ نمايد **مالك** عن ابي
الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا انتعل احدكم فليبدأ باليمين فاذا انزع فليبدأ بالشمال
ولتكن اليمنى اولهما تنعل وآخرهما تنزع رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون نعل در پا كند يكي از شما بايد كه شروع كند بپاي
راست خود و چون بر آرد نعل را پس بايد كه شروع كند بپاي چپ خود بايد كه باشد پاي راست اول اين هر دو پاي وقت
نعل پوشيدن و آخر اين هر دو وقت بر آوردن **باب** لا يمشي في نعل واحدة راه نرود در يک نعل **مالك**
عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يمشين احدكم في نعل واحدة لينعلهما جميعا
او ليحفهما جميعا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود راه نرود يكي از شما در يكپاي نعل بايد كه در نعل كند هر دو پا را همه
يكجا يا برهنه كند هر دو پا را همه يكجا **باب** تحريم اللعب بالنرد وما في معناه حرام است بازي كردن نرد و آنچه
در معني او باشد **مالك** عن موسى بن ميسرة عن سعيد بن ابي هند عن ابو موسى الاشعري ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال من لعب بالنرد فقد عصى الله ورسوله رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه بازي كند به نرد پس نافرماني
كرد خدا و رسول او را **مالك** عن علقمة بن ابي علقمة عن امه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انه بلغها
ان اهل بيت في دارها كانوا سكانا فيها وعندهم نرد فارسلت اليهم لئن لم تخرجوها لاخرجنكم من داري وانكرت
ذلك عليهم خبر رسيد بحضرت عائشه كه اهل خانه از ساكنان سراي او كه ساكن بودند در آن سراي نزد يک ايشان
نرد هست پس آدمي فرستاد بسوي ايشان كه والله اگر بيرون نكنيد اين نرد را البته بر آرم شما را از سراي خود و
انكار كرد باختن نرد را بر ايشان **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان اذا وجد احدا من اهله يلعب بالنرد
ضربه وكسرها عبد الله بن عمر وقتيكه مي يافت كسي را از اهل خانه خود كه بازي ميكرد نرد را ميزد او را و ريزه ريزه ميكرد
نرد را **قال** يحيى وسمعت مالكا يقول لا خير في الشطرنج وكرهها وسمعته يكره اللعب بها وبغيرها من الباطل ويتلو

هذه الآية فماذا بعد الحق إلا الضلال گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت هیچ خیر نیست در شطرنج و ناپسند داشت آنرا و شنیدم
از مالک که ناپسند می داشت بازی کردن شطرنج و غیر آن از باطل و تلاوت میکرد این آیه فماذا بعد الحق إلا الضلال یعنی
نیست بعد از حق مگر گمراهی مترجم گوید بازی نرد حرام است باتفاق علما و بازی شطرنج و بازی کبوتران نزد شافعی
مکروه است بکراهت تنزیهی مگر آنکه قمار بازد پس حرام است و حرام گفتند جماعه مانند نرد **باب** ما جاء في اقتناء
الكلب إلا للصيد و حراست حرام است نگاهداشتن سگ مگر برای شکار یا نگاهبانی خانه و زراعت و مواشی **مالك**
عن نافع عن عبد الله بن عمر أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اقتنى كلبا إلا كلبا ضاريا أو كلب ماشية نقص من عمله
كل يوم قيراطان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که نگاهدارد سگی مگر سگی شکاری یا سگ مواشی ناقص کرده میشود هر
روز از عمل او دو قیراط **مالك** عن يزيد بن خصيفة أن السائب بن يزيد أخبره أنه سمع سفيان بن زهير وهو رجل من
شنوءة من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم يحدث ناسا معه عند باب المسجد فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه
وسلم يقول من اقتنى كلبا لا يغني عنه زرعا ولا ضرعا نقص من عمله كل يوم قيراط قال أنت سمعت هذا من رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال إي ورب هذا المسجد سائب بن یزید شنید از سفیان بن زهیر و او مردی بود از قبیله شنوءه از اصحاب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم سخن میگفت با جماعه که با او بودند نزدیک دروازه مسجد پس گفت شنیدم از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که میفرمود هر که نگاهدارد سگی که نفع نمیدهد در زراعت و در مواشی ناقص کرده میشود از عمل او هر روز
یک قیراط گفت سائب آیا تو شنیدی این را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت آری قسم بپروردگار این مسجد
باب ما جاء في قتل الكلاب حکمی که در بیان قتل سگها آمده **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر أن رسول الله
صلى الله عليه وسلم أمر بقتل الكلاب رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود بکشتن سگها مترجم گوید این حکم در اول اسلام
بود از جهت عموم بلوی نگاهداشتن سگان و ترک نمیکردند نگاهداشتن آنها مگر بحکم قتل بعد از آن منسوخ شد بقول
انها امة من الأمم و وجوب فرمود در ولوغ سگ هفت بار شستن را یعنی آوندی که دهان سگ در وی رسید
او را هفت بار بشست **باب** النهي عن تغيير خلق الله در بیان منع فرمودن از تغییر دادن خلقت خدا تعالی
قال الله تعالى إن يدعون من دونه إلا إناثا وإن يدعون إلا شيطانا مريدا لعنه الله وقال لأتخذن من عبادك نصيبا
مفروضا ولأضلنهم ولأمنينهم ولآمرنهم فليبتكن آذان الأنعام ولآمرنهم فليغيرن خلق الله فرمود خدا تعالی
نمی پرستند یعنی مشرکان بجز خدا تعالی مگر بتانی که بنام دختران مسمی کرده اند و نمی پرستند مگر شیطان دور رفته از رحمت لعنت
کرد او را خدا و گفت شیطان البته بگیرم از بندگان تو حصه [illegible] گمراه کنم ایشان را و البته

ورا از روی الحمل اکلتم ایشان را والبتہ نفرمائیم ایشان را اینکہ افکنند گوش چہارپایان والبتہ نفرمائیم ایشان را تا تغیر فرمایند
آفرینش خدا را یعنی مانند خصی کردن وسوزن زدن وبریدن تا سرخ یا کبود کنند واللہ اعلم **مالک** عن نافع عن عبد اللہ
بن عمر انہ کان یکرہ الاخصاء ویقول فیہ نماء الخلق عبد اللہ بن عمر مکروہ میداشت خصی کردن حیوان را ومیگفت در ترک خصی
کردن زیادۃ خلق است مترجم گوید تشبیہ مردان بزنان وتشبیہ زنان بمردان ومثلہ کردن ووشم وخضاب وبریدن گوش چہارپایان
داخل است درین حکم وجہانیدن خر را بر اسپ مادہ تا نتیجہ بدست آید نیز ہمین حکم دارد واللہ اعلم **باب ما جاء**
فی قتل الحیات وبیان آنچہ در کشتن ماران وارد شدہ **مالک** عن نافع عن ابی لبابۃ ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم نہی عن قتل الحیات التی فی البیوت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم منع فرمود از کشتن آن ماران کہ در خانہای
اند وایذا نمیرسانند **مالک** عن نافع عن سائبۃ مولاۃ لعائشۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن قتل الحیات
التی فی البیوت الا ذا الطفیتین والابتر فانہما یخطفان البصر ویطرحان ما فی بطون النساء رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
نہی فرمود از کشتن آن ماران کہ در خانہاست مگر ماری کہ دو خط بر پشت خود دارد ماندہ برگ مقل ومار دم بریدہ یعنی کوتاہ
دم پس ہر آئینہ این دو قسم از ماران در میابند بصارت نظر کنندہ یا تباہ می افکنند آنچہ در شکم زنان باشد یعنی بچہا کہ در
شکم زنان حامل باشد **مالک** عن صیفی مولی ابن افلح عن ابی السائب مولی ہشام بن زہرۃ انہ قال دخلت علی ابی سعید الخدری
فوجدتہ یصلی فجلست انتظرہ حتی قضی صلاتہ فسمعت تحریکا تحت سریر فی بیتہ فاذا حیۃ فقمت لاقتلہا فاشار الی ابو سعید
ان اجلس فلما انصرف اشار الی بیت فی الدار فقال اتری ہذا البیت فقلت نعم فقال انہ قد کان فیہ فتی حدیث عہد بعرس فخرج
مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی الخندق فبینا ہو بہ اذ اتاہ الفتی یستاذنہ فقال یا رسول اللہ ائذن
لی احدث باہلی عہدا فاذن لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقال خذ علیک سلاحک فانی اخشی علیک بنی قریظۃ فانطلق
الفتی الی اہلہ فوجد امراتہ قائمۃ بین البابین فاہوی الیہا بالرمح لیطعنہا وادرکتہ غیرۃ فقالت لا تعجل حتی تدخل وتنظر
ما فی بیتک فدخل فاذا ہو بحیۃ منطویۃ علی فراشہ فرکز فیہا رمحہ ثم خرج بہا فنصبہ فی الدار فاضطربت الحیۃ فی راس الرمح
وخر الفتی میتا فما یدری ایہما کان اسرع موتا الفتی ام الحیۃ فذکر ذلک لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان بالمدینۃ
جنا قد اسلموا فاذا رایتم منہم شیئا فاذنوہ ثلثۃ ایام فان بدا لکم بعد ذلک فاقتلوہ فانما ہو شیطان ابو السائب گفت داخل شدم
بر ابو سعید خدری پس یافتم او را در حال نماز پس نشستم انتظار او میکشیدم تا آنکہ تمام کرد نماز خود را پس شنیدم در اثنا حرکت
جنبشی زیر سریری کہ در خانہ او بود پس ناگاہ دیدم کہ ماری ہست پس برخاستم تا بکشم او را پس اشارہ کرد ابو سعید
خدری بسوی من کہ بنشین پس نشستم پس وقتی کہ باز گشت یعنی فارغ شد از نماز خود اشارہ کرد بجانب خانہ از خانہ

قولہ الذی یبدل الحدیث المرفوع علیہ معناہ انما القصد تفضیل الصورۃ المدعیۃ بحکم العادۃ فیشمل المثلۃ والوشم الرجال وزجل النساء واستعمالہ والوشم وقطع الآذان من الوجہ ۱۴۱ ... العقل قولہ فیہ نماء ای فی ترک الاخصاء نماء وہو مفہوم من النہی ۱۲

سرای پس گفت آیا می بینی این خانه را گفتم آری گفت هر آئینه حال این است که بود جوانی و نیخانه نزدیک بود حال او بطوی پس برآمد همراه آنحضرت صلعم بجانب خندق پس دران هنگام که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خندق بود ناگاه آمد آنجوان پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دستوری میکرد و گفت یا رسول الله دستوری ده مرا که تازه کنم بر اهل خود ملاقات خود را پس دستوری داد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم و فرمود بگیر با خود سلاح خود را پس هر آئینه من میترسم بر تو از بنی قریظه که متعرض تو شوند پس روان شد آنجوان بطرف اهل خود پس یافت زن خود را استاده در میان دو دروازه یعنی میان دروازه اندرون و بیرون پس مائل کرد آنجوان بجانب زن خود نیزه را تا بزند نیزه او را و رسید بخاطر او غیرتی پس گفت زن شتابی مکن تا آنکه در آئی بخانه و به بینی چیزی را که در خانه تست پس در آمد پس ناگاه دید روبروی مار ایست در پیچیده بر بالین او پس خلانید در وی نیزه خود را بعد ازان بر آورد او را پس برافراشت نیزه را در سرای پس جنبش کرد مار بر سر نیزه و بیفتاد جوان مرده شد پس دانسته نمیشد که کدام یک ازین دو زودتر بود در مرگ آیا آن جوان زودتر مرد یا آن مار پس عرض نموده شد این ماجرا بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آئینه در مدینه جنیان هستند که ایمان آورده اند پس چون ببینید از ایشان چیزی را خبردار کنید او را سه روز پس اگر ظاهر شد پیش شما بعد ازان بکشید او را پس جز این نیست که او شیطانی است **مالک** عن ابن شهاب ان عمر ابن الخطاب امر بقتل الحیات فی الحرم عمر بن الخطاب امر کرد بکشتن ماران در حرم مترجم گوید ظاهر است که منع از کشتن ماران خانگی در اول اسلام بود که مسلمانان چون میدانستند قباحت و نترسانیدن مسلمانان از ان بعد ازان منسوخ شد

باب جواز معالجة المریض بالدواء جائز است علاج مرض بدوا **مالک** عن زید بن اسلم ان رجلا فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم اصابه جرح فاحتقن الجرح الدم وان الرجل دعا رجلین من بنی انمار فنظرا الیه فزعم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لهما ایکما اطب فقالا اوفی الطب خیر یا رسول الله فزعم زید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انزل الدواء الذی انزل الادواء زید بن اسلم گفت هر آئینه مردی در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم جراحتی رسید پس بند شد خون در جراحت و این مرد طلب کرد دو کس را از بنی انمار یعنی دو طبیب را پس دیدند بجانب او گفت زید بن اسلم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ایشان را که کدام یک از شما دانا تر است بعلم طب پس گفتند آن دو شخص آیا در علم طب خیر است یا رسول الله پس گفت زید که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود فرود آورده است دوا را کسی که فرود آورده است بیماریها را یعنی منافی توکل نیست و دوا از قدر لازم نمی آید مترجم گوید همین است اتفاق مسلمانان که هیچ باک نیست بمعالجه امراض بدوا و مختلف اند در تداوی بچیزی که نجس باشد و اکثری جائز داشتند دوا کردن بآن بجز خمر که آنحضرت

صلى الله عليه وسلم در باب خمر فرمود انها ليست بدواء ولكنها داء و رخصت داد در شرب بول شتران چنانچه جماعه عرنيين را
تجويز فرمود و نزديک بعضی جائز نيست تداوی بچيز نجس مطلقا از جهت نهی آنحضرت صلى الله عليه وسلم از دواء خبيث
و مراد بآن خبيث نجاست است و بعضی ديگر مراد داشتند خبيث از جهت طعم و سم را **باب** الترغيب في الحجامة

باب در تجويز خون کشانيدن **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان كان دواء يبلغ الداء فان

الحجامة تبلغه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود که اگر در عالم دوائی هست که ميرسد بمرض يعنی دفع آن ميکند پس هر آئينه
خون کشانيدن دفع آن ميکند **باب** يجوز العلاج بالكي عند الضرورة جائز است معالجه کردن بداغ دادن
وقت ضرورت **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر اكتوى من اللقوة و رقي من العقرب عبد الله بن عمر داغ خورد بسبب
لقوه و افسون کرد بسبب نيش کژدم **مالك** عن يحيى بن سعيد قال بلغني ان سعد بن زرارة اكتوى في زمان
رسول الله صلى الله عليه وسلم من الذبحة فمات سعد بن زراره داغ خورد در زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم
بسبب ذبحه پس مرد ذبحه بضم جيم گويند ذبحه دردی است که در حلق پيدا ميشود بسبب خون يا قرحه که ظاهر شود در گلو و بند ميشود گلو
بسبب آن قرحه و منقطع ميشود نفس **باب** اذا وقع الوباء بارض فلا تدخلها ولا تخرج منها وقتی که واقع شود وبا در زمينی
پس بايد که در نيائی در آنجا و بايد که بيرون نيائی از آنجا **مالك** عن ابن شهاب عن عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب
عن عبد الله بن عبد الله بن الحارث بن نوفل عن عبد الله بن عباس ان عمر ابن الخطاب خرج الى الشام حتى اذا كان بسرغ لقيه امراء الاجناد
ابو عبيدة بن الجراح واصحابه فاخبروه ان الوباء قد وقع بالشام قال ابن عباس قال عمر ابن الخطاب ادع لي المهاجرين الاولين فدعاهم
فاستشارهم واخبرهم ان الوباء قد وقع بالشام فاختلفوا فقال بعضهم قد خرجت لامر ولا نرى ان ترجع عنه وقال بعضهم
معك بقية الناس واصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا نرى ان تقدمهم على هذا الوباء فقال ارتفعوا عني ثم قال ادع
لي الانصار فدعوتهم فاستشارهم فسلكوا سبيل المهاجرين واختلفوا كاختلافهم فقال ارتفعوا عني ثم قال ادع لي من كان
ههنا من مشيخة قريش من مهاجرة الفتح فدعوتهم فلم يختلف عليه منهم رجلان فقالوا نرى ان ترجع بالناس ولا تقدمهم على هذا
الوباء فنادى عمر ابن الخطاب اني مصبح على ظهر فاصبحوا عليه فقال ابو عبيدة أفرارا من قدر الله فقال عمر لو غيرك قالها يا ابا عبيدة
نعم نفر من قدر الله الى قدر الله ارأيت لو كانت لك ابل فهبطت واديا له عدوتان احدهما مخصبة والاخرى جدبة اليس
ان رعيت الخصبة رعيتها بقدر الله وان رعيت الجدبة رعيتها بقدر الله قال فجاء عبد الرحمن بن عوف وكان غائبا في بعض حاجته
فقال ان عندي من هذا علما سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا عليه واذا وقع
بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه قال فحمد الله عمر ثم انصرف عمر بن الخطاب برآمد بجانب شام تا چون رسيد بموضعی که

قلت وعلى هذا عمل المسلمين ١٢

١٧٣

قلت وعلى هذا اهل العلم الذبحة بفتح الباء وقد تسكن وجع في الحلق من الدم وقيل قرحة تظهر فيه فينسد معها وينقطع النفس ١٢

است بسرغ ملاقات کردند با وی سرداران لشکر که ابوعبیده بن الجراح و یاران او بودند پس این سرداران خبر دادند
عمر بن الخطاب را که وبا واقع شده است بسرزمین شام گفت ابن عباس پس فرمود عمر بن الخطاب بخوان برای من مهاجران
اولین را پس پیش خود خواند ایشان را وطلب مشورة کرد از ایشان و خبر داد ایشان را که وبا واقع شده است بسرزمین شام پس
اختلاف کردند مهاجران با یکدیگر پس گفتند بعض ایشان هرآینه برآمده برای کاری و صلاح نمی بینیم که باز گردی و اعراض کرده
از ان کار و گفتند بعض ایشان که با تو باقی ماندگان اند از مردمان و با تو یاران آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم و صلاح نمی بینیم
که داخل کنی ایشان را برین وبا پس گفت عمر بن الخطاب برخیزید از پیش من بعد از ان فرمود بخوان برای من انصار را پس خواندم
ایشان را پس طلب مشورة کرد از ایشان پس رفتند براه مهاجران و اختلاف کردند با یکدیگر مانند اختلاف مهاجران پس
فرمود برخیزید از پیش من بعد از ان گفت بخوان برای من هر که اینجا باشند از کلان سالان قریش از آنها که هجرت کرده اند نزدیک
فتح مکه پس خواندم ایشان را پس مختلف نشدند از ایشان دو کس بحضور عمر بن الخطاب پس گفتند می بینیم صلاح را که باز گردی
با مردمان و داخل نکنی ایشان را بر وبا پس ندا کرد حضرت عمر که من داخل شونده ام در وقت صبح سوار شده بر دابه خود پس شما
نیز داخل شوید در وقت صبح سوار شده بر دابه خود پس گفت ابوعبیده که باز میگردی بجهة گریز از تقدیر خدا تعالی پس
گفت حضرت عمر آرزو کردم که کاش این کلمه غیر تو کسی میگفت یعنی مناسب علم تو نیست که این کلمه بگوئی ای ابوعبیده آری ۱۲۴
میگریزیم از تقدیر خدا تعالی بجانب تقدیر او آیا دیدی اگر باشد ترا جمعی از شتران پس فرود آئی بمیدانی که دو کرانه باشد او را
یکی سبز و دیگری خشک بی گیاه آیا نیست که اگر بچرانی کرانه سبز را چرانیده باشی بتقدیر خدا تعالی و اگر بچرانی کرانه خشک بی
گیاه را چرانیده باشی بتقدیر خدا تعالی گفت ابن عباس پس آمد عبد الرحمن بن عوف و او غائب بود بجهة بعض حاجت خود پس
گفت نزدیک من علمی هست ازین باب شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود چون بشنوید وبا را که واقع شده
بزمینی پس داخل نشوید بروی و چون واقع شود بزمینی که شما در انجا باشید پس بیرون نیائید بجهة گریز از و گفت ابن عباس
پس حمد گفت خدا تعالی را عمر بن الخطاب بعد از ان بازگشت **مالک** عن محمد بن المنکدر وعن سالم ابی النضر مولی

عمر بن عبید الله عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه انه سمعه یسال اسامة بن زید ما سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی الطاعون فقال اسامة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الطاعون رجز ارسل علی طائفة من بنی اسرائیل او علی من کان قبلکم
اذا سمعتم به بارض فلا تدخلوا علیه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه قال یحیی وسمعت مالکا یقول قال ابو النضر
لا یخرجکم الا فرارا منه سعد بن ابی وقاص سوال کرد اسامة بن زید را چه شنیدی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باب طاعون
و آن دانه است که بر می آید در بغل و ران آدمی پس هلاک میکند او را والله اعلم پس گفت اسامة که فرمود رسول الله صلی

الله علیه وسلم طاعون عذابی ست که گماشته شد بر جمعی از بنی اسرائیل یا گفت بر گروهی از آنانکه بودند پیش از شما پس چون بشنوید آن را
که واقع شده است بزمینی پس مروید بروی و وقتیکه واقع شود بزمینی و شما آنجا باشید پس مروید بجهت گریختن از آن
گفت یحیی و شنیدم مالک را که میگفت که گفت ابو النضر نه برآرد شما را مگر گریختن از آن **مالک** عن ابن شهاب عن
عبد الله بن عامر بن ربيعة ان عمر بن الخطاب خرج الى الشام فلما جاء سرغ بلغه ان الوباء قد وقع بالشام فاخبره عبد الرحمن بن عوف
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا عليه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه فر
جع عمر بن الخطاب من سرغ عمر بن الخطاب برآمد بجانب شام پس وقتیکه رسید بسرغ خبر رسید او را که وبا واقع شده است در
شام پس خبر داد او را عبد الرحمن بن عوف که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بشنوید وبا را که واقع شده است در زمینی
پس داخل مشوید بروی و چون واقع شود بزمینی و شما آنجا باشید پس بیرون میایید بجهت گریختن از وبا پس رجوع کرد عمر بن الخطاب
از سرغ **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عمر بن الخطاب انما رجع بالناس عن حديث عبد الرحمن بن عوف
سالم بن عبد الله گفت که عمر بن الخطاب رجوع کرد با مردمان مگر از جهت حدیث عبد الرحمن بن عوف **مالک** انه قال
بلغني ان عمر بن الخطاب قال لبيت بركبة احب الي من عشرة ابيات بالشام قال مالك يريد لطول الاعمار والبقاء ولشدة
الوباء بالشام مالک گفت خبر رسید مرا که عمر بن الخطاب فرمود یک خانه در رکبه دوست تر است نزدیک من از ده خانه
در شام باشد و رکبه موضعی است در حجاز گفت مالک اراده میکند حضرت عمر بجهت طول عمرها و طول بقا یعنی در حجاز
و بجهت شدت وبا در شام **باب** ما جاء من تبريد الحمى بالماء باب در بیان آنچه از تبرید تب به آب وارد شده **مالک**
عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر ان اسماء بنت ابي بكر الصديق كانت اذا اتيت بالمرأة وقد حمت تدعو لها اخذت الماء
فصبته بينها وبين جيبها وقالت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يامرنا ان نبردها بالماء اسماء بنت ابي بكر الصديق
وقتیکه آورده میشد پیش او زنی را که تب رسیده بودی او تا دعا خواند بروی میگرفت آب پس میریخت آن را میان او و میان
گریبان او و میگفت هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم امر میفرمود که سرد کنیم تب را به آب **مالک** عن هشام
بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الحمى من فيح جهنم فابردوها بالماء رسول الله صلی الله علیه
وسلم فرمود هر آئینه تب از جوش دوزخ است پس سرد کنید او را به آب مترجم گوید ظاهر است که این حکم برای کسی است که از شهرها
گرم باشد و رسیده باشد او را حمی یوم و غسل به آب نفع میدهد آن را الا آنکه نیست این حکم بر طور طب بلکه امری است که مفوض
است معرفت حقیقت آن بسوی شارع والله اعلم **باب** جواز الاسترقاء من الشكوى في العين وبيان ان العين
حق باب در جواز افسون خواندن بجهت بیماری چشم زخم و بیان آنکه چشم زخم حق است **مالک** عن حميد بن

قيس المكي انه قال دُخِل على رسول الله صلى الله عليه وسلم بابنَي جعفر بن ابي طالب فقال لحاضنتهما مالي اراهما ضارعين فقالت
حاضنتهما يا رسول الله انه تسرع اليهما العين ولم يمنعنا ان نسترقي لهما الا انا لا ندري ما يوافقك من ذلك فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم استرقوا لهما فانه لو سبق شيء القدر لسبقته العين آورده شد بحضور آنحضرت صلى الله
عليه وسلم دو پسر جعفر بن ابي طالب را پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم بزنی که درکنار گرفته بود ایشان را چیست مرا
که می بینم ایشان را نزار و ضعیف پس گفت درکنار گیرنده ایشان یا رسول الله زود اثر میکند بر ایشان چشم زخم و منع کرد
مارا از آنکه افسون خوانیم برای ایشان مگر آنکه نمیدانیم که چه چیز موافق طبع شریف تو می باشد از افسونها پس فرمود
رسول الله صلى الله عليه وسلم افسون خوانید برای ایشان پس هر آینه حال اینست که اگر پیشدستی میکرد چیزی بر تقدیر
الهی هر آینه پیشدستی کردی بروی چشم زخم **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار عن عروة بن الزبير يحدث انه
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل بيت ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم وفي البيت صبي يبكي فذكروا
ان به العين قال عروة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا تسترقون له من العين رسول الله صلى الله عليه وسلم
داخل شد بخانه ام سلمه و در آنجا کودکی بود که میگریست پس ذکر کردند مردم خانه پیش آنحضرت صلى الله عليه وسلم که آن
کودک را چشم زخم رسیده است پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم آیا افسون نمیخوانید برای او از جهت چشم زخم
مالك عن يحيى بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن ان ابا بكر الصديق دخل على عائشة وهي تشتكي ويهودية
ترقيها فقال ابو بكر ارقيها بكتاب الله حضرت ابو بكر صديق در آمد بر حضرت عائشه و او بیمار بود و یهودیه افسون میخواند برو
پس فرمود ابو بكر صديق افسون خوان بکتاب خدا تعالى **باب** الرقية من الاوجاع در بیان افسون از جهت
دردها **مالك** عن يزيد بن خصيفة ان عمرو بن عبد الله بن كعب السلمي اخبره ان نافع بن جبير بن مطعم اخبره عن عثمان
بن ابي العاص انه اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال عثمان وبي وجع قد كاد يهلكني قال فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم امسحه بيمينك سبع مرات وقل اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد قال فقلت ذلك فاذهب الله ما
كان بي فلم ازل امر بها اهلي وغيرهم عثمان بن ابي العاص آمد بخدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم گفت عثمان مرا درد
بود نزدیک بهلاک ساخته بود مرا پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم مسح کن آن درد را بدست راست خود
هفت بار و بگو اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد گفت پس خواندم آنرا پس دور ساخت خدا تعالى آنچه با من بود
یعنی درد پس همیشه امر میکردم باین امر اهل خود را و غیر ایشان را **باب** الرقية من العين وغيرها در افسون خواندن
بجهت تپ و غیر آن **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انه

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا اشتکی یقرأ علی نفسه بالمعوذات وینفث قالت فلما اشتد وجعه
کنت انا اقرأ علیه وامسح علیه بیمینه رجاء برکتها حضرت عایشه روایت نمود که رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی
که بیمار میشد میخواند بر نفس خود معوذات را یعنی قل هو الله احد وقل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس و دم میکرد
گفت حضرت عایشه پس وقتیکه سخت شد مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم میخواندم من بروی و مسح میکردم بروی
دست راست او را بجهة امید برکت دست آنحضرت صلی الله علیه وسلم **باب** الرقیة من عفاریت الجن در
افسون خواندن از عفاریت جن **مالك** عن یحیی بن سعید انه قال اسری برسول الله صلی الله علیه و
سلم فرأی عفریتا من الجن یطلبه بشعلة من نار کلما التفت رسول الله صلی الله علیه وسلم راه فقال له جبرئیل
افلا اعلمك کلمات تقولهن اذا انت قلتهن طفئت شعلته وخر لفیه فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم بلی فقال جبرئیل قل اعوذ بوجه الله الکریم وبکلمات الله التامات التی لا یجاوزهن بر ولا فاجر من
شر ما ینزل من السماء ومن شر ما یعرج فیها ومن شر ما ذرأ فی الارض ومن شر ما یخرج منها ومن فتن اللیل والنهار
ومن طوارق اللیل الا طارقا یطرق بخیر یا رحمن برده شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در شب معراج پس دید
دیوی را از جنیان میجست که ضرر رساند بآنحضرت صلی الله علیه وسلم بشعله از آتش هرگاه التفات میفرمود آنحضرت
میدید او را پس گفت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم جبرئیل علیه السلام آیا نیاموزم ترا کلماتی که بخوانی
آن کلمات را وقتی که بخوانی آن کلمات را فرو میرود شعله آتش او فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری پس فرمود
جبرئیل قل اعوذ بوجه الله الکریم الخ یعنی پناه میگیرم بذات خدا اکرم کننده و بکلمات خدا که کامل اند آن کلماتی که نگذرد
از آنها هیچ نیک و هیچ بد از شر آنچه فرود می آید از آسمان و از شر آنچه بالا میرود در آن و از شر آنچه پیدا کرده است
زمین و از شر آنچه برمی آید از زمین و از فتنهای شب و روز و پیش آینده های شب مگر پیش آینده که پیش آید بنیکی
ای بسیار بخشاینده مهربان **باب** الامر بغسل العائن وصب غسالته علی المعین در باب امر کردن بغسل کننده
چشم زخم از وی رسیده باشد و ریختن آب غسل او بر کسیکه چشم زخم واقع شود بروی **مالك** عن محمد بن ابی
امامة بن سهل بن حنیف انه سمع اباه یقول اغتسل ابی سهل بن حنیف بالخرار فنزع جبة کانت علیه و
عامر بن ربیعة ینظر قال وکان سهل رجلا ابیض حسن الجلد قال فقال له عامر بن ربیعة ما رأیت کالیوم ولا
جلد عذراء فوعك سهل مکانه واشتد وعکه فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبر ان سهلا وعك
وانه غیر رائح معك یا رسول الله فاتاه رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبره سهل بالذی کان من شان

عامر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم على م يقتل احدكم اخاه الا بركت عليه ان العين حق توضا له فتو
له عامر فراح سهل مع رسول الله صلى الله عليه وسلم غسل کرد سهل بن حنیف بخرار وخرار نفتح خاء معجمه و تشدید را
مهمله اولی موضعی است قریب بجحفه پس از بر خود کشید جبه را که بر وی بود و عامر بن ربیعه نظر میکرد بسوی او و بود
سهل مرد سفید رنگ نیک نرم بود پوست او پس گفت او را عامر بن ربیعه ندیدم اینچ چیز را مانند آنچه دیدم
امروز و نه هیچ جلد دختر بکر را مانند این دیدم پس تب گرفته شد سهل بر جای خود یعنی همانجا و سخت شد گرمی تب او
پس شخصی آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس خبر داد که سهل را تب گرفته است و او در وقت شام کوچ کننده
نیست همراه تو یا رسول الله و آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک سهل پس خبر داد او را سهل آن ماجرا که بود
از حال عامر پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم عامر را برچه گناه میکشد یکی از شما برادر خود را چرا بارک الله نگفتی
بروی هر آینه چشم زخم واقعی است وضو کن برای او پس وضو کرد برای او عامر پس کوچ کرد وقت شام سهل
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالک** عن ابن شهاب عن ابی امامة بن سهل بن حنيف انه قال راى عامر
بن ربيعة سهل بن حنيف يغتسل فقال ما رايت كاليوم ولا جلد مخبأة فلبط بسهل فاتى رسول الله صلى
الله عليه وسلم فقيل يا رسول الله هل لك فى سهل بن حنيف والله ما يرفع راسه فقال هل تتهمون
به احدا قالوا نتهم عامر بن ربيعة قال فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عامرا فتغيظ عليه وقال على م
يقتل احدكم اخاه الا بركت اغتسل له فغسل عامر وجهه ويديه ومرفقيه وركبتيه واطراف رجليه
وداخلة ازاره فى قدح ثم صب عليه فراح سهل مع الناس ليس به باس دید عامر بن ربیعه سهل بن حنیف را
دران حال که غسل میکرد پس گفت ندیدم چیزی مانند آنچه دیدم امروز و نه پوست هیچ دختر در پرده نشانیده را
مانند آن دیدم پس افگنده شد سهل پس آمد کسی بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله آیا
ترا فکری هست در شان سهل بن حنیف والله بر نمیدارد سر خود را از بالین پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه
وسلم آیا تهمت میکنید کسی را بسبب او گفتند تهمت میکنیم عامر بن ربیعه را پس خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم
عامر را پس خشم گرفت بروی و فرمود برچه گناه میکشد یکی از شما برادر خود را چرا بارک الله نگفتی غسل کن برای
او پس شست عامر روی خود را و دو دست خود را و دو آرنج خود را و دو زانوی خود را و اطراف پایهای
خود را و اندرون ازار خود را در پیاله بعد از ان ریخت آن غساله را بر سهل پس وقت شام روان شد سهل
با مردمان و نبود با او هیچ مرض **باب** الرقية من العقرب در باب افسون خواندن از نیش کژدم **مالک**

١٧٨

عن سهيل بن ابي صالح عن ابيه عن ابي هريرة ان رجلا من اسلم قال ما نمت هذه الليلة فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم من اي شيء فقال لدغتني عقرب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما انك لو قلت حين امسيت اعوذ بكلمات الله التامات من شر ما خلق لم يضرك مردی از قبیله اسلم گفت نخفتم من امشب پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم بسبب کدام چیز پس گفت آنمرد نیش زد مرا کژدم پس فرمود رسول الله آگاه باش اگر میگفتی وقتی که داخل میشدی در شام این کلمات را اعوذ بکلمات الله التامات ضرر نمیرسانید ترا

باب الرقية من السحر افسون خواندن از سحر **مالك** عن سمي مولى ابي بكر عن القعقاع بن حكيم ان كعب الاحبار قال لولا كلمات اقولهن لجعلتني اليهود حمارا فقيل له وما هن فقال اعوذ بوجه الله العظيم الذي ليس شيء اعظم منه وبكلمات الله التامات التي لا يجاوزهن بر ولا فاجر وباسماء الله الحسنى كلها ما علمت منها وما لم اعلم من شر ما خلق وذرأ وبرأ کعب احبار گفت اگر نبودی کلماتی که میگویم من آنها را هر آینه گردانیدندی مرا یهود خر پس گفته شد او را و کدام اند آن کلمات پس گفت اعوذ بوجه الله العظیم الذی یعنی پناه میگیرم بذات خدای بزرگ آنکه نیست هیچ چیز بزرگتر ازوی و پناه میگیرم بکلمات خدا که کامل اند آنکه در نمیگذرد از آنها هیچ نیکوکاری و نه هیچ بدکاری و پناه میگیرم بنام های خدا تعالی که نیک اند همه آنها آنچه میدانم از آن اسماء و آنچه نمیدانم از شر چیزیکه آفرید و منتشر گردانید و آفرید

باب ما يقول من يروع في منامه چه چیز بگوید کسیکه ترسانیده شود در خواب خود **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال بلغني ان خالد بن الوليد قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم اني اروع في منامي فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم قل اعوذ بكلمات الله التامة من غضبه وعقابه وشر عباده ومن همزات الشياطين وان يحضرون خالد بن الولید گفت در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آینه من ترسانیده میشوم در خواب خویش فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگو اعوذ بکلمات الله التامة آه یعنی پناه میگیرم بکلمات خدا تعالی که کامل است از غضب او و از عذاب او و از شر بندگان او و از تاثیرات شیاطین و از آنکه حاضر شوند شیاطین بمن

باب لا عدوى ولا هام ولا صفر ولا يحل الممرض على المصح عدوی نیست وهام نیست و صفر نیست و فرود نیاید صاحب جانوران مریض بر صاحب جانوران تندرست **مالك** انه بلغه عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن ابن عطية ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا عدوى ولا هام ولا صفر ولا يحل الممرض على المصح وليحلل المصح حيث شاء فقالوا يا رسول الله وما ذاك قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انه اذى رسول الله صلى الله علیه

۱۷۹

فرمود نیست عدوی و نیست هام و نیست صفر معنی لا عدوی آنست که در جاهلیت گمان میکردند که اثبات بیماری تور
صحیح را چون بمریض نزدیک سازند مرض او بصحیح میرسد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا نفی فرمود
باین معنی که این از اسباب خفیه است و هیچ حکمی بر آن وا نیست مثل قصاص و استهلاک و غیر آن معنی لا هام آنست
طایری که بشب می پرد اهل جاهلیت ازوی شگون بد میگرفتند و گمان میکردند که روح مقتول بصورت وی
ممثل میشود و بنام او ندا میکند تا آنکه کین او بظهور آید و آنرا هامه میگفتند و جمع آن هام است پس آنحضرت صلی
الله علیه وسلم نفی آن فرمود و معنی لا صفر آنست که اهل جاهلیت گمان میکردند که در شکم آدمی ماری پیدا میشود
که نزدیک گرسنگی ایذا میرساند و آنرا صفر میگفتند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نفی آن فرموده و امر فرمود
که فرود نیاید صاحب شتران مریض بقرب صاحب شتران تندرست و فرود آید صاحب شتران تندرست
هر جا که خواهد پس گفتند اصحاب یا رسول الله چیست این حکم یعنی چراست این حکم فرمود این نوعی از اذیه است

مالك عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن ابن ابی مُلیکة ان عمر بن الخطاب مر بامراة مجذومة وهی
تطوف فی البیت فقال لها یا امة الله لا تؤذی الناس لو جلست فی بیتك فجلست فمر بها رجل بعد
ذلك فقال لها ان الذی کان نهاك قد مات فاخرجی فقالت ما کنت لاطیعه حیا واعصیه میتا عمر بن
الخطاب گذشت بزنی صاحب مرض جذام و حال آنکه وی طواف میکرد کعبه را پس گفت او را عمر بن الخطاب ای
کنیزک خدا ایذا مده مردمان را آرزو کردم که در خانه بنشینی تو یعنی بیرون نیایی پس نشست آنزن در خانه
پس بگذشت بروی مردی بعد از آن پس گفت آن زن را هر آینه آنکس که ترا نهی کرده بود از برآمدن هر آینه
مرد پس برآ پس گفت آن زن نیستم من که فرمان برم او را حال آنکه زنده باشد و نافرمانی کنم او را حال آنکه
او مرده است

باب ما یتقی من الشؤم

در بیان آنکه پرهیز کرده شود از گرفتن شگون بد

مالك عن ابی حازم بن دینار عن سهل بن سعد الساعدی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان کان
ففی الفرس والمرءة والمسکن یعنی الشؤم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر باشد در اسپ و زن و
خانه خواهد بود و مراد میدیشت بدشگونی را

مالك عن ابن شهاب عن حمزة و سالم ابنی عبد الله بن
عمر عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الشؤم فی الدار والمرءة والفرس
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بدشگونی در خانه میباشد و در زن و در اسپ

مالك عن یحیی بن سعید
انه قال جاءت امراة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت یا رسول الله دار سکناها والعدد

كثير والمال وافر فقل العدد وذهب المال فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعوها ذميمة آمد
زنی بپیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله خانه ہست که ساکن شدیم در آنخانه حال آنکه شمار
قبیله بسیار بود و مال وافر بود پس کم شد شمار و رفت مال پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بگذارید آن
خانه را بد خانه ایست او مترجم گوید نزد فقیر حاصل معنی این حدیث نا آنست که این چیزها از اسباب خفیه اند باید که
ترک کند وقتی که ببیند علامات آنرا به تجربه و امثال آن و پرهیز نماید از آن والله اعلم **باب** لقال باب
در بیان فال گرفتن **مالک** عن یحیی بن سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال للقحة تحلب
من یحلب هذه فقام رجل فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اسمك فقال له الرجل مرة فقال
له رسول الله صلی الله علیه وسلم اجلس ثم قال من یحلب هذه فقام رجل فقال له رسول الله صلی الله
علیه وسلم ما اسمك فقال حرب فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اجلس ثم قال من یحلب هذه
فقام رجل فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اسمك فقال یعیش فقال له رسول الله صلی الله
علیه وسلم احلب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود برای ماده شتر شیر دار که مهیا کرده بودند برای دوشیدن
که میدوشد این را پس برخاست مردی پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم که چیست نام تو پس
آنمرد گفت نام من مره ہست پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم که بنشین بعد از آن فرمود که میدوشد این
را پس برخاست مردی پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم که چیست نام تو گفت حرب ہست
یعنی نام او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که بنشین بعد از آن باز فرمود که میدوشد این را پس
برخاست مردی دیگر پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم چیست نام تو پس گفت آنمرد یعیش است
نام من پس امر فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم که بدوشد **باب** الرؤیا الصالحة جزء من ستة واربعین
جزء من النبوة خواب نیک پاره ایست از چهل و شش پاره از پیغامبری **مالک** عن اسحق بن عبد الله
بن ابی طلحة الانصاری عن انس بن مالك ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الرؤیا الحسنة من الرجل
الصالح جزء من ستة واربعین جزء من النبوة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خواب نیک از مرد صالح پاره
ایست از چهل و شش پاره از نبوة **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة عن رسول الله صلی
الله علیه وسلم مثل ذلك بروایت ابو هریره آمده ہست از آنحضرت صلعم مانند آنچه گذشت **مالک** عن
اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن زفر بن صعصعة بن مالك عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم كان اذا انصرف من صلوة الغداة يقول هل رأى احد كم من الليلة رؤيا ويقول
ليس يبقى بعدى من النبوة الا الرؤيا الصالحة رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتيكه باز ميگشت از نماز بامداد
ميفرمود آيا ديده است كسى از شما امشب خوابى را وميفرمود باقى نخواهد ماند از پيغامبرى بعد از من مگر خواب
نيك **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لن يبقى بعدى
من النبوة الا المبشرات فقالوا وما المبشرات يا رسول الله قال الرؤيا الصالحة يراها الرجل الصالح
او ترى له جزء من ستة واربعين جزء من النبوة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود باقى نخواهد ماند بعد از
من از خصال نبوت مگر مبشرات يعنى خوابهاى بشارت دهنده صاحب خود را بخير آينده پس گفتند اصحاب چيست مبشرات
يا رسول الله فرمود خواب نيك كه ببيند آن را مرد صالح يا ديده شود براى او پاره ايست از پاره هاى بسيار
گانى از نبوة **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان يقول فى هذه الاية لهم البشرى فى الحيوة
الدنيا وفى الاخرة قال هى الرؤيا الصالحة يراها الرجل او ترى له عروه ميگفت در تفسير اين آيت لهم البشرى
كه آن خواب نيك است كه ببيند آن را مرد يا ديده شود براى او **باب** اذا رأى فى منامه ما يكره فلينفث
ثلثا وليتعوذ بالله من الشيطان وقتى كه ببيند در خواب آنچه ناپسند ميكند پس بايد كه تف كند سه مرتبه وپناه بگيرد
بخدا از شيطان **مالك** عن يحيى بن سعيد عن ابى سلمة بن عبد الرحمن انه قال سمعت ابا قتادة
بن ربعى يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الرؤيا الصالحة من الله والحلم من الشيطان
فاذا رأى احدكم الشئ يكرهه فلينفث عن يساره ثلث مرات وليتعوذ بالله من شرها فانه لن تضره ان
شاء الله تعالى قال ابو سلمة ان كنت لارى الرؤيا هى اثقل على من الجبل فلما سمعت هذا الحديث فما
كنت اباليها ابو سلمه بن عبد الرحمن گفت كه شنيدم ابو قتاده را كه ميگفت شنيدم از آنحضرت صلى الله عليه وسلم
كه فرمود خواب نيك از جانب خداتعالى هست وخواب پريشان از شيطان هست پس وقتيكه ببيند يكى از شما
چيزى را كه ناپسند ميكند آن را پس بايد كه تف كند بجانب چپ خود سه بار وبايد كه پناه گيرد بخداتعالى پس هرآينه
آن خواب ضرر نخواهد رسانيد او را گفت ابو سلمه هرآينه ميديدم خوابى كه گران تر بود بر من از كوه پس وقتيكه
شنيدم اين حديث را پرواه نكردم آن را **باب** يجب الاستيذان اذا دخل بيت غيره واجب است
طلب اذن نمودن وقتى كه قصد درآمدن خانه غيرى كند قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا لا تدخلوا بيوتا غير
بيوتكم حتى تستانسوا وتسلموا على اهلها ذلكم خير لكم لعلكم تذكرون اى مسلمانان داخل نشويد بخانه تا غير خانهاى خود

يكون ذلك من مزاج الطبيعى كمن يغلب عليه الدم يرى الفصد والرعاف والحيم ومن غلب عليه الصفراء يرى النار والانبياء

خود تا آنکه دستوری طلب کنید و سلام گوئید بر اهل آن خانها این بهترست برای شما تا باشد که شما پند پذیرید فان لم
تجدوا فیها احدا فلا تدخلوها حتی یؤذن لکم وان قیل لکم ارجعوا فارجعوا هو ازکی لکم والله بما تعملون
علیم لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتا غیر مسکونة فیها متاع لکم والله یعلم ما تبدون وما تکتمون
پس اگر نیابید در انجا هیچکس را در میائید آنجا تا آنکه دستوری داده شود شما را و اگر گفته شود شما که باز گردید پس
باید که باز گردید آن پاکترست شما را و خدا آنچه میکنید دانا است نیست بر شما گناهی در آنکه در آئید بخانهاے که
مسکون کسی نیست در انجا منفعتی باشد شما را یعنی رباط و وقف و خدا میداند آنچه آشکار میکنید و آنچه پوشیده مے
دارید قال واذا بلغ الاطفال منکم الحلم فلیستأذنوا کما استأذن الذین من قبلهم وچون رسند کودکان
از شما بحد احتلام باید که دستوری طلب کنند چنانکه دستوری میطلبیدند آنانکه پیش از ایشان بودند مالك انه
بلغه انه یستحب اذا دخل البیت غیر المسکون یقال السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین مالك را رسید
از اهل علم که مستحب ست وقتیکه داخل شود در خانه غیر مسکون یعنی آنجا ساکن نباشد گفته شود السلام علینا وعلی
عباد الله الصالحین **باب** یستحب الاستیذان اذا دخل بیت نفسه او بیت واحد من محارمه
مستحب ست دستوری طلب کردن وقتی که داخل شود بخانه خود را یا خانه یکی از محرمان خود را **مالك** عن
صفوان بن سلیم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سأله رجل فقال یا رسول الله
استأذن علی امی فقال نعم فقال الرجل انی معها فی البیت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم استأذن
علیها فقال الرجل انی خادمها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم استأذن علیها اتحب ان تریها
عریانة قال لا قال فاستأذن علیها سوال کرد مردی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله
آیا دستوری طلب کنم بر مادر خود پس فرمود آری پس گفت آنمرد هر آئینه من با او ساکنم در یک خانه پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم دستوری طلب کن بروی پس گفت آنمرد هر آئینه من خدمت کننده اویم پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دستوری طلب کن بروی آیا دوست میداری که به بینی او را برهنه گفت نمیخواهم گفت
پس دستوری طلب کن بروی **باب** الاستیذان ثلث فان اذن دخل والا رجع دستوری خواستن
تا سه مرتبه ست پس اگر اذن داده شود در آید بخانه والا باز گردد **مالك** عن الثقة عنده عن بکیر بن عبد
الله بن الاشج عن بسر بن سعید عن ابی سعید الخدری عن ابی موسی الاشعری انه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الاستیذان ثلث فان اذن لك فادخل والا فارجع فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم

قلت نسخ الیٰ تستأذنوا
نسختها النور الی تستأذنوا قوله
وقراءة ابن عباس تستأذنوا ان
وتسلموا التفسیر الاول
وبیان ان صرفه
وبیان ان هما
ان وستنبان ان
یستحب التسلیم و
ان یزید فیقول السلام
علیکم ءادخل هکذا ١٢
علم النبی صلی الله علیه
وسلم کلدة بن حنبل ١٢
قلت علیه اهل العلم ١٢

فقلت بقول ابو يعقوب وجه تمسكنا جعفر ابن محمد بن منظر المنابع والشواهد بتوبه لتجديث عن الاوهام قلت عاهذ اهل العلم الاثناء بالسلام سنة

استیذان سه بار است پس اگر اذن داده شود در آ والا باز گرد مالك عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن

عن غير واحد من علمائهم ان ابا موسى الاشعري جاء يستاذن على عمر بن الخطاب فاستاذن ثلثا ثم رجع

فارسل عمر بن الخطاب في اثره فقال ما لك لم تدخل فقال ابو موسى الاشعري سمعت رسول الله صلى الله

عليه وسلم يقول الاستيذان ثلث فان اذن لك فادخل والا فارجع فقال عمر بن الخطاب ومن يعلم هذا

لئن لم تاتني بمن يعلم ذلك لافعلن بك كذا وكذا فخرج ابو موسى حتى جاء مجلسا في المسجد يقال له مجلس

الانصار فقال اني اخبرت عمر بن الخطاب اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الاستيذان

ثلث فان اذن لك فادخل والا فارجع فقال لئن لم تاتني بمن يعلم هذا لافعلن بك كذا وكذا فان سمع ذلك

احد منكم فليقم معي فقالوا لابي سعيد الخدري قم معه وكان ابو سعيد اصغرهم فقام معه فاخبر

ذلك عمر ابن الخطاب فقال عمر لابي موسى اما اني لم اتهمك ولكني خشيت ان يتقول الناس على رسول

الله صلى الله عليه وسلم ابو موسى اشعری آمد دستوری طلب میکرد بر عمر بن الخطاب پس دستوری خواست سه بار

بعد از ان بازگشت پس آدم فرستاد حضرت عمر بن الخطاب دنبال او پس گفت چیست ترا که داخل نشدی گفت

ابو موسی شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میگفت خواستن دستوری سه بار است اگر اذن داده شود

ترا در آ والا باز گرد پس گفت عمر بن الخطاب وکیست آنکه بداند این حدیث را قسم بخدا اگر نیاری پیش من کسیکه

والسته بداند حدیث را خواهم کرد ترا چنین وچنان پس بر آمد ابو موسی تا آنکه آمد مجلسی که در مسجد بود گفته میشد

او را مجلس انصار پس گفت هر آئینه من خبر دادم عمر بن الخطاب را که من شنیده ام از رسول الله صلی الله علیه وسلم

که میفرمود استیذان سه بار است پس اگر اذن داده شد ترا فبها والا باز گرد پس گفت عمر بن الخطاب والله اگر

نیاری پیش من کسی را که میداند این حدیث را خواهم کرد با تو چنین وچنان پس اگر شنیده باشد کسی از شما پس باید که

برخیزد با من پس انصار گفتند ابو سعید خدری را برخیز با ابو موسی وبود ابو سعید خردترین ایشان پس برخاست با او

پس خبر داد عمر بن الخطاب را پس گفت حضرت عمر ابو موسی را آگاه باش هر آئینه من تهمت ننهاده ام بر تو ولکن ترسیدم

از آنکه دروغ بندند مردمان بر رسول الله صلی الله علیه وسلم **باب** يجب رد السلام بمثل ما سلم عليه

او افضل منه واجب است جواب سلام باز دادن مانند صیغه که سلام داده شده است یا آن بر وی یا بهتر از ان

قال الله تعالى واذا حييتم بتحية فحيوا باحسن منها او ردوها ان الله كان على كل شيء حسيبا وقتی که دعا خیر

کرده شود شما را یعنی سلام گفته شود بر شما پس دعا خیر کنید بکلمه که وی بهتر است از ان کلمه اولی یا باز دهید همان

والجواب واجب اذا قال السلام عليكم فالمجيب ان يقول وعليكم السلام ورحمة الله وان قال السلام عليكم ورحمة الله فالمجيب عليكم السلام اجزاه وهو مفهوم القرآن وان قال السلام عليكم اجزاه ايضا على الصحيح وان قال وعليك اجزاه ايضا

١٩٤

اجزاه ايضا لصحة المسئلة في صلوته ويستحب ذكر النحو ان يقول المجيب وعليكم السلام ورحمة الله وبركاته

کلمه را هر آئینه خدای تعالی هست بر هر حرف حساب کننده یعنی اگر گوید سلام علیکم واجب میشود یکی ازین دو یا گوید السلام علیکم ورحمة الله این بهتر ست یا گوید وعلیکم السلام واین جائز ست مترجم گوید ابتدا السلام سنت ست وجواب سلام واجب وقتی که السلام علیکم جواب دهنده را می باید که وعلیکم السلام بگوید واگر السلام علیکم هم در جواب بگوید جائز ست بنا بر قول صحیح واگر تنها وعلیک بگوید نیز ادا میشود ومستحب ست مجیب را که بگوید وعلیکم السلام ورحمة الله وبرکاته

باب هل یزید المسلم علی قوله السلام علیکم آیا زیاده کند سلام دهنده بر السلام علیکم **مالک** عن وهب بن کیسان عن محمد بن عمرو بن عطاء انه قال کنت جالسا عند عبد الله بن عباس فدخل علیه رجل من اهل الیمن فقال السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ثم زاد شیئا مع ذلک ایضا قال ابن عباس وهو یومئذ قد ذهب بصره من هذا قالوا هذا الیمانی الذی یغشاک فعرفوه ایاه قال فقال ابن عباس ان السلام انتهى الی البرکة محمد بن عمرو گفت نشسته بودیم نزدیک عبد الله بن عباس پس داخل شد بروی مردی از اهل یمن پس گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته بعد از آن زیاده کرد چیزی را باین کلمات پس گفت ابن عباس ودر آن روز رفته بود بصارت او کیست آن سلام کننده یاران گفتند آن یمنی ست که حاضر میشود نزدیک تو پس تعریف کردند او را بآن شخص تا بشناخت پس گفت ابن عباس هر آئینه سلام تمام شد نزدیک لفظ برکت **مالک** عن یحیی بن سعید ان رجلا سلم علی عبد الله بن عمر فقال السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته والغادیات والرائحات فقال له عبد الله بن عمر وعلیک الفا کانه کره ذلک مردی سلام گفت بر عبد الله بن عمر پس گفت باین صیغه السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته والغادیات والرائحات پس گفت او را عبد الله بن عمر وبر تو باد این هزار بار گویا که عبد الله بن عمر مکروه داشت این صیغه را ونا پسند داشت آنرا

باب یسلم الراکب علی الماشی واذا اجاب واحد من الجماعة اجزا عنهم باید که سلام دهد سوار بر پیاده ووقتی که جواب سلام داد یکی از جماعه کفایت میکند از همه **مالک** عن زید بن اسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یسلم الراکب علی الماشی واذا سلم واحد من القوم اجزا عنهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود سلام کند سوار بر پیاده ووقتیکه جواب سلام داد از قوم یک شخص کفایت میکند همه را

باب اذا سلم الیهودی کیف یجیبه وقتیکه سلام دهد یهودی چگونه جواب دهد او را **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الیهود اذا سلم علیکم احدهم فانما یقول السام علیکم فقل علیک رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه یهود وقتی که سلام میدهد بر شما کسی از ایشان پس جز این نیست که میگوید السام علیکم یعنی مرگ باد بر شما پس تو در جواب او بگو بر تو باد

فائده قلت حدیث الترمذی وابی داود جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال السلام علیکم فقال النبی صلی الله علیه وسلم عشر وزاد آخر ورحمة الله فقال عشرون وزاد آخر وبرکاته فقال ثلاثون وزاد آخر ومغفرته فقال اربعون وقال هکذا تکون الفضائل

قلت علم هذا ان الاهل ... ومسائله

185

... الراکب علی الماشی ...

فائده ...

يستحب افشاء السلام على من تعرف وعلى من لا تعرف مستحب است اظهار سلام بر هر که بشناسی ورا و بر هر که
نشناسی **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحة ان الطفيل بن ابي بن كعب اخبره انه كان يأتي عبد الله
بن عمر فيغدو معه الى السوق قال فاذا غدونا الى السوق لم يمر عبد الله بن عمر على سقاط ولا على صاحب بيعة
ولا مسكين ولا احد الا سلم عليه قال الطفيل فجئت عبد الله بن عمر يوما فاستتبعني الى السوق فقلت
له وما تصنع في السوق وانت لا تقف على البيع ولا تسأل عن السلع ولا تسوم بها ولا تجلس في مجالس
السوق قال واقول اجلس بنا ههنا نتحدث قال فقال لي عبد الله بن عمر يا ابا بطن وكان الطفيل ذا بطن انما نغدو
من اجل السلام نسلم على من لقينا طفيل بن ابي بن كعب می آمد پیش عبد الله بن عمر پس وقت بامداد میرفت همراه او
بجانب بازار گفت طفیل پس وقتیکه بگاه میرفتیم بجانب بازار نمیگذشت عبد الله بن عمر بر سقط فروشی و نه بر صاحب
فروختن و نه بر فقیری و نه بر هیچ یکی مگر که سلام میگفت بروی گفت طفیل پس آمدم پیش عبد الله بن عمر روزی
پس طلب کرد از من که از پی او روم بجانب بازار پس گفتم او را چه چیز میکنی در بازار یعنی چرا میروی و حال آنکه
تو استاده نمیشوی بر فروختن و نه سوال میکنی از متاعی و نه نرخ آن مقرر میکنی و نمی نشینی در مجلسی از مجلسهای بازار
گفت و من میگویم یعنی سبب آمد و رفت بازار بیان میکنم بنشین اینجا تا با یکدیگر سخن میگوئیم پس گفت مرا عبد الله
بن عمر یا صاحب شکم و بود طفیل صاحب شکم بزرگ خبر این نیست که بگاه میرویم از برای سلام تا سلام دهیم
بر هر که ملاقات کنیم با او **باب** يستحب المصافحة والهدية مستحب است مصافحه کردن و هدیه فرستادن
مالك عن عطاء بن عبد الله الخراساني انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تصافحوا يذهب
الغل وتهادوا وتحابوا وتذهب الشحناء رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود با یکدیگر مصافحه کنید تا دور شود کینه
و با یکدیگر هدیه فرستید تا با یکدیگر محب شوید یعنی دوستی پیدا کنید تا دور شود دشمنی **باب** يستحب للانسان
اذا لقي اخاه يقول كيف انت او كيف حالك ويستحب له ان يجيب فيقول احمد الله تعالى
اليك مستحب است آدمی را وقتی که ملاقات کند با برادر خود بگوید چگونه تو یا چیست حال تو و مستحب است او را
که جواب دهد پس بگوید شکر میگویم خدا تعالی را متوجه شده بسوی تو **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابي
طلحة عن انس بن مالك انه سمع عمر بن الخطاب وسلم عليه رجل فرد عليه السلام ثم سأل عمر الرجل
كيف انت فقال احمد اليك الله تعالى فقال لك الذي اردت منك انس بن مالك شنید عمر بن الخطاب را
و سلام داد بروی مردی پس رد کرد بروی جواب سلام بعد از آن پرسید حضرت عمر آن مرد را چگونه هستی تو پس

قوله علیه ... قال النووي ... ان المصافحة سنة مجمع عليها عند كل لقاء واما ما اعتاده الناس من المصافحة بعد صلوتي الصبح والعصر فلا اصل له في الشرع ... المصافحة

196

گفت حمد میگویم متوجه شده بسوی تو خدا را ایس فرمود حضرت عمر نیست آنچه اراده میکردم از تو **باب** الامر
بتشمیت العاطس الحامد غیر المزکوم باب در حکم یرحمک الله گفتن بعطسه زننده که حمد گفته باشد و صاحب مرض
زکام نباشد **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان
عطس فشمته ثم ان عطس فشمته ثم ان عطس فشمته ثم ان عطس فقل انت مضنوك قال عبد الله
بن ابی بکر لا ادری ابعد الثالثة او الرابعة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر عطسه زند عطسه زننده پس
یرحمک الله بگو او را بعد از آن اگر باز عطسه زند پس یرحمک الله بگو او را بعد از آن اگر باز عطسه زند پس یرحمک الله
بگو او را بعد از آن اگر باز عطسه زند پس بگو تو صاحب زکامی گفت عبد الله نمیدانم آیا بعد سه مرتبه گفت یا بعد
چهار مرتبه مترجم گوید مستحب است عاطس را که بعد عطسه الحمد لله گوید و اگر الحمد لله رب العالمین گوید بهتر است
و سنت است یرحمک الله گفتن برکسی که حمد عاطس را بشنود و مستحب است نزد شافعی و اصحاب مالک مختلف اند
در وجوب تشمیت عاطس **باب** یستحب ان یجیب المشمت مستحب است که عاطس جواب دهد یرحمک الله
گوینده را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا عطس فقیل له یرحمک الله قال یرحمنا الله و
ایاکم و یغفر لنا ولکم عبد الله بن عمر وقتی که عطسه میزد پس گفته میشد او را یرحمک الله میگفت یرحمنا الله وایاکم
و یغفر لنا ولکم **باب** التاکید فی حفظ المنطق در بیان تاکید در نگاهبانی از سخن مکروهات **مالک**
عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی شریح الکعبی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کان
یومن بالله والیوم الاخر فلیقل خیرا او لیصمت حضور رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که ایمان
آرد بخدا تعالی و روز آخر پس باید که بگوید سخن نیک یا سکوت کند **مالک** عن محمد بن عمرو بن علقمة
عن ابیه عن بلال بن الحارث المزنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الرجل لیتکلم بالکلمة
من رضوان الله ما کان یظن ان تبلغ ما بلغت یکتب الله له بها رضوانه الی یوم یلقاه وان الرجل
لیتکلم بالکلمة من سخط الله ما کان یظن ان تبلغ ما بلغت یکتب الله له بها سخطه الی یوم یلقاه
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه آدمی میگوید کلمه از باب رضامندی خدا تعالی گمان نمیکند که برسد
تا آنجا که رسید مینویسد خدا تعالی برای او بسبب آن کلمه رضامندی خود تا روزیکه ملاقات کند با خدا و هر آئینه مرد
میگوید سخنی از باب غضب خدا تعالی گمان نمی برد که برسد تا آنجا که رسید مینویسد خدا تعالی برای او بسبب آن
کلمه ناخوشنودی خود تا روزیکه ملاقات کند با خدای تعالی **مالک** عن عبد الله بن دینار عن

فوائد
علی هذا اهل العلم انهم اتفقوا علی انه یشمت العاطس ان یقول یرحمک الله ... فان قال الحمد لله رب العالمین کان احسن ... ویقال ... ان یقول یرحمک الله
۱۸۷
قال النووی استحباب التشمیت هو مذهبنا واختلف اصحاب مالک فی وجوبه ۱۲
فوائد
علی هذا اهل العلم و هذا ادب ۱۲

صالح السمان انه اخبره ان ابا هريرة قال ان الرجل ليتكلم بالكلمة ما يلقي لها بالا يهوي بها في نار جهنم
وان الرجل ليتكلم بالكلمة ما يلقي لها بالا يرفعه الله بها في الجنة گفت ابوهريره هرآئینه مرد بر زبان مے آرد کلمه
متوجه نمیکند بجانب او دل را یعنی عظم او بخاطر نمی آرد می افتد بسبب او در آتش دوزخ و هرآئینه مرد بر زبان مے
آرد کلمه را که متوجه نکرده است بسوی او دل را بر میدارد خدا تعالی آن مرد را بسبب آن کلمه در بهشت **مالك**
عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من وقاه الله شر اثنين ولج
الجنة فقال رجل يا رسول الله لا تخبرنا فسكت رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم عاد رسول الله صلى
الله عليه وسلم فقال مثل ذلك ايضا مثل مقالته الاولى فقال له الرجل لا تخبرنا يا رسول الله فسكت
رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل ذلك ايضا فقال الرجل
لا تخبرنا يا رسول الله ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل ذلك ايضا ثم ذهب الرجل يقول
مثل مقالته الاولى فاسكته رجل الى جنبه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من وقاه الله شر اثنين ولج
الجنة ما بين لحييه وما بين رجليه ما بين لحييه وما بين رجليه ما بين لحييه وما بين رجليه رسول الله
صلى الله عليه وسلم فرمود هر که او را نگاه داشت خدای تعالی از شر دو چیز در آید به بهشت پس گفت مردی یا رسول ۱۹۸
الله آیا خبر نمیدهی ما را پس خاموش شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ان باز فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مانند آن سخن نخستین پس گفت او را آن مرد آیا خبر نمیدهی ما را یا رسول الله پس خاموش شد بعد از ان فرمود آن
حضرت صلی الله علیه وسلم مانند آن سخن پس گفت آن مرد آیا خبر نمیدهی ما را یا رسول الله بعد از ان فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مانند آن سخن پس شروع کرد آن مرد که بگوید سخن نخستین خود پس خاموش گردانید او را مردی
که بر پهلوی او نشسته بود پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر که نگاهدارد او را خدای تعالی از شر دو
چیز در آید به بهشت ما بین دو کله خود و ما بین دو پای خود و ما بین دو کله خود و ما بین دو پای خود و ما بین دو
کله خود و ما بین دو پای خود یعنی از شر زبان و از شر ما تحت ازار **مالك** عن يحيى بن سعيد ان
عيسى ابن مريم عليه السلام لقي خنزيرا فقال له انفذ بسلام فقيل له تقول هذا الخنزير فقال عيسى
بن مريم عليه السلام اني اخاف ان اعود لساني النطق بالسوء عيسى بن مريم علیه السلام بر خوری بخوکی پس
گفت او را برو بسلامتی پس گفتند او را آیا میگوئی این کلمه مر خوک را پس گفت عیسی علیه السلام هرآئینه من میترسم که عادت
کنم زبان خود را سخن بد **مالك** انه بلغه ان عيسى بن مريم عليه السلام كان يقول لا تكثروا الكلام

قلت ٩٧ نقال ما التقى الخ باراى ما استعمله واجيل فيه بحث فاحمد ١٢

بغير ذكر الله فتقسو قلوبكم فان القلب القاسي بعيد من الله ولكن لا تعلمون ولا تنظروا في ذنوب الناس
كانكم ارباب وانظروا في ذنوبكم كانكم عبيد فانما الناس مبتلى ومعافى فارحموا اهل البلاء واحمدوا
الله على العافية حضرت عيسى عليه السلام پيغمبر بود سخن بسيار مگوئيد بدون ذكر خدا تعالى پس سخت شود دل شما پس هر آئينه
دل سخت دور است از خدا وليكن نميدانيد و نظر مكنيد در عيبهاى مردمان گويا كه شما خداوندانيد و نظر كنيد در گناهان
خود گويا كه بندگان هستيد پس جز اين نيست كه مردم دو قسم هستند مبتلا و عافيت داشته شده پس رحم كنيد بر اهل
بلا و شكر گوئيد بر عافيت **باب** يحرم الكذب حرام است دروغ گفتن **مالك** عن صفوان بن
سليم انه قال قيل لرسول الله صلى الله عليه وسلم ايكون المومن جبانا فقال نعم فقيل ايكون المؤمن
بخيلا فقال نعم فقيل له ايكون المؤمن كذابا قال لا گفته شد در جناب آنحضرت صلى الله عليه وسلم آيا ميباشد
مسلمان بزدل فرمود آرى پس گفته شد در خدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم آيا ميباشد مسلمان بخيل فرمود آرى
پس گفته شد اورا صلى الله عليه وسلم آيا ميباشد مومن دروغگوى فرمود نى **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن
مسعود كان يقول عليكم بالصدق فان الصدق يهدي الى البر والبر يهدي الى الجنة اياكم والكذب
فان الكذب يهدي الى الفجور والفجور يهدي الى النار الا ترى انه يقال صدق وبر وكذب وفجر عبد الله
بن مسعود ميگفت لازم گيريد راست گوئى پس هر آئينه راست گوئى راه مى نمايد بجانب نيكوكارى و نيكوكارى راه مى
نمايد به بهشت و دور داريد خود را از دروغ گفتن پس هر آئينه دروغ گفتن راه مينمايد بسوى بدكارى و بدكارى
راه مى نمايد بسوى دوزخ آيا نمى بينى كه گفته ميشود راست گفت و نيكوكارى كرد و دروغ گفت و بدكارى كرد
مالك انه بلغه ان عبد الله بن مسعود كان يقول لا يزال العبد يكذب وتنكت في قلبه نكتة
سوداء حتى يسود قلبه فيكتب عند الله من الكاذبين عبد الله بن مسعود ميفرمود هميشه دروغ ميگويد بنده
و اثر كرده ميشود در دل او اثرى سياه تا آنكه سياه ميشود دل او پس نوشته ميشود نزديك خدا تعالى از دروغگويان
مالك انه بلغه انه قيل للقمان ما بلغ بك ما نرى يريدون الفضل فقال لقمان صدق الحديث
واداء الامانة وترك ما لا يعنيني گفته شد لقمان را چه چيز رسانيد ترا بآن مرتبه كه مى بينيم مراد ميداشتند مرتبه بزرگى
را پس گفت حضرت لقمان راست گفتن سخن و ادا امانت و ترك كردن مالا يعنى را يعنى آنچه فايده نمى بخشيد
باب رخص في وعد الرجل امرأته بما ليس عنده رخصت داده شد يعنى دروغ گفتن در وعده دادن
مرد زن خود را آنچيز كه نيست نزديك او **مالك** عن صفوان بن سليم ان رجلا قال لرسول الله صلى

الله عليه وسلم اكذب امراتي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا خير في الكذب فقال الرجل
اعدها واقول لها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا جناح عليك مردي عرض كرد در خدمت آن
حضرت صلى الله عليه وسلم آيا دروغ گويم زن خود را فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم هيچ نيكي نيست در دروغ
گفتن پس گفت آن مرد آيا وعده كنم با او وسخن ملاطفه گويم با او پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم هيچ گناه نيست
بر تو **باب** تحريم السخرية واللمز والتنابز وظن السوء والتجسس والغيبة والنميمة حرام ست استهزا
كردن وعيب كسي نمودن ولقب بد بر كسي نهادن وبدگماني كردن وعيب جوئيدن وغيبت كردن وسخن چيني
نمودن قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا لا يسخر قوم من قوم عسى ان يكونوا خيرا منهم ولا نساء من نساء
عسى ان يكن خيرا منهن ولا تلمزوا انفسكم ولا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الايمان
ومن لم يتب فاولئك هم الظالمون اي مسلمانان تسخر نكنند قومي با قومي شايد كه ايشان بهتر باشند از ان تسخر كنندگان
و بايد كه تسخر نكنند زنان با زنان شايد كه ايشان بهتر باشند از ان تسخر كنندگان وعيب مكنيد جماعه خود را يعني
مسلمانان را ومخوانيد يكديگر را بلقبهاي بد بد ست نامي كه ان گناه ست بعد مسلمان شدن يعني بد ست نام نهادن
كسي را آن نام نهادن گناه باشد مانند فاسق و كافر هر كه توبه نكند پس انجماعه ايشان ستمگارانند قال الله تعالى
يا ايها الذين امنوا اجتنبوا كثيرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا يغتب بعضكم بعضا ايحب
احدكم ان ياكل لحم اخيه ميتا فكرهتموه واتقوا الله ان الله تواب رحيم اي مسلمانان حذر كنيد از بسياري
از گمان بد هر آئينه بعض گمان گناه ست وتفحص عيب كسي مكنيد وغيبت نكند بعضي از شما .... بعضي را آيا
دوست ميدارد يكي از شما كه بخورد گوشت برادر خود را در حال كه مرده ست اگر بخوريد ناپسند داريد او را و
بترسيد از خدا هر آئينه خدا توبه پذيرنده مهربان ست قال الله تعالى ولا تطع كل حلاف مهين هماز مشاء بنميم
وفرمان بري مكن هر بسيار سوگند خورنده را خوار شده را عيب كننده بر مردم رونده بسخن چيني را **مالك**
عن الوليد بن عبد الله بن صياد ان المطلب بن عبد الله بن حنطب المخزومي اخبره ان رجلا سأل
رسول الله صلى الله عليه وسلم ما الغيبة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان تذكر من المرء ما
يكره ان يسمع قال يا رسول الله .... وان كان حقا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذا قلت باطلا فذلك البهتان مردي سوال كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه چيست غيبت پس فرمود آنحضرت
صلى الله عليه وسلم غيبت آنست كه ذكر كني از مردي چيزي كه وي ناپسند دارد آنرا اگر بشنود پس گفت يا رسول الله

١٩٠

الى رجل يقصد الافساد والهمزة الهمز بالغيب واللمزة العيب في الوجه ١٢

واگرچه آن حق باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتی که گوئی دروغ پس آن بهتان است **باب** النهی

عن انتهاد الفقراء والیتمی در منع بانگ زدن بر فقیران ویتیمان قال الله تعالی فاما الیتیم فلا تقهر واما

السائل فلا تنهر اما بر یتیم پس ستم مکن اما سائل را پس بانگ مزن و درشت مگو **باب** یحرم ذکر محاسن النساء

عند الرجال ویخرج من البیوت من یفعل ذلک حرام است ذکر حسن زنان نزدیک مردان کردن وبرآورده

شود از خانها کسی که کند این کار را **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان مخنثا کان عند ام سلمة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقال لعبد الله بن ابی امیة ورسول الله صلی الله علیه وسلم یسمع

یا عبد الله ان فتح الله علیکم الطائف غدا فانا ادلک علی بنت غیلان فانها تقبل باربع وتدبر بثمان

فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخلن هؤلاء علیکم بود مخنثی نزد ام سلمه زوج نبی صلی الله علیه

وسلم پس گفت عبد الله بن ابی امیه را حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم می شنید ای عبد الله اگر مفتوح ساخت خدا

تعالی بر شما طائف را روز فردا پس من راه می نمایم ترا بر دختر غیلان پس هر آئینه وی پیش می آید بچهار شکن وپشت

میدهد بهشت شکن پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باید که داخل نشوند این جماعه بر شما **باب** لا یحل

للمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث لیال الا لغرض شرعی من نهی منکر ونحوه حلال نیست هیچ مسلمانی را که مهجور

سازد برادر خود را یعنی ترک ملاقات کند زیاده بر سه شب مگر برای غرض شرعی از قبیل نهی منکر باشد یا مانند آن

مالک عن ابن شهاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی ایوب الانصاری ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث لیال یلتقیان فیعرض هذا ویعرض هذا وخیرهما

الذی یبدء بالسلام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حلال نیست مر مسلمان را که ترک ملاقات کند با برادر

خود زیاده از سه شب ملاقات کنند با یکدیگر پس اعراض کند این شخص واعراض کند آن شخص وبهترین ایشان آنکس

است که ابتدا کند بسلام **مالک** عن ابن شهاب عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه

وسلم قال لا تباغضوا ولا تحاسدوا ولا تدابروا وکونوا عباد الله اخوانا ولا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق

ثلث لیال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود با یکدیگر کینه نکنید وبا یکدیگر حسد نکنید وبا یکدیگر پشت ندهید

وباشید ای بندگان خدا تعالی برادران یکدیگر وحلال نیست هیچ مسلمان را که ترک ملاقات کند با برادر خود زیاده

از سه شب **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال ایاکم والظن فان الظن اکذب الحدیث ولا تجسسوا ولا تنافسوا ولا تحاسدوا

٤ قلت علی هذا اهل العلم

٥ قلت علی هذا اهل العلم وفی حکمه العبد من اختیار ... علی سبیله ...

١٩١

المرأة علی زوجها مما یکون ذریعة الی فساد وقتل وکذا فی ذلک احادیث

ولا تباغضوا ولا تدابروا وكونوا عباد الله اخوانا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود دوری ورزید از گمان بدپس هر آینه گمان بد دروغ ترین سخن است و تجسس مکنید عیوب مردمان را و با یکدیگر افزونی طلبی مکنید و با یکدیگر حسد مکنید و با یکدیگر پشت مدهید و باشید ای بندگان خدا تعالی برادران یکدیگر **باب** النهي عن سب الدهر یعنی منع از بد گفتن زمانه **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا يقولن احدكم يا خيبة الدهر فان الله هو الدهر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نگوید کسی از شما ای خواری زمانه پس هر آینه خدا است کسی که بزمانه تعبیر کنند مترجم گوید معنی فان الله هو الدهر آنست که او ست مدبر و متصرف در امور و مراد میدارد از دهر که تصرف کننده و تدبیر نماینده را یعنی گویند او را اگر از گردشهای ناگواری او نزد این قائل و در اصل اینهمه از جانب خدا تعالی است والله اعلم **باب** ما يكره من مخاطبة المسلم بيا كافر حرام است خطاب کردن مسلمان بیا کافر **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قال لاخيه كافر فقد باء بها احدهما رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بگوید برادر خود را ای کافر پس رجوع کرده است باین کلمه یکی از ایشان یعنی اگر شخص کافر بحق این کلمه است بروی واقع میشود و اگر نیست وبال آن بر این گوینده راجع میشود **باب** ما جاء من ذم قول الهلك الناس باب در آنچه آمد از بدی قول گوینده که بگوید هلاک شدند مردمان **مالك** عن سهيل بن ابي صالح عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا سمعت الرجل يقول هلك الناس فهو اهلكهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بشنوی مردی را که گوید هلاک شدند مردمان پس او هلاک شونده ترین ایشان است **باب** لا يتناجى اثنان دون ثالث سخن پنهان نکنند دو کس ترک کرده سیوم را یعنی اگر سه کس باشند باید که دو کس با یکدیگر سخن پنهان نکنند و آن سیوم نشنوانند **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا كان ثلثة نفر فلا يتناجى اثنان دون واحد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه باشند سه کس باید که سخن پنهان نگویند دو کس ترک کرده سیوم را **مالك** عن عبد الله بن دينار قال كنت انا وعبد الله بن عمر عند دار خالد بن عقبة التي بالسوق فجاءه رجل يريد ان يناجيه وليس مع عبد الله احد غيري وغير الرجل الذي يريد ان يناجيه فدعا عبد الله بن عمر رجلا اخر حتى كنا اربعة فقال لي وللرجل الذي دعا استرخيا فاني سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول لا يتناجى اثنان دون واحد فان ذلك يحزنه عبد الله بن دينار گفت بودم من و عبد الله بن عمر

ابن مسعود ما راه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن ۱۲ **قلت** علی هذا اهل العلم والنهي نهي تاديب ۱۲

خانه خالد بن عقبه که در بازار است پس آمد پیش او شخصی که میخواهد سخن پنهان گوید با او و نبود با عبد الله هیچ یکی سوای آن شخص که میخواهد سخن پنهان گفتن پس خواند عبد الله بن عمر مردی دیگر را تا آنکه با چهار کس شدیم پس گفت مر او آن شخص دیگر را باز پس روید پس هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که سخن پنهان نگویند دو کس ترک کرده یک کس را پس هر آئینه این معامله اندوهگین میکند او را

باب ذم ذی الوجهین در هجو صاحب دو روی

مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من شر الناس ذو الوجهین الذی یاتی هؤلاء بوجه وهؤلاء بوجه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بد ترین مردمان صاحب دو روی است می آید این جماعه را بیک روی و این جماعه را بروی دیگر یعنی این از خصال نفاق است

باب قول النبی صلعم ان من البیان لسحرا در معنی قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بعض فصاحت سحر است

مالک عن زید بن اسلم انه قال قدم رجلان من المشرق فخطبا فعجب الناس لبیانهما فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من البیان لسحرا او ان بعض البیان لسحر آمدند دو مرد از جانب مشرق پس خطبه خواندند پس تعجب کردند مردمان از فصاحت ایشان پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه بعض فصاحت سحر است مترجم گوید در تاویل این حدیث علما را اختلاف است بعضی بر ذم آن شخص حمل کردند یعنی کسب می نماید این کلام آنچه کسب مینماید ساحر از گناه بسحر خود و این از آن جهت است که در بیان خود تکلف و تصنع بکار می برد از غیر ضرورت پس داخل میشود در آن ریا و کذب و مینماید باطل را بصورت حق و بعضی بر مدح قایل حمل نمودند یعنی در کلام او تاثیر است مانند تاثیر سحر لکن این حلال است و سحر حرام و دلالت میکند بر توجیه ثانی قرینه که در حدیث دیگر آمده ان من الشعر حکما والله اعلم

باب الحلف بغیر اسم الله تعالی در بیان حکم سوگند خوردن سوای نام خدا تعالی

مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ادرک عمر بن الخطاب وهو یسیر فی الرکب وهو یحلف بابیه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله ینهاکم ان تحلفوا بآبائکم فمن کان حالفا فلیحلف بالله او لیصمت رسول الله صلی الله علیه وسلم دریافت عمر بن الخطاب را حال آنکه حضرت عمر سیر میکرد میان جماعتی از شتر سواران و او سوگند میخورد به پدر خویش پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه خدا تعالی نهی میکند شما را از آنکه سوگند خورید به پدر خود پس هر که سوگند خورد باید که سوگند خورد بنام خدای تعالی یا این است که خاموش ماند مترجم گوید که سوگند خوردن بنام غیر خدا تعالی باعتقاد تعظیم او بحدی که اگر حانث شود گمان کند که موجب عقوبت دنیا و آخرت خواهد بود

۱۹۴

شرکست وبغیر این تعظیم مکروه ست وعلما را درین امر تفصیلی است والله اعلم **باب** صیغ الحلف ذکر الله
تعالی فی القران العظیم بالله ووالله وتالله وربیان صیغهای سوگند ذکر کرد خدایتعالی در قران عظیم بالله ووالله
وتالله **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقول لا ومقلب القلوب رسول
الله صلی الله علیه وسلم پیغمبر بود در قسم خود ولا ومقلب القلوب ترجمه میگوید منعقد شود سوگند بنام خدای تعالی وباسمی از
اسما خدایتعالی یا بصفتی از صفات ذات او وهمین است قول علما **باب** الایمان ثلثة اقسام لغو لا کفارة
فیه ومنعقدة تجب فیها الکفارة ان حنث وغموس اختلف فی کفارتها ایمان سه قسم است یکی لغو که کفارة
نیست در وی دوم منعقده که واجب شود در وی کفارة سیوم غموس که در کفارة آن اختلاف کرده اند قال الله
تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان فکفارته اطعام عشرة
مساکین من اوسط ما تطعمون اهلیکم او کسوتهم او تحریر رقبة فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام ذلك
کفارة ایمانکم اذا حلفتم واحفظوا ایمانکم کذلك یبین الله لکم ایته لعلکم تشکرون وقال الله
تعالی ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا الخ در گرفت نمیکند با شما خدایتعالی بلغو از سوگندان
شما ولکن در گرفت میکند با شما بسبب قسمها یعنی بقصد قسم خوردن پس کفارت او در وقت حنث طعام خورانیدن
ده مسکین است از میانه طعام که میخورانید اهل خود را یا پوشانید ایشان را یا آزاد کردن برده پس هرکه نیابد مذکور را پس
کفارت او روزه گرفتن سه روز است اینست کفارت سوگندان شما وقتی که سوگند خورید ونگاه دارید سوگندان
خویش را همچنین بیان میکند خدایتعالی برای شما آیات خود را تا بود که شما شکر کنید **مالك** عن هشام
بن عروة عن عائشة ام المؤمنین انها کانت تقول لغو الیمین قول الانسان لا والله بلی والله
حضرت عائشه میگفت لغو سوگند گفتن آدمی لا والله بلی والله است یعنی آنچه بر زبان میرود بحکم عادت بغیر
قصد **قال** مالك احسن ما سمعت فی هذا ان اللغو حلف الانسان علی الشیء یستیقن انه کذلك
ثم یوجد علی غیر ذلك فهو اللغو قال مالك وعقد الیمین ان یحلف الرجل ان لا یبیع ثوبه بعشرة
دنانیر ثم یبیعه بذلك او یحلف لیضربن غلامه ثم لا یضربه ونحو هذا فهذا الذی یکفر صاحبه
عن یمینه ولیس فی اللغو کفارة قال مالك فاما الذی یحلف علی الشیء وهو یعلم انه اثم ویحلف
علی الکذب وهو یعلم لیرضی به احدا او لیعتذر به الی معتذر الیه او لیقطع به مالا فهذا اعظم من
ان یکون فیه کفارة گفت مالك بهترین اقوالی که شنیدم آن از درین باب است که لغو سوگند خوردن آدمی بر چیزی است

قلت اليمين تنعقد بالله وباسم من اسماء الله او بصفة من صفات ذاته وعلى هذا اهل العلم
قلت ذهب الشافعي في تفسير اللغو الى قول عائشة ١٩٤ وابو حنيفة الى ما ... مالك ... الايمان الغموس ... الكفارة ... ابو حنيفة ...

کہ یقین میداند کہ وی بخلاف آنست کہ قسم خوردہ ست بعدازان یافتہ شود برخلاف الحالت پس لغو ہمان ست و عقد یمین آنست کہ قسم خورد مردی کہ نفروشد جامہ خود را بدہ دینار بعدازان بفروشد آن را بدہ دینار یا قسم خورد کہ بزند غلام خود را بعدازان نزند او را و مانند این پس تقسیم ست آنکہ کفارت دہد حسب او از قسم خود نیست در لغو کفارت گفت مالک اما کسی کہ سوگند بخورد بر چیزی و او میداند کہ او گناہ گارست سوگند بخورد بر دروغ و او میداند تا رضامند کند با کسی را یا عذر نماید پیش کسی کہ عذر باید گفت با او یا پس ببب آن مالی را پس این سخت ترست از آنکہ باشد در وی کفارت مترجم گوید اختیار امام شافعی در تفسیر لغو قول حضرت عائشہ ست و مختار امام اعظم در لغو مانند استحسان امام مالک ست و مذہب شافعی در غموس وجوب کفارت ست و قول ابی حنیفہ در غموس مانند قول مالک ست **باب** من حلف علی یمین فرأی غیرھا خیرا منھا تفعل و یکفر ہر کہ سوگند خورد بر چیزی بعد ازان سوگند خوردہ میشود پس دید خلاف آن سوگند را بہتر از فعل آن باید کہ بکند آنچہ بہتر را و کفارت دہد **مالک** عن سھیل بن ابی صالح السمان عن ابیہ عن ابی ھریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من حلف بیمین فرای خیرا منھا فلیکفر عن یمینہ ولیفعل الذی ھو خیر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہر کہ قسم بخورد بر چیزی کہ بران سوگند خوردہ میشود پس دید چیزی دیگر بہتر ازان پس باید کہ کفارت دہد سوگند خود را باید کہ بکند آنچہ بہترست **باب** من استثنی فی حلفہ فلا حنث علیہ ہر کہ ان شاء اللہ گوید در قسم خود پس حنث لازم نمی آید بروی **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر انہ کان یقول من قال واللہ ثم قال ان شاء اللہ ثم لم یفعل الذی حلف علیہ لم یحنث عبد اللہ بن عمر میگفت ہر کہ گفت واللہ بعدازان گفت ان شاء اللہ بعدازان نکرد چیزی کہ قسم خوردہ ست بران حانث نمیشود **قال مالک** احسن ما سمعت فی الثنیاء انھا لصاحبھا ما لم یقطع کلامہ وما کان من ذلک نسقا یتبع بعضہ بعضا قبل ان یسکت فاذا سکت وقطع کلامہ فلا ثنیا لہ گفت مالک بہترین اقوالی کہ شنیدیم در استثنا آنکہ صاحب خود را نفع میدہد تا وقتیکہ قطع کلام خود نکرد و آنچہ باشد ازان کلام بہ نسقی کہ در پی میرود بعض آن بعض را یعنی متصل باشد پیش از آنکہ سکوت کند پس وقتیکہ سکوت کند و قطع کلام نماید پس استثنا نیست او را یعنی اگر بعد انقطاع کلام ان شاء اللہ گفت حانث میشود **باب** الرجل یحلف بالکفر در حکم شخصی کہ قسم بخورد بکفر **قال مالک** فی الرجل یقول کفر باللہ او شرک باللہ ثم یحنث انہ لیس علیہ کفارۃ ولیس بکافر ولا مشرک حتی یکون قلبہ مضمرا علی الشرک والکفر ولیستغفر اللہ ولا یعد الی شیء من ذلک وبئس ما صنع گفت

قال اللہ تعالی ... واحفظوا ایمانکم ... واختلفوا فی وجہ ... بین ھذا الحنث ... فقال ابو حنیفۃ ... علیہ ... من اللہ تعالی ...

ص یمینہا اذا حلف علی معصیۃ او حلف علی معصیۃ او ترک مندوب او فعل مکروہ لقولہ تعالی ولا تجعلوا اللہ عرضۃ لایمانکم ان تبروا ای لا تجعلوا الکم عن البر وقولہ صلعم فلیکفر عن یمینہ ولیفعل الذی ھو خیر قال ابو حنیفۃ لا یجوز تقدیم الکفارۃ علی الحنث فمعناہ فلیفعل الذی ھو خیر ثم یکفر فلیتقصا الکفارۃ لقولہ تعالی فاذا قرأت القرآن فاستعذ باللہ وقال

195

الشافعی یجوز تقدیمہا علی الحنث الا ان یکفر بالصوم وعلی قیاس ھذا کل حق مالی تعلق بشیئین یجوز تقدیمہ علی احد الشیئین کالزکوۃ اذا تم النصاب ولم یتم الحول ۱۲

قلت ... علی ھذا اھل العلم ان الاستثناء اذا کانت موصولۃ بالیمین فلا حنث علیہ ۱۲

قلت ...

مالک در باب شخصی که میگوید یعنی قسم خورد باین لفظ کفر بالله و شرک بالله بعد از ان حانث شد هر آئینه نیست بروی
کفارت و نیست او کافر و نه مشرک تا وقتیکه باشد دل او پوشیده دارنده بر شرک یا بر کفر و باید که طلب مغفرت کند
از خدا تعالی و باز عود نکند بسوی چیزی ازین کار بد و بد چیزیست که کرد مترجم گوید قد صح قوله صلی الله علیه وسلم
من حلف علی ملة غیر الاسلام فهو کما قال یعنی کسی که قسم خورد بر ملتی سوای ملت اسلام پس او همچنان هست که
گفت و اختلاف کردند درین قول علما امام شافعی گفت بعمل آورد امر غلیظی و نیست کافر و لازم نیست بروی
کفارت و ابو حنیفه میگوید کافر نمیشود و لکن بروی لازم است کفاره یمین وقتی که حانث میشود **باب** کفارة
الیمین در بیان کفارهٔ سوگند قال الله تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما عقدتم
الایمان فکفارته اطعام عشرة مساکین من اوسط ما تطعمون اهلیکم او کسوتهم او تحریر رقبة
فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام ذلک کفارة ایمانکم اذا حلفتم واحفظوا ایمانکم کذلک یبین الله لکم آیاته
لعلکم تشکرون در گرفت نمیکند خدا تعالی با شما بلغو از سوگندان شما و لکن مواخذه میکند شما را به بستن قسمها
یعنی بقصد قسم خوردن پس کفارت آن در وقت حنث طعام خورانیدن ده مسکین است از میانه غله که میخورانید
اهل خود را یا پوشانیدن ایشان یا آزاد کردن یک برده پس هر که نیابد این مذکور را پس کفارت او سه روز روزه
گرفتن است این است کفارهٔ سوگندان شما وقتی که سوگند خورید و محافظت کنید سوگندان خود را همچنان بیان
میفرماید خدای تعالی برای شما آیات خود را تا بود که شما شکر کنید **مالک** عن نافع عن عبد الله بن
عمر انه کان یقول من حلف بیمین فوکدها ثم حنث فعلیه عتق رقبة او کسوة عشرة مساکین ومن
حلف بیمین فلم یوکدها فحنث فعلیه اطعام عشرة مساکین لکل مسکین مد من حنطة فمن لم یجد
فصیام ثلثة ایام عبد الله بن عمر میگفت هر که سوگند خورد بقسمی پس موکد ساخت آن قسم را بعد از ان حانث شد
پس بروی واجب است آزاد کردن برده یا پوشانیدن ده مسکین و هر که سوگند خورد بقسمی پس موکد نساخت
آن را بعد از ان حانث شد پس بروی لازم است طعام دادن ده مسکین برای هر مسکینی یک یک مد از گندم
پس هر که نیابد پس لازم است بروی روزه گرفتن سه روز **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه
کان یعتق المرار اذا وکد الیمین عبد الله بن عمر آزاد میکرد چندبار وقتی که موکد میساخت قسم را قال مالک
فاما التوکید فهو حلف الانسان فی الشیء الواحد یردد فیه الایمان یمینا بعد یمین کقوله والله لا
انقصه من کذا وکذا یحلف بذلک مرارا ثلثا او اکثر من ذلک قال فکفارة ذلک واحدة مثل کفارة الیمین

له قلت ذهب ابن عمر الی ان ... او ههنا للتقسیم لا للتخییر وتعقبه عامة اهل العلم بالقیاس الجلی الدال علی ان ... الحلف فی الاخر اتفقوا ... تخییر الرجل بین ان یطعم عشرة من المساکین او یکسوهم او یعتق رقبة فان عجز عنها صام ثلثة ایام

گفت مالک تو کید آنست که سوگند خورد آدمی در یک چیز مکرر کند در آنچیز قسمها را قسم بعد قسم مانند گفتن او والله کم
کنم از این قیمت مثلا و همچنین قسم خورد و آن لفظ چند بار سه بار یا زیاده ازان پس کفارت آن یک کفاره است مانند
کفارهٔ یمین بغیر فرق **باب** قدر الطعام والکسوة در بیان اندازه خورانیدن و پوشانیدن **مالك**
عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یکفر عن یمینه باطعام عشرة مساکین لکل مسکین مد من حنطة
مختصر عبد الله بن عمر کفاره میداد از سوگند خود بطعام دادن ده مسکین هر مسکینی را یک مد از گندم **مالك**
عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار انه قال ادرکت الناس وهم اذا اعطوا فی کفارة الیمین اعطوا
مدا من حنطة بالمد الاصغر ورأوا ذلك مجزیا عنهم سلیمان بن یسار گفت یافتم مردمان را و ایشان و
میدادند کفارت سوگند میدادند یک مد از گندم بمد کم وزن و دیدند این را کفایت کننده از خود و قال مالك
احسن ما سمعت فی الذی یکفر عن یمینه بالکسوة انه ان کسی الرجال کساهم ثوبا ثوبا وان کسی النساء
کساهن ثوبین ثوبین درعا وخمارا وذلك ادنی ما یجزی کلا فی صلوته گفت مالک بهترین اقوالی که
شنیدم در باب کسی که کفارت دهد از قسم خود بپوشانیدن هر آئینه او اگر پوشاند مردان را باید که بپوشاند ایشان را یک
یک و اگر پوشاند زنان را بپوشاند ایشان را دو دو جامه خمار و کرته و این ادنی چیزیست که کفایت میکند هر کدام را
در نماز او **باب** یجب الوفاء بالنذر در وجوب است وفا کردن بنذر قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا
اوفوا بالعقود ای مومنان وفا کنید بعهدها یعنی عهد که باخذ الشتید و به التزام احکام او تعالی و قال تعالی یوفون
بالنذر وفا میکنند بنذر و در مدح جماعه که نذر را وفا کنند فرمود مترجم گوید جمهور علما بر آنند که هر که نذر کند طاعتی را
لازم میشود وفا آن اگرچه معلق بچیزی نباشد و بعضی گفتند لازم نمیشود نذر مگر وقتی که معلق باشد بچیزی **باب**
اذا قال لله علی ان افعل کذا فذلك النذر ادخل لفظ النذر او لم یدخل وقتیکه گوید لله علی یعنی واجب
است بر من که بکنم فلان کار را پس آن نذر است داخل کند لفظ نذر را یا نکند **مالك** عن عبد الله بن
ابی حبیبة قال قلت للرجل وانا یومئذ حدیث السن ما علی الرجل ان یقول علی مشی الی بیت الله ولم یقل
علی نذر مشی فقال لی رجل هل لك ان اعطیك هذا الجرو لجرو قثاء فی یده وتقول علی مشی الی بیت
الله قال فقلت نعم فقلته وانا یومئذ حدیث السن ثم مکثت حتی عقلت فقیل لی ان علیك
مشیا فجئت سعید بن المسیب فسالته عن ذلك فقال علیك مشی فمشیت قال مالك وهذا الامر
... عبید الله بن ابی حبیبه گفت که گفتم شخصی را و من از روز نوجوان بودم نیست چیزی لازم بر مرد در آن که

قوله علی هذا اهل العلم

١٩٧

یا گفت پنج قلاده گر بریده شود و گفت مالک می بینم آن قلاده را بسبب چشم زخم **باب** الامر بالرفق
بالابل والترغيب في السير بالليل والنهي عن التعريس على الطريق باب در امر برفق و نرمی باشتران
و رغبت دادن در سیر در شب و نهی از آخر شب فرود آمدن بر سر راه **مالك** عن ابي عبيد بن سليم
عن خالد بن معدان يرفعه قال ان الله تبارك وتعالى رفيق يحب الرفق ويرضى به ويعين عليه
ما لا يعين على العنف فاذا ركبتم هذه الدواب العجم فانزلوها منازلها فان كانت الارض جدبة
فانجوا عليها بنقيها وعليكم بسير الليل فان الارض تطوى بالليل ما لا تطوى بالنهار واياكم والتعريس
على الطريق فانها طرق الدواب ومأوى الحيات خالد بن معدان بحديث مرفوع روایت کرد که خدای تبارک
و تعالی نرم خوست و دوست میدارد نرم خوئی را و مدد میکند بر نرم خوی مدد که نمیکند آنرا با درشت خوی و
که سوار شوید برین جانوران بی زبان پس باید که فرود آرید آنها را بر جای آنها یعنی جائیکه فائده چریدن دواب باشد
پس اگر باشد زمین بی گیاه پس خلاص شوید از آن وادی بران جانوران با مغز استخوان آن جانوران یعنی پیش
از آنکه لاغر شوند و لازم گیرید رفتن شب را پس هر آئینه زمین در نوردیده میشود در شب آنقدر که در نوردیده
نمیشود در روز و خود را دور دارید از فرود آمدن در آخر شب بر راهها پس آن رهگذر جانوران است و
جای ماران **باب** الدعاء اذا اراد الخروج الى السفر در بیان دعائیکه وقت برآمدن برای سفر باید
خواند **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا وضع رجله في الغرز وهو
يريد السفر يقول بسم الله اللهم انت الصاحب في السفر والخليفة في الاهل اللهم ازو لنا الارض
وهون علينا السفر اللهم اني اعوذ بك من وعثاء السفر وكآبة المنقلب ومن سوء المنظر في الاهل
والمال رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه می نهاد پای خود را در رکاب شتر و اراده میفرمود سفر را میخواند
بسم الله الخ یعنی بنام خدا شروع میکنم در سفر بار خدایا ...... توئی همراه من در سفر و توئی جای نشین من در
اهل خانه بار خدایا در نورد برای ما زمین را و آسان کن بر ما سفر را بار خدایا هر آئینه من می پناهم بتو از مشقت
سفر و بدی بازگشتن و بدی نمائش در مال و اهل **باب** الدعاء اذا نزل منزلا باب در بیان دعا
وقتیکه فرود آید در منزل **مالك** عن الثقة عنده عن يعقوب بن عبد الله بن الاشج عن
بسر بن سعيد عن سعد بن ابي وقاص عن خولة بنت حكيم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال من نزل منزلا فليقل اعوذ بكلمات الله التامات من شر ما خلق فانه لن يضره شيء حتى يرتحل

قلت على هذا اهل العلم

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که فرود آید بمنزلی پس بگوید این کلمات را اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق
یعنی می پناهم بسخنان خدا که کامل اند از شر آنچه آفریده است پس هر آئنه حال نیست که ضرر نرساند او را چیزی
تا آنکه کوچ کند **باب** اذا قضی حاجته فلیعجل الرجوع الی اهله وقتی که ادا کند حاجت خود را پس باید
که شتاب کند رجوع بجانب اهل خانهٔ خود **مالک** عن سمی مولی ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال السفر قطعة من العذاب یمنع احدکم نومه وطعامه و
شرابه فاذا قضی احدکم نهمته من وجهه فلیعجل الی اهله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود سفر
پاره از عذاب است باز میدارد یکی از شما از خواب خودش و از طعام خودش و از آشامیدنی خودش پس وقتیکه تمام
کند یکی از شما مقصود خود را ازین جانب خود پس باید که زود متوجه شود بجانب اهل خانهٔ خود **کتاب الرقائق**
رقائق در اصطلاح اهل حدیث آن احادیث را گویند که مرقق دلهای مردمان باشد از بیان آیات قدرت
و عظمت خداتعالی و بیان تقلب دنیا و فضائل اعمال بر و عقوبت اعمال اثم و بیان عذاب قبر و هول حشر و ذکر
جنت و نار و بیان فضیلت صبر و مانند آن و حث بر حسن خلق و نکوهش خلق بد و مانند آن **باب** کل
شیء بقدر هر چیز بتقدیر الهی است **مالک** عن زیاد بن سعد عن عمرو بن مسلم عن طاوس الیمانی
انه قال ادرکت ناسا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم یقولون کل شیء بقدر قال طاوس
وسمعت عبد الله بن عمر یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل شیء بقدر حتی العجز والکیس
طاوس گفت یافتم جماعتی از اصحاب آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که میگفتند هر چیز بتقدیر الهی واقع میشود و
بر حسب آن ظاهر میگردد و گفت طاوس شنیدم از عبد الله بن عمر که میگفت فرمود رسول الله صلی الله
علیه وسلم هر چیزی بتقدیر الهی است حتی احمقی و دانائی مترجم گوید رضی الله عنه ایمان بتقدیر فرض لازم است و
آن آنست که اعتقاد کند که حق تعالی پیدا کننده اعمال بندگان خود است نیک باشد آن افعال یا بد نوشته است
آن افعال را برایشان در لوح محفوظ پیش از آنکه پیدا کند ایشان را و بنده را کسب و اختیار است و کسب
و اختیار بنده نیز مخلوق اوست تعالی پیدا میکند آن را خداتعالی وقتیکه کسب می نماید و اختیار میکند **باب**
احتجاج آدم وموسی فی القدر در بیان اختصام حضرت آدم و حضرت موسی علیهما السلام در باب قدر
مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تحاج
آدم وموسی فحج آدم موسی فقال له موسی انت آدم الذی اغویت الناس واخرجتهم من الجنة

قلت الایمان بالقدر فرض لازم وهو ان یعتقد ان الله تعالی خالق اعمال العباد خیرها وشرها کتبها علیهم فی اللوح المحفوظ قبل ان یخلقهم والعبد له کسب واختیار وکسبه واختیاره مخلوق بخلق الله تعالی حالة ما یکسب ویختار ۱۲ سه ۲۰

فقال آدم انت موسى الذي اعطاه الله علم كل شيء واصطفاه على الناس برسالته قال نعم قال افتلومني
على امر قد قدر علي قبل ان اخلق رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود مناظره كردند با يكديگر آدم و موسى پس غالب آمد
آدم بر موسى پس گفت موسى اورا تو آن آدمی كه گمراه كردی مردمان را و برآوردی ايشان را از بهشت پس گفت اورا
آدم تو آن موسائی كه داد او را خدا تعالى دانش هر چيز و برگزيد او را بر مردمان به پيغامبری خود گفت آری گفت
آدم آيا ملامت ميكنی مرا بر كاری كه مقدر شده بر من پيش از ان كه آفريده شوم

باب اخذ الميثاق من ذرية آدم عليه السلام در بيان گرفتن عهد خدا تعالى از اولاد آدم عليه السلام

مالك عن زيد بن ابي انيسة عن عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب انه اخبره عن مسلم بن يسار الجهني ان عمر بن الخطاب سئل
عن هذه الاية واذ اخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا
بلى شهدنا ان تقولوا يوم القيمة انا كنا عن هذا غافلين فقال عمر بن الخطاب سمعت رسول الله صلى الله
عليه وسلم يسأل عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى خلق آدم ثم مسح
ظهره بيمينه فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للجنة وبعمل اهل الجنة يعملون ثم مسح ظهره
فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للنار وبعمل اهل النار يعملون فقال رجل يا رسول الله ففيم العمل
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة
حتى يموت على عمل من اعمال اهل الجنة فيدخله به الجنة واذا خلق العبد للنار استعمله

٩٢

بعمل اهل النار حتى يموت على عمل من اعمال اهل النار فيدخله به النار عمر بن خطاب را پرسيده شد از معنی اين آيه
واذ اخذ ربك الآيه پس گفت عمر بن خطاب شنيدم از آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه سوال كرده ميشد آنحضرت
را صلى الله عليه وسلم از تفسير اين آيه فرمود هر آينه خدا تعالى آفريد آدم را بعد از ان رسانيد بر پشت او دست
خود را پس برآورد از وی اولاد او را پس فرمود آفريدم ايشان را برای بهشت و كردار اهل بهشت كار
كنند بعد از ان دست ديگر رسانيد بر پشت او پس برآورد از وی باولاد او را پس فرمود آفريدم ايشان را
برای دوزخ و كردار اهل دوزخ كار كنند پس گفت مردی يا رسول الله پس در چه حاجت است عمل پس فرمود
رسول الله صلى الله عليه وسلم هر آينه خدا تعالى وقتی كه آفريند بنده را برای بهشت عامل كند او را بعمل اهل
بهشت تا آنكه بميرد بر كرداری از كردار اهل بهشت پس داخل كند او را بسبب آن عمل به بهشت و وقتيكه آفريند
بنده را برای دوزخ عامل كند او را بعمل اهل دوزخ تا آنكه بميرد بر كرداری از كردارهای اهل دوزخ پس

فلت

داخل کنند اورا السبب آن عمل بد و زخ مترجم گوید رضی الله عنه حاصل جواب اینست که قدر متعلق با سباب و مسببات و بسببیة آنها دفعه پس قدر همه را بر روی کار آورده است پس مزاحمت لسببیت اسباب نمیکنند و اسباب معارضه نمی نماید قدر را

باب کل مولود یولد علی فطرة الاسلام

هر فرزندی که متولد میشود بر فطرة اسلام

مالك عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه کما تناتج الابل من بهیمة جمعاء هل تحس من جدعاء قالوا یا رسول الله ارایت الذی یموت وهو صغیر قال الله اعلم بما کانوا عاملین رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر فرزندیکه متولد میشود متولد میشود بر فطرت اسلام بعد ازان پدر و مادر او را یهودی میسازند و او را نصرانی میسازند او را چنانچه از شکم ماده شتر متولد میشود جانور تمام الخلق آیا می بینی در وی هیچ جانور گوش و بینی بریده گفتند یا رسول الله آیا دیدی کسی را که بمیرد حال آنکه او کودک است فرمود خدا دانا تر است بانچه عمل میکردند

باب کل ما یکون فهو بارادة الله وخلقه ولا یقال مطرنا بنوء کذا

هر چه واقع میشود آن بارادت خدا تعالی است و آفرینش او گفته نشود باران بارید شد بر ما باثر فلان ستاره

مالك عن صالح بن کیسان عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن زید بن خالد الجهنی انه قال صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة الصبح بالحدیبیة علی اثر سماء کانت من اللیل فلما انصرف اقبل علی الناس فقال اتدرون ماذا قال ربکم قالوا الله ورسوله اعلم قال قال اصبح من عبادی مؤمن بی وکافر بی فاما من قال مطرنا بفضل الله ورحمته فذلك مؤمن بی وکافر بالکوکب واما من قال مطرنا بنوء کذا وکذا فذلك کافر بی ومؤمن بالکوکب زید بن خالد جهنی گفت نماز صبح گذارد با ما آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حدیبیه عقب بارانی که بوجود آمده بود در شب پس وقتیکه باز گشت از نماز روی آورد بر مردمان پس فرمود آیا میدانید چه چیز فرمود پروردگار شما گفتند خدا و رسول او دانا تر است فرمود که خدا تعالی فرمود بوقت صبح در آمدند از بندگان من دو فریق باور دارنده بمن و کافر من پس اما کسیکه گفت باران آمد بر ما بفضل خدا و رحمت او پس او مومن است بمن و کافر است بستاره و اما کسیکه گفت باران آمد بر ما بنوء فلان و فلان پس آن شخص کافر است بمن و باور دارنده بکوکب

مالك انه بلغه ان ابا هریرة کان یقول اذا اصبح وقد مطر الناس مطرنا بنوء الفتح ثم یتلو هذه الایة ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها وما یمسك فلا مرسل له من بعده ابو هریره وقتی که صبح میکرد حال آنکه باران آمده بود بر مردمان

میگفت باران رسید بما بنور فتح بعد ازان تلاوت میکرد این آیه را ما یفتح الله للناس الآیة یعنی آنچه میکشاید خدا تعالی
برای مردمان از بخشائش پس نیست هیچ بازدارنده آنرا و آنچه بازمیدارد پس نیست هیچ فرستنده آن را بعد
ازان **باب** لا مانع لما اعطی الله وکل شیء عنده بمقدار هیچکس منع کننده نیست چیزی راکه داده
است خدا تعالی و هر چیز نزدیک او باندازه است **مالک** عن یزید بن زیاد عن محمد بن کعب القرظی
انه قال قال معاویة بن ابی سفیان وهو علی المنبر ایها الناس لا مانع لما اعطی الله ولا معطی
لما منع الله ولا ینفع ذا الجد منه الجد من یرد الله به خیرا یفقهه فی الدین ثم قال سمعت هؤلاء
الکلمات من رسول الله صلی الله علیه وسلم علی هذه الاعواد گفت معاویه بن ابی سفیان حال آنکه
او استاده بود بر منبر ای مردمان هیچکس بازدارنده نیست چیزی راکه خدا تعالی داده است و هیچکس عطا کننده نیست
چیزی راکه نداده است خدا تعالی و سود نمیدهد صاحب بخت و بزرگی را از امضای تقدیر الهی بخت و بزرگی
او هر که اراده فرماید خدا تعالی در حق او نیکی دانش مند گرداند او را در علم دین بعد ازان گفت معاویه شنیدم
این کلمات را از رسول خدا صلی الله علیه وسلم برین چوبهای منبر **مالک** انه بلغه انه کان یقال
الحمد لله الذی خلق کل شیء کما ینبغی الذی لا یعجل شیئا اناه وقدره حسبی الله وکفی سمع الله لمن
دعا ولیس وراء الله مرمی مالک را خبر رسید که گفته میشد در زمان سلف ستایش آن خدا راکه آفرید هر چیزی
چنانکه می باید آن خدا راکه زود حاصل کرده نمیشود چیزی که در تاخیر انداخت آنرا و اندازه مقرر فرمود برای
او بس است خدا و کفایت کرد شنید خدا تعالی دعا کسیکه دعا کرد نیست آنطرف خدا مقصدی **باب**
ان الله هو الهادی والفاتن در بیان آنکه خدا تعالی اوست راه نماینده و گمراه کننده **مالک**
عن زیاد بن سعد عن عمرو بن دینار انه قال سمعت عبد الله بن الزبیر یقول فی خطبته ان
الله هو الهادی والفاتن عبد الله بن زبیر میگفت در خطبه خود هر آئینه خدا تعالی همون است راه نماینده
و گمراه کننده **باب** الاجمال فی طلب الرزق در بیان اجمال در طلب رزق **مالک** انه بلغه
انه کان یقال ان احدا لن یموت حتی یستکمل رزقه فاجملوا فی الطلب خبر رسانیدم مالک که گفته میشد
در زمان سلف هر آئینه هیچکس نخواهد مرد تا آنکه تمام کند رزق خود را پس آهستگی کنید در طلب میبینت مترجم
گوید معنی اجمال در طلب رزق آنست که اگر در دل شخصی چیزی از مکاسب غالب آید باید که نظر کند
بعقل و احتیاط اگر موافق شریعت باشد کند والا ترک نماید والله اعلم **باب** لا تعتد بعل شرعا

قلت هو مذهب اهل الحق ۱۲ قلت هو مذهب اهل الحق ان حقیقة الهدایة و الاضلال بید الله تعالی والاسباب عادیة في الظاهر ۱۲ قلت قال الحافظ ابو عمر هذا ۲۰۰۹ حدیث وقد روی ... صفیّ ... معنی وجوه حسنا .. الاجمال فی الطلب انه ان احتیت داعیة فی قلبه لشیء من المکاسب لتحصیله لنظر بعقله هل یوافق الشرع ام لا فان وافقها اقدم والا ترک ۱۲

حتى يخلص نيته لله ولا يعمل برياء او عادة ورَوى مالك في رواية غير يحيى قوله صلى الله عليه وسلم
انما الاعمال بالنيات در بیان آنکه فایده مند نمیشود هیچ عملی از روی شرع تا آنکه خالص کند نیت خود را
برای خدا تعالی و نکند آن عمل را برای نمودن مردم یا از روی عادت مالک روایت کرده است در غیر روایت
یحیی قول آنحضرت را صلی الله علیه وسلم انما الاعمال بالنيات یعنی معتبر نیست اعمال مگر بنیتها **مالك**
عن زيد بن اسلم عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الخيل لثلثة
لرجل اجر ولرجل ستر وعلى رجل وزر فاما الذي هي له اجر فرجل ربطها في سبيل الله فاطال لها في
مرج او روضة فما اصاب في طيلها ذلك من المرج والروضة كان له حسنات ولو انها قطعت
طيلها ذلك فاستنت شرفا او شرفين كان آثارها وارواثها حسنات له ولو انها مرت بنهر فشربت
منه لم يرد ان يسقي به كان ذلك له حسنات فهي له اجر ورجل ربطها تغنيا وتعففا ولم ينس حق
الله في رقابها ولا ظهورها فهي لذلك ستر ورجل ربطها فخرا ورياء ونواء لاهل الاسلام فهي على
ذلك وزر وسئل النبي صلى الله عليه وسلم عن الحمر فقال لم ينزل علي فيها شيء الا هذه الاية الجامعة
الفاذة فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره رسول الله صلى الله علیه وسلم فرمود
گله اسپان سه قسم است برای مردی سبب حصول اجر است و برای مرد دیگر پرده است یعنی پناه است از فقر و
سوال و دزدی و مانند آن و بر مرد دیگر گناه است اما آنکس که برای او اجر است پس مردیست که بست اسپان را
در راه خدا تعالی پس رسن بست برای آن در سبزه زاری یا در بوستانی پس هرچه بکار بردد آن رسن خود از آن
سبزه زار یا از آن بوستان باشد برای آنشخص حسنها اگر آن اسپان بگسلند آن رسن را پس شتاب روان شوند
یک یا شتاب رفتنی یا دو با شتاب رفتن باشد آثار آن اسپان و سرگین آن اسپان نیکوئیها برای آنشخص و
اگر اسپان گذر کنند بر نهری پس آب نوشند از آن نهر که نخواسته بود صاحب آن اسپان که آب خوراند آنها را
از آن نهر باشد این آب خوردن برای آن شخص نیکیها پس گله اسپان درینصورت برای آن شخص سبب حصول اجر است
و مردی هست که بست اسپان را بجهت حصول غنا و بجهت پرهیزگاری و فراموش نکرد حق خدا تعالی در گردنهای
اسپان و نه در پشتهای اسپان پس گله اسپان درینصورت برای آن شخص پرده است و مردی هست که بست
اسپان را بجهت حصول خودستائی و خودنمائی و بجهت دشمنی کردن با اهل اسلام پس گله اسپان درینصورت
برای آن شخص گناه است و سوال کرده شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از حال خران پس فرمود فرود نیامده است

٩١٢ علي
فائدة
هذا اهل العلم المرج
الارض الواسعة ذات
نبات كثير الطول والطيل
بالكسر الحبل الطويل
يشد احد طرفيه
في وتد او غيره
والطرف
٢٠٦
الآخر
في يد الفرس
ليدور فيها
ويرعى استن
الفرس اى عدا
مرحه ونشاطه شرفا
اى شوطا استواء
والمناواة المعاداة ١٢

برین در باب خران چیزی الا این آیه که جامع صورتهای بسیار است تنها است و رجا معینه خود فمن یعمل الآیة یعنی
هر که عمل کند هم سنگ یک ذره عمل خیر را خواهد دید آنرا یعنی جزای آنرا و هر که عمل کند هم سنگ یکذره کار بد را
ببیند آن را **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب كان يقول كرم المؤمن تقواه ودينه
حسبه ومروته خلقه والجراة والجبن غرائز يضعها الله حيث يشاء فالجبان يفر عن ابيه وامه والجرئ
يقاتل عمن لا يؤوب به الى رحله والقتل حتف من الحتوف والشهيد من احتسب نفسه على الله عمر بن
الخطاب میفرمود بزرگی آدمی تقوی اوست و دین او فخر اوست و آبروی او خلق اوست و جرئة و بزدلی طبیعتها
ست می نهد خدا تعالی آن را هر جا که خواهد پس بزدل میگریزد از پدر و مادر خود و صاحب جرئة قتال میکند تا دفع
کند شر را از کسیکه باز میگرداند او را بسوی خانه خود یعنی از طرف هر دو اجنبی و قتل مرگیست از مرگها و شهید کسی
که طلب اجر کند در عمل نفس خود از خدا تعالی **باب** ثواب الوضوء در بیان ثواب وضوء **مالك** عن
العلاء بن عبد الرحمن عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى المقبرة فقال
السلام عليكم دار قوم مؤمنين وانا ان شاء الله بكم لاحقون وددت اني قد رايت اخواننا قالوا
يا رسول الله السنا باخوانك قال انتم اصحابي واخواننا الذين لم ياتوا بعد وانا فرطهم على الحوض فقالوا
يا رسول الله كيف تعرف من ياتي بعدك من امتك قال ارايت لو كان لرجل خيل غر محجلة في خيل دهم
بهم الا يعرف خيله قالوا بلى يا رسول الله قال فانهم ياتون يوم القيامة غرا محجلين من الوضوء
رسول الله صلی الله علیه وسلم بر آمد بسوی گورستان پس گفت السلام علیکم دار قوم مؤمنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون
یعنی خطاب فرمود بمردگان که سلام باد شما ای باشندگان سرای قومی از مسلمانان و هر آئینه ما اگر خواسته است خدا
تعالی بشما لاحق شویم بعد ازان فرمود آرزو کردم که کاش میدیدم برادران خویش را صحابه گفتند آیا نیستیم
برادران تو فرمود نه بلکه شما اصحاب منید و برادران من آنکسان اند که هنوز نیامده اند یعنی در وجود نیامده اند
و من فرط ایشانم بر حوض و فرط قوم کسی است که پیش از ایشان برود و آب و دلو برای ایشان مهیا سازد صحابه
گفتند یا رسول الله چگونه خواهی شناخت کسی را که بیاید بعد از تو فرمود آیا دیدی اگر باشد مردی را اسپهای سفید پیشانی
سفید پایها در گله از اسپان سیاه که خالص باشد سیاهی ایشان از رنگ دیگر آیا نمی شناسد اسپان خود را گفتند آری
یا رسول الله فرمود پس ایشان خواهند آمد روز قیامت سفید پیشانی شده سفید پایها گشته بسبب وضو **مالك**
عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن عبد الله الصنابحي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

قلت الغريزة الطبيعة والخلق والجبلة عن اثير بوادر ... مجمع ۱۲

۴۰۸

اذا توضأ العبد المؤمن فمضمض خرجت الخطايا من فيه واذا استنثر خرجت الخطايا من انفه واذا غسل
وجهه خرجت الخطايا من وجهه حتى تخرج من تحت اشفار عينيه فاذا غسل يديه خرجت الخطايا من يديه
حتى تخرج من تحت اظفار يديه فاذا مسح براسه خرجت الخطايا من راسه حتى تخرج من اذنيه فاذا غسل
رجليه خرجت الخطايا من رجليه حتى تخرج من تحت اظفار رجليه قال ثم كان مشيه الى المسجد وصلوته
نافلة له رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون وضو كند بنده مسلمان پس مضمضه كند بر مى آيد گناهان از دهان او
و چون بينى مى افشاند بر مى آيد گناهان از بينى او پس چون بشويد روى خود را بر مى آيد گناهان از روى او تا
حدى كه بر مى آيد از زير پلكهاى چشم او پس چون بشويد دستهاى خود را بر مى آيد گناهان از دو دست او تا آن حد
كه بر مى آيد از زير ناخنهاى او پس چون مسح ميكند سر خود را بر آيد گناهان از سر او تا آنكه بر مى آيد از گوشهاى و پس چون
بشويد دو پاى خود را بر مى آيد گناهان از پاهاى او تا آن حد كه بر مى آيد از زير ناخنهاى او و فرمود بعد از آن مى
باشد راه رفتن او بسوى مسجد و نماز گذاردن او زياده براى او مالك عن سهيل بن ابى صالح عن ابيه عن
ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا توضأ العبد المسلم او المؤمن فغسل وجهه خرجت
من وجهه كل خطيئة نظر اليها بعينيه مع الماء او مع آخر قطر الماء او نحو هذا فاذا غسل يديه خرجت من
يديه كل خطيئة بطشتها يداه مع الماء او مع آخر قطر الماء حتى يخرج نقيا من الذنوب رسول الله صلى الله
عليه وسلم فرمود چون وضو كند بنده مسلمان يا گفت بنده مؤمن در اين شك راويست پس بشويد روى خود را
بر آيد از روى او گناهى كه بسوى او نظر كرده بود بچشمهاى خويش يعنى هر گناهى كه حاصل شده از نظر بجانب جمال غير حليله
بر مى آيد همراه آب يا گفت همراه آخر چكيدن آب يا گفت كلامى ديگر هم معنى اين شك راويست پس چون بشويد
دو دست خود را بر آيد از دو دست او گناهى كه گرفته است او را دو دست او يعنى حاصل شده است از
گرفتن بدست بر مى آيد همراه آب يا گفت همراه آخر چكيدن آب تا حديكه بر مى آيد اين بنده مؤمن صافى شده از
جميع گناهان و در روايت بغوى زياده است كه فاذا غسل رجليه خرجت كل خطيئة مشتها رجلاه مع الماء او مع آخر قطر
الماء يعنى پس چون بشويد دو پاى خود را بر آيد هر گناهى كه رفته است بسوى آن دو پاى او يعنى حاصل شده است از مشى
با آب يا آخر چكيدن آب باب ثواب من خرج من بيته يريد الصلوة در بيان ثواب كسيكه بر آيد از خانه
خود و اراده كند نماز را مالك عن نعيم بن عبد الله المجمر انه سمع ابا هريرة يقول من توضأ فاحسن
وضوءه ثم خرج عامداً الى الصلوة فانه في صلوة ما كان يعمد الى الصلوة وانه يكتب له باحدى خطوتيه حسنة

الجلد الثاني

قوله الخطى بالضم ما بين القدمين وبالفتح المرة الواحدة

قوله اسمع هو الكثير

وتمحي عنه بالاخرى سيئة فاذا سمع احدكم الاقامة فلا يسع فان اعظمكم اجراً ابعدكم داراً قالوا لم يا

اباهريرة قال من اجل كثرة الخطى ابوهريره ميگفت کسیکه وضو کند پس نیک کند وضوء خود را یعنی برعایت ارکان

واسباغ بعد ازان برآید قصد کننده بسوی نماز پس هر آینه او در نماز خود ست تا وقتی که قصد میکند بسوی نماز و هر آینه

نوشته میشود برای او بیکی از دو گام او یک حسنه و محو کرده میشود به دیگر گام گناهی پس وقتیکه میشنود یکی از شما اقامت

را پس باید که شتاب نرود پس هر آینه بزرگترین شما از روی اجر کسیست که دورترست از روی خانه یعنی مسافت

خانه او تا مسجد دورست گفتند بچه سبب یا اباهریره یعنی زیادتی اجر گفت از جهت زیادتی گام‌ها مالك

عن سمي مولى ابي بكر ان ابابكر بن عبد الرحمن كان يقول من غدا او راح الى المسجد لا يريد غيره ليتعلم خيراً

او ليعلمه ثم رجع الى بيته كان كالمجاهد في سبيل الله رجع غانماً ابوبکر بن عبد الرحمن میگفت هر که در نصف

نخستین روز برود بسوی مسجد یا در نصف آخرین روز برود بسوی مسجد اراده نمیکند غیر مسجد را تا بخواند علم خیر یا تعلیم

کند آن را بعد ازان بازگردد بسوی خانه خود باشد مانند مجاهد در راه خدا تعالی که بازگشته باشد غنیمت حاصل کرده

باب مثل الصلوة في تكفير الخطايا بیان صفت نماز در تکفیر او گناهان را مالك انه بلغه عن عامر

۲۱۰ بن سعد بن ابي وقاص عن ابيه انه قال كان رجلان اخوان فهلك احدهما قبل صاحبه باربعين ليلة

فذكرت فضيلة الاول عند رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الم

يكن الاخر مسلماً قالوا بلى يا رسول الله وكان لا باس به فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وما يدريكم

ما بلغت به صلوته انما مثل الصلوة كمثل نهر غذب غمر بباب احدكم يقتحم فيه كل يوم خمس مرات

فما ترون ذلك يبقي من درنه فانكم لا تدرون ما بلغت به صلوته سعد بن ابي وقاص گفت بودند دو شخص

برادر یکدیگر پس مرد یکی از ایشان پیش از یار خود بچهل شب پس ذکر کرده شد فضیلت شخص اول نزدیک آنحضرت

صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نبود آن شخص دیگر مسلمان گفتند آری یا رسول الله

مسلمان بود و هیچ باک نبود در وی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم و چه چیز مطلع ساخت شما را بمقامی

که رسانید او را آن مقام نماز او جز این نیست که صفت نماز مانند صفت نهری شیرین عمیق است پیش دروازه

یکی از شما در می آید در وی هر روزی پنج بار پس چه چیز رامی بینید که میگذارد آن غسل کردن از چرک بدن وی

پس هر آینه شما نمیدانید مقامی را که رسانید او را آن مقام نماز وی باب اول ما ينظر فيه من عمل العبد

الصلوة اول چیزیکه نظر کرده شود در وی از عمل بنده نماز ست مالك عن يحيى بن سعيد انه قال بلغني

انّ اوّل ما ینظر فیه من عمل العبد الصلوة فان قبلت منه نظر فیما بقی من عمله وان لم تقبل منه لم ینظر
فی شیء من عمله یحیی بن سعید گفت رسیده است بمن که اول چیزیکه نظر کرده شود در ان از عمل بنده نماز است پس اگر قبول
کرده شد نماز را از وی نظر کرده خواهد شد در آنچه باقی مانده است از عمل او و اگر قبول کرده نشد نماز را از وی نظر کرده
نشود در هیچ چیز از عمل او **باب** خیر اعمالکم الصلوة بهترین عمل شما نماز است **مالك** انه بلغه ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال استقیموا ولن تحصوا واعملوا وخیر اعمالکم الصلوة ولا یحافظ علی الوضوء
الا مؤمن گفت مالک که خبر رسیده است او را که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود راست شوید و احاطه جمیع
وجوه خیر نتوانید کرد و عمل کنید و بهترین اعمال شما نماز است و مداومت نمیکند بر وضو مگر مسلمان کامل مترجم گوید
رضی الله عنه هر شخصی را بر خلقی آفریده اند اگر این خلق را در طاعت خدا تعالی صرف کند استقامت وی باشد و
اگر در شهوت و غضب افگند اعوجاج وی باشد و طاعت خدا تعالی بغیر خلقی که او را بر آن آفریده اند میسر نیست
مثلا شخصی را بر شجاعت و جرات آفریده اند اگر این شجاعت را در جهاد صرف کند کمال او باشد اگر در ریا
و باو تناهی صرف کند وبال او باشد و شخصی دیگر را بر حلم و انجام آفریده اند اگر حلم برای خدا کند کمال است
و اگر برای خوف از اعادی باشد وبال اوست همچنین ذکا و بلادت وغیر آن و تفصیل آن طولی دارد و ٣١١
در روایة دیگر آمده است واعلموا ان خیر اعمالکم بجای واعملوا **باب** فضل انتظار الصلوة بعد الصلوة
فی المسجد بیان فضیلة انتظار کردن برای نماز بعد نماز در مسجد **مالك** عن نعیم بن عبد الله المجمر
انه سمع ابا هریرة یقول اذا صلی احدکم ثم جلس فی مصلاه لم تزل الملائکة تصلی علیه اللهم اغفر له
اللهم ارحمه فان قام من مصلاه فجلس فی المسجد ینتظر الصلوة لم یزل فی الصلوة حتی یصلی ابو هریره گفت
وقتیکه نماز گذارد یکی از شما بعد از ان نشست بر جای نماز خود همیشه فرشتگان درود میفرستند بر وی میگویند بار
خدایا بیامرز او را بار خدایا رحم کن بر وی پس اگر برخاست از جای نماز کردن خود پس نشست در ناحیه دیگر
از مسجد انتظار میکشد نماز را همیشه وی در نماز است تا آنکه نماز گذارد **باب** اجتماع ملائکة اللیل والنهار
فی صلوة الفجر والعصر در بیان جمع شدن فرشتگان شب و روز در وقت نماز فجر و نماز عصر **مالك** عن
ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یتعاقبون فیکم ملائکة باللیل
وملائکة بالنهار ویجتمعون فی صلوة العصر وصلوة الفجر ثم یعرج الذین باتوا فیکم فیسألهم وهو اعلم بهم
کیف ترکتم عبادی فیقولون ترکناهم وهم یصلون واتیناهم وهم یصلون رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

از پی یکدیگر می آیند در میان شما یک جمع از فرشتگان در شب و یک جمع در روز و باهم جمع میشوند در نماز عصر و نماز فجر
بعد از آن بالا میروند آنانکه شب گذرانیده بودند در میان شما پس سوال میکند ایشانرا خدا تعالی و او دانا تر است
بحال بندگان خود که چگونه گذاشتید بندگان مرا پس میگویند گذاشتیم ایشانرا در حالیکه نماز میگذاردند و آمدیم ایشان را در حالیکه نماز میگذاردند

باب فضل خصال ممّا يتعلّق بالصلوة در بیان فضیلت خصلتی چند از آنچه متعلق اند به نماز **مالك** عن سمي مولى
ابي بكر بن عبد الرحمن عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو يعلم الناس
ما في النداء والصف الاول ثم لم يجدوا الا ان يستهموا عليه لاستهموا ولو يعلمون ما في التهجير
لاستبقوا اليه ولو يعلمون ما في العتمة والصبح لاتوهما ولو حبوا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اگر بدانند
مردمان فضیلتی را که در بانگ نماز و صف اول است بعد از آن رغبت کنند بآن و مناقشه نمایند در آن و نیابند
طریق فیصل کردن مناقشه الا آنکه قرعه زنند بر بانگ نماز و صف اول البته قرعه میزدند و اگر بدانند فضلی که
در وقت زوال است یعنی در هنگام گرمی رفتن برای نماز ظهر هر آئینه شتابی میکردند بسوی آن و اگر بدانند فضلیکه در حضور
نماز عشا و نماز صبح است هر آئینه می آمدند آنها را و اگرچه بطریق حبو باشد یعنی راه رفتن بر دو دست و دو زانو باشد

باب فضل سورة الفاتحة در بیان فضیلت سوره فاتحه **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب ان ابا سعيد مولى
عامر بن كريز اخبره ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نادى ابي بن كعب وهو يصلي فلما فرغ من صلوته لحقه فوضع رسول الله
صلى الله عليه وسلم يده على يده وهو يريد ان يخرج من باب المسجد فقال اني لارجو ان لا تخرج من المسجد حتى تعلم سورة ما انزل في التورية
ولا في الانجيل ولا في القرآن مثلها قال ابي فجعلت ابطئ في المشي رجاء ذلك ثم قلت يا رسول الله السورة
التي وعدتني بها فقال كيف تقرأ اذا افتتحت الصلوة قال فقرءت عليه الحمد لله رب العالمين حتى اتيت
على آخرها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هي هذه السورة وهي السبع المثاني والقرآن العظيم
الذي اعطيت رسول الله صلى الله عليه وسلم ندا کرد ابی بن کعب را حالانکه نماز میگذارد پس وقتیکه فارغ شد
از نماز خود رسید بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست خود را در دست او حالانکه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم میخواست که بر آید از دروازه مسجد پس فرمود هر آئینه من امید وارم که نه بر آئی
از مسجد تا آنکه بیاموزی سورتی که فرود نیامده است در توریة و نه در انجیل و نه در قرآن مانند آن گفت ابی
پس شروع کردم که آهستگی میکردم در رفتن خود با امید انجاز آن وعده بعد از آن گفتم یا رسول الله سورتی
که وعده دادی مرا آن کدام است فرمود چگونه میخوانی وقتیکه شروع میکنی نماز را گفت پس خواندم پیش

ﻟﻪ قلت
ان يستهموا ان يقترعوا
التهجير التبكير الى الصلوة في الهاجرة ترقيل مطلق التبكير
٢١٢
[illegible] السكون في الهاء [illegible]

آنحضرت صلی الله علیه وسلم الحمد رب العالمین تا آنکه رسیدم آخر آن پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم این
ست آن سوره موعوده و همانست سبع مثانی و قرآن عظیم که داده شدم **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن
بن یعقوب انه سمع ابا السائب مولی هشام بن زهرة یقول سمعت ابا هریرة یقول سمعت رسول الله صلعم یقول
قال الله تعالی قسمت الصلوة بینی وبین عبدی نصفین فنصفها لی ونصفها لعبدی ولعبدی ما سأل قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اقرؤا یقول العبد الحمد لله رب العالمین یقول الله تعالی حمدنی عبدی
یقول العبد الرحمن الرحیم یقول الله تعالی اثنی علی عبدی یقول العبد مالك یوم الدین یقول الله مجدنی
عبدی یقول العبد ایاك نعبد وایاك نستعین فهذه الآیة بینی وبین عبدی ولعبدی ما سأل یقول العبد
اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین فهؤلاء لعبدی
ولعبدی ما سأل فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که گفت خدا تعالی قسمت کردم نماز را یعنی قراءت سوره
فاتحه را در میان خود و در میان بنده خود دو نیمه پس نصف آن مراست ونصف آن بنده مراست و بنده مرا ست
آنچه سوال میکند فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بخوانید میگوید بنده الحمد لله رب العالمین میگوید خدا تعالی
ستایش گفت مرا بنده من میگوید بنده الرحمن الرحیم میگوید خدا تعالی ثنا فرستاد بر من بنده من میگوید بنده مالك
یوم الدین میگوید خدا تعالی تعظیم کرد مرا بنده من میگوید بنده ایاك نعبد وایاك نستعین میگوید خدا تعالی این آیت
مشترک ست میان من و میان بنده من و بنده مراست آنچه طلب میکند و بنده میگوید اهدنا الصراط المستقیم الآیة
میگوید خدا تعالی پس اینکلمات بنده مراست و بنده مراست آنچه سوال میکند **باب** فضل قل هو الله احد و در
فضیلت قل هو الله احد **مالك** عن عبد الرحمن بن عبد الله بن ابی صعصعة عن ابی سعید الخدری انه سمع
رجلا یقرؤ قل هو الله احد یرددها فلما اصبح جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکر له ذلك وکان
الرجل یتقالها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده انها لتعدل ثلث القرآن ابو سعید
خدری شنیدم مردی را که میخواند قل هو الله احد تکرار میکرد آن را پس وقتیکه صبح کرد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و گویا آن شخص شمرده که عبارت از ابو سعید ست قلیل میدانست آن سوره را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه
وسلم قسم بذاتی که نفس من بدست اوست هر آئینه این سوره برابر سیوم حصه قرآن میشود **مالك** عن عبید
الله بن عبد الرحمن عن عبید الله بن حنین مولی آل زید بن الخطاب انه قال سمعت ابا هریرة یقول اقبلت
مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فسمع رجلا یقرؤ قل هو الله احد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم

۱۵ قلت سمیت السبع المثانی لانها سبع آیات وهی تثنی ای تکرر فی کل صلوة وقیل الصلوة یعنی الفاتحة الصلوة لانصح الا بها الصلوة لقوله صلی الله علیه وسلم ... نصفین یعنی ان ثلث آیات منها ثناء لله تعالی و واحدة مشتملة علی تعظیم الباری والاستعانة العبادة واقراره بالعبادة له و ثلث منها سوال و دعاء

۲۱۳

وجبت فسألته ماذا يا رسول الله قال الجنة قال ابو هريرة فاردت ان اذهب الى الرجل فابشره ثم فرقت

ان يفوتني الغداء مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فآثرت الغداء مع رسول الله صلى الله عليه وسلم

ثم ذهبت الى الرجل فوجدته قد ذهب ابو هريره گفت آمدم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس شنید آنحضرت

صلی الله علیه وسلم شخصی را که میخواند قل هو الله احد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم واجب شد پس سوال

کردم آنحضرت صلی الله علیه وسلم وگفتم چه چیز واجب شد یا رسول الله فرمود بهشت واجب شد گفت ابو هریره

پس قصد کردم که بروم بسوی آن شخص پس بشارت دهم او را بعد ازان ترسیدم که فوت شود طعام چاشت همراه

آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس اختیار کردم طعام چاشت را همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازان رفتم بسوی

آن مرد پس یافتم او را که رفته بود

باب فضل تبارك الذي بيده الملك در بيان فضيلت سوره ملك

مالك عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف انه اخبره ان قل هو الله احد تعدل ثلث القرآن وان تبارك

الذي بيده الملك تجادل عن صاحبها حميد بن عبد الرحمن گفت قل هو الله احد برابر میشود سیوم حصه قرآن را

در ثواب وتبارك الذي بيده الملك خصومت میکند از طرف خواننده خود یعنی شفاعت میکند بجناب الهی در قبر یا بلا خصومت

ودر قیامت دفع میکند از خواننده خود عذاب را

باب فضل انا فتحنا لك در بيان فضيلت انا فتحنا لك

مالك عن زيد بن اسلم عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يسير في بعض اسفاره وعمر بن الخطاب يسير معه ليلا فسأله

عمر عن شيء فلم يجبه رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم سأله فلم يجبه ثم سأله فلم يجبه فقال عمر ثكلتك

امك عمر نزرت رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلاث مرات كل ذلك لا يجيبك قال عمر فحركت

بعيري حتى اذا كنت امام الناس وخشيت ان ينزل في القرآن قال فما نشبت ان سمعت صارخا يصرخ بي

قال فقلت لقد خشيت ان يكون نزل في قرآن قال فجئت رسول الله صلى الله عليه وسلم فسلمت عليه

فقال لقد انزلت علي في هذه الليلة سورة هي احب الي مما طلعت عليه الشمس ثم قرأ انا فتحنا لك فتحا مبينا

رسول الله صلی الله علیه وسلم سیر میکرد در بعض سفرها خود وعمر بن الخطاب نیز سیر میکرد همراه آنحضرت صلی الله علیه

وسلم در وقت شب پس سوال کرد عمر بن الخطاب آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از چیزی پس جواب نداد او را

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازان باز سوال کرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس جواب نداد او را بعد

ازان باز سوال کرد پس جواب نداد او را پس گفت عمر بخود گم کنند ترا مادر تو ای عمر تشویش دادی آنحضرت را صلی الله

علیه وسلم سه بار و هر بار جواب نمیداد ترا گفت عمر پس جنبانیدم شتر خود را تا آنکه شدم پیش پیش مردمان و ترسیدم

کہ نازل شود در باب من آیتی از قرآن پس درنگ کردم کہ شنیدم آواز دہندہ را کہ آواز میداد مرا گفتم می ترسم کہ نازل شدہ باشد در باب من آیتی پس آمدم پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس سلام گفتم بر وی پس فرمود ہر آئینہ فرود آمدہ بر من امشب سورتی ہر آئینہ آن سورۃ دوست ترست نزدیک من از ہر چہ روشن شدہ است بروی آفتاب بعد ازان خواند انا فتحنا لک فتحا مبینا **باب** فضل ذکر اللہ تعالی فضیلت ذکر خدا تعالی **مالک**

عن زیاد بن ابی زیاد قال قال ابو الدرداء الا اخبرکم بخیر اعمالکم وارفعہا فی درجاتکم وازکاہا عند ملیککم وخیر لکم من عطاء الذہب والورق وخیر لکم من ان تلقوا عدوکم فتضربوا اعناقہم ویضربوا اعناقکم قالوا بلی قال ذکر اللہ وقال زیاد بن ابی زیاد قال ابو عبد الرحمن معاذ بن جبل ما عمل ابن آدم من عمل انجی لہ من عذاب اللہ من ذکر اللہ گفت ابو الدرداء آیا خبر دہم شما را بہترین عملہای شما و بلند کنندہ ترین اعمال شما در درجات شما را و پاکیزہ ترین عملہای شما نزدیک بادشاہ شما و آنچہ بہترست شما را از دادن طلا و نقرہ و بہترست شما را از آنکہ ملاقات کنید با دشمن خویش پس شما بزنید گردن ایشان را و ایشان بزنند گردن شما را حاضران گفتند آری خبر دہ ما را گفت آن ذکر خدا ست و گفت زیاد بن ابی زیاد کہ گفت معاذ بن جبل عمل نکردہ ست فرزند آدم ہیچ عملی کہ نجات دہندہ باشد او را از عذاب خدا تعالی زیادہ تر از ذکر خدا تعالی **باب**

الباقیات الصالحات بیان باقیات صالحات قال اللہ تعالی والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا فرمود خدا تعالی حسنات پایندہ شائستہ بہتر اند نزدیک خدا از جہت ثواب و خوب تر اند از جہت امید داشتن **مالک** عن عمارۃ بن صیاد عن سعید بن المسیب انہ سمعہ یقول فی الباقیات الصالحات انہا قول العبد اللہ اکبر وسبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ ...... ولا حول ولا قوۃ الا باللہ عمارہ بن صیاد شنید سعید بن المسیب را کہ میگفت در باب باقیات صالحات ہر آئینہ آنہا گفتن بندہ ست این کلمات را اللہ اکبر وسبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ .... ولا حول ولا قوۃ الا باللہ **باب** فضل الحمد للہ تعالی فضیلت گفتن کلمہ الحمد للہ **مالک** عن نعیم بن عبد اللہ المجمر عن علی بن یحیی الزرقی عن ابیہ عن رفاعۃ بن رافع الزرقی انہ قال کنا یوما نصلی وراء رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلما رفع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم راسہ من الرکعۃ وقال سمع اللہ لمن حمدہ قال رجل وراءہ ربنا ولک الحمد حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیہ فلما انصرف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من المتکلم آنفا قال الرجل انا یا رسول اللہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لقد رایت بضعۃ وثلثین ملکا یبتدرونہا ایہم

یکتبہا من اوّلا رفاعہ بن رافع گفت نماز میگذاردیم ما روزی پس پشت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس وقتی کہ
بر داشت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سر مبارک خود را از رکوع و گفت سمع اللہ لمن حمدہ گفت مردی کہ پس پشت
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بود ربنا لک الحمد الی آخرہ ای پروردگار ما ترا ست ستایش آن ستایشی کہ بسیار ست
و پاکیزہ و برکت نہادہ شدہ دران پس وقتیکہ باز گشت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از نماز فرمود کہ بود این
سخن گویندہ اکنون گفت آن مرد منم یا رسول اللہ پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہر آئنہ دیدم سی و چند
فرشتہ را شتابی میکردند این کلمات تا کدام یکی از ینہا نویسد آنرا نخستین ہمہ **باب** فضائل الدعاء در بیان
فضائل دعا قال اللہ تعالی اُدْعُوْنِی اَسْتَجِبْ لَکُمْ فرمود خدا تعالی بخوانید مرا یعنی دعا کنید تا جواب دہم یعنی تا قبول کنم
دعا شما را **مالک** عن زید بن اسلم انہ کان یقول ما من داع یدعو الا کان بین احدی ثلث اما ان
یستجاب لہ واما ان یدخر لہ واما ان یکفر عنہ زید بن اسلم میگفت نیست ہیچ دعا کنندہ کہ دعا میکند مگر کہ میباشد
حال او یکی ازین خصلت یا اینست کہ قبول کردہ شود دعا او یا ذخیرہ نہادہ شود برای او یا زائل کردہ شود از
وی گناہان او را **باب** العزم فی المسئلۃ در بیان فضیلت قصد تمام کردن در سوال **مالک** عن ابی
الزناد عن الاعرج عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یقل احدکم اذا دعا اللہم اغفرلی ۴۱۶
ان شئت اللہم ارحمنی ان شئت لیعزم المسئلۃ فانہ لا مکرہ لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود باید کہ
نگوید یکی از شما وقتیکہ دعا کند بار خدایا بیامرز مرا اگر خواہی بار خدایا رحم کن مرا اگر خواہی باید کہ بقصد تمام کند سوال
را پس ہر آئنہ ہیچ کس جبر کنندہ نیست خدا را **باب** کراہیۃ الاستعجال فی الدعاء در بیان مکروہ بودن
شتاب طلبی در دعا **مالک** عن ابن شہاب عن ابی عبید مولی بن ازہر عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم قال یستجاب لاحدکم ما لم یعجل فیقول قد دعوت فلم یستجب لی رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فرمود دعا قبول کردہ میشود برای یکی از شما تا وقتیکہ شتاب طلبی نکردہ ست میگوید ہر آئنہ دعا
کردم پس قبول کردہ نشد برای من **باب** السنۃ ان لا یجہر فی الدعاء ولا یخافت بہ مسنون ست
در دعا کہ بلند خواندہ نشود و پست خواندہ نشود آنرا **مالک** عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ انہ قال انما
انزلت ہذہ الآیۃ ولا تجہر بصلوتک ولا تخافت بہا وابتغ بین ذلک سبیلا فی الدعاء عروہ گفت نازل
شد این آیۃ ولا تجہر بصلوتک الآیۃ در باب دعا معنی آیۃ این ست بلند مخوان نماز خود را و این ہم پست مخوان
آنرا و بجوی میان این و آن راہی یعنی توسط در میان جہر و اخفا **باب** کلمات مبارکات دعوات من

دعاء النبی صلی الله علیه وسلم واصحابه کلمات بابرکاتی که روایت کرده شد از دعاء آنحضرت صلی الله علیه
وسلم واصحاب او **مالك** عن یحیی بن سعید انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یدعو
فیقول اللهم فالق الاصباح وجعل اللیل سکنا والشمس والقمر حسبانا اقض عنی الدین واغننی من
الفقر وامتعنی بسمعی وبصری وقوتی فی سبیلك رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا میکرد پس میگفت اللهم
فالق الاصباح الخ یعنی ای بارخدایا ای شگافنده صبح ای گرداننده شب را وقت آرام وای گرداننده آفتاب
وماه را روند بحساب مقرر ادا کن از من قرض مرا وبی نیاز کن مرا از فقر وبهره مند کن مرا بشنوائی من وبینائی
من وقوت من در راه خود **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یدعو فیقول اللهم
انی اسئلك فعل الخیرات وترك المنکرات وحب المساکین واذا اردت فی الناس فتنة فاقبضنی الیك
غیر مفتون رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا میکرد میگفت بارخدایا هر آئینه من سوال میکنم ترا کردن کارهای
نیک وترک نمودن کارهای ناپسند وقتیکه اراده کنی درمیان مردمان فتنه را پس قبض کن مرا بسوی خود غیر
فتنه **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر قال اللهم اجعلنی من ائمة المتقین عبد الله بن عمر در دعا
۲۱۵ گفت ای بارخدایا گردان مرا از جمله پیشوایان جمعی پرهیزگاران **مالك** انه بلغه ان ابا الدرداء کان یقوم
من جوف اللیل فیقول نامت العیون وغارت النجوم وانت الحی القیوم ابو الدرداء برمیخاست درمیان
شب پس میگفت بخواب رفتند چشمها وفرو رفتند ستارها وتو زنده برپا دارنده وتدبیر کننده عالم **باب** فضل
الثلث الاخر من اللیل در بیان فضائل سیوم حصه از آخر شب **مالك** عن ابن شهاب عن ابی
عبد الله الاغر وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ینزل
ربنا تبارك وتعالی کل لیلة الی السماء الدنیا حین یبقی ثلث اللیل الاخر فیقول من یدعونی فاستجیب
له ومن یسألنی فاعطیه ومن یستغفرنی فاغفر له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود فرود آید پروردگار
ما هر شبی بسوی آسمان دنیا نزدیک وقتیکه باقی میماند سیوم حصه آخر شب پس میفرماید کیست که دعا کند بجناب من
پس قبول کنم دعاء او را وکیست که سوال کند از من پس بدهم او را وکیست که طلب آمرزش گناهان کند از من
پس بیامرزم گناهان او را **باب** تدبیر الامور العظام باللیل **مالك** عن یحیی بن سعید عن ابن شهاب
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قام من اللیل فنظر فی افق السماء فقال ماذا فتح الله اللیل من الخزائن
وماذا وقع من الفتن کم من کاسیة فی الدنیا عاریة یوم القیمة ایقظوا صواحب الحجر رسول الله صلی الله

علیه وسلم برجاست و بعض اوقات شب پس نظر کرد بکرانه آسمان پس فرمود چه قدر کشاده ست خدا تعالی امشب
از خزانها وچه قدر واقع شده ست از زمین از فتنها بسیار میانشد زن لباس پوشنده در دنیا برهنه در روز
قیامت بیدار کنید زنان ساکنان حجرا مترجم گوید احادیث و آیات مستظاهرند که حقتعالی با وصف تعالی از
زمان و زمانیات تخصیص فرموده ست بعضی از منه را ببعضی وقایع و اینقدر از ضروریات دین ست که بتواتر ثابت
و نیز از ضروریات ثابت ست که وقت آخر شب عمده اوقات ست که بندگان درانوقت به پروردگار نزدیک
میشوند و نزول رحمت الله درانوقت بیشتر از دیگر اوقات ظهور میکند و قبول طاعات و اجابت دعوات و
تقدیر حوادث درانوقت اکثر از اوقات دیگر واقع میشود و درین حدیث دلیل ست برانکه معانی صعود میشوند
در عالمی فوق عالم ناسوت و نازل میشوند بر ارض قبل از وجود محسوس که ها پس فتح خزاین و نزول فتن که بعد از رحلت
آنحضرت صلعم واقع شد وقت نزول بر آنحضرت منکشف گشت والله اعلم **باب** فضل صلوة اللیل و در بیان
فضیلت تهجد شب **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال یعقد الشیطان علی قافیة راس احدکم اذا هو نام ثلث عقد یضرب مکان کل عقدة علیک لیل
طویل فارقد فان استیقظ فذکر الله انحلت عقدة فان توضا انحلت عقدة فان صلی انحلت عقدة
واصبح نشیطا طیب النفس والا اصبح خبیث النفس کسلان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود میزند
شیطان بر آخر سر یکی از شما وقتیکه بخواب میرود سه گره و میکند بجای هر گره این کلمه را علیک لیل طویل فارقد
یعنی باقی مانده ست بر تو شب دراز پس بخواب رو پس اگر بیدار شود و پس یاد کند خدا را کشاده گردد یک
گره پس اگر وضو کند کشاده گردد گره دیگر پس اگر نماز گذارد کشاده گردد گره دیگر پس صبح کند با نشاط و خوش
دلی و اگر چنین نکند صبح کند بدنیت دل و کسلمند شده **باب** الشهداء سبعة سوی القتل فی سبیل الله
شهیدان هفت کس اند سوای قتل در راه خدا تعالی **مالک** باسناده فی قصة عیادة النبی صلی الله علیه وسلم
عبد الله بن ثابت وصیاح النسوة علیه قالت ابنته والله ان کنت لارجو ان تکون شهیدا فانک قد
کنت قضیت جهازک فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله قد اوقع اجره علی قدر نیته و
ما تعدون الشهادة قالوا القتل فی سبیل الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشهداء سبعة
سوی القتل فی سبیل الله المطعون شهید والغریق شهید وصاحب ذات الجنب شهید والمبطون شهید والحرق شهید
والذی یموت تحت الهدم شهید والمرأة تموت بجمع شهیدة گفت دختر عبد الله بن ثابت قسم بخدا که من

امید میدارم که باشی تو شهید پس هر آئینه تو بسکردی سامان جهاد را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
هر آئینه خدا تعالی ثابت داشته است اجر او را بقدر نیت او وچه چیز را شما می‌پندارید شهادت گفتند قتل در راه خدا تعالی پس
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم شهیدان هفت اند سوای قتل در راه خدا تعالی مرده بطاعون شهید است و غرق شده شهید است
ومرده بسبب سوختن شهید است وصاحب مرض ذات الجنب شهید است ومرده بمرض شکم شهید است وکسیکه
بمیرد زیر دیوار افتاده شده شهید است وزنیکه بمیرد بسبب حمل شهید است **باب** المصائب تکفر الذنوب
سیئتها زائل میکنند گناهان را **مالک** عن یزید بن خصیفة عن عروة بن الزبیر انه قال سمعت زوج
النبی صلی الله علیه وسلم تقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یصیب المؤمن من مصیبة حتی
الشوکة الا قص بها او کفر من خطایاه لا یدری یزید ایهما قال عروة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
نمیرسد بمسلمان هیچ مصیبتی تا آنکه نمیرسد او را خاری مگر آنکه بعوض آن داده میشود یا گفت زائل کرده میشود گناهان او
نمیداند یزید که راوی این حدیث است که کدامی کلمه ازین دو کلمه گفته عروه **مالک** عن محمد بن عبد
الله بن ابی صعصعة انه قال سمعت ابا الحباب سعید بن یسار یقول سمعت ابا هریرة یقول قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم من یرد الله به خیرا یصب منه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که خدای
تعالی اراده کند در حق او خیر مصیبت میرساند او را **مالک** انه بلغه عن ابی الحباب سعید بن یسار
عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما یزال المؤمن یصاب فی ولده وحامته حتی یلقی الله
ولیس له خطیئة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود همیشه مسلمان که مصیبت رسانیده میشود او را
در فرزندان او وخویشان او تا آنکه ملاقات کند با خدا تعالی ونیست او را هیچ گناهی **مالک** عن سمی مولی
ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الشهداء خمسة المطعون
والمبطون والغرق وصاحب الهدم والشهید فی سبیل الله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود شهیدان
پنج فریق اند مرده بسبب طاعون ومرده بسبب مرض شکم ومرده بسبب غرق شدن وصاحب افتادن دیوار
وشهید در راه خدا تعالی **باب** ثواب المریض اذا احتسب وحمد فی مرضه در بیان ثواب بیمار وقتیکه
طلب اجر کند بصبر وشکر گوید در بیماری خود **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال اذا مرض العبد بعث الله تبارک وتعالی الیه ملکین فقال انظرا ماذا یقول
لعواده فان هو اذا جاؤه حمد الله واثنی علیه رفع ذلک الی الله وهو اعلم فیقول لعبدی علی ان توفیته

۲۱۹ قلت حامته ای قرابته وخاصته ۱۲

ان ادخلته الجنة وان انا شفيته ان ابدل له لحما خيرا من لحمه ودما خيرا من دمه وان اكفر عنه
سيأته ...... رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بیمار شود بنده میفرستد بسوی او خدا تعالی دو
فرشته را پس میفرماید به بینید چه چیز میگوید به بیمار پرسی کنندگان را پس اگر وی وقتیکه بیمار پرسندگان آمدند او
حمد گفت خدا تعالی را و ثنا گفت بر وی بر داشته شد این مقوله بسوی خدا تعالی و او دانا تر است پس میگوید
وعده هست بنده مرا بر ذمه من که اگر قبض کنم روح او را داخل کنم او را در بهشت و اگر شفا دهم او را عوض
دهم او را گوشتی بهتر از گوشت او و خونی بهتر از خون او و زائل کنم از وی گناهان او را **مالك** عن يحيى
بن سعيد ان رجلا جاءه الموت في زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له رجل هنيئا له مات
ولم يبتل بمرض فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ويحك وما يدريك لو ان الله ابتلاه بمرض يكفر به من
سيأته مردی رسید با و موت در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت او را مردی حاله خوش است او را
بمرد حال آنکه گرفتار نشد به بیماری پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم وای باد بر تو و چه چیز اعلام کرد ترا اگر
خدا تعالی مبتلا میکرد او را بمرضی زائل میکرد بسبب آن مرض بعض گناهان او را **باب** ثواب من مات
له الاولاد اذا احتسبهم در بیان ثواب کسی که مرد او را فرزندان وقتیکه طلب اجر کند بصبر بر ایشان
مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال لا يموت لاحد من المسلمين ثلثة من الولد فتمسه النار الا تحلة القسم رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود نمی میرد یکی از مسلمانان را سه تن از فرزندان پس برسد او را آتش مگر برای حلال کردن قسم **مالك**
عن محمد بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابيه عن ابي النضر السلمي ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال لا يموت لاحد من المسلمين ثلثة من الولد فيحتسبهم الا كانوا له جنة من النار
فقالت امراة عند رسول الله صلى الله عليه وسلم يا رسول الله او اثنان قال او اثنان رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود نمی میرد یکی از مسلمانان را سه تن از فرزندان پس طلب اجر کنید بصبر بر ایشان مگر
باشند این فرزندان سپری برای او از آتش دوزخ پس گفت زنی که نشسته بود نزدیک آنحضرت صلی الله
علیه وسلم یا رسول الله اگر میرند دو تن فرمود یا دو تن **باب** الحسبة في المصيبة ما جاء في من مات له ميت او فات
من يده فأيست در بیان سخن نفع دهنده برای کسی که مرد او را ابنتی یا گم شد از دست او چیزی **مالك** عن
يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه قال هلكت امراة لي فاتاني محمد بن كعب القرظي يعزيني بها

قلت فتمسه بالنصب جوابا للنفي تحلة القسم بفتح المثناة وكسر الحاء المهملة وتشديد اللام اي ما ينحل به القسم وهو اليمين والمراد ٢٢٠ بالقسم قوله تعالى وان منكم الا واردها وقيل انه يجوز ... على الصراط ... السلمي بضم السين وفتح اللام ...

فقال انه كان فی بنی اسرائيل رجل فقيه عالم عابد مجتهد وكانت له امراة وكان معجبا وبها معجبا فماتت
فوجد عليها وجدا شديدا ولقی عليها آسفا حتی خلا فی بيت وغلق علی نفسه الباب واحتجب من الناس
فلم يكن يدخل عليه احدا وان امراة سمعت به فجاءته فقالت ان لی اليه حاجة استفتيه فيها ليس يجزينی
فيها الا مشافهته فذهب الناس ولزمت بابه وقالت ما لی منه بد فقال له قائل ان ههنا امراة
ارادت ان تستفتيك وقالت ان اردت الا مشافهته وقد ذهب الناس وهی لا تفارق الباب
فقال ائذنوا لها فدخلت عليه فقالت انی جئتك استفتيك فی امر قال وما هو قالت استعرت
من جارة لی حليا فكنت البسه واعيره زمانا ثم انهم ارسلوا الی فيه افاؤديه اليهم فقال نعم والله فقالت
انه قد مكث عندی زمانا فقال ذلك احق لردك اياه اليهم حين اعاروكيه زمانا فقالت ای يرحمك الله
افتاسف علی ما اعارك الله ثم اخذه منك وهو احق به منك فابصر ما كان فيه ونفعه الله بقولها
قاسم بن محمد گفت مرد زنی از زنان من پس آمد پيش من محمد بن كعب قرظی تعزيه ميكرد مرا در باب آن زن پس
گفت هر آئينه سخن نيست كه بود در بنی اسرائيل مردی فقيهی عالمی عابدی رياضت كننده دبود او را زنی د
بود شيفته آن زن ودوست وارنده او پس مرد آن زن پس غمگين شد بروی بغم شديد ويافت بروی غمی تا
آنكه تنها شد در خانه وبه بست بر خود در وازه او وپرده شد از مردمان پس داخل نميشد بروی هيچكس وهر آئينه
زنی شنيد اين ماجرا پس آمد پيش او پس گفت هر آئينه مرا بسوی اين فقيه عابد حاجتی هست فتوی طلب خواهم
كرد از وی دران حاجت كفايت نميكند مرا در آن صورت مگر رو برو سخن گفتن با او پس رفتند مردمان
از دروازه عابد ونرفت آن زن ولازم گرفت دروازه او را وگفت نيست مرا از ملاقات او هيچ چاره
پس گفت پيش آن عابد گوينده كه بر دروازه زنی است اراده كرده است كه طلب فتوی كند از تو وگفت نمیخواهم
مگر رو برو سخن گفتن با او پس رفتند مردمان واو جدا نميشود از دروازه پس گفت عابد دستوری دهيد او را پس
داخل شد بروی پس گفت هر آئينه آمدم پيش تو سوال ميكنم از تو در كاری گفت عابد چيست آن كار
گفت هر آئينه عاريت گرفتم از زنی كه همسايه منست زيوری را پس ميپوشيدم آنرا وعاريت ميدادم آن را
زمانی بعد از آن آن مردمان آدم فرستادند پيش من در باب آن زيور آيا رد كنم آنرا بسوی ايشان گفت آری
بخدا قسم پس گفت هر آئينه آن زيور درنگ كرده بود نزديك من زمانی پس گفت عابد اين درنگ كردن
زيور نزديك تو اولی ترميكند ردتو آن زيور را با ايشان وقتيكه عاريت دادند ترا زمانی پس گفت آن زن

لمقولات
ما يحترز به من العارية
من جهة
انها هی
٣٢١
ضرب المثل لا يبطل
فی مذموم الكذب
كما ان قولك زيد
اسد اذا اردت
انه شجاع ليس
بكذب واذا اردت
انه الحيوان المعروف
فذلك كذب ١٢

ای عابد رحم کناد خدا ترا آیا افسوس میکنی بر چیزیکه عاریت داده ترا خدا تعالی بعد از آن گرفت آنرا از تو داد او
مالک تربیت او و بنسبت تو پس عابد بینا شد با آنچه در وی بود و نفع داد او را خدا تعالی بسبب سخن آن زن باب
فضل الصوم در بیان فضیلت روزه داشتن مالك عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لخلوف فم الصائم اطیب عند الله من ریح المسك انما
یذر شهوته وطعامه وشرابه من اجلی فالصیام لی وانا اجزی به مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم
از سوگند بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست هر آینه بوی دهان روزه دار خوشبوتر هست نزدیک
خدا تعالی از بوی مشک خدا تعالی میفرماید جز این نیست که میگذارد شهوت خود را یعنی جماع را و طعام خود را و
آشامیدن خود را برای من پس روزه برای من هست و من جزا میدهم بعوض آن او را باب فضل شهر
رمضان در فضائل ماه رمضان مالك عن عمه ابی سهیل بن مالك عن ابیه عن ابی هریرة انه قال اذا دخل
رمضان فتحت ابواب الجنة وغلقت ابواب النار وصفدت الشیاطین ابو هریره گفت چون داخل
رمضان کشاده کرده میشود دروازهای بهشت و بسته میگردد دروازهای دوزخ و در زنجیر کرده میشوند شیاطین
باب فضل قیام رمضان در بیان فضیلت شب خیزی در رمضان مالك باسناده ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم کان یقول من قام رمضان ایمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه
رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود هر که شب خیزی کند در رمضان از سر ایمان و طلب اجرت آمرزیده
شود برای او آنچه گذشت پیش از آن از گناهان او باب فضل لیلة القدر در بیان فضیلت شب
قدر مالك انه سمع من یثق به من اهل العلم یقول ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اری اعمار
الناس قبله او ما شاء الله من ذلك فكانه تقاصر اعمار امته ان لا یبلغوا من العمل مثل الذی بلغ
غیرهم فی طول العمر فاعطاه الله لیلة القدر خیر من الف شهر مالك شنید از شخصی که اعتماد داشت بر وی
از اهل علم که میگفت هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم نموده شد عمرهای مردمانی که پیش از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بودند یا آنقدر که خدا تعالی خواست از عمرهای ایشان پس گویا کوتاه پنداشت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم عمرهای امت های خود را از آنکه برسند از عمل مثل آنچه رسیده بودند بآن غیر ایشان در طول عمر عطا فرمود
او را خدا تعالی شب قدر که وی بهتر است از هزار ماه باب فضل الصدقة بیان فضیلت صدقه
مالك عن یحیی بن سعید عن ابی الحباب سعید بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

علیه وسلم ذکر بعض عباد بنی اسرائیل عبد الله ثمانین عاما او الف شهر ... فعجب ... الصحابة ... ۱۲

قال من تصدق بصدقة من كسب طيب ولا يقبل الله الا طيبا كان انما يضعها فى كف الرحمن يربيها
له كما يربى احدكم فلوه او فصيله حتى تكون مثل الجبل رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه تصدق
كند صدقه از کسب پاک و قبول نمیکند خدا تعالی مگر پاک را جز این نمیباشد که می نهد آن صدقه را در دست
خدا تعالی پرورش میدهد آن را برای آن صدقه دهنده چنانکه پرورش میدهد یکی از شما بچه اسپ خود را یا بچه شتر
خود را تا آنکه میشود آن صدقه مانند کوه **باب** للسائل حق وان جاء على فرس سوال کننده را حقی است
اگر چه بیاید بر اسپ **مالك** عن زيد بن اسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اعطوا السائل
وان جاء على فرس رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بدهید سوال کننده را اگر چه بیاید بر اسپ **باب**
الصدقة بالشیء القلیل بیان صدقه چیز اندک **مالك** عن زید بن اسلم عن عمرو بن معاذ الاشهلی
الانصاری عن جدته انها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم یا نساء المؤمنات لا تحقرن
احدیکن لجارتها ولو کراع شاة محرق رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود حقیر ندانید یکی از شما زنی را که همسایه
اوست یعنی بترک هدیه واگر چه پاچه بز سوخته شده هدیه کند **مالك** عن زید بن اسلم عن ابن بجید ثم الحارثی
عن جدته ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ردوا المسکین ولو بظلف محرق رسول الله صلى الله عليه
وسلم فرمود باز گردانید مسکین را اگر چه بسم سوخته باشد **مالك** قال بلغنی ان مسکینا استطعم عائشة
ام المؤمنین وبین یدیها عنب فقالت لانسان خذ حبة فاعطه ایاه فجعل ینظر الیها ویعجب فقالت
عائشة اتعجب کم تری فی هذه الحبة من مثقال ذرة مالک گفت که خبر رسید مرا که مسکینی طلب طعام
کرد از حضرت عائشه و پیش او بود انگور پس فرمود آدمی را بگیر یکدانه پس بده آن را بآن مسکین پس میدید او
بجانب حضرت عائشه وتعجب میکرد پس فرمود عائشه اتعجب میکنی چه قدر می بینی درین حبه از سنگ ذره **باب**
حق الاقارب دربیان حق اقارب **مالك** باسناده فی قصة ابی طلحة حین تصدق ببیرحاء قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم انی اری ان تجعله فی الاقربین فقال ابو طلحة افعل یا رسول الله
فقسمها ابو طلحة فی اقاربه وبنی عمه فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو طلحه را وقتی که قصد کرده بود که
تصدق کند در راه خدا بیرحاء را هر آئینه من مصلحت می بینم که قسمت کنی آن را در میان اهل قرابت خویش گفت
ابو طلحه چنین کنم یا رسول الله پس قسمت کرد آن را ابو طلحه در میان نزدیکان خود و اولاد عم خود **مالك**
عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة عن سلیمان بن یسار انه قال دخل رسول الله

٢٢٣

صلی الله علیه وسلم بیت میمونة بنت الحارث فاذا ضباب فیها بیض ومعه عبد الله بن عباس وخالد
بن الولید فقال من این لکم هذا فقالت اهدته لی اختی هزیلة بنت الحارث فقال لعبد الله بن
عباس وخالد بن الولید کلا فقالا او لا تاکل انت یا رسول الله فقال انی تحضرنی من الله حاضرة
فقالت میمونة انسقیک یا رسول الله من لبن عندنا فقال نعم فلما شرب قال من این لکم هذا فقالت
اهدته لی اختی هزیلة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارایتک جاریتک التی استامرتنی فی
عتقها اعطیها اختک وصلی بها رحمک ترعی علیها فانه خیر لک درآمد رسول الله در خانه میمونه بنت
حارث که یکی از ازواج آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم پس ناگاه آنجا سوسمارها است در آن سوسمار بیضه ها است
وهمراه آنحضرت عبد الله بن عباس وخالد بن ولید بود پس فرمود از کجا آمد شما این طعام گفت میمونه هدیه فرستاد
بمن خواهر من هزیله دختر حارث پس فرمود عبد الله بن عباس را وخالد بن ولید را شما بخورید ایشان گفتند تو
نمیخوری یا رسول الله فرمود هر آئینه حاضر میشود نزدیک من از جانب خدا تعالی حاضر شونده ای گفت میمونه آیا نوشانیم
ترا یا رسول الله از شیری که نزدیک ما است پس فرمود آری پس وقتیکه نوشید فرمود از کجاست شما را این
شیر پس گفت میمونه هدیه فرستاد برای من خواهر من هزیله پس فرمود رسول الله میمونه را آیا دیدی تو آن کنیزک
خود را که طلب مشورت کردی از من در آزاد کردن او بده او را بخواهر خود و وصل کن با نقرابت خود را
تا خدمت کند او را هر آئینه این چیز بهتر است ترا **باب** فضل کفالة الیتیم فضیلت خبرداری کردن یتیم

مالک عن صفوان بن سلیم انه بلغه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال انا وکافل الیتیم له او
لغیره فی الجنة کهاتین اذا اتقی واشار باصبعه الوسطی والتی تلی الابهام رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود من وخبرداری کننده وتربیت نماینده یتیم وآن یتیم از آن او باشد یا از غیر او در بهشت مانند این دو
انگشت باشیم وقتیکه پرهیزگاری نماید واشاره فرمود با انگشت وسطی وانگشتی که متصل ابهام است **باب**
لا یاخذ الصدقة الا باضطرار نگیرد صدقه الا باضطرار **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لان یاخذ احدکم حبله فیحتطب علی
ظهره خیر من ان یاتی رجلا اعطاه الله من فضله فیساله اعطاه او منعه رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست او است آنکه بگیرد یکی از شما ریسمان خود را پس هیزم کند بر پشت خود بهتر
است از آنکه بیاید در پیش مردی که داده است او را خدا تعالی از فضل خود یعنی توانگری پس سوال کند از وی ٢٢٤

سید بداو را یا نه بداو را یعنی خیر **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال وهو
على المنبر وهو يذكر الصدقة والتعفف عن المسئلة اليد العليا خير من اليد السفلى واليد العليا هي
المنفقة والسفلى هي السائلة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود حال آنکه آنحضرت صلى الله عليه وسلم بر منبر بود
و ذکر میکرد صدقه را و خود را باز داشتن از سوال پس فرمود دست بالا بهتر است از دست زیرین و دست بالا عطا
کننده است و دست زیرین سوال کننده است **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هريرة ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال ليس المسكين هذا الطواف الذي يطوف على الناس فترده اللقمة واللقمتان والتمرة
والتمرتان قالوا فما المسكين يا رسول الله قال الذي لا يجد غنى يغنيه ولا يفطن الناس له فيتصدق عليه
ولا يقوم فيسأل الناس رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نیست مسکین حقیقی طواف کننده که بر میگردد بر مردمان
پس باز میگرداند او را یک لقمه و دو لقمه و یک خرما و دو خرما گفتند پس کیست مسکین یا رسول الله فرمود مسکین کسی است که نمی یابد
مال که بی احتیاج گرداند او را و مطلع نمیشوند مردمان بروی تا صدقه داده شود او را و برنمی خیزد تا سوال کند از مردمان
مالك عن زيد بن اسلم عن ابيه قال قال عبد الله بن الارقم ادللني على بعير من المطايا استحمل عليه امير
المؤمنين فقلت نعم جملا من الصدقة فقال عبد الله بن الارقم اتحب ان رجلا بادنا في يوم حار غسل لك ما
تحت ازاره ورفغيه ثم اعطاكه فشربته قال فغضبت وقلت يغفر الله لك اتقول لي مثل هذا فقال عبد
الله بن الارقم انما الصدقة اوساخ الناس يغسلونها عنهم گفت عبد الله بن ارقم اسلم را که دلالت کن مرا بر شتری
از شتران سواری تا طلب کنم از امیر المؤمنین که سوار کند مرا بران پس گفتم آری شتری است از صدقه پس گفت
عبد الله بن ارقم آیا دوست میداری که مردی فربه در روز گرم بشوید برای تو آنچه زیر ازار اوست و میان
ران و عانه را بعد از ان بدهد ترا پس بنوشی آن را گفت پس خشم گرفتم و گفتم خدا بیامرزد ترا آیا میگوئی مرا مثل
این سخن پس گفت عبد الله بن ارقم جز این نیست که صدقه چرک مردمان است میشویند آن را از خویش **باب**
ما نقصت صدقة من مال ناقص نکرد صدقه مال را **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن انه سمعه يقول
ما نقصت صدقة من مال وما زاد الله عبدا بعفو الا عزا وما تواضع عبد لله الا رفعه الله قال مالك
لا ادري ايرفع هذا الحديث عن النبي صلى الله عليه وسلم ام لا مالك شنید علاء بن عبد الرحمن را که میگفت
ناقص نکرد هیچ صدقه مال را و زیاده نمیدهد خدا تعالی بنده را بسبب عفو مگر عزت را و تواضع نکرد هیچ بنده برای
خدا مگر که بر میدارد او را خدا تعالی مالک گفت نمیدانم که این حدیث بر داشته میشود یعنی نسبت کرده میشود یا نه

حضرت صلی الله علیه وسلم را **باب** فضل الصبر والتعفف عن المسئلة در فضیلت صبر و باز ماندن از
سوال **مالك** عن ابن شهاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی سعید الخدری ان ناسا من الانصار
سالوا رسول الله صلی الله علیه وسلم فاعطاهم ثم سالوه فاعطاهم ثلثا حتی نفد ما عنده ثم قال
ما یکون عندی من خیر فلن ادخره عنکم ومن یستعفف یعفه الله ومن یستغن یغنه الله ومن یتصبر
یصبره الله وما اعطی احد عطاء هو خیر واوسع من الصبر جماعه از انصار سوال کردند آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم پس داد ایشان را بعد از آن سوال کردند پس داد ایشان را تا سه نوبت تا آنکه خرج شد آنچه نزدیک او بود
بعد از آن فرمود آنچه میباشد نزدیک من پس هرگز نخواهم کرد آن را موقوف و نشسته از شما و هر که عفت طلب کند
عفت دهد او را خدا تعالی و هر که بی نیازی طلبد بی نیاز گرداند او را خدا تعالی و هر که صبر طلبد صابر گرداند او را
خدا تعالی و نداده است خدا تعالی هیچکس را عطایی که وی بهتر باشد و فراخ تر باشد از صبر **باب** ما جاء في التعفف
من غیر مسئلة فخذه وما لا فلا تتبعه نفسك چیزی که بیاید ترا بغیر سوال پس بگیر آن را و آنچه نیاید پس از پی او
مگردان نفس خود را **مالك** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ارسل
الی عمر ابن الخطاب بعطاء فرده عمر فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم لم رددته فقال یا رسول الله
الیس قد اخبرتنا ان خیرا لاحدنا ان لا یاخذ من احد شیئا فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم
انما ذلك عن المسئلة فاما ما كان من غیر مسئلة فانما هو رزق یرزقكه الله فقال عمر ابن الخطاب اما
والذی نفسی بیده لا اسال احدا شیئا ولا یاتینی شیء من غیر مسئلة الا اخذته رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرستاد بسوی عمر بن الخطاب عطا را و او را پس باز گردانید آن را عمر بن الخطاب پس فرمود او را رسول الله
صلی الله علیه وسلم چرا باز گردانیدی آن را گفت یا رسول الله آیا خبر نداده بودی ما را که بهتر است هر شخصی را
از میان ما که نگیرد از کسی چیزی فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم جز این نیست که این حکم در گرفتن بعد سوال است
اما آنچه باشد بغیر سوال پس جز این نیست که وی روزی خدا است که میدهد آن را بتو خدا تعالی پس گفت حضرت عمر
قسم بذات پاکی که نفس من بدست اوست سوال نکنم از کسی چیزی و نیاید چیزی بمن بغیر سوال مگر بگیرم آن را
باب ثلاث یرضی بها الله وثلاث یسخط علیها الله سه خصلت است که رضامند میشود با آنها خدا تعالی
و سه خصلت است که خشم میگیرد بر آنها خدا تعالی **مالك** عن سهیل بن ابی صالح عن ابیه ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله یرضی لکم ثلاثا ویسخط لکم ثلاثا یرضی لکم ان تعبدوه ولا تشرکوا

قوله فلن ادخره ای لن اجعله ذخیرة لنفسی وادبیقها. قوله ومن یستعفف ای من یطلب من الله ان یجعله عفیف النفس عن غیرهم او یعفه الله ای یجعله عفیفا او یرزقه منه الکفاف من یستغن ای ما عند من الیسار عن المسئلة ومن یتصبر ای من یتصبر بتصبر ویتکلف تحمل الصبر یجعله الله صابرا ویوفقه الصبر ۱۲

بہ شیئا وان تعتصموا بحبل اللہ جمیعا وان تناصحوا من ولاہ اللہ امرکم ویسخط لکم قیل وقال واضاعۃ

المال وکثرۃ السوال ٩٥ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود مر آئینہ خدا تعالی پسند میکند در حق شما سہ خصلت را

وناخوش میدارد در حق شما سہ خصلت را پسند میکند در حق شما کہ عبادت کنید او را و شریک مقرر نکنید با او

چیزی را و آنکہ چنگ زنید برسن خدا تعالی ہمہ یکجا و آنکہ نیک خواہی کنید در حق ہر کہ والی ساخت خدا تعالی امور

شما را یعنی خلیفہ را و ناپسند میکند در حق شما ذکر اقوال مختلفہ بی فائدہ گفتہ شد چنین و فلان گفت چنان و

ضائع کردن مال و بسیاری سوال مترجم گوید مراد از اعتصام بحبل اللہ اتباع کتاب خدا و سنت رسول

اللہ ست صلی اللہ علیہ وسلم و اختلاف نکردن در عقائد اسلامیہ و در چیزیکہ حکم آن از شرع واضح شدہ

باشد مراد از قیل وقال اکثار کلام و خوض در گفتگوہای بیہودہ ست و مراد از اضاعۃ مال عدم حفظ آن

و صرف نمودن در معاصی ست و کثرت سوال عبارت از سوال مسائل اغلوطہ کہ اصلی ندا شتہ باشد و نیز از

سوال مال اعتبار نمودہ اند واللہ اعلم **باب ثواب الحج والعمرۃ** در بیان ثواب حج و عمرہ **ملک**

عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

قال العمرۃ الی العمرۃ کفارۃ لما بینہما والحج المبرور لیس لہ جزاء الا الجنۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود

عمرہ تا عمرہ دیگر کفارت ست آن گناہان را کہ درمیان این ہر دو بودہ ست و حج مبرور نیست آن را جزا

مگر بہشت حج مبرور آنست کہ مخلوط نباشد بآن چیزی از گناہ **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد

بن یحیی بن حبان انہ سمعہ یذکر ان رجلا مر علی ابی ذر بالربذۃ وان اباذر سالہ این ترید فقال اردت

الحج فقال ہل نزعک غیرہ قال لا قال فائتنف العمل قال الرجل فخرجت حتی قدمت مکۃ فمکثت

ماشاء اللہ ثم اذا انا بالناس منقصفین علی رجل قال فضاغطت علیہ الناس فاذا الشیخ الذی وجدت

بالربذۃ یعنی اباذر قال فلما رآنی عرفنی فقال ہو الذی حدثتک ٩٦ یحیی بن سعید شنید از محمد بن یحیی بن حبان

کہ ذکر میکرد مردی راکہ گذشت بر ابی ذر در ربذہ و ابوذر سوال کرد او را کہ کجا میخواہی کہ بروی گفت قصد

حج دارم گفت آیا مشتاق کردہ ست ترا غیر حج یعنی سوای این قصد ہم چیزی داری گفت نی گفت

ابوذر از سر نو کن عمل را یعنی ہمہ گناہان تو محو شد گفت آن مرد پس بر آمدم تا آنکہ رسیدم بمکہ پس درنگ کردم

مدتی بعد از ان ناگاہ رسیدم بجماعہ از مردمان کہ ازدحام کردہ بودند بر شخصی گفت پس مزاحمت کردم بر و

با مردمان پس ناگاہ ہمان پیر ست کہ یافتہ بودم او را در ربذہ یعنی ابوذر پس وقتیکہ دید مرا شناخت پیر

لا يفتر: الفتور الضعف والتكسر — تكفل اى ضمن والكفيل الضمين ١٢

گفت سخن همان است که گفته بودم باتو **باب** ثواب العمرة في شهر رمضان در بیان ثواب عمره در رمضان **مالك**
عن سمي مولى ابي بكر انه سمع ابا بكر بن عبد الرحمن يقول جاءت امراة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت
اني كنت تجهزت للحج فاعترض لي فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتمري في رمضان فان عمرة
فيه كحجة آمد زنی پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه من سامان کرده بودم برای حج پس عارضی پیش
آمد مرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که عمره کن در رمضان پس هر آئینه عمره در رمضان مانند حج است
باب فضل الجهاد في سبيل الله در بیان فضیلت جهاد در راه خدا تعالی **مالك** عن ابي الزناد عن
الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال مثل المجاهد في سبيل الله كمثل الصائم
القائم الدائم الذي لا يفتر من صلوة ولا صيام حتى يرجع رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود صفت جهاد
کننده در راه خدا تعالی مانند صفت روزه دارنده نماز شب گذارنده است عمل دوام کننده است که نمی‌ستود از
نماز و از روزه تا آنکه باز گردد **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال تكفل الله لمن جاهد في سبيله لا يخرجه من بيته الا الجهاد في سبيله وتصديق كلماته
ان يدخله الجنة او يرده الى مسكنه الذي خرج منه مع ما نال من اجر او غنيمة رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود ضامن شد خدا تعالی کسی را که جهاد کرده است در راه او برنمی‌آرد او را از خانه او مگر جهاد در راه خدا تعالی
و باور داشتن وعده‌های او که داخل کند او را به بهشت یا باز آرد او را بخانه او که بر آمده بود از آن با وجود آنچه
حاصل کرد از اجر یا غنیمت **باب** فضل الجهاد في البحر بیان فضیلت جهاد در دریا **مالك** عن اسحق
بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ذهب الى قباء
يدخل على ام حرام بنت ملحان فتطعمه وكانت ام حرام تحت عبادة بن الصامت فدخل عليها رسول الله
صلى الله عليه وسلم فاطعمته وجلست تفلي راسه فنام رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم استيقظ
وهو يضحك قالت فقلت ما يضحكك يا رسول الله قال ناس من امتي عرضوا علي غزاة في سبيل الله يركبون
ثبج هذا البحر ملوكا على الاسرة او مثل الملوك على الاسرة يشك اسحق قالت فقلت يا رسول الله ادع الله
ان يجعلني منهم فدعا لها ثم وضع راسه فنام ثم استيقظ وهو يضحك قالت فقلت يا رسول الله
ما يضحكك قال ناس من امتي عرضوا علي غزاة في سبيل الله يركبون ثبج هذا البحر ملوكا على الاسرة او
مثل الملوك على الاسرة كما قال في الاولى قالت فقلت يا رسول الله ادع الله لي ان يجعلني منهم

قال انت من الاولين قال فركبت البحر فى زمان معاوية بن ابى سفيان فصرعت عن دابتها حين خرجت
من البحر فهلكت بود رسول الله صلى الله عليه وسلم معتاد بآنكه وقتيكه ميرفت بسوى قبا واخل ميشد بر ام حرام بنت
ملحان پس طعام حاضر ميكرد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم و بود ام حرام در نكاح عبادة بن صامت پس داخل شد بر وى رسول
الله صلى الله عليه وسلم روزى پس طعام خورانيد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم ونشست بيش ميجيد از سر مبارك
آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس بخواب رفت آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد ازان بيدار شد حال آنكه ميخنديد گفت
ام حرام پس گفتم چه چيز ورخنده مى آرد ترا يا رسول الله فرمود جماعه از امت من نموده شدند بمن در حاليكه غازى
باشند در راه خدا تعالى سوار شوند بر وسط اين دريا حال آنكه پادشاهان باشند نشسته بر تختها يا گفت مانند
پادشاهان نشسته بر تختها شك ميكند اسحق كه كدام كلمه فرمود پس گفتم يا رسول الله دعا كن بجناب خدا تعالى كه بگرداند
مرا از جمله ايشان پس دعا كرد براى وى بعد ازان نهاد سر مبارك خود را پس بخواب رفت بعد ازان بيدار
شد خنده كنان گفت ام حرام پس گفتم يا رسول الله چه چيز ورخنده مى آرد ترا گفت جماعه از امت من نموده
شدند بمن در حاليكه غازى باشند در راه خدا تعالى سوار شوند بر وسط اين دريا حال آنكه پادشاهان باشند نشسته
بر تختها يا گفت مانند پادشاهان نشسته بر تختها چنانكه فرموده بود در مرتبه اولى پس گفتم يا رسول الله دعا كن
بجناب خدا تعالى كه بگرداند مرا از جمله ايشان فرمود تو از جمله نخستيانى گفت انس پس سوار شد در دريا در زمان
معاويه پس افگنده شد از جانور سوارى خود وقتيكه بر آمد از ميان دريا پس مرد **باب** فضل الشهادة
فى سبيل الله بيان فضيلت شهادة در راه خدا تعالى **مالك** عن يحيى بن سعيد عن ابى صالح السمان عن
ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لولا ان اشق على امتى لاحببت ان لا اتخلف عن
سرية تخرج فى سبيل الله ولكن لا اجد ما احملهم عليه ولا يجدون ما يتحملون عليه فيخرجون ويشق
عليهم ان يتخلفوا بعدى فوددت انى اقاتل فى سبيل الله فاقتل ثم احيى فاقتل ثم احيى فاقتل رسول
الله صلى الله عليه وسلم فرمود اگر نبودى خوف آنكه مشقت افگنم بر امت خود دوست داشتمى كه تخلف نكنم پس
پشت هيچ لشكرى كه بيرون مى آيد در راه خدا تعالى ولكن نمى يابم آنچه سوار كنم ايشان را بران ونمى يابند چيزى كه
سوار شوند بران تا بر آيند وشاق ميشود بر ايشان كه باز مانند از رفاقت من پس دوست داشتم كه من جنگ
ميكردم در راه خدا تعالى پس كشته شوم باز زنده كرده شوم من پس كشته شوم باز زنده كرده شوم مرا پس
كشته شوم **مالك** عن ابى الزناد عن الاعرج عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال والذی نفسی بیده لوددت انی اقاتل فی سبیل الله فاقتل ثم احیی فاقتل ثم احیی فاقتل وکان
ابو هریرة یقول ثلثا اشهد لله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست او ست هر آینه آرزو کردم که من کارزار کنم در راه خدا تعالی پس
کشته شوم بعد از ان زنده کرده شوم باز کشته شوم باز زنده کرده شوم باز کشته شوم ابو هریره گفت
سه بار گواهی میدهم بخدا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم این کلمه فرمود **مالک** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یضحک الله یوم القیمة الی رجلین
یقتل احدهما الآخر کلاهما یدخل الجنة یقاتل هذا فی سبیل الله فیقتل ثم یتوب الله علی القاتل فیقاتل
فیستشهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود میخندد خدا تعالی التفات کرده بسوی دو شخص میکشد یکی از ایشان
ان دیگر را و هر دو داخل شوند در بهشت کارزار میکند این یک در راه خدا پس کشته میشود بعد از ان رجوع برحمت
میفرماید خدا تعالی بر ان کشنده پس کارزار میکند در راه خدا پس شهید میشود **مالک** عن ابی الزناد
عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لا یکلم احد
فی سبیل الله والله اعلم بمن یکلم فی سبیله الا جاء یوم القیمة وجرحه یثعب دما اللون لون ۲۳۰
دم والریح ریح مسک رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست او ست زخمی
کرده نمیشود هیچکس در راه خدا تعالی و خدا تعالی داناتر است بکسی که زخمی کرده میشود در راه خدا مگر که می آید روز
قیامت حال آنکه زخم او روان است بخون رنگ مانند رنگ خون است و بوی مانند بوی مشک **مالک**
عن یحیی بن سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رغب فی الجهاد وذکر الجنة ورجل من الانصار
یاکل تمرات فی یده فقال انی لحریص علی الدنیا ان جلست حتی افرغ منهن فرمی ما فی یده فحمل بسیفه
فقاتل حتی قتل رسول الله صلی الله علیه وسلم رغبت فرمود مردمان را در جهاد و یاد داد ایشان را بهشت
و مردی از انصار میخورد خرما چند که در دست او بود پس گفت هر آینه من حریصم بر دنیا اگر بنشینم تا وقتیکه
فارغ شوم از این خرماها پس میندخت آنچه در دست او بود پس حمله کرد بشمشیر خود پس کارزار کرد تا آنکه
کشته شد **مالک** عن یحیی بن سعید عن معاذ بن جبل قال الغزو غزوان فغزو ینفق فیه الکریمة
ویاسر فیه الشریک ویطاع فیه ذو الامر ویجتنب فیه الفساد فذلک الغزو خیر کله وغزو لا
ینفق فیه الکریمة ولا یاسر فیه الشریک ولا یطاع فیه ذو الامر ولا یجتنب فیه الفساد فذلک الغزو لا یرجع صاحبه کفافا معاذ بن جبل گفت غزا دو قسم است یکی

غزا اینست که خرج کرده میشود دران متاع نفیس و بجو شنجو نمی صحبت شریک دسته میشود با شریک و فرمانبرداری کرده میشود صاحب امر را
و احتراز کرده میشود از فساد پس این غزا خیرست همه آن و قسم دیگر از غزا اینست که خرج کرده نمیشود دران متاع نفیس و
بجو شنجو نمی صحبت شریک دسته نمیشود با شریک و فرمانبرداری کرده نمیشود صاحب امر را دران و احتراز کرده نمیشود از فساد و از
پس این غزا رجوع نمیکند صاحب آن بنفع و بدا و را بسبب آن **باب** ان قتلت في سبيل الله محتسبا مقبلا يكفر عنه الخطايا الا الدين
بیان شخصیکه کشته شود در راه خدا تعالی حال آنکه طلب اجر کننده باشد و روی آورنده باشد بر جنگ زایل کرده شود از وی گناهان مگر قرض

عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن ابي سعيد المقبري عن عبد الله بن ابي قتادة عن ابيه انه قال جاء
رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله ان قتلت في سبيل الله صابرا محتسبا مقبلا
غير مدبر ايكفر الله عني خطاياي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم فلما ادبر الرجل ناداه رسول
الله صلى الله عليه وسلم او امر به فنودي له فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف قلت فاعاد
عليه قوله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم الا الدين كذلك قال لي جبريل آمد مردی بجناب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله اگر کشته شوم در راه خدا حال آنکه صبر کننده باشم و طلب
کننده اجر روی آورنده باشم بر جنگ نه پشت داده بجنگ آیا زایل کند خدا تعالی از من گناهان مرا پس فرمود ٢٣١
رسول الله صلی الله علیه وسلم آری پس وقتیکه پشت کرده روان شد آواز داد او را آنحضرت صلی الله علیه
وسلم یا حکم فرمود بخواندن او پس آواز داده شد بحکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چگونه گفتی پس باز دیگر عرض کرد سخن خود را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آری زایل کند خدا تعالی گناهان مگر قرض را یعنی حقوق
العباد و همچنین گفت مرا جبرئیل **باب** وجوب الاعتصام بالكتاب والسنة در بیان وجوب چنگ
زدن بکتاب و سنت **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تركت فيكم امرين
لن تضلوا ما تمسكتم بهما كتاب الله وسنة نبيه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود گذاشته ام در میان
شما دو چیز که هرگز گمراه نشوید تا آنکه چنگ در زنید آن کتاب خدا تعالی و سنت پیغمبر او صلی الله علیه وسلم
باب فضل من دعا الى الهدى بیان فضیلت شخصیکه دعوت میکند بجانب هدایت **مالك** انه بلغه
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما من داع يدعو الى هدى الا كان له مثل اجر من اتبعه لا
ينقص ذلك من اجورهم شيئا وما من داع يدعو الى ضلالة الا كان عليه مثل اوزارهم لا ينقص
ذلك من اوزارهم شيئا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نیست هیچ دعوت کننده که بخواند بسوی هدایت

مگر که باشد او را مانند اجر کسی ... که پیروی او کند و کم نمیکنند از اجرها ایشان چیزی و نیست هیچ خواننده که بخواند
بسوی گمراهی مگر که باشد بر وی مانند گناهان ایشان یعنی گناهان پی روان او و ناقص نمیکنند از گناهان ایشان چیزی
باب التلطف فی الامر بالمعروف بیان در صفت ملایمت در امر معروف **مالك** انه بلغه ان عاملا
لعمر بن عبد العزیز کتب الیه یذکر ان رجلا منع زکوة ماله فکتب الیه عمر ان دعه ولا تأخذ منه زکوة
مع المسلمین قال فبلغ ذلك الرجل فاشتد علیه فادی بعد ذلك زکوة ماله فکتب عامل عمر الیه
یذکر له ذلك فکتب الیه عمر ان خذها منه عاملی از آن عمر بن عبد العزیز نامه نوشت بسوی او ذکر میکرد که مردی
منع زکوة مال خود را پس نوشت بجانب او عمر بن عبد العزیز آنکه بگذار او را و مگیر از وی زکوة همراه مسلمانان
گفت پس رسید این خبر آن شخص را پس دشوار شد بروی پس داد بعد از آن زکوة مال خویش پس نوشت عامل عمر بسوی
او و ذکر میکرد برای او این ماجرا پس نوشت عمر بن عبد العزیز بسوی عامل آنکه بگیر آنرا از وی **باب** عذاب
العامة بعمل الخاصة اذا قصروا فی النهی عن المنکر بیان عذاب عام بسبب عمل خاصان وقتیکه تقصیر کنند در
نهی از منکر **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قالت یا رسول الله أنهلك وفینا
الصالحون فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم اذا کثر الخبث ام سلمه زوجه آنحضرت صلی الله علیه و
سلم التماس نمود که یا رسول الله آیا هلاک شویم با حال آنکه در میان ما نیکوکاران هستند پس فرمود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آری وقتیکه پیدا شود بسیار زشتی **مالك** عن اسمعیل بن حکیم انه سمع عمر بن عبد العزیز
یقول کان یقال ان الله تبارك وتعالی لا یعذب العامة بذنب الخاصة ولکن اذا عمل المنکر جهارا
استحقوا العقوبة کلهم عمر بن عبد العزیز گفت که گفته میشد در زمان پیشین که عذاب نمیکند خدا تعالی عامه را به
گناه خاصه ولیکن وقتیکه کرده شود کار بد علانیه مستحق عقوبت شوند همه ایشان **باب** فضل الاعتزال من الناس
اذا خاف منهم فتنة بیان فضیلت گوشه گیری از مردمان وقتیکه خوف فتنه از ایشان معلوم کند **مالك** عن
عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة عن ابیه عن ابی سعید الخدری انه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم یوشك ان یکون خیر مال المسلم غنم یتبع بها شعف الجبال ومواقع القطر
یفر بدینه من الفتن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نزدیک است که باشد بهترین مال مسلمانان رمه که از
پی رود بسبب آن بلندی کوهها را و جای افتادن قطرها میگریزد بدین خود از فتنه ها **مالك** عن عبد
الله بن عبد الرحمن بن معمر الانصاری عن عطاء بن یسار انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

الا اخبركم بخير الناس منزلاً رجل اخذ بعنان فرسه يجاهد في سبيل الله الا اخبركم بخير الناس منزلاً
بعده رجل معتزل في غنيمة يقيم الصلوة ويؤتي الزكوة ويعبد الله وحده ولا يشرك به شيئاً
رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود آيا خبر ندهم شما را به بهترين مردمان از روي منزلت مردي كه بدست گرفته است
لگام اسپ خود را جهاد ميكند در راه خدا آيا خبر ندهم شما را به بهترين مردمان از روي منزلت بعد ازين يعني
بعد آن مجاهد مردي است كه گوشه گرفته است در ميان رمه بر پا ميدارد نماز را و ميدهد زكوة را و عبادت
ميكند خداي تعالى را تنها و شريك مقرر نميكند با او كسي را **باب** ترك ما يشغل عن ذكر الله و ترك چيزي
كه مشغول ميكند از ياد خداي تعالى **مالك** باسناده اهدى ابو جهم بن حذيفة لرسول الله خميصة
شامية لها علم فشهد فيها الصلوة فلما انصرف قال يعني لعائشة ردي هذه الخميصة الى ابي جهم
فاني نظرت الى علمها في الصلوة فكاد يفتنني هديه فرستاد ابو جهم براي آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه چادري در
از خز و آنرا علم بود پس حاضر شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم دران خميصه بنماز پس وقتيكه بازگشت از نماز گفت
يعني حضرت عائشه را باز گردان اين خميصه را بسوي ابو جهم پس هر آئينه من نگاه كردم بسوي علم آن در نماز

۲۳۳

پس نزديك بود كه مشغول گرداند مرا **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر ان رجلا من الانصار كان يصلي
في حائط له بالقف وادٍ من اودية المدينة في زمان الثمر والنخل قد ذللت فهي مطوقة بثمرها فنظر
اليها فاعجبه ما رأى من ثمرها ثم رجع الى صلوته فاذا هو لا يدري كم صلى فقال لقد اصابتني في مالي
هذا فتنة فجاء عثمان بن عفان وهو يومئذ خليفة فذكر له ذلك وقال هو صدقة فاجعله في سبيل
الخير فباعه عثمان بن عفان بخمسين الفاً فسمي ذلك المال الخمسين مردي از انصار نماز ميگزارد در بوستاني
از آن خود در وادي قف كه وادي است از واديهاي مدينه در زمان خرما حال آنكه خرمائيان بسبب بسياري
خوشها سر فرود كرده بودند پس آن خرمائيان طوق پوشانيده شده بودند بميوها پس نظر كرد آنمرد انصاري بسوي
آن خرمائيان پس خوشوقت ساخت او را آنچه ديد از حال ثمر آن خرمائيان بعد از ان بازگشت بسوي
نماز خود پس ناگاه وي نميدانست كه چه قدر نماز گذارده است پس گفت در دل خود هر آئينه رسيد مرا بسبب
مال من فتنه پس آمد پيش حضرت عثمان و وي آن روز خليفه بود پس ذكر كرد پيش او اين ماجرا و گفت آن
بوستان صدقه است پس بنه او را در راه خير پس فروخت آنرا حضرت عثمان به پنجاه هزار پس ناميده شد
آن بوستان بخمسين **باب** سبعة يظلهم الله في ظله يوم لا ظل الا ظله هفت كس اند كه در مي آرد

خدا تعالی ایشان در سایه خود روزیکه نیست سایه الا سایه او تعالی **مالک** عن حبیب بن عبد الرحمن الانصاری عن حفص بن عاصم عن ابی سعید الخدری او عن ابی هریرہ انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله امام عادل وشاب نشأ فی عبادة الله ورجل قلبه معلق بالمسجد اذا خرج منه حتی یعود الیه ورجلان تحابا فی الله اجتمعا علی ذلک وتفرقا ورجل ذکر الله خالیا من قلبه ففاضت عیناه ورجل دعته ذات حسب وجمال فقال انی اخاف الله رب العلمین ورجل تصدق بصدقة فاخفاها حتی لا تعلم شماله ما تنفق یمینه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هفت تن هستند که درمی آرد خدا تعالی ایشان را در سایه خود روزیکه هیچ سایه نیست مگر سایه او پادشاه دادگر وجوانی که پیدا شده است در عبادت خدا تعالی ومردیکه دل او وابسته است به مسجد وقتیکه بر می آید از مسجد تا آنکه باز گردد بسوی او ودو شخص که باهم یکدیگر دوستی کردند در راه خدا جمع شدند بر دوستی ومتفرق شدند بر دوستی ومردیکه یاد کرد خدا تعالی را تنها از دل خود پس جاری شد دو چشم او ومردیکه خواند او را زنی صاحب عزت وجمال پس گفت هر آئینه من میترسم از خدا تعالی پروردگار عالمها ومردیکه در راه خدا تعالی صدقه داد پس پنهان کرد آنرا تا آنکه نه میداند دست چپ او آنچه میدهد دست راست او **باب** ۲۳۴

عقوبة خصال من الاثم در بیان عذاب خصلتها از گناه **مالک** عن یحیی بن سعید انه بلغه عن عبد الله بن عباس انه قال ما ظهر الغلول فی قوم قط الا القی فی قلوبهم الرعب ولا فشی الزنا فی قوم قط الا کثر فیهم الموت ولا نقص قوم المکیال والمیزان الا قطع عنهم الرزق ولا حکم قوم بغیر الحق الا فشی فیهم الدم ولا ختر قوم بالعهد الا سلط علیهم العدو عبد الله بن عباس گفت ظاهر نشده است غلول در هیچ قومی هرگز مگر آنکه انداخته است خدا تعالی در دل ایشان ترس وبیم وظاهر نشده است زنا در قوم هیچگاه مگر بسیار واقع شد در ایشان موت وناقص نه کرد هیچ قومی پیمانه وترازو را مگر باز داشت از ایشان خدا تعالی رزق را وحکم نه کرد هیچ قومی بغیر حق مگر ظاهر شود در ایشان خون ناحق ونشکسته است هیچ قومی عهد را مگر مسلط میکند خدا تعالی بر ایشان دشمن را **باب** فضل المتحابین فی الله در بیان فضیلة باهم دوستی دارندگان برای خدای تعالی **مالک** عن عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر عن ابی الحباب سعید بن یسار عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تبارک وتعالی یقول یوم القیامة این المتحابون لجلالی الیوم اظلهم فی ظلی یوم لا ظل الا ظلی رسول الله صلی الله علیه وسلم

قلت الحبوة بالكسر والضم اسم من الاحتباء ۱۲

فرموده است خدا تبارک وتعالی پیغمبر ما در روز قیامت کجا اند با یکدیگر دوستی دارندگان برای رعایت بزرگی من
امروز داخل کنم ایشان را در سایه خود روزیکه هیچ سایه نیست مگر سایه من **مالك** عن ابی حازم بن دینار
عن ابی ادریس الخولانی انه قال دخلت مسجد دمشق فاذا فتى شاب برّاق الثنایا واذا الناس معه
اذا اختلفوا فی شیء اسندوا الیه وصدروا عن قوله فسالت عنه فقیل لی هذا معاذ بن جبل فلما
کان الغد هجّرت فوجدته قد سبقنی بالتهجیر ووجدته یصلی فانتظرته حتى قضى صلوته ثم جئته
من قبل وجهه فسلمت علیه ثم قلت والله انی لاحبك فی الله فقال آلله فقلت آلله فقال آلله
فقلت آلله قال فاخذ بحبوة ردائی فجبذنی الیه وقال ابشر فانی سمعت رسول الله صلى الله علیه
وسلم یقول قال الله تبارک وتعالى وجبت محبتی للمتحابین فی والمتجالسین فی والمتزاورین فی
والمتباذلین فی ابو ادریس خولانی گفت داخل شدم مسجد دمشق پس ناگاه جوانی است درخشان دندان پیش
او وناگاه مردمان همراه او یند وقتیکه اختلاف میکنند در چیزی متوجه میشوند بسوی او ورجوع میکنند موافق
گفته او پس سوال کردم از حال او پس گفته شد مرا که این شخص معاذ بن جبل است پس وقتیکه صبح شد در وقت
تا حجره رفتم به مسجد پس یافتم او را که سبقت کرده است در وقت تا حجره آمدن بر من پس یافتم او را در آنحال ۲۳۵
که نماز میگذارد پس انتظار او کشیدم تا آنکه تمام کرد نماز خود را بعد از ان آمدم پیش او از جانب روی او پس سلام
گفتم بروی بعد از ان گفتم قسم بخدا که من دوست میدارم ترا برای خدا پس گفت قسم میخوری بخدا پس گفتم
قسم میخورم بخدا پس گفت قسم میخوری بخدا پس گفتم قسم میخورم بخدا پس گرفت حبوه ردای مرا پس کشید مرا
بسوی خود وگفت خوشوقت شو هر آئینه من شنیدم رسول الله صلى الله علیه وسلم که میفرمود که گفت
خدا تعالى لازم شد محبت من برای آن دو کس که با یک دیگر محبت دارند برای من وبرای آن دو کس
که با یکدیگر همنشینی میکنند برای من وبرای آن دو کس که با یکدیگر زیارت میکنند برای من وبرای آن دو کس که با یکدیگر
مال خرچ میکنند برای من **باب** محبة الله عز وجل وفضل قبول الناس اذا کان لصلاح الرجل
وتقواه بیان محبت خدا تعالى وفضیلت قبول مردمان وقتیکه باشد بسبب صلاح مرد وپرهیزگاری او
مالك عن سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلى الله علیه وسلم قال
اذا احب الله عبدا قال لجبریل علیه السلام یا جبریل قد احببت فلانا فاحبه فیحبه جبریل ثم ینادی
فی اهل السماوات ان الله قد احب فلانا فاحبوه فیحبه اهل السماء ثم یضع له القبول فی الارض

فاذا ابغض الله العبد قال مالك لا احسبه الا انه قال في البغض مثل ذلك رسول الله صلى الله عليه
وسلم فرمود وقتیکه دوست میدارد خدا تعالی بنده را میگوید جبریل را ای جبریل هر آئینه دوست داشتم فلان شخص
را پس تو دوست گیر او را پس دوست میگیرد او را جبریل بعد ازان ندا میکند جبریل در اهل آسمان که هر آئینه خدای
تعالی دوست داشته است فلان را پس دوست دارید او را پس دوست دارند او را اهل آسمان بعد ازان
نهاده میشود برای او قبول در زمین و وقتیکه ناخوش دارد خدا تعالی بنده را گفت مالک نمیدانم آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم مگر آنکه فرموده است در باب بغض آنچه مذکور شد در باب حب **مالك** عن عمه ابي
سهيل بن مالك عن ابيه عن كعب الاحبار انه قال اذا احببتم ان تعلموا ما للعبد عند ربه فانظروا
ماذا يتبعه من حسن الثناء کعب احبار گفت وقتیکه بخواهید که بدانید که چه مرتبه است بنده را نزدیک پروردگار خود
پس ببینید که چه چیز از پی وی می آید از ثنای مردمان **باب** فضل مجالسة العلماء بیان فضیلت همنشینی
با علما **مالك** انه بلغه ان لقمان الحكيم اوصى ابنه فقال يا بني جالس العلماء وزاحمهم بركبتيك فان
الله يحيي القلوب بنور الحكمة كما يحيي الارض الميتة بوابل السماء لقمان حکیم وصیت کرد پسر خود را پس گفت ای پسرک
من همنشینی کن با عالمان و مزاحمت کن با ایشان بدو زانوی خود پس هر آئینه خدا تعالی زنده میسازد دلها را بنور علم
چنانکه زنده میسازد زمین مرده را به باران بزرگ **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحة عن ابي مرة
مولى عقيل بن ابي طالب عن ابي واقد الليثي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بينما هو جالس في المسجد
والناس معه اذ اقبل نفر ثلاثة فاقبل اثنان الى رسول الله صلى الله عليه وسلم وذهب واحد فلما
وقفا على رسول الله صلى الله عليه وسلم سلما فاما احدهما فراى فرجة في الحلقة فجلس فيها واما
الاخر فجلس خلفهم واما الثالث فادبر ذاهبا فلما فرغ رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الا اخبركم
عن النفر الثلاثة اما احدهم فاوى الى الله فآواه الله واما الاخر فاستحيى فاستحيى الله منه واما
الاخر فاعرض فاعرض الله عنه ابو واقد لیثی گفت دران هنگام که رسول الله صلی الله علیه وسلم نشسته بود
در مسجد و مردمان با او بودند ناگاه روی آوردند سه کس پس آمدند دو کس و رفت یک کس پس وقتیکه ایستادند آن
دو کس نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم سلام گفتند اما یکی از ایشان فرجه دید در حلقه پس نشست دران فرجه
واما آن دیگر پس نشست پس پشت ایشان واما آن سوم پس پشت داد و روان شده پس وقتیکه فارغ شد
رسول الله صلی الله علیه وسلم از سخن خود فرمود آیا خبر ندهم شما را از حال این سه کس اما یکی از ایشان جای گرفت

ع قلت: بعد الوابل المطر العظيم القطر ١٢

٢٣٦

ع قلت: قوله فآواه الله يعني انزله منزلة القرب منه قوله فاستحيى اي ترك المزاحمة حياء من النبي صلى الله عليه وسلم ومن الحاضرين او استحيى من الذهاب عن المجلس فاستحيى الله منه اي لم يعذبه قوله فاعرض الله عنه اي سخط عليه وهذا محمول على من ذهب معرضا ١٢

بسوی خدا پس جای داد او را خدا و اما آن دوم پس حیا کرد از خدا پس حیا کرد خدا تعالی از وی و اما آن دیگر پس اعراض کرد
اعراض کرد خدا تعالی از وی یعنی خشم گرفت خدا تعالی بروی و بی نصیب ساخت او را از خیر **باب** الترغیب
فی الخلق الحسن در رغبت دادن در خلق نیک **مالك** عن معاذ بن جبل قال آخر ما اوصانی به رسول
الله صلی الله علیه وسلم حین وضعت رجلی فی الغرز انه قال لی احسن خلقك للناس معاذ بن جبل
معاذ بن جبل گفت آخر چیزیکه وصیت فرمود بآن رسول الله علیه وسلم وقتی که نهادم پای خود را در رکاب شتر آن
بود که فرمود مرا نیک کن خلق خود را برای مردمان ای معاذ بن جبل **مالك** عن یحیی بن سعید انه قال
بلغنی ان المرء لیدرك بحسن خلقه درجة القائم باللیل الظامی بالهواجر یحیی بن سعید گفت که خبر رسید مرا
یعنی از سلف هر آئنه مرد در می یابد بسبب نیکی خلق خود درجه کسیکه بنماز شب ایستاده باشد در شب بروزه تشنه شده
باشد در نیم روز **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بعثت لاتمم حسن
الاخلاق فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاده شدم من تا تمام کنم حسن اخلاق را **باب** فضل القصد
والتؤدة بیان فضیلت میانه روی در وجه معاش و بردباری **مالك** انه بلغه عن عبد الله بن عباس انه
کان یقول القصد والتؤدة وحسن السمت جزء من خمسة وعشرین جزءا من النبوة عبد الله بن عباس
میگفت میانه روی در امور معاش و بردباری و خوشخوئی حصه ایست از بیست و پنج حصه نبوة **باب** مداراة
الناس در صفت مداراة کردن با مردمان **مالك** انه بلغه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم
انها قالت استاذن رجل علی النبی صلی الله علیه وسلم قالت عائشة وانا معه فی البیت فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم بئس ابن العشیرة ثم اذن له قالت عائشة فلم انشب ان سمعت ضحك
رسول الله صلی الله علیه وسلم معه فلما خرج الرجل قلت یا رسول الله قلت فیه ما قلت ثم لم
تنشب ان ضحکت معه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من شر الناس من اتقاه الناس
لشره از حضرت عائشه مرویست که دستوری طلب کرد شخصی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و من با آنحضرت
بودم در خانه پس آنحضرت فرمود بد قبیله ایست این شخص بعد از آن دستوری داد او را گفت حضرت عائشه
پس درنگ نکردم از آنکه شنیدم تبسم کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم با او پس وقتیکه برآمد آن مرد از خانه
گفتم یا رسول الله گفتی در حق وی آنچه گفتی بعد از آن درنگ نکردی از آنکه تبسم کردی با او پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئنه بدترین مردمان کسی است که پرهیز کنند مردمان از ملاقات او از جهت

٢٣٧

بخوبی او باب فضل ترك الرجل ما لا يعنيه در فضيلت ترك كردن مرد چيزيرا كه دركار نيست او را
مالك عن ابن شهاب عن علي بن حسين بن علي بن ابي طالب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال من حسن اسلام المرء تركه ما لا يعنيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود از كمال و از حسن مسلما
ست ترك كردن آدمى آنچه دركار نيست او را باب الاقبال على الضعفاء وحسن تعهدهم
دربيان فضيلت متوجه شدن برحال ضعيفان وحسن خبرداری كردن بايشان مالك عن هشام
بن عروة عن ابيه انه قال انزلت عبس وتولى في عبد الله بن ام مكتوم جاء الى رسول الله صلى الله
عليه وسلم فجعل يقول يا محمد استدنني وعند النبي صلى الله عليه وسلم رجل من عظماء المشركين
فجعل النبي صلى الله عليه وسلم يعرض عنه ويقبل على الآخر ويقول يا ابا فلان هل ترى بما اقول
باسا فيقول لا والدماء ما ارى بما تقول باسا فانزلت عبس وتولى ان جاءه الاعمى عروه گفت
كه فرود آورده شد عبس وتولى درباب عبد الله بن ام مكتوم آمد بسوى آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس
شروع كرد كه ميگفت يا محمد نزديك خود گردان مرا ونزديك آنحضرت صلى الله عليه وسلم در آنوقت مردى
بود از عظماى مشركين پس آنحضرت صلى الله عليه وسلم اعراض ميكرد از وى ومتوجه بود بر آن ديگر كه از رؤسا
مشركين بود وميفرمود اى فلان آيا مى بينى چيزيكه ميگويم عيبى پس ميگفت او نى قسم بخونها كه نمى بينم
چيزيكه ميگوئى هيچ عيبى پس فرود آورده شد عبس وتولى ان جاءه الاعمى باب في كل ذات كبد
رطبة اجر در احسان با هر جانورى كه جگر تر دارد ثواب است مالك عن سمي مولى ابي بكر عن ابي
صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال بينما رجل يمشي بطريق اذ اشتد
عليه العطش فوجد بئرا فنزل فيها فشرب فخرج فاذا كلب يلهث ياكل الثرى من العطش فقال الرجل
لقد بلغ هذا الكلب مثل الذى بلغ مني فنزل البئر فملأ خفه ثم امسكه بفيه حتى رقي فسقى
الكلب فشكر الله له فغفر له فقالوا يا رسول الله ان لنا في البهائم لاجرا فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم في كل ذات كبد رطبة اجر رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود دران هنگام كه مردى ميرفت
درراهى ناگاه بشدت رسيد او را تشنگى پس يافت چاهى پس فرود آمد دران چاه پس آب خورد پس برآمد ناگاه
ديد سگى را كه زبان برمى آورد واز دهان خود ميخورد خاك نمناك را بسبب تشنگى پس گفت آن مرد هرآينه
رسيده است اين سگ را از تشنگى مانند آنچه رسيده بود بمن پس فرود آمد در چاه پس پر كرد موزه خود را بدندان ۲۳۸

نگهداشت از ابدان خود تا آنکه برآمد پس آب نوشانید سگ را پس قبول کرد خدایتعالی از وی این عمل پس بیامرزید
او را پس گفتند یا رسول الله آیا ما را در چارپایان مزدی هست پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم در هر جانوری
که جگر تر دارد ثواب است **باب** فضل الحياء بیان فضیلت حیا **مالك** عن ابن شهاب عن
سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مر على رجل وهو يعظ
اخاه في الحياء فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعه فان الحياء من الايمان رسول الله صلی
الله علیه وسلم گذر فرمود بر شخصی حال آنکه آن مرد پند میگفت برادر خود را در باب حیا پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بگذار او را زیرا که حیا از ایمانست **مالك** عن سلمة بن صفوان بن سلمة الزرقي
عن زيد بن طلحة بن ركانة يرفعه الى النبي صلى الله عليه وسلم لكل دين خلق وخلق الاسلام الحياء
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر دینی را خلقی است و خلق دین اسلام حیا است **باب** فضل
كظم الغيظ فضیلت فرو خوردن خشم **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليس الشديد بالصرعة انما الشديد الذي يملك نفسه
۲۳۶ عند الغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پهلوان نیست آنکه کشتی گرفتن میغلطاند مردم را [illegible]
نیست که پهلوان کسی است که قادر باشد بر ذات خود نزدیک خشم **مالك** عن ابن شهاب عن
حميد بن عبد الرحمن بن عوف ان رجلا اتى الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول
الله علمني كلمات اعيش بهن ولا تكثر علي فانسى فقال رسول الله لا تغضب هرآینه مردی آمد
پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله تعلیم کن مرا چند کلمه که گذران کنم بسبب آن
و بسیار مفرما بر من که آنگاه فراموش خواهم کرد پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم خشم مکن **باب**
ذم الشحناء والحقد باب مذمت کینه **مالك** عن سهيل بن ابي صالح السمان عن ابيه عن
ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تفتح ابواب الجنة يوم الاثنين والخميس فيغفر
لكل عبد مسلم لا يشرك بالله شيئا الا رجل كانت بينه وبين اخيه شحناء فيقال انظروا هذين
حتى يصطلحا انظروا هذين حتى يصطلحا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کشاده کرده میشود دروازه
بهشت روز دوشنبه و روز پنجشنبه آمرزیده میشود هر بنده مسلمان را که شریک مقرر نمیکند با خدا چیزی را مگر مردی را
که بود درمیان او و درمیان برادر او کینه پس گفته میشود یعنی ملائکه را که مهلت دهید این دو شخص را تا آنکه

صلح کنند با یکدیگر مهلت دهید این دو شخص را تا آنکه صلح کنند با یکدیگر **مالک** عن مسلم بن ابی مریم عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة انه قال تعرض اعمال الناس کل جمعة مرتین یوم الاثنین ویوم الخمیس فیغفر لکل عبد مؤمن الا عبدا کانت بینه وبین اخیه شحناء فیقال اترکوا هذین حتی یفیئا او ارکوا هذین حتی یفیئا ابو هریره گفت عرض کرده میشود عملهای مردمان در هر جمعه دو بار روز دوشنبه و روز پنجشنبه پس آمرزیده میشود هر بنده مسلمان را مگر بنده که بود میان او و میان برادر او کینه پس گفته میشود بگذارید این دو شخص را تا آنکه رجوع کنند باخلاص یا گفته میشود و موخر کنید این دو شخص را تا آنکه رجوع کنند **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال سمعت سعید بن المسیب یقول الا اخبرکم بخیر من کثیر من الصلوة والصدقة قالوا بلی قال اصلاح ذات البین وایاکم والبغضة فانها هی الحالقة سعید بن المسیب گفت آیا خبر ندهم شما را بچیزیکه بهتر است از بسیاری از نماز و صدقه گفتند آری فرمود اصلاح بابین و دور دارید خود را از بغض پس هر آئینه وی زائل کننده دین است **باب** اتقاء دعوة المظلوم در پرهیز کردن از دعا ظلم رسیده **مالک** باسناده ان عمر بن الخطاب استعمل مولی له یدعی هنیئا علی الحمی فقال یا هنی اضمم جناحک عن الناس واتق دعوة المظلوم فان دعوة المظلوم مجابة مختصر عمر بن الخطاب عامل ساخت مولی از آن خود را که خوانده میشد او را هنی بر حمی پس گفت یا هنی بند کن بازوهای خود را از مردمان و بترس دعا مظلومان را پس هر آئینه دعا مظلوم مقبول است **باب** ذم اساءة الظن والتجسس والتحاسد والتباغض در مذمت بد گمانی کردن و جستجوی عیب مردمان نمودن و باهم حسد کردن و بغض ورزیدن **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایاکم والظن فان الظن اکذب الحدیث ولا تجسسوا ولا تنافسوا ولا تحاسدوا ولا تباغضوا ولا تدابروا وکونوا عباد الله اخوانا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود دور دارید خود را از گمان بد پس هر آئینه گمان بد دروغ ترین سخن است و عیب جوئی مکنید و تفتیش عیب یکدیگر ننمائید و منافسه باهم مکنید یعنی غلبه بر چیزی بایکدیگر مکنید و حسد مکنید و بغض بایکدیگر مکنید و پشت مگردانید از یکدیگر و باشید ای بندگان خدا برادران باهم **باب** الترغیب فی شکر نعم الله عز وجل باب در رغبت دادن در شکر نعمتهای خدای عز وجل **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دخل المسجد فوجد فیه ابابکر الصدیق وعمر بن الخطاب فسالهما فقالا اخرجنا الجوع فقال رسول الله صلی

قلت قوله اترکوا هذین ای اخروهما ۱۲

۲۴۰

الله علیه وسلم وانا اخرجنی الجوع فذهبوا الی ابی الهیثم بن التیهان الانصاری فامر لهم بشعیر عنده

یعمل وقام فذبح لهم شاة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نکب عن ذات الدر فذبح لهم شاة و

استعذب لهم ماء فعلق فی نخلة ثم اتوا بذلک الطعام فاکلوا منه وشربوا من ذلک الماء فقال

رسول الله صلی الله علیه وسلم لتسئلن عن نعیم هذا الیوم رسول الله صلی الله علیه وسلم داخل شد در

مسجد پس یافت دروی ابوبکر صدیق را و عمر بن الخطاب را پس پرسید از ایشان پس گفتند برآورد ما را گرسنگی

پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مرا نیز بیرون آورده است گرسنگی پس رفتند بسوی ابو الهیثم

انصاری پس ابو الهیثم فرمود اهل خود را برای ایشان مهیا ساختن قدری جو که نزدیک او بود که ساخته شود

و برخاست تا ذبح کند برای ایشان بزی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم دور شو از بزی که شیر

دار باشد یعنی بز شیر دار ذبح مکن پس ذبح کرد برای ایشان بز را و آورد آب شیرین برای ایشان پس آویخت

آن را در خرمابنی بعد از آن حاضر کرده شد پیش ایشان طعام را پس خوردند از آن طعام و نوشیدند از آن آب

پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم البته سوال کرده خواهد شد شما را از نعمت امروز باب

فضل الخوف من الله عز وجل در بیان فضیلت خوف از خدا تعالی مالک عن ابی الزناد عن

الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قال رجل لم یعمل حسنة قط لاهله

اذا مات فاحرقوه ثم اذروا نصفه فی البر ونصفه فی البحر فوالله لئن قدر الله علیه لیعذبنه

عذابا لا یعذبه احدا من العالمین فلما مات الرجل فعلوا ما امرهم به فامر الله البر فجمع ما فیه

ثم امر الله البحر فجمع ما فیه ثم قال لم فعلت هذا قال من خشیتک یا رب وانت اعلم قال فغفر

له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که گفت مردی که نکرده بود هیچ گاه کار نیک یعنی وصیت کرد اهل خود

را و قبیله بمیرد این شخص بسوزید او را بعد از آن برباد دهید نصف او را در خشکی و نصف او را در دریا قسم بخدا

که اگر دست یابد بروی خدا البته عذاب خواهد کرد او را عذابی که نکند این صفت هیچکس را از عالمیان پس

وقتیکه مرد آن شخص بجا آوردند وصیت او را اهل او و کردند آنچه فرموده بود ایشان را پس حکم فرمود

خدا تعالی بر را پس جمع کرد آنچه در وی بود و بعد از آن حکم کرد دریا را پس جمع کرد آنچه در وی بود و بعد از آن

فرمود چرا کردی این همه گفت یا رب خدایا از ترس تو و تو دانا تری فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بیامرزید

او را باب فضل حب لقاء الله بیان فضیلت محبت ملاقات خدا تعالی مالک عن ابی الزناد

عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قال الله تبارك وتعالى اذا احب
عبدي لقائي احببت لقائه واذا كره لقائي كرهت لقائه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود كه فرمود
خدا تعالى وقتيكه دوست دارد بنده من ملاقات مرا دوست ميدارم ملاقات او را وقتيكه ناخوش ميدارد ملاقات
مرا مكروه ميدارم ملاقات او را مترجم گويد معنى حب لقاء الله آنست كه وقت مفارقت از حيات دنيا و رسيدن
بسوى آنچه نزديك خدا تعالى هست دوست تر و لذيذتر باشد نزديك او از دنيا و آنچه در ويست و نقصان
نميكند اين دوستي را مكروه داشتن موت و بيم آنكه عذاب كرده شود او را بگناهان او و معنى كراهة لقاء الله
آنست كه باشد لذات دنيوي دوست تر نزديك او ازين حالت و صفت اين مانند مومن است كه دوست دارد
حج را و ميداند كه حج گذاردن سعادت آدميست لیکن از آن میترسد از مشقتهاى سفر والله اعلم **باب**
الايمان بعذاب القبور باور داشتن عذاب قبر **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمرة عن عائشة
زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان يهودية جاءت تسألها فقالت اعاذك الله من عذاب القبر
فسألت عائشة رسول الله صلى الله عليه وسلم أيعذب الناس في قبورهم فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم عائذا بالله من ذلك ثم ركب رسول الله صلى الله عليه وسلم ذات غداة مركبا
فخسفت الشمس فرجع ضحى فمر بين ظهراني الحجر ثم قام يصلي وقام الناس وراءه ثم انصرف
فقال ما شاء الله ان يقول ثم امرهم ان يتعوذوا من عذاب القبر مختصر يهوديه آمد نزديك حضرت عائشة
پس سوال كرد از وى پس گفت آن يهوديه پناه دهاد ترا خدا تعالى از عذاب قبر پس سوال كرد حضرت عائشة رسول
الله صلى الله عليه وسلم آيا عذاب كرده خواهند شد مردمان در قبرهاى خود پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه
وسلم پناه میجویم از خدا تعالى از عذاب قبر بعد از آن سوار شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم يكروز مركبي را پس گرفته
شد آفتاب پس رجوع فرمود وقت ضحى پس گذر كرد درميان حجرها بعد از آن استاد تا نماز گذارد و استادند
مردمان پس پشت او بعد از آن برگشت از نماز پس فرمود چيزيكه خواست خدا تعالى كه بگويد يعني دعا نمود بعد
از آن امر كرد مردمان را كه پناه بجويند از عذاب قبر **باب** سوال منكر و نكير باب در سوال منكر و
نكير **مالك** عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر عن اسماء بنت ابي بكر انها قالت اتيت
عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم حين خسفت الشمس فاذا الناس قيام يصلون واذا هي
قائمة تصلي فقلت ما للناس فاشارت بيدها نحو السماء وقالت سبحان الله فقلت آية فاشارت

قوله معنى حب لقاء الله ان يكون بحالة الانقطاع عن الحيوة الدنيا والوصول الى ما عند الله احب عنده والذ من الدنيا وما فيها ولا ينقص ذلك كراهية الموت وخوف ان يعاقب على معاصيه ومعنى كراهية لقاء الله ان تكون اللذات الدنيوية احب عنده

٢٤٢

قوله فخسفت الشمس

براسها ان نعم قالت فقمت حتى تجلاني الغشي وجعلت اصب فوق راسي الماء فحمد الله رسول الله
صلى الله عليه وسلم واثنى عليه ثم قال ما من شيء كنت لم اره الا وقد رايته في مقامي هذا حتى الجنة
والنار ولقد اوحي الي انكم تفتنون في القبور مثل او قريبا من فتنة المسيح الدجال لا ادري ايتهما
قالت اسماء يؤتى احدكم فيقال له ما علمك بهذا الرجل فاما المؤمن او الموقن لا ادري اي ذلك
قالت اسماء فيقول محمد رسول الله جاءنا بالبينات والهدى فاجبنا وآمنا واتبعنا فيقال له نم
صالحا قد علمنا ان كنت لمؤمنا واما المنافق او المرتاب لا ادري ايتهما قالت اسماء فيقول لا ادري
سمعت الناس يقولون شيئا فقلته اسما بنت ابوبکر گفت آمدم نزدیک عائشه وقتیکه گرفته شد آفتاب
پس ناگاه دیدم که مردمان ایستاده اند نماز میگذارند وناگاه دیدم که عائشه ایستاده است نماز میگذارد پس گفتم
چیست حال مردمان پس اشاره کرد عائشه بدست خود بجانب آسمان یعنی بسبب کسوف نماز میگذارند و
گفت سبحان الله پس گفتم آیا این کسوف نشانه ایست از نشانهای قدرت پس اشارت کرد بسر خود که آری
اسما پس ایستادم بنماز تا آنکه غالب آمد بر من بیهوشی وشروع کردم که میریختم بالای سر خود آب را پس حمد
خدا تعالی گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وستایش او گفت بعد از آن فرمود هیچ چیزی که ندیده بودم
آنرا مگر که دیدم اورا در مقام خود تا آنکه دیدم بهشت را و دوزخ را و هر آئینه وحی فرستاده شد بسوی من
که شما را سخت گرفته خواهد شد در قبور نزدیک یعنی مثل فتنهٔ مسیح دجال یا گفت مانند سختی مسیح دجال آورده شود
یکی را از شما پس گفته شود چیست اعتقاد تو در حق این مرد یعنی در حق آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما مومن
یا گفت یقین دارنده نمیدانم که کدام یک از این کلمه گفت اسما پس میگوید این مرد محمد است پیغامبر خدا آمد
نزدیک ما بمعجزها و هدایت پس قبول کردیم وعده او را و ایمان آوردیم باو و پیروی کردیم او را پس گفته
شود او را بخواب رو در حالتیکه خوشوقت هستی هر آئینه دانسته بودیم که تو مسلمان بودی اما منافق یا گفت
شک کننده نمیدانم که کدام یک کلمه گفت اسما پس میگوید نمیدانم شنیدیم مردمان را که میگویند چیزی پس
گفتم آنرا **باب** عرض الجنة والنار على المقبور در بیان آنکه عرض کرده شود بهشت و دوزخ بر میت
در قبر **صالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر قال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان احدكم
اذا مات عرض عليه مقعده بالغداة والعشي ان كان من اهل الجنة فمن اهل الجنة وان كان من اهل
النار فمن اهل النار فيقال له هذا مقعدك حتى يبعثك الله الى يوم القيمة رسول الله صلى الله عليه

الله ۱۲ یبعثک حتی ونتنظره نتنظره مقعدک عسن الله والمتبع یبعثک

وسلم فرموده آنچه یکی از شما وقتیکه میمیرد ظاهر کرده میشود بروی جای نشستن او هر صبح وشام اگر از اهل بهشت است
پس وی از اهل بهشت است در نمودن جای او و اگر از اهل دوزخ است پس وی از اهل دوزخ است باعتبار جای
گفته میشود او را اینست جای نشستن تو تا وقتیکه برانگیزد ترا خدا تعالی تا روز قیامت **باب** نسمة المؤمن
طير يعلق من شجر الجنة روح مومن جانوریست که میخورد از درختهای بهشت **مالك** عن ابن شهاب
عن عبد الرحمن بن كعب بن مالك الانصاري انه اخبره ان اباه كعب بن مالك كان يحدث ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال انما نسمة المؤمن طير يعلق في شجر الجنة حتى يرجعه الله الى جسده يوم
يبعثه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرموده خبر این نیست که روح مومن مرغیست که میچرد در درختان بهشت
تا آنکه باز گرداند او را خدا تعالی بسوی جسد او روزیکه برانگیزد او را **باب** المستريح والمستراح منه
مالك عن محمد بن عمرو بن حلحلة الدئلي عن معبد بن كعب بن مالك عن ابي قتادة بن ربعي انه
كان يحدث ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مر عليه بجنازة فقال مستريح ومستراح منه
قالوا يا رسول الله ما المستريح وما المستراح منه قال العبد المؤمن يستريح من نصب الدنيا واذاها
الى رحمة الله والعبد الفاجر يستريح منه العباد والبلاد والشجر والدواب گذرانیده شد بر آنحضرت
صلى الله عليه وسلم جنازه را پس فرموده صاحب جنازه یا خود رحمت یابنده است یا رحمت می یابند از وی مردمان صحابه
عرض نمودند چیست رحمت یابنده و رحمت یافته شده از وی فرموده بنده مومن راحت می یابد از تصدیعات
دنیا و ایذا آن بسوی رحمت خدا تعالی و بنده فاجر رحمت می یابند از وی بندگان و شهرها و درختان و جانوران
باب تغير الناس **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عبد الله بن مسعود قال لانسان انك في زمان
كثير فقهاؤه قليل قراؤه تحفظ فيه حدود القرآن وتضيع حروفه قليل من يسال كثير من يعطي يطيلون
فيه الصلوة ويقصرون الخطبة يبدؤن اعمالهم قبل اهوائهم وسياتي على الناس زمان قليل
فقهاؤه كثير قراؤه تحفظ فيه حروف القرآن وتضيع حدوده كثير من يسال قليل من يعطي يطيلون
فيه الخطبة ويقصرون الصلوة يبدؤن اهواءهم قبل اعمالهم عبد الله بن مسعود گفت شخصی را اینکه
تو در زمانی هستی که بسیار اند سمجھ فهمان او کم خوانندگان او نگاهداشته میشود در وی احکام قرآن را و
ضائع کرده میشود طریق تلفظ حروف را کم اند آنانکه سوال کنند بسیار اند آنانکه عطا میکنند دراز میکنند در وی
نماز را و کوتاه میکنند خطبه را و شروع میکنند اعمال خود را پیش از آرای فاسده خود و نزدیک است که بیاید

زمانی که کم باشند معنی فهمان او بسیار باشند خوانندگان او نگاهداشته شود در روی تلفظ حروف قرآن و ضایع کرده شود احکام قرآن بسیار است آنکه سوال کند و کم است آنکه بدهد دراز کنند در روی خطبه را و کوتاه سازند در روی نماز را ابتدا کنند بارای فاسده پیش از عمل خود

باب اخبار النبی صلی الله علیه وسلم بان الفتن تحدث من شرق المدینة وبان الفخر والخیلاء فی اهل الخیل والابل والسکینة فی اهل الغنم باب در خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه وسلم با آنکه فتنه پیدا میشود از جانب شرقی مدینه و با آنکه خودستایی و تکبر در اهل گله اسپان و شتران است و اطمینان و نرم خوئی در اهل رمه است

مالك عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال راس الکفر نحو المشرق والفخر والخیلاء فی اهل الخیل والابل الفدادین اهل الوبر والسکینة فی اهل الغنم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود سر کفر و معظم او جانب شرق است و خودستائی و بزرگ بینی در اهل گله اسپان و شتران است آنانکه آواز بلند میکنند اهل خیمها اند و اطمینان و نرم خوئی در اهل رمه است

مالك انه بلغه ان عمر ابن الخطاب اراد الخروج الی العراق فقال له کعب الاحبار لا تخرج الیها یا امیر المومنین فان بها تسعة اعشار السحر وبها فسقة الجن وبها الداء العضال عمر بن الخطاب خواست بر آمدن بسوی عراق پس گفت او را کعب احبار بیرون میا یا امیر المومنین بسوی عراق پس هر آئینه در عراق نه حصه از حصهای ده گانه سحر است و در عراق فاسقان از جن اند و در عراق بیماری سخت است

باب شدة المصائب عند قرب القیمة باب در بیان سختی مصیبتها وقت نزدیک آمدن قیامت

مالك عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تقوم الساعة حتی یمر الرجل بقبر الرجل فیقول یا لیتنی مکانه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قائم نشود قیامت تا آنکه بگذرد مرد بر قبر مردی پس گوید ای کاش من بودمی بجای او یعنی شداید مصائب بحدی رسد که آدمی تمنا کند موت را

مالك عن ابن حماس عن عمه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لتترکن المدینة علی احسن ما کانت حتی یدخل الکلب او الذئب فیغذی علی بعض سواری المسجد او علی المنبر فقالوا یا رسول الله فلمن تکون الثمار ذلك الزمان قال للعوافی الطیر والسباع رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود گذاشته خواهد شد مدینه را یعنی نزدیک قیامت با حالتی که بهترین احوال وجود او است یعنی آباد و غیر خراب پس درآید سگ یا گرگ و بول کند بر بعض ستونهای مسجد یا گفت بر منبر پس گفتند یا رسول الله پس کرا خواهد بود میوها در آن زمان فرمود

براى جانوران مرغان و درندگان **باب** خلق ابن آدم عند الحشر من عجب الذنب و بيان آفرينش
فرزند آدم وقت حشر از استخوان ذنب **مالك** عن ابى الزناد عن الاعرج عن ابى هريرة ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال كل ابن آدم تاكله الارض الا عجب الذنب منه خلق وفيه يركب
رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود تمام آدمى را بخورد زمين مگر عجب ذنب از آن عجب ذنب آفريده شده است
و در وى مركب كرده خواهد شد عجب ذنب استخوانى كه در اسفل پشت مى باشد نزديك عجز و عجز جائيست كه
ميرويد دم حيوان از آن **باب** شفاعة النبى صلى الله عليه وسلم لامته فى الاخرة **مالك**
عن ابى الزناد عن الاعرج عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لكل نبى دعوة يدعو
بها فاريد ان اختبئ دعوتى شفاعة لامتى فى الاخرة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر پيغامبر را
دعائيست كه دعا ميكند بآن پس ميخواهم كه پنهان نگاهدارم دعاى خود را جهة شفاعت براى امت خود
در آخرت **باب** حوض النبى صلعم وفد فود المرتدين عنه وبعث امة محمد صلى الله عليه وسلم
غرا محجلين من آثار الوضوء باب و بيان حوض آنحضرت صلعم و راندن مرتدين از وى و برانگيخته شدن امت
آنحضرت صلى الله عليه وسلم بصفت غر محجل از آثار وضو **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابيه
عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى المقبرة فقال السلام عليكم دار قوم
مومنين وانا ان شاء الله بكم لاحقون وددت انى قد رايت اخواننا قالوا يا رسول الله السنا
باخوانك قال بل انتم اصحابى واخواننا الذين لم ياتوا بعد وانا فرطهم على الحوض فقالوا يا رسول
الله كيف تعرف من ياتى بعدك من امتك قال ارايت لو كانت لرجل خيل غر محجلة فى خيل
دهم بهم الا يعرف خيله قالوا بلى يا رسول الله قال فانهم ياتون يوم القيمة غرا محجلين من الوضوء
وانا فرطهم على الحوض فلا يذادن رجل عن حوضى كما يذاد البعير الضال اناديهم الا هلم الا هلم
الا هلم فيقال انهم قد بدلوا بعدك فاقول فسحقا فسحقا فسحقا رسول الله صلى الله عليه وسلم
برآمد بسوى گورستان پس گفت السلام عليكم دار قوم مومنين وانا ان شاء الله بكم لاحقون يعنى خطاب بمردگان
فرمود كه سلام بر شما باد اى باشندگان سراى قومى از مسلمانان و هر آئينه اگر خواسته است خدا تعالى بشما لاحق
شويم بعد از ان فرمود آرزو كردم كه كاش مى ديديم برادران خويش را اصحاب گفتند آيا نيستيم برادران تو
گفت نه بلكه شما اصحاب منيد و برادران من آنكسانند كه هنوز نيامده اند يعنى در وجود و من فرط ايشانم بر

حوض و فرط قوم کسی است که پیش از ایشان برود و آب و دلو برای ایشان مهیا سازد صحابه گفتند یا رسول
الله چگونه خواهی شناخت کسی را که بیاید بعد از تو فرمود آیا دیدی اگر باشد مردی را اسپهای سفید پیشانی سفید
پایها در گله از اسپان سیاه که خالص باشد سیاهی ایشان از رنگ دیگر آیا نمی شناسد اسپها خود را گفتند آری
یا رسول الله می شناسد فرمود ایشان خواهند آمد روز قیامت سفید پیشانی شده سفید پای گشته بسبب وضو
و من فرط ایشان باشم بر حوض پس باید که دور کرده نشود شخصی از حوض من یعنی سعی کند که از شما علی باعث
محرومی از ان حوض بوجود نیاید چنانکه دور کرده میشود شتر بیگانه که گاه خود را گم کرده و بر حوض غیر صاحب
خود رفته من ندا کنم ایشان را که آن بیائید آن بیائید آن بیائید پس گفته شود مرا یعنی فرشتگان گویند
هر آئینه ایشان بدل کردند دین خود را بعد از تو گویم پس دوری باد ایشان را پس دوری باد ایشان را پس دوری
باد ایشان را **باب** ما جاء فی صفة جهنم در بیان سختی آتش دوزخ **مالك** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نار بنی آدم التی یوقدون جزء
من سبعین جزء من نار جهنم فقالوا یا رسول الله ان كانت لكافية قال انها فضلت عليها بتسعة و
تسعین جزء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آتش آدمیان که می افروزند آنرا پاره ایست از هفتاد
پاره از آتش دوزخ پس گفتند یا رسول الله هر آئینه این آتش که پیش آدمیانست کفایت کننده بود در عقوبت
فرمود هر آئینه آتش دوزخ را افزون کرده شده نود و نه جزء **مالك** عن عمه ابی سهیل بن مالك
عن ابی هریرة انه قال اترونها حمراء كنارکم هذه لهی اسود من القار قال مالك القار الزفت ابو هریره
گفت آیا گمان کرده میشود شما را که آتش دوزخ سرخ است مانند آتش شما هر آئینه آتش دوزخ سیاه تر است
از قار گفت مالك قار زفت است **كتاب سير النبي** صلى الله عليه وسلم واصحابه
کتاب در بیان احوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم و یاران او **باب** اسماء النبي صلى الله عليه وسلم **مالك**
عن ابن شهاب عن محمد بن جبیر بن مطعم ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لی خمسة اسماء انا محمد و انا احمد و انا الماحی الذی
یمحو الله بی الکفر و انا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی و انا العاقب رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرمود مرا پنج نام است من محمدم و من احمدم و من ماحی ام که محو میکند خدا تعالی بسبب من کفر را و من حاشرم که بر انگیخته
خواهند شد بر قدم من و من عاقبم یعنی بعد از همه انبیا آمدم مترجم گوید که معنی علی قدمی نیست که وی صلی الله
علیه وسلم امام و پیشوای ایشان باشد روز حشر و همه محتاج باشند بسوی شفاعت او یا آنکه آنحضرت صلی الله

علیه وسلم اول کسی ست که شق شود زمین از وی بعد ازان شق شود از سایر خلایق عقب او علیه الصلوه والسلام
ومعنی عاقب آنکه بعد از وی پیغامبری نیست والله اعلم

باب صفة النبی صلی الله علیه وسلم

وکم سنه عمره حین اوحی الیه وحین هاجر وحین توفی در بیان صفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
وچه قدر بود عمر او وقتی که وحی کرده شد بسوی او ووقتیکه هجرت فرمود ووقتیکه متوفی شد صلی الله علیه
وسلم

مالك عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن انس بن مالك انه سمعه یقول کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم لیس بالطویل البائن ولا بالقصیر ولیس بالابیض الامهق ولا بالآدم و
لا بالجعد القطط ولا بالسبط بعثه الله علی راس اربعین سنة فاقام بمكة عشر سنین و
بالمدینة عشر سنین وتوفاه الله علی راس ستین سنة ولیس فی راسه ولحیته عشرون
شعرة بیضاء صلی الله علیه وسلم انس بن مالک گفت نبود رسول الله علیه وسلم دراز قامت بافراط ونه
کوتاه قامت ونه سفید رنگ که سفیدی خالص داشته باشد ونه سفید رنگ که سفیدی او مائل بسیاهی باشد
ونه زنگوله موی که پیچش موی او بنهایت رسیده باشد ونه کشاده موی مانند آنکه شانه کرده باشد پیغامبری
فرستاد او را خدا تعالی نزدیک تمامی چهل سال از عمر شریف او پس اقامت فرمود بمکه ده سال وبمدینه
ده سال ومتوفی کرد او را خدا تعالی نزدیک تمامی شصت سال ونبود در سر مبارک او ودر ریش شریف
او صلی الله علیه وسلم بیست موی سفید

باب کیف کان یاتیه الوحی

در بیان آنکه چگونه می آمد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وحی

مالك عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج
النبی صلی الله علیه وسلم ان الحارث بن هشام سال النبی صلی الله علیه وسلم کیف یاتیك
الوحی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم احیانا یاتینی فی مثل صلصلة الجرس وهو اشده
علی فیفصم عنی وقد وعیت ما قال واحیانا یتمثل لی الملك رجلا فیکلمنی فاعی ما یقول قالت
عائشة ولقد رایته ینزل علیه فی الیوم الشدید البرد فیفصم عنه وان جبینه لیتفصد عرقا
حارث بن هشام سوال کرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم چگونه می آید پیش تو وحی پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در بعض اوقات می آید بمن وحی در صورتیکه مانند آواز جرس واین سخت ترین اقسام
وحی است برمن پس منقطع گردانیده میشود از من حال آنکه در دل نگاهداشته ام مضمون او را ودر
بعض اوقات متمثل میشود برای من فرشته بشکل مردی پس سخن میگوید با من پس یاد میگیرم آنچه میگوید

٢٤٨

گفت حضرت عائشه و هر آینه دیدم آنحضرت را صلعم که فرود می آمد بروی وحی در روزی سخت سرد
پس منقطع گردانیده میشد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال آنکه جبین مبارک او جاری میشد بعرق **باب**

هَدْیِ النَّبِیِّ صلی الله علیه وسلم در بیان خصلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن ابن شهاب
عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ما خُیِّرَ رسول الله صلی
الله علیه وسلم فی امرین قط الا اخذ اَیْسَرَهما ما لم یکن اِثمًا فان کان اثمًا کان اَبْعَدَ الناس منه وما
انتقم رسول الله صلی الله علیه وسلم لنفسه الا ان تُنْتَهَكَ حرمةُ الله فینتقمُ لله بها حضرت
عائشه فرمود اختیار داده نشد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در دو کار هیچگاه مگر اختیار میفرمود آسان
ترین هر دو را تا وقتیکه نباشد آن آسان تر گناه پس اگر گناه میبود آنحضرت صلی الله علیه وسلم دورترین
مردمان بودی از وی و انتقام نکشید آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای نفس خود مگر وقتیکه بر دریده شود
حرمتی از آن خدا تعالی پس انتقام میکشید برای خدا تعالی بسبب آن حرمت **مالك** باسناده کان رسول الله صلی
الله علیه وسلم یعودُ المساکین ویسأل عنهم رسول الله صلی الله علیه وسلم بیمار پرسی میفرمود مسکینان را
و سوال مینمود از حال ایشان **مالك** باسناده ان خیاطًا دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم
لطعام صنعه له قال انس فذهبت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی ذلك الطعام فقرّب
الیه خبزًا من شعیرٍ ومَرَقًا فیه دُبّاءٌ درزی خواند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بسوی طعامی که ساخته بود
برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت انس رفتم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی آن طعام پس
نزدیک گردانید بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نانی از جو و شوربائی که در وی کدو بود **مالك**
باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لو افاء الله علیکم مثل سَمُرِ تِهامةَ
نَعَمًا لقسمته علیکم ثم لا تجدونی بخیلًا ولا جبانًا ولا کذابًا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت او ست اگر غنیمت گرداند خدا تعالی بر شما مانند درختهای مغیلان تهامه
چهار پایان هر آئنه قسمت میکنم آن را بر شما بعد از ان نمی یابید مرا بخیل و نه بزدل و نه دروغگو **مالك**
انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما من نبیٍّ الا وقد رعی غنمًا قیل وانت یا
رسول الله قال وانا صلی الله علیه وسلم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نیست هیچ پیغامبری
که چرانیده است رمه گوسفندان اگفته شد و تو هم یا رسول الله چرانیده فرمود و من نیز چرانیده ام

قوبلت الثالث
بلغ نسخة الشیخ ... ١٢
٩م٢

باب اجتهاد النبي صلى الله عليه وسلم في عبادة ربه در بيان كوشش آنحضرت صلعم در عبادت
پروردگار خود **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي ان عائشة
ام المومنين قالت كنت نائمة الى جنب رسول الله صلى الله عليه وسلم ففقدته من الليل
فلمسته بيدي فوضعت يدي على قدميه وهو ساجد يقول اعوذ برضاك من سخطك و
بمعافاتك من عقوبتك وبك منك لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك عائشة گفت
خفته بودم بر پهلوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نیافتم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در بعض
اوقات شب پس جستم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بدست خود پس افتاد ...... دست من بر هر دو قدم
آنحضرت صلی الله علیه وسلم سجده کرده بود و میخواند می پناهم برضای تو از خشم تو و بعافیتی که از جانب تو
باشد از عقوبت تو و می پناهم بتو از تو شمار نمیتوانم کرد ثنا را بر تو تو آنچنانی که خود ثنا گفتی بر ذات تو

باب دعاء النبي صلى الله عليه وسلم لامته در بيان دعاء آنحضرت صلى الله عليه وسلم براى امت خود
مالك عن عبد الله بن عبد الله بن جابر بن عتيك بن الحارث بن عتيك انه قال جاءنا عبد الله
بن عمر في بني معاوية وهي قرية من قرى الانصار فقال الله درون اين صلى رسول الله صلى الله عليه
وسلم من مسجدكم هذا فقلت له نعم واشرت الى ناحية منه فقال لي هل تدري ما الثلاث التي دعا
بهن فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت نعم قال فاخبرني بهن فقلت دعا بان لا يظهر
عليهم عدوا من غيرهم وان لا يهلكهم بالسنين فاعطيهما ودعا بان لا يجعل باسهم بينهم فمنعها
قال صدقت قال عبد الله فلن يزال الهرج الى يوم القيمة عبد الله بن عبد الله بن جابر گفت آمد
پيش ما عبد الله بن عمر در بنی معاویه و آن دیهی ست از دیههای انصار پس گفت آیا میدانید کجا نماز گذارد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین مسجد شما پس گفتم برای وی آری میدانم و اشارت کردم بسوی جانبی از
مسجد پس گفت مرا آیا میدانی چیست آن سه کلمه که دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنها درین مسجد
پس گفتم آری پس گفت خبر ده مرا بآن کلمات پس گفتم دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنکه خدا تعالی
غالب نکند بر مسلمانان دشمنی را از غیر مسلمانان و بآنکه ایشان را هلاک نکند بقحطها پس داده شد آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم این دو مسئول و دعا کرد بآنکه پیدا نکند جنگ ایشان در میان ایشان یعنی با هم
مسلمانان جنگ نکنند پس داده نشد این مطلب گفت عبد الله بن عمر راست گفتی گفت عبد الله پس همیشه

قوله الفرق بين المعافاة والعفو ان السلام من البلاء والسوء والنعمة ... المعافاة ... من المعافاة والعفو ان ... من العفو ...
قوله لامته ... قوله لا يظهر عليهم ... قوله بالسنين ... الهرج القتال

لم قلت قوله صلی الله علیه وسلم الی ادعو لهم

خواهد بود خنک وعدل تا روز قیامت **باب** شفاعة النبی صلی الله علیه وسلم لمن مات
من امته در بیان شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای کسی که مرد از امت او **مالك** عن
علقمة بن ابی علقمة عن امه انها قالت سمعت عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم تقول قام
رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات لیلة فلبس ثیابه ثم خرج قالت فامرت جاریتی بریرة
تتبعه فاتبعته حتی جاء البقیع فوقف فی ادناه ما شاء الله ان یقف ثم انصرف فسبقته
بریرة فاخبرتنی فلم اذکر له شیئا حتی اصبح ثم ذکرت ذلك له فقال انی بعثت الی اهل البقیع
لاصلی علیهم حضرت عائشه فرمود برخاست رسول الله صلی الله علیه وسلم شبی پس پوشید جامهای خود
را بعد از آن برآمد گفت حضرت عائشه پس فرمودم کنیزک خود را که بریره نام داشت که از پی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم رود پس از پی آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفت تا آنکه رفت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم به بقیع پس ایستاد در جانب متصل مدینه از بقیع تا وقتی که خدایتعالی خواسته بود که ایستاده ماند بعد
از آن بازگشت پس پیشتر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد بریره پس خبر داد مرا پس ذکر نه کردم پیش
آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی تا آنکه در وقت صبح درآمد بعد از آن ذکر کردم آن ماجرا پیش او صلعم

251

پس فرمود هر آئینه من فرستاده شدم بسوی اهل بقیع تا دعا کنم برای ایشان **باب** ما اکرم الله
نبیه صلی الله علیه وسلم بزیادة الماء والطعام بسببه در بیان اکرام خدایتعالی به پیغامبر خود صلی
الله علیه وسلم بافزایش آب وطعام بسبب او **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن
انس بن مالك انه قال رایت رسول الله صلعم وحانت صلوة العصر فالتمس الناس وضوءا
فلم یجدوه فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بوضوء فی اناء فوضع رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی الاناء یده ثم امر الناس یتوضؤن قال انس فرایت الماء ینبع من تحت اصابعه فتوضأ
الناس حتی توضؤا عند آخرهم انس گفت دیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم حال آنکه وقت نماز
عصر رسیده بود پس طلب کردند مردمان آب وضو را پس نیافتند آن را پس آورده شد در پیش آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آب وضو در آوندی پس نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن آوند دست مبارک
خود را بعد از آن فرمود مردمان را که وضو کنند ازین آب گفت انس پس دیدم که روان میشود آب از زیر
انگشتان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس وضو کردند مردمان تا که وضو کردند تا آخر ایشان

مالك عن إسحاق بن عبد الله بن أبي طلحة أنه سمع أنس بن مالك يقول قال أبو طلحة لأم
سليم لقد سمعت صوت رسول الله صلعم ضعيفًا أعرف فيه الجوع فهل عندك من شيء فقالت
نعم فأخرجت أقراصا من شعير ثم أخذت خمارًا لها ثم لفت الخبز ببعضه ثم دسته تحت
يدي وردتني ببعضه ثم أرسلتني إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فذهبت به فوجدت
رسول الله صلى الله عليه وسلم جالسًا في المسجد ومعه الناس فقمت عليهم فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم أرسلك أبو طلحة قال فقلت نعم فقال للطعام قال فقلت نعم فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم لمن معه قوموا قال فانطلق وانطلقت بين أيديهم حتى جئت أبا طلحة فأخبرته
فقال أبو طلحة يا أم سليم قد جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم بالناس وليس عندنا من الطعام
ما نطعمهم فقالت الله ورسوله أعلم فانطلق أبو طلحة حتى لقي رسول الله صلى الله عليه وسلم
فأقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم وأبو طلحة معه حتى دخلا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
هلمي يا أم سليم ما عندك فأتت بذلك الخبز فأمر به رسول الله صلى الله عليه وسلم ففت و
عصرت عليه أم سليم عكة لها فآدمته ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما شاء الله أن ٢٥٢
يقول ثم قال ائذن لعشرة فأذن لهم فأكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن لعشرة فأذن لهم
فأكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن .... لعشرة فأذن لهم فأكلوا حتى شبعوا ثم
خرجوا ثم قال ائذن لعشرة فأذن لهم فأكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن لعشرة حتى أكل
القوم كلهم وشبعوا والقوم سبعون رجلا أو ثمانون رجلا گفت انس که گفت ابوطلحه بزن خود ام
سلیم هر آئینه شنیدم آواز آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضعیف شده میشناسم درین آواز آنحضرت صلی الله
علیه وسلم گرسنگی را پس آیا هست پیش تو چیزی گفت آری هست پس برآورد گروه چند از جو بعد از ان
گرفت دامنی از ان خود پس پیچید نان را ببعض آن بعد از ان درآورد آنرا زیر دست من و بشکل چادر
پوشانید مرا ببعض از ان بعد از ان فرستاد مرا بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت پس بردم آن طعام را
پس یافتم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نشسته در مسجد و با آنحضرت مردمان بودند پس ایستادم بر ایشان پس
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا فرستاده است ترا ابوطلحه گفتم آری فرمود فرستاده است برای طعام
گفتم آری پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آن مردمان که همراه او بودند برخیزید گفت انس پس وا نشد

آنحضرت صلی الله علیه وسلم و روانشدم من بپیش آنحضرت صلعم تا آنکه آمدم پیش ابوطلحه پس خبر دادم او را
پس گفت ابوطلحه ای ام سلیم هر آئینه آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم با مردمان ونیست نزدیک ما از قسم طعام
آنچه خورانیم ایشانرا پس گفت ام سلیم خدا و رسول خدا و انا ترست پس رفت ابوطلحه تا آنکه ملاقات کرد با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس روی آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابوطلحه همراه او تا آنکه داخل شدند هر دو بخانه
پس فرمود رسول الله علیه وسلم بیار ای ام سلیم آنچه نزدیک تست پس آورد آن نان را پس امر فرمود رسول الله
صلی الله علیه وسلم بمهیا کردن آن پس ریزه ریزه کرده شد وافشرد بر سر آن ریزها ام سلیم او ندرو غنی از
چیرم پس با نانخورش مخلوط ساخت او را بعد از آن فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم از قبیل ادعیه آنچه
خدا تعالی خواسته بود که بگوید بعد از آن فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشان را پس خوردند
تا آنکه سیر شدند بعد از آن برآمدند بعد از آن فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشانرا پس خوردند
تا آنکه سیر شدند بعد از آن برآمدند بعد از آن باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشانرا پس
خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن برآمدند بعد از آن باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشانرا
پس خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن برآمدند بعد از آن باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد
ایشانرا پس خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن برآمدند و همچنین میشدند تا آنکه خوردند همه ایشان و سیر شدند و آن
قوم هفتاد کس بودند یا هشتاد کس بودند **مالك** عن ابی الزبیر المکی عن ابی الطفیل عامر بن واثلة ان
معاذ بن جبل اخبره انهم خرجوا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام تبوك فكان رسول الله صلی
الله علیه وسلم یجمع بین الظهر والعصر والمغرب والعشاء جمیعا قال فاخر الصلوة یوما ثم خرج
فصلی الظهر والعصر جمیعا ثم دخل ثم خرج فصلی المغرب والعشاء جمیعا ثم قال انكم ستاتون غدا ان
شاء الله عین تبوك وانكم لن تاتوها حتی یضحی النهار فمن جاءها فلا یمس من مائها شیئا حتی اتی فجئناها
وقد سبقنا الیها رجلان والعین تبض بشیء من ماء فسالهما رسول الله صلی الله علیه وسلم هل
مسستما من مائها شیئا فقالا نعم فسبهما رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال لهما ما شاء الله ان
یقول ثم غرفوا بایدیهم من العین قلیلا قلیلا حتی اجتمع فی شیء ثم غسل رسول الله صلی الله علیه
وسلم فیه وجهه ویدیه ثم اعاده فیها فجرت العین بماء كثیر فاستقی الناس ثم قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یوشك یا معاذ ان طالت بك حیوة ان تری ما ههنا قد ملئ جنانا معاذ بن جبل

۹۱
قوله بجانب الباء المهملة
قوله قرنت قوله الى النمس
ای قربت وضوء بعضه
ای طلب ... الى
الرواد اللباء الطعام الثنو
... ای یتعجب ...
ای ... ای الحصیر
قوله فسیت ... بعضه
... ای ... ومن
والی الثلث ...
... بعضه
... والعسل
فی السمن
۲۵۳
قوله دمّة بالدال
والقصر والتشدید
جعلت فیه اداما
تبض بالصاد غیر
المعجمة ای تبرق كذا
رواه یحیی وروی
ایضا بالمعجمة ای
تقطر وتسیل ۱۲

روایت کرد که اصحاب برآمدند همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم سال غزوه تبوک پس آنحضرت صلی الله علیه
وسلم جمع میکرد درمیان ظهر وعصر ودرمیان مغرب وعشا گفت معاذ بن جبل پس تاخیر کرد نماز را یک روز بعد
ازان برآمد پس گذارد نماز ظهر وعصر همه یک جا بعد ازان داخل شد درخیمه بعد ازان برآمد پس گذارد
نماز مغرب وعشا یکجا بعد ازان فرمود هرآئینه شما خواهید آمد فردا انشاء الله بچشمه تبوک وهرآئینه شما
نخواهید رسید بآن چشمه تا آنکه گرم شود روز پس هرکه برسد آنجا باید که دست نرساند از آب او بچیزی تا
آنکه بیایم من پس آمدیم بآن چشمه حال آنکه پیشتر ازما رسیده بودند بآن چشمه دو مرد وآن چشمه کم کم جاری بود
بچیزی از آب پس سوال فرمود آن دو کس را آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا دست رسانیده اید از آب
این چشمه بچیزی پس گفتند آری پس دشنام داد ایشان را رسول الله صلی الله علیه وسلم وگفت ایشان را
از باب توبیخ وتهدید آنچه خواسته بود خدا تعالی که بگوید بعد ازان غرفه غرفه جمع کردند بدستهای خود از
چشمه اندک اندک تا آنکه جمع شد در انجا چیزی بعد ازان شست آنحضرت صلی الله علیه وسلم دران
آب روی مبارک خود را ودو دست خود را بعد ازان باز ریخت آب را دران چشمه پس روان شد
چشمه بآب بسیار پس آب خوردند مردمان بعد ازان فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نزدیک است
ای معاذ اگر دراز شد درحق تو زندگانی که ببینی مواضعی که اینجا است پر کرده شود به بوستانها **باب**
ما اكرمه الله تعالى باستجابة دعائه في طلب الغيث لهم بیان آنچه اکرام فرمود خدا تعالی آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم بقبول کردن دعا او در طلب باران برای ایشان **مالك** عن شريك
بن عبد الله بن ابي نمر عن انس بن مالك قال جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم
فقال يا رسول الله هلكت المواشي وتقطعت السبل فادع الله فدعا رسول الله صلى الله عليه
وسلم فمطرنا من الجمعة الى الجمعة قال فجاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول
الله تهدمت البيوت وانقطعت السبل وهلكت المواشي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اللهم ظهور الجبال والآكام وبطون الاودية ومنابت الشجر قال فانجابت عن المدينة انجياب
الثوب انس بن مالک گفت آمد مردی درخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هلاک شدند مواشی
یعنی بسبب قحط باران وبریده شد راهها یعنی چهارپایان بسبب ضعف نمیتوانند رفت یا نمی یابند گیاه را
در راه پس دعا کن بجناب الهی پس دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس باران باریده شد بما از جمعه

قوله وتقطعت السبل قيل لان الابل ضعفت فلا تطيق السير وقيل لا تجد الكلاء في الطريق وقيل لان الطعام نفد فلا يجدون ... الى الاسواق ... الآكام بكسر ... وهي دون الجبل واعلى من الرابية ... ١٢ ... ٥٠٣ ... انقطعت ... يعني ... ١٢

اجمعه و دیگر گفت انس پس آمد شخصی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله منهدم شد خانها و
منقطع شد راهها یعنی بسبب شدت باران و هلاک شدند مواشی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ای بار خدایا ببار بر بلندی کوهها و تلها و در میان وادیها و جای روئیدن درختان گفت راوی پس فرو رفت
ابر از مدینه مانند دور شدن ثوب **باب** ما اکرم الله تعالی باخبار المغیبات فکان کما اخبر و
بیان اکرام خدا تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بخبر دادن اخبار غیب پس بود چنانچه خبر میداد

مالك عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يشير الى المشرق ويقول ان الفتنة ههنا من حيث يطلع قرن الشيطان عبد الله بن عمر گفت
دیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم اشاره میفرمود بسوی مشرق و میگفت هر آئینه فتنه که بر می آید شاخ شیطان
یعنی مشرق مترجم گوید همچنین واقع شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بود زیرا که اختلال امر خلافت و
مقاتله مردمان بر آن ظاهر شد و مذاهب باطله اکثر آن در مشرق بود که عراق و خراسان باشد **مالك**
باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يخرج فيكم قوم تحقرون صلوتكم مع صلوتهم و
صيامكم مع صيامهم واعمالكم مع اعمالهم يقرؤن القرآن ولا يجاوز حناجرهم يمرقون من الدين كما
يمرق السهم من الرمية تنظر في النصل فلا ترى شيئا وتنظر في القدح فلا ترى شيئا وتنظر في الريش
فلا ترى شيئا وتتمارى في الفوق رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خواهند بر آمد در میان شما قومی که بی
قدر دانید نماز خود را در برابر نماز ایشان و روزه را در برابر روزهای ایشان و عمل خود را برابر عملهای ایشان
میخوانند قرآن را حال آنکه قرآن تجاوز نمیکند از گلوها ایشان بدلهای ایشان نمیرسد یک برآیند از دین چنانچه
بر می آید تیر از شکاری که سوی او تیر انداخته باشد نگاه میکنی در پیکان پس نمی بینی چیزی و نگاه میکنی در
چوب تیر پس نمی بینی چیزی و نگاه میکنی در پر پس نمی بینی چیزی و شک میکنی در سوفار مترجم گوید این واقعه
چنانچه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد زیرا که خوارج بر آمدند در عهد حضرت علی رضی الله عنه
و ایشان منکر بودند حوض آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و غیر آنچه ثابت شده است وجود آن باحادیث
مشهوره و قتال میکردند با مسلمانان پس قتال کرد با ایشان حضرت علی رضی الله عنه تا آنکه اکثری را کشت

مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابى طلحة عن انس بن مالك قال كان رسول الله صلى الله عليه
وسلم اذا ذهب الى قباء يدخل على ام حرام بنت ملحان فتطعمه وكانت ام حرام تحت عبادة بن الصامت

قوله فقد وقع ما قال صلعم فان اختلال امر الخلافة واختلاف الناس عليها وتقاتل الناس الباطلة وظهور المذاهب الباطلة في المشرق اكثر ذلك في العراق وخراسان ١٢

قوله فقد وقع ما قال صلى الله عليه وسلم فان الخوارج خرجوا في زمان علي رضي الله عنه وكانوا ينكرون حوض النبي صلى الله عليه وسلم وغيره مما ثبت بالاحاديث المشهورة وكانوا يقاتلون المسلمين فقاتلهم علي رضي الله عنه حتى قتل اكثرهم ١٢

فدخل علیها رسول الله صلی الله علیه وسلم فاطعمته وجلست تفلی راسه فنام رسول الله صلی الله علیه
وسلم ثم استیقظ وهو یضحک قالت فقلت ما یضحکک یا رسول الله قال ناس من امتی عرضوا
علی غزاة فی سبیل الله یرکبون ثبج هذا البحر ملوکا علی الاسرة او مثل الملوک علی الاسرة یشک اسحق
قالت فقلت یا رسول الله ادع الله لی ان یجعلنی منهم فدعا لها ثم وضع راسه فنام ثم استیقظ
وهو یضحک فقلت یا رسول الله ما یضحکک قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله
یرکبون ثبج هذا البحر ملوکا علی الاسرة او مثل الملوک علی الاسرة کما قال فی الاولی قال قالت
فقلت یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم قال انت من الاولین قال فرکبت البحر فی زمان
معاویة بن ابی سفیان فصرعت عن دابتها حین خرجت من البحر فهلکت بود رسول الله صلی الله
علیه وسلم معتاد آنکه هرگاه میرفت بسوی قبا داخل میشد بر ام حرام بنت ملحان پس طعام حاضر میکرد پیش
آنحضرت صلی الله علیه وسلم وبود ام حرام در نکاح عبادة بن صامت پس داخل شد بروی رسول الله صلی الله
علیه وسلم روزی پس طعام خورانید آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ونشست ام حرام می جست سر را از سر مبارک
٢٥٦ آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخواب رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن بیدار شد حال آنکه میخندید
گفت ام حرام پس گفتم چه چیز در خنده می آرد ترا یا رسول الله فرمود جماعه از امت من نمودار شدند بمن در
حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر وسط این دریا حال آنکه پادشاهان باشند نشسته بر تختها یا گفت مانند
پادشاهان نشسته بر تختها شک میکند اسحاق که کدام کلمه فرمود پس گفتم یا رسول الله دعا کن بجناب خدا تعالی
که معین کند مرا از جمله ایشان پس دعا کرد برای او بعد از آن نهاد سر مبارک خود را پس بخواب رفت بعد
از آن بیدار شد خنده کنان گفت ام حرام پس گفتم یا رسول الله چه چیز در خنده می آرد ترا گفت جماعه
از امت من نموده شدند بمن حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر وسط این دریا حال آنکه پادشاهان
باشند نشسته بر تختها یا گفت مانند پادشاهان نشسته بر تختها چنانکه فرموده بود در کرة اولی پس گفتم یا رسول
الله دعا کن بجناب الهی که بکند مرا از جمله ایشان فرمود تو از نخستینانی گفت انس پس سوار شد در دریا در زمان
معاویه بن ابی سفیان پس افگنده شد از جانور سواری خود وقتی که بر آمد از میان دریا پس مرد مالک
عن هشام بن عروة عن ابیه عن عبد الله بن الزبیر عن سفیان بن ابی زهیر انه قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول تفتح الیمن فیاتی قوم یبسون فیتحملون باهلیهم ومن اطاعهم والمدینة

خير لهم لو كانوا يعلمون ويفتح الشام فيأتي قوم يبسون فيتحملون باهليهم ومن اطاعهم والمدينة خير لهم

لو كانوا يعلمون ويفتح العراق فيأتي قوم يبسون فيتحملون باهليهم ومن اطاعهم والمدينة خير لهم

لو كانوا يعلمون رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود فتح شود يمن پس بيايند قومى از مهاجران وانصار كه

بسرعت ميرانند شتران را پس بردارند اهل خود را وهر كه فرمان برد ايشانرا ومدينه بهترست ايشان را اگر

ميدانستند وفتح شود شام پس بيايند قومى بسرعت ميرانند شترانرا پس بردارند اهل خود را وهر كرا كه فرمان

برد ايشان را ومدينه بهترست ايشانرا اگر ميدانستند وفتح كرده شود عراق پس بيايند قومى كه بسرعت ميرانند

شتران را پس بردارند اهل خود وهر كرا كه فرمان برد ايشانرا ومدينه بهترست ايشانرا اگر ميدانستند مترجم گويد

همچنين واقع شد آنچه فرموده بود رسول الله صلى الله عليه وسلم برآمدند جم غفير از مدينه بسوى يمن وشام وعراق

بسبب آن ازين بلاد بسوى اطراف زمين **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان ان

زيد بن خالد الجهني قال توفي رجل يوم حنين وانهم ذكروه لرسول الله صلى الله عليه وسلم فزعم

زيد انه قال صلوا على صاحبكم فتغيرت وجوه الناس لذلك فزعم زيد ان رسول الله صلى الله عليه

وسلم قال ان صاحبكم قد غل في سبيل الله قال ففتحنا متاعه فوجدنا فيه خرزات من خرز يهود

وما يساوي درهمين زيد بن خالد جهني گفت بمرد مردى روز حنين وهر آئينه اصحاب ذكر كردند حال او را نزد

آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت زيد كه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اصحاب را كه نماز گذاريد بر يار خود

پس متغير شد رنگ روى مردمان بسبب اين سخن پس فرمود هر آئينه اين يار شما غلول كرده است در راه خداى تعالى

گفت پس كشاديم متاع او را پس يافتيم در وى نگينها چند از نگينهاى يهود كه برابر نميشد بدو درم **مالك**

عن يحيى بن سعيد عن عبد الله بن مغيرة بن ابي بردة الكناني انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه

وسلم اتى الناس في قبائلهم يدعو لهم وانه ترك قبيلة من القبائل قال وان القبيلة وجدوا في بردعة

رجل منهم عقد جزع غلولا فاتاهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فكبر عليهم كما يكبر على الميت

رسول الله صلى الله عليه وسلم آمد پيش مردمان در قبيله هاى ايشان دعا ميكرد براى ايشان وهر آئينه وى ترك

كرد قبيله را از قبائل وهر آئينه آن قبيله يافتند در پالان خرى از آن مردى از ميان قبيله عقد جزع كه خيانت كرده بود

پس آمد بايشان رسول الله صلى الله عليه وسلم پس تكبير گفت بر ايشان چنانكه تكبير ميگفت بر مرده **باب ما**

اكرمه الله تعالى برؤية الجنة والنار والمسيح ابن مريم عليه السلام وغير ذلك بيان آنچه اكرام فرمود

قوله يبسون بفتح الياء وبضم الباء وكسرها ثم بسين مهملة مشددة يسوقون ... وروى بضم الياء ... والمراد ... اهليهم ... وقيل ... قال صلى الله عليه وسلم ... من المدينة الى ... اليمن والشام والعراق ثم من هذه المواضع الى اقطار الارض ۱۲

قوله جزع بالفتح خرز يماني واحدة جزعة ۱۲

۲۵۷

خدا تعالی او را صلی الله علیه وسلم بدیدن جنت و دوزخ و مسیح بن مریم علیه السلام وغیر آن **مالك** انه قال
فی صفة صلوة الکسوف قالوا یا رسول الله رأیناك تناولت شیئاً فی مقامك هذا ثم رأیناك
تکعکعت فقال انی رأیت الجنة فتناولت منها عنقوداً ولو اخذته لاکلتم منه ما بقیت الدنیا و رأیت
النار فلم ار کالیوم منظراً قط افظع و رأیت اکثر اهلها النساء قالوا لم یا رسول الله قال بکفرهن قیل
ایکفرن بالله قال یکفرن العشیر ویکفرن الاحسان لو احسنت الی احدٰهن الدهر کله ثم رأت
منك شیئاً قالت ما رأیت منك خیراً قط گفتند صحابه یا رسول الله دیدیم ترا که دست انداختی بچیزی در
مقام خود بعد از آن دیدیم که باز پس گشتی پس گفت هر آئینه من دیدم بهشت را پس دست انداختم بسوی خوشهٔ
انگور و اگر میگرفتم آنرا البته میخوردید از آن تا وقتیکه باقی ماند دنیا و دیدم دوزخ را پس ندیدم مانند دیدن امروز
نمایشی هولناکتر هیچگاه و دیدم که زیاده تر اهل دوزخ زنان اند گفتند یا رسول الله چرا ایشان زیاده تر
اهل نار شدند فرمود ناسپاسی میکنند گفته شد یا رسول الله آیا کافر میشوند بخدا فرمود بلکه ناسپاسی شوهر میکنند و
منکر احسان میشوند اگر احسان کنی بسوی یکی از ایشان تمام عمر بعد از آن به بیند از تو چیزی یعنی خلاف مرضی گوید
ندیدم از تو هیچگاه چیزی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال ارانی اللیلة عند الکعبة فرأیت رجلاً آدم کاحسن ما انت راءٍ من أدم الرجال له لمة کاحسن
ما انت راءٍ من اللمم قد رجلها فهی تقطر ماء متکئاً علی رجلین او علی عواتق رجلین یطوف بالکعبة
فسألت من هذا فقیل لی هذا المسیح ابن مریم ثم اذا انا برجل جعد قطط اعور العین الیمنی کانها
عنبة طافیة فسألت من هذا فقیل هذا المسیح الدجال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بخواب
نمودند مرا امشب نزدیک کعبه پس دیدم مردی گندم رنگ او سفیدی بسیاهی آمیخته مانند نیکوترین آنچه دیده باشی
از مردانی که رنگ سفیدی با سیاهی آمیخته باشند مر او را موی سر بشانه نیکوترین آنچه دیده باشی از موی سر شانه
کرده است آنرا پس از آن موی میچکید آب تکیه کرده بر کتف دو مرد و طواف میکرد بکعبه پس پرسیدم کیست این
شخص گفته شد مرا این مسیح ابن مریم است بعد از آن ناگاه من روبرو دیدم شخصی را زنگوله موی نهایت رسیده
پیچش موی کور است چشم راست او گویا چشم او دانهٔ انگور است از آب برآمده پس پرسیدم کیست این گفته شد
این مسیح دجال است **باب** ما اکرم الله تعالی بانه کان بریئاً من وداء طهره کما کان بریئاً من قبل وجهه
بیان آنچه اکرام فرموده است خدا تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بآنکه میدید از پس پشت خود چنانچه میدید

قوله تکعکعت ای تأخرت الی خلف قوله العشیر الزوج قوله آدم ای اسمر قوله لمة بالکسر شعر الرأس اذا جاوز شحمة الاذنین قوله جعد ... قطط ای شدید الجعودة قوله طافیة بالیاء ای بارزة ... ٢٥٨

روبروی خود **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اترون قبلتی ههنا فوالله ما یخفی علی خشوعکم ولا رکوعکم انی لاراکم من وراء ظهری رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آیا می بینید قبله من اینجا پس قسم بخدا که پنهان نمی ماند بر من خشوع شما ونه رکوع شما هر آئینه من می بینم شما را از پس پشت خود مترجم گوید ظاهر نزد فقیر آنست که خدا تعالی خلق فرمود ادراکی را در قفای آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میدید بآن چیزی را که خلاف عادت ست ادراک آن از آنچه که سابق بود یا آینده میشود وآنچه پوشیده ست از چشم او یا آنچه نیست در برابر بصر او وآن ادراک بمنزله رویة بصر بود در حصول علم تام والله اعلم

باب ما اکرمه الله تعالی بان عینیه تنامان ولا ینام قلبه بیان آنچه اکرام فرمود او را خدای تعالی بآنکه دو چشم او بخواب میرود وبخواب نمیرود دل او صلی الله علیه وسلم **مالک** باسناده قالت عائشة قلت یا رسول الله اتنام قبل ان توتر فقال یا عائشة ان عینی تنامان ولا ینام قلبی گفت حضرت عائشه که گفتم یا رسول الله بخواب میروی پیش از آنکه بگذاری وتر را پس فرمود یا عائشه هر آئینه دو چشم من بخواب میرود ونمی بخواب نمیرود دل من

باب ما اکرمه الله تعالی بالتخییر فی موته بیان چیزیکه اکرام فرمود او را صلی الله علیه وسلم خدا تعالی باختیار در موت خود **مالک** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من نبی یموت حتی یخیر قالت فسمعته وهو یقول اللهم الرفیق الاعلی فعرفت انه ذاهب گفت حضرت عائشه که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیست هیچ پیغامبری که بمیرد تا آنکه اختیار داده شود او را گفت پس شنیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که میفرمود بار خدایا اختیار کردم مجلس بلند را پس دانستم که آنحضرت صلی الله علیه رونده است ازین عالم

باب ما تکلم به النبی صلی الله علیه وسلم عند موته بیان آنچه کلام فرمود بآن آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقت موت خود **مالک** عن هشام بن عروة عن عباد بن عبد الله بن الزبیر ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم اخبرته انها سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم قبل ان یموت وهو مستند الی صدرها واصغت الیه یقول اللهم اغفرلی وارحمنی والحقنی بالرفیق الاعلی گفت حضرت عائشه شنیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه متوفی شد واو تکیه زده بود بسوی سینه حضرت عائشه وگوش نهاده بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود بار خدایا بیامرز مرا ورحم کن بر من ولاحق کن مرا برفیقان بلند

باب قصة وفات النبی صلی الله علیه وسلم قصه وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم

قوله قال النووی معناه ان الله تعالی خلق له ادراکا فی قفاه یبصر به ... وقد انخرقت له العادة ... سابقا ... وما فات او ... هو ... ولیس ... بصیرته رویة البصر والله اعلم ١٢

قوله استشکل بان النبی صلی الله علیه وسلم لم یدرک القضاء لیلة التعریس وقت الصلوة وقت الصبح واجیب بوجوه احدها ان ذلک لکمال غرضه ... وکان قلبه ... الکمال ... من الوحی نزل علیه ... السعادة واسبابه ١٢

قوله الرفیق الاعلی ای اخترت الرفیق الاعلی وهم جماعة الانبیاء الذین یسکنون اعلی علیین وقیل هو من اسماء الله تعالی والرفق الرافة واللطف والرفیق الرافق ١٢

قوله اصغت ای مالت اذنها للسمع ١٢

مالك انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم توفي يوم الاثنين ودفن يوم الثلثاء وصلى
عليه الناس افذاذا[1] لا يؤمهم احد فقال ناس يدفن عند المنبر وقال آخرون يدفن بالبقيع فجاء ابو بكر الصديق
فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما دفن نبي قط الا في مكانه الذي توفي فيه
فحفر له فيه فلما كان عند غسله ارادوا نزع قميصه فسمعوا صوتا يقول لا تنزعوا القميص فلم ينزع
القميص وغسل وهو عليه صلى الله عليه وسلم. متوفی شد رسول الله صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه و مدفون شد
روز سه شنبه و نماز جنازه کردند بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مردمان تنها تنها امامت نمیکرد ایشان را هیچکس پس
گفتند جمعی دفن کرده شود آنحضرت صلعم نزدیک منبر و گفتند دیگران دفن کرده شود در بقیع پس آمد ابوبکر الصدیق
پس گفت شنیدم که رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود دفن کرده نشده است هیچ پیغامبری هیچگاه مگر
در جاییکه متوفی شده است آنجا پس کافته شد قبر برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه پس وقتیکه رسید وقت
غسل آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواستند که برکشند قمیص آنحضرت صلعم پس شنیدند آوازی که کسی میگوید
برمکشید قمیص پس کشیده نشد قمیص را و غسل داده شد حالانکه قمیص بر بدن آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم

مالك باسناده كان بالمدينة رجلان احدهما يلحد والآخر لا يلحد فقالوا ايهما جاء اول
عمل عمله فجاء الذي يلحد فلحد لرسول الله صلى الله عليه وسلم. بودند دو شخص در مدینه یکی لحد میکند
و دیگری لحد نمیکند پس گفتند صحابه هرکدام ازین دو کس که می آید اول کار کند کار خود پس آمد شخصی که لحد میکند
پس لحد ساخت برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم.

مالك انه بلغه ان ام سلمة زوج النبي صلى الله
عليه وسلم كانت تقول ما صدقت بموت رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى سمعت وقع الكرازين[2]
حضرت ام سلمه گفت باور نداشتم موت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه شنیدم آواز زدن کلندها.

مالك عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كفن في ثلثة اثواب بيض سحولية[3]
رسول الله صلی الله علیه وسلم کفن پوشانیده شد در سه جامه سفید سحولیه سحول قریه ایست از یمن.

باب موت النبي صلى الله عليه وسلم على امته يعني مصيبت موت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برامت او

مالك عن عبد الرحمن بن القاسم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليعز المسلمين في مصائبهم
المصيبة بي[4] رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باید که تسلی دهد مسلمانان را در مصایب آنها مصیبتی که حاصل
ست ایشان را بسبب موت من ترجمه گویند معنی این آنست که مرد مومن وقتیکه فکر کند که اگر در زمان ملاقات

---

[1] قوله الفذ الواحد المنفرد
[2] الكرازين هي المساحي جمع كرزين
[3] سحولية بالفتح منسوبة الى سحول قرية باليمن ١٢
[4] معناه ان المؤمن اذا تفكر في انه كان يحصل له لو لقي النبي صلى الله عليه وسلم ورآه وصحبه ثم تألم بسبب فقد ذلك وصبر و
٢٦٠
استرجع حصل له الثواب ... اصابته مصيبة بل وان اصابته مصيبة يهون عليه في هلاك الاحباب المصيبة العامة التي ... المسلمين ... اخرى ... المصيبة وهان عليه ... فهما قدرها

آنحضرت صلی الله علیه وسلم میبود ودرمی یافت خدمت وصحبت او را صلی الله علیه وسلم بعد از ان متالم میشد از جهت نایافت آن سعادت وصبر میکرد بران حاصل میشد او را ثواب عظیم وهرگاه میرسید او را مصیبتی در اهل ومال او پس فکر میکند دران مصیبت عامه که واقع شده است بر همه مسلمانان از اول ایشان تا آخر ایشان حقیر میشمارد در پهلوی آن مصیبت خود را آسان میشود بروی وقوع این حادثه پس ترک جزع وفزع نماید برای آن **باب** حکم ترکة النبی صلی الله علیه وسلم حکم میراث آنحضرت صلی الله علیه وسلم

مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عائشة ام المؤمنین ان ازواج النبی صلی الله علیه وسلم حین توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم أردن ان یبعثن عثمان ابن عفان الی ابی بکر الصدیق فیسألنه میراثهن من رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت لهن عائشة رضی الله عنها الیس قد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نورث ما ترکنا صدقة زنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواستند که بفرستند حضرت عثمان را پیش ابو بکر الصدیق پس سوال میکرد از وی میراث خود از ترکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت ایشان را حضرت عائشه آیا نگفته است رسول الله صلی الله علیه وسلم مصحکس وارث نمیشود آنچه گذاشته ایم پس آن تصدق است **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یقتسم ورثتی دینارا ما ترکت بعد نفقة نسائی ومؤنة عاملی فهو صدقة ابو هریره روایت کرد که هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسمت نکنند وارثان من دیناری را آنچه گذاشتم بعد نفقه زنان من وخرچ عامل من پس آن صدقه است **باب** اداء ابی بکر رضی الله عنه عدات النبی صلی الله علیه وسلم در ادا کردن ابو بکر صدیق رضی الله عنه وعدهای آنحضرت را صلی الله علیه وسلم **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن انه قال قدم علی ابی بکر الصدیق مال من البحرین فقال من کان له عند رسول الله صلی الله علیه وسلم وأی او عدة فلیأتنی فجاءه جابر بن عبد الله فحفن له ثلث حفنات آمد پیش ابو بکر صدیق مالی از جانب بحرین پس فرمود هر کرا باشد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم وعده پس باید پیش من پس آمد پیش او جابر بن عبد الله پس بدست گرفته داد او را سه بار **باب** سیرة ابی بکر الصدیق رضی الله عنه وفضائله در بیان سیرت حضرت ابو بکر الصدیق وفضائل او رضی الله عنه **مالك** عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من أنفق زوجین

قوله فقالت ... اتفقا اهل السنة علی هذا الحکم وقالت الشیعة هذا الحدیث تفرد به من بین اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم فلیس بحجة لتفرده به ابو بکر الصدیق رضی الله عنه خلافا لمن زعمه ۱۲

قوله وأی ای الوعد بالفعل ۲۶۱ وای والحفنة ملء الکف ۱۲

فی سبیل الله نودی فی الجنة یا عبد الله هذا خیر فمن کان من اهل الصلوة دعی من
باب الصلوة ومن کان من اهل الجهاد دعی من باب الجهاد ومن کان من اهل الصدقة دعی من
من باب الصدقة ومن کان من اهل الصیام دعی من باب الریان فقال ابو بکر الصدیق یا رسول
الله ما علی من یدعی من هذه الابواب من ضرورة فهل یدعی احد من هذه الابواب کلها
قال نعم وارجو ان تکون منهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که خرج کند دو چیز از یک جنس در
راه خدا تعالی ندا کرده شود در بهشت ای بنده خدا این بهتر است پس هر که باشد از اهل نماز خوانده شود او را
از در وازه نماز و هر که باشد از اهل جهاد خوانده شود او را از در وازه جهاد و هر که باشد از اهل صدقه خوانده شود
او را از در وازه صدقه و هر که باشد از اهل روزه خوانده شود او را از در وازه ریان نام پس گفت ابو بکر
صدیق یا رسول الله نیست بر کسی که خوانده شود از ین همه در وازها هیچ حاجتی پس آیا خوانده شود کسی از ین دروازها
همه یکجا فرمود آری و امید دارم که تو از جمله آنانی مالك عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب
دخل علی ابی بکر الصدیق وهو یجبذ لسانه فقال له عمر مه غفر الله لك فقال ابو بکر هذا اوردنی
الموارد عمر بن الخطاب داخل شد بر ابو بکر صدیق حال آنکه او بعنف میکشید زبان خود را پس گفت او را حضرت عمر ٢٦٢
بس کن بیامرزاد ترا خدا تعالی پس گفت ابو بکر همین زبان فرود آورده مرا بر جاهای فرود آمدن مالك
عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ان ابا بکر
الصدیق کان نحلها جاد عشرین وسقا من ماله بالغابة فلما حضرته الوفاة قال والله یا بنیة
ما من الناس احد احب الی غنی بعدی منك ولا اعز علی فقرا بعدی منك وانی کنت نحلتك جاد
عشرین وسقا فلو کنت جددتیه واحتزتیه کان لك وانما هو الیوم مال وارث وانما هو اخواك
واختاك فاقتسموه علی کتاب الله قالت عائشة فقلت یا ابت والله لو کان کذا وکذا لترکته
انما هی اسماء فمن الاخری فقال ذو بطن بنت خارجة اراه جاریة ابو بکر صدیق عطا کرده بود حضرت
عائشه را غله از زمین بریده شده که بیست وسق بود از مال خود که در غابه بود پس وقتیکه حاضر شد او را موت
فرمود والله ای دختر که هیچکس نیست از مردمان که دوست باشد نزدیک من توانگری او بعد از من زیاده
تر از تو و نه هیچکس که دشوار باشد فقر او بعد از من زیاده از تو و هر آئینه من عطا کرده بودم ترا غله بریده شده
که بیست وسق است پس اگر بریده باشی آنرا و در خزانه آورده باشی آن را از آن تو باشد و جز این نیست

که مال من امروز مال ورثه است و غیر ازین نیست که وارثان دو برادر تو اند و دو خواهر تو پس قسمت کنید آن مال
را بر حسب کتاب خدا تعالی گفت حضرت عائشه پس گفتم ای پدر من والله که اگر انقدر و انقدر بودی می
گذاشتم آنرا جز این نیست که یک خواهر اسماست پس کیست آن خواهر دیگر پس گفت ابو بکر صدیق آنکه در شکم بنت
خارجه هست گمان میشود مرا که دختر است مالک عن یحیی بن سعید ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه
وسلم قالت رایت ثلثة اقمار سقطن فی حجرتی فقصصت رؤیای علی ابی بکر الصدیق قالت فلما توفی
رسول الله صلی الله علیه وسلم ودفن فی بیتها قال لها ابو بکر هذا احد اقمارک وهو خیرها
گفت حضرت عائشه بخواب دیدم که سه قمر فرود آمدند در حجره من پس ذکر کردم خواب خود را پیش ابو بکر
الصدیق پس وقتیکه متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دفن کرده شد در خانه حضرت عائشه گفت
او را ابو بکر نیست یکی از سه ماه تو و او بهترین همه هاست مالک عن یحیی بن سعید انه قال
بلغنی ان ابا بکر الصدیق قال لعائشة وهو مریض فی کم کفن رسول الله صلی الله علیه وسلم
فقالت فی ثلثة اثواب بیض سحولیة فقال ابو بکر الصدیق خذوا هذا الثوب لثوب علیه
قد اصابه مشق او زعفران فاغسلوه ثم کفنونی فیه مع ثوبین آخرین فقالت عائشة وما هذا
فقال ابو بکر الحی احوج الی الجدید من المیت وانما هذا للمهلة ابو بکر الصدیق گفت حضرت عائشه
را حال آنکه او مریض بود در چند جامه کفن کردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت حضرت عائشه در
سه جامه سفید منسوب بقریه سحول پس گفت حضرت ابو بکر صدیق بگیرید این جامه را اشاره کرد بجامه که
بر وی بود رسیده بود آنرا مشق یا زعفران پس بشوئید او را بعد ازان در کفن کنید مرا در وی با دو جامه
دیگر پس گفت حضرت عائشه و چیست این یعنی جامه کهنه را چرا در کفن باید کرد پس فرمود حضرت ابو بکر
که زنده محتاج تر هست بسوی جامه نو از مرده و کفن برای ریم و خون هست مالک عن ابی النضر
مولی عمر بن عبید الله انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لشهداء احد هؤلاء
اشهد علیهم فقال ابو بکر الصدیق یا رسول الله السنا باخوانهم اسلمنا کما اسلموا وجاهدنا
کما جاهدوا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بلی ولکن لا ادری ما تحدثون بعدی
قال فبکی ابو بکر ثم بکی ثم قال ائنا لکائنون بعدک رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در حق شهداء
احد ایشانند که گواهی میدهم در حق ایشان پس گفت ابو بکر الصدیق آیا نیستیم ما نیز برادران شهداء احد

تتمة بوعظهم وتذكيرهم او تزكية نفوسهم والتنبيه على هفواتهم الغلط منه بغيرهم وربما يزجرهم عن مباحات في وقت مكروهة لا يزجر عنها غيرهم وهو قوله صلى الله عليه وسلم لا ينبغي للصديقين ان يكونوا لعانين فاذا فهمت هذا السر كان هذا الحديث وكلما يجري مجراه من مناقب الشيخين رضي الله عنهما فانه شرف لشدة اعتناء النبي صلى الله عليه وسلم بتزكية نفوسهم وان كان صلى الله عليه وسلم [illegible]

اسلام آوردیم چنانکه ایشان اسلام آوردند وجهاد کردیم چنانکه ایشان جهاد کردند پس فرمود رسول الله صلی
الله علیه وسلم آری شنیدید ولکن نمیدانم که چه چیز نوپیدا خواهید کرد بعد از من پس بگریست حضرت ابوبکر
بعد ازان باز گریست بعد ازان گفت آیا ما باقی خواهیم ماند بعد از تو **باب** سیرة عمر بن الخطاب رضی
الله عنه در بیان سیرت حضرت عمر بن الخطاب رضی الله عنه **مالک** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة
انه قال قال انس بن مالك رايت عمر بن الخطاب وهو يومئذ امير المومنين وقد رقع بين كتفيه
برقع ثلث لبد بعضها فوق بعض گفت انس بن مالک دیدم عمر بن الخطاب را و او آن روز امیر المومنین
بود حال آنکه بر دوخته بود در میان دو کتف خود سه رقعه یکی بر دیگری دوخته بود و بعض را بالای بعض
مالک عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك قال رايت عمر بن الخطاب و
هو يومئذ امير المومنين يطرح له صاع من تمر فياكله حتى ياكل حشفها انس بن مالک گفت دیدم
عمر بن الخطاب را و او آن روز امیر المومنین بود انداخته میشد برای وی یک صاع از خرما پس میخورد آن را تا آنکه
میخورد ردی آن را **مالک** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك قال
سمعت عمر بن الخطاب وخرجت معه حتى دخل حائطا فسمعته وهو يقول بيني وبينه جدار
وهو في جوف الحائط عمر بن الخطاب امير المومنين بخ بخ يا ابن الخطاب لتتقين الله او
ليعذبنك انس بن مالک گفت شنیدم عمر بن الخطاب را و برآمدم همراه او تا آنکه داخل شد در بوستانی
پس شنیدم او را حال آنکه میگفت در میان من و در میان او بود دیواری و او در میان بوستان بود
عمر بن الخطاب امیر المومنین است زهی زهی قسم بخدا ای ابن الخطاب پرهیزگاری بکن برای خدا یا این است
که عذاب خواهد کرد ترا خدا تعالی **مالک** عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب كان يصلي
من الليل ما شاء الله حتى اذا كان من آخر الليل ايقظ اهله للصلوة يقول لهم الصلوة الصلوة
ثم يتلو هذه الاية وأمر أهلك بالصلوة واصطبر عليها لا نسئلك رزقا نحن نرزقك والعاقبة
للتقوى عمر بن الخطاب نماز میگذارد در بعض شب هر چه که میخواست خدا تعالی تا آنکه میبود از آخر شب بیدار
میکرد اهل خود را برای نماز میگفت ایشان را الصلوة الصلوة بعد از آن تلاوت میکرد این آیه را
وأمر أهلك الخ یعنی بفرما کسان خود را به نماز کردن و شکیبائی کن بر ادائی آن نمی طلبیم از تو روزی
دادن ما روزی میدهیم ترا و خیر عاقبت اهل تقوی راست **مالک** عن زيد بن اسلم انه قال

شرب عمر بن الخطاب لبنا فاعجبه فسال الذی سقاه من این هذا اللبن فاخبره انه ورد علی ماء قد
سماه فاذا نعم من نعم الصدقة وهم یسقون فحلبوا لی من البانها فجعلته فی سقائی فهو هذا فادخل
عمر بن الخطاب یده فاستقاءه زید بن اسلم گفت آشامید عمر بن الخطاب شیر را پس خوش ساخت او را آن
شیر پس سوال کرد از آن شخص که نوشانیده بود او را از کجاست این شیر پس خبر داد او را که این شخص وارد شد
بر آبی که نام برد آنرا پس ناگاه شتران هستند از شتران صدقه و راعیان آب میدادند آن شتران را پس دوشیدند
برای من شیر آن شتران پس نهادم آنرا در مشک خود پس آن شیر نیست پس در آورد عمر بن الخطاب دست
خود را در حلق خود پس قی کرد آنرا مالك عن زید بن اسلم عن ابیه انه قال لعمر بن الخطاب ان
فی الظهر ناقة عمیاء فقال عمر ادفعها الی اهل بیت ینتفعون بها قال فقلت وهی عمیاء قال یقطرونها
بالابل قال فقلت کیف تاکل من الارض قال فقال عمر امن نعم الجزیة هی ام من نعم الصدقة
فقلت بل من نعم الجزیة فقال عمر اردتم والله اکلها فقلت ان علیها وسم نعم الجزیة فامر بها عمر
فنحرت وکانت عنده صحاف تسع فلا تکون فاکهة ولا طریفة الا جعل منها فی تلك الصحاف فبعث
بها الی ازواج النبی صلی الله علیه وسلم ویکون الذی یبعث به الی حفصة ابنته من آخر ذلك فان
کان فیه نقص کان فی حظ حفصة قال فجعل فی تلك الصحاف من لحم تلك الجزور فبعث بها الی
ازواج النبی صلی الله علیه وسلم وامر بما بقی من لحم تلك الجزور فصنع فدعا علیه المهاجرین والانصار
اسلم گفت عمر بن الخطاب را که هر آینه در جانوران ماده شتری هست کور پس فرمود حضرت عمر بده او را باهل
یک خانه بهره مند شوند از آن گفت اسلم پس گفتم وی کور است پس گفت حضرت عمر در قطار خواهند بست آنرا
همراه شتران پس گفتم چگونه بچرد از زمین پس فرمود حضرت عمر آیا از جانوران جزیه است یا از جانوران
صدقه پس گفتم بلکه از جانوران جزیه است پس گفت حضرت عمر میخواهید شما والله خوردن آن پس گفتم هر آینه
بر وی است داغ جانوران جزیه پس امر کرد عمر بن الخطاب پس نحر کرده شد او را و بود نزدیک حضرت عمر
نه پیاله پس نمیبود میوه یا تحفه مگر که می نهاد بعض آن میوه در آن پیالها پس میفرستاد آنرا بسوی ازواج
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و میبود آنچه فرستد آنرا بحضرت حفصه دختر خود آخر همه پس اگر نقصانی باشد در
حصه آن نقصان در حصه حفصه باشد گفت اسلم پس انداخت در آن پیالها بعض گوشت آن شتر و فرستاد
آنرا بسوی ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم و امر کرد در حق آنچه باقی مانده بود از گوشت آن شتر پس طعام

مهیا کرده شد پس بخواند بروی مهاجرین و انصار را **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابيه انه قال خرج
عبد الله وعبيد الله ابنا عمر بن الخطاب في جيش الى العراق فلما قفلا مرا على ابي موسى الاشعري و
هو امير البصرة فرحب بهما وسهل ثم قال لو اقدر لكما على امر انفعكما به لفعلت ثم قال بلى ههنا مال
من مال الله اريد ان ابعث به الى امير المؤمنين ويكون لكما الربح فقالا وددنا ففعل وكتب الى
عمر بن الخطاب ان يأخذ منهما المال فلما قدما باعا فاربحا فلما دفعا ذلك الى عمر بن الخطاب قال
اكل الجيش اسلفه مثل ما اسلفكما قالا لا فقال عمر بن الخطاب ابنا امير المؤمنين فاسلفكما
اديا المال وربحه فاما عبد الله فسكت واما عبيد الله فقال ما ينبغي لك يا امير المؤمنين هذا لو
نقص المال او هلك لضمناه فقال عمر اديّاه فسكت عبد الله وراجعه عبيد الله فقال رجل من
جلساء عمر يا امير المؤمنين لو جعلته قراضا فقال عمر قد جعلته قراضا فاخذ عمر راس المال
ونصف ربحه واخذ عبد الله وعبيد الله نصف ربح المال اسلم گفت برآمدند عبد الله و عبید الله پسران
عمر بن الخطاب در لشکری بسوی عراق پس وقتیکه باز گشتند گذشتند بر ابو موسی اشعری و امیر بصره بود پس
مرحبا گفت ایشان را و دعا بسهل گفت بعد ازان گفت اگر قادر میبودم برای شما بر امری که نفع رسانم شما را ۲۶۶
بآن هر آئینه میکردم بعد ازان گفت آری اینجا مالی هست از بیت المال میخواهم که بفرستم آن را بجانب
امیر المؤمنین و باشد برای شما نفع آن پس هر دو گفتند دوست داشتیم یعنی این معامله را پس کرد ابو موسی
و نوشت بسوی عمر بن الخطاب آنکه بگیرد از ایشان آن مال را پس چون آمدند هر دو بمدینه فروختند آن مال
را و نفع یافتند پس وقتیکه دادند آن مال را بحضرت عمر گفت آیا تمام جیش را قرض داد مثل آنچه قرض داد
شما را گفتند نی پس فرمود عمر بن الخطاب پسران امیر المؤمنین یعنی شما را پسران امیر المؤمنین دانست
و برای همین قرض داد شما را ادا کنید مال را و نفع آن را تمام اما عبد الله پس خاموش ماند و اما عبید الله
پس گفت لایق نیست ترا ای امیر المؤمنین این یعنی اگر نقصان میرسید مال را یا هلاک میشد البته ضامن میشدیم
ما آن را پس گفت عمر بن الخطاب ادا کنید آن را پس خاموش ماند عبد الله و مراجعت نمود عبید الله یعنی گفت
چنانچه اول گفته بود و دیگر ... از همنشینان حضرت عمر یا امیر المؤمنین دوست دارم که گردانی
آن را قراض پس فرمود حضرت عمر هر آئینه گردانیدم آن را قراض پس گرفت حضرت عمر اصل مال و نصف
نفع آن و گرفتند عبد الله و عبید الله نصف نفع مال را **مالك** عن زيد بن اسلم قال كنت ...

بن الجراح الی عمر بن الخطاب یذکر له جموعا من الروم وما یتخوف من امرهم فکتب الیه عمر اما بعد
فانه مهما ینزل بعبد مومن منزل شدة یجعل الله بعده فرجا وانه لن یغلب عسر یسرین و
ان الله یقول فی کتابه یایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم
تفلحون نامه نوشت ابوعبیدة بن الجراح بسوی عمر بن الخطاب ذکر میکرد برای او اجتماع لشکرها از روم
و ذکر کرد ترسیدن خود از ایشان پس نوشت بسوی او حضرت عمر اما بعد هر آئینه حال اینست هرگاه نازل
شود بر بنده مسلمانی شدتی میسازد خدا تعالی بعد از وی کشادگی هر آئینه حال اینست که غالب نمی آید
یک مشقت بر دو آسانی یعنی و این مدلول قول خدا تعالی است فان مع العسر یسرا ان مع العسر
یسرا و هر آئینه میگوید خدا تعالی در کتاب خود یایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا الخ یعنی ای
مسلمانان صبر کنید و مشقت کشید در جهاد و اسپان را مهیا دارید برای جهاد و بترسید از خدا
باشد که شما رستگار شوید **مالك** عن زید بن اسلم ان عمر بن الخطاب کان یقول اللهم لا تجعل
قتلی بید رجل صلی لك سجدة واحدة یحاجنی بها عندك یوم القیمة عمر بن الخطاب در دعا گفت
۲۶۷ بارخدایا مگردان قتل من بدست مردی که گذارده است برای تو یک سجده نماز تا خصومت کند با من
بسبب آن یک سجده نزد تو روز قیامت **مالك** عن زید بن اسلم ان عمر بن الخطاب کان
یقول اللهم انی اسئلك شهادة فی سبیلك ووفاة ببلد رسولك عمر بن الخطاب میگفت ای
خدایا هر آئینه من سوال میکنم از تو شهادت در راه تو و موت در شهر پیغمبر تو صلی الله علیه وسلم **مالك**
عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یاکل خبزا بسمن فدعا رجلا من اهل البادیة
فجعل یاکل ویتبع باللقمة وضر الصحفة فقال له عمر کانك مقفر فقال والله ما اکلت سمنا
ولا رایت آکلا به منذ کذا وکذا فقال عمر لا آکل السمن حتی یحیی الناس من اول ما یحیون
عمر بن خطاب میخورد نان با روغن پس بخواند شخصی را از اهل بادیه پس شروع کرد آن مرد که میخورد لقمه را
میگردانید بر آنچه متعلق شده بود بآن صحفه از اثر روغن پس گفت او را حضرت عمر گویا تو کم خرچی ت
یابی روغن را پس گفت والله نخورده ام روغن و ندیده ام خورنده طعام را همراه روغن از ابتدای
چنین و چنان پس گفت حضرت عمر نخورم روغن تا آنکه باران داده شود مردمان را در اول آنکه
باران داده شود **مالك** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب اذ دلك جابر بن عبد الله ک

معه حمال لحم فقال ما هذا فقال يا امير المؤمنين قرمنا الى اللحم فاشتريت بدرهم لحما فقال
عمر ما يريد احدكم ان يطوي بطنه عن جاره وابن عمه اين تذهب عنكم هذه الاية اذهبتم
طيباتكم في حياتكم الدنيا واستمتعتم بها عمر بن الخطاب يافت جابر بن عبد الله را وهمراه
او يك بار گوشت بود پس پرسيد عمر بن الخطاب چيست اين پس گفت جابر اي امير المومنين مشتاق شديم
بسوي گوشت پس خريد كردم بيك درهم گوشت را پس گفت حضرت عمر چه اراده ميكند يكي از شما درين كه
بپيچاند شكم خود يعني اعراض كند از همسايه خود و پسر عمك خود كجا ميرود از خاطر تو اين آية اذهبتم طيباتكم
الخ يعني خرج كرديد نعمتهاي خود را در زندگاني دنيا و بهره مند شديد بآن **مالك** عن يحيى بن
سعيد ان عمر بن الخطاب كان يقول كرم المؤمن تقواه ودينه حسبه ومروته خلقه والجراة
والجبن غرائز يضعها الله حيث يشاء فالجبان يفر عن ابيه وامه والجرئ يقاتل عمن لا يؤوب
به الى رحله والقتل حتف من الحتوف والشهيد من احتسب نفسه على الله عمر بن الخطاب ميفرمود
بزرگي آدمي پرهيزگاري اوست ودين او فخر اوست و آبروي او خلق اوست وجراة وبزدلي طبيعتها است
مي نهد خداتعالى آنرا هرجا كه خواهد پس بزدل ميگريزد از پدر و مادر خود و صاحب جراة قتال ميكند تا دفع كند
شر را از كسيكه باز نميگرداند او را بسوي خانه خود يعني از طرف مرد اجنبي وقتل مرگيست از مرگها وشهيد كسي
است كه طلب اجر كند در عمل نفس خود از خداتعالى **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن
المسيب ان عمر بن الخطاب اختصم اليه مسلم ويهودي فرأى عمر بن الخطاب ان الحق لليهودي
فقضى له عمر فقال له اليهودي والله لقد قضيت بالحق فضربه عمر بن الخطاب بالدرة ثم
قال وما يدريك فقال اليهودي انا نجد انه ليس قاض يقضي بالحق الا كان عن يمينه ملك
وعن شماله ملك يسددانه ويوفقانه للحق ما دام مع الحق فاذا ترك الحق عرجا وتركاه
در پيش عمر بن الخطاب خصومت كردند مسلماني ويهودي پس ديد عمر بن الخطاب كه حق از آن يهوديست
پس حكم كرد براي او پس گفت او را يهودي والله هر آئينه حكم كردي بحق پس زد او را عمر بن الخطاب بدره
بعد از ان گفت و چه چيز مطلع ساخت ترا پس گفت يهودي هر آئينه مي يابيم در كتاب كه نيست هيچ قاضي
كه حكم كند بحق الا ميباشند بجانب راست او فرشته و بجانب چپ او فرشته بر راه راست ميدارند او را
و توفيق ميدهند او را براه حق تا وقتيكه آن قاضي با حق باشند پس وقتيكه ترك كرد حق را بالا ميروند فرشتگان

ومیگذارند او را **مالک** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب قال لرجل ما اسمك فقال جمرة

قال ابن من قال ابن شهاب قال ممن قال من الحرقة قال اين مسكنك قال بحرة النار قال بايها

قال بذات لظى فقال عمر ادرك اهلك فقد احترقوا قال فكان كما قال عمر بن الخطاب عمر

بن الخطاب پرسید شخصی را که چیست نام تو گفت جمره گفت پسر کیستی گفت پسر شهاب گفت از کدام قبیله گفت

از حرقه گفت کجاست مسکن تو گفت در حرة النار گفت در کدام محله از حرة النار گفت در ذات لظی

گفت حضرت عمر دریاب اهل خود را پس هر آئینه ایشان سوختند پس شد چنانکه گفته بود عمر بن الخطاب

مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یحمل فی العام الواحد علی اربعین الف

بعیر یحمل الرجل الی الشام علی بعیر ویحمل الرجلین الی العراق علی بعیر فجاءه رجل من اهل

العراق فقال احملنی وسحيما فقال له عمر بن الخطاب انشدك بالله اسحيم زق قال نعم

عمر بن الخطاب سوار میکرد در یک سال بر چهل هزار شتر در چهار سوار میکرد یک مرد را بسوی شام بر یک

شتر و سوار میکرد دو مرد را بسوی عراق بر یک شتر پس آمد پیش او مردی از اهل عراق پس گفت او سوار

کن مرا و سحیم را پس فرمود او را حضرت عمر سوال میکنم ترا قسم داده بنام خدا تعالی آیا سحیم مشک

است گفت آری **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه سمعه یقول لما

صدر عمر بن الخطاب من منى اناخ بالابطح ثم كوم كومة ثم طرح عليها رداءه واستلقى

ثم مد يديه الى السماء فقال اللهم كبرت سني وضعفت قوتي وانتشرت رعيتي فاقبضني

اليك غير مضيع ولا مفرط ثم قدم المدينة في عقب ذي الحجة فخطب الناس ثم قال ايها

الناس قد سنت لكم السنن وفرضت لكم الفرائض وتركتم على الواضحة الا ان تضلوا

بالناس يمينا وشمالا وضرب باحدى يديه على الاخرى ثم قال اياكم ان تهلكوا عن آية الرجم

ان يقول قائل انا لا نجد حدين في كتاب الله فقد رجم رسول الله صلى الله عليه وسلم و

رجمنا والذي نفسي بيده لولا ان يقول الناس زاد عمر بن الخطاب في كتاب الله لكتبتها الشيخ

والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة فانا قد قراناها قال يحيى بن سعيد فقال سعيد بن

المسيب فما انسلخ ذو الحجة حتى قتل عمر بن الخطاب رحمه الله سعيد بن المسيب گفت وقتیکه باز

گشت عمر بن الخطاب از منی خوابانید شتر را در ابطح بعد از ان بلند ساخت توده از سنگریزها بعد از ان

انداخت بر آن لبندی چادر خود در راد دراز کشید بعد از آن برداشت دو دست خود را بسوی آسمان پس گفت بار خدایا دراز شد عمر من و ناتوان شد قوت من و پراگنده شد رعیت من پس قبض کن روح مرا بسوی خود دران حال که ضایع کرده نشده باشم و نه تقصیر کننده در حق تو بعد از آن آمد بمدینه در آخر ذی الحجه پس خطبه خواند برای مردمان بعد از آن گفت ای مردمان هر آئینه مقرر کرده شد برای شما سنتها و فرض کرده شد برای شما فرضها و گذاشته شد شما را بر جاده واضحه لکن خوف آنست که گمراه کنید مردمان را از راه راست بجانب راست یا بجانب چپ و زد یک دست خود را بر دست دیگر بعد از ان گفت دور دارید خود را از آنکه هلاک شوید از آیه رجم بسبب آنکه گوید گوینده هر آئینه ما نمی یابیم دو حد در کتاب خدا تعالی پس هر آئینه رجم کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم و رجم کردیم ما قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست اگر خوف آن نمی بود که گویند مردمان زیاده کرد عمر در کتاب خدا تعالی البته می نوشتم آیه رجم را در مصحف آیه این است الشیخ والشیخة اذا زنيا فارجموهما البتة یعنی مرد محصن و زن محصنه وقتیکه زنا کنند پس سنگسار کنید ایشان را البته پس هر آئینه ما خواندیم آنرا گفت یحیی گفت سعید بن المسیب پس آخر نشد ذی حجه تا آنکه کشته شد عمر بن الخطاب رحمت کناد خدا تعالی بر وی **مالك** عن نافع انه سمع اسلم مولى عمر بن الخطاب يحدث عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب رای على طلحة بن عبيد الله ثوبا مصبوغا وهو محرم فقال ما هذا الثوب المصبوغ يا طلحة فقال طلحة يا امير المؤمنين انما هو مدر فقال عمر انكم ايها الرهط ائمة يقتدى بكم الناس فلو ان رجلا جاهلا رای هذا الثوب لقال ان طلحة بن عبيد الله قد كان يلبس الثياب المصبغة في الاحرام فلا تلبسوا ايها الرهط شيئا من هذه الثياب المصبغة عمر بن الخطاب دید بر طلحه بن عبید الله جامه رنگین و حال آنکه او محرم بود پس گفت حضرت عمر چیست این جامه رنگین ای طلحه پس گفت طلحه یا امیر المؤمنین جز این نیست که این خاک است پس فرمود حضرت عمر هر آئینه شما این جماعه هستید که اقتدا میکنند بشما مردمان پس اگر مرد جاهل دید این جامه را البته میگوید هر آئینه طلحه بن عبید الله می پوشید جامهای رنگین را پس مپوشید ای جماعه چیزی را از قسم این جامها رنگ کرده شده تنبیه مترجم گوید مقام مقتضی آن بود که حلیه از سیرت حضرت عثمان و حضرت علی رضی الله عنهما درین جا ذکر رود لیکن چون شرط کتاب روایه یحیی بن یحیی است و بروایت او در موطا چیزی ازین باب منقول نشده و در مصنفات فقیر که

شرح موطاست ذکر مناقب وسیر این بزرگان وسایر صحابه رضوان الله علیهم اجمعین خصوصا در کتاب
ازالة الخفا عن خلافة الخلفا بشرح وبسط تمام مسطور ومذکور شده است **باب** سيرة جمع من
الصحابة رضي الله عنهم اجمعين ذکر سیرت جمعی از صحابه رضی الله عنهم اجمعین **مالك** عن اسحق
بن عبد الله بن ابي طلحة انه سمع انس بن مالك يقول كان ابو طلحة اكثر انصاري بالمدينة
مالا من نخل وكان احب امواله اليه بيرحاء وكانت مستقبلة المسجد وكان رسول الله
صلى الله عليه وسلم يدخلها ويشرب من ماء فيها طيب قال انس فلما نزلت هذه الاية لن
تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون قام ابو طلحة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول
الله ان الله تبارك وتعالى يقول لن تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون وان احب اموالي الي
بيرحاء وانها صدقة لله ارجو برها وذخرها عند الله فضعها يا رسول الله حيث شئت قال
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بخ بخ ذلك مال رابح ذلك مال رابح قد سمعت ما قلت فيه واني
ارى ان تجعله في الاقربين فقال ابو طلحة افعل يا رسول الله فقسمها ابو طلحة في اقاربه و
بني عمه انس گفت بود ابو طلحه بسیارترین انصار در مدینه باعتبار مال که عبارت از خرمایان باشد وبود
دوست‌ترین مال او نزد او بیرحا وبود این بوستان روبروی مسجد آنحضرت صلی الله علیه وسلم درمی آمد
در انجا ومی آشامید آب آنجا که خوش بود وگفت انس پس وقتیکه فرود آمد این آیه لن تنالوا البر حتی تنفقوا
مما تحبون ایستاد ابو طلحه بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه خدا تعالی میفرماید
لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون وهر آئینه دوست‌ترین اموال من نزد من بیرحاست وهر آئینه وی
صدقه است برای خدا تعالی توقع میدارم نفع آنرا وذخیره بودن آن نزدیک خدا تعالی پس بنه آنرا
یا رسول الله هر جا که خواهی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم زهی زهی این مالیست وقت شب
بازآینده این مالیست وقت شب بازآینده یعنی عوض آن زود رسنده تو خواهد آمد وهر آئینه شنیدم
آنچه در حق آن گفتی وهر آئینه من مصلحت می بینم که قسمت کنی آن را در اهل قرابت خود پس گفت ابو طلحه
چنین کنم یا رسول الله پس قسمت کرد آنرا ابو طلحه درمیان نزدیکان خود واولاد عم خود **مالك**
عن عبد الله بن ابي بكر ان ابا طلحة الانصاري كان يصلي في حائط فطار دبسي فطفق يتردد
يلتمس مخرجا فاعجبه ذلك فجعل يتبعه بصره ساعة ثم رجع الى صلوته فاذا هو لا يدري كم صلى

فقال لقد اصابتني في مالي هذا فتنة فجاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فذكر له الذي اصابه
في حائطه من الفتنة وقال يا رسول الله هو صدقة لله فضعه حيث شئت ابوطلحه انصاری
روزی نماز میگذارد در بوستان خود پس پرید مرغی دبسی پس آغاز کرد که مطلبید راه برآمدن بسبب
هجوم شاخ و برگ درختان پس خوش کرد او را اینحال پس شروع کرد ابوطلحه در پی او اندخت چشم
خود را یک ساعت بعد از ان باز رجوع کرد بسوی نماز خود پس آگاه او در نمی یابد که چه قدر نماز خوانده
است پس گفت هر آئینه رسید بمن بسبب این مال فتنه پس آمد بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس ذکر
کرد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچه رسیده او را در باغ خود از فتنه و گفت یا رسول الله این باغ
صدقه است برای خدا پس بگذار آنرا هر جا که خواهی **مالك** انه بلغه عن عائشة زوج النبي صلى الله
ان مسكينا سالها وهي صائمة وليس في بيتها الا رغيف فقالت لمولاة لها اعطيها اياه فقالت
ليس لك ما تفطرين عليه فقالت اعطيها اياه قالت ففعلت قالت فلما امسينا اهدى لنا
اهل بيت او انسان ما كان يهدي لنا شاة وكفنها فدعتني عائشة فقالت كلي من هذا هذا
خير من قرصك بینوائی سوال کرد حضرت عائشه را حال آنکه وی روزه دار بود و نبود در خانه ایشان
مگر یک نان پس فرمود یک زن آزاد کرده خود را که بده این سائل را آن نان پس گفت آن زن آزاد
کرده اش نیست برای تو آنچه افطار کنی بران پس فرمود حضرت عائشه بده او را آن نان پس کرد موافق
فرموده حضرت عائشه گفت آن زن پس وقتیکه در وقت شام داخل شدیم با هدیه فرستاد برای ما اهل
خانه یا شخصی که هدیه نمی فرستاد برای ما یک بزی و جانب آن قدری از نان پس بخواند مرا حضرت عائشه
پس گفت بخور که این بهتر است از نان تو **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال ما احب
ان ادفن بالبقيع لان ادفن في غيره احب الي من ان ادفن فيه انما هو احد رجلين اما ظالم
فلا احب ان ادفن معه واما صالح فلا احب ان تنبش لي عظامه عروه گفت دوست نمیدارم
که دفن کرده شوم در بقیع این که دفن کرده شوم در غیر بقیع بهتر است نزدیک من از آنکه دفن
کرده شوم در بقیع حال جز این نیست که آنشخص که سابقا دران قبر بود یکی از دو مرد خواهد بود
یا ظالم است پس نمیخواهم که دفن کرده شوم با او یا صالح است پس دوست نمیدارم که برآورده
شود برای من استخوانهای او را **مالك** عن يحيى بن سعيد قال لما كان ابن ام احد فاك

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يأتيني بخبر سعد بن الربيع الانصاري فقال رجل
انا يا رسول الله فذهب الرجل يطوف بين القتلى فقال له سعد بن الربيع ما شأنك فقال
الرجل بعثني اليك رسول الله صلى الله عليه وسلم لآتيه بخبرك قال فاذهب اليه
فاقرئه مني السلام واخبره اني قد طعنت اثنتي عشرة طعنة واني قد انفذت مقاتلي و
اخبر قومك انه لا عذر لهم عند الله ان قتل رسول الله صلى الله عليه وسلم وواحد
منهم حي روزیکه غزوه احد واقع شده بود فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم کیست که بیارد من
خبر سعد بن الربیع انصاری را پس گفت مردی من آرم یا رسول الله پس رفت آن مرد و میگشت در میان
کشتگان پس گفت او را سعد بن الربیع چیست حال تو گفت او را آن مرد فرستاده است مرا بسوی
تو رسول الله صلی الله علیه وسلم تا بیارم پیش او خبر ترا گفت پس برو بسوی آنحضرت صلی الله علیه
وسلم پس بخوان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جانب من سلام و خبر ده او را که به نیزه زده شد
مرا دوازده زخم و هر آینه زخم گذرنده رسانیده شد بجای که زخم آنجا میکشد از بدن من و خبر رسان
۲۷۳ بقوم خود که ایشان را عذری نیست نزدیک خدا تعالی اگر کشته شود رسول الله صلی الله علیه
وسلم و یکی از ایشان زنده باشد مالك عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي
صعصعة انه بلغه ان عمرو بن الجموح وعبد الله بن عمرو الانصاريين ثم السلميين كانا
قد حفر السيل عن قبرهما وكان قبرهما مما يلي السيل وكانا في قبر واحد وهما ممن استشهد
يوم احد فحفر عنهما ليغيرا من مكانهما فوجدا لم يتغيرا كانهما ماتا بالامس وكان احدهما
قد جرح فوضع يده على جرحه فدفن وهو كذلك فاميطت يده عن جرحه ثم ارسلت فرجعت
كما كانت وكان بين احد وبين يوم حفر عنهما ست واربعون سنة عمرو بن الجموح وعبد الله
بن عمرو هردو انصاری سلمی کندید سیل زمین را متصل قبر ایشان بود قبر ایشان نزدیک سیل و بودند
هردو در یک قبر و ایشان هردو از آن جماعه بودند که شهید شده بودند روز احد پس کافتند مردمان زمین را
از بالای ایشان تا نقل کرده شود ایشان را از جای ایشان پس یافته شد این هردو را که متغیر نشده اند
گویا که ایشان مرده اند دیروز و یکی از ایشان زخمی شده بود و پس نهاده بود دست خود را بر جراحت خود پس
دفن کرده شد او را حال آنکه او باین صفت بود و پس زایل کرده شد دست او را از زخم او بعد از آن گذشته

شد پس باز رجوع کرد چنانچه بود و بود در میان احد و در میان روزیکه کافته شد زمین از بالای ایشان چهل و
شش سال **مالک** عن ابن شهاب عن سلیمان بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
کان یبعث عبد الله بن رواحة الی خیبر فیخرص بینه وبین یهود خیبر قال فجمعوا له حلیا من
حلی نسائهم فقالوا هذا لك وخفف عنا وتجاوز فی القسم فقال عبد الله بن رواحة یا معشر
یهود والله انکم لمن ابغض خلق الله الی وما ذاك بحاملی علی ان احیف علیکم فاما ما عرضتم
من الرشوة فانما هی سحت وانا لا ناکلها فقالوا بهذا قامت السموات والارض رسول الله صلی الله
علیه وسلم میفرستاد عبد الله بن رواحه را بسوی خیبر پس خرص میکرد در میان خود و در میان یهود پس جمع
کردند یهود برای او زیوری از جمله زیورهای زنان خود پس گفتند عبد الله بن رواحه را که این زیور ترا
و سبک کن از ما و تجاوز کن در قسمت پس گفت عبد الله ای قوم یهود والله که هر آینه شما ناخوشترین
خلق خدائید نزدیک من و نیست این ناخوشی باعث مرا بر آنکه ظلم کنم بر شما اما آنچه پیش آوردید از رشوت
پس این حرام است و هر آینه ما نمیخوریم آن را گفتند یهود باین عدل ایستاده است آسمانها و زمین
و مالک عن محمد بن عمرو بن حلحلة عن حمید بن مالك بن خثیم انه قال کنت جالسا مع ابی هریرة ٢٧٣
بارضه بالعقیق فاتاه قوم من اهل المدینة علی دواب فنزلوا عنده قال حمید فقال لی ابو هریرة
اذهب الی امی فقل ان ابنك یقرئك السلام ویقول اطعمینا شیئا قال فوضعت ثلثة اقراص
فی صحفة وشیئا من زیت وملح ثم وضعتها علی راسی وحملتها الیهم فلما وضعتها بین ایدیهم
کبر ابو هریرة وقال الحمد لله الذی اشبعنا من الخبز بعد ان لم یکن طعامنا الا الاسودین الماء
والتمر فلم یصب القوم من الطعام شیئا فلما انصرفوا قال لی یا ابن اخی احسن الی غنمك وامسح
الرعام عنها واطب مراحها وصل فی ناحیتها فانها من دواب الجنة والذی نفسی بیده
لیوشك ان یاتی علی الناس زمان تکون الثلة من الغنم احب الی صاحبها من دار مروان گفت
حمید بن مالک نشسته بودم با ابو هریره در زمین او که در وادی عقیق واقع بود پس آمدند پیش او قومی از اهل
مدینه سوار بر جانوران پس فرود آمدند نزدیک ابو هریره گفت حمید پس گفت مرا ابو هریره برو بسوی مادر
من پس بگو که پسر تو سلام میفرستد بر تو و میگوید طعام بده مرا چیزی گفت پس نهادم سه قرص نان در صحفه
و قدری از زیت و نمک بعد از آن نهادم آن را بر سر من و بردم آن را بسوی ایشان پس وقتیکه گذاشتم

آزابعض ایشان الله اکبر گفت ابوهریره وگفت سپاس خدا تعالی که سیر ساخت ما را از نان بعد از آنکه نبود
طعام مگر دو اسود که عبارت از آب و خرما باشد پس تناول نکردند قوم از طعام چیزی پس وقتیکه باز
گشتند گفت ابوهریره مر ای پسر برادر من معامله نیک کن با رمه خود و بدست پاک کن و دور کن خاک و
خاشاک را از ایشان و نیک کن جای ماندن ایشان وقت شب و نماز بگذار در گوشه از مکان ایشان زیرا که
گوسفندان از جانوران بهشت اند قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست نزدیک است که بیاید بر
مردمان زمانی که باشد رمه گوسفندان بهتر نزدیک صاحب آن از خانه مروان مالك عن اسحاق
ابن عبد الله بن ابي طلحة ان الطفيل بن ابي بن كعب اخبره انه كان ياتي عبد الله بن عمر فيغدو معه
الى السوق قال فاذا اغدونا الى السوق لم يمر عبد الله بن عمر على سقاط ولا على صاحب بيعة ولا
مسكين ولا احد الا سلم عليه قال الطفيل فجئت عبد الله بن عمر يوما فاستتبعني الى السوق فقلت
له وما تصنع في السوق وانت لا تقف على البيع ولا تسال عن السلع ولا تسوم بها ولا تجلس في
مجالس السوق قال واقول اجلس بنا ههنا نتحدث قال فقال لي عبد الله بن عمر يا ابا بطن وكان
الطفيل ذا بطن انما نغدو من اجل السلام نسلم على من لقينا طفيل بن ابي بن كعب می آمد پیش عبد الله
بن عمر پس عبد الله وقت صبح میرفت همراه او بسوی بازار گفت طفیل پس وقتیکه میرفتیم بسوی بازار نمیگذشت عبد
الله بر سقط فروشی و نه بر صاحب بیعی و نه بر مسکینی و نه بر هیچکسی مگر که سلام میکرد بر وی گفت طفیل پس آمدم
پیش عبد الله بن عمر روزی پس طلب کرد از من که از پی او روم بسوی بازار پس گفتم او را چه چیز میکنی در
بازار و تو نمی ایستی بر بیعی و سوال نمیکنی از کالای فروختنی و نرخ مقرر نمیکنی کالای را و نمی نشینی در مجلسی از مجلس بازار
گفت و من میگویم بنشین همراه ما اینجا تا با یکدیگر سخن گوییم پس گفت مرا عبد الله ای صاحب شکم و بود طفیل
بزرگ شکم خبر این نیست حال که وقت صبح میروم برای سلام تا سلام گوییم با هر که ملاقات کنیم مالك
انه بلغه ان عبد الله بن عمر مكث على سورة البقرة ثماني سنين يتعلمها عبد الله بن عمر درنگ کرد
بر سوره بقره تا هشت سال می آموخت آن را مالك انه بلغه ان عبد الله بن عمر قال اللهم اجعلني
من ائمة المتقين عبد الله بن عمر دعا میکرد و میگفت بار خدایا بگردان مرا از ائمه متقیان مالك انه
بلغه ان ابا الدرداء كان يقوم من جوف الليل فيقول نامت العيون وغارت النجوم وانت
الحي القيوم ابو درداء برمیخاست در نصف شب پس میگفت بخواب رفتند چشم ها و فرو رفت ستاره ها

۲۷۵

و تو زنده برپا وارنده و تدبیر کننده **باب** فضل مدینة النبی صلی الله علیه وسلم باب در بیان
فضائل مدینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری
عن انس بن مالك ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم بارك لهم في مكيالهم و
بارك لهم في صاعهم ومدهم يعني اهل المدينة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بار خدایا برکت
ده ایشان را در پیمانه ایشان و برکت ده ایشان را در صاع ایشان و مد ایشان مراد سید ست اهل مدینه را
مالك عن سهيل بن ابي صالح عن ابيه عن ابي هريرة انه قال كان الناس اذا رأوا اول الثمر جاؤا
به الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاذا اخذه رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اللهم
بارك لنا في ثمرنا وبارك لنا في مدينتنا وبارك لنا في صاعنا وبارك لنا في مدنا اللهم ان ابراهيم
عبدك وخليلك ونبيك واني عبدك ونبيك وانه دعاك لمكة واني ادعوك للمدينة بمثل
ما دعاك به لمكة ومثله معه ثم يدعو اصغر وليد يراه فيعطيه ذلك الثمر گفت ابو هریره بودند مردمان
باین صفت وقتیکه میدیدند اول میوه می آوردند بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه میگرفت آنرا رسول
الله صلی الله علیه وسلم میگفت یعنی دعا میکرد بار خدایا برکت ده ما را در میوه ما و برکت ده ما را در شهر ما و
برکت ده ما را در صاع ما و برکت ده ما را در مد ما بار خدایا هر آئینه ابراهیم علیه السلام بنده تست و دوست تست و پیغمبر تست
و هر آئینه من بنده توام و پیغامبر توام و هر آئینه ابراهیم دعا کرد در جناب تو برای مکه و هر آئینه من دعا میکنم
برای مدینه در جناب تو بمثل آنچه دعا کرد ابراهیم بآن در جناب تو برای مکه و مانند آن همراه آن بعد
ازان میخواند خوردترین طفلی را که میدید او را پس عطا میفرمود او را آن میوه **مالك** عن قطن
بن وهب بن عويمر بن الاجدع ان يحنس مولى الزبير بن العوام اخبره انه كان جالسا عند
عبد الله بن عمر في الفتنة فاتته مولاة له تسلم عليه فقالت اني اردت الخروج يا ابا عبد
الرحمن اشتد علينا الزمان فقال لها عبد الله بن عمر اقعدي لكع فاني سمعت رسول الله صلى
الله عليه وسلم يقول لا يصبر على لأوائها وشدتها احد الا كنت له شفيعا او شهيدا يوم
القيامة یحنس نشسته بود نزد عبد الله بن عمر در ایام فتنه پس آمد پیش او زن آزاد کرده شده او سلام میکرد
بر او پس گفت آن زن هر آئینه خواستم بیرون آمدن از مدینه ای ابا عبد الرحمن سخت شد بر ما زمانه پس گفت او را عبد
الله بن عمر بنشین ای بیعقل پس هر آئینه شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود صبر نکند بر مشقت

وان كان الغالب المعنى الحقيقي فهو الغالب واما ما يلهج به المتفلسفون والمعتزلة من تاويل الكتاب والسنة على حسب اهوائهم معركون القرائن القالية والحالية

قوله الجبل الثاني

مدينه ونجتى ازو هيچكس مگر که من میباشم برای او شفاعت کننده یا گواهی دهنده روز قیامت مالك عن محمد بن المنكدر عن جابر بن عبد الله ان اعرابيا بايع رسول الله صلى الله عليه وسلم على الاسلام فاصاب الاعرابي وعك بالمدينة فاتى النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله اقلني بيعتي فابى النبي صلى الله عليه وسلم ثم جاءه فقال اقلني بيعتي فابى ثم جاءه فقال اقلني بيعتي فابى فخرج الاعرابي فقال النبي صلى الله عليه وسلم انما المدينة كالكير تنفي خبثها وينصع طيبها

جابر بن عبد الله گفت هر آئینه اعرابی بیعت کرد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر اسلام پس رسید بآن اعرابی تپ شدید در مدینه پس آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله باز ده بمن بیعت من پس قبول نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن دیگر بار آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله باز ده بمن بیعت من پس قبول نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ان باز آمد پس گفت باز ده بمن بیعت من پس قبول نفرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بر آمد آن اعرابی از مدینه پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم غیر ازین نیست که مدینه مانند آتش دان آهنگر است دفع میکند خبث آهن را و خالص میسازد پاک او را

مالك عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت ابا الحباب سعيد بن يسار يقول سمعت ابا هريرة يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم امرت بقرية تاكل القرى يقولون يثرب وهي المدينة تنفي الناس كما ينفي الكير خبث الحديد

ابو هریره گفت که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم کرده شدم از دیهی که میخورد دیهها را میگویند او را یثرب و آن مدینه است دفع میکند از خود مردمان را چنانکه دفع میکند آتش دان آهنگر خبث آهن را

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يخرج احد من المدينة رغبة عنها الا ابدلها الله خيرا منه

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بر نمی آید از مدینه هیچکس اعراض کرده از وی مگر که بدل او می دهد خدا تعالی در مدینه بهتر از وی

مالك انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز حين خرج من المدينة التفت اليها فبكى ثم قال يا مزاحم اتخشى ان نكون ممن نفت المدينة

عمر بن عبد العزیز وقتیکه بر آمد از مدینه التفات کرد بسوی او پس گریست بعد از ان گفت ای مزاحم آیا میترسی که باشیم از انجماعه که دور کرد ایشان را از خود مدینه

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم طلع له احد فقال هذا جبل يحبنا ونحبه

عروه گفت هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم نمود ارشد

برای او کوه احد پس فرمود این کوهیست که دوست میدارد ما را و دوست میداریم او را مالک عن
هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها قالت لما قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم
وعك ابو بكر وبلال قالت فدخلت عليهما فقلت يا ابت كيف تجدك ويا بلال كيف تجدك قالت
فكان ابو بكر اذا اخذته الحمى يقول **شعر** كل امرئ مصبح في اهله + والموت ادنى من شراك نعله
وكان بلال اذا اقلع عنه يرفع عقيرته فيقول **شعر** الا ليت شعري هل ابيتن ليلة + بواد
وحولي اذخر وجليل + وهل اردن يوما مياه مجنة + وهل يبدون لي شامة وطفيل +
قالت عائشة فجئت رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبرته فقال اللهم حبب الينا المدينة كحبنا
مكة او اشد وصححها وبارك لنا في صاعها ومدها وانقل حماها واجعلها بالجحفة قال مالك وحدثني
يحيى بن سعيد ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قالت وكان عامر بن فهيرة يقول
شعر قد رايت الموت قبل ذوقه + ان الجبان حتفه من فوقه حضرت عائشه فرمود وقتیکه تشریف
آورد رسول الله صلى الله عليه وسلم در مدینه تپ زده شدند حضرت ابو بکر و بلال گفت حضرت عائشه پس
داخل شدم بر ایشان پس گفتم ای پدر من چگونه می یابی خود را و ای بلال چگونه می یابی خود را گفت پس بود
ابو بکر وقتیکه میگرفت او را تپ میگفت کل امرئ الخ یعنی هر مرد که دعای خیر کرده میشود او را در وقت
صبح در اهل خود و موت نزدیکتر است از شراک پاپوش او و بود بلال وقتیکه برداشته میشد تپ را از وی
بر میداشت آواز خود را پس میگفت الا لیت شعری الخ یعنی آگاه شو کاش شناخت من حاصل میشد
که آیا شب خواهم گذرانید شبی از شبها در وادی و گرداگرد من اذخر و جلیل باشد و آن دو گیاهی هستند بمکه
و آیا وارد شوم روزی آب مجنه و آن جاییست متصل مکه و آیا ظاهر خواهند شد در نظر من شامه و طفیل و آن
دو کوه اند از کوهها مکه گفت حضرت عائشه پس آمدم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس خبر دادم او را پس
فرمود بار خدایا دوست گردان نزدیک ما مدینه را چنانکه دوست میداریم مکه را یا زیاده تر از آن و خوش
هوا ساز آن را برای ما و برکت ده ما را در صاع ما و مد ما و نقل کن تپ او را پس قرار ده آنرا بجحفه که قریه بود
گفت مالک در حدیث و خبر داد مرا یحیی بن سعید که حضرت عائشه میگفت و عامر بن فهیره میگفت قد رایت الخ
یعنی دیدم موت را پیش از چشیدن او هر آینه بزدل مرگ او از بالای اوست یعنی قریب بخوف هلاک میشود
مالك عن نعيم بن عبد الله المجمر عن ابي هريرة انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم على

للقلب ماله التاريخ + قال لى ان ذا الكتاب بديع +

انشد القاضى ملا محمد خان القشاورى فى تاريخ المسوّى بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العلمين على + اتمام طبع المسوى

سفر البليغ بديع كامل حسن + تاهيبك عن كل سفر خط فى الخبر + ورد بلا غير نور بلا اشرك + ماحر بلا ضرر صفو بلا كدر +

انقاب المدينة ملائكة لا يدخلها الطاعون ولا الدجال رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بر گذرهای

مدينه فرشتگان هستند که داخل نخواهد شد آنجا طاعون ونه دجال **مالك** عن يحيى بن سعيد قال كان رسول

الله صلى الله عليه وسلم جالسا وقبر يحفر بالمدينة فاطلع رجل فى القبر فقال بئس مضجع المؤمن

فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بئس ما قلت فقال الرجل انى لم ارد هذا يا رسول الله انما اردت

القتل فى سبيل الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا مثل القتل فى سبيل الله ما على الارض

بقعة هى احب الى ان يكون قبرى بها منها ثلث مرات رسول الله صلى الله عليه وسلم نشسته بود وكاوفته

ميشد قبرى در مدينه پس نگاه كرد مردى در قبر پس گفت بد خوابگاه مسلمانانست قبر پس فرمود رسول الله

صلى الله عليه وسلم بد سخنى است كه گفتى پس گفت آنمرد اراده نكردم اين معنى را يا رسول الله يعنى اراده كرده

ام كه مسلمانان را بعد مردن تعذيب خواهد شد غير ازين نيست كه اراده كرده ام مدح كشته شدن در راه خدا تعالى

پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم نيست هيچ چيز مانند كشته شدن در راه خدا تعالى نيست بر روى زمين بقعه

كه دوست داشته شده باشد نزديك من كه باشد قبر من آنجا زياده از مدينه سه بار فرمود اين كلمه را **مالك**

عن يحيى بن سعيد عن عبد الرحمن بن القاسم ان اسلم مولى عمر بن الخطاب اخبره انه زار عبد الله

بن عياش المخزومى فراى عنده نبيذا وهو بطريق مكة فقال له اسلم ان هذا الشراب يحبه عمر بن

الخطاب فحمل عبد الله بن عياش المخزومى قدحا عظيما فجاء به الى عمر بن الخطاب فوضعه فى

يده فقربه عمر الى فيه ثم رفع راسه فقال عمر ان هذا الشراب لطيب فشرب منه ثم ناوله رجلا عن

يمينه فلما ادبر عبد الله ناداه عمر بن الخطاب فقال انت القائل لمكة خير من المدينة فقال

عبد الله فقلت هى حرم الله وامنه وفيها بيته فقال عمر لا اقول فى بيت الله ولا فى حرمه شيئا ثم قال

عمر انت القائل لمكة خير من المدينة قال فقلت هى حرم الله وامنه وفيها بيته فقال عمر لا اقول فى

حرم الله ولا فى بيته شيئا ثم انصرف اسلم مولى عمر بن الخطاب زيارت كرد عبد الله بن عياش را پس ديد

او نبيذ را حال آنكه او در راه مكه بود پس گفت او را اسلم هر اينه اين آشاميدنى هست كه دوست ميدارد

آنرا عمر بن الخطاب پس برداشت عبد الله بن عياش قدحى بزرگ پس آورد آنرا بسوى عمر بن الخطاب پس نهاد

آنرا در دست حضرت عمر پس نزديك ساخت آن را حضرت عمر به دهان خود پس فرمود هر آئينه اين خوش

آشاميدنيست پس آشاميد از آن بعد از آن داد آنرا بمردى كه بر دست راست او نشسته بود پس هنگاميكه

پشت این سو کرده روان شد عبد الله او را آواز داد عمر بن الخطاب پس گفت توئی آنکه میگوئی که مدینه بهتر است از مکه
پس گفت عبد الله گفتم که حرم خدا است و جای امن وی است و در وی خانه خدا است پس فرمود حضرت عمر نمیگویم در خانه
خداوند و در حرم او چیزی بعد ازان باز گفت عمر بن الخطاب توئی آنکه میگوئی که مکه بهتر است از مدینه گفت پس گفتم که
مکه حرم خدا است و جای امن او ست و در مکه خانه خدا است پس فرمود حضرت عمر نمیگویم در حرم خداوند و خانه او چیزی

بعد ازان بازگشت عبد الله

خلاصه تحریر مولوی محمد عاشق صاحب تلمیذ مصنف

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی

اما بعد فقیر محمد عاشق بر ضمیر صفا پذیر طالبان صادق واضح میگرداند که چون این کتاب مصفی شرح موطا امام مالک از قلم
فیض رقم حضرت شاه ولی الله رضی الله عنه و ارضاه به تسوید رسید بسبب اشتغال باشغال دیگر توجه به ترتیب و تهذیب
آن مسودات مبذول نشد و مدتی غیر مرتب ماند هر چند گوشه خاطر مبارک بان طرف همیشه مصروف بود و لیکن صورت نمیگرفت
تا آنکه روح پر فتوح ایشان بملا اعلی پرواز فرمود و چون این قصه رو نمود کسی از عقب تمیذان متوجه نشد که تفحص آن اوراق
پردازد تا بعد مدت پنج یا شش ماه صالحی حضرت ایشان را در خواب دید که گویا میفرمایند به ترجمه موطا شوق بسیار داریم
و اظهار شغف آن میفرمایند العزیز نزد کاتب حروف آن بشری را بیان نمود از همان وقت شغفی متعلق به ترتیب و تبییض آن
مسودات بخاطر افتاد نزد حافظ کلام رب العالمین خواجه محمد امین ولی اللهی که تلمیذ خاص محرم باختصاص جناب حضرت ایشان بود
شغف خود را اظهار نمودم ایشان آن مسودات را بیرون آورده و کتاب مسوی را پیش وی نهاده به ترتیب و تبییض گرفتند
و مدتی جهد بلیغ نموده تا حسن انتظام یافت ثامن عشره شوال یوم الاحد عند رابعة النهار سنه ۱۱۷۹ تسع و سبعین بعد الالف والمائة
مرتب و مهذب گردید الحمد لله علی ذلک حمدا کثیرا

الحمد لله که جلد ثانی مصفی شرح موطا معه مسوی در دهلی در مطبع مرتضوی باهتمام حافظ عزیز الدین الطباع پذیرفت سنه ۱۲۹۳ه
قطعه تاریخ از کاتب جلد ثانی محمد امام الدین صاحب پنجابی
سروش غیب گفتا از سر لطف ٭ بساعت سعد شد طبع مصفا ٭
۱۲۹۳

اشتهار

این کتاب بموجب قانون بستم ۱۸۴۷ء در بهی رجسٹری گورنمنٹ عالیه از نام عاجز ....
مصنف داخل شده تا کسی از ارباب مطابع قصد طبع آن نفرمایند